



فرهنگ پیشرو آریان پور

انگلیسی - فارسی

دکتر منوچهر آریان پور کاشانی

با همکاری دکتر بهرام دلگشایی

جلد ششم



**THE ARYANPUR PROGRESSIVE
ENGLISH-PERSIAN
DICTIONARY**

S I X V O L U M E S

**BY MANOOCHHR ARYANPUR KASHANI, M.A., Ph.D.
WITH THE COLLABORATION OF
BAHRAM DELGOSHAEI, M.Ed., Ed.D.**

**VOLUME SIX
T U V W X Y Z**

TUVWXYZ

فرهنگ

پیشرو آریان پور

انگلیسی - فارسی

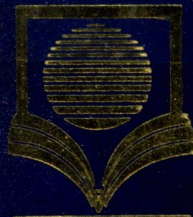
دکتر منوچهر آریان پور کاشانی

و همکاری دکتر پرویز دشتی



AN INTERMEDIATE PROGRESSIVE
ENGLISH-PERSIAN
DICTIONARY
SIX VOLUMES

شش جلدی



مطهری
PUBLISHED BY

مطهری

۱۳۰۲/۸۱۵

۱/۶

کلید تلفظ

PRONUNCIATION KEY

Symbol Words	Key Words	Symbol	Key
نشان	واژه‌های نمونه	نشان	واژه‌های نمونه
a	asp, fat, parrot	b	bed, fable, ebb
ä	ape, date, play, break	d	dip, beadle, had, dodder
ä	ah, car, father, cot	f	fall, after, off, phone
e	elf, ten, berry	g	get, haggle, dog
ë	even, meet, money, flea	h	he, ahead, hotel
i	is, hit, mirror	j	joy, agile, badge
ı	ice, bite, high, sky	k	kill, tackle, bake, coat, quick
ö	open, tone, go, boat	l	let, yellow, ball
ô	all, horn, law, oar	m	met, camel, trim, summer
oo	look, pull, moor, wolf	n	not, flannel, ton
oö	ooze, tool, crew, rule	p	put, apple, tap
yoo	use, cute, few	r	red, port, dear, purr
yoo	cure, globule	s	sell, castle, pass, nice
oi	oil, point, toy	t	top, cattle, hat
ou	out, crowd, plow	v	vat, hovel, have
u	up, cut, color, flood	w	will, always, swear, quick
ur	urn, fur, deter, irk	y	yet, onion, yard
ə	a in ago	z	zebra, dazzle, haze, rise
	e in agent	ch	chin, catcher, arch, nature
	i in sanity	sh	she, cushion, dash, machine
	o in comply	th	thin, nothing, truth
	u in focus	th	then, father, lathe
ər	perhaps, murder	zh	azure, leisure, beige
		ŋ	ring, anger, drink
		'	[indicates that a following l or n is a syllabic consonant, as in <i>cattle</i> (kat'l), <i>Latin</i> (lat'n)]

خلاصه‌ی کلید تلفظ فوق در پایین هر صفحه‌ی فرد این فرهنگ ارائه می‌شود.

FOREIGN SOUNDS

آواهای بیگانه

"ف" - این نشان آوایی بین (ə) و (ē) دارد (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "salle"). "ع" - نشان واکه‌ی مرکب (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "coeur" - مانند تلفظ (e) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "غ" - این نشان، آوایی مانند (eu) در واژه‌ی فرانسوی "feu" و (ō) یا (oe) در واژه‌های آلمانی "blöd" و "Goethe" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ē) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "س" - این نشان، آوایی مانند (ō) و (u) را مشخص می‌کند؛ مثلاً آوای (o) در واژه‌ی فرانسوی "tonne" و در واژه‌ی آلمانی "korrekt" (با آوای (ō) در واژه‌ی انگلیس "horn" شباهت دارد). "u" - این نشان، آوای (u) در واژه‌ی فرانسوی "duc" و واژه‌ی آلمانی "grün" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ē) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "kh" - این نشان صدای (خ) را مشخص می‌کند؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "doch" یا در واژه‌ی اسکاتلندی "loch". "H" - این نشان دارای آوایی بین (خ) و (ش) است؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "Ich" (مانند تلفظ (ش) در حالی که زبان به سوی پایین فشرده می‌شود). "x" - این نشان (r) یا (r) مشدد را مشخص می‌کند؛ مثلاً واژه‌ی فارسی «آزابه» یا واژه‌ی فرانسوی "rest" یا واژه‌ی ایتالیایی "ricotta". " " - این نشان (اپوستروف) پس از حروف (l) و (r) در نشانه‌ی آوایی برخی واژه‌های فرانسه به کار می‌رود و نشانگر آن است که این حروف بی‌واک هستند؛ مثلاً (r) در واژه‌ی فرانسوی "tetre" که نشان آوایی آن (let'r) است.

**THE ARYANPUR PROGRESSIVE
ENGLISH-PERSIAN
DICTIONARY**

S I X V O L U M E S

By

Manoochehr Aryanpur Kashani , M.A., Ph.D.

With the collaboration of

Bahram Delgoshaei, M.Ed., Ed.D.

Sixth Volume

T, U, V, W, X, Y, Z

T t

t or **T** (tē) n., pl. **t's, T's** adj.

۱- بیستمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با «ت» در فارسی) ۲- صدای T (مثلاً در واژه‌ی time) ۳- (حروف چاپی) حرف T یا t ۴- (در فهرست و غیره) بیستم، قلم بیستم ۵- هرچیز به این شکل: T

● to a T

دقیقاً، کاملاً، تمام و کمال

t it

مخفف: آن

't was cold

(آن سرد بود)

do't

(آن کار را) بکن.

-t

پسوند: نشان اسم مفعول و صفت ناشی از فعل [burnt یا slept] (در افعال با قاعده -ed است)

t 1- teaspoon(s) 2- telephone

3- temperature 4- time 5- transitive

مخفف: ۱- قاشق ۲- تلفن ۳- گرما ۴- زمان ۵- (فعل) متعدی

T 1- absolute temperature 2- half-life

3- temperature 4- Thursday 5- ton(s)

6- Tuesday 7- tablespoon(s)

مخفف: ۱- ← absolute temperature

۲- (فیزیک) ← half-life ۳- گرما ۴- پنج‌شنبه

۵- تن ۶- سه شنبه ۷- قاشق سوپ خوری

ta (tä) interj.

(انگلیس - ندا- عامیانه) متشکرم!، سپاس!

Ta

(شیمی) نشان تانتال (tantalum)

tab¹ (tab) n., vt. **tabbed, tab'bing**

۱- (تسمه یا حلقه‌ی فلزی و غیره که برای کشیدن یا آویختن و غیره به چیزی وصل است)

نوار، تسمه، باریکه، قلاب، حلقه، برگه، زبانه
I open the can by pulling the metal tab

قوطی را با کشیدن زبانه‌ی فلزی باز می‌کنم.

۲- (از پارچه یا کاغذ و غیره) برچسب، زبانه‌ی لباس، بند، بندینک

the brand name is on a tab behind the collar of the shirt

نام سازنده بر زبانه‌ی پارچه‌ای در پشت یقه‌ی پیراهن دیده می‌شود.

۳- (بایگانی و پرونده داری) - بخش جلو آمده‌ی پرونده یا کارت که نام پرونده و غیره را روی آن می‌نویسند) زبانه، نمایه، سرلوح

۴- (هواپیما) بالچه‌ی شهپر ۵- تسمه (و غیره) زدن، نواردار کردن، زبانه دار کردن، برچسب

۶- ← tabulate (بسه) ← ۷- ← pull strap (انتخاب کردن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن)

۸- ← pull strap (انتخاب کردن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن)

the 14 million tabbed for school districts

۱۴ میلیونی که برای حوزه‌های آموزشی کنار گذاشته شده است
he has been tabbed for the job

او را برای آن شغل در نظر گرفته‌اند.

tab² (tab) n.

(عامیانه) ۱- صورت، صورتحساب، رسید، فهرست هزینه، حساب، هزینه ۲- کل هزینه، همه‌ی مخارج

one estimate puts the tab at 10 million

برحسب یکی از تخمین‌ها کل هزینه ده میلیون برآورد می‌شود.

● keep tabs (or a tab) on

پاییدن، مواظب بودن، دقیقاً تحت مراقبت گرفتن، تحت نظر قرار دادن

the police have been keeping tabs on him

پلیس او را تحت نظر قرار داده است.

● pick up the tab

هزینه یا صورت حساب و غیره را پرداختن
every time we went to a restaurant, my father
picked up the tab

هر بار که به رستوران می‌رفتیم پدرم صورت حساب را پرداخت
می‌کرد.

tab³ (tab) n., vt. **tabbed, tab'bing**

مخفف: ۱- tabloid - ۲- tablet - ۳- tabulator
۴- tabulate

tab|a.nid (tab'ə nid) n.

(جانور شناسی) خرمگس، مگس آهو، سگ
مگس (مگس‌های دوبرال و خون آشام تیره‌ی
Tabanidae)

tab.ard (tab'ərd) n.

(قرون وسطی) روپوش
(آستین بلند یا کوتاه)، شنل
روی زره (آستین کوتاه)

Ta.bas|co (tə bas'kō)

استان تاباسکو (در جنوب
شرقی مکزیک - پایتخت:
۲۵۳۲۷ - Villahermosa

کیلومتر مربع)

*** Ta.bas|co** (tə bas'kō)

(نام بازرگانی سُس بسیار تند و پر ادویه که
دارای فلفل استوایی به نام
Capsicum frutescens است و با غذاهای
مکزیک می‌شود) تاباسکو، سُس فلفل
قرمز

tab.bou.leh (tə bō'lē) n.

(عربی - غذایی در سوریه و لبنان - دارای بلغور
و سبزیجات و آب لیمو و روغن زیتون) تابولی

tab|by (tab'ē) adj., n., pl. **-bies, vt.****-bied, -by.ing**

(از ریشه‌ی عربی) ۱- اعتابی، حریر موجودار
۲- گربه‌ی پلنگی، گربه‌ی خاکستری با راه-
راه‌های تیره ۳- (به ویژه ماده) گربه ۴- (انگلیس
- قدیمی) دختر ترشیده ۵- (انگلیس - قدیمی)
زن خبرکش، (زن) شایعه پرداز ۶- راه راه
(به ویژه راه راه تیره بر زمینه‌ی خاکستری یا
قهوه‌ای) ۷- (ابریشم را) موج دار کردن، راه راه
کردن

tab.er.nac|le (tab'ər nak'əl) n., vt.,
vi. **-led, -ling**

۱- (قدیمی) پناهگاه موقت، ماوای موقتی
۲- (قدیمی) مسکن، پرده سرای، خرگاه،
منزلگاه ۳- خانه‌ی روح (یعنی بدن انسان)
۴- معبد، زیارتگاه (به ویژه دارای سایبان یا
طاق پارچه‌ای) ۵- کلیسا (به ویژه اگر جا دار
باشد)

کلیسای بزرگ مورمون‌ها the Mormon tabernacle
۶- (در وسط محراب کلیسا) محفظه یا جعبه‌ی
اشیای مقدس ۷- موقتاً زندگی کردن یا مسکن
گزیدن ۸- در کلیسا یا زیارتگاه یا محفظه‌ی
اشیای مقدس قرار دادن ۹- (در سفر خروج
یهودیان) معبد متحرک ۱۰- کنیسه، معبد
یهودیان

tab' er.nac' u.lar (-yə lər) adj.**ta.bes** (tā' bēz') n.

(پزشکی) ۱- ناپرووری، نزاری (در اثر بیماری)
۲- مخفف: tabes dorsalis

ta.betic (tə bet'ik) adj., n.**ta.bes.cent** (tə bes'ənt) adj.

نزار، در حال نحیف شدن (در اثر بیماری)

ta.bes' cence, n.**tabes dor.sa.lis** (dōr sā'lis)

(پزشکی - معمولاً در اثر سفلیس - بیماری
دستگاه عصبی همراه با اختلال در واکنش‌ها و
احساس) پشت نزاری

Tab.|i.tha (tab'i thə)

اسم خاص مؤنث

tab|la (tāb'lā) n.

(عربی) طبله (دو طبل کوچک و مجاور هم که با
دست می‌زنند)

tab.la.ture (tab'lə chər) n.

۱- (راهنمای نواختن - گیتار و غیره) روش
لوح‌نگاری ۲- (قدیمی) لوح، لوحه (که روی آن
چیزی حک یا نگاشته یا نقاشی شده است)

ta.ble (tā' bəl) n., adj., vt. **-bled,****-bling**

۱- (در اصل) لوح، سنگ لوح، صفحه‌ی فلزی یا
سنگی یا چوبی (که روی آن می‌نگاشتند)، لوحه
۲- میز

a round table	میزگرد
a dinner table	میز شام
to reserve a table at a restaurant	در یک رستوران میز رزرو (پیشگیر) کردن
	۳- خوراک روی میز، سفره، خوان
he was an orphan and grew up at the table of his uncles	او یتیم بود و سر سفره‌ی عموهایش بزرگ شد.
the table my sister had set was really special	سفره‌ای که خواهرم چیده بود واقعاً مخصوص بود.
	۴- مجموعه‌ی قوانین (به ویژه اگر بر لوحه نوشته شده باشد)
the Twelve Tables of Roman law	دوازده مجموعه‌ی قوانین روم
	۵- (جلسه‌ی) مذاکرات
we did not lack power at the peace table	در مذاکرات صلح از قدرت بی بهره نبودیم.
	۶- گروه، اشخاص دور میز
the table then decided to meet in two weeks	سپس گروه تصمیم گرفت که دو هفته‌ی دیگر جلسه تشکیل بدهد.
	۷- جدول، زیج، زیگ
the results of this study are given in tables in the appendix	نتایج این پژوهش در جدول‌های پیوست داده شده است.
table of weights and measures	جدول اوزان و مقیاسات
multiplication table	جدول ضرب
	۸- فهرست خلاصه، کوتاه‌واره
the book's table of contents	فهرست مندرجات کتاب
	۹- وابسته به میز، میزی
tablecloth	رومیزی
a table lamp	چراغ میز
	۱۰- میز شکل، مسطح، تخت، هموار
table rock	تخت سنگ، تخته سنگ
table reef	آب‌سنگ تخت
	۱۱- ← tabular ← ۱۲- ← tableland
	۱۳- ← tablet ← ۱۴- ← tabulate ← ۱۵- روی

میز قرار دادن، بر سفره چیدن
each of the participants must table his money
هریک از شرکت کنندگان باید پول خود را روی میز بگذارد.
۱۶- (امریکا- لایحه یا پیشنهاد و غیره) به بعد موکول کردن، از مطرح سازی خودداری کردن، مسکوت گذاشتن
his proposal was tabled until the next meeting
پیشنهاد او تا جلسه‌ی بعد مسکوت گذاشته شد.
۱۷- (انگلیس) پیشنهاد کردن، مطرح کردن
they have tabled a motion criticising the government
آنها پیشنهادی را برای انتقاد از دولت مطرح کرده‌اند.
● at table
سرسفره، درحال خوردن خوراک سر میز شام
● on the table
۱- (امریکا - لایحه یا پیشنهاد و غیره) به بعد موکول شده، مطرح نشده، مسکوت ۲- آشکار، هویدا، غیر مخفی
● the tables
لوحه‌ها، الواح، قوانین یا فرمان‌ها (منقوش بر لوحه: مانند ده فرمان موسی)
● turn the tables
وضعیت را معکوس کردن، ورق را برگرداندن، اوضاع را دگرگون کردن
● under the table
(عامیانه) ۱- زیر جلی، محرمانه، مخفیانه، (مثلاً رشوه) از زیر میز داده شده ۲- مست لایعقل، (از مستی) افتاده به زیر میز
tab.leau (tab' lō') n., pl. -leaux' or -leaus
۱- نمای چشمگیر، صحنه‌ی جالب، تصویر گیرا
۲- ← tableau vivant
tab.leau vi.vant (tā blō vē vān') pl. tab.leaux vi.vants'
(فرانسه) تصویر زنده، نمایش صحنه توسط هنرپیشگان ساکت و بی حرکت
ta ble.cloth (tā' bəl klōth') n.
رومیزی، سفره

ta.ble d'hôte (tā' bəl dōt') pl.

ta'bles d'hôte'

(فرانسه) خوراک کامل (که با قیمت مقطوع و ذکر مخلفات در خوراکنامه یا منو ذکر شده است - در برابر: گزینشی (a la carte))

* ta|ble-hop (tā' bəl hāp') vi.

-hopped', -hop'|ping

(در رستوران و کاباره و غیره) میز خود را رها کردن و به میز دیگران سر زدن، از این میز به آن میز رفتن

ta'ble-hop'per, n.

ta|ble.land (-land') n.

(جغرافی) ریز فلات، تختال، پهن دشت

table linen

رومیزی و دستمال سفره (پارچه‌های سرمیز)

ta|ble.mount (-mount') n.

guyot ←

table saw

اره‌ی میزی، اره‌ی صفحه‌ای

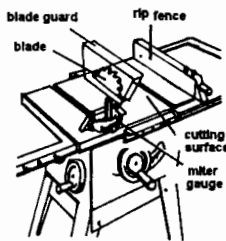


TABLE SAW

ta|ble.spoon

(tā' bəl spōon') n.

۱- قاشق خوراک خوری، قاشق

بزرگ (در اندازه‌گیری‌های دقیق‌تر برابر است با سه قاشق چای خوری یا ۱/۳ اونس)

2- ← soup spoon ← 3- ← tablespoonful

ta|ble.spoon.ful (-spōon' fool) n.,

pl. -fuls

(به اندازه‌ی یک) قاشق خوراک خوری (یا قاشق سوپ خوری)

take three tablespoonfuls three times a day

روزی سه بار سه قاشق سوپ خوری میل کنید.

tab.let (tab' lit) n.

۱- (سنگ یا فلز یا تخته چوب مسطح) لوح، لوحه، تابلو، پلمه، سنگ نبشته

stone tablets found around the pyramids

لوحه‌های سنگی که در اطراف اهرام یافت شده‌اند.

cuneiform tablets

سنگ نبشته‌ها به خط میخی

inscriptions found on clay tablets

برنگاشته‌هایی که روی خشت حک شده است.

۲- پلاک، دیوار نگاشت، کتیبه ۳- دفتر، دفترچه،

دفتر رسم یا نقاشی ۴- (دارو) قرص، حب

aspirin tablet قرص آسپرین

۵- (انگلیس) دانه‌ی آب نبات، حب نبات

۶- (صابون و غیره) قالب

table talk

صحبت سرمیز، حرف سر سفره، گفتگوی خودمانی

table tennis

پینگ پنگ، تنیس روی میز

ta|ble.ware (tā' bəl wer') n.

ظروف میز خوراک، اسباب سفره

table wine

شراب سفره، شراب میز خوراک (معمولاً کمتر از ۱۴ درصد الکل دارد)

tab.loid (tab' loid') n., adj.

۱- خلاصه، کوتاه‌وار، چکیده، تخلص شده

۲- (روزنامه) پراز عکس و مطالب اغراق آمیز، شایعه نامه

ta.boou (tə bōō', ta-) n., adj., vt.

۱- (در اصل- در میان بومیان جزایر اقیانوس آرام) تحریم برخی اشخاص و اشیا، حرام-

انگاری ۲- حرام، تابو

amongst them it is taboo to eat pork

در میان آنان خوردن گوشت خوک حرام است.

۳- تحریم، حرام سازی، ممنوع سازی ۴- نهی شده، منع شده، تحریم شده ۵- (زبان‌شناسی -

جانشین سازی واژه یا عبارت حرام یا ناخوشایند با واژه یا عبارت دیگر) جانشین

سازی، گردانش ۶- واژه‌ی حرام، الفاظ حرام ۷- حرام اعلام کردن، منع کردن، نجس شمردن

ta.bor (tā' bər) n., vi.

(از ریشه‌ی فارسی: تبیر) ۱- طبل، تبیره، طبل کوچک، کوس کوچک، تنبور، دهل ۲- دمبک

زدن، تنبور زدن، تبیره زدن

(tabour هم می‌نویسند)

tab|o.ret (tab' ə ret',

tab' ə ret') n.

(از ریشه‌ی فارسی: تبیر)

۱- دمبک کوچک، طبلچه ۲- سه

پایه‌ی کوتاه



TABORET

tab|o.rin (tab'ə rin) n.

(از ریشه‌ی فارسی: تپیر) دمبک کوچک، طبل کوچک که با یک دست نواخته می‌شود

Ta.briz (tä brēz')

شهر تبریز (در شمال غربی ایران)

tab|bu (tə bōō', ta-) n., adj., vt.

taboo ←

tab|u.lar (tab'yōō lər, -yə-) adj.

۱- مسطح، هموار، تخت، میزوار

a tabular rock

یک صخره‌ی تخت

۲- به صورت ستون یا جدول، جدولی

tab'ularly, adv.

ta.bu|la ra|sa (tab'yōō lə rā'sə)

لوح سپید، لوح نا نوشته، لوح ساده

tab|u.late (tab'yōō lāt', -yə-, -lit,

-lāt) adj., vt. **-lat'ed**, **-lat'ing**

۱- جدول بندی کردن، ستون بندی کردن،

به صورت جدول یا ستون درآوردن ۲- هموار،

مسطح، تخت، صاف

tab'u.la'tion, n.

tab|u.la.tor (-lāt'ər) n.

۱- (ماشین تحریر) جدول بند ۲- جدول ساز

۳- (ماشین) فهرست ساز، جدول آرا

TAC Tactical Air Command

مخفف: فرماندهی رزم آرایه‌ی هوایی

tac|a.ma.hac (tak'ə mə hak') n.

انگم تاکاماهاک (صمغ تند بو که کاربرد دارویی

دارد و از انواع درختان بومی امریکای لاتین

به دست می‌آید - tacamahaca هم می‌نویسند)

ta.cet (tä'set')

(دستور نواختن موسیقی) بی صدا است، از

نواختن خودداری شود

tache or **tach** (tach) n.

(قدیمی) وسیله‌ی وصل کردن دو چیز: گیره،

سنجاق، قلاب، مادگی

tach|i.na fly (tak'i nə)

(جانور شناسی) مگس تاکینا (تیره‌ی

tachinid - Tachinidae هم می‌گویند)

tach.isme (tash'iz'əm) n.

(نقاشی) روش رنگ پاشی بر بوم، نقطه افکنی

tach'iste (-ist) adj.

ta.chis.to.scope (tə kis'tə skōp') n.

(دستگاهی که برای سنجش حافظه یا آموزش

تند خوانی حروف را تند از مدنظر خواننده

می‌گذراند) تند نما، دستگاه مطالعه‌ی تحریکات

آنی بصری

ta.chis'to.scop'ic (-skāp'ik) adj.

ta.chom.e|ter (ta kām'ət ər, tə-) n.

(دستگاه سنجش سرعت یا میزان چرخش

محور یا چرخ) تندی سنج، دور سنج

ta.chom.e|try (-ə trē) n.

تندی سنجی، دور سنجی

tach|y- (tak'i)

پیشوند: تند، سریع، چرخش، دور

tach|y.car.di|a (tak'i kār'dē ə) n.

(پزشکی) تپش قلب، ضربان شدید قلب

tach|y.graph (tak'i graf') n.

۱- تندنویس ۲- تند نگاشته (به ویژه متون

تندنویسی شده‌ی یونانی و لاتین عهد باستان)

ta.chyg.ra.phy (ta kig'rə fē) n.

(به ویژه متون یونانی و لاتین باستان یا قرون

وسطی) تندنویسی

tachy.graphic (tak'ə graf'ik) or

tach'y.graph'i.cal, adj.

tach|y.lyte or **tach|y.lite**

(tak'ə lit') n.

(نوعی شیشه‌ی آتشفشانی و بازالتی) تکلیت

tach'y.lyt'ic (-lit'ik) adj.

ta.chym.e|ter (ta kim'ət ər) n.

(مساحی - دستگاه سنجش فواصل و ارتفاعات)

دوری یاب، دوربین مسافت‌سنج، دوربین

مساحی

ta.chym'etry, n.

tach|y.on (tak'ē ān) n.

(ذره‌ی اتمی تصویری دارای انرژی واقعی و

سرعت نور ولی دارای جرم خیالی) تکیان

ta.chys.ter|ol (ta kis' tər ɔl') n.

(شیمی) - ایزومر نوعی ergosterol به فرمول:
تکسیترول (C₂₈H₄₄O)

tac|it (tas' it) adj.

۱- ضمنی، مستتر، تلویحی، با زبان بی‌زبانی،
به طور سربسته

tacit approval توافق ضمنی

۲- (نادر) صامت، بی حرف، ساکت

tac'itly, adv.

tac'it.ness, n.

tac|i.turn (tas' ə tər'n) adj.

کم حرف، کم سخن، کم گو

tac'i.tur'nity (-tər' nə tē) n.

tac'i.turn'ly, adv.

Tac|i.tus (tas' i təs), (Publius

Cornelius) c. A.D. 55-c. 120

تاسیتوس (مورخ رومی)

tack (tak) n., vt., vi.

۱- پونز thumb tag هم می‌گویند) ۲- میخ
کوتاه و سرپهن، مفتول یا سیم (برای دوختن
چیزی)

a carpet tack میخ سرپهن برای کوبیدن موکت

۳- پونز زنی، میخ‌کوبی ۴- (خیاطی) کوک،

شلال (tailor's tack هم می‌گویند) ۵- چسبندگی،

چسبانی، چسبش

the tack of a paint چسبندگی رنگ

tape with good tack نوار دارای چسبندگی زیاد

۶- مسیر زیگزاگ، حرکت زیگزاگ،

چپ و راست روی، (کشتی) مسیر

مورب ۷- (به ویژه اگر با مشی یا

روال پیشین فرق داشته باشد)

روال، مشی، خط مشی، رویه

to go off on the wrong tack

خط مشی غلط اتخاذ کردن

to try a new tack

رویه‌ی جدیدی را آزمودن

don't change the tack of your questions

روال پرسش‌های خود را عوض نکن.

۸- خوراک، ماده‌ی خوراکی، غذا، نان

hard tack نان خشک

۹- طناب جلو و زیر بادبان کشتی، بادبان بند



۱۰- (کشتی بادبانی) مسیر، تغییر مسیر
(به طوری که طرف مقابل بادبان به سوی باد

باشد)، چپ و راست رفتن کشتی، چرخش

a starboard tack چرخش به سمت راست (کشتی)

we made two tacks in rounding the island

برای دور زدن جزیره دو بار تغییر مسیر دادیم.

۱۱- (اسب) زمین و برگ ۱۲- پونز زدن، با پونز

چسباندن، پونز کردن، میخ‌کوب کردن، میخ

زدن

to tack a notice on a bulletin board

اعلانی را به تابلوی اعلانات پونز کردن

he is tacking down the stairway carpet

او دارد فرش پلکان را میخ‌کوب می‌کند.

۱۳- کوک زدن، موقتاً به هم دوختن یا الصاق

کردن، زدن

to tack a ribbon onto a hat به کلاه روبان زدن

۱۴- (لایحه یا بند قرارداد و غیره) ملحق کردن،

افزودن، ضمیمه کردن

to tack an amendment onto a bill

اصلاحیه‌ای را بر لایحه افزودن

۱۵- (کشتی را) مخالف جهت باد چرخاندن، پاد

باد کردن (در برابر: به جهت باد چرخاندن

(wear

he could even tack big ships in heavy weather

او می‌توانست حتی کشتی‌های بزرگ را هم در هوای بد مخالف

جهت باد بچرخاند.

۱۶- (روال کار یا سیاست و غیره را ناگهان)

عوض کردن، دگرگون کردن

they tacked temporarily in their aggressive

designs

آنان موقتاً نقشه‌های تهاجم‌گرایانه‌ی خود را عوض کردند.

tack'er, n.

tack|le (tak' əl, tā' kəl) n., vt., vi.

tack'led, **tack'ling**

۱- (به ویژه در کشتی) طناب و قرقره، (دستگاه)

بالاکش، بالابر ۲- ابزار، وسیله، اسباب

fishing tackle ابزار ماهی‌گیری

۳- (فوتبال امریکایی و راگبی و غیره) تکل،

گلاویزی، بر آویزی ۴- (فوتبال امریکایی)

هریک از دو بازیکن مجاور گوشه

right tackle بازیکن مجاور گوشه‌ی راست

left tackle بازیکن مجاور گوشه‌ی چپ
 ۵- طناب و بادبان‌ها و قرقره‌های کشتی ۶- با
 طناب و قرقره بستن ۷- (اسب) مهار کردن، زین
 و برگ کردن

to tackle a horse for plowing

اسب را برای شخم زدن مهار کردن

۸- گرفتن، محکم چسبیدن ۹- به عهده گرفتن،
 از عهده بر آمدن، از پس چیزی بر آمدن

to tackle a job از عهده‌ی کاری بر آمدن
 she was not able to tackle that problem

او قادر نبود که به آن مسئله رسیدگی کند.

۱۰- (فوتبال آمریکایی و غیره) تکل کردن،
 گلاویز شدن، بر آویختن

as soon as he got the ball, he was tackled
 به مجرد اینکه توپ را گرفت او را تکل کردند.

● tackle about (or over) something
 درباره‌ی موضوع ناخوشایند (یا جدی و غیره)
 با کسی صحبت کردن

I am going to tackle my boss for a raise
 خیال دارم درباره‌ی اضافه حقوق با ریسم صحبت کنم.

tack'ler, n.

tack room

اتاق مجاور اسطبل (که زین و برگ و غیره را در
 آن نگه می‌دارند)، انبار زین و برگ

tack|y¹ (tak'ē) adj. tack'|i.er,
 tack'|i.est

(به ویژه در مورد رنگ یا جلا که هنوز خشک
 نشده است) چسبناک، تر و چسبنده

tacky ink مرکب تر و چسبان

the paint is still tacky to the touch
 به رنگ که دست می‌زنی هنوز چسبناک است.

tack'i.ness, n.

* tack|y² (tak'ē) adj. tack'|i.er,
 tack'|i.est

(عامیانه) ۱- بد لباس، شلخته

a tacky lady یک خانم بد لباس

۲- رنگ و رو رفته، نخ نما، بدبوخت

tacky clothes لباس‌های رنگ و رو رفته

tack'i.ly, adv.

tack'i.ness, n.

* ta|co (tā'kō) n., pl. -cos

(خوراک مکزیکی: نان پیچیده به دور گوشت
 خرد کرده و پخته و کاهو و غیره) تاکو

Ta.co|ma (tə kō'mə)

بندر تاکوما (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

* tac|o.nite (tak'ə nīt') n.

(سنگ آهن که ۲۵ تا ۳۵ درصد آن hematite و
 magnetite است) تاکونیت

tact (takt) n.

۱- (در اصل) حس لامسه، پرماس ۲- مردم
 داری (مهارت در انجام کاری یا گفتن سخن
 به موقع و بجا)، موقع شناسی، کیاست، فراست،
 کاردانی، تدبیر

it will require a lot of tact to keep her calm
 آرام نگه داشتن او مستلزم تدبیر بسیار خواهد بود.

۲- ظرافت طبع، حساسیت (در امور هنری)
 precision and tact of interpretation

دقت و ظرافت تفسیر

tact'ful (takt'fəl) adj.

۱- مردم دار، موقع شناس، کاردان، با تدبیر، با
 فراست، با کیاست ۲- کیاستمندان،
 فراست آمیز، مدبرانه، مردم دارانه

his tactful skill in negotiations
 مهارت مدبرانه‌ی او در انجام مذاکرات

tact'fully, adv.

tact'ful.ness, n.

tac.tic¹ (tak'tik) adj.

(گیاهشناسی - وابسته به taxis) رهبردی،
 گرایش، آرایشی

tac.tic² (tak'tik) n., adj.

۱- ← tactics ۲- وابسته به رزم آرایشی، لشکر-
 آرایانه ۳- وابسته به ترتیب یا نظام چیزی،
 آرایشی ۴- روش دستیابی

tac.ti.cal (tak'ti kəl) adj.

وابسته به رزم آرایشی، رزم آرایانه، لشکر-
 آرای، تدبیری

tac'ti.cally, adv.

tac.ti.cian (tak tish'ən) n.

۱- رزم آرا، لشکر آرا، ویژه‌گر فنون رزمی
۲- با تدبیر

tac.tics (tak'tiks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- رزم آرای، لشکر آرای (در برابر: جنگ آمایی strategy)، فن استقرار یگان‌های رزمی و حرکت دادن آنها ۲- تدبیر، روش، ترفند

these tactics will not work

این ترفندها کاری از پیش نخواهد برد.

tac.tile (tak'təl) adj.

۱- بساوشی، لمسی، لامسه‌ای، پرماسی
tactile organs

اندام‌های بساوشی (پرماسی)

۲- قابل لمس، پرماس‌پذیر، پرماسی‌شی، بساوش‌پذیر، سوهشی ۳- tactual ←

tac.til'ity (-til'ə tē) n.

tactile corpuscle

اندام پایانی پرماسی، عضو انتهایی لامسه‌ای

tac.tion (tak'shən) n.

۱- پرماس، پرماسش، سوهش، لامسه
۲- تماس، همسای، سایش

tact.less (takt'lis) adj.

بی تدبیر، بی فراست، بی کیاست، وقت نشناس، خروس بی محل

tact'lessly, adv.

tact'less.ness, n.

tac.tu|al (tak'chō əl) adj.

پرماسی، پرماسشی، سوهشی، بساوشی، وابسته به حس لامسه، لامسه‌ای

a tactual sense حس پرماسی (لامسه‌ای)

tac'tu.ally, adv.

* **tad** (tad) n.

۱- بچه‌ی کوچک (به ویژه نوزاد پسر)، نوزاد، نی‌نی، کودک ۲- (معمولاً با: A) کمی، (یک) ذره
I am a tad tired کمی خسته هستم.

a tad more than that یک ذره بیشتر از آن

tad.pole (tad'pōl') n.

نوزاد قورباغه، بچه وزغ، سربک، کفچه لیزک، کله ویز

Ta.dzhik (tä'jik) n.

Tajik ←

tae.di|um vi.tae (tē'dē əm vī'tē)

(لاتین) بیزاری از زندگی، احساس بیهودگی و سرخوردگی از زندگی

Tae|gu (tī'gō))

شهر تایگو (در جنوب شرقی کره‌ی جنوبی)

Tae|jon (tī'jān)

شهر تایجان (در مرکز کره‌ی جنوبی)

tae kwon do (tī kwān dō')

(روش دفاع متداول در کره که همانند کاراته است) تکواندو

tael (tāl) n.

۱- (هر یک از معیارهای سنجش وزن در آسیای شرقی) تیل ۲- (سابقاً) واحد پولی کشور چین

ta'en (tān) vt., vi.

taken: قدیمی - شاعرانه) مخفف:

tae.ni|a (tē'nē ə) n., pl. -ni|ae'

۱- (یونان باستان) گیسوبند، پیشانی بند، نواردورسر ۲- (کالبد شناسی - بخش نوار - مانند: مثلاً بافت عصبی یا عضلانی) نوارک ۳- (جانور شناسی) کرم کدو (از جنس Taenia) ۴- گچ‌بری نواری شکل

tae.ni|a.cide (tē'nē ə sīd') n.

(داروسازی) کرم کش، داروی ضد کرم کدو

tae'nia.ci'dal, adj.

tae.ni|a.sis (tē nī'ə sis) n.

(پزشکی) ابتلا به کرم کدو یا کرم‌های نواری، کرم زدگی، کرمویی، تنیاسیس

* **TAF** or **T.A.F.** (tē'ā'ef') n. t(umor)

a(ngiogenesis) F(actor)

(پزشکی - مخفف: عامل رگ ساز در غده ماده‌ی رگ‌ساز غده)

taf.fer|el (taf'ər əl) n.

(قدیمی) ۱- بخش مسطح دیواره‌ی پاشنه‌ی کشتی، دیوار پاشنه ۲- taffrail ←

taf.fe|ta (taf'i tə) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی: تافته) ۱- پارچه‌ی تافته، پارچه‌ی براق (از ابریشم یاالیاف ساختگی) ۲- تافته مانند، (پارچه) براق

taff.rail (taf' rā' l) n.

(کشتی) نرده‌ی پاشنه

taf|fy (taf' ē) n.

۱- آب نبات، تافی ۲- (قدیمی - عامیانه) شیره‌مالی، مداهنه

* **taffy pull**

(امریکا) مهمانی که در آن خانم‌ها آب نبات می‌پزند

* **taf|i|a** or **taf.fi|a** (taf' ē ə) n.

(نوعی مشروب الکلی rum که در جزایر کارائیب رواج دارد) تافیا

Taft (taft), William Howard 1857-1930

ویلیام هاوارد تافت (بیست و هفتمین رئیس جمهور امریکا)

tag (tag) n., vt., vi. **tagged,**

tag'ging

۱- (در اصل) بخش پاره شده و آویخته‌ی جامه (مثلاً بخش پاره‌ی شلوار کهنه)، بخش مندرس، ژنده، (کاشی) و شکوا ۲- (هر چیز) بخش آویخته، آویزه، منگوله، شَرابه (tassel هم می‌گویند) ۳- عبارت، اصطلاح، زبانزد، لغت، ورد زبان، (عبارت) فرمولی، ریختاری

his speech was full of Latin tags

سخنرانی او پر از لغت‌های لاتینی بود.

tag questions such as "isn't it?" or "aren't you?"

پرسش‌های ریختاری مانند «این طور نیست؟» یا «نیستی؟».

۴- بر چسب، کارت مشخصات

the price tag of each commodity must be legible

بر چسب قیمت هر کالا باید خوانا باشد.

attach your name tags to your lapels

برچسب نام خود را به یقه‌ی کت خود بزنید.

۵- بخش فلزی دو سر بند کفش (aglet هم می‌گویند) ۶- لقب، شهرت

to the name of murdeess was added the tag "prostitute"

علاوه بر نام آدمکش به او لقب "فاحشه" را هم افزوده بودند.

۷- (تئاتر) آخرین حرف هنر پیشه (هنگام خروج از صحنه یا افتادن پرده - tag line هم می‌گویند)

۸- پایان، آخرین بخش ۹- حلقه، گیره، زبانه (مثلاً زبانه‌ی چرمی که به پشت پوتین می‌زنند تا بتوان آن را آسان‌تر پوشید) ۱۰- (نگارش) زیر و زبر، آرایش‌های خط نویسی ۱۱- حلقه‌ی گیسو، تکه‌ی مو، تکه پشم، گندله‌ی پشم ۱۲- (بازی کودکان) گُرگم به هوا ۱۳- (قدیمی) عوام الناس، اراندل و اوباش ۱۴- (بیس‌بال) تگ کردن ۱۵- بر چسب زدن به، کارت نام و نشانی چسباندن به، کارت مشخصات زدن به

we tagged every item in the store

به همه‌ی اقلام مغازه برچسب زدیم.

۱۶- شناساندن، (مجازی) بر چسب زدن، عنوان دادن، نامیدن

one might tag this book "traditional"

این کتاب را می‌شود "سنتی" نامید.

he tags all of his opponents as "communists"

او به همه‌ی مخالفان خود عنوان «کمونیست» می‌دهد.

۱۷- برگ جریمه دادن به، (اتومبیل را) جریمه کردن، خاطی شمردن

cars tagged for speeding

اتومبیل‌هایی که به خاطر سرعت زیاد جریمه می‌شوند

۱۸- افزودن (به)، ضمیمه کردن، وصل کردن some of the claims tagged on to the end of the book

برخی از ادعاهایی که به پایان کتاب افزوده شده است a postscript tagged on to the end of her letter

مطلب اضافی که به پایان نامه‌اش ضمیمه شده بود

۱۹- (با سماجت) دنبال کسی یا چیزی رفتن، عقب کسی افتادن، تعقیب کردن، همراه رفتن (معمولاً با: along)

a huge shark was tagging me

یک کوسه‌ماهی بزرگ داشت مرا تعقیب می‌کرد.

Abbas used to tag his older brother Mohsen around

عباس همه‌جا دنبال برادر بزرگترش محسن می‌رفت.

the dog tagged at my feet

سگ در پشت پای من حرکت می‌کرد.

I asked them if I could tag along and they said

"yes"

از آنها پرسیدم که آیا

من هم می‌توانم به همراه آنها بروم و گفتند «آری».

● tag up (بیس‌بال) تگ کردن

tag'ger, n.

Ta.ga.log (tā gā' lōg') n.

۱- (اهل شهر مانیل و سرزمین‌های اطراف آن)
تاگالوگ ۲- (زبان رسمی کشور فیلیپین - از
زبان‌های Western Austronesian) زبان
تاگالوگ

* tag.board (tag' bōrd') n.

مقوای محکم (برای پونز کردن اعلان و
غیره)، تخته‌ی مقوایی

* tag day

(امریکا) روز پذیرش اعانات و خیرات

tag end

۱- هر چیز آویخته، آویزه، زبانه ۲- بخش
پایانی هر چیز، پایان، انتها، دنبال

ta.glia.tel|le (tāl' yə tel' ē) n.

ماکارونی نواری، ماکارونی پهن

* tag.meme (tag' mēm') n.

(زبان شناسی) نقش‌گیر، ریزچم (کوچک‌ترین
بخش معنی دار ساختار دستوری)

tag.me'mic (-mē' mik) adj.

* tag.me.mics (tag mē' miks) n.pl.

(با فعل مفرد، نظریه یا تئوری زبان شناسی که
ریزچم tagmeme را واحد اساسی دستور زبان
پنداشته و اهمیت واحدهای ساختار دستور
زبان را مورد تاکید قرار می‌دهد) نظریه‌ی
نقشگاهی، ریزچم شناسی، نقشگیر شناسی

Ta.gore (tə gōr'), Sir Rabindranath

1861-1941

رابیندرانات تاگور (نویسنده‌ی هندی)

tag sale

فروش خانگی (اجناس و اسباب کهنه با
برچسب قیمت)

Ta.gus (tā' gəs)

رودخانه‌ی تاگوس (در مرکز اسپانیا و پرتغال)

ta.hi|ni (tā hē' nē) n.

(عربی) دانه‌ی کنجد کوبیده، خمیر کنجد، ارده

tahini and syrup

ارده شیره

Ta.hi|ti (tə hēt' ē)

جزیره‌ی تاهیتی (در جنوب اقیانوس آرام -
پایتخت: Papeete - ۱۰۴۲ کیلومتر مربع)

Ta.hi.ti|an (tə hēsh' ən) adj., n.

۱- اهل تاهیتی ۲- زبان تاهیتی (از زبان‌های
(Polynesian))

Ta.hoe (tā' hō'), Lake

دریاچه‌ی تاهو (در مرز میان کالیفرنیا و نوادا -
۴۹۹ کیلومتر مربع)

tahr (tār) n.

(جانور شناسی) آهوی کوتاه شاخ، تهر (جنس
Hemitragus بومی عربستان و هندوستان)

Tai (tī) n., adj.

۱- (شاخه‌ای از زبان‌های Sino-Tibetan که
شامل زبان Thai نیز می‌شود) زبان تایی
۲- (شخص) تایی زبان، کسی که زبان بومی او
تایی است (به ویژه در کشور تایلند) ۳- وابسته
به زبان و مردم تایی

tai chi (tī' jē')

(چین - روش قرارگیری و ورزش برای دفاع یا
تفکر ژرف و مذهبی) تایی‌چی (نام کامل:
t'ai chi ch'uan)

Tai.chung (tī choon')

شهر تایچونگ (در جزیره‌ی تایوان)

tal|ga (tāl' gə) n.

(زیست بوم گیاهی و حیوانی که میان tundra و
جنگل‌های کاج و درختان ناژویی دیگر قرار
دارد) تایگا

tail¹ (tāl) n., adj., vt., vi.

۱- دم

the tail of a horse

دم اسب

once there was a donkey who did not have a
tail...

بودست خری که دم نبودش ...

to wag one's tail

دم تکان دادن

۲- هر چیز دم مانند، عقب، دنباله، پشت دامن (یا
پیراهن و غیره)

a bridal gown with a long tail

پیراهن عروس که دنباله‌ی بلند دارد

the tail of a kite

دنباله‌ی بادبادک

۳- دنباله‌ی شهاب ثاقب

a comet with a tail

ستاره‌ی دنباله‌دار

۴- ته هرچیز، ما تحت، بخش پایانی، انتها،
(خودمانی) کون، بقچه بندی، کپل، آخر

to give somebody a smack on the tail

به کسی در کونی زدن

the tail end of the story پایانی‌ترین بخش داستان

toward the tail of the evening نزدیکی‌های آخر شب

۵- (معمولاً جمع) پشت سکه، خط (در برابر: شیر (head)

heads or tails? شیر یا خط؟

۶- (بلند) حلقه‌ی گیسو، طُرّه

her blonde hair was braided in several long tails

موی طلایی او در چندین طُرّه‌ی بلند بافته شده بود.

۷- پیروان، دنباله‌روها، مشایعین، ملتزمان

رکاب، ملازمان، همراهان ۸- ته رودخانه (در

برابر: سر رودخانه a river's head)، پایین

رودخانه یا دریاچه ۹- عقب هواپیما، دم

هواپیما، دم موشک (یا پرتابه یا فضا ناو)

۱۰- (جمع- عامیانه) ژاکت رسمی، (لباس

سلام) کت دنباله‌دار، فراک (tail coat و

swallow-tailed coat هم می‌گویند)، (مردانه)

لباس رسمی، لباس سلام

they were all wearing black tails and white ties

آنها همه کت سیاه دنباله دار و کروات سفید در بر داشتند.

۱۱- (خودمانی- زننده) جماع، گاییدن

۱۲- (خودمانی- زننده- زن) تیکه، چیز

۱۳- (چاپ) ته صفحه، پای صفحه ۱۴- از سوی

پشت، از سمت عقب، پشت‌سوی، خلفی

an airplane's tail wind باد پشت سوی هواپیما

۱۵- دم دار کردن، دنباله‌دار کردن

he tailed a kite for his son

برای پسرش به یک بادبادک دنباله چسباند.

۱۶- دُم (یا بخش دُم مانند چیزی را) بریدن،

بی‌دم کردن، دم (میوه و غیره را) گرفتن

to pit and tail cherries هسته و دم گیلاس‌ها را گرفتن

۱۷- (در مشایعت و غیره) در عقب بودن، در

آخر صف بودن، در پشت گروه همراهان بودن

۱۸- (معمولاً با: in یا on - آجر یا تخته و غیره)

از ته وصل کردن، ته آجر (و غیره را) در دیوار

کار گذاشتن، از یک سو در دیوار کار گذاشتن

the bricks are tailed into the concrete wall

آجرها را از ته در دیوار بتونی کار گذاشته‌اند.

۱۹- (خودمانی) پنهانی تعقیب کردن، زاغ سیاه

کسی را چوب زدن

I tailed the spy to the restaurant

من جاسوس را محرمانه تا رستوران تعقیب کردم.

۲۰- تعقیب کننده، پِپا، مراقب پنهانی

to put a tail on somebody

برای کسی مراقب پنهانی تعیین کردن

۲۱- (با: off یا away - کم کم) کوچک شدن،

نوکتیز یا باریک شدن، کم رنگ شدن، ضعیف

شدن، نقصان یافتن، کم شدن

Ali's voice tailed off as he walked away

همین طور که علی از ما دور می‌شد صدای او کم‌کم ضعیف‌تر

می‌شد.

the storm tailed off توفان کم‌کم از بین رفت.

in the fall the number of tourists starts to tail

در پاییز تعداد توریست‌ها کم می‌شود.

۲۲- تعقیب، (محرمانه) دنباله روی، تعاقب،

ردیابی

ask him to get off my tail

از او بخواه که دست از سرم بردارد (دنبال من راه نیفتد).

● make head or tail of something

از چیزی سردر آوردن، فهمیدن

● on one's tail

(از نزدیک و محرمانه) در تعقیب کسی، دنبال

کسی

● turn tail

(از خطر یا دشواری و غیره) فرار کردن، پشت

کردن (به)، فلنگ را بستن

● with one's tail between one's legs

(در حال فرار یا کناره گیری) با سرافکنندگی یا

ترس

tail'less, adj.

tail'like', adj.

tail² (tāl) n., adj.

۱- entail ۲- (حقوق) محدود، مشروط،

منحصر به برخی از وراث

* **tail.back** (tāl'bak') n.

(فوتبال امریکایی - خط تهاجم) بک تهاجم

tail.bone (tāl'bōn') n.

coccyx ←

tail coat

(مردانه) کت دنباله‌دار، کت رسمی، لباس سلام
(swallow-tailed coat هم می‌گویند)

tail covert

(دم پرنده) پرهای نرم

tailed (tāld) adj.

(معمولاً در ترکیب) دارای دم بخصوص

long tailed

دم دراز

bobtailed

دم بریده

tail end

۱- بخش پایانی هر چیز، آخر، پایان، خاتمه
۲- (خودمانی) کون، کپل، مات تحت

tail.fan (tāl'fan') n.

(در دم برخی ماهیان و سخت‌پوستان آبزی) دم
چتر

* **tail.gate** (-gāt') n., vt., vi.

-gat'ed, -gat'ing

۱- (کامیون یا گاری و غیره) تخته‌ی عقب (که بالا و پایین می‌رود یا برداشتنی است - tailboard هم می‌گویند) ۲- (رانندگی) در فاصله‌ی کم (و خطرناک) پشت اتومبیل دیگر حرکت کردن، سر به دم حرکت کردن ۳- (امریکا - عامیانه) در نزدیکی اتومبیل خود پیک‌نیک برگزار کردن

tail.ing (-iŋ) n.

۱- (جمع - در تخمیر یا بهره‌برداری معدن یا ذوب فلز و غیره) مواد زاید، پس مانده، تفاله، باطله ۲- ته آجر یا سنگ یا تخته (که در دیوار کار گذاشته شده است)

* **tail.lamp** (-lamp') n.

taillight ←

taille (tāl) n.

(فرانسه - فنودالیته) مالیات پرداختی به شاه یا ارباب

tail.leur (tā yūr') n.

(زنانه) جامه‌ی دست دوزی شده، جامه‌ی دوخته شده توسط خیاط

tail.light (tāl'lit') n.

چراغ عقب (اتومبیل یا کامیون و غیره)

tail.lor (tāl'lər) n., vi., vt.

۱- خیاط، دوزنده ۲- خیاطی کردن، دوزندگی کردن، دوخت و دوز کردن، دوختن
to tailor pillow covers

روباشتی دوختن

۳- سازگار کردن، جور کردن، مناسب کردن
a novel tailored to popular taste

رمانی که طبق سلیقه‌ی قاطبه‌ی مردم نوشته شده است.

tail|lor.bird (-bərd') n.

چکاوک آسیایی و آفریقایی

tail.lored (tāl'lərd) adj.

دست دوخت شده، (با خیاطی یا تعدیل و تنظیم) جور شده، (لباس) اندازه، مناسب، برانزده

tail.lor.ing (-lər iŋ) n.

۱- دوزندگی، خیاطی، دوخت و دوز ۲- مهارت در خیاطی

tail|lor-made (tāl'lər mād') adj.

۱- (طبق سفارش) خیاطی شده، خیاط دوخته (نه خریداری شده از فروشگاه)، (جامه) سفارشی ۲- (طبق سفارش و مشخصات معلوم) ساخته شده
a sofa tailor-made for a small room

کاناپه‌ای که برای یک اتاق کوچک سفارش داده شده

tail.piece (tāl'pēs') n.

۱- تکه‌ی عقب، بخش پشتی، بخش خلفی ۲- (ویولن) سیم گیر، زه‌گیر ۳- (چاپ) تزئین پای صفحه

* **tail.pipe** (-pīp') n.

۱- (اتومبیل) لوله اکزوز، دودکش اتومبیل ۲- (موتور جت) دودکش

tail.race (-rās') n.

۱- مجرای فاضلاب معدن، دررو ۲- بخش پایانی ناودان آسیاب (آبی)

tail.spin (-spin') n.

۱- (هوایما و غیره) سقوط مارپیچ، پیچ افت (spin هم می‌گویند) ۲- (شلوغی یا کسادگی یا بدی و غیره) سقوط، افت
the oil market has gone into a tailspin

بازار نفت شدیداً افت کرده است.

tail.stock (-stāk´) n.

(ماشین تراش) پایه‌ی چپ صفحه‌ی نظام،
مجموعه‌ی مرغک

tail wind

(کشتی یا هواپیما) باد مساعد، باد همسو

Tai.nan (tī nān´)

شهر تاینان (در جنوب غربی جزیره‌ی تایوان)

Taine (ten), Hippolyte Adolphe 1828-93

هیپولیت تن (مورخ و ادیب فرانسوی)

Tai|no (tī´nō) n., pl. -nos or -|no

سرخ‌پوست تائینو (سرخ‌پوستان جزایر
کارائیب که امروزه نابودند)

taint (tānt) vt., vi., n.

۱- اثر (بد)، لکه، خدشه، عیب، فساد، تباهی، گزند
گوشت بی عیب (سالم) meat free from taint

repentance removes all taints of sin

توبه همه‌ی لکه‌های گناه را می‌زداید.

۲- اثر بد گذاشتن، صدمه زدن، خدشه وارد
آوردن، گزند زدن، لکه‌دار کردن

that scandal tainted his reputation

آن افتضاح شهرت او را لکه‌دار کرد.

a society tainted with fascism

جامعه‌ای که فاشیسم بر آن اثر سوء گذاشته است

tainted meat

گوشت فاسد

۳- فاسد شدن، ملوث شدن، صدمه دیدن، گزند
دیدن ۴- گنبدیگی، عفونت

tai.pan (tī pan´) n.

(جـانور شناسی) مار تاپان
- cobra از خانواده‌ی scutellatus

بومی استرالیا)

Tai.pei or **Tai.peh** (tī pā´)

شهر تایپه (پایتخت جزیره‌ی تایوان یا فرمز)

Tai.ping (tī´piŋ´) n.

(تاریخ چین- شرکت کننده در قیام سال‌های
۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ علیه سلسله‌ی منچو) تایپینگ

Tai.wan (tī wān´)

جزیره‌ی تایوان (سابقاً: Formosa - پایتخت:
Taipei - ۳۵۹۶۲ کیلومترمربع)

Tai.wani.an (tī wā´nē ən, -wān´ē-) or
Tai.wan.ese (tī´wənēz´, -ēs´), pl.

-ese´, adj., n.

Taiwan Strait

تنگه‌ی تایوان (که چین را از جزیره‌ی تایوان
جدا می‌کند - پهنا: ۱۶۰ کیلومتر)

Tai.yu|an (tī´yoo ən´)

شهر تای‌اوان (در شمال چین - پایتخت ایالت
شانشی)

Ta.jik (tä´jik) n., pl. -jiks or -jik

۱- تاجیک، اهل تاجیکستان (و سرزمین‌های
اطراف آن) ۲- ← Tajiki

Ta.jik|i (tä´jik ē, tä jē´kē) n.

زبان تاجیکی (از زبان‌های ایرانی)

Taj Ma.hal (täzh´ mə häł´, täj´-)

(فارسی و عربی) تاج محل (در شهر Agra - هند)

ta|ka (tä´kä) n., pl. -ka

(واحد اصلی پول بنگلادش) تاکا (← جدول:
money)

take (tāk) n., vt., vi. took, tak´en,
tak´ing

۱- گرفتن، تسخیر کردن، مسخر کردن،
تصاحب کردن، فتح کردن، استاندن، یازیدن،
دست اندازی کردن

they took the fort in two days

دو روزه دژ را تسخیر کردند.

he took the town and carried its people into
captivity او شهر را فتح کرد و مردم آن را به اسارت برد.
...give or else a tyrant will take by force

...بده ورنه ستمگر به زور بستاند

۲- ماهی (و غیره) گرفتن، صید کردن، شکار
کردن

eighty percent of the whales today are taken in
the Antarctic

امروزه هشتاد درصد نهنگ‌ها در جنوبگان صید می‌شوند.

the taking of birds and deer شکار پرندگان و آهو

۳- (در دست یا با دست) گرفتن، در دست
نگهداشتن

take the pen in your right hand

قلم را در دست راست خود بگیر.

I took the child in my arms

کودک را در بغل گرفتم.

he took the hammer firmly by the handle

دسته‌ی چکش را محکم گرفت.

she took my hand and guided me step by

step... دستم بگیرفت و پایا برد...

۴- (چیزی را از کسی) گرفتن، به دست آوردن،

سپندن

if you can play better, take it and play!

گر تو بهتر می‌زنی بستان بز!

he took my watch and never gave it back

ساعتم را گرفت و هرگز پس نداد.

she would not take money from the poor

او از مسکینان پول نمی‌گرفت.

Akram takes bribes

اکرم رشوه می‌گیرد.

۵- برداشتن، برداشتن

take anything you want

هرچه دلت می‌خواهد بردار.

she accused me of taking his camera

مرا متهم کرد که دوربین عکاسی او را برداشته‌ام.

don't take things that do not belong to you!

چیزهایی را که به تو تعلق ندارند بر ندارد!

he took his hat and overcoat and left

کلاه و پالتو خود را برداشت و رفت.

I took the book off the shelf

کتاب را از تاقچه برداشتم.

who took the money I had left here?

پولی را که این‌جا گذاشته بودم کی برداشت؟

۶- (شطرنج و نرد و غیره) کشتن، برنده بودن

my rook took his horse

رخ من اسب او را کشت.

ace takes the king

خال آس از شاه می‌برد.

۷- (به بخشی از بدن) زدن، خوردن (به)

his punch took me right on the chin

مشت او درست خورد به چانه‌ی من.

۸- دچار کردن، دستخوش کردن یا شدن،

(بیماری) گرفتن

she was taken with a fit of laughing

ناگهان دستخوش خنده‌ی شدید شد.

to be taken ill

دچار بیماری شدن

Asghar was taken with pneumonia

اصغر سینه پهلو گرفت.

the child took the measles

بچه سرخک گرفت.

۹- (در حین ارتکاب و غیره) مچ کسی را گرفتن،

غافلگیر کردن، دستگیر کردن

the thieves were taken by the police

پلیس دزدان را دستگیر کرد.

the officer took the sentinel napping

افسر مچ نگهبانی را که چرت می‌زد گرفت.

to take someone in the very act

در حین ارتکاب کسی را غافلگیر کردن

taken in adultery

گرفتار شده هنگام انجام زنا

۱۰- مفتون کردن، مجذوب کردن، جلب کردن،

خرسند کردن، (از کسی یا چیزی) خوش آمدن

his performance seemed to have taken the

fancy of the crowd

چنین به نظر می‌رسد که بازیگری او آن جماعت را مسحور کرده

بود.

the parents of the girl were much taken with

والدین آن دختر خیلی از علی خوششان آمده بود.

her eyes took my attention momentarily

چشمانش برای لحظه‌ای توجه مرا جلب کرد.

۱۱- خوردن، نوشیدن، لب زدن، فرودادن، فرو

بردن، استنشاق کردن

to take poison

زهر خوردن

she has taken no food for three days

سه روز است خوراک نخورده است.

he took the medicine with a glass of water

دارو را با یک لیوان آب خورد.

don't take the smoke into your lungs!

دود را به ریهات فرو نبر!

this drug is not to be taken internally

این دارو را نباید خورد.

she took her breakfast alone

صبحانه را تنها صرف کرد.

۱۲- (زن یا معشوق و غیره) گرفتن

he took her to wife

او را به زنی گرفت.

his wife took a lover

زنش فاسق گرفت.

she has started taking private students

او شروع کرده است به گرفتن شاگردان خصوصی.

۱۳- (به شغل یا مقام و غیره) رسیدن، به عهده

گرفتن

to take a job

کار گرفتن

he took office last year سال پیش به این شغل رسید.

he took service under a foreign flag

او زیر یک پرچم خارجی خدمت می‌کرد.

he took the responsibility for keeping order

مسئولیت حفظ نظم را به عهده گرفت.

Ahmad took the role of a fool

احمد نقش دلقک را به عهده گرفت.

۱۴- (سوگند) خوردن، (قول و غیره) دادن

she took a vow never to gamble again

او عهدکرد که دیگر هرگز قمار نکند.

to take an oath قسم خوردن

۱۵- (مسابقه یا جایزه و غیره) بردن، شکست

دادن

she took the first prize او جایزه‌ی اول را برد.

he took the fight by a knockout

با ضربه‌ی فنی در مسابقه‌ی مشت زنی برنده شد.

she took the first place in the broad jump

در پرش طول مقام اول را به دست آورد.

۱۶- برگزیدن، گزیدن، انتخاب کردن، خریدن

he took the first suit he tried on

اولین لباسی را که پرو کرد خرید.

take any number from one to ten

هر شماره‌ای را که می‌خواهی از یک تا ده انتخاب کن.

let him take his pick

بگذار به میل خودش انتخاب کند.

always take the straight road!

همیشه صراط مستقیم را برگزین!

۱۷- اتخاذ کردن، دست زدن (به)، متوسل شدن

(به)، استفاده کردن (از)

the government had to take severe measures

دولت مجبور شد دست به اقدام شدید بزند.

we took any means we could think of

به هر وسیله‌ای که به فکرمان رسید متوصل شدیم.

I took the first opportunity

از اولین فرصت استفاده کردم.

۱۸- گنجایش داشتن، جا داشتن

this bus takes 40 passengers

این اتوبوس برای ۴۰ مسافر جا دارد.

۱۹- اجاره کردن، آبنه شدن یا بودن

to take a summer house

یک خانه‌ی تابستانی اجاره کردن

to take a daily newspaper

روزنامه‌ی روزانه را آبنه بودن

۲۰- (خودمانی) گول زدن، گوش کسی را بریدن

۲۱- (دستور زبان) حالت بخصوص گرفتن

a transitive verb takes an object

فعل متعدی مفعول می‌گیرد.

the word "book" takes an "s" in the plural

واژه‌ی «کتاب» در جمع "s" می‌گیرد.

۲۲- (وسیله‌ی نقلیه) گرفتن، سوار شدن، با...

رفتن

to take a bus اتوبوس گرفتن

you can take the subway می‌توانی با مترو بروی

۲۳- جستن، (پناه) بردن، (بست) نشستن

to take shelter پناه جستن

to take sanctuary بست نشستن

as soon as he saw the bear, he took to the

nearest tree تا خرس را دید به نزدیک‌ترین درخت پناه برد.

۲۴- جای گرفتن، مستقر شدن

to take a seat in the rear

در عقب (یک محل) جای گرفتن (نشستن)

the president took the chair

رییس جمهور بر مسند نشست.

she is always ready to take the spotlight

او برای این‌که مرکز توجه باشد همیشه آمادگی دارد.

۲۵- (وقت و غیره) صرف کردن، گرفتن، طول

کشیدن

writing this dictionary will take six years

نگارش این فرهنگ شش سال طول خواهد کشید.

it takes a lot of time خیلی وقت می‌گیرد.

۲۶- نیاز داشتن، لازم داشتن، مستلزم بودن

it takes money to travel سفر کردن پول لازم دارد.

it takes courage to do what he did

کاری که او کرد به شجاعت نیاز دارد.

۲۷- (به ارث) بردن، (به کسی) رفتن، (اسم یا

لقب و غیره) گرفتن

او به پدرش رفته است. he takes after his father
 ۲۸- نقل کردن، نقل قول کردن، گرفتن
 to take a verse from the Bible
 سوره‌ای از انجیل را نقل کردن
 ۲۹- - کردن، - برداشتن
 to take a poll نظر خواهی عمومی کردن
 to take a vote رأی گیری کردن، رأی گرفتن
 to take notes نت برداشتن، یادداشت کردن
 to take attendance حاضر غایب کردن
 to take inventory صورت موجودی برداشتن
 to take a copy of a will از وصیت نامه نسخه برداشتن
 to take pictures عکس برداشتن
 to take a person's fingerprints کسی را انگشت نگاری کردن
 to take part in an activity در کاری شرکت کردن
 to take a leave of absence مرخصی گرفتن
 to take a walk پیاده‌روی کردن
 to take a music course کلاس موسیقی گرفتن (انتخاب کردن)
 to take a rest استراحت کردن
 to take the room's measurements اتاق را اندازه گرفتن
 to take notice توجه کردن
 ۳۰- پذیرفتن، پذیرا بودن، قبول کردن، تحمل کردن، تاب داشتن
 take my advice! پند مرا بپذیر!
 to take a bet شرط بندی (قبول) کردن
 he took my joke seriously او شوخی مرا جدی گرفت.
 he took his punishment like a man مثل مرد تنبیه خود را قبول کرد.
 this plant takes cold weather beautifully این گیاه در هوای سرد خوب تاب می‌آورد.
 ۳۱- فهمیدن، درک کردن، پی بردن
 his hearers were slow to take his meaning شنودگان زود به منظور او پی نبردند.
 she took my hint immediately فوراً به اشاره‌ی من پی برد.
 ۳۲- (با خود یا به محلی) بردن، حمل کردن
 God will take the ship where he pleases ...
 برد کشتی آنجا که خواهد خدای ...
 he took his wife to a doctor زنش را پیش دکتر برد.

مرا به سینما می‌بری؟ will you take me to a movie?
 he took the whole family to dinner همه‌ی خانواده را برد به شام.
 I took them to London آنها را به لندن بردم.
 this road will take you to the center of the city این راه شما را به مرکز شهر خواهد برد.
 ۳۳- کشتن، تپاه کردن، نابود کردن
 cruel fate took him from us سرنوشت قدار او را از ما گرفت.
 cancer takes many lives سرطان خیلی‌ها را می‌کشد.
 ۳۴- کسر کردن، کاستن، منها کردن
 nothing took from the scene's beauty هیچ چیز از زیبایی آن صحنه نمی‌کاست.
 take three from five سه را از پنج کسر کردن
 ۳۵- (قلمه یا پیوند یا آتش و غیره) گرفتن
 most of this surgeon's grafts take اکثر پیوندهایی که این جراح می‌زند می‌گیرد.
 the wick was wet and the sparks didn't take فتیله تر بود و جرقه‌ها نگرفت.
 the fire took rapidly آتش به سرعت گرفت (روشن شد).
 the vaccination took واکسن گرفت.
 ۳۶- پنداشتن، به جای کسی یا چیزی دیگر گرفتن
 I took her to be a teacher فکر کردم که او معلم است.
 ۳۷- عمل گرفتن، در دست گیری، تسخیر، تصاحب، گرفت، گیرش ۳۸- میزان گرفته شده یا صید شده یا بدست آوری شده
 مقدار ماهی صید شده در یک روز a day's take of fish
 ۳۹- دریافتی (ها)، مبالغ واریز شده، کسب، سود، درآمد
 to increase the city's take from gambling درآمد شهر از محل قماربازی را بیشتر کردن
 ۴۰- واکسینی که می‌گیرد (اثر می‌کند)
 ۴۱- (عکسبرداری و فیلمبرداری) برداشت
 ● on the take (عامیانه) رشوه گیر، دارای درآمد غیر مشروع
 a cop who is on the take پاسبانی که درآمد نامشروع دارد
 ● take after
 ۱- (به کسی) رفتن، شباهت داشتن ۲- (کسی را) تعقیب کردن، دنبال کسی راه افتادن

● take a meeting

(خودمانی) در کنفرانس حضور یافتن، به جلسه رفتن

● take a miss

۱- (در اصل) اشتباه کردن، عوضی گرفتن
۲- درست درک نکردن، سوء تفاهم پیدا کردن

● take back

۱- پس گرفتن (چیزی یا حرفی یا ادعایی)
۲- پس دادن (چیزی خریداری شده)، پس بردن

● take down

۱- یادداشت کردن
۲- در جای پایین تر قرار دادن، تنزل دادن، پایین بردن
۳- (شلوار و غیره) پایین کشیدن
۴- خوار کردن، خفیف کردن، پست کردن
۵- از هم باز کردن، پیاده کردن

● take five (or ten, etc)

(امریکا- عامیانه) استراحت پنج دقیقه‌ای (یا ده دقیقه‌ای و غیره) کردن

● take for پذیرفتن تصور کردن، پذیرفتن
I took him for an American

فکر کردم که امریکایی است.

۲- عوضی (به جای کس دیگر) گرفتن

● take in

۱- راه دادن، پذیرفتن، پذیرا شدن
۲- (لباس یا بادبان کشتی و غیره) تو گرفتن، کوچک کردن
۳- شامل بودن، حاوی بودن
۴- درک کردن، فهمیدن
۵- گول زدن، فریب دادن

don't be taken in by his tempting promises!

گول وعده‌های وسوسه انگیز او را نخور!

۶- دیدار کردن، بازدید کردن

to take in all the historical sights

همه‌ی جاهای تاریخی را بازدید کردن

● take it فکر کردن، پنداشتن، تصور کردن

I take it he is her brother. فکر می‌کنم او برادرش باشد.

۲- تحمل کردن، تاب آوردن

I am tired of this job; I can't take it any more!

از این شغل بیزارم و دیگر تاب تحمل آن را ندارم!

● take it easy! سخت نگیر

● take it from me باور کن، به حرفم اعتماد کن

● take it or leave it

(عامیانه) می‌خواهی بخواه و نمی‌خواهی نخواه، همین است که هست

● take it out of

(عامیانه) ۱- خسته کردن، فرسودن
۲- تقاص گرفتن، پول در کشیدن (از)، غرامت گرفتن

● take it out on

(عامیانه) تلافی کاری را سر شخص ثالث درآوردن

I know you've been fired from your office but don't take it out on the children!

می‌دانم که از اداره اخراج کرده‌اند ولی تلافی‌اش را سر بچه‌ها در نیاور!

● take off

۱- (جامه) در آوردن، کندن
۲- (کلاه و عینک و غیره) برداشتن

لطفاً کلاه خود را بردارید. please take off your hat

۳- عزیمت کردن، رفتن
۴- (کار یا مدرسه) غیبت کردن، غایب شدن
۵- کشتن
۶- کسر کردن، کاستن، تخفیف دادن
۷- کپی کردن، نسخه برداشتن
۸- پرزدن، پرواز کردن

۹- شروع کردن، آغاز کردن
۱۰- خیز
۱۱- (با: on) تقلید کردن، تقلید در آوردن
۱۲- (عامیانه) موفق شدن، گل کردن، (کار و بار) گرفتن
۱۳- (خودمانی) در دیدن

● take on
۱- به خود گرفتن، شکل گرفتن، رنگ گرفتن، قوام گرفتن
۲- استخدام کردن، به کار گرفتن
۳- به عهده گرفتن، تقبل کردن
۴- به مبارزه طلبیدن، از پس کسی یا چیزی برآمدن، مقابله کردن

● take one's time
باتأنی کار کردن، وقت کافی صرف کردن

● take out
۱- کسر کردن، کاستن
۲- درآوردن، کشیدن (بیرون)
۳- (با پر کردن درخواست و غیره وام و غیره) گرفتن، به دست آوردن
۴- (عامیانه) همراهی کردن، (به محلی) بردن

● take one's time
باتأنی کار کردن، وقت کافی صرف کردن

● take out
۱- کسر کردن، کاستن
۲- درآوردن، کشیدن (بیرون)
۳- (با پر کردن درخواست و غیره وام و غیره) گرفتن، به دست آوردن
۴- (عامیانه) همراهی کردن، (به محلی) بردن

● take out
۱- کسر کردن، کاستن
۲- درآوردن، کشیدن (بیرون)
۳- (با پر کردن درخواست و غیره وام و غیره) گرفتن، به دست آوردن
۴- (عامیانه) همراهی کردن، (به محلی) بردن

● take out
۱- کسر کردن، کاستن
۲- درآوردن، کشیدن (بیرون)
۳- (با پر کردن درخواست و غیره وام و غیره) گرفتن، به دست آوردن
۴- (عامیانه) همراهی کردن، (به محلی) بردن

● take out
۱- کسر کردن، کاستن
۲- درآوردن، کشیدن (بیرون)
۳- (با پر کردن درخواست و غیره وام و غیره) گرفتن، به دست آوردن
۴- (عامیانه) همراهی کردن، (به محلی) بردن

- take over
به عهده گرفتن، تصدی چیزی را قبول کردن
 - take place
به وقوع پیوستن، روی دادن، رخ دادن
 - take sides
طرفداری کردن، یک طرف را گرفتن، سوگیری کردن
 - take something easy
سخت نگرفتن، سخت‌گیری نکردن، آسان گرفتن
 - take to
۱- عادت کردن، خوگرفتن ۲- پناه بردن به، (به محلی) رفتن ۳- (به کار یا مطالعه و غیره) پرداختن ۴- (از کسی) خوش آمدن، به دل راه دادن
 - take up
۱- افزایش، بلند کردن، بالا بردن ۲- (لباس و غیره) تو گرفتن، کوتاه کردن، تنگ کردن ۳- جذب کردن، در آشامیدن ۴- پذیرفتن، به عهده گرفتن ۵- ادامه دادن ۶- علاقمند شدن ۷- جاگرفتن
 - take upon (or on) oneself
۱- مسئولیت کاری را پذیرفتن، به عهده گرفتن، تقبل کردن ۲- انجام کاری را آغاز کردن
 - take up with
(عامیانه) دوست کسی شدن، همدم شدن، هم‌نشینی کردن
- tak'able or take'able, adj.
take-a|way or take.a|way
(tāk'ə wā') adj.
takeout ← (انگلیسی)
- take-charge** (tāk'chärj') adj.
(عامیانه) باجربزه، کارا، اهل مسئولیت، بااقتدار
- take.down** (tāk'doun') n., adj.
۱- (کشتی) حریف را بر زمین زدن
۲- خوارسازی، پست سازی ۳- از هم باز کردنی، اوراق کردنی
- a take-down firearm
سلاحی که به آسانی از هم باز می‌شود
- * **take-home pay** (tāk'hōm')
مزد پس از کسر مالیات و غیره، حقوق خالص،

مزد خالص، خالص دریافتی

take-in (tāk'in') n.

(عامیانه) گول‌زنی، گوشببری، فریب، دغلبازی

tak|en (tāk'en) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: take ۲- مورد قبول، مورد تحسین، پذیرفته

نکته‌ی شما مورد قبول است. your point is well taken

take.off (tāk'ōf') n.

۱- (هواپیما) خیز، پرواز ۲- خیزگاه ۳- (اقتصاد و غیره) جهش، خیزش، مرحله‌ی رشد سریع
Taiwan's economy has reached the takeoff stage

اقتصاد تایوان به مرحله‌ی خیزش رسیده است.

۴- (عامیانه) تقلید خنده آور، نوا در آوردن (take-off هم می‌گویند)

take.out (-out') n., adj.

۱- عمل در آوردن یا بیرون آوردن ۲- (خوراک رستوران) برای خریدن و بردن به منزل (نه صرف در محل رستوران)، بردنی

take.o|ver (-ō'vər) n.

۱- به عهده‌گیری، تصدی، در دست‌گیری
۲- غصب قدرت، تصاحب، به زور گرفتن مقام یا قدرت و غیره ۳- (بازرگانی) به دست‌آوری اکثریت سهام شرکت و مهار آن، مهار‌گیری (take-over هم می‌نویسند)

tak|er (tāk'er) n.

پذیرا، گیرنده، قبول‌کننده، شرط‌بندی‌کننده، خریدار

take.up (-up') n.

۱- (جامه و غیره) تو گذاشتن، تنگ کردن
۲- وسیله‌ی تنگ کردن یا کوتاه کردن چیزی (take-up هم می‌نویسند)

ta.kin (tä'kin) n.

(جانور شناسی) تاکین (نوعی بز کوهی جنگل‌های هیمالیا: Budorcas taxicolor)

tak.ing (tāk'in) adj., n.

۱- گیرا، جذاب ۲- گیرنده ۳- عمل گرفتن
۴- چیز شکار شده یا گرفته شده، صید
۵- (جمع) سود، بهره، درآمد، دریافتی‌ها، درآمد(ها) ۶- (انگلیسی - قدیمی) هیجان، شور
tak'ingly, adv.

ta|la¹ (tä'lä) n.

(موسیقی هندی - سازهای ضربی) ضرب یک در میان

ta|la² (tä'lä') n., pl. **ta'|la'**

(واحد اصلی پول ساموآی غربی (Western Samoa) تالا (← جدول: money)

ta.lar|i|a (tä'ler'ē) n.pl.

(اسطوره‌ی یونان - به ویژه در رابطه با: Mercury یا Hermes) کفش پال‌دار

tal.c (talk) n., vt. **talcked** or **talced**, **talck'ing** or **talc'ing**

(از ریشه‌ی عربی) ۱- طلق، تالک (سیلیکات منیزی: $(Mg_3Si_4O_{10}(OH)_2$) ۲- مخفف: talcum (powder) ۳- طلق زدن به، یا طلق ساختن

tal.c.ose (talk'ōs') adj.

وابسته به طلق، طلقی، طلق دار، طلق مانند (talcosus هم می‌گویند)

tal.cum (powder) (tal'kəm)

پودر طلق، پودر صورت و پوست، پودر تالک **tale** (tāl) n.

۱- داستان، حکایت، قصه

the tale of an old man and his goat

داستان پیرمرد و بز او

۲- باز نمود، شرح ما وقع

a tale of his father's stay in Paris

شرح اقامت پدرش در پاریس

۳- شایعه، حرف مفت

many tales are circulating about her behavior

درباره‌ی رفتار او شایعات فراوانی دهان به دهان می‌گردد.

۴- دروغ، کذب

his reports have more tale than truth in them

گزارش‌های او بیشتر حاوی دروغ است تا حقیقت.

۵- (قدیمی) حساب، بر آورد، محاسبه، برشمارش

when the sad tale of English dead is rendered

هنگامی که حساب غم افزای تلفات انگلیسی‌ها ارائه گردد

۶- (مهجور) عمل گفتن یا شرح دادن

tale.bear|er (-ber'ər) n.

خبرچین، شایعه پراکن، سخن چین **tale'bear'ing**, adj., n.

tal.ent (tal'ənt) n.

۱- استعداد، آمیگی، فرزامی، قریحه
he has talent in music او در موسیقی استعداد دارد.

۲- شخص (یا اشخاص) با استعداد
some of the most brilliant young talent in this country
برخی از درخشان‌ترین جوانان پراستعداد این کشور

۳- (روم و یونان و خاورمیانه‌ی باستان - واحد وزن و پول) تالنت، قنطار

● **talented**, adj.

پراستعداد، خوش قریحه، پر آمیحه

* **talent scout**

(به ویژه در تئاتر) مامور یافتن اشخاص هنرمند و پراستعداد

ta.ler (tä'lər) n., pl. **ta'ler**

(سده‌های ۱۵ تا ۱۹) سکه‌ی نقره‌ی آلمانی، تالر

ta.les (tä'lēz') n.pl.

(حقوق) ۱- (اشخاصی که در غیبت اعضای هیأت منصفه‌ی دادگاه به جای آنها احضار می‌شوند) تالیز ۲- (با فعل مفرد) حکم احضار هیأت منصفه‌ی دادگاه

ta|les.man (tälz'mən, tä'lēz-) n., pl.

ta'|les.men

(حقوق) عضو علی‌البدل هیأت منصفه‌ی دادگاه

tale.tell|er (täl'tel'ər) n.

۱- ← storyteller ۲- ← talebearer

ta|li (tä'lī') n.

جمع واژه‌ی: talus

tal|i.on (tal'ē'ən) n.

(قانون حضرت موسی) مجازات مشابه با گناه، قصاص

tal|i.ped (tal'i'ped') adj.

دارای پای کوتاه و کج، شل، پا چنبری

tal|i.pes (tal'i'pēz') n.

← clubfoot

tal|i.pot (tal' i pät') n.

(گیاه شش‌پایه) تالیپوت
Corypha umbraculifera که نوعی نخل بومی
هند و جنوب شرقی آسیا است و برگ‌های
بزرگ و پهن دارد)

tal.is.man (tal' is mən, -iz-) n., pl. -mans

۱- طلسم، لام چه، چشم آرو ۲- جادو، بخت آور
tal'is.man'ic or
tal'is.man'ical, adj.

talk (tôk) vi., vt., n.

۱- (معمولاً با: of یا to یا on یا about و غیره)
حرف زدن، صحبت کردن، سخن گفتن، دم از
چیزی زدن

she does not talk to strangers

با غریبه‌ها حرف نمی‌زند.

he talked of selling his house

او صحبت فروش خانه‌اش را می‌کرد.

I can talk (in) five languages

من می‌توانم به پنج زبان سخن بگویم.

to talk politics

درباره‌ی سیاست حرف زدن

the child is learning to talk

بچه دارد حرف زدن می‌آموزد.

he was talking to a friend

داشت با دوستش حرف می‌زد.

۲- مخابره کردن، (خبر و غیره) رد و بدل کردن،
بیان کردن، (مطلب را) رساندن

to talk by signs

با ایما و اشاره مطلب را رساندن

۳- چرند گفتن، حرف مفت زدن، یاوه گفتن
all the time she talked, saying idiotic things

در تمام مدت چرندگویی کرد و حرف‌های احمقانه زد.

۴- شایعه پراکنی کردن، حرف مفت زدن
don't do that, people will talk!

این کار را نکن مردم پشت سرت حرف خواهند زد!

۵- کنکاش کردن، مشاوره کردن، صلاح‌دید
کردن ۶- صدای صحبت مانند ایجاد کردن

some birds talk برخی پرندگان حرف می‌زنند.

۷- افشاگری کردن، لو دادن، مقرر آمدن، پته را
آب دادن، مقرر آوردن، بند را آب دادن

the police made him talk پلیس او را مقرر آورد.

they offered him money but he would not talk
به او پیشنهاد پول دادند ولی او دهان نگشود.

۸- سخنرانی کردن، نطق کردن
she talked of the future of marriage

درباره‌ی آینده‌ی ازدواج سخنرانی کرد.

۹- (با حرف زدن) به حالت خاص در آوردن
they talked the country into rebellion

آنها با حرف کشور را به شورش در آوردند.

she talked herself hoarse

آندقدر حرف زد که صدایش گرفت.

۱۰- حرف، گفتار، سخن، صحبت
the talk of past experiences saddened me

صحبت درباره‌ی تجربیات گذشته مرا غمگین کرد.

۱۱- (به ویژه خودمانی) گفت و شنود، مکالمه،
مذاکره

to hold talks مذاکره کردن

he peace talks lasted two weeks

مذاکرات صلح دو هفته طول کشید.

۱۲- (به ویژه غیر رسمی) سخنرانی، نطق
they liked my talk on Shakespeare

از سخنرانی من درباره‌ی شکسپیر خوششان آمد.

۱۳- گردهمایی، کنفرانس، کنکاش ۱۴- شایعه،
حرف مفت، غیبیت

politics is all talk

سیاست همه‌اش حرف است.

there was some talk of a general election

شایعاتی درباره‌ی انتخابات عمومی وجود داشت.

۱۵- چرند، چرندیات، یاوه، یاوه‌گویی، چاخان،
گنده‌گویی

he is all talk and no action

اهل یاوه‌گویی است نه اهل عمل.

۱۶- گویش، زبان ویژه، زبان زرگری
۱۷- صدای جانور (به ویژه اگر شبیه صدای
انسان باشد)

he claims to understand animal talk

او ادعا می‌کند که صدای جانوران را می‌فهمد.

۱۸- ورد زبان، سر زبان‌ها
she has become the talk of our town

اسمش در شهر سر زبان‌ها افتاده است.

● big talk

(عامیانه) سخن مبالغه آمیز، غلو، گزافه‌گویی

● have a talk with

نصیحت کردن، هشدار دادن، پند دادن
he is late again; I'll have to have a talk with him
دوباره تأخیر کرده است؛ باید به او هشدار بدهم.

● make talk

۱- (برای وقت گذرانی) حرف زدن، اختلاط کردن، گپ زدن ۲- شایعه سازی کردن

● talk around

وادار کردن، (با حرف) راضی کردن، ترغیب کردن

● talk at

(بدون انتظار و پاسخ) مخاطب قرار دادن، (با حالت برتری آمیز) با کسی حرف زدن

● talk away

(طولانی) حرف زدن، (بی وقفه) سخن گفتن، ور زدن

● talk back

پیش‌جوابی کردن، حاضر جوابی کردن، تو روی کسی ایستادن

● talk big

(عامیانه) چاخان کردن، گزافه گویی کردن، غلو کردن، حرف‌های گنده‌گنده زدن

● talk down

۱- (با بلند یا مؤثرتر یا مستدل‌تر حرف زدن) خاموش کردن، مجبور به سکوت کردن، ساکت کردن، دهان کسی را بستن ۲- (هواپیما - با دستورات شفاهی) خلبان را در فرود یاری دادن

● talk down to

به‌طور تحکم آمیز با کسی حرف زدن، (مانند برتر با مادون یا مهتر با کهتر) صحبت کردن

● talk into

(با حرف) کسی را به کاری گماشتن، واداشتن، راضی کردن، قانع کردن

he talked me into going with him

مرا قانع کرد که با او بروم.

● talk is cheap

حرف زدن آسان است (اگر راست می‌گویی عمل کن)

● talk out

به تفصیل درباره‌ی چیزی کنکاش کردن یا مذاکره کردن

we will have to get together and talk it out

بایستی با هم ملاقات و در این مورد مذاکره کنیم.

● talk out of بازداشتن
her parents talked her out of marrying Javad

والدینش او را از ازدواج با جواد منصرف کردند.

● talk over

۱- بحث کردن (درباره‌ی چیزی)، مذاکره کردن
۲- موافق کردن، همراه کردن، همراهی کردن

● talk someone's ear (or arm or leg) off

(خودمانی) با پُر حرفی گوش کسی را کر کردن

● talk up

۱- (از کسی یا چیزی) تعریف کردن، خوب نمایاندن ۲- بلند حرف زدن، روشن صحبت کردن ۳- رک حرف زدن، بی‌رورواسی گفتن
talk'er, n.

* talk|a.thon (tɔk'ə θɔn) n.

(امریکا) سخنرانی دراز، نطق (های) طولانی، بحث (های) طولانی، جلسه‌ی سخنرانی و بحث مفصل

talk|a.tive (-tiv) adj.

پرحرف، پرگویی، وراج، پرچانه، دارای شهوت کلام

a talkative neighbor

یک همسایه‌ی وراج

talk'atively, adv.

talk'ative.ness, n.

talk.ing (tɔk'ɪŋ) n., adj.

۱- عمل سخن گفتن، حرف زنی، صحبت
۲- حرف‌زن، گویا، غیر صامت، سخن‌دار

a talking doll

عروسکی که حرف می‌زند

* talking book

(برای نابینایان و کهنسالان و غیره) کتاب ضبط شده روی نوار صوتی، کتاب گویا

talking picture

(قدیمی) فیلم سخن‌دار، فیلم دارای نوار صوتی، فیلم غیر صامت، فیلم ناطق (talkie هم می‌گفتند)

* talking point

(مثلاً در ارائه‌ی بحث یا استدلال) نکته‌ی مجاب
کننده، نکته‌ی گویا

talk|ing-to (tɔk'ɪŋ tʊ) n.

(عامیانه) سرزنش، خرده‌گیری، تنبیه شفاهی

talk show

(رادیو - تلویزیون) نمایش گفت و شنودی،
میزگرد

talk|y (tɔk'ē) adj. **talk'|i.er,**

talk'|i.est

۱- پر حرف، وراج، پر گوی ۲- پر گفت و شنود،
پر از مکالمه

a talky novel

یک رمان پر مکالمه

talk'i.ness, n.

tall (tɔl) adj., adv.

۱- بلند، مرتفع، فرازین، رفیع

the tallest peak in the world مرتفع‌ترین قله‌ی جهان

a tall tree

یک درخت بلند

a tall building

ساختمان بلند

۲- (انسان) بالا بلند، بلند، بلند قامت، سرو قد،
قد بلند

a tall officer

یک افسر بالا بلند

۳- دراز، لندهور ۴- رفعت، قد، قامت

Paris is five feet tall

قد پاری پنج پا است.

۵- (امریکا - عامیانه) باور نکردنی، مبالغه -
آمین

a tall tale

داستان باور نکردنی

۶- بزرگ، (در لیوان و غیره‌ی) بلند

a tall drink

نوشیدنی در لیوان بلند

۷- (عامیانه) پر باد و فیس، پر طمطراق، پُر کِر و
فِر، پُر ادعا

tall talk

حرف بلند پروازانه

۸- (مهجور) دلیر، شجاع ۹- (مهجور) خوش -
سیمما، خوش قیافه ۱۰- راست، ایستاده، صاف،
شوق، شوق و رق

to ride tall in the saddle

شوق روی زین نشستن

to stand tall

راست ایستادن (سر بلند بودن)

tall'ness, n.

tal.lage (tal'ij) n., vt. **-laged,**

-lag.ing

(فئودالیسم) ۱- مالیات وضع شده بر شهرها و

املاک سلطنتی توسط پادشاه، مالیات شاه

۲- مالیات پرداختی از سوی مستاجر به ارباب

Tal.la.has.see (tal'ə has'ē)

شهر تالاهاسی (پایتخت ایالت فلوریدا -
آمریکا)

tall.boy (tɔl'boi') n.

highboy ← (انگلیس)

Tal.linn (täl'in)

شهر تالین (پایتخت جمهوری استونی - Tallin
هم می‌نویسند)

tall.ish (tɔl'ish) adj.

نسبتاً بلند

tal.lit or **tal.lith** (tä lēt', täl'is) n.

(کلاه و ردایی که مردان

یهودی در نیایش بامداد بر تن

می‌کنند) تالیث



TALLIT

* tall oil

روغن چوب (در صابون

سازی و صنعت کاربرد دارد)

tal.low (tal'ō) n., vt.

۱- پیه، دُمب، چربی گوشت

in the past they used to make

candles out of tallow در گذشته از پیه شمع می‌ساختند.

۲- با پیه پوشاندن، پیه مالی کردن

tal'lowy, adj.

tal|ly (tal'ē) n., pl. **-lies** vt., vi.

-lied, -ly.ing

۱- (در اصل) چوبخط، هر وسیله‌ی نگهداری

حساب و ارقام بستانکاری و بدهکاری

۲- صورت حساب، حساب، ریز حساب، ریز
اقلام، آمار

keep a tally of the amounts you spend

حساب مبالغی را که خرج می‌کنی نگهدار.

a daily tally of car accidents

آمار روزانه‌ی حوادث اتومبیل

۳- همتا، جفت، لنگه، جور، همجور، همخوان

one twin child is the tally of the other

یک کودک دوقلو عین دیگری است.

the tally between deeds and words

یکی بودن کردار و گفتار

۴- برچسب، اتیکت، نام نما، قیمت نما ۵- به

حساب آوردن یا گذاشتن، محاسبه کردن، (با محاسبه) نشان دادن، محاسبه و ثبت کردن، جمع زدن

he tallies the election returns as they are reported
تا نتیجه‌ی انتخابات

گزارش می‌شود آن را محاسبه و ثبت می‌کند.

tally your income for today

در آمد امروز خود را حساب کن.

۶- مورد بررسی قرار دادن، (دقیقاً) رسیدگی کردن

to tally up the good and bad points about something
نکات خوب و بد چیزی را بررسی کردن

۷- باهم خواندن، مطابق بودن، تطبیق کردن، جور بودن

these two lists do not tally

این دو فهرست با هم نمی‌خوانند.

the government's claims did not tally with its actions
ادعاهای دولت با اعمال آن جور در نمی‌آمد.

her account of what happened tallies with yours

شرحی که او از ماقع می‌دهد با شرح شما تطبیق می‌کند.

tal|ly.ho (tal'ē hō') interj., vi., n., pl. -hos'

۱- صدای شکارچی هنگام دیدن روباه (برای هوشیار سازی دیگران)، آهای!، تالیهو!
۲- آهای گفتن، فریاد «تالیهو» کشیدن

tal|ly.man (tal'ē mən) n., pl. -men

۱- حسابرسی، مأمور حساب کردن و ثبت، حسابدار ۲- (انگلیس) فروشنده‌ی خانه به خانه، فروشنده‌ی دوره‌گرد

Tal.mud (tāl'mood, tal'-; -məd)

(مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود) تلمود

Tal.mud'ic or **Tal.mud'i.cal**, adj.

Tal'mud.ism, n.

Tal.mud.ist (-ist) n.

۱- گرد آورنده‌ی تلمود ۲- تلمود شناس، دانشمند در تلمود ۳- معتقد به تلمود، تلمود پذیر

tal'on (tal'on) n.

۱- (به ویژه پرنده‌ی شکاری مانند عقاب) چنگال، پنجه، ناخن ۲- (به ویژه اگر چلاق یا زشت باشد) دست انسان، انگشت ۳- (قفل) زیانه ۴- (بازی ورق) بقیه‌ی ورق‌ها (پس از دادن دست‌ها)

tal'oned, adj.

Ta.los (tā'lās')

(اسطوره‌ی یونان) تالوس (مخترعی که توسط Daedalus کشته شد)

ta.lus¹ (tā'ləs) n., pl. -lus|es or -||i'
(کالبد شناسی) ۱- استخوان قاپ، شتالنگ، استخوان قوزک ۲- قوزک پا، مچ پا

ta.lus² (tā'ləs) n.

۱- سرآزیری، شیب، کوه) دامنه ۲- (توده‌ی قلوه سنگ و سنگریزه در پای صخره یا روی شیب تند) ریگ تل، سنگ‌تل، ریگ شیب

* **Tal.win** (tal'win)

(نام بازرگانی) ← pentazocine

tam (tam) n.

مخفف: tam-o'-shanter

* **ta.ma|le** (tə mǎ'lē) n.

(خوراک مکزیکی: گوشت خرد کرده و رب گوجه‌فرنگی و فلفل قرمز و غیره که در برگ ذرت می‌پیچند و می‌پزند) تمالی

ta.man.dua (tǎ'mǎn dwǎ') n.

(جانور شناسی) تمامندوا (Tamandua tetradactyla از تیره‌ی Myrmecophagidae - جانوردارزی و مورچه‌خوار - بومی امریکای استوایی)

tam|a.rack (tam'ə rak') n.

(گیاه شناسی) سیاه کاج (Larix laricina - باتلاق زی - بومی امریکا)

ta.ma.rau (tǎ'mə rou') n.

(جانور شناسی) تامارو (Bubalus mindorensis - بومی فیلیپین) (tamarao هم می‌نویسند)

ta.ma|ri (tə mǎ'rē) n.

(سُس ژاپنی دارای سویا) تاماری

(tamari (soy) sauce هم می‌گویند)
tam|a.rin (tam'ə rin) n.

(جانور شناسی) تامارین (marmoset) های
 گونه‌ی *Saginus tamarin* - بومی امریکای
 جنوبی)

tam|a.rind (tam'ə rind') n.

(از ریشه‌ی فارسی یا

عربی) ۱- تمبره‌ندی

۲- درخت تمبره‌ندی

(*Tamarindus indica*) از

خانواده‌ی (*caesalpinia*)

tam|a.risk

(tam'ə risk') n.,

adj.

(گیاه شناسی) ۱- درخت گز (جنس *Tamarix*) از

تیره‌ی *Tamaricaceae* راسته‌ی *Violales* از

درختچه‌های دولپه‌ای) ۲- وابسته به این گیاه

ta.ma.sha (tə mə 'shə) n.

(از ریشه‌ی عربی: تماشا - هند) نمایش

Ta.mau.li.pas (tā 'mou lē 'pās)

استان تامولیپاس (در شمال شرقی مکزیک -

۷۹۰۰۰ کیلومتر مربع)

tam.ba|la (tām bā 'lā) n., pl.

ma'tam.ba'|la (mä '-)

(واحد پول کشور مالاوی برابر با $\frac{1}{100}$ kwacha)

تامبالا

tam.bour (tam' bōr') n., vt., vi.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- تنبور، دُهل، دنبیره

۲- پرده‌ی حصیری، دیواره‌ی چوبی ۳- (دو

حلقه‌ی چوبی که پا را تنگ در میان آنها قرار

می‌دهند) طبله‌ی سوزن دوزی ۴- (روی طبله)

سوزن‌دوزی کردن

tam.bour|a or **tam.bur|a**

(tām boor' ə) n.

(از ریشه‌ی فارسی) تنبوره (نوعی ساز زهی

چهار تار - متداول در هند)

tam.bou.rin (tam' bə rin') n.

(از ریشه‌ی فارسی - در جنوب فرانسه)

۱- تنبک، دُنبک، طبل دسته دراز ۲- رقص تندی یا

موسیقی آن که در جنوب فرانسه متداول است

tam.bou.rine (tam' bə rēn') n.

(از ریشه‌ی فارسی)

دایره زنگی

tam' bou.rin' ist,

n.

Tam.bov

(tām bōf')

شهر تامبوف (در نزدیکی مسکو - روسیه)

tam.bu.rit|za (tam' bə rit' sə) n.

(از ریشه‌ی فارسی - انواع سازهای زهی

متداول در بالکان) تنبوریتس

tame (tām) adj. **tam' |er, tam' est,**

vt., vi. **tamed, tam' ing**

۱- رام، اهلی، دست آموز

a tame monkey

میمون رام

wild animals and tame animals

حیوانات وحشی و حیوانات رام

۲- فرمانبردار، خوب کار، سربراه، بی‌آزار

I have got a tame servant who keeps my house in order

نوکر سربراهی دارم که خانه‌ام را مرتب و منظم می‌کند.

several dams have made the Mississippi a pretty tame and usefull river

سدهای متعدد رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی را مهار و قابل استفاده کرده است.

۳- بی روح، بی مزه، ملال انگیز، بی هیجان، بی‌شور

a tame boxing match مسابقه‌ی مشت‌زنی خسته کننده

a tame book کتاب بی‌مزه

۴- (گیاه یا زمین) کشت پذیر، زراعتی، دست‌کشتی، اهلی، کشت شده

the yield of wild corn is much less than of tame varieties

بازده ذرت وحشی از بازده انواع اهلی آن بسیار کمتر است.

۵- اهلی کردن یا شدن، رام کردن یا شدن

it is practically impossible to tame such animals as lions and tigers

رام کردن برخی از جانوران مانند شیر و پلنگ عملاً غیر ممکن است.

۶- (مجازی) سربراه کردن، بی‌آزار کردن، مهار کردن، فرمانبردار کردن



TAMBOURINE



TAMARIND

she finally managed to tame her husband

بالاخره موفق شد که شوهر خود را رام کند.

the building of roads and the taming of wild rivers

ساختن جاده و مهار کردن رودخانه‌های سرکش

the taming of a shrew آدم کردن یک سلیطه

۷- بی‌روح کردن، بی‌مزه کردن، بی‌شور و هیجان کردن، ملال‌انگیز کردن

tam'able or tame'able, adj.

tame'ly, adv.

tame'ness, n.

tam'er, n.

tame.less (-lis) adj.

۱- وحشی، رام نشده، نارام، سرکش ۲- رام نکردنی، رام نشدنی، لگام ناپذیر

Tam|er.lane (tam'ər lān')

تیمورلنگ، امیر تیمور گورکانی

Tam|il (tam'əl) n., pl. -ils or -|il

۱- (بومی جنوب هندوستان و بخشی از سریلانکا) تامیل ۲- زبان تامیل (از زبان‌های Dravidian)

Tamil Na|du (tam'əl nā'doo)

استان تامیل‌نادو (در جنوب هند - پایتخت: مدرس - ۱۳۰۲۵۶ کیلومتر مربع)

* Tam.ma|ny (tam'ə nē) adj.

(سازمان حزب دموکرات در شهر نیویورک - تأسیس: ۱۷۸۹) تامنی (Tammany Hall و Tammany Society هم می‌گویند)

Tam.muz (tā'mooz) n.

(دهمین ماه سال یهودی) تموز

Tam|my (tam'ē)

اسم خاص مؤنث

tam-o'-shan|ter (tam'ə shan'tər) n.

(نوعی کلاه پارچه‌ای

مرسوم در اسکاتلند و

ارتش انگلیس) تام اوشانتر

tamp (tamp) vt.

۱- (دینامیت گذاری برای

ساختن تونل و غیره)



TAM-O'-SHANTER

سوراخ را با باروت و سپس شن یا خاک پُر کردن، خاک چپانی کردن، کیپ کردن ۲- (با ضربه‌های سُنْبِه و غیره چیزی را در سوراخی چپاندن) تپاندن، چپاندن، سفت کوبیدن، در فشردن

with my thumb I tamped tobacco into the pipe
با شستم توتون را در پیپ فشردم.

Tam|pa (tam'pə)

شهر تمپا (بندری در کرانه‌ی غربی فلوریدا - آمریکا)

tam.pal|a (tam pal'ə) n.

(گیاه شناسی) تمپالا (Amaranthus gangeticus)

tamp|er¹ (tam'pər) n.

(شخص یا اسباب) تپانگر، چپاننده، کوبگر، دَرْفِشَر

tam.per² (tam'pər) vi.

(قدیمی) تمهید کردن، مقدمه چینی کردن، زمینه‌سازی کردن، نقشه طرح کردن

• tamper with

۱- ور رفتن، دست زدن، انگولک کردن

don't tamper with that television set, Hossein!

حسین این دستگاه تلویزیون را انگولک نکن!

۲- دستکاری کردن، پس و پیش کردن

apparently somebody has tampered with these documents. ظاهراً یک نفر این اسناد را دستکاری کرده است.

۳- تطمیع کردن، تحت اراده‌ی خود در آوردن (با تهدید یا رشوه و غیره)، اعمال نفوذ کردن، زد و بند کردن

jury tampering اعمال نفوذ در هیأت منصفه دادگاه

tam'perer, n.

Tam.pe|re (tām'pə re')

شهر تمپیر (در فنلاند)

Tam.pi|co (tām pē'kō)

بندر تمپیکو (در شرق مکزیک)

tam.pi|on (tam'pē ən) n.

(توده‌ی پارچه یا پوشش چرمی و غیره که با آن لوله‌ی توپ و تفنگ را مسدود می‌کنند تا گرد و خاک و غیره وارد آن نشود) دهانه گیر،

دهانه بند

tam.pon (tam'pän') n., vt.

۱- (توده‌ی پنبه و غیره که در سوراخ بدن یا زخم می‌گذارند تا خون و غیره را جذب کند) فتیله، تپانه، تپان، تامپون ۲- تپانه گذاشتن

tam-tam (tum'tum') n.

۱- طبل هندی ۲- ← tom-tom

tan (tan) n., adj. **tan'ner**, **tan'nest** vi., vt. **tanned**, **tan'ning**

۱- ← tanbark ۲- (دباغی) جفت، جوهرمازو (tannin هم می‌گویند) ۳- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد، برنزه، قهوه‌ای روشن، خرمایی، اسمر (tawny هم می‌گویند) ۴- برنزه‌شدگی (در اثر نور آفتاب یا لامپ ویژه)، آفتاب دیدگی

some women expose themselves to skin cancer just to get a tan

برخی از خانم‌ها برای برنزه کردن پوست، خود را در معرض خطر سرطان قرار می‌دهند.

۵- وابسته به دباغی یا مازوکاری، گراشتنی
۶- دباغی کردن، (چرم خام را) در جوهر مازو خواباندن، گراشتن

hides are tanned and cut to various sizes

پوست‌ها را دباغی می‌کنند و به اندازه‌های مختلف می‌برند.

۷- (پوست بدن را) برنزه کردن، آفتاب دیده کردن یا شدن

(پوست) او زود برنزه می‌شود. she tans quickly
after a few days in the desert, our arms and faces were completely tanned

پس از چند روزی در صحرا بازوان و صورت‌ها یمان کاملاً برنزه شدند.

۸- (عامیانه) کتک مفصل زدن، پوست کسی را کندن، شلاق زدن

● tan someone's hide

حسابی کتک زدن، پوست کسی را دباغی کردن (یا کندن)، دمار از روزگار کسی در آوردن، جیزال کسی را کشیدن، پدر کسی را در آوردن

dad would have tanned my hide if he had found out that I was in love

اگر پدرم فهمیده بود که عاشق هستم دمار از روزگارم در آورده بود.

tan مخفف: tangent

Ta|na (tä'nə)

دریاچه‌ی تانا (در اتیوپی - سرچشمه‌ی رود نیل آبی)

Ta.nach (tä'näkh') n.

(عبری - کتب مقدس یهودیان) تناخ

tan|a.ger (tan'əjər) n.

(جانور شناسی) تاناگر (پرنده‌ی کوچگر تیره‌ی Thraupidae - بومی آمریکا)

Ta.na|na.rive (tənan'ərev')

(قدیمی) ← Antananarivo

tan.bark (tan'bärk') n.

(هرگونه پوست درخت که دارای tannin باشد) مازوی دباغی، مازوپوست

tan.dem (tan'dəm) adv., n., adj.

۱- پشت سر هم، صف یک نفری، (به) قطار، (به صورت) یکدک، دو ترکه، دو پشته (سه پشته و غیره) ۲- کالسکه‌ی دوچرخه که اسب‌های آن را پشت سرهم (و نه در کنارهم) بسته‌اند ۳- (اسب‌های کالسکه و غیره) پشت سر هم بسته شده، قطاری ۴- (دوچرخه‌ای که دو زین و چهار رکاب دارد و دو نفری آن را می‌زنند) دوچرخه‌ی دونفره

● in tandem
۱- پشت سرهم، دوپشته (یاسه پشته و غیره)، دوترکه

to ride a horse in tandem

دو نفره (دو ترکه یا دوپشته) سوار اسب شدن

the horses were harnessed in tandem

اسب‌ها را یکی به دنبال دیگری مهار کرده بودند.

۲- با هم، جفتی، به‌طور مشترک، همکارانه، باهمکاری، (به‌طور) هماهنگ

the two brothers run the restaurant in tandem
آن دو برادر رستوران را با هم اداره می‌کنند.

tan.door (tän door') n., pl.**tan.door'|i**

(از ریشه‌ی فارسی - به ویژه هندوستان) تنور
tan.door|i (tän door'ē) adj.

(از ریشه‌ی فارسی - به ویژه هندوستان) تنوری

tandoori chicken

مرغ تنوری

tang¹ (taŋ) n., vt.

۱- طعم تند، مزه‌ی تند، مزه‌ی مشخص

- a tang of lemon طعم لیمو
 ۲- بوی تند، بوی مشخص
 a cheese with the tang of garlic پنیری با بوی سیر
 ۳- اثر، نشانه، مقدار کم
 a prose style with a tang of humor یک سبک نثر که کمی مزاح انگیز است
 ۴- ← surgeonfish (ته فلزی چاقو و آچار و شمشیر و غیره که در وسط دسته قرار می‌گیرد) ته تیغه، ته بدنه

tang² (taŋ) n., vt., vi.

- ۱- صدای بلند و پرطنین، دنگ ۲- صدای پُرطنین ایجاد کردن، دنگ کردن

Tang (tāŋ)

خاندان شاهی تانگ (که از ۶۱۸ تا ۹۰۶ میلادی بر چین حکومت می‌کرد)

Tan.gan.yi|ka (tan' gən yē' kə)

- ۱- سرزمین تانگانیکا (که امروزه بخشی از کشور تانزانیا است) ۲- دریاچه‌ی تانگانیکا (در شرق و مرکز آفریقا - ۲۲۸۹۲ کیلومتر مربع)

Tan'gan.yi'kan, adj., n.

- * **tan.ge|lo** (tan' jə lō') n., pl. -los'
 (میوه‌ای که از پیوند نارنگی و گریپ‌فروت به وجود آمده) تانجلو

tan.gent (tan' jənt) adj., n.

- ۱- (به ویژه در هندسه) مماس، هم‌سود، سایا، ظل ۲- (مثلثات) تانژانت ۳- هم‌پهلوی، مجاور
 ● go (or fly) off at a tangent (تفکر یا روال کار و غیره) ناگهان تغییر جهت دادن، کج رفتن

tan'gency, n.

tan.gen.tial (tan jen' shəl) adj.

- ۱- مماس، هم‌سود، سایا ۲- مماسی، هم‌سودی، ظلی، سایانی
 مؤلفه‌ی مماسی، هم‌نه‌سایانی tangential component
 ۳- کچرو، بیراهه‌گیر، سوی‌گرا ۴- (بحث و مطالعه و غیره) سطحی، ناژرف، غیر نافذ، سرسری

tan.gen'tially, adv.

tan.ge|rine (ten' jə rēn',

tan' jə rēn') n.

- ۱- نارنگی
 ۲- (رنگ) زرد تیره و مایل به قرمز، نارنجی

tan.gi|ble (tan' jə bəl) adj., n.

- ۱- پرماس پذیر، قابل لمس، بسودنی، ملموس، لمس شدنی

an apple is tangible but justice is not

سیب قابل لمس است ولی عدالت قابل لمس نیست.

- ۲- مادی، جسیم، مشهود، تنمند، تن‌دار، تناور، تَنَوَر، عینی

tangible assets (دارایی‌های مشهود (تنمند)

- ۳- مشخص، محسوس، قابل ملاحظه، بارز، واقعی، باشکر

the change in her behavior was tangible

تغییر رفتار او بارز بود.

I have never been in a community where happiness was so tangible

هرگز در جامعه‌ای نبوده‌ام که شادی آن چنین محسوس باشد.

tan'gibil'ity or **tan'gible.ness**, n.

tan'gibly, adv.

Tan.gier (tan jir')

شهر تنجه (در شمال کشور مراکش)

tan.gle (taŋ' gəl) n., vt., vi. -gled, -gling

- ۱- (ریسمان یا مو و غیره) گوریدگی، پیچ‌خوردگی

to comb the tangles out of one's hair

با شانه پیچ خوردگی گیسوی خود را برطرف کردن

this sheep's wool is full of tangles

پشم این گوسفند پر از گوریدگی است.

- ۲- (امور یا اوضاع و غیره) درهم و برهمی، نابسامانی، بی‌سامانی، گیر، پیچیدگی، پیچ و خم، آشفتگی

we were lost in a tangle of narrow streets

در پیچ‌پیچ خیابان‌های تنگ راه خود را گم کردیم.

the country's trade is hurt by the tangle of regulations

در هم و برهمی مقررات به بازرگانی کشور صدمه می‌زند.

۳- درگیری، مقابله، گرفتاری، برخورد
she is responsible for the tangle with the neighbors
او مسئول درگیری با همسایه‌ها است.

a new political tangle یک درگیری سیاسی تازه
۴- گوریدن، گوریده شدن یا کردن، کرک شدن،
گره خوردن، درهم گیر افتادن

tangled hair گیسوی گوریده
the tangled branches of this forest's trees

شاخ و برگ درهم گیر افتاده‌ی درختان این جنگل
۵- نابسامان کردن یا شدن، آشفتگی کردن، درهم
ریخته کردن، مغشوش کردن یا شدن

the company's tangled affairs اوضاع مغشوش شرکت
۶- در دام انداختن، در تله انداختن، گرفتار-
کردن، گیر انداختن

we were tangled in a web of needless laws
در شبکه‌ای از قوانین غیر ضروری گیر افتاده بودیم.

۷- (عامیانه) درگیر شدن (با)، دست به گریبان
شدن، درافتادن (با)، گلاویز شدن با

enemy planes didn't dare to tangle with our fleet
هواپیماهای دشمن جرات درگیر شدن با ناوگان ما را نداشتند.

با وکیل او درنیفت! don't tangle with his lawyer!

● get in a tangle with

در افتادن با، درگیر شدن با، گلاویز شدن با
tan'gler, n.

* tan|gle.foot (-foot) n.

(امریکا - خودمانی) ویسکی ارزان، ویسکی
سگی

tan.gly (taŋ'glē) adj. -gli|er,
-gli.est

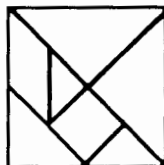
۱- گوریده، پر از گره ۲- درهم و برهم،
پُرگیر و دار، نابسامان

tan|go (taŋ'gō) vi., n., pl. -gos

۱- (رقص آهسته و دونفری) تانگو ۲- موسیقی
تانگو ۳- تانگو رقصیدن

tan.gram (taŋ'grəm) n.

معمای چینی (مربک از پنج
مثلث و یک مربع و یک
لوزی)



TANGRAM

Tang.shan

(tāŋ shān')

شهر تانگشان (در شمال

شرقی چین)

tang|y (taŋ'ē) adj. tang'i.er,
tang'i.est

دارای مزه‌ی تند و خوشایند و مطبوع
tang'i.ness, n.

tan.ist (tan'ist) n.

(ایرلند باستان) وارث منتخب لرد

tank (taŋk) n., vt.

۱- (در اصل) انبار آب، آب‌انبار ۲- مخزن، تانک،
منبع، انبار، ماندابگاه، انباشتگاه، غرابه

an oil tank مخزن نفت

fish tank غرابه‌ی ماهی، تانک ماهی

۳- (اتومبیل) باک

gasoline tank باک بنزین

۴- (ارتش) تانک ۵- مانداب ۶- (امریکا -
خودمانی) سلول زندان، اتاق زندان ۷- در تانک
یا آب‌انبار قرار دادن

● tank up

(عامیانه) ۱- باک را پر کردن ۲- میگساری
کردن

tan|ka (tāŋ'kə) n.

(شعر ژاپنی دارای پنج سطر و ۳۱ هجا) تانکا

tank.age (taŋk'ij) n.

۱- گنجایش تانک (ها)، ظرفیت آب‌انبار
۲- نگهداری در آب‌انبار یا تانک، انبارداری
۳- هزینه‌ی نگهداری در تانک یا انبار، هزینه‌ی
انبارداری ۴- (کشترگاه) مواد زاید (که
به عنوان کود یا خوراک دام کاربرد دارد)

tank.ard (taŋk'ərd) n.

پارچ دردان، آبجو خوری (دردان)، صراحی،
پیاله

* tank car

(راه آهن) واگن نفتکش، واگن تانکر، واگن
مخزن

tank destroyer

(زره‌پوش دارای توپ ضد تانک) تانک‌کش

* tanked (taŋkt) adj.

(امریکا- عامیانه) سیاه مست (tanked up) هم
می‌گویند)

tank|er (taŋk'ər) n.

۱- (کشتی) نفتکش ۲- tank car ← ۳- کامیون

نفتکش، کامیون تانک دار (برای حمل نفت یا گاز یا آب و غیره)، تانکر ۴- (هواپیما) سوخت - رسان، هواپیمای تانک دار

* tank farm

محل تمرکز انبارها یا تانک‌های سوخت، انبارگاه، انبارستان

tank farming

hydroponics ←

tank.ful (təŋk'fʊl) n.

به‌اندازه‌ی یک تانک یا مخزن یا آب انبار

* tank top

زیرپیراهن رکابی

* tank town

(امریکا) شهر کوچک و کم اهمیت (محل توقف قطارهای راه‌آهن)

* tank truck

کامیون نفتکش، کامیون تانک‌دار (برای حمل آب و نفت و غیره)، تانکر

tan.nage (tən'ɪj) n.

۱- دباغی، تیماگری ۲- چرم دباغی شده

tan.nate (tən'æt) n.

(شیمی) ملح اسیدتانیک (tannic acid)

tan.ner¹ (tən'ər) n.

دباغ، تیماگر، آشگر

tan.ner² (tən'ər) n.

(انگلیس - قدیمی) سکه‌ی شش پَنسی

tan.ner|y (tən'ər ē) n., pl. -ner.ies

دباغ‌خانه، دباغی، تیماگر خانه

Tann.hau.ser (tän'hoi'zər)

(افسانه‌ی آلمانی - قرن ۱۳) تنهویزر

tan.nic (tən'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای مازو (یا tannin)
۲- (برخی شراب‌های سرخ) کمی تلخ، کمی گس، دارای طعم tannin

tannic acid

(شیمی) اسید تانیک (C₁₄H₁₀O₉) که از پوست درخت بلوط می‌گیرند

tan.nin (tən'in) n.

جوهر مازو، تانن، مازو، ماده‌ی دباغی، جفت

tan.ning (tən'ɪŋ) n.

۱- دباغی، تیماگری، آشگری ۲- برنزه کردن پوست بدن، حمام آفتاب‌گیری ۳- (عامیانه) شلاق زنی

Ta.no|an (tə'nō ən) n.

(خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستان امریکای شمالی) تانوا

tan|sy (tən'zē) n., pl. -sies

(گیاه شناسی) کاسنی بری (جنس Tanacetum از خانواده‌ی composite به ویژه Tanacetum vulgare که زهرین و تند بوی است)

Tan|ta (tənt'ə)

شهر تانتا (در مرکز مصر)

tan.ta.late (tən'tə lāt) n.

(شیمی) ملح اسید تانتالیک

tan.tal|ic (tən tal'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای تانتال (tantalum)
۲- وابسته به پنتوکسید تانتال (Ta₂O₅.xH₂O)

tantalic acid

(شیمی) اسید تانتالیک (HTaO₃)

tan.ta.lite (tən'tə līt) n.

(شیمی - ماده‌ی کانی به فرمول (Fe,Mn)(Ta,Nb)₂O₆ که از آن تانتال می‌گیرند) تانتالیت

tan.ta.lize (tən'tə liz) vt. -lized', -liz'ing

جوش به دل کسی دادن، عطش کسی را تیز کردن، خواست افزایی کردن

you visit but play coy-thus tantalizing me by feeding the flames of your desirability

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی - بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

tan'ta.li.za'tion, n.

tan'ta.liz'er, n.

tan.ta.liz.ing (tən'tə liz'ɪŋ) adj.

عطش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتها آور

the tantalizing odor of kabab بوی وسوسه‌انگیز کباب

tan'ta.liz'ing.ly, adv.

tan.ta.lous (tan'tə ləs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای تانتال (tantalum)

tan.ta.lum (tan'tə ləm) n.

(شیمی) تانتال (عنصر فلزی - نشان: Ta, وزن

اتمی: ۱۸۰/۹۴۸، شماره‌ی اتمی: ۷۳، چگالی:

۸۶/۶، نقطه‌گداز: ۲۹۹۶°C، نقطه‌ی جوش:

(۵۴۲۵°C)

Tan.ta.lus (tan'tə ləs)

(اسطوره‌ی یونان: نام پسر زاوش که به عذاب

ابدی محکوم است) تانتالوس

tan.ta.mount (tan'tə maunt') adj.

(معمولاً با: to) برابر (با)، به منزله‌ی، در حکم، به

مثابه

any violent crossing of the border will be

tantamount to a declaration of war هرگونه

عبور خشونت آمیز از مرز به منزله‌ی اعلان جنگ خواهد بود.

tan.ta|ra (tan'tə rə) n.

۱- صدای شیپور، بانگ بوق و کرنا ۲- هیاهو

tante (tǎnt) n.

(فرانسه) عمه، خاله (انگلیس: aunt)

tan.tiv|y (tan tiv'ē) adv., n., pl.

-tiv'ies

۱- چهار نعل، با سرعت تمام، به تاخت

۲- تاخت، چهار نعل، سرعت زیاد

tant mieux (tǎn myō')

(فرانسه) چه بهتر

tan|to (tǎn' tō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) بسیار، چندان

tant pis (tǎn pē')

(فرانسه) حیف، چه بد، افسوس، بدتر

tan.tra (tun'trə) n.

(نوشتارهای مذهبی هند و بودایی) تانترا

tan'tric, adj.

tan.trum (tan'trəm) n.

غیظ، (ناگهانی) بد خلقی، کج خلقی، اعراض،

و نگ زدن، (به ویژه کودک) بهانه‌گیری و خشم،

تُخسی، گریه زاری

the child's repeated tantrums

گریه زاری‌های پی در پی کودک

to throw a tantrum بد خلقی کردن، گریه‌زاری کردن

Tan|ya (tǎn'yə)

اسم خاص مؤنث

Tan.za.ni|a (tan'zə nē'ə)

کشور تانزانیا (در شرق افریقا - پایتخت:

دارالسلام - عضو کشورهای مشترک المنافع

بریتانیا - ۹۳۹۷۰۰ کیلومتر مربع)

Tan'za.ni'an, adj., n.

Tao.ism (dou'iz'əm) n.

(فلسفه‌ی چینی مبتنی بر عقاید (Laotzu)

تائو‌گرایی، مذهب تائو، تائوئیسم

Tao'ist, n., adj.

Tao.is'tic, adj.

tap¹ (tap)n., vi., vt. tapped,

tap'ping

۱- (به طور سریع و ملایم) زدن، نواختن، ضربه

زدن، آهسته‌آهسته زدن، تَق تَق زدن

she kept tapping her pencil on the table

مرتباً مداد خود را آهسته به میز می‌زد.

Iraj tapped me on the shoulder and said "get

up" ایرج دست به شانهم زد و گفت «بلند شو».

۲- (با ضربه‌های تند و سبک) انجام دادن

Mehri tapped a letter on the typewriter

مه‌ری با ماشین تحریر نامه‌ای را به سرعت تایپ کرد.

to tap a message with the fingers

بازدن انگشتان پیام فرستادن

۳- (مثلاً برای عضویت در باشگاه) برگزیدن،

پذیرفتن

two new athletes were tapped for membership

دو ورزشکار جدید برای عضویت برگزیده شدند.

۴- (کفش) پاشنه یا تخت نوزدن، پینه دوزی

کردن، پاشنه‌ی تازه، تخت تازه، کلمیخ پاشنه‌ی

کفش ۵- رقص «تپ» (tap dance) کردن ۶- با

صدای تپ تپ یا تلتپ تلتپ حرکت کردن

۷- ضربه‌ی سبک و تند، کم تکان، ریزتکان،

تکانچه، تلنگر

I heard a tap on the door

صدای ضربه‌ی ملایمی را بر در شنیدم.

tap'per, n.

tap² (tap) n., vt. tapped, tap'ping

۱- (وسیله‌ی بستن لوله یا بند آوردن جریان

آب) توپی، تاپ، شیر، بند آور، قلاویز ۲- (برای بستن سوراخ بشکه یا در بطری و غیره) توپی، گوه، سوراخگیر

to put a tap in a cask opening

سوراخ بشکه را با توپی گرفتن

۳- (مشروب و غیره) بشکه‌ای، در آورده از سوراخ بشکه ۴- مخفف: taproom ۵- دستگاه حدیده کردن مهره‌ی پیچ (نه خود پیچ)، حدیده‌گر، حدیده کردن، قلاویز

to tap a bolt

مهره را حدیده کردن

۶- (به ویژه از حفره یا غده یا اندام) در آوردن مایع، بیرون کشی، در کشی، کشیدن

to tap the abdomen

آب شکم را کشیدن

۷- گوش دادن مخفیانه به مکالمات تلفنی (← wiretap) ۸- قلاویز زدن به، قلاویزدار کردن، شیر زدن (به لوله یا بشکه و غیره)، (با توپی و غیره) بستن

to tap a cask

سوراخ بشکه را گرفتن

۹- (برای گرفتن شیره‌ی درخت) تنه‌ی درخت را سوراخ کردن، شیره گرفتن

to tap a sugar maple

تنه‌ی درخت افرای شکر را سوراخ کردن

to tap a rubber tree

از درخت کاتوچو شیره گرفتن

۱۰- (سوراخ بطری یا بشکه و غیره) گشودن، باز کردن، توپی را برداشتن ۱۱- بهره‌گیری کردن، بهره‌برداری کردن

to top new resources

از منابع جدید بهره‌برداری کرد.

۱۲- (لوله‌ی آب و گاز و غیره یا سیم برق و غیره را) به لوله یا سیم اصلی وصل کردن

it is illegal to tap into somebody else's electrical line

وصل کردن سیم خود به سیم برق دیگری غیر قانونی است.

۱۳- (با وصل کردن به سیم تلفن دیگران) مخفیانه به مکالمات تلفنی گوش دادن، نیوشه کردن، نیوشیدن

be careful of what you say on the phone, it's

tapped

مواظب حرف‌هایی که

بشت تلفن می‌زنی باش چون تلفن تو تحت کنترل است.

۱۴- (عامیانه) پول قرض کردن، (از کسی) پول در کشیدن

● on tap

۱- (آبجو و غیره) در بشکه (و آماده‌ی بیرون کشیدن و خوردن)، بشکه (ای)

beer on tap

آبجو بشکه

۲- در دسترس، در اختیار، مهیا

other sports facilities are also on tap

تسهیلات ورزشی دیگری نیز در دسترس است.

tap'per, n.

ta|pa (tä'pä) n.

(در برخی جزایر اقیانوسیه - پارچه‌ی بافته - شده از پوست نوعی درخت توت) تاپا

ta|pa (tä'pä) n.

(خوراک اسپانیایی - معمولاً جمع) خوراک سبک، دندان مز

Ta.pa.jós or

Ta.pa.joz (tä'pə zhòsh')

رود تاپاژوش (در شمال برزیل)

tap dance

(نوعی رقص با کفش گل‌میخ دار که صدا ایجاد می‌کند) تپ دانس، رقص تپ، پای بازی

tap'-dance', -danced',

-danc'ing, vi.

tap'danc'er, n.

tape (tāp) n., vt. taped, tap'ing

۱- نوار (از پارچه یا کاغذ یا پلاستیک و غیره)، تسمه

insulating tape

نوار عایق ساز

a plastic tape

نوار پلاستیکی

a red paper tape

نوار کاغذی قرمز

۲- نوار ضبط‌صوت، نوار صدانگاری، نوار صوتی

to record something on tape

چیزی را روی نوار صوتی ضبط کردن

۳- نوار ویدئو ۴- نوارچسب adhesive tape

هم‌می‌گویند) ۵- مخفف: magnetic tape و red tape و tapeworm و ticker tape

tape measure) متر (نوار) ۶- tape recorder
هم می‌گویند)، با نوار متر اندازه گرفتن، متر
کردن ۷- بند، ریسمان، قیطان ۸- نوار خط
پایان مسابقه، پایانبند ۹- (با نوار یا تسمه یا
قیطان) بستن، بسته‌بندی کردن، نواربندی
کردن، نوار چسباندن
packages must be securely taped

بسته‌ها را باید محکم نوار پیچی کرد.

the thieves had taped his mouth

سارقین دهان او را بانوار چسب بسته بودند.

۱۰- (روی نوار صوتی یا ویدئو) ضبط کردن
یک مصاحبه‌ی ضبط شده (روی نوار)
a taped interview
برنامه‌ی تلویزیونی را ضبط کردن
to tape a TV program
tap'er, n.

* tape deck

(دستگاه ضبط صوت و غیره) چرخ نوار و
بلندگو، پهنه‌ی نوار، (سیستم صوت) یک

* tape grass

(گیاه شناسی) والیسنری (جنس Vallisneria -
گیاه زیرآبزی با برگ‌های نوار مانند)

tape loop loop ←

tape measure

نوار مدرج (برای متر کردن و اندازه‌گیری)، متر
(tapeline هم می‌گویند)

ta.per (tā'pær) n., adj., vt., vi.

۱- شمع (به ویژه شمع باریک) ۲- (وسیله‌ی
روشن کردن شمع و چراغ) فتیله‌ی مومی،
فروزانه، افروزگر، مشعلچه ۳- نورکم، سوسو،
چشمک، کوره نور ۴- (کاهش تدریجی در
ضخامت یا پهنای تیز شدگی، تیزی، سوزن‌سری
تیز شدن نوک هرم
the taper of a pyramid

۵- مخروطی، هرمی ۶- (کاهش تدریجی در
فعالیت یا نیرو و غیره) گماست، کم‌کاهی
۷- (کم‌کم) باریک کردن یا شدن، نوک تیز کردن
یا شدن، سوزن‌سری کردن یا شدن

the tip of a cone tapers and ends in a point

نوک مخروط باریک می‌شود و به یک نقطه ختم می‌گردد.

a wall tapering from one meter at the bottom
to ten centimeters at the top

دیواری که (عرض آن) در پایین یک متر است و در بالا به ده
سانتی متر کاهش می‌یابد.

۸- (کم کم) کاهش یافتن، کم شدن
rug production has tapered off

تولید قالی به تدریج کم شده است.

the consumption of electricity tapers off in
spring
در بهار مصرف برق کاهش می‌یابد.

tape-re|cord (tāp'ri kôrd') vt.

(روی نوار صوتی) ضبط کردن

tape recorder

دستگاه ضبط صوت، صدانگار

tap.es.try (tap'æs trē) n., pl. -tries

vt. -tried, -trying

(از ریشه‌ی فارسی: تافته یا تافتن) ۱- فرشینه،
پَرُوَز ۲- پارچه‌ی رومبلی ۳- (معمولاً
به صورت اسم مفعول) فرشینه پوش کردن، با
پروز آذین کردن

tapestried walls دیوارهای تزئین شده با فرش

tape transport

(دستگاه ضبط صوت) نوار گردان (که نوار را
می‌گرداند)، چرخ نوار، نوار بر

ta.pe|tum (tə pēt'əm) n., pl.

-pe|ta

(جانور شناسی - گیاه شناسی) پوشنه

ta.pe'tal, adj.

tape.worm (tāp'wœrm') n.

کرم نواری (انواع کرم‌های پهن مانند کرم کدو
که انگل دستگاه گوارشی هستند)

tap.house (tap'hous') n.

میخانه، خرابات

tap|i|o.ca (tap'ē ō'kə) n.

(ماده‌ی دانه دانه و پر نشاسته که از ریشه‌ی
گیاه cassava می‌گیرند و در خوراک پزی کاربرد
دارد) تاپپوکا

ta.pir (tā'pær) n., pl. ta'pirs or

ta'pir



BAIRD'S TAPIR

(جانور شناسی) تاپیر
(جنس Tapiridae - از
پستانداران خوک‌سان
امریکای استوایی و
مالایا)

tap|is (tap'ē) n.

tapestry ←

- on (or upon) the tapis

تحت بررسی، در دست مطالعه

tap.pet (tap'it) n.

(مکانیک - وسیله‌ی تبدیل حرکت دورانی به رفت و آمدی) تاپیت، زیرسوپایی، بالابر سوپاپ، ماشین بافندگی) بادامک

tap.ping (tap'in) n.

۱- عمل ضربه زنی آهسته، آرام کوبی
۲- (جمع) آبگونه‌ی جمع آوری شده از راه شهدکشی یا آبکشی، مشروب در آورده شده از بشکه

tap.room (tap'room) n.

barroom ←

tap.root (tap'root) n.

ریشه‌ی اصلی گیاه، راست ریشه، کلان‌ریشه

taps (taps) n.

(ارتش) ۱- (سربازخانه و اردوگاه) شپیور خاموشی، شپیور خواب ۲- (مراسم دفن نظامی) شپیور خاکسپاری، شپیور مرگ

tap.ster (tap'stər) n.

(نادر) ← bartender

tar¹ (tār) n., adj., vt. tarred,

tar'ring

۱- قیر، قطران ۲- (در لوله و حقه‌ی چپق و پیپ و غیره) جرم، (لوله و حقه‌ی وافور) سوخته، (لوله‌ی بخاری) دوده (به ویژه اگر چسبان باشد والا soot بیشتر کاربرد دارد)

some tobaccos have a lot of tar and nicotine
میزان چرم و نیکوتین برخی توتون‌ها زیاد است.

۳- قیرمالی کردن، با قیر پوشاندن، قیراندود کردن

tar the base of the walls thoroughly

پایه‌ی دیوارها را خوب قیر اندود کن.

۴- قیر مانند، قیرگون، قیری، قطرانی
۵- قیرپوش، قیرخورده

- tar and feather

(روش شکنجه و اعدام در گذشته) قیرمالی کردن بدن برهنه و پرچسباندن به آن

- tarred with the same brush

دارای عیوب و نواقص مشابه، از یک قماش
tar² (tār) n.

(عامیانه) ملوان، ناوی

tar|a.did.dle (tar'ə did'l) n.

(انگلیس - عامیانه) دروغ کوچک، یاوه، لاطایل

ta.ra.ma.sa.la|ta

(تā' rā mā sā lā' tā) n.
(خوراک یونانی دارای خمیرماهی دودی و پیاز و آب لیمو و پوره‌ی سیب‌زمینی و غیره) تاراما (tarama هم می‌گویند)

tar.an.tel|la (tar'an tel'ə) n.

۱- (رقص تند جنوب ایتالیا) تاران‌تلا
۲- موسیقی تاران‌تلا

tar.ant.ism (tar'an tiz'əm) n.

(پزشکی) - سده‌های ۱۶ و ۱۷ - جنوب ایتالیا - نوعی بیماری عصبی که گمان می‌کردند با رقص درمان می‌شود و نشانه‌ی آن میل شدید به رقص است) جنون رقص

Ta.ran|to (tā'rān tō')

۱- بندر تاران‌تو (در جنوب ایتالیا) ۲- خلیج تاران‌تو

ta.ran.tu|la (tə ran'choo lə, -chə;
-tyoo lə, -tə lə) n., pl. **-las** or **-lae**



(جانور شناسی) ۱- رتیل
(Lycosa tarentula)

۲- رتیل پشمالو (انواع تنندوهای زهرین بومی نواحی گرمسیر امریکا از تیره‌ی Theraphosidae)

HAIRY TARANTULA
tar.boosh (tār boosh') n.

(عربی) عرقچین، طربوش، فینه

Tar.de.noi.si|an (tār'də noi'zē ən)
adj.

(وابسته به یکی از فرهنگ‌های میان سنگی) تاردینوزیان

tar.di.grade (tār'di grād') n.

(جانور شناسی) کندرو (نام شاخه‌ای از

جانوران ریزتن و آبزی به نام Tardigrada).
تاردی گراد

tar.dive dyskinesia (tär' div)

(پزشکی - نوعی نابهنجاری عصبی و عضلانی) دیر جنبایی

tar|do (tär'dō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) آهسته، یواش، بطیء

tar|dy (tär'dē) adj. -di|er, -di.est

۱- کند، کم سرعت، آهسته، آهسته‌رو، بطیء
۲- دارای تأخیر، دیرآیند، دیر

a student who is tardy for class

شاگردی که دیر به کلاس می‌رود

tar'dily, adv.

tar'di.ness, n.

tar|dy.on (tär'dē ān) n.

(ذره‌ی اتمی که سرعت آن از سرعت نور کمتر است) تاردیان

tare¹ (ter) n.

۱- (گیاه شناسی) ماش، ماشک (Vicia sativa) -
vetch هم می‌گویند) ۲- (انجیل) نوعی گیاه
زهرین

tare² (ter) n., vt. **tared, tar'ing**

۱- (وزن ظرف یا جعبه یا وسیله‌ی نقلیه که برای تعیین وزن کالا از وزن کل کم می‌کنند) وزن ظرف، وزن خشکه، پوش وزن ۲- کاهش بابت وزن ظرف، کاهش پوش وزن (از وزن کل) ۳- وزن ظرف را حساب کردن، پوش وزن سنجی کردن، پوش وزن را محاسبه کردن

tare³ (ter) vt., vi.

tear (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول:

targe (tärij) n.

(مهیجور) سپر

tar.get (tär'git) n., vt.

۱- آماج، هدف، برجاس، نشانه، آماجگاه
he hit the bullet on the target تیر را به نشانه زد.
he became a target of newspaper attacks او آماج حمله‌ی روزنامه‌ها شد.

this time the target was a power generator

این دفعه هدف یک نیروگاه برق بود.

۲- هدفگیری کردن، آماج کردن، به صورت هدف در آوردن

bombers targeted railway bridges

بمب افکن‌ها پل‌های راه‌آهن را هدف قرار دادند.

* **target date**

تاریخ یا موعد معین (که مثلاً خاتمه‌ی طرح بر آن هدفگیری شده)، آماج زمان

Tar.gum (tär' goom, tär'gōm) n.,

pl. **Tar'gums** or **Tar.gu.mim**

(ترجمه‌ی برخی از بخش‌های کتب یهود به زبان آرامی) ترگم

* **Tar.heel** (tär'hēl) n.

(امریکا- عامیانه) اهل ایالت کارولینای شمالی (به این ایالت Tarheel State می‌گویند)

tar.iff (tar'if) n., vt.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- تعرفه‌ی گمرکی، مالیات (بر صادرات و واردات)

the tariff on wool مالیات گمرکی پشم

۲- فهرست قیمت‌ها، فهرست نرخ‌ها، جدول تعرفه‌های گمرکی

rooms and meals at the lowest tariffs in town

اتاق (هتل) و خوراک به نازل‌ترین قیمت در شهر

۳- (عامیانه) صورتحساب، بلیط، کرایه‌ی

مسافرت، تعرفه ۴- (واردات و صادرات) مالیات

بستن، جدول تعرفه‌ی گمرکی درست کردن

۵- (از روی جدول یا فهرست) قیمت گذاری

کردن ۶- گمرکی، گمرک

to remove all tariff barriers

کلیه‌ی موانع گمرکی را برطرف کردن

Ta.rim (tä rēm) n.

رود تارم (در ایالت ترکستان چین - غرب چین)

tar.la.tan or **tar.le|tan**

(tär'lə tən) n.

(نوعی پارچه‌ی پیچازی) تارلاتان

Tar.mac (tär'mak) n.

۱- (نام بازرگانی نوعی اسفالت که از قیر زغال

سنگ می‌سازند) تارمک ۲- (انگلیس) باند

فرودگاه ۳- جاده‌ی آسفالت

tarn (tärn) n.

کواب، آبگیر، دریاچه‌ی تشتیکی

* **'tar.nal** (tär'nəl) adj.

(محلی) مخفف: eternal

a tarna! fool

(به تمام معنی)

tar.na.tion (tär nā´shən) interj., n.
(محلّی) ← damnation

what in tarnation is that? این دیگر چه لعنتی است؟

tar.nish (tär´nish) vt., vi., n.

۱- (سطح فلز - در اثر مجاورت با هوا و غیره) کدر کردن یا شدن، از جلا افتادن، سیاه شدن
the silver tray needs to be polished, it is badly tarnished

سینی نقره نیاز به جلا دادن دارد چون بد جوری سیاه شده است.
۲- (خاطره یا شهرت و غیره) لکه دار کردن یا شدن، مُکدّر شدن یا کردن، خدشه دار کردن
to tarnish one's memory کسی را مکدر کردن
her good name has become tarnished
نام نیک او لکه دار شده است.

۳- کدر شدگی، ماتی، سیاه شدگی
کدرشدگی آینه‌ی کهنه
۴- لکه، کدورت، عیب، ننگ

tar´nish.able, adj.

ta|ro (ter´ō, tär´ō) n., pl. **-ros**

(گیاه‌شناسی) تارو Colocasia esculenta از خانواده‌ی arum - بومی نواحی گرمسیر آسیا - ریشه‌ی آن خوراکی است)

ta.roc or **ta.rok** (tə räk´) n.

(نوعی بازی ورق - سابقاً در ایتالیا و اتریش) تِراک

tar|ot (tar´ō) n.

(در ورق فالگیری) هر یک از ۲۲ ورق عکس‌دار، تارو

* **tarp** (tärp) n.

(عامیانه) مخفف: tarpaulin

* **tar paper** کاغذ قیر اندود
(که در عایق سازی و بنایی کاربرد دارد)

tar.pau.lin (tär pō´lin) n.

۱- (پارچه‌ی ضخیم و پدآب) برزنت، کرباس
قیر اندود یا موم اندود ۲- مشماً ۳- (قدیمی) ملوان، ناوی

Tar.pe|ia (tär pē´ə)

(اسطوره‌ی روم) تارپیا (دختری که دروازه‌های

شهر را برای دشمن باز کرد)

Tar.pe|ian (-ən) adj.

وابسته به صخره‌ای در شهر روم که خیانتکاران را از آن فرو می‌افکندند)

tar.pon (tär´pən) n., pl. **-pons** or **-pon**

(جانور شناسی) ماهی تارپون (تیره‌ی Megalopidae از راسته‌ی Elopiformes به ویژه Megalops atlanticus - بومی غرب اقیانوس اطلس)

Tar.quin (tär´kwın), (Lucius Tarquinius Superbus) c.534-c. 510 B.C.

تارکوین (پادشاه نیمه افسانه‌ای روم)

tar.ra.did.dle (tar´ə did´l) n.

← taradiddle

tar.ra.gon (tar´ə gän´) n.

۱- (گیاه شناسی) ترخون (Artemisia dracunculus) ۲- برگ خوراکی این گیاه

tar.ri.ance (tar´ē əns) n.

(قدیمی) ۱- تاخیر، دیرکرد ۲- اقامت

tar|ry¹ (tar´ē) n., vt., vi. **-ried**, **-ry.ing**

۱- تأخیر کردن، تاخیر داشتن، دیر کردن، پلکیدن

don't tarry or the train will leave

تأخیر نکن والا ترن خواهد رفت.

۲- (به طور موقت) اقامت کردن، (در محلّی) ماندن، توقف کردن

we had no reason to tarry in Yazd

دلیلی نداشت که در یزد توقف کنیم.

۳- صبر کردن، انتظار کشیدن

we did not tarry long before the gate was opened

پیش از باز شدن دروازه زیاد انتظار نکشیدیم.

tar´rier, n.

tar|ry² (tär´ē) adj. **-ri|er**, **-ri.est**

۱- وابسته به یا همانند قیر، قیری، قیرگون، قیرمانند، قیرسان ۲- قیر اندود، قیردار،

قیرپوش

tar'ri.ness, n.

tar.sal (tär'säl) adj., n.

کالبد شناسی) ۱- استخوان مچ پا ۲- مچ پا، قوزک پا ۳- مچ پای، قوزکی ۴- وابسته به پلک چشم، پلکی

tar sands

(زمین‌شناسی - شن دارای قیر و مواد نفتی) قیرشن

tar|si (tär'si') n.

جمع واژه‌ی : tarsus

tar.si|er (tär'sē'er) n.

(جانور شناسی) تارسیه (انواع نخستیان تیره‌ی Tarsiidae - بومی جنوب شرقی آسیا)

tar|so- (tär'sō, -sə)

پیشوند: مچ پا، قوزک (پیش از واکه: tars-)

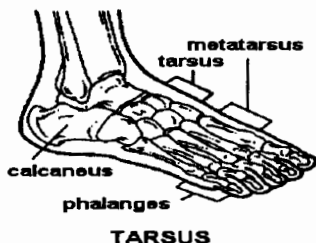
tar|so.met|a.tar.sus

(tär'sō met'ə tär'səs) n.

(استخوان‌بندی پرندگان) استخوان مچ پا - کف پا

tar.sus (tär'səs) n., pl. tar'|si'

۱- (کالبد شناسی - جانور شناسی) استخوان مچ پا، قوزک ۲- ← tarsometatarsus



Tar.sus (tär'səs)

شهر باستانی طرسوس (در جنوب ترکیه)

tart¹ (tärt) adj.

۱- ترش، اسیدی، دبش

a tart pomegranate

انار ترش

۲- (معنی و غیره) تند، شدید، زنده

a tart answer

جواب تند

tart'ly, adv.

tart'ness, n.

tart² (tärt) n.

شیرینی مربایی، کیک میوه‌دار

tart³ (tärt) n.

(عامیانه) ۱- فاحشه، جنده، روسپی ۲- زن بی‌عفت، (زن) خراب

• tart up

(انگلیس - خودمانی) به طور جلف و خودنمایانه تزئین کردن

tart'y, adj.

tar.tan¹ (tär'tən) n., adj.

۱- (پارچه‌ی اسکاتلندی پشمی و نقش پیچازی)

تارتان ۲- پارچه‌ی شطرنجی، پارچه‌ی پیچازی

۳- طرح پیچازی، طرح تارتان ۴- لباس تارتان

tar.tan² (tär'tən) n.

(کشتی یک دکله‌ی دریای مدیترانه) طراد، تارتان

tar.tar (tär'tər) n.

۱- جوهر ترشی، جوهر آب انگور، تارتار

۲- (دندان و غیره) جرم (calculus هم می‌گویند)

cream of tartar ← ۳-

Tar.tar (tär'tər) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- تاتار (Tatar هم

می‌نویسند) ۲- وابسته به تاتارها ۳- (معمولاً T

کوچک) آدم زود خشم، ناتو، خشن

• catch a tartar

با حریف بدتر از خود

طرف شدن، گیر آدم ناچور افتادن

Tar.tar.e|an (tär ter'ē'ən) adj.

جهنمی، دوزخی

tartar emetic

(داروسازی) تارتارات پتاسیم و آنتیمونی

K(SbO)C₄H₄O₆· $\frac{1}{2}$ H₂O که عرق آور و

خلط آور است)

Tar.tar.i|an (tär ter'ē'ən) adj.

وابسته به تاتارها، تاتاری

tar.tar|ic (tär tar'ik) adj.

وابسته به یا دارای اسید تارتاریک

tartaric acid

(شیمی) اسید تارتاریک (اسید بی رنگ و

بلورین: HOOC(CHOH)₂COOH که در برخی

میوه‌ها و بافت‌های گیاهی یافت می‌شود)،

جوهر دُرد، جوهر ترش

tar.tar.ous (tär'tər'əs) adj.

وابسته به یا دارای جوهر ترشی

tar.tar sauce (tär´tər)

سُس ماهی (سُس کمی ترش حاوی مایونز و زیتون و غیره) (tartare sauce هم می‌نویسند)

tartar steak steak tartare ←

Tar.ta.rus (tär´tə`rəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) دخمه‌ی دوزخ که زاوش titan ها را به آنجا افکند، تارتاروس

۲- ← Hades

Tar.ta|ry (tärt´ər ē) Tatory ←

tart.let (tärt´lit) n.

نان شیرینی مربادار (به ویژه نان شیرینی کوچک)

tar.trate (tär´trät´) n.

(شیمی) - ملح اسید تارتیک که دارای بنیان $C_4H_4O_6$ (است) تارترات

tar.trat|ed (-trät´id) adj.

۱- دارای جوهر ترش ۲- آمیخته با اسید تارتاریک

Tar.tuffe (tär toof´) n.

۱- (نام شخصیت اول نمایشنامه‌ی مولیر) تارتوف ۲- (T کوچک) عوام فریب، متظاهر، مذهبی نما، سالوس

Tar.zan (tär´zən, -zan´) n.

۱- تارزان ۲- (T کوچک) مرد نیرومند، قوی - هیکل

Tash.kent (tash kent´)

شهر تاشکند (پایتخت جمهوری ازبکستان)

Ta.si|an (tä´sē ən) adj.

وابسته به کهن‌ترین دوران نوسنگی در مصر، تاسیان

task (task, täsk) n., vt.

۱- کار (که به عهده‌ی کسی محول شده است)، وظیفه، تکلیف، کار، گمارش

the tasks that were set for chemistry students

تکالیفی که برای دانشجویان شیمی تعیین شده بود

a novel which I had to read as a school

holiday task رمانی که می‌بایستی

به عنوان تکلیف دوران تعطیلات مدرسه می‌خواندم

the task of controlling the tickets was given to him کار واریسی بلیطها به او واگذار شده بود.

a teacher's task is to teach and to guide

وظیفه معلم آموزش دادن و ارشاد است.

۲- مشکل، کار مشکل، کار سخت

reading his handwriting is quite a task

خواندن خط او کاملا دشوار است.

۳- کار محول کردن، کار دادن، وظیفه محول

کردن، گماردن ۴- (با تحمیل کار زیاد) تحت فشار گذاشتن، گران بار کردن

don't task your mind with unnecessary details

با جزئیات غیر ضروری به مغز خودت فشار نیاور.

● take to task

سرزنش کردن، به باد انتقاد گرفتن

my father took me to task for having forgotten to lock the door

چون فراموش کرده بودم در را قفل کنم پدرم مرا به باد سرزنش گرفت.

*** task force**

۱- (ارتش) گروه رزمی، گماشت گروه ۲- گروه مأمور کار ویژه، سپارگروه

task.mas|ter (task´mas´tər) n.

سخت‌گیر، کار محول کننده‌ی بی رحم، کسی که تسمه از گرده‌ی زیر دستان می‌کشد

our new teacher was a taskmaster

معلم جدیدمان مثل خر از ما کار می‌کشید.

Tas.man (täś´män), Abel Janszoon

1603-59

آبل تاسمان (دریانورد هلندی که جزایر تاسمانی و زلاندنو را کشف کرد)

Tas.ma.ni|a (täz mä´nä ə)

جزیره‌ی تاسمانی (در جنوب استرالیا - پایتخت: Hobart - ۶۳۲۲۵ کیلومتر مربع)

Tas.ma´nian, adj., n.

Tasmanian devil

(جانور شناسی) شیطان تاسمانی

- Dasyuridae Sarcophilus harrisi از تیره‌ی

از کیسه داران ماهیخوار و بومی تاسمانی)

Tasmanian wolf (or tiger)

(جانور شناسی) گرگ تاسمانی
 Thylacinus cynocephalus از تیره‌ی
 Thylacinidae - از کیسه داران بومی تاسمانی)

Tas.man Sea (taz'mən)

دریای تاسمان (بین استرالیا و زلاندنو)

tass (tas, tās) n.

(از ریشه‌ی فارسی: تاس) ۱- جام شراب،
 ۲- محتویات جام، باده

Tass (tās)

(شوروی سابق) سازمان خبرگزاری تاس

tasse (tas) n.

(زره) دامن، دامن زره، زره زیر کمر و شکم
 (← تصویر: armor)

tas.sel¹ (tas'əl) n., vt., vi. -seled or -selled, -sel.ing or -sel.ing

۱- منگوله، شرابه، آویز

the tassle on the cap of a university professor

منگوله‌ی کلاه استاد دانشگاه

۲- هر چیز منگوله مانند، (ذرت) کاکل، کلاله
 ۳- (ذرت و غیره) کاکل در آوردن، کلاله دار
 شدن ۴- با منگوله آراستن، منگوله دار کردن

tas.sel² (tas'əl) n.

(مهجور) ← tiercel

Tas|so (tās'sō), Torquato

(tôr kwä'tô) 1544-95

تر کوآتو تاسو (نویسنده‌ی ایتالیایی)

taste (tāst) n., vi., vt. tast'ed, tast'ing

۱- (در اصل) از راه لمس کردن آزمودن،
 آزمون، امتحان ۲- چشیدن، مزه کردن، لب چش
 کردن، مزیدن

to taste wine

شراب چشیدن

taste some of this food and see if you like it

قدری از این خوراک را بچش و ببین آن را دوست داری یا نه.

I tasted the tea and then added some sugar

چای را مزه کردم و سپس قدری شکر به آن افزودم.

۳- (کمی) خوردن، نوشیدن، لب زدن

I had no taste of food for a whole week

یک هفته‌ی تمام لب به غذا نزدم.

the best food I have ever tasted

بهترین خوراکی که هرگز خورده‌ام

۴- (برای نخستین بار) تجربه کردن

he tasted defeat at sixteen

در شانزده سالگی طعم شکست را چشید.

those who have tasted freedom will not
 relinquish it easily

آنان که مزه‌ی آزادی را چشیده‌اند به آسانی آن را از دست نخواهند
 داد.

۵- (قدیمی) دوست داشتن، قدر (چیزی را)
 دانستن ۶- مزه‌ی بخصوص دادن یا داشتن، (از
 نظر مزه) - بودن، طعم (چیزی را) داشتن، مزه
 دادن

this milk tastes sour

این شیر ترش است (ترش مزه است).

the salad tastes of garlic

سالاد طعم سیر دارد.

this food tastes good

این خوراک خوشمزه است.

that one tastes bad

آن یکی بدمزه است (طعم بدی دارد).

۷- چشایی، ذائقه

the sense of taste

حس چشایی

۸- مزه، طعم

the taste of an orange

مزه‌ی یک پرتقال

a taste of victory

مزه‌ی پیروزی

a chocolate taste

طعم شکلات

I got a taste of his anger

(مجازی) مزه‌ی خشم او را چشیدم.

that experience left a bad taste in my mouth

آن تجربه مزه‌ی بدی در دهانم باقی گذاشت.

sugar has a sweet taste

مزه‌ی شکر شیرین است.

۹- مقدار کم، اثر، ذره، کمی، نمونه

a taste of things to come

نمونه‌ای از چیزهایی که قرار بود پیش بیاید

۱۰- سلیقه، ذوق

Mehri has good taste in clothes

مهری در لباس خوش سلیقه است.

literary taste

سلیقه‌ی ادبی

her choices showed bad taste

گزینش‌های او حاکی از بد سلیقگی بود.

۱۱- ترجیح دادن، دوست داشتن

to have a taste for red ties

کروات قرمز دوست داشتن

۱۲- مز مزه ۱۳- بهره‌مند شدن، متنعم شدن، برخوردار شدن

to taste nature's bounties

از برکات طبیعت بهره‌مند شدن

● in bad (or poor) taste با بد سلیقه‌ی

● in good (or excellent) taste

با خوش سلیقه‌ی، با سلیقه‌ی عالی

● to one's taste بنا بر سلیقه‌ی شخصی

add salt to your own taste

به سلیقه‌ی خودتان نمک بزنید.

taste bud جوانه‌ی چشایی،

عضو انتهایی ذائقه، پرز چشایی

taste.ful (tāst'fəl) adj.

پر سلیقه، خوش سلیقه، خوش ذوق، با سلیقه

taste'fully, adv.

taste'ful.ness, n.

taste.less (tāst'lis) adj.

۱- بی‌مزه، عاری از مزه ۲- بد سلیقه، بی سلیقه،

فاقد سلیقه، بی ذوق

taste'lessly, adv.

taste'less.ness, n.

tast|er (tās'tər) n.

۱- مسئول چشیدن خوراک یا نوشیدنی،

چاشنی‌خور، چشنده، مزه‌گر، - چش

an expert wine taster شرابچش‌خبره

۲- وسیله‌ی نمونه برداری یا چشیدن

tast|y (tās'tē) adj. **tast'|i.er,**

tast'|i.est

۱- خوش‌مزه، لذیذ، گوارا، نوشین، خوش طعم

tasty food خوراک خوش‌مزه

۲- (نادر) ← tasteful

tast'i.ly, adv.

tast'i.ness, n.

tat¹ (tat) vi., vt. **tat'ted, tat'ing**

کلدوزی کردن، سوزنکاری کردن

tat² (tat) n. tit for tat ←

ta-ta (tä tä') interj.

(انگلیس - عامیانه) خداحافظ!

ta.ta|mi (tə tä'mē) n., pl. **-mi** or **-mis**

(ژاپن) حصیر (از ساقه‌ی برنج می‌بافند و کف

اتاق پهن می‌کنند)، تاتامی

Ta.tar (tät'ər) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- تاتار ۲- زبان تاتاری

(از زبان‌های ترکی) ۳- تاتاری، وابسته به

تاتارها (Tataric و Tatarian هم می‌گویند)

Ta|tar Strait (tät'ər)

تنگه‌ی تاتار (میان جزیره‌ی ساخالین و آسیا)

Ta.ta|ry (tät'ə rē)

(اواخر قرون وسطی) سرزمین تاتارها (که از

جنوب شرقی روسیه تا اقیانوس آرام گسترش

داشت)

Tate (tāt), (John Orley) Allen 1899-1979

آلن تایت (شاعر آمریکایی)

ta.ter (tät'ər) n.

(مطی) سیب زمینی

tat.ter (tat'ər) n., vt., vi.

۱- (لباس) پارگی، ژندگی، مندرس شدگی،

بخش پاره شده و آویخته‌ی جامه ۲- (جمع -

جامه) ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی)

وشگوا

a begar dressed in tatters گدای ژنده پوش

his clothes hang in tatters لباس‌های او پاره پاره بود.

۳- پاره پوره کردن یا شدن، ژنده کردن یا

شدن، مندرس کردن یا شدن

tattered pants شلوار مندرس

● in tatter

تباه، نابود، از بین رفتن

that event left his reputation in tatters

آن رویداد شهرت او را تباه کرد.

tat.ter.de.mal.ion

(tat'ər di māl'yən) n.

ژنده پوش، دارای جامه‌ی مندرس

tat.tered (tat'ərd) adj.

۱- ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا

۲- ژنده پوش، دارای جامه‌ی مندرس، خنزر

پنزری

tat.ter.sall (tat'ər səl') n., adj.

(طرح پارچه و غیره) چهارخانه، پیچازی، دارای
سطح شطرنجی روشن

tat.ting (tat'ɪŋ) n.

گلدوزی، حاشیه دوزی، سوزنکاری

tat.tle (tat'ɪ) n., vt., vi. **-tled**, **-tling**

۱- دهان لقی کردن، دری وری گفتن، حرف مفت
زدن، یاوه گفتن ۲- خبر چینی کردن، افشاگری
کردن، لودادن

he tattled on his friends او دوستان خود را لوداد.

۳- حرف مفت، دری وری، یاوه، شایعه

tat.tler (tat'lər) n.

۱- خبر چین، دهان لقی، حرف مفت زن، یاوه-
گوی، لتره ۲- (جانور شناسی) تاتلر
(Heteroscelus incanus) پرنده‌ی بومی
کرانه‌های اقیانوس آرام)

* **tat|tle.tale** (tat'ɪ tāl') n.

(ویژه زبان کودکان) دهان لقی، سخن چین،
خبرکش، فضول، لتره

tat.too¹ (ta tōō') vt. **-tood'**,

-too'ing n., pl. **-toos'**

۱- (روی پوست بدن) خالکوبی کردن، خال
کوبیدن، کبودی زدن

a tattooed chest

سینه‌ی خالکوبی شده

۲- خالکوبی، خال سوزنی، کبودی

tat.too'er or tat.too'ist, n.

tat.too² (ta tōō') n., pl. **-toos'** vt.,

vi. **-tood'**, **-too'ing**

(ارتش) ۱- فرمان خاموشی (با زدن شیپور یا
طبل)، فرمان جمع، دستور بازگشت به خوابگاه
۲- (انگلیس) سان و نمایش نظامی ۳- طبل زنی
مداوم، (روی طبل یا میز و غیره) رنگ گیری
۴- رنگ گرفتن

tat|ty (tat'ē) adj. **-ti|er**, **-ti.est**

۱- ژنده، پاره پوره، مندرس، (کاشانی) وِشکوا
۲- پیش پا افتاده، مبتذل

tat'tily, adv.

tat'ti.ness, n.

tau (tou, tō) n.

(نوزدهمین وات الفبای یونانی) تاو

tau cross

چلیپای تاوی (صلیب به شکل T)

taught (tɔt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: teach

taunt¹ (tɔnt) adj.

(دکل کشتی) بسیار بلند

taunt² (tɔnt) vt., n.

۱- مچال کردن، پایی شدن، متلک گفتن، سر به
سر کسی گذاشتن، کفری کردن، مسخره کردن
other children taunted him about being fat

سایر بچه‌ها بخاطر چاقی سر به سر او می‌گذاشتند.

۲- متلک، مچال سازی، طعنه، کنایه، تمسخر

taunt'er, n.

taunt'ingly, adv.

tau particle

(فیزیک) - لپتون lepton که ۲۵۰۰ بار از الکترون
بزرگتر است) ذره‌ی تاو

taupe (tɔp) n., adj.

(رنگ) خاکستری مایل به قهوه‌ای

tau.rine¹ (tɔr'in') adj.

۱- (T بزرگ) وابسته به برج ثور (Taurus)
۲- وابسته به یا مانند گاو نر، گاوی، گاوسان

tau.rine² (tɔr'ēn') n.

(ترکیب بی رنگ و بلورین به فرمول
NC₂H₇SO₃ که در جانداران بی‌مهره یافت
می‌شود) تارین

tau|ro.cho.lic acid (tɔr'ō kō'lik)

(اسید بی رنگ و بلورین به فرمول
NC₂₆H₄₅O₇S که در صفرای پستانداران یافت
می‌شود) اسید تاروکلیک

tau.rom|a.chy (tɔ rām'ə kē) n.

(ادبی) گاو جنگی، گاو بازی (bullfighting) هم
می‌گویند)

Tau.rus (tɔ'rəs) n.

۱- (نجوم) استارگان (مجمع الكواكب) ثور
۲- (ستاره خوانی) برج ثور (دومین برج
منطقه البروج) ۳- کسی که در این برج متولد
شده است

Tau.rus Mountains (tɔ'rəs)

کوه‌های تاروس (در راستای کرانه‌ی جنوبی
آسیای صغیر)

taut (tôt) adj.

۱- (طناب یا سیم و غیره) کشیده، سفت، تنگ
a bowstring must be taut

زه کمان باید تنگ کشیده شده باشد.

۲- (عضلات و اعصاب) پرتنش، کشیده، فشرده

a taut smile لبخند زورکی

taut nerves اعصاب تحت فشار

۳- مرتب، منظم، تروتمیز، رفت و روب شده

a taut ship کشتی تروتمیز

taut'ly, adv.

taut'ness, n.

taut|en (tôt'n) vt., vi.

کشیده (یا سفت یا تنگ) کردن یا شدن

taut|to- (tôt'ō)

پیشوند: همان، همانند، برابر [tautology]

* **tau.tog** (tô tåg') n.

Tautoga onitis (جانور شناسی) ماهی تاتوگ

- بومی کرانه‌های شرقی ایالات متحده)

tau.to.log|i.cal (tôt'ə lāj'ikəl) adj.

وابسته به همانگویی یا حشو قبیح
(tautology ←)

tau'to.log'ically, adv.

tau.tol|o.gous (tô täl'ə gəs) adj.

analytic ← -۲ tautological ← -۱

tau.tol'ogously, adv.

tau.tol.o|gy (tô täl'ə jē) n., pl. **-gies**

۱- (معانی بیان) مکرر گویی، همانگویی، حشو قبیح، تکرار واضحات

"necessary essentials" is a tautology

«ضروریات لازم» حشو قبیح است

analytic ← -۲

tau.to.mer (tôt'ə mər) n.

(شیمی) همان‌پار، توتومر

tau.tom.er.ism (tô tām'ər iz'əm) n.

(شیمی) همان‌پاری، همان‌پارگرایی، توتومری

tau.to.meric (tô'tə mer'ik) adj.

tau.to.nym (tôt'ə nim') n.

(رده بندی علمی) همانام (یکی بودن نام جنس و

نام گونه مثلاً نام روباه سرخ این است:

(Vulpes vulpes), اسم مکرر، هم‌نام

tau'to.nym'ic, adj.

tau.tony.my (tô tăn'ə mē) n.

tav (täf) n.

(بیسست و سومین وات الفبای عبری) طا، ط

tav.ern (tav'ərən) n.

۱- میخانه، خرابات

they closed the tavern's door, oh God do not allow
در میخانه بیستند خدا یا میسند ...

۲- مسافرخانه

ta.ver|na (tä ver'nə) n.

(یونان) میخانه‌ی کوچک و ارزان قیمت

tav.ern|er (tav'ər nər) n.

میخانه چی، صاحب میخانه

taw¹ (tô) n.

(برای تیله بازی) تیله، مهره

taw² (tô) vt.

۱- دباغی کردن، تیماج‌گری کردن ۲- (محصول طبیعی را) پرداخت کردن

taw.dry (tô'drē) adj. **-dri|er,**
-dri.est

(ارزان قیمت و بدساخت و دارای زرق و برق)
چلف، پر زلم زیمبو، پر زرق و برق، مبتذل

tawdry jewellery جواهر بدلی و پر زرق و برق

taw'dri.ness, n.

taw|ny (tô'nē) n., adj. **-ni|er,**
-ni.est

۱- (رنگ) زرد مایل به قهوه‌ای، برنزه ۲- تیره

taw'ni.ness, n.

tawse (tôz) n., pl. **tawse**

(چرمی که سر آن را نوار نوار کرده‌اند و به عنوان شلاق به کار می‌رود) تازیانه

tax (taks) vt., n.

۱- (در اصل) ارزیابی کردن، قیمت گذاری کردن
۲- مالیات، ساو، بنچه، عوارض، خراج

income tax مالیات بر درآمد

to levy taxes on something بر چیزی مالیات بستن

کلید تلفظ: at, âte, cär; ten, êve; is, îce; gō, hōrn, look, tōl; oil, out; up, fər; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " " as in "Latin" (lat'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh'ər); thin, the; "ŋ" as in "ring" (rɪŋ)

we all have to pay taxes همه باید مالیات بدهیم.

direct and indirect taxes

مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم

۳- بار، زحمت، سرپار، تحمیل، فشار

a tax on someone's patience

تحمیلی برشکیبایی کسی

۴- مالیات بستن یا مقرر کردن یا وضع کردن

cigarettes are taxed rather heavily

مالیات نسبتاً سنگینی بر سیگار بسته شده است.

۵- مالیات کسر کردن

my income is taxed at 30 per cent

سی در صد مالیات از در آمد من کسر می‌شود.

۶- تحمیل کردن، سرپار کردن، سنگین بار

کردن، گرانبار کردن، به ستوه آوردن

this kind of work taxes my strength

این نوع کارها رمق مرا می‌کشد.

repeated requests taxed their goodwill

خواهش‌های مکرر حسن نیت آنان را کم کرد.

۷- تهمت زدن، متهم کردن

he was taxed with negligence

متهم به سهل انگاری شدن

● tax somebody's brain(s)

به مغز کسی فشار آوردن، کار فکری دشواری

را به عهده گرفتن

● tax somebody with something

کسی را به چیزی متهم کردن

tax'abil'ity, n.

tax'able, adj.

tax'er, n.

tax|a.tion (taks ā'shən) n.

۱- مالیات، ساو

to increase (or decrease) taxation

مالیات را اضافه کردن (یا کاستن)

۲- در آمد مالیاتی، عوارض دریاقتی دولت

۳- مالیات بندی، مالیات گذاری، خراج بندی،

خراج گیری

tax-de|duct|i|ble

(taks'dē'dukt'əbəl) adj.

کسر کردنی از مالیات

* tax duplicate

(امریکا) ۱- گواهی مالیات بر ملک ۲- مبنای

مالیات بر ملک

tax.eme (taks'ēm') n.

(زبان شناسی) واژآرای

tax.emic (tak sē'mik) adj.

tax-ex|empt (taks'eg zempt') adj.

معاف از مالیات

tax-exemp income

در آمد معاف از مالیات

tax-free (taks'frē') adj.

۱- بی مالیات، فاقد مالیات

a tax-free state

یک ایالت بی مالیات

tax-exempt ← ۲

* tax|i (tak'sē) vi., n., pl. tax'is

tax'ied, tax'|i.ing or tax'y.ing

(مخفف: taxicab) ۱- تاکسی ۲- با تاکسی رفتن،

تاکسی گرفتن ۳- (هواپیما) تاکسی کردن، روی

زمین یا آب حرکت کردن

the airplane landed and taxied to the terminal

هواپیما فرود آمد و تا ترمینال روی باند حرکت کرد.

* tax|i.cab (-kab') n.

تاکسی

* taxi dancer

(امریکا) شخصی که در کاباره‌ها و غیره در

مقابل اجرت با مشتری می‌رقصد

tax|i.der|my (taks'ī dər'mē) n.

پوست پیرایی، پوست آرای، آکنده‌سازی

tax'ī.der'mic, adj.

tax'ī.der'mist, n.

tax|i.me|ter (tak'sē mēt'ər) n.

تاکسی متر

tax|is (taks'is) n.

۱- (یونان باستان) گروه سربازان، جوخه

۲- (زیست شناسی) آرایش، آرایگی

۳- (جراحی) - جا اندازی عضو بدون بریدن و

بخیه زنی) جا اندازی

-tax|is (taks'is)

پسوند: ترتیب، آرایش، - آرای، - پیرایی

* taxi squad

(فوتبال حرفه‌ای امریکایی) بازیکنان رزرو

* taxi stand

ایستگاه تاکسی (taxi rank هم می‌گویند)

tax|i.way (tak'sē wā') n.

(جاده‌ی هواپیمارو در فرودگاه که با باند

runway (فرق دارد) راه هواپیما
tax|on (taks'ān') n., pl. **tax' | a** (-ə)
 (رده بندی گیاه یا جانور) آرایه، تاکسون
tax.on|o.my (taks ān'ə mē) n., pl.
-mies

۱- علم رده بندی، آرایه شناسی، علم طبقه بندی
 ۲- (زیست شناسی - طبقه بندی موجودات
 برحسب گونه و جنس و تیره و راسته و رده و
 شاخه و نوع) آرایه بندی، رده بندی

tax' o. nom' ic (-ə nām' ik) adj.

tax' o. nom' i. cally, adv.

tax.on' o. mist, n.

tax. pay|er (taks' pā' ər) n.

مالیات دهنده، پرداخت کننده مالیات

tax rate

میزان مالیات، در صد مالیات، نرخ مالیات

* **tax shelter**

(امریکا) سرمایه گذاری در زمینه هایی که
 مشمول مالیات نیست یا از مالیات می کاهد، پناه
 مالیاتی

tax stamp

مهر پرداخت مالیات، مهر رسید روی برگ
 مالیاتی

* **tax title**

(امریکا) قبایله مالیاتی (که به خریداران اموالی
 که به خاطر عدم پرداخت مالیات مصادره
 شده اند داده می شود)

tax|us (taks' əs) n., pl. **tax' | us**

۱- ← yew ۲- رودخانه یو (در خاور و مرکز
 اسکاتلند)

Tay.lor (tā' lər), Zachary 1784-1850

زاکاری تایلور (دوازدهمین رئیس جمهور
 امریکا)

* **Tay-Sachs disease** (tā' saks')

(بیماری ارثی برخی یهودیان اروپای شرقی که
 موجب عقب افتادگی فکری و مرگ در کودکی
 می شود) بیماری تای زاخر

taz|za (tāt' sə) n.

(از ریشه ی فارسی: تاس)
 پیاله ی پایه دار، پیاله، تاس،
 جام



tb

مخفف: tuberculosis (TB هم می نویسند)

Tb

(شیمی) نشان تربیم (terbium)

TBA, t.b.a, or tba to be announced

مخفف: بعداً اعلام خواهد شد

T-bar (tē' bār') n.

(در پیست اسکی) بالا بر ایستاده

Tbi.li|si (tə bi' lē sē')

شهر تفلیس (پایتخت جمهوری گرجستان)

* **T-bill** (tē' bil') n.

مخفف: treasury bill

* **T-bone steak** (tē' bōn')

(قصابی - گوشت گاو) استیک استخوان دار

tbs or **tbsp** 1- table spoon(s) 2- table
 spoonful(s)

مخفف: ۱- قاشق ۲- قاشق پُر

Tc

(شیمی) نشان تکنیم (technetium)

T cell

(زیست شناسی) یاخته ی آویشنگ

Tchai.kov.sky (chī kōf' skē), Peter
 Ilich 1840-93

چایکوفسکی (آهنگساز روسی)

Tche.kov (che' kōf'), Anton

آنتون چخوف (نویسنده روسی - Chekhov و
 Tchekhov هم می نویسند)

* **tchotch|ke** (chäch' kə) n.

(عامیانه) خرت و پرت

TD 1- touchdown 2- Treasury Department

مخفف: ۱- (فوتبال امریکایی) تاچ داون، گُل

۲- (امریکا) وزارت خزانه داری

Te

(شیمی) نشان تلوریم (tellurium)

tea (tē) n., adj.

۱- (گیاه شناسی) بته‌ی چای (Thea sinensis)
tea plantation مزرعه‌ی چای کاری

۲- چای
tea with sugar چای با شکر

بازرگان چای
tea merchant

۳- نوشیدنی چای مانند، جوشانده
herbal tea چای گیاهی (از برگ گیاهان)

چای نمناع، جوشانده‌ی نمناع
mint tea

۴- (انگلیس) چای و خوراک سبک در عصر،
عصرانه ۵- مهمانی عصر، پذیرایی سرشب

۶- (خودمانی) ماری جوانا ۷- وابسته به
چاییان (گیاهان تیره‌ی Theaceae از راسته‌ی

Theales که دولپه‌ای و همیشه سبز هستند)

*** tea bag**

چای کیسه‌ای، کیسه‌ی چای (کاغذی)
● somebody's cup of tea

محبوب کسی، دلخواه کسی، مورد علاقه‌ی
کسی

● not for all the tea in China
هر چه قدر هم که پاداش آن باشد

I wouldn't take that job for all the tea in China
اگر دنیا را هم به من بدهند آن شغل را قبول نخواهم کرد.

*** tea ball**

گوی چای (که چای را در آن می‌ریزند و آن را
در قوری می‌گذارند)، صافی چای

tea.ber|ry (tē'ber'ē) n., pl. -ries
wintergreen ←

tea biscuit

(انگلیس) بیسکویت چای، شیرینی خشک (که با
چای می‌خورند)

*** tea cart**

میز چرخدار (برای حمل چای و ظروف آن)،
میزچای

teach (tēch) vt., vi. taught,
teach'ing

۱- یاد دادن، آموختن، آموزاندن
to teach a child (how) to swim

به کودک شنا کردن یاد دادن
my father used to teach me English

پدرم به من انگلیسی می‌آموخت.

۲- (در کلاس یا مدرسه) درس دادن، معلمی
کردن، آموزگاری کردن، تدریس کردن

Nasser teaches mathematics
ناصر ریاضیات درس می‌دهد.

for several years I taught English literature at
the University of Missouri

چندین سال در دانشگاه میسوری ادبیات انگلیس تدریس کردم.
Hessam teaches school حسام معلم مدرسه است.

Mr. Hafezian teaches well
آقای حافظیان خوب درس می‌دهد.

۳- درس عبرت دادن
you lost all your money? that'll teach you to
gamble!! همه‌ی پولت را باختی؟ تا تو باشی و دیگر قمار نکنی!!

I'll teach you to call me a liar!
کاری خواهم کرد که دیگر مرا دروغگو نخوانی!

let this defeat teach you a lesson!
بگذار این شکست برایت درس عبرت باشد!

۴- (اصول اخلاقی و غیره) توصیه کردن، پند
دادن، تعلیم دادن

Christ taught kindness and forgiveness
عیسی مهربانی و بخشندگی را تعلیم می‌داد.

he taught that the sun revolves around the
earth او چنین تعلیم می‌داد که خورشید به دور زمین می‌گردد.

● teach one's grandmother to suck eggs
کوشش به تعلیم دادن کسی که خودش

استادکار است

● (you can't) teach an old dog new tricks
به آدم پیر یا کهنه کار نمی‌شود روش تازه

آموخت

teach'abil'ity or
teach'able.ness, n.

teach'able, adj.
teach'ably, adv.

teach|er (tē'chər) n.
معلم، آموزگار، دبیر، مدرس

who is your English teacher?
معلم انگلیسی شما کیست؟

if a teacher's lesson is ...
درس معلم آر بود ...

teach'er.ship', n.
* teach-in (tēch'in') n.

(امریکا) جلسه‌ی بحث و سخنرانی غیر رسمی

(که معمولاً توسط دانشجویان و درباره‌ی مطالب حاد روز برگزار می‌شود)، نشست آموزشی، بحث علمی دانشجویی

teach.ing (tē'chīŋ) n.

۱- آموزگاری، معلمی، حرفه‌ی آموزش و پرورش

teaching requires knowledg and talent

معلمی علم و استعداد لازم دارد.

۲- آموزش، تدریس ۳- تعلیم، آموزه

the teachings of Ali

تعلیمات حضرت علی

* **teaching fellow**

(دانشگاه‌های امریکا و کانادا) دانشجوی دوره‌ی دکترا که درس هم می‌دهد (در برابر کمک هزینه)، دانشجوی مدرس

* **teaching machine**

ماشین آموزش (کامپیوتر و غیره که تدریس می‌کند و تمرین می‌دهد و اصلاح می‌کند)، آموزگر

tea.cup (tē'kup) n.

۱- فنجان (چای)، استکان ۲- ← teacupful

tea.cup.ful (-fool) n., pl. -fuls

به اندازه‌ی یک فنجان (حدود دو یا سه اونس)

* **tea dance**

مجلس رقص عصر (یا سرشب)

tea.house (tē'hous) n.

(به ویژه در شرق دور) چای‌خانه

teak (tēk) n.

۱- (گیاه شناسی) درخت ساج (Tectona grandis از خانواده‌ی verbena)

۲- چوب ساج (که محکم و به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است - teakwood هم می‌گویند)

tea.ket|tle (tē'ket'l) n.

کتري (چای)، قوری چای

teal (tēl) n.

۱- (جانور شناسی) مرغابی جره (جنس Anas)

۲- (رنگ) آبی مایل به سبز یا خاکستری، آبی سیر

team (tēm) n., vt., vi., adj.

۱- (ورزش) تیم، یارگان

Iran's football team تیم فوتبال ایران

۲- (ارتش) گروهان، نفرات ۳- دسته، گروه

a firefighting team گروه آتش نشانی

a team of divers (دسته‌ی) غواصان

a team of fresh horses for the carriage

یک دسته اسب تازه نفس برای کالسکه

۴- (مهجور) زاد و رود، اعقاب، نوادگان، نسل

۵- (مهجور) دسته‌ی بچه خوک یا بچه مرغابی

۶- (اسب) باهم به کالسکه (و غیره) بستن، با هم یوغ کردن

two skinny horses were teamed to a plow

دو اسب لاغر را به دستگاه شخم بسته بودند.

۷- (اسب‌های کالسکه و غیره را) راندن، (با چند اسب) حمل کردن

Tow team lumber با اسب الوار بردن

۸- (معمولاً با: up) هم‌گروه شدن، (در یک گروه) همکاری کردن، متحد شدن، هم‌دست شدن

to team up on a research project

در یک طرح پژوهشی هم‌گروه شدن

the two companies have teamed up to develop a new rocket

آن دو شرکت برای به وجود آوردن یک موشک جدید با هم هم‌دست شده‌اند.

۹- وابسته به تیم یا گروه، گروهی، تیمی، دسته‌جمعی، جمعی

team sports ورزش‌های گروهی

team effort کوشش دسته جمعی

team spirit روحیه‌ی جمعی

team.mate (tēm'māt) n.

هم‌گروه، یار

team player

(کسی که منافع تیم یا گروه را بر منافع خود ترجیح می‌دهد) تیم‌گرای، از خود گذشته

* **team.star** (tēm'stər) n.

۱- (امریکا) راننده‌ی کامیون، کامیون ران

۲- گاری چی، مهتر اسبان بارکش

*** team teaching**

(امریکا - آموزش) تدریس گروهی

team.work (tēm'wɜrk') n.

کار یا کوشش به صورت یک تیم هماهنگ (کار گروهی، همکاری، معاضدت، همیاری)

tea party

مهمانی عصر، مهمانی چای (و شیرینی ولی نه شام)

tea.pot (tē'pāt') n.

قوری

tea.poy (tē'poi') n.

۱- سه پایه، میز سه پایه

۲- میز چای



TRAPOT

tear¹ (ter) vt., vi.**tore, torn, tear'ing** n.

۱- دریدن، جر دادن، دراندن، چاک دادن، پاره کردن

the nail tore the seat of his pants

میخ خشک شلوارش را پاره کرد

this kind of paper tears easily

این نوع کاغذ زود پاره می‌شود.

۲- گسستن، گسلاندن، از هم گسیختن

the dog tore the rope with his teeth

سگ با دندان طناب را از هم گسست.

۳- از هم پاشیدن، از هم بریدن، دستخوش (چیزی) شدن، مشوش کردن، آشفته کردن

the party's ranks were torn by dissenison

نفاق صفوف حزب را از هم پاشید.

her heart was torn by grief

اندوه قلبش را جریحه دار کرده بود.

his mind was torn between duty and desire

وظیفه و شهوت فکر او را در دو جهت مخالف می‌کشید.

۴- (با: up یا out یا away یا off و غیره) کندن، در آوردن

to tear a plant up by its roots

گیاهی را ریشه کن کردن (از ریشه در آوردن)

to tear some pages out of a book

چند صفحه از کتاب را کندن

۵- شتابیدن، شتافتن، هجوم بردن

she tore out of the house, shouting "fire!"

در حالی که فریاد می‌زد «آتش!» از خانه برون شتافت.

۶- چر، دریدگی، پارگی، چاک

this fabric has several tears in it

این پارچه چندین پارگی دارد.

I sewed the tear in his trousers

پارگی شلوارش را دوختم.

۷- شتاب، هجوم، تعجیل، سرعت

the train went by at a tear

ترن با سرعت تمام عبور کرد.

● be in a tear

شتافتن، عجله داشتن، در شتاب بودن

● be in a tearing hurry (or rush)

بسیار عجله داشتن، از شدت عجله دست از پانشناختن

● be torn between a and b

میان a و b گیر کردن، (نسبت به دو چیز) در دو جهت مخالف کشیده شدن

● tear something apart (or to shreds)

چیزی را پاره پاره کردن، از هم گسستن

● tear something down

خراب کردن، فرو کوبیدن

they tore the old house down and built a new one

خانه‌ی قدیمی را خراب کردند و یک خانه‌ی تازه ساختند.

● tear something limb from limb

چیزی را بند بند از هم جدا کردن، تکه پاره کردن

● tear something up

پاره پاره کردن، از هم دریدن

she tore his love letters up

نامه‌های عاشقانه‌ی او را پاره کرد.

● tear one's hair

(از شدت غم و غیره) موی خود را کندن

● tear oneself away from something

با بی میلی کاری یا چیزی را رها کردن

● tear into something (or somebody)

مورد حمله‌ی شدید قرار دادن، از هم دریدن، در هم کوبیدن

● wear and tear (در اثر استعمال)

tear'er, n.**tear²** (tir) n., vi.

۱- اشک، سرشک

a drop of tear

یک قطره اشک

a tear-stained face

چهره‌ی لک شده با اشک

۲- (جمع) گریه، اشک(ها)

her eyes filled with tears

چشمانش پر از اشک شد.

her story brought tears to our eyes

داستان او ما را به گریه انداخت (اشک به چشمانمان آورد).

۳- (جمع) اندوه، غم ۴- هر چیز شفاف و اشک مانند، انگم شفاف ۵- پر اشک کردن، اشک ریختن

my eyes were tearing in the smoke-filled room

در اتاق پر دود چشمانم به اشک افتاده بود.

● in tears گریان، اشک ریزان، در حال گریه
at his funeral we were all in tears

در مجلس ختم او ما همه گریان بودیم.

● move (or reduce) to tears

به گریه انداختن، گریان کردن

● shed (or weep) tears اشک ریختن

tear.a|way (ter' ə wā') adj., n.

۱- زود گُشا، زود باز شو، آنچه که زود باز یا کنده یا درانده می شود ۲- (انگلیس) تکر، سرکش، سرخود

tear.drop (tir'drāp') n., adj.

۱- (قطره) اشک ۲- به شکل قطره‌ی اشک، گلابی شکل

tear.ful (tir'fəl) adj.

۱- گریان، اشک ریزان، در حال گریه ۲- غم انگیز، همراه با گریه و زاری، گریه آور
a tearful story داستان گریه آور

tear'fully, adv.

tear'ful.ness, n.

tear gas (tir)

۱- گاز اشک آور ۲- گاز اشک آور به کار بردن
tear'-gas', -gassed', -gas'ing, vt.

tear.ing (ter'ɪŋ) adj.

شدید، ستم، شتابان، شکافنده

* **tear-jerk|er** (tir'jærk'ər) n.

(خودمانی - نمایش یا فیلم و غیره) گریه انگیز، اشک انگیز، (زیاده) احساساتی

tear.less (tir'lis) adj.

۱- بی گریه، بی اشک ۲- ناگریان ۳- ناتوان در گریه کردن

tear'lessly, adv.

tear'less.ness, n.

tea.room (tē'rūm') n.

کافه، رستوران (که چای و قهوه و خوراک سبک می دهد)، چای خانه

tea rose

۱- (گیاه شناسی) رُزچینی (Rosa odorata)

۲- (رنگ) صورتی مایل به زرد

* **tear sheet** (ter)

صفحه‌ی آگهی و غیره که در میان مجله می گذارند

tear|y (tir'ē) adj. **tear' |i.er,**
tear' |i.est

۱- اشکبار، گریان، پر اشک ۲- اشک مانند

tear' |i.ly, adv.

tear' |i.ness, n.

Teas.dale (tēz'dāl'), Sara 1884-1933

سارا تیز دایل (شاعر امریکایی)

tease (tēz) n., vi., vt. **teased,**
teas'ing

۱- (پُرز پارچه یا الیاف پشم یا موی سر و غیره را با شانه زدن) وِز کرده کردن، وِزاندن، خار کردن، (گیسو) پوش دادن (teasel هم می گویند)
۲- دست انداختن، پاپی کسی شدن، مسخره کردن، گال دادن، سر به سر کسی گذاشتن، اذیت کردن، به بازی گرفتن

Dad, Jahangir is teasing me!

آقا جون، جهانگیر دارد مرا اذیت می کند!

don't tease your younger brother

سر به سر برادر کوچکترت نگذار!

they used to tease him over his Kashi accent

به خاطر لهجه‌ی کاشی اش او را مسخره می کردند.

۳- اهل شوخی و سر به سر گذاری، اذیت کن

۴- (با کوشش) به دست آوردن، رسیدن (به)، آشکار کردن

it took hours to tease out the meaning of the story

دستیابی به معنی داستان ساعت‌ها طول کشید.

۵- ← tantalize ۶- (از نظر جنسی) تحریک کردن (ولی اقناع نکردن)، عشوه‌گری کردن، شهوت انگیزی کردن ۷- سر به سر گذاری، تمسخر، اذیت، گال ۸- پرعشوگی، عشوه‌گری، شهوت انگیزی

teas'ingly, adv.

tea.sel (tē'zəl) n., adj., vt. -seled or -selled, -sel.ing or -sel.ing

۱- (گیاه شناسی) خارخسک (جنس Dipsacus به ویژه fuller's teasel یا Dipsacus fullonum) ۲- خار این گیاه (که گرز شکل یا استوانه‌ای شکل و سیخول دار است و برای پرزدار کردن پشم و پارچه و غیره به کار می‌رود) ۳- وسیله‌ی خارزنی، پرز انگیز ۴- وابسته به گیاهان تیره‌ی Dipsacales راسته‌ی Dipsacaceae که دولپه‌ای هستند ۵- پرزدار کردن، خار کردن، (مخمل و غیره) خواب بلند کردن، گال کردن

tea'seler or tea'sel.ler, n.

teas|er (tē'zər) n.

۱- (شخص یا چیز) سر به سر گذار، اذیت کننده ۲- (مسئله و غیره) بغرنج، ستوه آور

tea set (or service)

سرویس چای خوری (معمولاً مرکب از قوری و قندان و سینی و فنجان و غیره)

tea.spoon (tē'spūn) n.

۱- قاشق چای خوری ۲- (آشپزی) پیمانه برابر با ۱/۲ قاشق غذاخوری ۳- ← teaspoonful

tea.spoon.ful (-fūl) n., pl. -fuls' به اندازه‌ی یک قاشق چایخوری

teat (tēt) n.

۱- نوک پستان (nipple هم می‌گویند) ۲- هر پیش آمدگی مانند نوک پستان

tea table

میزچای (معمولاً کوچک و چرخدار)

tea-table adj.

وابسته به میز چای، خودمانی

tea-table talk

صحبت سر میزچای

tea.tast|er (tē'tās'tər) n.

چشنده‌ی چای (برای طبقه بندی آن)

tea.time (tē'tīm) n.

هنگام چای (معمولاً در عصر)

tea tray

سینی چای

tea wagon

tea cart ←

tea.zel or **tea.zle** (tē'zəl) n., vt.

teasel ←

Te.bet or **Te.beth** (tā vāt') n.

(چهارمین ماه سال یهودی) تبت

tech 1- technical 2- technically

3- technology

مخفف: ۱- فنی ۲- به طور فنی ۳- فن، تکنولوژی

tech.ne.ti|um (tek nē'shē əm) n.

(شیمی) تکنسیم (عنصر فلزی و خاکستری رنگ و رادیواکتیو نشان: Tc، وزن اتمی: ۹۸/۹۰۶، شماره‌ی اتمی: ۴۳، چگالی: ۱۱/۵، نقطه‌ی گداز: ۲۱۷۲°C، نقطه‌ی جوش: ۴۸۷۷°C)

* **tech.ne.tron|ic** (tek'ni trān'ik)

adj.

وابسته به کاربرد همگام تکنولوژی و الکترونیک، تکنوترانیک

tech.nic (tek'nik; tek nēk') adj., n.

۱- (جمع) مطالعه‌ی اصول و فنون یا هنرها، تروندشناسی، فن شناسی ۲- ← technique ۳- ← technical

tech.ni.cal (tek'ni kəl) adj., n.

۱- فنی، فن آورانه، فن ورانه، تروندی، تروندین واژگان فنی

a technical assistant دستیار فنی

technical skill مهارت فنی

۲- (مخفف) ← technical foul ۳- (بازار سهام) وابسته به ملاحظات فنی

a technical rally in industrial stocks

افزایش قیمت سهام صنعتی به خاطر ملاحظات فنی

tech'ni.cally, adv.

technical foul

(بسکتبال و غیره) فول فنی (معمولاً مربوط به

رفتار مربی و بازیکنان و نه مربوط به خطا در هنگام بازی)، خطای فنی

tech.ni.cal.i|ty (tek'ni kal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- اصطلاح فنی، تروند واژه، واژه‌ی فنی
۲- جنبه‌ی فنی، نکته‌ی فنی، ریزه کاری فنی، (جمع) جزئیات فنی

legal technicalities جزئیات فنی حقوقی

technical knockout

(مشت بازی) ضربه‌ی فنی، قطع مسابقه توسط داور (چون یکی از طرفین قادر به ادامه نیست)

* **technical sergeant**

(نیروی هوایی امریکا) گروهان فنی

tech.ni.cian (tek nish'an) n.

۱- کاردان فنی، تکنیسین، تروندگر، فنگر، فن‌ورز
۲- استاد، تروند شناس
۳- متخصص، ویژه‌گر، ویژه کار

* **Tech.ni.col|or** (tek'ni kul'ər) n.

(نام بازرگانی) ۱- روش فیلم برداری تکنی کلر
۲- رنگ‌های تند و درخشان

tech'ni.col'ored, adj.

tech.nique (tek nēk') n.

۱- شیوه، روش، فن، تروند، تکنیک، صنعت، اسلوب، شگرد

the technique of teaching فن تدریس

۲- کاردانی، مهارت، تروند گری
۳- تروندگان، فنون علمی

tech|no- (tek'nō)

پیشوند: فن، تروند، فنی، تروندی [technography]

* **tech.noc.ra|cy** (tek nāk'rə sē) n.

(حکومت مهندسان و دانشمندان علوم) فن‌سالاری، تروند سالاری

tech'no.crat' (-nə krat') n.

tech'no.crat'ic, adj.

tech.nog.ra.phy (tek nāg'rə fē) n.

(بررسی علم و هنر از نظر تاریخی و جغرافیایی) فن شناسی، تروند شناسی

tech.no.log|i.cal (tek'nə lāj'i kəl)

adj.

وابسته به فن آوری، فن ورانه، تروندی، فن شناسانه، تروند شناسانه، فنی، فن شناختی (technologic هم می‌گویند)

a technological civilization

تمدن فن شناختی (تروندی)

technological advances پیشرفت‌های فنی

technological unemployment

بیکاری در اثر روش‌های پر بازده فنی

tech'no.log'i.cally, adv.

tech.nol.o|gy (tek nāl'ə jē) n.

۱- فن شناسی، تروند شناسی، فن آوری، ورزه شناسی
۲- واژه‌های فنی، تروند واژگان، اصطلاحات فنی، زبان فنی
۳- فن، شگرد، تروند، علم کار بسته، تکنولوژی، تروندگان

advances in medical technology

پیشرفت‌های تروندگان (تکنولوژی) پزشکی

computer technology فن آوری (تکنولوژی) کامپیوتر

۴- روش فنی، تروند روش، روال فنی
۵- افزار سازی

tech.nol'ogist, n.

tech.nol'ogize', -gized', -giz'ing, vt., vi.

tech|y (tech'ē) adj. **tech'|i.er**,

tech'|i.est

tetchy ←

tec.ton|ic (tek tən'ik) adj.

۱- وابسته به ساختن یا ساختمان یا معماری، ساختمانی، ساختی
۲- وابسته به دگرگونی‌های پوسته‌ی زمین: زمین ساز، زمین ساختی

tec.ton.ics (-iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- (زمین شناسی) زمین ساز- شناسی
۲- علوم و هنرهای ساختمانی (مانند معماری)، ساخت شناسی

tec.ton.ism (tek'tə niz'əm) n.

diastrophism ←

tec.trix (tek' triks') n., pl. **-tri.ces'**
wing covert ←

tec.tum (tek' təm) n., pl. **tec' | ta**
(زیست‌شناسی - ساختار تاق مانند) سقف، بام
tec'tal, adj.

Te.cum.seh (ti kum' sə) c. 1768-1813
(سر قبیله‌ای که می‌خواست قبایل سرخپوست
غرب آمریکا را متحد کند) تکومسه

ted (ted) vt. **ted'ded**, **ted'ding**
(به ویژه در مورد علف بریده شده) ولو کردن
(برای این که بهتر خشک و تبدیل به کاه شود)،
پخش کردن، گستردن

ted'der, n.

Ted (ted)

مخفف اسامی خاص: Edward و Theodore
(Teddy هم می‌گویند)

* **ted|dy** (ted' ē) n., pl. **-dies**
(زنانه) زیر پوش یک پارچه (زیر پیراهنی و
تنک‌های یک تنگه)

* **ted|dy bear**

(عروسک کودکان) بچه خرس، خرس کاهی

Ted|dy boy

(انگلیس - سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) ژیکول،
ملبس به جامه‌های عجیب و غریب

Te De|um (tē dē' əm)

۱- نام سرود کهن مسیحی (که با این واژه‌ها
آغاز می‌شود: خداوندا تو را می‌ستایم
Te Deum Laudamus) ۲- موسیقی این
سرود ۳- مراسم شکرگزاری در کلیسا (که طی
آن این سرود خوانده می‌شود)

te.di.ous (tē' dē əs) adj.

خسته کننده، ملال انگیز، کسل کننده

the book is tediously long

کتاب به طور ملال انگیزی طولانی است.

a tedious speech سخنرانی خسته کننده

te'di.ously, adv.

te'di.ous.ness, n

te.di|um (tē' dē əm) n.

ملالت، خستگی، یکنواختی

three hours of utter tedium سه ساعت ملالت محض

tee¹ (tē) n., pl. **tees** adj.

۱- حرف T ۲- هر چیز به شکل T ۳- چلیپاسان،
صلیب مانند

tee² (tē) n.

(در بازی میخ و حلقه و بازی‌های از این قبیل)
هدف

tee³ (tē) n., vt., vi. **teed**, **tee'ing**

(بازی گلف) ۱- آغاز گاه ۲- (چوب T شکل که
در آغاز گوی را روی آن قرار می‌دهند و با
چوگان می‌زنند) تی ۳- (فوتبال آمریکایی -
هنگام با پازدن توپ در آغاز مسابقه) تی
۴- (توپ یا گوی را) روی تی قرار دادن

• tee off

۱- (بازی گلف) گوی را از روی تی زدن ۲- آغاز
کردن، شروع کردن ۳- (امریکا - خودمانی)
خشمگین کردن، منزجر کردن، برنخ کردن

their lack of consideration teed me off

بی ملاحظگی آنها مرا عصبانی کرد

• to a tee کاملاً، مو به مو، صد در صد
it suits me to a tee کاملاً برایم مناسب است.

tee-hee (tē' hē') interj., n., vi.

-heed', **-hee'ing**

۱- صدای هیرهر خنده، هیرهر ۲- هرهر خندیدن،
هرهر کردن

teel (tēl) n.

(هندی) ۱- کنجد (sesame هم می‌گویند)
۲- روغن کنجد

teem¹ (tēm) vi.

۱- (در اصل) بچه آوردن، زاییدن، کُر کردن
۲- پُر بودن (از)، مملو بودن، غوغا کردن، غلغله
به پا کردن

all those plans which were teeming in his mind

همه‌ی آن نقشه‌هایی که در کله‌اش غلغله به پا کرده بودند

the river is teeming with fish

رودخانه پر از ماهی است.

teem² (tēm) vt., vi.

۱- ریختن، شرشر کردن

a teeming rain باران سیل آسا

۲- (با: out) بیرون ریختن، تهی کردن

teen¹ (tēn) n., adj.

۱- (جمع - سن انسان) میان سیزده و نوزده
سالگی، نوجوانی، نوباوگی

when I was in my teens وقتی که نوجوان بودم
۲- teenager ← ۳- ← teenage ۲- شماره‌های

سیزده تا نوزده

the temperature remained in the teens
حرارت میان ۱۳ و ۱۹ باقی ماند.

teen² (tēn) n.

(محلّی) ۱- صدمه، آسیب ۲- خشم، غضب
۳- غم، رنج

-teen (tēn)

پسوند: ده و، -ده

fifteen پانزده

teen.age (tēn'āj) adj.

۱- میان سن سیزده و نوزده، نوجوانی،
نوباوگی

during Mina's teenage years
در سال‌های نوباوگی مینا

۲- وابسته به نوجوانی یا نوجوانان

teenage boys پسران نوجوان

* teen.ag|er (tēn'āj'ər) n.

نوجوان، نوباوه، میان سیزده و نوزده سالگی

tee|ny (tē'nē) adj. -ni|er, -ni.est

(عامیانه) ← tiny (teensy هم می‌گویند)

* teen|y-bop|per (tē'nē bāp'ər) n.

(خودمانی - به ویژه دختر) نوباوه، دختر بچه

tee|ny-wee|ny (tē'nē wē'nē) adj.

(عامیانه) کوچول موچول، کوچولو

(teensy-weensy هم می‌گویند)

* tee.pee (tē'pē) n.

← tepée

Tees (tēz)

رودخانه‌ی تیز (در شمال انگلیس)

* tee shirt T-shirt ←

tee.ter (tē'tər) vi., vt., n.

۱- تلوتلو خوردن، نوسان کردن ۲- (مخفف)
teeter - totter ۳- به نوسان یا تلوتلو خوردن

انداختن

* tee|ter.board (-bōrd) n.

← seesaw

tee|ter-tot|ter (-tōt'ər, -tāt'-) n., vi.
seesaw ←

teeth (tēth) n.

(جمع واژه‌ی: tooth)

دندان‌ها، دندان‌ها،

تضاریس

• armed (or dressed)

to the teeth

کاملاً مسلّح (یا ملبّس)

• get (or sink) one's teeth into

کاملاً سرگرم (چیزی) شدن

• in the teeth of

۱- در برابر، در مقابل، رو در روی (چیزی)

۲- در مبارزه با، در مقابله با، در مصاف با

• set one's teeth

عزم خود را جزم کردن، آماده‌ی درگیری شدن

• show one's teeth

دندان قروچه رفتن، تهدید کردن، نیش

نشان دادن

• through something in someone's teeth

۱- کسی را برای چیزی سرزنش کردن

۲- متلک گفتن، زخم زبان زدن

teethe (tēth) vi. teethed,

teeth'ing

دندان در آوردن

a teething child

بچه‌ای که دارد دندان در می‌آورد

* teething ring

(tēth'ing)

حلقه‌ی پلاستیکی که کودک موقع دندان

در آوردن آن را گاز می‌گیرد (teether هم

می‌گویند)

teeth.ridge (tēth'rij) n.

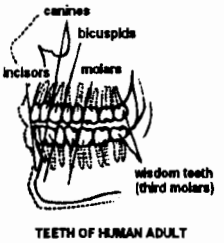
(برجستگی لثه‌ی درونی در بالای دندان‌های

فوقانی) شیار لثه

tee.to|tal (tē'tōt'əl, tē'tōt'əl) adj.

۱- (عامیانه) کامل، تمام، تکمیل ۲- وابسته به یا

هوادر احتراز از مشروبات الکلی



TEETH OF HUMAN ADULT



TEETHERS

tee'to'tal.er or tee'to'tal.ler, n.

tee'to'tal.ly, adv.

tee.to|tal.ism (-iz'əm) n.

تحریم مشروبات الکلی، هواداری از احتراز کامل از مسکرات

tee'to'tal.ist, n.

tee.to.tum (tē tōt'əm) n.

(به ویژه در بخت آزمایی) فرفره، گردونه

* **Tef.lon** (tef'län') n.

(نام بازرگانی) تفلون، ظرف نجسب

teg.men (teg'mən) n., pl.**teg'mi|na**

۱- (گیاه شناسی) پوش، زیر پوشه ۲- (برخی حشرات) سخت بال ۲- (ملخ) ← elytron

teg'mi.nal, adj.

Te.gu.ci.gal|pa (te gū' sē gäl'pä)

شهر تگوسی گالپا (پایتخت هندوراس)

teg|u.lar (teg'yū' lər, -yər) adj.

۱- وابسته به یا مانند آجر کاشی ۲- آراسته به صورت کاشی‌ها یا آجرهای معرق

teg'u.larly, adv.

teg|u.ment (teg'yū' mənt) n.

← integument

teg'u.men'tal (-ment'l) or

teg'u.men'tary (-tə'rē) adj.

te-hee (tē'hē') interj., n., vi.**-heed', -hee'ing**

tee-hee ←

Teh.ran (te rän')

شهر تهران (پایتخت ایران - Teheran هم می‌نویسند)

Te.huel.che (te wel'che) n., pl.**-ches** or **-che**

(سرخپوست) تهلوجه (سرخپوستان تهلوجه بومی جنوب آرژانتین)

Teil|hard de Char.din

(te yār de shār dan'), Pierre 1881-1955

تیار دوشاردن (دیرین شناس و نویسنده‌ی فرانسوی)

Te.ja|no (te hä'nō, tə-) n., pl. **-nos**

(کمی ناخوشایند) تگزاسی مکزیک‌تبار،

مکزیک‌ی اهل تگزاس

* **tek.tite** (tek'tīt') n.

(اجسام کوچک و سیاه یا زرد مایل به سبز که در برخی نقاط یافت می‌شوند و برخی معتقدند بقایای شهاب‌های آسمانی هستند) تکتیت (tectite هم می‌نویسند)

tel (tel) n.

tell ←

tel- (tel)

پیشوند: ۱- ← [TelAutograph] tele-

← ۲- [telangiectasis] telo-

tel 1- telegram 2- telegraph 3- telephone

مخفف: ۱- تلگرام ۲- تلگراف ۲- تلفن

tel|a.mon (tel'ə mən') n., pl.**tel'|a.mo'nes'**

(معماری) ستون به شکل مرد ایستاده

tel.an.gi.ec.ta.sis(tel an'jē ek'tə sis) n., pl. **-ses'**

(کشاد شدگی مویرگ‌ها- باعث ایجاد تومورهای کوچک و سرخ فام پوست صورت و غیره می‌شود) مویرگ فراخی (telangiectasia هم می‌گویند)

tel.an'gi.ec.tat'ic (-tat'ik) adj.* **Tel.Au.to.graph**

(tel ōt'ə graf') n.

(نام بازرگانی) دورنگار خودکار

Tel A|viv (tel'ə vev')

بندر تل‌آویو (در اسرائیل)

Tel Avi.van (tel'ə vē'vən)**tel|e-** (tel'i)

پیشوند: ۱- دور -، در فاصله [telegraph] ۲- وابسته به یا توسط تلویزیون [telecass]

tel|e.cast (tel'i kast') n., vt., vi.**-cast'** or **-cast'|ed, -cast'ing**

۱- برنامه‌ی تلویزیونی، پخش تلویزیونی ۲- (توسط تلویزیون) پخش کردن

the Olympic Games will be telecasted all over the world

مسابقات المپیک در سرتاسر جهان توسط تلویزیون پخش خواهد شد.

tel'e.cast'er, n.

tel|e.com.mu.ni.ca.tion

(tel' i kə myo̯' ni kə' shən) n.

ارتباط دور برد، آگه‌بری دور برد، مخابره از راه دور، آگه‌بری، دور رسانی، ارتباط از راه دور، مخابرات

tel|e.com.mut.ing

(tel' ə kə myoot' in) n.

کار در منزل توسط کامپیوتر و غیره به جای کار در اداره) آگه‌رسانی، دور کاری

*** tel|e.con.fer.ence**

(tel' i kən' fər əns) n., vi. -enced, -enc.ing

گردهمایی چند نفر از راه تلویزیون و غیره) کنفرانس از راه دور، هم نشست دور برد

*** tel|e.course** (tel' i kōrs') n.

(آموزش) کلاس تلویزیونی، دور آموزی، کلاس از راه دور

tel.e|du (tel' ə dū) n.(جانور شناسی) تیلدو (گوشت خوار بومی اندونزی به‌ویژه جاوه، برونثو، سوماترا: *Mydaus javanensis*)*** tel|e.film** (tel' ə film) n.

فیلم تلویزیونی

teleg 1- telegram 2- telegraph

3- telegraphy

مخفف: ۱- تلگرام ۲- تلگراف ۳- مخابره‌ی تلگرافی

tel|e.gen|ic (tel' ə jen' ik) adj.

(شخصی) دارای قیافه‌ای که در تلویزیون زیباتر به‌نظر می‌آید، خوش نما

te.leg|o.ny (tə leg' ə nē) n.

(زیست شناسی) دور آوری

tele.gonic (tel' ə gən' ik) adj.*** tel|e.gram** (tel' ə gram') n.

تلگرام، دور نگاشت

tel|e.graph (tel' ə graf') n., vt., vi.

۱- تلگراف، دورنگار ۲- با تلگراف فرستادن، تلگراف زدن ۳- (عامیانه) از روی حرکات و

غیره نیت خود را هویدا کردن (معمولاً به طور ناخودآگاهانه)، بروز دادن

te.leg.ra.pher (tə leg' rə fər) or**te.leg'ra.phist**, n.**tel|e.graph|ic** (tel' ə graf' ik) adj.

۱- تلگرافی، به وسیله‌ی تلگراف ۲- (مانند تلگراف) به سبک مختصر و فشرده

tel'e.graph'i.cally, adv.**telegraph plant**

(گیاه شناسی) یونجه‌ی هند (Desmodium gyrans) - بومی نواحی حاره‌ای آسیا)

te.leg.ra.phy (tə leg' rə fē) n.

۱- فن کاربرد دستگاه تلگراف و شناخت ویژگی‌های آن، علم تلگراف ۲- مخابره‌ی تلگرافی، ارسال تلگراف

tel|e.ki.ne.sis (tel' i ki nē' sis) n.

(پیرا روان شناسی) دور جنبانی

tel'e.ki.net'ic (-net' ik) adj.**Te.lem|a.chus** (tə lem' ə kəs) n.(اسطوره‌ی یونان) تیلماکوس (پسر اودیسیوس *Odysseus*)**Te.le.mann** (te' lə mən'), Georg

Philipp (gā ōrk' fē' lip) 1681-1767

تیلمان (موسیقی نويس آلمانی)

tel|e.mark (tel' ə mār' k') n.

(اسکی) پیچ آهسته، چرخش تله مارک

*** tel|e.mar.ket.ing**

(tel' ə mar' kət in) n.

کاربرد تلفن در بازاریابی و فروش) بازاریابی از راه دور، داد و ستد تلفنی

tel|e.me|ter (tel' ə mēt' ər) n., vt.,

vi.

دستگاه یافتن فاصله‌های دور) دوریاب، مسافت سنج، دور سنج

tel'e.met'ric (-me' trik) adj.**tel'e.met'ri.cally**, adv.**te.lem.etry** (tə lem' ə trē) n.

tel.en.ceph|a.lon

(tel'en sef'ə lān') n., pl. -la

جلوترین بخش مغز، پایانه مغز، پیش مغز

tel'en.cephal'ic (-səfal'ik) adj.

te.le|ol.o|gy (tē'lē əl'ə jē) n.

۱- غایت شناسی، فرجام گرایی، فرجام-شناسی ۲- غایت مندی

te'leo.log'ical (-ə lāj'ɪ kəl) adj.

te'leol'o.gist, n.

te.le|on.o|my (tē'lē ən'ə mē) n.

زیست شناسی) بهره‌وری اندام، برتری فرگشتی

te'leo.nom'ic (-ə nām'ik) adj.

tel|e.op.er|a.tor

(tel'ə əp'ər ət'ər) n.

مثلاً در کار با مواد رادیو اکتیو و خطرناک) آدمک دور کار (که به جای انسان و به فرمان او کار می‌کند)، عملگر دور برد

tel.e|ost (tel'ē əst') n., adj.

(جانور شناسی) پیوسته استخوان (انواع ماهیان چندین راسته - استخوان بندی یکپارچه و مثنای شناسی ساز دارند) teleostean) هم می‌گویند)

te.lep|a.thy (tə lep'ə thē) n.

پیرا روان شناسی) دور آگاهی، دور همدردی، اندیشه خوانی، ارتباط ذهنی

tele.path (tel'ə path') n.

tele.pathic (tel'ə path'ik) adj.

tel'e.path'i.cally, adv.

te.lep'a.thist, n.

tel|e.phone (tel'ə fōn') n., vi., vt.

-phoned', -phon'ing

۱- تلفن، دور گو

the telephone rang

تلفن زنگ زد.

I made two telephone calls

دو تا تلفن زدم.

۲- تلفن زدن (یا کردن)

I will telephone you

tomorrow



TELEPHONES

فردا به شما تلفن خواهم زد.

tel'e.phon'i.cally, adv.

tel'e.phon'er, n.

tel'e.phon'ic (-fān'ik) adj.

* telephone book

دفتر تلفن، (دفتر) راهنمای تلفن (telephone directory) هم می‌گویند)

* telephone booth

باجه‌ی تلفن، اتاقک تلفن عمومی، کابین تلفن

* telephone receiver

گوشی تلفن (receiver) هم می‌گویند)

tel|e.phon.ist (tel'ə fōn'ist) n.

(انگلیس) تلفنچی

te.leph|o.ny (tə lef'ə nē) n.

۱- علم مکالمه و مخابره با تلفن، دورکوشناسی ۲- ساختن و به کار بردن تلفن

tel|e.pho|to (tel'ə fōt'ō) adj.

۱- telephotographic ۲- وابسته به عدسی عکسبرداری از فواصل دور ۳- تله فتو، دور فرتور

tel|e.pho|to.graph

(tel'ə fōt'ə graf') n., vt., vi.

۱- (عکس برداری شده توسط تله فتو) عکس دور دست نما، دور فرتور ۲- (با عدسی دور نما) عکس گرفتن

tel|e.pho.tog.ra.phy

(tel'ə fə tæg'rə fē) n.

۱- علم عکس برداری از راه دور، دور فرتور نگاری ۲- علم ارسال عکس از فاصله های دور، دور فرتور فرستی

tel'e.pho'to.graph'ic

(-fōt'ə graf'ik) adj.

* tel|e.play (tel'ə plā') n.

نمایش تلویزیونی، تئاتری که برای پخش از تلویزیون تعدیل شده است

tel|e.por.ta.tion

(tel'ə pōr tā'shən) n.

(تبدیل فرضی ماده به انرژی و ارسال آن به مقصد و تبدیل مجدد آن به ماده) دور ترارسانی

tel'e.port', vt.

tel|e.print|er (tel'ə print'ər) n.

teletypewriter ←

tele.proc.ess.ing (-prās'es iŋ) n.

پردازش داده شده توسط پایانه‌های کامپیوتر

از طریق خطوط ارتباطی

* **Tel|e.Promp.Ter** n.

(نام بازرگانی دستگاهی که متن را به گوینده‌ی تلویزیون ولی نه به حضار نشان می‌دهد) (teleprompter هم می‌نویسند)

* **tel|e.ran** (tel'ə ran') n.

(وسیله‌ی ارسال اطلاعات جوّی و جغرافیایی به خلبان توسط تلویزیون) تله‌ران، دور راهبر

tel|e.scope (tel'ə sköp') n., adj., vi., vt. -scop'ed', -scop'ing

۱- تلسکوپ، دوربین

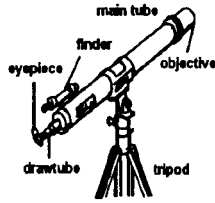
نجومی ۲- در هم

فرورفتن، در هم

فشرده شدن، در هم

رفتن

telescoping aluminum tubes



REFRACTING TELESCOPE

لوله‌های آلومینیومی که در هم فرو می‌روند

from afar, the two buildings appeared to be telescoped into each other

از دور به نظر می‌رسید که آن دو ساختمان توی هم رفته‌اند.

۳- در هم فشردن، ادغام کردن، خلاصه کردن
the rules of cooking cannot be telescoped into a single sentence

نمی‌شود اصول آشپزی را در یک جمله خلاصه کرد.

three episodes have been telescoped into a single program

آن سه رویداد را در یک برنامه‌ی منفرد ادغام کرده‌اند.

۴- دارای اجزای درهم قرار گرفته

tel|e.scop|ic (tel'ə sköp'ik) adj.

۱- تلسکوپ‌ی، وابسته به دوربین نجومی یا عدسی هدفگیری تفنگ از راه دور ۲- از طریق تلسکوپ

a telescopic view of the moon

منظره‌ی تلسکوپ‌ی ماه

۳- قابل دید فقط با تلسکوپ

telescopic stars ستاره‌های تلسکوپ‌ی

۴- (مثل لوله‌ی تلسکوپ) جمع شو، در هم رو

(telescopic هم می‌گویند)

a telescopic aerial آنتن جمع شو

tel'ə.scop'i.cally, adv.

Tel|e.sco.pi.um (tel'ə skō'pē əm)

(نجوم) ستارگان تلسکوپیم (در نیم‌کره‌ی جنوبی)

te.les.co|py (tə les'kə pē) n.

هنر یا فن استفاده از تلسکوپ

te.les'co.pist, n.

* **tel.e|sis** (tel'ə sis) n.

پیشرفت طبق برنامه، آماج‌گرایی، هدف جویی

tel|e.spec.tro.scope

(tel'ə spek'trə sköp') n.

(نجوم) طیف نگار تلسکوپ‌ی

tel.es.the|si|a (tel'es thē'zhə) n.

(پیرا روان‌شناسی) ادراک فراحسی، سَهش - دریایی

tel'es.thet'ic (-thet'ik) adj.

te.les.tich or **te.les.tic** (tə les'tik) n.

(بازی) جدول واژه که آخرین حرف ستون‌های آن کلمه‌ای را نشان می‌دهد

tel|e.text (tel'ə tekst') n.

ارسال خبر و متن توسط صفحه‌ی تلویزیون، دورمتن، پیام نما

* **tel|e.thon** (tel'ə thän') n.

(امریکا) برنامه‌ی طولانی تلویزیونی (معمولاً برای امور خیریه)

* **Tel|e.type** (tel'ə tīp') n.

(نام بازرگانی) دور تحریرگر، دور چاپگر

* **tel|e.type.writ|er**

(tel'ə tīp'rit'ər) n.

تلگراف دور نگار، دور نویس

te.leu.to.spore (tə lōt'ō spōr') n.

teliospore ←

te.leu'to.spor'ic, adj.

* **tel.e|van.ge|list**

(tel'ə van'jə list) n.

مبَلِّغ مذهبی که از راه تلویزیون تبلیغ می‌کند،

کشیش تلویزیونی
tel'evan'gelism (-liz'əm) n.

tel|e.vise (tel'ə vīz') vt., vi.

-vised', -vis'ing

(از تلویزیون) پخش کردن، روی صفحه‌ی
تلویزیون آوردن

the Olympic Games are going to be televised

مسابقات المپیک از تلویزیون پخش خواهد شد.

a televised interview مصاحبه‌ی تلویزیونی

tel'e.vi'sor, n.

tel|e.vi.sion (tel'ə vīzh'ən) n., adj.

۱- تلویزیون

a television set دستگاه تلویزیون

۲- پخش تلویزیونی ۳- برنامه‌ی تلویزیون

۴- تلویزیونی، وابسته به تلویزیون

television advertising آگهی‌های تلویزیونی

tel'e.vi'sional, adj.

tel'e.vi'sion.ally, adv.

telex (tel'eks') n., vt.

۱- تلکس (دورنویس تلفنی) ۲- تلکس زدن

te.li|al (tē'lē əl) adj.

۱- وابسته به هاگینه‌ی قارچی (telium)

۲- وابسته به مرحله‌ی پایانی زندگی قارچ زنگ

te.lic (tē'lik, tel'ik) adj.

۱- وابسته به یا متوجه به پایان، غایتی،

فرجامی، فرجامین ۲- (زبان‌شناسی)

← perfective

te.li|o.spore (tē'lē ō spōr') n.

(گیاه‌شناسی - برخی قارچ‌ها) سخت‌هاگ

te'lio.spor'ic, adj.

te.li|um (tē'lē əm) n., pl. -li|a

(گیاه‌شناسی) هاگینه‌ی قارچی

tell¹ (tel) vt., vi. told, tell'ing

۱- گفتن

tell me your name نامت را به من بگو.

I told him به او گفتم.

he told us that he was sick

به ما گفت که مریض است.

to tell a lie دروغ گفتن

to tell a story قصه گفتن

tell her to wait به او بگو صبر کند.

to tell the truth حقیقت را گفتن

۲- برشمردن، ذکر کردن، بیان کردن، شرح
دادن

Ahmad walked around the city walls and told
the towers

احمد اطراف دیوارهای شهر را پیمود و برج‌ها را شمرد.

to tell one's beads دانه‌های تسبیح را برشمردن

this recipe tells how to make salads

این دستور آشپزی طرز درست کردن سالاد را شرح می‌دهد.

dancers who tell stories through bodily

gestures رقصندگانی که با حرکات بدن، داستان بیان می‌کنند:

this story tells about his childhood

این داستان کودکی او را شرح می‌دهد.

۳- افشا کردن، بر ملا کردن، آشکار کردن،

اطلاعات دادن، آگاه کردن، اعلام کردن، گزارش

دادن، بروز دادن

to tell a secret رازی را افشا کردن

fossils tell much about the past

سنگواره‌ها درباره‌ی گذشته اطلاعات فراوان می‌دهند.

to kiss and tell بوسیدن و بروز دادن

her words and smiles told her evident delight

in ballet

سخنان و لبخندهایش، شیفتگی بارز او را نسبت به رقص باله

آشکار می‌کرد.

they told us of their plans

آنان نقشه‌های خود را به ما اطلاع دادند.

۴- ندا دادن

his conscience told him not to do anything

wrong وجدان به او ندا داد که هیچ کار خلافی نکند.

۵- تشخیص دادن، تمیز دادن، فهمیدن، دانستن

a child can not tell right from wrong

بچه فرق میان درست و غلط را نمی‌داند.

can you tell the difference between these two

rugs? فرق میان این دو قالیچه را تشخیص می‌دهی؟

how can you tell if this painting is a

masterpiece?

از کجا می‌توانی بفهمی که این نقاشی شاهکار است؟

۶- آینده را نمی‌توان دانست. one can not tell the future

(با: on یا of) چغلی کردن، افشاگری کردن،

خبر دادن، لو دادن، سخن چینی کردن،

خبرکشی کردن

every time he did something wrong his sister would tell on him

هرگاه کار بدی می‌کرد خواهرش او را لو می‌داد.

the two brothers never told on each other

آن دو برادر هرگز بر علیه همدیگر سخن چینی نمی‌کردند.

۷- اثر کردن

recent events were beginning to tell on her nerves

رویدادهای اخیر داشت بر اعصاب او اثر می‌کرد.

the embargo was beginning to tell

تحریم اقتصادی داشت اثر می‌گذاشت.

efforts that are beginning to tell

کوشش‌هایی که دارند مؤثر واقع می‌شوند

● all told

جمعاً، روی هم رفته، جملگی

● do tell!

(امریکا - عامیانه) راستی! راست می‌گی!

● I'll tell you what

(عامیانه) بگذار ببینم، بهتر است که، از من بشنو

● live to tell the tale

از خطر جان به در بردن و برای دیگران گزارش دادن

● tell me another!

(عامیانه) حرفت را باور نمی‌کنم! دست از این حرف‌ها بردار!

● tell off

۱- بر شمردن (و از جمع کل جدا کردن)

۲- (عامیانه) شدیداً موأخذه کردن

۳- جداکردن، انتخاب کردن

● tell on

۱- اثر کردن بر (معمولاً اثر منفی)، اثر داشتن

۲- لو دادن، چغلی کردن، خبر کشی کردن

● tell tales about somebody

غیبت کسی را کردن، پشت سر کسی حرف زدن

● tell that to the marines! (عامیانه)

حرف‌هایت را باور نمی‌کنم! کم دروغ بگو!

● tell the time (or tell time)

ساعت را خواندن، وقت روز را دانستن

he is only three-he can't tell time

سه سال بیشتر ندارد و نمی‌تواند ساعت بخواند.

● tell the truth and shame the devil

حتی اگر به ضررت تمام می‌شود راست بگو

● tell the world

آشکارا به همه اعلام کردن، به جهانیان گفتن

● there is no telling

نمی‌توان گفت، نمی‌توان پیش بینی کرد

● to tell (you) the truth

راستش را بخواهی (بخواهید)، راستی

● you're telling me!

(عامیانه) کاملاً موافقم! نیازی به گفتن ندارد! خودم بهتر می‌دانم!

tell² (tel) n.

(عربی - باستان شناسی در خاورمیانه) تل، تپه

tell.a|ble (tel'ə bəl) adj.

گفتنی، قابل ذکر

tell|er (tel'ər) n.

۱- گوینده، سراینده، راوی، - سرا

a story teller

داستان سرا

۲- شمارنده، شمارشگر، - شمار (به ویژه کسی که در مجلس شورا آرا را می‌شمارد)

۳- (بانک و غیره) متصدی باجه، تحویلدار، صندوقدار

Tel.ier (tel'ər), Edward 1908-

اودارد تیلر (فیزیکی‌دان آمریکایی - زاده‌ی مجارستان)

tell.ing (tel'ɪŋ) adj.

۱- جانانه، دندان شکن، مؤثر

a telling retort

جواب دندان شکن

۲- گویا، آشکار ساز، افشاگر

a telling study of the corruption of this government

بررسی گویایی درباره‌ی فساد این دولت

tell'ingly, adv.

tell.tale (tel'tāl') n., adj.

۱- سخن چین، خبرکش (tattler هم می‌گویند)

۲- اشاره، نشانه، نشانه‌ی راز، (مجازی) دم -

خروس ۳- ← indicator ۴- آگاه ساز، جا نما،

زمان نما، عقربه ۵- گویا، نمایانگر، آشکار ساز

the telltale smell of cigarette smoke showed that somebody had recently been in the room
بوی گویای دود سیگار نشان می‌داد که اخیراً کسی در اتاق بوده است.

tel.lu.ri|an (te loor'ē ən) adj., n.

۱- زمینی، خاکی، دنیوی ۲- ساکن کره‌ی زمین، زمین‌زی، خاکزی ۳- دستگاه نمایانگر حرکات کره‌ی زمین (tellurion هم می‌گویند)

tel.lu.ric¹ (te loor'ik) adj.

وابسته به تلوریم (tellurium)

tel.lu.ric² (te loor'ik) adj.

۱- tellurian ۲- وابسته به خاک، خاک رُست، خاکزی، خاکروی

telluric acid

(شیمی) اسید تلوریک (H₂TeO₄)

tel.lu.ride (tel'yōō rīd') n.

(شیمی) تلورید (ترکیبات تلوریم با عنصر دارای بار الکتریکی مثبت یا با یک بنیان)

tel.lu.rite (tel'yōō rīt') n.

(شیمی) ۱- (نمک اسید تلوریک) تلوریت ۲- دی‌اکسید تلوریم (TeO₂)

tel.lu.ri|um (te loōr'ē əm) n.

(شیمی) تلوریم (عنصر غیر فلزی - نشان: Te، وزن اتمی: ۱۲۷/۶۰، شماره اتمی: ۵۲، چگالی: ۶/۲۴، نقطه گداز: ۲۴۹/۵°C، نقطه‌ی جوش: ۹۸۹/۸°C)

tel.lu.rize (tel'yōō rīz') vt. **-rized'**, **-riz'ing**

(شیمی) با تلوریم آمیختن، تلوریم زدن (به)

tel.lu.rous (tel'yōō rəs) adj.

(شیمی) دارای تلوریم، تلوریمی

tellurous acid

(شیمی) اسید تلوروس (پودر سفید بلورین به فرمول: H₂TeO₃)

Tel.lus (tel'əs)

(اسطوره‌ی روم) الهه‌ی زمین (برابر با یونانی: Gaea)

tel|ly (tel'ē) n., pl. **-lies**

(انگلیسی) مخفف: television

tel|o⁻¹ (tel'ō, -ə)

[telodynamic] tele- ←

tel|o⁻² (tel'ō, -ə)

[telophase] پیشوند: پایان، ته، انتها، پایانه

tel|o.dy.nam|ic (tel'ō dī nam'ik)

adj.

وابسته به انتقال نیرو به فواصل دور توسط کابل و قرقره) دور چُنْبا، دور چُنْبان

te.lome (tē'lōm') n.

(گیاه‌شناسی) پایان شاخه، تلوم

tel|o.phase (tel'ō fāz', tel'ə-) n.

(زیست‌شناسی) پایانه چهر (آخرین مرحله‌ی رشتمان یا میتوز (mitosis)، تلوفاز

tel.pher (tel'fər) n., vt.

۱- ترن برقی آویخته از ریل ۲- با ترن آویخته بُردن

tel.pher.age (-ij) n.

(سازمان) حمل و نقل از طریق ترن آویخته

tel.son (tel'sən) n.

(آخرین بند دُم عقرب که نیش در آن قرار دارد یا آخرین بند بدن سخت پوستان) فَرینه، تلسون

* **Tel.star** (tel'stār') n.

(امریکا) ماهواره‌ی پیام رسان (۱۹۶۲-۶۵)

Tel|u.gu (tel'ə gōō') adj., n., pl.

-gus' or -gu'

۱- تِلُوگو (نام مردمی که بومی استان آندراپرادش در هندوستان هستند) ۲- زبان تِلُوگو (از زبان‌های Dravidian) ۳- وابسته به این مردم (Telegu هم می‌نویسند)

* **tem.blor** (tem'blōr') n., pl.

-blors' or -blo' res زلزله، زمین لرزه

tem.er.ar|i.ous (tem'ər er'ē əs)

adj. ۱- بی پروا، بی ملاحظه، بی‌باک ۲- پُرو، گستاخ

tem'er.ar'i.ously, adv.

te.mer.i|ty (tə mer'ə tē) n.

۱- پرویی، گستاخی

he had the temerity to call me a liar

با پرویی مرا دروغگو خواند.

۲- بی پروایی، بی‌باکی

a soldier with the temerity to speak up against his officer's bullying

سربازی آنقدر بی‌باک

که علیه جور افسران خود زبان به اعتراض بگشاید

temp (temp) n.

temporarily: مخفف: (عامیانه)

temp 1- temperature 2- temporary

مخفف: ۱- گرما ۲- موقت

temp.

(مخفف لاتین: tempore) در دوران، در زمان
(کسی یا چیزی)

Tem|pe (tem pē')

شهر تمپه (ایالت آریزونا - آمریکا)

tem.peh (tem'pā) n.

(خوراک پردازی اندونزی - آمیزه‌ی خمیر
سویا و قارچ که پروتئین فراوان دارد) تمپه

tem.per (tem'pər) n., vi., vt.

۱- تعدیل کردن، توأم کردن، درآمیختن، ملایم
کردن

to temper wine with water شراب را با آب آمیختن

temper your criticism with reason

انتقاد خود را با عقل تعدیل کن.

we must temper justice with mercy

می‌بایستی عدالت را با رحم و مروت توأم کنیم.

۲- (فلز) باز پخت کردن، آب دادن، آب دیده
کردن، سرد و گرم کردن، سخت کردن

to temper steel by heating and sudden cooling

سخت کردن فولاد با گرم کردن و ناگهان سرد نمودن

tempered steel فولاد آبدیده (سخت)

۳- سرشتن، به غلظت دلخواه رساندن، به عمل
آوردن

to temper paints with oil

رنگ‌ها را با روغن آمیختن و به غلظت مطلوب رساندن

to temper clay by moistening and kneading

گل رُس را با نم زدن و مالیدن به عمل آوردن

۴- (انسان) - در اثر تجربیات تلخ یا دشواری و
غیره) کار دیده کردن، مانند فولاد آبدیده کردن،
استوار کردن، محکم کردنhardship did not weaken but rather tempered
their resolve

مرارت نه تنها اراده‌ی آنها را ضعیف نکرد بلکه استوار هم نمود.

۵- (نادر) جور کردن، مناسب کردن، تنظیم

کردن ۶- (قدیمی) به نسبت مناسب مخلوط
کردن، درست آمیختن ۷- (موسیقی) ساز را
کوک و میزان کردن، (زیر و بمی را) تنظیم کردن
۸- خُلق، حالت روحی، منش، مزاج، طبع، خو

a man with a fiery temper مردی آتشی مزاج

a good-tempered child یک طفل خوش خلق (خوشخو)

a bad-tempered husband شوهر بد خلق (بدخو)

a job that suited his temper

شغلی که با منش او جور در می‌آمد

۹- بد خُلقی، خشم، ناسازگاری، غیظ

a display of temper بروز بد خلقی

as the strike dragged on, tempers flared on
both sides

همراه با ادامه‌ی اعتصاب، ناسازگاری طرفین اوج گرفت.

he threw the book down and left the room in a
temper کتاب را انداخت و با غیظ از اتاق رفت.۱۰- حالت، خصلت، نهاد، سرشت، گرایش،
ویژگی(ها)

his style suited the temper of the times

سبک او با ویژگی‌های زمانه جور در می‌آمد.

the general temper of his views

گرایش کلی افکار او

● control one's temper

جلوی غیظ یا خشم خود را گرفتن، بد خُلقی
نکردن

● fit of temper خشم زدگی، غیظ ناگهانی

● fly into a temper

از جا در رفتن، ناگهان خشمگین شدن

● have a short temper

زود خشم بودن، زود از جا در رفتن، بد خُلق
بودن

● keep one's temper

جلوی غیظ خود را گرفتن، بد خُلقی نکردن

● lose one's temper

از جا در رفتن، ناگهان خشمگین شدن، متانت
خود را از دست دادن

tem'per.abil'ity, n.

tem'per.able, adj.

tem'perer, n.

tem.per|a (tem'pær ə) n.

- ۱- روش نقاشی با رنگ مات یا رنگ بی‌جلا
(به ویژه رنگ آمیخته با زرده‌ی تخم مرغ)
۲- این نوع رنگ

tem.per|a.ment (tem'pær ə mənt) n.

- ۱- (در اصل) آمیختن به قاعده، ترکیب متناسب،
تناسب اجزا ۲- (فیزیولوژی قرون وسطی) مزاج،
طبع (چهار مزاج اصلی عبارت بودند از: دموی
sanguine و بلغمی phlegmatic و سودایی
choiric و صفراوی melancholic -
← humor) ۳- خلق، خو، منش، سرشت، مزاج،
روحیه، خلق و خو

a man of even temperament

مردی دارای خلق و خوی متعادل

- ۴- تلون مزاج، دمدمی بودن، زود تغییری،
زودخشمی، انگیزتگی، تند مزاجی

the temperament of a prima donna

تند مزاجی یک خواننده‌ی درجه یک اپرا

- ۵- (مهجور) آب و هوا ۶- (مهجور) حرارت،
گرما ۷- (موسیقی) گزینش فواصل مناسب،
تعدیل فواصل

tem.per|a.mental

(tem'pær ə mənt'1) adj.

- ۱- وابسته به خلق و خو، منشی، سرشتی
۲- دارای تلون مزاج، دمدمی، تند مزاج، زود-
تغییر، زود انگیزتگی

tem'pera.mentally, adv.

tem.per.ance (tem'pær əns) n.

- ۱- تعادل، میانه روی، اعتدال ۲- خویشتن داری
۳- میانه روی در صرف مشروبات الکلی
۴- خود داری کامل از صرف مشروبات الکلی

tem.per.ate (tem'pær it) adj.

۱- میانه‌رو، ملایم

a temperate reply

پاسخ ملایم

- ۲- خویشتن دار (self-restrained هم می‌گویند)
۳- (آب و هوا) معتدل، دادوند، معتدله

the temperate climate of Shiraz

tem'per.ately, adv.

tem'per.ate.ness, n.

Temperate Zone منطقه‌ی معتدله

● North Temperate Zone

منطقه‌ی معتدله‌ی شمالی

● South Temperate Zone

منطقه‌ی معتدله‌ی جنوبی

tem.per|a.ture (tem'pær ə chər) n.

۱- گرما، دما، حرارت

the temperature of boiling water حرارت آب جوش

a fifty-degree temperature گرمای پنجاه درجه

۲- تب

the baby has a temperature بچه تب دارد.

۳- (مهجور) ← temperament

temperature gradient

میزان تغییر حرارت بر حسب ارتفاع، دما شیب

tem.pered (tem'pærd) adj.

۱- (پولاد) آبدیده، سخت

tempered steel فولاد آبدیده

۲- آمیخته، توأم، تعدیل شده، معتدل، ملایم،
متعادل

tempered justice عدالت متعادل

۳- دارای خلق و خوی معین، -منش، -خو

bad-tempered بد خو، بد خلق

tem.pest (tem'pɪst) n., vt.

- ۱- توفان (به ویژه باد شدید همراه با برف یا
باران) ۲- جوش و خروش، هیاهو، غلغله،
آشوب

a tempest of tears توفانی از اشک

a political tempest جوش و خروش سیاسی

۳- (قدیمی - شاعرانه) توفانی کردن، مشوب
کردن

● tempest in a teapot

سر و صدای زیاد دربار‌ه‌ی چیز کم اهمیت

tem.pes.tu.ous (tem'pes'chʊʊ əs)

adj.

۱- وابسته به یا همانند توفان، توفانی

tempestuous weather هوای توفانی

۲- شدید، ستهم، پر آشوب، مشوب، پُر جوش و
خروش، پرغوغا، خروشان، پُر تب و تاب،
پُر شور

a tempestuous love affair

رابطه‌ی عاشقانه‌ی پر تب و تاب

tempestuous ovations کف زدن‌های شدید

a tempestuous debate بحث پر شور

tem.pes'tu.ously, adv.

tem.pes'tu.ous.ness, n.

tem|pi (tem'pē) n.

جمع واژه‌ی: tempo

Templar (tem'plār) n.

۱- Knight Templar ← (T کوچک) وکیل یا

دانشجوی حقوق در تمپل (← temple)

tem.plate (tem'plit) n.

۱- الگو، شابلون، قالب، بالشتک، قواره ۲- تیر یا تخت‌ای بالای در، سنگ زیر تیر سقف، تیر-نگهدار

tem.ple¹ (tem'pəl) n.

۱- معبد، پرستشگاه، مصلی، دیر، فرخار
they hold me dear at the temple of the Magi
because... از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند ...

۲- کلیسا ۳- کنیسه ۴- (T بزرگ) هریک از دو دسته ساختمانی که مقرّ سازمان‌های حقوقی و آموزش حقوق در انگلیس هستند: تمپل درونی Inner Temple و تمپل میانی Middle Temple
(← inns of court) ۵- ساختمان (معمولاً ساختمان بزرگ و پُر ابهت)

a Masonic temple

ساختمان فراماسون‌ها

tem'pled, adj.

tem.ple² (tem'pəl) n.

۱- کیجگاه، شقیقه ۲- دسته‌ی عینک

tem.ple³ (tem'pəl) n.

(دستگاه پارچه بافی) پهن نگهدار، پهنساز

Tem.ple (tem'pəl), Sir William 1628-99

سر ویلیام تمپل (دولتمرد و نویسنده‌ی انگلیسی)

tem.plet (tem'plit) n.

← template

tem|po (tem'pō) n., pl. -pos or -pi

۱- (موسیقی) ضرب، مومان، سرعت اجرا
۲- گام، میزان و سرعت فعالیت، شتاب، آهنگ

the tempo of production increased

آهنگ تولید سریعتر شد.

faster tempo

گام‌های تندتر

● in tempo

(موسیقی) طبق آهنگ، با ضرب مناسب، موزون

● out of tempo

(موسیقی) ناموزون، نامتوافق با آهنگ یا ضرب مناسب

tem.po.ral¹ (tem'pə rəl) adj., n.

۱- موقتی، گذرا، زود گذر، پایان پذیر، زمانمند،
زمانگیر ۲- دنیوی، این‌جهانی، ناسوتی، جسمانی

the spiritual as well as the temporal power of the Pope
قدرت روحانی و همچنین دنیوی پاپ

۳- (دستور زبان) زمانی، زمانمند، زمان‌دار

tem'po.rally, adv.

tem.po.ral² (tem'pə rəl) adj.

کیجگاهی، شقیقه‌ای

temporal bone

استخوان کیجگاهی، استخوان شقیقه
(← skull)

tem.po.ral.i|ty (tem'pə rəl'ə tē) n., pl. -ties

۱- گذرایی، زود گذری، پایان پذیری، زمانمندی
۲- (معمولاً جمع) مال و منال، مایملک دنیوی

tem.po.rar|y (tem'pə rər'ē) adj., n.

موقت، موقتی، گریزا، سپنج، سپنجی، ناپا، گذرا، دم گذر، ناجاوید

temporary employment

استخدام موقت

temporary stay

اقامت موقت

tem.po.rari.ly (tem'pə rər'ə lē) adv.

tem'po.rar'i.ness, n.

tem.po.rize (tem'pə rīz') vi.

-rized', -riz'ing

۱- این‌الوقت بودن، فرصت طلبی کردن
۲- مدارا کردن، طبق مقتضیات وقت عمل کردن

tem'po.ri.za'tion, n.

tem'po.riz'er, n.

tempt (tempt) vt.

۱- (در اصل) آزمودن، امتحان کردن
 ۲- وسوسه کردن، تحریک جنسی کردن، انگیزاندن، برانگیختن
 the beautiful Delilah tempted Samson into kissing her

دلیله‌ی زیبا سامسون را وسوسه کرد که او را ببوسد.

Eve tempted Adam to disobey

حوّا آدم را برانگیخت که نافرمانی کند.

۳- تطمیع کردن، گمراه کردن، اغوا کردن، از راه به در کردن

they tempted him with money to betray his country.
 با پول او را تطمیع کردند که به میهن خود خیانت کند.
 greed tempted him into a life of crime

اژ، او را به سوی زندگی جنایت‌آمیز کشاند.

۴- به خود هموار کردن، تقبّل کردن
 he tempted the hardships of the long voyage
 مصایب سفر دریایی را به خود هموار کرد.

● tempt fate (or providence)

با سرنوشت خود بازی کردن، مخاطره کردن
 tempt'able, adj.

temp.ta.tion (temp tā'shən) n.

۱- وسوسه، اغوا، تحریک جنسی، انگیزش، فریب
 ۲- اغواگری، وسوسه انگیزی
 ۳- عامل وسوسه، هر چیز اغواکننده

tempt|er (temp'tər) n.

اغواگر، وسوسه انگیز، فریبا

● the Tempter شیطان، ابلیس، اهریمن

tempt.ing (-tɪŋ) adj.

فریبا، دلربا، وسوسه انگیز، اغواگر

tempting words کلمات وسوسه‌انگیز

tempt'ingly, adv.**tempt.ress** (-tris) n.

(زن) فریبا (به ویژه از نظر جنسی)، وسوسه‌آفرین، شهوت انگیز

tem.pu|ra (tem'poo rā') n.

(خوراک ژاپنی دارای ماهی و میگو و سبزیجات سرخ کرده) تمپورا

ten (ten) adj., n.

۱- ده

room number ten

اتاق شماره‌ی ده

۲- ده عدد، ده تا

ten apples ده تا سیب

۳- عدد ده (۱۰) ۴- (ورق بازی) ده لو ۵- (امریکا - عامیانه) اسکناس ده دلاری ۶- (در ترکیب) ده بشک‌ی ده گالنی
 a ten-gallon drum

ten- (ten)

← teno- (پیش از واکه می‌آید)

ten.a|ble (ten'ə bəl) adj.

قابل دفاع، پذیرفتنی

ten'abil'ity or ten'able.ness, n.

ten'ably, adv.

ten.ace (ten'ās') n.

(بازی بریج) دست ناتمام، دست ناجور

te.na.cious (tə nā'shəs) adj.

۱- محکم، نگهدارنده، قرص

a tenacious grip محکم در دست نگهداشتن

۲- حافظ، یاده‌ور، پُر یاد، (حافظه) قوی، پایا

a tenacious memory حافظه‌ی قوی

۳- مستحکم، محکم، سخت، سفت

a tenacious wood چوب سخت

۴- چسبناک، چسبنده

tenacious sputum آخ و تف چسبناک

۵- سرسخت، مقاوم، یکدنده، پیگیر، مُصِر، نستوه

tenacious resistance مقاومت پیگیر

te.na'ciously, adv.**te.na'cious.ness**, n.**te.nac.i|ty** (tə nas'ə tē) n.

۱- محکمی، استحکام، سختی، سفتی

۲- سرسختی، مقاومت، یکدندگی

te.nac|u.lum (tə nak'yooləm) n., pl. -la

(جراحی) قلاب، رگگیر، جلوکش



TENACULUM

te.naille or **te.nail** (te nāl') n.

(دژهای قدیم) جان‌پناه کنار خندق

ten.an|cy (ten'an sē) n., pl. -cies

۱- اجاره نشینی، اجاره داری ۲- ملک اجاره‌ای

۳- مدت اجاره ۴- در تصرّف گیری ملک

ten.ant (ten'ənt) n., vt.

۱- کرایه نشین، مستأجر ۲- اجاره دار
۳- (حقوق) متصرف، نشیمن ۴- اجاره کردن

ten'ant.able, adj.

ten'ant.less, adj.

tenant farmer

کشاورزی که زمین کرایه می‌کند، کشاورز
مستأجر

ten.ant|ry (ten'ən trē) n., pl. **-ries**

۱- مستأجران، کرایه‌نشینان ۲- کرایه‌نشینی،
استیجار

* **ten-cent store** (ten'sent')

(امریکا) فروشگاه ارزان قیمت (که بیشتر
اجناس آن زیر ده سنت است)
(five-and-ten-cent store هم می‌گویند)

tench (tench) n., pl. **tench'les** or
tench

(جانورشناسی) تنج (ماهی ریز آبهای شیرین
اروپا و امریکای شمالی: Tinca tinca)

Ten Commandments

(انجیل) ده فرمان، احکام عشره‌ی حضرت
موسی

tend¹ (tend) vt., vi.

۱- پرستاری کردن، پروردن، تیمار کردن،
پرورش دادن

to tend plants گیاه پرورش دادن

to tend the sick از بیماران پرستاری کردن

۲- مراقبت کردن، پاییدن، نگهداری کردن،
مواظبت کردن

who is tending the store in your absence?

در غیاب تو، کی از مغازه مراقبت می‌کند؟

۳- (کشتیرانی) آماده بودن، هشیار بودن،
مواظب بودن ۴- توجه کردن (به)، رسیدگی
کردن، پرداختن به

you mind your own business and I'll tend to
mine

توسرت به کار خودت باشد و من هم به کارهای خودم می‌رسم (در
کار من دخالت نکن).

● **tend on**

خدمت کردن، دست به سینه جلوی کسی
ایستادن، تیمار کردن

tend² (tend) vi.

۱- گرایش داشتن، تمایل بودن، میل داشتن
modern designs tend to simplicity

طرح‌های جدید به سادگی تمایل دارند.

he tends towards extreme views

او نسبت به عقاید افراطی گرایش دارد.

۲- رو به سویی داشتن، به طرفی متوجه بودن
(یا رفتن)

this road tends south

این جاده رو به جنوب است (به جنوب می‌رود).

the ideals toward which the revolution
continually tended

آرمان‌هایی که انقلاب دائماً به سوی آنها می‌رفت

۳- آمادگی داشتن، احتمال داشتن

women tend to live longer than men

احتمال طول عمر زن‌ها از مردها بیشتر است.

it tends to snow here a lot in winter

هنگام زمستان در اینجا احتمال برف زیاد است.

this motor tends to overheat

این موتور زود داغ می‌شود.

۴- انجامیدن، رسیدن به، منتج شدن

this kind of attitude tends to defeat

اینگونه طرز برخورد به شکست خواهد انجامید.

tendance (ten'dəns) n.

۱- توجه، مراقبت، مواظبت ۲- (مهجور)
ملازمان، دنباله روها

tend.en|cy (ten'dən sē) n., pl. **-cies**

۱- گرایش، تمایل، میل، رغبت، استعداد

the tendency of some writers toward leftist
ideas

گرایش برخی نویسندگان به عقاید چپی

Jaffar's tendency to get fat شدن جعفر به چاق شدن

homicidal tendencies تمایلات آدمکشانه

prices tend to show an upward tendency

قیمت‌ها رو به افزایش هستند.

he has a tendency toward exaggeration

او اهل غلو کردن است.

۲- هدف، نقطه نظر

ten.den.tious (ten den 'shəs) adj.

۱- سوگیرانه، جانبدارانه، به طرفداری (از

چیزی یا کسی)، گرایش دار

tendentious writings نوشته‌های گرایش دار

۲- سوگیر، گرایش دار، مغرض، غیر بی طرف

(tendencious هم می نویسند)

a tendentious reporter گزارشگر مغرض

ten.den'tiously, adv.

ten.den'tious.ness, n.

ten.der¹ (ten 'dər) adj., vt.

۱- لطیف، ظریف، ملایم، نازک

tender colors رنگ‌های ملایم

a tender breeze نسیم ملایم

the tender notes of spring birds

آهنگ‌های لطیف پرنندگان بهاری

tender ironies کنایه‌های ظریف

the tender petals of a rose

کلیبرگ‌های لطیف گل سرخ

۲- ملاطفت آمیز، پُر ملاطفت، مهربان، پُر مهر،

نوازشگر، پُر نرمش

a tender smile لبخند مهربان

his mother was very tender with him

مادرش نسبت به او بسیار پُر مهر بود.

tender love عشق مهربان

the tender relationship of those two old friends

رابطه‌ی پُر ملاطفت آن دو دوست قدیمی

۳- تَرْد، زود شکن، نرم

tender meat گوشت تَرْد

these eggs are very white and tender

این تخم‌مرغ‌ها بسیار سفید و زود شکن هستند.

she chose the tenderest white corns for

roasting. نرم‌ترین ذرت‌های سفید را برای بو دادن انتخاب کرد.

۴- زود آسیب، حساس، پُر سهش، زود رنج

that scar is still tender. جای آن زخم هنوز حساس است.

an extremely tender situation

یک وضعیت بسیار حساس

the tender feelings of a woman whose

husband has died

احساسات آسیب‌پذیر زنی که شوهرش مرده است

۵- (به ویژه به خاطر کم سالی) ضعیف، کم - استقامت، کم - ، کم طاقت

children of tender years کودکان کم سن و سال

during a drought many of the more tender species of animals die out

در خشکسالی بسیاری از گونه‌های آسیب‌پذیرتر حیوانات معدوم می‌شوند.

they are too young and too tender for work in a mine

آنان برای کار در معدن خیلی جوان و کم طاقت‌اند.

۶- پُر امساک، صرفه‌جو

tender of one's praise امساک‌کننده در تعریف و تمجید

she was most tender of throwing any blame on

her husband

از انداختن هرگونه تقصیر به گردن شوهرش سخت ایبا داشت.

۷- (مهور) عزیز، گرمی

her life is as tender to me as my own

عمر او مانند جان خودم برایم عزیز است.

۸- دردناک (به ویژه در اثر دست زدن یا به کار

بردن) ۹- لطیف یا تَرْد کردن

ten'derly, adv.

ten'der.ness, n.

ten.der² (ten 'dər) vt., n.

۱- ارائه دادن، عرضه کردن، دادن، تقدیم کردن،

فرستادن.

to tender one's resignation

استغفای خود را دادن (تقدیم کردن)

to tender an invitation دعوتنامه فرستادن

to tender one's apologies مراتب پوزش خواهی خود را اظهار کردن

he tendered his services

آمادگی خود را برای خدمتگزاری اعلام کرد.

۲- (برای رفع بدهی یا تعهد و غیره) پیشنهاد

دادن، پول عرضه کردن، بازپرداخت کردن

he tendered half of the amount he owed

او نیمی از مبلغ بدهی خود را عرضه کرد.

۳- پیشنهاد (پرداخت بدهی یا رفع تعهد)،

پیشنهاد مناقصه، پیشنهاد رسمی (برای عقد

قرارداد یا ازدواج و غیره)

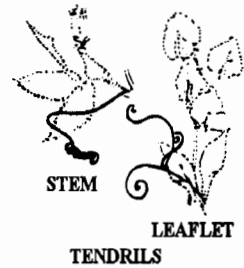
his tender for building two bridges was

accepted

(در مناقصه) پیشنهاد او برای ساختن دو پل پذیرفته شد.

۴- پول
 legal tender پول قانونی
 ● to submit a tender در مناقصه شرکت کردن
 ten'derer, n.
 tend|er³ (ten'dər) n.
 ۱- کسی که از چیزی مواظبت یا سرپرستی می‌کند، مراقب، پیا، (در ترکیب) -پا، متصدی
 a bartender متصدی بار (مشروب فروشی)
 ۲- (کشتی یا هواپیما و غیره) سوخت‌رسان، توشه‌رسان، کمک‌رسان
 a destroyer tender توشه‌رسان ناوشکن
 ۳- قایق ویژه‌ی حمل مسافر و بار از کشتی به کرانه ۴- واگن حامل سوخت و آب (برای لکوموتیو)
 * ten|der.foot (ten'dər fʊt) n., pl. -foots' or -feet'
 (امریکا) ۱- تازه‌وارد، تازه‌کار ۲- نازک - نارنجی، سختی ندیده ۳- (پیشاهنگ) نوچه
 ten|der.heart|ed (ten'dər hɑ:rt'id) adj.
 مهربان، پُرمهر، پر ملاحظت، رقیق القلب، رئوف، دل‌نازک
 ten'der.heart'ed.ly, adv.
 ten'der.heart'ed.ness, n.
 ten.der.ize (ten'dər i:z) vt. -ized', -iz'ing
 (گوشت را با خواباندن در آب‌لیمو و غیره) تَرَد کردن، لطیف و نرم کردن، نازک کردن
 ten'deri.za'tion, n.
 ten'der.iz'er, n.
 * ten|der.loin (ten'dər loin) n.
 ۱- گوشت طرفین گُرده‌ی گاو و خوک، گوشت پشت مازو ۲- محله‌ی مراکز فساد (به ویژه در نیویورک)
 tender offer
 پیشنهاد خرید سهام شرکت بخصوص در تاریخ و به قیمت معین (معمولاً برای به دست آوردن اکثریت سهام و اداره‌ی شرکت)

ten.di.ni.tis (ten'də nīt'is) n.
 (پزشکی) آماس زردپی، زردپی تبسی، آماس - وتر، تَنود تبسی
 ten.di.nous (ten'də nəʊs) adj.
 ۱- زردپی مانند، وتری، تَنودی ۲- دارای یا مشتمل بر زردپی، تنود دار
 ten.don (ten'dən) n.
 (کالبدشناسی) زردپی، تنود، وتر، تاندون
 tendon cell یاخته‌ی تنودی
 tendon reflex بازتاب تنودی
 ten.dril (ten'drəl) n.
 (گیاه شناسی) پیچک (بخش پیچنده‌ی گیاهانی مانند تاک مو)
 Ten.e|brae (ten'ə brə', -brē) n.pl.
 (سابقاً) عبادت سه روز آخر هفته‌ی عید پاک
 ten.e|brif.ic (ten'ə brif'ik) adj.
 تیره‌ساز، مبهم‌کننده، تاریک‌ساز، ظلمانی
 ten.e|brous (ten'ə brəʊs) adj.
 تیره، تاریک، ظلمانی (tenebrious هم می‌گویند)
 1080 (ten'āt'ē) n.
 (شماره‌ی ترتیب شرکت تولید کننده‌ی این ماده) فلور استات سدیم
 (sodium fluoroacetate ←)
 ten.e|ment (ten'ə mənt) n.
 ۱- ملک کرایه‌ای، ملک استیجاری، مستغلات
 ۲- مسکن، خانه ۳- ساختمان آپارتمانی، آپارتمان ۴- ← tenement house
 ten'men'tal or ten'e men'tary, adj.
 * tenement houe
 (به ویژه خانه‌ی رنگ و رو رفته) خانه‌ای که اتاق‌های آن را سوا سوا اجاره می‌دهند



Te|ne.ri|fe (ten'ər ē'fā)

جزیره‌ی تَنیریف (بزرگترین جزیره‌ی آبخست - گروه قناری - ۲۰۵۹ کیلومتر مربع)

te.nes.mus (ti nez'məs) n.

(پزشکی) نیاز میرم به ریدن یا شاشیدن فوری، زور، زور آوری، زورپیچ، تَنسموس

ten|et (ten'it) n.

آغاز، اصل (اصول)، (اندیشه و غیره) پایه، مبنا، انگاره (انگاران)، انگاشته (انگاشته‌گان)، افراس، افراه

the basic tenets of his thoughts

پایه‌های اصلی افکار او

ten.fold (ten'fōld) adj., adv.

۱- ده برابر، ده مرتبه ۲- ده بخشی، دارای ده قسمت

*** ten-gal|lon hat** (ten'gal'an)

(در میان کابوی‌های جنوب ایالات متحده) کلاه نمدی بزرگ

Tenn Tennessee

مخفف: تَنسی

Ten.nes.see (ten'ə sē')

۱- ایالت تَنسی (در شرق و جنوب ایالات متحده - پایتخت: nashville - مخفف: TN یا Tenn - ۱۰۹۴۱۲ کیلومتر مربع) ۲- رودخانه‌ی تنسی (در ایالت تنسی به رود اوهایو می‌ریزد)

Ten'nes.se'an, adj., n.*** Tennessee Valley Authority**

(امریکا - آغاز ۱۹۳۳) طرح سد بندی و نیروگاه‌سازی دره‌ی تنسی

*** Tennessee walking horse**

(امریکا) اسب راهوار تنسی

ten.nis (ten'is) n.

(ورزش) تنیس

lawn tennis

تنیس روی چمن

● tennis court

زمین تنیس

tennis elbow

درد و آماس آرنج (در اثر ورزش یا کار زیاد)

tennis shoe

کفش تنیس، کفش کتانی (sneaker هم می‌گویند)



TENNIS SHOES

Ten|ny.son (ten'isən), Alfred 1809-92

الفرد تَنیسون (شاعر انگلیسی)

Ten'ny.so'nian (-sō'nē ən) adj.**ten|o-** (ten'ō)

پیشوند: زردپی، تنود، وتر

ten|on (ten'an) n., vt., vi.

۱- (نَجاری) زبانه (که در کام جا می‌گیرد - ← تصویر: mortise) ۲- زبانه دار کردن، زبانه ساختن ۳- با کام و زبانه جفت یا وصل کردن

ten|or (ten'ər) n., adj.

۱- (موسیقی) تَنور ۲- تمایل کلی، گرایش، مسیر معمولی، گذرراه

the even tenor of his life

مسیر هموار زندگی او

۳- معنی کلی، فحواء، چَم، نیت

I know enough German to grasp the tenor of what he says

آنقدر آلمانی می‌دانم که معنی کلی آنچه را که می‌گوید درک کنم.

۴- (مهجور) نهاد، طبیعت، سرشت ۵- (سند رسمی) متن دقیق، مفاد (← transcript)

۶- (موسیقی) وابسته به صدای تَنور ۷- (در هارمونی چهار بخشی) هارمونی دوّم

tenor clef

(موسیقی) کلید C روی خط چهارم، کلید تَنور

ten|o.rite (ten'ə rīt) n.

(در معدن و غیره) رگه‌ی اکسید مس، تنوریت

te.nor.rha.phy (tə nōr'ə fē) n., pl.**-phies**

(جراحی) به هم دوختن یا وصل کردن زردپی پاره شده، تنود بندی، وتر دوزی

te.not|o.my (tə nāt'ə mē) n., pl.**-mies**

(جراحی) بریدن زردپی، تنود بُری، قطع وتر

ten.pen|ny (ten'pen'ē) adj.

۱- به ارزش ده پنی (انگلیسی) یا سنت (امریکایی) ۲- میخ سه اینچی

ten.pins (ten'pinz) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) نوعی بازی بولینگ با ده ماسوره ۲- ماسوره‌ها

ten.pound|er (ten'poun'dər) n.

(جانورشناسی) ماهی اِلوپید (تیره‌ی Elopidae و راسته‌ی Elopiformes - از ماهیان آب شیرین و استخوانی)

ten.rec (ten' rek') n.

(جانورشناسی) تیزک (حشره‌خواران کوچک بومی ماداگاسکار از تیره‌ی Tenricidae)

tense¹ (tens) adj.

tens' | er, tens' est vt., vi.

tensed, tens' ing

۱- کشیده، تنگ، تنیده، منقبض

the string of a bow must be very tense

زه کمان باید خیلی کشیده باشد.

to tense one's muscles عضلات خود را منقبض کردن

faces tense with anxiety

چهره‌های تنیده از شدت نگرانی

۲- نگران، دلواپس، ناراحت، عصبی

he is a very tense person او آدمی بسیار عصبی است.

۳- نگران کننده، پُر تنش

a tense situation

یک وضعیت پر تنش

the game is getting tenser all the time

مسابقه دارد مرتباً هیجان انگیزتر می‌شود.

۴- (آواشناسی) تنیده، سخت

tense vowels and lax vowels

واکه‌های تنیده و واکه‌های رها

۵- تنیده شدن یا کردن، کشیده کردن یا شدن

● get tensed up

تنیده شدن، خود را جمع و جور کردن، عصبی شدن

as soon as he sat on the dentist chair, he tensed up تا روی صندلی دندانپزشک نشست، عصبی شد.

tense' ly, adv.

tense' ness, n.

tense² (tens) n.

(دستور زبان) زمان

what is the past tense of the verb "write"?

زمان گذشته‌ی فعل "write" چیست؟

ten.si| ble (ten' si bəl) adj.

tensile ←

ten' sibil' ity, n.

ten.sile (ten' sil) adj.

۱- وابسته به یا دارای تنیدگی، تنش پذیر،

کششی ۲- کشش پذیر، کش آوردنی، تنیدنی

ten.sil' ity (-sil' ə tē) n.

tensile strength

مقاومت کششی، توان کششی

ten.sim.e| ter (ten sim' ət ər) n.

(وسیله‌ی سنجش اختلاف میان فشار بخارهای دو محلول) تنش سنج

ten.si.om.e| ter (ten' sē əm' ət ər) n.

(وسیله‌ی سنجش میزان کشیدگی سیم یا الیاف پارچه و غیره) کشش سنج

ten.sion (ten' shən) n., vt.

۱- تنیدگی، کشیدگی، کشش

the tension of the bowstring can be adjusted

میزان کشیدگی زه کمان را می‌توان تنظیم کرد.

۲- نگرانی، دلواپسی، حالت عصبی، فشار روحی، تنش، کشمکش، فشار، کشاکش، کدورت

exercise is good for the elimination of tension

ورزش برای رفع تنش خوب است.

money became a cause of tension between those two brothers

پول، سبب کدورت میان آن دو برادر شد.

racial tensions reached a high point

کشمکش‌های نژادی به اوج رسید.

۳- ولتاژ ۴- (گاز و بخار) قدرت انبساط، گسترش پذیری ۵- (مقاومت مصالح) کشش، نیروی کششی، کش زور ۶- توازن نیروها، هم‌زوری ۷- تحت فشار یا کشش قرار دادن

ten' sional, adj.

ten.si| ty (ten' sə tē) n.

حالت کششی یا تنشی، شدت، وخامت

ten.sive (-siv) adj.

وابسته به یا موجب تنش یا کشش، تنش انگیز، کششی، کشش آور

ten.sor (ten' sər, -sôr') n.

۱- (کالبدشناسی) ماهیچه‌ی کشنده، عضله‌ی ممدده ۲- (ریاضی) تانسور، کشان

ten-speed (-spēd') n.

(دوچرخه) دارای ده دنده، ده دنده‌ای

* **ten-strike** (ten 'stri:k) n.

۱- (بولینگ) زدن و انداختن تمام ماسوره‌ها
(strike هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) کامیابی
بزرگ

tent¹ (tent) n., adj., vi., vt.



۱- چادر، خیمه، خرگاه،
مظله، پرده سرای، کیان
to set up a tent

چادر زدن



۲- هر چیز چادر مانند
an oxygen tent

چادر یا محفظه‌ی اکسیژن

۳- خیمه مانند ۴- چادر

نشینی کردن، در چادر

زندگی کردن ۵- با چادر

(یا هر چیز خیمه مانند) پوشاندن

TENT
TOP: BAKER TENT
BOTTOM: POP TENT

tent² (tent) n., vt.

۱- (زخم بندی) فتیله، باز نگهدار، زیانه ۲- فتیله
گذاشتن، زیانه قرار دادن

ten.ta.cle (ten 'tə kəl) n.

(گیاه شناسی - جانورشناسی) شاخک، دَواله

ten'ta.cled, adj.

ten.tacu.lar (ten tak 'yoo lər) adj.

ten.ta.tive (ten 'tə tiv) adj.

۱- آزمایشی، تجربی، امتحانی

a tentative answer پاسخ آزمایشی

۲- احتمالی، شایدی

our tentative plans نقشه‌های احتمالی ما

۳- موقتی، موقت، غیر قطعی ۴- دودلانه، با

دودلی

a tentative caress در آغوش‌گیری دودلانه

ten'ta.tively, adv.

ten'ta.tive.ness, n.

* **tent caterpillar**

(جانورشناسی) کرم صد پای پيله‌ساز (جنس
Malacosoma و تیره‌ی Lasiocampidae)

tent|ed (tent 'id) adj.

۱- خیمه پوش، در خیمه ۲- خیمه مانند،
خیمه‌شکل

ten.ter (ten 'tər) n., vt.

۱- (نساجی) دستگاه پارچه خشک کن، کشانه،

قاب پارچه کِش (tenter frame هم می‌گویند)
۲- ← tenterhook ۳- (پارچه را) روی کشانه
خشکاندن، بر کشانه انداختن

ten|ter.hook (ten 'tər hook ') n.

(نساجی) میخ قلاب‌دار (برای نگهداشتن پارچه
روی دستگاه پارچه خشک کنی)، قلاب میخ، میخ
کشانه

● on tenterhook مضطرب

tenth (tenth) adj., n., adv.

۱- دهم، دهمین

the tenth person

نفر دهم، دهمین نفر

۲- یک‌دهم، عُشر ۳- یک‌دهم گالن ۴- شماره‌ی
ده

tenth'ly, adv.

tent show

نمایش داخل چادر، سیرک در خیمه

tent stitch

(سوزن دوزی) کوک
اریب، کوک چادری



TENT STITCH

ten|u.is

(ten 'yoo is) n., pl.

-u|es' (آواشناسی) بستواج بیواک

te.nu.i|ty (tə nɔo 'ə tē) n., pl. -|ties

۱- کمی، قلت

the tenuity of my understanding

کمی قوه‌ی ادراک من

۲- نازکی، باریکی

the tenuity of a hair

باریکی یک مو

۳- رقت، تُنکی

the tenuity of the air in upper elevations

رقت هوا در ارتفاعات بالاتر

۴- ضعف، نارسایی

to speak with a tenuity of voice

با صدایی نارسا صحبت کردن

ten|u.ous (ten 'yoo əs, -yə wəs) adj.

۱- نازک، باریک

a tenuous string

ریسمان نازک

۲- (هوا) رقیق، لطیف، منبسط

tenuous air

هوای رقیق

۳- قلیل، کم، ناپسندیده، ضعیف

tenuous evidence

شواهد ضعیف

ten'uously, adv.

ten'uousness, n.

ten.ure (ten'yər, -yoor) n.

۱- تصدی، فر نشینی، فرداری، دوران تصدی
در دوران تصدی او during his tenure (of office)

۲- اجاره، اجاره‌داری، تصرف ۳- (استاد

دانشگاه) استخدام دایم، استخدام رسمی

ten'ured, adj.

tenu.rial (ten yoor 'ē əl) adj.

te.nu|to (tā nōō' tō) adj., adv., n.,
pl. -|ti

(دستور نواختن موسیقی) ۱- کشیده، تِنوتو

۲- آهنگ تِنوتو

te|o.cal|li (tē'ō kal'ē) n., pl.

-cal'lis

(مکزیک و امریکای مرکزی) معبد هرم‌مانند

سرخپوستان از تک، تنوکالی

te|o.sin|te (tē'ō sin'tē) n.

- Zea mexicana (گیاه شناسی) تنوسینیت

(علوفه‌ی بومی مکزیک و امریکای مرکزی)

* te.pee (tē'pē) n.

چادر سرخپوستان، تیبی

tep.e|fy (tep'ə fī')

vt., vi. -|fied',

-|fy'ing

ولرم کردن یا شدن، نیم‌گرم

کردن یا شدن



TEPEE

tep'efac'tion

(-fak'shən) n.

teph|ra (tef'rə) n.pl.

خاکستر آتشفشانی

teph.rite (tef'rīt') n.

(نوعی سنگ آتشفشانی) تفریت، خاکستر سنگ

teph.rit'ic (-rit'ik) adj.

tep|id (tep'id) adj.

۱- ولرم، نیم‌گرم

tepid water

آب ولرم

۲- بی‌اشتیاق، سرد، سست

te.pid.ity (tə pid'ə tē) or

tep'id.ness, n.

tep'idly, adv.

te.poy (tē'poi') n.

teapoy ←

te.qui|la (tə kē'lə) n.

۱- (مشروب الکلی مکزیک) تکیلا

۲- (گیاه‌شناسی) تکیلا (Agave tequilana - از

آن مشروب می‌سازند)

ter- (ter, tər)

پیشوند: سه، سه برابر

ter 1- terrace 2- territory

مخفف: ۱- تراس، ایوان ۲- سرزمین، ناحیه

ter|a- (ter'ə)

پیشوند: یک تریلیون (۱۰^{۱۲}) [terahertz]

te.rai (tə rī') n.

کلاه لبه‌پهن نم‌دی،

(هندوستان) کلاه تری



TERAI

ter|a.phim (ter'ə fim')

n.pl., sing. ter'aph

(در میان ملل سامی باستان) تندیس‌های

خدایان، تِرافیم

ter|a.tism (ter'ə tiz'əm) n.

جنین ناقص الخلقه، دژ رویان، دیو رویان

ter|a|to- (ter'ə tō')

پیشوند: دیو، ناقص الخلقه، دژ- [teratology]

(پیش از واکه: terat-)

ter|a.to.gen (ter'ə tō jən) n.

عامل ناقص کننده‌ی جنین، دیو رویان‌ساز،

دیو دیسگر، کژ ریخت‌ساز

ter'a.to.gen'ic (-jen'ik) adj.

ter|a.toid (ter'ə toid') adj.

(زیست‌شناسی) ناقص الخلقه، دیو دیس

ter|a.tol.o|gy (ter'ə täl'ə jē) n.

(زیست‌شناسی) علم شناخت عواملی که موجب

ناقص‌الخلق شدن می‌شوند، دیو دیسگر -

شناسی، کژ ریختی شناسی

ter'a.to'log'i.cal (-tō lāj' i kəl) adj.

ter|a.to|ma (ter'ə tō'mə) n.

(غده‌ی حاوی بافت‌های جنینی مانند مو و دندان) دیو‌آمو، تراتوما

ter.bi|a (tər'bē ə) n.

(شیمی - اکسید تربیم: Tb₂O₃) تربیا

ter.bi|um (tər'bē əm) n.

(شیمی) تربیم (عنصر نرم و خاکستری فام - نشان: Tb، وزن اتمی: ۱۵۸/۹۲۵، شماره‌ی اتمی: ۶۵، چگالی: ۸/۲۲، نقطه‌ی گداز: ۱۲۵۶°C، نقطه‌ی جوش: ۳۱۲۳°C)

terbium metals

(شیمی) فلزات دسته‌ی تربیم (از فلزات نادر خاکی)

ter.cel (tər'səl) n.

← tiercel

ter.cen.te.nar|y (tər sen'tə ner'ē,

tər'sen ten'ər ē) adj., n., pl. -nar.ies

← tricenennial) ← tercentennial) هم می‌نویسند)

ter.cet (tər'sit) n.

(شعر) بند سه سطری

ter.e|bene (ter'ə bēn') n.

(داروسازی - آمیزه‌ای که از اثر اسید سولفوریک بر تربانتین به وجود می‌آید) تربین

te.reb|ic acid (tə reb'ik)

(شیمی) اسید تربیک (C₇H₁₀O₄) - سفید و بلورین

ter.e|binth (ter'ə binth') n.

(گیاه‌شناسی) درخت بنه (Pistacia terebinthus) از خانواده‌ی cashew - از پوست آن نوعی تربانتین می‌گیرند، درخت سقز

ter.e|bin.thine (ter'ə bin'thin) adj.

۱- وابسته به درخت بُنه ۲- وابسته به یا مانند تربانتین، سقزی

te.re|do (tə rē'dō) n., pl. -dos or

-di.nes'

(جانورشناسی) کرم کشتی، کرم چوب‌خوار (جنس Teredo)

Ter.ence (ter'əns)

ترنس (نویسنده‌ی رومی - حدود ۱۹۵ تا ۱۵۹

پیش از میلاد)

ter.eph|thal.ic acid

(ter'ef thal'ik-)

(شیمی) اسید ترفتالیک (C₆H₄(COOH)₂)

Te.re|sa (tə rē'sə)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- تِرزای مقدّس (۱۵۱۵ تا ۱۵۸۲ میلادی)

te.rete (te rēt') adj.

(زیست‌شناسی - در برش عرضی یا مقطع- برداری) گیرد، استوانه‌ای

Te.re|us (tē'rē əs)

(اسطوره‌ی یونان) تیریوس (شاه تراس Thrace)

ter.gi.ver.sate (tər'ji vər sāt') vi.

-sat'ed, -sat'ing

۱- مرتد شدن، (از عقیده یا دین و غیره) برگشتن ۲- بهانه آوردن

ter'gi.ver.sa'tion, n.

ter'gi.ver.sa'tor, n.

ter.gum (tər'gəm) n., pl. -ga

(بیشتر بندپایان) پشت پهنه

ter|i.ya|ki (ter'ē yā'kē) n.

(خوراک ژاپنی دارای گوشت بریان شده) تری‌یاکی

term (tɜrm) n., vt.

۱- (در اصل) نقطه‌ی پایانی یا آغازین، آغازگاه، پایانگاه، آغاز، پایان ۲- (اجاره یا وام و غیره) مدت، دیرن، تاریخ، تاریخ انقضا، سرآمد، دوران

a term of five years in prison

دوران پنج ساله‌ی زندان

during the term of an insurance policy

طی مدت قرارداد بیمه

۳- (آموزش) سِمِستر، نیمسال، ترم، ثلث، پاره‌سال

the spring term

پاره‌سال بهاری

the first term

ثلث اول

۴- (تصدی یا اشتغال و غیره) دوره

she was elected to a four-year term

او را به یک دوره‌ی (نمایندگی) چهار ساله انتخاب کردند.

۵- زایمان ۶- (جمع - قرارداد و غیره) شرایط،

سامه‌ها، نهش‌ها، پیغام‌ها
 according to the terms of the contract
 طبق شرایط قرارداد
 ۷- دوران آبستنی، بارداری ۸- (جمع) روابط،
 مناسبات، داستارها
 they are no longer on friendly terms with each
 other
 آنها دیگر با هم روابط دوستانه ندارند.
 to be on speaking terms with someone
 با کسی روابط مکالمه‌ای داشتن
 ۹- واژه (به ویژه اگر تخصصی باشد)، لغت،
 اصطلاح، عبارت، گزاره، کلمه، کلام
 a dictionary of medical terms
 فرهنگ واژه‌های پزشکی
 "spore" is a botanical term
 «هاگ» یک واژه‌ی گیاه‌شناسی است.
 technical terms اصطلاحات فنی
 a colloquial term اصطلاح عامیانه
 ۱۰- لحن، روش، لفظ
 to speak in derogatory terms
 با لحن خفت‌آور حرف زدن
 ۱۱- (نادر) حد، مرز، محدوده، ته ۱۲- (مهجور
 - جمع) وضعیت، اوضاع، چگونگی‌ها
 ۱۳- (بنایی) ستون مرزنا (به ویژه ستون
 مرزنامه‌ی که به شکل مجسمه باشد)، تیر مرز-
 نما ۱۴- (حقوق) مدت دادگاه، دوره‌ی دادگاه،
 جلسه‌ی دادگاه ۱۵- (حقوق) ملک اعطایی از
 سوی دادگاه ۱۶- (حقوق) ضرب العجل پرداخت
 دین (معین شده از سوی دادگاه) ۱۷- (صغرا و
 کبرای منطقی) هر یک از سه عامل قیاس، حد
 ۱۸- (ریاضی) جمله، سومه ۱۹- نامیدن،
 خواندن
 he was determined to overcome what he
 termed his hellish selfishness او مصمم
 بود بر آنچه که آن را خودخواهی جهنمی می‌نامید چیره شود.
 they termed him naive but did not care
 او را ساده‌دل خواندند ولی او توجهی به این حرف‌ها نداشت.
 • bring to terms
 مطیع کردن، وادار به پذیرش کردن، (به زور)

قبولاندن
 • come to terms به توافق رسیدن
 • in terms of در مورد، درباره‌ی، از نظر، از دیدگاه
 • in the long (or short) term در آینده‌ی دراز (یا کوتاه) مدت
 term 1- terminal 2- termination
 مخفف: ۱- پایانه ۲- پایان
 Ter.ma.gant (tər 'mæ gənt) n., adj.
 (زن) ارغه، سلیطه، پتیاره، ارناوود، دعوی
 ter 'ma.gancy, n.
 ter 'ma.gantly, adv.
 term|er (tər 'mər) n.
 کسی که مدتی در محلی می‌ماند یا کار می‌کند
 a third-termer (زندانی) برای بار سوم
 ter.mi.na|ble (tər 'mi nə bəl) adj.
 پایان پذیر، پایان یافتنی، منقضی شونده،
 خاتمه‌پذیر
 ter 'mi.nabil 'ity or
 ter 'mi.nable.ness, n.
 ter 'mi.nably, adv.
 ter.mi.nal (tər 'mæ nəl) adj., n.
 ۱- پایانی، انتهایی، واقع در پایان، نهایی،
 پایانه‌ای، آخرین
 terminal feathers پرهای انتهایی
 the terminal syllable of the word آخرین هجای واژه
 ۲- (به ویژه بیماری) درمان ناپذیر، علاج‌ناپذیر،
 مرگ فرجام، کشنده، نزدیک به مرگ، مردنی
 terminal cancer سرطان علاج ناپذیر
 a terminal patient بیمار مردنی
 ۳- دوره‌ای، گاهوار، پاره‌سالی
 terminal inspections بازرسی‌های دوره‌ای
 ۴- (اتوبوس و غیره) پایانه، ترمینال، ایستگاه
 (آخر)، پایانگاه، پایانجا ۵- (گیاه‌شناسی)
 روینده در سرشاخه یا ساقه، سرشاخه‌ای،
 سرساقه‌ای
 a terminal leaf برگ سرشاخه‌ای
 ۶- پایان، انتها، آخر، حد، ته ۷- ← terminus

۸- ← extremity ۹- (مدار برق) نقطه‌ی اتصال، انتهای خط، سر (سیم) ۱۰- (کامپیوتر) پایانه ۱۱- (معماری) تزیینات بالای ستون یا دیوار و غیره

ter'mi.nally, adv.

terminal juncture

(زبان‌شناسی) مکث پایانی، پایان‌درنگ

* **terminal leave**

(ارتش) مرخصی استفاده نشده‌ی سرباز که هنگام خاتمه‌ی خدمت یکجا منظور می‌شود، مرخصی پایانی

terminal velocity

(فیزیک) سرعت نهایی، تندی پایانی

ter.mi.nate (tər'mə nāt') vt., vi.

-nat'ed, -nat'ing

۱- پایان دادن یا یافتن، خاتمه دادن یا یافتن، فرجامیدن، به اتمام رساندن یا رسیدن

to terminate a conference

کنفرانس را به پایان رساندن

his heart attack terminated the interview

سکته‌ی قلبی او، مصاحبه را خاتمه داد.

the fight terminated with his victory

مشت‌بازی با پیروزی او به پایان رسید.

this railway terminates in Kerman

این خط آهن در کرمان خاتمه می‌یابد.

۲- به خدمت کسی خاتمه دادن، (از خدمت) منفصل کردن

he was terminated last year

پارسال به خدمت او خاتمه دادند.

۳- متوقف کردن ۴- منقضی شدن

ter'mi.na'tive, adj.

ter.mi.na.tion (tər'mə nā'shən) n.

۱- پایان، خاتمه، انتها

the termination of the Middle Age's

پایان قرون وسطی

the termination of a journey

پایان سفر

۲- انقضا ۳- پس‌وند، پس‌هجا، پس‌واژک، ته‌واژه

ter'mi.na'tional, adj.

ter.mi.na.tor (tər'mə nāt'ər) n.

۱- پایانگر، پایان‌دهنده، خاتمه‌دهنده ۲- خط

فاصل میان دو بخش تاریک و روشن ماه (یا سیاره)، میانگیر

ter.mi.nol.o|gy (tər'mə nāl'ə jē)

n., pl., -gies

۱- اصطلاحات (ویژه‌ی دانش بخصوص)، واژگان

scientific terminology

واژگان علمی

۲- اصطلاح‌شناسی، واژگان‌شناسی

ter'mi.no.log'i.cal (-nō lāj' i kəl) adj.

ter'mi.no.log'i.cally, adv.

term insurance

بیمه‌ی عمر که پس از مدت معین به سر می‌رسد، بیمه‌ی موقت، بیمه‌ی مدت‌دار

ter.mi.nus (tər'mə nəs) n., pl. -ni'

(-nī') or -nus|es

۱- حد، مرز ۲- ستون مرز‌نما، علامت مشخص‌کننده‌ی حدود و ثغور ۳- ته، نوک، پایانجا، پایانگاه، انتها، آخر

the terminus of a glacier

پایانگاه یک یخچود

the terminus of a peninsula

ته یک شبه‌جزیره

۴- پایان، مقصد، هدف ۵- (انگلیس - اتوبوس و ترن و غیره) ترمینال، پایانه، آخر خط، ایستگاه آخر ۶- (اسطوره‌ی روم) خدای مرزها، خدای حدود و ثغور، ترمینوس

ter.mite (tər'mīt') n.

(جانورشناسی) موریانه (راسته‌ی Isoptera به ویژه Reticulitermes lucifugus که چوب‌خوارند)، رونجو، تافشک

term.less (tərm'lis) adj.

۱- بی‌قید و شرط ۲- بی‌حد و حصر، بی‌نهایت

term|or (tər'mər) n.

(حقوق) مالک ملک به مدت معین، مالک موقت

* **term paper**

(آمریکا - آموزش) رساله‌ی کوتاه، مقاله‌ی پژوهشی، پژوهشنامه

tern (tərn) n.

(جانورشناسی) پرستو یا چلچله‌ی دریایی (از پرندگان کرانه‌زی - تیره‌ی Laridae)

ter.na|ry (tər'nə rē) adj., n., pl.

-ries

۱- سه‌گانه، سه‌تایی ۲- سه برابر، سه‌چندان

۳- سۆمین، سۆمی ۴- (شیمی) دارای سه اتم یا بنیان یا عنصر ۵- (ریاضی) دارای سه تابع متغیر، سه جایی، سه تایی ۶- (فلز) آمیزه‌ی سه فلزی، آلیاژ سه‌گانه

ter.nate (tər' nāt') adj.

۱- سه‌تایی، سه‌گانه ۲- سه‌تا سه‌تا، دارای بخش‌های مرکب از سه جزء ۳- (گیاه شناسی) سه برگچه‌ای، سه‌گانه

terne.plate (tərn' plāt') n.

ورقه‌ی پولادی دارای روکش سرب و قلع، حلبی

ter.ni|on (tər' nē' ən) n.

(نادر) سه‌گانه، سه‌تایی

ter.pene (tər' pēn') n.

(شیمی) - هیدروکربن‌هایی به فرمول کلی $C_{10}H_{16}$ ترپن

ter.pin.e|ol (tər pin' ē' ol') n.

(شیمی) ترپینول $(C_{10}H_{17}OH)$

ter.pin hydrate (tər' pin-)

(داروسازی) - پودر سفید و بلورین به فرمول $(C_{10}H_{20}O_2 \cdot H_2O)$ هیدرات ترپین

Terp.sich|o.re (tərp sik' ə rē')

(اسطوره‌ی یونان) ترپسیگر (دارگونه‌ی رقص)

terp.si.cho.re|an (tərp' si kə rē' ən, tərp' si kōr' ē' ən) adj., n.

۱- وابسته به رقص ۲- رقصنده، رقص، رقصگر ۳- (T بزرگ) وابسته به ترپسیگر

terr 1- terrace 2- territory

مخفف: ۱- مهتابی ۲- سرزمین

ter|ra (tər' ə) n.

(لاتین) خاک، زمین

ter|ra al|ba (tər' ə al' bə)

۱- خاک سفید ۲- سفیداب ۳- گچ ۴- kaolin ←
۵- magnesia ←

ter.race (tər' əs) n., vt. -raced,

-rac.ing

۱- (زمین‌شناسی - کشاورزی) شیب پلکانی، تراس‌بندی، تختان، کرت، کرت‌بندی ۲- مهتابی، بهارخواب ۳- ایوان، گالری، ستن‌آوند ۴- بالکن

۵- بام‌مسطح ۶- ردیف خانه‌ها (به ویژه خانه‌های یکجور بر فراز زمین مرتفع) ۷- (در نام‌گذاری خیابان‌ها) خیابان (به ویژه در راستای خانه‌های یکجور) ۸- (در بلوارها و خیابان‌های وسیع) چمن و گلکاری وسط ۹- (معدن) پادگانه ۱۰- تراس‌بندی کردن، کرت‌بندی کردن، تخت کردن، تختان کردن، پله‌پله کردن

to reduce erosion, they terrace the land

برای کاهش فرسایش، زمین را کرت‌بندی می‌کنند

ter|ra cot|ta (tər' ə kət' ə)

۱- خاک رُس (به ویژه خاک سرخ که در سفالگری به کار می‌رود)، سفالینه ۲- سفال، کاشی بی‌لعباب ۳- رنگ آجری، سرخ مایل به قهوه‌ای

ter'ra-cot'ta adj.

ter|ra fir|ma (tər' ə fər' mə)

(لاتین) کره‌ی زمین، زمین محکم

ter.rain (tər rān') n.

۱- (قطعه) زمین، بوم ۲- (زمین‌شناسی) terrane ←

ter|ra in.cog.ni|ta

(tər' ə in kæg' ni tə) pl.

ter.rae in.cog.ni.tae

(لاتین) ۱- سرزمین ناشناخته، ناحیه‌ی اکتشاف نشده ۲- (موضوع یا علم) ناشناخته، نامعلوم

* **Ter.ra.my.cin** (tər' ə mī' sin)

(داروسازی) - نام بازرگانی oxytetracycline ترامایسین

ter.rane (tər rān') n.

۱- (زمین‌شناسی) ساختار زمین‌شناسی، (زمین) ریختار ۲- سنگستان ۳- terrain ←

* **ter.ra.pin** (tər' ə pin) n.

(جانور شناسی) تراپین (لاک‌پشت‌های تیره‌ی Emididae - بومی آب‌های شیرین آمریکای شمالی)

ter.ra.que.ous (tər ā' kwē əs) adj.

آبی - خاکی، مشتمل بر خشکی و آب، آبخشکی

ter.rar.i|um (tə rər'ē əm) n., pl.

-i|ums or **-i|a**

۱- محوطه‌ی نگهداری حیوانات خشکی،
جانورگاه ۲- محفظه‌ی شیشه‌ای که در آن گیاه
کوچک کاشته‌اند، گلخانه

ter.raz|zo (tə rät'sō) n.

موزاییک مرمرنما

ter.rene (ter rēn') adj., n.

۱- خاکی، زمینی، وابسته به کره‌ی زمین
۲- دنیوی (در برابر: اُخروی)، این‌جهانی
۳- کره‌ی زمین، خاک ۴- سرزمین، خطه

terre.plein (ter'plān') n.

(در دژهای قدیمی) تختگاه، بارو، پهنه‌ی بارو
(توپ‌ها را در آنجا مستقر می‌کردند)

ter.res.tri|al (tə res'trē əl) adj., n.

۱- این‌جهانی، دنیوی ۲- خاکی، خشکی، زمینی
(در برابر: آبی یا هوایی)، زمین‌زی، خاک‌زی

terrestrial animals

جانوران زمینی

۳- وابسته به کره‌ی زمین

this terrestrial ball

این گوی خاکی (کره‌ی زمین)

۴- وابسته به نخستین چهار سیاره‌ی

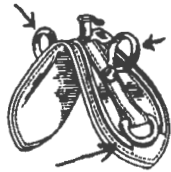
منظومه‌ی شمسی (عطارد و زهره و مریخ و

زمین) ۵- ساکن کره‌ی زمین، اهل این دنیا

ter.res'tri.ally, adv.

ter.ret (ter'it) n.

۱- حلقه (به‌ویژه حلقه
گردنبند سگ که تسمه یا
مهار را به آن می‌بندند)
۲- هر یک از حلقه‌های



TERRETS ON HARNESS PAD

زین و برگ اسب

terre-verte (ter'vert') n.

خاک سبز، خاک دارای سیلیکات آهن

ter.ri|ble (ter'ə bəl) adj.

۱- وحشتناک، هولناک، مخوف، ترسناک
terrible weapons

سلاح‌های وحشت‌انگیز

a terrible crime

جنایت هولناک

۲- سخت، شدید، ستهم، طاقت‌فرسا، آزارنده

a terrible responsibility

مسئولیت ستهم

a terrible task

کار طاقت‌فرسا

۳- بد، مزخرف، افتضاح، گند

how was the show? it was terrible!

نمایش چه طور بود؟ افتضاح بود!

this food smells terrible این غذا بوی بدی می‌دهد.

ter'rible.ness, n.

ter.ri|bly (ter'ə blē) adv.

۱- به طور وحشتناک ۲- بسیار، خیلی، بسی
خیلی متأسفم!
I am terribly sorry!

ter.ri.c|o.lous (ter rik'ə ləs, tə rik'-)
adj.

(گیاه شناسی) خاک‌زی، زمین‌زی

ter.ri|er (ter'ē ər) n.

(سگ) تریئر

ter.rif|ic

(tə rif'ik) adj.

۱- ترس‌انگیز،

ترس‌آور، خوف‌انگیز،

هول‌انگیز، وحشت‌انگیز



AUSTRALIAN TERRIER

the terrific destruction caused by war

ویرانی وحشت‌انگیزی که جنگ باعث آن شده است

۲- بسیار، ستهم، زیاد، شدید

رانندگی با سرعت بسیار driving at a terrific speed

توفان شدید a terrific storm

۳- (عامیانه) معرکه، عالی، خوب، محشر

the view was terrific آن منظره عالی بود.

Mehri is doing a terrific job at the hospital

کار مه‌ری در بیمارستان معرکه است.

ter.rif'i.cally, adv.

ter.ri|fy (ter'ə fi') vt. **-fied'**,

-fy'ing

وحشت‌زده کردن، (سخت) ترساندن، مرعوب
کردن

the thought of nuclear war terrifies the people

اندیشه‌ی جنگ اتمی مردم را غرق در وحشت می‌کند.

ter'ri.fy'ingly, adv.

ter.rig.e|nous (ter rij'ə nəs) adj.

۱- خاک‌زاد ۲- (وابسته به رسوبات ته دریا که
از فرسایش زمین به وجود آمده‌است)
خاک‌آورد

ter.rine (ter ēn') n.

۱- ظرف سفال که در آن غذا پخته و خورده
می‌شود ۲- غذای پخته شده در این نوع ظرف

سفالنی
ter.ri.to.ri|al (ter'ə tōr'ē əl) adj., n.

۱- وابسته به سرزمین، اقلیمی، سرزمینی،
ارضی

we have no territorial claims on your country
ما هیچگونه ادعای ارضی نسبت به کشور شما نداریم.

۲- ساحلی
territorial waters آبهای ساحلی

۳- (جانورشناسی - گیاهشناسی) قلمرودار،
بومگاهی

a territorial species
گونه‌ی قلمرودار

۴- (معمولاً T بزرگ) وابسته به دفاع محلی
(توسط غیر نظامیان)

the Territorial Army of Great Britain
ارتش پدافند محلی بریتانیای کبیر

ter'ri.to'ri.ally, adv.
ter.ri.to.ri.al.ism (-iz'əm) n.

نظام اقلیمی، روش اداره‌ی سرزمین‌های پهناور
ter'ri.to'ri.al.ist, n.

ter.ri.to.ri.al.i|ty
(ter'ə tōr'ē əl'ə tē) n.

۱- سرزمینی یا اقلیمی بودن
۲- (زیست‌شناسی) قلمروداری، بوم‌داری
(الگوهای رفتار جانور در دفاع از قلمرو خود)

ter.ri.to.ri.al.ize (ter'ə tōr'ē əl'iz')
vt. -ized', -iz'ing

۱- بر قلمرو افزودن ۲- تبدیل به قلمرو کردن
۳- اقلیمی کردن، سرزمینی کردن

ter'ri.to'ri.ali.za'tion, n.
ter.ri.to|ry (ter'ə tōr'ē) n., pl. -ries

۱- قلمرو، سرزمین، خطه، ناحیه، منطقه ۲- (T
بزرگ - سابقاً - آمریکا) سرزمین کم سکنه (که

هنوز به صورت ایالت درنیامده بود) ۳- (T
بزرگ - کانادا و استرالیا) سرزمین (که

به خاطر کمی جمعیت به صورت استان
درنیامده) ۴- (مجازی - اندیشه و هنر و فعالیت

و غیره) حوزه، قلمرو، زمینه

each traveling salesman has his own special
territory

هریک از فروشندگان سیار حوزه‌ی مختص به خود دارند.
the adjoining territories of social and economic
history زمینه‌های وابسته‌ی تاریخ اجتماعی و اقتصادی

this question covers a lot of territory
این پرسش شامل مطالب زیادی است.

۵- (زیست‌شناسی) قلمرو جانور (که در مقابل
متجاوزان از آن دفاع می‌کند)، بومگاه

ter.ror (ter'ər) n.

۱- (شدید) ترس، وحشت، رُعب
his threats filled us with terror

تهدیدهای او ما را پر از وحشت کرد.
۲- عامل ترس، باعث وحشت

the unknown murderer became the terror of
the town آن آدمکش ناشناخته باعث وحشت شهر شد.

۳- فعالیت تروریستی، اقدام وحشت‌افزا،
مردم ترسانی، همه ترسانی ۴- (عامیانه)

آشوبگر، (بچه) شیطان، شرور ۵- ترس
همگانی، همه ترسی

ter.ror.ism (ter'ər iz'əm) n.
تروریسم، مردم ترسانی

ter'ror.ist, n., adj.
ter'ror.is'tic, adj.

ter.ror.ize (ter'ər iz') vt. -ized',
-iz'ing

۱- (سخت) ترساندن، وحشت‌زده کردن، ایجاد
همه ترسی کردن، مردم ترسانی کردن

armed thugs were terrorizing the population
اوباش مسلح در مردم ایجاد وحشت می‌کردند.

۲- مرعوب کردن
ter'rori.za'tion, n.

terror-stricken (-strik'ən) adj.
وحشت‌زده، مرعوب

ter|ry (ter'ē) n., pl. -ries
۱- پارچه‌ی حوله‌ای که پُرزهای آن به صورت

حلقه است (terry cloth هم می‌گویند) ۲- پرز
حلقه مانند

Ter|ry (ter'ē)

اسم خاص مذکر و مؤنث
terse (tɜrs) *adj.* **ters' | er,**
ters' | est

۱- موجز، مختصر و مفید، کوتاه
 his answers were clipped and terse

پاسخ‌های او شمرده و موجز بودند.

۲- کم‌گویی، کم‌گفتار، کوتاه‌گو، کم‌حرف
 he remained terse during the interview
 طی مصاحبه خیلی کم‌حرف بود.

terse'ly, *adv.*

terse'ness, *n.*

ter.tial (tɜr'shəl) *adj.*, *n.*

۱- سومین ردیف بال پرندگان، سوم‌پر
 ۲- سوم‌پری، وابسته به سوم‌پر

ter.tian (tɜr'shən) *adj.*, *n.*

(به ویژه در مورد تب مالاریا یا بیماری) یکروز
 در میان

ter.ti.ar|y (tɜr'shē er'ē) *adj.*, *n.*, *pl.*
-ar'ies

۱- سومین، ثالث، سوم
 secondary and tertiary causes علل ثانوی و ثالثیه

۲- (شیمی) وابسته به جابجاسازی سه اتم یا بنیان، (در حلقه‌ی کربن) اتم کربن متصل به سه اتم کربن دیگر، گروه کربن متصل به سه گروه اتم کربن دیگر ۲- (T بزرگ - زمین‌شناسی) وابسته به دوران سوم (که پیش از Quaternary است)، ترشیاری (← جدول: geology)
 ۴- (زبان‌شناسی) فشار سوم
 ۵- ← Third Order ← ۶- tertial

● the Tertiary

دوران سوم (Tertiary Period هم میگویند)

ter.ti|um quid (tɜr'shē əm kwid')
 (لاتین: چیز سوم) هر چیز نامعلوم یا غیر قابل رده‌بندی، امر ثالث

Ter.tul.li|an (tɜr tul'ē ən) *c.* A.D.

160-c.230

تورتولیان (از بزرگان کلیسای روم - زاده‌ی کارتاژ)

ter.va.lent (tɜr vā'lənt, tɜr'vā'-, tɜr'vā'-) *adj.* trivalent ←

ter|y.lene (ter'i lēn')

(نام بازرگانی نوعی نخ نایلونی که از آن پارچه‌ی کت بارانی می‌سازند) تریلین، تریلن
ter|za ri|ma (tɜr'sə rē'mə)

(شعر دارای بندهای سه‌سطری که قافیه‌ی سطر وسط هر بند با قافیه‌ی سطر اول و سوم بعدی جور است: aba, bcb, cdc) تِرزارِما

tes|la (tes'lə) *n.*

(سنجش جریان مغناطیسی) واحد تسلا

tes.sel.late (tes'ə lāt') *adj.*, *vt.*

-lat' | ed, -lat'ing

۱- دارای طرح موزاییکی، مرکب از قطعات مربع (که پهلوی هم قرار گرفته‌اند) (tessellated هم می‌گویند)
 ۲- موزائیکی کردن، پهلوی هم قرار دادن

tes'sel.la'tion (-lā'shən) *n.*

tes.ser|a (tes'ər ə) *n.*, *pl.* **-ser|ae'**
 ۱- (روم باستان) ژتون، پولک (که به جای بلیت یا برچسب و غیره به کار می‌رفت) ۲- هر یک از قطعات مربع که موزاییک از آن تشکیل می‌شود، پهنک

tes.si.tu|ra (tes'i toor'ə) *n.*, *pl.* **-ras**
 (موسیقی) تسی‌تورا

test¹ (test) *n.*, *vt.*, *vi.*

۱- آزمایش، آزمون، امتحان، تست، سنجش
 a mid-term test امتحان وسط نیمسال

an intelligence test آزمون هوش

a blood test آزمایش خون

۲- محک، معیار، بوته، آزمونه
 test of experience محک تجربه

۳- سوگند، بیعت ۴- (مجازی) وسیله‌ی سنجش
 the delay was a test of our patience

آن تأخیر صبر ما را در بوته‌ی آزمایش قرار داد.

۵- (در اصل) ← cupel ۶- (فلز را در بوته یا قال) پالودن، تصفیه کردن ۷- آزمون کردن، آزمایش کردن، امتحان کردن، سنجیدن

she tested them on grammar

آنها را از نظر دستور زبان امتحان کرد.

to test for blood sugar

برای (سنجش) قند خون را مورد آزمایش قرار دادن

a well-tested remedy درمانی که بارها امتحان شده‌است

testing nuclear weapons under the sea

آزمایش کردن سلاح‌های اتمی در زیر دریا
۸- (در نتیجه‌ی آزمایش) حایز مقام یا رتبه‌ی
معینی شدن

she tested high in physics

در امتحان فیزیک نمره‌اش در سطح بالا بود.
۹- آزمایشی، به منظور آزمایش، امتحانی

● put to the test

آزمودن، در بوته‌ی آزمایش قرار دادن

● stand the test of time

در اثر مرور زمان ارزش خود را ثابت کردن،
خوب دوام آوردن

● test-drive

(مثلاً هنگام خرید اتومبیل) به طور آزمایشی
راندن

● test match

(بازی‌های راگی و کریکت) مسابقه‌ی بین‌المللی
(معمولاً یکی از چندین مسابقه)

test'able adj.

test² (test) n.

(برخی جانوران بی‌مهره) پوسته، لاکچه،
سخت‌پوسته، لاک

Test Testament

مخفف: عهد (مثلاً عهد عتیق)

tes|ta (tes'tə) n., pl. -tae (-tē)

(گیاه‌شناسی - پوشش سخت دانه یا تخم)
پوسته

tes.ta.ceous (tes tā'shəs) adj.

۱- پوسته‌دار، لاکچه‌دار ۲- پوسته مانند،
سخت‌پوسته مانند، لاکچه مانند ۳- (رنگ)
قهوه‌ای مایل به سرخ

tes.ta|cy (tes'tə sē) n.

(حقوق) وصیت‌کردگی، دارا بودن وصیت‌نامه

tes.ta.ment (tes'tə mənt) n.

۱- (در اصل) عهد، میثاق (به ویژه میان خداوند
و انسان)، پیمان ۲- (T بزرگ) هر یک از دو
بخش انجیل

the Old Testament

عهد عتیق

the New Testament

عهد جدید

۳- (عامیانه) انجیل عهد جدید ۴- گواهی،
شهادت، اذعان، اظهار

works published as a political testament

اثاری که به عنوان یک اظهاریه‌ی سیاسی چاپ شده‌اند
۵- گواه، شاهد، نمودار، سند

I am in love and my testament is this heart
shredded

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک

this pyramid stand as a testament to the
ingenuity of ancient Egyptians

این هرم گواه تبخّر مصریان باستان است.

۶- (حقوق) وصیت‌نامه (معمولاً به صورت:
(last will and testament

tes'ta.men'tary (-men'tə rē) or

tes'ta.men'tal, adj.

tes.tate (tes'tāt) adj., n.

۱- شخص متوفی که دارای وصیت‌نامه است
۲- دارای وصیت‌نامه، وصیت‌کرده

tes.ta.tor (tes'tāt'ər) n.

وصیت‌کننده، موصی (به ویژه متوفی)

tes.ta'trix (-tā'triks) pl. -tri.ces'

(-tri sēz') n.fem.

test ban

(میان ابرقدرت‌ها) قرارداد منع آزمایش
سلاح‌های اتمی (به ویژه در جو)

test case

(حقوق) ۱- دعوی که برای دعاوی دیگر سابقه
و سنت می‌شود، دعوی مبنا ۲- (آمریکا) دعوی
حقوقی که به این منظور پیگیری می‌شود که
تطابق یا عدم تطابق قانون یا سنت را با قانون
اساسی معلوم نماید

test|ee (tes tē') n.

شخص مورد آزمایش یا امتحان

test|er¹ (tes'tər) n.

(شخص یا چیز) آزمون‌گر، ممتحن، آزماینده،
آزمایش‌کننده

tes.ter² (tes'tər) n.سایبان، طاق‌نما (به ویژه
سایبان روی تختخواب)tes.ter³ (tes'tər) n.

teston ←

tes.tes (tes'tēz')

n.

جمع واژه‌ی: testis

tes.ti.cle

(tes'ti kəl) n.

خایه، بیضه، گُن، گُند، خاک (testis هم می‌گویند)

tes.tic'u.lar (-tik'yoo lər) adj.

tes.tic|u.late (tes tik'yoo lit) adj.

۱- گیاه‌شناسی) - خاکدیس، بیضوی،
بیضه‌شکل ۲- خاکدارtes.ti|fy (tes'tə fi') vi., vt. -fied',
-fy'ing۱- شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد شدن
(به ویژه در دادگاه)

he testified against my grandfather

او علیه پدربزرگش شهادت داد.

he was called to testify before the senate

او را احضار کردند که در مجلس سنا شهادت بدهد.

۲- گواه چیزی بودن، حاکی بودن، دلالت کردن،
دال بر چیزی بودن، نشان دادن

a look testifying to his impatience

نگاهی که دال بر بی‌صبری او بود

this carpet testifies to the skill of Kashani
craftsmen این قالی گواه مهارت هنرمندان کاشان است.

tes'ti.fi.ca'tion, n.

tes'ti.fi'er, n.

tes.ti.mo.ni|al (tes'tə mō'nē əl) n.

۱- (کتبی یا شفاهی) تضمین، ضمانت، توصیه،
توصیه‌نامه، سفارش‌نامه ۲- هدیه (به نشان
قدردانی)، سپاس ۳- (مراسم) سپاسگزاری،
قدردانی ۴- وابسته به سپاسگزاری یا قدردانی

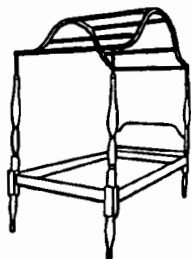
tes.ti.mo|ny (tes'tə mō'nē) n., pl.

-nies

۱- (به ویژه در دادگاه) شهادت

she is to give testimony tomorrow

قرار است فردا شهادت بدهد.



BED FRAME WITH TESTER

his secret testimony before the grand jury

شهادت محرمانه‌ی او در جلسه‌ی هیأت منصفه عالی

۲- گواهی، تصدیق، اذعان

that he was intelligent is the testimony of all
who met himگواهی همه‌ی کسانی که او را ملاقات کرده بودند این بود که او
باهوش است.the testimony of that great geologist confirmed
the new theory

گواهی آن زمین‌شناس بزرگ فرضیه‌ی جدید را تأیید کرد.

۳- اثبات، نشان، یادآور، یادبود

this new library is a testimony to his career as
a great statesmanاین کتابخانه‌ی جدید یادآور دوران خدمت او به عنوان یک
دولتمرد بزرگ است.

the smile that was testimony of disbelief

لبخندی که نشان ناباوری بود

۴- (انجیل) لوحه (حاوی فرامین موسی)

۵- (انجیل - جمع) کلام خدا (به ویژه نقل شده از
انجیل)، احکام الهی

tes.tis (tes'tis) n., pl. -tes'

بیضه، خایه، خاک (testicle هم می‌گویند)

tes.ton (tes'tən) n.

انواع سکه‌های اروپایی که یک طرف آنها
تصویر سر انسان دارد (به ویژه سکه‌ی
فرانسوی قرن ۱۶) (testoon هم می‌نویسند)

tes.tos.ter.one (tes tās'tər ōn') n.

(هورمون نرینگی به فرمول: C₁₉H₂₈O₂ که از
بیضه گرفته می‌شود) تستوسترون، خاکمایه

test paper

۱- ورقه‌ی امتحانی (یا امتحان) ۲- برگ
آزمایش شیمیایی (مانند کاغذ تورنسل)

test pilot

(خلبانی که هواپیمای آزمایشی یا نوساز را به
پرواز در می‌آورد) خلبان آزمونگر

test tube

لوله‌ی آزمایش

test-tube (test'tōōb') adj.

آزمایشی، تولید شده توسط لقاح مصنوعی

a test-tube baby بچه‌ی بارور شده توسط لقاح مصنوعی

tes.tu.di.nal (tes tōōd'n əl) adj.

وابسته به یا همانند سنگ‌پشت یا لاک او،

لاکپشت مانند، کاسه مانند، لاکمانند
(testudinarious و testudinate هم می‌گویند)

tes.tu.di.nate (tes tōd' n it,
-tyōd' n-; -āt') adj., n.

۱- سنگپشت، لاکپشت ۲- کاس دیس، کاسه -
مانند، به شکل لاک سنگپشت ۳- قوسدار،
مـنـحـنی ۴- لاکدار (مانند لاکپشت)،
سخت‌پوست‌دار

tes.tu|do (tes tōd' dō) n., pl. **-di.nes'**
(ارتش روم باستان) جان‌پناه (که از پهلوی هم
قرار دادن سپرها در بالای سر یا در جلوی
صف سربازان درست می‌شد)

tes|ty (tes'tē) adj. **-ti|er, -ti.est**

زودخشم، زودرنج، زودآسیب، بهانه‌گیر،
خیره‌سر، بدخلق

a testy old man

بیرمرد بدخلق

tes'tily, adv.

tes'ti.ness, n.

Tet (tet) n.

جشن سال نو (در ویتنام)، تیت

te.tan|ic (te tan' ik, tə-) adj., n.

۱- وابسته به کزاز، کزاز ۲- (دارو و غیره)
کزاز‌انگیز، تشنج‌انگیز

tet|a.nize (tet'n iz') vt. **-nized',
-niz'ing**

(عضله را) دچار لرزش کزازی کردن

tet|a.nus (tet'n əs) n.

۱- (پزشکی) کزاز ۲- تشنج عضلانی، تتانوس،
گرفتگی ماهیچه

tet|a.ny (tet'n ē) n.

(عضلات ارادی) تشنج عضلانی

te|tar|to- (ti tār'tō, -tə)

پیشوند: ۱- یک چهارم، چهار یک [tetartohdral]
۲- (به ویژه برجستگی روی دندان آسیا)
چهارمین [tetartocone]

te.tar.to.he.dral (ti tār'tō hē'drəl)

adj.

(بلور) دارای یک چهارم سطوح لازم برای

مقارن بودن

tetched (techt) adj.

(محلّی) خل، بی مغز

tetch|y (tech'ē) adj. **tetch'i.er,
tetch'i.est**

زودخشم، بدخلق

tetch'i.ly, adv.

tetch'i.ness, n.

tête-à-tête (tāt'ə tāt') n., adj., adv.

(فرانسه) ۱- صحبت خودمانی دو نفر، درد دل
دو نفره ۲- صندلی دو طرفه (که هنگام
مکالمه‌ی خودمانی دو نفر روی آن می‌نشینند)
۳- دو نفره، خودمانی، خصوصی

to speak tête-à-tête به طور خصوصی صحبت کردن

tête-bêche (tet' besh') adj.

(فرانسه) یک جفت تمبر پست که یکی از آنها
وارونه چاپ شده

teth or tet (tet) n.

(نهمین حرف الفبای عبری) تِ

teth|er (teth'ər) n., vt.

۱- افسار، پالهنک، مهار

اسب افسار بلندی داشت. the horse had a long tether.

۲- (استعداد یا قابلیت فردی و غیره) حد،
ظرفیت ۳- افسار کردن، مهار کردن، بستن (با
افسار)

the horse was tethered to a tree

اسب را به درخت بسته بودند.

● at the end of one's tether

کارد کسی که به استخوان رسیده، در سرحد
بیتابی، جان به لب رسیده

I am at the end of my tether

کارد به استخوانم رسیده است (صبرم تمام شده است).

* **teth|er.ball** (teth'ər bōl') n.

(این بازی: توپی را که بر سر طنابی بسته شده
است محکم می‌زنند) توپ سر طناب

Te.thys (tē'this)

۱- (اسطوره‌ی یونان) تیسیس (دختر اورانوس)

۲- نام یکی از ماه‌های زحل

Te.ton (tē'tän') n., pl. -**tons'** or -**ton'**

۱- سرخپوست تیتان (قبیله‌ی تیتان در دشت‌های غرب ایالات متحده زندگی می‌کرد)
۲- زبان تیتان (از گویش‌های Dakota)

tet|ra (te'trə) n.

ماهی رنگی، ماهی تترا

tet|ra- (te'trə)

پیشوند: چهار [tetrachord] (پیش از واکه: tetra-)

tet|ra.bas|ic (te'trə bā'sik) adj.

(وابسته به اسیدی که دارای چهار اتم جابجا - شدنی در هر ملکول است) چهار بازی، دارای چهار باز

tet|ra.bran.chi.ate

(te'trə bran'kē it) adj.

(پا بر سران) چهار آبششی (از چهار آبششیان tetrabranchia - در برابر: دو آبششیان (dibranchiate)

tet|ra.chlo.ride (te'trə klôr'id) n.

(هر ترکیب شیمیایی دارای چهار اتم کلرین) تتراکلرید

tet|ra.chord (te'trə kôrd') n.

(موسیقی) چهار نت واقع در نت پنجم

tet'ra.chor'dal, adj.

te.trac|id (te tras'id) n.

(شیمی) تتراسید

tet|ra.cy.cline (te'trə sī'klin) n.

(داروسازی) تتراسایکلین (پودر بی‌بو و زرد رنگ و بلورین به فرمول: C₂₂H₂₄N₂O₈)

tet.rad (te'trad') n.

۱- گروه چهارگانه، چهار تایی، اربعه
۲- گیاه‌شناسی - هنگام کاستمان) یاخته‌های چهارگانه ۳- (شیمی - اتم یا ریشه یا عنصر)
چهار ظرفیتی ۴- (زادشناسی) فام‌تن چهار- گانه

te.trad|y.mite (te trad'i mīt') n.

(ماده‌ی معدنی فولاد فام: Bi₂Te₂S) تترادیمیت

* **tet|ra.eth|yl lead** (te'trə eth'əl)

(ترکیب سنگین و بی‌رنگ و زهرین سرب که به بنزین می‌افزایند) تترااتیل سرب

tet|ra.gon (te'trə gän') n.

(هندسه) چهار وجهی، چهار ضلعی

te.trag|o.nal (te trag'ə nəl) adj.

چهار گوشه، چهار ضلعی، چهار وجهی

tet|ra.gram (te'trə gram') n.

۱- واژه‌ی چهار واٹی، لغت چهار حرفی
۲- Tetragrammaton ←

Tet|ra.gram.ma.ton

(te'trə gram'ə tän') n.

(واژه‌ی عبری به معنی خدا) چهار حرف بی - واکه (که معمولاً به صورت «یهوه» یا yahweh تفسیر می‌شوند)

tet|ra.he|dral (te'trə hē'drəl) adj.

(هندسه فضایی) چهار وجهی، چهار رویی، چهار رویه

tet'ra.he'dral.ly, adv.

tet|ra.he|drite (te'trə hē'drīt') n.

(ماده‌ی کانی خاکستری تیره به فرمول Cu₃(Sb,As)S₃) تتراهدریت

tet|ra.he|dron (te'trə hē'drən) n.,

pl. -**drons** or -**dra**

(هندسه‌ی فضایی) چهار وجهی، چهار رویی، چهار رویه، هرم مثلث‌القاعده

tet|ra.hy|dro.can.na.bi.nol

(te'trə hī'drō kə nab'i nōl') n.

(ماده‌ی توهم‌زا به فرمول C₂₁H₃₀O₂ که در ماری جوانا وجود دارد) تترا هیدروکانا بینول

te.tral.o|gy (te tral'ə jē) n., pl.

-**gies**

۱- (تئاتر یونان) نمایش چهارگانه (مشمتمل بر چهار تراژدی و یک کمدی) ۲- (زمان یا هراتر هنری) چهارگانه

te.tram.er.ous (te tram'er əs) adj.

(زیست‌شناسی) چهار پار، چهار بخشی

te.tram.e|ter (te tram'ət ər) n., adj.

(شعر) ۱- سطر چهار وندی، سطر دارای چهار فوت (foot) ۲- شعر مرکب از سطرهای چهار وندی

tet|ra.pet|al.ous (te'trə pet'əl əs)

adj. (گیاه‌شناسی)

چهار گلبرگی، دارای چهار گلبرگ

tetra.ploid (te'trə ploïd') adj., n.

چهار لاد، چار لاد

tet'ra.ploi'dy, n.

tet|ra.pod (te'trə päd') n.

(مهره‌داران) چهار پا (شامل پرندگان و پستانداران و خزندگان)

te.trap.ter.ous (te trap'tər əs) adj.

(پرنده یا حشره) چهار باله، دارای چهار بال

te.trarch (te'trärk') n.

۱- (روم باستان) استاندار یک چهارم ولایت، استاندار بخشی از ولایت ۲- حاکم یا شاهزاده‌ی خُرده پا

te.trar'chic, adj.

te.trar.chy (te'trär'kē) n., pl.

-chies

۱- قلمرو استاندار (← tetrarch) ۲- حکومت چهار نفری، رهبری چهارگانه (tetrarchate هم می‌گویند)

tet|ra.spo.ran.gi|um

(te'trə spō ran'jē əm) n., pl. -gi|a

(گیاه‌شناسی) هاگدان دارای چهار هاگ تک‌لاد، هاگدان چهارهاگی

tet|ra.spore (te'trə spōr') n.

(گیاه‌شناسی) هاگ چهارگانه

tet|ra.stich (te'trə stik') n.

شعر چهار سطری، بند چهار سطری

te.tras.ti.chous (te tras'ti kəs, tə-)

adj.

(گیاه‌شناسی) چهار وجه، چهار ردیفی

tet|ra.syl.la.ble (te'trə sil'ə bəl) n.

واژه چهار هجایی

tet'ra.syl.lab'ic (-si lab'ik) adj.

tet|ra.tom|ic (te'trə tām'ik) adj.

(شیمی) - به ویژه ملکول) چهار اتمی

tet|ra.va|lent (te'trə vā'lənt) adj.

(شیمی) چهار ظرفیتی، چهار ارزشی

te.traz.zi|ni (tet'rə zē'nē) adj.

(خوراک‌پزی ایتالیایی) - گوشت خرد کرده و قارچ و ماکارونی و پنیر و غیره که در فر می‌پزند) تترازینی

tet.rose (te'trōd') n.

(الکترونیک) تترود، چهار قطبی، چهار-الکترودی

tet|ro|do.tox|in

(te'trə dō'täks'in) n.

(ماده‌ی زهرین که در برخی ماهی‌های پفنده یا puffer یافت می‌شود: C₁₁H₁₇N₃O₈) تترودوتاکسین

te.trox.ide (te träk'sid') n.

(اکسید دارای چهار اتم اکسیژن در هر ملکول) تتراکسید

tet.ryl (te'tril) n.

(شیمی) - پودر زرد رنگی به فرمول: C₇H₅N₅O₈) تتریل

tet.ter (tet'ər) n.

(پزشکی) هر بیماری پوستی که همراه با خارش باشد (مانند اگزما)، تن خارش

Te.tu|án (te'tōō ān')

بندر توتوان (در شمال شرقی مراکش)

Tet.zel (tet'səl), Johann (yō'hän')

c. 1465-1519

یوهان تتسیل (راهب آلمانی)

Teu.cri|an (tōō'krē ən, tyōō'-) adj., n.

Trojan ←

Teut

مخفف: ۱- Teuton ۲- Teutonic

Teu|to.burg Forest (tōōt'ə bərg')

جنگل تیوتوبورگ (در غرب آلمان)

Teu.ton (tōō'tən) n.

از نژاد ژرمنی، توتن، آلمانی

Teu.to.nes (-ēz') n.pl.

توتن‌ها (مردم آلمانی‌نژاد که در شمال آلمان و دانمارک کنونی زیست می‌کردند و تعدادی از آنان به انگلیس کوچ کردند)

Teu.ton|ic (tōō'tän'ik) adj.

۱- وابسته به توتن‌ها، وابسته به مردم نژاد ژرمنی (مانند انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و هلندی‌ها) ۲- (زبان‌شناسی - قدیمی)

Germanic ←

Teu.ton'i.cally, adv.

Teutonic Order

رَستَه‌ی توْتَن‌ها (سازمان نظامی که در سال ۱۱۹۱ به منظور شرکت در جنگ‌های صلیبی تشکیل شد)

Teu.ton.ism (tōō' tən iz' əm) n.

۱- باور به برتری نژاد توْتَن‌ها یا آلمانی‌ها، توْتَن‌گرایی ۲- فرهنگ توْتَنی ۳- آلمان پرستی (Teutonicism هم می‌گویند)

Teu'ton.ist, n.

Teu.ton.ize (-iz') vt., vi. **-ized', -iz'ing**

توْتَنی کردن یا شدن، آلمانی کردن یا شدن

Teu'toni.za'tion, n.**Te|wa** (tē'wə) n., pl. **-was** or **-|wa**

۱- سرخپوست تیوا (سرخپوستان تیوا در هفت قبیله‌ی مختلف در جنوب غربی ایالات متحده زندگی می‌کنند) ۲- زبان تیوا

Tex Texas

مخفف: تگزاس

Tex.ar.kan|a (teks'ār kan'ə)

شهر تگزاس آرکانا (در جنوب غربی ایالات متحده)

Tex|as (teks'əs) n.

ایالت تگزاس (امریکا - پایتخت: Austin - مخفف: TX یا Tex - ۶۹۲۲۰۵ کیلومتر مربع)

Tex'an, adj., n.*** Texas fever**

(دامپزشکی) تب تگزاس (که توسط هاگزیان جنس Babesia تولید می‌شود و ناقل آن کنه‌های جنس Boophilus است - babesiosis هم می‌گویند)

*** Texas Ranger**

پلیس ایالتی تگزاس (امریکا)

*** Texas tower**

سکوی پایه‌دار دریایی (برای رادار و چراغ راهنما و غیره)

*** Tex-Mex** (teks'meks') adj.

تگزاسی - مکزیکی

Tex-Mex cooking

آشپزی تگزاسی - مکزیکی

text (tekst) n.

۱- متن، نَص

the printed text

متن چاپی

the text of the agreement

متن قرارداد

literary texts

متون ادبی

۲- نسخه

a handwritten text

نسخه‌ی خطی

an autographed text which the author himself gave me

نسخه‌ی امضا شده‌ای که خود نویسنده به من اهدا کرده است

۳- درسنامه، کتاب درسی، متن درسی، کتاب

I read in my physics text

آن را در کتاب فیزیک خود خواندم.

۴- (در مستن) واژه بندی، واژه پردازی

۵- ← text hand ← (مخفف) ← textbook

۷- ویرایش

he prepared a new text of Shakespeare's plays

ویرایش نوینی از نمایشنامه‌های شکسپیر را تهیه کرد.

a revised text

ویرایش تجدید نظر شده

۸- (به ویژه از انجیل) نقل قول، شاهد

text.book (tekst'book') n.

۱- درسنامه، کتاب درسی ۲- کتاب حاوی

اصول هر چیز، کتاب اصول، پروژنامه، بُن -

کتاب ۳- درسنامه‌ای، بُن کتابی، پروژنامه‌ای

a textbook example of the evils of bureaucracy

مثال درسنامه‌ای مضار دیوان‌سالاری

text edition

(ویرایش کتاب که به عنوان کتاب درسی تهیه

شده است) ویرایش آموزشی، ویرایش درسی

(در برابر: ویرایش بازرگانی trade edition)

text hand

دستخط درشت

tex.tile (teks'til', -til) adj., n.

۱- پارچه، منسوج (منسوجات)، بافته

textiles made of synthetic fiber

پارچه‌های ساخته شده از الیاف مصنوعی

۲- بافتنی ۳- وابسته به پارچه‌بافی یا نساجی

the textile industry

صنعت نساجی

۴- مواد خام نساجی (مانند پنبه یا نایلون و

غیره)

tex.tu|al (teks'chōō əl) adj.

۱- وابسته به متن، وابسته به نسخه‌ی اصلی،

در متن، متنی ۲- تحت اللفظی، دقیق، طابق -
النعل بالنعل، واژه به واژه

tex'tually, adv.

textual criticism

(بخشی از نقد و پژوهش ادبی که با شناخت
نسخه‌های اصیل‌تر آثار سر و کار دارد) متن-
سنجی، نقد متون

tex.tu.al.ism (-iz'əm) n.

۱- متن سنجی، نقد متون ۲- (به ویژه انجیل)
پیروی کامل از متن (در مقایسه با منظور متن و
غیره)، متن‌گرایی، نص‌گرایی

tex.tu.ar|y (teks'chō er'ē) adj.

← textual

tex.ture (teks'chər) n., vt. -tured,
-tur.ing

۱- (در اصل) پارچه، بافته ۲- بافت (روش
بافتن)

the fine texture of Naeen rugs

بافت ریز قالچه‌های ناین

cloth with a twilled texture پارچه‌ی دارای بافت جناغی

cloth with a loose texture پارچه شل‌بافت

۳- ویژگی، خصوصیت، نهاد

the distinctive texture of Mediterranean culture

ویژگی مشخص فرهنگ مدیترانه‌ای

by the friends they keep you shall know the

texture of men's souls

خصوصیات روحی مردم را از روی بررسی دوستانی که دارند
خواهی شناخت.

۴- ترکیب، ساختار، (نرمی یا زبری و غیره)
پرماس

this kind of wood has a soft texture

این نوع چوب نرم است (ساختار نرمی دارد).

cement with a coarse texture سیمان زبر

the texture of society ساختار جامعه

۵- دارای بافت بخصوص کردن

coarse textured زبر بافت

● textured, adj.

بافت‌دار، زبر (در برابر: smooth)

textured wallpaper

کاغذ دیواری زبر (دارای نقش برجسته)

tex'tural, adj.

tex'turally, adv.

tex.tur.ized (teks'chər ɪzd') adj.

دارای بافت یا نرمی یا زبری بخصوص، دارای
بافت برجسته

* T formation

(فوتبال امریکایی) آرایش حمله به شکل T
(کوارتربک در پشت سنتر و دو هافبک در
طرفین او)

* T-group (tē'grōp') n.

(روان‌شناسی) گروه حساسیت آموزی،
گروه تی

-th¹

پسوند (اسم‌ساز): حالت، بودن، داشتن [growth
یا wealth]

-th²

پسوند (نشان دهنده‌ی شماره‌های ترتیبی)
[fourth یا ninth]

Th مخفف: ۱- (انجیل)

← Thessalonians ۲- (شیمی) نشان توریم
(thorium) ۳- پنج شنبه

Thack.er|ay (thak'ər ē), William

Makepeace 1811-63

ویلیام تِکری (ژمان‌نویس انگلیسی)

Thad.de|us or Thad.e|us

(thad'ē əs) اسم خاص مذکر

Thai (tī) adj., n., pl. **Thais** or **Thai**

۱- بومی کشور تایلند، تایلندی ۲- زبان

تایلندی (از زبان‌های Sino-Tibetan) ۳- ← Tai

۴- وابسته به تایلند و مردم آن

Thai.land (tī'land')

کشور تایلند (پایتخت: Bangkok - مخفف: Thai

- ۵۱۴۰۰۰ کیلومتر مربع)

thal|a.men.ceph|a.lon

(thai'ə men'sef'ə lən') n., pl. -la
diencephalon ←

thal'a.men'cephal'ic (-sə fəl'ik)

thal|a.mus (thal'ə məs) n., pl. -mi'

۱- (کالبد شناسی)

تالاموس، نهنج

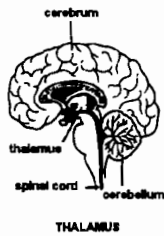
۲- (گیاه شناسی) نهنج

tha.lamic (thə lam'ik)

thal.as.se|mi|a

(thal'ə sē'mē ə) n.

(پزشکی) تالاسمی، کم



خونی مزمن

tha.las.sic (thə las'ik) adj.

۱- دریایی، اقیانوسی ۲- وابسته به خلیج یا

شاخابه یا دریاچه

tha.ler (tä'lər) n.

← taler

tha.lid|o.mide (thə lid'ə mīd') n.

(داروسازی) تالیدومید (C₁₃H₁₀N₂O₄)

thal.lic (thal'ik) adj.

(ترکیب شیمیایی دارای تالیم سه ظرفیتی)

تالیک

thal.li|um (thal'ē əm) n.

(شیمی) تالیم (عنصر نادر و زهرین و نرم -

نشان: Tl، وزن اتمی: ۲۰۴/۳۷، شماره اتمی:

۸۱، چگالی: ۱۱/۵۸، نقطه ی گداز: ۳۰۳/۵°C،

نقطه ی جوش: ۱۴۵۷°C)

thal.lo.phyte (thal'ə fit') n.

(گیاه شناسی) ریشه رُست، ریشه روی

thal'lo.phyt'ic (-fit'ik) adj.

thal.lous (thal'əs) adj.

(شیمی) دارای تالیم، تالیم دار، تالیمی

thal.lus (thal'əs) n., pl. thal'|li'

(-ī') or thal'lus|es

(گیاه شناسی) ریشه

thal'loid' (-oid') adj.

Thames (temz)

رود تمز (در جنوب انگلیس - از لندن رد

می شود)

than (than, then, thən) conj., prep.

۱- (در مقایسه - پس از قید یا صفت تفضیلی) از

«الف» از «ب» بلندتر است. "a" is taller than "b"

I love coffee more than tea

من قهوه را بیشتر از چای دوست دارم.

she arrived later than others از دیگران دیرتر آمد.

I am elder than her من از او مُسن ترم.

۲- (برای بیان استثنا) جن، سوای، به استثنای،

غیر از

none other than Hassan could do it

کسی جز حسن نمی توانست آن کار را انجام بدهد.

anywhere else than at home

هر جای دیگر به جز خانه

(J.Keats) other woe than ours

اندوه هایی سوای اندوه ما

۳- (به ویژه پس از ساختارهای وارونه در آغاز

جمله) تا، هنگامی (که)، به مجرد، هنوز نه

(همراه با scarcely یا hardly یا barely و غیره

می آید)

scarcely had I seen her than she spoke to me

هنوز درست او را ندیده بودم که (تا او را دیدم) با من حرف زد.

hardly had I opened the window than the bird

flew out تا پنجره را باز کردم پرند بیرون پرید.

۴- در مقایسه با، که از -

a writer than whom there is none finer

نویسنده ای که خوبتر از او وجود ندارد

than|a|to- (than'ə tō)

پیشوند: مرگ [thanatophobia]

than|a.tol.o|gy (than'ə täl'ə jē) n.

(بخشی از زیست شناسی که با مرگ و شناخت

آن سر و کار دارد) مرگ شناسی

than'a.tol'o.gist, n.

than|a|to.pho.bi|a

(than'ə tə fō'bē ə) n.

ترس نابهنجار از مرگ، مرگ هراسی

* than|a.top.sis (than'ə tǎp'sis) n.

مرگ اندیشی، تفکر درباره ی مرگ

thane (thān) n.

۱- (انگلیس - سابقاً) دهقانی که در برابر خدمت

ارتشی در هنگام نیاز از شاه یا لرد زمین

دریافت می کرد، دهقان آزاد ۲- (اسکاتلند -

سابقاً) سر قبیله، اشرافی (که زمین خالصه در

اختیار داشت)

than'age (-ij) n.

thank (thaŋk) vt.

۱- سپاسگزاری کردن، تشکر کردن، سپاس

کردن (← thanks)

we thanked him for his help

به خاطر کمکی که کرده بود از او تشکر کردیم.

۲- مسئول دانستن، مقصّر شناختن

we have them to thank for our failure

آنان مسئول شکست ما هستند.

● thank you!

(مخفف: I thank you) متشکریم!، سپاسگزارم!
سپاس!

thank.ful (thank'fəl) adj.

سپاسگزار، سپاسمند، متشکر، قرین امتنان،
سپاس‌دار، خوشبختانه

● thankfully, adj.

با سپاس، سپاسگزارانه

tank'ful.ness, n.

thank.less (-lis) adj.

۱- ناسپاس، حق‌نشناس، نمک‌نشناس، ناشکر

۲- بی‌اجر و مزد، بی‌پاداش

thank'lessly, adv.

thank'less.ness, n.

thanks (thanks) n.pl., interj.

۱- سپاس، تشکر، امتنان

we gave him our thanks for his kindness

به خاطر مهربانی‌اش از او سپاسگزاری کردیم.

۲- (نِدا) سپاس، متشکریم، سپاسمندم،
سپاسگزارم

thanks a lot خیلی متشکریم، سپاس فراوان

no, thanks! نه، سپاسگزارم!

● thanks but no thanks!

متشکریم ولی باید پیشنهاد شما را رد کنم!

● thanks to

۱- به سپاس از، با تشکر از ۲- به خاطر،
به واسطه‌ی، از برکت

thanks to the rain, the game was cancelled

به واسطه‌ی باران، مسابقه تعطیل شد.

thanks.giv.ing (thanks'giv'ing) n.

۱- سپاسگزاری، سپاس، سپاسمندی، شکر -
گزاری ۲- (T بزرگ) روز شکرگزاری (امریکا):

چهارمین پنج‌شنبه‌ی نوامبر - کانادا: دوّمین
دوشنبه‌ی ماه اکتبر - Thanksgiving Day - هم
می‌گویند)

thank.wor|thy (thank'wər'thē) adj.

سزاوار سپاس، مستحق تشکر

thank-you (-yoo') n.

سپاس، سپاسگزاری، تشکر، سپاسگویی

a thank-you letter نامه‌ی سپاس (سپاس‌آمیز)

did you say your thank-yous? تشکر کردی؟

Thant (thänt), U (θ̄) 1909-74

او تانت (دولتمرد برمه‌ای و دبیر کل سازمان
ملل)

Thar Desert (tär')

بیابان تار (میان هند و پاکستان)

Tha.sos (thā'säs')

جزیره‌ی تاسوس (در شمال دریای اژه - از آن
یونان)

that (that) conj., adv., pron., pl.

those adj., pl. **those**

۱- (اشاره به شخص یا چیز) آن

that woman is Mehri آن زن، مه‌ری است.

that sweet smile آن لبخند شیرین

those red apples آن سیب‌های سرخ

that is Ramin آن رامین است.

that book is mine آن کتاب مال من است.

that tastes good مزه‌ی آن خوب است.

in those days در آن روزگار

this is larger than that one

این از آن یکی بزرگتر است.

۲- (جمع) آنان، آنها

those present were in favor of a change

آنان که حضور داشتند با تغییر موافق بودند.

those who know آنها‌یی که می‌دانند

those who think of bread and butter...

آنان که به فکر نان و آش اند...

۳- که (معمولاً می‌توان بدون تغییر دادن معنی
جمله آن را حذف نمود)

the road (that) we took راهی که پیش گرفتیم

the house (that) I bought خانهای که خریدم

Pari said that she had a headache

پری گفت که سرش درد می‌کند.

۴- که در آن، که در آن هنگام، که او را، که آن را

the year that I was born سالی که در آن زاده شدم

the place that I saw Joan for the first time

جایی که در آن جون را برای اولین بار دیدم

۵- اینکه، آنکه، تا اینکه، تا آنکه، از اینکه، برای آنکه

that he is a coward is now obvious

اکنون آشکار است که او ترسو است.

the truth is that I never kissed her

واقعیت آن است که هرگز او را نبوسیدم.

they died that we might live

آنان مردند تا اینکه ما بتوانیم زندگی کنیم.

you drove so fast that I could not catch up

with you آنقدر تند راندی که نتوانستم به تو برسم.

I am sorry that I caused you so much trouble

از اینکه این همه به شما زحمت دادم پوزش می‌خواهم.

۶- آنقدر، آن همه، آن مقدار، به آن حد، به آن -

I didn't like the book that much

آنقدر هم از آن کتاب خوشم نیامد.

he is not that strong او آنقدر قوی نیست.

a man that rich should have a car

مردی که آن همه ثروتمند است باید اتومبیل داشته باشد.

Homa wasn't that late هما آنقدرها هم تأخیر نداشت.

I can't swim that far به آن دوری نمی‌توانم شنا کنم.

I'm that tired I could drop

(عامیانه) آنقدر خسته‌ام که ممکن است بیفتم.

۷- چه می‌شد اگر، ای کاش، کاش، کاشکی

oh, that this day were over!

ای کاش این روز سپری می‌شد!

oh, that I were a bird ...!...! مرغی بودم ...!...!

that you should say such a thing!

گفتن چنین چیزی از تو بعید است!

● all that

(عامیانه) ۱- (در ساختارهای منفی) آنقدرها

هم نه، نه آن مقدار

they aren't all that rich آنقدرها هم پولدار نیستند.

۲- و چیزهای مشابه، و غیره

jewelry and all that جواهرات و غیره

● at that (or with that)

(عامیانه) در آن هنگام، روی هم رفته، علاوه بر آن

the bridge is made of wooden beams, and weak beams at that

پل با تیرهای چوبی و آن هم تیرهای چوبی ضعیف ساخته شده است.

we might be worse off at that

ممکن است وضعمان از آن هم بدتر باشد.

● that's a horse of a different color

آن موضوع اصلاً متفاوت است (اصلاً با این موضوع رابطه ندارد)

● that's all there is to it همین است و بس

● that is (to say) به عبارت دیگر

two hundred dollars a month, that is \$50 a week

دویست دلار در ماه به عبارت دیگر هفته‌ای ۵۰ دلار

● that's that همین که گفتم.

همین که هست، دیگر حرفی ندارم

● that's water under the bridge

غصه‌ی کاری شده را نباید خورد

thatch (thach) n., vt.

۱- بام ساخته شده از پوشال یا ماشوره یا برگ

و ساقه‌ی نخل و غیره، بام گالی‌پوش ۲- (برای

پوشش بام) گالی، ماشوره، نی، بوریا، خَس و

خاشاک ۳- انواع نخل‌هایی که برگ و ساقه‌ی

آنها را برای بام پوششی به کار می‌برند

thatch palm) هم می‌گویند ۴- هر چیز گالی

مانند یا پوشال مانند

a man with a hat on his white thatch

مردی که روی موهای پوشال مانند و سفیدش کلاهی قرار داده بود

۵- (بام را با گالی یا پوشال و غیره) پوشاندن،

گالی‌پوش کردن

thatched roofs are common in rural Gillan

در مناطق روستایی گیلان بام‌های گالی‌پوش فراوان است.

thatch'y, thatch'ier,

thatch'iest, adj.

Thatch|er (thach'ər), Margaret

(Hilda) 1925-

مارگارت تاچر (نخست وزیر پیشین انگلیس)

thatch.ing (thach'ing) n.

۱- (بام) گالی‌پوشی، پوشاندن بام با ماشوره و

غیره ۲- ماشوره، کالی

thau.ma.tol.o|gy

(thô'mə täl'ə jē) n.

معجزه شناسی، بررسی و شناخت معجزات، فرجود شناسی

thau.ma.trope (thô'mə trōp') n.

صفحه‌ی رنگارنگ که در اثر گردش رنگ‌های آن در هم آمیخته می‌شوند

thau.ma.turge (-tʉrj') n.

صاحب کرامات و معجزات، فرجودگر (thaumaturgist هم می‌گویند)

thau.ma.tur|gy (-tʉr jē) n.

انجام دادن اعمال معجزه آمیز، فرجودگری، سحر و جادو

thau'ma.tur'gic or

thau'ma.tur'gi.cal, adj

thaw (thô) vi., vt., n.

۱- (یخ و برف) آب شدن یا کردن، و رفتن، یخ - گشایی کردن، یخ چیزی را باز کردن

the sun thawed the snow خورشید برف‌ها را آب کرد.
to thaw out frozen meat

گوشت منجمد را از حالت انجماد درآوردن

the ground has thawed out

یخبندان زمین برطرف شده است.

۲- (با: it) دارای گرمای بیش از صفر شدن (به ویژه آب و هوا)

it will thaw tomorrow فردا یخبندان برطرف خواهد شد.

۳- (مجازی) سردی جلسه یا روابط و غیره را برطرف کردن، (با هم) گرم شدن

after a few jokes, the party atmosphere began to thaw پس از چند لطیفه، محیط مهمانی رو به گرمی گرفت.

۴- (روابط و غیره) گرمی، بر طرف سازی سردی یا کدورت

the thaw in the two countries' relations

برطرف شدن سردی روابط آن دو کشور

۵- یخ گشایی، آب شدگی

ThB or Th.B. Theologiae Baccalaureus

لیسانس الهیات

ThD or Th.D. Theologiae Doctor

دکتر در الهیات

the (thə, thē) adv., adj.

۱- حرف معرفه، حرف تعریف (با a و an فرق دارد)

I bought the book کتاب را خریدم.

where did you put the book? کتاب رو کجا گذاشتی؟

she took the money پولارو برداشت.

the story ended داستان پایان یافت.

the man who is standing under the tree is my brother مردی که زیر درخت ایستاده است برادر من است.

the Prime Minister of Ireland نخست‌وزیر ایرلند

the Mississippi (river) (رود) میسی‌سیپی

she took me by the hand دستم را گرفت.

the Middle Ages قرون وسطی

the seventies سال‌های هفتاد

the front door درب جلو

the man who knew too much مردی که زیاد می‌دانست

the right of free speech حق آزادی سخن

the cow is a domestic animal. گاو حیوانی اهلی است.

the ugly and the beautiful زشت و زیبا

۲- تا اینکه، مگر اینکه، برای اینکه

the better to see you with

برای اینکه با آن تو را بهتر ببینم.

۳- هر چه

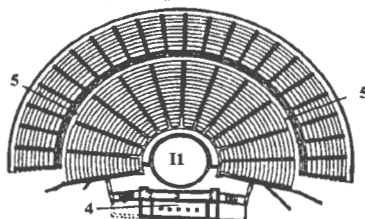
the sooner the better هر چه زودتر بهتر

the later you do it, the more you'll regret it

هر چه دیرتر آن کار را بکنی بیشتر پشیمان خواهی شد.

the|a.ter or **the|a.tre** (thē'ə tər) n.

۱- تماشاخانه، تئاتر، نمایش‌سرا



THEATER: plan of greek theater; 1 orchestra
2 parodos, 3 proscenium, 4 skene, 5 diazoma

Sa'di Theater تماشاخانه‌ی سعدی
 a large theater یک تماشاخانه‌ی بزرگ
 ۲- نمایش، تئاتر
 the theater of the absurd نمایش پوچی
 ۳- (بیمارستان و غیره) اتساق عمل
 (operating theater هم می‌گویند)
 the patient is on her way to the theater
 دارند بیمار را به اتاق عمل می‌برند.
 ۴- صحنه، پهنه، پیکارگاه
 in the Pacific theater the war intensified
 جنگ در صحنه‌های نبرد اقیانوس آرام شدیدتر شد.
 ۵- نمایشنامه ۶- هنر تئاتر

the|a|ter.go|er or

the|a|tre.go|er (-gō'ær) n.

کسی که مرتباً به تئاتر می‌رود، تماشاخانه‌رو،
 اهل تئاتر و سینما

* the|a|ter-in-the-round n.

سالن تئاتر که صحنه در وسط آن قرار دارد،
 تماشاخانه‌ی گرد

theater of the absurd

(ادبیات قرن ۲۰) تئاتر پوچی، نمایش پوچی

the.at.ri.cal (thē a'tri kəl) adj.

۱- وابسته به تئاتر و نمایشنامه‌نویسی و
 بازیگری، تئاتری

a masterpiece of theatrical arts

شاهکار هنرهای تئاتری

۲- نمایشی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین،
 غلو آمیز، متظاهرانه (theatric هم می‌گویند)

the theatrical gestures of the old preacher

ادا و اطوار وانمودین آن واعظ پیر

the.at'ri.cal.ism or

the.at'ri.cal'ity (-kal'ə tē) n.

the.at'ri.cally, adv.

the.at.ri.cal.ize (-īz') vt. -ized',
 -iz'ing

۱- بر صحنه‌ی تئاتر آوردن، تئاتری کردن

۲- غلو آمیز کردن، نمایش‌مانند کردن،
 وانمودین کردن

the.at'ri.cal.i.za'tion (-i zā'shən) n.

the.at.ri.cals (thē a'tri kəlz) n.pl.

اجرای نمایش (به ویژه توسط گروه‌های

نمایشه‌کار)

the.at.rics (thē a'triks) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) هنر تئاتر ۲- عمل نمایشی یا
 متظاهرانه

the.ba.ine (thē'bə ēn') n.

(آلکالوئید زهرین و بی‌رنگ و بلورین به فرمول
 $C_{19}H_{21}NO_3$ - از تریاک به دست می‌آید) تَبائین

the|be (te'be) n., pl. the'|be

(واحد پول کشور بوتسوانا برابر با ۱۰۰ پولا
 تِب (pula)

Thebes (thēbz)

(مصر باستان) شهر تیبز

The.ban (thē'bən) adj., n.

the|ca (thē'kə) n., pl. -cae

(گیاه شناسی - جانورشناسی) امیانه

the'cal, adj.

the.cate (-kit) adj.

(گیاه شناسی - جانورشناسی) امیانه دار

thé dan.sant (tā dān sǎn') pl.

thés dan.sants

tea dance ←

thee (thē) pron.

(قدیمی) حالت مفعولی thou: تو را، به تو، - ات،
 ت -

(B.Jonson) I sent thee late a rosy wreath

اخیراً برای تو یک دسته گل سرخ فرستادم.

thee.lin (thē'lin) n.

← (قدیمی) estrone

thee.lol (thē'lól') n.

← (قدیمی) estriol

theft (theft) n.

دزدی، سرقت، دستبرد، رُبایش

losses due to theft at clothing stores

زیان‌های ناشی از سرقت در فروشگاه‌های لباس

thegn (thān) n.

← thane

the.ine (thē'ēn) n.

← caffeine

their (thəɪ) possessive pronominal
 adj.

مال آنها، - آنها، - شان، - آنان

their book کتاب آنها
 did everybody finish their dinner?
 آیا همه شام خود را تمام کردند?
 their being seen دیده شدن آنها
 who is responsible for their being here?
 مسئول بودن آنها در اینجا کیست?
 their defeat was total شکست آنان کامل بود.

theirs (*therz*) pron.

(معمولاً پس از: of) مال آنها، - آنها، - شان
 it is a favorite tradition of theirs
 آن یکی از سنت‌های محبوب آنان است.

a friend of theirs یکی از دوستان آنان
 that horse is theirs آن اسب مال آنهاست.
 our apples are good but theirs are better
 سیب‌های ما خوب هستند ولی مال آنها بهترند.

the.ism (*thē'iz'əm*) n.

اعتقاد به خدا، خداشناسی، یکتاشناسی،
 یزدان‌باوری

the'ist, n., adj.**the.is'tic** or **the.is'ti.cal**, adj.**the.is'ti.cally**, adv.**Thel|ma** (*thel'mə*)

اسم خاص مؤنث

them (*them*) pron.

۱- (حالت مفعولی: they) به آنها، آنها را، آنان
 را، برایشان

give them to me آنها را به من بده.

tell them a story برایشان یک قصه بگو.

he killed all of them همه‌ی آنها را کشت.

that's them خودشان است.

۲- (عامیانه) به جای he یا she به کار می‌رود:
 به او

if anyone calls tell them I am sleeping
 اگر کسی تلفن زد (به او) بگو من خوابیده‌ام.

۳- (مطبی) به جای those به کار می‌رود: آنها،
 آنان، آن -

take them dirty boots off!
 آن پوتین‌های کثیف را در بیار!

the.mat|ic (*thē mat'ik*) adj., n.

۱- وابسته به موضوع یا بُن‌مایه، فرهشتی،
 موضوعی، بُن‌مایه‌ای ۲- (وابسته به ریشه‌ی
 واژه) واج‌ستاکی ۳- (انگلیس) مجموعه‌ی
 تمبرهای پست درباره‌ی کشور یا موضوع
 خاص

the.mat'i.cally, adv.*** Thematic Apperception Test**

(روان‌شناسی) آزمون اندریافت موضوع
theme (*thēm*) n., vt. **themed**,
them'ing

۱- موضوع، باره، جُستار، فرهشت، مضمون
 the theme of their discussion was "women's
 rights"
 موضوع بحث آنها «حقوق زنان» بود.

economic themes موضوعات اقتصادی

۲- (امور هنری) تم، بُن‌مایه
 trees and waterfalls are a favorite theme for
 many painters

بُن‌مایه‌ی محبوب بسیاری از نقاشان، درخت و آبشار است.
 the theme of Beethoven's Ninth Symphony

بن‌مایه‌ی سمفونی نهم بتهوون
 ۳- (امریکا - آموزش) انشاء، رساله‌ی کوتاه،
 خود نوشت

a research theme رساله‌ی کوتاه پژوهشی

each student must write a weekly theme
 هر شاگرد باید هفته‌ای یک انشا بنویسد.

۴- (مخفف) ← theme song ۵- دارای موضوع
 یا بُن‌مایه‌ی بخصوصی کردن، بُن‌مایه‌دار
 کردن

*** theme park**

(امریکا) پارک تفریحی که درباره‌ی موضوع
 خاص یا به سبک خاصی باشد

*** theme song**

(فیلم و نمایش و غیره) آواز یا آهنگ اصلی (که
 تکرار می‌شود و نمایشگر کل برنامه است)

The.mis (*thē'mis*)

(اسطوره‌ی یونان) تیمیس (الهه‌ی دادگستری و
 قانون)

The.mis.to.cles (thə mis' tə klēz')

c. 525- c. 460 B.C.

تمیستوکلیس (دولتمرد و دریا سالار آتنی)

them.selves (them selvz', thəm-)

pron.

(ضمیر تأکیدی و انعکاسی) خودشان، به خودشان، از خودشان

they went themselves خودشان رفتند.

they killed themselves خودشان را کشتند.

nations that govern themselves

ملت‌هایی که بر خود حکومت می‌کنند

they paid for it themselves خودشان پول آن را دادند.

they should be able to look after themselves

بایستی بتوانند از خودشان توجه کنند.

they themselves were orphans too

آنها خودشان هم یتیم بودند.

they keep their plans to themselves

آنها نقشه‌های خود را به کسی بروز نمی‌دهند.

at first they were dizzy, but soon came to themselves

ابتدا منگ بودند ولی زود حالشان جا آمد.

themselves old and sick, the parents could not help the children

پدر و مادر که خودشان پیر و بیمار بودند نمی‌توانستند به فرزندان کمک کنند.

then (then) adv., adj., n.

۱- در آنگاه، در آن وقت، آن وقت (ها)، در آن موقع، در آن هنگام

he was young then آن وقت جوان بود.

I was still inexperienced then

در آن هنگام من هنوز کم تجربه بودم.

۲- بعد، آنگاه، سپس

the weather was cold, then it got warm

هوا سرد بود سپس گرم شد.

first came the father and then the sun

اول پدر آمد و سپس پسر.

I ate and then slept غذا خوردم و بعد خوابیدم.

۳- پس، در آن صورت، بنابراین

he won't come then? بنابراین نخواهد آمد؟

if it rains, then there will be no picnic

اگر باران بیاید (در آن صورت) پیک نیک به هم خواهد خورد.

keep it, then, if you want to

پس اگر می‌خواهی آن را نگهدار.

why don't you come then? پس چرا نمی‌آیی؟

۴- به علاوه، اضافه بر آن

and then there is the interest to be paid

به علاوه باید بهره را هم پرداخت کرد.

۵- (با: now یا sometime و غیره) در وقت دیگر، لحظه‌ی دیگر

now it is hot, then it is freezing

یک وقت هوا گرم است و وقت دیگر یخبندان.

now and then

گاه به گاه، گاه و بیگاه

۶- واپسته به آن زمان، وقت

the then president

رئیس جمهور وقت

۷- تا آن موقع، آنگاه که فرار رسید

by then the bus had gone

تا آن موقع اتوبوس رفته بود.

● but then

اما از سوی دیگر، ولی از جهت دیگر

● from then on از آن وقت به بعد، پس از آن

● then and there فوراً، بلافاصله، همان جا

● what then? آن وقت چی؟، سپس چه؟

the.nar (thē'nār') n., adj.

۱- کف دست ۲- (نادر) کف پا ۳- برجستگی عضله‌ی شست دست

thence (thens, thens) adv.

(قدیمی) ۱- بنابراین، به آن دلیل، از آن روی

۲- از آن هنگام، از آن وقت ۳- از آن جا، از آن مکان

thence they went by train از آنجا با ترن رفتند.

thence.forth (-fōrth') adv.

از آن وقت به بعد، پس از آن، از آن پس (thenceforward هم می‌گویند)

the|o- (thē'ō)

پیشوند: خدا، ایزد، یزدان، اله (پیش از واکه: [theology] (the-

the|o.bro.mine (thē'ō brō'mēn', -min) n.(ترکیب بلورین به فرمول $C_7H_8N_4O_2$ که باز اصلی شکلات و کاکائو است) نتئوبرومین**the|o.cen.tric** (thē'ō sen'trik) adj.

خدا مدار، خدا گرای، متوجه به خداوند

the'oc.en'tri.cally, adv.

the'oc.en'tric'ity (-tris'ə tē) n.

the'oc.en'trism (-triz'əm) n.

the.oc.ra|cy (thē äk'rə sē) n., pl. **-cies**

۱- خدا سالاری ۲- آخوند سالاری، حکومت روحانیون ۳- کشور تحت حکومت روحانیون

theo.crat (thē'ō krat') n.

the'oc.rat'ic or

the'oc.rat'ic.al, adj.

the'oc.rat'ic.ally, adv.

The.oc|ri.tus (thē ä'kri təs) 3d cent.

B.C. تئوکریتوس (شاعر یونانی)

the.od|i.cy (thē äd'ə sē) n., pl. **-cies**

(بخشی از الهیات که با این زمینه سر و کار دارد: خداوند توانا و عادل چرا اجازه می‌دهد معصومان سختی و زجر بکشند) داد شناسی الهی، داد شناسی یزدانی، الهیات استدلالی

the.od|o.lite (thē äd'ō lit') n.

زاویه یاب، تئودولیت،

طول یاب

the.od'o.lit'ic

(-ō lit'ik) adj.

The|o.dor|a

(thē'ə dōr'ə)



TRANSIT THEODOLITE

اسم خاص مؤنث

The|o.dore (thē'ə dōr')

اسم خاص مذکر (مخفف: Ted و Teddy)

The.od|o.ric (thē äd'ə rik) c. A.D.

454-526

تئودوریک (پادشاه استروگات‌ها Ostrogoths)

The|o.do.si|us (thē'ō dō'shē əs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- تئودوسیوس (امپراتور

روم: ۹۵-۲۷۹ میلادی)

The'oc.do'sian, adj.

the.og|o.ny (thē äg'ə nē) n., pl.

-nies

(به ویژه طبق روایت اسطوره‌ها و افسانه‌ها)

سرچشمه و تبار نامه‌ی خدایان

the'oc.gon'ic (-ə gän'ik) adj.

theol 1- theologian 2- theological

3- theology مخفف: ۱- عالم الهیات

۲- وابسته به الهیات ۳- الهیات

the|o.lo.gi|an (thē'ə lō'jən) n.

۱- عالم الهیات، دانشمند معقول و منقول، یزدان

شناس ۲- طلبه‌ی الهیات، دانشجوی معقول و

منقول

the|o.log|i.cal (thē'ə läj'i kəl) adj.

وابسته به الهیات، مذهبی، معقول و منقول

(theologic هم می‌گویند)

a theological school

مدرسه‌ی الهیات

the'oc.log'ic.ally, adv.

theological virtues

(الهیات مسیحی) سه محسنه‌ی یزدانی (یعنی

ایمان و امید و بخشندگی که مستقیماً با خدا

سر و کار دارند)

the.ol|o.gize (thē ä'l'ə jiz') vt., vi.

-gized', -giz'ing

تبدیل به الهیات کردن یا شدن، در الهیات غور

کردن

the.ol'oc.giz'er, n.

the.ol.o|gy (thē ä'l'ə jē) n., pl. **-gies**

۱- الهیات، معقول و منقول، یزدان شناسی

۲- لاهوتی، دینی

the.om|a.chy (thē äm'ə kē) n., pl.

-chies

۱- نبرد با خدایان ۲- جنگ خدایان (با یکدیگر)

the|o.mor.phic (thē'ō mōr'fik) adj.

به شکل خدا، خدا دیس

the'oc.mor'phism, n.

the.on|o.mous (thē än'ə mäs) adj.

زیر مهار خداوند، تحت اراده‌ی خدا

the.on'oc.mously, adv.

the.on'oc.my (-mē) n.

the.oph|a.ny (thē äf'ə nē) n., pl.

-nies تجلی خداوند (یا الهه)، یزدان نمود

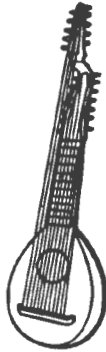
The|o.phras.tus (thē'ō fras'təs)

c. 372-c. 287 B.C.

تئوفراستوس (فیلسوف یونانی)

the|o.phyl.line (thē'ō fil'ēn') n.(آلکالوئید بسی رنگ و بلورینی به فرمول $C_7H_8N_4O_2.H_2O$ از برگ چای گرفته می‌شود) تئوفیلین**the.or|bo** (thē'ōr'bō) n., pl. **-bos**

قرن ۱۷ - ساز زهی دارای دو ردیف تار (تئوربو)

the|o.rem (thē'ō rəm, -rem') n.۱- (منطق - ریاضی) قضیه،
۲- فریدد (ریاضی) قانون،
۳- فرمول، معادله
۴- گزاره، اصل، قاعدهa policy based on the theorem that the best defense is offense
سیاستی مبتنی بر این اصل که بهترین دفاع

THEORBO

حمله است

the'o.remat'ic (-rə mat'ik) adj.**the|o.ret|i.cal** (thē'ret'i kəl) adj.

۱- نگره‌ای، دیدمانی، تئوریک، نظری، وابسته به یا از نظر تئوری

theoretical learning یادگیری نظری، دانش نظری
it is theoretically possible

از نظر تئوری (دیدمان) امکان پذیر است.

۲- فرضی، انگاشتی، انگاری (theoretic) هم می‌گویند

the'o.ret'i.cally, adv.**the|o.re|ti.cian** (thē'ō rə tish'ən) n.
تئورسین، نظریه پرداز، دیدمانگر، نگره پرداز (theorist هم می‌گویند)**the|o.ret.ics** (thē'ō ret'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) بخش دیدمانی (یا تئوریک) هر زمینه‌ی علمی، دیدمان شناسی

the|o.rize (thē'ō rīz') vi. **-rized'**, **-riz'ing**

نظریه پردازی کردن، دیدمانگری کردن، نگره دادن

the'o.riz'er, n.**the'ō.ri.za'tion**, n.**the|o.ry** (thē'ō rē; thē'rē, thir'ē) n., pl. **-ries**۱- (در اصل) بررسی فکری، ژرف اندیشی
۲- نظریه، دیدمان، نگره، فرا نگره (از قانون law ضعیفتر و از فرضیه یا پنداره hypothesis قویتر است)

theory of probability دیدمان احتمالات

the theory of evolution

نظریه‌ی تکامل (دیدمان فرگشت)

the theory of relativity

نظریه‌ی نسبیت (دیدمان همچندی)

۳- نظر، عقیده، نگرش، بینش

his method is based on the theory that people learn better from actual experience than from books

روش او بر این بینش استوار است که مردم از تجربه‌ی عملی بهتر می‌آموزند تا از کتاب.

۴- (عامیانه) حدس، گمان، انکار

her theory that our neighbor was a spy

حدس او مبنی بر اینکه همسایه‌ی ما جاسوس بود

● in theory به طور تئوریک
in theory it is possible to turn iron into gold
but in practice it can not be done

از نظر دیدمان تبدیل آهن به طلا ممکن است ولی عملاً نمی‌توان آن را انجام داد.

theory of games

(ریاضی) دیدمان بازی‌ها، تئوری بازی‌ها

the.os|o.phy (thē'ās'ə fē) n.

حکمت الهی، عرفان، اشراق

the'ō.soph'ic (-ə sāf'ik) or**the'ō.soph'i.cal**, adj**the'ō.soph'i.cally**, adv.**the.os'ō.phist**, n.**ther|a.peu.tic** (ther'ə pyōōt'ik) adj.

۱- درمانی، وابسته به علاج ۲- صحتی، بهداشتی، برای حفظ سلامتی

therapeutic abortion سقط جنین برای حفظ سلامتی مادر

۳- وابسته به درمان شناسی (therapeutical) هم می‌گویند

ther'a.peu'ti.cally, adv.

ther|a.peu.tics (ther'ə pyoo'tiks)

n.pl.

(با فعل مفرد) بخشی از پزشکی که با درمان بیماری سر و کار دارد، درمان شناسی

*** ther|a.pist** (ther'ə pist) n.

۱- درمان شناس، متخصص درمان بخصوص

۲- روان‌پزشک (therapist هم می‌گویند)

ther|a.py (ther'ə pē) n., pl. **-pies**

۱- درمان، معالجه، مداوا ۲- (در ترکیب) درمانی، - درمان

آب درمانی hydrotherapy

۳- روان‌درمانی

there (ther) adv., n., interj.

۱- آنجا، در آنجا

right there همانجا

there, where the roads meet

در آنجایی که راه‌ها به هم می‌رسند

stand over there آنجا بایست.

put the book there کتاب را آنجا بگذار.

go back to your country and stay there!

به میهن خودت برگرد و آنجا بمان!

۲- (برای جلب توجه به چیزی)

there he comes now حالا دارد می‌آید.

there's glory for you! افتخار چیزی جز این نیست!

there, that must be his car. لابد این ماشین اوست.

there goes the class bell, I must hurry

زنگ کلاس را زدند باید شتاب کنم.

۳- به آنجا

time to go there and back

وقت برای رفت و برگشت به آنجا

I seldom go there any more

دیگر به ندرت به آنجا می‌روم.

when he got there the guests had gone

وقتی که به آنجا رسید مهمانان رفته بودند.

۴- در آن باره، در آن موضوع، در آن مورد

there you are wrong در آن مورد اشتباه می‌کنی.

۵- (در فارسی معادل ندارد) در آغاز جمله‌هایی

که فاعل آنها پس از فعل می‌آید

there were three people in the room

سه نفر در اتاق بودند.

there were many problems

مسائل فراوانی وجود داشتند.

there are those who believe in ghosts

کسانی هستند که به ارواح اعتقاد دارند.

there is no reason to go

دلیلی برای رفتن وجود ندارد.

۶- (ندأ به نشان خرسندی یا همدردی یا نومییدی یا عرض‌اندام و غیره)

there, it's finished خُب، تمام شد!

there, there, don't cry! بیا، بیا، گریه نکن!

there now, what did I tell you!

دیدی، من که از اول به تو گفته بودم!

eat your dinner, there's a good boy!

شامت را بخور - چه پسر خوبی!

● there are no pains without gains

نامبرده رنج گنج میسر نمی‌شود

● (not) all there (عامیانه) خل

he is not all there یک تخته‌اش است

● there and then

در آن زمان و مکان، بی معطلی، همانجا

● there are none so blind as those who will not see

آنان که چشم دارند و نمی‌بینند از همه کورترند

● there are two sides to every story

هر قصه‌ای دو طرف دارد، تنها به قاضی رفته خوشحال برمی‌گردد

● there is an exception to every rule

هر قانونی استثنا دارد

● there is a time and place for everything

هر چیزی زمان و جای خود را دارد

● there you go again!

دوباره شروع کردی! ول کن نیستی!

there.a|bouts (ther'ə bouts') adv.

۱- در آن حوالی، در آن حدود ۲- در حدود

آن وقت ۳- در حدود آن میزان یا تعداد

(thereabout هم می‌گویند)

there.af|ter (*ther af'tər*) adv.

۱- از آن پس، پس از آن، از آن به بعد

۲- (قدیمی) طبق قرار

there.a|gainst (*ther 'ə genst'*) adv.

در مقابل آن، مخالف آن، در برابر آن

there|at (*ther at'*) adv.

۱- در آنجا، آنجا، در آن مکان ۲- به آن دلیل

there|by (*ther bī'*) adv.

۱- به آن وسیله، از آن راه، بدانگونه، بدین طریق

they wore women's clothes, thereby escaping the police

لباس زنانه پوشیدند و بدین طریق از گیر پلیس فرار کردند.

۲- (قدیمی) در آن حوالی

there.for (*ther fôr'*) adv.

برای این، برای آن

there.fore (*ther 'fôr'*) adv.

از این رو، بنابراین، در نتیجه، لذا

می‌اندیشم بنابراین وجود دارم. I think, therefore I am

I had a fever; therefore, I went to bed

تب داشتم لذا به بستر رفتم.

there.from (*ther frum'*) adv.

از آنجا، از آن، از آن محل

there|in (*ther in'*) adv.

۱- در آنجا، در آن محل یا چیز، در آن

the box and the money found therein

صندوقچه و پول‌هایی که در آن پیدا شده

۲- در آن مورد، در آن باره

there|in.af|ter (*ther 'in af'tər*) adv.

(سند یا نطق یا متن و غیره) در بخش ذیل، در این قسمت

there.in|to (*ther in'to*) adv.

۱- به آنجا، به آن مکان، به آن چیز ۲- به آن

قضیه یا موضوع یا شرط

ther.e|min (*ther 'ə min*) n.

(ساز موسیقی الکترونیکی قدیمی) ترمین

there|of (*ther uv'*) adv.

۱- از آن ۲- درباره‌ی آن، راجع به آن ۳- از آن جا، از آن رو

there|on (-än') adv.

۱- روی آن ۲- ← thereupon

there's (*therz*)

مخفف: ۱- there is ۲- there has

The.re|sa (*tə rē'sə, -zə*)

اسم خاص مؤنث

Thé.rése (*tā'rez'*), Saint (1873-97)

تِرِز مقدس (راهبه‌ی فرانسوی)

there|to (*ther to*) adv.

۱- به آنجا، به آن مکان، به آن چیز (thereunto)

هم می‌گویند) ۲- (قدیمی) علاوه بر آن، به علاوه

there|to.fore (*ther tə fôr'*) adv.

تا آن زمان، تا آن موقع، تا آن هنگام، قبل از آن زمان

there.un|der (*ther un'dər*) adv.

۱- زیر آن، در زیر آن، در ذیل آن ۲- تحت

شرایط مذکور

there.up|on (*ther 'ə pän'*) adv.

۱- بلافاصله، بی درنگ، فوراً پس از آن ۲- در

نتیجه‌ی آن، لذا ۳- در آن باره، در آن باب

there.with (*ther with'*) adv.

۱- به همراه آن، با آن ۲- علاوه بر آن، اضافه

بر آن ۳- ← thereupon

there.with|al (*ther 'with əl'*) adv.

۱- بعلاوه، علاوه بر آن، از طرف دیگر

۲- (مهجور) از آن طریق

the|ri.an|throp.ic

(*thir'ē an thrəp'ik*) adj.

۱- نیمه انسان و نیمه حیوان، دَد - انسانی

۲- وابسته به خدایان نیمه انسانی و نیمه

حیوانی

the.ri|o.mor.phic (*thir'ē ə mōr'fik*)

adj.

(برخی خدایان) دَد ریخت، دارای شکل حیوان

therm (*θərm*) n.

۱- واحد گاز زغال سنگ (بر حسب گرمایی که

می‌دهد)، واحد گرما (گاز شهری)، واحد گرما

برابر با ۱۰۰۰۰ واحد انگلیسی یا

British thermal units ۲- (مهجور) کالری

بزرگ

ther.mae (*θər'mē*) n.pl.

(به ویژه در روم باستان) حمام عمومی، حمام

چشمه‌ی آب گرم

ther.mal (thər'məl) adj., n.

۱- وابسته به گرما، دمایی، گرمایی، حرارتی

۲- وابسته به چشمه‌ی آب گرم ۳- (جامه) گرم،
ویژه‌ی هوای سرد، گرما نگهدار

thermal underwear زیر پوش گرم

۴- (ستون هوای گرم که از زمین یا دریا بلند می‌شود) دما ستون

ther'mally, adv.

thermal barrier

(حداکثر سرعت هواپیما و موشک و غیره به خاطر مقاومت هوا و حرارت ناشی از آن) مانع گرما

* **thermal pollution**

(آلودگی ناشی از رها شدن هوا و آب گرم کارخانه‌ها در رودها و دریاچه‌ها و هوای آزاد) آلودگی گرمایی، دما آلودگی

thermal spring

چشمه‌ی آب گرم

therm.an.es.the|si|a or

therm.an.aes.the|si|a

(thərm'an es thē'zhə, -zhē ə, -zē ə) n.

عدم حساسیت نسبت به سرما و گرما، گرما ناسنشی

ther.mel (thər'mel') n.

حرارت سنج برقی

therm.es.the|si|a or

therm.aes.the|si|a

(thərm'es thē'zhə, -zhē ə, -zē ə) n.

حساسیت نسبت به سرما و گرما، گرماسنشی

ther.mic (thər'mik) adj.

گرمایی، حرارتی، دمایی

ther'mi.cally, adv.

therm.i|on (thərm'ī'ən) n.

(فیزیک - یون مثبت یا منفی که از جسم تابنده ساطع می‌شود) یون گرما زاد، گرما یون

therm'ion'ic (-än'ik) adj.

thermionic current

جریان یون‌های گرما زاد (به ویژه از کاتد به

صفحه)، جریان گرما یون

thermionic emission

(ساطع شدن الکترون یا یون از سطح داغ هادی‌ها) برون تابی گرما یون

therm.i|on.ics (thərm'ī'ən'iks)

n.pl.

(با فعل مفرد) گرما یون شناسی، شناخت یون‌های گرما زاد

thermionic tube

(در برون تابی گرمایون) لوله‌ی گرمایون (thermionic valve هم می‌گویند)

* **therm.is.tor** (thər mis'tər) n.

(دستگاه سنجش حرارت یاخته‌های بدن و نیروی فرسوخ و میکروویو) ترمیستور، دمایاب

Ther.mit (thər'mit) n.

(نام بازرگانی - آمیزه‌ی بُراده‌ی آلومینیم و اکسید فلزات که حرارت زیاد تولید می‌کند و در جوشکاری و بمب‌های آتش‌زا کاربرد دارد) ترمیت، دما زا

ther|mo- (thər'mō)

پیشوند: ۱- گرما، حرارت، دما [thermodynamic] ۲- گرما برقی (پیش از واکه می‌شود: therm-)

ther|mo.ba.rom.e|ter

(-bə rām'ət ər) n.

hypsoneter ←

ther|mo.chem.is.try

(-kəm'is trē) n.

شیمی حرارتی، گرما شیمی

ther'mo.chem'ī.cal, adj.

ther|mo.cline (thər'mō klīn') n.

(لایه‌ی آب دریا که میان لایه‌ی فوقانی گرمتر و لایه‌ی تحتانی سردتر قرار دارد) گرما لایه (thermoelectric couple هم می‌گویند)

ther|mo.cou.ple (-kup'əl) n.

(دستگاه سنجش حرارت) دما جفت، ترموکوپل، بندآور

ther|mo.dy.nam|ic

(thər' mō dī nam' ik) adj.

وابسته به ترمودینامیک، ترمودینامیکی، گرما پویایی

ther' mo. dy. nam' i. cally, adv.

ther|mo.dy.nam.ics (-dī nam' ics) n.pl.

(با فعل مفرد) ترمودینامیک، گرما پویا شناسی

ther|mo.e|lec.tric (-ē lek' trik) adj.

ترمو الکتریک، گرما برقی (thermoelectrical) هم می‌گویند)

ther' mo. elec' tri. cally, adv.

ther|mo.e|lec.tric.i|ty

(-ē lek' tris' ə tē) n.

ترمو الکتریسیته، گرما برق

ther|mo.e|lec.tro.mo.tive

(thər' mō ē lek' trə mōt' iv) adj.

برق جنبایی حرارتی، ترموالکتروموتیو

ther|mo.e|lec.tron (-ē lek' trān') n.

یون منفی یا الکترون که از جسم بسیار داغ ساطع می‌شود) ترمو الکترون، الکترون گرمنازاد

ther|mo.el.e|ment (-el' ə mənt) n.

دستگاه سنجش جریان‌های بسیار خفیف و پُربسامد) ترمو اِلمان

ther|mo.gen.e|sis (-jen' ə sis) n.

(به ویژه در بدن جاندار) گرمنازیی

ther' mo. genet' ic (-jə net' ik) adj.**ther|mo.gram** (thər' mō gram') n.

گرمناگاره

ther|mo.graph (-graf') n.

گرمناگار، گرمناما

ther.mog.ra.phy (thər mæg' rə fē) n.

گرمناگاری، گرمنامایی

ther.mog' ra.pher, n.

ther.mo.graphic (thər' mō graf' ik)

adj.

ther|mo.junc.tion

(thər' mō jun' k' shən) n.

نقطه‌ی اتصال دو سیم هادی دما جفت یا ترموکوپل) گرما همبست

ther|mo.la.bile (-lā' bəl) adj.

وابسته به موادی همانند آنزیم‌ها و غیره که در گرمای بیش از ۵۵°C ویژگی‌های خود را از دست می‌دهند) گرما دگرگون

ther' mo. labil' ity (-lā bil' ə tē) n.**ther|mo.lu.mi.nes.cence**

(-lū' mə nes' əns) n.

رها شدن انرژی به صورت نور از جسمی که داغ شده است) گرما نور افشانی

ther' mo. lu' mi. nes' cent, adj.**ther.mol|y.sis** (thər māl' ə sis) n.۱- (شیمی) گرما کافت (تجزیه در اثر گرما)
۲- (زیست شناسی) گرما افشانی (پخش حرارت از بدن)**ther' mo. lyt' ic** (-mō lit' ik) adj.**ther|mo.mag.net|ic**

(thər' mō mag net' ik) adj.

وابسته به فعل و انفعال گرما و نیروی (مغناطیسی) گرما مغناطیسی

ther.mom.e|ter (thər mām' ət ər) n.

گرماسنج، دماسنج، (برای سنجش تب) درجه

ther.mo.met.ric

(thər' mō met' rik)

adj.

ther' mo. met' ri. cally,

adv.

ther.mom.e|try

(-ə trē) n.

۱- گرما سنجی، دما

سنجی ۲- دانش ساختن و

به کار بردن گرما سنج

ther|mo.mo.tor

(thər' mō mōt' ər) n.

موتوری که با حرارت (به ویژه گسترش جویب هوای داغ) کار می‌کند، موتور حرارتی

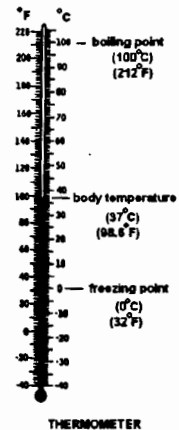
ther|mo.nu.cle|ar

(thər' mō nū' klē ər, -nyū' -) adj.

(فیزیک) دما هسته‌ای، گرما هسته‌ای، حرارت اتمی

ther|mo.phile (thər' mō fil') n.

(به ویژه برخی خزها و ترکیزه‌ها) گرما -



دوست، گرما خواه
ther'mo.phil'ic (-fīl'ik) adj.
ther|mo.pile (-pīl') n.
 پیل ترموالکتریک، زوج گرمایی برای تولید برق از گرما
ther|mo.plas.tic (thər'mō plas'tik) adj., n.
 ماده‌ای که در اثر گرما نرم و شکل پذیر می‌شود (ترمو پلاستیک، گرما دیسکر، گرمادش)
Ther.mop|y.lae (thər mǎp'ə lē')
 (جنگ‌های ایران و یونان) گذرگاه ترموپیل
ther|mo.reg|u.la.tion
 (thər'mō reg'yoo lā'shən) n.
 تنظیم گرما، گرما سامان
ther'mo.reg'u.la'tor, n.
ther.mos (thər'məs) n.
 فلاسک (thermos flask و thermos bottle) و thermos jug (هم می‌گویند)
ther|mo.scope (thər'mō skōp') n.
 گرما یاب، گرما بین
ther'mo.scop'ic (-skāp'ik) adj.
ther|mo.set.ting (thər'mō set'ɪŋ) adj.
 (سخت شونده در اثر گرما مانند برخی پلاستیک‌ها) گرما سخت، ترموسیت
ther|mo.si.phon
 (thər'mō sī'fən) n.
 (به ویژه در موتورهای درونسوز) سیفون حرارتی
ther|mo.sphere (thər'mō sfīr') n.
 (لایه‌های هوای اطراف کره‌ی زمین) گرما کره، گرما سپهر، ترموسفر
ther|mo.sta.ble (thər'mō stā'bəl) adj.
 (وابسته به موادی مانند آنزیم‌ها و غیره که تا حرارت ۵۵°C خواص خود را از دست نمی‌دهند) گرما/استاد، گرماپایا

ther'mo.sta.bil'ity (-stə bil'ə tē) n.
ther|mo.stat (thər'mə stat') n.
 ترموستات، دما پا، دستگاه تنظیم حرارت، گرماپا، گرما ایستان
ther'mo.stat'ic, adj.
ther'mo.stat'ically, adv.
ther|mo.stat.ics (thər'mō stat'iks) n.pl.
 (با فعل مفرد) گرما ایستان شناسی، گرماپا - شناسی
ther|mo.tax|is (-tak'sis) n.
 ۱- گرما آری، دما آری ۲- تنظیم حرارت بدن ۳- (گیاه شناسی) گرما گرای
ther'mo.tax'ic or
ther'mo.tac'tic (-tik) adj.
ther|mo.ten.sile (-ten'sil) adj.
 گرما کششی، دما کششی
ther.mot.ro.pism
 (thər mǎ'trə piz'əm) n.
 (گیاه شناسی) گرما گرای، واکنش مثبت یا منفی نسبت به حرارت
thermo.tropic (thər'mō trəp'ik) adj.
the.roid (thir'oid') adj.
 جانور وار، دد مانند، دد منش
the.ro.pod (thir'ə pād') n.
 (وابسته به دایناسورهای زیر راسته‌ی Theropoda و راسته‌ی Saurischia که بر دو پای عقب می‌ایستادند) دد پا
Ther.si.tes (thər sīt'ēz')
 (در حماسه‌ی یونانی: ایلیاد) سرباز ارغه، سرباز بدکار
ther.sit|i.cal (thər sit'i kəl) adj.
 پُرسر و صدا و فحاش
the.sau.rus (thi sô'rəs) n., pl.
-sau'ri (-rī') or **-sau'rus**es
 ۱- (فرهنگ واژه‌های هم معنی و متضاد) واژگنج، گنجواژ ۲- (کامپیوتر - فهرست واژه‌های مورد کاربرد در بازگیری اطلاعات)

واژ فهرست، قاموس

these (thēz) pron., adj.

جمع واژه‌ی: this

The.se|us (thē sē əs)

(افسانه‌ی یونانی) تیسئیوس (پادشاه آتن)

The.sean (thē sē ʔn) adj.**the.sis** (thē ʔs) n., pl. **the ʔses**

۱- پایان نامه، تز، رساله

a master's thesis

پایان نامه‌ی فوق لیسانس

۲- اصل، فرض ۳- بر نهاد، تز، بر نهشت، نهشته

the communist thesis about class struggle has been rejected by many thinkers

بسیاری از متفکران، بر نهشت کمونیست‌ها درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را رد کرده‌اند.

۴- (فلسفه‌ی هگِل) وضع، نهشت (در برابر: پاد نهشت antithesis و هم‌نهشت synthesis)

Thes.pi|an (thes ʔpē ən) adj., n.

۱- وابسته به تِسپیس (Thespiis) ۲- (معمولاً T کوچک) وابسته به نمایش، تئاتری، تماشاخانه‌ای ۳- هنر پیشه، بازیگر

Thes.pis (thes ʔpis) 6th cent. B.C.

تِسپیس (شاعر یونانی و آغازگر فرضی تئاتر یونان)

Thess Thessalonians

مخفف: (انجیل) تِسالونیان‌ها، تِسالونیکیان

Thes.sa.lo.ni|an (thes ʔlō ʔnē ən)

adj., n.

وابسته به بندر تِسالونیکا و مردم آن، تِسالونیکی

Thes.sa.lo.ni.ans (-ənz)

(هریک از دو کتاب انجیل که Paul برای مسیحیان تِسالونیکا نوشته است) تِسالونیکیان، تِسالونیان‌ها (مخفف: Thess و Th یا Th)

Thes.sa.lon|i.ca (thes ʔlən ʔi kə)

نام کهن بندر سالونیکا (Salonika) در شمال یونان، تِسالونیکا

Thes.sa|ly (thes ʔ ə lē)

ناحیه‌ی تسالی (در شرق یونان)

Thes.sa.lian (thə sal ʔyən, -sə ʔlē ən)

adj., n.

the|ta (thāt ʔə) n.

(نام هشتمین وات الفبای یونانی) تِتا

theta wave

(امواج برقی مغز انسان که بسامد آنها میان ۴ و ۸ هرتز باشد) امواج تِتا (theta rhythm) می‌گویند)

thet|ic (thet ʔik) adj.تجویزی، تحکّم آمیز، نهاد یک، تعصّب آمیز
thet ʔi.cally, adv.**The.tis** (thēt ʔis)

(اسطوره‌ی یونان) تیتیس (یکی از پریان و مادر آشیل)

the.ur|gy (thē ʔər jē) n., pl. **-gies**

۱- معجزه، فرجود ۲- ورد، دعای معجزه آفرین

the.ur.gic (thē ʔər ʔjɪk) or**the.ur ʔgi.cal**, adj.**the.ur ʔgi.cally**, adv.**the ʔur.gist**, n.**thew.less** (thyōō ʔlis) adj.

(اسکاتلند) بی رمق، بی حال

thews (thyōōz) n.pl., sing. **thew**۱- نیروی جسمانی، تن زور، نیرومندی
۲- عضلات و رگ و پی**thew ʔy, thew ʔi.er, thew ʔi.est**, adj.**they** (thā) pron.

۱- (جمع ضمیرهای: it و she و he) آنها، ایشان، آنان

they are both dead

هر دوی آنها مرده‌اند.

I've got two brothers; they are both doctors

من دو برادر دارم؛ هر دو دکتر هستند.

those apples taste good but they are expensive

آن سیب‌ها خوشمزه ولی گران هستند.

۲- (عامیانه - به جای she و he) او
if anyone comes they must wait until I wake up

اگر کسی آمد باید صبر کند تا بیدار شوم.

۳- مردم

they say the president is very ill

مردم می‌گویند (شایع است که) رئیس جمهور سخت بیمار است.

they'd (thād)

مخفف: ۱- they had ۲- they would

they'll (*thāl*)

مخفف: ۱- they will - ۲ they shall

they're (*ther*)

مخفف: they are

they've (*thāv*)

مخفف: they have

thi- (*thī*)

thio- ←

thi|a.mina (*thī'ə mēn'*) n.

(ویتامین ب به فرمول $C_{12}H_{17}ClN_4OS$ - سفید و بلورین است و در سبوس غلات و پوست لوبیا یافت می‌شود) تیامین

thi.a|zine (*thī'ə zēn'*) n.

(ترکیباتی که ملکول‌های آنها دارای یک اتم نیتروژن و یک اتم گوگرد و چهار اتم کربن است) تیاژین

thi.a|zole (*thī'ə zōl'*) n.(آبگونه‌ی بی رنگ C_3H_3NS) تیازول**Thi.bet** (*tə bet'*)

Tibet ←

Thi.bet'an, adj., n.**thick** (*thik*) adj., adv., n.

۱- ضخیم، کلفت، سبتر، دَفْرَک

a thick-lipped man یک مرد لب کلفت
thick paper and thin paper کاغذ کلفت و کاغذ نازک
a thick board تخته‌ی ضخیم

the thick walls of Karshahi fortress

دیوارهای سبتر قلمه‌ی کرشاهی

the thickest gas pipe in the world

کلفت‌ترین لوله‌ی گاز دنیا

۲- دارای ضخامت یا کلفتی معین

a wall ten inches thick دیواری به ضخامت ده اینچ

the ice on the pool was three centimeters thick

یخ روی حوض سه سانتیمتر کلفتی داشت.

۳- پُر پشت، انبوه، کَشَن، هم فشرده

thick hair موی پر پشت

thick eyebrows ابروی پاچه بُزی (پر پشت)

thick forests جنگل‌های انبوه

a thick crowd جمعیت انبوه

۴- غلیظ، پر مایه، چگال، متکاثف

thick soup and watery soup سوپ غلیظ و سوپ آبکی

thick smoke دود غلیظ

thick paint رنگ غلیظ

۵- پوشیده (از چیزی)، پُر، مملو

roads thick with mud راه‌های پوشیده از گل

a sky thick with stars آسمانی پر از ستاره

the hall was thick with students

تالار پر از دانشجو بود.

۶- تیره، سیاه

the thick shadows of night سایه‌های تیره‌ی شب

۷- درشت، زبر ۸- (صدا) گرفته، خشن، دارای

خس خس

a thick voice صدای گرفته

۹- (لهجه) غلیظ، تند

she spoke with a thick Esfahani accent

او با لهجه‌ی غلیظ اصفهانی حرف می‌زد.

۱۰- (عامیانه) کودن، کند ذهن، دیر فهم، پخمه

۱۱- (عامیانه) صمیمی، چون جونی، آخت

Paul is very thick with Nancy

پال با نانسی خیلی صمیمی است.

۱۲- (انگلیس - عامیانه) بیش از حد، زیاده،

افراط آمیز ۱۳- ضخامت، کلفتی، انبوهی،

چگالی، تیرگی، تاریکی، بحبوحه، گیر و دار،

کشاکش ۱۴- شلوغ

he is always in the thick of it

او همیشه در کشاکش است.

in the thick of the battle در بحبوحه‌ی نبرد

● as thick as two short planks

(انگلیس - خودمانی) خیلی کودن، بسیار پخمه

● as thick as thieves

(انگلیس - خودمانی) خیلی صمیمی، بسیار

چون جونی

● have a thick skull (or head)

پخمه بودن، کودن بودن، کله خر بودن

● lay it on thick (with a trowel)

(عامیانه) غلو کردن، زیاده نمایی کردن

● through thick and thin

در تمام نامالیامات، طی کلیه‌ی پستی و بلندی‌ها،
در ایام خوش یا ناخوش

thick'ish, adj.

thick'ly, adv.

thick|en (thik'ən) vt., vi.

۱- ضخیم کردن یا شدن، کلفت کردن یا شدن،
ستبر کردن یا شدن

an exercise to thicken the neck

ورزش برای ستبر کردن گردن

۲- غلیظ کردن یا شدن، پُر مایه کردن یا شدن
she thickens milk by boiling it

او با جوشاندن شیر را غلیظ می‌کند.

۳- انبوه کردن یا شدن، پر پشت کردن یا شدن
gradually the mist thickened

کم کم مه انبوه‌تر (غلیظ‌تر) می‌شد.

۴- (صدا) خشن کردن یا شدن، گرفته کردن یا
شدن

shouting had thickened their voices

فریاد زدن باعث شده بود صدایشان بگیرد.

۵- غامض شدن، پیچیده‌تر شدن
the plot thickens

طرح داستان پیچیده‌تر می‌شود.

thick'ener, n.

thick.en.ing (thik'ən iŋ) n.

۱- عمل ضخیم یا ستبر یا غلیظ یا انبوه سازی
۲- ماده‌ای که با آن آبگونه را غلیظ‌تر می‌کنند،
چکال افزا ۳- بخش کلفت هر چیز، ستبر

thick|et (thik'it) n.

بیشه، درختستان، درختزار

thick'eted, adj.

thick.head (thik'hed) n.

آدم کودن، کله خر، بی شعور، پخمه

thick'head'ed, adj.

thick'head'ed.ness, n.

thick.ness (thik'nis) n.

۱- ضخامت، کلفتی، ستبری ۲- لایه

three thicknesses of cloth

سه لایه پارچه

۳- ستبر، بخش کلفت هر چیز

thick.set (thik'set) adj., n.

۱- پر پشت، انبوه، به هم فشرده ۲- کت و کلفت،

خیله ۳- (قدیمی) بیشه

thick-skinned (thik'skind) adj.

۱- پوست کلفت ۲- بی شعور، (مجازی)
پوست کلفت

thick-skulled (thik'skuld) adj.

کودن، کله خر

thick-wit|ted (thik'wit'id) adj.

کودن، دیر آموز، پخمه

thief (thēf) n., pl. thieves (thēvz)

(به ویژه به طور پنهانی) دزد، سارق

thieve (thēv) vt., vi. thieved,
thiev'ing

دزدیدن، دزدی کردن، سرقت کردن

thiev.er|y (thēv'ər ē) n., pl. -er.ies

دزدی، سرقت

thiev.ish (thēv'ish) adj.

۱- خو گرفته به دزدی، دزد مسلک، کج دست
۲- دزد مانند، دزدانه، دزد وار ۳- زیر جلی،
دزدکی، نهان

thiev'ishly, adv.

thiev'ish.ness, n.

thigh (thī) n.

(انسان و جانور - بخش میان زانو و لگن
خاصه) ران

thigh.bone (thī'bōn) n.

← femur (thigh bone) هم می‌نویسند)

thig|mo.tax|is (thig'mō taks'is) n.
← stereotaxis

thig'mo.tac'tic (-tak'tik) adj.

thig.mot.ro.pism

(thig mǎ'trə piz'əm) n.

← stereotropism

thig'mo.trop'ic (-mō trǎp'ik) adj.

thill (thil) n.

مال بند

thim.ble (thim'bəl) n.

۱- انگستانه ۲- هر چیز انگستانه مانند،
(کشتیرانی) حلقه‌ی فلزی طناب

* thim|ble.ber|ry (thim'bəl ber'ē)

n., pl. -|ries

← black raspberry

thim|ble.ful (thim' bəl fool') n., pl. -fuls'

۱- به گنجایش یک انگشتانه ۲- اندک، کم

thim|ble.rig (thim' bəl rig') n., vt., vi. **rigged'**, **-rig'ging**

۱- ← shell game ۲- کلاهبرداری کردن، گوشبری کردن

thim'ble.rig'ger, n.

* **thim|ble.weed** (thim' bəl wēd') n.

(گیاه شناسی) شقایق نعمان امریکایی، شبدر چمنی

thi.mer|o.sal (thī mer' ə sal', -mər'-) n.

(ترکیب بلورین: C₉H₉HgNaO₂S) تیمروسل

thin (thin) adj. **thin'ner**, **thin'nest** adv., vt., vi. **thinned**, **thin'ning**

۱- نازک، لطیف

thin paper کاغذ نازک

a thin sheet of metal یک ورقه فلزی نازک

۲- باریک

thin thread ریسمان باریک

this wire is too thin این سیم خیلی باریک است.

۳- لاغر، استخوانی، نحیف

he looks pale and thin

به نظر رنگ پریده و نحیف است.

she is tall and rather thin. او بلند بالا و نسبتاً لاغر است.

۴- (مو و درخت و غیره) کم پشت، تنگ، دور از هم

thin hair موی کم پشت

a thinly populated region

ناحیه‌ای که جمعیت آن تنگ است.

۵- اندک، قلیل، ناچین، کم

thin receipts دریافتی‌های کم

a thin audience حضار اندک

۶- آبکی، کم چگال، نا چگال، رقیق، سبک، آبناک

thin soup سوپ رقیق

thin smoke دود رقیق

a thin snowfall برف سبک

the thin air of Towchal هوای سبک توچال

۷- (رنگ) پریده، نا مشخص، کم مایه

a thin color رنگ کم مایه

۸- (صدا) زیر، نازک، جیر

a thin voice صدای نازک

۹- باور نکردنی، سست، نامستدل، ضعیف، شل

a thin excuse بهانه‌ی سست

a thin argument بحث نامستدل

۱۰- به طور نازک یا رقیق ۱۱- نازک کردن یا

شدن ۱۲- باریک کردن یا شدن، لاغر کردن یا شدن

thinned by hunger لاغر شده به واسطه‌ی گرسنگی

۱۳- رقیق کردن یا شدن

to thin paint with water رنگ را با آب رقیق کردن

۱۴- (معمولاً با: out) وجین کردن یا شدن، هرس

کردن، (علف هرزه و غیره) چیدن، تنگ کردن،

کم پشت کردن یا شدن

my hair is thinning موی من دارد کم پشت می‌شود.

to thin out some of the branches

برخی از شاخ و برگ‌ها را هرس کردن

● (be) thin on the ground

کم (بودن)، نایاب (بودن)، معدود (بودن)

● have a thin time (of it)

(عامیانه) ناراحت یا مأیوس بودن، دلسرد بودن

● the thin end of the wedge

عمل یا چیز بی اهمیت که طلیعه‌ی اعمال

مهمتری است

● wear thin

فرسوده شدن، باریک یا نازک شدن، به سر

رسیدن، تمام شدن

my patience was wearing thin

داشت صبرم تمام می‌شد.

thin'ly, adv.

thin'ness, n.

thine (thīn) pron., possessive

pronominal, adj.

(قدیمی) مال تو، از آن تو، - تو

a friend of thine دوست تو
this book is thine این کتاب مال تو است.

thing (thin) n.

۱- چیز، شیء
the most important thing that you must remember مهمترین چیزی که باید به خاطر داشته باشی
a living thing یک چیز زنده
put each thing in its own place هر چیز را در جای خودش بگذار.

diamonds and other expensive things الماس و سایر چیزهای گران قیمت

۲- (معمولاً جمع) وضع (اوضاع)، کار(ها)
how are things? اوضاع از چه قرار است؟
they accomplished great things کارهای بزرگی را انجام دادند.

the next thing you must do is to wash the clothes کار دیگری که باید بکنی شستن لباس‌ها است.
each person must do his own thing هر کسی باید کار خودش را بکند.

۳- قلم (اقلام)
go over each thing in the list هر یک از اقلام فهرست را مرور کن.

۴- (معمولاً جمع) متعلقات شخصی، لباس، اثاث، اسباب، لوازم، وسایل
my shaving things لوازم ریش تراشی من

the maidservant gathered her things and left کلفت اسباب‌های خود را جمع کرد و رفت.
she doesn't have a thing to wear چیزی (یا لباسی) برای پوشیدن ندارد.

she put on her things and went to the party لباس‌های خود را پوشید و به مهمانی رفت.
۵- (برای بیان محبت یا هم‌دردی و غیره) تو، شخص

you poor thing! حیوانکی!

● all things considered با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب یا شرایط، از هر نظر

all things considered, our progress has been good در شرایط موجود پیشرفت ما خوب بوده است.

● as things stand در اوضاع فعلی

● a thing or two یکی دو چیز مهم، چند چیز قابل ذکر

● be a good thing that جای شکرش باقی بودن، خوب بودن که

it is a good thing that we brought the umbrella چه خوب شد که چتر را با خود آوردیم.

● be seeing things (خودمانی) اشباح و ارواح را دیدن، دچار وهم و خیال بودن

● first things first الاهم فی الاهم، به ترتیب اهمیت

● have a thing (about something) (درباره‌ی چیزی) عقده یا وسواس داشتن

she has a thing about flying درباره‌ی پرواز با هواپیما ترس نامعقول دارد.

● make a thing of something خیلی بزرگ کردن، دستاویز قرار دادن

I don't want to make a thing of it but you were late again! نمی‌خواهم خیلی بزرگش کنم ولی شما دوباره تأخیر داشتید!

● the thing ۱- چیز اصلی، عامل اساسی، کار صحیح

the thing to do is to tell him درستش این است که به او بگویی

۲- مُد، باب روز
this winter, short skirts are the thing در این زمستان دامن کوتاه مد است.

● the thing is مطلب عمده این است که

● things that go bump in the night چیزهای عجیب و غریب و ترس‌آور

thing (tin) n.

(کشورهای اسکاندیناوی) پارلمان، مجلس قانونگذاری

thing | a.ma.bob or **thing.um | a.bob**

(thing 'ə mə bəb) n.

thingummy و thingumbob) thingamajig ← هم می‌گویند)

thing | a.ma.jig or **thing.um | a.jig**

(-jig) n. (عامیانه - برای چیزی که اسم آن به خاطر

نمی‌رسد) فلان چیز

where did you put that thingumajig?

اون چیز رو کجا گذاشتی؟

thing-in-it|self (thing 'in it self') n.

noumenon ←

think¹ (think) vt., vi.

thought, think^{ing} n., adj.

۱- اندیشیدن، فکر کردن، تفکر کردن، سگالیدن

پیش از اقدام فکر بکن!

think before you act!

I like to think about God

دوست دارم درباره‌ی خدا اندیشه کنم.

don't think too much about money

درباره‌ی پول زیاد فکر نکن.

are animals able to think?

آیا حیوانات قادر به تفکر هستند؟

۲- گمان کردن، خیال کردن، پنداشتن، دانستن

گمان نمی‌کنم باران بیاید.

I don't think it will rain

خیال کردم مرده‌ام.

I thought I was dead

خیال می‌کنی کی هستی!

who do you think you are!

۳- سبک و سنگین کردن، تعیین کردن، بررسی

کردن

think what your next step should be

درباره‌ی اقدام بعدی خود تصمیم بگیر.

۴- در (مد) نظر گرفتن، تصور کردن

think what the future holds

در نظر بگیر که آینده در بطن خود چه دارد.

you can't think how happy I am to see you!

نمی‌توانی تصور بکنی که چقدر از دیدن تو خوشحالم!

۵- به یاد آوردن، به خاطر آوردن

think what joy was ours

به یاد بیاور که چقدر خوش بودیم.

۶- در نظر داشتن، قصد داشتن، در پی چیزی

بودن، در فکر بودن، اندیشه کردن

if I can, I am thinking of ...

در پی آنم که گر ز دست بر آید ...

I was thinking that when I got to the

rosebush...

در نظر داشتم که چون به درخت گل رسم ...

we are thinking of buying a new house

قصد داریم یک خانه‌ی نو بخریم.

he is thinking of resigning

قصد دارد استعفا بدهد.

۷- عقیده داشتن، باور داشتن

he thinks that communism is dead

او معتقد است که کمونیسم مرده است.

۸- (با: of) به اندیشه‌ی چیزی افتادن، به فکر

چیزی افتادن، فکر چیزی را کردن، ابداع کردن،

کشف کردن

he was not the first man to think of inventing a

flying machine

او اولین کسی نبود که به فکر اختراع یک ماشین پرنده افتاد.

۹- (عامیانه) اندیشه، فکر

let's give it a good think!

بیا خوب درباره‌ی آن فکر کنیم.

I'd better have a think before I decide

بهتر است قبل از تصمیم‌گیری کمی فکر کنم.

۱۰- (عامیانه) وابسته به اندیشه، تفکری،

فکری، اندیشه انگیز

یک فیلم جدید تفکر انگیز

a new think film

● think (all) the world of

بسیار دوست داشتن یا تحسین کردن، نور

چشم خود دانستن

● think better of

۱- عقیده‌ی بهتری داشتن (درباره‌ی چیزی یا

کسی) ۲- (پس از تفکر) تجدید نظر کردن

● think fit مناسب دانستن، بجا پنداشتن

● think little (or nothing) of

۱- اهمیت ندادن، مهم نپنداشتن ۲- تردید

نکردن

● think nothing of it!

اهمیت ندارد! قابل ندارد! بفرمایید! چوبکاری

نفرمایید!

● think on (or upon)

(قدیمی) قصد کردن، مورد ملاحظه قرار دادن

● think out

کاملاً مورد تفکر قرار دادن، تا پایان کار را

سنجیدن، مورد بررسی دقیق قرار دادن

کلید تلفظ: at, āte, cār; ten, ēve; is, Ice; gō, hōrn, look, ʊol; oil, out; up, fūr; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus", " " as in "Latin" (lat 'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh 'ər); thin, the; "ŋ" as in "ring" (rɪŋ)

- think out loud (or think aloud)
افکار خود را آشکار کردن، بلند بلند فکر کردن
 - think over
مورد تفکر مجدد قرار دادن، باز اندیشی کردن
 - think through
چیزی را تا پایان مورد تفکر قرار دادن، از آغاز تا پایان کاری را سنجیدن
 - think twice
مجدداً مورد تفکر قرار دادن، مذاقه کردن
 - think up
ابداع کردن، اختراع کردن، از خود درآوردن، به فکر (کسی) رسیدن
- think² (think) v. impersonal**
thought

(مهجور) اندیشیدن، فکر کردن

- methinks فکر می‌کنم (به نظر من)
methought فکر می‌کردم
-think (think)

پسوند: روش تفکر، -اندیشی

- groupthink گروه اندیشی
think.a|ble (think'ə bəl) adj.

اندیش پذیر، قابل تفکر، قابل تصور، اندیشیدنی
think.ing (think'ɪŋ) adj., n.

- ۱- اندیشگر، متفکر، قادر به تفکر، اندیشمند، عاقل، دارای عقل ۲- اندیشه، تفکر، فکر
● put on one's thinking cap
درباره چیزی دقیقاً اندیشیدن، کلاه خود را قاضی کردن

- * think piece**
(امریکا - خودمانی) مقاله‌ی تفسیری (در برابر: مقاله‌ی خبری)

- * think tank (or factory)**
(امریکا - خودمانی) سازمان پژوهشی (به ویژه به کمک کامپیوتر و غیره)، اندیشگاه

- thin.ner (thin'ər) n.**
(شخص و به ویژه ماده‌ای که چیزی را رقیق می‌کند) تینر، رقیق‌ساز، آبناک‌ساز
thin.nish (thin'ish) adj.

نسبتاً نازک یا باریک یا رقیق

- thin-skinned (thin'skind') adj.**
۱- داری پوست نازک، نازک پوست، لطیف
۲- زودآسیب، پوست نازک، حساس

thi|o- (thī'ō)

پیشوند: گوگرد، سولفور [thiourea]

thi|o.a|ce|tic acid (thī'ō ə sēt'ik)
(آبکونه‌ی زرد فام و تندبو: CH_3COSH) اسید تیواستیک

thi|o acid (thī'ō)
(اسیدی که اتم‌های گوگرد جای همه یا برخی از اتم‌های اکسیژن آن را گرفته‌اند) اسید تئو

thi|o.al.de.hyde (thī'ō al'də hīd') n.
(ترکیبات شیمیایی آلی دارای ریشه‌ی CH_3) آلدئید گوگرد

thi|o.an.ti.mo.nate (-an'tə mə nāt') n.
(ترکیبات شیمیایی که ملح اسید تیوانتیمونیک هستند) تیوانتیمونات

thi|o.an.ti.mon|ic acid (-an'tə mən'ik)
(اسید فرضی به فرمول: H_3SbS_4) اسید تیوانتیمونیک

thi|o.an.ti.mo.ni.ous acid (-an'tə mō'nē əs)
(انواع اسیدی‌های فرضی به فرمول: H_3SbS_3 و HSbS_2 و $\text{H}_4\text{Sb}_2\text{S}_5$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده‌اند) اسید انتیمونیوس

thi|o.an.ti.mo.nite (-an'tə mə nīt') n.
(انواع ترکیبات شیمیایی که ملح اسیدهای انتیمونیوس هستند) انتیمونیت

thi|o.ar.se|nate (-är'sə nāt') n.
(انواع ترکیبات شیمیایی که ملح اسیدهای تیوارسینیک هستند) تیوارسینات

thi|o.ar.sen|ic acid (-är sen'ik)
(هریک از سه اسید فرضی به فرمول: H_3AsS_4 و HAsS_3 و $\text{H}_4\text{As}_2\text{S}_7$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده‌اند) اسید تیوارسینیک

thi|o.ar.se|ni.ous acid (-är sē'nē əs)
(هر یک از اسیدهای فرضی به فرمول: H_3AsS_3 و HAsS_2 و $\text{H}_4\text{As}_2\text{S}_5$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده‌اند) اسید تیوارسینوس

thi|o.ar.se|nite (-är'sə nīt') n.

(انواع ترکیبات شیمیایی که ملح تیوارسنیک پنداشته می‌شود) تیوارسنیت

thi|o.bac.te|ri|a (-bak tir'ē ə) n. pl., sing. -|ri.um

(ترکیزه‌های آب‌های راکد یا ته دریا که ترکیبات گوگردی را اکسیده می‌کنند) گوگرد ترکیزه، تیوباکتتری

thi|o.car.ba.mide (-kär'bə mīd') n.
thiourea ←

thi|o.cy|a.nate (-sī'ə nāt') n.

(ملح اسید تیوسیانیک که دارای ریشه منفی SCN است) تیوسیانات

thi|o.cy.an|ic acid (-sī an'ik)

(آبگونه‌ی بی‌رنگ و تندبو: HSCN) اسید تیوسیانیک

* **Thi|o.kol** (thī'ə kōl', -kōl')

(نام بازرگانی مواد مصنوعی لاستیک مانند که برای آب‌بندی و درزگیری به کار می‌روند) تیوکل

thi|ol (thī'ōl') n.

(انواع ترکیبات آلی که از سولفید هیدروژن به دست می‌آید) تیول

thi|o.nate (thī'ə nāt') n.

(ملح یا استر اسید تیونیک) تیونات

thi.on|ic (thī ān'ik) adj.

وابسته به یا ناشی از گوگرد، گوگردی، سولفوروی

thionic acid

(انواع اسیدها به فرمول کلی: H₂SnO₆ که در آنها n از ۲ تا ۴ متغیر است) اسید تیونیک

thi|o.nine (thī'ə nēn') n.

(باز بلورین: C₁₂H₉N₃S) تیونین

thi|o.nyl (thī'ə nil) n.

(انواع ترکیبات غیر آلی که دارای ریشه‌ی SO هستند) تیونیل

thi|o.pen.tal sodium

(thī'ō pen'tal')

(پودر سفید متمایل به زرد: C₁₁H₁₇N₂O₂SNa)

تیوپنتال سدیم

thi|o.phene (thī'ə fēn') n.

(آبگونه‌ی بی‌رنگ: C₄H₄S) تیوفین

thi|o.phos.phate (thī'ō fās'fāt') n.

(ملح یا استر اسید تیوفسفریک) تیوفسفات

thi|o.phos.phor|ic acid

(-fās fōr'ik)

(اسید فسفریک که یک اتم گوگرد جای یک یا چند اتم اکسیژن آن را گرفته است) اسید تیوفسفریک

thi|o.sin.am.ine

(-sin am'ēn, -sin'ə mēn') n.

(ترکیب شیمیایی بی‌رنگ و بلورین: C₄H₈N₂S) تیوسینامین

thi|o.sul.fate (-sul'fāt') n.

(ملح یا استر اسید تیوسولفوریک) تیوسولفات

thi|o.u|ra.cil (-yoor'ə sil) n.

(پودر سفید و تلخ مزه و بلورین: C₄H₄N₂OS) تیواوراسیل

thi|o.u|re|a (-yōō rē'ə) n.

تیوریا (CS(NH₂)₂)

* **thi.ram** (thī'ram') n.

(پودر زرد یا سفید: C₆H₁₂N₂S₄) تیرام

third (thɜrd) adj., adv., n.

۱- سوم، سومین، ثالث

the third year

سال سوم

the third of Mordad

سوم مرداد

she came in third in the swimming contests

در مسابقات شنا سوم شد.

Iran's third largest city

سومین شهر بزرگ ایران

۲- سومی، شماره یا نفر سوم

...the third (one) came and took away the gold

... سومی آمد و زر را زد و برد.

۳- (اتومبیل) دنده‌ی سوم ۴- (جمع - حقوق)

ثلث دارایی شوهر متوفی که به زن او می‌رسد

۵- (موسیقی) نت سوم ۶- یک سوم، - سوم

two-thirds of the students

دو سوم دانشجویان

a third of the money

یک سوم آن پول

* third base

(بیس‌بال) بیس سوم

third-class (thɜrdˈklas) adj., adv.

(بلیط قطار و تمپر پست یا رتبه‌ی دانشجوی و غیره) درجه سه

to travel third-class با بلیط درجه سه سفر کردن

third degree۱- (گراماسونری) سرمه‌ران، استاد بنا
۲- (عامیانه - معمولاً پس از: the) فشار و شکنجه (برای گرفتن اطلاعات یا اقرار)

third-degree, adj.

third dimension۱- بُعد سوم (بُعد اول و دوم طول و عرض و بُعد سوم ژرفا است)، عمق، ستبری، کلفتی
۲- راستینی، واقع ماندگی

third-dimensional, adj.

third estate

(estate ←) طبقه‌ی عوام

third eyelid

nictitating membrane ←

third force

(به ویژه در مبارزه‌ی دو نیرو) نیروی سوم

Third International Comintern ←**thirdly** (thɜrdˈli) adv.

سوماً، ثالثاً، سوم آنکه ...

* **third market**

خرده‌فروشی سهام

Third Order

سازمان هواداران فرقه یا دسته‌ی مذهبی بخصوص

third party۱- (در مقایسه با دو حزب چیره‌ی کشور) حزب سوم
۲- شخص ثالث، نفر سوم

third-party insurance بیمه‌ی شخص ثالث

third person

۱- (دستور زبان) سوم شخص

third person singular سوم شخص مفرد

۲- (داستان گوئی) فرد ثالث (که داستان را می‌گوید ولی در آن شرکت ندارد)

* **third rail**

(در برخی ترن‌های برقی) ریل سوم (که برق دارد)

(دارد)

third-rate (-rāt) adj.

۱- درجه سه، رتبه سه ۲- بد، بُنجل، به درد-نخور، وازده

third-rater, n.

Third Reich

رایش سوم (← Reich)

Third Republic

(فرانسه - از ۱۸۷۰ تا جنگ دوم جهانی) جمهوری سوم

* **third stream**(آمیزه‌ی موسیقی کلاسیک و جاز) جریان سوم
third-stream, adj.**third ventricle**

(هر یک از چهار بطن مغز انسان) شکمچه‌ی سوم

third world

جهان سوم

thirl (θɜrl) vt., vi.

(انگلیس - محلی) ۱- سوراخ کردن ۲- ← thrill

thirst (θɜrst) n., vi.

۱- تشنگی، عطش

to die of thirst از تشنگی مردن

to quench one's thirst عطش خود را فروشانیدن

۲- (عامیانه) میل به نوشیدنی الکلی ۳- اشتیاق، آرزومندی، آسایش، شور

a thirst for learning اشتیاق به یادگیری

۴- تشنه بودن، عطش داشتن ۵- اشتیاق داشتن، آرزوی چیزی را داشتن

thirsting for revenge در آرزوی انتقام

thirsty (θɜrsˈti) adj. **thirsty**

۱- تشنه، عطش دار

to be thirsty تشنه بودن

running in the sun made her thirsty

دوندگی در آفتاب او را تشنه کرد.

۲- مشتاق، خواهان، آرزومند

he is thirsty for fame and glory

آرزومند شهرت و افتخار است.

۳- (گیاه و زمین و غیره) خشک، بی آب

water sinks rapidly into the thirsty ground

آب به تندی در زمین خشک فرو می‌رود.

۴- (عامیانه) تشنگی آور، عطش آور
 thirsty work کار عطش‌انگیز
 thirst'ily, adv.
 thirst'iness, n.
 thir.teen (thɜr'tēn) adj., n.

۱- سیزده (تا)
 thirteen books سیزده (تا) کتاب
 ۲- عدد سیزده، شماره‌ی سیزده (۱۳)
 thir.teenth (thɜr'tēnth) adj., n.,
 adv.

۱- سیزدهم، سیزدهمین
 the thirteenth day روز سیزدهم
 ۲- یک سیزدهم (۱/۱۳) - ۳- روز سیزدهم ماه
 today is the thirteenth امروز سیزدهم ماه است.
 thir.ti.eth (thɜrt'ē ith) adj., n.,
 adv.

۱- سی‌ام، سی‌امین (30th هم می‌نویسد)
 ۲- یک - سی‌ام (۱/۳۰) - ۳- سی‌امی، عدد یا شماره‌ی
 سی
 thir|ty (thɜrt'ē) adj., n., pl. -ties

۱- سی (تا)
 thirty days hath September سپتامبر سی روز دارد.
 ۲- عدد یا شماره‌ی سی (۳۰)
 thirty is my lucky number عدد سی برای من آمد دارد.
 • the thirties
 سال‌های ۱۹۳۰ (از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹)، سال‌های
 ۱۸۳۰، دهه‌ی سی

thir|ty-sec|ond note

(thɜrt'ē sek'ənd)
 (موسیقی) نت که طول آن یک نت کامل است،
 نت سه لایچنگ

thir|ty-two|mo (-tɔw'mō) adj., n.,
 pl. = mos'

۱- کاغذ قطع ۳۰ در ۱۵ اینچ، ورق سی و دو برگی
 ۲- کتاب به این قطع ۳- دارای صفحات به این
 قطع

Thirty Years' War

جنگ سی ساله (میان کاتولیک‌ها و

پروتستان‌های آلمان: ۱۶۱۸-۴۸)

this (this) pron., adv., adj., pl.
 these

۱- این (جمع آن: these)

this book این کتاب
 this one is one mine این یکی مال من است.
 this tastes good مزه‌ی این خوب است.
 this is longer than that این از آن دراز تر است.
 this convinces me این مرا مجاب می‌کند.
 ۲- به این -، این قدر -

a car this big must be expensive

اتومبیلی به این بزرگی باید گران قیمت باشد.

۳- (عامیانه) یک، -ی

there was this lady in Kerman زنی بود در کرمان
 • this too shall pass این نیز بگذرد

Thisbe

Pyramus and Thisbe ←

this.tle (this'əl) n.

(گیاه‌شناسی) ژاژ، ژاژ
 (انواع بُته‌های خار از
 جنس‌های Onopordum و
 Cirsium و Cnicus - از
 خانواده‌ی composite به
 ویژه Scotch thistle یا
 Onopordum acanthium)

this|tle.down (this'əl doun) n.

پرز اطراف گل‌های خاربُن یا ژاژ، پر خار و
 خاشاک

this.tly (this'lē) adj. -tli|er, -tli.est

۱- خار مانند، ژاژسان، خراشناک، تیغی،
 خراشنده ۲- تیغ دار، پرتیغ، پرخار

thith|er (thith'ər) adv., adj.

۱- به آنجا، به آن سوی ۲- آنجا ۳- دورتر
 thith|er.to (thith'ər tō) adv.

تا آن گاه، تا آن موقع

thith|er.ward (-wərd) adv.

(نادر) به سوی آنجا، به آن سوی، آنجا
 (thitherwards هم می‌گویند)

thix.ot.ro|py (thiks ä´trə pē) n.

(تمایل برخی ژله‌ها و امولسیون‌ها به آب‌گونه شدن در اثر تکان و دوباره سفت شدن در اثر عدم حرکت) تکان خواهی

thix´o.trop´ic (-ō trāp´ik) adj.

ThM or **Th.M.** Theologiae Magister

مخفف: (لاتین) فوق لیسانس الهیات

tho or **tho´** (thō) conj., adv.

مخفف: though

thole¹ (thōl) n.

(قایق پارویی) میل پاروگیر، قلاب پارو

thole² (thōl) vt. **tholed**, **thol´ing**

(انگلیس - محلی) رنج بردن، دچار بودن، سختی و غیره) کشیدن

Thom|as (tām´əs)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tommy و Tom)

۲- (انجیل) توماس (حواری عیسی)

Thomas Aquinas

توماس اکیناس (← Saint Thomas و Aquinas)

Tho-mism (tō´miz´əm) n.

(عقاید توماس اکیناس و پیروان او) توماس - گرای

Tho´mist, adj., n.

Tho.mis´tic, adj.

* **Thompson submachine gun**

(نوعی مسلسل) مسلسل تامسون

-thon (thän)

← athon (پس از واکه می‌آید)

thong (thōŋ) n.

۱- (چرمی) تسمه، باریکه، زیانه، قییش، دوال

۲- شلاق، تازیانه ۳- دم‌پایی ۴- زهوار

Thon|ga (täŋ´gə) n., pl. **-gas** or

-|ga

۱- (بومی اهل موزامبیک) تانگا ۲- زبان تانگا (از زبان‌های Bantu)

Thor (thōr)

(اسطوره‌ی نورد) تُر (خدای تُندر و جنگ و زور)

tho.rac|ic (thō ras´ik) adj.

وابسته به یا نزدیک به قفسه‌ی سینه، سینه‌ای، صدی

thoracic duct

مجرای سینه‌ای

tho|ra|co- (thōr´ə kō´)

پیشوند: ۱- سینه [thoracotomy] ۲- سینه‌ای [thoracolumbar] و....

tho|ra|co.lum.bar

(thōr´ə kō lum´bar, thō´rə-) adj.

سینه‌ای و کمری، کمر سینه‌ای

tho.ra.cot|o.my (thōr´ə kät´ə mē)

n., pl. **-mies**

(جراحی) بریدن و رفتن به درون قفسه‌ی سینه، سینه شکافی

tho.rax (thōr´aks´) n., pl. **-rax´|es** or **-ra.ces´**

قفسه‌ی سینه، سینه، صدر

* **Tho.ra.zine** (thōr´ə zēn´) n.

← chlorpromazine

Tho.reau (thōr´ō), Henry David

1817-62

هنری دیوید تورو (نویسنده‌ی آمریکایی)

tho.ri|a (thōr´ē ə) n.

(اکسیدتوریم: ThO₂) توریا

tho.ri|a.nite (-nīt´) n.

(کانی سیاه و تابشگر که ۷۰ در صد اکسید توریم و ۱۲ درصد اکسید اورانیم دارد) توریانیت

tho.rite (thōr´īt´) n.

(کانی سیاه رنگ که سیلیکات توریم است: ThSiO₄) توریت

tho.ri|um (thōr´ē əm, thō´rē-) n.

(شیمی) توریم (عنصر کمیاب و تابشگر و خاکستری فام - نشان: Th، وزن اتمی: ۲۳۲/۰۳۸، شماره‌ی اتمی: ۹۰، چگالی: ۱۱/۷، نقطه‌ی جوش: ۴۸۰۰°C، نقطه‌ی گداز: ۱۷۵۰°C)

tho´ric, adj.

thorn (thōrn) n.

۱- (در گیاه) خار، تیغ، خشک، ژاز، شوک
۲- درخت یا بته‌ی خاردار ۳- چوب درخت خار دار ۴- ← prickle ۵- (جانور) خار، تیغ ۶- هر چیز ناراحت کننده ۷- این نشان ꝥ (که در انگلیسی کهن و نورد به جای th به کار رفت)

- thorn in one's side (or flesh)

دردسر، خاری که پهلوی کسی فرو می‌رود

thorn apple

۱- درخت کویج، درخت زالزالک
 ← (hawthorn) ۲- میوه‌ی این درخت: زالزالک، کویج

thorn.back (thôrn'bak') n.

(جانورشناسی) ۱- ماهی خارپشت (انواع ستاره ماهی‌های اروپایی) ۲- خرچنگ خارپشت (Maja squinado - بومی اروپا)
 ۳- ماهی گیتار (Platyrhinois triseriata - بومی اقیانوس آرام)

Thorn.dike (thôrn'dik'), Edward Lee
 1874-1949

ادوارد تورین دیک (روان‌شناس و فرهنگ‌نویس آمریکایی)

thorn|y (thôrn'ē) adj. thorn'|i.er, thorn'|i.est

۱- خارناک، تیغ دار، خاردار، پرژاژ، پرخار و خشک

a thorny bush بته‌ی پر خار و خشک

۲- پردردسر، پرگرفتاری، پرزحمت، پرمانع
 the thorny road to peace thorough

راه پر مانع رسیدن به صلح

a thorny problem یک مسأله‌ی پُر دردسر

thorn'i.ness, n.

thor|o (thær'ō) adj.

مخفف: thorough

tho.ron (thôr'än) n.

(ایزوتوپ radon که از فروکافت توریم به دست می‌آید) توروون

thor.ough (thær'ō, thu'rə) prep., adv., adj., n.

۱- (در اصل) عبور کننده، گذرا (مثلاً در: thoroughfare) ۲- (مسهجور) ← through

۳- کامل، سرتاسر، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، تاته، چانانه، به تمام معنی

a thorough checkup یک معاینه‌ی کامل

a thorough rascal! یک رذل به تمام معنی!

۴- دقیق، موشکاف، موشکافانه

a thorough search جستجوی موشکافانه

a thorough researcher پژوهشگر دقیق

thor'oughly (-ō lē, -ə lē) adv.

thor'ough.ness, n.

thorough bass

(موسیقی) ۱- روش تعیین سیم ساز از راه نمره‌گذاری زیر نت‌های موسیقی ۲- نظریه‌ی هارمونی

* thorough brace

(کالسکه) تسمه‌ی فنر، تسمه‌ی زیر اتاق

thor|ough.bred (thær'ō bred')

adj., n.

۱- (به ویژه اسب و سگ) خوش‌نژاد، اصیل

a thoroughbred horse اسب اصیل

۲- فرهیخته، آموخته، با کمال، با معرفت، ورزیده، کارکشته، فرزانه

a thoroughbred sailor یک ملوان کارکشته

۳- عالی، درجه یک، ممتاز ۴- (T بزرگ) اسب ریزاندام (که از جفت‌گیری اسب عربی و مادیان انگلیسی به وجود می‌آید)

thor|ough.fare (-fer') n.

۱- راه اصلی، گذرگاه عمومی، شارع عام، شاهراه، خیابان (به ویژه اگر اصلی و شلوغ باشد) ۲- گذر، راهرو، معبر

thor|ough.go|ing (-gō'ing) adj.

۱- دقیق، موشکاف، موشکافانه ۲- کامل، صددرصد، به تمام معنی

thor|ough.paced (-pāst') adj.

۱- (اسب) خوش گام، خوش خرام
 ← thoroughgoing ۲-

thor|ough.pin (-pin') n.

(دامپزشکی) ورم مفصل ساق پای اسب

* thor|ough.wort (-wært') n.

← boneset

thorp or thorpe (thôrp) n.

(نادر) دهکده، قریه، ده کوچک

Thos

مخفف: Thomas

those (thōz) adj., pron.

جمع واژه‌ی: that

- those who can, do; those who can't teach
آنان که می‌توانند انجام می‌دهند و آنان که نمی‌توانند (آن را) تدریس می‌کنند
- those who don't learn from the past are condemned to repeat it
آنان که از تاریخ درس نمی‌آموزند محکوم به تکرار آن هستند

Thoth (thōth)

(اسطوره‌ی مصر) توت (خدای عقل و دانش)

thou¹ (thou) pron.

(قدیمی - حالت فاعلی) تو (حالت مفعولی: thee - حالت ملکی: thy و thine)

آیا تو دوست من هستی؟ art thou my friend?

thou² (thou) n., pl. **thou** or **thous**

(خودمانی) مخفف: thousand

though (thō) conj., adv.

۱- با آنکه، با وجود آنکه، گرچه، هرچند، اگرچند، اگرچه

though I am old, hold me tightly in your arms
گر چه پیرم تو شبی سخت در آغوشم گیر one night

though the car is new, it rattles

با آن که اتومبیل نو است تِلَق تِلَق می‌کند.

they won though nobody thought they would

گر چه هیچ کس فکرش را نمی‌کرد آنها برنده شدند.

۲- در هر حال، به هر حال، امّا

he sings well, though
اما خوب آواز می‌خواند.

thought¹ (thōt) n.

۱- اندیشه، فکر، پندار، پنداشت، سگال، تفکر

good thoughts, good words, good deeds

پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک

modern thoughts on education

اندیشه‌های نوین درباره‌ی آموزش و پرورش

deep thought
تفکر ژرف

beauty beyond human thought

زیبایی که ماورای اندیشه‌های بشر است

Humans are capable of thought

انسان‌ها قادر به تفکر هستند.

the central thought of this essay

اندیشه‌ی اصلی این مقاله

he gave up the thought of getting married

اندیشه‌ی ازدواج کردن را از سر بیرون کرد.

he put all his thoughts into words

همه‌ی افکار خود را به زبان آورد.

۲- قصد، منظور، نیت

he did it without thought of personal gain

بدون نیت سود شخصی آن کار را کرد.

I had no thought of hurting your feelings

منظورم جریحه‌دار کردن احساسات شما نبود.

didn't you have some thought of going to

Yazd? - آیا قصد سفر به یزد را نداشتی؟

۳- توجه، امید، ملاحظه، تأمل

spare a thought for those less fortunate than you
به کسانی که از تو کم‌بخت‌ترند توجه کن.

the hospital is designed with some thought for the needs of the elderly

بیمارستان را با توجه به نیازهای کهنسالان طرح ریزی کردند.

۴- یک ذره، کمی، یک کمی، یک خرده، اندکی

be a thought more careful
کمی بیشتر دقت کن.

thought² (thōt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: think

thoughtful (thōt'fəl) adj.

۱- اندیشمند، فکور، متفکر، اندیشگر، فرزانه،

مُدبّر ۲- ژرف، عمیق، پراندیشه ۳- متفکرانه،

فکورانه، با تفکر، اندیشمندان، جدی ۴- با

ملاحظه، ملاحظه کار، دقیق، با فکر، مراعات کننده‌ی حال دیگران (و غیره)

it was thoughtful of you to come

خیلی لطف کردید تشریف آوردید.

thoughtfully, adv.

thoughtfulness, n.

thoughtless (thōt'lis) adj.

۱- بی دقت، شورتی ۲- بی ملاحظه، کسی که

حال دیگران را مراعات نمی‌کند، بی اعتنا، لاقید

۳- نسنجیده، بی فکرانه، عجولانه، شتاب آمیز

۴- (نادر) احمق، بی کله، نابخرد

thoughtlessly, adv.

thoughtlessness, n.

thousand (thou'zənd) n., adj.

۱- هزار (۱۰۰۰)

one thousand rials

یک هزار ریال

۲- عدد هزار، شمارهی هزار
thou|sand.fold (-föld') n., adj.,
 adv.

هزار برابر

* **Thousand Island dressing**

(سُس سالاد دارای ترشی و زیتون خرد شده)
 سس هزار جزیره

Thousand Islands

هزار جزیره (جزایر مدخل رود سنت لارنس -
 کانادا و ایالات متحده)

thou.sandth (thou'zændth, -zænth,
 -zænth) adj., n.

۱- هزارمین، هزارم، هزاره

the thousandth anniversary of Khayyam

بزرگداشت هزاره‌ی خیام

۲- یک هزارم ۳- هزارمی، شمارهی هزار

Thrace (thrās)

ناحیه‌ی تراس (در شبه جزیره‌ی بالکان)

Thracian (thrā'shən) adj., n.

۱- اهل ناحیه‌ی تراس، تراسی ۲- زبان تراسی

thrall (thról) n., vt., adj.

۱- (در اصل) بنده، برده، زرخرید، غلام
 ۲- بردگی، بندگی ۳- (مجازی) مرده‌ی چیزی،
 تحت نفوذ چیزی

in the thrall of a bad habit بد تحت نفوذ یک عادت

thrall.dom or **thral.dom**

(thról'dəm) n.

بندگی، بردگی، غلامی

thrash (thrash) vt., vi., n.

۱- ← thresh ۲- (بال یا دست و پا و غیره)
 زدن

پرنده‌ای که پر و بال می‌زند a bird thrashing its wings
 the drowning man was thrashing helplessly

مرد در حال غرق شدن با بیچارگی دست و پا می‌زد.

۳- (سخت) کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن،
 گوشمالی دادن

teachers used to thrash lazy students

در گذشته معلم‌ها شاگردان تنبل را چوب می‌زدند.

۴- (سخت) مغلوب کردن، شکست جانانه دادن
 our football team got thrashed

تیم فوتبال ما شکست جانانه‌ای خورد.

۵- (از شدت درد یا غم و غیره) به خود پیچیدن،
 دست و پا زدن

the wounded soldier was thrashing in agony

سرباز زخمی از درد به خود می‌پیچید.

● thrash out

(با بحث و مذاکره‌ی دقیق و کامل) حل و فصل
 کردن، به توافق رسیدن

● thrash over

(با دقت) بررسی کردن، حلاجی کردن

thrash|er¹ (-ər) n.

دست و پا زننده، بال زننده، شکست دهنده

thrash|er² (-ər) n.

(جانورشناسی) باسترک امریکایی (تیره‌ی
 Mimidae به ویژه brown thrasher یا
 Toxostoma rufum - بومی شرق ایالات
 متحده)

thrash.ing (-iŋ) n.

۱- کتک جانانه، گوشمالی شدید ۲- (شدید)
 شکست

thra.son|i.cal (thrə sən' i kəl) adj.

چاخان، پر ادعا، اهل لاف و گزاف

thra.son'i.cally, adv.

thrown (thrôn) adj.

۱- تابیده، پیچیده ۲- کج ۳- کژراه، ناروال،
 غیرعادی، منحرف

thread (thred)n., vt., vi.

۱- ریسمان، نخ، رشته، قیطان

a nylon thread ریسمان نایلونی

رشته‌های تار عنکبوت the threads of a spider's web

a fine thread of gold رشته‌های ظریف طلا

thread and needle سوزن نخ

۲- حدیده، (پیچ و مهره) دندان، رزوه، قلاویز

the worn-out thread of an old screw

دندانه‌های ساییده شده‌ی یک پیچ قدیمی

۳- (مجازی) رشته، بند، دنباله

the flood that cut the thread of his life
سیلی که رشته‌ی زندگی او را پاره کرد.

he lost the thread of the argument
دنباله استدلال را نگرفت.

the thread of a story
رشته‌ی داستان

۴- رگه، نوار، شعاع
a thread of red in the marble
رگه‌ی قرمز در مرمر

a thread of light
یک شعاع نور

۵- (تایر اتومبیل و دوچرخه و غیره) عاج،
برجستگی ۶- (سوزن را) نخ کردن، نخ در
سوزن کردن، (کاشانی) پنگاندن

to thread a needle
سوزن را نخ کردن

۷- به نخ کشیدن

to thread pearls on a string to make a
necklace
برای ساختن گردنبند مروارید به نخ کشیدن

۸- (نخ یا فیلم یا سیم و غیره) دور قرقره
پیچیدن، ماسوره کردن

to thread a film into a camera
فیلم را در دوربین عکاسی گذاشتن

to thread the wire through the pulley
سیم را از قرقره رد کردن

۹- (به سختی) عبور کردن، گذر کردن
people threading through narrow alleys
مردمی که به زحمت از کوچه‌های باریک عبور می‌کردند

۱۰- رگه‌دار کردن، نواره‌دار کردن
white marble threaded with blue and black
lines
مرمر سفیدی که با خط‌های آبی و سیاه رگه دار شده است

dark hair threaded with silver
گیسوی سیاه دارای رشته‌های نقره فام

۱۱- (امریکا - خودمانی - جمع) جامه، لباس
۱۲- (پیچ یا مهره و غیره را) حدیده کردن
۱۳- نخ دوزی کردن، سوزن‌دوزی کردن،
دارای نخ یا رشته‌های بخصوص کردن، تابیدن

a red tapesrey threaded with gold
فرشینه‌ی قرمز دارای نخ‌دوزی زرین (زرینت شده)

۱۴- در مسیر پر پیچ و خم حرکت کردن، به طور
پیچاپیچ رفتن

thread'er, n.
thread'like', adj.
thread.bare (-ber') adj.
۱- نخ‌نما، کهنه، مندرس

a threadbare carpet
یک قالیچه‌ی نخ‌نما

۲- مبتذل، عاری از لطف یا تازگی، پیش پا افتاده
a threadbare argument
استدلال پیش پا افتاده

thread.fin (-fin') n.
(جانورشناسی) باله ریسمانی (انواع ماهیان
استخوانی تیره‌ی Polynemidae)

thread.worm (-wərm') n.
کرم نخسانه (← nematode)

thread|y (θred'ē) adj.
thread' |i.er, thread' |i.est
۱- نخ‌مانند، ریسمانی، نخ‌سان ۲- نخ‌نخ،
ریسمان ریسمان ۳- چسبناک ۴- نخ‌دار،
پوشیده از ریسمان، الیاف دار ۵- ضعیف،
نازک

a thready pulse
نبض ضعیف

a thready voice
صدای نازک

thread' i.ness, n.
threap (θrēp) vt.
۱- (اسکاتلند) سرزنش کردن، نکوهش کردن
۲- (با سماجت) ادعا کردن، مدعی شدن

threat (θret) n., vt., vi.
۱- تهدید، هراسه، بیمداد
to make threats against somebody
کسی را تهدید کردن

he carried out his threats
تهدیدهای خود را عملی کرد.

an empty threat
تهدید تو خالی

he is impervious to threats
بیمداد در او اثر نمی‌کند.

۲- خطر، سیخ
a threat to our national security
خطری برای امنیت ملی ما

the constant threat of famine
خطر همیشگی قحطی

۳- (قدیمی) threaten
threat|en (θret' n) vt., vi.
۱- تهدید کردن، بیم دادن، شاخ و شانیه کشیدن
قحطی شهر را تهدید می‌کند.
famine threatens the city
با چاقو مرا تهدید کرد.
he threatened me with a knife

۲- (از وقوع چیز ناخوشایند) آگاهی دادن،
بیم پراکنی کردن، خبر از چیزی دادن، هشدار
دادن

the sky threatens a storm.
آسمان خبر از توفان می‌دهد.

۳- در معرض چپیزی قرار دادن
several plant species are threatened with
extinction چندین گونه گیاه در معرض نابودی است.

threat'ener, n.

threat'en.ingly, adv.

threatened species

(گیاه یا جانوری که نژاد آن در معرض نابودی
است) گونه‌ی در خطر

three (thrē) adj., n.

۱- سه (۳)، سه‌تا

three years

سه سال

۲- عدد سه، شماره‌ی سه

3b

مخفف: (بیس‌بال) ۱- third base

۲- third baseman

* three-base hit (thrē' bās')

(بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌زن رابه بیس
سوم می‌رساند (خودمانی: three-bagger هم
می‌گویند)

* three-card mon|te

(thrē' kār'd' mǎn' tē)

(نوعی قمار با ورق) مانتی، خال‌بازی با سه
ورق

three-col|or (thrē' kul' ər) adj.

(چاپ رنگی) سه رنگی

three-cor|nered (-kôr' nər'd) adj.

سه گوشه، سه گوش

* 3-D (thrē' dē') adj., n.

(مخفف: three-dimensional) سه بعدی

three-deck|er (thrē' dek' ər) n.

۱- (در اصل) کشتی جنگی با سه ردیف توپ،
کشتی دارای سه عرشه ۲- (ساختمان) سه
طبقه، (هر چیز) سه لایه، سه پهنه ۳- (عامیانه)
ساندویچ دارای سه لایه نان

three-di|men|sion|al

(-də men' shə nəl) adj.

۱- سه بعدی ۲- دارای ضخامت یا ژرفا (علاوه
بر طول و عرض) ۳- راست نما، واقعی نما

three-fold (-föld') adj., adv.

۱- سه بخشی، دارای سه قسمت ۲- سه برابر،
سه چندان، سه‌لا، سه مرتبه

three.four (-fôr') adj.

(موسیقی) آهنگ یا رنگ که هر میزان آن دارای
یک نت سه چهارم است

three-mile limit (thrē' mīl')

(در تعیین مرز سواحل کشورها) محدوده‌ی سه
مایلی

three.pence (thrip' əns) n.

(انگلیس) ۱- سکه‌ی سه پَنسی ۲- (مبلغ) سه
پنس

three.pen|ny (thrē' pen' ē) adj.

۱- به ارزش (یا به قیمت) سه پنس ۲- ارزان،
کم ارزش

three-phase (thrē' fāz') adj.

(برق) سه فاز

three-piece (thrē' pēs') adj.

(به ویژه جامه) سه تکه، سه تخته

three-ply (-plī') adj.

(تخته و غیره) سه‌لا، سه لایه‌ای

three-ply wood

تخته‌ی سه‌لا

three-point landing (thrē' point')

(فرود هواپیما به طوری که چرخ‌های عقب و
جلو در آن واحد با زمین تماس یابد) فرود سه
چرخ

* three-point play

(بسکتبال) آوردن سه امتیاز در یک حمله

three-quar|ter (thrē' kwōrt' ər) adj.

سه چهارم، سه ربع

three-quarter binding

(صحافی) پوشاندن عطف کتاب و یک سوم جلد
با چرم، صحافی دارای دوره و پشت مغایر با
روی جلد

* three-ring circus (thrē' riŋ')

۱- سیرک درای سه صحنه (که در آن واحد سه
نمایش ارائه می‌دهند) ۲- وضع شلوغ پلوغ

three R's

(اشاره‌ی مزاح آمیز به: reading, writing and (a)rithmetic) اصول (آموزش دبستانی) خواندن و نوشتن و حساب، ارکان آموزش

three.score (thrē'skôr') adj., n.

(سه ضرب در بیست) شصت

three.some (thrē'səm) adj., n.

۱- سه نفری، گروه سه نفری، سه نفره ۲- سه تایی ۳- (بازی گلف) بازی سه نفری

three-square (thrē'skwēr') adj.

سه سطحی (مانند سوهان سه سطحی که اگر آن را از وسط قطع کنند مقطع آن مثلث است)

three-way (thrē'wā') adj.

۱- سه راهه، سه طریق ۲- (لامپ برق) دارای سه نوع نور (قوی و متوسط و ضعیف)

three-wheel|er (-hwēl'ēr,-wēl') n.

(وسیله‌ی نقلیه) سه چرخه، سه چرخ

threm.ma.tol.o|gy

(threm'ə tāl' a jē) n.

(نادر) بخشی از زیست‌شناسی که با پرورش جانور و گیاه سر و کار دارد، زیست‌شناسی

thren|o.dy (thren'ə dē) n., pl. **-dies**

سوگنامه، مرثیه (threnode هم می‌گویند)

three.nodic (thrē nād'ik) adj.

thren'o.dist, n.

thre|o.nine (thrē'ə nēn') n.

(آمینو اسیدی به فرمول $(\text{CH}_3\text{CH}(\text{OH})\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH})$ تیرونین

thresh (thresh) vt., vi.

۱- خرمن کوبیدن ۲- کوبیدن ۳- thrash ←

● thresh out

thrash out ←

thresh|er (thresh'ēr) n.

۱- (شخص) خرمن‌کوب
۲- thrashing machine ← (جانور-شناسی) کوسه ماهی دم‌کوب (تیره‌ی Alopiidae راسته‌ی Lamniformes - بومی آب‌های گرمسیر)

threshing machine

ماشین خرمن‌کوب، ماشین غله‌پوست‌کنی

thresh. old (thresh'ōld', -hōld') n.

۱- آستانه، آستان، مدخل، مدخل خانه، درگاه، پاخره، کواده

to cross the threshold وارد خانه شدن

۲- ← doorsill ۳- سرآغاز، (مجازی) آستانه
Iran was at the threshold of profound changes

ایران در آستانه‌ی تغییرات ژرفی قرار داشت.

۴- (زیست‌شناسی - روان‌شناسی) آستانه
the threshold of pain آستانه‌ی درد

threw (thrō) vt.

throw: زمان گذشته‌ی:

thrice (thrīs) adv.

۱- سه بار، سه مرتبه ۲- سه برابر، سه چندان

thrift (thrif) n.

۱- صرفه‌جویی، ناولخرجی، عقل‌معاش، امساک ۲- (در اصل) رونق، کامیابی، رشد، شکوفایی، برومندی ۳- (گیاه‌شناسی) شاسترسون، عود قرمز (جنس Armeria تیره‌ی Plumbaginaceae) (thrift institution) می‌گویند) ۴- (انگلیس - محلی) وسیله‌ی رونق، کار، تلاش

thrift. less (thrif'lis) adj.

ولخرج، مسرف، هدرکار، بی‌عقل‌معاش
thrift'lessly, adv.

thrift'less. ness, n.

*** thrift shop**

فروشگاه لباس‌های مستعمل (معمولاً وابسته به بنگاه‌های خیریه)

thrift|y (thrif'tē) adj. **thrift' |i.er,**

thrift' |i.est ۱- صرفه‌جو

a thrifty housewife کدبانوی صرفه‌جو

۲- پر رونق، شکوفا، (بازار) گرم ۳- (گیاه و غیره) سبز و خرم، برومند

thrift'ily, adv.

thrift'iness, n.

thrill (thrīl) vt., vi., n.

۱- پر شوق و شعف کردن یا شدن، پرشور کردن یا شدن، هیجانی کردن، ذوق‌زده کردن یا شدن، به شور آوردن

that film thrilled the audience

آن فیلم حضار را به شور آورد.

thrilling شورانگیز

I was thrilled to hear the news

از شنیدن آن خبر ذوق کردم.

۲- لرزانیدن، لرزیدن، مرتعش کردن یا شدن، به

ارتعاش در آمدن یا در آوردن

an earthquake thrills the land

زلزله زمین را به لرزه در می‌آورد.

a thrilling voice

صدای مرتعش

۳- شوق و شغف، شور، هیجان

the thrill of victory

شور پیروزی

the thrill of the hunt

هیجان شکار

۴- لرزش، لرزه، ارتعاش ۵- (پزشکی) تپش

نامرتب، لرزش

thrill|er (thrɪl'ɛr) n.

۱- (شخص یا چیز) شور انگیز، شور بخش،

هیجان انگیز ۲- (فیلم یا رمان و غیره) مهیج،

پر هیجان، در آویخته ۳- (انگلیس) رمان مهیج

thrips (θrɪps) n., pl. **thrips**

(جانور شناسی) تریپس (راستی)

Thysanoptera که شیره‌ی گیاهان را می‌مکند)

thrive (θrɪv) vi. **thrived** or **throve**,**thrived** or **thriv|en** (θrɪv'n),**thriv'ing**

۱- رونق داشتن، (بازار چیزی) گرفتن، گل

کردن، شکوفا شدن، پر رونق بودن، رونق یافتن

the country's economy is thriving

اقتصاد کشور در حال شکوفایی است.

his business is thriving کاسبی او گرفته است.

۲- (سریع) رشد کردن، بالیدن، رُستن، نمو

کردن، برومند شدن

goats thrive in mountainous areas

بز در جاهای کوهستانی خوب پرورش می‌یابد.

۳- (آب و هوا یا شرایط و غیره) به کسی ساختن

۴- کامیاب شدن، موفق بودن، کامران شدن

thro' or **thro** (θrɒ) prep., adv., adj.

through: مخفف: (قدیمی)

throat (θrɒt) n., vt.

۱- گلو، جلو کردن، گریبانگه، خر، خرخره

I grabbed the thief by the throat. خیر دزد را گرفتم.

۲- گلوگاه، حلق، خشکناهی

to clear one's throat گلوی خود را صاف کردن

sore throat گلودرد

a fish bone got stuck in his throat

استخوان ماهی در گلوی او گیر کرد.

throat lozenge

آب‌نیات برای گلودرد

۳- هر گذرگاه باریک، (باریک) دهانه، مدخل

۴- (قدیمی) از گلو ادا کردن، (از داخل گلو) حرف

زدن، گلویی کردن

● cut each other's throats

(عامیانه) همدیگر را نابود کردن، (به ویژه در

کاسبی) به هم ضرر زدن

● cut one's own throat

(عامیانه) به خود ضرر زدن، خود را بدبخت

کردن

● jump down someone's throat

(عامیانه - شدیداً و به طور ناگهانی) سرزنش

کردن، به کسی توپیدن

● ram something down one's throat

چیزی را به کسی تحمیل کردن، به کسی

چپاندن

● stick in one's throat

(حرف و غیره) در گلوی کسی گیر کردن

-throat|ed (θrɒt'id)

پسونده: دارای نوع بخصوص گلو یا صدا یا

کردن [deep-throated]

throat.latch (θrɒt'lætʃ) n.

(ساز و برگ اسب) تسمه‌ی زیر گلو (که افسار را

نگه‌می‌دارد)

throat|y (θrɒt'ē) adj.**throat|i.er, throat|i.est**

۱- (حروف و آواها) گلویی، حلقی ۲- خشن،

(صدا) جوهردار، عمیق، پُر

Aghdas' throaty voice صدای جوهردار اقدس

throat'i.ly, adv.**throat'i.ness, n.**

throb (thräb) n., vi. **throbbled**, **throbb'ing**

۱- (نبض و غیره) زدن، تپیدن، ضربان داشتن، تپش داشتن

the ship's engines were throbbing quietly

موتورهای کشتی به آرامی تپ تپ می‌کردند.

her heart was throbbing with excitement

قلبش از شدت هیجان می‌تپید.

۲- (زخم و غیره) زوک زوک کردن، گزگز کردن، تیر کشیدن

a throbbing wound زخمی که زوک زوک می‌کند

۳- تپش، ضربان، تپاک

a heart throb تپش قلب

the throb of distant drums تپاک طبل‌های دور دست

۴- زوک زوک، گزگز، تیر کشی

a sudden throb of pain تیر کشیدن ناگهانی درد

throbb'er, n.

throbb'ingly, adv.

throe (thrō) n.

(معمولاً جمع) تیر کشیدن، درد گرفتن (شدید و ناگهانی)، کشاکش، گیر و دار، (بحران و غیره) شور

the throes of childbirth اوج درد زایمان

death throes کشاکش مرگ

● in the throes of

در کشاکش، در گیر و دار، گرفتار، دستخوش
the country was in the throes of another revolution کشور در گیر و دار یک انقلاب دیگر بود.

thrombin (thräm'bin) n.

(نام آنزیم خون که موجب انعقاد آن می‌شود) ترومبین، لخته‌گر، لخته ساز

throm|bo- (thräm'bō, -bə)

پیشوند: لخته‌ی خون (← thrombus), لخته [thrombocyte]

throm|bo.cyte (thräm'bō sīt') n.

۱- (در مهره‌داران به جز پستانداران - یاخته‌ی خون که موجب انعقاد آن می‌شود) لخته‌ساز، ترومبوسیت ۲- ← platelet

throm'bo.cyt'ic (-sit'ik) adj.

throm|bo.em.bo.lism

(thräm'bō em'bə liz'əm) n.

(گرفتگی رگ در اثر لخته شدن خون) رگ بست

لخته زاد، لخته گرفتگی، ترمبوآمبولیسم
throm'bo.em.bol'ic (-bäl'ik) adj.

throm.bo.gen (thräm'bō jən) n.

prothrombin ←

throm|bo.ki.nase

(thräm'bō kī'näs') n.

thromboplastin ←

throm|bo.phle.bi.tis

(thräm'bō flə bīt'əs) n.

(ایجاد لخته در رگ و آسیب به دیواره‌ی درونی رگ) لخته شدگی و رگ افروختگی

throm|bo.plas.tic (-plas'tik) adj.

۱- لخته‌ساز، لختگی آور ۲- وابسته به لخته - سازی یا لخته ساز

throm'bo.plas'ti.cally, adv.

throm|bo.plas.tin (-plas'tin) n.

(ماده‌ای که با تبدیل پروترومبین به ترومبین موجب لخته شدن خون در اطراف زخم و غیره می‌شود) لخته ساز، لختگی آور، لختاک

throm.bo.sis (thräm'bō'sis) n.

(لخته شدگی خون در قلب یا رگ‌ها) لختاکی، ترمبوز

throm.bot'ic (-bät'ik) adj.

throm.box.ane (-bäk'sän) n.

(انواع موادی که موجب لخته شدن خون و تنگی رگ می‌شوند) ترامبوکسان، لخته‌گر

throm.bus (thräm'bəs) n., pl.

throm' | bi'

(خون) لختگی، لخته شدگی، سخت لخته، لخته

throne (thrōn) n., vt., vi. **throned**,

thron'ing

۱- (پادشاهی) تخت، اورنگ، افرنگ، سریر

the king sat on the throne

شاه بر تخت نشست.

۲- مقام و اختیارات و قدرت شاه، شاهی، سلطنت، خسروی، پادشاهی ۳- پادشاه، شاه، خسرو، سلطان

orders from the throne دستورات صادره از سوی پادشاه

۴- (الهیات مسیحی - جمع - طبقه بندی فرشتگان) رده‌ی سوم، ترون‌ها ۵- بر تخت شاهی نشستن یا نشانیدن (← enthrone)

throng (thrŏŋ) n., vt., vi.

۱- جمعیت، انبوه مردم، جماعت
the police dispersed the throng

پلیس جمعیت را متفرق کرد.

۲- گروه، انبوهه، دسته، فوج، انبوه
a throng of ants

یک دسته مورچه

a throng of confused thoughts cluttered her brain

انبوهی از افکار در هم و بر هم مغز او را پر کرد.

۳- شلوغی، ازدحام ۴- ازدحام کردن، جمع شدن، توفیندن

shoppers thronging the streets

خریداران مغازه‌ها که در خیابان‌ها ازدحام کرده بودند

throstle (thräs'əl) n.

۱- دستگاه پشم ریزی ۲- (محل)
song thrush ←

throttle (thrät'1) n., vi., vt. **-tled, -tling**

۱- (به ویژه در کاربردتور) ساسات، گلویی، سوپاپ، دریچه‌ی کنترل‌گاز و هوا
۲- ← throat ۳- (خرکسی را) گرفتن، خفه کردن

he throttled the enemy with his bare hands

فقط با دستان خود (و بدون وسیله‌ی دیگر) دشمن را خفه کرد.

۴- (مجازی) دچار اختناق کردن، سرکوب کردن

such regulations will throttle scientific freedom

این گونه مقررات موجب سرکوب کردن آزادی علمی خواهد شد.

۵- (موتور درونسوز) خفه کردن، ساسات گرفتن ۶- (یا: down) از سرعت (موتور) کاستن

I throttled the car down to thirty miles an hour

سرعت اتومبیل را به سی مایل در ساعت کاهش دادم.

throt'tler, n.**throt'tlehold** (-hōld') n.

(وسیله یا قدرت خفه کردن آزادی یا پیشرفت یا اقتدار و غیره) ریش و قیچی، اختیار کامل

through (thrŏ) prep., adv., adj.

۱- (همراه با فعل) از میان، از وسط
a road through the desert

راهی از میان صحرا

he put a bullet through my hat

گلوله‌ای زد که به کلاهم خورد و از آن رد شد.

the river passes through mountains

رودخانه از میان کوهستان‌ها می‌گذرد.

oars cut through the water

پاروها بر آب می‌خوردند و آن را می‌بریدند.

he crawled through the hole

او با خزیدن از سوراخ رد شد.

the students walked through the gate

دانش‌آموزان قدم‌زنان از در رد شدند.

۲- (با: go) به پایان رسیدن یا رساندن، خاتمه یافتن یا دادن

John went through four books in one day

جان در یک روز چهار کتاب را تمام کرد (خواند).

the children went through the inheritance in two years

بچه‌ها ظرف دو سال ارثیه را تمام کردند.

۳- (با: get) طی کردن، گذراندن، به انجام رساندن

he got the bill through the parliament

او لایحه را از مجلس گذراند.

we finally got through the project

بالاخره طرح را به انجام رساندیم.

Arianne got through her final examinations

آرین امتحانات نهایی خود را گذراند.

if you look at the world through the eyes of a biologist

اگر باچشمان یک زیست‌شناس به دنیا نگاه کنی

۴- (از میان یا سرتاسر و غیره)

he was looking at me through the window

از پنجره به من نگاه می‌کرد.

knowledge derived through books

دانشی که از کتب به دست آمده است

۵- به، از راه، از طریق، به وسیله‌ی، به کمک، به خاطر، به واسطه‌ی، در اثر، با

Pari went out through the kitchen

پری از راه آشپزخانه خارج شد.

she educated herself through correspondence courses

از طریق درس‌های مکاتبه‌ای خودآموزی کرده است.

he spoke through an interpreter
 به کمک یک مترجم حرف زد.

through Homa's help
 به کمک هما

we are related through our grandfather
 از طریق پدر بزرگمان با هم نسبت داریم.

through illness he lost his hearing
 به خاطر بیماری شنوایی خود را از دست داد.

through an error
 به خاطر اشتباه

۶- سرتاسر، سراسر، همه، تمام

through summer
 تمام تابستان

through life
 همه‌ی عمر

the rumor spread through the town
 شایعه در سراسر شهر پیچید.

I swam through the length of the canal
 سرتاسر طول آبراه را شنا کردم.

he heard the speech through without interruption
 بدون وقفه به همه‌ی سخنرانی گوش فرا داد.

it was raining and I was soaked through
 باران می‌آمد و من سرتاپا (کاملاً) خیس بودم.

pieces of the airplane were scattered through the field
 قطعات هواپیما در سراسر مزرعه پراکنده شده بود.

۷- در، طی، تو، داخل

a machine that flies through the air
 ماشینی که در هوا پرواز می‌کند

all through the year
 در تمام سال

she remained sitting through the earthquake
 طی زلزله در حالت نشسته باقی ماند.

road construction will continue through winter months too
 راه‌سازی در ماه‌های زمستان هم ادامه خواهد داشت.

۸- سرتاسری، سراسری، مستقیم

a through road
 راه سراسری

۹- خسته، زده ۱۰- بلا توقف، بی‌ایست، گذرا، یکسر

a through train
 قطار بدون توقف

۱۱- (تلفن) وصل ۱۲- ترکیب through با
 واژه‌های دیگر کاربردهای زیاد دارد که هر یک در جای خود آورده شده است مثلاً:
 (breakthrough)

● be through (with something or someone)
 تمام بودن، (دیگر با چیزی یا کسی) کاری

نداشتن

I am through with politics
 دیگر کاری به کار سیاست ندارم.

are you through with your dinner?
 آیا شام خود را تمام کرده‌اید؟

● go through the red light
 چراغ قرمز را (بدون توقف) رد کردن

● through and through کاملاً، تماماً

through|ly (thrō'lē) adv.
 (قدیمی) ← thoroughly

through.out (thrō'out) prep., adv.
 ۱- (در) سرتاسر، (در) سراسر، (در) همه‌ی، (در) تمام

throughout his life
 در سرتاسر عمرش

throughout the country
 سراسر کشور

۲- از هر نظر، از هر جهت

through.put (thrō'poot) n.
 (به ویژه کامپیوتر) ظرفیت پذیرش، فرا گذاشت، توانش زمانی

* through.way (thrō'wā) n.
 تندراه، بزرگراه (راه بدون چراغ قرمز یا ایست)

throve (thrōv) vi.
 گذشته‌ی فعل: thrive

throw (thrō) n., vi., vt. threw, thrown, throw'ing
 ۱- افکندن، انداختن، پرتاب کردن، پرت کردن، سوت کردن

don't throw your garbage out of the window
 زباله‌ی خود را از پنجره به بیرون نیندازید.

he threw the ball to me
 توپ را به طرفم انداخت.

the natives threw their spears at the plane
 بومیان نیزه‌های خود را به طرف هواپیما پرتاب کردند.

he was thrown by a horse
 اسب او را انداخت.

he threw his clothes into the suitcase
 لباس‌های خود را پرت کرد توی چمدان.

they threw him into prison
 او را به زندان انداختند.

snakes throw their skins
 مار پوست می‌اندازد.

a satellite will be thrown into space
 ماهواره‌ای به فضا پرتاب خواهد شد.

he threw several punches at me
 چند مشت به سویم پرتاب کرد.

to throw a glance at something

به چیزی نظر افکندن

to throw a shadow on something

بر چیزی سایه افکندن

۲- (آبگونه) ریختن، پاشیدن

she threw acid on her rival's face

به صورت رقیبش اسید پاشید.

۳- (با شتاب) فرستادن، گسیل کردن

to throw reinforcements into a battle

نیروی کمکی به نبرد فرستادن

۴- (با شتاب) دستخوش کردن، دچار کردن

the news threw us into confusion

آن خبر ما را دستخوش سردرگمی کرد.

۵- (تاس) ریختن، آوردن

he threw a double five

جفت پنج آورد.

۶- به خاک افکندن، بر زمین زدن، به زیر آوردن

the wrestler easily threw his opponent

کشتی‌گیر به آسانی حریف خود را به زیر آورد.

۷- (با شتاب) پوشیدن

she threw a coat over her shoulder and ran out

کت را با شتاب پوشید و به خارج دوید.

۸- (خال) آوردن، ورق خود را بازی کردن،

(ورق) انداختن ۹- (حیوانات اهلی) بچه زاییدن

۱۰- (سویچ و غیره) زدن، (دسته و غیره)

کشیدن، (کلاچ و غیره) گرفتن، قطع (یا وصل)

کردن ۱۱- (مسابقه و شرط بندی و غیره) عمداً

باختن

basketball players accused of throwing games

بسکتبالیست‌هایی که متهم به باخت عمدی در مسابقات شده

بودند

۱۲- (عامیانه - سور یا مهمانی) دادن

David threw a party in honor of his friend

داود به افتخار دوستش سور داد.

۱۳- (عامیانه - اعراض یا غیظ و غیره) کردن،

(آتش) شدن

he went home drunk and his wife threw a

tantrum

مست به خانه رفت و زنش سخت آتشی شد.

there was hardly a day without him throwing a fit

روزی نبود که او خشمگین نشود.

۱۴- (عامیانه) گیج کردن، گیر انداختن

his question threw me

پرسش او مرا گیر انداخت.

۱۵- (به ویژه ابریشم) تابیدن، ریسیدن، تافتن

thrown silk

ابریشم تافته

۱۶- (روی چرخ کوزه‌گری یا سفالگری) شکل

دادن، شکلدار کردن ۱۷- پرتاب، افکنش

we lived within a stone's throw of the school

ما در مجاورت (در فاصله‌ی پرتاب یک سنگ از) مدرسه زندگی می‌کردیم.

his throw was too high

پرتاب (توپ توسط) او خیلی بلند بود.

۱۸- (زنانه) شال، لچک، روسری، شانه پوش

۱۹- (کاناپه و تختخواب و غیره) روکش،

رورختخوابی، روانداز ۲۰- (زمین شناسی -

میزان جابجایی کسله) افت گسل ۲۱- (به -

شدت) دست به کار شدن، پرداختن (به کاری)

they threw themselves into the project

آنان سخت دست به کار آن طرح شدند.

● throw a monkey wrench into (something)

چوب لای چرخ گذاشتن، خرابکاری کردن

● throw away

۱- دور انداختن ۲- حرام کردن، به هدر دادن

۳- به بطالت گذراندن

● throw back

۱- جلو پیشرفت (چیزی را) گرفتن ۲- (به

جهالت یا بی‌تمدنی و غیره) برگشتن، حرکت

تهدیدایی کردن

● throw blame on someone

تقصیر را به گردن کسی گذاشتن

● throw cold water on

دلسرد کردن، از شوق انداختن

● throw in

۱- (کلاچ یا دنده) گرفتن

۲- (برای تشویق خریدار) رایگان دادن

۳- افزودن ۴- همکاری کردن

● throw light on something

چیزی را روشن یا آشکار کردن، روشن‌گری

کردن، معلوم کردن

● throw off

- ۱- دور انداختن، از شر چیزی راحت شدن
 ۲- (ورق بازی) روی میز انداختن، رد کردن
 ۳- رد کم کردن ۴- گمراه کردن ۵- سردرگم کردن، گنج کردن ۶- بیرون کردن، صادر کردن

● throw on

(با بی دقتی یا شتاب) لباس پوشیدن

● throw oneself at someone

برای جلب محبت یا عشق کسی سخت کوشیدن

● throw oneself into

(با حرارت و پشتکار) به کاری پرداختن، دست به کار شدن

● throw oneself on (or upon) someone

دست به دامن کسی شدن

● throw one's weight around

اعمال نفوذ کردن از قدرت خود سوء استفاده کردن

● throw open

۱- (ناگهان و کاملاً) باز کردن، (در و غیره) چهار تاق کردن ۲- رفع محدودیت کردن

● throw out

۱- دور انداختن ۲- (به زور) بیرون کردن، اخراج کردن ۳- بیرون دادن ۴- (اشاره و غیره) کردن ۵- (کلاچ) رها کردن

● throw over

۱- دست برداشتن، رها کردن، صرفنظر کردن، ۲- (معشوق و همسر و غیره) ترک کردن

● throw together

۱- (با شتاب و بی دقتی) ساختن، سر هم بندی کردن ۲- (با هم) آشنا کردن

● throw up

۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن
 ۲- صرفنظر کردن، رها کردن ۳- (با شتاب) ساختن، برپا کردن

throw'er, n.

throw.a|way (thrō'ə wā') n., adj.

۱- ورقه‌ای اعلان (که در خیابان‌ها و غیره به اشخاص داده می‌شود) ۲- دور انداختنی، یکبار مصرف، مصرف کن و دور بیانداز

a throwaway bottle

بطری دورانداختنی

۳- خودمانی، بی رودرواسی، غیر رسمی

throw.back (thrō'bak') n.

۱- سیر قهقرایی، بازگشت به (تمدن یا وضع و غیره) سابق ۲- (نادر) پس افکنی، متوقف - سازی

* throw rug

scatter rug ←

throw.ster (thrō'stər) n.

(به ویژه ابریشم و الیاف مصنوعی) ریسنده

throw-weight (thrō'wāt') n.

(وزن بمب و غیره که موشک توان حمل آن را دارد) پرتاب توان

thru (thrū) prep., adv., adj.

through (عامیانه) مخفف:

thrum¹ (thrum) n., vt. thrummed, thrum'ming

۱- (دستگاه شعر بافی یا نساجی) ریشه، ته‌نخ، تارهای بریده شده‌ی دو سر پارچه یا فرش
 ۲- حاشیه ۳- (ته پارچه یا حوله یا قالیچه و غیره را) ریشه دار کردن، ته نخ گذاشتن
 ۴- (کشتیرانی - جمع) پارچه‌ای که برای پر دوام کردن بادبان به جاهای پر اصطکاک آن می‌دوزند

thrum² (thrum) n., vi., vt.

thrummed, thrum'ming

۱- (سه‌تار و گیتار و غیره) زدن، نواختن، نواخته شدن

Ahmad was thrumming a guitar

احمد داشت گیتار می‌زد.

۲- (با انگشت روی چیزی) ضرب گرفتن
 ۳- ضرب گیری، نواخت ۴- صدای زدن گیتار و غیره

thrush¹ (thrush) n.

۱- (جانور شناسی) باسترک (انواع پرندگان تیره‌ی Turdidae)، توکا ۲- (امریکا - خودمانی - زن) خواننده، آواز خوان

thrush² (thrush) n.

۱- (پزشکی) برفک (که توسط قارچی از جنس Candida در دهان و گلو ایجاد می‌شود به ویژه میان کودکان) ۲- (دامپزشکی) آماس چرکی پای اسب

thrust (thrust) n., vi., vt. **thrust**, **thrust'ing**

۱- چپاندن، تپاندن

he thrust his gloves into his pocket

دستکش‌های خود را در جیبش چپاند.

۲- (با فشار یا ناگهان) - کشیدن، - زدن، پیش

راندن، پس راندن

Kazem thrust the chair forward

کاظم صندلی را جلوکشید.

she thrust me from her (پس زد).

Batool thrust aside our advice

بتول بند ما را نپذیرفت.

۳- (با فشار یا ناگهان) فرو کردن، فرو بردن،

انداختن، تحمیل کردن

Afresiab thrust the dagger into his heart

افراسیاب خنجر را به قلب او فرو کرد.

new responsibilities were thrust upon him

مسئولیت‌های جدیدی را به گردن او انداختند.

Reza grabbed the cat and thrust it into my

arms رضا گربه را گرفت و انداخت توی بغل من.

۴- گسترده کردن، گسترده کردن یا شدن

the tree thrusts its roots in every direction

درخت ریشه‌های خود را در تمام جوانب گسترده می‌کند.

railroads began to thrust into the desert

خط‌های راه آهن در صحرا گسترش یافت.

۵- ← lunge ۶- فرو بری، چپانش، ضربت،

زنش

a bayonet thrust in the stomach

فروبری سر نیزه در شکم

one of the knife thrusts was fatal

یکی از ضربات چاقو مهلک بود.

۷- رانش، نیروی رانشی، پیش رانش

the thrust of a jet engine رانش موتور جت

the main thrust of modern technology has not been limited to computers

رانش تکنولوژی جدید محدود به رایانه (کامپیوتر) نبوده است.

the upward thrust of skyscrapers

فراز آسمان خراش‌ها

۸- تک رخنه‌یاب، تک نفوذی، پیشرانی، حمله‌ی

ضربتی ۹- نکته‌ی اصلی، فحوا، معنی اصلی

the thrust of his speech نکته‌ی اصلی سخنرانی او

۱۰- (زمین شناسی) گسل رانده، گسله‌ی

رانشی (thrust fault هم می‌گویند)

● thrust one's way

(با فشار و تلاش) رد شدن، عبور کردن

they thrust their way through the crowd

با فشار از میان جمعیت رد شدند.

● make thrusts at someone

(با مشت یا خنجر و غیره) به کسی پریدن، حمله

کردن

● thrust up (or out)

بیرون زدن، برجسته بودن، بیرون دادن

Bob thrust out his chest and pulled in his

stomach باب سینه‌ی خود را بیرون داد و شکم خود را فرو برد.

● thrust upon (به زور) دادن

thrust|er (thrus'tər) n.

۱- (شخص یا چیز) چپاننده، چپانگر، تپاننده

۲- (در موشک و فضا ناو و هواپیماهای بلند

پرواز) موشکچه (که به کمک آن ارتفاع یا جهت

را تعدیل می‌کنند)، رانشگر، موتور کنترل کننده

* thru.way (thrū'wā) n.

expressway ←

Thu Thursday

مخفف: پنج‌شنبه

Thu.cyd|i.des (thū sid' i dēz')

c. 460- c. 400 B.C.

توسیدید (مورخ یونانی)

thud (thud) n., vi. **thud'ded**,**thud'ding**

۱- ضربه‌ی سخت یا سنگین، (سخت) کوبش،

کوبه، کوب ۲- (صدای ضربه‌ی سنگین یا

افتادن چیز نرم و سنگین) گُرْمب، تالاپ، تپ،

پُلُف، تاپ تاپ

the sack of sugar fell to the ground with a thud

کیسه‌ی شکر تالاپی روی زمین افتاد.

۳- گُرْمب گُرْمب کردن، تالاپ تالاپ کردن،

تپ تپ کردن

she ran down the hall, her bare feet thudding on the floor

در حالی که پاهای برهنه‌اش بر کف راهرو گرمب گرمب می‌کرد به پایین حال دوید.

the car's windshield wipers thudded back and forth

برف پاک‌کن‌های اتومبیل تپ تپ کنان پس و پیش می‌رفتند.

۴- (قلب) تپ تپ کردن، (با صدای بلند) تپیدن، تاپ تاپ کردن

my heart started to thud and my mouth became dry

قلبم به تاپ تاپ افتاد و دهانم خشک شد.

thug (thug) n.

(از ریشه‌ی هندی) جانی، تبهکار، رذل، چاقوکش

thug'gery, n.

thug'gish, adj.

thug.gee (thug'ē) n.

(از ریشه‌ی هندی) جنایت، تبهکاری، چاقوکشی

thu|ja (thoo'jə, thyoo'-) n.

arborvitae ←

Thu|le (thoo'le) n.

(یونان و روم باستان) شمالی‌ترین سرزمین (به ویژه اسکاندیناوی)، شمالگان (ultima Thule هم می‌گفتند)

thu.li|a (thoo'le ə) n.

(شیمی) اکسید تولیم (Tm₂O₃)

thu.li|um (thoo'le əm, thyoo'-) n.

(شیمی) تولیم (عنصر نقره فام - نشان: Tm، وزن اتمی: ۱۶۸/۹۳۴، شماره‌ی اتمی: ۶۹، چگالی: ۹/۳۲، نقطه‌گداز: ۱۵۴۵°C، نقطه‌ی جوش: ۱۹۷۰°C)

thumb (thum) n., vt.

۱- (انگشت دست) شست (به شست پا می‌گویند: the big toe) ۲- (دستکش) جای انگشت شست ۳- (معماری) ← ovolo ۴- با شست گرفتن یا زدن یا فرو کردن

he thumbed his opponent in the eye

شست خود را به چشم حریفش فرو برد.

۵- (معمولاً با: through) ورق زدن

he thumbed through the book only looking at the pictures

او کتاب را ورق زد و فقط به تصویرهای آن نگاه کرد.

۶- (در کنار جاده ایستادن و با بلند کردن شست یا دست) تقاضای سواری مجانی کردن، مجانی سوار شدن

Peter thumbed a ride to Ghazvin

پیتر تا قزوین به طور رایگان سفر کرد.

● all thumbs دست و پاچلفتی
● thumb one's nose (at someone or something)

تحقیر کردن، دست کم گرفتن، رد کردن

● thumb down

نشان رد کردن یا نپذیرفتن چیزی (گرفتن شست به طرف پایین)

● thumb up نشان قبول کردن یا پذیرفتن چیزی (گرفتن شست به طرف بالا)

● twiddling one's thumb

بیکار نشستن، عاطل و باطل بودن

● under someone's thumb

تحت نفوذ یا فرمان کسی

thumb'less, adj.

thumb index

(در لغتنامه‌ها و فرهنگ‌ها و غیره) جاشستی، جا انگشتی

thumb'-in'dex, vt.

thumb.nail (thum'nāl') n., adj.

۱- ناخن شست ۲- به اندازه‌ی ناخن شست، کوچک، مختصر، کوتهوار

a thumbnail report گزارش مختصر

thumb.screw (thum'skroo') n.

۱- (پیچ و مهره با دست باز و بسته می‌شود) پیچ انگشتی، پیچ دستی، پیچ پروانه‌ای، پیچ گوشدار، پیچ خروسکی ۲- (سابقاً - وسیله‌ی شکنجه که با آن شست را تحت فشار شدید قرار می‌دادند) شست شکن، اشکلک شست، شست بند

thumb.stall (thum'stōl') n.

(معمولاً از چرم) شست پوش

* **thumb.tack** (thum'tak') n.

پونز

thump (thump) n., vt., vi.

۱- ضربه (با چماق یا چوبدستی یا هر چیزی که تیز نیست)، کوبه، کوبش، کوب ۲- صدای کوبش، تاپ، تالاپ، دنگ، گرمب
he fell to the ground with a thump

تالاپ افتاد روی زمین.

۳- (با صدای تالاپ یا تاپ تاپ) زدن، کتک زدن، کوبیدن، مشت کاری کردن
he thumped my shoulder affectionately

از روی محبت دستی بر شانه ام زد.

I heard him thumping on the door

صدای دق الباب (در زدن) او را شنیدم.

if you curse again I'll thump you!

اگر دوباره ناسزا بگویی تو را در هم خواهم کوبید!

۴- (قلب) سخت تپیدن، تاپ تاپ کردن

I hid behind the curtain but my heart was thumping
thump'er, n.

thump.ing (thump'ing) adj.

۱- تپنده، تاپ تاپ کننده ۲- کوبنده، کوبشگر، کویان ۳- (عامیانه) بسیار بزرگ، جانانه، گنده
thump'ingly, adv.

thun.der (thun'dər) n., vt., vi.

۱- تندر، رعد، آسمان غرنبه، آسمان غره

thunder and lightning تندر و آذرخش، رعد و برق

۲- صدای تندر، غرنبه، غرش

the deafening thunder of the enemy artillery

غرش گوشخراش توپخانه‌ی دشمن

۳- تهدید، رجز خوانی، شاخ و شانه کشی، بیم - افکنی، هارت و پورت ۴- (قدیمی) گور، دَرک، جهنم دره (thunderation هم می‌گفتند)

آره به خدا! yes, by thunder

where in thunder is Asghar?

اصغر کدام گوری رفته است؟

۵- آسمان غرنبه شدن، تندر زدن

it is thundering دارد آسمان غرنبه می‌شود.

۶- (با سرعت یا صدای تندر مانند) حرکت کردن، پیمودن

Genghis Khan's army thundered across the Near east

قشون چنگیزخان مثل رعد سرتاسر خاور نزدیک را پیمود.
the flood thundered down the field

سیلاب تندروار در دشت جاری شد.

۷- (با صدای تندر مانند) تهدید کردن، رجز خواندن، شاخ و شانه کشیدن، هارت و پورت کردن، داد و قال کردن، غریدن

the priest thundered from the pulpit against corruption

کشیش بر ضد فساد از منبر داد و قال می‌کرد.

۸- (با صدای تندر مانند) زدن، کوفتن
the speaker kept thundering his fist on the table

ناطق مرتباً مشت خود را بر میز می‌کوبید.

● steal someone's thunder

(با پیشدستی در انجام یا گفتن) اثر عمل یا گفته‌ی حریف را کم کردن

thun'derer, n.

thun|der.bird (thun'dər bərd') n.

(در افسانه‌ی برخی قبایل سرخپوست) مرغ تندر

thun|der.bolt (-bölt') n.

۱- صاعقه، آذرخش، برق ۲- رعد و برق، تندر و آذرخش ۳- هر چیز تند و نیرومند یا گیج کننده

thun|der.clap (-klap') n.

۱- آسمان غرنبه، آسمان غره، صدای تندر

۲- (صدا) شَتَرَق ۳- هر چیز ناگهانی و شدید

thun|der.cloud (-kload') n.

اَبَر تَنْدَری، تَنْدَر اَبَر، آذرخش اَبَر، اَبَر صاعقه‌دار

* thun|der.egg (-eg') n.

کوارتز بیضی شکل

thun|der.head (-hed') n.

(توده‌ای ابر که کناره‌ی آن سفید است و قبل از رعد و برق در آسمان ظاهر می‌شود) ابر پیشاهنگ توفان و رگبار، ابر غران، تندر ابر

thun.der.ing (thun'dər iŋ) adj.

۱- تندرگر، رعد کننده، غران ۲- تندر مانند،

رعد آسا ۳- (عامیانه) بزرگ، گنده، غول آسا

his thundering voice صدای رعد آسای او

thun' der.ingly, adv.

thun.der.ous (thun'dər əs) adj.

۱- پر تندر، پر رعد و برق، تندرین ۲- پرسر و صدا، جنجال آفرین

thun' der.ously, adv.

thun|der.show|er

(thun'dər shou'ər) n.

رگبار همراه با تندر و آذرخش، باد و باران، توفان باران

thun|der.squall (-skwól') n.

توفان همراه با تندر و آذرخش، توفان دریایی همراه با رعد و برق تندوزهی دریایی

thun|der.stone (-stōn') n.

(انواع سنگها و سنگوارهها و غیره که در گذشته فکر می کردند توسط رعد و برق بر زمین افتاده اند) تندر سنگ، سنگ آذرخشی

thun|der.storm (-stōrm') n.

توفان تندری، باد و باران همراه با رعد و برق، پیل باران، رگبار

thun|der.struck (-struk') adj.

۱- تندر زده، رعد زده ۲- مات و میهوت، گجج، هاج و واج

thun.der|y (thun'dər ē) adj.

۱- تندر واره، دارای صدای رعد، رعد آسا، تندر آوا ۲- همراه با رعد و برق، تندری، رعدی * **thunk** (thʊŋk) n., vi.

۱- (صدای ناگهانی و خفه مانند صدای تپ) تپ، تپ تپ، تپ ۲- تپ تپ کردن

Thur Thursday

مخفف: پنجشنبه

Thur.ber (thər'bər), James (Grover)

1894-1961

جیمز تربر (نویسندهی آمریکایی)

thu.ri.ble (thər'ə bəl) n.

(← censor) مجمر، بخورسوز

thu.ri.fer (-ə fər) n.

(کلیسا) حمل کنندهی مجمر یا بخورسوز

Thu.rin.ger (thoo rin jər) n.

(انواع سوسیس های کم ادویه) تورینگر

Thu.rin.gi|a (thoo rin'jē ə)

استان تورینگن (در مرکز آلمان - Thuringen)

هم می گویند)

Thu.rin.gi|an (thoo rin'jē ən) adj., n.

۱- وابسته به استان تورینگن و مردم و فرهنگ آن ۲- ساکن تورینگن

Thurs Thursday

مخفف: پنجشنبه

Thurs.day (thərz'dā) n.

(پنجشنبه (مخفف: Thurs, Thur, Thu و Th)

Thurs.days (thərz'dāz) adv.

هر پنجشنبه، پنجشنبهها

we meet Thursdays پنجشنبهها ملاقات می کنیم.

thus (thus) adv.

۱- بدین طریق، بدین گونه، بدین نحو، این جور، این طور

Thus Spake Zarathustra

زرتشت چنین گفت

she described the situation thus ...

وضعیت را این جور توصیف کرد ...

the information thus collected was printed in newspapers

اطلاعاتی که از این راه به دست آمده بود در روزنامهها چاپ شد.

۲- بنابراین، در نتیجه، بدین ترتیب، از اینرو

he was sick and old and thus incapable of climbing that mountain

او بیمار و پیر بود و بنابراین نمی توانست از آن کوه بالا برود.

۳- مثلاً

people are ungrateful; thus a man I know was kicked out of the house by his own children

مردم نمک نشناس هستند؛ مثلاً مردی را می شناسم که فرزندان خودش او را از خانه بیرون کرده اند.

● thus far

۱- تا کنون، تا حالا ۲- تا این میزان، تا این درجه

thus|ly (-lī) adv.

thus ← (عامیانه)

thwack (thwak) vt., n.

۱- ضربه (با چیز پهن مانند خط کش یا راکت پینگ پنگ) ۲- ضربه زدن، یقی زدن

thwart (thwɔrt) adj., n., vt., adv.,

prep.

۱- خنثی کردن، ممانعت کردن، (سر راه کسی) مانع گذاشتن

all the priests in the world have not been able to thwart lovers

همه‌ی کشیش‌های دنیا هم نتوانسته‌اند جلو عشاق را بگیرند.

۲- مخالفت کردن

he did not dare to thwart the whims of the king

او جرأت نکرد که با هوس‌های سلطان مخالفت کند.

۳- اریب، میانبر ۴- (مهجور) ← pervese

۵- (قدیمی) ← athwart ۶- (قایق پارویی)

صندلی

thy (thī) adj.

(قدیمی) مال تو، ات

thy brother

برادرت

Thy.es.te|an banquet (or feast)

(thī es 'tē ən)

مهمانی که در آن گوشت آدم می‌خورند

(به ویژه در اسطوره‌های یونان)

Thy.es.tes (thī es 'tēz ')

(اسطوره‌ی یونان) تیسستس (برادر Atreus)

thy.la.cine (thī 'lə sīn ' , -sin) n.

← Tasmanian wolf

thyme (tīm) n.

(گیاه شناسی) آویشن (جنس Thymus به ویژه

(Thymus vulgaris)

thy.mic (thī 'mik) adj.

وابسته به آویشن، آویشنی

thy.mi.dine (thī 'mə dēn ') n.

(شیمی) تایمیدین (C₁₀H₆N₂O₂)

thy.mine (thī 'mēn ') n.

(شیمی) تیمین (باز سفید رنگ و بلورین به

فرمول C₅H₆N₂O₂)

thy.mol (thī 'mōl ') n.

(شیمی) تیمول (فنل بی‌رنگ و بلورین به فرمول

C₁₀H₁₄O)

thy.mo.sin (thī 'mə sīn) n.

(تنکرده شناسی - هر یک از هورمون‌هایی که

توسط غده‌ی تیموس برای ایجاد ایمنی ترشح

می‌شود) تیموسین

thy.mus (thī 'məs) n.

(کالبد شناسی) غده‌ی تیموس، آویشنگ

* **thy.ra.tron** (thī 'rə trān ') n.

(لوله‌ی الکترونیکی دارای گاز کم‌فشار)

تیراترون، راست ابزار

* **thy.ris.tor** (thī ris 'tər) n.

(کامپیوتر و غیره) تیراستور، راست ساز

thy|ro- (thī 'rō)

پیشوند: تیروئید، سپرین، اسپرین

[thyrotoxicosis]

* **thy|ro.cal.ci.to.nin**

(thī 'rō kal 'si tō 'nin) n.

← calcitonin

thy.roid (thī 'roid ') n., adj.

۱- (کالبد شناسی) غده‌ی تیروئید، سپرین،

اسپرین، غده‌ی درقی ۲- (زبان شناسی) وابسته

به غضروف اصلی سیب آدم، غضروف سیب

آدم ۳- عصاره‌ی سپرین حیوانات (که در

درمان گواتر و غیره کاربرد دارد)

thy.roid.ec.to|my

(thī 'roi dek 'tə mē) n., pl. -mies

(جراحی) برداشتن همه یا بخشی از غده‌ی

تیروئید، سپرین برداری

thy.roid.i|tis (-dīt 'is) n.

(پزشکی) آماس غده‌ی تیروئید، سپرین تبسی،

ورم و التهاب تیروئید

thy|ro.tox|i.co.sis

(thī 'rō tāks 'i kō 'sis) n.

← hyperthyroidism

thy.rot|ro.pin (thī rā 'trə pin) n.

(نوعی هورمون) سپرین پرور، تیروتروپین،

هورمون محرک تیروکسین (thyrotrophin هم

می‌نویسند)

thy.rox.ine (thī rāks 'ēn ' , -in) n.

(ترکیب بی‌رنگ و بلورین به فرمول

C₁₅H₁₁I₄NO₄ که از هورمون‌های فعال غده‌ی

تیروئید است) تیروکسین (thyroxin هم

می‌نویسند)

thyr.sus (thər 'səs) n., pl. -|sī'

۱- (اسطوره‌ی یونان) عصای باکوس

دارگونه‌ی میگساری) ۲- (گیاه شناسی) گرزن
خوشه (thyrse هم می‌نویسند)

thy.sa.nu.ran (thī sə nyoor'ən) n.

(جانور شناسی) سیخول دم (حشرات بدوی از
راسته‌ی Thysanura)

thy.self (thī self') pron.

(قدیمی) خودت، به خودت، خودت را (امروزه:
yourself)

ti¹ (tē) n.

(موسیقی) هفتمین نت گام دیاتونیک

ti² (tē) n.

(گیاه شناسی) تی (جنس Cordyline از
خانواده‌ی agave - بومی استرالیا و جزایر
اقیانوس آرام)

Ti

(شیمی) مخفف: titanium

TIA (tē' i' ā') n. T(ransient) I(schemic)

A(ttack)

(پزشکی) سکته‌ی مغزی خفیف

Tian.jin (tyen jin')

بندر تین جین (پایتخت استان Hebei - شمال
خاوری چین)

Tian Shan (tyen shān')

کوه‌های تیان شان (در جمهوری قرقیزستان و
ترکستان چین)

ti.ar|a (tē er'ə) n.

۱- تاج، دیهیم ۲- کلاه سه
اشکوبه‌ی پاپ اعظم

Ti.ber (tī' bər)

رود تیبر (که از شهر رُم
می‌گذرد)

Ti.ber.i|us (tī bir'ē əs),

(Tiberius

Claudius Nero Caesar) 42

B.C.-A.D.37

تیبیریوس (امپراتور روم)

Ti.bet (ti bet')

تبت (سرزمین نیمه خود مختار در جنوب چین
- پایتخت: لاسا - ۱۲۲۱۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ti.bet|an (ti bet'n) adj., n.

۱- وابسته به تبت و مردم آن، تبتی، اهل تبت

۲- زبان تبتی (از زبان‌های Tibeto-Burman)

Ti|bet|o.Bur|man

(ti bet'ō bər'mən) n., adj.

۱- (زبان) تبتی - برمه‌ای (شاخه‌ای از زبان‌های
Sino-Tibetan) ۲- وابسته به این زبان

tib|i|a (tib'ē ə) n., pl. -|i.æ' or

-|i.as

۱- (استخوان) درشت‌نی

(← تصویر: skeleton)

۲- (پای حشرات) بند

چهارم ۳- (عهد کهن)

فلوت

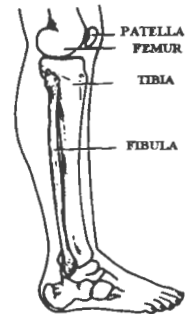
tib'ial, adj.

tic (tik) n.

۱- (زنش غیر ارادی

عضلات به ویژه در

صورت و گردن) تیک، پرش عضله ۲- (مخفف)



TIBIA

tic douloureux

tic dou.lou.reux (tik' dōō'loo rōō')

tiigeminal neuralgia ←

tick¹ (tik) n., vi., vt.

۱- (دراصل) ضربه‌ی سبک، نوازش ۲- (صدا)
تک، تیک

تک تیک منظم ساعت

۳- آن، لحظه، دم، ثانیه، دمک

we'll be ready in a couple of ticks

تا چند لحظه‌ی دیگر آماده خواهیم بود.

۴- این نشان: ✓ یا / (که هنگام بررسی یا توافق

و غیره در جلو ارقام فهرست و غیره قرار

می‌دهند)، تیک، زَنش ۵- با نشان تیک مشخص

کردن، تیک زدن (to check هم می‌گویند)

he read the list and ticked off a few names

فهرست را خواند و چند اسم را با علامت تیک مشخص کرد.

۶- (ساعت و غیره) تک تک کردن

the ticking of the watch admonishes you....

تک تک ساعت چه پندت می‌دهد ...

۷- (زمان) گذشتن

the life in the village ticked away as usual

زندگی در آن دهکده مانند همیشه سپری می‌شد.

۸- (مجازی - مانند ساعت خوب و منظم) کار

کردن، عمل کردن، گذران کردن



TIARA

what makes him tick? علت خوب کار کردن او چیست؟
 persons who are ticking along fine on one kidney اشخاصی که به خوبی با یک کلیه گذران می‌کنند
 ● tick off

۱- (انگلیس - عامیانه) سرزنش کردن، مؤاخذه
 کردن ۲- (خودمانی) خشمگین کردن، عصبی کردن

tick² (tik) n.

(جانور شناسی) کُنه، ساس (اَبَر تیره‌ی Xodoidea از راسته‌ی Parasitiformes)

tick³ (tik) n.

۱- رویه‌ی تشک، رویه‌ی متکا، رو بالشی
 ۲- ← ticking

tick⁴ (tik) n.

(انگلیس - عامیانه) نسیه، پسادست

tick|er (tik'ər) n.

۱- دستگاه نگارش بهای سهام بر نوار کاغذی، دستگاه نمایش بهای سهام روی صفحه‌ی تلویزیون و غیره ۲- (خودمانی) ساعت ۳- (خودمانی) قلب

*** ticker tape**

نوار کاغذی (که در دستگاه نگارش بهای سهام به کار می‌رود)

tick|et (tik'it) n., vt.

۱- (در اصل) یادداشت، رسید، حواله ۲- بلیت، پته، گذرانه، جواز

a round-trip ticket بلیت دو سره

۳- (خلبان یا ناخدا و غیره) گواهینامه

۴- برچسب (که قیمت و مقدار و اندازه و

ویژگی‌های دیگر کالا را نشان می‌دهد)

۵- (امریکا - انتخابات) فهرست نامزدهای حزب

he was on the Democratic ticket for 1996

او جزو نامزدهای حزب دموکرات برای سال ۱۹۹۶ بود.

۶- (امریکا - عامیانه - تخلفات رانندگی)

احضار به دادگاه، برگ جریمه، جریمه

he was given a ticket for speeding

به خاطر سرعت زیاد او را جریمه کردند.

۷- جریمه کردن، ورقه‌ی احضار به دادگاه دادن

۸- بلیت صادر کردن

an automatic ticketing machine

ماشین خودکار برای دادن بلیت

the two airlines will cooperate in ticketing

آن دو شرکت هواپیمایی در صدور بلیت همکاری خواهند کرد.

● just the ticket

(عامیانه) من‌کار، چیزی که کاملاً به درد می‌خورد

for growing children milk is just the ticket

برای کودکان در حال رشد شیر بهترین چیز است.

● lottery ticket

بلیت بخت آزمایی

● that's the ticket!

(خودمانی) درست است!، صحیح می‌فرمایید!، عیناً!

● ticket window باجه، گیشه، محل فروش بلیت

tick|et-of-leave man

(tik'it əv lēv')

(انگلیس - حقوق) محکوم به زندان که به قید التزام آزاد می‌شود

tick|et|y-boo (tik'it tē bōō) adj.

(انگلیس - قدیمی - خودمانی) عالی، بسیار خوب، معرکه

tick fever

(پزشکی) تب کنه‌ای

tick.ing (tik'ing) n.

پارچه‌ی ضخیم و محکم (برای روکش تشک و لحاف و بالش)، پارچه‌ی روتشکی، متقال (راه‌راه)

tick|le (tik'əl) n., vi., vt. -led, -ling

۱- قلقلک دادن

I tickled her and she burst out giggling

او را غلغلک دادم و زد زیر خنده.

۲- قلقلک، پخپخو، پخلوچه، پخلیچه

۳- (خودمانی - معمولاً حالت مجهول) خشنود کردن، خرسند کردن، حظ کردن

I was tickled to death to see you!

از دیدن تو یک دنیا حظ کردم!

۴- قلقلکی بودن ۵- به نشاط آوردن، سرحال

آوردن، انگیزاندن، سرشوق آوردن
soldiers have to be tickled by propaganda
before they fight

قبل از جنگیدن باید سربازان را از راه تبلیغ برانگیخت.
that kind of music which tickles the spirit

آن نوع موسیقی که روح را به نشاط در می‌آورد.
۶- خاریدن، مور مور شدن
my back tickles پشتم مور مور می‌شود.
my throat tickles گلویم می‌خارد.

۷- ایجاد خارش کردن، مورمور کردن
his beard doesn't scratch, it just tickles
ریش او خراش نمی‌دهد بلکه فقط به خارش می‌اندازد.

tick.ler (tik 'lær, -əl ər) n.

۱- (شخص یا چیز) قلقلک دهنده، خارنده ۲- یاد
داشت یا یادآور برنامه‌های آینده

tickler coil

(برق) سیم پیچ واکنشی، بوبین عکس‌العملی
tick.lish (tik 'lish, -əl ish) adj.

۱- قلقلکی
don't touch me on the ribs, I am ticklish!
دست به دنده‌هایم نزن قلقلکی هستم!
۲- حساس، دقیق، مستلزم دقت و احتیاط،
ظریف
a ticklish situation وضع حساس

tick'lishly, adjv.

tick'lishness, n.

tick.seed (tik 'sed') n.

bur marigold ← ۲ coreopsis ← ۱

tick.tack or **tic.tac** (tik 'tak') n.

(صدا) تیک تیک، تیک تیک، تیک تاک
the ticktack of raindrops on my window
صدای تیک تیک قطرات باران بر پنجره‌ی من

tick-tack-toe or

tic-tac-toe (tik 'tak tō') n.

(بازی کودکان) چهارخانه بازی

tick.tock (tik 'tāk') n., vi.

۱- (به ویژه صدای ساعت) تیک تیک، تیک تیک
۲- صدای تیک تیک درآوردن

* **tick trefoil**

(گیاه شناسی) یونجه‌ی هندی (جنس
(Desmodium

tick|y tack|y (tik 'e tak 'ē)

(امریکا- عامیانه) یکجور و فاقد ابتکار (مثلاً
مانند ردیف خانه‌های بتا ساخت)

tick'y-tack'y, adj.

Ti.con.der|o.ga (tī kən 'dər ō 'gə,
tī 'kän-), **Fort**

(تاریخ ایالات متحده) دژ تایکاندروگا (که در
۱۷۷۵ از انگلیس‌ها گرفته شد)

tid|al (tīd 'l) adj.

کشندی، کشندآبی، جزر و مدی
tid'ally, adv.

tidal wave

خیزاب کشندی، موج جزر و مدی، آبلرزه، آب‌ر-
خیزاب

tid.bit (tīd 'bit') n.

(خوراک) چرب و نرم، (خبر یا شایعه و غیره)
مطبوع، خوشایند

tid.dly¹ (tīd 'lē, tīd 'l ē) adj.

(انگلیس - عامیانه) مست، پاتیل
tid.dly² (tīd 'lē) adj.

(انگلیس) کوچک، ریزه
tid|dly.winks (tīd 'lē wɪŋks',
tīd 'l ē-) n.pl.

(با فعل مفرد - بازی با پولک‌های رنگین)
تیدلی وینکس

tide¹ (tīd) n., adj., vt., vi. **tid'|ed,**
tid'ing

۱- (در اصل) هنگام، دوران، ایام (امروزه فقط
در ترکیب به کار می‌رود)

eventide شبانکه

Christmastide دوران کریسمس

Eastertide ایام عید پاک

۲- کشند، جزر و مد

ebb tide فروکشند، جزر

flood tide برکشند، مد

۳- هر چیزی که جزر و مد دارد

the tide of public opinion is in his father

کشند افکار عمومی به سود اوست.

۴- اوج، دوران شکوفایی ۵- موج، کشند آب،
خیزاب ۶- (قدیمی) موقع مناسب، بزنگاه

۷- جزر و مد داشتن، کشند کردن ۸- (با: over یا

(composite

tie (tī) vt., vi. **tied**, **ty'ing** or **tie'ing** n., adj..

۱- (با ریسمان یا طناب و غیره) بستن، بندیدن، آگستن

she tied her horse to a tree

اسب خود را به درخت بست.

to tie someone's hands

دستان کسی را بستن

dogs that bite around should be tied

سگ‌های گازگیر را باید بست.

he tied the shawl around his neck

شال گردن را دور گردن خود بست.

۲- (گره) زدن

to tie a knot

گره زدن

۳- گره زدن

can you tie your own shoestrings?

آیا می‌توانی بند کفش‌های خود را گره بزنی؟

tie the string twice so that it doesn't open

ریسمان را دوبار گره بزنی تا باز نشود.

to tie one's necktie

کراوات خود را گره زدن (یا بستن)

۴- همبسته کردن، پیوند دادن، رابطه داشتن

these two countries are tied by common interests

علاقه مشترک این دو کشور را همبسته کرده است.

his social life and business life are tied closely

زندگی اجتماعی و زندگی شغلی او با هم رابطه‌ی نزدیکی دارد.

۵- محدود کردن، جلوگیری کردن، کرانبنده کردن، گرفتار کردن

family life has tied him down

زندگی خانوادگی او را گرفتار کرده است.

۶- (مسابقه و غیره - دارای امتیاز) برابر شدن، مساوی شدن یا کردن یا بودن

the two teams are tied with five wins and two losses each

دو تیم هر یک با پنج بُرد و دو باخت با هم مساوی هستند.

۷- (عامیانه) به زناشویی در آمدن یا در آوردن، زن و شوهر کردن

۸- ریسمان، نخ (یا هر چیزی که برای بستن به کار می‌رود)، همبند، بند، تسمه، رسن

the mouth of the sack was closed by a tie

دهانه‌ی کیسه (سرکیسه) با بند بسته شده بود.

the ties around the box were made of plastic

بندهای دور جعبه پلاستیکی بود.

۹- همبستگی، پیوند، (الفت و غیره) رشته، رابطه

the ties of friendship

رشته‌های مودت

economic and political ties

همبستگی‌های اقتصادی و سیاسی

our business ties with your company

روابط بازرگانی ما با شرکت شما

۱۰- محدودیت، کران بستگی، قید و بند

legal ties

محدودیت‌های قانونی

۱۱- کراوات (واژه‌ی کامل تر: necktie)

۱۲- کفش بنددار ۱۳- (معماری) کیش، تیراتصالی، (چار چوب زیر شیروانی) تیر

همبند، تیرافقی

tie beam

تیرکیش

۱۴- (موسیقی) خط اتحاد، خط اتصال

۱۵- (راه آهن) چوب زیر ریل، تراورس

۱۶- (مسابقه یا انتخابات و غیره) نتیجه‌ی مساوی، برابری، امتیاز برابر

the game ended in a tie

بازی با نتیجه‌ی مساوی به پایان رسید.

● tie down

محدود کردن، پابند کردن، گرفتار کردن

● tie in

۱- پیوند داشتن، رابطه داشتن، بستگی داشتن

۲- هماهنگ بودن (با)، جور بودن

● tie into

(امریکا - عامیانه) به شدت مورد حمله قرار

دادن، سخت تاختن (بر)

● tie off

۱- (طناب یا ریسمان و غیره) سفت گره زدن یا بستن، سفت کردن

۲- بند آوردن

● tie one on

(امریکا- خودمانی) مست شدن، پاتیل شدن

● tie up

۱- (محکم) بستن ۲- (محکم) گره زدن ۳- (با ریسمان - محکم) پیچیدن ۴- (قایق و کشتی و غیره) به تیر ساحلی بستن، مهار کردن

۵- جلوگیری کردن، دست و بال کسی را بستن، گرفتار کردن

۶- (ابزار و غیره) مشغول کردن یا

بودن، مورد استعمال قرار دادن

all our telephone lines are tied up

همه‌ی خط‌های تلفنی ما مشغول است.

tie.back (tī'bak') n.

بند پرده، رسن پرده (که پرده را عقب نگه - می‌دارد)

tie beam

(معماری - به ویژه در چارچوب زیر شیروانی یا ساختمان‌های چوبی) تیرکش، تیرهمبند (← تصویر: frame)

tie.break|er (tī'brāk'ər) n.

(در مسابقات مساوی) مسابقه‌ی اضافی برای تعیین برنده

tie clasp

گیره‌ی کراوات (tie clip و tie bar هم می‌گویند)

tie-dye (tī'dī') n., vt. **-dyed'**,

-dye'|ing

۱- (روش نقش‌گذاری بر پارچه از راه پوشاندن برخی جاهای آن با موم و رنگ زدن بقیه) باسمه‌کاری ۲- باسمه‌کاری کردن

* **tie-in** (tī'in') adj., n.

۱- فروش توأم دو کالا (که یکی مرغوب و دیگری نامرغوب است ولی نمی‌توان آن را نخرید) ۲- کالای توأم (فروخته شده) ۳- پیوند، رابطه

tie line

۱- راه همبند، جاده‌ی رابط (که دو شبکه‌ی راه را به هم متصل می‌کند) ۲- سیم همبند (که دو شبکه‌ی برق یا تلفن را متصل می‌کند)

tie.mann.ite (tē'mən it') n.

(کانی خاکستری فام: Hgse) تیمانیت

tie.pin (tī'pin') n.

(نادر) ← stickpin

tier¹ (tīr) n., vt., vi.

۱- (نیمکت یا صندلی) ردیف ۲- (مقام) رتبه، رده ۳- اشکوب، طبقه ۴- رده بندی کردن، ردیف بندی کردن، طبقه طبقه کردن، ردیف کردن

ti|er² (tī'ər) n.

۱- (شخص یا ابزار) بستگر، گره‌زن، بندزن ۲- (سابقاً) پیشبند کودک

tierce (tīrs) n.

۱- (در اصل) یک سوم ۲- ← terce ۳- (سابقاً) سنجه‌ی آبگونه‌ها (برابر با ۴۲ گالن) ۴- بشکه (به این گنجایش) ۵- (شمشیربازی) حالت دفاعی سوم

tier.cel (tīr'səl) n.

(شکار با قوش) باز نر، قوش نر

tie rod

۱- (معماری) میله‌ی بست، میله‌ی کیش (که دیوار و تاق را مستحکم می‌کند) ۲- (اتومبیل) میله‌ی رابط فرمان و چرخ‌ها

Ti.er|ra del Fue|go

(tē er'ə del fwā'gō)

سرزمین شعله (نام چند جزیره در تنگه‌ی ماژلان که متعلق به آرژانتین و شیلی هستند)

* **tie tack** or **tie tac**

گیره‌ی کراوات

tie-up (tī'up') n.

۱- گرفتاری، گرفتگی، وقفه، از کار افتادگی (موقت)، بازایستی ۲- محل بستن قایق به لنگرگاه، مهارگاه ۳- رابطه، پیوند، همبست، همبستگی

tiff¹ (tif) n., vi.

۱- دعوا، یکی به دو، کدورت ۲- غیظ، قهر، بدخلقی ۳- یکی به دو کردن، کدورت پیدا کردن

tiff² (tif) n.

(نادر) ۱- مشروب الکلی (به ویژه ضعیف و

آبکی) ۲- میکساری خفیف

tif.fa|ny (tif'ə nē) n., pl. **-nies**

پارچه‌ی نازک و فرامنا، ململ، پارچه‌ی توری

Tif.fa|ny (tif'ə nē) adj.

(روش تزئین شیشه‌ی پنجره و حباب چراغ و غیره) تیفانی

Tif.fa|ny (tif'ə nē)

اسم خاص مؤنث

tif.fin (tif'in) n., vi.

(انگلیس - قدیمی) ۱- نهار، ظهرانه ۲- نهار خوردن

Tif.lis (tif'lis)

Tbilisi ←

ti.ger (tī'gər) n., pl. **-gers** or **-ger**

۱- (جانور شناسی) ببر (Panthera tigris)



۲- انواع درندگان

ببرمانند مثل:

جگوار (jaguar)،

پلنگ افریقایی

(African leopard)

و گرگ تاسمانی (Tasmanian wolf) ۳- آدم

پرتلاش، آدم کاری، پرپشتکار ۴- آدم جدال -

طلب، اهل جنگ و دعوا ۵- (قدیمی) فریاد، داد

● have the tiger by the tail

در موقعیت خطرناک گیر کردن، راه پس و پیش نداشتن

ti'ger.ish, adj.

tiger beetle

(جانور شناسی) سوسک پادراز (تیره‌ی Carabidae)

tiger cat

(انواع گربه‌های وحشی و اهلی ببر مانند)

گربه‌ی پلنگی، گربه‌ی ببری

tiger lily

(گیاه شناسی) سوسن پلنگی (Lilium tigrinum)

tiger moth

(جانور شناسی) بید پلنگی (تیره‌ی Arctiidae)

* **tiger salamander**

(جانور شناسی) سمندر پلنگی

(Ambystoma tigrinum از تیره‌ی

Ambystomatidae - بومی امریکای شمالی)

ti|ger's-eye (tī'gərz ī') n.

(سنگ نیمه بهادر به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد

که نوعی crocidolite است) ببر چشم

tight (tīt) adj., adv.

۱- (در اصل) پرپشت، تنگ هم، متراکم، انبوه،

چگال، انباشته، آگسته، به هم فشرده، چپانده،

(کاملاً) پر

a tightly filled suitcase

چمدانی که در آن خیلی چیز چپانده‌اند

a tight daily schedule (پر مشغله)

soldiers stood in tight ranks

سربازان در صفوف متراکم ایستاده بودند.

the lovers sat tight(ly) together

عشاق تنگ هم نشستند.

a tight line

(چاپ) سطر متراکم

۲- تنگ (در برابر: گشاد یا loose)

these shoes are too tight for me

این کفش‌ها برای من خیلی تنگ است.

tight trousers

شلوار تنگ

although I am old, hold me tight in your arms

گرچه پیرم تو شوی تنگ در آغوشم گیر...

۳- بی‌رخنه، بی‌سوراخ، (در ترکیب) بی - ،

ضد - ، ناپذیر، پاد -

a tight roof

سقفی که چکه نمی‌کند (بی‌رخنه)

a tight cask

بشکه‌ی بی‌سوراخ

the ship was sound and tight

کشتی بی‌عیب و بی‌سوراخ بود.

watertight پاد آب، نفوذ ناپذیر توسط آب، آب‌بندی شده

a hog-tight fence

نرده‌ای که خوک نمی‌تواند از آن عبور کند

a gastight fitting

لوله‌ای که گاز پس نمی‌دهد

۴- کیپ، محکم، قرص، سفت، کشیده

to loosen a tight bottle cap

در بطری محکم بسته شده را شل کردن

the covers of jam jars must be tight

سر بستوهای مربا باید کیپ باشد.

I closed the window tight

پنجره را کیپ کردم.

the rope was tight and firm

طناب کشیده و محکم بود.

a tight knot

گره محکم (سفت)

he tied the tape tightly around the box

نوار را محکم دور جعبه بست.

۵- گرفته، گیردار، گیر کرده، قبض شده

my throat was tight with fear

از ترس گلویم گرفته بود.

a bad cold and the tight clogged nose

سرماخوردگی بد و بینی گرفته و پر اخلاط

۶- در تنگنا، در مضیقه، بد، دشوار، پرمخمصه

the factory is in a tight situation

کارخانه در وضع بدی قرار دارد.

we are in a tight corner for cash

از نظر پول نقد در تنگنا هستیم.

۷- کمیاب، نایبند، گران، دارای تقاضای بیش از عرضه

tight money پول کمیاب، پول گران

steel is very tight right now

هم اکنون فولاد بسیار کمیاب است.

۸- خسیس، ممسک، ناخن خشک، ژکور

when it comes to spending his own money he is very tight

وقتی که باید از خودش پول خرج کند خیلی خسیس است.

۹- (مسابقه و انتخابات و غیره) تقریباً مساوی، نزدیک بهم، کمابیش برابر

a tight race مسابقه‌ی تقریباً مساوی

۱۰- سخت، شدی

tight control کنترل شدیدی

۱۱- (سبک نگارش و غیره) فشرده، مختصر، پرایجاز ۱۲- (محل) خوش هیکل ۱۳- (محل)

زرنک، کارا، باجربزه ۱۴- (عامیانه) مست، پاتیل ۱۵- ← tightly

she held the rope tight طناب را محکم گرفت.

● keep a tight hand (on something)

سخت کنترل کردن (چیزی را)

● sit tight

۱- سر جای خود نشستن ۲- تنگ (یا پهلوی هم) نشستن ۳- موقعیت خود را حفظ کردن، صبر کردن

● sleep tight (عامیانه)

خوب خوابیدن، به خواب عمیق فرو رفتن

tight'ly, adv.

tight'ness, n.

-tight (tīt)

پیشوند: پاد -، ضد -، بی -، ناپذیر

watertight پاد آب، آب بندی شده

* tight-ass (tīt'as) n.

(زننده - خودمانی) خشک و مقرراتی، نجوش،

خشک و رسمی

tight-assed (tīt'ast) adj.

(زننده - خودمانی - رفتار و غیره) خشک و مقرراتی، خشک و رسمی

tight|en (tīt'n) vt., vi.

تنگ کردن یا شدن (← tight)

Pari tightened my trousers پری شلوار مرا تنگ کرد.

tight'en.er, n.

* tight end

(فوتبال آمریکایی) بازیکن کنار (که نزدیک به خط حمله کنندگان می‌ایستد)

tight.fist|ed (tīt'fis'tid) adj.

خسیس، ناخن خشک، ممسک، ژکور، ژفت، کینس

tight.fit.ting (-fit'ing) adj.

کیپ، محکم

tight.knit (tīt'nit') adj.

۱- ریز بافت، ریز بافته ۲- صمیمی، دمساز، اُخت (tight knit هم می‌گویند)

a tightknit family یک خانواده‌ی اُخت

tight-lipped (-lipt') adj.

۱- لب فرو بسته، دهان بسته ۲- کم حرف، کم‌گو، ساکت

the chief of police was tight lipped about the cause of the fire

رییس پلیس درباره‌ی علت آتش سوزی سکوت اختیار کرد.

tight.rope (tīt'rōp') n.

طناب سیرک، (طناب بازی) طناب، بند (که بندباز روی آن راه می‌رود)

tights (tīts) n.pl.

لباس بدن چسب، جوراب شلواری

* tight ship

۱- کشتی بی‌سوراخ و مهیا ۲- (مجازی) نیک سامان، دارای سازمان خوب، خوش سازمان

● run a tight ship

خوب اداره کردن، با نظم و انضباط اداره کردن

* tight.wad (tīt'wād') n.

(امریکا - خودمانی) خسیس، کینس، ناخن -

خشک، ژکور

tig.lic acid (tig'lik)اسید تیگ لیک (شیمی - اسید زهرین:
 $(\text{CH}_3\text{CH}:\text{C}(\text{CH}_3)\text{COOH}$ **ti.glon** (tū' glān') n.جانور دو رگه که پدرش ببر و مادرش شیر
(است) ببر شیر**Ti.gré** (tē grā') n.۱- سرزمین تیگره (در شمال حبشه) ۲- زبان
تیگره**ti.gress** (tū' gris) n.۱- ماده ببر، ببر ماده ۲- زن - از نظر فریبایی
یا سلیطگی) ماده ببر، شهر آشوب**Ti.gri|nya** (tē grēn'yə) n.زبان تیگرینی (زبان اکثریت مردم اتیوپی و
اریتره)**Ti|gris** (tū' gris)رود فرات (که با دجله و کارون اروند رود را
تشکیل می‌دهد)**Ti.jua|na** (tē wān'ə)

شهر تیوانا (در شمال باختری مکزیک)

tike (tik) n.

tyke ←

Ti|ki (tē' kē) n.(اسطوره‌ی مردم اقیانوسیه) ۱- اولین انسان
۲- خدا ۳- مجسمه‌ی خدا**til** (til, tēl) n.

teel ←

til|ak (til'ək) n.(خمیر چوب صندل که زن و مرد هندو بر
پیشانی می‌مالند) تیلک**ti.la.pi|a** (tə lā'pē ə) n.(انواع ماهیان cichlid از جنس Tilapia که برای از
بین بردن خزه و شوجه پرورش می‌دهند)
تالیپیا**til.bu|ry** (til'bər ē) n., pl. -ries

(اوایل قرن ۱۹) کالسه‌ی دو نفره (و دوچرخه)

til|de (til'də) n.۱- (اسپانیایی) این نشان: سه (که برای نشان
دادن صدای کامی - خیشومی به کار می‌رود
مثلاً: senor) ۲- (منطق و ریاضی) نشان منفی یا

نقی: سه (برابر است با: not)

tile (tīl) n., vt. tiled, til'ing

TILES

۱- (آجر) کاشی

۲- سفال، سوفال،

وفار ۳- تنبوشه

laying out underground tiles to drain a pond

برای خشکاندن سلخ، تنبوشه در زیر زمین کار گذاشتن

۴- کاشی پلاستیکی (و غیره) ۵- کاشی کاری

۶- (برای پر کردن دیوار یا سقف و غیره) آجر

تو خالی، آجر مجوف ۷- (عامیانه) کلاه سفت و

آهاردار ۸- با آجر کاشی پوشاندن، کاشی

کردن

the tiled domes of Esfahan's mosques

گنبدهای کاشی کاری شده‌ی مسجدهای اصفهان

۹- سوفال پوش کردن، سفال پوش کردن

a tiled roof

بام سفال پوش شده

● have a night on the tiles

شب را به میگساری و پایکوبی گذراندن

til'er, n.

* **tile.fish** (-fish') n., pl. **-fish' or****-fish' |es**

(جانور شناسی) تاج ماهی (انواع ماهیان

استخوانی بومی غرب اقیانوس اطلس از تیره‌ی

Malacanthidae به ویژه

Lopholatilus chamaeleonticeps که زائده‌ی

تاج مانندی دارد)

til.ing (tīl'ing) n.

۱- کاشی کاری ۲- (جمع) آجر کاشی ۳- (بام)

سوفال کاری

till¹ (til) prep., conj.

۱- (← until) تا، تا اینکه

goodbye till we meet again!

تا ملاقات بعدی خدا حافظ!

۲- (اسکاتلند) تا آن محل، تا آنجا، تا آن زمان،

مگر اینکه

● till hell freezes over

تا جهنم یخ بزند، هر چه دلت می‌خواهد، وقت گل

نی

till² (til) vt., vi.

کشت کردن، کشت و کار کردن

tilling the land

کشت و کار زمین

till³ (til) n.

۱- (مغازه و غیره - صندوق یا کثو) دخل، پولدان ۲- نقدینه

till⁴ (til) n.

(زمین شناسی - آمیزه‌ی سنگ و ریگ و شن و خاک و غیره که توسط یخ‌رود انباشته شده و فاقد چینه بندی است) تیل، یخاورد

till.age (til'ij) n.

۱- کشت و زرع، کشت و کار، کشت ۲- زمین کشت شده

til.land.si|a (ti land'zē ə) n.

(گیاه شناسی) آناناس گرمسیری (جنس Tillandsia از خانواده‌ی pineapple)

till|er¹ (til'ər) n.

(کشتی) دسته‌ی سکان، میله‌ی سکان

till|er² (til'ər) n.

(شخص یا دستگاه) کشت کننده، کشتکار

till|er³ (til'ər) n., vi.

۱- (شاخه‌ای که از پای گیاه می‌روید) پاچوش ۲- جوانه زدن

Til.lich (til'ik), Paul (Johannes)

1886-1965

پال تیلیک (فیلسوف امریکایی - زاده‌ی آلمان)

* **till.ite** (til'it') n.

(سنگ که از متحجر شدن یخاورد درست شده ← **tilly** سنگ یخاوردی)

Til.sit (cheese) (til'zət)

(نوعی پنیر شیرگاو) پنیر تیلستیت

tilt¹ (tilt) vt., vi., n.

۱- کج کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن
if you tilt the cup the tea will spill on the rug

اگر فنجان را کج کنی چای روی فرش ریخته خواهد شد.
suddenly the boat tilted and sank

ناگهان قایق یک وری شد و در آب فرو رفت.

۲- خم شدن یا کردن، (به سوی کسی خم کردن و) هدف گیری کردن، به طرف کسی گرفتن، حمله کردن

the soldiers tilted their lances at me

سربازان زوبین‌های خود را به سوی من گرفتند.

he tilted his head and said , "hello!"

سرش را خم کرد و گفت «سلام»

to tilt an adversary

به حریف حمله بردن

the tree tilts to the south

درخت به سوی جنوب خم شده است.

۳- (پرسکاری ضربه‌ای فلزات) چکش مکانیکی به کار بردن، (با چکش مکانیکی) ساختن، چکش کاری کردن

to tilt a bar of iron

میله‌ی آهنی را چکش کاری کردن

۴- پس و پیش رفتن، بالا و پایین رفتن، نوسان کردن

a bird was tilting among the branches

پرنده‌ای در میان شاخ و برگ پس و پیش می‌رفت.

a boat tilting on the waves

قایقی که روی امواج نوسان می‌کرد

۵- نیزه جنگی کردن (to joust هم می‌گویند)، زوبین جنگی کردن، نیزه پرتاب کردن ۶- به یاد انتقاد گرفتن، (برکسی یا چیزی) تاختن

to tilt at injustices

بر بی‌عدالتی‌ها تاختن

۷- هجوم آوردن، (با فشار) وارد شدن

the crowd tilted into the room

جمعیت ریختند توی اتاق.

۸- سرآشیب شدن یا کردن، شیب‌دار کردن یا شدن، سرازیر شدن

tilting strata

چینه‌های شیب‌دار

the road tilts past deep valleys

جاده در جهت دره‌های ژرف سرازیر می‌شود.

۹- (استدلال و بحث و غیره) سوگیری کردن، (به سود یا زیان کسی یا چیزی) تحریف کردن، جانبداری کردن

his arguments were tilted in favor of socialists

استدلال‌های او به سود سوسیالیست‌ها سوگیری شده بود.

۱۰- (به ویژه قرون وسطی) نیزه جنگی سوارکاران، مسابقه‌ی نیزه جنگی

۱۱- (مجازی) جدال، رودرویی، مقابله، پیکار، دعوا، درگیری

he had a sharp tilt with the manager

با مدیر درگیری شدیدی داشت.

a verbal tilt

جنگ لفظی

۱۲- (به ویژه با نیزه) حمله، فرو کردن

۱۳- شیب، سرازیری ۱۴- کج سازی، یکوری -

سازی ۱۵- کجی، یک وری بودن، خمش، کژی،

خمیدگی، میزان کجی

the tilt of the earth's axis

کجی محور کره‌ی زمین

he gave the table a tilt

میز را کج کرد.

۱۶- تمایل، گرایش، سوگیری، تحریف،

جانبداری

the tilt toward religious fundamentalism

گرایش به بنیادگرایی مذهبی

● at full tilt با سرعت تمام، با کمال شتاب

tilt'er, n.

tilt² (tilt) n., vt.

۱- (گاری و اتومبیل و قایق و دکان و غیره)

سایبان، کروکی، روکش، برزنت ۲- (با برزنت)

پوشاندن

tilth (tilth) n.

۱- کشت و زرع، کشت ۲- زمین زیر کشت

tilt hammer

(پرسکاری ضربه‌ای فلزات) چکش مکانیکی

tilt.me|ter (tilt'mēt'ər) n.

clinometer ←

tilt-top (tilt'täp') adj.

(میز و غیره) دارای رویه‌ی لولدار (که می‌توان

آن را بلند کرد یا شیب آن را تعدیل کرد)

tilt.yard (tilt'yärd') n.

(قرون وسطی) میدان نیزه جنگی

tim.bal (tim'bäl) n.

kettledrum ←

tim.bale (tim'bäl) n.

۱- خوراک مرغ و سبزیجات، سس سبزی‌دار

۲- نان قیفی مملو از خوراک پخته (timbale)

case هم می‌گویند)

tim.ber (tim'bär) n., vt., adj.,

interj.

۱- (در اصل) ساختمان، بنا، مصالح ساختمانی

۲- چوب نجاری، چوب مناسب برای خانه

سازی یا قایق سازی و غیره (به صورت درخت

یا بریده) ۳- الوار، تیر، تیر چهارتراش

ridge timber

الوار پل‌سازی

۴- (انگلیس) ← lumber ۵- درختان، جنگل(ها)،

درختستان (ها)

the rivers and timbers of Colorado

رودها و جنگل‌های کلرادو

۶- لیاقت، جُرَبزه، شایستگی، استعداد

a man of this timber

مردی با این جُرَبزه

presidential timber

استعداد رییس جمهور شدن

management timber

لیاقت مدیریت

۷- با الوار ساختن، با چوب یا تیر محکم کردن

۸- چوبی، الواری ۹- (ندا برای هشدار دادن که

درخت بریده شده و در حال افتادن است)

درخت! الوار!

● timber yard

(انگلیس) میدان الوار فروشی (امریکا:

lumberyard)

tim.bered (-bærd) adj.

۱- چوبی، از چوب، الواری ۲- پوشیده از

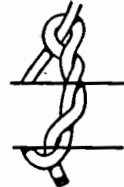
درخت، جنگلی، پردرخت ۳- (مثلاً دیوار یا

خانه) دارای الوار نمایان

timber hitch

(کشتیرانی) گره تیر، گره

پیچان



tim.ber.ing

(tim'bär in) n.

TIMBER HITCH ۱- الوار، مصالح چوبی

۲- ساختمان چوبی، هرچیز چوبی

* tim|ber.land (tim'bär land') n.

سرزمین پر درخت، درختستان (که به درد

نجاری می‌خورد)، دارستان

* tim|ber.line (-līn') n.

(در ارتفاعات کوهستانی و غیره) دار مرز

* timber rattlesnake

(جانور شناسی) مار زنگی جنگلی

Crotalus horridus

timber wolf

gray wolf ←

tim|ber.work (-wærk') n.

هرچیز ساخته شده از چوب یا الوار، الوار کاری

tim.bre (tam'bär, tim'-) n.

(صدا) زنگ، طنین، جوهر

tim´bral (-brəl) adj.

tim.brel (tim´brəl) n.

دایره زنگی

Tim.buk|tu (tim´buk tʊˈ))

Tombouctou ← (قدیمی)

time (tīm) n., interj., adj., vi., vt.

timed, tim´ing

۱- زمان

time passes quickly زمان زود می‌گذرد.

at this point in time در این برهه از زمان

۲- وقت، موقع، گاه، هنگام

dinner time وقت شام، شامگاه

lunch time وقت نهار

it is time to go موقع رفتن است.

at the time of his death در هنگام مرگش

leisure time وقت تفریح

springtime بهاران، هنگام بهار

any time you want هرگاه که تو بخواهی

now is the time to act اکنون هنگام عمل است.

۳- ساعت

what time is it? ساعت چیست؟

he can't read, nor can he tell the time

او نه می‌تواند بخواند و نه ساعت سرش می‌شود.

۴- دفعه، مرتبه، بار، کیش، گرت، پسا، - برابر

he shouted two more times دوبار دیگر فریاد کشید.

the second time I saw her she was ill

دومین دفعه‌ای که او را دیدم بیمار بود.

several times چندین بار

seven times your weight هفت برابر وزن تو

۵- (جمع) ضربدر

two times four دو ضربدر چهار

۶- (موسیقی) ضرب، فاصله‌ی ضربی

۷- (معمولاً جمع) دوران، عصر، زمانه، ایام،

اوقات، عهده، ادوار (دوره)، روزگار

do you remember the happy times we had

together? آیا دوران خوشی را که با هم داشتیم به خاطر داری؟

in ancient times در عهد باستان

prehistoric times دوران ما قبل تاریخ

geologic time دوره‌ی زمین‌شناسی

modern times عصر جدید

the times were difficult زمانه پر از دشواری بود.

۸- عمر، دوران زندگی

his time is almost over. عمر او تقریباً به سر رسیده است.

۹- مدت، دیرند، پاس

after a time, she got up and left

پس از مدتی برخاست و رفت.

during the time of his stay in Kashan

در مدت اقامت او در کاشان

until sometime after midnight

تا پاسی پس از نیمه شب

۱۰- دوران خدمت نظام، دوران زندان

he did time for taking bribes

به خاطر رشوه‌گیری مدتی زندانی بود.

۱۱- ← timeout ۱۲- نوبت، وهله، پستا

a machine that performs three operations at a

time ماشینی که سه عمل را در یک وهله انجام می‌دهد

his time at bat (بیس بال) نوبت چوگان زدن او

۱۲- زمان چیزی را تعیین یا تنظیم کردن،

زمان بندی کردن

they timed the attack to coincide with a

holiday

زمان حمله را طوری تنظیم کردند که با یک روز تعطیل همزمان

باشد.

۱۴- همزمان کردن، تطبیق کردن (از نظر زمان)

I will time my watch with yours

ساعتم را با ساعت تو تطبیق خواهم کرد.

۱۵- (طول مدت چیزی را) سنجیدن، زمان -

سنجی کردن، سرعت سنجی کردن

to time a runner دوندۀ را سرعت سنجی کردن

۱۶- وابسته به زمان، زمانی، ساعتی، مدت‌دار،

قسطی، زماندار

a time loan وام مدت‌دار

a time bomb بمب ساعتی

a time payment پرداخت قسطی

● abreast of the times

مطابق یا همراه با زمان، مطلع به آخرین

- اطلاعات، آگاه بر اوضاع زمانه
- against time در مسابقه یا گذشت زمان، کوشش در انجام کار پیش از انقضای وقت
 - ahead of time پیش از مدت معین، قبل از وقت
the train arrived one hour ahead of time
ترن یک ساعت زود رسید.
 - at one time ۱- همزمان، با هم ۲- سابقاً، قبلاً، پیشترها
 - at the same time ۱- در همان زمان، در همان هنگام ۲- به هرحال، با این وجود، در عین حال
 - at times گهگاه، گاه به گاه، برخی از اوقات
 - behind the times قدیمی مسلک، عقب افتاده، اُمُل، از حال بی‌خبر
 - between times در میان دو زمان یا دوره، در آن میان
 - do (or serve) time (عامیانه) زندانی بودن
 - for the time being فعلاً، موقتاً
 - from time to time گاه و بیگاه، گهگاه، هرچند وقت یکبار
 - gain time ۱- (ساعت و غیره) تند کار کردن، جلو رفتن ۲- (در جستجوی فرصت و غیره) وقت تلف
 - in good time ۱- در موقع مناسب ۲- به سرعت، زود
 - in no time زود، مثل برق
 - in time ۱- بالاخره، دیر یا زود ۲- به موقع، در وقت مناسب، سر وقت ۳- موزون
 - lose time ۱- (ساعات و غیره) آهسته کار کردن، عقب-افتادن ۲- فرصت یا وقت از دست دادن
 - make time ۱- (ترن و غیره - برای جبران دیر کرد) تندتر-رفتن، وقت از دست رفته را جبران کردن ۲- تندتر کار کردن، سریع عمل کردن
 - make time with (امریکا - خودمانی) جلب محبت کردن، رابطه‌ی جنسی برقرار کردن، به تور زدن (کسی را)

- many a time اغلب، بسیاری از اوقات، بسا
 - on one's own time در ساعات غیر اداری، در اوقات متعلق به خود شخص
 - on time ۱- سر وقت، در زمان مقرر ۲- قسطی، مدت‌دار
 - out of time ۱- بی‌موقع، نابهنگام ۲- ناموزون، بی‌آهنگ
 - pass the time of day سلام و تعارف کردن
 - time after time (or time and again) بارها، چندین بار
 - time and tide wait for no man فرصت را از دست نده
 - time flies زمان زودگذر است
 - time heals all wounds زمان آزرده‌گی‌ها را التیام می‌بخشد
 - time of life عمر، سن
 - time of one's life (امریکا - عامیانه) دوران خوش
 - time on one's hands وقت زیاد، وقت بیکاری
 - time out of mind ← time immemorial
 - time was در گذشته، زمان‌هایی بود که در آن...
- time and a half** (اضافه کاری) مزد یک برابر و نیم
- time bomb** بمب ساعتی
- * time capsule** گنجانه‌ی زماندار (محفظه‌ای که در آن یاد بود و غیره می‌گذارند و در شالوده‌ی ساختمان دفن می‌کنند تا آیندگان آن را ببینند)
- time card** (tīm 'kɑrd') n. (برای نشان دادن هنگام رفت و آمد کارگر و کارمند) کارت زمان نما، کارت ساعتی
- * time clock** (برای ثبت هنگام آمد و رفت کارگر و کارمند) زمان نگار
- time-con|sum|ing** (-kən sʊm'ɪŋ) adj. وقت‌گیر، زمانگیر

writing such a book is very time-consuming

نگاشتن چنین کتابی بسیار وقت‌گیر است.

*** time deposit**

(بانکداری) سپرده‌ی مدت‌دار

time discount

تخفیف قیمت در صورت پرداخت پیش از موعد
قسط یا دین

*** time draft**

(بانکداری) حواله‌ی مدت‌دار، برات معیادی

time exposure

۱- (عکاسی) عکسبرداری آهسته (نور بینی
فیلم برای بیش از نیم ثانیه) ۲- عکس آهسته

time frame

چارچوب زمانی، مدت لازم (برای انجام کاری)

time-hon|ored (tīm 'ān 'ərd) adj.

پرسابقه و سنت، ریشه‌دار، باستانی و مورد
احترام

time immemorial

۱- زمان‌های کهن و از یاد رفته، عهد کهن
۲- (حقوق) وابسته به قبل از ۱۱۸۹ میلادی،
وابسته به ماقبل قانون

time.keep|er (tīm 'kē 'pər) n.

۱- ← timepiece ۲- (در مسابقات) وقت
نگهدار ۳- (اوقات کار کارگر و کارمند) متصدی
حضور و غیاب، گاهدار

time-lapse (-laps ') adj.

(فیلم برداری) وابسته به نشان دادن فرآیندهای
طولانی در زمان کوتاه (مثلاً رشد یک ساله‌ی
گیاه طی نیم دقیقه)، زمان فشار

time-lapse photography عکسبرداری زمان فشار

time.less (tīm 'lis) adj.

۱- بی‌پایان، لایتناهی ۲- ابدی، جاودان
۳- بی‌مدت، بدون مدت یا ضرب الاجل
۴- (مهجور) ← untimely

time'lessly, adv.

time'less.ness, n.

time limit

محدوده‌ی زمانی، ضرب الاجل، زمان مرز

time loan

وام مدت‌دار

*** time lock**

قفل ساعتی (که فقط در زمان معین می‌توان آن
را باز کرد)

time|ly (tīm 'lē) adv., adj. **-li|er,**
-li.est

۱- بموقع، بهنگام، بگاه، بجا

a timely decision تصمیم بموقع
۲- مناسب، درخور، جور (با زمان یا اوضاع)

a timely book کتاب مناسب

۳- (مهجور) قبل از مدت معین، قبل از سررسید،
زودتر از موعد ۴- سروقت، طی مدت قانونی

the brief was timely filed with the court

پرونده سروقت در دادگاه به ثبت رسید.

time'li.ness, n.

time.ous (tīm 'əs) adj.

(اسکاتلند) بموقع، بگاه، بجا

time.out (tīm 'out ') n.

۱- (فوتبال و غیره) تایم اوت، درنگ ۲- وقفه،
کارایست

time.piece (tīm 'pēs ') n.

۱- گاهنما، زمان سنج، گاه شمار ۲- ساعت

tim|er (tīm 'ər) n.

۱- ← timekeeper ۲- ← stopwatch
۳- (موتور درون‌سوز) تایمر، دِلکو، زمان سنج
جریان، زمان آرا

times (tīmz) prep.

ضربدر

two times three is six

دو ضربدر سه می‌شود شش.

time.sav|ing (tīm 'sāv 'in) adj.

(مقرون به صرفه از نظر وقت) زمانکاه، زمان
اندوز

time'sav'er, n.

time.serv|er (tīm 'sər 'vər) n.

این‌الوقت، نان به نرخ روز خور، فرصت طلب
time'serv'ing, n., adj.

*** time sharing**

مالکیت نوبتی، استفاده‌ی نوبتی (از ملک یا کامپیوتر و غیره)

time'-shared', adj.

time sheet

(ورقه‌ی ثبت اوقات کار کارگریا کارمند) کارنما

time signature

نشان دیرند (که پهلوئی کلید موسیقی می‌گذارند)

time study

(پژوهش هر فرایند و زمان لازم برای انجام آن) زمان پژوهی

time.ta|ble (tīm' tā' bəl) n.

۱- (به ویژه هواپیما و ترن و غیره) برنامه، برنامه‌ی ورود و خروج، زمان نما ۲- جدول اوقات کار، جدول زمانی

time-test|ed (tīm' test'id) adj.

(طی مرور زمان) امتحان شده، کارکشته، پُرسابقه، مطمئن

time warp

(زُمان‌های علمی) پَرش زمانی، زمان پرشی

time.work (tīm' wɜrk') n.

مزد بر حسب ساعت، مزد ساعتی (در برابر مزد روزانه)

time'work'er, n.

time.worn (tīm' wɔrn') adj.

کهنه، فرسوده، سالخورده، زمان دیده، رنگ و رورفته، مبتذل

* time zone standard time ←

tim|id (tīm'id) adj.

۱- کمرو، پرآزم، محجوب، خجالتی
a timid girl دختر خجالتی

۲- کمروییانه، محجوبانه

a timid reply پاسخ محجوبانه

۳- ترسو، بزدل ۴- مردد، پرهراس، پُرواهمه، پُرباک

ti.mid.ity (tə mid' ə tē) or

tim'id.ness, n.

tim'idly, adv.

tim.ing (tīm' iŋ) n.

۱- زمان‌بندی، گاه‌آرایی، گاه‌بندی، تنظیم

زمان، تعیین زمان، زمان‌گزینی

the timing of the attack was perfect

تعیین وقت حمله حرف نداشت.

۲- زمان‌سنجی، گاه‌سنجی ۳- مناسبت زمانی، موقع

Ti.mi.soa|ra (tē' mē shwā' rə)

شهر تیمی شواره (در باختر کشور رومانی)

ti.moc.ra|cy (tī māk' rə sē) n.

۱- (افلاطون - حکومت علاقمندان به قدرت و افتخار) شکوه سالاری، حکومت متفاخران

۲- (ارسطو) حکومت ملاکین، مالک سالاری

ti.mo.cratic (tī' mō krat' ik) adj.

Ti.mor (tē' mōr')

جزیره‌ی تیمور (در کشور اندونزی)

tim.or.ous (tīm' ər es) adj.

۱- ترسو، بزدل، کم‌جرات

a timid, incompetent man

یک مرد کم‌جرت و بی‌عرضه

۲- با ترس، بزدلانه، با کم‌جرتی، پرباکانه

she spoke in a timorous tone

با لحنی حاکی از ترس صحبت می‌کرد.

۳- کمرو، خجالتی، پرآزم

he is tomorous of change او از تغییر واهمه دارد.

tim'or.ously, adv.

tim'or.ous.ness, n.

Timor Sea

دریای تیمور (در شمال باختری استرالیا)

tim|o.thy (tīm' ə thē) n.

(گیاه شناسی) لوئیچه‌ی چمنی (Phleum pratense)

Tim|o.thy (tīm' ə thē)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tim) ۲- (انجیل) تیموتاوس

tim.pa|ni (tīm' pə nē) n.pl., sing.

-pa|no' (-nō')

طبل و دُهل، سازهای ضربی، کوس‌ها

tim'pa.nist, n.

Ti|mur (tē mōr')

تیمور لنگ (← Tamerlane)

tin (tin) n., vt. tinned, tin'ning

۱- (شیمی) قلع، اریزین (عنصر فلزی و نقره فام

و بلورین - نشان: Sn وزن اتمی: ۱۱۸/۶۹،
شماره‌ی اتمی: ۵۰، چگالی: ۷/۳۱، نقطه‌ی
گداز: ۲۳۱/۹°C، نقطه‌ی جوش: ۲۲۷۰°C
۲- (tin plate هم می‌گویند) حلبی ۲- قوطی
حلبی ۴- (قدیمی - خودمانی) پول، پشیز
• tin opener (انگلیس) قوطی بازکن

Ti|na (tē' nə)

اسم خاص مؤنث

tin|a.mou (tin' ə mō') n.

(جانور شناسی) تینامو (پرندگان بومی
امریکای مرکزی و جنوبی از راسته‌ی
(Tinamiformes)

tin.cal (tiŋ' käl') n.

(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) تنکار،
بوره‌ی طبیعی، بوراکس طبیعی

* **tin can**

۱- قوطی حلبی ۲- (خودمانی) ناوشکن

tinct (tiŋkt) n., adj.

(قدیمی) ۱- رنگ، فام، لون، ته رنگ ۲- فام‌دار،
دارای ته رنگ

tinct مخفف: tincture

tinc.to.ri|al (tiŋk tōr' ē əl) adj.

وابسته به رنگ یا رنگرزی یا رنگ زنی

tinc.to'ri.ally, adv.

tinc.ture (tiŋk' chər) n., vt. **-tured**,
-tur.ing

۱- (در اصل) رنگ، رنگیزه، فام، ته رنگ، گونا
all the tinctures of the rainbow

همه‌ی رنگ‌های رنگین کمان

۲- اثر، نشانه‌ی خفیف، (طعم یا اثر و غیره) کم،
ضعیف

there was a tincture of sincerity in her voice

نشانه‌ی خفیفی از خلوص نیت در صدای او وجود داشت.

۳- (دارو سازی) تنتور ۴- دارای ته رنگ کردن
یا بودن، فام‌دار کردن یا بودن، گونا کردن یا
شدن

petals tintured with deep red

گلبرگ‌های دارای ته رنگ قرمز سیر

۵- دارای نشانه‌ی خفیف از چیزی کردن، اثر کم
داشتن یا گذاشتن

a message tintured with hope

پیامی که از آن بوی امید می‌آمد

tin.der (tin' dər) n.

(هرچیز خشک که با آن آتش روشن می‌کنند)
آتش زنه، گیرانه، خاشاک

tin|der.box (-bäks') n.

۱- (سابقاً - جعبه‌ای که فندک و خاشاک و
وسایل روشن کردن آتش را در آن قرار
می‌دادند) جعبه‌ی لوازم اجاق ۲- (شیء یا
وضعیت) آتشگیر، زود افروز، قابل احتراق،
آماده‌ی احتراق

discontent turned the country into a tinderbox

نارضایتی کشور را آماده‌ی احتراق کرده بود.

tine (tīn) n.

تیزی، دندان، (مثلاً هریک از دندانه‌ها یا
تیزی‌های چنگال خوراک خوری)، سینچه

tined, adj.

tin|e|a (tin' ē ə) n.

(بیماری پوستی که توسط قارچ‌ها ایجاد
می‌شود) کچلی، گری

tinea bar.bae (bār' bē)

barber's itch ←

tinea crur.is (krōor' is)

jock itch ←

tin ear

(عامیانه) عدم حساسیت و علاقه نسبت به
موسیقی و آوا

tin.e|id (tin' ē id) n.

clothes moth ←

tine test

(پزشکی) آزمایش سل

tin.foil (tin' fōil') n.

۱- (برای عایق سازی و غیره) ورقه‌ی قلع (یا
آمیزه‌ی قلع‌دار) ۲- کاغذ آلومینیم

ting (tiŋ) n., vt., vi.

۱- (صدای تک و ضعیف) دیلینگ، دلنگ، تق

۲- این صدا را ایجاد کردن، دلیلینگ دلیلینگ کردن

ting-a-ling (tiŋ'ə liŋ') n.

(صدای زنگوله) دلیلینگ دلیلینگ

tinge (tiŋj) n., vt. **tinged**,
tinge'ing or **ting'ing**

۱- دارای ته رنگ کردن، ته رنگ زدن، فام‌دار -
کردن، آژدن، رزیدن، گونا کردن

Mina's dark hair has become tinged with gray

موی تیره‌ی مینا کمی خاکستری شده است.

۲- دارای نشانه‌ی خفیفی از چیزی کردن، اثر کم گذاشتن یا داشتن

joy tinged with sorrow

شادی کمی آمیخته با غم

۳- ته رنگ، فام، گونا، رنگسایه

her skin had an unhealthy yellowish tinge

پوست او ته رنگ زرد و بیمار گونه‌ای داشت.

۴- رد، اثر خفیف، نشان ضعیف

there was a tinge of anger in her voice

اثر ضعیفی از خشم در صدای او وجود داشت.

tin.gle (tiŋ'gəl) n., vi., vt. **-gled**,
-gling

۱- (در اثر سیلی یا ضربه یا سرما یا هیجان و غیره) چیز چیز کردن، مورمور کردن یا شدن، به سوزش آوردن یا آمدن

the cold made my cheeks tingle

سرما گونه‌هایم را به سوزش آورد.

۲- مورمور، چیزچیز، سوزش

tin'gler, n.

tin'glingly, adv.

tin'gly, -glier, -gli.est, adj.

* **tin.horn** (tiŋ'hɔrn') adj., n.

۱- چاخان، لاف زدن ۲- یک غازی، آس و پاس، مفلس، هیچ کاره

ti.ni|ly (tī'nəl ē) adv.

به میزان بسیار کم، اندکی، اندک، ریزه، قلیل

ti.ni.ness (tī'nē nis) n.

ریزه بودن، ریزگی، قلت، کوچکی

tin.ner (tiŋk'ər) n., vi., vt.

۱- (سابقاً) تعمیر کننده‌ی سیار دیک و ظرف، بندزن، سفیدگر، وصال ۲- تعمیر کار، همه فن حریف ۳- کارگر غیر فنی یا دست و پا چلفتی،

ناشی، فعله، عمله، شاگرد خانه ۴- مخبط، اشتباه کار، شورتی، سرهم بند کن ۵- سرهم - بندی کردن، بد تعمیر کردن، شورتی‌گری کردن، ناشیگری کردن، ور رفتن

he tinkered with the radio all day but still couldn't fix it!

تمام روز به رادیو ور رفت ولی نتوانست آنرا درست کند!

۶- تعمیر کردن، سفیگری کردن ۷- (انگلیس - عامیانه - زنده) کولی، دوره‌گرد

tinker's damn (or **dam**)

بی‌ارزش

یک غاز هم نمی‌ارزد. it is not worth a tinker's damn

* **Tin|ker.toy** (tiŋk'ər toi') n., adj.

۱- (نام بازرگانی قطعات چوبی که کودکان باید به هم سوار کنند و از آن اسباب بازی بسازند) تینکر توی ۲- (کوچک) سرهم بندی شده، باسماه‌ای، بی‌دوام، بدساخت، پوشالی

tinkertoy economics

اقتصاد پوشالی

tin.kle (tiŋk'əl) n., vi., vt. **-kled**,
-kling

۱- (مانند صدای زنگوله) جیرینگ جیرینگ کردن، دلیلینگ دلیلینگ کردن ۲- (زبان کودکان) شاشیدن ۳- (زنگوله و غیره را) به صدا درآوردن، بسه جیرینگ جیرینگ درآوردن ۴- دلیلینگ، جیرینگ

● give someone a tinkle

(انگلیس - عامیانه) تلفن زدن (به کسی)

tin'kler, n.

tin'kly, -klier, -kliest, adj.

* **tin.liz.zie** (tiŋ'liz'ē)

(امریکا - قدیمی - خودمانی) اتومبیل قراضه

tin.man (tiŋ'mən) n., pl. **-men**

tinsmith ←

tinned (tind) adj.

۱- قلع پوش، دارای روکش قلع ۲- (انگلیس) قوطی کرده، توی قوطی، کنسرو شدن

tinned soup

سوپ تو قوطی (کنسروی)

tin.ner (tiŋ'ər) n.

۱- کارگر معدن قلع ۲- ← tinsmith

tin.ni.tus (ti nīt'es) n.

(پزشکی) صدا کردن گوش، وزوز گوش، دُرْدُر

tin|ny (tin'ē) adj. -ni|er, -ni.est

- ۱- دارای قلع، قلعی، قلع آور، ارزیز آور، ارزیزی
 ۲- کم دوام، حلبی مانند، بدساخت، قلابی
 tinny jewelry جواهرات حلبی مانند
 ۳- کم طنین ۴- دارای طعم قلع، ارزیز مزه
 ۵- توخالی

tin'nily, adv.

tin'ni.ness, n.

*** Tin Pan Alley**

- ۱- (نام محله‌ی نویسندگان ترانه و موسیقی در شهر نیویورک) تین پن آلی ۲- محله‌ی هنرمندان
 ۳- هنرمندان و سازندگان موسیقی و ترانه و آواز

tin plate

(ورقه‌ی آهن یا فولاد با روکش قلع) آهن
 ارزیز پوش، حلبی، ورق قلع پوش

tin-plate (tin'plāt') vt. -plat'|ed, -plat'|ing

(فلز را) قلع پوش کردن، ارزیز پوش کردن، حلبی کردن

tin.sel (tin'səl) n., adj., vt. -seled or -selled, -sel.ing or -sel.ing

- ۱- (در اصل) پارچه‌ی ابریشمی یا پشمی دارای تار یا پود زرین یا نقره‌ای، زربفت، (پارچه)
 زرتار ۲- پولک، پشیزه، منجوق ۳- نوار زورق ۴- زرق و برق، شکوه دروغین، جلال و جبروت توخالی، پوچ و بی ارزش ۵- دارای زرق و برق کردن، (چیز پوچ را) خوش ظاهر کردن

tin'selly, adj.

Tin.sel.town (-toun')

لقب شهر هالیوود (مرکز فیلمبرداری آمریکا)

tin.smith (tin'smith') n.

حلبی ساز، قلع ساز، ارزیزگر

tin.stone (tin'stōn') n.

cassiterite ←

tint (tint) n., vt.

- ۱- ته رنگ، فام، گونا، رنگسایه، چرده (hue) و

tinge (هم می‌گویند)

green has many different tints

سبز رنگسایه‌های بسیار دارد.

۲- نشانه‌ی خفیف، رد، اثر ضعیف

there was a tint of jealousy in her remarks

از گفته‌های او بوی حسادت می‌آمد.

۳- رنگ مو (برای رنگ کردن مو) ۴- هاشور -

زنی (روی اشیای فلزی) ۵- (چاپ) زمینه‌ی کم

رنگ ۶- رنگسایه دار کردن، گونا دار کردن،

ته رنگ زدن به

some women have their hair tinted

برخی از زنها موی خود را مش می‌کنند.

autumn leaves were tinted with red and yellow

برگ‌های پاییزی دارای رنگسایه‌های سرخ و زرد بودند.

۷- دارای نشانه‌ی خفیف (از چیزی) کردن

the story is tinted with leftist views

داستان با نظریات دست چپی چاشنی شده است.

tint'er, n.

Tin.tag|el Head (tin ta'jəl)

دماغه‌ی تینگل هد (در شمال غربی ایالت کُرِن وال - انگلیس)

tin.tin.nab|u.lar|y

(tin'ti nab'yōō ler'ē) adj.

وابسته به زنگ و زنگوله و به صدا درآوردن آنها، زنگی، زنگوله‌ای (tintinnabular) و tintinnabulous (هم می‌گویند)

*** tin.tin.nab|u.la.tion**

(tin'ti nab'yōō lā'shən) n.

صدای زنگ یا زنگوله: دیلینگ دیلینگ، جرنگ - جرنگ

Tin.to.ret|to (tin'tə ret'ō) 1518-94

تینتورتو (نقاش ایتالیایی)

*** tin.type** (tin'tīp') n.

ferrotype ←

tin.ware (-wer') n.

ظروف حلبی، ظروف دارای روکش قلع، گنجانه‌های سفیدگری شده، حلبی آلات

tin.work (tin'wərk') n.

۱- حلبی کاری، حلبی سازی، ارزیزگری

۲- (جمع - با فعل مفرد) کارگاه ارزیگری،
کارخانه‌ی حلبی سازی

ti|ny (tī' nē) **adj. -ni|er, -ni.est**

بسیار کوچک، کوچولو، ریزه، ریزه پیزه، گردیل،
بسیار کم، بسیار اندک، موچول، چکسه

a tiny baby نوزاد کوچولو
his income is tiny درآمد او بسیار کم است.

-tion (shən)

پسوند (اسم ساز): حالت، موقعیت، بودن
[satisfaction یا completion]

-tious (shəs)

پسوند (صفت ساز): دارای، -دار، -ی

tip¹ (tip) **n., vt. tipped, tip'ping**

۱- نوک، سر، رأس، قله، تازک

the tip of my finger نوک انگشت من

the tip of the hill قله‌ی تپه

the southern tip of that island رأس جنوبی آن جزیره

the tips of the bird's wings were red نوک بال‌های پرندۀ قرمز فام بود.

the sharp tip of the spear نوک تیز نیزه

from the tip of her toe to the tip of her head از نوک پا تا نوک سرش

۲- ته ۳- نوک‌دار کردن، رأس یا تارک زدن (به چیزی)

the natives tipped their arrows with metal بومیان به پیکان‌های خود نوک فلزی می‌زدند.

۴- نوک چیزی را پوشاندن

● tip in (صحافی - نقشه یا جدول یا تصویر به داخل) کتاب چسباندن

● tip of the iceberg نمونه‌ی کوچکی از مشکلات بزرگتر و پنهان

● tip of the tongue نوک زبان، سرزبان، کاک

tip'less, adj.

tip² (tip) **n., vt., vi. tipped, tip'ping**

۱- ضربه‌ی تند و سبک زدن (tap هم می‌گویند)،
نرم کوفتن ۲- ضربه‌ی تند و سبک، نرم کوب

I gave him a tip of the shoulder and said,
دستی بر شانه‌اش زدم و گفتم "سلام!"

"hello!"

۳- (معمولاً با: off - محرمانه) هشدار دادن،
با خبر کردن، خبر دادن، آگاهانیدن، اطلاع دادن

one of the conspirators tipped the police off
یکی از توطئه‌کنندگان به پلیس اطلاع داد.

۴- (با نوک دست یا راکت) توپ را زدن، با
سرپنجه زدن

the ball hit the hoop but I tipped it in
توپ به حلقه اصابت کرد ولی من با سرپنجه آن را وارد حلقه‌ی

بسکتبال کردم.

۵- اطلاع محرمانه، آگه‌داد نهانی

a tip-off given by an anonymous person led to
the arrest of the accused

هشدارى که از سوى شخص ناشناس داده شده بود منجر به
بازداشت متهم شد.

۶- اشاره، راهنمایی، رهنمود، پند

he gave me a few tips on how to operate the
old computer

درباره‌ی به کار انداختن آن کامپیوتر قدیمی به من چند راهنمایی
کرد.

۷- انعام، شاگردانه، داشاد، دهش

should the tip be paid separately?

آیا انعام را باید جداگانه داد؟

I gave the waiter a ten-dollar tip
به پیشخدمت ده دلار انعام دادم.

۸- انعام دادن، شاگردانه دادن

uncle Ahmad Khan always tipped generously
عمو احمدخان همیشه انعام‌های سخاوتمندانه می‌داد.

● tip one's hand

(عامیانه) نقشه یا تصمیم خود را بروز دادن
(معمولاً ناخودآگاهانه)، دست خود را رو کردن

tip³ (tip) **n., vt., vi. tipped, tip'ping**

۱- (معمولاً با: over) واژگون کردن یا شدن،
چپه کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن،
کج کردن یا شدن

he tipped his head to one side
سرش را به یک سو کج کرد.

the wind was so strong that it tipped the car
باد آنقدر زور داشت که اتومبیل را چپه کرد.

over
the children tipped the table and the cup fell
بچه‌ها میز را کج کردند و فنجان افتاد.

off

۲- (در سلام و تعارف - مرد) کلاه خود را لمس کردن یا از سر برداشتن و دوباره سر گذاشتن

when he sew the ladies, he greeted them and tipped his hat

وقتی که خانم‌ها را دید سلام کرد و دست به کلاهش زد.

۳- (انگلیس) زباله دان، تل آشغال

● tip the scales at ...

(روی ترازو) دارای وزن ... بودن

the champion tipped the scales at two hundred pounds وزن آن قهرمان دویست پوند بود.

tip cart

کاری که می‌توان آن را برای تخلیه‌ی بار یک‌وری کرد، کاری کج شو

tip.cat (tip'kat') n.

(بازی) ۱- الک دولک ۲- چوب الک دولک

* ti|pi (tē'pē) n., pl. -pis'

teepee ←

* tip-off (tip'ɔf') n.

۱- خبر محرمانه، هشدار نمان ۲- خبر کشی، افشاکاری ۳- اطلاع

Tip.pe.ca.noe (tip'i kə nɔɔ')

رود تپپی کنو (در شمال ایالت ایندیانا - آمریکا)

tip.per (tip'ər) n.

انعام دهنده، شاکردانه پرداز

Tip.per.ar|y (tip'ər ər'ē)

(نام بخشی در شهرستان Munster - ایرلند) تیپری

tip.pet (tip'it) n.

۱- بخش آویخته‌ی ردا یا آستین (و غیره)

۲- شانه پوش، شال (پشمی یا از خز) ۳- (برخی

کشیشان) شال‌گردن سیاه، گردن پیچ سیاه

tip.ple¹ (tip'əl) n., vi., vt. -pled,

-pling ۱- نوشیدنی الکی

۲- دم به خمره زدن، میگساری کردن

tip'per, n.

* tip.ple² (tip'əl) n.

۱- دستگاه تخلیه‌ی بار از واگن‌ها و کاری‌های

معدن ۲- محل تخلیه‌ی این وسائط، بار اندازگاه

tip|py (tip'ē) adj. -pi|er, -pi.est

(عامیانه) لق، شل و ول، زود یک‌وری شونده

tip|py-toe or tip|py.toe (tip'ē tō')

n., adj., adv., vi. -toed', -toe'ing

tiptoe ← (عامیانه)

tip.staff (tip'staf') n., pl. -staffs'

or -staves'

عصای سرفلزی، چوبدستی سرچماقی، چماق یساول‌ها

tip.ster (tip'stər) n.

کسی که اطلاعات محرمانه می‌فروشد، خبر-فروش

tip|sy (tip'sē) adj. -si|er, -si.est

۱- لق، ناپابرجا، لرزان، متزلزل، سست پایه

۲- یک‌وری، کج ۳- کمی مست، لول، شنگول

he drank the wine and became tipsy

شراب را خورد و لول شد.

tip'sily, adv.

tip'si.ness, n.

tip.toe (tip'tō') n., adj., adv., vi.

-toed', -toe'ing

۱- پاورچین پاورچین راه رفتن، سرپنجه راه رفتن، پاچیدن، با تک پا راه رفتن

she tiptoed into the room and caught me by surprise پاورچین پاورچین وارد اتاق شد و مرا غافلگیر کرد.

۲- پاورچین، (با) نوک پا، (روی) سرپنجه، تپیا he stood tiptoe and looked inside the room

نوک پا ایستاد و به درون اتاق نگاه کرد.

he approached me with tiptoe steps

با گام‌های پاورچین به من نزدیک شد.

● on tiptoe

۱- روی نوک پا، روی سرپنجه، در حال پاورچین بودن

she stood on tiptoe and whispered something into Mohsen's ears

روی نوک پا ایستاد و چیزی در گوش محسن نجوا کرد.

۲- هشیار، آماده ۳- مشتاق ۴- بی‌صدا،

مخفیانه

tip.top (tip'täp') n., adj., adv.

۱- بالاترین نقطه، اوج ۲- (عامیانه) بهترین، عالی‌ترین، مرغوب‌ترین

ti.rade (tī'rād', tī rād') n.

سخنرانی دراز و آتشین، نطق غزّا (به ویژه اگر انتقاد آمیز باشد)

Ti.ra|na (tə rān'ə)

شهر تیرانا (پایتخت کشور آلبانی)

tire¹ (tīr) vi., vt. **tired, tir'ing**

۱- خسته کردن یا شدن، مانده شدن یا کردن، خستن، از پا درآمدن، کوفته شدن

driving tires me رانندگی مرا خسته می‌کند.

tired eyes چشم‌ها خسته

a tired old man پیر مرد وامانده

۲- زده شدن یا کردن، ملول کردن یا شدن، کسل کردن یا شدن

I am tired of beasts and demons, I long for humans از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

the monotonous and tiring voice of that preacher صدای یکنواخت و کسل‌کننده‌ی آن واعظ

● tire out کاملاً خسته کردن، فرسودن

tire² (tīr) n., vt. **-tired, tir'ing**

۱- (اتومبیل و هواپیما و غیره) تایر، (حلقه) لاستیک (انگلیس: tyre)

bicycle tires لاستیک دوچرخه

to put air in a tire تایر را باد کردن

to let the air out of a tire باد تایر را خالی کردن

۲- نوار فلزی دور چرخ‌کاری و غیره

۳- تایردار کردن، لاستیک زدن

tire³ (tīr) n., vt. **tired, tir'ing**

(قدیمی) ۱- جامه، لباس (← attire) ۲- (زنانه) کلاه، روسری، سرپوش ۳- جامه برتن کردن، لباس پوشیدن

*** tire chain**

زنجر چرخ اتومبیل (و کامیون و غیره)

tired (tī'ərd) adj.

۱- خسته، مانده، از پای افتاده، پِخَسْت، افکار

۲- کهنه، عاری از لطف و تازگی، تکراری

● make one tired ۱- خسته کردن

۲- (خودمانی) آزرده، رنج دادن

his insistence makes me tired

اصرار او مرا ناراحت می‌کند.

tired'ly, adv.**tired'ness**, n.**tire.less** (tī'ər lis) adj.

نستوه، خستگی‌ناپذیر، پرتاقت

tire'lessly, adv.**tire'less.ness**, n.**Ti.re|si.as** (tī rē'sē əs)

(اسطوره‌ی یونان) تایرسیس (غیگوی نابینا)

tire.some (tī'ər səm) adj.

۱- کسالت‌آور، ملالت‌انگیز، خسته‌کننده

۲- مزاحم، ناخوشایند، مصدع

tire'somely, adv.**tire'some.ness**, n.**tire.wom|an** (tīr'wom'ən) n., pl.**-wom'en**

(قدیمی) ندیمه، کلفت اندرونی

tir.ing room (tīr'ɪŋ)

(قدیمی) رخت‌کن، اتاق تعویض جامه (به ویژه در تئاتر)

ti|ro (tī'rō) n., pl. **-ros**

tyro ←

Ti.rol (ti rōl')

ناحیه‌ی تیرول (در غرب اتریش و شمال ایتالیا)

Ti.ro.lean (ti rō'lē ən) adj., n.**Ti.ro.lese** (tīr'ə lēz'), pl. **-lese', n.,**

adj.

*** Ti.ros** (tī'rōs') n.

(هواشناسی) تیروز، ماهواره‌ی هواشناسی

'tis (tiz) it is: مخفف: (قدیمی)**ti.sane** (ti zan') n.

ptisan ←

Tish|ri (tish rē') n.

(نام اولین ماه سال یهود) تشرین

Ti.siph|o.ne (ti sif'ə nē')

(اسطوره‌ی یونان و روم - نام یکی از سه

Fury ها) تیسیفون

tis.sue (tish'sū; tis'yū) n., vt.**-sued, -suing**

۱- (زیست‌شناسی) بافت، نسج ۲- پارچه

(به ویژه پارچه‌ی توری یا نازک)، تنزیب

۳- زنجیره، سلسله، همبافت، شبکه، تنیده

یک سلسله دروغ a tissue of lies

۴- دستمال کاغذی، حوله‌ی کاغذی

۵- tissue paper ← ۶- به هم بافتن، همبافت

کردن، تنیدن ۷- با بافت پوشاندن ۸- بافتی،

نسجی

tissue grafting پیوند بافتی

tissue culture

(زیست شناسی) کشت بافت

tissue paper

کاغذ زوروق، کاغذ نازک، کاغذ بسته بندی

Ti|sza (tē'sə)

رود تیز (از اوکراین به مجارستان و یوگسلاوی

می‌رود و به رود دانوب می‌ریزد)

tit¹ (tit) n.

← titmouse

tit² (tit) n.

۱- (زن - زننده) پستان، سینه، ممه، چپو

← ۲- nipple

tit³ (tit) n.

(نادر) اسب کوچک و از کار افتاده، اسب لکنته،

یابو

Ti.tan (tīt'n) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) تیتان (هریک از خدایان

غول پیکر که توسط خدایان المپ نابود شدند)

۲- (T کوچک) غول پیکر، عظیم الجثه ۳- (نجوم

- نام بزرگترین ماه کیوان یا زحل) تیتان

Ti'tan.ess, n.fem.

ti.tan.ate (tīt'n āt') n.

(شیمی - ملح یا استر اسید تیتانیک) تیتانات

Ti.ta.ni|a (ti tā'nē ə)

(مردم باور انگلیس) تیتانیا (همسر Oberon و

ملکه‌ی کشور پریان)

ti.tan|ic (tī tan'ik, ti-) adj.

(شیمی) دارای تیتانیئم، تیتانیک

Ti.tan|ic (tī tan'ik) adj.

۱- وابسته به خدایان غول پیکر (← Titan)

۲- غول پیکر، عظیم

ti.tan'ically, adv.

titanic acid

(شیمی) اسید تیتانیک (H₂TiO₃ یا H₄TiO₄)

ti.tan.if.er.ous (tīt'n if'ər əs) adj.

دارای تیتان یا تیتانیئم

Ti.tan.ism (tīt'n iz əm) n.

یاغی گری، سرکشگی، نافرمانی، سنت شکنی

ti.tan.ite (tīt'n it') n.

← sphene

ti.ta.ni|um (tī tā'nē əm) n.

(شیمی) تیتان، تیتانیئم (عنصر نقره فام و براق -

نشان: Ti، وزن اتمی: ۴۷/۹۰ شماره‌ی اتمی: ۲۲،

چگالی: ۴/۵، نقطه‌ی گداز: ۱۶۶۰°C، نقطه‌ی

جوش: ۳۲۸۴°C)

titanium dioxide

(شیمی - ترکیب سفید و بلورین: TiO₂)

دی‌اکسید تیتان (titanium white و

titanic oxide هم می‌گویند)

Ti.tan.om|a.chy (tīt'n əm'ə kē)

(اسطوره‌ی یونان) نبرد خدایان و غولان

(← Titan)

ti.tan|o.saur (tī tan'ə sōr') n.

(نوعی دایناسور گیاهخوار دوران کرتاسه از

جنس Titanosaurus) تیتانوسور

ti.tan.ous (tī tan'əs) adj.

(وابسته به ترکیب شیمیایی دارای تیتان سه

ظرفیتی) تیتانوس

tit.bit (tit'bit') n.

(انگلیس) ← tidbit

ti.ter (tīt'ər) n.

۱- چگالی محلول (که از طریق تیتراسیون معین

می‌شود) ۲- کمینه‌ی وزن یا مقدار ماده‌ی لازم

برای رسیدن به نتیجه‌ی بخصوص (در

تیتراسیون) ۳- زمان لازم برای سفت شدن

اسید چربی‌دار (پس از هیدرولیز)

tit for tat

عمل به مثل، تلافی، سزا، شیان، این به آن در،

هرچه عوض دارد گله ندارد

tithe (tīth) n., vi., vt. **tithed**,
tith'ing

۱- (یک دهم محصول یا درآمد سالانه که به کلیسا و خیرات می‌دهند) عشریه، ده یک ۲- یک دهم (۱/۱۰) ۳- مقدار کم، بخش اندک ۴- مالیات، عوارض ۵- عشریه دادن یا گرفتن

tith'able, adj.

tith'er, n.

tith.ing (tīth'ing) n.

۱- عشریه پردازی، ده یک پردازی ۲- ← tithe
۳- (انگلیس - سابقاً) واحد ده خانواده‌ای، ده خانوار

Ti.tho.nus (ti thō'nəs) n.

(اسطوره‌ی یونان) تیتونوس (که عمر ابدی یافت ولی از شدت پیری و ناتوانی آرزوی مرگ می‌کرد)

* **ti|ti'** (tīt'ī) n.

۱- (گیاه شناسی) تی تی سی
Cyrillaceae Cliftonia monophylla
راسته‌ی Ericales - درختچه همیشه سبز
بومی جنوب ایالات متحده)
leatherwood ← ۲-

ti|ti² (tē tē') n.

(جانور شناسی) تی تی (میمون بومی آمریکای جنوبی از جنس Callicebus و تیره‌ی Cebidae)

ti.tian (tish'ən) n., adj.

(رنگ) طلایی مایل به قرمز، آمیزه‌ی رنگ‌های زرد و قرمز (به ویژه در نقاشی)

Ti.tian (tish'ən), (Tiziano Vecellio)

c. 1490-1576

تیتیان (نقاش ایتالیایی)

Ti|ti.ca|ca (tit'ī kā'kā), lake

دریاچه‌ی تی تی کاکا (بزرگترین دریاچه‌ی آمریکای جنوبی - در مرز پرو و بولیوی)

tit.il.late (tit'īl āt') vt. **-lat'ed**,
-lat'ing

۱- غلغک دادن (← tickle) ۲- (به ویژه به طور خوشایند یا شهوانی) تحریک کردن

tit'il.lat'er, n.

titi'l.a'tion, n.

tit'il.la'tive, adj.

tit|i.vate (tit'ə vāt') vt., vi.

-vat'ed, **-vat'ing**

(جامه و غیره را) دستکاری و خوشنما کردن، سرو وضع دادن، آراستن، پیراستن، ترگل - ورگل کردن

tit'i.va'tion, n.

tit.lark (tit'lārk') n.

pipit ←

ti.tle (tīt'l) n., vt. **-tled**, **-tling**

۱- عنوان، نام، اسم، تیتیر، سرنامه، فرنام
the title of the newspaper's article

عنوان مقاله‌ی روزنامه

a book under the title of "the Eagle's Nest"

کتابی تحت عنوان «آشیان عقاب»

what is the title of his new movie?

اسم فیلم جدید او چیست؟

the title of this play is "Hamlet"

نام این نمایشنامه "هملت" است.

۲- (مخفف) ← title page ۳- لقب، عنوان (اشرافی)، شهره نام، پاشنام، پاژنام

"lord" and "duke" are aristocratic titles

«لرد» و «دوک» القاب اشرافی هستند.

he does not use the title "doctor" in front of his name
او عنوان «دکتر» را جلو اسم خود بکار نمی‌برد.

for his services he was given the title "father of the nation"

به خاطر خدماتش به او عنوان «پدر ملت» را دادند.

۴- حق، ادعا، هُده، فریور، استحقاق، سزاواری
he has no title to this land

او حقی نسبت به این زمین ندارد.

his devotion gives him a title to our gratitude

فداکاری او، وی را مستحق امتنان ما می‌کند.

۵- حق مالکیت ۶- (قانون و غیره) باب، فصل ۷- (حقوق) قباله، سند مالکیت (deed هم می‌گویند) ۸- (ورزش) مقام قهرمانی

Greece won four titles in track and field

در مسابقات دو و میدانی، یونان صاحب چهار مقام قهرمانی شد.

۹- (معمولاً جمع - نوشته‌های آغاز فیلم که حاوی نام کارگردان و هنرپیشگان و غیره است) سرنوشتار ۱۰- (معمولاً جمع - ترجمه‌ی

فیلم که در پای پرده‌ی سینما یا صفحه‌ی تلویزیون دیده می‌شود) زیرنویس (subtle) هم می‌گویند) ۱۱- عنوان دادن، دارای عنوان کردن، ملقب کردن، شهره‌نام دادن، پاشنام دادن
he titled himself "King of the Franks"

او به خود عنوان «شاه فرانک‌ها» را داد.

۱۲- قهرمانی

a title match مسابقه‌ی قهرمانی
۱۳- (نقش در نمایش یا شعر و داستان در جنگ ادبی و غیره) دارای عنوان مشابه با عنوان کتاب یا نمایش

ترانه‌ای که نام آن با نام نمایش یکی است the title song

داستانی که نام کتاب با نام آن یکی است the title story

ti.tled (tīt'ld) adj.

دارای عنوان اشرافی، صاحب عنوان، اسم و رسم‌دار

title deed

سند مالکیت، قباله‌ی ملک

ti|tle.hold|er (tīt'1 hōl'dər) n.

۱- صاحب سند مالکیت، دارنده‌ی قباله
۲- برنده‌ی مقام قهرمانی، قهرمان کنونی (در هر رشته‌ی ورزشی)

title page

(کتاب) صفحه‌ی عنوان (که نام کتاب و نویسنده و ناشر در آن قرار دارد)، سرکتاب

title role (or part or character)

(نمایش و فیلم و غیره) شخصیتی که نام او با نام فیلم یا نمایش یکی است، نقش اول، نقش اصلی

* **ti|tlist** (tīt'1 list) n.

(ورزش) دارای مقام قهرمانی

tit.mouse (tit'mous') n., pl. **-mice'**

(جانور شناسی) چرخ ریسک (انواع پرندگان گنجشک‌سان از تیره‌ی Paridae به ویژه Parus bicolor)، چرخ ریسو

Ti|to (tē'tō), Marshal (born Josip Broz)

1892-1980

مارشال تیتو (رهبر یوگسلاوی)

Ti.to.ism (-iz'əm) n.

تیتوگرایی، سوسیالیسم ملی (به روال تیتو)

Ti'to.ist, adj., n.

ti.trate (tī'trāt') vt., vi. **-trat'ed**, **-trat'ing**

از طریق تیتراسیون سنجیدن، تیتتر کردن

ti.tra.tion (tī trā'shən) n.

(شیمی) تیتراسیون، تیتترسازی

ti.tre (tīt'ər, tēt'-) n.

titer ←

tit-tat-toe (tit'tat tō') n.

tick-tack-toe ←

tit.ter (tit'ər) vi., n.

۱- تریتر خندیدن، هیرهر خندیدن، زیر لبی خندیدن

as soon as the teacher turned his back, the girls tittered

تا معلم پشتش را به آنها کرد دخترها هیرهر خنده را سر دادند.

۲- (خنده) زیر لبی، هیرهر، تریتر

tit'terer, n.

tit.ti.vate (tit'ə vāt') vt., vi.

-vat'ed, **-vat'ing**

titivate ←

tit.tle (tit'1) n.

۱- نقطه‌ی روی ا و زو و غیره، نقطه ۲- نشان تلفظ ۳- ذره، خالچه، مقدار بسیار کم

tit|tle-tat|tle (tit'1 tat'1) n., vi.

-|tled, **-|tling**

حرف مفت، شایعه، شایعه پردازی، یاه، سخن‌چینی

tit.tup (tit'əp) n., vi. **-tuped** or

-tupped, **-tup.ing** or **-tup.ping**

۱- جست و خیز، جفتک زنی ۲- جست و خیز کردن

tit|ty (tit'ē) n., pl. **-ties**

(زننده) پستان، نوک پستان، ممه

tit|u.ba.tion (tich'ōō bā'shən) n.

گام‌های متزلزل (که نشانه‌ی برخی بیماری‌های

اعصاب است)، سُست کامی
tit|u.lar (tich'ʊ lər, tich'ə) adj., n.

۱- وابسته به عنوان یا لقب، لقبی، عنوانی،
 پاشنامی، شهره‌نامی

the titular theme of the book

موضوع کتاب که در عنوان آن آمده است

۲- اسمی، افتخاری

the titular head of the party ریس افتخاری حزب

his sovereignty is only titular

سیطره‌ی او فقط رسمی است (نه در واقع).

۳- اشرافی

titular privileges امتیازات اشرافی

titular rank رتبه‌ی اشرافی

۴- صاحب عنوان، پاشنامدار، شهره، نامدار

۵- مطران که عنوان و مقام او ناشی از کلیسا یا
 محلی است که دیگر وجود ندارد

tit' u.larly, adv.

Ti.tus (tīt'əs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) تیطُس،
 رساله‌ی پولس به تیطس (مخفف: Ti یا Tit)

Ti|u (tē'ʊ)

(اسطوره‌ی ژرمنی) تیو (خدای جنگ که
 نورس‌ها به او می‌گفتند: Tyr)

Ti|vo.li (tiv'əl ē)

۱- شهر تیولی (در ایتالیا) ۲- پارک تیولی (در
 شهر کپنهاگ - دانمارک)

tiz|zy (tiz'ē) n., pl. **-zies**

(عامیانه) هیاهو (به ویژه هیاهو درباره‌ی چیز
 کم اهمیت)، سرو صدای بیجا، غوغای پوچ

tko or **TKO**

(مشت بازی - مخفف: technical knockout)
 ضربه‌ی فنی

tkt ticket

مخفف: بلیط (بلیت)

Tl

(شیمی) نشان تالیم (thallium)

Tlin.git (tlin'git) n., pl. **Tlin'gits** or
Tlin'git

۱- سرخپوست تینگیت (قبیله تینگیت در
 کرانه‌های جنوبی آلاسکا زندگی می‌کند)

۲- زبان تینگیت

Tm

(شیمی) نشان تولیم (thullium)

* **T-man** (tē'man') n., pl. **T'-men'**

(امریکا - عامیانه) مامور اداره‌ی مالیات بر
 درآمد

tme.sis (tə mē'sis) n.

(معانی بیان) واژه‌بری

tn 1- ton(s) 2- train

مخفف: ۱- تَن ۲- ترن

TN Tennessee

مخفف: تنسی

TNT (tē'en'tē') n. t(ri) n(itro)

t(oluene)

← trinitrotoluene

to (tʊ) prep., adv.

۱- به، به سوی، به طرف، به جهت، به سمت،
 به صوب، جانب

give the book to Pari کتاب را به پری بده.

Peyman pointed to me پیمان به من اشاره کرد.

turn to left به چپ چرخ بزن.

traveling to Kashan مسافرت به صوب کاشان

he has gone to school به مدرسه رفته است.

listen to me! به من گوش بده!

to rise to fame به شهرت رسیدن

sentenced to ten years in prison

محکوم به ده سال زندان

ten minutes to six ده دقیقه به پنج

it wasn't to her taste. (مطابق سلیقه) او نبود.
 ۲- بر

he threw his opponent to the ground

حریف خود را بر زمین افکند.

this is preferable to that این بر آن رجحان دارد.

۳- تا، تا سرحد

he was cold to the bone تا (مغز) استخوانش سرد بود.

we will fight to the death

تا سر حد مرگ خواهیم جنگید.

from four to six از چهار تا شش

from 1972 to 1981 از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۱

۴- در، در سوی

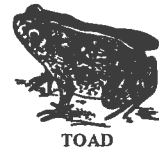
a house to the left of ours

خانه‌ای در سمت چپ خانه‌ی ما

Niasar is only an hour's drive to the north
نیاسر فقط در فاصله یکساعته در شمال قرار دارد.
۵- برای، به منظور
his words are an inspiration to all of us
حرف‌های او برای همه‌ی ما الهام‌انگیز است.
they came for dinner
برای شام آمدند.
۶- در معرض، در برابر
open to attack
در معرض حمله
we are open to any kind of suggestion
هرگونه پیشنهاد را پذیرا هستیم.
closed to nonmembers
کسانی که عضو نیستند اجازه‌ی ورود ندارند.
۷- در نظر (من یا شما و غیره)، برای (من و شما و غیره)
it seems good to me
به نظر خوب است.
the ghots that appear to him
ارواحی که در نظرش ظاهر شدند
it was clear to her that they were not interested
برایش آشکار بود که علاقمند نیستند.
۸- همراه، با، همراه با موسیقی
we danced to the music
همراه با موسیقی رقصیدیم.
۹- برابر با «را» در فارسی، مال
the key to the house
کلید منزل
he is an official translator to the government of Pakistan
او مترجم رسمی دولت پاکستان است.
۱۰- از
superior to others
برتر از دیگران
۱۱- در، در هر
two cupfuls to a gallon
دو فنجان پر در هر گالون
۱۲- زی
... the king comes as guest to you
... شاه زی تو میهمان آید همی
۱۳- با
talk to me!
با من حرف بزن!
۱۴- نشان مصدر فعل: - کردن
to swim
شنا کردن
to be or not to be, that's the question
(شکسپیر) به بودن یا نبودن بحث آنست

to live is sweet
زندگی کردن شیرین است.
it is easy to read this book
خواندن این کتاب آسان است.
tell him if you want to
اگر می‌خواهی به او بگو.
۱۵- در نزدیکی، در مجاورت، نزدیک، شاهد
we were close to when it happened
وقتی که آن رویداد اتفاق افتاد ما در آن حوالی بودیم.
● fall to one's knees
به زانو در آمدن، زانو زدن
● moderate to high in price
دارای قیمت متوسط و بالا
● to and fro
پس و پیش، عقب و جلو، رفت و برگشتی
● to come to
به هوش آمدن (از بیهوشی)
● to each his own
هر کس بنا به شخصیت و سلیقه‌ی خودش
● to my knowlege
تا آنجا که من می‌دانم
● to my (or his etc.) surprise
با شگفتی متوجه شدم، در کمال تعجب من
● to tell you the truth
راستش را بخواهی، به راستی
● there is nothing to it
اصلاً کاری ندارد، آسان است، مهم نیست
to- (tō)

(مهجور) پیشوند: بسیار، کاملاً
to-broken
کاملاً شکسته، خرد شده
toad (tōd) n.
۱- (جانور شناسی) وزغ، غوک، مکل، هلوزک (به ویژه از تیره‌ی (Bufonidae) ۲- آدم پست فطرت، نابکار، منفور
toad.eat|er (-ē'ər) n.



toady ←
toad.fish (tōd'fish') n., pl. -fish' or -fish'es
(جانور شناسی) غوک ماهی (انواع ماهی‌های بی‌فلس و سرپهن از راسته‌ی Batrachoidiformes - بومی کرانه‌های خاوری

(امریکای شمالی)
toad.flax (tōd'flaks') n.

butter-and-eggs ←

toad spit (or **spittle**)

cuckoo spit ←

toad.stone (tōd'stōn') n.

(سابقاً به عنوان طلسم یا بخت‌آور به خود می‌زدند) غوک سنگ، سنگ وزغ

toad.stool (tōd'stōol') n.

(گیاه شناسی) ۱- قارچ چتری (از basidiomycetous ها) ۲- (عامیانه) قارچ سمی

toad|y (tōd'ē) n., pl. **toad'ies** vt.,

vi. **toad'ied**, **toad'y.ing**

۱- آدم چاپلوس، متملق، کاسه‌لیس، سالوس - پیشه، سالوس، سالوسگر، زبان‌باز، چرب زبان
 ۲- چاپلوسی کردن، متملق گفتن، زبان‌بازی کردن

he is always toadying to important people

او همیشه تملق مردم متنفذ را می‌گوید.

toad'y.ism, n.

to-and-fro (tō'æn frō') adj.

۱- پس و پیش، جلو و عقب، رفت و برگشت
 ۲- نوسانی

toast¹ (tōst) vt., vi., n.

۱- (نان و غیره) برشته کردن، برشتن، تف دادن
 to toast cold, stale bread in the oven

نان سرد و مانده را در فر برشته کردن

۲- داغ کردن، (کاملاً) گرم کردن

to toast oneself by the fire

خود را جلو آتش خوب گرم کردن

۳- برشته شدن ۴- نان برشته، نان داغ شده (در toaster)

toast² (tōst) n., vt., vi.

۱- به سلامتی (کسی یا چیزی) نوشیدن، نوش کردن، جام گرفتن

the ambassadors toasted each other

سفیران به افتخار یکدیگر نوشیدند.

۲- (به افتخار کسی یا چیزی) باده نوشی، نوش

Saddegh proposed a toast to the flag

صادق پیشنهاد کرد که به افتخار پرچم باده‌نوش کنند.

۳- (با of and the) محبوب، مورد توجه همگان،

شهره

that singer became the toast of the town

آن خواننده شهره‌ی شهر شد.

toast|er¹ (tōs'tər) n.

(دستگاه برقی برای برشته کردن نان) توستر، برشته‌کن

toast|er² (tōs'tər) n.

(کسی که پیشنهاد نوشیدن به افتخار کسی یا چیزی را می‌کند) جام‌گیر

toast.mas|ter (tōst'mas'tər) n.

(در ضیافت‌ها و غیره - کسی که پیشنهاد نوش می‌کند و سخنرانان را معرفی می‌نماید و غیره) سرمهماندار، سورچرخان

toast'mis'tress (-mis'tris) n.fem.

toast|y (tōs'tē) adv., adj.

toast'i.er, **toast'i.est**

۱- گرم و نرم، راحت، دنج ۲- به طور گرم و نرم، خوشایند ۳- برشته مانند، گرم و مطبوع

to.bac|co (tə bak'ō) n., pl. **-cos**

۱- (گیاه شناسی) توتون، تنباکو (انواع گیاهان جنس Nicotiana از خانواده‌ی nightshade به ویژه Nicotiana tabacum که در سیگار - سازی به کار می‌رود) ۲- برگ تنباکو (برای جویدن یا قلیان و غیره) ۳- انفیبه ۴- دخانیات، (عامیانه) سیگار، سیگار برگ ۵- استعمال دخانیات

tobacco hornworm

(نوعی آفت تنباکو) کرم شاخدار توتون (Manduca sexta)

to.bac.co.nist (tə bak'ənist) n.

(انگلیسی) ۱- سیگار فروش ۲- مغازه‌ی سیگار فروشی

To.ba|go (tō bā'gō, tə-)

جزیره‌ی توباگو (در دریای کارائیب - ۳۰۰ کیلومتر مربع)

To.bi|as (tō bī'əs, tə-)

(اسم خاص مذکر (مخفف: Toby)

to.bog.gan (tə bāg'əŋ) n., vi.

۱- سورتمه‌ی چند نفری، سورتمه‌ی دراز ۲- با سورتمه حرکت کردن، سورتمه سواری کردن
 ۳- (به سرعت) کم شدن، کاهش یافتن، افت

کردن
prices tobogganed قیمت‌ها سریعاً افت کرد.

to.bog´ganer or to.bog´gan.ist, n.

To.bol (tō´bōl´)

رودخانه‌ی توپل (در غرب سیبری)

To|by (tō´bē) n., pl. **-bies**

لیوان آبجو (به شکل یک آدم چاق و کلاه به سر)

To.can.tins (tō´kən tēns´)

رودخانه‌ی توکانتینز (در مرکز برزیل)

toc.ca|ta (tə kät´ə) n.

(قطعه‌ی موسیقی به سبک آزاد برای پیانو و ارگ) توکاتا

To.char.i|an (tō ker´ē ən) n., adj.

۱- (هریک از مردمی که تا حدود ۱۰۰۰ میلادی در آسیای مرکزی زیست می‌کردند) توکاری، توخاری ۲- زبان توخاری (از زبان‌های هند و اروپایی) ۳- وابسته به توخاری‌ها و زبان و فرهنگ آنان

to.col.o|gy (tō kāl´ə jē) n.

← obstetrics

to.coph.er|ol (tō kăf´ər ôl) n.

(هریک از چهار روغن چسبناکی که ویتامین E را تشکیل می‌دهند) توکوفرول

Tocque.ville (tōk´vil´), Alexis

(Charles Henri Maurice Clérel) de 1805-59

دوتوکویل (دولتمرد و نویسنده‌ی فرانسوی)

toc.sin (tăk´sin) n.

۱- زنگ خطر، زنگ اخطار، آژیر ۲- صدای این زنگ

tod¹ (tăd) n.

۱- (سابقاً - انگلیس - معیار سنجش وزن پشم برابر با حدود ۲۸ پوند) تاد ۲- (به ویژه گیاه پیچک یا پاپیتال) شاخ و برگ

tod² (tăd) n.

(اسکاتلند) روباه

to.day (tə dā´) adv., n.

۱- امروز

today is sunday امروز یکشنبه است.

today's newspapers روزنامه‌های امروز

۲- امروزه، این روزها، در این دور و زمانه، فعلاً، دوره، زمانه (nowadays هم می‌گویند) (to-day هم می‌نویسند)

the people of today مردمان این زمانه

today families are smaller امروزه خانواده‌ها کوچک‌ترند.

young people today have no manners

جوانان امروزه ادب ندارند.

Todd (tăd)

اسم خاص مذکر

tod.dle (tăd´l) n., vi. **-dled, -dling**

۱- (مثلاً کودکان نوپا) گام‌های کوتاه و متزلزل برداشتن، تاتی کردن ۲- تاتی، گام‌های کوتاه و متزلزل، گام بلخشیده

• toddler گام بلخشیده، تاتی کننده

tod|dy (tăd´ē) n., pl. **-dies**

۱- (شیره‌ی گیاهی برخی نخل‌های هند و اقیانوسیه که به عنوان نوشیدنی مصرف می‌شود) تادی، تادی ۲- (مشروب الکلی که از این شیره ساخته می‌شود) تادی ۳- آمیزه‌ی آب گرم و شکر و ادویه و یک مشروب الکلی مانند ویسکی یا برندی

toddy palm

(گیاه شناسی) نخل تادی (انواع نخل‌هایی که از شیره‌ی آن تادی می‌گیرند به ویژه جنس‌های Cocos و Phoenix، Borassus، Arenga)

to-do (tə dō´, too-) n., pl. **-dos**

(عامیانه) جنجال، هیاهو، سر و صدا

to|dy (tō´dē) n., pl. **-dies**

(جانور شناسی) تودی (انواع پرندگان حشره‌خوار بومی جزایر کارائیب از تیره‌ی Todidae)

toe (tō) n., vi., vt. **toed, toe´ing**

۱- انگشت پا (انگشت دست: finger)

the big toe انگشت بزرگ پا، شست پا

the little toe انگشت کوچک پا، کلیک

۲- (جوراب و کفش) پنجه ۳- (جانور) بخش

پیشین سم، پیش‌سم، انگشت، چنگال

۴- (معماری - مکانیک) انگشتی، پنجه‌ی سد، پنجه‌ی ساختمان، دسته‌ی بادامک، دسته‌ی ضامن، یاتاقانگرد، محور یاتاقان ۵- هرچیز همانند انگشت یا پنجه‌ی پا ۶- (کفش و جوراب) پنجه‌دار کردن، پنجه زدن به ۷- با پنجه‌ی پا زدن یا راندن، تپیا زدن، با تگ پا زدن
he toed the chair forward. با تگ پا صندلی را جلو زد.
to toe the football

توپ فوتبال را تپیا زدن (با سرپنجه‌ی پا زدن)

۸- با نوک پا راه رفتن، پاورچین رفتن، روی سرپنجه ایستادن

she toed cautiously into the room

باورچین باورچین و با احتیاط وارد اتاق شد.

۹- (با انگشت پا یا سرپنجه) تماس حاصل کردن (با چیزی)، (نوک انگشتان پا را) کنار چیزی قرار دادن

the runners toed the starting line

دوندگان نوک انگشتان پا را کنار خط آغاز مسابقه قرار دادند.

۱۰- (نجاری - میخ را) کج کوبیدن، یکوری کوبیدن، (سر میخ را) خم کردن toenail هم می‌گویند

I toed the nails in various directions

میخ‌ها را در جهت‌های مختلف یکوری کوبیدم.

● on one's toes (عامیانه) هشیار، (فکر آ یا جسماً) آماده، گوش به زنگ

● step (or tread) on someone's toes

پا روی پای کسی گذاشتن، به حقوق کسی تجاوز کردن، پاپی شدن

● toe the line (or mark)

۱- جلو خط آغاز مسابقه ایستادن ۲- فرمان - برداری کردن، نظم و انضباط را رعایت کردن، سر به راه بودن

toe|a (tō'ä) n., pl. toe'|a

(واحد پولی کشور کینه‌نو پاپوا جدید برابر با ۱۰۰ kina) توای

toe.cap (tō'kap') n.

(کفش و پوتین و غیره) پنجه، چرم پنجه‌ی کفش
toe crack

(اسب) تَرَک خوردگی جلو سم، سُم تَرَک

toed (tōd) adj.

۱- (معمولاً در ترکیب) دارای ... انگشت پا،

-انگشتی

a three-toed animal جانور سه انگشتی

۲- (میخ - کوبیده شده به طور) یکوری، کج
۳- دارای میخ کج

toe dance

(به ویژه رقص باله) رقص سرپنجه، تگ پا رقصی

toe'-dance', -danced',

-danc'ing, vi.

toe'-danc'er, n.

toe.hold (tō'hōld') n.

۱- (کوهنوردی و غیره) جای گذاشتن پنجه‌ی پا، جاپا، جاپنجه، تپیاگاه ۲- (وسيله‌ی چیره شدن بر مشکلات یا انجام کار و غیره) فرصت، رخصت، سرنج، مجال

he was hoping his brother would give him a toehold in the export business

امیدوار بود که برادرش در کار صادرات به او مجال بدهد.

۳- مزیت، برتری ۴- (کشتی‌گیری) پاپیج

toe-in (tō'in') n.

(اتومبیل و غیره) تقارب چرخ‌های جلو

toe.less (tō'lis) adj.

۱- فاقد انگشت پا، بی‌انگشت، بی‌چنگال

۲- (کفش و غیره) بی‌پنجه، دارای پنجه‌ی باز (مانند برخی کفش‌های تابستانی)

a toeless shoe کفش پنجه‌باز

toe.nail (tō'nāl') n., vt.

۱- ناخن انگشت پا، ناخن پا ۲- (نجاری - میخ را) یکوری کوبیدن، اریب کردن، کج کوبیدن (toe ←) ۳- (میخ کوبیده شده به طور) اریب، میخ کج

toft (täf, tōf) n.

(انگلیس - قدیمی) شیک و پولدار

tof.fee or tof|fy (tōf'ē, tōf'-) n.

(آب‌نبات شکر زرد و ملاس چغندر و کره که معمولاً دارای بادام و گردو و غیره نیز هست) تافی، سوهان فرنگی

toft (täft, tōft) n.

(انگلیس) ۱- (در اصل) زمین خانه، محوطه‌ی ساختمانی، عرصه‌ی خانه، خانه و مزارع اطراف آن ۲- (محل) ← knoll

to|fu (tō'fū) n.

(خمیر سویا که سفید و پنیر مانند است) توفو

tog (täg, tōg) n., vt., vi. **togged, tog'ging**

۱- (قدیمی - خودمانی) کت ۲- (عامیانه - جمع)

جامه، لباس

tennis togs

لباس تنیس

۳- (عامیانه - معمولاً با: up یا out) لباس

پوشیدن

the men were togged out in black suits

مردها کت و شلوار سیاه پوشیده بودند.

to|ga (tō'gə) n., pl. **-gas or -gae**

۱- (روم باستان) ردای بی آستین،

توگا ۲- لباس رسمی هر حرفه

to.gaed (tō'gə'd) adj.

توگاپوش، ملبس به ردای

بی آستین

to|ga vi.ri.lis

(tō'gə vi rī'lis)

توگای پسران چهارده ساله،

ردای پسران



ROMAN
TOGA

to.geth|er (tō'gəθ'ər, tə-) adv., adj.

۱- دور هم

a picnic to bring the whole family together

یک پیک نیک برای دور هم جمع کردن همه‌ی فامیل

۲- به هم، درهم

he folded and pressed the papers together

او کاغذها را تا کرد و به هم فشرد.

Ali hit his hands together علی دستانش را به هم زد.

they were fastened together by pins

با سنجاق به هم وصل شده بودند.

۳- رویهم، جمعاً

he won more money than all the others

together او از همه‌ی پولی که دیگران برده بودند بیشتر برد.

the family together earned nine hundred

dollars a week

آن خانواده روی هم هفته‌ای نهصد دلار درآمد داشت.

۴- با هم، باهمدیگر، متفقاً

students and faculty together presented their demands

دانشجویان و استادان خواسته‌های خود را توأمأ ارائه کردند.

a husband and wife live together

زن و شوهر با هم زندگی می‌کنند.

together they were able to lift the sack of rice

آنها توانستند با هم کیسه‌ی برنج را بلند کنند.

they fought together in the war

طی جنگ در کنار همدیگر جنگیدند.

۵- همزمان، یکباره

shots fired together تیرهایی که هم زمان شلیک شدند

۶- آزرگار، متوالی

he refused to talk for weeks together

هفته‌های متوالی از حرف زدن خودداری کرد.

she cried for three nights together

او سه شب آزرگار گریه می‌کرد.

۷- (پس از: add یا join و غیره) برای تأکید

به کار می‌رود

to add the numbers together

شماره‌ها را (با هم) جمع بستن

the son gathered his father's writings together and published them

پسر نوشته‌های پدرش را گردآوری کرد و به چاپ رساند.

۸- بی‌وقفه، پشت سرهم، به دنبال هم

● all together

۱- همه با هم، جمعاً ۲- کلاً، کاملاً

● bring together دور هم جمع کردن،

به توافق رساندن، آشتی دادن

● call together

فراخواندن، فراخوان کردن، (برای گروه‌مایی)

دعوت کردن

● come together

۱- دور هم جمع شدن، گرد آمدن ۲- به هم

رسیدن

● get together

۱- دور هم جمع شدن، گرد آمدن ۲- توافق

کردن

● hang together

۱- به هم جور شدن، متناسب بودن ۲- متحد شدن، تشریک مساعی کردن

● put together

پهلوی هم گذاشتن، ترکیب کردن، ساختن
the child who can't even put a simple sentence together

کودکی که نمی‌تواند حتی یک جمله‌ی ساده بسازد

● together with

۱- به همراه، همراه با، با هم، به اتفاق ۲- علاوه بر

the tribe together with its allies could field a large army

آن قبیله به اتفاق متحدانش می‌توانست قشون بزرگی را به رزمگاه بیاورد.

your beauty together with your charm conquered the world...

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت...

to.geth.er.ness (-nis) n.

۱- همبستگی، اتحاد، اتفاق ۲- صمیمیت، دوستی، نزدیکی ۳- زندگی با هم، همزیستی، همبودی، همدمی

tog.gle (täg'əl) n., vt. -gled, -gling

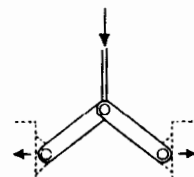
۱- (پیچ و مهره و غیره - مکانیک) لولای مفصلی، مفصل زانویی، ضامن پیچ، پیچ زنجیر، پیچ طنابگیر (← تصویر: bolt)
۲- toggle joint ۳- چوب لای طناب (که برای سفت کردن طناب آن را می‌چرخانند)

● toggle bolt

پیچ زانویی، پیچ گیرانداز

toggle joint

(مکانیک) اتصال مفصلی، اتصال زانویی، لولای زانویی، هم بند کشنده



toggle switch

(برق) سویچ تاگل، کلید

کشویی، کلید اهرمی

To|go (tō'gō)

کشور توگو (غرب افریقا - پایتخت: Lomé -

۵۶۵۶۰ کیلومتر)

To'go.lese' (-lēz', -lēs'), pl.

-lese', adj., n.

To|go.land (tō'gō land')

سرزمین توگو (که سابقاً از مستعمرات آلمان بود و امروزه بخشی از کشورهای توگو و غنا را تشکیل می‌دهد)

toil¹ (toil) vi., vt., n.

۱- زحمت کشیدن، رنجبری کردن، (سخت) کار کردن، جان کندن، مروSIDن

much did I toil in these thirty years...

بسی رنج بردم در این سال سی...

workers who toiled in coal mines from morning to evening

کارگرانی که در کان زغالسنگ صبح تا شب زحمت می‌کشیدند

۲- (با سختی) پیشرفتن، حرکت کردن، بالا رفتن

to toil up a mountain با زحمت از کوه بالا رفتن

I had to toil on through 500 more pages

مجبور بودم با هر مشقتی که شده ۵۰۰ صفحه‌ی دیگر را بخوانم.

۳- زحمت، رنجبری، جان کنی، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا، ممارست

I have nothing to offer but blood, toil, tears, and sweat

(چرچیل) نوید چیزی جز خون و مشقت و اشک و عرق جبین را نمی‌دهم.

۴- (در اصل) کشمکش، تقلا، کشاکش، تلاش

toil'er, n.

toil² (toil) n.

(قدیمی) ۱- تور (برای به دام اندازی) ۲- (جمع) تله، دام

toile (twäl) n.

پارچه‌ی نازک، پارچه‌ی فرانما، توال

toi.let (toi'lit) n., adj.

۱- (مهور) میز توال (امروزه: dressing table) ۲- آرایش (به ویژه آرایش مو)، توال، بزک

toilet articles

اسباب توال

۳- مستراح، جایی، مبال

men's toilet

مستراح مردانه

۴- شستشو و ضدعفونی‌سازی زخم و غیره،

زخم‌بندی، پانسمان، زخم تیمار
the toilet of a deep cut

پانسمان یک بریدگی عمیق
۵- وابسته به بَرک، آرایش ۶- برای مستراح
a toilet brush برس مستراح

toilet paper (or tissue)

کاغذ مستراح
toi.let|ry (toi'lə trē) n., pl. -ries

اسباب حمام و توالت (مانند صابون و شامپو و
اُدکلن)

toi.lette (twä let') n.

۱- توالت، بَرک، آرایش ۲- جامه، لباس، تن‌پوش

toilet training

آموزش خودداری و روش مستراح رفتن به
کودک، از قنطاق (یا کهنه) درآوردن

toilet water

(آمیزه‌ی الکل و مواد معطر که به آب وان حمام
یا بدن می‌زنند) عطر حمام

toil.ful (toil'fəl) adj.

پرمشقت، پرزحمت، شاق، صعب

toil.some (-səm) adj.

مستلزم تلاش و جان‌کشی، شاق، پرزحمت،
پُر صعوبت

toil'somely, adv.

toil'some.ness, n.

toil.worn (-wɔrn') adj.

فرسوده (در اثر زحمت و رنج)، مشقت‌دیده
to-ing and fro-ing (tɔɪ'ɪŋ ən frɔɪ'ɪŋ)

نوسان، پس و پیش روی

To|jo (tɔ'jo), Hideki (hē'de kē')

1884-1948

توجو (سپهسالار و دولت‌مرد ژاپنی)

to.ka.mak (tɔ'kə mak') n.

(فیزیک) واکنشگر ویژه‌ی مهار کردن هم
جوشی هسته‌ای، توکوماک

To.kay (tɔ'kə) n.

۱- انگور توکی (که در مجارستان به عمل
می‌آید) ۲- شراب توکی (نوعی شراب شیرین)

toke (tɔk) n., vi. **toked**, **tok'ing**

(امریکا - خودمانی) ۱- پُک زدن (به سیگار و
به ویژه به ماری‌جوآنا و حشیش) ۲- پُک

tok'er, n.

to.ken (tɔ'kən) n., adj., vt.

۱- نشانه، نشان، علامت

this gift is a token of our gratitude

این هدیه نشان امتنان ما است.

tokens of profound grief نشان‌های حزن ژرف

a white flag is a token of surrender

پرچم سفید علامت تسلیم است.

۲- هدیه، یادبود، پیشکش

a token given to her by her father

هدیه‌ای که پدرش به او داده بود

۳- نمونه، مسطوره

this is only a token of some of the things he
can do

این فقط نمونه‌ای از

برخی کارهایی است که او قادر به انجام آنهاست.

۴- ژتون، پُته، پیشبزه

a subway token ژتون (پیشبزه) برای سوار شدن مترو

۵- ویژگی، علامت مشخصه ۶- نشان چیزی
بودن، حاکی بودن (betoken ←) ۷- جزئی،

ظاهری

a token resistance

مقاومت جزئی

● by the same token

به همین دلیل، بنابراین، همین طور

● in token of (چیزی) به نشان نمونه، به نشان

to.ken.ism (-iz'əm) n.

(انجام بخشی از خواسته‌های دیگران برای
خاموش کردن اعتراض و غیره و تعلق کردن در
انجام بقیه) نمونه‌نمایی، نمونه‌کاری

token payment

پرداخت بخشی از بها یا وام

To.khar.i|an (tɔ'ker'ē ən, -kar'ē-,

-kär'-) n., adj.

(Tokharic هم می‌گویند) Tocharian ←

to.ko.no|ma (tɔ'kə nɔ'mə) n.

(در خانه‌های ژاپن) تاقچه

To.ku.shi|ma (tō'kōō shē'mə)

بندر توکوشیما (در جنوب ژاپن)

To.ky|o (tō'kē ō')

شهر توکیو (پایتخت ژاپن)

To'kyo.ite' (-it') n.

to|la (tō'lā) n.

(هندوستان - واحد وزن) تولا

to.lan (tō'lan') n.

(شیمی - هیدرو کربن بی‌رنگ و بلورین:

تولان (C₆H₅C:CC₆H₅)

tol.booth (tōl'bōōth') n.

tollbooth ←

* **tol.bu.ta.mide**

(tāl byōōt'ə mīd') n.

(داروی درمان مرض قند) تولبوتامید

told (tōld) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: tell

● all told

جمعاً، روی هم رفته

there were forty students all told

رویه‌م رفته چهل دانشجو آنجا بودند.

tole¹ (tōl) vt. **toled**, **tol'ing**

(محلّی) فریفتن، مجذوب کردن

tole² (tōl) n.

(به ویژه قرن ۱۸) فلز منقوش، فلز لعاب‌دار

To.le|do (tə lēd'ō) n., pl. **-dos**

۱- شهر تولدو (در مرکز اسپانیا) ۲- شهر

تولیدو (در شمال ایالت اوهایو - آمریکا)

۳- شمشیر تولدو (ساخته‌ی شهر تولدو)

tol.er.a|ble (tāl'ər ə bəl) adj.

۱- تحمل‌پذیر، قابل تحمل، تاب آوردنی

this degree of heat is tolerable

این میزان حرارت تحمل‌پذیر است.

۲- نسبتاً خوب، پذیرفتنی، قابل قبول

tol'er.abil'ity, n.

tol'er.ably, adv.

tol.er.ance (tāl'ər əns) n.

۱- مدارا، رواداری، بردباری، سازگاری،

شکیبایی، گذشت، لوطی‌گری، پذیرش، جایز-

شماری

... generosity towards friends, tolerance toward

enemies

... با دوستان مروت با دشمنان مدارا

the government's tolerance of political dissenters
رواداری مخالفان سیاسی توسط دولت

the basis of tolerance is the knowledge that there might be truth in opponent's ideas too

اساس مدارا این وقوف است که ممکن است عقاید مخالفان هم حاوی حقیقت باشد.

۲- آزادگی، دگراندیش‌پذیری ۳- تاب، تحمل، طاقت، قدرت تحمل، تاب تحمل، مقاومت

the degree of work tolerance of a diseased heart
میزان قدرت تحمل کار قلب بیمار

a plant's heat tolerance

قدرت تحمل حرارت توسط یک گیاه

I don't have any tolerance for liars

اصلاً تاب تحمل دروغگوها را ندارم.

tol.er.ant (tāl'ər ənt) adj.

۱- شکیبا، بردبار، پرمدارا، سازگار، باگذشت، لوطی، دگراندیش‌پذیر

we must be tolerant of those whose ideas are different from ours

بایستی نسبت به کسانی که عقایدشان با عقاید ما فرق دارد مدارا داشته باشیم.

۲- دارای قدرت تحمل، پرمطاقت، پرتحمل، تاب‌آور ۳- روادار

tol'er.antly, adv.

tol.er.ate (tāl'ər āt') vt. **-at|ed**, **-at|ing**

۱- مدارا کردن، رواداری کردن، بردباری کردن، لوطی‌گری کردن، شکیبایی کردن، جایز شمردن، رواداشتن، کاوستن

in a democracy, various political views are tolerated

در یک دموکراسی عقاید مختلف سیاسی جایز شمرده می‌شود.

۲- تحمل کردن، تاب آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشستن، تاویدن

I can no longer tolerate your strange behaviour

دیگر تاب تحمل رفتار عجیب و غریب شما را ندارم.

۳- (پزشکی) نسبت به چیزی حساسیت نداشتن
some people can not tolerate penicillin

برخی مردم نسبت به پنی سیلین حساسیت دارند.

tol'era'tive, adj.

tol'era'tor, n.

tol.er|a.tion (tāl'ər ā'shən) n.

۱- رواداری، مدارا، بردباری، شکیبایی، گذشت،
لوطی‌گری ۲- ← tolerance ۳- تاب آوری،
تحمل، طاقت، تاب، قدرت تحمل

tol'era'tion.ist, n.**tol|i.dine** (tāl'ə dēn') n.

(هریک از مشتقات ایزومری بنزیدین به فرمول
C₁₄H₁₆N₂) تولیدین

To.li|ma (tə lē'mə)

کوه تولیما (در غرب و مرکز کشور کلمبیا)

Tol.kien (tāl'kēn'), J(ohn) R(onald)

R(euel) 1892-1973

تولکین (نویسنده‌ی انگلیسی)

toll¹ (tōl) n., vi.

۱- (به ویژه برای عبور از جاده و پل و غیره)
راه‌باج، گذرباج، باج، عوارض جاده (یا پل)

the toll for the Karaj road was fifty tumans

گذر باج (عوارض) راه کرج پنجاه تومان بود.

۲- اجرت آسیاب کردن، هزینه‌ی آسیاب (کنند
و غیره) ۳- عوارض تلفن به محل دور
۴- اضافه هزینه (بابت هر خدمت اضافی)
۵- تلفات، خسارت (خسارات)، زیان، تعداد
خسارات

there are fears that the casualty toll may be
higher بیم آن می‌رود که میزان تلفات بیشتر باشد.

the heavy death toll on the roads at Norooz

تلفات سنگین جانی در راه‌ها طی نوروز

the earthquake took a heavy toll of lives and
property زلزله خسارات جانی و مالی سنگینی به بار آورد.

years of heavy drinking had taken their toll on
his health

میگساری سنگین طی سالیان دراز به سلامتی او صدمه زده بود.

۶- (نادر) باج گرفتن، راه‌باج گرفتن، عوارض
بستن (به)

toll² (tōl) vt., vi., n.

۱- (ناقوس کلیسا را به طور مداوم و موزون)
به صدا در آوردن یا درآمدن، زدن، زده شدن،
(با زدن ناقوس) اعلام کردن (معمولاً مرگ کسی)

یا احضار به کلیسا را)

(J. Donne) never send to know for whom the
bell tolls, it tolls for thee

هرگز جویا نشو که ناقوس برای که به صدا درآمده است: برای تو
صدا می‌کند.

(T.Gray) the curfew tolls the knell of parting
day

ناقوس مرگ روز گذران را اعلام می‌دارد.

the clock tolls the hour

زنگ ساعت وقت را اعلام می‌کند.

۲- ناقوس زنی، زنگ زنی ۳- صدای ناقوس،
صدای زنگ

toll'er, n.**toll.age** (tōl'ij) n.

۱- باج، عوارض، راه‌باج، گذرباج ۲- باجگیری
۳- باج پردازی

toll bar

دروازه‌ی باج‌گیری، محل گرفتن، راه‌باج یا
عوارض

toll.booth (tōl'bōoth') n.

۱- باجه‌ی راه باج‌گیری، اتاقک متصدی
باجگیری (معمولاً در مدخل جاده یا پل)
۲- (اسکاتلند) ساختمان شهرداری زندان

toll bridge

پل که برای عبور از آن باید باج پرداخت، باج پل

toll call

تلفن دور برد، تلفن به محل دور، تلفن راه دور
(که عوارض یا باج اضافی دارد)

toll.gate (tōl'gāt') n.

دروازه‌ی باج‌گیری، محل وصول عوارض،
باج‌گاه

toll.house (-hous') n.

۱- باجه یا اتاقک مأمور باج‌گیری (به ویژه در
مدخل راه یا پل) ۲- خانه‌ی مأمور باج‌گیری

*** tollhouse cookie**

نوعی نان شیرینی شکلاتی

toll.keep|er (-kē'pər) n.

متصدی وصول عوارض، باجگیر

toll road

(راه که برای عبور از آن باید باج یا عوارض پرداخت) باجراه

Tol.stoy or Tol.stoi (täl 'stoi'),

Count Leo Nikolayevich 1828-1910

تولستوی (نویسنده‌ی روسی)

Tol.tec (täl 'tek', töl'-) n., adj.

۱- سرخپوست تولتک (قبیلہ‌ی تولتک پیش از سرخپوستان Aztec در مکزیک زیست می‌کرد)
۲- وابسته به مردم و زبان و فرهنگ تولتک (Toltecan هم می‌گویند)

tol|lu (tō lō) n.

(انگم خوشبو که از درخت امریکای جنوبی به نام Myroxylon balsamum گرفته می‌شود و در داروسازی و عطرسازی کاربرد دارد) تلو

tol|u.ate (täl 'yōō āt') n.

ملح یا استر اسید تلوئیک، تلوآت

tol|u.ene (täl 'yōō ēn') n.

(هیدروکربن بی‌رنگ و آبسان و آتشگیر و زهرین: $C_6H_5CH_3$) تولوئن

tol.lu|ic acid (tō lō 'ik, täl 'yōō ik)

(هریک از چهار اسید ایزومری به فرمول $C_6H_4CH_3COOH$) اسید تلوئیک

tol|u.ide (täl 'yōō id') n.

(هریک از ترکیبات شیمیایی دارای فرمول کلی $RCONHC_6H_4CH_3$) تلوئید (toluidide) هم می‌گویند)

tol.lu|i.dine (tō lō 'ə dēn') n.

(هریک از مشتقات تولوئن به فرمول کلی $CH_3C_6H_4NH_2$) تلوئیدین

toluidine blue

(پودر سبزرنگ به فرمول $C_{15}H_{16}N_3SCL.ZnCl_2$) تلوئیدین سبز

tol|u.ol (täl 'yōō ol') n.

← toluene

tolu tree

درخت تلو (← tolu)

tol|u.yl (täl 'yōō il) n.

(بنیان $CH_3C_6H_5CO$) تلوئیل

tol|yl (täl 'il) n.

(بنیان $CH_3C_6H_4$) تلوئیل

tom (tām) n., adj.

نر، نرّه، جنس نر

a tom turkey

بوقلمون نر

a tomcat

گره‌ی نر

Tom (tām) n., vi. **Tommed**, **Tom'ing**

۱- (امریکا - عامیانه - زننده) سیاهپوست مطیع و سربراه (← Uncle Tom)

۲- (سیاهپوست) مطیع و سربراه بودن

*** tom|a.hawk** (tām 'ə hōk') n., vt.

۱- تبریزین سرخپوستان (که سر آن از سنگ یا استخوان تیز بود)، تام‌هاک ۲- با تام‌هاک کشتن (یا زدن و غیره)

• bury the tomahawk

صلح کردن، دست از جنگ کشیدن

tom.al.ley (tām 'al 'ē) n.

جگر لایستر (lobster)، جگر لانگوست

Tom and Jerry (tām 'ən jer 'ē)

(مشروب الکلی گرم حاوی شیر و تخم‌مرغ و شکر و ویسکی یا برندی) تام اند جری

to.ma|to (tə māt 'ō, -māt 'ō) n., pl.**-toes**

۱- گوجه فرنگی ۲- (گیاه شناسی) بته‌ی گوجه فرنگی (*Lycopersicon esculentum*) از خانواده‌ی (nightshade) ۳- (قدیمی - خودمانی) زن جوان و خوشگل، تیکه‌ی خوب، مه پاره

tomato hornworm

(نوعی کرم به نام *Manduca quinque maculata* که آفت گوجه فرنگی است) کرم شاخ‌دار گوجه فرنگی

tomb (tōm) n., vt.

۱- گور، قبر، آرامگاه، مقبره، مزار، مرقد، مدفن
۲- گور سرباز گمنام، بنای یادبود (برای مردگان مفقود) ۳- (نادر) دفن کردن

• the tomb

مرگ

tomb'less, adj.**tomb'like**, adj.**tom.bac** or **tom.bak** (tām 'bak') n.

میسوار (آمیزه‌ی مس و روی)

Tom.big.bee (tām big 'bē)

رودخانه‌ی تامبیگی (در ایالت‌های

می‌سی‌سی‌پی و آلاباما - آمریکا)
tom.bo|la (tām bō' lə) n.

(انگلیس - نوعی قمار شبیه به «بینگو») تامبولا

tom.bo|lo (tām bə' lō) n., pl. **-los'**
 (پشته یا رسوب شنی که جزیره را به جزیره‌ی

دیگر یا خشکی وصل می‌کند) آبتل، شین تل
Tom.bouc.tou (tōn' book tō) n.

شهر تونیکتو (در مرکز کشور مالی)

tom.boy (tām' boi) n.

(دختر بچه‌ای که رفتارش مثل پسرها است)

نروک، پسر مانند، (دختر) زبر و زرنک، چابک

tom'boy'ish, adj.

tom'boy'ishly, adv.

tom'boy'ishness, n.

tomb.stone (tōm' stōn) n.

سنگ قبر

tom.cat (tām' kat) n., vi. **-cat'ed**,
-cat'ing

۱- گریه‌ی نر ۲- (خودمانی - مرد) هرزگی

کردن، هیز بودن

* **tom.cod** (-kād) n.

(جانور شناسی) نرّه‌کاد (انواع ماهی‌های

کوچک جنس *Microgadus*)

Tom, Dick, and Harry

عمر وزید، تقی و تقی، فلان و بهمان، این و آن،

همه کس

tome (tōm) n.

۱- (در اصل) کتاب چند جلدی ۲- کتاب (به ویژه

قطور یا عالمانه یا دشوار)

-tome (tōm)

پسوند: ۱- ابزار بریدن، -بری [osteotome]

۲- بخش، برش [dermatome]

to.men.tose (tō men' tōs) adj.

(زیست شناسی) نمدی، نمدنما، نمدپوش

to.men.tum (tō men' təm) n., pl.

-|ta

۱- (زیست شناسی) نموداره (مثلاً پوشش نمد

مانند ساقه یا برگ برخی گیاهان) ۲- (در مغز

بچه یا مخچه) شبکه‌ی مویرگی

tom.fool (tām' fōl) n., adj.

آدم احمق، ابله، نابخرد، پخمه

tom.fool.er|y (tām' fōl' ər ē) n., pl.
-er.ies

ابله‌ی، حماقت، نابخردی، لوس بازی، مسخرگی

-tom|ic (tām' ik)

پسوند: وابسته به بریدن یا بخش کردن، -بری

Tom|my (tām' ē) n., pl. **-mies**

(انگلیس - عامیانه) سرباز و وظیفه، سرباز

* **tommy gun**

مسلسل دستی

tom|my.rot (tām' ē rāt) n.

(خودمانی) چرند، مزخرف، یاوه

to.mo.gram (tō' mō gram) n.

(نوعی عکس برداشته شده با اشعه‌ی مجهول)

برش نگاره، توموگرام

to.mog.ra.phy (tō mäg' rə fē) n.

(عکس برداری با اشعه‌ی مجهول) برش نگاری،

توموگرافی

to.mor.row (tə mār' ō) n., adv.,

adj.

۱- فردا

I will write tomorrow

فردا خواهم نوشت.

day after tomorrow

پس فردا

tomorrow week

هشت روز دیگر

tomorrow night

فردا شب

۲- (مجازی) آینده

we have to think of the nation's tomorrow

باید در فکر آینده‌ی ملت باشیم.

tom.pi|on (tām' pē ən) n.

← tampion

Tomsk (tämsk)

شهر تمسک (در سیبری - روسیه)

Tom Thumb

(افسانه‌ی انگلیس و آمریکا) آدم کوچولو،

کوچول

tom.tit (tām tit) n.

(انگلیس) پرنده‌ی کوچک، مرغک

tom-tom (tām' tām') n.

۱- (قبایل سرخ پوست یا افریقایی) طبل (که با دست می‌زنند)، کوس ۲- ← tam-tam

-to|my (tə mē)

پسوند: ۱- بخش، تقسیم، بخش‌سازی [dichotomy] ۲- جراحی، برش [lobotomy]

ton (tun) n.

۱- (واحد سنجش وزن برابر با ۹۰۷/۱۸ کیلوگرم در آمریکا و کانادا که به آن short ton هم می‌گویند و برابر با ۱۰۱۶/۰۷ کیلوگرم در انگلیس و استرالیا که به آن long ton هم می‌گویند و برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم در نظام متری که tonne هم می‌نویسند) تن ۲- (واحد سنجش گنجایش کشتی برابر با ۱۰۰ فوت مکعب یا ۲/۸۳۱۷ متر مکعب که به آن register ton هم می‌گویند) تن ۳- (واحد سنجش توانایی سردسازی دستگاه‌های حرارت مطبوع یا کولر برابر با دوازده هزار Btu در ساعت) تن ۴- (عامیانه - معمولاً جمع) خروارها، یک عالمه (مخفف آن: T و t یا tn) یک عالمه پول دارد.

ton|al (tō'nəl) adj.

۱- وابسته به آهنگ، آهنگی، صوتی ۲- (زیان-شناسی) نواختی

ton'ally, adv.

to.nal.i|ty (tō nal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- (موسیقی) مایه، مقام، مایگانی، پردگانی ۲- (زیان‌شناسی) نواخت

ton|do (tän'dō) n., pl. -|di (-dē) or -dos

نقاشی گرد (مدور)

tone (tōn) n., vi., vt. **toned**, **ton'ing**

۱- آهنگ، نغمه، آوا، رنگ، نوا

the sweet tone of a flute آوای شیرین نی‌لیک

۲- صدا، صوت

he spoke in a low tone با صدای کوتاه حرف می‌زد.

۳- لحن، تن صدا

he spoke in an angry tone

با لحن خشم آمیزی حرف زد.

a conciliatory tone لحن آشتی‌آمیز

۴- فام، رنگ مایه، ته رنگ، -رنگ، لون، جلوه‌ی رنگ

the soft tones of the old marble

الوان ملایم مرمر قدیمی

a bright tone of blue آبی روشن

the gray walls took on a greenish tone

دیوارهای خاکستری دارای جلوه‌ی سبز فام شدند.

two tones of green: light green and dark green

دو فام سبز: سبز کم‌رنگ و سبز پررنگ

۵- نرمش، کشسانی، کش‌پذیری، خاصیت ارتجاعی

rubber that has lost its tone

لاستیک که کش‌پذیری خود را از دست داده است

۶- سبک، ویژگی، چگونگی، وضع، وضعیت، روح، جو، حال و هوا

the cultural tone of the city ویژگی فرهنگی شهر

paintings that lent the room tone

نقاشی‌هایی که به اتاق روح می‌دادند

۷- (زیان‌شناسی) نواخت ۸- (نقاشی) سایه -

روشن ۹- (عضلات) کشیدگی طبیعی (← tonus)، کشمندی ۱۰- پرده، مایه، نت

۱۱- (صدای انسان) دانگ، جوهر ۱۲- طنین

۱۳- (معمولاً با: down) ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن یا شدن

old age toned down his hot temper

پیری خلق آتشین او را ملایم کرد.

some of these critical sentences must be toned down a bit

برخی از این جمله‌های انتقاد آمیز باید کمی تعدیل بشوند.

۱۴- سرحال آوردن، نیرومند کردن، تقویت کردن، قوی کردن

exercise toned his muscles

ورزش عضلات او را نیرومند کرد.

after the swim, I felt toned up

پس از شنا احساس کردم که سرحال هستم.

۱۵- نیرومند شدن ۱۶- نورمایه ۱۷- (دستگاه

ضبط صدای تلفن و غیره) زنگ، تک زنگ، نوازه please leave your message after the tone

لطفاً پس از تک‌زنگ پیام خود را بگویید.

۱۸- هماهنگی داشتن، همساز بودن، جور بودن، خوردن (به)

the carpet tones with the furniture

فرش به مبلمان می‌خورد.

● bring down the tone of something

از کیفیت چیزی کاستن

● set the tone for something

جو یا کیفیت چیزی را تعیین کردن، آهنگ چیزی را معین کردن

● tone down

۱- از شدت (چیزی) کاستن، ملایم کردن

۲- ملایم شدن، تعدیل شدن ۳- (رنگ و غیره) روشن‌تر کردن یا شدن، کمرنگ شدن یا کردن

● tone up

۱- بر شدت (چیزی) افزودن ۲- (رنگ و غیره) تیره‌تر کردن یا شدن، پررنگ کردن یا شدن

tone'less, adj.

tone'lessly, adv.

tone'less.ness, n.

ton'er, n.

tone.arm (-'ärm') n.

(گرامافون) آلت سوزن نگهدار، بازوی پیکاپ (pickup هم می‌گویند)

tone cluster

(موسیقی - به ویژه با پیانو) چند آهنگ توأم

tone color timbre ←

tone control

(دستگاه‌های صوتی) مهار بسامد، مهار زیر و بمی

tone-deaf (tōn'def') adj.

فاقد حساسیت نسبت به ریزه‌کاری‌های موسیقی

tone'-deaf'ness, n.

tone language

(زبان شناسی) زبان نواختی (مانند زبان چینی و ویتنامی - tonal language هم می‌گویند)

tone poem

symphonic poem ←

ton.er (tō'nər) n.

۱- (بَزَک) آبگونه‌ی پاک ساز صورت (معمولاً

دارای الکل و مواد سوزآور) ۲- گرد جوهر (در پلی‌کپی و غیره)

tone row (or series)

(موسیقی) یک سلسله نت دوازده‌گانه

to.net|ic (tō net'ik) adj.

وابسته به زبان‌های نواختی

to.net'ically, adv.

tone|y (tōn'ē) adj.

tony ←

* tong¹ (tōŋ, tāŋ) vt., vi.

با انبرک (یا انبر) گرفتن ← (tongs)

tong'er, n.

* tong²

(tōŋ, tāŋ) n.

۱- (چین) حزب،

انجمن ۲- (امریکا) انجمن سَرّی چینی‌ها

ton|ga (tāŋ'gə) n.

(هندی) کالسکه‌ی دوچرخه، تانگا

Ton|ga (tāŋ'gə)

کشور پادشاهی تونگا (مشمول بر چندین جزیره در جنوب غربی اقیانوس آرام - پایتخت: Nukualofa - ۷۴۸ کیلومتر مربع)

Ton.gan (tāŋ'gən) n.

۱- اهل کشور تونگا ۲- زبان تونگا (از زبان‌های پلی‌نزی)

tongs (tōŋz, tāŋz) n.pl.

انبرک، انبر، قندگیر (a pair of tongs هم می‌گویند)

with a pair of tongs she put coal on the fire

با انبر زغال روی آتش گذاشت.

tongue (tuŋ) n., vi., vt. tongued, tongu'ing

۱- زبان

please stick your tongue out

لطفاً زبان خود را بیرون بیاورید.

the tip of the tongue

نوک زبان

۲- ← radula ۳- (در برخی حشرات به ویژه

زنبور) آلت مکنده (proboscis هم می‌گویند)
۴- گوشت زبان، زبان گاو (یا گوسفند)

۵- سخن، صحبت، لسان، گویش، زبان، حرف
he has a glib tongue او زبان چرب و نرمی دارد.
hold your tongue and listen! حرف نزن و گوش بده!
he learned several foreign tongues

چندین زبان خارجی را آموخت.

۶- (جمع) ← glossolalia ۷- (سگ شکاری)
عوعو (به مجرد دیدن شکار)، پارس

پارس کردن، عوعو کردن
to give tongue
۸- هرچیز زبان مانند: زبانه، (کفش) برکه،
زیرچاکی، (زنگ و ناقوس) چکش، (گاری و
کالسکه و غیره) تیر وسط، (زمین) باریکه،
نواره، (ترازو) شاهین

زبانه‌های آتش
the tongues of fire

۹- (قدیمی) سرزنش کردن ۱۰- (قدیمی) گفتن،
اظهار کردن ۱۱- لمس کردن، پرماس کردن (به
ویژه با زبان)، زبان زدن

به تمبر زبان مالیدن
to tongue a stamp
۱۲- زبانه‌دار کردن، با کام و زبانه متصل
کردن

تخته‌ای را زبانه‌دار کردن
to tongue a board

۱۳- (موسیقی - ساز بادی را) با زبان زدن
(← tonguing) ۱۴- (مانند زبان یا زبانه) بیرون
زدن ۱۵- (نادر) پرحرفی کردن

● find one's tongue

(به ویژه بعد از ترس یا ناراحتی یا کم‌رویی)
قدرت تکلم را بازیافتن، دوباره به حرف آمدن

حرف نزدن، سکوت
● hold one's tongue
کردن، جلو دهان (یا زبان) خود را گرفتن

● on everyone's tongue
ورد زبان همگان، بلند آوازه

● on the tip of one's (or
the) tongue

در شرف گفتن یا گفته شدن،
برسر زبان (گیر کرده)

tongue-and-groove
joint (tuŋ' n grōv')

(نجاری) اتصال کام و زبانه
-tongued (tuŋd) adj.

پسوند: دارای زبان بخصوص



TONG AND GROOVE
JOINT

loose-tongued دارای زبان لقی

tongue-lash (tuŋ' lash') vt.
(عامیانه) سرزنش، زخم زبان

tongue'-lash'ing, n.
tongue.less (tuŋ' lis) adj.

۱- فاقد زبان، بی‌زبان، زبان بریده ۲- زبان -
بسته، بی‌سخن

tongue-tie (tuŋ' tī') n., vt. -tied',
-ty' | ing

۱- بند آمدگی زبان، سکوت، خموشی، بی‌حرفی
۲- (زبان را) بند آوردن، خموش کردن

tongue-tied (-tīd') adj.
۱- زبان بند آمده، زبان گرفته ۲- خموش،
ساکت، الکن ۳- بی‌زبان

tongue twister
(واژه یا عبارت) دارای تلفظ دشوار، زبان پیچان

tongu|ing (tuŋ' iŋ) n.
به کار بردن زبان در زدن سازهای بادی،
زبان‌زنی

ton|ic (tān' ik) adj., n.

۱- وابسته به یا عامل کشیدگی طبیعی عضلات،
کشمندگر ۲- کششی، کشسانی ۳- توانبخش،

نیروبخش، مقوی، فرح‌بخش، مفرح
the tonic air of Towchal increased my appetite

هوای فرح‌بخش توچال اشتهای مرا زیاد کرد.

seeing Mehri at that moment was a tonic for
me دیدن مه‌ری در آن لحظه برایم نیروبخش بود.

۴- داروی مقوی
ginseng is an oriental tonic

جین‌سنگ یک داروی مقوی خاور دور است.
a heart tonic داروی مقوی قلب

۵- (زبان شناسی) نواختی، نواخت بر
Chinese is a tonic language

چینی یک زبان نواختی است.

۶- (مشددترین هجای واژه) هجای تکیه‌بر،
هجای فشارین ۷- (موسیقی) نت اول، نت کلیدی

۸- ← voiced ۹- (آب گازدار که با ودکا یا جین
و غیره می‌آمیزند) تانیک، سودا

gin and tonic جین و آب گازدار
۱۰- (شمال شرقی آمریکا) ← soda pop
ton'ically, adv.

tonic accent

(آواشناسی) فشار بر هجا، واجبخش فشار
to.nic.i|ty (tō nis'ə tē) n.

(عضلات) داشتن کشیدگی طبیعی، کشمندی، کشمندگری

tonic sol-fa

(در آموزش آواز) روش سُل - فا
to.night (tə nīt', t oo-) adv., n.

۱- امشب

tonight's dinner شام امشب

۲- (مهجور) دیشب (to-night هم می‌نویسند)

ton|ka bean (tāŋ'kə)

۱- (گیاه شناسی) درخت تانکا (از گیاهان نخودی یا به قولی جنس Dipteryx - بومی امریکای جنوبی) ۲- دانه‌ی لوبیا مانند این گیاه

Ton.kin (tān'kin)

۱- نام سابق بخشی از شمال ویتنام ۲- خلیج تانکین (شاخه‌ای از دریای چین میان ویتنام و چین - نام کامل: Gulf of Tonkin)

Ton'kin.ese' (-ēz', -ēs'), pl. -ese', adj., n.

Ton|le Sap (tān'lā sǎp')

دریاچه‌ی تانلی‌سپ (در مرکز کشور کامبوج - حدود ۲۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

ton.nage (tun'ij) n.

۱- وزن بر حسب تن، تناژ ۲- گنجایش کشتی بر حسب تن ۳- مالیات یا عوارض بارکشتی (که بر حسب تن محاسبه می‌شود) ۴- کشور یا بندر و غیره) جمع کل محمولات حمل شده (بر حسب تن)

this mine's daily tonnage is large

میزان حمل شده از این کان در هر روز قابل ملاحظه است.

tonne (tun) n.

(واحد سنجش وزن در نظام متری برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم) تن (ton هم می‌نویسند)

ton.neau (tu nō', tān'ō') n., pl.

-neaus' or -neaux'

۱- (اتومبیل‌های قدیم) صندلی توی صندوق

عقب ۲- (اتومبیل‌های قدیم) بدنه ۳- (اتومبیل‌های اسپرتی) روکش پارچه‌ای، کروکی

to.nom.e|ter (tō nām'ət ət) n.

۱- دیاپازون، چنگه‌ی تنظیم، بسامد سنج، نواخت‌سنج ۲- دستگاه سنجش فشار بخار، بخارسنج ۳- پزشکی - هریک از ابزار سنجش فشار خون یا کشمندی عضلات و غیره) کشمندی سنج، کشش سنج

tono.met.ric (tān'ō me'trik, tō'nō-) adj.

to.nom'etry, n.

ton.sil (tān'səl) n.

(کالبدشناسی) لوزه، بادامک

the tonsils

لوزتین، بادامک‌ها

ton'sil.lar, adj.

ton.sil.lec.to|my (tān'sə lek'tə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) عمل لوزه، بادامک برداری

ton.sil.li.tis (tān'sə lit'is) n.

(پزشکی) آماس لوزه‌ها، بادامک تبسی

ton'sil.lit'ic (-lit'ik) adj.

ton.sil.lot|o.my (tān'sə lāt'ə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) برش یا برداشت بخشی از لوزه، بادامک بُری

ton.so.ri|al (tān sōr'ē əl) adj.

(مزاح آمیز) وابسته به سلمانی

a tonsorial artist!

هنرمند در امور سلمانی!

ton.sure (tān'shər) n., vt. **-sured**, **-sur.ing**



TONSURE

۱- (در میان برخی راهبان مسیحی) تراشیدن فرق سر، تارک تراشی ۲- تارک تراشی کردن

a tonsured monk

راهب تارک تراشیده

ton.tine (tän'tēn') n.

۱- حساب مشترک که وجوه آن به آخرین بازمانده (یا بازماندگان) تعلق می‌گیرد، حساب تانتین ۲- مشترکان حساب تانتین ۳- وجوه حساب تانتین

to.nus (tō'nəs) n.

کشیدگی طبیعی عضلات، کشمندی، تنوس
* **ton|y** (tōn'ē) adj. **ton'|i.er,**
ton'|i.est

(خودمانی - معمولاً کنایه آمیز) شیک، مجلل
To|ny (tō'nē) n., pl. **-nys** or **-nies**
۱- اسم خاص مذکر ۲- (امریکا) جایزه‌ی تونی (که هرساله به بهترین بازیگران و کارگردانان و غیره‌ی تئاتر داده می‌شود)

Ton|ya (tän'yə, tō'-)

اسم خاص مؤنث

too (tū) adv.

۱- هم، نیز، همچنین، همین‌طور
me too من هم همین‌طور
it may cause illness too ممکن است منجر به بیماری نیز بشود.
he learned Arabic well, and quickly too عربی را خوب آموخت و همچنین با سرعت.
I will die too من هم خواهم مرد.
this too will pass این نیز بگذرد.
she can dance and sing too او می‌تواند برقصد و آواز هم بخواند.
۲- بیش از حد، زیاده، زیادی، خیلی
the water is too cold for swimming آب برای شنا کردن خیلی سرد است.
the weather is too hot today امروز هوا زیادی گرم است.
too much speed causes accidents سرعت بیش از حد موجب تصادف می‌شود.
don't talk too loudly, the baby will wake up خیلی بلند حرف نزن بچه بیدار می‌شود.
Parviz drank too much پرویز زیادی مشروب خورد.
۳- زیاد، بسی، فراوان، بسیار، خیلی
thanks for all your help, you've been too kind to me از کمک‌های شما سپاسگزارم شما خیلی به من مهربانی کرده‌اید.

I am not feeling too well today

امروز حالم زیاد خوب نیست.

she won't be too happy to see you

از دیدن تو زیاد خوشحال نخواهد شد.

● all too بسیار، خیلی

I remember it all too well. I remember it all too well. I remember it all too well. I remember it all too well.

● too little (مقدار) بسیار کم، خیلی کم

● too many cooks spoil the broth

آشپز که دو تا شد آش شور می‌شود

● too much

(مقدار) بسیار زیاد، خیلی زیاد، زیادی

took (took) vt., vi.

زمان گذشته‌ی فعل: take

tool (tūl) n., vt., vi.

۱- ابزار، آچار، افزار، کاپچار، انگان، دست افزار، اسباب، بساط، (جمع) لوازم، کارافزار، ماشین - افزار

carpenter's tools

ابزار نجاری

we need tools to do wiring

برای سیم کشی نیاز به ابزار داریم.

۲- وسیله، شوند

a computer can be a good planning tool

کامپیوتر می‌تواند وسیله‌ی برنامه‌ریزی خوبی باشد.

words are a writer's tools of expression

واژه‌ها وسایل بیان یک نویسنده‌اند.

۳- آلت دست، بازچه

he became the tool of rich bankers

او آلت دست بانکداران پولدار شد.

۴- (حقوق) وسیله‌ی امرار معاش (the tools of one's trade هم می‌گویند)

۵- (یا ابزار) ساختن

aircraft parts must be tooled accurately

اجزای هواپیما باید با دقت ساخته شوند.

۶- (یا: up) دارای ابزار (یا ماشین آلات) کردن، مجهز کردن

the factory has been tooled up to make smaller cars

کارخانه را برای ساختن ماشین‌های کوچکتر مجهز کرده‌اند.

۷- (یا وسیله‌ی نقلیه) بردن، حمل کردن، راندن

he turned off the highway and tooled slowly up the hill

او از جاده‌ی اصلی

خارج شد و آهسته به طرف بالای تپه رانندگی کرد.

۸- (با ابزار لازم روی چرم یا جلد کتاب و غیره) نقش گذاری کردن، نگاشتن ۹- ابزار به کار بردن

tool'er, n.

tool.box (tʊl' bɑks) n.

جعبه‌ی آچار، جعبه‌ی ابزار

tool.ing (tʊl' iŋ) n.

ابزار کاری، ابزار پردازی، آماده‌سازی ماشین‌آلات برای تولید

tool.mak|er (tʊl' mɑk' ɛr) n.

ماشین افزارساز، کارگر ماشین‌سازی، ماشین‌ساز

tool'mak'ing, n.

tool.room (-rʊm) n.

(در کارخانه و کارگاه مکانیکی و غیره) اتاق ابزار، آچارخانه

tool.shed (-shed) n.

(در کنارخانه‌ی روستایی و غیره) اتاقک ابزار، ابزاردان

toon (tʊn) n.

۱- (گیاه شناسی - از ریشه‌ی سانسکریت) درخت تون (Cedrela toona از خانواده‌ی mahogany که بومی هند و استرالیا است و چوب سرخ فام و محکم دارد) ۲- چوب این درخت

toot (tʊt) n., vi., vt.

۱- (سوت یا بوق یا شپور و غیره) زدن every time he drives past my shop, he toots his horn

هر وقت با ماشین از جلو مغازه‌ی من رد می‌شود بوق می‌زند.

۲- (سوت و غیره) صدا کردن، زده شدن

۳- (خودمانی) کوکائین استنشاق کردن

۴- (بوق و غیره) صدا، صدای بوق، صدای سوت

۵- (خودمانی) میگساری، مشروبخوری،

باده نوشی ۶- (خودمانی) کوکائین

tooth (tʊθ, tʊθ) n., pl. teeth vi., vt.

۱- دندان، گاز

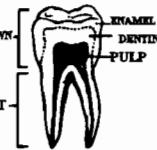
wisdom tooth دندان عقل

tooth cavity

کرم خوردگی دندان

I brush my teeth after

each meal



TOOTH

پس از هر غذا دندان‌های خود را مسواک می‌زنم.

۲- (جمع) دندان مصنوعی، دندان عاریه (false teeth و denture هم می‌گویند) ۳- (هر

چیز دندان مانند) دندان، ضرس، دنده، چنگک، چنگ، خار، کنگره، شاخک، خار

a saw tooth

دندانه‌ی اره

the teeth of a comb

دندانه‌های شانه

۴- دندانه‌دار کردن، دندان‌دندان کردن،

مضرس کردن، پست و بلند کردن، دم اره‌ای کردن

a toothed knife

چاقوی دندانه‌دار (دم اره‌ای)

to tooth a saw

لبه‌ی اره را دندانه‌دار کردن

toothing plane

رنده‌ی خاشی

a toothed wheel

چرخ دنده‌دار (دندانه‌دار)

toothed sleeve

بوش هزار خار

۵- میل، گرایش

Manoochehr has a sweet tooth

منوچهر خوراک‌های شیرین را دوست دارد.

۶- تیزی، نیش، برندگی، سوز، شدت، ستهمی

the teeth of the wind

سوز باد

we have to put teeth into this law

بایستی این قانون را شدیدتر کنیم.

his threats have no teeth in them

تهدیدهای او توخالی است.

۷- (گیاه شناسی) لپک، دندانچه ۸- جویدن

۹- (سطح چیزی) خشن، زمخت، ناصاف،

بریده بریده، زبر ۱۰- (سطح چیزی را) خشن

کردن، زبر کردن ۱۱- (مانند دنده‌های اتومبیل

و غیره) به هم جور شدن، در هم گیر افتادن، جا

افتادن (← teeth)

• armed to the teeth

سرتاپا مسلح، کاملاً مسلح

• fill a tooth

دندان را پر کردن

- in the teeth of

در مقابله با، رو در رو با، در برابر
in the teeth of all these difficulties

در برابر همه‌ی این دشواری‌ها

- lie through one's teeth

کاملاً دروغ گفتن، بی‌شرمانه دروغ گفتن

- long in the tooth

پیر، بیشتر از سن معمول (برای انجام کار
بخصوص)

aren't you a bit long in the tooth to start
college?

آیا سن تو برای دانشگاه رفتن قدری زیاد نیست؟

- set one's teeth on edge

۱- دندان‌های کسی را کُند کردن
green plums set my teeth on edge

کوجه سبز دندان‌های مرا کُند می‌کند.

۲- (بسیار) ناراحت کردن، رنجه داشتن

- tooth and nail

(با) چنگ و دندان، با تمام قوا، تا آخرین نفس
we will fight them tooth and nail

تا آخرین نفس با آنها خواهیم جنگید.

tooth.ache (tʊθ'æk) n.

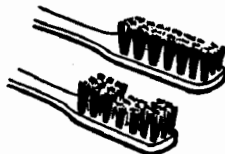
دندان‌درد، درد دندان

tooth.brush (-brush) n.

مسواک

toothed (tʊθt,
tʊθɪd) adj.

۱- دارای نوع یا تعداد
بخصوصی دندان‌ها یا



TOOTH BRUSHES

تضریس یا دندان

a saber-toothed tiger

پلنگ شمشیر دندان

large-toothed saw

اره‌ی دندان‌درشت

۲- دندان‌دار، مضرس، دندان‌دندان، کنگره‌دار

toothed whale

(جانورشناسی) نهنگ مخروط دندان (نام
راسته‌ای از وال‌ها به نام: Odontoceta)

tooth fairy

(افسانه) پری دندان (موجود خیالی که دندان
افتاده‌ی کودک را از زیر بالش او برمی‌دارد و
جای آن سکه می‌گذارد)

tooth.paste (tʊθ'päst) n.

خمیردندان

tooth.pick (tʊθ'pik) n.

خلال دندان، دندان‌فریش، دندان‌افریز

tooth powder

گرد دندان (که سابقاً به جای خمیر دندان به کار
می‌بردند)، پودر دندان

tooth shell

← scaphopod

tooth.some (tʊθ'səm) adj.

۱- خوشمزه، لذیذ، دلچسب، باب دندان ۲- (به
ویژه از نظر جنسی) گیرا، جذاب

tooth'somely, adv.

tooth'someness, n.

tooth.wort (tʊθ'wɔ:t) n.

(گیاه شناسی) ۱- دنتاریا (انواع گیاهان جنس
Dentaria از خانواده‌ی crucifer) ۲- علف
دندان‌دار (انواع گیاهان انگلی جنس
Lathraea - بومی اروپا)

tooth|y (tʊθ'ē) adj. **tooth'|i.er,**
tooth'|i.est

پرددندان، دندان‌نما، دندانی

a toothy smile

لبخند دندان‌نما

tooth'i.ly, adv.

tooth'i.ness, n.

too.tle (tʊt'ɪ) n., vi. **-tled, -tling**

۱- (سوت یا بوق وغیره) زدن (به طور آهسته و
مداوم)، به صدا در آوردن (← toot) ۲- صدای
بوق یا سوت

too'tler, n.

toots (toots) n.

(قدیمی - خودمانی) عزیزم، جانم، دلبرم

toot|sy or **toot.sie** (toot'sē) n., pl.

-sies

(قدیمی - خودمانی) ۱- پا ۲- ← toots

۳- (تحقیق‌آمیز) بی‌عفت، بی‌ناموس، (به ویژه
زن) نانجیب، هرزه

top¹ (tɒp) n., adj., vi., vt. **topped,**

top'ping

۱- (در اصل) دسته‌ی مو، گُنده‌ی گیسو ۲- سر،

فرق سر

from top to toe

از سر تا پا

۳- نوک، تارک، رأس، سر، قله، چکاد
 the top of the hill نوک تپه
 the clouds had sharp and reddish tops
 ابرها سرهای تیز و سرخ فام داشتند.
 ۴- در، کلاهک، (بطری و غیره) سر، سرپوش،
 نهنیان
 a bottle top سر بطری
 a box top در جعبه
 put the top on the teapot! در قوری را بگذار!
 the top of a pot در دیگ
 ۵- سقف اتومبیل، کروکی ۶- (کشتی بادبان -
 دار) سکوب دکل ۷- (جامه‌ی دو تکه) پیراهن (در
 برابر: شلوار)، بلوز، بالاتنه ۸- اوج، فرازگاه،
 بالاترین درجه یا جا یا مقدار، صور، بیشینه،
 حداکثر
 she shouted at the top of her voice
 با صدای بسیار بلند فریاد کشید.
 the top of his career اوج ترقی او
 at top speed با بیشترین سرعت
 products which are selling at top prices
 محصولاتی که به بالاترین قیمت‌ها به فروش می‌رسند
 ۹- (شخص) عالی‌رتبه، ارشد، بلندجاه، جاهمند،
 سرآمد، برتر، بلند پایه، نخبه، پایور
 the top management مدیران عالی‌رتبه
 a top athlete یک ورزشکار سرآمد
 one of our top military experts
 یکی از خبرگان نظامی بلندپایه‌ی ما
 among the top three students in class
 در زمره سه نفر از نخبه‌ترین شاگردان کلاس
 ۱۰- گل سرسبد، بهترین، عالی‌ترین، گلچین،
 سرآغان، ابتدا، اول، اولین
 the top of this year's crops گلچین محصولات امسال
 top of the morning سرآغاز بامداد
 our top priority اولین ارجحیت ما
 ۱۱- (خودمانی - جمع - معمولاً - با: the)
 محشر، خیلی خوب، معرکه ۱۲- (جمع -
 بازی‌های ورق) ورق‌های برنده، ورق‌های
 بزرگ (مانند تک و شاه و بی‌بی) ۱۳- (شیمی)

فزارترین بخش ترکیب ۱۴- بالا، فراز، فرازین،
 فوقانی، بلندترین، روی، روی، فوق
 the top floor of the building طبقه‌ی فوقانی عمارت
 top of the page بالای صفحه
 the submarine came to the top زیردریایی بالا آمد.
 from the top of the sky از بالای آسمان
 the top of the table روی میز
 the top drawer کشو بالایی
 the top of the stairs بالای پلکان
 they gained top honors
 آنان به بالاترین افتخارات دست یافتند.
 ۱۵- (شاخه‌های بالای گیاه را) زدن، سرشاخه
 زدن، نوک چیزی را زدن
 if you top carrots, the roots will grow bigger
 اگر شاخ و برگ بالایی هویج را بزنی ریشه‌ی آن بزرگتر می‌شود.
 ۱۶- در بالایی چیزی قرار گرفتن، بلندتر بودن،
 فرازیدن، مرتفع‌تر بودن، در صدر قرار گرفتن
 the arches that top the windows
 تاق‌های ضربی که در بالای پنجره‌ها قرار دارند
 his thick black hair topped a wrinkled forehead
 موی پرپشت و سیاه او بر فراز یک پیشانی چروکیده قرار داشت.
 this summit is topped by only three other
 peaks in the world
 در جهان فقط سه قله‌ی دیگر از این قله بلندتر هستند.
 a book that tops the list
 کتابی که در صدر فهرست قرار دارد
 ۱۷- (با: off) به پایان رساندن، تمام کردن
 they topped off the day with an hour's dancing
 روز را با یک ساعت رقص به پایان رساندند.
 ۱۸- متجاوز بودن (بر)، بیشتر بودن، فراتر
 رفتن
 our customers topped five thousand
 مشتریان ما از پنج هزار بیشتر شدند.
 ۱۹- بهتر بودن، برتری داشتن
 when it comes to painting he tops all his rivals
 در نقاشی از همه‌ی رقیبان خود بهتر است.
 ۲۰- (از بالای چیزی) رد شدن، عبور کردن
 the plane topped the clouds

- هوایما از بالای ابرها عبور کرد.
 ۲۱- (روی چیزی را) پوشاندن
 the horse topped the barrier اسب از روی مانع رد شد.
 ● blow one's top
 (امریکا - خودمانی) ۱- از جا در رفتن، آتشی شدن
 ۲- دیوانه شدن
 ● off the top
 (خودمانی) از محل درآمدهای ناخالص
 ● off the top of one's head
 سرسری، نسنجیده، همین جوری
 ● on top
 ۱- در بالا، در اوج، در صدر ۲- موفق، کامیاب
 ● on top of
 ۱- در بالای، در روی، بر روی ۲- به علاوه، علاوه بر این ۳- بلافاصله ۴- دارای تسلط یا کنترل ۵- ← resting upon
 ● over the top
 ۱- بیش از سهمیه یا بودجه یا برآورد (و غیره)
 ۲- (ارتش - مثلاً در حمله) از فراز خندق، از روی حصار
 ● top off
 ۱- به پایان رساندن، تمام کردن ۲- تا بالا پر کردن
 ● top out
 ۱- (به ویژه آسمانخراش) چهارچوب یا اسکلت ساختمان را تمام کردن ۲- تسطیح کردن، هموار کردن
top² (tāp) n.
 (اسباب‌بازی کودک) فرفره، فرموک
to.paz (tō'paz') n.
 زبرجد، توپاز
to.paz|o.lite (tō paz'ə lit') n.
 نارسنگ زرد
 * **top banana**
 (امریکا - خودمانی) ۱- (سیرک و نمایش و غیره) هنرپیشه‌ی اول ۲- آدم مهم، کله‌گنده
top boot چکمه
 * **top brass**
 (به ویژه ارتش) بلند پایگان، امرا، کُهدان، پایوران
 * **top.coat (tāp'kōt') n.**

پالتو، پالتو سبک

top dog

(خودمانی - شخص یا مؤسسه و غیره) پُر قدرت، پراج، چیره، ذی‌نفوذ

* **top dollar**(امریکا - عامیانه) بالاترین قیمت، گزاف‌ترین
top-draw|er (tāp'drōr') adj.از ما بهتران، هزار فامیل، طبقه‌ی حاکمه، مهم
top-dress|ing (-dres'ɪŋ) n.۱- (هر چیزی که در رو قرار می‌گیرد) روپوش، رو نشین، روپاش، روکش، روریز، روکار، رویه
 ۲- روپوشی، روکشی**top'-dress', vt.****tope¹ (tōp) vt., vi. toped, top'ing**

(قدیمی) میگساری کردن، (به افراط) باده نوشی کردن، دم به خمره زدن

tope² (tōp) n.(از ریشه‌ی سانسکریت) معبد گنبددار، تپ
tope³ (tōp) n.

(جانورشناسی) کوسه ماهی توپ (Galeorhinus galeus)

to.pee (tō pē') n.

(هندی) کلاه توپی، کلاه گرمسیری (topi هم می‌نویسند)

To.pe|ka (tə pē'kə)شهر توپیکا (پایتخت ایالت کنزاس - امریکا)
top|er (tōp'ər) n.میخواره، میگساره، مشروب‌خور، باده‌نوش
top-flight (tāp'flīt') adj.(عامیانه) درجه‌یک، عالی، بهترین
 a top - flight engineer یک مهندس درجه‌یک* **Top-40 or Top-Forty**(امریکا) وابسته به ۴۰ صفحه یا نوار صوتی و غیره که از همه پرفروش‌تر بوده‌اند
 * **Top 40 (or Forty)**

(امریکا - نوار صوتی یا صفحه و غیره‌ی موسیقی و آواز) چهل‌تای اول (از نظر فروش)

top.full (tāp'fool') adj.

(نادر) کاملاً پر، تا بالا پر

top.gal|lant (tāp'gal'ənt, tə gal'ənt)

adj., n.

۱- (کشتی بادبان‌دار - در مورد دکل یا بادبان یا طناب‌بندی و غیره) فرازین (دکل فرازین، بادبان فرازین و غیره) ۲- (در مورد عرشه یا نرده و غیره) برجسته، بلندتر از اطراف

top-ham|per (tāp'ham'pər) n.

(کشتی - دیرک و طناب و غیره) غیر ضروری، اضافی، سد راه، جاگیر، انباشته (top hamper هم می‌نویسند)

top hat (مردانه) کلاه سیلندر**top-heav|y** (tāp'hev'ē) adj.

سنگین در بالا (و سبک در پایین و لذا در خطر افتادن)، بالا سنگین

a top-heavy army that has two thousand soldiers and two hundred senior officers

یک ارتش بالا سنگین که دو هزار سرباز و دویست افسر ارشد دارد

top'-heav'ily, adv.**top'-heav'iness**, n.**To.phet** or **To.pheth** (tō'fet')

(انجیل) توفیت

top-hole (tāp'hōl') adj.

(انگلیس - خودمانی) عالی، معرکه

to-phus (tō'fəs) n., pl. **-phi**

(پزشکی) - انباشته شدن مواد معدنی به ویژه کربنات کلسیم در مفاصل یا ریشه‌ی دندان‌ها و غیره) توفوس، در انباشتی

to.pi.ar|y (tō'pē'er'ē) adj., n., pl.**-ar'ies**

۱- (هنر هرس کردن و شکل دادن به درخت و بته) گیاه آرایی ۲- وابسته به گیاه آرایی ۳- باغ یا نمایشگاه گیاه آرایی

top|ic (tāp'ik) n.

۱- موضوع، مقوله، باره، عنوان

a talk on the topic of world peace

نظقی درباره‌ی صلح جهانی

the topic of our discussion today

موضوع بحث امروز ما

۲- (در اصل) طوبیقا، گنجینه‌ی مباحث و

استدلال‌ها ۳- (در فهرست) قلم

top|i.cal (tāp'i kəl) adj.

۱- وابسته به جای بخصوص، محلی، مکانی، جایگاهی، (پزشکی) موضعی

topical remedy درمان موضعی

topical anesthesia بی‌حسی موضعی

۲- برحسب یا وابسته به موضوع، موضوعی، مقوله‌ای

the poems should be arranged topically not chronologically

آن اشعار باید برحسب موضوع و نه برحسب تاریخ مرتب شوند.

۳- مورد بحث روز، امروزی، اینجایی، زبانه‌ز

topical allusions in literature

اشارات مربوط به مطالب مورد بحث روز در ادبیات

top'i.cal'ity (-kal'ə tē) n.**top'i.cally**, adv.**topic sentence**

(جمله‌ی اصلی پاراگراف یا بخشی از استدلال و غیره که موضوع یا هدف را بیان می‌کند) جمله‌ی بنیادی، بنیاد فراز

top kick

(خودمانی) ← first sergeant

top.knot (tāp'nāt') n.

۱- گره زینتی (روی کلاه یا کیسو - معمولاً از دو زبان یا پَر) ۲- کاکل، موی فرق سر ۳- (پرنده) پرهای تارک‌سر، سر پَر

top.less (tāp'lis) adj.

۱- بی‌رأس، عاری از بخش فوقانی، بی‌در، بی‌سرپوش

a topless jar بستوی بدون در (بی‌سرپوش)

۲- (زنانه - لباس شنا) بی‌پستان‌پوش، (جامه) بی‌بالاتنه، سینه باز ۳- (زن) با پستان‌های برهنه، عریان سینه

a topless dancer رقصگر عریان سینه

۴- بلند، رفیع، دارای قله یا تارک ناپیدا (از شدت بلندی)

a topless tower برج سر به فلک کشیده

top-lev|el (tāp'lev'əl) adj.

۱- توسط افراد عالیرتبه ۲- افراد عالیرتبه،
کُهدان، بلند پایه (ها)

top-level officials of the ministry

افسران بلندپایه‌ی وزارتخانه

top-loft|y (täp'löf'tē) adj.

(عامیانه) مغرور، متکبر

top'loft'i.ly, adv.

top'loft'i.ness, n.

top.mast (täp'mast') n.

(کشتی بادبان‌دار) دکل بالا

* **top.min|now** (täp'min'ō) n.

killifish ← ۲ livebearer ← ۱

top.most (täp'mōst') adj.

در بالاترین جا، بلندترین، بالاترین، فزاین
بالاترین تاقچه the topmost shelf

* **top-notch** (-näch') adj.

(امریکا - عامیانه) درجه یک، عالی

topog or **topo**

مخفف: topography

to.pog.ra.pher (tə pæg'rə fər) n.

نقشه‌بردار از عوارض زمین، جای‌نگار

to.pog.ra.phy (tə pæg'rə fē) n., pl.

-phies

۱- (در اصل) شرح دقیق و کامل محل ۲- نقشه -

بررداری عوارض زمین، توپوگرافی، جای‌نگاری

۲- (بررسی بخش‌های بدن و اجزای متشکله‌ی

آنان و روابط آنان) جای‌نگاری

cerebral topography

جای‌نگاری مغز سر

۴- عوارض طبیعی زمین، ویژگی‌های

جغرافیایی ۵- مساحی، زمین‌پیمایی

topo.graphic (täp'ə graf'ik) or

top'o.graph'i.cal, adj.

top'o.graph'i.cally, adv.

to.pol.o|gy (tō päl'ə jē, tə-) n., pl.

-|gies

۱- جای‌شناسی، توپولوژی ۲- بررسی

جای‌نگاری (مربوط به بدن انسان یا سطح

زمین و غیره) ۳- (ریاضی) تحلیل موضعی،

جاشناخت، مکان‌شناسی

top'o.log'i.cal.ly, adv.

to.pol'o.gist, n.

top'o.log'ic or

topo.logi.cal (täp'ə läj'i kəl) adj.

top|o.nym (täp'ə nim') n.

۱- اسم هر مکان، جای‌نام ۲- (به ویژه در نام -

گذاری گیاه و جانور - نام مشخص‌کننده‌ی

تبار و نوع و محل و غیره) گونه‌نام، مونه‌نام

top|o.nym|ic (täp'ə nim'ik) adj.

۱- وابسته به اسم هر مکان، جای‌نامی

۲- گونه‌نامی، مونه‌نامی

to.pon|y.my (tō pän'ə mē) n.

۱- (نام محل‌های مختلف یک کشور و بررسی

آنها) جای‌نام‌شناسی ۲- (نادر) نام‌گذاری

بخش‌های مختلف بدن

to.pos (tō'pōs) n., pl. **to.poi**

۱- (به ویژه اگر معمولی و مکرر باشد)

موضوع، مقوله ۲- رسم یا سنت ادبی، روال

ادبی

top.per (täp'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) برتر، بالاتر، والاتر، بیشتر،

بلندتر ۲- (عامیانه) ← top hat ۳- (زنانه)

پالتوگشاد

top.ping (täp'ɪŋ) n., adj.

۱- برتر بودن، بلندتر بودن (← top)

۲- روکش، رویه، لایه‌ی رویی ۳- ارشد، مافوق

۴- (انگلیس - خودمانی) عالی

top.ple (täp'əl) vt., vi. **-pled,**

-pling

۱- فرو افتادن، از سر افتادن، واژگون شدن،

نگونسار شدن

the Soviet Union toppled by itself

اتحاد جماهیر شوروی خود به خود فرو ریخت.

he toppled into the well با کله افتاد توی چاه.

۲- فرو افکندن، از سر انداختن، واژگون کردن،

نگونسار کردن

the rioting workers and students toppled the

government

کارگران و دانشجویان عصیانگر، دولت را نگونسار کردند.

۳- در شرف افتادن بودن، تلو تلو خوردن

top.sail (täp'säl') n.

(کشتی بادبانی) بادبان بالا

top-se|cret (-sē'krit) adj.

بسیار محرمانه
a top-secret meeting or document

جلسه یا سند بسیار سری

* top sergeant

گروهبان یکم (← first sergeant)

top.side (tāp'sīd') n., adv.

۱- (معمولاً جمع) بخشی از بدنه‌ی کشتی که خارج از آب است، بخش رو آب ۲- روی عرشه‌ی اصلی

* top.soil (-soil') n.

(کشاورزی) روخاک

top.spin (-spin') n.

(در زدن گوی یا راکت تنیس و غیره) چرخش گوی در جهت حرکت آن

top|sy-tur|vy (tāp'sē tur've) adv., adj., n.

۱- وارونه، واژگون، سروته ۲- درهم و برهم، مغشوش، پا در هوا ۳- درهم و برهمی، هرج و مرج

top'sy-tur'vily, adv.

top'sy-tur'viness, n.

toque (tōk) n.

۱- (قرن ۱۶ - زنانه و مردانه) کلاه مزین به شاهپر یا جقه ۲- (زنانه) کلاه بی‌لبه

toque blanche (tōk'blānsh') pl.

toques blanches

(کلاه بلند و سفید که سرآشپزها می‌پوشند) کلاه سفید، کلاه آشپزی

tor (tōr) n.

تپه‌ی بلند و سنگلاخ، سنگ‌تل

to.rah or to|ra (tō'rə, tō'rə, tō'rā') n., pl. -roth or -rot

تورات

torch (tōrch) n., vt.

۱- مشعل، روشنک، فروزانه، (مجازی) سرچشمه‌ی دانش یا فهم و غیره

those who hold the torch of freedom

آنانکه مشعلدار آزادی هستند

۲- (جوشکاری و غیره) چراغ کوره‌ای، مشعل

جوشکاری، انبر جوشکاری، اخگرفکن، آتش - فکن ۳- (انگلیس) چراغ‌قوه (بیشتر می‌گویند: flashlight) ۴- (امریکا - خودمانی) حریق (عمدی) ایجاد کردن، آتش زدن

rioters torched banks and cinemas

آشوبگران بانک‌ها و سینماها را به آتش کشیدند.

● carry the (or a) torch for someone

(امریکا - خودمانی) سخت عاشق کسی بودن (معمولاً بدون آنکه طرف بدانند)

torch.bear|er (-ber'ər) n.

مشعلدار، (مجازی) رهبر، الهام‌گر، سرچنبان

tor.chier or tor.chiere (tōr'chir') n.

(برق و روشنایی) چراغ پایه بلند که نور را به سقف می‌راند تا به طور غیر مستقیم به همه جا بتابد

torch.light (tōrch'līt') n., adj.

۱- نورمشعل ۲- وابسته به نور مشعل، مشعلی، فروزانه‌ای

tor.chon lace (tōr'shān') n.

روبان یا نوار توری (برای حاشیه‌دوزی و غیره)

* torch song

(امریکا) آواز شکوه‌آمیز و عاشقانه

torch singer

* torch.wood (tōrch'wood') n.

(گیاه‌شناسی) درخت روشنگ (جنس Amyris از خانواده‌ی rue که از چوب پُرصمغ آن مشعل درست می‌کنند - بومی آمریکای استوایی)

tore¹ (tōr) vt., vi.

زمان گذشته‌ی: tear¹

tore² (tōr) n.

torus ←

tor|e|a.dor (tōr'ē ə dōr') n.

(اسپانیایی) گاو‌باز سوار بر اسب

to.re|ro (tə rer'ō) n., pl. -|ros

(اسپانیایی) گاو‌باز

to.reu.tic (tō rōt'ik) adj.

حکاک‌ی و قلم‌زنی (روی فلز)، برجسته‌نگاری

to.reu.tics (tō rōt'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) هنر حکاکی و قلم‌زنی (روی فلز)
to|ri (tō'ri, tō'rī') n.

جمع واژه‌ی: torus

tor|ic (tō'rik, tō'rik) adj.

به شکل نهنج، نهنجی، طبقی، چنبری

to.ri|i (tō'rē'ē') n., pl. -ri|i'

(در معابد Shinto - ژاپن)

طاق نصرت چوبی، توری

tor.ment (tō'rment', tō'rment') n., vt.

۱- شکنجه، زجر، بایک

۲- (به ویژه روحی) عذاب،



TORII

رنج، درد

the torment of the mother whose son was dying

عذاب مادری که پسرش در حال مرگ بود

۳- اسباب شکنجه، عامل عذاب

his repeated phone calls had become a torment to us

تلفن‌های مکرر او مایه‌ی رنج ما شده بود.

۴- (مهیجور) ابزار شکنجه ۵- (نادر) شکنجه کردن ۶- رنج دادن، عذاب دادن، آزار دادن

jealousy tormented and kept him awake all-night

حسادت او را رنج داد و همه شب بیدار نگه داشت.

۷- معذب کردن، مصدع شدن، رنج داشتن، اذیت کردن، ناراحت کردن، پاپی شدن

Hossein was fat and his friends tormented him about

حسین چاق بود و دوستانش به همین خاطر او را اذیت می‌کردند.

tor.ment'ingly, adv.

tor.men.til (tō'rmen'til') n.

(گیاه شناسی) پنجه انگشت نقره‌ای

(Potentilla tormentilla)

tor.men.tor (tō'rment'ər) n.

۱- زجر دهنده، شکنجه‌گر

Asgar killed one of his tormentors

اصغر یک از کسانی را که به او شکنجه می‌دادند کشت.

۲- (تئاتر) دیواره یا پرده‌ی هر یک از دو طرف صحنه (که جناحین و پشت صحنه را از تماشاگران مستور می‌دارد) ۳- (فیلمبرداری)

دیواره‌ی مشبک (برای کاستن پژواک) (tormenter هم می‌نویسند)

torn (tōrn) vt., vi.

زمان گذشته‌ی: tear

tor.na|do (tōr nā'dō) n., pl. -does or -dos

۱- (به ویژه در آمریکا و استرالیا) دیو باد،

چرخ باد، توفان پیچنده، توف باد (twister هم می‌گویند) ۲- گردباد ۳- توفند، هاریکان

tor.nad'ic (-nad'ik) adj.

* **tor.nil|lo** (tōr nē'yō) n., pl. -los

screw bean ←

to.roid (tō'roid') n.

(هندسه - برق) چنبری، چنبروار، چنبر، حلقه‌ای

toroidal coordinates

مختصات چنبره‌ای

to.roi.dal (tō'roid'al) adj.

To.ron|to (tə'rānt'ō)

شهر تورانتو (پایتخت استان Ontario - کانادا)

to.rose (tō'rōs') adj.

۱- قلمبه، بیرون زده، گره دار، گره گره، ۲- (گیاه -

شناسی) استوانه‌ای (torous هم می‌نویسند)

tor.pe|do (tōr pē'dō) n., pl. -does

vt. -doed, -do.ing

۱- اژدر ۲- ترقه‌ی پرتابی (ترقه‌ای که با

تصادم به جای سخت منفجر می‌شود)

۳- electric ray ← (در چاه‌های نفت) مین

۵- (امریکا - خودمانی) چاقوکش مزدور،

تبهکار مزدور ۶- (با اژدر) غرق یا نابود کردن

German submarines torpedoed two more of our ships

زیردریایی‌های آلمانی دو تا دیگر از کشتی‌های ما را اژدر زدند.

۷- (مجازی) از بین بردن، تباہ کردن، نقش -

برآب کردن

his untimely death torpedoed our project

مرگ نابهنگام او طرح ما را نقش بر آب کرد.

* **torpedo boat**

ناوچه‌ی اژدر افکن، ناو اژدر افکن

tor|pe|do-boat destroyer

(tōr pē'dō bōt')

ناوشکن اژدر افکن

torpedo tube

لوله‌ی اژدر، سکوب اژدر

tor.pid (tōr'pid) adj.

۱- (به ویژه جانور در حال زمستان‌خوابی)

سُست، خمود، بی‌حس، خفته، چُرْتی ۲- کُنْدکار

۳- بی‌تفاوت، بی‌علاقه، شُل و ول

tor.pid'ity or tor'pid.ness, n.

tor'pidly, adv.

tor.por (tôr'pær) n.

۱- سُستی، خمودی، بی‌حالی، بی‌حسی، رخوت،

خفتگی ۲- بی‌تفاوتی

tor.por.if|ic (tôr'pær if'ik) adj.

رخوت‌آور، سُست‌کننده، خمودگر

tor.quate (tôr'kwit) adj.

(جانور) طوقی‌دار، طوقی ← (torques)

torque (tôrk) n.

۱- (فیزیک) گشتاور پیچی، گشتاور ۲- (اروپای

شمالی - دوران باستان) گردنبند ۳- (اتومبیل)

کوپل

torque converter

(مکانیک) دگرساز گشتاور، مُبَدَل گشتاور

tor.ques (tôr'kwēz') n.

(حلقه‌ی رنگین دور کردن برخی پرنده‌گان و

غیره) طوقی، طوق، چنبره

torque wrench

(مکانیک) آچار گشتاور سنج، آچار چرخشی

torr (tôr) n.

(واحد سنجش فشار برابر با حدود ۱۳۳۲۲۲

پاسکال یا فشار یک میلی‌متر جیوه) تور

tor.re|fy (tôr'ə fi') vt. -fied',

-fy'ing

(به ویژه دارو یا مواد کانی) با گرما خشکاندن

tor're.fac'tion (-fak'shən) n.

Tor.ren.ize (tôr'ə nīz') vt. -ized',

-iz'ing

ملک را طبق قانون تورنز به ثبت رساندن

(Torrens law ←)

Tor.rens (tôr'ənz), Lake

دریاچه‌ی تورنز (در جنوب شرقی استرالیا -

۵۷۷۵ کیلومتر مربع)

Tor.rens law (tôr'ənz)

(حقوق) قانون ثبت ملک در دفاتر دولتی و

دریافت قبale

tor.rent (tôr'ənt) n., adj.

۱- (رودخانه یا جریان پر سرعت) تنداب، آب -

تاخت، سیلاب، لور ۲- (مجازی - واژه یا نامه و

غیره) سیل

a torrent of protests

سیلی از اعتراضات

a torrent of letters

سیلی از مراسلات

۳- (مهجور) سیل مانند، سیلابی

tor.ren.tial (tô ren'shəl) adj.

سیلابی، تندآبی، آبتاختی، سیل مانند، سیل آسا

torrential rains

باران‌های سیل آسا

tor.ren'tially, adv.

Tor.res Strait (tôr'iz)

تنگه‌ی تورز (میان استرالیا و کینه‌ی نو - ۱۵۲

کیلومتر)

tor.rid (tôr'id) adj.

۱- (آب و هوا) بسیار گرم و خشک، سوزان،

حاره، تفتان، تفسان، گرمسیری

the torrid heat of the desert

گرمای سوزان صحرا

۲- (عشق و غیره) داغ، آتشین، پُرشور

torrid love letters

نامه‌های آتشین عاشقانه

tor.rid.ity (tô rid'ə tē) or

tor'rid.ness, n.

tor'ridly, adv.

Torrid Zone

منطقه‌ی حاره (بخشی از زمین که میان

مدارهای رأس‌السرطان و رأس‌الجدی قرار

دارد)، منطقه‌ی تفسان، تفسان بخش

tor.sade (tôr sād') n.

قیطان، یراق، ریسمان تابیده

tor|si (tôr'sē) n.

جمع واژه‌ی: torso

tor.si|bil.i|ty (tôr'sə bil'ə tē) n.

پیچش‌پذیری، تاب‌پذیری، گشتاور‌پذیری

tor.sion (tôr'shən) n.

۱- (فیزیک - مکانیک) پیچش، تاب ۲- پیچشی،

لول، چرخشی

torsion spring

فنر پیچشی، فنر لول

۲- پیچ خوردگی، تابداری، تابیدگی ۴- نیروی
گشتاور ۵- گشتاوری

tor'sional, adj.

tor'sion.ally, adv.

torsion balance

(مکانیک) دستگاه تقلیل پیچش، پیچش‌گاه،
ترازوی پیچشی

torsion bar

(مکانیک) میله‌ی پیچشی، میله‌ی چرخشی

torsk (tôrsk) n., pl. **torsk** or **torsks**

ماهی تورسک (نوعی ماهی gadoid)

tor|so (tôr'sō) n., pl. **-sos** or **-|si**

۱- مجسمه‌ی نیم‌تنه (به ویژه اگر فاقد سر و
دست باشد)، نیم‌تنه‌ی ۲- (بدن انسان) تنه
(بدن بدون سر و دست و پا)، نیم‌تنه ۳- (هر کار
ناتمام یا جسته گریخته) کار ناقص

tort (tôrt) n.

(حقوق) عملی که می‌تواند موضوع دعوی مدنی
باشد، عمل خلاف، صدمه یا خسارت قابل طرح
در دادگاه

tort laws

قوانین مربوط به صدمه و خسارت

torte (tôrt) n., pl. **tortes** or **tor.ten**

کیک خامه‌دار

tor.tel.li|ni (tôr'tə lē'nē) n.

(ماکارونی گرد که در آن گوشت و سبزیجات و
غیره می‌گذارند) تورتلینی

tort-fea|sor (tôrt'fē'zər) n.

(حقوق) کسی که مرتکب عمل قابل پیگیری در
دادگاه می‌شود، مجرم (← tort)

tor.ti.col.lis (tôr'ti käl'is) n.

(پزشکی) کج گردنی

tor.tile (tôr'til) adj.

پیچیده، تابیده، حلقوی، مارپیچی

* **tor.til|la** (tôr'tē'ə) n.

(نان ذرت که روی سنگ یا صفحه‌ی فلزی
می‌پزند) تورتیا

tor.tious (tôr'shəs) adj.

(حقوق) وابسته به عمل قابل تعقیب در دادگاه
(← tort)

tor'tiously, adv.

tor.toise (tôr'təs, -tis) n., pl.

-tois|es or **-toise**

(جانورشناسی) لاک‌پشت، سنگ‌پشت (به ویژه
اگر آبی نباشد) - از تیره‌ی Testudinidae
(turtle ←

tortoise beetle (جانورشناسی)

سوسک لاکدار (تیره‌ی Chrysomelidae)

tortoise shell

۱- لاک یا سنگ لاک‌پشت، پوسته‌ی لاک‌پشت
(که سابقاً از آن شانه و غیره می‌ساختند)
۲- لاک مصنوعی (که امروزه به جای لاک
طبیعی به کار می‌رود) ۳- (جانورشناسی)
پروانه‌ی لاک‌ی (تیره‌ی Nymphalis)

tor'toise-shell', adj.

Tor.to|la (tôr'tō'la)

جزیره‌ی تورتولا (در کارائیب - متعلق به
بریتانیا)

tor.to|ni (tôr'tō'nē) n.

(بستنی دارای خامه و بادام و گیلان) تورتنی

tor.tri.cid (tôr'tri'sid) n.

(جانورشناسی) بیید برگ‌پیچ (تیره‌ی
Tortricidae)

Tor.tu|ga (tôr'tō'gə)

جزیره‌ی تورتوگا (جزو کشور هائیتی)

tor.tu.os.i|ty (tôr'chōō əs'ə tē) n.

پیچاکی، پرپیچ و خمی، پیچیدگی

tor.tu.ous (tôr'chōō əs,-chə wəs;

-tyōō əs) adj.

۱- پیچاک، پر پیچ و خم، پیچاپیچ

a tortuous road راه پر پیچ و خم

۲- نادرست، نادرستکار، دغل، فریبکار، ریاکار

۳- نادرستانه، ریاکارانه، فریب‌آمیز، نابکارانه

a tortuous act عمل فریب‌آمیز

tor'tu.ously, adv.

tor'tu.ous.ness, n.

tor.ture (tôr'chər) n., vt. **-tured**,

-tur.ing

۱- شکنجه، باپک، پروانه، امید

according to the declaration of Human Rights,

"no one shall be subjected to torture" طبق

اعلامیه‌ی حقوق بشر «هیچکس نباید مورد شکنجه قرار بگیرد.»

instruments of torture وسایل شکنجه
the torture of political prisoners شکنجه‌ی زندانیان سیاسی

۲- عذاب، زجر، رنج، پادافراه، (شدید) درد
sitting in that class and listening to his words
was a great torture for me
نشستن در آن کلاس و گوش دادن به حرف‌های او برایم عذاب
بزرگی بود.

۳- (نادر) پیچش، تحریف، وات‌گشت ۴- شکنجه
کردن (یا دادن)

he was tortured into confessing
با شکنجه او را وادار به اقرار کردند.

they torture prisoners آنها زندانیان را شکنجه می‌دهند.
۵- عذاب دادن، زجر دادن، رنج دادن

he was tortured by guilt احساس گناه او را زجر می‌داد.
۶- (معنی و غیره) پیچاندن، تحریف کردن، از
شکل انداختن، دیودیس کردن

the tortured style of his poetry
سبک تحریف شده‌ی شعر او

● die under torture زیر شکنجه مردن

● torture to death

۱- با شکنجه کشتن ۲- (مجازی) سخت رنج
دادن

tor'turer, n.

tor'turous, adj.

tor'turously, adv.

tor|u.la (tôr'oo la) n., pl. -lae'
(-lê') or -las

(انواع قارچ‌های مخمر مانند که موجب تخمیر یا
بیماری می‌شوند) توزولا

to.rus (tō'rəs) n., pl. -|ri'

۱- (کالبد شناسی) قلمبه شدگی، برجستگی،
بیرون زدگی ۲- (معماری - در پایه‌ی ستون)
کچبری کاو ۳- (گیاه شناسی) نهنج (receptacle
هم می‌گویند) ۴- (هندسه) چنبره

To|ry (tôr'ē) adj., n., pl. -ries

۱- (قرن ۱۷) یاغی ایرلندی ۲- (سال‌های
۸۰-۱۶۷۹) هوادار سلطنت جیمز

(James, Duke of York) ۳- (جنگ‌های
استقلال آمریکا) هوادار انگلستان ۴- عضو
حزب محافظه‌کار انگلستان ۵- (معمولاً T
کوچک) محافظه‌کار، مرتجع، دست راستی،
بازگشت‌گرای ۶- وابسته به حزب محافظه‌کار
و محافظه‌کاران، محافظه‌کارانه، بازگشت-
گرایانه

To'ry.ism', n.

Tos.ca.ni|ni (tās'kə nē'nē), Arturo
ارتورو توسکانی (رهبر ارکستر - ایتالیایی)
tosh (tāsh) n., interj.

(انگلیس - عامیانه) چرند، یاوه، پوچ

toss (tôs, tās) vt., vi., n.

۱- (به این ور و آن ور یا بالا و پایین) بردن،
تکان دادن، متلاطم کردن، جنباندن (با شدت)
a boat tossed by the storm

قایقی که توفان آن را بالا و پایین می‌برد

storm - tossed sea دریای متلاطم در اثر توفان

a sin - tossed soul

(مجازی) روحی که گناه آن‌را به تلاطم در آورده است

trees tossed their branches in the stiff wind

شاخه‌های درختان در باد شدید تکان می‌خورد.

she tossed her head angrily

از روی خشم سرش را تکان داد.

۲- جنبیدن، (کاشانی) لوشیدن، لول خوردن،
لولیدن، غلت زدن

worry made her toss and turn in her bed all
night

نگرانی موجب شد که تمام شب در بستر لول بخورد.

۳- انداختن، افکندن، پرت کردن، سوت کردن،
اوژندن

he crumpled the paper and tossed it out of the
window

کاغذ را مجاله کرد و از پنجره بیرون انداخت.

he was caught and tossed into jail

او را گرفتند و به زندان انداختند.

he tossed the child up and caught her

بچه را به هوا انداخت و گرفت.

suddenly the horse tossed the rider

اسب ناگهان سوار را پرت کرد.

۴- آمیختن، مخلوط کردن، آغشتن

tossed salad (سالاد آمیخته با سس)

to toss carrots in butter هویجها را با کره مخلوط کردن

۵- فرو دادن، بلعیدن، سر کشیدن، (لاجرعه) خوردن

within an hour he tossed down ten cups of tea

در مدت یک ساعت ده فنجان چای خورد.

Hossein raised the glass to his mouth and tossed the lemonade off

حسین لیوان را به دهان برد و لیموناد را فرو داد.

he usually tosses off four newspapers with his breakfast

(مجازی) معمولاً هنگام صرف صبحانه چهار روزنامه را می‌خواند (کلک چهار روزنامه را می‌کند).

۶- شیر یا خط کردن، شیر یا خط

the winner will be decided by the toss of a coin

برنده با شیر یا خط معین خواهد شد.

۷- ← toss up ۸- پرتاب، افکندش، پاس (قوس دار)

a discus toss of thirty meters

پرتاب دیسک به فاصله‌ی سی متر

he caught a short toss and ran

پاس کوتاهی را گرفت و دوید.

۹- تکان، جنبش

he rejected our offer with a mere toss of the head

تنها با یک تکان سر پیشنهاد ما را رد کرد.

۱۰- تلاطم، آشوب

the city was in a great toss about the possibility of war

امکان بروز جنگ شهر را متلاطم کرده بود.

● argue the toss (about something)

(انگلیس - عامیانه) دربارهی چیز کم اهمیت جروب‌بحث کردن

● toss off

۱- (با شتاب و بدون زحمت) انجام دادن، نوشتن، ساختن ۲- سرکشیدن، لاجرعه نوشیدن

● toss up شیر یا خط کردن

toss'er, n.

toss.pot (tôs'pät') n.

الکی، دائم‌الخمیر

toss.up (tôs'up') n.

۱- شیر یا خط کردن ۲- الله بختی، شانسی، بختی، احتمالی

tost (tôst) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: toss

tos.ta|da (tôs tā'də) n.

(خوراکی مکزیک) نان ذرت (سرخ کرده)، توستادا

tot¹ (tăt) n.

۱- نوزاد، نی‌نی، کودک، پب ۲- (انگلیس - عامیانه) کمی مشروب الکی

tot² (tăt) vt., vi. tot'ted, tot'ting

(انگلیس - خودمانی - معمولاً با: up) جمع زدن، (به هم) افزودن

tot

مخفف: total

to.tal (tôt'əl) n., adj., vi., vt.

-taled or -talled, -tal.ing or -tal.ing

۱- جمع، حاصل جمع، سرجمع

the total of our incomes جمع درآمدهای ما

the total cost of this project

جمع هزینه‌ی این طرح

grand total

جمع کل

add up the final totals

جمع‌های نهایی را به هم بیافزایید.

۲- کامل، تمام و کمال، محض، صرف، تام، مطلق

total darkness

تاریکی مطلق

a total defeat

شکست کامل

total eclipse

خسوف (یا کسوف) کامل

total authority

اختیار تام

۳- جمع زدن، جمع بستن، (به هم) افزودن

to total all of the expenditures

همه‌ی هزینه‌ها را جمع بستن

۴- (امریکا - خودمانی - اتومبیل را) کاملاً خراب کردن، به طور تعمیر ناپذیر صدمه زدن

۵- سرزدن به، بالغ شدن بر، رسیدن به

our debts total a million dollars

بدهی‌های ما به یک میلیون دلار می‌رسد.

۶- (امریکا - خودمانی) فرو پاشاندن، (کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن

● a total of جمعاً، سرجمع
a total of twenty students came

جمعاً بیست شاگرد آمدند.

total depravity

(در فلسفه‌ی کلوین Calvin) جایز الخطا بودن انسان در اثر گناه آدم و حوا

to.tal|i.sa.tor (tōt'ɪl i zāt'ər) n.
totalizator ←

to.tal.is.tic (tōt'ɪl is'tik) adj.
totalitarian (totalist هم می‌گویند) ←

to'tal.ism, n.

to.tal|i.tar.i|an (tō tal'ə ter'ē ən) adj., n.

۱- (حکومت) تک حزبی ۲- یکه تاز، استبدادی، خودکامه ۳- دیکتاتوری

● totalitarianism

۱- تک حزب گرایی ۲- حکومت تک حزبی ۳- استبداد، خودکامگی، یکه تازی

to.tal.i|ty (tō tal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- جمع، جمع کل، مبلغ کل ۲- کلیت، تمامیت، همه، کلی، تمام

a look at the totality of the truth
نگاهی به همه‌ی واقعیت
New York, in its totality, consists of five boroughs

نیویورک در کل دارای پنج محله است.

to.tal|i.za.tor (tōt'ɪl i zāt'ər) n.
(به ویژه در قمار و شرط بندی) ماشین - محاسبه‌ی بُرد و باخت

to.tal.ize (tōt'ɪl ɪz') vt. -ized', -iz'ing

۱- جمع بستن، جمع زدن ۲- سرجمع کردن، یککاسه کردن

to'tali.za'tion, n.

to.tal.iz|er (-ɪ'zər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) جمع زننده
totalizator ← ۲-

to.tal|ly (tōt'ɪl ē) adv.

کاملاً، کلاً، روی هم رفته

* total recall

(روان شناسی) قدرت به یادآوری کامل، حافظه‌ی کلی

to.ta.quine (tō'tə kwēn') n.

(داروی ضد مالاریا) توتاکوین

* **tote¹** (tōt) n., vt. **tot'|ed, tot'ing**

۱- (به ویژه در بغل یا بر پشت خود) حمل کردن، به دوش کشیدن، کول کردن

he was toting a sack of rice

یک کیسه برنج بر دوش داشت.

۲- (سلاح آتشین) با خود داشتن، سلاح حمل کردن

the robbers were all toting revolvers

همه‌ی دزدان تپانچه داشتند.

۳- دوش‌گیری، حمل، بغل‌گیری ۴- بار ۵- مخفف: tote bag - کوله پشتی

tot'er, n.

tote² (tōt) vt. **tot'|ed, tot'ing**
مخفف: total

tote³ (tōt) n.

مخفف: totalizator

tote bag

کیف، ساک، همیان

tote board

(در قمار و مسابقه‌ی اسب دوانی) تابلو شرط‌بندی

to.tem (tōt'əm) n.

۱- (در میان برخی قبایل بومی) حیوان یا شیء که نماد قبیله بوده و با تبار آن بستگی دارد، توتم

۲- نماد، نشان مقدس، شعار قبیله

to.tem.ic (tō tem'ik) adj.



to.tem.ism (tōt'əm iz'əm) n.

توتم‌گرایی

to'tem.ist, n.

to'tem.is'tic, adj.

totem pole

۱- تیر توتم، ستون توتم ۲- سلسله‌ی مراتب

the official totem pole سلسله مراتب اداری

toth|er, t'oth|er, or 'toth|er

(tuth'ər) adj., pron.

(محلّی) آن، آن و یا دیگری، آن یکی

to|ti- (tōt'i)

پیشوند: کاملاً، کلاً، تماماً، کامل، تمام، بس -،

پر -

to.ti.pal.mate (tōt'i pal'māt', -mit)

adj.

(پرنده - دارای چهار انگشت به هم پیوسته یا

پرده‌دار) پیوسته انگشت

to'ti.pal.ma'tion, n.

to.tip|o.tent (tō tip'ə tənt) adj.

بس توان، پرتوان

to.tip'o.tency (-tən sē) n.

Tot.ten.ham (tāt'n əm)

(یکی از حومه‌های لندن) توتم‌ها

tot.ter (tāt'ər) vi., n.

۱- تلوتلو خوردن، متزلزل بودن، در شرف

افتادن بودن

a tottering old man پیر مردی که تلوتلو می‌خورد

buildings were still tottering and flames raging

ساختمان‌ها هنوز متزلزل بودند و شعله‌ها سر به فلک می‌کشید.

weak with fever, Shahlā tottered to the door

شهیلا که تب او را ضعیف کرده بود تلوتلو خوردن خود را به درب

رساند.

۲- تلوتلو، تزلزل

tot'ter.ing, adj.

tot'ter.ingly, adv.

tot'tery, adj.

tou.can (tō'kan',

-kän', -kən;

tō'kan', -kän')

n. (جانور شناسی) توکان

(انواع پرنده‌گان منتقار -



TOCO TOUCAN

بزرگ و رنگین پر تیره‌ی - Ramphastidae

بومی امریکای استوایی)

touch (tuch) vt., vi., n.

۱- لمس کردن، بساویدن، پرماسیدن، پرماس

کردن، دست زدن، دست مالیدن، تماس پیدا

کردن، بسودن

the lovers' lips touched

لب‌های عشاق با هم تماس حاصل کرد.

please don't touch!

لطفاً دست نزنید!

if you touch the snake, he will bite you

اگر به مار دست بزنی تو را خواهد گزید.

I was afraid to touch the hot iron

می‌ترسیدم به اطوی داغ دست بزنم.

۲- (لب یا دست و غیره) زدن، خوردن

he touched his hand to his cap

دستش را به کلاهش زد.

suddenly a hand touched his shoulder

ناگهان دستی به شانه‌اش خورد.

the prisoner hadn't touched his food

زندانی لب به خوراکش نزده بود.

she had not touched the piano since her

husband's death

از هنگام مرگ شوهرش تاکنون دستش به پیانو نخورده بود.

۳- مماس بودن یا کردن، سایا بودن یا شدن،

سایان بودن یا شدن، همسودن، همسود بودن

یا کردن، هم مرز بودن، رسیدن به

his farm touches the river

حد مزرعه‌ی او به رودخانه می‌رسد.

a line that touches the circle

خطی که با دایره مماس است.

۴- سر و کار داشتن با، مربوط بودن، پرداختن،

ارتباط داشتن، اشاره کردن

a book touching every aspect of rural life

کتابی که به کلیه‌ی جنبه‌های زندگی روستایی می‌پردازد.

his speech touched two important topics

نطق او دو مطلب عمده را در بر می‌گرفت.

۵- تحت تاثیر قرار دادن، محسوس بودن، اثر

کردن، متاثر کردن

his war experiences seem not to have touched

him at all

به نظر می‌رسد که

تجربیات زمان جنگ او اصلاً روی او اثری باقی نگذاشته است.

his words touched us deeply

سخنان او در ما عمیقاً اثر کرد.

I was touched by their kindness

مهربانی آنان مرا تحت تاثیر قرار داد.

۶- آسیب رساندن، صدمه زدن

fruits touched by frost

میوه‌هایی که سرما به آنها آسیب رسانده است.

۷- (معمولاً به صورت اسم مفعول) دارای جنبه

یا رنگ به خصوصی کردن، ته رنگ دادن

clouds which were touched with red

ابرهایی که ته رنگ سرخ داشتند.

۸- (کشتی) توقف کوتاه کردن

our boat touched two ports

کشتی ما در دو بندر توقف کوتاه کرد.

۹- (معمولاً در جمله‌ی منفی) قابل مقایسه بودن

(با)، برابری کردن، به پای کسی یا چیزی

رسیدن

nobody's cooking can touch Homa's

آشپزی هیچ کس به پای آشپزی هما نمی‌رسد.

nothing can touch that leather for durability

از نظر دوام هیچ چیز با آن چرم قابل مقایسه نیست.

۱۰- (بی‌اجازه یا به طور غیر قانونی) تصرف

کردن، استفاده کردن، برداشتن، به کار بردن

۱۱- (خودمانی - با زرنگی یا التماس و غیره)

به دست آوردن، تسبیح زدن، کلاشی کردن

۱۲- (قدیمی - ساز زهی یا پیانو و غیره) زدن،

نواختن ۱۳- لامسه، بساوش، بساوایی، پرماس

حس لامسه، حس بساوش the sense of touch

۱۴- ضربه‌ی آهسته، تلنگر، اشاره، دست زنی

he saluted us with a touch to his cap

با دست زدن به کلاهش نسبت به ما ادای احترام کرد.

۱۵- (به ویژه اخلاقی یا تفکری) حساسیت،

سوهش پذیری ۱۶- مهارت، استعداد

as a painter, he has lost his touch

از نظر نقاشی مهارت خود را از دست داده است.

Joan had a wonderful touch in dealing with

children

جان در سر و کار با کودکان استعداد شگرفی داشت.

۱۷- مقدار کم، کمی، اندکی، یک خرده، اثرکم،

نشان

there was a touch of sadness in what she said

حرف‌هایی که می‌زد باندرکی حزن آمیخته بود.

Mina has a touch of the flu

مینا کمی سرماخوردگی دارد.

a touch of fever

یک خرده تب

a touch of garlic in the salad

۱۸- تماس، همسایش، همسایی، رابطه، ارتباط

he is out of touch with the modern world

او از دنیای امروز بی‌خبر است.

to lose touch with reality از واقعیت دور شدن

to keep in touch with friends

با دوستان در تماس بودن

۱۹- (خودمانی) کلاشی، مفت خوری، تیغ زنی

to make a touch کلاشی کردن

۲۰- (روش لمس کردن یا نواختن

ساز) دست، روش، ریزه کاری، پرداخت

a guitar player with a delicate touch

گیتار زن که با ظرافت می‌نوازد

he has a gentle touch دستش ملایمت دارد

۲۱- پرماس پذیری، حالت بساوشی،

خصوصیات هرچیز از نظر لامسه، پرماس،

احساس بساوشی (مانند نرمی و زبری)

the velvety touch of this cloth

پرماس (یا نرمی) مخمل مانند این پارچه

● a soft touch گول خور، زود باور

● be in touch with

تماس داشتن با، در رابطه بودن با، در تماس

بودن با

● get in touch with

تماس گرفتن با، رابطه برقرار کردن با

● put to the touch

امتحان کردن، آزمودن، محک زدن

● touch down (هواپیما) فرود آمدن

● touch off

۱- منفجر کردن ۲- دقیقاً نشان دادن، نمایندگی

کردن ۳- (به ویژه به طور خشونت آمیز)

موجب شدن، انگیزاندن
his assassination touched off a number of riots
قتل او موجب چندین شورش شد.

● touch up

۱- (عکس یا نقاشی و غیره) رتوش کردن، دستکاری کردن ۲- (با ضربه‌ی سبک و غیره) هوشیار کردن، برانگیختن

● touch upon (or on)

(به مطلبی) اشاره کردن، ذکر کردن
in his talk he touched upon a number of economic issues too

در نطق خود به چند مطلب اقتصادی نیز اشاره کرد.

touch'abil'ity, n.

touch'able, adj.

touch'er, n.

touch-and-go (tuch'ən gō') adj.

غیر محرز، احتمالی، ناپابرجا، الله بختی، نامعلوم

* touch.back (tuch'bak') n.

(فوتبال امریکا - داشتن توپ در پشت خط دروازه) تاج بک

* touch.down (-doun') n.

۱- (فوتبال امریکایی: عبور دادن توپ از خط دروازه‌ی حریف شش پوان دارد) تاج داوون
۲- (هواپیما و فضا‌ناو و غیره) فرود

tou.ché (tʊ shā') interj.

۱- (شمشیر بازی) ضربه‌ی دارای امتیاز، پرماس، توشه ۲- (عامیانه) احسنت! حق با شماست!

touched (tucht) adj.

۱- متأثر، تحت تاثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی (touched in the head هم می‌گویند)

* touch football

(نوعی فوتبال امریکایی که به جای گلاویز شدن فقط با دست همدیگر را لمس می‌کنند) تاج فوتبال

touch.hole (tuch'hōl') n.

(در سلاح‌های آتشین قدیمی) سوراخ فتیله، سوراخ احتراق

touch.ing (tuch'ɪŋ) adj., prep

۱- متأثر کننده، سوهش انگیز، تحت تاثیر قرار

دهنده، رقت انگیز ۲- در مورد، درباره‌ی، در رابطه با، راجع به

touch'ingly, adv.

touch.line (tuch'lin') n.

(فوتبال و راگبی) هریک از دو خط طرفین زمین، خط کنار

touch-me-not (tuch'mē nāt') n.

jewelweed ←

touch.stone (tuch'stōn') n.

۱- سنگ محک (basanite هم می‌گویند) ۲- (هر وسیله‌ی تعیین اصالت یا ارزش) محک، معیار
it would be good if the touchstone of experience were used

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

* touch system

(آموزش نگارش با ماشین تحریر و کامپیوتر) روش پرماسی

* touch-tone (tuch'tōn') adj.

وابسته به تلفن تکمه‌ای

a touch-tone telephone and a rotary telephone

تلفن تکمه‌ای و تلفن گردونه‌ای

* touch-type (tuch'tīp') vi.

-typed', -typ'ing

(نگارش با ماشین تحریر) نگارش با روش پرماسی

touch'-typ'ist, n.

touch.wood (tuch'wood') n.

چوب آتشزنه (برای روشن کردن آتش)، گیرانه، آتشگیر

touch|y (tuch'ē) adj. touch'|i.er, touch'|i.est

۱- زود رنج، نازک نارنجی ۲- (محل زخم یا ضرب دیدگی) حساس، زود درد، دردناک ۳- (وضعیت و غیره) حساس

a touchy situation

وضع حساس

۴- آتشگیر، زود افروز

touch'ily, adv.

touch'iness, n.

tough (tuf) adj., n.

۱- محکم، پاره نشدنی

the ligaments of animals are tough
رباط حیوانات محکم است.

woven of tough fiber بافته شده از الیاف محکم

۲- سفت، چغرف

it is difficult to chew this tough meat
جویدن این گوشت سفت دشوار است.

۳- غلیظ، چسبناک

tough phlegm اخلاط چسبناک

tough tar قیر غلیظ

۴- دشوار، صعب، مشکل

a tough test آزمون دشوار

a tough problem یک مسئله‌ی مشکل

the toughest language in the world
دشووارترین زبان دنیا

۵- سخت، خشن، شدید، ستم، سختگیر، پرخشونت

a tough neighborhood محله‌ی پرخشونت

we have to be tough with criminals
باید نسبت به تبهکاران سختگیر باشیم.

tough laws قوانین شداد

a tough foreign policy سیاست خارجی خشن

a tough teacher یک معلم سختگیر

a tough winter زمستان سخت

a tough fight دعوی شدید

۶- پرطاقت، سرسخت، قوی

this kind of climate creates a tough people
این نوع آب و هوا مردمان پر طاقتی را به بار می‌آورد.

they were all tough fighting men
آنان همه جنگجویان سرسختی بودند.

۷- (عامیانه) بد، نامساعد، ناچور

tough luck بخت بد

۸- آدم کردن کلفت، کله شق، چاقو کش

● talk tough
حرف خشونت آمیز زدن، با گردن کلفتی گفتن، هارت و پورت کردن

● tough it out
(خودمانی) در برابر سختی‌ها و غیره مقاومت کردن، تحمل کردن، پایداری کردن

tough^{ly}, adv.

tough^{ness}, n.

tough|en (tu^fəⁿ) vt., vi.
سفت کردن یا شدن، محکم کردن یا شدن،
پر طاقت کردن یا شدن، خشن کردن یا شدن

tough^{ener}, n.
tough|ie or tough|y (tu^fē) n., pl.
-ies
(عامیانه) ۱- آدم خشن، آدم سرسخت، کردن -
کلفت ۲- (وضع و غیره) مشکل، سخت

tough-mind|ed (tu^fmīn'did) adj.
زرنک، سختگیر، ناتو

tough^{-mind}edness, n.

tou.jours (tu^ozh^oo^r) adv.
(فرانسه) همیشه

Tou.lon (tu^olōn)
بندر تولون (در جنوب فرانسه)

Tou.louse (tu^ol^oz)
بندر تولون (در جنوب فرانسه)

Tou|louse-Lau|trec
(tu^ol^oz'lō trek), Henri 1864-1901
تولون لویتیک (نقاش فرانسوی)

tou.pee (tu^opā) n.
(مردانه) کلاه گیس، کسمه

tour (tu^oo^r) n., vi., vt.
۱- دوره‌ی مأموریت (tour of duty) هم
می‌گویند)

a two-year tour of duty دوره‌ی مأموریت دو ساله

۲- تور، گردش، گشت، گلگشت، گشتگری

summer tours گشت‌های تابستانی

a motor tour of France گلگشت فرانسه با اتومبیل

a tour guide کاروان سالار، راهنمای گشت، سرگشتگر

۳- (هنری یا شغلی) سفر

he is currently on a lecture tour
فعلاً برای انجام سخنرانی در سفر است.

a theatrical tour سفر برای دادن نمایش

● on tour
در حال سفر، در سفر (به ویژه برای انجام امور

هنری یا شغلی)، در فرمایش
tou.ra|co (tʊʊˈrə kɔː) n., pl. -cosˈ
 (جانور شناسی) توراکا (پرنده‌ی رنگین بال
 بومی افریقای استوایی از تیره‌ی
 Musophagidae از راسته‌ی Cuculiformes)

tour.bil.lion (toʊr bilˈyən) n.

۱- (در اصل) گردباد، پیچ باد ۲- ترقه‌ی
 موشکی

tour de force (toʊrˈ də fɔːrs) pl.

tours de force

(فرانسه - آثار ادبی و هنری) ۱- هنرنمایی،
 نمایش استادی و زبردستی، شیرین کاری
 ۲- کار دشوار

tour d'ho.ri.zon (toʊr dɔː rē zɔːn)

(فرانسه) بررسی مجمل، بررسی مختصر و
 مفید

* **touring car**

(سابقاً) اتومبیل بی‌سقف، اتومبیل روباز

tour.ism (toʊrˈ izˈ əm) n.

جهانگردی، گشتگری، فروپیشگری

tourism is one of Greece's main sources of
 income گشتگری یکی از بزرگترین منابع درآمد یونان است.

tour.isˈtic, adj.

tour.ist (toʊrˈ ist) n., adj., adv.

۱- جهانگرد، گشتگر، رهگیر، گردشگر

a German tourist یک گشتگر آلمانی

۲- درجه دو ۳- وابسته به جهان گردی یا
 گشتگری

a tourist agency (گشتگری) آژانس جهانگردی

* **tourist court** motel ←

* **tourist home**

(منزل خصوصی که اتاق به جهانگردان کرایه
 می‌دهد) خانه‌ی جهانگردان

tourist trap

(رستوران و غیره که سر جهانگردان کلاه
 می‌گذارد) تله‌ی جهانگردان

tour.ist|y (toʊrˈ ist ē) adj.

(با تداعی منفی) ویژه‌ی جهانگردان، در خور
 گشتگران

tour.ma.line (toʊrˈ mə lin, -lēn) n.

(شیمی) - کانی بلورین که دارای سیلیکات -

بورون و آلومینیم و کمی منیزیم و آهن است)
 تورمالین

tour.na.ment (tʊrˈ nə mənt) n.

۱- (قرون وسطی) مسابقه‌ی سواران نیزه‌دار
 (برنده کسی بود که حریف خود را از اسب
 می‌انداخت) ۲- یک دوره از این نوع مسابقات
 ۳- (یک دوره مسابقات که چند تیم یا حریف در
 آن شرکت دارند) دوره‌ی مسابقات، ناوردگان
 a basketball tournament

دوره‌ی مسابقات (ناوردگان) بسکتبال

tour.nē.dos (toʊr nə dɔː) n., pl.

-dosˈ

(فرانسه) - گوشت کبابی که دور آن یک لایه
 گوشت خوک یا پیه می‌پیچند) توریدو

tour.ney (tʊrˈ nē, toʊrˈ -) vi., n., pl.

-neys

۱- در دوره‌ی مسابقات (ناوردگان) شرکت
 کردن ۲- ← tournament

tour.ni.quet (tʊrˈ ni kit, -ket; ;

toʊrˈ -) n.

(جراحی و پزشکی) شریان -

بند، رگ‌بند، تورنیکه

Tours (toʊr)

شهر تور (در مرکز فرانسه)

tou.sle (toʊˈ zəl) n.,

vt. -sled, -sling

TOURNIQUET

۱- ژولیدگی، آشفستگی (به ویژه موی سر)
 پریشانی ۲- ژولیده کردن، (کیسو) پریشان
 کردن، آشفته کردن

she ran out of the bedroom with tousled hair

با گیسوان ژولیده از اتاق خواب بیرون دوید.

tout (toʊt) vi., vt., n.

۱- (از کسی یا چیزی بسیار) تعریف کردن،
 ستودن، بازاریگر می‌کردن، (مشتري یا رأی
 دهنده و غیره) جلب کردن، بابوق و کرنا اعلام یا
 ادعا کردن

a highly touted candidate

نامزد انتخاباتی که از او خیلی تعریف کرده‌اند

the product is touted as being completely
 natural

ادعا شده که این محصول صد در صد طبیعی است.



nowadays athletes are used to tout products

این روزها برای گرم کردن بازار محصولات از ورزشکاران استفاده می‌کنند.

bankers have visited Tehran to tout for investment

بانکداران برای جلب سرمایه گذاری از تهران دیدن کرده‌اند.

۲- (انگلیس - بلیت سینما و غیره) بازار سیاه ایجاد کردن (امریکا: scalp)

a man who touts tickets for a living

مردی که برای امرار معاش در بازار سیاه بلیت فروشی می‌کند.

۳- (انگلیس) بلیت فروش بازار سیاه (امریکا: scalper)

دلال بلیت‌های قاچاق، (اسب دوانی)

جاسوس ۴- (انگلیس - اسب دوانی) درباری

احتمال برد اسب‌ها اطلاعات نامشروع کسب

کردن و فروختن، سر و گوش آب دادن

tout'er, n.

tout à fait (tʊt̥ɑ feˈ)

(فرانسه) کاملاً، تماماً، کلاً

tout de suite (tʊt̥d̥ sɥit̥)

(فرانسه) فوراً، بلافاصله، بی‌درنگ

tou.zle (tuˈzəl) n., vt. -zled,

-zling

tousle ←

to.va.rish or

to.va.rich (tō vār'ish) n.

(روسی) دوست، رفیق، تاواریش

tow¹ (tō) vt., n.

۱- (باطناب یا سیم و غیره به دنبال خود)

کشیدن، یدک کشیدن، بگسل کردن، کشان-

کشان بردن

their car broke down and it was towed to the

repair shop

اتومبیل آنها خراب شد و آن را تا تعمیرگاه بگسل کردند.

a coastguard cutter towed the crippled ship to

harbor

یک قایق پاسداران ساحلی کشتی از کار افتاده را تا بندرگاه

یدک‌کشی کرد.

۲- یدک‌کشی، بگسل ۳- ← towline ۴- هر

چیزی که یدک‌کشی شود

● in tow

۱- در حال یدک‌کشی شدن ۲- در دنبال

a mother with her children in tow entered the room

مادری که بچه‌هایش به دنبالش حرکت می‌کردند وارد اتاق شد.

۳- تحت سرپرستی (کسی)، زیر کنترل کسی
tow² (tō) n., adj.

الیاف کتان، الیاف شاهدانه (پیش از ریسندگی)،
(کتان و غیره) الیاف خام

tow.age (tō'ij) n.

۱- یدک‌کشی، بگسل ۲- هزینه‌ی یدک‌کشی

to|ward (tōrd; tō'ərd; tō ərd, tōrd)

prep., adj.

۱- به سوی، در جهت، به طرف (towards هم می‌نویسند)

her back was toward me پشت او به طرف من بود.

he was driving toward town

به طرف شهر رانندگی می‌کرد.

troops heading toward the front

سربازانی که به طرف جبهه می‌رفتند

he pulled the plate of rice toward himself

بشقاب پلورا به سوی خودش کشید.

Parviz came towards me پرویز به سوی من آمد.

we are all striving towards a common goal

ما همگی در جهت هدف مشترکی کوشا هستیم.

steps toward peace گام‌هایی به سوی صلح

۲- به، برای، نسبت به، به خاطر

a tendency toward mischief تمایل به شیطنت

pressure toward conformity فشار برای همنا سازی

a tendency toward socialism گرایش به سوسیالیسم

her attitude towards life is not good

نگرش او نسبت به زندگی خوب نیست.

with malice toward none

با بداندیشی نسبت به هیچ کس

sensitive towards this medication

دارای حساسیت نسبت به این دارو

۳- نزدیک (به)، مجاور، (در) حدود، در حوالی

there were toward five hundred persons
نزدیک به پانصد نفر آنجا بودند.
toward the dinner hour حدود وقت شام
toward the end of the winter در حدود آخر زمستان
one afternoon toward sundown

یک روز بعدازظهر در حوالی غروب آفتاب

۴- در شرف وقوع

the government was privy to what was toward
دولت از آنچه که در حال وقوع بود اطلاع داشت.

۵- (نادر) خوش یمن، آمددار، نیک فرجام
۶- (نادر) مطیع، رام، فرمان بردار

to|ward.ly (tō'ərd lē) adj.

(نادر) ۱- نیک فرجام، خوش یمن، آمددار
۲- رام ۳- مهربان، پرعاطفه

to|wards (tōrdz; tōrdz, tō'ərdz)

prep.

toward ←

tow.boat (tō'bōt') n.

۱- کشتی یدک کش (به ویژه در آب راه‌ها)
۲- tugboat ←

tow|el (tou'əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ing**

۱- حوله، آبخین، بشگیر، روستره

a bath towel حوله‌ی حمام

a dish towel حوله (برای خشک کردن) ظرف

paper towel حوله‌ی کاغذی

۲- (با حوله) خشک کردن، پاک کردن

she toweled her face dry

با حوله صورت خود را خشک کرد.

● throw (or toss) in the towel

(عامیانه) سپر افکندن، لنگ انداختن، تسلیم شدن

● towel off

خود را خشک کردن (مثلاً پس از استحمام)

tow|el.ette (tou'əl et') n.

حوله‌ی کوچک، حوله‌ی دستی

tow.el.ing or

tow.el.ing (tou'əl iŋ) n.

پارچه‌ی حوله‌ای، پارچه‌ی پرزدار

tow|er¹ (tou'ər) n., vi.

۱- برج

a watchtower برج دیده بانی

a clock tower برج ساعت (دار)

۲- دکل آنتن ۳- دژ، قلعه، ارگ ۴- (مانند برج) بلند بودن، سر به فلک کشیدن

Damavand towers over Tehran

دماوند بر فراز تهران سر به فلک کشیده است.

tow|er² (tō'ər) n.

(شخص یا دستگاه) یدک کش، بکسل کننده

tow.ered (tou'ərd) adj.

برج دار

Tower Hamlets

(یکی از برزن‌های شهر لندن) تاور هملتز

tow.er.ing (tou'ər iŋ) adj.

۱- بلند، رفیع، سر به فلک کشیده

Nayeb Hossein's towering figure

هیكل بلند بالای نایب حسین

towering mountains کوه‌های سر به آسمان کشیده

۲- ستم، شدید

a towering rage خشم شدید

Tower of London

(در شهر لندن) برج لندن

tow.er|y (tou'ər ē) adj.

۱- برج‌دار، دارای برج‌های فراوان

۲- بلند، رفیع، برج مانند

* **tow.head** (tō'hed') n.

۱- موی زرد مایل به سفید ۲- کسی که گیسوی طلایی کم رنگ دارد، زرین موی

tow'head'ed, adj.

* **tow.hee** (tō'hē') n.

(جانورشناسی) سهره‌ی امریکایی (تیره‌ی Emberizidae)

tow.line (tō'lin') n.

(برای یدک کشی) طناب، کابل، طناب بکسل

town (taun) n., adj.

۱- شهر (معمولاً از village بزرگتر و از city کوچک تر)، شهرک

towns are larger than villages and smaller than

cities شهرک‌ها از دهات بزرگتر و از شهرها کوچک تراند.

۲- (امریکا) ← township ۳- (انگلیس)

← hamlet ۴- مرکز شهر، (در شهر) مرکز

دادوستد

to go into town به مرکز شهر رفتن
 ۵- اهل شهر، شهروندان
 the whole town went to welcome him
 همه‌ی اهل شهر برای خوشامد گویی به او رفتند.
 ۶- شهری، وابسته به شهر
 the town council شورای شهر
 ● downtown (امریکا) مرکز شهر، وسط شهر
 ● go to town
 (خودمانی) ۱- کامیاب بودن یا شدن ۲- تند و
 خوب کار کردن ۳- ولخرجی کردن، افراط
 کردن
 ● on the town
 (امریکا - عامیانه) گردش و تفریح در شهر
town clerk
 کارمند شهرداری، بایگان شهرداری
town crier
 (سابقاً) جارچی
town hall
 ۱- ساختمان شهرداری، کاخ شهرداری
 ۲- شهرداری
town house
 ۱- خانه‌ی شهری (در برابر: خانه‌ی ییلاقی
 country house) ۲- خانه‌ی دارای دیوار
 مشترک با همسایگان، خانه‌ی پیوسته
 (townhouse و townhome هم می‌نویسند)
town|ie (toun'ē) n.
 (عامیانه) اهل شهر، شهرزی، ساکن شهر
 * **town meeting**
 گردهمایی اهل شهر (معمولاً برای کنکاش یا
 رأی گیری)
town.scape (toun'skāp') n.
 منظره‌ی شهر، چشم انداز شهر
towns.folk (tounz'fōk') n.pl.
 مردم شهر، اهالی شهر، شهروندان
 (townspeople هم می‌گویند)
town.ship (toun'ship) n.
 ۱- (در اصل) برزن، محله، بخش شهری
 ۲- (امریکا و کانادا) ناحیه، بخش، حوزه‌ی

آموزشی یا مالیاتی ۳- (شمال شرقی ایالات
 متحده) بخشداری، اداره‌ی بخشداری
towns.man (tounz'mæn) n., pl.
 -men
 ۱- آدم شهری، اهل شهر، شهر نشین، شهرزی
 ۲- همشهری
towns.peo|ple (tounz'pē'pəl) n.pl.
 اهالی شهر، مردم شهر، شهرزیان، شهروندان،
 شهر نشینان
 * **tow.path** (tō'path') n.
 جاده‌ی کنار آب راه (که اشخاص یا اسب‌ها یا
 وسایل یدک کشی روی آن حرکت می‌کنند و
 کشتی را می‌کشند)
tow.rop.e (tō'rōp') n.
 طناب یدک کشی
Tow.son (tou'sən)
 شهر تاوسن (در ایالت مریلند - امریکا)
 * **tow truck**
 کامیون یدک کش
tox.al|bu.min (täks'al byōō'min) n.
 (پروتئین زهرناک که در زهر مار و برخی
 کشت‌های ترکیزه‌ها یافت می‌شود)
 توکسالبومین، آلبومین زهری
 * **tox|a.phene** (täks'ə'fēn') n.
 (حشره‌کش به فرمول C₁₀H₁₀Cl₈) توکسافین
tox.e|mi|a (täks'ē'mē'ə) n.
 (پزشکی) زهر خونی (toxaemia هم می‌نویسند)
tox.e'mic (-mik) adj.
tox|ic (täks'ik) adj.
 زهری، زهرگین، سمی، زهرین، زهرآگین،
 زهرناک
 toxic fumes دود و بخار سمی
 ● **toxicity**, n.
 زهرگینی، زهرآگینی، زهرینی، سمیت، میزان
 زهری بودن
tox|i.cant (täks'i kənt) adj., n.
 ۱- زهر، سم، عامل مسموم کننده ۲- زهرناک،
 زهرین‌گر، مسموم‌کننده

tox|i|co- (täks' i kō')

پیشوند: زهر - ، سم، زهرابه (پیش از واکه:
(toxic)

tox|i.co.gen|ic (täks' i kō jen' ik)
adj.

زهرآور، زهرزا

tox|i.col.o|gy (täks' i käl' ə jē) n.

زهرشناسی، مبحث مواد سمی

tox' i.co.log' ic (-kō lāj' ik) or

tox' i.co.log' i.cal, adj.

tox' i.co.log' i.cally, adv.

tox' i.col' o.gist, n.

tox|i.co.sis (täks' i kō' sis) n.

(بیماری ناشی از زهر و مسمومیت) زهرزدگی،
زهرآکی

tox|ic-shock syndrome

(täks' ik shäk')

(بیماری زنان در اثر مصرف دستمال
قاعدگی دارای ترکیزهای به نام:
Staphylococcus aureus) هم رفت زهرزدگی

tox|in (täks' in) n.

۱- زهر، شرنک، سم ۲- زهرابه

tox|in-an|ti|tox|in

(täks' in an' ti täks' in) n.

(سابقاً - پزشکی) آمیزه‌ی زهر و پادزهر (برای
پیشگیری برخی بیماری‌ها مانند دیفتری)

tox.oid (täks' oid') n.

زهر مانند، زهرسان، زهرگونه

tox.oph|i.lite (täks' əf' ə lit') n.

(شخص علاقمند به تیراندازی با کمان)
کمانگیر، عاشق تیروکمان

tox.oph' i.lit' ic (-lit' ik) adj.

tox.oph' ily (-lē) n.

tox|o.plas.mo.sis

(täks' ə plaz mō' sis) n.

(بیماری استوایی که توسط تک یاخته‌ای به نام
Toxoplasma gondii در انسان و حیوان ایجاد
می‌شود) دشتینه زهری، توکسوپلاسموز

toy (toi) n., adj., vi.

۱- (در اصل) لاس‌زدن، مغالزه ۲- (در اصل)
سرگرمی، تفریح، ماژ، خرم داشت ۳- اسباب -

بازی، وسیله‌ی سرگرمی، بازیچه

children love toys

بچه‌ها اسباب بازی دوست دارند.

computers have become household toys

کامپیوتر وسیله‌ی سرگرمی منازل شده است.

۴- آلت دست، ملعبه ۵- هر چیز کم ارزش یا
اهمیت، زلم زیمبو، پشین، پاپاسی ۶- کوچک،
ریزه، کودکانه، برای بازی، عروسکی

a toy dog

سگ کوچولو

a toy chair

صندلی عروسکی

toy leaden soldiers

سربازان کوچک سربی

۷- (با: with) بازی کردن با، ور رفتن

the sick child was toying with his food

کودک بیمار با خوراک خود ور می‌رفت.

۸- به بازی گرفتن، لاس‌زدن

he is not going to marry you, he is just toying
with you

با تو ازدواج نخواهد کرد، صرفاً تو را به بازی گرفته است.

۹- در سر پروراندن، (بولهوسانه) در نظر
داشتن

toy'er, n.

toy'like', adj.

Toyn.bee (toin' bē), Arnold J(oseph)

1889-1975

آرنولد توین‌بی (مورخ انگلیسی)

To.yo.ha.shi (tō' yō hä' shē)

بندر توپوهاشی (در جنوب ژاپن)

* **to.yon** (tō' yən) n.

(گیاه شناسی) تو-یون

rose Heteromeles arbutifolia از خانواده‌ی

- بومی کالیفرنیا)

To.yo.na|ka (tō' yō nä' kə)

شهر توناکا (در جنوب ژاپن)

To.yo|ta (tō' yōt' ə)

شهر توپوتا (در جنوب ژاپن)

toy.shop (toi' shāp') n.

مغازه‌ی اسباب بازی فروشی، بازیچه فروشی
tr

مخفف: ۱- trustee ۲- trace ۳- translation

۴- treasurer ۵- translated ۶- trustee

۷- translator ۸- transpose

tra- (tra, trə)

trans- ← (پیش از v,n,m,j,z,d به کار می‌رود)

tra.be|at|ed (trā' bē āt' id) **adj.**

(سقف) تیردار (نه ضربی)، تیری، (پنجره)

دارای تیر یا سنگ سردر (به جای تاق ضربی)

tra'bea'tion (-ā'shən) **n.****tra.bec|u.la** (trə bek'yū lə) **n., pl.****-lae'** (-lē') or **-las**

(گیاه‌شناسی - جانورشناسی - کالبدشناسی)

سازواره‌ای میله‌ای شکل، میلچه، میل سانه

tra.bec'u.lar (-lər) or**tra.bec'u.late** (-lit, -lāt') **adj.****trace¹** (trās) **n., vi., vt. -traced,****trac'ing**

۱- (در اصل) راه برگزیده شده، مسیر ۲- ردپا،

جای پا، بُنک

I followed the traces of the deer into the forest

دنبال ردپای آهو به جنگل رفتم.

۳- اثر، نشانه، رد، جای چرخ (و غیره)، (جمع)

بقایا

the trace of a sleigh was visible in the snow

جای سورت‌مه روی برف‌ها هویدا بود.

I noticed the trace of a smile in her face

متوجه نشانه‌ی خفیفی از لبخند در چهره‌اش شدم.

vague traces of an earlier civilization

بقایای مبهمی از یک تمدن پیشین

the jewel was lost without any trace

جواهر بدون هیچ اثری ناپدید شد.

a trace of anger

اثری از خشم

۴- مقدار کم، ذره

it needs just a trace more salt

فقط یک ذره دیگر نمک لازم دارد.

۵- کوره راه، راه باریک

a donkey trace along the hill

راه مال رو در راستای تپه

۶- رسم الخط، هر چیز رسم شده یا کشیده

شده، ترسیم، پرداز ۷- (هواشناسی - شیمی)

کم مقدار، کم آیاره، نانسجیدنی، نم نمک، نم نم

۸- (ریاضی) سایه، این، اثر، تریس

اثر ماتریس
trace of matrix

۹- (روان‌شناسی) رد عصبی، اختلاف مُرتسم

engram هم می‌گویند) ۱۰- (مهجور) مسیری

را طی کردن، (راهی را) پیمودن ۱۱- ردپای

کسی یا حیوانی را گرفتن، ردیابی کردن،

پی‌جویی کردن، علت‌جویی کردن، دنبال کردن

a hunter traced the animal to its lair

یک شکارچی ردپای حیوان را تا لانه‌اش گرفت.

the police traced the missing man to Chicago

پلیس رد مرد گمشده را در شیکاگو پیدا کرد.

they have traced the project's failure to

corruption. فساد علت عدم موفقیت طرح شناخته شده است.

an attempt to trace the history of this

revolution کوششی برای ردیابی تاریخ این انقلاب

۱۲- رسم کردن، ترسیم کردن، کشیدن

to trace the design for a table

طرح یک میز را کشیدن

۱۳- (معمولاً به صورت اسم مفعول - با خط -

کشی و ترسیم) تزئین کردن، تور بافت کردن،

منقوش کردن ۱۴- کپی کردن، نسخه برداری

کردن، گرت‌برداری کردن، سواد برداشتن

۱۵- (منحنی چیزی یا نوسانات چیزی را) ثبت

کردن

the cardiograph traces the heart action

قلب نگار طرز کار قلب را ثبت می‌کند.

trace'abil'ity or

trace'able.ness, n.

trace'able, adj.

trace'ably, adv.

trace² (trās) **n.**

۱- هر یک از دو تسمه‌ای که اسب را به کاری یا

کالسکه وصل می‌کند (- تصویر: harness)

۲- (مکانیک) آسه‌ی گشتاور، محور منتقل

کننده‌ی حرکت

trace element

۱- مقدار کم، مقدار ناچیز و غیر قابل

اندازه‌گیری ۲- مواد حیاتی برای گیاه و جانور

ولی به مقدار بسیار کم
trac|er (trās'ər) n.
 ۱- (شخص یا چیز) ردیاب، پی‌گیر ۲- رَسام، رسم‌کننده، طراح ۳- (دستگاه) نسخه بردار، سود بردار ۴- (ارتش) مهمات رسام، فشنگ رسام ۵- مسیریاب
trac.er|y (trās'ər ē) n., pl. **-er.ies**
 (به ویژه در معماری کویک و آذین پنجره‌ها و سوزن کاری) آذین توری، نقش تور بافت
tra.che|a (trā'kē ə) n., pl. **-che|ae'** (-ē') or **-che|as**
 ۱- (کالبد شناسی) نای، خرخره ۲- (گیاه - شناسی) آوند چوبی
tra.che|al (trā'kē əl) adj.
 ۱- وابسته به نای ۲- آوندی، وابسته به آوند چوبی
tra.che|ate (trā'kē it) adj.
 (به ویژه حشره) نای‌دار
tra.che|id (trā'kē id) n.
 (گیاه شناسی) نای رگ، نای دیس
tra.che|i.dal, adj.
tra.che|i.tis (trā'kē it'is) n.
 (پزشکی) التهاب نای، نای افروختگی، نای - تبسی
tra|che|o- (trā'kē ō')
 پیشوند: نای [tracheotomy] (پیش از واکه: trache-)
tra.che|o.bron.chi|al
 (trā'kē ō brāŋ'kē əl) adj.
 وابسته به نای و نایژه، نای - نایژه‌ای
tra.che|ole (trā'kē ōl') n.
 (در برخی حشرات) نایچه
tra.che|o.phyte (trā'kē ō fīt') n.
 (گیاه شناسی) گیاه آوندی، آونددار
tra.che.ot|o.my (trā'kē ət'ə mē) n., pl. **-mies**
 (جراحی) نای بری
tra.cho|ma (trə kō'mə) n.
 (چشم پزشکی) تراخم
tra.chom'a.tous (-kām'ə təs, -kō'mə-) adj.

tra.chyte (trā'kīt') n.

(نوعی سنگ آذرین روشن رنگ و سخت) تراکیت، زبره سنگ

tra.chyt|ic (trə kit'ik) adj.

زبره سنگی

trac.ing (trās'ɪŋ) n.

۱- ترسیم، رسم کردن ۲- هر چیز رسم شده

track (trak) n., vi., vt.

۱- جای پا، بُنک، ردپا، جای چرخ، رد، اثر

the huge track of a bull elephant

ردپای عظیم یک فیل نر

the children's muddy tracks on the carpet

جای پای گل آلود بچه‌ها روی فرش

we saw car tracks on the snow

روی برف‌ها جای چرخ اتومبیل دیدیم.

۲- زمین مسابقه‌ی دو، تاختگاه

a half-mile track (مسابقه‌ی) دو به طول نیم میل

۳- مسیر، خط سیر، گذشت راه، گذار

the track of a storm

مسیر توفان

the track of a bullet

خط سیر گلوله

۴- راه، روش، طریقه

a new track in foreign affairs

طریقه تازه‌ای در امور برون مرزی

۵- (کامپیوتر- بخشی از نوار یا دیسک یا طبله

که از زیر ایستگاه خواندن رد می‌شود) لبه،

زیرگذر ۶- حساب، رشته

to keep a careful track of the costs

حساب دقیق هزینه‌ها را نگه داشتن

۷- (ورزش) دو، وابسته به دو، ورزش‌های

دو و میدانی

track and field contests

مسابقات دو و میدانی

a track champion

قهرمان دو

۸- (راه آهن) خط (ریل و تراورس)

a double-track railway

راه آهن دو خطی

۹- (تانک و تراکتور) زنجیر، شنی

۱۰- ← soundtrack ۱۱- (تایراتومبیل) عاج

۱۲- (روی صفحه‌ی گرامافون یا نوار صوتی و

غیره) شیار ۱۳- ← tracking shot ۱۴- رد -

پای کسی یا چیزی را گرفتن، ردیابی کردن،

پی‌جویی کردن، دنبال کردن، پیگیری کردن،

(باردیابی) گیر آوردن

to track game رد شکار را گرفتن

the police tracked down the thieves

پلیس دزدان را گیر آورد.

a new device for tracking enemy missiles

اسباب جدید برای ردیابی موشک های دشمن

۱۵- (هواپیما و موشک و غیره) مسیریابی

کردن، مسیرسنجی کردن ۱۶- عبور کردن، گذشتن

to track a desert

از صحرا گذشتن

۱۷- (با پای کثیف یا گلی) جای پا گذاشتن، گلی

کردن، کثیف کردن

the children tracked mud all over the house

بچه ها با پاهای گلی همه ی خانه را کثیف کردند.

don't track up the new carpet!

رد پای گلی روی فرش نو نگذارید!

۱۸- (فیلم برداری) با دوربین متحرک (از چیز

در حال حرکت) فیلم برداشتن

● in one's tracks

محل بودن شخص در حال حاضر، بودگاه، (در) حین عمل یا ارتکاب

● keep track of

حساب (چیزی را) نگه داشتن، آگاه بودن

● lost track of

حساب (چیزی را) از دست دادن، رشته ی چیزی را نگه نداشتن، بی خبر ماندن

● make tracks

۱- (عامیانه) با شتاب رفتن، رهسپار شدن

۲- (مثلاً با کفش گل آلود) رد پا باقی گذاشتن

● on (or off) the track

در (یا خارج از) مسیر، مربوط (یا نامربوط) به موضوع، متوجه (یا منحرف از) هدف

● the wrong side of the tracks

محله ی فقیر نشین، محله ی بد شهر

● track down

۱- تعقیب کردن و گرفتن، پی جویی کردن

۲- (دقیقاً یا کاملاً) بررسی کردن، سنجیدن

track'er, n.

* track.age (trak'ij) n.

۱- (راه آهن) خطوط، ریل گذاری ۲- اجازه ی

استفاده از خطوط شرکت راه آهن دیگر

۳- اجاره یا اجرت این کار

track and field

(ورزش یا مسابقه) دو و میدانی

track-and-field (trak'on feld') adj.

tracking shot

(فیلمبرداری) عکسبرداری با دوربین متحرک

(از شخص یا چیز متحرک)

* tracking station

ایستگاه ردیابی (برای ردیابی هواپیما و موشک

و غیره)

track.less (-lis) adj.

۱- بی راه، بی جاده

a trackless forest

جنگل بی جاده

۲- بی ردپا، بی جای پا، نایافتنی ۳- (وسيله ی

نقلیه) بی ریل، بی نیاز به خط آهن ۴- بی مسیر

track lighting

(روشن کردن اتاق با یک ردیف چراغ برق

قابل تنظیم) روشن سازی ردیفی

* track.man (-mən) n., pl. -men

۱- کارگر ریل گذار (راه آهن)، کارگر خط آهن

۲- (ورزشکار) دوند، ورزشکار دو و میدانی

track record

(عامیانه) سابقه، آمار اعمال یا موفقیت های

پیشین، پیشینه

* track system

(آموزش: تجویز برنامه ی درسی و کلاسی

متفاوت برای هر دانش آموز طبق استعداد او)

روش انفرادی

* track.walk|er (-wɔk'ər) n.

مأمور بازرسی خط آهن

tract¹ (trakt) n.

۱- (قدیمی) گذشت زمان، طول زمان، مدت،

مدت زمان ۲- گستره، پهنه، ناحیه، منطقه، قطعه

a tract of land for building houses

یک قطعه زمین برای خانه سازی

a wooded tract between two rivers

منطقه‌ی جنگلی میان دو رودخانه

a great tract of unexplored sea

گستره‌ی پهناوری از دریای اکتشاف نشده

۲- (کالبد شناسی) دستگاه، جهاز

the digestive tract دستگاه گوارشی، جهاز هاضمه

۴- رساله

tract² (trakt) n.

(مهجور) رساله، مقاله‌ی طولانی و تبلیغاتی،

اجتهاد نامه

tractable (trak'tə'b'l) adj.

۱- رام، مطیع، سر براه ۲- (فلز و غیره) نرم،

چکش خوار، ورزیدنی ۳- مهار پذیر، رام شدنی

tractability or tractable.ness, n.

tractably, adv.

Tractarianism

(trak'ter'ē'ən'iz'əm) n.

(جنبش مذهبی دانشگاه آکسفورد خواستار

بازگشت به بنیادهای اولیه‌ی کاتولیک:

۴۱-۱۸۳۳) رساله‌گرایی

Tractarian, n., adj.

tractate (trak'tāt) n.

رساله، اجتهاد نامه، پایان نامه

tractile (trak'til) adj.

کشش پذیر، مفتول پذیر، کشیدنی، کش پذیر،

دراز کردنی (ductile و tensile هم می‌گویند)

tractility (-til'ə'tē) n.

traction (trak'shən) n.

۱- (بار یا وسیله‌ی نقلیه و غیره) کشیدن،

یدک‌کشی، حمل (از طریق کشیدن با طناب و

غیره) ۲- کشش (در مقابل: رانش pulsion)

۳- نیروی کششی

electric traction

کشش به وسیله‌ی برق، نیروی کششی برقی

۴- (تایر اتومبیل و چرخ) اصطکاک، اصطکاک

چرخ، سطح اصطکاک، چکمان گیری، تورخس

snow tires give the wheels better traction

تایر یخ شکن اصطکاک بهتری به چرخ‌ها می‌دهد.

۵- (جا انداختن استخوان و غیره) ماهیچه -

کشی، کشیدن عضله

tractional, adj.

tractive (trak'tiv) adj.

کششی، توخشی

* tractor (trak'tər) n.

۱- تراکتور ۲- (هوآپیما) دارای پروانه در جلوی

موتور (در برابر: دارای پروانه در عقب موتور

pusher) ۳- (کامیون) یدک کش

* tractor-trailer (-trāl'ər) n.

(کامیون) یدک کش و ترایلردار

Tracy (trā'sē)

اسم خاص مؤنث

trad (trad) adj.

مخفف: traditional

trade (trād) n., adj., vt., vi.

trad'ed, trad'ing

۱- (در اصل) مسیر، گذرگاه، راه ۲- روش،

طریقه ۳- پیشه، حرفه، کار

he was a carpenter by trade پیشه‌ی او نجاری بود.

the tools of a mechanic's trade

ابزار کار یک مکانیک

each craftsman was playing his own trade

هر صنعتگر دنبال حرفه‌ی خودش را می‌گرفت.

۴- صنف، اتحادیه، رسته

a member of the writing trade

عضو اتحادیه‌ی نویسندگان

trade unions

اتحادیه‌های صنفی

۵- سوداگری، بازرگانی، تجارت، داد و ستد،

کاسبی، خرید و فروش

international trade has expanded

بازرگانی بین‌المللی گسترش یافته است.

when trade is slack, they lay off workers

وقتی که کاسبی کساد است کارگران را بی‌کار می‌کنند.

Iran's foreign trade

تجارت برون مرزی ایران

our trade with Mexico is thriving

بازرگانی ما با مکزیک پُرونوق است.

the Norooz trade

داد و ستد ایام نوروز

Italian trade representatives

نمایندگان بازرگانی ایتالیا

۶- مبادله، معاوضه، تهاتر، پایاپایی، تاخت زنی

if you like my tie better, I am willing to make a

trade with you

اگر از کراوات من بیشتر خوشت می‌آید حاضرم با مال تو معاوضه

کنم.

۷- مشتريان ۸- معامله، خرید، فروش
 ۹- (جمع) ← trade wind(s) ۱۰- وابسته به
 پيشه يا حرفه‌ی مخصوص، شغلی، حرفه‌ای،
 پيشه‌ای، تجاری

trade journals نشریات وابسته به پيشه
 ۱۱- بازرگانی کردن، سوداگری کردن، تجارت
 کردن، داد و ستد کردن، کاسبی کردن، خرید و
 فروش کردن

this law prohibits French companies from
 trading with the enemy این قانون
 شرکت‌های فرانسوی را از داد و ستد با دشمن منع می‌کند.

he has been trading in carpets for years
 سال‌ها است که تجارت فرش می‌کند.

trading in stocks has been suspended
 خرید و فروش سهام معلق شده است.

۱۲- مشتری بودن، معامله کردن، خرید کردن
 she only trades with shopkeepers she knows
 او فقط با دکانداران آشنا معامله می‌کند.

he always trades at this store
 او همیشه از این فروشگاه خرید می‌کند.

۱۳- مبادله کردن، پایاپای کردن، تهاتر کردن،
 معاوضه کردن

would you like to trade places with me?
 آیا میل داری جای ما را با جای من عوض کنی؟

the policy of trading land for peace
 سیاست دادن سرزمین در برابر صلح

● trade in

(به ویژه اتومبیل) مبادله کردن، (برای خرید
 اتومبیل جدید) اتومبیل خود و مقداری پول دادن

● trade off

مبادله کردن، پایاپای کردن، معاوضه کردن،
 بده و بستان کردن

● trade on (or upon)

سوء استفاده کردن، سود جویی کردن، بهره-
 کشی کردن

trad'able or trade'able, adj.

trade acceptance

برات مدّت دار فروش، قبول تجاری، پذیرش

بازرگانی

trade association

انجمن بازرگانی، اتحادیه‌ی صنفی سوداگران و
 بازرگانان، اتحادیه‌ی شرکت‌ها

trade book کتاب معمولی
 (در برابر: کتاب درسی textbook و غیره)

trade discount

تخفیف بازرگانی (که تولید کننده به عمده-
 فروش و غیره می‌دهد)

trade edition

(کتاب) ویرایش معمولی (در برابر ویرایش
 ویژه‌ی کلاس درس و غیره)

* trade-in (trād'in) n.

آورده، تاخت کالای نو و کهنه (در برابر
 پرداخت پول)، معاوضه، پایاپای کاری

trade journal (or magazine)

نشریه یا مجله‌ی حرفه‌ای (وابسته به پيشه یا
 حرفه‌ی مخصوص)

* trade-last (trād'last) n.

(امریکا - عامیانه) تعارف متقابل
 trade.mark (trād'märk) n., vt.

۱- نام بازرگانی، علامت تجاری، آنگ، نشان
 بازرگانی ۲- (به فراورده) نشان بازرگانی زدن
 (یا چسباندن)، آنگ زدن ۳- (نشان بازرگانی را)
 به ثبت رساندن

trade name

۱- نام بازرگانی، عنوان تجاری
 Kodak is a trade name for a kind of camera
 کُداک نام بازرگانی نوعی دوربین عکاسی است.

۲- نام (رسمی و) به ثبت رسیده‌ی شرکت
 * trade-off (trād'ōf) n.

پایاپای کاری، معاوضه، تاخت (زنی)، مبادله،
 تهاتر، بده و بستان (trade off هم می‌نویسند)

trade paperback

(کتاب) کتاب جلد شومیزی معمولی (در برابر
 کتاب جلد شومیزی درسی و غیره)

trad|er (trād'ær) n.

۱- سوداگر، بازرگان، تاجر

coton traders سوداگران پنبه

۲- دکان دار، مغازه دار، کاسب ۳- کشتی
بازرگانی ۴- دلال سهام، کارگزار بورس

trade route

راه تجاری، راه بازرگانی

trad.es|can.ti|a

(trad'es kan'shē ə) n.

spiderwort ←

trade school

مدرسه‌ی حرفه‌ای، آموزشگاه پیشه‌آموزی

trade secret

فوت و فن کاسبی، اسرار بازرگانی

trades.man (trādz'mən) n., pl.

-men

(انگلیس) ۱- پیشه‌ور، صنعتگر ۲- دکان دار،
پیشه‌ور

trades'wom'an, pl. -wom'en,
n.fem.

trades.peo|ple (-pē'pəl) n.pl.

سوداگران، دکان داران، بازرگانان

trade union

۱- اتحادیه‌ی کارگری (labor union) هم
می‌گویند) ۲- اتحادیه‌ی صنفی

trade unionism, trade unionist

trade wind

۱- (در نواحی گرمسیر شمال خط استوا) باد
مداوم شمال خاوری، باد بسامان ۲- (در
نواحی گرمسیر جنوب خط استوا) باد مداوم
جنوب شرقی

* trading post

(در اردوگاه‌ها و جاهای دور افتاده و به ویژه
محل معامله با بومیان) فروشگاه، محل خرید و
فروش کالا

trading stamp

تمبر معامله، کوپن (که برخی فروشگاه‌ها برای
تشویق به مشتریان می‌دهند و می‌توان با آن
کالای رایگان گرفت)

tra.di.tion (trə dish'ən) n.

۱- سنت، عرف، رسم، سیرت، ترداد، فرادش،
دیرمان، گذشته‌مان ۲- (در اصل) تسلیم، گردن
نهادن ۳- (حقوق) ← delivery ۴- (مذهب)

سنت، شریعت، روایت

tra.di'tion.less, adj.

tra.di.tion|al (trə dish'ə nəl) adj.

۱- سنتی، عرفی، ترداد، دیرمانی،
گذشته‌مانی، فرادش ۲- قراردادی (قدیمی -
traditive و traditionary هم می‌گفتند)

tra.di'tion.ally, adv.

tra.di.tion.al.ism (-iz'əm) n.

سنت‌گرایی، دیرمان‌گرایی

tra.di'tion.al.ist, n.

tra.di'tion.al.is'tic, adj.

tra.di.tion.ist (-ist) n.

سنت‌گرای، دیرمان‌گرای

tra.duce (trə dʊs') vt. -duced',

-duc'ing

۱- تهمت زدن، بهتان زدن، افترا بستن ۲- به -
بازی گرفتن، مورد تمسخر قرار دادن، تخطی
کردن

tra.duce'ment, n.

tra.duc'er, n.

tra.du.cian.ism

(trə dʊ'shən iz'əm) n.

(مسیحیت - این باور: روح کودک توسط والدین
او ایجاد می‌شود) ترا رسانی روح

tra.du'cian.ist, n.

Tra.fal.gar (trə fal'gær), Cape

دماغه‌ی ترافالگار (در کرانه‌ی جنوب غربی
اسپانیا)

traf.fic (traf'ik) n., adj., vi.

-ficked, -fick.ing

۱- (در اصل) حمل و نقل کالا برای فروش
۲- داد و ستد، معامله، سوداگری، بازرگانی،
خرید و فروش، تجارت

traffic with the Indians involved the exchange of
food for horses

داد و ستد با سرخ پوستان شامل مبادله‌ی غذا با اسب می‌شد.

narcotics traffic has been declared illegal

خرید و فروش مواد مخدر ممنوع اعلام شده است.

slave traffic still exists تجارت برده هنوز هم وجود دارد.

۳- مبادله، تاخت زنی، پایاپایگری، بگیر و
بستان، تبادل

to facilitate a lively traffic in ideas

تبادل پوینده‌ی عقاید را تسهیل کردن

۴- سر و کار، رابطه

he believed that there was no traffic between the human and the divine

او معتقد بود که میان انسان و خدا رابطه‌ای وجود ندارد.

۵- محموله، بار، مسافر، بار و مسافر

we move bulk traffic over long distances

ما محمولات فلّه‌ای را به فواصل دوردست حمل می‌کنیم.

our railways carried more traffic than in the past year

راه‌آهن‌های ما از سال قبل بار و مسافر بیشتر حمل کردند.

۶- ترافیک، رفت و آمد، شد آمد، آمد و شد، عبور و مرور، آمد و رفت، آمد شد، ایاب و ذهاب

snow made the traffic slow in the city's north

برف رفت و آمد در شمال شهر را کند کرد.

due to heavy traffic during Norooz holidays

به خاطر رفت و آمد سنگین تعطیلات نوروز

international air traffic شد آمد بین المللی با هواپیما

floor traffic in our stores has increased

رفت و آمد در صحن فروشگاه‌های ما زیادتر شده است.

during peak traffic hours

طی ساعت‌های حداکثر رفت و آمد

۷- تعداد مشتریان ۸- (تلگراف و تلفن و غیره)

میزان مکالمات، تعداد پیام‌ها، بار

Tehran's telephone traffic is heavier in the evening

بار تلفنی تهران در سر شب سنگین‌تر است.

۹- وابسته به ترافیک یا ایاب و ذهاب، شد آمدی، (وابسته به) رانندگی، راهنمایی

traffic laws قوانین رفت و آمد (رانندگی)

traffic violation تخلف رانندگی

traffic lights چراغ‌های راهنمایی

۱۰- (معمولاً با: in) خرید و فروش کردن، داد و

سنتد کردن، معامله کردن، سوداگری کردن،

تجارت کردن

those who were trafficking in stolen goods

آنهایی که کالاها

were arrested

مسروقه را خرید و فروش می‌کردند بازداشت شدند.

drug trafficking

خرید و فروش مواد مخدر

some farmers trafficked in rabbit skins

برخی از روستاییان پوست خرگوش داد و ستد می‌کردند.

۱۱- (معمولاً با: with) سر و کار داشتن، رابطه

داشتن، رفت و آمد داشتن (با)، معاشرت کردن

my son, do not traffic with gamblers!

فرزندم، با قماربازان رفت و آمد نکن!

۱۲- (وسایط نقلیه) رفت و آمد کردن، شد آمد

کردن، ایاب و ذهاب کردن

a heavily trafficked road یک جاده‌ی پر رفت و آمد

● trafficator, n. چراغ راهنما، راهنما

● traffic cone مخروط پلاستیکی، راه بند پلاستیکی (برای منع

توقف و غیره)

● traffic indicator

(انگلیس) چراغ راهنما، راهنما (امریکا):

(directional signal)

● traffic jam

راهبندان

traf'icker, n.

* traffic circle

دایره‌ی یک طرفه (مسیر گرد و یک طرفه در

چهارراه‌ها و غیره برای تسهیل رفت و آمد)

* traffic court

دادگاه تخلفات رانندگی

traffic island (راهنمایی رانندگی)

جزیره‌ی ایمنی، سکوب ایمنی

* traffic light (or signal)

چراغ راهنمایی، (عامیانه) چراغ قرمز

* traffic pattern

الگوی رفت و آمد (مردم یا وسایط نقلیه)

trag|a.canth (trag'ə kanth') n.

۱- (گیاه شناسی) کتیرا (جنس Astragalus از

خانواده‌ی pea) ۲- (انگم این گیاه) کتیرا

tra.ge|di.an (trə jē'dē ən) n.

۱- نویسنده‌ی تراژدی، سوگ‌مآیش نویس

۲- بازیگری تراژدی

tra.ge|di.enne (trə jē'dē en') n.

(زن) بازیگر تراژدی

trag.e|dy (traj'ə dē) n., pl. -|dies

- ۱- (نمایش غم انگیز) تراژدی، سوگ نمایش، سوگمایش (در برابر: شادمایش comedy)
 ۲- (روی داد و غیره) مصیبت، فلاکت، فاجعه، جانگدازه

his untimely death was a real tragedy

مرگ نابهنگام او واقعاً جانگداز بود.

trag|ic (traj'ik) adj., n.

- ۱- وابسته به تراژدی، سوگ نمایشی، سوگمایشی (در برابر: شادمایشی comical)
 ۲- (هنر و ادبیات) عامل سوگانگیز ۳- سوگ-انگیز، سوزناک، جانسون، دلخراش، مصیبت‌بار، فاجعه آمیز (tragical هم می‌گویند)

trag'i.cally, adv.

trag'i.cal.ness, n.

tragic flaw

نقطه‌ی ضعف قهرمان سوگمایش (که موجب تباهی او می‌شود)، غرور

trag|i.com.e|dy (traj'i kām'ə dē)

n., pl. -|dies

- ۱- (نمایشی که آمیزه‌ی تراژدی و کمدی است) سوگ - شادمایش، تراژدی کمدی ۲- تلخ و شیرین، دارای حزن و شادی

trag'i.com'ic (-kām'ik) or

trag'i.com'ic.al, adj.

trag'i.com'ic.ally, adv.

trag|o.pan (trag'ō pan') n.

(جانورشناسی) تراگوپان (نوعی قرقاول رنگارنگ جنوب شرقی آسیا از جنس Tragopan)

tra.gus (trā'gəs) n., pl. -|gi'

(کالبد شناسی) زبان‌هی گوش، غضروف جلوی سوراخ گوش

trail (trāl) vt., vi., n.

- ۱- (به ویژه روی زمین) کشیدن، کشیده شدن، به دنبال خود کشیدن

the bride's white skirt was trailing on the ground

دامن سفید عروس روی زمین کشیده می‌شد.

the old car trailed smoke

اتومبیل قراضه دود می‌داد.

- ۲- یدک کشیدن ۳- جای پا گذاشتن، (با رد پا) کثیف کردن، (با عبور) کوره راه ساختن

the children have trailed mud on the carpet

بچه‌ها جای پای گلی روی فرش گذاشته‌اند.

- ۴- ردگیری کردن، ردیابی کردن، دنبال رد پا یا بوی شکار رفتن

the police trailed the robbers to their hiding place

پلیس سارقین را تا محل اختفای آنان ردیابی کرد.

hounds that can trail game

سگ‌های تازی که می‌توانند شکار را ردیابی کنند

- ۵- (به ویژه در مسابقه و انتخابات) عقب بودن
 their team trails ours two to five

تیم آنها دو به پنج از تیم ما عقب است.

the Democrats are trailing the Republicans

دموکرات‌ها از جمهوریخواهان عقب‌اند.

- ۶- (از عقب) آویخته بودن ۷- (گیاه) خزیدن، روی زمین گسترده شدن

a trailing plant

گیاه خزنده

- ۸- (با خستگی یا آهسته) حرکت کردن، خود را کشیدن

he trailed through the dusty streets of Harat

او با بی‌حالی در خیابان‌های پر گرد و غبار هرات راه می‌رفت.

- ۹- (معمولاً با: off یا away - صدا یا نور و غیره) ضعیف شدن

the light began to trail away

نور شروع کرد به کم شدن

۱۰- دنباله

the bright trail of a comet

دنباله‌ی درخشان یک ستاره‌ی دنباله‌دار

- ۱۱- رد پا، رد، بو، اثر

the hunters followed the tiger's trail

شکارچیان رد پای ببر را گرفتند.

- ۱۲- کوره راه، راه باریک (که در اثر عبور جانوران ایجاد شده)، راه مالرو، راه جنگلی (یا کوهستانی)

the goat trail led to a spring

راهی که بزها ایجاد کرده بودند به یک چشمه ختم می‌شد.

the park also has bicycle and walking trails

پارک دارای راه‌های ویژه‌ی دوچرخه و پیاده‌روی نیز هست.

- ۱۳- پیامد، دنباله، پس

an illness bringing debt in its trail

یک بیماری که قرض به بار آورد

● be on the trail of

(از روی ردّ پا یا شواهد و مدارک) دنبال کسی یا چیزی بودن، در تعقیب بودن

● campaign trail

(مبارزات انتخاباتی) مسیر سفرهای نامزد انتخابات

trail'ingly, adv.

* trail.blaz|er (trāl'blā'zər) n.

ره گشا، پیش گام، پیش کسوت، پیش قدم
trail'blaz'ing, n.

trail|er (trāl'ər) n., vt., vi.

۱- (شخص یا چیز) دنبال‌رو، از پس‌آیند
۲- تریلر، پَس بند، تَرک بند (اتاقک چرخ‌دار که اتومبیل یا کامیون به دنبال خود می‌کشد)
۳- (سینما و تلویزیون) نمایش صحنه‌های برنامه‌ی آینده، برنامه‌ی آینده ۴- (فیلم عکاسی و سینمایی و غیره) فیلم خالی در آخر حلقه
۵- ردیاب، ردّپا گیر ۶- (کامیون) تریلی، یدک‌کش ۷- (قایق یا تریلر و غیره) به دنبال خود کشیدن، یدک کشیدن

a boat that can trail three coal barges across the Persian Gulf

یک کشتی که می‌تواند

سه دونه‌ی زغال سنگ را در راستای خلیج فارس یدک بکشد.

۸- (امریکا) خانه‌ی متحرک (که چرخ دارد و یدک‌کشی می‌شود - mobile home هم می‌گویند)

* trailer park

ماندگاه خانه‌های متحرک، توقفگاه کامیون‌های پس‌بند دار (تریلر دار)

* trail.ing arbutus

arbutus ←

trailing edge

(ملخ و باله‌ی هواپیما) پس تیغه

train (trān) n., vt., vi.

۱- دنبال، دنبال، زنجیره، رشته، قطار، سلسله، پس‌آیند، ردیف، صف، خرنده، رج، رجه

he is bringing 100 reporters in his train

صد نفر گزارشگر به دنبال خود می‌آورد.

a little train of silent men carried the body to the grave

زنجیره‌ی کوچکی از مردان غرق در سکوت، جسد او را به آرامگاه می‌بردند.

in the train of peace came industry and the arts

به دنبال صلح، صنعت و هنر پدید آمد.

sound causes him to lose the train of his thought

صدا موجب می‌شود که رشته‌ی افکارش را از دست بدهد.

earthquake waves run in trains

امواج زلزله زنجیروار حرکت می‌کند.

۲- (مکانیک) بخش متحرک ماشین (مانند دنده و پیستون و غیره)، جُنبا، جُنبان، جُنبا آور

the valve train of an engine

جُنبا آور سوپاپ موتور

gear train

جُنبا آور دنده

۳- قطار راه‌آهن، ترن

a freight train

قطار باری

a passenger train

قطار مسافربر

an electric train

قطار برقی

۴- کاروان، (جانور یا اتومبیل و غیره) قطار

a long train of oil tankers

کاروان طولانی کامیون‌های نفتکش

a train of camels

کاروان شتر

۵- یدک کشیدن یا کشیده شدن، به دنبال کشیدن یا کشیده شدن (trail هم می‌گویند)

Ghods'i's skirt trained on the ground

دامن قدسی (به دنبال او) روی زمین کشیده می‌شد.

۶- فرهیختن، آموخته کردن یا شدن، آموزش دادن یا گرفتن، تربیت کردن، پروراندن، پروردن، کارورزی کردن، کارآموزی کردن

Ahmad trains hunting dogs

احمد سگ شکاری تربیت می‌کند.

we must train more teachers

بایستی بیشتر معلم تربیت بکنیم.

a training school for nurses

مدرسه‌ی تربیت پرستار

Jamal Agha has been trained in Germany

جمال آقا در آلمان آموزش دیده است.

a well-trained engineer

یک مهندس نیک آموخته (مجزب)

Minoo is training to be a psychiatrist

مینو برای روان پزشکی شدن آموزش می‌بیند.

۷- (سلاح یا دوربین عکاسی و غیره) نشانه رفتن، قراول رفتن، هدفگیری کردن، به سوی کسی (یا چیزی) گرفتن

the soldiers kept their rifles trained on us

سربازان تفنگ‌های خود را به سوی ما گرفتند.

Iraj trained his camera on Pari's face

ایرج دوربین خود را روی چهره‌ی پری تنظیم کرد.

all the spotlights were trained on the violinist

همه‌ی نورافکن‌ها روی ویولونیست متمرکز شده بود.

۸- (پرنده) دُم، دُمپر، دُم چتر، (جامه) پشت دامن، پشت کت، دنباله، پا دامن

the train of a peacock

دم چتری یک طاووس

۹- دنباله‌روها، ملازمان، ملتزمین رکاب، همراهان ۱۰- (ارتش) بُنه یکان، پیش قطار، عقبه‌ی یکان، توشه رسان ۱۱- (با هرس کردن و بستن شاخه‌ها و غیره) پروریدن، (در جهت یا به شکل معینی) رشد دادن، تعلیم دادن، و داشتن

he trained his roses to grow up a tall fence

او گل‌های سرخ خود را طوری قرار داد که از نرده‌ی بلند بالا بروند.

۱۲- تمرین دادن یا کردن، ورزیده کردن یا شدن، کار دیده کردن یا شدن

our team is training for the Olympic Games

تیم ما برای مسابقات المپیک در حال تمرین است.

۱۳- (کودک یا حیوان خانگی را برای قضای حاجت در زمان یا مکان معین) آموخته کردن، خودداری آموختن

● get off a train از قطار پیاده شدن

● get on a train سوار قطار شدن

train'able, adj.

train.band (-band') n.

(سابقاً) سپاه غیر نظامی، سپاه محلی

train|ee (trān ē') n.

کارآموز، کارورز، آموزشگیر، فرهیختگیر

train|ee.ship (-ship') n.

۱- کارآموزی، کارورزی ۲- بورس کارآموزی

train|er (trān'ər) n.

۱- فرهیختگر، مربی، ارمگان ۲- تربیت کننده‌ی حیوانات (اهلی یا سیرک و غیره)، پروردگر، تعلیم دهنده ۳- کفش ورزشی ۴- (آموزش) خلبانی و غیره (آموزشیار، دستگاه یا هواپیما) مشقی

train.ing (-iŋ) n.

فرهیخت، کارورزی، کارآموزی، آموزش، تعلیم، تربیت

driver training آموزش رانندگی

the training of new nurses فرهیخت پرستاران جدید

● training camp

اردوگاه پرورش ورزشکاران، فرهیختگاه

● trainig shoe

کفش ورزشی، کفش دو یا راهپیمایی

training school

۱- فرهیختگاه، مدرسه‌ی کارورزی، محل

کارآموزی، آموزشگاه ۲- دانشسرا

۳- دارالتأدیپ، ندامتگاه

training ship

(به ویژه برای تربیت ملوان نیروی دریایی) کشتی آموزشی

* training table

(امریکا - اردوگاه‌های ورزشی) میز ورزشکاران (که خوراک‌های آن ویژه است)

* train.man (trān'mən) n., pl. -men

کارگر راه آهن، کارگر قطار، ترمزبان

train.mas|ter (-mas'tər) n.

۱- (در اصل) قافله سالار، کاروان سالار، رئیس

کاروان دلجان‌ها ۲- (راه آهن) متصدی خط

train oil

روغن نهنگ، وال روغن، (سابقاً) روغن ماهی

traipse (trāps) n., vi., vt. traipsed, traips'ing

(عامیانه) ۱- خرامیدن، یالَم یالَم راه رفتن، خیابان گز کردن، چمیدن، چمیدن ۲- خرامش، پرسه، چَمَش

trait (trāt) n.

۱- (به ویژه شخصیت) ویژگی، خصیلت، خصیصه، خصوصیت، صفت، منش ۲- (نادر) اثر، نشان

traī.tor (trāt'ər) n.

خائن، خیانتکار، نابکار، وطن فروش، دغا باز، ناروزن

traī.tress (trā'tris) n.fem.

traī.tor.ous (trāt'ər əs) adj.

۱- خیانت آمیز، خائنانه، دغا آمیز ۲- خیانتکار، خائن

traī'tor.ously, adv.

traī'tor.ous.ness, n.

Tra.jan (trā'jən) (Marcus Ulpius

Trajanus) c. A.D. 53-117

تریجان (سردار و امپراتور روم)

tra.ject (trə'jekt) vt.

(نادر) رساندن، بُردن

tra.jec'tion, n.

tra.jec.to|ry (trə'jek'tə're) n., pl.

-ries

۱- (به ویژه گلوله‌ی رها شده و موشک و غیره) مسیر پرتابی، پرتابراه، خط سیر گلوله (یا پرتابه)

the trajectory of an artillery shell

پرتابراه یک گلوله‌ی توپ

۲- (ریاضی) مسیر، گذرگر ۳- (مجازی) مسیر، گذر راه، گذرگاه، خط سیر، گذار

when he was forty, the trajectory of his luck reached its highest point

وقتی که چهل ساله بود مسیر شانس او به اوج خود رسید.

tra-la (trā'lä) interj.

(ندا که در آواز خوانی و برای ابراز شادی به کار می‌رود) ترالا، ترالالا، دلی دلی (tra-la-la) هم می‌گویند)

tram¹ (tram) n.

نخ ابریشم دولا (که برای پود پارچه‌ی ابریشمی و مخمل به کار می‌رود)، ابریشم دو تاب

tram² (tram) n., vt., vi. **trammed**, **tram'ing**

۱- (معدن) واگن تخت، واگن مسطح (برای حمل مواد کانی - tramcar هم می‌گویند) ۲- (در

اسباب‌های ترابری طاق آویز یا آویخته از تیر و غیره یا تسمه‌های نقاله) سبده، واگنچه ۳- مخفف: tramroad ۴- (انگلیس) تراموا، اتوبوس برقی (در امریکا: streetcar) ۵- با تراموا حمل کردن ۶- با واگن تخت حمل کردن **tram³** (tram) n., vt., vi. **trammed**, **tram'ing**

۱- با بیضی‌کش رسم کردن، با پرگار بازودار رسم کردن ۲- trammel ←

tram.mel (tram'əl) n., vt. **-meled** or **-melled**, **-mel.ing** or **-mel.ling**

۱- تور ماهیگیری سه جداره ۲- تور پرنده - گیری، دام (tram mel net هم می‌گویند) ۳- (جمع) - مهجور - زن) کیسوی بافته ۴- پرگار بازو - دار (برای رسم بیضی)، بیضی‌کش، بیضی - نگار (ellipsograph هم می‌گویند) ۵- هر چیز دست و پا گیر، پابند، گند و زنجیر، محدودیت، گند ساز، بند

modern poetry tries to throw off the trammels of tradition

شعر نوسعی می‌کند که پابندهای سنت را دور بیاندازد.

we were all bound by the trammels of human nature

ما همه گرفتار محدودیت‌های سرشت انسانی بودیم.

۶- به تور انداختن ۷- محدود کردن، مهار کردن، مقید کردن، با غل و زنجیر بستن

tram'meler or **tram'mel.ler**, n.

tra.mon.tane (tra'män'tän) adj., n.

۱- وابسته به یا از آن سوی کوه، فرا کوهی ۲- وابسته به آن سوی کوه‌های آلپ، فرا آلپی ۳- آدم ساکن آن سوی کوه، شخص فرا کوهی ۴- فرا کوه ۵- بیگانه، برون مرزی، غریبه

tramp (tramp) vi., vt., n.

۱- (محکم) پا گذاشتن، (با پا) فشردن، کوفتن
روی پای کسی پا گذاشتن
to tramp on someone's foot
women were tramping grapes to make wine
زن‌ها برای ساختن شراب انگورها را لگد می‌کردند (با پا می‌کوبیدند).

۲- (با گام‌های سنگین) راه رفتن، (کلیش کیش -
کنان) گام برداشتن

the hunters were tramping the forest all night

تمام شب شکارچیان خُش خُش کنان در جنگل گام می‌زدند.

۳- ← trample ۴- راه رفتن، پیاده‌روی کردن،
قدم زدن، راه پیمایی کردن

he tramped in search of a tail....

در دم طلبی قدم همی زد...

he spent his holidays tramping in the desert

تعطیلات خود را به رهنوردی در صحرا گذراند.

۵- ولگردی کردن، عیاری کردن، قلندری کردن،
(گدایی و) دوره گردی کردن ۶- ولگرد، خانه -

به‌دوش، قلندر، عیار

سگ ولگرد a tramp dog

۷- رهنوردی، راه پیمایی، پیاده روی، قدم زنی،

گام زنی ۸- ولگردی، عیاری، قلندری، دوره -

گردی، خانه به دوشی ۹- صدای پا (به ویژه اگر

سنگین باشد)، کُرُم کُرُم، کُرُپ کُرُپ

the rhythmic tramp of soldiers

صدای پای موزون سربازان

the tramp of the hooves of wild horses

کُرُپ کُرُپ سُم اسبان وحشی

۱۰- (کشتی باری فاقد برنامه‌ی سفر معین که

هر جا بشود برای بارگیری یا مسافرگیری

توقف می‌کند) کشتی ولگرد ۱۱- (صفحه‌ی

آهنی که به پاشنه‌ی کفش می‌کوبند تا دوام آن

بیشتر شود) آهن پاشنه ۱۲- (خودمانی) زن

هرزه، زن هر جایی، لگوری

tramp'er, n.

tram.ple (tram'pəl) n., vi., vt.

-pled, -pling

۱- لگد مال کردن، پایمال کردن، لگد کوب کردن،

(زیر پا) له کردن، لگد کردن

the horse trampled on the boy

اسب پسر را لگدمال کرد.

please do not trample on the flowers

لطفاً کُل‌ها را لگد نکنید.

۲- (مجازی) زیر پا گذاشتن، تجاوز کردن، تباه

کردن، تخطی کردن

governments that trample over their citizen's

rights دولت‌هایی که حقوق مردم خود را زیر پا می‌گذارند

۲- (با گام‌های سنگین) راه رفتن (tramp هم
می‌گویند) ۴- صدای پا

● trample under foot

۱- زیر لگد له کردن ۲- (مجازی) زیر پا
گذاشتن، تجاوز کردن

tram'pler, n.

tram.po.line (tram'pə lēn') n.

(پارچه‌ی ضخیم و

کشسان که روی

آن عملیات

آکروباتیک انجام

می‌دهند)

ترامپولین، جهش زا

tram'po.lin'er

or tram'po.lin'ist, n.

tram.road (tram'rōd') n.

(معدن) خط آهن

tram.way (tram'wā') n.

۱- (انگلیس) خط تراموا، ریل یا مسیر اتوبوس

برقی ۲- تراموا

tran- (tran)

← trans- (پیش از S می‌آید)

trance (trans, trāns) n., vt. tranced,
tranc'ing

۱- (مثلاً در اثر هیپنوتیسم) خواب واره

۲- خلسه ۳- بحر تفکر ۴- بهت، هاژی،

سرگشتگی ۵- (قدیمی) ← entrance ۶- در

خلسه فرو بردن

tranche (trānsh) n. سهم، قسط، بخش

the final tranche of the loan قسط آخر وام

trank or tranq (trāŋk) n.

(خودمانی) مخفف: tranquilizer

tran.quil (tran'kwil, traŋ'-) adj.

-quil'er or -quil.ier, -quil.est or

-quil.lest

۱- آرام، آسوده، بی دغدغه ۲- ساکن، ناچُنبا،

راکد ۳- با صفا

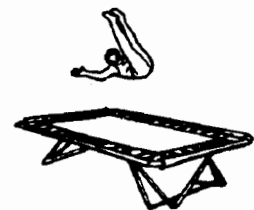
tran'quilly, adv.

tran.quil.ize or tran.quil.ize

(tran'kwil iz', traŋ'-) vt., vi. -ized'

or -lized', -iz'ing or -liz'ing

(به ویژه با دارو) آرام کردن، تسکین دادن



TRAMPOLINE

tran'quili.za'tion or
tran'quil.li.za'tion, n.

tran.quil.iz|er or
tran.quil.liz|er n.

(شخص یا دارو) آرامبخش، مسکن

tran.quil.li|ty or

tran.quil.i|ty (tran kwil'ə tē) n.

آرامش، آسودگی، صفا

to live in peace and tranquility

در صلح و آرامش زیستن

trans- (trans, tranz)

پیشوند: ۱- فرا - ترا - ماورای، آن سوی،

ســـــرتاسر [transatlantic] ۲- دگرگون

[transliterate] ۳- مافوق، اَبْر- فزون

[transonic] (پیش از s گاهی می‌شود: -tran-

پیش از d و a و m و n و u و واژه‌های لاتین

تبار می‌شود: -tra)

trans

مخفف: ۱- transaction(s) ۲- transitive

۳- translated ۴- translator ۵- translation

۶- transportation ۷- transverse

trans.act (tran zakt', -sakt') vt., vi.

انجام دادن، به انجام رساندن

this company transacts most of its businesses

by computer

این شرکت بیشتر معاملات خود را با کامپیوتر انجام می‌دهد.

trans.ac'tor, n.

trans.ac.tion (tran zak'shən) n.

۱- انجام، کردن، اجرا ۲- معامله، داد و ستد،

کار

business transactions

معاملات بازرگانی

a profitable transaction

معامله‌ی پر سود

۳- (جمع) صورتجلسه، (گردهمایی‌های علمی)

خلاصه‌ی نطق‌ها و رسالات ۴- تبادل، رابطه

the transaction between the viewer and the

painting

رابطه‌ی میان بیننده و نقاشی

trans.ac'tional, adj.

* transactional analysis

(روان شناسی) تحلیل تبدیلی، فراکافت زمیشی

trans.al|pine (trans al'pīn') adj.

(از نظر ایتالیایی‌ها) آنسوی آلپ، فرا آلپ،

فرا آلپی

trans.am|i.nase (-am'ə nās',

-nāz') n.

(آنزیمی که موجب انتقال گروه آمینی یا

transamination می‌شود) ترا آمین ساز، ترانس

آمیناز

trans.am|i.na.tion

(-am'ə nā'shən) n.

انتقال گروه آمین، ترا آمینی

trans.an|i.ma.tion

(-an'ə mā'shən) n.

(پزشکی) تنفس دهان به دهان (مثلاً برای نجات

غریق)

trans.at.lan.tic (trans'at lan'tik,

tranz'-) adj.

۱- در آن سوی اقیانوس اطلس، فرا اطلس ۲- از

میان اقیانوس اطلس، سر تا سر اقیانوس اطلس

Trans.cau.ca.sia (trans'kô kâ'zhə)

(بخشی از قفقازیه که در جنوب کوه‌های قفقاز

قرار دارد و امروزه جمهوری‌های ارمنستان و

آذربایجان و گرجستان را در بر می‌گیرد) قفقاز

جنوبی

Trans'cau.ca'sian, adj., n.

* trans.ceiv|er (tran sē'vər) n.

(فاکس و رادیو) گیرنده و فرستنده

tran.scend (tran send') vt.

۱- فراتر رفتن، پا فرا گذاشتن، فرا سوی چیزی

بودن یا رفتن، برگزشتن

to transcend material existence

فرا سوی وجود مادی رفتن

a story that transcends belief

داستانی که باور کردنی نیست

۲- برتر بودن، بهتر بودن، برتری داشتن، پیشی

گرفتن، بیشتر بودن

a writer whose fame has transcended his father's
نویسنده‌ای که شهرت او از پدرش بیشتر شده است
۳- تعالی یافتن، والا شدن، متعالی شدن، فرازین شدن

tran.scend.ent (tran sen'dənt) adj.

۱- (الهیات) متعال، برین ۲- فرازگر، فرازگرایی
۳- غیر تجربی، اثیری ۴- ترا گذر، فرا سورونده

tran.scend'ence or

tran.scend'ency, n.

tran.scend'ently, adv.

tran.scen.den.tal (tran'sen dent'əl) adj.

۱- متعالی، برین، متعالیه ۲- فراز گرایانه، تعالی گرایانه، فراز گرانه ۳- ترا گذرا، فراسو- رونده، فرا رونده ۴- (ریاضی) غیر جبری، ترا، فرازنده، عالی، ترانساندان

تابع غیر جبری
transcendental function
۵- فوق طبیعی ۶- شهودی، اشراقی ۷- غیر- تجربی

tran'scen.den'tally, adv.

tran.scen.den.tal.ism (-iz'əm) n.

۱- تعالی گرایی، آیین تعالی، حکمت متعالیه، فلسفه‌ی متعالی ۲- (مکتب ادبی Emerson و غیره در امریکای قرن ۱۹) ترا گذری از مادیات (و دستیابی به معنویات)، ترا گذر گرایی ۳- (عامیانه) آرمانی، ایدآلیستی

tran'scen.den'tal.ist, n., adj.

trans.con.duct.ance

(trans'kən dukt'əns) n.

(فیزیک و الکترونیک) ترا رسانایی، ضریب هدایت متقابل، رسانایی سراسری

* **trans.con.ti.nen.tal**

(trans'kən tə nent'əl) adj.

از این سو به آن سوی قاره، ترا اقلیمی
trans'con.ti.nen'tally, adv.

tran.scribe (tran skri'b) vt.

-scribed', -scrib'ing

۱- (مطالب تندنویسی شده و غیره را) به خط معمولی نوشتن ۲- (صداها را) به نمادهای آوایی نوشتن، آوا نویسی کردن ۳- ترجمه کردن ۴- ضبط کردن (روی نوار و

غیره) ۵- به خط دیگری برگرداندن، ترا نویسی کردن

tran.scrib'er, n.

tran.script (tran'skript) n.

ترا نوشت، نسخه، رونوشت، نوشت
the transcript of a student's grades

رونوشت نمرات دانشجو

tran.scrip.tion (tran skrip'shən) n.

۱- نسخه برداری، رونوشت سازی، ترا نویسی
۲- آوا-نوشته، نسخه‌ی آوا-نوشته
۳- آوا-نویسی، واج نویسی ۴- (رادیو و تلویزیون) ضبط ۵- رونوشت، نسخه، ترانگاشت

tran.scrip'tional, adj.

trans.duc|er (trans dū's'əɹ) n.

(رساننده‌ی انرژی از یک دستگاه به دستگاه دیگر یا تغییر دهنده‌ی نوع انرژی مثلاً تبدیل کننده‌ی انرژی برق به صدا در بلندگو) مُبَدَل، تراگذار

trans.duc.tion (-duk'shən) n.

تراگذاری، ترا رسانی، (فیزیک) انتقال انرژی، (زیست شناسی) انتقال DNA از یک ترکیزه به ترکیزه‌ی دیگر

tran.sect (tran sekt') vt.

ترا بریدن، ترا برش کردن، سر تا سر بریدن و بخش کردن

tran.sec'tion, n.

tran.sept (tran'sept) n.

(کلیساهای دارای طرح صلیبی) هر یک از دو جناح، بخش عمود بر درازا

trans.fec.tion

(trans fek'shən)

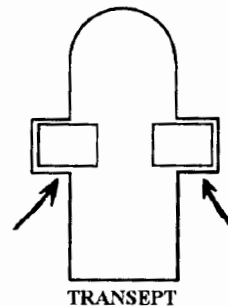
n.
(به ویژه در پژوهش سرطان) ترا فرست
trans.fect', vt.

trans.fer (trans fər', trans'fər;

trans'fər) n., vt., vi. -ferred'

-fer'ring

۱- انتقال دادن، منتقل کردن، بُردن، جابجا



کردن، ترا فرست کردن، ترا فرستادن، تراگرد
کردن

he was transferred to Ardebil

او را به اردبیل انتقال دادند.

this axle transfers motion from the motor to the
wheels این محور، حرکت را از موتور به چرخ‌ها منتقل می‌کند.
to transfer money from one account to another

از یک حساب به حساب دیگر پول انتقال دادن

۲- انتقال مالکیت دادن، واگذار کردن

he transferred his lands to his eldest son

او زمین‌های خود را به اسم پسر ارشدش کرد.

۳- از یک کلاس (یا مدرسه و غیره) به دیگری
رفتن یا بردن

Siamak transferred from Taj school to a school
nearer his house سیامک خود را از دبستان

تاج به یک مدرسه که به خانه‌اش نزدیکتر بود منتقل کرد.

۴- انتقال یافتن، منتقل شدن، جابجا شدن، ترا-
فرست شدن، ترا گشته شدن

the company will be transferring to Tabriz

شرکت به تبریز انتقال خواهد یافت.

۵- انتقال، جابجایی، ترا فرستی، ترا گرد

his transfer was not approved

با انتقال او موافقت نشد.

the transfer of technology to African countries

تراگرد تکنولوژی به کشورهای آفریقایی

transfer of power (جابجایی نیرو (قدرت)

۶- هر چیز (به ویژه تصویر) انتقال داده شده
(از یک سطح به سطح دیگر)، عکس برگردان،
ترا فرست، بلیت انتقال (از یک اتوبوس یا ترن و
غیره به دیگری)، بلیت ترا فرست، مدرک
ترا فرست، قبالی انتقال (ملک و غیره)، انتقال
نامه، حکم انتقال، انتقال ملک

deed of transfer سند انتقال

۷- شخص انتقال یافته، ترا فرستاده، ترا گشته،
ترا گردیده، انتقالی

a limited number of transfers will be accepted
by the college

دانشگاه شمار معدودی (دانشجوی) انتقالی را خواهد پذیرفت.

trans.fer'able or

trans.fer'able, adj.

trans.fer'al or trans.fer'al, n.

trans.fer'rer or trans.fer'or, n.

transfer agent

(داد و ستد سهام) کارگزار سهام، عامل انتقال
سهام

trans.fer.ase (trans'fær ās') n.

(هر یک از آنزیم‌هایی که انتقال شیمیایی از یک
مولکول به مولکول دیگر را موجب می‌شوند)
زیمای ترا فرست، ترا زیمای، ترانسفران

trans.fer|ee (trans'fær ē') n.

۱- شخص منتقل شده (به محلی) ۲- شخصی
که چیزی به او منتقل شده است، انتقال گیرنده

trans.fer.ence (trans'fær əns) n.

۱- انتقال، ترا فرست، ترا گشت ۲- (روانکاو)
انتقال امیال و افکار سرکوب شده، ترا فرستی

trans.fer.en.tial (trans'fær en'shəl)

adj.

وابسته به ترا فرستی، انتقالی، ترا گشتی

trans.fer|rin (trans fer'in) n.

(نوعی گلوبولین در خون) آهنگیر، ترانسفرین

transfer RNA

(شیمی آلی) RNA انتقالی

trans.fig|u.ra.tion

(trans fig'yōō rā'shən) n.

۱- ترا دیسی، تغییر شکل ۲- (انجیل) تجلی و
تبدیل هیئت عیسی

trans.fig.ure (trans fig'yər) vt.

-ured, -ur.ing

۱- تغییر شکل دادن، ترا دیس کردن (transform)
بیشتر به کار می‌رود) ۲- تعالی بخشیدن

trans.fi.nite (-fi'nīt') adj.

۱- (ریاضی) ترا پایان، ترانسفینی، ماورای
نهایت ۲- لایتناهی، بی پایان، بی کران

trans.fix (trans fiks') vt.

۱- توختن، سوراخ کردن، درخستن

Rustam threw his spear and transfix'd the deer to a tree

رستم نیزه‌ی خود را پرتاب کرد و آه‌ورا به درخت توخت.

۲- (مجازی) میهوت کردن، هاژ کردن، میخکوب کردن

her eyes were transfix'd with terror

چشمانش از شدت وحشت بهت زده شده بود.

trans.fix'ion (-fik'shən) n.

trans.form (trans fōrm';

trans'fōrm') vt., vi., n.

۱- تغییر شکل دادن، دگردیس کردن یا شدن، ترا ریخت کردن یا شدن، دگرگون کردن یا شدن، گهلیدن، دگرسان کردن یا شدن، تبدیل کردن یا شدن، ترا دیسیدن، عوض شدن

Japan was transformed into an industrial country

ژاپن به یک کشور صنعتی تبدیل شد.

proper irrigation can transform barren lands

آبیاری درست می‌تواند زمین‌های بی حاصل را دگرگون کند.

۲- (زبان شناسی) گشتار کردن، گشته، تأویل کردن ۳- (برق) - با به کار بردن میڈل یا ترانسفورماتور) ولتاژ عوض کردن ۴- (فیزیک) یک نوع انرژی را تبدیل به نوع دیگر کردن، تبدیل انرژی، ترادیسسی کارمایه ۵- (ریاضی) ترادیسسه

trans.form'able, adj.

trans.form'a.tive, adj.

trans.for.ma.tion

(trans'fər mā'shən, -fōr-) n.

۱- دگردیسی، ترادیسسی، دگرگونی، تغییر شکل، عوض شدگی، تغییر، ترا ریختی

the country's economic transformation

دگرگونی اقتصادی کشور

۲- تبدیل، دگرش، رمیش، گهلش، دگرسانی

Germany's transformation into a military power

تبدیل آلمان به یک قدرت نظامی

۳- (زبان شناسی) گشتار، تأویل ۴- (ریاضی)

ترانسفورماسیون، تبدیل

trans'for.ma'tional, adj.

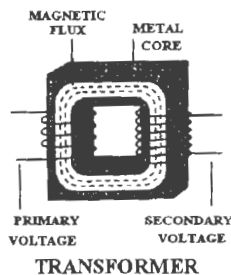
* transformational (generative)

grammar

دستور گشتاری، دستور زبان زایا گشتاری

trans.form|er (trans fōrm'ər) n.

۱- دگردیسگر، دگرسانگر، دگرگون ساز، تغییر شکل دهنده ۲- (برق) ترانسفورماتور، میڈل، ترادیسگر



trans.fuse

(-fyūz') vt.

-fused', -fus'ing

۱- (خون و غیره) تزریق کردن، منتقل کردن، درآزیدن، ترامیختن ۲- (آبگونه) فرا گرفتن، تراویدن، رسوخ کردن، تراویز شدن

trans.fus'ible, adj.

trans.fu'sive (-fyū'siv) adj.

trans.fu.sion (-fyū'zhən) n.

۱- انتقال خون، تزریق خون، ترامیزی ۲- تراویزی، تراوش

trans.fus'ible, adj.

trans.fu'sive (-fyū'siv) adj.

trans.gress (trans gres') vt., vi.

(از قانون و غیره) تخطی کردن، پا فرا نهادن، تجاوز کردن، دست درازی کردن، (از حد خود یا مرز و غیره) فراتر رفتن، زیر پا گذاشتن، گناه کردن

to transgress a law از قانونی تخطی کردن

a politician who transgresses should not be reelected

سیاستمداری که از حد خود تجاوز می‌کند نباید دوباره انتخاب شود.

trans.gres'sive, adj.

trans.gres'sor, n.

trans.gres.sion (-gres'hən) n.

تجاوز، تخطی، فرا روی، گناه، معصیت، ترارفت، ترا روی

tran.ship (tran ship') vt., vi.

transship ←

trans.hu.mance (trans hyū'məns, tranz-) n.

بیلاق و قشلاق کردن گله و گله بان‌ها، چرا گشت

trans.hu'mant, adj.

tran.si|ent (tran'shənt) adj., n.

۱- گذرا، ناپایدار، موقتی، ناپا

a transient electrical current

یک جریان ناپایدار برق

۲- زودگذر، کوتاه، کوتاه زمان، سپنج

transient pain درد زودگذر

۳- (هتل و غیره) مهمان، ساکن موقتی، گذرگر،

سیار

transient agricultural workers

کارگران سیار کشاورزی

tran'sience or tran'sien.cy, n.

tran'sient.ly, adv.

tran.sil|i.ent (tran sil'ē ənt) adj.

ترا جهشی، ناپایدار، زود دگرگون شونده

tran.sil'i.ence, n.

trans.il|lu.mi.nate

(trans'ɪ lʊ'mə nāt', tranz' -) vt.

-nat'ed, -nat'ing

(پزشکی) ترا روشن کردن، ترا شید رسانی
کردن

trans'illu'mi.na'tion, n.

* **tran.sis.tor** (tran zis'tər) n.

۱- ترانزیستور، ترا دار ۲- ترانزیستوری،
ترا داری

a transistor circuit

مدار ترانزیستوری

۳- (عامیانه) رادیوی ترانزیستوری

* **tran.sis.tor.ize** (-tər īz') vt.

-ized', -iz'ing

ترانزیستوری کردن، دارای ترانزیستور کردن،
ترا دار کردن

trans|it (trans'it) n., vt., vi.

۱- گذار، عبور، ترایه، ترانزیت

the transit of ships through Panama Canal

گذار کشتی‌ها از آبراه پاناما

۲- گذرگر، موقتی، وابسته به عبور، عابر

a transit lounge in an airport

سالن ترانزیت در فرودگاه

۳- دگرگونی، تغییر، کهولش، تحول، فرگرد،
وَریش

the transit from winter to spring

تغییر زمستان به بهار

۴- حمل، حمل و نقل، ترابری، بُردش، تراپرد

different means of transit وسایل گوناگون ترابری

goods in transit کالاهای در دست حمل

۵- مسافر رسانی شهری، (در شهر) تراپرد

the metropolitan rapid transit system

سازگان تراپرد سریع شهری

۶- زاویه سنج مساحی (transit theodolite هم

می‌گویند) ۷- (عبور ستاره و غیره از جلوی

ستاره‌ی دیگر یا از جلو تلسکوپ) گذرِش

۸- گذر کردن، گذشتن، عبور کردن

transit instrument

(نجوم) گذرِش نما

tran.si.tion (tran zish'ən; -sish'ən,

-sizh' -) n.

۱- گذار، گذر، عبور، تغییر، انتقال، جا به جایی،
ترایش، تحوّل، وَریش

a period of transition

یک دوره‌ی تحول

Japan's transition to a multiparty democracy
was fast

وَریش ژاپن به سوی یک دموکراسی چند حزبی سریع بود.

۲- (موسیقی) تغییر کلید، همبند

tran.si'tional or

tran.si'tion.ar'y, adj.

tran.si'tion.ally, adv.

transition element

(شیمی) عنصر واسطه، سازه‌ی تراگذار

tran.si.tive (tran'sə tiv) adj., n.

۱- (نادر) ← transitional ۲- (دستور زبان)
متعدّی، کُنان

transitive verb

فعل متعدّی

۳- (ریاضی) تراگذار، ترایا، انتقال پذیر،
گذشت پذیر

transitive group

گروه انتقال پذیر، گروه ترایا

۴- فعل متعدی، کار و اژه کنان
tran'si.tively, adv.

tran'si.tive.ness or
tran'si.tiv'ity, n.

tran.si.to|ry (tran'sə tōr'ē, -zə-)
adj.

گذرا، زود گذر، ناپایا، ناپایا، موقتی، رفتگار،
سپنجی، گریزا، سپنج

the transitory loves of my youthful days

عشق‌های زودگذر جوانی من
fame is something transitory

شهرت چیزی ناپایدار است.

tran'si.to'rily, adv.

tran'si.to'ri.ness, n.

Trans.jor|dan (trans jōrd'n, tranz-)
(قدیمی) ← Jordan (Transjordan) هم
می‌گفتند

Trans.kei (trans kā', -kī')

ترانسکای (در افریقای جنوبی - پایتخت:
Umtata - ۲۲۷۲۵ کیلومتر مربع)

Trans.kei'an, adj.

transl

مخفف: ۱- translated ۲- translation
۳- translator

trans.late (trans lāt') vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- ترجمه کردن، (به زبان دیگر) برگرداندن،
یچواک کردن، و یچاردن

my father translated several English books into
Persian پدرم چندین کتاب انگلیسی را به فارسی ترجمه کرد.

۲- تعبیر کردن، به طرز دیگر بیان کردن
۳- تبدیل کردن، زمشاندن

to translate words into action

حرف را به عمل درآوردن

۴- (پیام تلگرافی و غیره) باز فرستی کردن،
دوباره مخابره کردن، رله کردن ۵- تغییر مکان
دادن، منتقل کردن، ترافرسست کردن (transfer
هم می‌گویند) ۶- (مذهبی) یکسره به بهشت
رفتن (بدون مردن)، (مطران را) منتقل کردن،
تغییر مأموریت دادن ۷- (قدیمی) مسحور
کردن، مدهوش کردن ۸- ترجمه شدن، قابل

ترجمه بودن ۹- (مکانیک) دارای حرکت انتقالی
کردن

trans.lat'able, adj.

trans.la.tion (trans lā'shən) n.

۱- ترجمه، ترجمان (ترکمان)، یچواک، یچوه،
ویچار

the English translation of the Boostan

ترجمه‌ی انگلیسی بوستان (سعدی)

۲- حرکت انتقالی ۳- (تلگراف و رادیو و غیره)
باز فرستی، باز فرست، رله

trans.la'tional, adj.

trans.la.tor (trans lāt'ər) n.

۱- مترجم، ترجمان، یچوه‌گر، ترکمان، دیلماج
۲- مفسر، تعبیر کننده

trans.lit.er.ate (trans lit'ər āt') vt.

-at'ed, -at'ing

(نگارش و اژه‌های یک زبان با الفبای زبان دیگر
مثلاً نگارش «عروسی» و «تبرین» به این
صورت: Tabriz و aroosi) ترا نویسی کردن، ترا
نگاشتن

trans.lit'era'tion, n.

trans.lo.cate (-lō'kā't) vt.

-cat'ed, -cat'ing

موجب عوض شدن جا شدن، ترا جا کردن،
جابجا کردن

trans.lo.ca.tion

(trans'lō kā'shən) n.

۱- (گیاه شناسی - زاد شناسی) ترا جایی
۲- جابجایی، تغییر جا

trans.lu.cent (trans lōō'sənt) adj.

۱- (آنچه که نور را از خود رد می‌کند)
ترا رخشا، نور تراو (در برابر: فرانما
(transparent)، مات، نیمه شفاف

thin paper is translucent but it is not trans-
parent

کاغذ نازک نور تراواست ولی فرانما نیست.

۲- (نادر) ← transparent ۳- هویدا، آشکار،
واضح، روشن (translucid هم می‌گویند)

trans.lu'cence or

trans.lu'cency, n.

trans.lu'cently, adv.

trans.ma.rine (trans'mə rēn') adj.

۱- آن سوی دریایی، وابسته به ماورای بحار،
ترا دریایی ۲- دریا گذر، عبور کننده از سر تا-
سر دریا

trans.mi.grant (trans mī'grənt,
tranz-) adj., n.

۱- کوچگر، مهاجر، ترا کوچگر، ترا کوچنده
۲- در حال مهاجرت

trans.mi.grate (-mī'grāt') vi.

-grat'ed, -grat'ing

۱- ترا کوچیدن، ترا کوچاندن، مهاجرت کردن
۲- دستخوش تناسخ شدن

trans.mi'gra'tor, n.

trans.mi'gra.to'ry (-grə tōr'ē) adj.

trans.mi.gra.tion

(trans'mī grā'shən) n.

۱- ترا کوچ، ترا کوچگری ۲- تناسخ، هنگسار،
فرهنگسار

trans.mis.si|ble (trans mis'ə bəl,
tranz-) adj.

(به ویژه بیماری) انتقال پذیر، واگیر(دار)، قابل
سرایت، ترا گسیل پذیر

trans.mis'sibil'ity, n.

trans.mis.sion (trans mish'ən,
tranz-) n.

۱- انتقال، سرایت، واگیری ۲- (رادیو و غیره)
پخش، ترا گسیل، ترا گسیلش، پراکنش
۳- (مکانیک) جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو،
زور رسانی ۴- دنده، زور رسان

trans.mis'sive, adj.

trans.mit (trans mit') vt., vi.

-mit'ted, -mit'ting

۱- فرستادن، (رادیو و غیره) پخش کردن،
رساندن

he got the soldiers' pay and transmitted it to
their families

او حقوق سربازان را گرفت و برای خانواده‌های آنها فرستاد.
news can be transmitted in various ways

خبرها را می‌توان از چندین راه فرستاد.

the amount of information transmitted by a
picture میزان اطلاعاتی که توسط یک تصویر رسانده می‌شود
this knowledge was soon transmitted
throughout Europe

به زودی این دانش در سراسر اروپا پخش شد.

۲- انتقال دادن، منتقل کردن

he believed that acquired habits could be
transmitted from one generation to another

او اعتقاد داشت که ممکن است عادت‌های اکتسابی از یک نسل
به نسل دیگر منتقل شوند.

power is transmitted from the motor to the
wheels نیرو از موتور به چرخ‌ها منتقل می‌شود.

۳- (بیماری و غیره) سرایت کردن یا دادن،
ترا گسیل کردن، ترا رساندن، عبور دادن،
ترا رسانی کردن

some diseases are transmitted orally

برخی بیماری‌ها از راه دهان سرایت می‌کند.

the sun transmits light and heat

خورشید نور و گرما ترارسانی می‌کند.

water transmits sound

آب، صدا ترارسانی می‌کند (عبور می‌دهد).

trans.mit'tal, n.

trans.mit'table, adj

trans.mit.tance (-mit'tns) n.

۱- فرست، فرستش، ترا فرستی، ترا گسیل
۲- ضریب گسیل انرژی

trans.mit.tan|cy (-mit't'n sē) n.

۱- ← transmittance ۲- (شیمی) ترا گسیلی

trans.mit.ter (-mit'tər) n.

۱- ناقل ۲- (به ویژه رادیو) فرستنده،
ترا فرست، ترا گسیلنده

trans.mog.ri|fy (trans mäg'rə fi')

vt. **-fied', -fy'ing**

(کاملاً) دگرگون کردن، عجیب و غریب کردن

trans.mog'ri.fi.ca'tion, n.

trans.mon.tane (trans män'tān')

adj.

tramontane ←

trans.mun.dane (trans mun' dān')
adj.

ماورای جهان مادی، فرا جهانی

trans.mu.ta.tion

(trans' myōō tā' shən) n.

۱- ترادیسسی، دگردیسی، تغییر شکل،
تراجیح، دگرسانی، تغییر ماهیت دادن
۲- (نادر) ← fluctuation ۳- (کیمیگری) تبدیل
آهن به طلا ۴- (شیمی) تبدیل هسته‌ای،
تراگردانی، استحاله

trans' mu.ta' tional, adj.

trans.mut' a.tive (-myōōt' ə tiv) adj.

trans.mute (trans myōōt') vt., vi.

-mut' |ed, -mut' ing

۱- ترادیس کردن، دگردیس کردن، دگرسان
کردن، تغییر ماهیت دادن، مستحیل شدن
(transform هم می‌گویند) ۲- تراگردانی کردن

trans.mut' able, adj.

trans.mut' ably, adv.

trans.na.tion|al (trans nash' ə nəl)

adj.

مافوق ملیت، ترا ایرگان

trans.o|ce|an.ic

(trans' ō' shē an' ik) adj.

۱- عبور کننده از اقیانوس، اقیانوس گذر
۲- ترا اقیانوس، ترا اقیانوسی، ماورای
اقیانوس

tran.som (tran' səm) n.

۱- پنجره‌ی بالای در ۲- تیر بالای در، سردر
۳- (هر تیر یا دیرک افقی) تیر افقی چوبه‌ی در،
بخش افقی صلیب

● over the transom

بدون تقاضا یا برنامه‌ی قبلی، بلا مقدمه

the manuscript arrived over the transom

نسخه‌ی خطی بدون درخواست قبلی رسید.

tran.son|ic (tran sən' ik) adj.

(دارای سرعت کمتر یا بیشتر از صوت)

ترا صوتی

transp transportation: مخفف:

trans.pa.cif|ic (trans' pə sif' ik) adj.

۱- عبور کننده از اقیانوس آرام ۲- وابسته به

آن سوی اقیانوس آرام

trans.pa.dane (trans' pə dān',
trans pā' dān') adj.

واقع در آن سوی رودخانه‌ی پو (Po)

trans.par.en|cy (trans per' ən sē) n.

۱- فرانمایی، فرآپیدایی (transparence هم
می‌گویند) ۲- اسلاید ۳- وضوح، روشنی

trans.par.ent (trans per' ənt, -par'-)
adj.

۱- (آنچه که از ورای آن می‌توان دید) ترا نما،
ترا پیدا (در برابر: نور تراو (translucent); شفاف
آب فرانما است.
water is transparent

۲- نازک، بدن نما ۳- واضح، مبرهن، آشکار،
هویدا ۴- بی شبهه ۵- رُک، بی شیله پيله

trans.par' ently, adv.

trans.par' ent.ness, n.

tran.spic|u.ous (tran spik' yōō əs)
adj.

۱- فرانما، فرا پیدا ۲- واضح، روشن

tran.spic' u.ously, adv.

trans.pierce (trans pirs') vt.

-pierced', -pierc' ing

۱- سوراخ کردن (و از میان چیزی رد شدن)،
توختن ۲- نفوذ کردن، در تراویدن

tran.spi.ra.tion

(tran' spə rā' shən) n.

ترا دمیش، تعرق

tran.spire (tran spīr') vt., vi.

-spired', -spir' ing

۱- (بدن انسان و جانور و برگ گیاه و غیره)
عرق کردن، ترا دمیدن، ترا دمیش کردن، جوی
کردن، جویستن

a plant transpires a lot more when the weather
is warm

وقتی که هوا گرم است گیاه خیلی بیشتر ترا دمش می‌کند.

۲- آشکار شدن، معلوم شدن، فاش شدن

it soon transpired that there were
disagreements among them

به زودی معلوم شد که در میان آنها اختلافاتی وجود داشت.

۳- روی دادن، رُخ دادن، پیش آمدن، اتفاق
افتادن

he gave the full account of all that had transpired. او آنچه را که روی داده بود به طور مبسوط شرح داد.

trans.plant (trans 'plant', trans 'plant', trans 'plant') vt., vi., n.
 ۱- (گیاه را از جایی در آوردن و در جای دیگر کاشتن) غرس کردن، کاشتن، نشا کردن، قلمه زدن، نهال کاری کردن، تراکاشتن، تراکاشت کردن ۲- (با: from یا to) کوچاندن، کوچ دادن، اسکان دادن، ماندگار کردن

he traps and transplants beavers to the other sections of the state

او بیذسترها را به دام می‌اندازد و در بخش‌های دیگر ایالت اسکان می‌دهد.

he wished to transplant his family to Canada

آرزو می‌کرد که خانواده‌ی خود را در کانادا ماندگار کند.

۳- (جراحی) پیوند زدن، جوش دادن

Dr. Delpino transplanted one twin's kidney to the other

دکتر دلپینو کلیه‌ی یکی از دوقلوها را به دوقلوی دیگر پیوند زد.
 the operation to transplant a heart is now fairly common
 جراحی پیوند قلب اکنون نسبتاً عادی است.

۴- ترا کاشت، کوچ ۵- پیوند

a heart transplant پیوند قلب

trans.plant'able, adj.

trans'plan.ta'tion (-plan tā'shən) n.

trans.plant'er, n.

tran.spon.der (tran spän'dər) n.

(فرستنده و گیرنده‌ی ماهواره و غیره) پاسنجر خودکار

trans.pon.tine (trans pän'tin) adj.

۱- در آن سوی پل، ترا پل ۲- واقع در جنوب رود تیمز (در لندن)

trans.port (trans pôrt', trans 'pôrt') vt., n.

۱- ترابری کردن، ترا بردن، حمل کردن، بردن، ترا برد کردن، باربری کردن، حمل و نقل کردن

the troops were transported to Kashan by train
 لشکریان با ترن به کاشان برده شدند.

most of the wheat will be transported by trucks
 بیشتر آن گندم‌ها توسط کامیون حمل خواهد شد.

۲- از خود بی خود کردن، دستخوش احساسات کردن، از جا در رفتن
 anger transported him خشم او را از جا به در برد.
 his poetry transports us

شعر او ما را از خود بی خود می‌کند.

۳- حمل، حمل و نقل، ترابری، ترا برد، بردن، باربری، بارکشی (transportation هم می‌گویند)
 the transport of goods by airplane is very expensive

حمل کالا با هواپیما بسیار گران است.

the city's public transport system is old and inefficient

سازگان ترابری همگانی شهر قدیمی است و کارایی ندارد.

۴- وسیله‌ی نقلیه، ترا بر

they served as seamen on transports in the Pacific

آنان به عنوان ملوان در ترابره‌های اقیانوس آرام خدمت می‌کردند.
 ۵- از خود بی خودی، احساسات شدید، موج احساسات

transports of rage موج‌هایی از خشم

trans.port'abil'ity, n.

trans.port'able, adj.

trans.port'er, n.

trans.por.ta.tion

(trans'pər tā'shən) n.

۱- ترابری، حمل، حمل و نقل، ترا برد

۲- وسیله‌ی نقلیه، ترا بر ۳- مسافربری، حمل مسافر یا کالا ۴- اجرت حمل و نقل، هزینه‌ی ترابری ۵- بلیت (اتوبوس و غیره) ۶- تبعید (به خاطر تبهکاری) (deportation بیشتر به کار می‌رود)

trans'por.ta'tional, adj.

trans.pose (trans pōz') n., vt., vi.
 -posed', -pos'ing

۱- پس و پیش کردن، جابجا کردن، مقدم و مؤخر کردن، قلب کردن، ترا نهادن

he inadvertently transposed the "e" and the "i" in "weird"

ندانسته "e" و "i" را در واژه‌ی "weird" پس و پیش نوشت.
۲- (ریاضی) معلوم و مجهول کردن، به طرف دیگر معادله بردن، فرا نهادن
transposed matrix

ماتریس فرانهاد (ترانسپزه)

۳- (ریاضی) فرا نهاد، ترا نهاد ۴- (موسیقی) تغییر پرده دادن ۵- (مهجور) ← transform
۶- ترا نهاده شدن

trans.pos'able, adj.

trans.pos'er, n.

trans.po.si.tion

(trans'pəzish'ən) n.

۱- پس و پیش گذاری، جابجا سازی، جابجایی، مقلوب سازی، ترا نهش، فرا نهش ۲- جابه جا شده

trans'posi'tional, adj.

trans.po.son (trans pō'zān') n.

(در DNA) ترا نهشگر

* trans.sex.u|al

(trans sek'shōd əl) n.

(کسی که با دارو یا عمل جراحی جنسیت خود را عوض می‌کند) ترا جنس، ترا ژاد، ترا جنسی، ترا ژادی

trans.sex'u.al.ism, n.

trans.ship (trans ship', tran-) vt., vi.

-shipped', -ship'ping

از یک وسیله‌ی نقلیه (به ویژه کشتی) به وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر انتقال دادن یا انتقال یافتن، ترا ورتیش کردن

trans.ship'ment, n.

trans.son|ic (-sān'ik) adj.

← transonic

tran.sub.stan.ti.ate

(tran'səb stan'shē āt') vt. -at'ed,

-at'ing

۱- از یک ماده تبدیل به ماده‌ی دیگر کردن، قلب ماهیت کردن، مستحیل کردن، ترا گهر کردن
۲- (کلیسای ارتدکس - نان و شراب عشای ربّانی را) تبدیل به گوشت و خون عیسی کردن

tran.sub.stan.ti|a.tion

(-stan'shē ā'shən) n.

۱- قلب ماهیت، استحاله، ترا گهری، ترا گهر - سازی ۲- (کلیسای ارتدکس) این باور که نان و شراب عشای ربّانی جسم و خون عیسی است

tran.su.date (tran'sōd dāt') n.

۱- ترازه ۲- ترازهش

tran.su.da.tion

(tran'sōd dā'shən) n.

ترازهش

tran.sude (tran sōd', -syōd') vt.

-sud'|ed, -sud'ing

ترازهیدن، ترازهش کردن

trans.u|ran.ic (trans'yōd ran'ik)

adj.

(وابسته به عناصری که شماره‌ی اتمی آنها از اورانیوم بیشتر است) ترا اورانیوم، ترا اورانیومی (transuranium هم می‌گویند)

Trans.vaal (trans vāl')

استان ترانسوال (در جمهوری آفریقای جنوبی - پایتخت: Pretoria - ۲۸۳۹۱۷ کیلومتر مربع)

trans.val|ue (trans val'yōd) vt.

-val'ued, -val'u.ing

با معیارهای جدید سنجیدن، ترا سنجی کردن، نو سنجی کردن

trans'valua'tion, n.

trans.ver.sal (trans vər'səl) n.,

adj.

۱- خط قاطع دو یا چند خط دیگر، خط متقاطع، خط تراگشتی، همبر ۲- ← transverse

trans.ver'sally, adv.

trans.verse (trans vər's') adj., n.

۱- از عرض، عرضی، در عرض، از پهنا، پهنایی، ورتین، تراگشتی ۲- متقاطع، همبر ۳- مورب ۴- سراسری، سرتاسری

trans.verse'ly, adv.

transverse colon

(بخش میانی روده‌ی بزرگ که افقی است) ستون روده‌ی میانی

transverse process

(هر برجستگی یا اندام که بر ستون مهره‌ها

عمود باشد) برجستگی و رین

trans.ves.tite (trans ves' tīt') n.

(کسی که جامه‌ی افراد جنس مخالف را

می‌پوشد) ترا پوش، مخالف پوش

trans.ves'tism or

trans.ves'ti.tism, n.

Tran.syl.va.ni|a (tran'sil vā'nē ə)

سرزمین ترانسیلوانی (در مرکز و شمال غربی

رومانی)

Tran'syl.va'nian, adj., n.

Transylvanian Alps

کوه‌های آلپ ترانسیلوانیایی

trap¹ (trap) n., vt., vi. **trapped**,

trap'ping

۱- دام، تله، پهنند، پا دام، گل دام، لانتو

تله گذاشتن، دام نهادن **to set a trap**

تله‌ی موش **mousetrap**

در دام افتادن **to fall into a trap**

۲- (مجازی) حقه، کلک، نیرنگ، ترفند

an elaborate trap to catch thieves

ترفند دقیق برای گیر انداختن دزدان

dangerous traps for ignorant tourists

دام‌های خطرناک برای جهانگردان نادان

۳- (لوله کشی) زانویی، سیفون

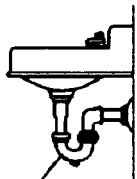
۴- کالسکه‌ی دوچرخه (سبک و

فئردار) ۵- مخمصه، گیر،

گرفتاری ۶- (ارکستر جاز و

غیره) سازهای ضربی

۷- (خودمانی) دهان، دهن



TRAP

خفه شو و گوش بده! **shut your trap and listen!**

۸- (بازی گلف) **← sand trap** ۹- به دام افتادن

یا انداختن، در تله انداختن یا افتادن

he traps wild rabbits and sells their skin

با تله، خرگوش وحشی می‌گیرد و پوست آنها را می‌فروشد.

۱۰- گیر انداختن یا افتادن، گیر کردن، گرفتار

کردن یا شدن

the children were trapped in a burning

building بچه‌ها در یک ساختمان که

دچار آتش‌سوزی شده بود گیر افتاده بودند.

people who are trapped by poverty

مردمی که گرفتار فقر شده‌اند

trap² (trap) n.

۱- سنگ آذرین سیاه، بازالت تیره، (برای

جاده سازی) قلوه سنگ ۲- (زمین شناسی)

حفره‌ی نفتی، کیسه‌ی گاز (یا نفت)، تله‌ی نفتی

trap³ (trap) n., vt. **trapped**,

trap'ping

۱- (قدیمی) زیب و زیور اسب، یراق اسب، آب

آذینه ۲- (جمع - قدیمی) جامه و مایملک

شخصی ۳- یراق کردن، آذین بستن، (با زیب و

زیور) آراستن

trap.door (trap'dôr') n.

(معمولاً با کف اتاق یا بام یا خیابان و غیره

همکف و هم سطح است) دریچه

trapdoor spider

(جانور شناسی) تندوی کاونده (تیره‌ی

(Ctenizidae

trapes (trāps) vi., vt., n.

← traipse

tra.peze (tra pēz') n.

(در سیرک و غیره) تاب، طناب (که روی آن راه

می‌روند و غیره)، بند یا لانچی

tra.pez'ist, n.

tra.pe|zi.form (trə pē'zə fōrm', tra-)

adj.

به شکل دوزنقه‌ی ناموزون

tra.pe|zi.um (trə pē'zē əm) n., pl.

-|zi.ums or -|zi|a

۱- (انگلیسی) ← **trapezoid** ۲- (امریکا) شکل

هندسی که هیچ یک از اضلاع آن موازی نیست

(← تصویر: quadrilateral)، زَنخدار ناجور،

دوزنقه‌ی ناموازی ۳- (کالبد شناسی) استخوان

دوزنقه‌ای

tra.pe|zi.us (-zē əs) n.

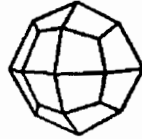
(کالبد شناسی) عضله‌ی دوزنقه‌ای، ماهیچه‌ی

زَنخدار

tra.pe|zo.he|dron

(trə pē'zō hē'drən) n.

(جسمی که هر یک از پهلوهای آن دوزنقه باشد) زَنخدار پهلو



TERAPEZOHEDRON

trap.e|zoid (trap'izoid) n., adj.

۱- دوزنقه، زَنخدار (← تصویر: quadrilateral)
 ۲- دوزنقه شکل، زَنخدار دیس (trapezoidal) هم می‌گویند)
 ۳- (کالبد شناسی) استخوان زَنخدار، استخوان دوزنقه‌ای

trap.per (trap'ər) n.

تله انداز، صیّاد، دام گذار، کسی که حیوانات را (به ویژه برای پوستشان) به تله می‌اندازد

trap.pings (trap'inz) n.pl.

۱- زیب و زیور اسب، یراق اسب (caparison) هم می‌گویند)
 ۲- لباس تجملی، جامه‌ی پر آذین، یال و کوپال، زیب و زیور، آذینه ۳- زلم زیمبو، پاپاسی ۴- مظاهر، تجلیات، جلوه‌ها، نشانه‌ها
 a large house and other trappings of wealth

یک خانه‌ی بزرگ و دیگر نشانه‌های ثروت

Trap.pist (trap'ist) n., adj.

← Cistercian

trap.rock (trap'rāk') n.

← trap²

trap.shoot|ing (trap'shōt'ing) n.

تیر اندازی به پرندگان مصنوعی (که به هوا پرتاب می‌شوند)

trap'shoot'er, n.

trapt (trapt) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: trap¹

tra.pun|to (trə poon'tō) n., pl. -tos

سوزن دوزی و طرح دوزی بر جسته (روی مبل و غیره)

trash¹ (trash) n., vt.

۱- آشغال (به ویژه شاخ و برگ بریده شده و پوست میوه و سبزیجات و غیره)، خس و خاشاک، (کاغذ پاره و غیره) زباله، تیف

Kobra was sweeping the trash in the backyard

کبری داشت خس و خاشاک حیاط خلوت را جارو می‌کرد.

a pile of old newspapers and trash

توده‌ی روزنامه‌ی کهنه و زباله

۲- چرندیات، مهملات، یاوه‌ها، مزخرفات

literary trash

مهملات ادبی

۳- چرند، مزخرف، یاوه، مهمل، چرت و پرت

۴- آدم مهمل، بی‌سر و پا، بدنام، هیچکاره

۵- خس و خاشاک درخت را گرفتن، هرس

کردن، شاخ و برگ خشک را زدن ۶- (امریکا -

خودمانی) تخریب کردن، آتش افروزی کردن،

ویرانگری کردن، در هم ریختن

striking students trashed the professors' lounge

دانشجویان اعتصابگر اتاق استادان را به هم ریختند.

۷- توهین کردن، تنقید کردن، به باد انتقاد

گرفتن، سرکوفت زدن

candidates spent most of their time trashing each other

نامزدهای انتخاباتی بیشتر وقت خود را صرف فحاشی نسبت به

همدیگر کردند.

• trash can

سطل زباله، مزبله

trash² (trash) vt., n.

۱- افسار ۲- افسار کردن، مهار کردن

trash|y (trash'ē) adj. trash|i.er,

trash|i.est

یاوه، مزخرف، چرت و پرت، چرند، مهمل،

بی ارزش

trash'i.ness, n.

trass (tras) n.

(نوعی سنگ آتشفشانی که از آن سیمان

هیدرولیک می‌سازند) تراس، آذر سنگ

trat.to.ri|a (trät'tō rē'ä) n., pl.

-ri'|e (-e)

(ایتالیا) رستوران کوچک و ارزان

trau|ma (trō'mə-) n., pl. -mas or

-ma|ta

۱- (پزشکی) ضربه‌ی جسمی (زخم و غیره)،

شوک، تکان، تکانش، دیو تکان، ضغطه، تن تکان

۲- (روان پزشکی) ضربه‌ی روحی، شوک

عاطفی، دیو تکان روانی، روان تکان

trau.mat|ic (trō mat'ik) adj.

۱- ناشی از ضایعه، ضربه‌ای، تکانشی، روان -

تکانشی ۲- تکان دهنده، ضغطه انگیز، دلخراش

trau.mat'i.cally, adv.

trau.ma.tism (-tiz'əm) n.

روان تکان، تن تکان، عامل تکان دهنده

trau.ma.tize (-tiz') vt. **-tized', -tiz'ing**

زخمی کردن، زخم زدن، شوکه کردن، دچار تن تکان یا روان تکان کردن

trav.ail (trə vāil') n., vi.

۱- کار شاق، زحمت، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا، رنجبری

after thirty years of travail he finished the Shahnameh پس از سی سال زحمت شاهنامه را تمام کرد.

۲- درد زایمان، درد زایمان داشتن ۳- درد شدید، رنج، عذاب

the travail of an artist in a repressive environment عذاب هنرمند در یک محیط سرکوبگر

۴- سخت کار کردن، رنجبری کردن، کار طاقت فرسا کردن، جان کنندن، زحمت کشیدن، مروسیدن

trave (trāv) n.

(نادر) ۱- تیر سقف ۲- اتاقک چوبی اسب

trav|el (trav'əl) n., vi., vt.**trav'eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ing**

۱- سفر کردن، مسافرت کردن، راهیدن، رهگیری شدن، نور دیدن

we traveled together from Tehran to Tabriz از تهران تا تبریز با هم سفر کردیم.

I love traveling من مسافرت را خیلی دوست دارم.

۲- سیار بودن، در حرکت بودن فروشنده‌ی سیار

۳- حرکت کردن، کوچ کردن، راهی شدن، رهسپار شدن، رفتن

these birds travel south during winter این پرندگان در زمستان به جنوب کوچ می‌کنند.

some radio waves travel nearly at the speed of light برخی امواج رادیویی با سرعت تقریباً برابر با سرعت نور حرکت می‌کنند.

a train that travels at 200 kilometers per hour

قطاری که با سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند

۴- گشتن، پخش شدن

bad news travels fast خبر بد زود پراکنده می‌شود.

her eyes traveled about the room

چشمانش دور تا دور اتاق را گشت.

۵- پیاده رفتن، دویدن

did you travel or come by boat?

پیاده آمدی یا با قایق؟

۶- پیمودن، طی کردن، در نور دیدن

certain roads can be traveled only on horseback برخی راه‌ها را فقط با اسب می‌توان پیمود.

no other project has traveled so arduous a road هیچ طرح دیگر چنین راه دشواری را طی نکرده است.

۷- حمل شدن یا کردن، بردن

boxes that travel in cargo ships must be securely packed

جعبه‌هایی که در کشتی‌های باری حمل می‌شود باید خوب بسته بندی شود.

traveling the horse to different farms

بردن اسب به مزارع مختلف

۸- سفر، راهش، رهگیری، رهنوردی، مسافرت سفر فکر را گسترده می‌کند.

after two day's travel we got to Ghoochan پس از دو روز رهنوردی به قوچان رسیدیم.

Howard was afraid of air travel

هاوارد از مسافرت هوایی می‌ترسید.

Nasser Khosrove wrote a book about his travels ناصر خسرو کتابی درباره‌ی سفرهای خود نوشت.

۹- (بسکتبال) بدون «دریبل» کردن توپ بیش از دوگام برداشتن (که تخلف محسوب می‌شود)،

با توپ راه رفتن ۱۰- (با: with - عامیانه) معاشر بودن با، همنشینی کردن

the crowd Kazem is traveling with these days are all addicts

افرادی که این روزها کاظم با آنها معاشر است جملگی معتاد هستند.

۱۱- سفرنامه، شرح مسافرت

Julie enjoys reading travels

جولی از خواندن سفر نامه لذت می برد.

۱۲- رفت و آمد، شد آمد، آمد و شد، تردد، ترافیک

travel on the airport road is heavy on holidays

در تعطیلات رفت و آمد در جاده‌ی فرودگاه زیاد است.

۱۳- (مکانیک) تحرک، جنبایی، ضربه، تکانه، تکانش، گام، کورس

travel agency

آژانس مسافرتی

travel agent

trav.eled or trav.elled (trav'æld)

adj.

۱- سفر کرده، جهان دیده ۲- پر رفت و آمد، پر تردد

a heavily - traveled road یک جاده‌ی پر رفت و آمد

trav.el|er or trav.el.ier

(trav'æl ɛr) n.

۱- مسافر، وشتار، رهرو، رهنورد

۲- فروشنده‌ی سیار ۳- (مکانیک - کشتیرانی) شیطانک، حلقه‌ی متحرک، جنبانه، تقاله

* traveler's check

چک مسافرتی

* traveling salesman

فروشنده‌ی سیار (به ویژه از شهر به شهر)

* trav.e|logue or trav.e|log

(trav'ə lɔg') n.

(سخنرانی یا فیلم و غیره) شرح سفر

tra.verse (trə vɜrs') vt., vi.

-versed', -vers'ing n. trav'erse

adj. trav'erse adv. trav'erse

۱- پس و پیش رفتن، عبور کردن، گذشتن، گذراندن

we walked through the streets we had traversed the night before

در خیابان‌هایی که شب قبل از آنها عبور کرده بودیم راه رفتیم.

the revolutionary period that the world is traversing now

دوران انقلابی که اکنون دنیا می‌گذراند

۲- در جهت مخالف (چیزی) حرکت کردن، مخالفت کردن، تضاد داشتن

since demands traverse each other, we have to make a choice

چون خواسته‌ها با هم تضاد دارند باید گزینش بکنیم.

۳- (با دقت) بررسی کردن، آزمودن، برآورد کردن

an area of research only recently traversed by scientists

یک زمینه‌ی پژوهشی که فقط اخیراً مورد بررسی دانشمندان قرار گرفته است

۴- (بر روی محور خود) چرخاندن، معطوف کردن یا شدن، چرخیدن

the barrels of the guns could be traversed with difficulty

لوله‌ی توپ‌ها را با اشکال می‌شد چرخاند.

۵- (حقوق - رسماً) انکار کردن، منکر شدن، رد کردن، حاشا کردن، (دادگاه) انکار رسمی،

حاشا ۶- (در امتداد چیزی) حرکت کردن، نوردیدن، پیمودن، در نوردیدن

we watched the cars that were traversing along the road

اتومبیل‌هایی را که در راستای جاده حرکت می‌کردند تماشا کردیم.

۷- خط قاطع، همبُر ۸- تیر یا دیرک افقی، ستون یا دیوار عرضی ۹- (مهجور) مانع ۱۰- عبور، گذر، گذشت، گذرش

sit on the river's bank and watch the traverse of life

به لب رود نشین و گذر عمر ببین

۱۱- حرکت عرضی یا آریب یا زیگزاگ، پهناد روی ۱۲- (راه یا راهرو و غیره)

میانبر ۱۳- عرضی، از پهنای پهنادی

transverse ← ← ۱۴

tra.vers'able, adj.

tra.vers'al, n.

tra.vers'er, n.

trav.erse jury (trav'ɛrs)

petit jury ←

trav.er.tine (trav'ɛr tɛn') n.

(سنگ) تراورتن، آهک سنگ

trav.es|ty (trav'is tɛ) n., pl. -ties

vt. -tied, -ty.ing

۱- مضحکه، تقلید خنده آور، تقلید برای انتقاد و تمسخر ۲- مضحکه کردن، (برای انتقاد و

تمسخر) تقلید در آوردن ۳- (مجازی) مسخره -
بازی، تحریف آشکار

his trial was a travesty of justice

محاکمه‌ی او مسخره کردن عدالت بود.

tra.vois (trə voiˈ) n., pl. **-vois**
(-voiz) or **-vois** | **es**

(سرخپوستان امریکای شمالی) سورت‌مهی
دیرک دار (travoise هم می‌نویسند)

trawl (trɔl) n., vt., vi.

۱- تور ماهیگیری (به ویژه تور کیسه مانند که در راستای ته دریا حرکت می‌دهند - trawlnet هم می‌گویند)، تور کیسه‌ای ۲- طناب شناور (طناب سوار بر گوی یا چوب پنبه که تورهای ماهیگیری بر آن آویخته می‌شوند - trawl line هم می‌گویند) ۳- (با تورکیسه‌ای یا طناب شناور) ماهی گرفتن ۴- جستجو کردن، (دنبال چیزی) گشتن

trawl|er (trɔlˈɛr) n.

کشتی ماهیگیری

tray (trā) n.

۱- سینی، دوری، رامگا، تریان، ترینان، طبق،
تبنگ ۲- سینی و محتویات آن، به اندازه‌ی یک
سینی

treach.er.ous (trechˈɛr əs) adj.

۱- خائن، نابکار ۲- خائنانه ۳- فریب آمیز
۴- خطرناک، گول زننده

treacherous rocks

صخره‌های خطرناک

treach´er.ously, adv.

treach´er.ous.ness, n.

treach.er|y (trechˈɛr ē) n., pl.
-er.ies

۱- خیانت، دغا کاری، نابکاری، ریا کاری
۲- عمل خیانت آمیز

treacle (trēˈkəl) n.

۱- (مهیجور) پاد زهر، نوش‌دارو ۲- (انگلیس)
شیره، شهد ۳- (مهیجور) چاره، درمان
treacly (-klē) adj.

tread (tred) n., vt., vi. **trod** or
tread | **ed**, **trod** | **den** or **trod** or
tread | **ing**

۱- (روی چیزی) پا گذاشتن، (از روی چیزی)
گام برداشتن، (با پا) رد شدن، راه رفتن، پامال
کردن، لگدکوب کردن، زیر پا له کردن، قدم
گذاشتن

the worm was trodden underfoot

کرم زیر پا له شد.

those who tread on snakes get bitten

آنان که روی مار پا می‌گذارند نیش می‌خورند.

(A. Pope) fools rush in where angels fear to
tread

ابلهان به محلی هجوم می‌برند که فرشتگان از قدم گذاشتن در آن
واهمه دارند.

۲- سرکوب کردن، منکوب کردن، مقهور کردن
the down-trodden masses of people could not
protest

توده‌های مردم تو سری خورده نمی‌توانستند اعتراض بکنند.

۳- (پرنده - با جنس ماده) جفتگیری کردن
۴- گام برداری، پا گذاری

his mistress walked with a catlike tread

مشوقه‌اش با گام‌های گربه مانند راه می‌رفت.

۵- صدای پا

I could hear the soldiers' heavy tread

می‌توانستم صدای گام‌های سنگین سربازان را بشنوم.

۶- (هر چیز که وزن شخص یا چیز روی آن
قرار می‌گیرد) ته کفش، تخت کفش، زیره، عاج یا
رویه‌ی تایر، (تانک و تراکتوری زنجیری)
زنجیر، (ریل راه آهن) لبه (که چرخ‌ها روی آن
می‌لغزند)، روی پله، پهنی پله
(← تصویر: staircase) ۷- (نادر) ردّ پا، جای پا
۸- اقدام کردن، پا به میان گذاشتن، عمل کردن

there are three reasons for treading carefully in
such matters

به سه دلیل باید در چنین مواردی با احتیاط عمل کرد.

● **tread a fine (or thin) line**

دست از پا خطا نکردن، کاملاً مواظب بودن

- tread a (particular) path

خط مشی (ویژه‌ای) اتخاذ کردن

- tread the boards

در صحنه‌ی نمایش ظاهر شدن، بازیگری کردن

- tread water

ایستاده شنا کردن، در جا شنا کردن

treadle (tred'ɪ) n., vi. **-dled, -dling**

۱- (دوچرخه و چرخ خیاطی پای و غیره)

رکاب، جاپایی، پای، پدال

a bicycle treadle

رکاب دوچرخه

۲- (دوچرخه و غیره) پا زدن

treadmill (tred'mil) n.

۱- (سابقاً - برای تنبیه زندانی) چرخ پله دار (که

زندانی دائماً از آن بالا می‌رفت)، پله چرخ

۲- چرخ عصار خانه (و مانند آن) ۳- (اسباب

ورزش) ترد میل، تسمه‌ی چرخان ۴- کار شاق

و بیهوده

treas

مخفف: ۱- treasurer ۲- treasury

treason (trē'zən) n.

۱- (به میهن) خیانت، دغا کاری، دشمن کامی

۲- (قدیمی) عهد شکنی

treasonable (-ə bəl) adj.

خیانت آمیز، دغا گرانه، خائنانه

treasonably, adv.

treasonous (trē'zə nəʊs) adj.

← treasonable

treasure (trezh'ər) n., vt. **-ured, -uring**

۱- گنج، گنجینه، دفینه، گوهر خانه، خزانه

۲- (شخص یا چیز) پُر بها، نقشینه، نفیس

۳- آندوختن، گرد آوردن

to treasure gold

زر آندوختن

۴- گرامی داشتن، عزیز شمردن، ارزش زیاد

قائل شدن (برای)

I will always treasure the memory of the nights

we spent together

خاطره‌ی آن شب‌هایی را

که با هم گذرانیدیم همیشه گرامی خواهم داشت.

treasure house

خزانه، گنجدان، گوهر خانه، (مجازی) گنجینه

that book is a unique treasure house of love poetry

آن کتاب گنجینه‌ی منحصر به فردی از اشعار عاشقانه است.

treasure hunt

۱- جستجوی گنج ۲- (بازی کودکان) گنج یابی،

مسابقه برای پیدا کردن چیز نهفته

treasurer (trezh'ər ə) n.

خزانه دار، گنجور، کهنه

treasurership, n.

treasure-trove (trezh'ər trōv) n.

۱- گنج بی صاحب (که مال یا بنده است)، گنج

یافته شده ۲- گنج ۳- کشف مهم، یابش بزرگ

treasury (trezh'ər ē) n., pl. **-uries**

۱- گنجکده، گنج خانه، گوهرکده، گنجینه،

خزانه

the ancient cross is kept in the church's

treasury

صلیب قدیمی در گنجینه‌ی کلیسا نگهداری می‌شود.

the jewels and gold bars of Bank Melli treasury

جواهرات و طلاهای خزانه‌ی بانک ملی

۲- خزانه داری، صندوق دولت ۳- (معمولاً T

بزرگ) وابسته به خزانه داری

treasury bills

اسناد خزانه‌ی کوتاه مدت

treasury bonds

اسناد خزانه‌ی دراز مدت

treasury notes

اسناد خزانه‌ی میان مدت

۴- (T بزرگ - با: the) وزارت دارایی، کاخ

وزارت دارایی ۵- مجموعه، جنگ، گرد آورد،

(مجازی) گنجینه، گلچین

a treasury of modern English verse

گلچین شعر نو انگلیسی

treasury bill

(امریکا) سند بهادار دولتی و کوتاه مدت، سند

خزانه‌ی کوتاه مدت (کمتر از یک سال)

treasury bond

(امریکا) سند بهادار دولتی و دراز مدت، سند

خزانه‌ی دراز مدت (معمولاً از ده سال به بالا)

* **treasury certificate**

(امریکا - سابقاً) سند خزانه‌ی یک ساله

treasury note

(امریکا) سند بهادار دولتی میان مدت، سند

خزانه میان مدت (از یک تا ده سال)

*** treasury stock**

(سهام شرکت که در دست خود شرکت است)

سهام موجود در خزانه‌ی شرکت

treat (trēt) vi., vt., n.

۱- رفتار کردن، عمل کردن، (با کسی) تا کردن

the prisoners were treated savagely

با زندانیان وحشیانه رفتار شد.

he always treated us kindly

او همیشه با ما مهربانانه رفتار می‌کرد.

۲- (معمولاً با: with یا for) مذاکره کردن،

معامله کردن

it is not easy to treat with him

معامله با او کار آسانی نیست.

the prime minister was to treat for peace

قرار بود نخست وزیر درباره‌ی صلح مذاکره کند.

۳- (معمولاً با: of) - به ویژه نگارش یا

سخنرانی) پرداختن به، گرفتن، درباره‌ی چیزی

بودن، مربوط بودن به

the third article treats of economic problems

مقاله‌ی سوم مسائل اقتصادی را مورد بحث قرار می‌دهد.

you must not treat this matter lightly

نباید این قضیه را سرسری بگیری.

۴- (در رستوران و غیره) خرج (دیگری یا

دیگران را) دادن، مهمان کردن

he treated us to coffee and ice cream

او ما را به قهوه و بستنی مهمان کرد.

۵- (به ویژه شیمی) افزودن، (چیزی را به چیز

دیگر) اضافه کردن، زدن، عمل آوردن،

پردازیدن، تصفیه (یا پرداخت یا هر عمل فنی

لازم را) کردن

to treat a substance with sulfuric acid

به ماده‌ای اسید سولفوریک زدن

80% of the forest is treated with insecticide

به ۸۰ درصد جنگل حشره کش زده‌اند.

treated sewer water is used for irrigation

فاضلاب پالایش شده را برای آبیاری مصرف می‌کنند.

۶- (پزشکی) تیمار کردن، پرستاری کردن،

درمان کردن، مداوا کردن

my sons David and John treat all kinds of patients

پسرهایم دیوید و جان انواع بیماران را درمان می‌کنند.

to treat a wound

زخم را مداوا کردن

۷- (در رستوران) خوراک (که پول آن را دیگری

داده است)، مهمانی، دعوت

he invited us to a treat at Shamshty

او ما را (برای خوراک) به شمشیری دعوت کرد.

۸- لذت، حظ، کیف، فیض، بُندهش

seeing her after ten years was quite a treat

دیدن او پس از ده سال فیض بزرگی بود.

۹- (با: self-) برای خود خریدن، (با خرید) دل از

عزا در آوردن

Pari treated herself to a new car

پری برای خودش یک ماشین نو خرید.

۱۰- تلقی کردن، فرض کردن

they treated my words with suspicion

سخنان مرا با سوء ظن تلقی کردند.

treat'abil'ity, n.

treat'able, adj.

treat'er, n.

trea.tise (trēt'is) n.

۱- رساله ۲- (مهجور) داستان، حکایت

treat.ment (trēt'mənt) n.

۱- رفتار، طرز برخورد

the humane treatment of the defeated nations

رفتار انسانی با ملل شکست خورده

۲- رسیدگی، پردازش

his treatment of this subject was very masterly

رسیدگی کردن او به این موضوع بسیار استادانه بود.

the book's treatment of old age is complete

این کتاب پیری را به طور کامل مورد بررسی قرار می‌دهد.

۳- درمان، تیمار، مداوا، معالجه، علاج

medical treatment

درمان پزشکی

is there any effective treatment for this

disease? آیا برای این بیماری علاج مؤثری وجود دارد؟

trea|ty (trēt'ē) n., pl.-ties

۱- عهدنامه، معاهده، پیمان، مقاوله نامه، سامه،

- (میان کشورها) قرار دارد
North Atlantic Treaty Organization
سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)
peace treaty پیمان صلح
۲- (مهجور) مذاکره، توافق، قول و قرار
۳- (مهجور) التماس (امروزه: entreaty)
treaty port
(به ویژه در چین و ژاپن و کره - سابقاً) بندر
آزاد برای کشورهای مورد معاهده
Treb.bia (treb'yə)
رود تربیا (در شمال ایتالیا)
Treb|i.zond (treb'izənd)
بندر ترابوزان (در شمال ترکیه)
tre.ble (treb'əl) adj., n., vt., vi.
-bled, -bling
۱- سه چندان، سه برابر
it was sold for treble the price
به سه برابر قیمت فروخته شد.
۲- سه لا
treble whips تازیانه‌های سه لا
۳- سه برابر کردن یا شدن
the newspaper trebled its circulation
روزنامه تیراژ خود را سه برابر کرد.
۴- (موسیقی) زیرترین صدا (soprano هم می‌گویند)، آلت موسیقی دارای صدای زیر
tre'ibly, adv.
treble clef
(موسیقی) کلید G (در بالای C در خط دوم)
treb|u.chet (treb'yō shet') n.
(جنگ افزار قرون وسطی) منجنیق (trebucket هم می‌نویسند)
tre.cen|to (tre chen'tō) n.
(ایتالیایی) قرن چهاردهم (از نظر هنر و ادبیات)
tree (trē) n., vt. **treed, tree'ing**
۱- درخت، شجر، دار
an apple tree درخت سیب
۲- بته‌ی بزرگ، درختچه
a rose tree بته‌ی گل سرخ
۳- تیر، دیرک، ستون چوبی، دکل ۴- هر چیز
درخت مانند
a family tree درخت خانوادگی، شجره‌النسب

- ۵- (شیمی) توده‌ی بلورهای درخت مانند، بلور
داردیس، (بلور) داردیس شدن ۶- (قدیمی)
صلیب حضرت عیسی ۷- (قدیمی) چوبه‌ی دار
۸- (کفش و غیره) در قالب گذاشتن ۹- (در
تعقیب کسی یا چیزی) از درخت بالا رفتن
۱۰- در مخصه قرار دادن، در تنگنا گذاشتن
۱۱- درختی ۱۲- داری
tree'less, adj.
tree'like', adj.
treed (trēd) adj.
پُر درخت، درخت دار، بُستانی، مشجّر
tree fern
(گیاه شناسی) سرخس درختی (جنس‌های
Alsophila و Cyathea و Hemitelia)
tree frog
(جانور شناسی) وزغ درختی (انواع
قورباغه‌های داری از جنس Hylidae)
tree heath brier ←
tree.hop|per (trē'häp'ər) n.
(جانور شناسی) زنجره‌ی درختی (به ویژه
تیره Membracidae)
tree.house (-hous') n.
(برای بازی کودکان) خانه‌ی بالای درخت،
درختخانه
*** tree lawn**
(امریکا) چمن کنار خیابان، چمن پیاده‌رو
*** tree line**
دار مرز (timberline هم می‌گویند)
treen (trēn) n.
تزیینات چوبی (treen-ware هم می‌گویند)
tree.nail (trē'nāl') n.
(به ویژه در ساختن کشتی چوبی) میخ چوبی
tree of heaven
(گیاه شناسی) عرعر چینی
(Ailanthus altissima)
tree of knowledge
(انجیل) درخت آدم و حوا (در باغ بهشت)
tree of life
tree of knowledge ←
tree ring
حلقه‌ی درخت (annual ring هم می‌گویند)

tree shrew

(جانور شناسی) موش پوزه دراز درختی
(تیره‌ی Tupaiidae - بومی آسیای جنوب
شرقی)

tree squirrel

(جانور شناسی) سنجاب دارزی (به ویژه جنس
Sciurus)

*** tree surgery**

درخت پیرایی، بُستان پیرایی، هرس درختان

tree surgeon**tree.top** (trē'tāp) n.

نوک درخت، سر درخت

tref (trāf) adj.

(مذهب یهود) نا پاک، غیر کوشیر، حرام، نجس

tref.foil (trē'fōil) n.

TREFOILS

۱- (برگ گیاه)

سه پَرّه، سه -

برگچه‌ای (مثل

برگ شبدر)،

سه برگه

۲- (گچبری و نقاشی و غیره) آذین سه پَرّه‌ای،
طرح سه برگه

tre.ha.lose (trē'hā lōs) n.

(از ریشه‌ی فارسی: تیقال) شکر دی ساکارید
(disaccharide) که از قارچ‌ها و مخمرها
می‌گیرند

treil.lage (trāl'ij) n.

← trellis

trek (trek) n., vt., vi. **trekked,**
trek'king

۱- (افریقای جنوبی) با گاری سفر کردن

۲- (آهسته و با زحمت) مسافرت کردن، کند

پیشرفت کردن ۳- (افریقای جنوبی) سفر با

گاری (که توسط گاو نر کشیده می‌شود)

۴- مهاجرت، کوچ ۵- (عامیانه) سفر کوتاه، سفر

پیاده، راه‌پیمایی

trek'ker, n.**trel.lis** (trē'lis) n., vt.

۱- داربست، وایچ،

چفته، وادیج، بَرَم،

باردو، طارم ۲- آلاچیق

۳- (تاک و غیره را) به

داربست بستن،

داربست دار کردن

trel.lis.work

(trē'lis wɔrk) n.

داربست بندی، طرح

مشبک

trem|a.tode

(trēm'ə tōd) n., adj.

(جانور شناسی) کرم سوراخ دار (انواع

کرم‌های پهن از رده‌ی Trematoda)، کرم

روزندار

trem.ble (trēm'bəl) n., vi. **-bled,**
-bling

۱- لرزیدن، فراشیدن، لرزش داشتن، رعشه
داشتن

suddenly the earth trembled

ناگهان زمین لرزید.

the puppies were trembling in the rain

توله سگ‌ها در زیر باران می‌لرزیدند.

Kamali was trembling with anger

کمالی از شدت خشم می‌لرزید.

the old man's hands were trembling

دستان پیرمرد رعشه داشت.

۲- دلواپس بودن، نگران بودن، واهمه داشتن،

مضطرب بودن، لرزه بر اندام افتادن

I tremble to think of what might have
happened

هر وقت فکر احتمال آن رویداد را می‌کنم لرزه بر اندامم می‌افتد.

I tremble for you!

خیلی دلواپس تو هستم!

۳- ارتعاش داشتن، شیبیدن، شیبانیدن، نوسان

کردن، ترنگیدن

the trembling voices of those patients

صدای مرتعش آن بیماران

the leaves that trembled in the breeze

برگ‌هایی که در نسیم نوسان می‌کردند.

۴- لرزه، لرزش، ارتعاش، ترنگ، رعشه

the tremble in Reza's hands رعشه‌ی دستان رضا

۵- (بیماری دام‌ها - جمع) رعشه‌ی دامی

۶- ترس و لرز

trem'bler, n.

trem'blingly, adv.

trem'bly, adj.

tre.men.dous (tri men'dəs) adj.

۱- ستم، عظیم، فوق‌العاده

a tremendous mountain کوهی عظیم

۲- هراس‌انگیز، وحشتناک، مهیب

the tremendous noise of explosion

صدای مهیب انفجار

۳- (عامیانه) عالی، جانانه، شگرف، محشر

I enjoyed his speech tremendously

از نطق او بی‌اندازه لذت بردم.

a tremendous blow یک ضربه‌ی جانانه

your party was really tremendous!

مهمانی شما واقعاً معرکه بود!

tre.men'dously, adv.

tre.men'dous.ness, n.

trem|o.lite (trem'ō līt', trem'ə-) n.

(آمفیبول سفید یا خاکستری) ترمولیت

trem|o.lo (trem'ə lō') n., pl. -los'

۱- (آواز خوانی) تحریر، لرزه‌ی صدا (vibrato)

هم می‌گویند) ۲- (ساز زهی) ارتعاش تارها (در

اثر لرزاندن آرشه یا زخمه و غیره)، صدای این

ارتعاش

trem|or (trem'ər) n.

۱- لرزه، رعشه ۲- نوسان، ارتعاش ۳- صدای

مرتعش، آوای لرزان ۴- هیجان شدید، آشفتگی

she was in a tremor of delight

از شدت خوشی می‌لرزید.

trem'or.ous, adj.

trem|u.lous (trem'yʊləs) adj.

۱- لرزان، مرتعش

a tremulous handwriting دستخط حاکی از رعشه

a tremulous voice صدای لرزان

۲- ترسان، بیمناک، هراسناک

a tremulous excitement

هیجان توأم با ترس

trem'uously, adv.

trem'ulous.ness, n.

tre.nail (trē'nāl') n.

treenail ←

trench (trench) vt., vi., n.

۱- بریدن، قاچ کردن ۲- شیار دار کردن، (جوی

یا سنگر یا گودال دراز و غیره) کنندن، زهکشی

کردن، جوی کشی کردن

Afrasiab's dagger trenched Rustam's shoulder

دشنه‌ی افراسیاب بر شانه‌ی رستم شکافی ایجاد کرد.

the land is trenched for irrigation

زمین را برای آبیاری زهکشی کرده‌اند.

۳- سنگر بندی کردن، سنگر دار کردن، سنگر

کنندن

they trenched the town

دور شهر سنگر کردند.

۴- (معمولاً با: upon یا on) تجاوز کردن، تحمیل

کردن ۵- (معمولاً با: at) هم مرز بودن یا شدن،

مجاور بودن، نزدیک شدن

powerful armies trenching at a town

قشون‌های نیرومندی که به شهر نزدیک می‌شدند.

۶- (روی زمین) گودی دراز و جوی مانند،

کنندک (خندق)، چال، مجرا، جوی، چاله، شیار،

گودال

in order to lay the gas pipe, they had to dig a

trench ten miles long

برای کشیدن لوله‌ی گاز لازم بود که چاله‌ای به طول ده مایل حفر

کنند.

۷- سنگر خاکی، خندق، گنده، آلتنگ، مورچال

trench warfare جنگ خندق

the trenches were full of the dead and

wounded

سنگرها پر از مرده و زخمی بود.

trench.ant (trench'ənt) adj.

تیز، بُزان، بُرنده، (مجازی) نافذ، تند و تیز

a trenchant blade تیغ تیز

her trenchant words حرف‌های نافذ او

trench'ancy, n.

trench'antly, adv.

trench coat

(مردانه) پالتو بارانی نظامی،
پالتو کمربنددار

trench|er¹

(trench'ər) n.

۱- طبق، سینی چوبی، لاوک،

تبنگ، رامگا، خانچه

۲- خوراک روی طبق

۳- آذوقه، خوراک اندوخته

شده، سورسات، توشه



TRENCH COAT

trench|er² (trench'ər) n.

عمله، چاله کن، سنگر ساز، زمین کاو

trench|er.man (trench'ər mən) n.,

pl. -men

۱- پرخور، خوش اشتها ۲- (قدیمی) مفت خور،

انگل

trench fever

(پزشکی) تب سنگر (بیماری عفونی که توسط

شپش منتقل می‌شود)

trench foot

(پزشکی) پا سرمایی (اختلال گردش خون در

پاها در اثر عدم تحرک و ماندن در سنگر)

trench knife

دشنه، خنجر، چاقوی نظامی، کارد سنگری

(دولبه و دسته دار)

trench mortar

(جنگ افزار) خمپاره‌ی سنگری (قابل حمل و

پرتاب کننده با قوس زیاد)

trench mouth

(پزشکی) گلو درد سنگری (توسط ترکیزه‌ای

به نام Fusobacterium nucleatum ایجاد

می‌شود)

trend (trend) vi., n.

۱- گرایش، روند، روال، منوال، تمایل، جهت،

رویه

the downward trend in gasoline prices

قیمت رو به کاهش بنزین

the trend of the stock market گرایش بورس سهام

the trend of opinion was conservative

گرایش عقاید، محافظه کارانه بود.

contemporary trends in education

گرایش‌های معاصر در آموزش و پرورش

۲- راستا، امتداد، مسیر، گذر راه

the long northerly trend of this coast

مسیر طولانی این ساحل به طرف شمال

۳- امتداد داشتن، راستا داشتن، رو به (سوئی)

رفتن

the river trends southward

رودخانه به سوی جنوب امتداد می‌یابد.

۴- گرایش داشتن، تمایل داشتن

transportation costs are trending downward

هزینه‌ی حمل و نقل رو به کاهش است.

Italian art was trending in a new direction

گرایش هنر ایتالیا در جهت نوینی بود.

۵- مُد، باب روز، رواج

short skirts are the trend again

دامن کوتاه دوباره باب شده است.

● set a trend

(گرایش یا مُد جدیدی را) باب کردن، رواج دادن

* **trend.set.ter** (trend'set'ər) n.

(شخص یا مجله و غیره) رواج دهنده، باب -

کننده، بدعت گذار، پیشگام

trend|y (tren'dē) adj. **trend'|i.er,**
trend'|i.est n., pl. **trend'ies**

(عامیانه) ۱- مطابق آخرین مُد، مُد روز، باب

روز، رایج ۲- (آدم) مدپرست، شیک، اهل مُد

trend'ily, adv.**trend'iness**, n.**Trent** (trent)

۱- رود ترنت (در شمال انگلیس) ۲- شهر ترنت

(در شمال ایتالیا)

tre.pan¹ (trē pan') n., vt.**-panned', -pan'ning**

۱- (قدیمی) ← trephine ۲- (برای چاه کنی)

مته، چاه کاو، نقب کن ۳- (صفحه‌ی فلزی و

غیره را) بُرش حلقوی کردن

trep'a.na'tion, n.

tre.pan² (trē pan') n., vt.

-panned', -pan'ning

(قدیمی) ۱- (شخص یا اسباب) دام افکن، تله -
انداز ۲- حيله، ترفند، دام ۳- به دام انداختن،
گیر انداختن

tre.pang (trē paŋ') n.

(آسیای جنوب خاوری - نوعی خوراک ماهی)
تریپان

tre.phine (trē fīn') n., vi. **-phined',
-phin'ing**

(جراحی) ۱- متهی مجمه، متهی گرد بُر ۲- (با)
متهی گرد بُر جراحی کردن

trep.hi.na.tion (trēf'ə nā'shən) n.

trep|i.da.tion (trēp'ə dā'shən) n.

۱- لرزه، لرزش، رعشه ۲- ترس و لرز،
آسیمکی، دلهره، واهمه، نگرانی
we read the list of the casualties with
trepidation با ترس و لرز فهرست تلفات را خواندیم.

trep|o.ne|ma (trēp'ō nē'mə) n., pl.

-|mas or -|ma.ta

(انواع اسپیروکت های انگل پستانداران و
پرندهگان از جنس Treponema) تارپیچ

trep'o.ne'mal or

trep'o.ne'ma.tous (-mə təs) adj.

tres.pass (trēs'pəs, -pəs') vi., n.

۱- (ملک و غیره) تجاوز کردن، بی اجازه داخل
شدن، فراتازی کردن

private property - no trespassing allowed!

ملک خصوصی - ورود غیر مجاز ممنوع است!

those who trespass will be arrested

کسانی که بدون مجوز وارد شوند بازداشت خواهند شد.

۲- (اخلاق و قانون و غیره) تخلف کردن، زیر پا
گذاشتن، مرتکب گناه شدن

those who trespass the law shall get what they
deserve

آنان که قانون را زیر پا می گذارند به سزای عمل خود خواهند
رسید.

۳- اجحاف کردن، تحمیل کردن، (از کسی یا
چیزی) سوء استفاده کردن، تعدی کردن

وقت کسی را گرفتن to trespass on one's time

Christ said we should forgive those who have
trespassed against us

عیسی گفت ما باید کسانی را که به ما اجحاف کرده اند ببخشیم.

۴- تجاوز، فراتازی، فزون روی ۵- تعدی،

اجحاف، تحمیل ۶- (حقوق) ورود غیر مجاز

tres'passer, n.

tress (trēs) n.

۱- (در اصل) طره ی گیسو، موی بافته

۲- حلقه ی گیسو، دسته ی مو ۳- (جمع)
گیسوان، (زن - بلند و فراوان) مو

her golden tresses covered her shoulders

گیسوان زرین او شانه های او را می پوشاند.

-tress (tris)

پسوند: زن (-ess ←)

tressed (trēst) adj.

۱- دارای گیسوان بخصوص

a black-tressed damse دخترک موشکی

۲- (گیسو) طره طره، دارای چند طره

tres.sure (trēs'ʊr) n.

(نشان های اشرافی) حاشیه ی سپر

tres.tle (trēs'al) n.

۱- پایه، خرک ۲- خرپا، چوب بست ۳- پل چوب
بستی

tres|tle.tree (-trē') n.

دیرک افقی دکل، دکل دار، حایل دکل

* **tres|tle.work** (-wɜrk') n.

۱- چوب بست های نگهدار پل (و غیره)
۲- ساختمان متشکل از چوب بست

tret (trēt) n.

تخفیف قیمت بابت از دست رفتن یا صدمه به
بخشی از محموله

Tre.vel.yan (tri vil'yən), George

Macaulay 1876-1962

ترویلین (مورخ انگلیسی)

trews (trūz) n.pl.

(اسکاتلند) شلوار، تُنبان

trey (trā) n.

۱- (ورق بازی) سه لو، ورق سه ۲- (تاس نرد)
سه

tri- (trī)

پیشوند: ۱- سه [triangle] ۲- سه گانه، از سه

طریق، در سه جهت [triphibian] ۳- سه برابر، به
سه بخش [trisect] ۴- (شیمی) دارای سه اتم یا
گروه [tribasic]

tri.a|ble (trī'ə bəl) adj.

قابل رسیدگی در دادگاه، محاکمه کردنی یا
شدنی، دادرسی پذیر

tri'able.ness, n.

* **tri|ac** (trī'ak') n.

(الکترونیک) تریاک، مهار نیرو

tri.ac.e|tate (trī as'ə tāt') n.

(شیمی) - ترکیب دارای سه بنیان acetate در هر
مولکول (تری استات)

tri.ac|id (trī as'id) adj.

(شیمی) - دارای سه اتم هیدروژن قابل جا به جا
شدن - باز که قادر است با سه مولکول یک اسید
monobasic واکنش دهد (تری اسید)

tri|ad (trī ad') n.

۱- سه گانه،
سه تایی، سه نفره، سه جزئی، سه بخشی
a triad of symptoms

نشانگان سه گانه، سه نشانه‌ی بیماری

۲- (موسیقی) تری‌یاد

tri.ad'ic, adj.

tri.age (trē āzh') n.

۱- (پزشکی) - به ویژه در جنگ و زلزله و غیره -
تقسیم بیماران به سه گروه: - درمان ناپذیر -
صعب‌العلاج - زود درمان و دادن ارجحیت به
دست‌های سوم) رده بندی درمانی، رده درمانی
۲- کمک رده بندی شده، ارجحیت رده بندی
شده

tri|al (trī'əl) n., adj.

۱- آزمون، آزمایش، سنجش، امتحان، آروین
a trial of each candidate's skill

سنجش مهارت هر یک از نامزدها

Hassan was given a trial for that job

حسن را برای آن شغل آزمودند.

the machine was given extensive trials under
different conditions

این موتور را تحت شرایط گوناگون آزمایش کردند.

۲- آزمایشی، امتحانی، آزمونی

a trial period دوره‌ی آزمایشی

a trial subscription to a magazine

آبونمان امتحانی یک مجله

۳- مصیبت، دشواری، دردسر، سختی، مرارت،
ناملايم (ناملايمات)

despite all the setbacks and hard trials ...

علیرغم همه‌ی ناکامی‌ها و دشواری‌های شدید ...

the trials and tribulations of traveling across
the African desert

سختی‌ها و مشقات سفر از میان صحرای افریقا

۴- دادرسی، محاکمه، داد خواهی

trial by jury دادرسی توسط هیئت منصفه

۵- کوشش، کوش، سعی

● on trial

۱- در دست آزمایش ۲- در دست داد رسی

۳- در حال گذراندن دوره‌ی آزمایشی

۴- به‌طور آزمایشی

trial and error

آزمایش و لغزش، آزمایش و خطا

tri'al-and-er'ror, adj.

trial balance

بیان آزمایش، ترازنامه‌ی آزمایشی

* **trial balloon**

۱- ← pilot baloon ۲- (اظهار یا عمل و غیره

برای آزمایش واکنش مردم یا افکار عمومی)

عمل سنجشی، سخن سنجشی

trial jury

← petit jury

tri|a.logue (trī'ə lōg', -lāg') n.

(بحث و مبادله‌ی

افکار میان سه نفر یا

سه گروه) کنکاش

سه سویه



EQUILATERAL



ISOSCELES

tri.an|gle

(trī'anj'gəl) n.

۱- مثلث، سه

ضلعی، سه گوشه،

تریز، سه بر ۲- هر



RIGHT



SCALENT

TRIANGLES

چیز سه گوشه، سه کنجه، سه گوش، لچک
the great industrial triangle of Tehran-Ghazvin-Saveh

سه گوشه‌ی بزرگ صنعتی تهران - قزوین - ساوه

۳- خط کش هندسی، گونیا، زاویه کش،
۴- گروه سه نفری ۵- سه طرفه، سه جانبه، سه سره

a love triangle عشق سه جانبه
۶- (آلت موسیقی ضربی مثلث شکل) تریزه، تریانگل

tri.an|gu.lar (trī aŋ'gyoð lər) adj.

۱- مثلث شکل، مثلثی، لچکی، سه ضلعی، تریزی، سه گوش

a triangular room

اتاق سه گوش

۲- سه نفره، سه جانبه، سه سویه

tri.an'gu.lar'ity (-ler'ə tē) n.

trian'gu.larly, adv.

tri.an|gu.late (trī aŋ'gyoð lāt', -gyə;-lit, -lāt') adj., vt. **-lat'|ed**, **-lat'ing**

۱- به چند مثلث تقسیم کردن، مثلث بندی کردن، سه گوش بندی کردن، تریز بندی کردن ۲- به شکل مثلث در آوردن، لچکی کردن، تریزی کردن، سه گوش دیس کردن، سه گوش کردن

tri.an|gu.la.tion

(trī aŋ'gyoð lā'shən) n.

۱- مثلث بندی، تریز بندی، سه گوش بندی
۲- مثلث حاصل از این عمل

Tri.an|gu.lum (trī aŋ'gyoð ləm)

(نجوم) استارگان (مجمع الكواكب) سه گوش (در نیمکره‌ی شمالی)

Triangulum Aus.tra|le (ðs trā'lē)

(نجوم) استارگان سه گوش جنوبی (در نیمکره‌ی جنوبی)

tri.ar.chy (trī'är kē) n., pl. **-chies**

۱- حکومت سه نفری، رهبری سه گانه (triumvirate هم می‌گویند) ۲- کشور سه - بخشی، سه استانی

Tri.as.sic (trī as'ik) adj.

(دوران زمین شناسی) تریاسه (اولین بخش Mesozoic Era)

* **tri.ath.lete** (trī ath'lēt') n.

ورزشکاری که در مسابقات ورزش‌های سه گانه شرکت می‌کند

* **tri.ath.lon** (trī ath'län') n.

(مسابقه‌ی ورزشی شامل شنا و دوچرخه سواری و دو) ورزش‌های سه گانه

tri.at|ic stay (trī at'ik)

(کشتی) طناب سر دکل (طنابی که سر دکل اصلی را به دکل جلو وصل می‌کند)

tri.a|tom.ic (trī'ə tām'ik) adj.

(وابسته به مولکول دارای سه اتم) سه اتمی
tri.ax.i|al (trī aks'ē əl) adj.

(به ویژه برخی بلورها) سه محوری، سه - آسه‌ای

tri.ax'i.ally, adv.

tri.a|zine (trī'ə zēn') n.

(هر یک از سه ترکیب ایزومری به فرمول $C_3H_3N_3$ و مشتقات آنها) تریازین

tri.a|zole (trī'ə zōl') n.

(هر یک از سه ترکیب به فرمول $C_2H_3N_3$ که در حلقه‌ی خود سه اتم نیتروژن دارند یا هر یک از مشتقات آنها) تریازول

trib.ad.ism (trib'əd iz'əm) n.

همجنس بازی زنان، طبق زنی
trib|al (trib'bəl) adj.

قبیله‌ای، ایلی، طایفه‌ای، ایلیاتی، عشایری
a tribal chief رئیس قبیله

trib'ally, adv.

trib.al.ism (trib'bəl iz'əm) n.

۱- قبیله‌ی گرایی، عشیره‌ای، ایل گرایی ۲- نظام قبیله‌ای، حکومت ایلخانی

trib'al.ist, adj., n.

trib'al.is'tic, adj.

tri.bas|ic (trī bās'ik) adj.

تریبازیک (اسیدی که هر مولکول آن دارای سه اتم هیدروژن جابه جا شدنی است - تولید کننده‌ی سه یون هیدروژن در هر مولکول - حاوی سه عدد یا سه گروه اتم بازیک)

tribe (trib) n.

۱- قبیله، عشیره، ایل، طایفه، تیرکان، تیره، همنیاک

Bakhtiary tribe ایل بختیاری

Lorestan tribes عشایر لرستان

۲- (کمی استهزا آمیز) گروه، دار و دسته،
جماعت

the tribe of court poets دار و دسته‌ی شعرای درباری

۳- (دامداری) دام‌های هم تبار (از سوی مادر)

۴- (عامیانه) خاندان، خانواده (به ویژه اگر
بزرگ باشد)، زاد و رود، قوم و خویش

tribes.man (trībz'mən) n., pl. **-men**

عضو قبیله، قبیله نشین، هم قبیله

tri|bo- (trī'bō)

پیشوند: اصطکاک، سایش، سایشی، مالش،
مالشی

tri|bo.e|lec.tric.i|ty

(trī'bō ē'lek tris'ə tē) n.

برق مالشی، برق اصطکاکی (یا کهربایی)

tri'bo.e.lec'tric (-trik) adj.

tri.bol.o|gy (trī bāl'ə jē) n.

(شناخت اصطکاک و فرسایش دنده‌ها و چرخ‌ها
و غیره) سایش شناسی

tri'bo.log'i.cal, adj.

tri.bol'o.gist, n.

tri|bo.lu.mi.nes.cence

(-kō'mə nes'əns) n.

(به ویژه در سطح مواد بلورین) رخس مالشی،
درخشش مالشی

tri'bo.lu'mi.nes'cent, adj.

tri.brach (trī'brak') n.

(شعر یونانی و لاتین) واحد مشتمل بر سه
هجای کوتاه

tri.brach'ic, adj.

tri.bro.mide (trī brō'mīd') n.

(ترکیبی که هر مولکول آن سه اتم
دارد) تری برومید

tri.bro|mo.eth|a.nol

(trī brō'mō eth'ə nōl') n.

(برومین ناشی از الکل اتیل به فرمول
CBBr3CH2OH) تری برومتانول

trib|u.la.tion (trib'yōō lā'shən) n.

محنت، آلم، رنج، عذاب

tri.bu.nal (trī byōō'nəl) n.

۱- (دادگاه) مسند قضاوت، جایگاه قاضی

۲- دادگاه، محکمه، دیوان دادرسی، هیئت

داوری ۳- (مجازی) قضاوت، داوری

the tribunal of public opinion قضاوت افکار عمومی

trib|u.nate (trib'yōō nit) n.

(روم باستان) مقام یا حوزه‌ی اختیارات قاضی
یا امین صلح

trib.une¹ (trib'yōōn') n.

۱- (روم باستان) قاضی، امین صلح ۲- (به
ویژه در عنوان روزنامه‌ها) مدافع حقوق مردم،

مردمی، مردم دوست

trib'une.ship' (-ship') n.

trib.une² (trib'yōōn') n.

سگوی خطابه، میز خطابه (بیشتر می‌گویند:
lectern)

trib|u.tar|y (trib'yōō ter'ē) adj., n.,
pl. **-tar'ies**

۱- خراجگزار، جزیه دهنده، گزیت دهنده،
ساو پرداز

two tributary tribes

دو قبیله‌ی خراجگزار

۲- خراجی، ساوی، وابسته به خراج و باج سبیل

۳- (رودی که به رود دیگری می‌ریزد) شاخابه،

رود شاخه، رود فرعی، ریزابه

Karoon is a tributary of Arvandrood

کارون شاخابه‌ی اروند رود است.

trib'u.tar'i.ly, adv.

trib.ute (trib'yōōt) n.

۱- خراج، ساو، گزیت، جزیه، باج

۲- (قنودالیسم) مالیات رعیت به خان یا ارباب

کل ۳- به زور ستانی، باج سبیل، پول زور

۴- سپاس، قدردانی، بزرگداشت، سپاسگزاری

two thousand soldiers marched in tribute to
their fallen comrades

دو هزار سرباز برای بزرگداشت هم‌زمان مقتول خود رژه رفتند.

● pay tribute to

ادای احترام کردن نسبت به، بزرگداشت کردن،
 قدردانی کردن
 speakers paid tribute to the retired teacher and
 his devoted service سخنرانان نسبت به
 معلم بازنشسته و خدمات بی شایبه‌ی او اظهار قدردانی کردند.

tri.cam.er|al (trī kam'ər əl) n.

(برخی کشورها یا ایالت‌ها) دارای سه مجلس
 مقننه، سه پارلمان

tri.car.box|yl.ic (trī kār'bäks il'ik)

adj.

(دارای سه گروه کربوکسیل carboxyl در هر
 مولکول) تری کربوکسیلیک

tri.car.pel.lar|y (trī kār'pə lər'ē)

adj.

(گیاه شناسی) سه برچه‌دار، سه برچه‌ای

trice (trīs) n., vt. **triced**, **tric'ing**

۱- لحظه، آن، دم

in a trice

در یک چشم به هم زدن

۲- (معمولاً با: up - بادبان کشتی را) جمع کردن

و ریسمان پیچ کردن

tri.cen.ten.ni|al (trī'sen ten'ē əl)

adj., n.

۱- هر سه قرن یک بار، هر سیصد سال یک بار

۲- سیصد ساله، به طول سیصد سال، سه

سده‌ای، سه قرنی

۳- جشن سیصد

ساله (یا سالگی)

tri.ceps

(trī'seps') n.,

pl. **-ceps'es**

or **-ceps'**

(عضله) سه سر

tri.cer|a.tops

(trī ser'ə täps')

n.

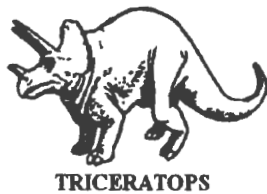
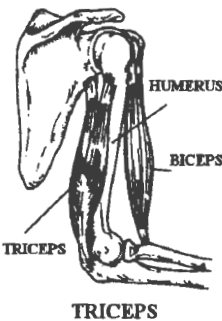
(دیرین شناسی)

دایناسور سه

شاخ (راسته‌ی

- Ornithischia

مطلق به دوران



(کرتاسه)

tri.chi|a.sis (tri kī'ə sis) n.

(چشم پزشکی) برگشتگی مژه‌ها به درون
 چشم، مژه برگشتگی

tri.chi|na (tri kī'nə) n., pl. **-nae**

کرم تریشین (Trichinella spiralis) که موجب
 بیماری می‌شود)

tri.chi'nal, adj.

trich|i.nize (trik'i nīz') vt. **-nized'**,
-niz'ing

دچار کرم تریشین کردن

trich|i.no.sis (trik'i nō'sis) n.

(پزشکی) تریشین زدگی (دچار شدن دستگاه
 گوارش یا عضلات به کرم تریشین که در اثر
 خوردن گوشت خوک کم پخته ایجاد می‌شود)

trich|i.nous (trik'i nəs, tri kī'nəs)

adj.

آلوده به تریشین، تریشین زده، دچار تریشین -
 زدگی

trich.ite (trik'īt') n.

(رگه‌ی نازک و بلورین در سنگ‌های
 آتشفشانی) تریکیت، تار رگه

tri.chlo.ride (trī klōr'id') n.

(کلرید دارای سه اتم کلرین در هر مولکول)
 تری کلرید

tri.chlo|ro.a|ce|tic acid

(trī klōr'ō ə sēt'ik)

(ماده‌ی بی رنگ و خورنده و بلورینی به فرمول
 CCl₃COOH) اسید کلرو استیک

tri.chlo|ro.eth|yl.ene

(-eth'əl ēn) n.

(آبگونه‌ی زهرین به فرمول CHCl:CCl₂)
 تری کلرواتیلین

trich|o- (trik'ō)

پیشوند: مو، تار، موی مانند (پیش از واکه:
 (trich-

trich|o.cyst (trik'ō sist') n.

(در برخی تک یاخته‌ای‌ها) تار کیسه

trich'o.cyst'ic (-sis'tik) adj.

trich|o.gyne (trik'ō jīn') n.

(در برخی خزها و قارچ‌ها) مادگی تار مانند،

تار مادگی

trich´o.gyn´ial (-jin´ē əl) or

trich´o.gyn´ic, adj.

trich.oid (trik´oid´) adj.

موی سان، تار مانند، تار سان، مویین

tri.chol.o|gy (tri käl´ə jē) n.

(بخشی از پزشکی که با موی سر و بیماری‌های

موی سر و کار دارد) مو شناسی

tri.chol´o.gist, n.

tri.chome (trī´kōm´) n.

(گیاه) خار، کُرک، مویچه، تار، تیغ، (هر چیز که

از سطح برگ یا ساقه بیرون بیاید) برون-

رُستگی، تارچه

tri.chom´ic (-kām´ik, -kō´mik) adj.

trich|o.mo.nad (trik´ō mō´nad´,

-män´ad´) n.

(جانور شناسی) تک تارچه (جنس:

Trichomonas

trich|o.mo.ni|a.sis (-mō nī´ə sis) n.

(پزشکی و دام پزشکی) تک تارچه زندگی

(آلودگی به انگل‌های تک تارچه به ویژه آماس

مهبل زنان که توسط Trichomonas vaginalis

ایجاد می‌شود و بیماری گاو ماده که توسط

Trichomonas foetus ایجاد می‌شود)

tri.chop.ter|an (trī kăp´tər ən) n.

caddis fly ←

tri.chop´ter.ous, adj.

tri.cho.sis (tri kō´sis) n.

(پزشکی) بیماری موی، موی بیماری

tri.chot|o.my (trī kăt´ə mē) n.

بخش شدگی به سه قسمت، سه بخشینگی، سه

بخش شدگی، سه دستگی، سه شاخگی

tri.chot´o.mize´ (-miz´), -mized´,

-miz´ing, vt.

tri.chot´o.mous, adj.

tri.chot´o.mously, adv.

tri.chro.ism (trī´krō iz´əm) n.

(ویژگی برخی بلورها: از سه سوی مختلف که

نگاه کنی سه رنگ مختلف دارد) سه رنگی، سه

رنگ داری

tri.chro´ic, adj.

tri.chro.mat (trī´krō mat´) n.

(آدم) دارای دید طبیعی (و قادر به تشخیص سه

رنگ اصلی)

tri.chro.mat|ic (trī´krō mat´ik) adj.

۱- (به ویژه در چاپ) سه رنگی، سه رنگه،

دارای سه رنگ اصلی ۲- دارای دید طبیعی

(قادر به تشخیص سه رنگ اصلی) (trichromic)

هم می‌گویند)

tri.chro´ma.tism (-krō´mə tiz´əm) n.

trick (trik) n., adj., vt.

۱- حيله، ترفند، کيد، مکر، فند، داستان، گریزی،

سِت‌اوه، نیرنگ ۲- باهمبول، شیطنت، دست

انداختن، حقّه، کلک، شيله

children playing harmless tricks on one

another

بچه‌هایی که به همدیگر کلک‌های شوخی آمیز می‌زنند

۳- گول زنی، فریب

the light played a trick on my eyes

نور چشمانم را فریب داد.

۴- عمل احمقانه، کار ابلهانه ۵- حقّه بازی،

تردستی، زبر دستی

card tricks

تردستی با ورق بازی

۶- شیرین کاری، نمایش مهارت (حیوان سیرک

و غیره)، نمایش آموختگی، هنر

this horse knows many tricks

این اسب چندین شیرین کاری بلد است.

you can't teach an old dog new tricks

به سگ پیر نمی‌توان هنر تازه آموخت.

۷- لِم، شیوه، طرز انجام، فوت و فن، شگرد

there is a special trick to doing this

انجام این کار لِم ویژه‌ای دارد.

the trick of making good pastry

شیوه‌ی ساختن شیرینی خوب

to learn the tricks of the trade

فوت و فن پیشه‌ای را آموختن

۸- عادت، خو، تیک

the trick of biting the lips عادت به جویدن لبها

۹- (امریکا - عامیانه) بچه، دخترک، دختر بچه

the cutest trick I've ever seen

تو دل برترین دختری که تاکنون دیده‌ام

۱۰- (خودمانی - از نظر فاحشه) همخوابگی،

جماع، سیگار ۱۱- گول زدن، مغبون کردن،

گوشبیری کردن، حيله‌گری کردن، لام آوردن،

شید آوردن، کنوریدن، حيله زدن، بامبول زدن

he tricked me into buying his old car

با حيله ماشين قراضه‌ی خود را به من انداخت.

he enjoys tricking his friends by saying he is

dying او از اين لذت می‌برد که

دوستان خود را گول بزند و بگوید که در شرف مرگ است.

۱۲- وابسته به حيله، حيله‌گرانه، ترفند آمیز،

مکر آمیز، فریب آمیز، قلبی، گولزنه

a trick dice تاس گولزنه

۱۳- حيله‌گر، مکار ۱۴- سُست، غیر قابل اعتماد،

مافنگی

a trick knee زانوی سست

● do (or turn) the trick

به نتیجه‌ی مطلوب رسیدن، مؤثر بودن

● every trick in the book

همه‌ی دوز و کلک‌ها، هر کار لازم برای رسیدن

به موفقیت

● not miss a trick

از هیچ ترفندی فروگذار نکردن، به همه‌ی

حيله‌ها متوسل شدن

● trick of the light

فریب نور، داشتن رنگ یا جلای بخصوص

به خاطر تابش نور

● trick out (or up)

لباس فاخر پوشیدن، خود آرایی کردن

● up to their old trick

دوباره مشغول حيله بازی‌های همیشگی،

دوباره مشغول دغلكاری

trick'er, n.

trick cyclist

(انگلیس - خودمانی) روان پزشک

trick.er|y (trik'ər ē) n., pl. -er.ies

دغلكاری، حيله‌بازی، رندی، بد سگالی، کید -

ورزی، کنوره، فریب، نیرنگ بازی

trick.ish (trik'ish) adj.

۱- دغلكار، حيله‌گر، محیل، مکار ۲- حيله‌گرانه،

مکارانه

trick'ish.ness, n.

trick|le (trik'əl) n., vi., vt. -led,

-ling

۱- (کم کم) جاری شدن، چکیدن، نشت کردن

tears trickled from her eyes

اشک از چشمانش سرازیر شد.

water trickled out of the rusty bucket

آب از سطل زنگ‌زده می‌چکید.

۲- (کم کم) رفتن، آمدن، تحلیل رفتن

the spectators trickled out of the hall

تماشاچیان تک و توک از تالار رفتند.

her enthusiasm trickled away

اشتیاق او به تدریج کم شد.

۳- چک چک، نم نم، قطره قطره، کم ریزش

۴- جریان کم، آب باریک

in July the river flow is reduced to a trickle

در ماه ژوئیه جریان رودخانه به یک آب باریک نقصان می‌یابد.

* trick|le.down (-down') adj.

(این نظریه: کمک دولت به شرکت‌های بزرگ

عاقبت موجب بهره‌مندی طبقات پایین نیز

می‌شود) نشت اقتصادی

* trick or treat!

(امریکا - جشن Halloween - جمله‌ای که

کودکان می‌گویند) هدیه بده والا شیطنت

می‌کنم!

trick.ster (trik'stər) n.

۱- ترفندگر، حيله‌گر، مکار ۲- شیطن، کلک -

باز، حقه‌باز

trick|sy (trik'sē) adj. -si|er,

-si.est

۱- حقه‌باز، شیطان، شوخ طبع، اهل شوخی و

نیرنگ بازی ۲- ← tricky (قدیمی) آراسته،

ملبَس به لباس فاخر، شیک

trick'si.ness, n.

trick|y (trik'ē) adj. trick'|i.er,

trick'|i.est

۱- نیرنگ آمیز، دغلكارانه، حيله آمیز، مکر آمیز

۲- نیرنگ‌بان، دغلکار، حیله‌گر، مکار، آب زیر
کاه ۳- نیرنگ مانند، حیله مانند ۴- مستلزم دقت
زیاد، دشوار

trick'i.ly, adv.

trick'i.ness, n.

tri.clin|ic (trī klin'ik) adj.

(بلور) سه شیبی، سه شیب

tri.clin.i|um (trī klin'ē əm) n., pl.

-|i|a

(روم باستان) ۱- نیمکت که سه طرف میز
خوراک را می‌گرفت ۲- اتاق نهارخوری (دارای
این گونه نیمکت)

tri.col|or (trī kul'ər) n., adj.

۱- پرچم سه رنگ (به ویژه پرچم فرانسه)
۲- سه رنگی، سه رنگ

tri.corn (trī kōrn') adj., n.

۱- دارای سه شاخ، سه شاخی، سه شاخه
۲- (کلاه و غیره) دارای سه گوشه، مثلث شکل
۳- کلاه سه گوشه (tricornه هم می‌نویسند)

tri.cos.tate (trī kās'tāt') adj.

(زیست شناسی) دارای سه دنده یا بخش دنده -
مانند، سه دنده‌ای

tri.cot (trē'kō) n.

۱- پارچه‌ی نازک (برای زیرپوش و غیره)
۲- پارچه‌ی نقش برجسته (برای پیراهن زنانه)،
تریکو

tric|o.tine (trik'ə tēn') n.

(نوعی پارچه‌ی پشمی شبیه گاباردین)
تریکوتین

tri.crot|ic (trī krät'ik) adj.

(نبض یا ضربان دارای سه موج جداگانه) سه -
موجه، سه موجی، سه ضربه‌ای

tri.cro.tism (trī krə tiz'əm) n.

tric.trac (trik'trak') n.

(بازی) نرد، تخته نرد

tri.cus.pid (trī kus'pid) adj., n.

۱- (دریچه‌ی قلب) سه لختی، سه لتی ۲- دارای
سه برآمدگی یا نوک، سه نوک (tricuspidate هم)

(می‌گویند)

a tricuspid tooth دندان سه نوک

۳- دریچه‌ی سه لختی قلب ۴- دندان سه نوک

tri.cy.cle (trī'sik'əl, -si kəl) n.

سه چرخه

tri.cy.clic (trī sik'lik) adj.

(دارای سه اتم پیوسته در هر مولکول)
تری سیکلک

tri.dent (trīd'ənt) n., adj.

۱- (جنگ افزار - وسیله‌ی ماهیگیری) نیزه‌ی
سه سر، نیزه‌ی سه شاخه ۲- (افسانه‌ی یونان و
روم) نیزه‌ی سه سر خدای دریا (Neptune یا
Poseidon) ۳- سه شاخه، سه سره، سه دندانه

tri.den.tate (trī den'tāt') adj.

دارای سه دندانه یا سر یا تیزی، سه سر، سه -
دندانه، سه شاخه، سه نوک

Tri.den.tine (trī den'tin) adj.

۱- وابسته به شهر ترنت (Trent) در ایتالیا،
ترنتی ۲- وابسته به شورای ترنت و احکام آن

tri.di.men.sion|al

(trī'də men'shə nəl) adj.

سه بُعدی، سه دورایی (دارای طول و عرض و
عمق)

tried (trīd) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: try ۲- آزموده،
امتحان شده، اثبات شده ۳- قابل اطمینان،
مطمئن ۴- سختی کشیده، رنج دیده

tri.en.ni|al (trī en'ē əl) adj., n.

۱- هر سه سال یکبار، سه ساله، به مدت سه
سال ۲- رویداد سه ساله

tri.en'ni.ally, adv.

tri.en.ni|um (trī en'ē əm) n., pl.

-ni.ums or -ni|a

دوره‌ی سه ساله، سه سال

tri|er (trī'ər) n. (شخص یا چیز)

آزمونگر، کوشا، ساعی، آزماینده

Trier (trir)

شهر تریر (در غرب آلمان)

tri.er.arch (trī'ər ārk') n.

(یونان باستان) فرمانده ناو جنگی سه رجه
(← trireme)، سازنده و مهیا کننده‌ی این نوع
کشتی

tri.er.ar.chy (trī'ər ār'kē) n., pl.
-chies

۱- وابسته به مقام و اختیارات فرماندهی
ناوگان (← trierarch) ۲- روش ساختن و مهیا
سازی کشتی‌های سه رجه

Tri.este (trē est')

شهر تریست (در شمال شرقی ایتالیا)

tri.eth|yl (trī eth'əl) adj.

(دارای سه گروه ایتیل در هر ملکول) تری ایتیل،
سه ایتیلی

tri.fa.cial (trī fā'shəl) adj., n.

← trigeminal

tri.fec|ta (trī fek'tə) n.

(نوعی شرط بندی که برنده کسی است که سه
نفر اول را از پیشگازین کند) تری فکتا

tri.fid (trī'fid) adj.

(به ویژه برخی برگ‌ها) سه چاک، سه چاکه،
سه بخشی

tri.fle (trī'fəl) n., vi., vt. -fled,
-fling

۱- چیز کم اهمیت، امر جزئی، ناچیز، ناقابل
don't spend your time on such trifles!

وقت خود را صرف این امور جزئی نکن!

۲- کم، یک ذره، یک خُرده

it costs only a trifle هزینه‌اش بسیار کم است.

I am a trifle annoyed about it

در آن باره کمی دلخور هستم.

a trifle colder کمی سردتر

۳- مبلغ کم، پیشین، پاپاسی، چندر غاز

۴- (انگلیس - پسخوراک) کیک آغشته به شراب

۵- قلع ۶- (جمع) ظروف قلعی ۷- (با: with) به

بازی گرفتن، بازیچه کردن، ملعبه کردن، به
شوخی گرفتن، سرسری گرفتن

do not trifle with your health!

با سلامتی خود بازی نکن!

the older woman was trifling with the boy's
affections زن مسن‌تر احساسات پسر را به بازی گرفته بود.

our boss is not a person to be trifled with

رییس ما کسی نیست که بشود او را به شوخی گرفت.

۸- (معمولاً با: away) حرام کردن، هدر دادن،
هرز دادن

Joseph trifled away all of his money

یوسف همه‌ی پولش را ولخرجی کرد.

a student who trifles the hours away

شاگردی که وقت تلف می‌کند

tri'fler, n.

tri.fling (trī'flīŋ) adj.

۱- کم ارزش، ناچیز، ناقابل، جزئی، پیش پا-
افتاده ۲- اهل سرسری‌گیری، ملعبه کننده،
بی‌وفا، جفا پیشه

tri'flingly, adv.

* **tri.fo.cal** (trī fō'kəl) adj., n.

(عدسی عینک و غیره) سه کانونی

* **tri.fo.cals** (-kəlz) n.pl.

عینک سه کانونی، عدسی سه کانونی

tri.fo.li.ate (trī fō'lē it) adj.

۱- (به ویژه گیاه) سه برگی، سه برگچه‌ای
۲- ← trifoliate (سه برگچه‌ای هم می‌گویند)

tri.fo.li|o.ate (trī fō'lē ə lāt') adj.

(برگ) سه برگچه‌ای (مانند برگ شبدر)

tri.fo.li|um (-fō'lē əm) n.

← clover

tri.fo.ri|um (-fōr'ē əm) n., pl. -ri|a

(-ə)

(ساختمان کلیسا) ایوان باریک در هر یک از دو
طرف درون کلیسا (معمولاً دارای ستون و
طاق‌می)

tri.form (trī'fōrm') adj.

(دارای سه شکل یا صورت یا بخش یا حالت)
سه دیس، سه گونه، سه چهر، سه شکلی
(triformed هم می‌گویند)

tri.fur.cate (trī'fər kāt') adj.

سه شاخه، سه شاخ دار (trifurcated هم
می‌گویند)

tri'fur.ca'tion, n.

trig¹ (trig) adj., vt. **trigged**,

trig'ging

(انگلیس - قدیمی) ۱- آراسته، تر و تمیز

۲- سرحال، درست، بی عیب ۳- دقیق، مو به مو
 ۴- (معمولاً با: out یا up) آراستن، تر و تمیز کردن، بی عیب و نقص کردن
trig² (trig) n., vt. **trigged, trig'ging**
 ۱- (محلّی - برای جلوگیری از غلت خوردن در کشتی و غیره) زیر بشکه چوب یا آجر گذاشتن
 ۲- (ثابت یا سر پا) نگهداشتن، شمع زدن
trig³ (trig) n.

مخفف: trigonometry

trig

مخفف: trigonometric(al)

tri.gem|i.nal (trī jem'ə nəl) adj., n.
 (کالبد شناسی) ۱- عصب سه قلو، عصب سه شاخه
 ۲- وابسته به عصب سه شاخه
trigeminal neuralgia

(پزشکی) دردناکی عصب سه قلو، درد عصب سه شاخه

trig.ger (trig'ər) n., vt.

۱- (سلاح آتشین) ماشه

he put his finger on the trigger and got ready to fire

انگشت خود را روی ماشه گذاشت و آماده تیراندازی شد.

to pull the trigger ماشه را کشیدن

۲- (فنز و غیره) ضامن، گیره، رها ساز ۳- (عمل) یا حرف و غیره) واکنش انگیز، علت، موجب، سبب، انگیزان، شئوند، انگیزه

to use an A-bomb as trigger for an H-bomb

یک بمب اتمی را به عنوان واکنش انگیز بمب هیدروژنی به کار بردن

the smell of food can be a trigger for salivation

بوی خوراک می تواند موجب ترشح آب دهان بشود.

۴- ماشه را کشیدن، گیره را رها کردن

۵- انگیزاندن، راه انداختن، موجب شدن، سبب شدن

his speech triggered the riot

سخنرانی او موجب شورش شد.

to trigger an atomic reaction

واکنش اتمی را انگیزاندن

• quick on the trigger

(عامیانه) ۱- تند دست در تیر اندازی

۲- هشیار، فرز، تند کار، ز رنگ، زبیل

• trigger mechanism

کوشبار کار انداز، مکانیزم انگیزان، اسباب به کار اندازی

trigger finger

انگشت ماشه، انگشت سبابه، انگشت اشاره

trig|ger.fish (trig'ər fish') n., pl. **-fish' or -fish'es**

(جانور شناسی) ماهی ماشه دار (تیره ی Balistidae از راسته ی Tetraodontiformes)

* **trig|ger-hap|py** (-hap'ē) adj.

منتظر فرصت برای جنگ و ستیز، ستیز دوست، دعوایی

tri.glyc.er.ide (trī glis'ər id') n.

(انواع استرهای ناشی از گلیسرول و سه بنیان اسیدهای چرب) تری گلیسرید

tri.glyph (trī'glif') n.

(معماری - گچکاری های سبک دوریک (Doric) طرح سه شیاری، طرح سه ترک

tri.gon (trī'gän') n.

(قدیمی) ۱- مثلث، سه گوشه ۲- (نجوم) ← triplicity

trig|o.nal (trig'ə nəl) adj.

۱- وابسته به مثلث، سه گوشه، مثلث شکل
 ۲- (بلور یا منشور) سه آسه، سه محوری

trigonometric function

(ریاضی) تابع مثلثاتی، تابع دایره ای

trig|o.nom.e|try (trig'ə nām'ə trē) n., pl. = **tries** مثلثات، سه گوشگان

trig'o.no.met'ric (-nə me'trik) or

trig'o.no.met'ri.cal, adj.

trig'o.no.met'ri.cally, adv.

trig|o.nous (trig'ə nəs) adj.

سه گوشه، سه کُنجه، سه زاویه ای

tri.graph (trī'graf') n.

(سه حرف که جمعاً به نشان یک صوت به کار

روند مانند در pph (Sappho) حروف سه قلو
tri.he.dral (trī hē 'drəl) *adj.*, *n.*

سه بر، سه ضلعی، سه وجهی
tri.hy.drata (trī hī 'drāt ') *n.*
 (ترکیب شیمیایی دارای سه مولکول آب)
 تری‌هیدرات

tri.hy'drated, *adj.*

tri.hy.drox|y (trī hī drāks 'ē) *adj.*

(دارای سه گروه هیدروکسیل) تری‌هیدروکسی
tri.i|o|do.thy.ro.nine
 (trī ī 'ō dō 'thī 'rō nēn ') *n.*
 (هورمون بلورین به فرمول $C_{15}H_{12}I_3NO_4$ که
 توسط غده‌ی تیروئید ترشح می‌شود)
 تری‌یدوتیرونین

tri.jet (trī 'jet ') *n.*

(هوآپیمای جت) سه موتور
tri.ju.gate (trī 'jōō gāt ') *adj.*
 (گیاه‌شناسی) دارای سه جفت برگچه، سه جفت
 برگ‌دار (trijugous) هم می‌گویند)

trike (trīk) *n.*

(عامیانه) سه چرخه
tri.lat.er|al (trī lat 'ər əl) *adj.*
 سه سویه، سه جانبه، سه طرفه
 trilateral negotiations مذاکرات سه جانبه

tri.lat'er.ally, *adv.*

tril|by (tril 'bē) *n.*

(انگلیس) کلاه شاپو (نرم و دارای فرورفتگی در
 تارک)

tri.lin.e|ar (trī līn 'ē ər) *adj.*

سه خطی، سه سمیره، سه دیواری
tri.lin.gual (trī līn 'gwəl) *adj.*

سه زبانی، به سه زبان، متکلم به سه لسان
tri.lin'gually, *adv.*

tri.lit.er|al (trī lit 'ər əl) *adj.*

دارای سه حرف الفبایی، سه حرفی، سه واتی
tri.lit'er.al.ism, *n.*

trill (tril) *n.*, *vt.*, *vi.*

۱- (آواز) تحریر ۲- (موسیقی) vibrato ←
 ۳- (پرنده) چهچه ۴- (تلفظ r در برخی زبان‌ها)
 زبان لرزانی ۵- آوای لرزشی ۶- با تحریر یا
 لرزاندن زبان ادا کردن، چهچه زدن

trill'er, *n.*

Tril.ling (tril 'iŋ), Lionel 1905-75

تری‌لینگ (نویسنده و هنر شناس آمریکایی)
tril.lion (tril 'yen) *n.*, *adj.*

۱- تریلیون (امریکا: عدد یک و ۱۲ صفر -
 انگلیس: عدد یک و ۱۸ صفر) ۲- معتابه،
 بی‌شمار، بسیار زیاد

tril.lionth (tril 'yənθ) *adj.*, *n.*

۱- یک تریلیونیم (یک هزارم میلیارد)
 ۲- تریلیونیم

tril.li|um (tril 'ē əm) *n.*

(گیاه‌شناسی) تریلیوم
 (از خانواده‌ی lily)

tri.lo.bate

(trī lō 'bāt ') *adj.*

(به ویژه برخی برگ‌ها)
 سه تگه، سه پنجه‌ای
 trilobed یا trilobated)
 هم می‌گویند)



tri.lo.bite (trī 'lō bīt ') *n.*

(دیرین‌شناسی) تریلوبیت (رده‌ی Trilobita از
 بند پایان منقرض)، سه لپی

tri'lo.bit'ic (-bit 'ik) *adj.*

tri.loc|u.lar (trī lāk 'yōō lər) *adj.*

سه حفره‌ای، سه آهونی، سه اتاقکی
tril.o|gy (tril 'ə jē) *n.*, *pl.* -|gies

(نمایش و زمان و غیره) سه گانه، سه بخشی
trim (trim) *vi.*, *vt.* **trimmed**,

trim'ming *n.*, *adv.*, *adj.*

trim'mer, **trim'mest**

۱- (در اصل) آماده کردن، مهیا کردن، مجهز
 کردن، آراستن، پیراستن، تزیین کردن
 a fur-trimmed coat پالتو مزین به خز

to trim a Christmas tree

درخت کریسمس را آذین کردن

to trim a store window

ویرترین مغازه را آراستن

۲- (سر مو یا شاخ و برگ و غیره) زدن، چیدن،
 کوتاه کردن، اصلاح کردن، هرس کردن

to trim one's mustache

سر سبیل خود را زدن (اصلاح کردن)

your hair is too long, have it trimmed

موی تو خیلی بلند است، بده آن را کوتاه کنند.

to trim dead branches off a tree

شاخه‌های مرده‌ی درخت را زدن

۲- کوتاه وار کردن، مختصر کردن، به اندازه‌ی مطلوب در آوردن، کاستن

we must trim this article down to half its size

باید این مقاله را به نصف اندازه‌ی آن تقلیل بدهیم.

to trim the budget

بودجه را زدن

trimming the costs

کاستن هزینه‌ها

۴- (با تغییر دادن جای محمولات یا وزنه‌ی تعادل و غیره کشتی یا هواپیما را) متعادل کردن، همتراز کردن، ترازمند کردن ۵- (آماده - سازی کشتی برای حرکت) بادبان‌ها و طناب‌ها را آراستن ۶- تنظیم کردن، تعدیل کردن، وفق دادن، سازگار کردن ۷- (جامه و غیره) حاشیه، کناره

a red scarf with black trim

شال گردن قرمز با حاشیه سیاه

۸- (عامیانه) سرزنش کردن، نکوهش کردن
۹- (عامیانه) کتک زدن، چوب زدن، تنبیه کردن
۱۰- (عامیانه) سخت شکست دادن، تار و مار کردن
۱۱- تغییر رأی دادن، عقیده‌ی خود را عوض کردن، نان به نرخ روز خوردن، میانه روی کردن ۱۲- ترتیب، وضع، دهند، راستاد، نظم

in proper trim

به ترتیب شایسته

۱۳- آرایش، پیرایش، آذین بندی، (مو و شاخ و برگ و غیره) اصلاح، کوتاه سازی، سر - شاخه زنی

his hair needs a trim

موی او نیاز به اصلاح دارد.

۱۴- window dressing ۱۵- (به ویژه در اطراف پنجره و در) گچکاری آذینی، چوب‌بری زینتی، تزیینات داخل و خارج اتومبیل، تزیین حاشیه‌دوزی

a dress with lace trim توری با حاشیه‌دوزی توری
۱۶- (هواپیما یا کشتی) نشست، ترازمندی

trim aft

نشست پاشنه

trim forward

نشست سینه

the ship is in trim (یک وری نیست).

the ship is out of trim

کشتی ترازمند نیست (لم داده است).

۱۷- میزان آب سواری (buoyancy) زیردریایی

۱۸- (مهجور) شخصیت انسان، نهاد

۱۹- (ویراستاری یا سانسور فیلم) تکه‌ی بریده شده، بریده ۲۰- مرتب، منظم، بسامان، سامان‌مند، آراسته، تر و تمیز

a row of trim houses یک ردیف خانه‌های تر و تمیز

۲۱- خوش ترکیب، خوش طرح، خوش هیكل، خوش‌ریخت

a trim woman of thirty-four

یک زن خوش‌ریخت سی و چهار ساله

۲۲- (اتومبیل و کشتی و موتور و غیره) بی‌عیب و نقص، درست، خوش‌کار

the airplane is trim and ready for flight

هواپیما بی‌عیب و نقص و آماده‌ی پرواز است.

۲۳- گول زدن، کلاهبرداری کردن، اختلاس کردن ۲۴- وزن کم کردن

Mitra used to be fat but she has trimmed down considerably

میترا چاق بود ولی وزن خود را خیلی کم کرده است.

● be in good trim

سالم بودن، سُرومُرو گنده بودن، چست و سالم بودن، دارای وزن متناسب بودن

● in trim (کشتی) متعادل، متوازن

● out of trim (کشتی) نامتعادل، نامتوازن

● trim away (or off)

بخش‌های زاید (چیزی را) بریدن، حذف کردن

the butcher trimmed the fat off the meat

قصاب چربی (یا پیه) گوشت را برید.

● trim one's sails

عقاید خود را با زمانه وفق دادن، تغییر عقیده دادن، نان به نرخ روز خوردن، رفتار خود را تعدیل کردن

trim'ly, adv.

trim'ness, n.

tri.ma.ran (trī'mə'ran') n.

قایق دارای سه بدنه‌ی متصل به هم، قایق سه بدنه

tri.mer (trī'mər) n.

(مولکول دارای سه مولکول عین هم و ساده - هر ماده‌ی متشکل از چنین مولکول‌هایی) تریمر
tri.mer'ic (-mer'ik) adj.

trim.er.ous (trim'ər əs) adj.

۱- (گل) سه گانه، سه پار ۲- (حشرات) دارای پای سه بخشی

tri.mes.ter (trī mes'tər, trī'mes'-) n.

۱- دوره‌ی سه ماهه، تری مستر، یک چهارم سال ۲- (امریکا - برخی دانشگاه‌ها) هر یک از سه دوره‌ی سال تحصیلی، نیم سال، ثلث
the first trimester of the academic year

ثلث اول سال تحصیلی

trim.e|ter (trim'ət ər) n., adj.

(شعر) ۱- خط یا سطر دارای سه پایه (foot)
۲- شعر مشتمل بر سطرهای سه پایه‌ای

tri.meth|a.di.one

(trī meth'ə dī'ōn') n.

(دارو سازی - ماده سفید و بلورین: $C_6H_9NO_3$) تری متادیون

tri.met.ric (trī me'trik) adj.

۱- (شعر) دارای سه پایه (foot)
۲- trimetrical) orthorhombic ← (می‌گویند)

trimetric projection

(رسم فنی) فرا افکنش سه واحدی، افکنش سه سنج‌های

tri.met.ro.gon (trī me'trə gān') n.

(عکسبرداری هوایی) عکسبرداری سرتاسری (با سه دوربین در آن واحد)

trim.mer (trim'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) هرس کننده، زننده (سر شاخه یا سر مو) ۲- (معماری) تیر باربر (که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گیرند)، شاه تیر
trim.ming (trim'in) n.

۱- سرشاخه زنی، هرس، اصلاح مو، کوتاه کردن مو ۲- (عامیانه) کتک مفصل ۳- (عامیانه) شکست فاحش ۴- (عامیانه) کلاهبرداری، گول -

زنی، فریب، دغلاکاری ۵- حاشیه‌ی تزئینی (لباس و غیره)، حاشیه دوزی، زیپ دوزی ۶- تزئین، آذین، زیپ ۷- (خوراک) مخلفات

turkey with all the trimmings

بوقلمون با کلیه‌ی مخلفات آن

۸- (جمع) بخش‌های بریده شده و زاید هر چیز (به ویژه گوشت)، زواید

tri.mo.lec|u.lar (trī mō lek'yōō lər)

adj.

(شیمی) سه ملکولی، دارای سه ملکول

tri.month|ly (trī munth'lē) adj.,

adv.

هر سه ماه یک بار، سه ماهه

tri.morph (trī'môrf') n.

(ماده‌ای که به سه شکل گوناگون بلورین می‌شود) سه بلوره، سه دیس

tri.mor.phism (trī môrf'fiz'əm) n.

۱- (بلور شناسی) سه بلوری، سه دیسی (خاصیت پذیرش سه شکل مختلف بلوری برخی مواد) ۲- (وجود سه گونه‌ی مختلف اندام یا گل یا برگ در یک حیوان یا گیاه) سه ریختی
tri.mor'phic or **tri.mor'phous**, adj.

Tri.mur|ti (tri moor'tē)

(سانسکریت) خدایان سه گانه‌ی هندوها (برهما و ویشنو و سیوا)

Tri.na.cri|a (trī nā'krē ə)

نام باستانی جزیره‌ی سیسیل (Sicily)

Tri.na'crian, adj.

tri.nal (trī'nəl) adj.

دارای سه بخش یا لایه، سه گانه، سه تایی، سه بخشی

tri.na|ry (trī'nə rē) adj.

سه برابر

trine (trīn) adj., n.

۱- سه برابر، سه چندان ۲- (T بزرگ - مذهبی) تثلیث، ثلاثه ۳- (نجوم) قرارگیری دو سیاره در ۱۲۰ درجه فاصله از یکدیگر (که در قدیم به فال نیک گرفته می‌شد) ۴- فال نیک، دارای آمد، نیک بخت

Trin|i.dad (trin'i dad')

جزیره‌ی ترینیداد (در کرانه‌ی شمال شرقی

(ونزوئلا)

Trin'i.dad'i.an, adj., n.

Trinidad and Tobago

کشور ترینیداد و توباگو (پایتخت: Port-of-Spain - ۵۱۲۸ کیلومتر مربع)

Trin|i.tar.i|an (trin' i ter' ē ən) n.,
adj.۱- (مسیحیت) وابسته به تثلیث، تثلیثی ۲- پیرو
فلسفه‌ی تثلیث ۲- (کوچک) سه گانه، ثلاثه،
سه بخشی

Trin'i.tar'i.an.ism, n.

tri.ni|tro.cre|sol

(trī nī' trō krē'sōl') n.

(شیمی) - ترکیب زرد فام و بلورین:
تری نیترو کرسل (C₇H₅N₃O₇)tri.ni|tro.glyc.er|in (-glis' ər in) n.
nitroglycerin ←

tri.ni|tro.tol|u.ene (-tāl'yōō ēn') n.

(شیمی) - یکی از مشتقات toluene:
(CH₃C₆H₂(NO₂)₃) تری نیتروتولوئن (مخفف
آن: TNT - trinitrotoluol هم می‌گویند)

trin.i|ty (trin' i tē) n., pl. -|ties

۱- سه گانگی، تثلیث ۲- یکان سه بخشی، واحد
دارای سه قسمت، گروه سه نفری، ثلاثه
Trinity Sunday ← ۲-

● the Trinity

(مسیحیت) تثلیث (خدا و عیسی و روح القدس)

Trinity Sunday(مسیحیت) - یکشنبه‌ی بعد از پنطیکاست
یکشنبه‌ی تثلیث

trin.ket (triŋ' kit) n.

زیورآلات ارزان، منجوق، زلم زیمبو، هنزرنز
tri.no.mi|al (trī nō' mē əl) n., adj.۱- (ریاضی) سه جمله‌ای، سه بندی
۲- (رده‌بندی و نامگذاری گیاه و جانور) سه نام
(اسم جنس و گونه و زیر گونه)، اسم علمی، اسم
سه بخشی ۲- دارای اسم سه بخشی، سه اسمی
tri.no'mi.ally, adv.

tri|o (trē' ō) n., pl. tri' |os

۱- (انسان یا چیز) گروه سه گانه، سه تا، سه
نفر، دسته‌ی سه نفری ۲- (موسیقی) آهنگ
برای سه خواننده یا ساز، آهنگ سه نفری،
آهنگ سه سازی

tri.ode (trī' ōd') n.

(لامپ دارای خلأ و سه الکتروود) تریود، لامپ سه
الکترودی

tri.oe|cious (trī ē' shəs) adj.

(گیاه شناسی) سه جنسه، سه گله

tri|ol (trī' ōl') n.

(ترکیب دارای سه گروه هیدروکسیل در هر
ملکول) تریول

tri|o.let (trī' ə let') n.

(شعر هشت سطر که سطر اول و چهارم و
هفتم آن یک قافیه و سطرهای دوم و هشتم آن
یک قافیه‌ی دیگر دارند) تریولت، شعر مثنی

tri.ose (trī' ōs') n.

(شیمی) - مونوساکارید دارای سه اتم کربن:
(C₃H₆O₃) تریوز

tri.ox.ide (trī äks' id') n.

(شیمی) - اکسید دارای سه اتم اکسیژن در هر
ملکول) تری اکسیدtrip (trip) n., vt., vi. tripped,
trip' ping۱- سفر، مسافرت، گشتوری، وشتارش، وشتار
a trip to the moon سفر به کره‌ی ماه
a two-year trip to China مسافرت دو ساله به چین
my last trip to Maragheh

آخرین سفر من به مراغه

۲- سفر کردن، مسافرت کردن، گشتوری کردن
we tripped frequently to Kashan to visit her

برای ملاقات او اغلب به کاشان مسافرت می‌کردیم.

۳- سفر کوتاه، رفت، گشت، رفتن، سواری
she made three trips to the kitchen

سه مرتبه به آشپزخانه رفت.

a vacation trip سفر کوتاه هنگام تعطیلات

I forgot to buy milk, so I had to make another trip to the grocery

یادم رفت شیر بخرم

لذا مجبور شدم یک دفعه‌ی دیگر به بقالی بروم.

a trip to the dentist

رفتن نزد دندان‌ساز

a short taxi trip costs 10 dollars

یک سواری کوتاه با تاکسی ده دلار خرج بر می‌دارد.

۴- لغزش، اشتباه، خطا

a trip of the tongue

اشتباه لفظی، لغزش زبان

۵- دچار لغزش شدن، اشتباه کردن، خطا کردن

her careful reasoning which never trips

استدلال دقیق او که هیچگاه دستخوش اشتباه نمی‌شود.

۶- (زبان) لکنت، تته پته، تپیق، تپیق زدن، دچار

لکنت شدن، لکنت داشتن ۷- سکندری خوردن،

لغزیدن، پشت پا خوردن یا زدن، (پا به چیزی

گیر کردن و) افتادن

Alli's foot tripped on a stone and he fell into the pool

پای علی به سنگ گرفت و افتاد توی حوض.

one of the football players tripped up the other

یکی از فوتبالیست‌ها به دیگری پشت بازو.

the drunken man tripped repeatedly

مرد مست مرتباً سکندری می‌خورد.

۸- سکندری، پاشکیل، پشت پازنی ۹- پایکوبی،

رقص تند، گام‌های تند و سبک، گام‌برداری

سریع، پایکوبی کردن، گام‌های تند و سبک

برداشتن

the trip of children's feet

گام‌های تند و سبک پاهای کودکان

Mina tripped lightly with him into the church

مینا با گام‌های تند و سبک همراه او وارد کلیسا شد.

the young folks tripped it away on the grass

جوانان روی چمن پایکوبی کردند.

come and trip it as you go ...

(جان ملتون) بیایید و حین رفتن پایکوبی کنید ...

۱۰- (معمولاً با: up) به اشتباه انداختن،

سردرگم کردن، دستپاچه کردن

the questions were designed to trip me up

پرسش‌ها را چوری طرح کرده بودند که مرا دستپاچه کند.

the lawyer tried to trip the witness

وکیل دادگستری کوشید که شاهد را به اشتباه بیان‌دازد.

۱۱- (خودمانی) تحت تأثیر مواد مخدر، نشئه،

(کله) گرم

a bad trip به هم خوردن حال در اثر مواد مخدر

• trip the light fantastic

رقصیدن، پایکوبی کردن

* TRIP (trip) adj. tr(ansformation-)

i(nduced) p(lasticity)

(وابسته به انواع آلیاژهای فولاد که بسیار

خم‌پذیر و محکم هستند) تریپ

tri.par.tite (trī pār 'tīt') adj.

۱- سه بخشی، تقسیم شده به سه قسمت

۲- دارای سه نسخه ۳- سه گانه، سه جانبه

a tripartite treaty

قرارداد سه جانبه

tri.par.ti.tion (trī pār 'tish 'ən) n.

بخش‌سازی به سه قسمت یا میان سه نفر یا

گروه

tripe (trīp) n.

۱- (به عنوان خوراک) شکمبه، سیرابی، گپیا

۲- (خودمانی) ناخوشایند، چرند، بی ارزش

* trip.ham|mer (trīp 'ham 'ər) n.

(مکانیک) چکش مکانیکی، چکش ضامن‌دار

(trip hammer هم می‌نویسند)

tri.phen|yl.meth.ane

(trī fen 'əl meth 'ān') n.

(هیدروکربن بی‌رنگ و بلورین: CH(C₆H₅)₃)

تری فنیل متان

tri.phib.i|an (trī fib 'ē ən) adj.

۱- (جنگ افزار و غیره) هوایی - زمینی -

دریایی، سه زیستی ۲- (هوایما) قادر به فرود

و پرواز از خشکی و آب و برف و یخ

(triphibious هم می‌گویند)

triph.thong (trīf 'thŏŋ) n.

۱- (زبان شناسی) واکه‌ی سه قلو، واکه‌ی سه

صوتی ۲- ← trigraph

triph.thon'gal (-thŏŋ 'gəl) adj.

tri.pin.nate (trī pin 'āt') adj.

(گیاه شناسی) سه پری، سه شانهای

tri.pin'ate'ly, adv.

tri.plane (trī plān') n.

(سابقاً) هوایمائی سه باله

tri.ple (trīp 'əl) adj., n., vi., vt.

tri'pled, tri'pling

۱- سه برابر، سه چندان ۲- سه گانه، سه -

بخشی ۳- انجام شده یا گفته شده سه بار، سه مرحله‌ای، سه باره ۴- گروه متشکل از سه چیز یا نفر، سه نفری ۵- (موسیقی) سه ضربی ۶- (بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌دار را به «بیس» سوم می‌فرستد ۷- سه برابر کردن یا شدن

درآمد او سه برابر شده است. his income has tripled

Triple Alliance

اتحاد سه جانبه (به ویژه: ۱- اتحاد انگلیس و سوئد و هلند بر علیه فرانسه در سال ۱۶۶۸ ۲- اتحاد انگلیس و فرانسه و هلند بر علیه اسپانیا در ۱۷۱۷ ۳- اتحاد انگلیس و اتریش و روسیه بر ضد فرانسه در ۱۷۹۵)

triple bond

(شیمی) سه‌بند بودن دو اتم هر مولکول در سه جفت الکترون) همبست سه سویه، سه پیوندی

Triple Crown

۱- (بیس‌بال) قهرمانی سه گانه (از نظر میانگین چوگان‌زنی و آوردن امتیاز و غیره) ۲- (اسب‌دوانی) قهرمانی مسابقات Derby و Preakness و Belmont

Triple Entente

۱- توافق سه گانه (میان انگلیس و فرانسه و روسیه پیش از جنگ جهانی اول) ۲- این سه کشور

triple jump

(ورزش) پرش سه گام

tri|ple-nerved (trip'əl nərvd') adj.

(گیاه شناسی) سه رگبری، سه رگبرگ دار

* triple play

(بیس‌بال) از میدان به در کردن سه بازیکن حریف با یک حرکت یا چوگان‌زنی

triple point

(میزان حرارت و فشار که در آن حالات مایع و جامد و بخار هر چیز در کنار هم وجود دارند) نقطه‌ی سه گانه

triple sec (sek)

(مشروب الکلی شیرین و دارای طعم پرتقال)

تریپل سک

tri|ple-space (-spās') vt., vi.

-spaced', -spac'ing

(ماشین تحریر و چاپ و غیره) سه فاصله (میان سطرها)، فاصله‌ی سه برابر

tri.plet (trip'lit) n.

۱- (بچه) سه قلو ۲- سه گانه، سه تایی، سه - بخشی ۳- (شعر) سه سطر پشت سر هم و هم قافیه ۴- (موسیقی) سه نت توأم ۵- (ورق بازی) سه ورق یکجور

tri|ple.tail (trip'əl tāl') n.

(جانور شناسی) سه دم ماهی استخوانی (تیره‌ی Lobotidae)

* triple threat

۱- تهدید سه گانه ۲- آدم دارای سه مهارت یا مهارت در سه رشته ۳- (فوتبال امریکایی) بازیکن ماهر در دویدن و پاس دادن و با پا زدن سه گانه،

tri.plex (tri'pleks') adj.

سه تایی، سه لایه، سه برابر، سه واحدی

trip.li.cate (trip'li kit, -kāt') adj., n., vt. -cat'ed, -cat'ing

۱- سه گانه، سه برابر، سه تایی ۲- نسخه‌ی سوم ۳- در سه نسخه تهیه کردن، سه نسخه‌ای کردن

عکس را در سه نسخه تهیه کردن to triplicate a picture

در سه نسخه‌ی یکجور • in triplicate

trip'li.ca'tion, n.

tri.plic.i|ty (tri plis'ə tē) n., pl. -|ties

۱- سه نسخه‌ای بودن، نسخه‌ی سوم بودن ۲- گروه سه نفری، دسته‌ی سه تایی ۳- (ستاره خوانی) هر یک از چهار خانه‌ی منطقه‌البروج (که خود از سه برج درست شده‌اند)

trip.lite (trip'lit') n.

(کانی تیره رنگ دارای فسفات آهن و منگنز و غیره) تریپلایت

trip|lo.blas.tic (trip'lō blas'tik) adj.

(جانور شناسی) سه لایه‌ای، سه تنده‌ای

trip.loid (trip'loid') adj., n.

(زیست شناسی) سه لاد

trip'loi'dy (-loi'dē) n.

tri.ply (trip'lē) adv.

به طور سه برابر، به میزان سه چندان

tri.pod (trī'pād') n.

۱- (برای دوربین عکاسی و

غیره) سه پایه ۲- (میز یا

صندلی یا پاتیل و غیره) دارای

سه پایه، دیک پایه دار ۳- دیک

پایه

tripo.dal (trip'ə dəl) or

tri.podic (trī'pād'ik)

adj.

trip'o.li (trip'ə lē') n.

(گرد بی رنگ و نرم که برای جلا دادن به کار

می رود) تریپولی (tripolite هم می گویند)

Trip'o.li (trip'ə lē')

شهر تریپولی (پایتخت لیبی)

Tri.poli.tan (tri'pāl'i tən, -it'n)

adj., n.

Trip.ol|i.ta.ni|a (trip'əl ə tā'nē ə)

ناحیه ی تریپولیتانی (در شمال غربی کشور

لیبی)

tri.pos (trī'pās') n.

۱- (در اصل) سه پایه (امروزه: tripod)

۲- (انگلیس - دانشگاه کمبریج) ممتحن که روی

سه پایه می نشست و با فارغ التحصیلان سؤال

و جواب مزاح آمیز می کرد، امتحان دوره ی

لیسانس (به ویژه در ریاضی)

trip.per (trip'ər) n.

۱- (شخص یا اسباب) کشنده، رهاساز، ضامن

۲- (انگلیس) مسافر

trip.pet (-it) n.

(زبان و غیره که در فواصل معین به چیزی

می خورد) چکشک، تکازن

trip.ping (trip'in) adj.

چابک، فرن، چست، زبل

trip'pingly, adv.

trip.tane (trip'tān') n.

(سوخت هواپیما و غیره: (CH₃)₂CHC(CH₃)₃)

تریپتان



TRIPOD

trip.tych (trip'tik) n.

۱- (عهد کهن) دفتر سه برگی، لوحه ی سه

پهنه ای (برای نگارش) ۲- نقاشی (و غیره)

دارای سه تخته که به هم لولا شده اند (و

روی هم تا می شوند)، تریپتیک، سه پهنه

Trip|u.ra (trip'oo rə)

استان تریپورا (در شمال شرقی هند)

* **trip.wire** (trip'wīr') n.

سیم رهاساز (که اگر پا به آن بخورد تله و غیره

را رها می کند)، سیم نهان، سیم تله

tri.que|trous (trī kwē'trəs) adj.

۱- سه ضلعی، مثلث، سه گوش ۲- دارای مقطع

مثلث شکل

tri.ra.di.ate (trī rā'dē it) adj.

دارای سه شعاع یا برآمدگی شعاع مانند، سه -

پرتوی

tri.ra'di.ately, adv.

tri.reme (trī'rēm') n.

(یونان و روم باستان) کشتی دارای سه ردیف

پارو در هر طرف، ناو سه رج

tri.sac.cha.ride (trī sak'ə rīd') n.

(شیمی آلی) تری ساکارید

tri.sect (trī sekt') vt.

۱- به سه قسمت بریدن، سه برشی کردن

۲- (هندسه) به سه بخش مساوی تقسیم کردن،

تثلیث کردن

tri.sec'tion, n.

tri.sec'tor, n.

tris.kai.dek|a.pho.bi|a

(tris'kī dek'ə fō'bē ə) n.

ترس از شماره ی ۱۳،

سیزده هراسی،

سیزده نحس دانی



bronzes from Ireland

tris.kel|i.on

(tris kel'ē ān') n.,

pl. -|i|a (-ə)

طرح سه پره، طرح سه

پایه (triscele) هم

می گویند)



shell disk from Tennessee



Greek abtoid

TRISKELIA

tris.mus (triz'məs, tris'-) n.

(پزشکی) همفشرده گی عضلات فک (به ویژه در

اثر کزاز، تریسموس
tris'mic, adj.
tris.oc|ta.he|dron
 (tris āk'tə hē'drən) n.
 (بلور) هشت وجهی سه رویه
tris.oc'ta.he'dral, adj.
tri.so.di|um (trī sō'dē əm) adj.
 (دارای سه اتم سدیم در هر ملکول) تری سدیم
tri.so.mic (trī sō'mik) adj., n.
 ۱- (دارای یک کرموزوم اضافی در هر یاخته)
 سه تن، سه تنه ۲- یاخته‌ی سه تن
tri.so'my (-mē) n.
Tris.tan (tris'tən) اسم خاص مذکر
Tris.tan da Cu|nha
 (tris'tən də kŏn'yə)
 جزایر تریستان دکونا (در جنوب اقیانوس
 اطلس - متعلق به انگلیس)
tri-state (trī'stāt') adj.
 وابسته به سه ایالت، سه استانی، سه ایالتی
triste (trēst) adj.
 (فرانسه) غمزده، غمگین، محزون، حزن انگیز
tris.tesse (trēs tes') n.
 (فرانسه) غم، حزن، اندوه
tris.te|za (tris tā'zə) n.
 (بیماری ویروسی درختان مرکبات) تریستزا
trist.ful (trist'fəl) adj.
 (قدیمی) غمگین، غمزده، اندوهگین
tris.tich (tris'tik) n.
 (شعر) سه سطر هم قافیه، بند سه سطری (و هم قافیه)
tris.tich.ous (tris'ti kəs) adj.
 ۱- در سه ردیف، سه رجبی، سه ردیفی ۲- در
 سه ردیف عمود
Tris.tram (tris'trəm)
 ۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ی قرون
 وسطی) تریسترام
tri.sub.sti.tut|ed
 (trī sub'stə tŏt'id,) adj.
 (دارای سه اتم که جای سه اتم اولیه را گرفته‌اند)

سه جانشین
tri.sul.fide (trī sul'fid') n.
 (سولفید دارای سه اتم سولفور در هر ملکول)
 سه سولفوری
tri.syl.la.ble (trī sil'ə bəl) n.
 (واژه) سه هجایی
tri.syl.labic (trī'si lab'ik) adj.
trit
 مخفف: triturate
trite (trīt) adj. **trit'er**, **trit'est**
 مبتذل، پیش پا افتاده، بی‌مزه، خالی از لطف و
 تازگی، تکراری
 اندیشه‌ی کهنه و تکراری
 شوخی بی‌مزه
 a trite idea
 a trite joke
trite'ly, adv.
trite'ness, n.
tri.the|ism (trī'thē iz'əm) n.
 اعتقاد به سه خدا، سه خدا پرستی، (مسیحیت)
 تثلیث پرستی
tri'theist, n.
trit|i.at|ed (trit'ē āt'id) adj.
 دارای تریتم (tritium)
trit|i.ca|le (trit'i kā'lē) n.
 ۱- (گیاهی که از پیوند گندم و زیره به وجود
 آمده) تریتیکیال ۲- دانه‌ی تریتیکیال
trit.i|um (trit'ē əm) n.
 (شیمی) - ایزوتوپ تابشگر هیدروژن دارای
 وزن اتمی ۳ و نیم عمر حدود ۱۲/۵ سال) تریتم
trit|o.ma (trit'ə mə) n.
 (گیاه شناسی) تریتوما (انواع گیاهان افریقایی
 خانواده‌ی lily از جنس Kniphofia)
tri.ton (trī'tän') n.
 (هسته‌ی اتم تریتم tritium که دارای یک
 پروتون و دو نوترون است و در واکنش‌های
 اتمی کاربرد دارد) تریتن
Tri.ton (trīt'n, trī'tən) n.
 ۱- (اسطوره‌ی یونان) تریتن (یکی از خدایان
 دریا که بالاتنه‌ی مرد و پایین تنه‌ی ماهی دارد)

۲- (یکی از دو ماه سیاره‌ی نپتون) تریتن ۳- (T) کوچک - جانورشناسی) صدف تریتن (تیره‌ی Cymatiidae)

tri.tone (trī 'tōn ') n.

(موسیقی) فاصله‌ی سه گام یا تن کامل

trit|u.rate (trich 'ə rāt ') n., vt.

-rat |ed, -rat'ing

۱- به صورت پودر در آوردن، گرد کردن، آرد کردن، کوبیدن و خرد کردن ۲- گرد، پودر

trit'u.rable (-ər ə bəl) adj.

trit'u.ra'tor, n.

trit|u.ra.tion (trich 'ə rā 'shən) n.

۱- گرد سازی، پودر سازی ۲- (دارو) گرد

tri.umph (trī 'əmf, -umf ') n., vi.

۱- پیروزی، پیروزمندی، ظفر

patience and triumph are two old friends ...

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند ...

the triumph of good over evil پیروزی نیکی بر بدی

۲- (روم باستان) مراسم خوشامد به سردار و

قشون پیروزمند، رژه‌ی پیروزی ۳- جشن

پیروزی ۴- (مهجور) جشن ۵- پیروز شدن،

استیلا یافتن، چیره شدن

despite all difficulties, we triumphed over the

enemy

با وجود همه‌ی دشواری‌ها بر دشمن پیروز شدیم.

۶- (به خاطر پیروزی) جشن گرفتن، شادی

کردن ۷- (روم باستان) در مراسم پیروزی

شرکت کردن، رژه‌ی پیروزی بر پا کردن

tri.um.phal (trī um 'fəl) adj.

۱- وابسته به پیروزی، به نشان پیروزی،

پیروزی

a triumphal parade

رژه‌ی پیروزی

۲- پیروزمندانه، فاتحانه

a triumphal smile

لبخند پیروزمندانه

tri.umph.al.ism (trī um 'fəl iz 'əm) n.

ایمان راسخ و غرورآمیز به صحت عقاید خود

(به ویژه عقاید مذهبی)، تعصب

tri.um.phant (trī um 'fənt) adj.

۱- پیروز، پیروزمند ۲- چیر، چیره، مستولی،

فاتح ۳- کامیاب، موفق ۴- پیروزمندانه، فاتحانه

۵- (در اثر پیروزی یا کامیابی) شادمان،

سرفراز ۶- (نادر) ← ۷ triumphal (مهجور) عالی

tri.um'phantly, adv.

tri.um.vir (trī um 'vir ') n., pl. **-virs ' or -vi|ri'**

۱- (روم باستان) هر یک از سه رهبران یا

سالارهایی که دارای اختیارات برابر بودند،

زامدار مشترک ۲- هر یک از افراد هر گروه

سه نفری

tri.um.vi.ral (-vi rəl) adj.

وابسته به گروه سه نفری یا زامداری سه گانه

tri.um.vi.rate (trī um 'vi rit) n.

۱- شغل یا دوره‌ی تصدی افراد گروه سه نفری

۲- حکومت سه نفری، نظام سه حزبی، ائتلاف

سه حزب ۳- گروه سه نفری، زامداری

سه گانه

tri.une (trī 'yōn ') adj., n.

(مسیحیت) ۱- سه شخصیتی، سه در یک،

سه گانه

خداوند سه گانه (خدا - عیسی - روح‌القدس) the triune God

۲- (T بزرگ) ← trinity

tri.u'ni.ty, n.

tri.va.lent (trī vā 'lənt) adj.

۱- (شیمی) سه ظرفیتی، سه بنیانی، سه -

والانسی ۲- (زیست شناسی) سه گنجایی

tri.va'lence or tri.va'lency, n.

Tri.van.drums (tri van 'drəm)

بندر تریواندرم (در جنوب هند)

triv|et (triv 'it) n.

۱- سه پایه، دیگ پایه، پایه‌ی کتری ۲- بشقاب

پایه‌دار (فلزی یا سفالی) - برای حفظ میز از

ظروف داغ)

triv|i|a (triv 'ē ə) n.pl.

۱- چیزهای کم اهمیت و پیش پا افتاده

۲- داده‌های کم اهمیت یا کم شناخته

a trivia contest

مسابقه‌ی پرسش و پاسخ (درباره‌ی داده‌های کم شناخته)

triv.i|al (triv 'ē əl) adj.

۱- کم اهمیت، جزئی، ناچیز، ناقابل، پیش پا

افتاده، خرده ریز ۲- (نادر) معمولی

triv'i.al.ism, n.

triv'ially, adv.

triv|i.al.i|ty (triv'ē al'ə tē) n., pl.

-|ties

۱- کم اهمیتی، ناچیزی، خردی، پیش پا افتادگی

۲- چیز پیش پا افتاده، امر جزئی

triv|i.al.ize (triv'ē əl'iz') vt. -ized',

-iz'ing

کم اهمیت قلمداد کردن، ناچیز شمردن،

پیش پا افتاده کردن

triv'iali.za'tion, n.

trivial name

(به ویژه گیاه و جانور) نام عامیانه، نام

غیرعلمی

triv.i|um (triv'ē əm) n., pl. -|i|a

(آموزش قرون وسطی) درس‌های سه گانه

(دستور زبان - منطق - معانی بیان)

tri.week|ly (trī wēk'lē) adj., adv.,

n., pl. -lies

۱- هر سه هفته یک بار، سه هفتگی ۲- هفته‌ای

سه بار، سه دفعه در هر هفته ۳- مجله یا

نشریه‌ی سه هفتگی

-trix (triks)

پسوند: (زن) کننده، انجام دهنده، - زن

tro.car (trō'kär') n.

(جراحی) نیشتر، (لوله) ریم کش، تروکار

(trochar هم می‌نویسند)

tro.cha|ic (trō kă'ik) adj., n.

۱- (شعر) دارای یکان‌های دو هجایی (اولی بلند

یا مُوکد و دومی کوتاه یا غیر مُوکد)

۲- ← trochee

tro.chal (trō'kəl) adj.

(جانور شناسی) چرخ سان، چرخ مانند، توپکی

tro.chan.ter (trō kant'ər) n.

۱- بند دوم پای حشره ۲- برجستگی استخوان

ران

tro.chan.teric (trō'kan ter'ik) adj.

tro.che (trō'kē) n.

(دارو) حب، قرص

tro.chee (trō'kē) n.

(شعر) ۱- (شعر انگلیسی) واحد شعری دارای

یک هجای مُوکد و سپس یک هجای غیر مُوکد،

تسروکی (مثلاً این سطر از شکسپیر:

double, double, toil and trouble) ۲- (شعر

یونان و روم) واحد شعری هجای بلند و سپس

یک هجای کوتاه

troch|i.lus (träk'i ləs) n., pl. -li'

(عامیانه) پرنده، آبچلیک، چکاوک

troch.le|a (träk'lē ə) n., pl. -le|ae'

(کالبد شناسی) بخش یا سازواری گردونه‌ی،

گردنده، قرقره‌ای، چرخشی

troch.le|ar (träk'lē ər) adj.

(کالبد شناسی - گیاه شناسی) توپکی،

گردونه‌ی، قرقره‌ی

tro.choid (trō'koid') n., adj.

۱- گردنده، دوار، چرخشی، توپکی، گردان

۲- (هندسه) چرخک‌نما، چرخک‌دار (trochoidal

هم می‌گویند)

troch|o.phore (träk'ō fôr') n.

(جانور شناسی) چرخ توپک

trod (träd) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: tread

trod.den (träd'n) vt., vi.

اسم مفعول فعل: tread

* trof.fer (träf'ər, trôf'-) n.

(معماری) فرورفتگی کاسه مانند سقف

(به ویژه برای قرار دادن لامپ برق)

trog.lo.dyte (träg'lō dīt', -lə-) n.

۱- (به ویژه انسان‌های اولیه) غارزی، غارنشین

۲- انزواکرای، معتکف، گوشه نشین، تکزی

۳- میمون آدم نما

trog'lo.dyt'ic (-dīt'ik) or

trog'lo.dyt'i.cal, adj.

tro.gon (trō'gän') n.

(جانور شناسی) تروگن (انواع پرندگان میوه -

خوار و رنگارنگ استوایی از راسته‌ی

(Trogoniformes)

troi|ka (troi'kə) n.

۱- (روسیه) سورتمه‌ی سه اسبه، کالسکه‌ی سه اسبه، آرابه‌ی سه اسبه، ترویگا ۲- گروه سه نفری، رهبری یا زمامداری سه گانه

troil.ism (troil'iz'əm) n.

مقاربت جنسی سه نفری

Troi|lus (troi'ləs, trō'ə ləs)

(اسطوره‌ی یونان) تروی‌لوس (پسر پریام پادشاه تروی)

Tro.jan (trō'jən) adj.

۱- اهل شهر تروی ۲- آدم سختکوش، ساعی، جدی، کوشا ۳- (مهجور) همنشین عیاش، دوست خوش‌گذران

Trojan horse

۱- (اسطوره‌ی یونان) اسب تروی (اسب چوبی که سلحشوران یونانی در آن پنهان شدند و نیمه شب دروازه‌های شهر تروی را به روی یونانیان گشودند) ۲- (هر شخص یا چیز یا گروه) تباه‌کننده (به ویژه از درون)، وسیله‌ی نابودی

Trojan War

(اسطوره‌ی یونان) جنگ تروی

troll¹ (trōl) vt., vi., n.

۱- غلتیدن، غلتاندن، گردیدن، تریدن ۲- (آواز) به نوبت خواندن، با اشتیاق و صدای بلند خواندن ۳- (برای ماهیگیری) تور را از عقب قایق در حال حرکت آویختن، تورکشی کردن ۴- تورکشی ۵- (نادر) تند حرف زدن، زبان-درازی کردن ۶- آواز چند بخشی (که هر بخشی را کسی می‌خواند)، آواز نوبتی

troll'er, n.**troll²** (trōl) n.

(مردم باور اسکاندیناوی) غول یا کوتوله‌ی ساکن غار و دخمه، ترول

trol.ley (träl'ē) n., pl. **-leys** vt., vi.**-leyed**, **-ley.ing**

۱- (انگلیسی-فروشگاه‌ها و غیره) چرخ دستی، چرخ باربری ۲- (امریکا) اتوبوس برقی و تراموا ۳- بازوی متحرک برای رساندن برق به تراموا و اتوبوس برقی ۴- سوار تراموا شدن ۵- با چرخ‌دستی حمل کردن

● off one's trolley خودمانی) احمق، دیوانه

*** trolley bus**

(امریکا) اتوبوس برقی، تراموا

*** trolley car**

(امریکا) اتوبوس برقی، تراموا

trol.lop (träl'əp) n.

(زن) ۱- شلخته، کثیف ۲- چنده، هرزه

Trol.lope (träl'əp), Anthony 1815-82

انتونی ترالپ (نویسنده‌ی انگلیسی)

trol|ly (träl'ē) n., pl. **-lies** vt., vi.**-lied**, **ly.ing**

trolley ←

trom.bi.di|a.sis (träm'bi dī'ə sis) n.

کنه‌زدگی، شپشک‌زدگی (trombidiosis هم می‌گویند)

trom.bone (träm'bōn', träm'bōn') n.

(ساز بادی) ترامبون

trom.bon'ist, n.**trom.mel** (träm'əl)

n.

(برای سرنند کردن

زغال‌سنگ و موادکانی)

سرنند استوانه‌ای

tromp (trämp) vi., vt.

TROMBONE

tramp ←

trompe (trämp) n.

(سابقاً - در کوره‌ی فلز‌گذاری) شعله‌فشان

trompe l'oeil (trōnp lē'y')

(فرانسه) واقعی‌نما، چشم فریب، خطای دید

-tron (trän)

پسونند: ابزار، وسیله، دستگاه [calutron]

tro|na (trō'nə) n.

(کربنات سدیم ناخالص) ترونا

Trond|heim (trän'hām')

بندر تروندهایم (در کشور نروژ)

troop (trōp) n., vi.

۱- دسته، گروه، جماعت

a troop of children

گروهی کودک

۲- کله، رمه ۳- گروه پیشاهنگ (مشمتمل بر ۳۲ نفر)

۴- اسواران، گروهان سوار (یا زرهی یا

هوانیروز) ۵- (جمع) سربازان، لشکریان،
قشون، افراد، سپاهیان

German troops entered Paris

سربازان آلمانی وارد پاریس شدند.

۶- دسته‌جمعی حرکت کردن، گله‌وار رفتن

we trooped into the meeting

دسته‌جمعی به جلسه رفتیم.

● troop the colors

(انگلیس - رژه‌ی نظامی) پرچم را جلو صف
حمل کردن

troop|er (trōō'pær) n.

۱- (سواره نظام) سرباز، سوار ۲- سرباز
زرهی، نفر زرهی ۳- (سواره نظام) اسب
۴- پلیس سوار (بر اسب) ۵- (امریکا) پلیس
ایالتی، پلیس راه

troop.ship (trōōp'ship') n.

کشتی نفربر، (کشتی) سربازبر

* troost.ite (trōōst'it') n.

(ماده‌ی کانی) تروستیت

trop (trō) adv., pron.

(فرانسه) بسیار، خیلی، فراوان

trop

مخفف: ۱- tropic ۲- tropical

tro.pae|o.lin or tro.pae|o.line

(trō pē'ō lin) n.

(انواع رنگیزه‌های نارنجی رنگ از نوع azo)
تروپائولین (tropeolin یا tropeoline)

tro.pae|o.lum (-ləm) n., pl. -lums

or -|la

← nasturtium

-tro.pal (trə pəl)

← -tropic

trope (trōp) n.

۱- کاربرد واژه به صورت استعاره ۲- استعاره
۳- کلیسای قرون وسطی) افزودن عبارت یا
جمله به دعا یا مراسم نیایش

-trope (trōp)

پسوند (اسم ساز و صفت ساز): چرخش،

دگرگونی، گردان، چرخان، دگرگون شونده

troph.al.lax|is (trāf'ə laks'is) n., pl.
-lax'es

(حشرات) مبادله‌ی خوراک از راه قی کردن، قی
خوراکی، پروره رسانی

troph'al.lac'tic (-lak'tik) adj.

troph|ic (trāf'ik) adj.

وابسته به خوراک، تغذیه‌ای، پروره‌ای، غذایی،
خوراکی

-troph|ic (trāf'ik, trōf'ik)

پسوند (صفت ساز): وابسته به نوع تغذیه،
-پرور، خوراک

tro.phied (trō'fēd) adj.

مزین به نشان‌های افتخار، پرمثال

troph|o- (trāf'ō)

پیشوند: وابسته به تغذیه، پرور -، خوراک
(پیش از واکه: -troph)

troph|o.blast (trāf'ō blast',

trāf'ə-) n.

(زیست شناسی) تنده‌پرور، تنده‌پرورنده،
تروفوبلاست

troph'o.blas'tic, adj.

troph|o.plasm (trāf'ō plaz'əm) n.

(زیست شناسی) پرور دشته، تروفوپلاسم

troph|o.zo.ite (trāf'ō zō'it') n.

← protozoan

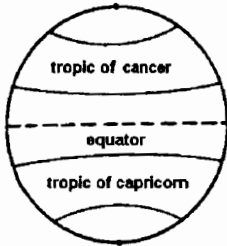
tro.phy (trō'fē) n., pl. -phies

۱- (در اصل) بنای یادبود پیروزی، منار
پیروزی (که در میدان نبرد یا در شهر برپا می
شد)، به نمایش گذاری غنایم جنگ، مدالی که
غنایم جنگ را نشان می‌داد ۲- (معماری) تزیین
به شکل توده‌ای سلاح، آذین جنگ افزاری
۳- غنیمت جنگی (به ویژه سلاح و پرچم دشمن
که به عنوان یادبود نگهداری شود) ۴- سر یا
پوست حیوان شکار شده (که معمولاً به دیوار
می‌آویزند) ۵- جایزه (مثلاً گلدان نقره که به
برنده‌ی مسابقه می‌دهند)، نشان پیروزی،
نشان افتخار

the old athlete's trophies were on the shelves
 جایزه‌های ورزشکار پیر روی تاقچه‌ها قرار داشتند.

-tro|phy (trə fē)

پسوند (اسم ساز): تغذیه، پرورد، پرورش،
 رشد [hypertrophy]

trop|ic (trəp'ik) n., adj.

TROPIC

Tropic of Cancer

مدار رأس السرطان

Tropic of Capricorn

مدار رأس الجدی

۱- (نجوم و جغرافی):
 هر یک از دو دایره که
 ۲۳ درجه و ۲۶ دقیقه
 در شمال و جنوب
 دایره‌ی استوا قرار
 دارند (مدار
 ← تصویر:
 (latitude

● the tropics

نواحی حاره، سرزمین‌های گرم و مرطوب،
 بخش استوایی، مدارگان، تفتانگان

-trop|ic (trəp'ik)

پسوند (صفت ساز): -گرا، متمایل
 [phototropic]

trop|i.cal (trəp'i kəl) adj.

۱- وابسته به نواحی حاره، حاره، استوایی،
 مدارگان، حاره‌ای

tropical plants

گیاهان حاره‌ای

the Tropical Zone

بخش حاره

۲- گرم و مرطوب، گرمسیری، تفتان

trop'i.cally, adv.**tropical continental**

(هواشناسی: توده‌ی هوای گرم و خشک بری
 در اطراف خط استوا) مدارگانی - اقلیمی، تفتان
 و بیابانی، بیابانی تفتانی

tropical cyclone

(هواشناسی) چرخه توفان استوایی، چرخنده‌ی
 مدارگانی

tropical fish

ماهی استوایی (به ویژه ماهی‌های رنگین که

زینتی هستند)

tropical maritime

(هواشناسی: توده‌ی هوای گرم و مرطوب در
 اطراف خط استوا) تفتان و دریایی، دریا تفتانی

tropical year

year ←

Tropical Zone

Torrid Zone ←

tropic bird

(جانور شناسی) مرغ استوایی (تیره‌ی
 Phaethontidae)

Tropic of Cancer (or Capricorn)

tropic ←

tro.pine (trō'pēn') n.

(شیمی: آلکالوئید بی‌رنگ و زهرین: C₈H₁₅NO)
 تروپین

tro.pism (trō'piz'əm) n.

کرایش، سو گرایی (تمایل یا فرار گیاه یا جانور
 از هر نوع انگیزان مثلاً تمایل گل آفتاب گردان به
 نور خورشید)

tro.pis'tic, adj.**-tro|pism** (trə'piz'əm)

پسوند (اسم ساز): -گرایی، سوگرایی، کرایشی
 [heliotropism]

tro.pol.o|gy (trō'pāl'ə jē) n.

۱- کاربرد استعاره و واژه‌های مستعار یا
 مجازی، مستعار شناسی ۲- روش تفسیر
 مجازی انجیل

tropo.logi.cal (trəp'ō lāj'i kəl,

trəp'ə-; trō'pō-, -pə-) or

trop'o.log'ic, adj.**tro|po.pause** (trō'pō pōz') n.

(هواشناسی) وردایست، زیرین مرز

tro.poph|i.lous (trō'pāf'ə ləs) adj.

(گیاه) وردا دوست، چرخش دوست

trop|o.phyte (trəp'ō fit', trəp'ə-) n.

وردا رُست، (درخت) خزان شونده، خزانگر
 (deciduous هم می‌گویند)

trop'o.phyt'ic (-fit'ik) adj.*** tro|po.scat.ter**

(trō'pō skat'ər) n.

tropospheric scatter ←

tro|po.sphere (trō'pō sfir') n.

ورد سپهر، گشتگره، تروپوسفر

tro'po.spher'ic (-sfer'ik, -sfir'-)

adj.

* **tropospheric scatter**

پراکنش گشتگره، پراکنش ورد سپهری

-tro|pous (trə pəs)

پسوند (صفت ساز): گراینده، متمایل، - گرای
[anotropous]

trop|po (trōp'pō) adv.

← non troppo

-tro|py (trə pē)

← -tropism

trot (trät) n., vi., vt. **trot'ted,**
trot'ting

۱- (گام برداری اسب و غیره) یورتمه، لکه

the horse set off at a trot

اسب شروع کرد به یورتمه رفتن.

۲- (انسان) راه رفتن تند (میان دویدن و راه -

روی معمولی)، نیم دو ۳- صدای پای اسب

یورتمه رو، تاپاق تاپاق ۴- ← trotline

۵- مسابقه‌ای یورتمه روی (اسب)

۶- (خودمانی) ← ۷- pony (قدیمی -

تحقیق‌آمیز) پیرزن، عجوزه ۸- یورتمه رفتن،

لکه رفتن

the horse trotted away from us

اسب در حال یورتمه رفتن از ما دور شد.

۹- به سرعت حرکت کردن، شتافتن، شتابیدن

I must be trotting along now or I'll miss the train

حالا بایستی تند بروم و الا به ترن نخواهم رسید.

● on the trot

(خودمانی) ۱- پی در پی، متوالی، پشت سرهم

she won three races on the trot

سه مسابقه را پشت سرهم برد.

۲- در فعالیت دائم، در حال دوندگی

● the trots

(خودمانی) اسهال، به ریق افتادن، ریق زنی

● trot out

(عامیانه) ۱- به رخ دیگران کشیدن ۲- به نمایش گذاشتن، عرضه کردن ۳- تکرار کردن

he trotted out the same old excuses

همان بهانه‌های قبلی را تکرار کرد.

troth (trôth) n., vt.

(قدیمی) ۱- وفا، وفاداری ۲- راستی، صداقت

(بیشتر به این صورت: به راستی، واقعاً

in troth ۳- قول، تعهد ۴- قول ازدواج دادن،

نامزد کردن

troth.plight (-plīt') n., adj., vt.

(قدیمی) ۱- نامزدی، قول ازدواج ۲- نامزد

کردن

trot.line (trät'lin') n.

طناب ماهیگیری (که بر فراز رودخانه و غیره

قرار می‌دهند و ریسمان‌های قلاب‌دار را از آن

می‌آویزند)

Trot.sky (trät'skē), Leon 1879-1940

لئون تروتسکی (بلشویک روسی)

Trot'sku.ism, n.

Trot'sky.ist or

Trot'sky.ite', adj., n.

trot.ter (trät'ər) n.

۱- (به ویژه اسب) یورتمه‌رو ۲- (آدم) فعال،

کاری، دایماً در دوندگی ۳- (خوراک - گوسفند

یا خوک) پاچه

tro.tyl (trō'til) n.

← trinitrotoluene

trou.ba.dour (trō'bə dôr') n.

(فرانسه و ایتالیا و اسپانیا در سده‌های ۱۱ تا

۱۳) ۱- شاعر بزمی، نغمه سرا ۲- نقال،

داستان‌گو

trou.ble (trub'əl) n., vt., vi. **-bled,**
-bling

۱- به هم زدن، مغشوش کردن، متلاطم کردن،

خروشانیدن، پر آشوب

troubled seas

دریاهای خروشان

the wind troubled the surface of the lake

باد سطح دریاچه را متلاطم کرد.

۲- آشفته کردن یا شدن، نگران کردن یا شدن،
غصه دار کردن یا شدن

a troubled look نگاه حاکی از آشفتگی

troubling news خبر نگران کننده

۳- ناراحت کردن یا شدن، رنج دادن، آزار دادن،
درد کردن

my back is troubling me پشتم درد می‌کند.

shortage of money is troubling her
کمبود پول او را رنج می‌دهد.

۴- زحمت کشیدن، به زحمت انداختن، مزاحم
شدن

I am sorry to trouble you, but could you give
me the time

از اینکه مزاحم شما می‌شوم عذر می‌خواهم، ممکن است بفرمایید
ساعت چند است؟

please, don't trouble yourself to rise
خواهش می‌کنم (خود را زحمت ندهید و) از جای خود بلند نشوید.
don't trouble to return it

زحمت پس آوردن آن را نکشید.

۵- اذیت کردن، رنجه داشتن، ستوهاندن،
سر به سر گذاشتن، دردسر دادن

don't trouble trouble until trouble troubles you!
تا وقتی که دردسر تو را دردسر نداده سربه‌سر دردسر نگذار!

۶- نگرانی، دلواپسی، عذاب فکری یا روحی،
دغدغه، بیم ۷- بدبختی، فلاکت، مصیبت،
گرفتاری، دردسر، مخمصه، دق‌مصه، هچل،
دشواری، اشکال، زحمت

if we don't do anything now, we will have
trouble in the future

اگر اکنون اقدامی نکنیم در آینده دچار دردسر خواهیم شد.

to get into trouble دچار مخمصه شدن

we are having trouble with our new neighbor
با همسایه‌ی جدید خود مشکل داریم.

۸- (آدم یا چیز) اسباب زحمت، مایه‌ی دردسر،
مزاحم، سربار، سرخر

he is a trouble او مایه‌ی دردسر است.

۹- بلوا، آشوب، شورش، ناامنی
people were angry and there was trouble in
the streets

مردم خشمگین بودند و در خیابان‌ها ناامنی وجود داشت.

۱۰- خراب، عیب، نارسایی

heart trouble نارسایی قلبی

the trouble with him is his laziness
عیب او تنبلی است.

engine trouble خرابی موتور

۱۱- بیماری، ناخوشی، مرض

● in trouble
گرفتار، دچار دردسر یا خطر یا اشکال
the project is seriously in trouble

طرح سخت دچار اشکال است.

● take the trouble to (or of)
دردسر چیزی را به خود هموار کردن، زحمت
کشیدن

● the least of one's troubles
یکی از مشکلات (یا دردسرهای) فرعی شخص
paying the rent is the least of my troubles
پرداختن کرایه کمترین مشکل من است.

● the trouble is ...
اشکال این است که ...، مسئله از این قرار است ...

● trouble-free بی‌گرفتاری

● trouble someone for (something)
(سر میز شام و غیره) برای رساندن چیزی (مثلاً
نمکدان) از کسی خواهش کردن، مزاحم شدن

trou'bler, n.
trou|ble.mak|er

(trub'əl māk'ər) n.
آشوب انگیز، آشوبگر، فتنه‌انگیز، مسئله آفرین،
مفتن

trou'ble.mak'ing, n.
* trou|ble-shoot|er (-shōot'er) n.

(شخص) ۱- گره‌گشا، کاربراه‌انداز،
کاربرگزار، مشکل‌گشا ۲- عیب‌یاب،
کاستی‌یاب

trou'ble-shoot'ing, n.
trou|ble.some (trub'əl səm) adj.

۱- پردردسر، پرزحمت ۲- دردسر آفرین،
بهانه‌گیر، زحمت آفرین، مزاحم، بدقلق

a troublesome child بچه‌ی بدقلق
۳- دشوار، مشکل

trou'ble.somely, adv.
trou'ble.some.ness, n.

trou.blous (trub'ləs) adj.

(ادبی) ۱- ناراحت، آشفته، منقلب
 ۲- ← troublesome

trou-de-loup (trøð'də løð') n., pl. **trous'-de-loup'**

(ارتش) - گودال که در وسط آن نیزه قرار می‌دادند - برای به دام اندازی سواران دشمن اسب‌دام

trough (trɒf) n.

۱- (تشت) - چوبی یا سنگی که در آن برای نوشیدن دام آب می‌ریزند) آبشخور، آبخورد، سنگاب ۲- آخور (بیشتر می‌گویند: manger) ۳- (رختشویی و غیره) تشت، تفرار، لاوک، تاپو ۴- ناودان ۵- فرورفتگی باریک و دراز (مثلاً میان دو موج)، میان‌موج، میانکوهه ۶- (اقتصاد) سکون، کساد ۷- (در نمودارها و منحنی‌های اقتصادی و غیره) بخش پایین، زیر چرخه، بخش افقی ۸- (هواشناسی) ناحیه‌ی باریک و طولانی دارای فشار بارومتري اندک

trounce (trouns) vt. **trounced**, **trounc'ing**

۱- کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن
 ۲- (عامیانه) شکست فاحش دادن، درهم کوفتن

trounc'er, n.
 * **troupe** (trøp) n., vi. **trouped**, **troup'ing**

۱- (در مورد بازیگران و خوانندگان و غیره) گروه، دسته، همراه ۲- (با گروه بازیگران و غیره) سفر کردن، رهنوردی کردن

* **troupe|r** (trøp'ər) n.

۱- عضو گروه بازیگران (یا آوازخوانان)
 ۲- هنرپیشه‌ی باتجربه

trou.pi|al (trøð'pē əl) n.

(جانور شناسی) تروپپال (انواع پرندگان بومی آمریکا از تیره‌ی Icteridae به ویژه Icterus icterus)

trou.sers (trou'zəz) n.pl.

شلوار، تنبان

I bought a pair of trousers

یک شلوار خریدم.

trou'ser, adj.

trous.seau (trøð sø') n., pl. **-seaux'** (-søz') or **-seaus'**

(عروس) جهان، جهیزیه

trout (trout) n., pl. **trout** or **trouts**

(جانور شناسی) ماهی قزل‌آلا (تیره‌ی Salmonidae)

* **trout lily**

← dogtooth violet

* **trout-perch** (trout'pərch') n., pl. **-perch'** or **-perch'|es**

(جانور شناسی) قزل‌آلای امریکایی (انواع ماهی‌های استخوانی آبهای شیرین امریکای شمالی از تیره‌ی Percopsidae به ویژه Percopsis omiscomaycus)

trou.vère (trøð ver') n.

(فرانسه - سده‌ی ۱۳) شاعر بزمی، خنیاگر

trove (tröv) n.

مخفف: treasure-trove

tro.ver (trø'vər) n.

(در اصل - حقوق) دادخواهی بر ضد کسی که چیزی را یافته و به صاحبش مسترد نمی‌کند، محاکمه‌ی یابنده، مطالبه‌ی خسارت از یابنده

trow (trø, trou) vi., vt.

(قدیمی) فکر کردن، معتقد بودن

trowel (trou'əl) n., vt. **-eled** or

-elled, **-eling** or **-el.ling**

۱- (بنایی) ماله،

اندایه ۲- (باغبانی)

بیلچه ۳- (با ماله)

صاف کردن،

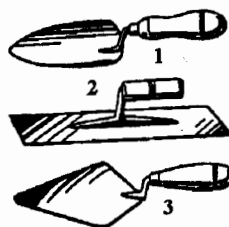
گسترده کردن،

ماله‌کشی کردن

۴- (با بیلچه) کندن

troy (troi) adj.

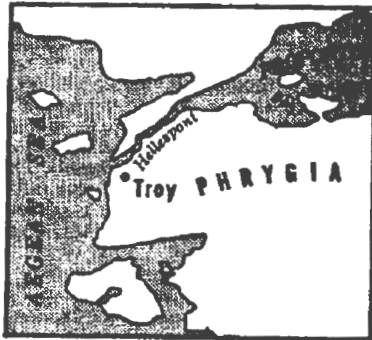
به معیار وزن تروی (troy weight)



TROWELS: 1 GARDENER'S, 2 PLASTERER'S, 3 BRICKLAYER'S

Troy (troi)

شهر باستانی تروی (رزمگاه داستان حماسی ایلیاد اثر هومر یونانی)



TROY (c.1200 B.C.)

Troyes (trwà)

شهر تروا (در شمال شرقی فرانسه)

troy weight

(معیار وزن طلا و جواهر و نقره) وزن تروی

tru.an|cy (trū'ən sē) n.

۱- مدرسه گریزی، فرار از مدرسه
۲- گریزپایی، فرار از مسئولیت

tru.ant (trū'ənt) n., adj., vi.

۱- از مدرسه فرار کردن، مدرسه گریزی کردن
۲- از مسئولیت شانه خالی کردن ۳- (مهجور) آدم تنبل، کاهل، تنه‌لش ۴- فراری از مدرسه، (طفل) گریزپا، وظیفه شناس

... will bring to school a truant child on fridays
... جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

● play truant

از مدرسه فرار کردن، وظیفه‌نشناسی کردن

*** truant officer**

(امریکا) ← attendance officer

truce (trūōs) n.

۱- آتش‌بس، متارکه‌ی جنگ ۲- ترک مخاصمه، آرامش، آشتی

Tru.cial O|man (trūō'shəl ō mǎn')

(نام ناحیه‌ای در امارات متحده‌ی عربی) عمان شمالی

truck¹ (truk) n., vi., vt.

۱- کامیون، ماشین باری ۲- (در اصل) چرخک (به ویژه چرخک ارابه‌ی توپ) ۳- (برای حمل

چمدان و جعبه و غیره) چرخ دستی، گاری دوچرخه (که توسط شخص کشیده می‌شود)، بارکش دستی (hand truck هم می‌گویند) ۴- (انگلیس) واگن باری، واگن بی‌سقف

واگن زغالسنگ coal truck

۵- (با کامیون) حمل کردن، باربری کردن
watermelons are trucked to the city

هندوانه با کامیون به شهر حمل می‌شود.

۶- کامیون‌رانی کردن

● truck (on) down

(امریکا - خودمانی) یالم یالم راه رفتن، خرامیدن

truck² (truk) vt., vi., n.

۱- دادن محصول به جای مزد، الش و دگش، مبادله‌ی کار با کالا ۲- ← barter (نادر) ۳- ← peddle (کالای بازرگانی) خرده‌ریز، جزئی، خرده‌پا ۵- کم ارزش، پاپاسی، پشیز، خرت و پرت ۶- (عامیانه) معامله، داد و ستد، رفت و آمد، سر و کار

I will have no further truck with them

دیگر با آنها سر و کار نخواهم داشت.

۷- (عامیانه) آشغال، زباله

truck.age (truk'ij) n.

۱- حمل با کامیون، باربری ۲- هزینه‌ی حمل با کامیون

truck|er¹ (truk'ər) n.

۱- راننده‌ی کامیون ۲- (شخص) باربر (با کامیون) ۳- بنگاه باربری

truck|er² (truk'ər) n.

۱- کشاورز صیفی‌کار ۲- کسی که معامله‌ی تهاتری می‌کند، پایاپای‌گر

*** truck farm**

مزرعه‌ی صیفی‌کاری، کشتگاه میوه و سبزیجات

truck farmer**truck farming****truck.ing** (truk'ing) n.

(با کامیون) باربری، حمل و نقل، ترابری

truck|le (truk'əl) n., vi. -led, -ling

۱- (در اصل) چرخ کوچک یا بلبرینگ، چرخک، چرخه ۲- (مخفف: truckle bed) تختخواب

چرخدار ۳- نوکر مآبی کردن، چکمه لیبسی کردن

truckle bed

trundle bed ←

truck.load (truk' lōd') n.

۱- (بار) به اندازه‌ی یک کامیون، به گنجایش یک ماشین باری ۲- یک کامیون پر

a truckload of apples یک کامیون (پر از) سیب

truck.man (truk' mən) n., pl. **-men**
trucker¹ ←

* truck stop

(امریکا - در جاده‌ها) رستوران و پمپ بنزین کامیون‌ها

truck system

دادن محصول به جای مزد، پایاپای گری

truc|u.lent (truk'yōō lənt, -yə-) adj.

۱- سبب، درنده، دد، دد منش، قسی القلب، ظالم، بی‌رحم ۲- (به ویژه سخن یا نگارش) تند، خشن، رنج‌انگیز ۳- دعوایی، ستیزجوی

truc' u.lence or **truc' u.lency**, n.

truc' u.lently, adv.

trudge (truj) vi. **trudged**,

trudg'ing n.

۱- (با زحمت) راه رفتن، کیشان کیشان رفتن، کیش کیش کردن

the old lady trudged across the snow

پیرزن از میان برف‌ها کشان کشان رد شد.

۲- راه‌روی با زحمت

trudg'er, n.

trudg|en stroke (truj' ən)

شنای رو حوضی، شنای شلنگ تخته

Tru|dy (trōō' dē)

اسم خاص مؤنث

true (trōō) adv., n., adj. **tru'|er**,

tru'est vt. **trued**, **tru'ing** or

true'ing

۱- راست، درست، نادرع

what Ali said is true آنچه که علی گفت راست است.

آن خبر صحت ندارد. that story is not true

۲- راستین، حقیقی، واقعی، اصل

the true meaning of his words

معنی راستین حرف‌های او

a true dedication فداکاری واقعی

a true diamond الماس اصل

a true patriot یک میهن‌دوست راستین

۳- باوفا، صمیمی، ثابت قدم، وفادار

a true friend

دوست باوفا

Mohsen remained true to his principles

محسن به معتقدات خود وفادار ماند.

۴- صحیح، بی‌غلط، درست، دقیق

a true aim هدفگیری درست

۵- به حق، قانونی، سزاوار

the true heirs وراث قانونی

۶- جور، هم اندازه

a door that is not true to the frame

دری که به چارچوب نمی‌خورد (درست بسته نمی‌شود)

۷- وابسته به محور کروی زمین (نه قطب‌های آن)، زمین آسه‌ای

the true north

شمال زمین آسه‌ای (که با قطب شمال فرق دارد)

۸- (قدیمی) امین، درستکار، باعفت، نجیب،

صادق ۹- به طور واقعی یا راستین یا درست، با

دقت یا صحت، آزادتمندان، صادقانه

۱۰- (زیست شناسی) همانند والدین، تبار مانند

a plant that breeds true

گیاهی که تولید مثل آن تبارمانند است.

۱۱- (معمولاً با: up) (درست) جور کردن، (با

دقت) ساختن، شکل دادن، قرار دادن ۱۲- (با:

the) باوفا، واقعی، چیز درست، چیز راستین

۱۳- سراسر، مستقیم، مستقیماً، یکسره

the arrow flew straight and true to its target

پیکان راست و مستقیم به هدف خورد.

● come true

(گفته یا حدس یا پیش‌بینی و غیره) درست

درآمدن، درست بودن، به واقعیت پیوستن

her predictions about the war came true

پیش‌بینی‌های او درباره‌ی جنگ درست از آب درآمد.

● in true

دقیق، جور، جانداخته، جافتاده، به اندازه

● out of true

ناجور، جانيفتاده، جانينداخته، (لنگه‌ی در و غیره) تابدار

● ring true

راست به نظر آمدن، بوی حقیقت را دادن
his statements ring true

اظهارات او به نظر راست می‌آید.

● too good to be true

آنقدر خوب است که باور کردنی نیست

● true to form

مطابق انتظار، در حد انتظار، به اقتضای طبیعت خود

● true to life

مثل نمونه‌ی اصیل آن، کاملاً راستین، کاملاً طبیعی

true'ness, n.

true believer

۱- پیرو وفادار، پیرو پرو پا قرص ۲- هوادار متعصب

true bill

(حقوق) دادخواست تصدیق شده (توسط هیأت منصفه) و قابل طرح در دادگاه، دادخواست معتبر

true-blue (trʊˈblʊ) adj.

پیرو متعصب، هوادار دو آتشه

true.born (trʊˈbɔrn) adj.

اصیل، مادر زاد، واقعی

a trueborn New Yorker

یک نیویورکی واقعی

true.bred (trʊˈbred) adj.

۱- ← purebred ۲- ← well-bred

* true-false test (trʊˈfɔls) (آموزش) آزمون درست و غلط، امتحان صحیح و غلط

true fruit

(میوه‌ای که از یک برچه یا برچه‌های آمیخته‌ی یک گل به وجود آمده) یک برچه زاد، تک برچه

true.heart|ed (trʊˈhɑrt'id) adj.

۱- باوفا، وفادار، صمیمی ۲- امین، صدیق

پاک‌نهاد

true'heart'ed.ness, n.

true-life (trʊˈli:f) adj.

همانند زندگی واقعی، واقع مانند، راستینه

a true-life story

داستان واقعی

true.love (trʊˈlʊv) n.

۱- عاشق راستین، دوستدار واقعی، محبوب

۲- ← herd Paris

truelove knot

گره کور، گره دیرگشا (true-lover's knot) هم می‌گویند

true.pen|ny (trʊˈpen'ɛ) n., pl.

-nies

(قدیمی) آدم صمیمی یا امین، قابل اعتماد

true ribs

(کالبد شناسی) دنده‌های کامل، دنده‌های متصل به استخوان سینه (در انسان: هفت دنده‌ی اول)

Truf.faut (trʊˈfɔ), François 1932-84

فرانسوا تروفو (کارگران سینما - فرانسوی)

truf.fle (truf'ɛl) n.

۱- (گیاه شناسی) قارچ دنبلان (راسته‌ی Tuberales به ویژه جنس Tuber) ۲- شکلات لوبیا شکل

trug (trug) n.

(انگلیس) طبق چوبی، تشنگ چوبی

tru.ism (trʊˈiz'əm) n.

اظهار واضح و مبرهن، بدیهی

tru.is'tic, adj.

Tru.ji|llo (trʊˈhɛ'yɔ)

شهر ترهيو (در شمال غربی کشور پرو)

trull (trul) n.

فاحشه، جنده

tru|ly (trʊˈli) adv.

۱- واقعاً، به راستی، حقیقتاً

I am truly sorry

واقعا متاسفم.

۲- (معمولاً به صورت ندای حاکی از شگفتی یا تأیید و غیره) راستی!، عجب! ۳- (در پایان نامه‌های رسمی) ارادتمند، با تقدیم احترام (معمولاً: truly yours یا very truly yours)

۴- قانوناً، بر مبنای حق قانونی

Tru.man (trʊd̥ mən), Harry S 1884-1972

هری ترومن (سی‌وسومین رئیس جمهور آمریکا)

Trum.bull (trumˈbəl), John 1756-1843
جان ترامبول (نقاش آمریکایی)

trump¹ (trump) n., vt., vi.

۱- (برخی بازی‌های ورق) خال آتو، خال حکم
a trump can take any card of any other suit
خال حکم می‌تواند هر ورق از هر خال دیگر را ببرد.

۲- گاهی جمع یا فعل مفرد) ورق‌های آتو، خال‌های حکم ۳- برتری یا نیروی اندوخته شده برای روز مبادا، (مجازی) ورق برنده، عامل برنده، مثرمثر

oil is the trump which they may bring up during the negotiations

نفت، خال برنده‌ای است که ممکن است طی مذاکرات عنوان کنند.

۴- ورق آتو (یا حکم) را بازی کردن، حکم زدن
۵- سبقت گرفتن، بردن، برتری یافتن
۶- (عامیانه) آدم خوب، آدم به دردخور

● play one's trump card

ورق برنده‌ی خود را بازی کردن

● trump up

(برای کسی) پاپوش درست کردن، تهمت زدن، (اتهام و غیره) جعل کردن، بهانه تراشیدن، پرونده سازی کردن

Ahmad was sent to prison on a trumped-up charge
احمد به خاطر اتهام دروغین به زندان افتاد.

trump² (trump) n., vt., vi.

(قدیمی) ← trumpet

trumped-up (trumptˈup) adj.

(اتهام و بهانه و غیره) دروغین، جعلی، ساختگی، پرونده سازی شده

trump.er|y (trumpˈɛr ē) adj., n., pl. -er.ies

۱- خوش ظاهر (ولی بی ارزش)، پرزرق و برق، فریبنده، خوش خط و خال ۲- زلم زیمبو،

منجوق، پولک، پشیز ۳- چرنده، بی معنی، پوچ
trum|pet (trumˈpət) n., vt., vi.

۱- شیپور، صور، کرنا، بوق ۲- (موسیقی غربی) ترومپت
۳- (آدم) ترومپت نواز، شیپورچی
۴- به شکل شیپور، شیپورسان، شیپوری ۵- (جمع)



TRUMPET

- گیاه شناسی) شیپوربرگ (*Sarracenia flava*)
بومی جنوب شرقی ایالات متحده) ۶- صدای فیل، نعره‌ی فیل ۷- ترومپت زدن، شیپور زدن
۸- (با سر و صدای زیاد) اعلام کردن، در بوق و کرنا کردن

Zahra is always trumpeting the intelligence of her son

زهره همیشه از هوش سرشار پسرش تعریف می‌کند.

the company is trumpeting its new five-year plan

شرکت دارد برنامه‌ی پنج ساله جدید خود را در بوق و کرنا می‌کند.

● blow one's own trumpet

(با سر و صدا) از خود تعریف کردن، به سود خود تبلیغ کردن

* **trumpet creeper**

(گیاه شناسی) گل شیپوری (*Campsis radicans*)
از خانواده‌ی *bignonia* بومی جنوب ایالات متحده و *Campsis chinensis* بومی چین)

trum.pet|er (trumˈpət ɛr) n.

۱- (در اصل - سرباز یا منادی) شیپورچی
۲- (ارکستر و غیره) ترومپت نواز ۳- کسی که از پیش درباره‌ی چیزی آگاهی می‌دهد، هشدارگر، منادی ۴- (جانور شناسی) مرغ جارچی (تیره‌ی *Psophiidae* بومی آمریکای جنوبی) ۵- ← trumpeter swan ۶- کبوتر کاکل‌سر

* **trumpeter swan**

(جانور شناسی) قوی وحشی (*Olor buccinator* بومی آمریکای شمالی)

trumpet flower

انواع گیاهان دارای گل یا برگ شیپوری

*** trumpet honeysuckle**

(گیاه شناسی) پیچ امین الدوله شیپوری
(Lonicera sempervirens - بومی آمریکا)

*** trumpet vine**

انواع گیاهان خزنده و پیچ‌ها دارای گل یا برگ
شیپوری، گیاه شیپوری

trum|pet.weed (trum'pət weed') n.

(گیاه شناسی) علف غافث (انواع
eupatorium ها)

trun.cate (trun'kāt', trun'-) adj., vt.**-cat' | ed, -cat'ing**

۱- (بخشی از چیزی را) بریدن، زدن، کوتاه
کردن ۲- ← truncated ۳- (زیست شناسی -
جانور شناسی) سربریده، سرصاف، سرپهن

trun.ca'tion, n.**trun.cat|ed** (-id) adj.

۱- کوتاه شده، مختصر شده، دارای حذفیات
a truncated text of his speech

متن پر از زندگی نطق او

۲- (بلورها و مخروطات و اجسام) دارای گوشه
یا لبه‌ی مسطح، لب بریده، لبه پهن، پرچ گوشه،
پرچ لبه، دارای رأس بریده و پهن
truncate ← ۳-

trun.cheon (trun'chən) n., vt.

۱- باتوم، باتون، چوبدستی ۲- (قدیمی) چماق،
کُنگ، کدینه، کدیز ۳- (مهیجور) تنه‌ی درخت
(که شاخه‌های آن را زده‌اند) ۴- با باتون زدن

trun.dle (trun'dəl) n., vt., vi. **-dled, -dling**

۱- چرخ کوچک، چرخک، چرخچه

this bed has four trundles

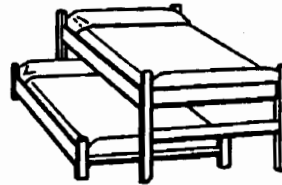
این تختخواب چهار چرخک دارد.

۲- مخفف: lantern pinion و trundle bed

۳- (مهیجور) چرخ دستی، گاری دستی (با
چرخ‌های بلبرینگ مانند) ۴- غلتیدن، غلتاندن
۵- غلتک ۶- چرخیدن، دور گشتن ۷- (با چرخ
دستی یا هر وسیله‌ی دارای چرخک) حمل کردن
۸- (با زحمت) حرکت دادن، حرکت کردن

the fruit seller trundled his cart along the street

میوه فروش چرخ دستی خود را در خیابان می‌کشید.

trun'dler, n.**trundle bed**

TRUNDLE BED

تختخواب

چرخ‌دار (که

می‌توان آن را

زیر تختخواب

دیگر لغزاند)،

تختخواب زیر

ورو

trunk (truŋk) n.

۱- (درخت) تنه، پوژه ۲- (انسان و جانور) تنه،
بالاتنه (بدن منهای سر و دست و پاها)
۳- (حشره) سینه ۴- (عصب یا رگ و غیره)
شاخه‌ی اصلی ۵- (فیل و غیره) خرطوم
۶- چمدان بزرگ، صندوق ۷- (جمع)
← trunk hose ۸- (جمع - به ویژه برای شنا
یا مشت‌بازی) شلوار کوتاه، شورت ورزشی
۹- مخفف: trunk line ۱۰- (امریکا - اتومبیل)
صندوق عقب (انگلیسی: boot)

trunk.fish (truŋk'fish') n., pl.**-fish', or -fish' | es**

(جانور شناسی) سپرماهی (انواع ماهیان
حاره‌ای تیره‌ی Ostraciidae راسته‌ی
Tetraodontiformes)

trunk hose

(سده‌های ۱۶ و ۱۷) شلوار کوتاه پف‌دار، شلوار
کوتاه گشاد

*** trunk line**

(راه‌آهن و آبراه و خط تلفن و غیره) خط اصلی،
شاه خط

trun.nel (trun'nel) n. treenail ←**trun.nion** (trun'yən) n.

۱- (توپ جنگی) هر یک از دو قبضتین، قبضه،
بازو ۲- پاشنه

truss (trus) vt., n.

۱- (در اصل) بچقه‌بندی کردن، بچقه بستن

۲- (معمولاً با: up) بستن، طناب‌پیچ کردن

the prisoner was trussed up to a tree

زندانی را به درخت بسته بودند.

۳- (پیش از پختن) بال‌ها و پاهای پرند را به هم بستن
 ۴- با خرپا یا شمع مستحکم کردن، حایل زدن، پشتبند زدن
 ۵- بقچه، بسته ۶- (انگلیس) بسته‌ی کاه، بارکاه ۷- فتق‌بند ۸- خرپا، شمع، پشتبند، (پل و غیره) پایه (مشمتمل بر چند تیر آهن به صورت چارچوب)، نگهدار، تیر مشبک ۹- (گیاه - خوشه گل در انتهای ساقه) سرخوشه

truss'er, n.

* truss bridge

پل خرپایی

truss.ing (trus'ing) n.

۱- تیرهای خرپا، تیرهای پایه ۲- (معماری) خرپا آرای، خرپاها ۳- شمع گذاری، خرپا-گذاری

trust (trust) n., adj., vi., vt.

۱- اعتماد، اطمینان، توکل، پشتگرمی، واسپاری، اوستام

to take something on trust

از روی اعتماد چیزی را پذیرفتن

he has my full trust and support

صد در صد به او اطمینان دارم و از او حمایت می‌کنم.

۲- امیدواری، اتکا، دلگرمی

۳- تکفل، سرپرستی، قیمومت، مباشرت، واسپارش، عهده

to have trust in the future به آینده امیدوار بودن

this property has been placed under my trust

این ملک تحت قیمومت من است.

۴- سپرده، امانت، هرچیز به امانت گذارده شده

the money will be held in trust for you until you're 21

تا وقتی که به سن ۲۱ سالگی بررسی این پول به امانت برای تو نگهداری خواهد شد.

۵- نسبه، نسبه دادن، معامله‌ی اعتباری کردن، اعتبار دادن

to sell on trust نسبه فروشی کردن

۶- (در امریکا غیر قانونی است) تراست (چند شرکت دارای یک مدیریت و هیأت مدیره)،

کارتل ۷- مسئولیت، کار سپرده شده (به کسی) she is not old enough to be placed in a position of trust

سن او آنقدر نیست که بتوان مقام مسئولیت‌داری را به او محول کرد.

۸- مملکت تحت سرپرستی کفیل ۹- (قدیمی) وفاداری، اعتماد پذیری ۱۰- اعتماد کردن، توکل کردن، اطمینان کردن، دلگرمی داشتن (به) I trust her one hundred percent

صد در صد به او اطمینان دارم.

in God, we trust به خدا توکل می‌کنیم.

Ahmad does not trust strangers

احمد به غریبه‌ها اعتماد نمی‌کند.

you can't trust the train to come on time

نمی‌توان مطمئن بود که ترن سر وقت بیاید.

۱۱- امیدوار بودن، امید داشتن، فکر کردن

I trust them to be on time

فکر می‌کنم که سر وقت بیایند.

he will accept our offer, I trust

امیدوار هستم که پیشنهاد ما را بپذیرد.

۱۲- سپردن، واسپردن، به عهده‌ی کسی گذاشتن، مأمور کردن

to trust a lawyer with one's case

پرونده‌ی قضایی خود را دست وکیل دادگستری سپردن

you mustn't trust your children to your blind mother تو نباید بچه‌های خود را به مادر نابینایت بسپاری.

۱۳- اعتباری، نسبه‌ای، امانی ۱۴- تکفلی، وابسته به تکفل یا قیمومت یا قیم، تحت قیمومت، تحت سرپرستی

a trust territory of the U.N.

سرزمین تحت سرپرستی سازمان ملل

● in trust

امانت داده شده، سپرده شده (به کسی دیگر)

● place (or put) trust in someone

به کسی اعتماد کردن

● tried and trusted

(چیزی یا کسی که) آزموده شده و مورد اعتماد است

- trust everyone, but cut the cards!

به همه اعتماد کن ولی ورق‌ها را هم خوب بُر
بزن!

- trust in

توکل کردن به، متکی بودن به، اعتماد کردن به

- trust to

اعتماد کردن به، روی چیزی حساب کردن،
امیدوار بودن

don't trust too much to your luck!

خیلی به شانس خود امیدوار نباش!

trust'able, adj.

trust'er, n.

trust account

۱- (حساب پس‌انداز) حساب وراثتی (که پس از
فوت صاحب آن خود به خود به وراثت تعلق
می‌گیرد)، حساب امانی ۲- حساب امانی، ملک
تحت سرپرستی (- trust)

trust.bust|er (-bus'tər) n.

(به ویژه کارمند دولت فدرال) مبارزه کننده با
کمپانی‌های انحصار طلب

trus'bust'ing, n.

* trust company

۱- بانک، بانک امانی ۲- شرکت امانی

trust|ee (trus'tē) n., vt. -|eed',

-|ee'ing

۱- امین، عضو هیئت امنا

board of trustees

هیئت امنا

۲- معتمد، متولی، سرپرست (صغیران یا اموال
آنها و غیره) ۳- garnishee ۴- به معتمد یا

قیم سپردن، تحت سرپرستی شخص ثالث قرار
دادن ۵- قیم

trust|ee.ship (trus'tē'ship) n.

۱- قیومت، امانت‌داری، عضویت هیئت امنا

۲- (کشور یا سرزمین) تحت قیومت بودن

۳- امتیاز برقراری قیومت (که از سوی
سازمان ملل به کشوری اعطا می‌شود)

trust.ful (trust'fəl) adj.

زودباور، ساده دل، خوش‌بین، کسی که زود
اعتماد می‌کند، نیک گمان

trust'fully, adv.

trust'ful.ness, n.

trust fund

حساب امانی، ملک یا پول و غیره که تحت
سرپرستی شخص ثالث است، صندوق تولیت

trust.ing (trust'in) adj.

زودباور، ساده‌دل، خوش‌بین، پشتگرم، متوکل،
نیک گمان

trust'ingly, adv.

trust'ing.ness, n.

trust.less (trust'lis) adj.

(نادر) ۱- غیر قابل اعتماد ۲- بدبین، ظنین

trus.tor (trus'tər) n.

دایر کننده‌ی حساب امانی (truster) هم
می‌گویند)

trust territory

سرزمین تحت قیومت (طبق اجازه‌ی سازمان
ملل)

trust.wor|thy (trust'war'thē) adj.

-|thi.er, -|thi.est

قابل اعتماد، امین، با امانت، بابک، رازدار،
راز نگهدار، محرم، وفادار

trust'wor'thi.ly, adv.

trust'wor'thi.ness, n.

trust|y (trus'tē) adj. tust'|i.er,

trust'|i.est n., pl. trust'ies

۱- وفادار، باوفا، قابل اعتماد، پروپاقرص
۲- امین، با امانت، بابک، رازدار، محرم
۳- (مهجور) ← trustful ۴- (امریکا) زندانی
خوش رفتار (که به او امتیاز ویژه داده می‌شود)
۵- اتکاپذیر

trust'i.ly, adv.

trust'i.ness, n.

truth (trʊθ) n., pl. truths

۱- راستینی، راستینگی، حقیقت، راستی،
درستی، واقعیت، صحت، راستین

همیشه راست بگو. always tell the truth

to tell you the truth I am not so interested

راستش را بخواهی چندان علاقه‌مند نیستم.

the truth of the matter is that he is too old

واقعیت قضیه این است که سن او زیاد است.

there is no grain of truth in what he said

حرف‌های او ذره‌ای صحت ندارد.

the undeniable truth راستینه‌ی انکارناپذیر

۲- صمیمیت، صداقت، همدلی، یکرنگی

there was no truth in his expression of friendship
ship

اظهار دوستی او از روی صداقت نبود.

۳- (یا: the) حقایق، واقعیات، راستی‌ها، راستینگی‌ها

the truth about vitamins حقایق مربوط به ویتامین‌ها

the truths of science حقایق علمی

● in truth راستی، به درستی، واقعاً، حقیقتاً

● of a truth مطمئناً، قطعاً، واقعاً

● the truth often hurts واقعیت غالباً دردناک است

● truth with out

دیر یا زود واقعیت آشکار می‌شود

truth drug

(داروی آرام‌بخش برای به حرف آوردن

شخص) داروی راستنگویی (truth serum هم

می‌گویند)

truth.ful (trʊθ'fʊl) adj.

۱- راستگو، صادق، صدیق ۲- (هنر و ادبیات)

واقع نما، راستین نما، واقعی ۳- درست، راست

truth'fully, adv.

truth'ful.ness, n.

truth table

۱- (ریاضی - منطق) جدول راستی، جدول

ارزش ۲- (کامپیوتر) جدول تعیین ارزش

try (tri) vt., vi. tried, try'ing n., pl.

tries

۱- (در اصل) جدا کردن، سوا کردن، کنار

گذاشتن ۲- محاکمه کردن، دادرسی کردن،

مورد دادرسی قرار دادن

the accused will be tried tomorrow

متهم فردا محاکمه خواهد شد.

he is being tried for murder

دارند او را به اتهام قتل محاکمه می‌کنند.

۳- آزمودن، امتحان کردن، آزمایش کردن،

(امتحاناً) انجام دادن، چخیدن، مزیدن

to try a new recipe

دستور آشپزی جدیدی را امتحان کردن

many remedies were tried

درمان‌های مختلفی را آزمایش کردند.

have you tried this new soap?

آیا این صابون جدید را امتحان کرده‌ای؟

to try one's fortune in a lottery

در لاتاری بخت خود را آزمودن

if the car won't start, try the new battery

اگر اتومبیل روشن نمی‌شود، باتری تازه را امتحان کن.

۴- ستوهاندن، به ستوه آوردن، طاقت کسی را

طاق کردن، زیر فشار گذاشتن، زیر آخیه

گذاشتن

Job was sorely tried ایوب شدیداً به ستوه آورده شد.

this noise is enough to try the patience of a

saint

این سر و صدا کافی است که یک آدم صبور (مقدس) را هم بی‌تاب

کند.

rigors that try one's courage and faith

مشقاتی که شجاعت و ایمان شخص را در یوتهی آزمایش شدید

قرار می‌دهند

۵- (معمولاً پیش از مصدر و به طور عامیانه

پیش از and) کوشیدن، سعی کردن، تلاش کردن

او کوشید تندتر شنا کند.

he tried to swim faster

سعی کن به خاطر بیاوری.

try to remember

try and be there on time

کوشش کن سر وقت آنجا باشی.

don't worry, I'll try my best

نگران نباش، بیشترین سعی خود را خواهیم کرد.

the more he tries the less he succeeds

هر چه بیشتر می‌کوشد کمتر موفق می‌شود.

I'll try to come

سعی خواهیم کرد بیایم.

۶- آزمایش، امتحان، آزمون

it seems easy, let me too have a try at it

به نظر آسان می‌نماید بگذار من هم آن را بیازمایم.

۷- کوشش، سعی، تکاپو، تلاش

I failed but it's worth another try

موفق نشدم ولی ارزش یک بار کوشش دیگر را دارد.

he broke the record on the very first try

در همان سعی اول رکورد را شکست.

• try on

۱- (لباس) امتحاناً پوشیدن، پرو کردن
۲- (ساعت و جواهر و غیره) امتحاناً زدن، به خود آویختن، به مچ بستن

• try one's hand at something

(برای نخستین بار) چیزی را آزمودن، کاری را کردن

• try out

۱- (از طریق به کار بردن) آزمودن، امتحان کردن
۲- (برای شرکت در تئاتر یا تیم ورزشی و غیره) در آزمون شرکت کردن، در مسابقه‌ی گزینشی شرکت کردن

try.ing (trī'ing) adj.

۱- آزار دهنده، ستوهنده، بدقلق، طاقت فرسا، بی‌تاب کننده
۲- دشوار شاق

try'ingly, adv.

* **try.out** (trī'out) n.

۱- (عامیانه - برای شرکت در تیم ورزشی یا نمایش و غیره) مسابقه‌ی گزینش
۲- (تئاتر) تمرین نهایی

tryp|a.no.some (trip'ə nō sōm') n.

(جانور شناسی) سنبه‌تن (انگل خون انسان و مهره‌داران از جنس Trypanosoma)

tryp|a.no.so.mi|a.sis

(trip'ə nō'sō mī'ə sis, tri pan'ō-) n.

(پزشکی) سنبه‌تن زدگی

tryp.ar.sa.mide (trip'ār'sə mīd') n.

(داروی ضد سنبه‌تن زدگی $C_8H_{10}AsN_2NaO_4$)
تریپارسامید

tryp.sin (trip'sin) n.

(نوعی آنزیم لوزالمعده) تریپسین

tryp'tic (-tik) adj.

tryp.sin|o.gen (trip sin'ō jən) n.

(نوعی کنش‌آور تریپسین که توسط لوزالمعده ترشح می‌شود) تریپسین‌زا

tryp.to.phan (trip'tō fan') n.

(اسید آمینه‌ی بلورین و خوشبو) تریپتوفان
(tryp to phane هم می‌نویسند)

try.sail (trī'sāl') n.

بادبان ویژه‌ی هوای توفانی، بادبان توفان

try square

گونبای ویژه‌ی کشیدن زاویه‌ی قائمه، گونبای قائم

tryst (trist) n., vt., vi.

۱- وعده‌ی ملاقات (به ویژه سرّی و توسط عشاق)، میعاد، قرار دیدار
۲- محل ملاقات سرّی، میعادگاه، پاتوق (trysting place هم می‌گویند)
۳- (اسکاتلند) جمعه بازار، بازار خرید و فروش دام
۴- (اسکاتلند) قرار ملاقات گذاشتن

tryst'er, n.

tsa|di (tā'dē) n.

هجدهمین وات الفبای عبری (برابر با: ض)

tsar (tsār, zār) n.

czar ←

tsar'dom, n.

tsar'ism, n.

tsar'ist, adj., n.

tsar.e|vitch (tsār'ə vich) n.

czarevitch ←

tsa|rev.na (tsā'rev'nə) n.

czarevna ←

tsa|ri.na (tsa rē'nə) n.

czarina ←

Tsa.ri.tsyn (tsä rē'tsin)

نام پیشین: Volgograd

tset|se fly (tset'sē)

(جانور شناسی) مگس تسه تسه (تیره‌ی Glossinidae - از مگس‌های دوباله‌ی بومی آفریقای جنوبی و ناقل بیماری خواب و بیماری ناگانا)

Tshi.lu|ba (chē lō'bə) n.

زبان چیلوبا (از زبان‌های Bantu - رایج در کشور زئیر)

* **T-shirt** (tē'shərt') n.

زیر پیراهنی

tsim.mes (tsim'əs) n.

سر و صدا، جنجال، هیاهو

tsk (tisk) interj., n., vi.

۱- (در بیان همدردی یا ناخشنودی و غیره) مچ (صدای کشیدن زبان از پس دندان‌های جلو).

تس ۲- این صدا را ایجاد کردن

tsor|is (tsɔr'is) n.

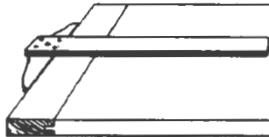
فلاکت، بدبختی، مشقت (tsoriss و tsores) و
tsooris هم می‌نویسند)

tsp

مخفف: ۱- ۲ teaspoon(s) - ۲ teaspoonful(s)

T square

(رسم و طراحی)
خطکش تی



T SQUARE

*** T-strap**

(tē'strap') n.

۱- تسمه‌ی کفش ۲- (زنانه) کفش تسمه‌دار

tsu.na|mi (tsɔɔ nã'mē) n., pl. **-mis** or **-|mi**

آبلرزه، زلزله‌ی دریایی، دریا کوه

tsu.na'mic (-mik) adj.

Tsu|shi.ma (tsɔɔ'shē mā')

جزایر سوشیما (متعلق به ژاپن)

tsu.tsu.ga.mu.shi disease

(tsɔɔ' tsɔɔ gə mɔɔ'shē)

← scrub typhus

Tsve.ta.ye|va (sfə tā'yə və), Marina

(Ivanovna) (mə rē'nə) 1892-1941

مارینا سوتایوا (شاعر روسی)

Tu Tuesday

مخفف: سه‌شنبه

Tua.reg (twä'reg') n., pl. **-regs'** or

-reg'

(عربی) ۱- توارق (عضو قبیله‌ی توارق در

شمال آفریقا) ۲- زبان توارق (از زبان‌های بربر
(Berber

tu|a.ta|ra (tɔɔ'ə tā'rə) n.

(جانور شناسی) تواتارا (خزنده‌ی سمندر-

مانند: Sphenodon punctatum که یگانه نوع

rhynchocephalian است - بومی جزایر جنوب

غربی اقیانوس آرام)

tub (tub) n., vt., vi. **tubbed,**

tub'bing

۱- تشت، تغار، لکن، لکنچه

a washing tub

تشت رختشویی

۲- (حمام) وان (bathtub هم می‌گویند) ۳- (کان

زغالسنگ و غیره) سطل،

طبق ۴- (انگلیس - عامیانه)

استحمام در وان (در برابر:

استحمام زیردوش)

۵- (عامیانه - کشتی یا قایق)

کندرو، لکنته ۶- (عامیانه) رخت شستن (در

تشت) ۷- (انگلیس - عامیانه) در وان حمام

کردن

tub'bable, adj.

tub'ber, n.

tu|ba (tɔɔ'bə) n., pl. **tu'bas** or

tu'bae

۱- (روم باستان) شیپور

نظامی، بوق، کرنا

۲- (موسیقی) توبا

tub'al (tɔɔ'bəl) adj.

لوله‌ای، لولی، وابسته به

لوله (به ویژه لوله‌ی فالوپ)

tu.bate (tɔɔ'bāt') adj.

لوله‌دار، لوله‌ساز، لول‌زا

tub|by (tub'ē) adj. **-bi|er**, **-bi.est**

۱- تشت‌مانند، تغار‌مانند، لکنی ۲- خپله، چاق و

کوتاه، چاق‌الو

tub'bi.ness, n.

tub chair

صندلی دسته‌دار (و پشت کوتاه)

tube (tɔɔb, tyɔɔb) n., vt. **tubed,**

tub'ing

۱- لوله، لول، نایژه، نای، مجرا

لوله‌های (نایژه‌های) ریه

۲- هر چیز لول‌مانند: استوانه

یک (لول) خمیر دندان

۳- (تایر دوچرخه و غیره) تویی، تیوب

۴- (انگلیس) مترو، ترن زیرزمینی (امریکا:

subway) ۵- تونل، کنده راه، آهن، سمج

۶- ← vacuum tube ← ۷- ← electron tube

۸- (گیاه شناسی - بخش زیرین کاسه گل یا جام گل) آوندک، آوند ۹- (برق) لامپ الکترونیکی (field tube هم می‌گویند) ۱۰- دارای لوله یا مجرا کردن، لول‌دار کردن، تویی‌دار کردن، از لوله رد کردن، با لوله رساندن ۱۱- لوله‌سان کردن، گرد و لول مانند کردن

● go down the tube (عامیانه)

تباه شدن، بدفرجام شدن، به هم خوردن

if he dies our plans will go down the tube

اگر بمیرد نقشه‌های ما به هم خواهد خورد.

● the tube (امریکا - عامیانه) تلویزیون

● tube station (انگلیس) ایستگاه مترو

tube 'like', adj.

tube foot

(در بیشتر خارپوستان) پا لوله

* **tube.less tire** (tʊb'lis, tyʊb'-)

تایر بدون تویی

tube.nose (tʊb'nɔz') n.

(جانور شناسی) لوله دماغ (انواع پرندگان

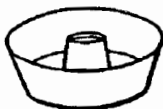
راسته‌ی Procellariiformes)

tube pan

(ظرف کاسه مانند دارای

لوله در وسط - برای پختن

کیک) قالب کیک



TUBE PAN

tu.ber (tʊ'bər,

tyʊb'-) n.

(گیاه شناسی - کالبد شناسی) تکه، سیبک،

برجستگی، زگیل (wart هم می‌گویند)، تکمیزه،

بادکردگی

potato tubers become buds

تکه‌های سیب‌زمینی تبدیل به جوانه می‌شود.

tu.ber.cle (tʊ'bər kəl, tyʊb'-) n.

۱- (گیاه شناسی - کالبد شناسی) ریز تکه،

سیبکچه، برجستگی کوچک، زگیلچه، برآمدگی

کوچک (به ویژه روی استخوان) ۲- (پزشکی)

تکمیزه

tubercle bacillus

(ترکیزه شناسی) باسیل بیماری سل، ترکیزه‌ی

تکمیزاک (Mycobacterium tuberculosis)

tu.ber.cu.lar (tʊ'bər'kyʊlər) n.,

adj.

۱- سل مانند، سلی، تکمیزاکی ۲- وابسته به

بیماری سل ۳- مسلول

tu.ber.cu.late (-lit) adj.

۱- مبتلا به سل، تکمیزاکی (tuberculated هم

می‌گویند) ۲- ← tubercular

tu.ber'cu.la'tion, n.

tu.ber.cu.lin (tʊ'bər'kyʊlɪn) n.

(آبگونه‌ای که با آن مسلولان را تشخیص

می‌دهند) توبرکولین

tu|ber|cu|lo- (-lō')

پیشوند: سل، تکمیزاک، سلی، تکمیزه‌ای (پیش

از واکه: tubercul-)

tu.ber.cu.loid (-loid') adj.

۱- سل مانند، تکمیزاک‌سان ۲- تکمیزه مانند،

باسیل مانند

tu.ber.cu.lo.sis (tʊ'bər'kyʊlō'lo'sis,

tyʊb-) n.

(پزشکی) سل، تکمیزاک

tu.ber.cu.lous (-bər'kyʊləs) adj.

tubercular ←

tube.rose¹ (tʊb'rōz') n.

(گیاه شناسی) تکه گیاه (Polianthes tuberosa)

از خانواده‌ی agave - بومی مکزیک)

tu.ber.ose² (tʊ'bər'ōs') adj.

tuberous ←

tu.ber.os.i|ty (tʊ'bər'ās'ə'tē) n.,

pl -|ties

۱- برآمدگی کوچک استخوان (که رباط یا

عضله به آن متصل می‌شود) ۲- تکمیزگی،

تکه سانی، تکمیزه سانی، برجستگی، زگیل

سانی

tuber.ous (tʊ'bər'əs) adj.

۱- پوشیده از برجستگی‌های کوچک، دون -

دون، تکه تکه، تکمیزه پوش، پرزگیل، قلمبه -

قلمبه ۲- (گیاه شناسی) سیبلی، تکه‌ای،

تکه‌دار

tuberous root

(گیاه شناسی) ریشه‌ی تکه‌دار

tu'berous-root'ed, adj.

* **tube sock**

جوراب لوله‌وار، جوراب بی‌پاشنه (صاف و

استوانه‌ای)

tube top (زنانه) بلوز لوله‌وار

(که شانه‌ها و بازوها را نمی‌پوشاند)

tu.bi.fex (tʊˈbi feks) n., pl.

-fex' | es or **-fex'**

(جانور شناسی) لوله‌زی (کرم آبهای شیرین از

جنس Tubifex)

tub.ing (tʊb'ɪŋ) n.

۱- لوله، لول، نای، نایژه ۲- سازگان مشتمل

بر چند لوله یا نایژه

tu.bu.lar (tʊˈbyʊl ɪər) adj.

۱- وابسته به یا همانند لوله، لوله‌سان، لوله‌ای،

نایژه‌ای ۲- حمل شده یا رسانده شده توسط

لوله ۳- لوله‌دار ۴- دارای صدای ناشی از لوله

tu'bu.lar'iby (-lar'ə tē) n.

tu'bu.larly, adv.

tu.bu.late (-lāt) adj., vt. **-lat' | ed**,

-lat'ing ۱- به شکل لوله در آوردن،

آوندسان کردن ۲- لوله‌دار کردن، لوله‌زدن به،

دارای مجرای لوله‌ای کردن ۳- tubular ←

tu'bu.la'tion, n.

tu.bule (tʊˈbyʊl) n.

لولچه، لوله‌ی کوچک، نایچه

tu|bu|li- (tʊˈbyʊl li)

پیشوند: لولچه، نایچه، لوله‌ی کوچک، لوله-

مانند

tu|bu|li.flo.rous (tʊˈbyʊl li flôr'əs)

adj. (برخی گیاهان خانواده‌ی

composite) لوله‌گلی، تریپس لوله‌دار

tu.bu.lin (tʊˈbyʊl lin) n.

(نوعی پروتئین یاخته‌ای) توبولین

tu.bu.lous (tʊˈbyʊl ləs) adj.

۱- دارای گل‌های کوچک و تکمه مانند) گل

تکمه‌ای، تکمه‌کل دار ۲- tubular ←

tu'bu.lously, adv.

tu.bu.lure (-loor) n.

دهانه‌ی لوله مانند، دهان لوله مانند

tuck¹ (tuk) vi., vt., n.

۱- بالا زدن، تا کردن و تو زدن، تو کردن

to tuck up one's skirt for wading

برای گذشتن از آب دامن خود را بالا زدن

his shirt was tucked in his pants

ته پیراهنش را توی شلوارش کرده بود.

۲- (جامه) چین دوختن، پلیسه‌دار کردن،

تا کردن و دوختن ۳- (لبه‌ی پتو یا ملافه و غیره)

دولا کردن، تا کردن، برگرداندن ۴- (به طور

کرم و نرم) در بستر (و غیره) قرار دادن

to tuck a baby in bed

بچه را خوب در بستر جایگزین کردن

۵- خوب بسته‌بندی کردن، خوب جا دادن،

(راحت) جا گرفتن، غنودن

to tuck shoes in a suitcase

کفش‌ها را در چمدان جا دادن

a cabin tucked in the hills

کلبه‌ای غنوده در میان تپه‌ها

he had a book tucked under his arm

یک کتاب زیر بغل خود گرفته بود.

۶- (به ویژه در بستر یا هنگام شیرجه در آب)

زانو را به سینه چسباندن، این عمل

۷- (سرکیسه یا لب‌ها و غیره را) چروکاندن،

چروکیده کردن، چین انداختن (pucker هم

می‌گویند)

she tucked her lips and said "oo"

لب‌هایش را غنچه کرد و گفت «او».

۸- (برای کوتاه کردن یا تزیین جامه) چین، تا،

تو گذاشتگی، تو گرفتن

to take a tuck in a skirt

دامن را تو گرفتن

۹- (درون کشتی) عقبگاه، پسگاه (محل‌ی که

تیرهای کف کشتی در پاشنه به هم می‌رسند)

۱۰- (انگلیس - زبان دبستانی‌ها) خوراک، قاقا،

شیرینی

a tuck-shop دکان شکلات و شیرینی فروشی، بوفه، قنادی

● tuck away

(عامیانه) ۱- با اشتها خوردن، زیاد خوردن،

چپاندن

the priest tucked away the whole chicken

کشیش همه‌ی مرغ را بالا داد.

۲- (در جای امن) نهفتن، اندوختن، ذخیره کردن
she has tucksed away a lot of money
او پول فراوانی کنار گذاشته است.

● tuck in

(به ویژه شکم یا چانه‌ی خود را) تو کشیدن، تو گرفتن

● tuck into با ولع خوردن، با اشتها خوردن
I was tucking into my dinner when the phone rang
داشتم شام می‌خوردم که تلفن زنگ زد.

tuck² (tuk) n.

(قدیمی) شمشیر

tuck³ (tuk) vt., n.

(اسکاتلند) ۱- طبل زدن، رنگ گرفتن ۲- طبل - زنی، رنگ

* tuck⁴ (tuk) n.

مخفف: tuxedo

* tuck|a.hoe (tuk'ə hō') n.

۱- (در اصل) انواع ریشه‌های خوراکی (که سرخپوستان ایالت ویرجینیا می‌خوردند)
۲- (گیاه شناسی) قارچ زیرزمینی (Poria cocos)

tuck|er¹ (tuk'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) چین‌ساز، تا انداز
۲- (زنانه - سده‌های ۱۷ و ۱۸) شانه پوش، شال
۳- (استرالیا - خودمانی) خوراک

* tuck|er² (tuk'ər) vt.

(عامیانه) خسته کردن، فرسوده کردن، از حال بردن

tuck|et (tuk'it) n.

(قدیمی) نواختن شیپور، آواز کرنا

tuck-in (tuk'in) n.

(انگلیس - عامیانه) غذا، شام مفصل، خوراک جانانه

tuck-shop (tuk'shəp) n. (انگلیس)

دکان قنادی، (به ویژه در مدرسه) بوفه

Tuc|son (tʊd'sən, tʊd sən')

شهر توسان (در ایالت آریزونا - آمریکا)

Tu.cu.man (tʊd'kʊd mən')

شهر توکومان (در شمال آرژانتین)

-tude (tʊd, tʊd)

پسوند: بودن، بودگی، -ی [negritude]

Tu|dor (tʊd'dər, tyʊd-) n., adj.

۱- (نام خاندان شاهی انگلیس از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳)
تیودور ۲- (معماری) سبک تیودور

Tues.day (tʊz'dä, tyʊz'-) n.

سه‌شنبه (مخفف: Tu یا T)

Tues.days (-däz') adv.

هر سه‌شنبه، سه‌شنبه‌ها

tu|fa (tʊ'fə) n.

۱- ← sinter (مهیجور) ← tuff

tu.fa'ceous (-fä'shəs) adj.

tuff (tuf) n.

(نوعی سنگ آتشفشانی پُر خلل و فرج) سنگ - روزندار، توف

tuffa'ceous (-ä'shəs) adj.

tuf.fet (tuf'it) n.

۱- کوفک علف، یک دسته علف از ریشه کنده شده ۲- صندلی یا سه‌پایه‌ی کوتاه

tuft (tuft) n., vt., vi.

۱- (دسته‌ی مو یا علف یا پَر و غیره که ریشه‌های پیوسته دارند یا نزدیک هم رویده‌اند) کوفک، کاکل، مرغ، دسته، گندله

a tuft of wool

یک دسته پشم

۲- تکه‌ی تشک (یا کاناپه و غیره)، گره‌ی لحاف (یا تشک و غیره)، (لحاف یا تشک یا مبل و غیره) تکه‌دار کردن، گره‌دار کردن

tufted mattresses

تشک‌های تکه‌دار

۳- به شکل کوفک (یا مرغ) روییدن

tuft'er, n.

tuft'y, adj.

tuft|ed (tuf'tid) adj.

۱- کاکل‌دار، کوفک‌دار، گُندله‌دار ۲- به شکل کوفک، کاکلی، گُندله مانند

tug (tug) n., vi., vt. tugged,

tug'ging

۱- (معمولاً با: at - محکم) کشیدن، وا زدن

three men tugged at the rope

سه مرد طناب را کشیدند.

۲- تکاپو کردن، تلاش کردن، سخت کشیدن، تقلا کردن ۳- (با کشتی یا قایق یدک‌کش) یدک کشیدن، به دنبال خود کشیدن

a boat tugged the tanker into the harbor
یک قایق، کشتی نفتکش را به بندرگاه یدک کشید.
۴- کشش، عمل کشیدن، فشار
I gave the rope a tug and the branch broke
طناب را یکباره کشیدم و شاخه‌ی درخت شکست.
۵- تقلال، تلاش، تکاپو، کوشش ۶- (برای
مسابقه‌ی طناب کشی) طناب، زنجیر، (اسب)
افسار ۷- ← tugboat

tug'ger, n.

tug.boat (tug' bōt) n.

ناو یدک‌کش، کشتی یدک‌بر

tug of war

۱- مسابقه‌ی طناب‌کشی ۲- زورآزمایی

tu.grik (tʊ'grik) n.

(واحد اصلی پول جمهوری مغولستان) تاکریک
(← جدول: money)

tu|i (tʊ'ē) n.

(جانورشناسی) توی (مرغ عسل‌خوار زلاندنو:
Prosthemadera novaeseelandiae)

tuille (twēl) n.

(زره قرون وسطی) زره‌ی ران، ران‌پوش

* Tu|i.nal (tʊ' i nōl) n.

(نام بازرگانی نوعی داروی مسکن) تونیل

tu|i.tion (tʊ' ish' ən, tʊ' -) n.

۱- (دانشگاه و مدرسه و غیره) شهریه

tuition and room and board خوابگاه و خوراک

۲- (نادر) آموزش، تدریس ۳- (در اصل)

قیمومت، کفالت، سرپرستی

tui'tional, adj.

Tu|la (tʊ' lə) n.

شهر تولا (در مرکز روسیه‌ی اروپایی)

* tu.la.re|mi|a (tʊ' lə rē' mē ə) n.

(دامپزشکی - پزشکی) تولارمی (بیماری

عفونی خرگوش و موش که به انسان هم سرایت

می‌کند - tularaemia هم می‌نویسند)

tu'la.re'mic, adj.

* tu|le (tʊ' le) n.

(گیاه‌شناسی) پیژر مرداب (Scirpus acutus)

Scirpus validus - بومی جنوب غربی ایالات
متحده)

tu.lip (tʊ' lip) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (گیاه‌شناسی) لاله
(جنس Tulipa) ۲- گل لاله

* tulip tree

(گیاه‌شناسی) درخت لاله

(Liriodendron tulipifera از خانواده‌ی

magnolia - بومی امریکای شمالی -

tulip poplar هم می‌گویند)

* tu|lip.wood (-wood) n.

۱- چوب درخت لاله (که نرم و سبک و سفید

است) ۲- هر چوب مشابه

tulle (tʊl) n.

پارچه‌ی نازک و توری (برای چهره‌پوش
عروس و غیره)

Tul|ly (tul' ē)

(قدیمی) ← Cicero

Tul|sa (tul' sə)

شهر تالسا (در شمال شرقی اوکلاهما - امریکا)

tum.ble (tum' bəl) n., vi., vt. -bled,
-bling

۱- (ورزش‌های آکروباتیک و سیرک) کله معلق

زدن، جست و خیز کردن، حرکات آکروباتیک

کردن، پشتک زدن، ورجه کردن ۲- (ناکهان یا

به طور ناچور) افتادن، ساقط شدن، فرو افتادن،

نرو ریختن، معلق شدن، نزول کردن، رمبیدن،

شخیدن

Zarri tripped and tumbled down the stairs

بای زری لفزید و از پله‌ها افتاد.

stock prices have tumbled

نیمت سهام سخت نزول کرده است.

the walls are tumbling down

دیوارها در حال فرو ریختن هستند.

۲- سکندری، سکندری خوردن ۳- وول

خوردن، غلت زدن، (کاشانی) لوشیدن، غلت،

دول زنی ۵- هجوم بردن، (به محلی) ریختن، (از

محلی) بیرون ریختن

the children tumbled off the bus into the park

بچه‌ها از اتوبوس ریختند توی پارک.

۶- (عامیانه - با: to) فهمیدن، حالی شدن، شیرفهم شدن

it was a long time before she tumbled to what I meant

مدت زیادی طول کشید تا منظورم شیرفهمش شد.

۷- انداختن، پرت کردن، سرنگون کردن، فرو افکندن، غلتاندن

he tumbled his opponent to the ground and sat on his chest

او حریف خود را بر زمین انداخت و روی سینه‌اش نشست.

۸- پخش و پلا کردن، درهم ریختن، نامرتب کردن، درهم و برهمی، نابسامانی، آشفتگی

۹- در ماشین رخت خشک کن گذاشتن

۱۰- کله معلق، جست و خیز، ورجه، پشتک، وارو

۱۱- سقوط، افت، نزول، شخش

recently stock prices have taken a tumble

اخیراً قیمت سهام افت کرده است.

۱۲- توده‌ی درهم و برهم

● give (or get) a tumble (عامیانه) ذکر خیر کسی را کردن (یا مورد ذکر خیر قرار گرفتن)، مهربانی کردن

● tumble-drier (ماشین) رخت خشک کن

* **tum|ble.bug** (tum' bəl bug') n.

(جانور شناسی) سوسک غلتان (انواع سوسک‌هایی که تخم خود را روی سرگین انسان یا حیوان می‌گذارند)

tum|ble.down (-doun') adj.

(به ویژه ساختمان) مخروبه، ویران، فرو ریخته، در حال فروریزی

a tumbledown building ساختمان مخروبه

tum.bler (tum' blər) n.

۱- آکروبات، معلق‌زن، ماهر در پشتک و خیز

۲- (سابقاً) سگ خرگوش‌گیر ۳- کبوتر پشتک - زن، کفتر معلقی ۴- لیوان، (سابقاً) لیوان ته -

گنبدی، پیاله ۵- محتویات پیاله ۶- (قفل - سلاح آتشین) زیانه، واگردان، رها ساز، (اتومبیل)

دنده جا انداز ۷- بخش چرخان ماشین رخت - خشک کن

* **tum|ble.weed** (tum' bəl wēd') n.

(انواع بوته‌های تیغ که در پاییز باد آنها را می‌کند و به اطراف می‌غلتاند) خار غلتان

tumbling box (or barrel)

بشکه‌ی دوّار، استوانه‌ی غلتان (برای آمیختن یا جلا دادن و غیره)

tum.brel or **tum.bril** (tum' brəl) n.

۱- (در روستاها) گاری کودکش ۲- (انقلاب کبیر فرانسه) گاری ویژه‌ی حمل زندانی به محل اعدام با گیوتین

tu.me|fa.cient (tu'mə fā' shənt)

adj.

آماس‌انگیز، تورم‌آور

tu.me|fac.tion (tu'mə fak' shən) n.

۱- آماس، تورم، ورم ۲- باد کردگی، آماسیدگی ۳- اندام متورم، محل باد کرده

tu.me|fy (tu'mə fi') vt., vi. -|fy'ing

آماس کردن، متورم شدن، باد کردن، ورم کردن، آماسیدن

tu.mes.cence (tu'mes' əns) n.

۱- ورم، باد کردگی، آماس، آماسیدگی ۲- بخش یا اندام متورم

tu.mes'cent, adj.

tu.mid (tu'mid) adj.

۱- آماسیده، آماس کرده، متورم، ورم‌دار ۲- پُر باد و فیس، پُر افاده، متفرعن

tu.mid'ity or **tu'mid.ness**, n.

tu'midly, adv.

tumm.ler or

tum.me.ler (tu'mə lər) n.

۱- بزم‌آرا ۲- کنش‌انگیز ۳- سرپرست تفریحات

tum|my (tum' ē) n., pl. -mies

(عامیانه) شکم، دل

the baby's tummy hurts دل بچه درد می‌کند.

tu.mor (tu'mər, ty'mər) n.

۱- آمو، غده، دُشپل، تومور، دُشپیل، گوک، گرھک

a benign tumor غده‌ی خوش‌خیم

a malignant tumor آموی بدخیم

۲- (مهجور) کلام اغراق آمیز (انگلیس: tumour)
tu'mor.ous, adj.

tump (tump) n.

(انگلیس - محلی) تپه، تل، پشت

* tump.line (tump'lin') n.

(تسمه‌ی چرمی که روی پیشانی و شانه‌ها قرار می‌گیرد و حمال‌ها از آن استفاده می‌کنند)
تسمه‌ی باربری

tu.mu.lar (tʊm'ju:lə) adj.

تل مانند، تپه مانند

tu.mu.lose (tʊm'ju:lə) adj.

پر پست و بلندی، پر تپه و ماهور، پُر تَل
(tumulous هم می‌گویند)

tu.mult (tʊm'mʌlt, tʊm'ʊ) n.

۱- هیاهو، جنجال، غوغا، همهمه

the crowd's tumult هیاهوی جمعیت

۲- آشوب، آشفتگی، شورش، مهلکه، غائله

۳- شوریدگی، هیجان، آسیمی، پریشانی

۴- نابسامانی، درهم ریختگی

tu.mul.tu.ar|y (tʊm'mʌltʃʊə'rɪ) n.

adj.

۱- نامرتب، در هم ریخته، نامنظم، بی‌سامان

۲- tumultuous

tu.mul.tu.ous (tʊm'mʌltʃʊə's) adj.

۱- پر هیاهو، جنجال آمیز، پر غوغا، پر همهمه

a tumultuous welcome خوشامد پر سر و صدا

۲- پریشان، شوریده، هیجان‌زده، آسیمه

۳- جنجال آفرین

tu.mul'tu.ously, adv.

tu.mul'tu.ous.ness, n.

tu.mu.lus (tʊm'mʌls) n., pl. -|li'

(-li') or -lus|es

(تپه‌ی انسان ساخته - به ویژه برای دفن مردگان در عهد باستان) تل، پشته (barrow هم می‌گویند)

tun (tun) n., vt. tunned, tun'ning

۱- (به ویژه برای شراب و آبجو) بشکه‌ی بزرگ

۲- (معیار سنجش آبگوه‌ها برابر با ۹۵۴ لیتر)

تان

Tun Tunisia

مخفف: تونس

* tu|na¹ (tʊ'nə) n., pl. tu'|na or tu'nas

۱- (جانور شناسی) ماهی تُن، ماهی تونا (انواع ماهی‌های scombroid به ویژه از جنس Thunnus) ۲- گوشت ماهی تونا (tuna fish هم می‌گویند)

tu|na² (tʊ'nə) n.

۱- (گیاه شناسی) اَمُرد تیغی (Opuntia tuna)

۲- میوه‌ی این درخت

tun.a|ble (tʊ'nə'bəl) adj.

(ساز موسیقی) کوک کردنی، تنظیم کردنی (tuneable هم می‌نویسند)

tun'able.ness, n.

tun'ably, adv.

tun.dra (tʊ'n'drə) n.

دشت هموار سرزمین‌های قطبی یا بسیار مرتفع) توندرا

tune (tʊn, tʊ'n) n., vt., vi. tuned, tun'ing

۱- آهنگ، رنگ، نوا، نغمه

to whistle a tune آهنگی را سوت زدن

۲- موسیقی همراه آواز ۳- رامش ۴- همسازی، هماهنگی، وفق، کوک، سازگاری، همنوایی

in tune هماهنگ

out of tune ناهماهنگ

a politician who is out of tune with the times

سیاستمداری که با زمانه هماهنگ نیست

a violin that is out of tune ویولنی که کوک نیست

۵- (ساز موسیقی) کوک کردن

before the concert they tuned their instruments

پیش از کنسرت، سازهای خود را کوک کردند.

۶- همساز کردن، هم‌نوا کردن، هماهنگ کردن

۷- تنظیم کردن، سامان‌مند کردن، سامان دادن، میزان کردن، سازمند کردن، رگلاژ کردن

this car's engine needs to be repaired and

tuned up موتور این اتومبیل باید تعمیر و میزان شود.

۸- هماهنگ بودن، همساز بودن ۹- لحن، فحوا

● call the tune

اداره کردن، سرپرستی کردن، آقا بالا سر بودن، زمام در دست داشتن

● change one's tune

تغییر روش (یا عقیده و غیره) دادن، رفتار خود را عوض کردن

● sing a different tune

(به خاطر تغییر اوضاع و غیره) روش یا حرف یا عقیده‌ی خود را عوض کردن

● to the tune of

(عامیانه) به مبلغ، به میزان، به تعداد

in debt to the tune of £5000

دارای بدهی به مبلغ ۵۰۰۰ پوند

● tune in

۱- (رادیو و تلویزیون) گرفتن، (روی ایستگاه یا موج بخصوص) میزان کردن

we always tune in to Tehran Radio to hear the news
ما همیشه برای شنیدن اخبار، رادیو تهران را می‌گیریم.

۲- (امریکا - خودمانی) آگاه کردن یا شدن، اهل حال کردن یا شدن

● tune out

۱- (رادیو و تلویزیون - برای پرهیز از پارازیت) میزان کردن ۲- (امریکا - خودمانی) توجه یا علاقه‌ی خود را به چیز دیگری معطوف کردن

● tune up

۱- (موتور اتومبیل و غیره) تعمیر و تنظیم کردن، میزان کردن، رگلاژ کردن ۲- (ساز موسیقی) کوک کردن

tune.ful (-fəl) adj.

خوش‌نوا، خوش‌آهنگ، موزون، آهنگین

tune'fully, adv.

tune'ful.ness, n.

tune.less (-lis) adj.

۱- (ارکستر و غیره) ساکت، بی‌صدا ۲- ناموزون، ناآهنگین

tune'lessly, adv.

tune'less.ness, n.

tun|er (tʊn'ər) n.

۱- (شخص یا اسباب) کوک‌کننده، میزان‌کننده
a piano tuner میزان‌کننده‌ی پیانو

۲- (رادیو و غیره) سویچ یا تکه‌ی تنظیم (که با آن ایستگاه بخصوصی را می‌گیرند)، تونر، میزانگر

* **tune.smith** (tʊn'smith) n.

(امریکا - عامیانه) مصنف ترانه‌های مردم - پسند

tune.up or **tune-up** (tʊn'up) n.

میزان کردن (موتور و غیره)، کوک کردن (ساز موسیقی)، میزانسازی، تنظیم، سازمند سازی

tung oil (tuŋ'oil) n.

روغن درخت جلا (tung tree) که در رنگ‌سازی کاربرد دارد

tung.state (tuŋ'stāt) n.

نمک یا استر اسید تنگستیک (tungstic acid)

tung.sten (tuŋ'stən) n.

(شیمی) تنگستن (عنصر فلزی سفید و سخت و سنگین و خاکستری فام - نشان: W، وزن اتمی: ۱۸۳/۸۵، شماره‌ی اتمی: ۷۴، چگالی: ۱۹/۳۵، نقطه‌ی گداز: ۳۴۱۰°C، نقطه‌ی جوش: ۵۹۲۷°C)

tung.sten'ic, adj.

tungsten lamp

لامپ تنگستن

tungsten steel

پولاد تنگستن، پولاد تنگستن‌دار

tung.stic (tuŋ'stik) adj.

تنگستن‌دار، تنگستنی

tungstic acid

(شیمی) اسید تنگستیک (H₂WO₄)

tung.stite (tuŋ'stīt) n.

(کانی زرد فام: WO₃ - tungstic ocher هم می‌گویند) تنگستیت

tung tree (tuŋ'trē) n.

(گیاه شناسی) درخت جلا (Aleurites fordii) از خانواده‌ی (spurge)

Tun.gus (tuŋ'gʊz) n., pl. **-gus'** or **-gus'es** adj.

۱- تانگوس (نام مردمی که در خاور سیبری زندگی می‌کنند) ۲- وابسته به فرهنگ تانگوس‌ها،

تانگوسی ۳- زبان تانگوس، زبان تانگوستیک

Tun.gus|ic (tuŋ'gʊ'zik) n., adj.

زبان‌های تانگوستیک (از گروه زبان‌های

(Altaic)

Tun.gus|ka Basin (toon gōōs k̄ä)

دشت تانگوسکا (در سیبری - دارای کان‌های فراوان زغالسنگ)

tu.nic (tōō'nik) n.

۱- (یونان و روم باستان) ردا، جُبه ۲- (مردانه و زنانه) پیراهن کوتاه کمربنددار، نیم تنه، (انگلیس) فرنچ، کت نظامی ۳- (گیاه شناسی) نیام ۴- روپوش کشیش

tu.ni|ca (tōō'ni kə) n., pl. **-cae'**

(جانورشناسی - کالبدشناسی) نیام

tu.ni.cate (tōō'ni kit) adj., n.

۱- (جانورشناسی - گیاهشناسی) نیامدار (tunicated هم می‌گویند) ۲- مازهدار نیامی (انواع مازهداران دریایی از زیرشاخه‌ی نیامداران یا Tunicata)

tu.ni.cle (tōō'ni kəl) n.

روپوش کشیش، ردای مطران

tuning fork

دو چنگ (فیزیک) دیاپازون، چنگال کوک، دو چنگ

Tu|nis (tōō'nis, tyōō'-)

شهر تونس (پایتخت کشور تونس)

Tu.ni.si|a (tōō'nizh'ə)

کشور تونس (پایتخت: تونس، ۱۲۵۱۷۹ کیلومتر مربع)

Tu.ni'sian, adj., n.**tun.nage** (tun'ij) n.

tonnage ←

tun.nel (tun'əl) n., vt., vi. **-neled** or **-nelled**, **-nel.ing** or **-nel.ling**۱- (در اصل) قیف، هواکش، دودکش ۲- دخمه، سردابه ۳- تونل، کنده‌راه، بوم‌کند، کندوان
a railway tunnel
تونل راه‌آهن

the tunnel under the English Channel

بوم‌کند زیر دریای مانس

۴- نقب، آهون، سمج، مور چال، کریچ، (معدن)

راهرو

some animals dig tunnels

برخی از جانوران آهون حفر می‌کنند.

the prisoners dug a tunnel and escaped

زندانیان نقب کردند و فرار کردند.

۵- تونل حفر کردن، نقب زدن، آهون کردن، بوم‌کند زدن، کنده‌راه حفر کردن، سمج کردن
engineers are tunneling under the river

مهندسان دارند زیر رودخانه بوم‌کند می‌زنند.

the rabbits tunneled their way into the garden

خرگوش‌ها با نقب زدن به باغ راه یافتند.

tun'neler or **tun'nel.ler**, n.*** tunnel diode**

(فیزیک) دیود تونلی

tunnel disease

decompression sickness ←

tunnel vision

(توجه به یک چیز و از نظر دور داشتن جوانب امر - تداعی منفی) دید آهونی، باریک بینی

tun|ny (tun'ē) n., pl. **-nies** or **-|ny**
tuna¹ ←**tup** (tup) n., vt. **tupped**, **tup'ping**

۱- قوچ ۲- چکش برقی، زمین‌کوب (برقی یا موتوری)، زمین‌شکاف ۳- (قوچ) جفتگیری کردن

*** tu.pe|lo** (tōō'pə lō') n., pl. **-|los'**

(گیاه شناسی) توپلو (جنس Nyssa از خانواده‌ی sourgum - درخت تنومند بومی امریکای شمالی)

Tu|pi (tōō'pē') n., pl. **Tu.pis'** or**Tu|pi'**

۱- سرخپوست توپوی (مردمان توپوی در کرانه‌های کشور برزیل و پاراگوئه زیست می‌کنند) ۲- زبان توپوی (tupi هم می‌نویسند)

Tu.pi'an, adj.**Tu|pi-Gua|ra|ni** (-gwä'rä nē') n.

زبان توپوی - گوارانی (از زبان‌های سرخپوستان خاور امریکای جنوبی)

tup.pence (tup'əns) n.

twopence ←

Tu.pun.ga|to (tʊp'oon gāt'ō)

کوه توپنگاتو (در مرز میان شیلی و آرژانتین)
tuque (tʊk) n.

کلاه بافتنی، کلاه بافته‌ی زمستانی

tu quo.que (tʊ kwō'kwā)

(لاتین) خودت هم همین کار را کرده‌ای، خودت هم همینطور

tur.ban (tʊr'bən) n.

(از ریش‌های فارسی:

دولیند) ۱- عمامه، دستار

۲- (زنانه) کلاه بی‌لبه، هر

سرپوش عمامه مانند

tur'baned (-bænd)

adj.

tur.bel.lar.i|an

(tʊr'bəl'er'ēən) n.

(جانورشناسی) کرم تیره‌گر (انواع کرم‌های

پهن از رده‌ی تیره‌گران یا Turbellaria)

tur.bid (tʊr'bid) adj.

۱- (آب‌گونه) کدر، تیره، گل آلود، لای گرفته

the turbid waters of Karoon River

آبهای گل آلود رود کارون

۲- (دود یا ابر) غلیظ، انبوه، تیره، چگال،

همفشرده ۳- آشفته، درهم و برهم، بی‌سر و ته،

مغشوش، پریشان

the turbid thoughts of an alcoholic

افکار پریشان یک آدم الکلی

tur.bid'ity or tur'bid.ness, n.

tur'bidly, adv.

tur.bi.dim.e|ter (tʊr'bi dim'ətər) n.

(در پالایش آب و غیره) کِیری‌سنج، لای‌سنج

tur.bi.di.met.ric (tʊr'bi di me'trik)

adj.

tur'bi.dim'etry (-ə trē) n.

tur.bi.dite (tʊr'bi dīt') n.

(نوعی سنگ رسوبی) توربیدیت

turbidity current

جریان آب گل آلود (که با سرعت بیشتر و در ته

رود یا دریا حرکت می‌کند)

* tur.bi.na|do (sugar)

(tʊr'bənə'dō)

شکر زرد ناخالص

tur.bi.nate (tʊr'bən'it) adj., n.

۱- (گیاه شناسی - کالبد شناسی) پیچکی،

مخروطسان، قیفی، طوماری (turbinated و

turbinal هم می‌گویند) ۲- صدف طوماری

۳- استخوان طوماری

tur.bine (tʊr'bin) n.

(مکانیک) توربین، چرخش‌زا

tur.bit (tʊr'bit) n.

کیبوتر کاکل‌دار، کفتر کاکلی

tur|bo (tʊr'bō) n.

مخفف: turbosupercharger

tur|bo- (tʊr'bō)

پیشوند: توربین‌دار، دارای چرخش‌زا، توربینی،

دورانی، چرخشی

* tur|bo.charge (tʊr'bō chärj') vt.

-charged', -charg'ing

(با افزونگر چرخش‌زا) بر نیرو یا فشار یا

سرعت افزودن

* tur|bo.charg|er

(tʊr'bō chär'jər) n.

افزونگر چرخش‌زا، توربو چارجر

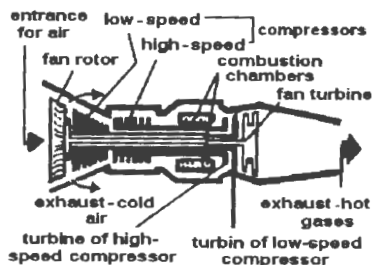
(turbosupercharger هم می‌گویند)

tur|bo.fan (tʊr'bō fan') n.

۱- موتور جت توربینی، موتور جت چرخش‌زا

(turbofan engine هم می‌گویند) ۲- پروانه‌ی

توربینی



TURBOFAN ENGINE

tur|bo.gen.er|a.tor

(tʊr'bō jen'ər āt'ər) n.

مولد توربینی، نیروزای چرخشی

tur|bo.jet (tər' bō jet') n.

۱- (هواپیما و غیره) توربوجت، جت چرخشی،
جت توربینی (نام کامل: turbojet engine)
۲- هواپیمای توربوجت (دار)

tur|bo.prop (tər' bō prəp') n.

موتور توربوجت پروانه‌دار

tur|bo.su|per.charg|er

(tər' bō sūp'ər chār' jər) n.

افزونگر چرخش‌زا، توربو سوپرچارجر

tur.bot (tər' bət) n., pl. **-bot** or **-bots**

۱- (جـانور شناسی) سـپـرماهی
(Psetta maxima) ۲- انواع سفره ماهیان
(flounder)

tur.bu.lence (tər' byū ləns) n.

۱- آشوب، آشفتگی، هرج و مرج، عصبان
۲- سرکشی، آشوبگری، آشوب‌انگیزی ۳- (آب
یا باد و غیره) تلاطم، جوش و خروش، آشفتگی
(turbulency هم می‌گویند)

wind turbulence آشفتگی باد

tur.bu.lent (tər' byū lənt) adj.

۱- سرکش، آشوبگر، شورشی، عاصی
a turbulent crowd جمعیتی آشوبگر
۲- پریشان، آسیمه، شوریده، هیجان‌زده
۳- جانگداز

turbulent grief

غم جانگداز

۴- توفانی، متلاطم، آشفته، پر جوش و خروش،
پر تلاطم

turbulent air currents جریان‌های پرتلاطم هوا

tur'bu.lently, adv.**turbulent flow**

(جریان آب‌گونه‌ها) روند ناهمسان (دارای
نوسان در سرعت)

Tur|co- (tər' kō, -kə)

Turko- ←

turd (tərd) n.

(زننده) سینه، گه‌لوله

tu.reen (tū rēn', tyū-) n.

ظرف سوپ‌خوری سردار، کاسه‌ی در دار

turf (tɜrf) vt., n., pl. **turfs** or **turves**

۱- خاک ریشه‌دار، کلوخ دارای علف و ریشه،
سیاخاک، خاکرویه، ریشه خاک (sod هم
می‌گویند) ۲- مرغ، علف پر پشت ۳- (انگلیس)
تورب، سوخت گیاهی ۴- (معمولاً با: the) زمین
اسب‌دوانی، اسبدوانی ۵- (از نظر گروه اوباشان
شهری) قلمرو، ناحیه‌ی انحصاری، محله‌ی
دریست، جولانگاه

the gang's turf extends to the river

قلمرو گروه اراذل تا رودخانه امتداد دارد.

۶- با مرغ پوشاندن، چمن‌پوش کردن
۷- (انگلیس) اخراج کردن، دور انداختن

• turf out

(انگلیس) دور انداختن، مرخص کردن، بیرون
کردن

turf'y, adj.**turf.man** (-mən) n., pl. **-men**

علاقمند به اسبدوانی، مربی اسب، اسب‌دار

Tur.ge.nev (toor gān' əf), Ivan

Sergeevich 1818-83

ایوان تورگانیف (نویسنده‌ی روسی)

tur.ges.cent (tər jes' ənt) adj.

آماسیده، باد کرده، متورم، ورم کرده

tur.ges'cence or **tur.ges'cency**, n.**tur.gid** (tər' jid) adj.

۱- آماسیده، باد کرده، متورم، ورم کرده
۲- مبالغه‌آمیز، پرلاف و گزاف، خودنمایانه،
فیس‌آمیز

tur.gid'ity or **tur'gid.ness**, n.**tur'gidly**, adv.**tur.gor** (tər' gər) n.

۱- تورم، آماسیدگی، ورم ۲- (دیواره‌ی یاخته)
آماس

Tu|rin (toor' in)

شهر تورین (در شمال ایتالیا)

tu.ris|ta (tū rēs' tā) n.

(پزشکی) اسهال مسافران، اسهال شدید

Turk (tʉrk) n.

۱- ترک، اهل سرزمین‌های ترک زبان ۲- اهل ترکیه، ترک عثمانی ۳- اسب ترکی

Turk 1- Turkey 2- Turkish

مخفف: ۱- ترکیه ۲- ترکی

Tur.ke.stan (tʉr'ki stan')

(از ریشه‌ی فارسی) ترکستان

the Chinese Turkestan

ترکستان چین

tur.key (tʉr'kē) n., pl. **-keys** or

-key

۱- (جانور شناسی) بوقلمون (تیره‌ی

Meleagrididae به ویژه Meleagris gallopavo

که اهلی است و Agriocharis ocellata که وحشی

و بومی امریکای مرکزی است) ۲- گوشت

بوقلمون ۳- (امریکا - خودمانی - به ویژه

نمایش تئاتری) ناموفق ۴- (امریکا - خودمانی)

آدم احمق و ناخوشایند، آدم پخمه، هالو

۵- (بولینگ) سه استرایک (strike) پشت سرهم

• talk turkey

(عامیانه) زک حرف زدن، صریح گفتن، با

صراحت حرف زدن

Tur.key (tʉr'kē)

کشور ترکیه (پایتخت: آنکارا - ۷۸۰۵۷۲

کیلومتر مربع)

turkey cock

۱- بوقلمون نر ۲- آدم خودنما، مرد پرفیس و

افاده

Turkey red

۱- قرمز درخشان (که توسط الیزارین alizarin

ایجاد می‌شود) ۲- پارچه‌ی پنبه‌ای قرمز، چیت

قرمز

*** turkey trot**

(نوعی رقص و موسیقی آن که در اوایل قرن

بیستم در امریکا رواج داشت) رقص بوقلمونی،

موسیقی بوقلمونی

turkey vulture

(جانورشناسی) کرکس سیاه (Cathartes aura)

- بومی امریکای مرکزی و جنوب ایالات متحده

- turkey buzzard هم می‌گویند)

Tur|ki (toor'kē, tʉr'-) adj., n.

(فارسی) زبان ترکی، (ازبکستان) ترکی ازبکی

Turk|ic (tʉrk'ik) n., adj.

خانواده‌ی زبان‌های ترکی (شامل ترکی

اسلامبولی، آذری، ازبکی، تاتاری، اویغوری،

ترکمنی)

Turk.ish (tʉrk'ish) adj., n.

۱- ترک، اهل کشور ترکیه ۲- ترکی اسلامبولی

Turkish bath

حمام عمومی، حمام سبک خاورمیانه

Turkish delight (or **paste**)

راحت الحلقوم

Turkish Empire

امپراتوری عثمانی (← Ottoman Empire)

Turkish tobacco

توتون خوشبو (محصول ترکیه و یونان)

Turkish towel

حوله‌ی ضخیم، حوله‌ی مخمل‌نما

Turk.ism (tʉrk'iz'əm) n.

ترک‌گرایی، هواداری از زبان و فرهنگ ترکی

Turk.man (tʉrk'mən) n., pl. **-men**

(-mən)

ترکمن، بومی جمهوری ترکمنستان

Turk.men (tʉrk'men') adj., n., pl.

-mens

۱- ترکمن ۲- زبان ترکمنی ۳- وابسته به زبان

و فرهنگ ترکمن

Turk.men Republic

جمهوری ترکمنستان (پایتخت: عشق‌آباد -

۲۸۸۱۰۰ کیلومتر مربع - Turkmenistan و

Turkmenia هم می‌گویند)

Turk.men.ian (tʉrk mēn'ē ən,

-mēn'yən) adj.

Tur|ko- (tʉr'kō)

پیشوند: ۱- ترکی، ترکیه، ترک ۲- ترک و،

ترکیه و

Tur|ko.man (tʉr'kō mən) n.

Turkmen ←

Turk's-cap lily (tʉrks'kap')

سوسن دستاری (نوعی سوسن که گل آن مانند

عمامه است)

Turk's-head (tʉrks'hed') n.

(کشتیرانی) گره دستاری (نوعی گره که

برطناب می‌زنند)

Tur|ku (toor'koo')

بندر تورکو (در جنوب فنلاند)

tur.mer|ic (tær'mær ik) n.

۱- (گیاه شناسی) زردچوبه (*Curcuma longa*)

از خانواده‌ی *ginger* - بومی هندوستان)

۲- ریشه‌ی زردچوبه (که گرد آن ادویه است)

turmeric paper

(شیمی) کاغذ زردچوبه (که اسید بوریک آن را

قهوه‌ای مایل به سرخ و قلیا آن را قهوه‌ای

می‌کند)

tur.moil (tær'moil') n.

۱- جنجال، هیاهو، غوغا ۲- کشاکش، گیر و دار

۳- آشفتگی، هرج و مرج، اغتشاش، نابسامانی

turn (tærn) vt., vi., n.

۱- چرخاندن، گرداندن، به گردش درآوردن، به

چرخش درآوردن

to turn the key in a lock کلید را در قفل چرخاندن

the motor turns the wheel

موتور چرخ را به گردش درمی‌آورد.

she turned her eyes in my direction

چشمان خود را به سوی من چرخاند.

Mahmood turned his back on me

محمود پشتش را به من کرد.

to turn the door handle دسته‌ی در را چرخاندن

۲- تراش دادن، خراطی کردن، (با چرخاندن)

ساختن، شکل دادن

to turn several table legs

چندین پایه‌ی میز خراطی کردن

to turn a pretty phrase عبارت زیبایی را تصنیف کردن

۳- پیچاندن، پیچ دادن، تاباندن، تاب دادن

to turn a screw پیچ را پیچاندن

Amjadi turns the ends of his mustache up

امجدی انتهای سبیل خود را به بالا تاب می‌دهد.

۴- ورق زدن، (صفحه و غیره) برگرداندن،

پشت و رو کردن

to turn the pages of a book

صفحات یک کتاب را ورق زدن

to turn a phonograph record

صفحه‌ی گرامافون را پشت و رو کردن

before planting we must turn over the soil with a shovel

پیش از کشت باید خاک را با بیل پشت و رو کنیم (شخم بزنیم).

fry the fish for three minutes, then turn it and

fry the other side ماهی را سه دقیقه

سرخ بکن و سپس آن را پشت و رو کرده و طرف دیگر را سرخ کن.

۵- وارونه کردن یا شدن، معکوس کردن یا

شدن

she turned the bottle upside down

بطری را وارونه کرد.

۶- (معدة را) به هم زدن، به حال تهوع درآوردن

یا درآمدن

when I saw the putrid food my stomach turned

وقتی که آن خوراک متعفن را دیدم دلم به هم خورد.

۷- (در مقابل ضربه و غیره) جاخالی دادن،

منحرف کردن یا شدن، منصرف کردن یا شدن

to turn a blow در مقابل ضربه جاخالی دادن

to turn someone from his purpose

کسی را از هدف خود منصرف کردن

do not turn from the path of righteousness!

از مسیر تقوا منحرف نشوید!

۸- تا کردن، خماندن، تو گذاشتن، دولا کردن یا

شدن ۹- دور زدن ۱۰- (مبلغ یا سن و غیره)

رسیدن، (بالغ) شدن

tomorrow he is going to turn fifty

فردا پنجاه ساله خواهد شد.

۱۱- پس زدن، متوقف کردن، برگرداندن، دفع

کردن

to turn an attack حمله را پس زدن

the criticism turned against the critic himself

انتقاد متوجه خود انتقاد کننده شد.

we turned back an enemy attack

ما حمله‌ی دشمن را دفع کردیم.

۱۲- (رها یا آزاد و غیره) کردن

the rebels turned the political prisoners loose

شورشیان، زندانیان سیاسی را آزاد کردند.

۱۳- معطوف کردن، متوجه کردن، برگشت دادن، به کار زدن، پرداختن
 Ali turned his gun on us
 علی تپانچه‌اش را به طرف ما گرفت.
 to turn one's thoughts to monetary matters
 افکار خود را به امور پولی معطوف کردن
 to turn one's hand to writing
 به نگارش دست زدن (پرداختن)
 later on he turned his attention to music
 بعداً توجه خود را به موسیقی معطوف کرد.
 to turn knowledge to good account
 علم را در امور خیر بکار زدن
 as his debts increased, he turned to crime
 چون بدهی‌های او زیاد شد دست به تبهکاری زد.
 ۱۴- تبدیل کردن یا شدن، - شدن، - کردن
 to turn bitter with age در اثر کهنگی تلخ شدن
 to turn cream into butter
 سرشیر را تبدیل به کره کردن
 to turn produce into hard cash
 محصول کشاورزی را تبدیل به پول نقد کردن
 a writer turned actor نویسنده‌ای که هنربیشه شده است
 turned sick by the sight دچار حالت تهوع در اثر دیدن آن منظره
 water turns into ice آب تبدیل به یخ می‌شود.
 to turn Hassan's remarks to ridicule
 گفته‌های حسن را مورد تمسخر قرار دادن
 Asghar turned against his former friends
 اصغر با دوستان سابق خود ضدیت کرد.
 ۱۵- ترجمه کردن یا شدن، (به زبان یا بیان دیگری) برگرداندن
 my father turned Hafez' poems into English
 پدرم اشعار حافظ را به انگلیسی ترجمه کرد.
 Attar turned that story into a poem
 عطار آن داستان را به شعر برگرداند.
 ۱۶- دیوانه کردن، مجنون کردن، مفتون کردن، شیفته کردن
 too much success has turned his head
 موفقیت زیاد به سرش زده است.
 her mind has been turned by grief
 اندوه او را دیوانه کرده است.
 ۱۷- (شیر و کره و غیره) ترشیدن، ترشانیدن،

ترش شدن
 after a while, the milk started turning
 پس از مدتی شیر شروع به ترشیدگی کرد.
 ۱۸- رنگ (چیزی را) عوض کردن، رنگ پریده کردن یا شدن، رنگ به رنگ کردن یا شدن
 leaves turn in the fall
 در پاییز برگ‌ها رنگ عوض می‌کنند.
 ۱۹- چرخیدن، دور زدن، گشتن، گردیدن، به گردش درآمدن، پیچیدن
 the key won't turn کلید نمی‌چرخد.
 the car turned left and then right
 اتومبیل به سمت چپ و سپس به سمت راست پیچید.
 my head ached and the room was turning around my head
 سرم درد می‌کرد و اتاق دور سرم می‌چرخید.
 turn right at the end of the street
 در انتهای خیابان به دست راست بپیچید.
 the teacher's head turned toward me
 سر معلم به سوی من چرخید.
 ۲۰- خم شدن، خمیدن، انحنا پیدا کردن، قوسدار شدن، پیچیدن
 turn left at the next intersection
 در چهار راه بعدی به طرف چپ بپیچید.
 ۲۱- غلت زدن، ترییدن، قِل خوردن، قِل دادن
 the child tossed and turned all night
 کودک تمام شب تکان می‌خورد و غلت می‌زد.
 ۲۲- برگشتن، عقبگرد کردن، تغییر جهت دادن، عوض شدن، دگرگون شدن یا کردن، عوض کردن
 the tide has turned
 کیشند برگشته است.
 the situation has turned in his favor
 اوضاع به سود او تغییر کرده است.
 the wind turned
 جهت باد عوض شد.
 his luck has turned
 بخت از او برگشته است.
 to turn on one's heels
 ناگهان عقبگرد کردن (بازگشتن)
 an event that turned the course of history
 رویدادی که مسیر تاریخ را عوض کرد
 ۲۳- رجوع کردن به، مراجعه کردن، پناه بردن
 she has no one to turn to او پشت و پناهی ندارد.

they turn to the government for help
 آنان برای کمک به دولت متوسل می‌شوند.
 ۲۴- (ناگهان) حمله کردن، پریدن به
 the dog turned on him سگ پرید به او.
 ۲۵- (با: on یا upon) بستگی داشتن به، منوط
 بودن
 our fate turned on the whims of the captain
 سرنوشت ما به هوس‌های ناخدا بستگی داشت.
 ۲۶- چرخش، گردش
 no left turn (is allowed) گردش به چپ ممنوع (است)
 don't pull the handle; give it a turn!
 دسته را نکش؛ آن را یک چرخ بده!
 make a left turn به سمت چپ بچرخ (برو).
 ۲۷- پیچش، پیچ، تاب
 a sharp turn in the road پیچ تند جاده
 the story has many twists and turns
 داستان پیچ و تاب فراوان دارد.
 ۲۸- قوس‌داری، انحناء، خمش، کژی، خم
 he went around the turn او پیچ را دور زد.
 the river has many turns رودخانه پیچ و خم زیاد دارد.
 ۲۹- جهت چرخش یا انحناء ۳۰- تغییر جهت،
 انحراف
 the turn of the tide تغییر جهت کشند (یا موج)
 ۳۱- (پیاپی و غیره) دور، دورزنی، گشت،
 گنگشت
 he took another turn around the garden
 او یک بار دیگر دور باغ گشت زد.
 ۳۲- دگرگونی، تغییر
 at the turn of this century در آغاز این قرن
 a turn for the better تغییر در جهت خوب
 ۳۳- ← turning point ۳۴- تکان، یکه، شوک
 ۳۵- عمل، کار
 to do someone a good turn
 برای کسی عمل خیر انجام دادن
 ۳۶- (سرگیجه یا خشم یا بیماری) حمله، بروز
 ۳۷- دوره، نوبت
 it is not your turn yet هنوز نوبت تو نیست.

it is my turn to sing نوبت آواز خواندن من است.
 you missed your turn نوبت خود را از دست دادی.
 ۳۸- نمایش کوتاه ۳۹- (بورس سهام) خرید و
 فروش، دست به دست گشتن ۴۰- لحن، فحوا،
 نحوه، طرز
 a quaint turn to her speech
 لحن عجیب و غریب حرف زدن او
 ۴۱- گرایش، تمایل، استعداد، جهت، سوی
 an inquisitive turn of mind
 تمایل (تفکری) به کنجکاوی
 the discussion took a new turn
 بحث مسیر تازه‌ای را به خود گرفت.
 to give an old story a new turn
 به یک داستان قدیمی سر و صورت تازه‌ای دادن
 turn of events گرایش رویدادها
 ● at every turn
 در همه‌ی حالات، در کلیه‌ی آزمایش‌ها، دائماً،
 همیشه
 ● by turns یکی پس از دیگری، به نوبت، متناوباً
 ● call the turn درست پیش‌بینی کردن
 ● in turn به نوبت، به ترتیب، به طور منظم
 ● out of turn
 ۱- خارج از نوبت، به طور غیر مرتب
 ۲- نابهنگام، بی‌موقع، نسنجیده
 to talk out of turn نسنجیده حرف زدن
 ● take a turn for the better (or worse)
 (به ویژه بیماری) رو به بهبود (یا وخامت)
 گذاشتن
 ● take turns
 به نوبت (کاری را) انجام دادن، نوبتی کردن
 ● to a turn
 به نحو احسن، به بهترین طریق، عالی، بسیار
 خوب
 ● turn and turn about (or turn about)
 به نوبت، به طور مرتب و منظم
 ● turn down
 ۱- رد کردن، قبول نکردن، نپذیرفتن
 our offer was turned down پیشنهاد ما رد شد.

شدن، رفتن

a huge crowd turned out to welcome him

جمعیت عظیمی به پیشواز او رفتند.

۷- تولید کردن ۸- (از بستن) خارج شدن، برخاستن ۹- مجهز کردن، ملبوس کردن

● turn over

۱- غلت زدن، جابجا کردن یا شدن، دفتی زدن
 ۲- وارونه کردن، بالا و پایین کردن، پشت و رو کردن
 ۳- (موتور و غیره) روشن کردن، به کار انداختن
 ۴- مورد تفکر قرار دادن، سبک و سنگین کردن
 ۵- مسترد کردن، دادن
 ۶- احاله کردن، صرفنظر کردن
 ۷- تبدیل کردن
 ۸- خرید و فروش کردن، داد و ستد کردن

● turn to مشغول شدن، دست به کار شدن، (به کاری) پرداختن

● turn up

۱- دولا کردن، بالا زدن و دوختن، تو گرفتن، کوتاه کردن (لباس)
 ۲- نمودار کردن، کشف کردن، پدیدار کردن
 ۳- (جریان یا صدای چیزی) زیاد کردن، بلند کردن

to turn up the radio

رادیو را بلند کردن

۴- (در جاده‌ی فرعی) پیچیدن
 ۵- سیر صعودی داشتن، بالا رفتن
 ۶- روی دادن
 ۷- یافت شدن

۸- پدیدار شدن، سررسیدن

turn.a|bout (tɜrn 'ə baʊt) n.

۱- به راست راست (یا به چپ چپ)، چرخش به یک طرف
 ۲- برگشت
 ۳- تغییر عقیده (یا بیعت یا حزب و غیره)، تغییر موضع

turn-and-bank indicator

(tɜrn 'ənd baŋk)

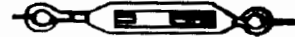
(هوایما) سُرش نما (turn-and-slip indicator)
 هم می‌گویند

* turn.a|round (tɜrn 'ə raʊnd) n.

۱- ← turnabout ۲- (در جاده و غیره) بخش عریض (برای چرخ زدن اتومبیل)، چرخشگاه
 ۳- زمان لازم برای تخلیه‌ی بار و بارگیری و سوخت‌گیری و سرویس هوایما

turn.buck|le (tɜrn 'buk 'əl) n.

۱- (در اصل)



TURNBUCKLE

چفت (در یا پانجره)

۲- (صدای رادیو و غیره یا نور چراغ و غیره) را کم کردن

I turned down the radio صدای رادیو را کم کردم.

● turn in

۱- وارد شدن، داخل شدن
 ۲- تحویل دادن، سپردن، دادن

Farhad turned in his resignation

فرهاد استعفای خود را داد.

۳- پس دادن، اعاده کردن
 ۴- تا کردن، دولا کردن، تو گذاشتن
 ۵- (عامیانه) به بستر رفتن
 our children turned in earlier

بچه‌های ما زودتر به رختخواب رفتند.

● turn off

۱- (از جاده‌ی اصلی به جاده‌ی فرعی) پیچیدن
 ۲- (راه و غیره) منشعب شدن
 ۳- (جریان چیزی) را بند آوردن، قطع کردن

to turn off the electricity برق را قطع کردن

۴- (موتور و غیره) خاموش کردن

to turn off the television تلویزیون را خاموش کردن

۵- منحرف کردن، کنار زدن
 ۶- (امریکا - خودمانی) دلسرد کردن، دلزده کردن، بی‌علاقه کردن، ملول کردن، خسته کردن

his angry tone turned us off

لحن خشم‌آلود او ما را دلزده کرد.

۷- (انگلیس - کارمند) اخراج کردن

● turn on

۱- (جریان آب یا گاز و غیره) را باز کردن
 شیر آب را باز کردن
 to turn on the faucet

۲- (رادیو یا تلویزیون و غیره) را روشن کردن
 چراغ‌ها را روشن کردم.
 I turned the lights on

۳- (خودمانی) نشئه کردن، (با مواد مخدر) سرکیف آوردن
 ۴- شهوتی کردن، تحریک جنسی کردن
 ۵- سرشوق آوردن

۱- انجامیدن، شدن، از آب در آمدن
 how did the meeting turn out?

جلسه‌ی ملاقات به کجا انجامید؟

the servant turned out to be a thief

نوکر دزد از آب درآمد.

۲- (چراغ) خاموش کردن
 ۳- خارج گذاشتن، در بیرون قرار دادن
 ۴- بیرون کردن، اخراج کردن، مرخص کردن
 ۵- پشت و رو کردن
 ۶- خارج

۲- بست قورباغه‌ای، دوپیچه، رکابک کشش،
پیچ تنظیم دوطرفه، کشانه

turn.coat (tɜrn 'kōt) n.

خائن، عهد شکن، دشمن گرای

turn.down (tɜrn 'doun) adj., n.

۱- دولا، برگرداندنی، برگردان، تا کردن

a turndown collar

یقه‌ی برگردان

۲- عدم پذیرش، رد، ردسازی، پس‌زنی

۳- زوال، انحطاط، نزول

turn|er¹ (tɜrn 'ɛr) n.

۱- صفحه‌ی چرخان، میله (یا صفحه) تراش،

چرخانه، چرخگر، چرخان ۲- تراشکار، خراط

۳- وسیله‌ی چرخاندن یا پشت و رو کردن

* **tur.ner**² (tɜr 'nɔr) n.

آکروبات، بندباز

Turner's syndrome

(پزشکی) سندرم ترنر، نشانگان ترنر

turn.er|y (tɜrn 'ɛr ē) n., pl. **-er.ies**

۱- تراشکاری، خراطی ۲- کارگاه خراطی (یا

تراشکاری)

turn.ing (tɜrn 'ɪŋ) n.

۱- خراطی، تراشکاری ۲- پیچ جاده، محل

انحراف راه

turning point

نقطه‌ی عطف، دگرگون‌گاه، گشتگاه، پنده‌ی

گشت

tur.nip (tɜr 'nɪp) n.

۱- (گیاه شناسی) شلغم، منداب

(Brassica rapa از خانواده‌ی crucifer)

۲- ریشه‌ی این گیاه: شلغم ۳- rutabaga ←

۴- (قدیمی - خودمانی) ساعت جیبی

turn.key¹ (tɜrn 'kē) n., pl. **-keys**

کلیددار زندان، زندانبان

* **turn.key**² (-kē) adj.

(وابسته به این روش: مقاطعه‌کار کارخانه و

غیره را می‌سازد و ماشین‌آلات را نصب می‌کند

و به کار می‌اندازد و سپس تحویل می‌دهد) تمام

کاری، کلید در دست

turn.off (tɜrn 'ɒf) n.

۱- (شیر آب و غیره) بستن، بند آوری ۲- (رادیو

یا موتور و غیره) خاموش سازی ۳- (جاده)

محل انحراف، محل انشعاب ۴- ملال انگیز،

دل‌سرد کننده، مأیوس کننده

turn-on (-on) n.

اشتیاق انگیز، دلگرم کننده، انگیزان، هیجان -

انگیز

turn.out (tɜrn 'aʊt) n.

۱- گردهمایی ۲- تعداد حضار ۳- میزان تولید،

تولید ۴- بخش عریض جاده، پهنگاه ۵- راه

خروجی ۶- کالسکه و اسب ۷- تجهیزات،

اسباب ۸- یک دست لباس

turn.o|ver (tɜrn 'ō 'vɔr) n., adj.

۱- غلتاندن، برگرداندن ۲- وارون سازی،

پشت و رو سازی، واژگونی، زیر و رو سازی

۳- دگرگونی، تغییر ۴- تغییر عقیده (یا حزب یا

مسلك و غیره) ۵- (در زمان معین) مقدار

فروش، میزان کاسبی، مقدار پول رد و بدل

شده، گردش کار ۶- میزان تغییر در تعداد

کارمندان (نسبت رفته‌ها به استخدام شده‌ها و

مانده‌ها) ۷- برگرداندنی، برگردان، تا کردن

a turnover collar

یقه‌ی برگردان

۸- روگشت، روگرد

turn.pike (tɜrn 'pɪk) n.

۱- (در اصل) نرده‌ی گردان ۲- tollgate ←

۳- باج راه، بزرگراه عوارضی

turn.sole (tɜrn 'sōl) n.

۱- (گیاه شناسی) گیاه تورنسل

(Chrozophora tinctoria از خانواده‌ی spurge)

۲- تورنسل ۳- هر گیاهی که به سوی آفتاب

می‌گردد (مانند گل آفتابگردان)

turn.spit (tɜrn 'spɪt) n.

۱- کسی که سیخ کباب را می‌گرداند ۲- (در

اصل) سگ آموخته ۳- (سیخ کباب یا صفحه‌ی

مشبک برای بریان کردن) چرخنده

turn.stile (tɜrn 'sɪl) n.

نرده‌ی گردان، چرخدر، درب چرخنده

turn.stone (tɜrn 'stɔn) n.

(جانور شناسی) مرغ ریگ (جنس Arenaria)
تیره‌ی Scolopacidae - پرنندگان مهاجر و
کرانه‌زی و ریزه اندام هستند)

turn.ta|ble (tɜrn 'tā bəl) n.

۱- (گرامافون) گردونه (صفحه‌ی فلزی که
صفحه‌ی گرامافون روی آن قرار می‌گیرد)
۲- میز تراش، میز خراطی ۳- هر سکوب یا میز
گرد و چرخان

turn.up (tɜrn 'ʌp) n., adj.

۱- هر چیز تا شده یا تو گذاشته شده یا برگردان
شده (به سوی بالا) ۲- (رو به بالا) چرخان،
پیچدار

Turn.ver.ein (toorn 'fer in ;

tɜrn 'vər in) n.

(آلمانی) باشگاه آکروبات‌ها، باشگاه بندبازان

tur.pen.tine (tɜr 'pən tɪn) n., vt.

-tined', -tin'ing

۱- تربانتین (انواع انگم‌هایی که از درختان
مختلف کاج گرفته می‌شود - نام کامل:
gum turpentine) ۲- روغن تربانتین (C₁₀H₁₆ -
نام کامل: oil of turpentine) ۳- تربانتین زدن
به ۴- (از درخت) تربانتین گرفتن

tur'pen.tin'ic (-tin'ik) or

tur'pen.tin'ous (-tɪn'əs) adj.

tur.pi.tude (tɜr 'pi tʊd) n.

پستی، فرومایگی، دنائت، فساد
moral turpitude فساد اخلاق

turps (tɜrps) n.

(عامیانه) مخفف: turpentine

tur.quoise (tɜr 'rkwoiz) n., adj.

۱- فیروزه ۲- فیروزه رنگ، آبی مایل به سبز
(turquoise هم می‌نویسند)

tur.ret (tɜr 'it, toor-) n.

۱- (معماری) برج کوچک (معمولاً در گوشه‌ی
عمارت و به منظور تزیین یا دیده‌بانی)، منارچه
۲- (عهد باستان و قرون وسطی) برج متحرک،
برج منجنیق، برج حمله (برج چوبی متحرک که
با آن به قلعه حمله می‌کردند) ۳- برجک (برج
کوچک و معمولاً چرخان که درون آن توپ یا
مسلسل قرار دارد)، برجک چرخان

a battleship's gun turrets

برجک‌های توپ در کشتی جنگی

the turret of a tank

برجک تانک

۴- (دوربین عکاسی و غیره) برجک عدسی

۵- (ماشین تراش) سری تراش (turrethead هم
می‌گویند)

tur.ret|ed (-id) adj.

۱- مجهز به برجک، برجک‌دار، منارچه‌دار

۲- برج‌سان، برج‌دیس، برجک شکل ۳- (به -
ویژه برخی صدف‌ها) برج‌سر، مارپیچ‌سر

tur.tle (tɜrt 'l) n., pl. -tles or -tle

vi. -tled, -tling

۱- (جانور شناسی) لاک‌پشت (راسته‌ی
Testudines از خزندگان آبی - به لاک‌پشت
خاکزی معمولاً می‌گویند: tortoise)، کاس پشت،
کشتوک ۲- گوشت لاک‌پشت ۳- مخفف:
turtledove ← ۴- (قدیمی) ← turtledove
۵- لاک‌پشت شکار کردن

● turn turtle

واژگون کردن، وارونه کردن، پشت و رو کردن

tur|tle.back (tɜrt 'l bak) n.

(کشتی) دیواره‌ی عرشه

tur|tle.dove (tɜrt 'l duv) n.

۱- (جانور شناسی) قمری (انواع کبوترهای
کوچک اندام و خواننده از جنس Streptopelia)،
فاخته ۲- ← mourning dove

tur|tle.head (tɜrt 'l hed) n.

(گیاه شناسی) غشبه Chelone glabra - بومی
سرزمین‌های باتلاقی امریکای شمالی)

tur|tle.neck (tɜrt 'l nek) n.

(پیراهن بافته و پشمی) یقه‌ی برگردان، یقه‌ی -
لوله کردنی

turves (tɜrvz) n.

(قدیمی) جمع واژه‌ی: turf

Tus.ca.loo|sa (tus 'kə lʊsə)

شهر تاسکالوسا (در غرب ایالت آلاباما -
امریکا)

Tus.can (tus 'kən) adj., n.

۱- وابسته به ایالت توسکانی (در ایتالیا) و
مردم آن، توسکانی، ایتروسکانی ۲- (معماری
روم باستان) سبک توسکان (← تصویر: order)

۳- اهل توسکان ۴- گویش توسکانی (از گویش‌های ایتالیایی)

Tus.ca|ny (tus'kə nē)

ناحیه‌ی توسکانی (در مرکز ایتالیا)

Tus.ca.ro|ra (tus'kə rōr'ə) n., pl.

-ras or -|ra

۱- سرخ‌پوست توسکارورا (قبیله‌ی توسکارورا سابقاً در ایالت کارولینای شمالی زیست می‌کرد) ۲- زبان توسکارورا (از زبان‌های Iroquois)

tush¹ (tush) interj., n.

(ندای حاکی از رنجش یا بی‌صبری یا تحقیر و غیره) پش!، چه!

tush² (tush) n.

۱- ← tusk ۲- (اسب) دندان نیش

tush³ (toosh) n.

(عامیانه) کپل، بقچه‌بندی، ماتحت (tushie) و tushy هم می‌گویند)

tush.er|y (tush'ə rē) n.

(به ویژه در برخی زمان‌های تاریخی) سبک قدیمی نما و پُرتصنّع، سبک غلط انداز

tusk (tusk) n., vt.

۱- (فیل و گراز و والروس و غیره) دندان دراز، دراز دندان، پیل دندان، گراز دندان ۲- (فیل) عاج، پیلسته، پیل دندان ۳- دندان یا هر چیز عاج مانند ۴- (با پیل دندان یا گراز دندان و غیره) کاویدن، زخم زدن

tusked (tuskt) adj.

tusk'like' (līk') adj.

tusk|er (usk'ər) n.

جانور پیل دندانی، جانور گراز دندان، پیلسته‌دار، عاج‌دار

tus.sah (tus'ə) n.

۱- (سانسکریت) کرم ابریشم شرقی (Antheraea paphia) - برگ بلوط می‌خورد و ابریشم آن زبر و قهوه‌ای رنگ است) ۲- ابریشم این کرم ۳- پارچه‌ی این نوع ابریشم

Tus.saud (tōō sō') 1760-1850

مادام توسو (مجسمه‌ساز از موم - زاده‌ی

(سوئیس)

tus.sis (tus'is) n.

(پزشکی) سرفه

tus'sive (-iv) adj.

tus.sle (tus'əl) n., vi. -sled, -sling

۱- مبارزه‌ی شدید، زد و خورد، دست به گریبانی، کشمکش ۲- گلاویز شدن، در افتادن، دست و پنجه نرم کردن

tus.sock (tus'ək) n.

دسته‌ی علف، مرغه، دسته‌ی خس و خاشاک، انبوه شاخ و برگ

tus'socky (-ē) adj.

tussock moth

(جانور شناسی) پروانه‌ی کاکلی (تیره‌ی Lymantriidae)

tut (tut) interj., n., vi. **tut'ted,**

tut'ting

۱- (صدای حاکی از بی‌صبری یا آزرده‌گی یا افسوس که با زدن زبان به پشت دندان‌های جلو ایجاد می‌شود) نوچ!، نوچ نوچ!، تس تس ۲- نوچ نوچ کردن، آه و واه کردن

Tut.ankh.a|men (tōōt'əŋk ə'mən)

توتان خامن (شاه مصر باستان - حدود ۱۳۵۵ سال پیش از میلاد - سلسله‌ی هجدهم - King Tut - Tutankhamon یا Tutankhamun) هم می‌گویند)

* **tu.tee** (tōō tē') n.

آموزنده، شاگرد، مکتبی، تحت تعلیم

tu.te|lage (tōōt'ɪ lɪj) n.

۱- سرپرستی، مربی‌گری، هدایت، کفالت، قیمومت، تعلیم

۲- آموزش ۳- تدریس خصوصی

tu.te|lar|y (tōōt'ɪ lər'ē) adj., n., pl.

-lar'ies

۱- سرپرست، قیم ۲- حامی ۳- وابسته به سرپرستی یا قیمومت ۴- (خدا یا روح) حافظ، نگهدار

tu.tor (tʊt'ər, tyʊt' -) n., vt., vi.
 ۱- معلم خصوصی، معلم سرخانه ۲- لاله
 ۳- (طفیل صغیر) سرپرست، قیّم ۴- (برخی
 دانشگاه‌های انگلیس) استاد راهنمای آموزشی
 ۵- (برخی دانشگاه‌های آمریکا) مربی دون‌پایه
 ۶- تدریس خصوصی کردن، معلمی کردن
 ۷- (نادر) پند دادن، هشدار دادن، منضبط کردن
 ۸- (عامیانه) درس خصوصی گرفتن
tu'tor.age or **tu'tor.ship**, n.
tu.to.ri|al (tʊt'ɔr'ēəl) adj., n.
 ۱- درس خصوصی، کلاس ویژه (مثلاً برای
 عقب افتاده‌ها) ۲- کلاس فشرده، کلاس دوره
tutorial system
 (برخی دانشگاه‌ها) روش آموزش انفرادی،
 تک آموزشی (آموزش هر دانشجو تحت نظر یک
 استاد انجام می‌شود)
tu.toy|er (tʊt'wä'yä) vt.
 (به ویژه به زبان فرانسه) خودمانی حرف زدن،
 (به جای «شما») «تو» گفتن
Tut|si (tʊt'sē) n., pl. **-sis** or **-si**
 ← Watusi
tut|ti (tʊt'ē) adj., n., pl. **-tis**
 (دستور نواختن موسیقی) آهنگ یا آوازی که
 توسط همه‌ی هنرمندان انجام می‌شود، آهنگ
 همگانی
 * **tut|ti-frut|ti** (tʊt'ē frʊt'ē) n.
 ۱- بستنی میوه‌دار ۲- چاشنی میوه‌دار
tut-tut interj., n., vi. tut ←
tut|ty (tut'ē) n.
 (از ریشه‌ی سانسکریت) توتیا (اکسید روی)
tu|tu (tʊt'tʊ) n.
 (رقاصان باله) دامن کوتاه، توتو
tu-whit tu-who
 (tʊ hwit' tʊ hwʊ)
 (صدای جغد) هو هو، کو کو
 * **tux** (tuks) n., pl. **tux'|es**
 مخفف: tuxedo
 * **tux.e|do** (tuk sē'dō) adj., n., pl.
 -|dos
 (امریکا) ۱- (کاناپه یا صندلی) دسته بلند
 ۲- (مردانه) کت و شلوار رسمی ۳- فراق، کت

رسمی مردانه (سیاه یا سفید - ویژه‌ی مراسم
 رسمی - dinner jacket هم می‌گویند)
tu.yère (twē yer') n.
 (کوره‌ی کوپل) زنبورک، لوله‌ی هوا
TV (tē've') n., pl. **TVs** or **TV's**
 مخفف: تلویزیون
TVA Tennessee Valley Authority
 (امریکا) مخفف: سازمان عمران دره‌ی تنسی
 * **TV dinner**
 (امریکا) خوراک پخته و یخ‌زده (که گرم می‌کنند
 و می‌خورند)
twa (twä) adj., n.
 (اسکاتلند) ← two
twad.dle (twäd'ɪ) n., vt., vi. **-dled,**
-dling
 ۱- (حرف یا نگارش) پوچ، یاوه، چرند ۲- یاوه -
 گویی کردن، یاوه‌سرایی کردن، چرند گفتن (یا
 نوشتن)
twad'dler, n.
twain (twän) adj., n.
 (قدیمی) ← two
Twain (twän), Mark
 مارک تواین (نویسنده‌ی آمریکایی)
twang (twɑŋ) n., vi., vt.
 ۱- (صدایی که هنگام رها شدن پیکان از چله‌ی
 کمان بر آید) ترنگ، ترناس، ترنگ‌ترنگ، درینگ
 ۲- (ساز زهی - صدایی که از کشیدن تار ایجاد
 می‌شود) ترنگ ۳- (چله‌ی کمان یا تار ساز
 زهی) ترنگیدن، ترنگاندن، نواختن
 the bow twanged and the arrow shot across
 (چله‌ی کمان ترنگید و تیر رها شد.)
 Rahmat twanged away at his guitar
 رحمت به نواختن گیتار خود پرداخت.
 ۴- تو دماغی حرف زدن، حرف تو دماغی،
 صدای خیشومی، بیخ حلقی (twangle هم
 می‌گویند)
 the twang of Kansas farmers
 نودماغی حرف زدن کشاورزان کانزاس
twang'y, adj.
 'twas (twuz)
 (قدیمی - شاعرانه) it was

twat (twät) n.

(خودمانی - زنده) ۱- کس، فرج، هر جانه بدتر
۲- زن، زنان، تیکه، ضعیفه

twat.tle (twät'1) n., vt., vi. **-tled, -tling**

twaddle ←

tway.blade (twā'blād') n.

(گیاه شناسی) لیستر (انواع شعلب‌های جفت - برگ از جنس‌های *Liparis* و *Lestera*)

tweak (twēk) vt., n.

۱- (کوش یا بینی یا گونه‌ی کسی را) پیچاندن؛ تاباندن

The teacher tweaked my ear and said, "you're late again!"
معلم گوش مرا پیچاند و گفت «باز دیر آمدی!»

۲- نیشگون گرفتن ۳- نیشگون، گوش پیچانی

۴- (خودمانی) تغییر جزئی، دستکاری، تغییر جزئی دادن

twee (twē) adj.

(انگلیسی) زپل، کوچول موچول، زبر و زرنک

tweed (twēd) n.

۱- پارچه‌ی پشمی، فاستونی، توید ۲- (جمع) کت و شلوار فاستونی، جامه‌ی پشمی

Tweed (twēd)

رود توید (در جنوب شرقی اسکاتلند)

twee.dle (twēd'1) vi., vt. **-dled, -dling**

۱- سوت زدن، (فلوت و غیره) با صدای زیر نواختن، (آواز و غیره) زیر زدن، با صدای زیر خواندن، جیغ جیغ زدن ۲- شیره‌مالی کردن دست به سر کردن

twee|dle.dum and twee|dle.dee (twēd'ldum' n twēd'1 dē')

دو چیز یا شخص کاملاً شبیه هم

tweed|y (twēd'ē) adj.

tweed' |i.er, tweed' |i.est

۱- فاستونی مانند، توید مانند، مانند یا ساخته شده از پارچه‌ی پشمی ۲- ملبس به لباس پشمی

۳- اهل ورزش و هوای آزاد

tweed' i.ness, n.

'tween (twēn) prep.

between ← (قدیمی - شاعرانه)

'tween deck

(کشتی) عرشه‌ی زیرین

tween|y (twēn'ē) n., pl. **-ies**

(انگلیسی - عامیانه) کُفت، مستخدمه

tweet (twēt) n., interj., vi.

(صدای گنجشک و پرندگان کوچک) ۱- جیک ۲- جیک جیک کردن، جیک زدن

tweet|er (twēt'ær) n.

بلندگوی پر بسامدی (ویژه‌ی آواهای پُربسامد)

tweeze (twēz) vt. **tweezed,**

tweez'ing

(مورا با موچین) کندن، بند انداختن

tweez|er (twē'zær) n.

tweezers ←

tweez.ers (twē'zærz) n.pl.

۱- موچین (معمولاً: pair of tweezers)

۲- انبرک

twelfth (twelfth)

adj., n., adv.

۱- دوازدهمین،

دوازدهم ۲- دوازدهمی

۳- شماره‌ی دوازدهم



TWEEZERS

۴- یک دوازدهم (1/12)

Twelfth Day

(مسیحیت) روز ششم ژانویه (روز تجلی - به شب این روز می‌گویند: Twelfth Night)

twelve (twelv) adj., n.

۱- دوازده (۱۲) ۲- گروه دوازده‌تایی، دوازده‌تا

• the Twelve دوازده پیرو عیسی

Twelve Apostles

دوازده پیرو عیسی، حواریون

twelve.fold (twelv'fōld') adj., adv.

۱- دارای دوازده بخش، دوازده گانه ۲- دوازده برابر

twelve|mo (-mō) adj., n., pl. -mos

duodecimo ←

twelve.month (-munth´) n.

(قدیمی) یک سال

twelve-tone (-tōn´) adj.

(موسیقی) دوازده رنکی

twen.ti.eth (twent´ē ith; twen´ē-)

adj., n., adv.

۱- بیستمین، بیستم ۲- شماره‌ی بیست،

بیستمی ۳- یک بیستم (۱/۲۰)

twen|ty (twent´ē) adj., n., pl. -ties

۱- بیست (۲۰) ۲- عدد یا شماره‌ی بیست

۳- اسکناس بیست دلاری (یا بیست پوندی)

• the twenties

سال‌های بیست (به ویژه از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹)

twen|ty.fold (-fōld´) adj., adv.

۱- دارای بیست بخش، بیست‌گانه ۲- بیست

برابر، بیست‌چندان

twen|ty-one (-wun´) n.

blackjack ←

twen|ty-twen|ty (or 20/20) vision

(چشم و بینایی) دید طبیعی، دید ۲۰/۲۰

'twere (twɜr)

(قدیمی - شاعرانه) مخفف: it were

twerp (twɜrp) n.

(خودمانی) آدم‌دون و قابل تحقیر، چلغوز

Twi (twē) n.

زبان توی (یکی از زبان‌های Niger-Congo)

twi.bill or **twi.bil** (twī´bil´) n.

۱- تبرزین دو لبه ۲- (انگلیس - محلی) تیشه

twice (twīs) adv.

۱- دوبار، دو دفعه

I saw him twice

دوبار او را دیدم.

۲- دو برابر، دو چندان، دو مرتبه

he is twice as fast

سرعت او دو برابر است.

I am twice as old as you are

سن من دو برابر سن تو است.

۳- دو بخشه

twice-laid (-lād´) adj.

۱- ساخته شده از رشته‌های طناب کهنه

۲- ساخته شده از مواد مستعمل، کهنه ساخت

twice-told (-tōld´) adj.

۱- دوبار گفته شده ۲- مکرر، عاری از لطف و

تازگی

twid.dle (twid´l) n., vt., vi. -dled,

-dling

۱- (به چیز) ور رفتن، (با چیزی) بازی کردن،

دست‌ور کردن

he was twiddling with his mustaches

او داشت با سیل‌های خودش بازی می‌کرد.

۲- چرخیدن یا چرخاندن

the log twiddles round and round in the water

الوار در آب مرتباً چرخ می‌خورد.

• twiddle one's thumbs

۱- با انگشتان خود بازی کردن ۲- وقت خود را

به بطالت گذراندن

twid´dler, n.

twid´dly, adj.

twig¹ (twig) n.

۱- شاخه‌ی کوچک، ترکه، شاخچه، سرشاخه

۲- چيله، خَس

twig² (twig) vt., vi. **twigged**,

twig´ging

(انگلیس - عامیانه) ۱- متوجه شدن، مشاهده

کردن ۲- پی بردن، فهمیدن

twig|gy (twig´ē) adj. -gi|er,

-gi.est

۱- لاغر و ظریف، ترکه‌ای، چيله مانند

۲- پوشیده از ترکه و چيله، پر خس و خاشاک

twi.light (twī´līt´) n., adj.

۱- شفق، سرخی غروب، آبره‌زهر، نیم‌تاب،

تاریکان، تاریکا، شامگاه ۲- (عامیانه) فلق،

آبرش، سپیده‌دم، شبگیر، پگاه، سرخی بامداد

۳- (سحر یا غروب) گرگ و میش، تاریک و

روشن ۴- تاریکی فزاینده ۵- گنگ، مبهم، تیره،

ناآشکار

the twilight zone between military personnel

and civilian employees

ناحیه‌ی مبهم میان کارمندان نظامی و کارمندان غیر نظامی

۶- زوال، افول، فرورفت، غروب

an old man in the twilight of his life

پیرمردی در غروب زندگانی

the twilight years of Ottoman Empire

سال‌های افول امپراتوری عثمانی

twilight sleep

(سابقاً برای کاهش درد زایمان) نیمه هوشبری، خواب و بیدار

twilight zone

۱- (حالت روحی و فکری) نیمه هشیاری، حالت شبه رویا ۲- ابهام، ناآشنایی، پوشیدگی، ناهویدایی، گنگی

the twilight zone between right and wrong

مرز مبهم میان روا و ناروا

twi.lit (twi'lit') adj.

نیمه روشن، گرگ و میش، تاریک و روشن

twill (twil) n., vt.

۱- پارچه‌ی جناغی ۲- (سب‌بافی و پارچه بافی) بافت یک در میان، بافت دو یک ۳- پارچه‌ی جناغی بافتن ۴- یک در میان بافتن ۵- طرح جناغی ۶- طرح دو یک، طرح یک در میان

*twill (twil)

(قدیمی - شاعرانه) it will

twin (twin) adj., n., vi., vt.

twinned, twin'ing

۱- جفت، جفتی، دوگانه، زوج، دوتا، دوتایی، دو (هواپیما) دو موتور

twin beds یک جفت تختخواب (دو تختخواب یکتیره)

the twin threats of war and inflation

تهدید دوگانه‌ی جنگ و تورم

۲- دوقلو، همزاد، توأم

twin girls دختران دوقلو

۳- هر یک از دوقلوها، جُنابه، دوقلو

a twin brother یک برادر دوقلو

۴- بلور دوقلو ۵- یکی از دو چیز یکجور، لنگه، طاق، قرینه، تا

a candlestick which is the twin of the one I had found

یک شمعدان که تایی شمعدانی است که من یافته بودم

۶- دوقلو زاییدن ۷- جفت بودن یا کردن، دوتایی کردن یا بودن، مزوج کردن ۸- (قدیمی)

همزمان زاده شدن ۹- (T بزرگ - جمع)

Gemini ←

• fraternal twins

دوقلوهای دو تخمه، دوقلوهای همزادی، دوگانه‌های همزادی

• identical twins

دوقلوهای یک تخمه، دوقلوهای هم‌دیس (یا همانند)، دوگانه‌های همانند

twin bed

(هریک از دو تختخواب یکتیره که کنار هم قرار دارند) تختخواب یکتیره

* twin.ber|ry (twin'ber'ē) n., pl.

-|ries

۱- (گیاه شناس) پیچ گریبانه‌دار - *Lonicera involucrata* - نوعی پیچ امین الدوله بومی امریکای شمالی) ۲- ← partridgeberry

* twin bill

(عامیانه) ۱- ← double feature

۲- ← double-header

twin.born (-bôrn') adj.

دوقلو، همزاد، زاده شده به طور توأم

Twin Cities

شهرهای دوگانه

(دو شهر Minneapolis و St. Paul در ایالت

مینه‌سوتا که کنار هم قرار دارند)

twine (twīn) n., vt., vi. twined,

twin'ing

۱- ریسمان (یا نخ یا طناب و غیره) دولا،

ریسمان چند لا، نخ تابیده ۲- نخ قند

۳- تابیدگی، پیچیدگی، چندلایی ۴- تاب، پیچ، لا

۵- گوریدگی، پیچ و خم، درهم گیرکردگی،

ژولیدگی ۶- گیاه پیچنده (مانند نیلوفر)

۷- بافتن، (به هم) پیچیدن، (کاشانی) پنگاندن، به هم بستن

to twine a wreath of flowers

یک دسته گل به هم بستن

a vine twines about a tree trunk

یک تاک دور تنه‌ی درخت می‌پیچد.

Mehri twined her arms around the baby

مهری بازوان خود را دور بچه پیچید.

۸- پیچ و تاب خوردن، پیچاپیچ بودن، مارپیچ بودن

a river twines through the mountains

رودخانه‌ای در میان کوهسار پیچ و تاب می‌خورد.

twin-en|gined (twɪn'ɛn'jɒnd) adj.

(هواپیما) دو موتور (twin-engine) هم می‌گویند)

* **twin.flow|er** (-flou'ər) n.

(گیاه شناسی) جُفتگل (گیاه بالارو:

Linnaea borealis از خانواده‌ی honeysuckle - بومی امریکا)

twinge (twɪnj) n., vt., vi. **twinged,**

twing'ing

۱- درد شدید و ناگهانی و کوتاه مدت، تیرکشی

۲- تیر کشیدن، زوک زوک کردن، درد شدید

احساس کردن ۳- (وجدان و غیره) عذاب، نیش،

سوز

a twinge of conscience عذاب وجدان

* **twi-night** or **twi.night** (twi'nait')

adj.

(بیس‌بال) مسابقه‌ی دوگانه (که از غروب آغاز

می‌شود و در شب پایان می‌یابد)

twin.kle (twɪnk'əl) n., vi., vt. **-kled,**

-kling

۱- (چشم‌ها) چشمک، باز و بسته سازی، چشم

برهم زدن

the deer disappeared in a twinkle

در یک چشم بر هم زدن آهو ناپدید شد.

۲- (مجازی) مدت کوتاه، آن، لحظه، دم

۳- سوسو، سوزنی

the twinkle of a distant star

سوسوی یک ستاره‌ی دور دست

۴- برق، درخشش، بارقه، چرکه

the twinkle of victory in his eyes

درخشش حاکی از پیروزی در چشمان او

۵- (به ویژه ستاره یا نور دور دست) چشمک

زدن، سوسو زدن، سوز زدن

stars twinkled in the dark sky

ستارگان در آسمان تیره چشمک می‌زدند.

the lights of kashan twinkled from afar

چراغ‌های کاشان از دور سوسو می‌زدند.

۶- (چشم) برق زدن، درخشیدن

my mother's eyes twinkled with joy

چشمان مادرم از خوشی برق زد.

۱- (قدیمی) چشم برهم زدن، (چشم) بسته و باز

کردن (← wink و blink) ۸- حرکت سریع و

سبک کردن (مثلاً هنگام رقص)، پس و پیش

رفتن

his little feet twinkled on the pavement

اهای کوچک او روی سنگفرش تند حرکت می‌کرد.

twin'kler, n.

twin.kling (twɪnk'liŋ) n.

۱- سوسو، چشمک‌زنی ۲- برهم زدن چشمان

۲- لحظه، دم، آن

twinned (twɪnd) adj.

۱- دوقلو، همزاد ۲- جفت، جفت شده، مزوج

۲- دارای بلور دوقلو

twin.ning (twɪn'ɪŋ) n.

۱- دوقلو زایی، همزاد آوری ۲- زوج سازی،

جفت سازی، دوگانه سازی، دوقلو سازی

twins Gemini ←

twin-screw (twɪn'skruː) adj.

(کشتی) دارای دو پروانه (که در خلاف جهت هم

می‌چرخند)، دو ملخی

twin set

(زنانه) ژاکت دوگانه (دو ژاکت پشمی هم‌رنگ

که یکی جلو بسته است و دیگری جلو باز و

معمولاً آنها را روی هم می‌پوشند) (twinset هم

می‌نویسند)

twirl (twɜːl) vt., vi., n.

۱- (به سرعت دور محور) گشتن، چرخیدن،

نور زدن ۲- چرخاندن، گرداندن، چرخ دادن

to twirl a wheel چرخ را چرخاندن

۳- تاب دادن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن

Rustam twirled his moustache

رستم سیل خود را تاب داد.

۴- (مانند مار) مارپیچ رفتن، خزیدن

twirl'er, n.

twirp (twɜːp) n.

(خودمانی) ← twerp

twist (twɪst) n., vt., vi.

۱- (به هم) تابیدن، پیچاندن

several yarns are twisted together to make a cord
برای ساختن ریسمان چندین نخ بهم تابیده می‌شود.

۲- (پا و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، ضربدیده کردن یا شدن، پیچ خوردن، رگ به رگ شدگی

I twisted my ankle
مچ پایم رگ به رگ شد.
۳- تحریف، واتگشت، دستکاری، تحریف کردن، کژ نمایی کردن

don't twist my words!
حرف‌های مرا تحریف نکن!
those phrases that can be twisted to mean whatever governments want

آن عباراتی که می‌توان آنها را طوری پیچاند که معنی دلخواه دولت‌ها را برسانند

۴- کج و معوج کردن، از شکل انداختن، نابهنجار کردن، غیر طبیعی کردن، منحرف کردن، (چهره را) درهم کشیدن

when he shaves he twists his face
وقتی ریش می‌تراشد صورت خود را کج و معوج می‌کند.
the twisted mind of a criminal

فکر منحرف یک آدم تبهکار
۵- پیچیدن، مارپیچ کردن یا شدن، پیچ و تاب خوردن، کج شدن یا کردن، پیچ و خم داشتن، پیچ دادن

a pig's twisted tail
دُم پیچ خورده‌ی خوک
a river that twists through a green valley

رودخانه‌ای که در دره‌ای سبز پیچ و خم دارد
if you twist the blade of this knife, it will break
اگر تیغه‌ی این چاقو را بیچانی می‌شکند.

the snake twisted itself around the branch
مار خودش را دور شاخه پیچید.

۶- به خود پیچیدن، چفته شدن
his pain-twisted body

بدن او که از درد به خود می‌پیچید
۷- (ریسمان و طناب و غیره) تاب، لا، پیچ
۸- (نخ) ابریشم تافته، نخ تابیده، ریسمان نازک و محکم، گنگ
۹- رقص تویست، تویست
رقصیدن
۱۰- سیگار برگ، توتون پیچیده، پیچ‌های توتون
۱۱- شیرینی پیچانده، نان

پیچانده، پیچانک ۱۲- پیچش، گوریدگی، گره پیچ مانند ۱۳- قاچ لیمو ترش (که در مشروب می‌اندازند یا می‌چلانند) ۱۴- چرخش، گردش، دورزنی، دور ۱۵- میزان یا زاویه‌ی پیچش (angle of torsion هم می‌گویند) ۱۶- (چهره) کج و معوج سازی، درهم کشی ۱۷- خم سازی، خمانش، کجی، خمش ۱۸- (جاده و غیره) خم،

پیچ
خم جاده
a twist in the road
۱۹- (شخصیت و غیره) ویژگی، گرایش
۲۰- (وضعیت) تغییر ناگهانی، (مجازی) پیچ و خم

the twists of history
پیچ و خم‌های تاریخ
a new twist in the story of the film

یک دگرگونی جدید در داستان فیلم
۲۱- (خودمانی) دختر، زن ۲۲- ترفند، لِم، روش
● twist around one's finger

۱- دور انگشت خود تاباندن یا پیچاندن
۲- کاملاً تحت تسلط خود درآوردن، ملعبه کردن

● twist someone's arm
ادار کردن، قبولاندن
● twist the lion's tail
دُم شیر را پیچاندن (با دم شیر بازی کردن)
● twisty, adj.
پر پیچ و خم

twist drill

مته‌ی آهن‌کاو، مته‌ی ژرف‌شیار
twist|er (twist'ər) n.

۱- (شخص) پیچ دهنده، تاب دهنده (← twist)
۲- (دستگاه) نختاب، ریسمان‌تاب
۳- (خودمانی) ← tornado

twit¹ (twit) n., vt. twit'ted, twit'ting

۱- به رخ کشی، مچل سازی، سرکوب، عیب‌نمایی
۲- (اشتباه و غیره‌ی کسی را) به رخ او کشیدن، مچل کردن

twit² (twit) n.
(انگلیس - عامیانه) آدم احمق و قابل تحقیر، چلغوز، جوالق

twit³ (twit) n.

هیجان، عصبی بودن، دستپاچی

twitch (twich) vt., vi., n.

۱- (تند و ناگهان) کشیدن، وا زدن

۲- (به صورت تکان‌های تند) حرکت کردن،

جنبیدن، لقوه داشتن، وا خوردن

the horse's legs twitched twice and then he died
پاهای اسب دوبار وا خورد و سپس مرد.۳- تیر کشیدن، (زخم یا دندان و غیره) زوک -
زوک کردن ۴- لقوه، تکان، تیکhe developed a nervous twitch and began to
wink constantly

او دچار تیک عصبی شد و شروع کرد به پلک زدن مداوم.

a facial twitch

تکان غیر ارادی صورت

۵- درد (شدید و ناگهانی)، تیرکشی، زوک زوک

twitch|y (twich'ē) adj.

(عامیانه) عصبی، دستپاچه، آسیمه

twit.ter¹ (twit'ər) vi., vt., n.

۱- (پرنده‌ی کوچک) جیک جیک کردن، (حشره

و غیره) جیر جیر کردن، جیک زدن، موچ زدن

birds were twittering in the trees

پرنده‌گان در درخت‌ها جیک جیک می‌کردند.

۲- (از شدت هیجان یا ترس و غیره) تند تند

حرف زدن، بریده بریده سخن گفتن ۳- تریتر

خندیدن، هرهر کردن ۴- جیک، جیک جیک،

جیر جیر، گلبانگ، موچ ۵- هیجان، دستپاچی

twit'ter, n.

twit'tery, adj.

twit.ter² (twit'ər) n.آدمی که دیگران را مچل می‌کند، عیب‌نما،
خرده‌گیر

'twixt (twikst) prep.

(قدیمی - شاعرانه) ۱- ← between

۲- ← betwixt

two (tu) adj., n.

۱- دو (۲)

two brothers

دو برادر

۲- دو تا، دو عدد، زوج، جفت

we bought two of them

دو تا از آنها را خریدیم.

۳- (ورق بازی) دولو، خال دو

two of hearts

دولوی دل

۴- (تاس بازی) دو ۵- عدد دو، شماره‌ی دو

● in two در دو یا به دو بخش، دو پاره، دو تکه
Hassan cut the melon in two

حسن خربزه را به دو قسمت برید.

● put two and two together

(با سنجش جوانب یا محاسبه) به نتیجه‌ی
محرز رسیدن

● two wrongs don't make a right

تکرارِ کارِ خلافِ دردی را دوا نمی‌کند

2b

مخفف: (بیس‌بال) ۱- base

۲- baseman

* two-base hit (tu'bas'hit)

(بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌زن را به خانه یا
base دوم می‌رساند (خودمانی: two-bagger هم
می‌گویند)

* two-bit (tu'bit) adj.

(امریکا - عامیانه) ۱- به ارزش ۲۵ سنت، ۲۵
سنتی ۲- بی‌ارزش، بُنجل، پیش پا افتاده

* two bits

(امریکا - عامیانه) ۲۵ سنت، یک چهارم دلار

* two-by-four (tu'bi'fɔr) adj., n.

۱- (برحسب متر یا فوت و غیره) دو در چهار

۲- تخته‌ی دو در چهار (به ضخامت دو اینچ و

پهنای چهار اینچ) ۳- (امریکا - عامیانه) کوچک،

کم جا، خفه، کم گنجایش

two-cycle (tu'si'kəl) adj.

← two stroke

two-edged (-ejd') adj.

۱- (شمشیر و غیره) دو دم، دو لبه، دو تیغه

۲- (حرف) دو سویه، دارای دو معنی، دو پهلو

two-faced (tu'fæst') adj.

۱- دارای دو ضلع یا پهلو یا پهنه، دو رویه

۲- دورو، ریاکار، خائن

two'-fac'edly (-fæs'id lē) adv.

* two.fer (tu'fər) n.

(به ویژه صفحه‌ی گرامافون یا بلیت تئاتر و
غیره) دو تا به قیمت یکی

two-fist|ed (tu'fist'id) adj.

۱- دو مُشته، دو مُشتی، قادر به کار بردن هر دو

مشت ۲- نیرومند، کاری، مردانه، جانانه

two.fold (tʊʊ'fɔld') adj., adv.

۱- دوگانه، دو بخشی، مضاعف، دوتایی، دولا

۲- دو چندان، دو برابر

a twofold increase افزایش دو چندان

two-four (tʊʊ'fɔr') adj.

(رنگ موسیقی) دارای دو ربع نُت در هر گام

two-hand|ed (-han'did) adj.

۱- با دو دست، دو دستی

a two-handed blow ضربه‌ی دو دستی

۲- نیازمند به دو نفر، دو نفره، دو نفری

a two-handed saw اره‌ی دوسر

a two-handed card game بازی دو نفری (باورق)

۳- دارای دو دست، دو دسته ۴- قادر به بکار

بردن هر دو دست، راست دست و چپ دست

(ambidexterous هم می‌گویند)

two-leg|ged (-leg'id, -legd') adj.

دارای دوپا، دوپایه، دوپایی

two.pence (tʊʊ'pɛns) n.

۱- (مبلغ) دوپنس، دوپنی ۲- (انگلیس) سکه‌ی دوپنی

two.pen|ny (tʊʊ'pɛnɛ) adj.

۱- به ارزش دوپنی ۲- (میخ) دو اینچی

۳- ارزان، کم‌ارزش

two-phase (tʊʊ'fāz') adj.

← quarter-phase

two-piece (tʊʊ'pēs') adj.

دو تکه

a two-piece swimming suit (زنانه) لباس شنای دو تکه

two-ply (-pli') adj.

دو لا، دو لایه، دو بافت، دولا تاپ

two-ply wood تخته‌ی دولا

two-shot (-shāt') n.

(فیلمبرداری) نمای دو نفری

Two Sic|i.lies (sis'i lēz')

(سابقاً) کشور پادشاهی شامل جنوب ایتالیا و جزیره‌ی سیسیل

two-sid|ed (tʊʊ'sid'id) adj.

دو طرفه، دوسویه، دوجانبه، دارای دو جنبه،

دو پهلو

two.some (tʊʊ'səm) adj., n.

۱- دو نفر، دو تا ۲- دو نفره، دو نفری ۳- گروه

دو نفری، جفت

two-step (tʊʊ'step') n., vi.

-stepped', step'ping

(اوایل قرن بیستم) ۱- نوعی رقص آهسته

۲- موسیقی این رقص

two-stroke (tʊʊ'strɔk') adj.

(موتورهای درونسوز) دو زمانه، دو ضربه‌ای

two-suit|er (tʊʊ'sʊt'ɔr) n.

چمدان کوچک (برای دو دست لباس و غیره)

* **two-time** (tʊʊ'tim') vt. **-timed',**

-tim'ing

دودوزه بازی کردن، (به همسر یا معشوق) خیانت کردن

two'-tim'er, n.

two-tone (tʊʊ'tɔn') adj.

دو رنگه، دارای دو رنگ یا سایه رنگ، دو فامی

'twould (twood)

(قدیمی - شاعرانه) it would

two-way (tʊʊ'wā') adj.

۱- (جاده و غیره) دوطرفه، دوسویه

a two-way street خیابان دوطرفه

۲- (رادیو) فرستنده و گیرنده

a two-way radio رادیوی فرستنده - گیرنده

۳- برگرداندنی، پشت و رو کردنی، دورو

a two-way raincoat پالتو بارانی دورو

۴- دوجانبه، متقابل

a two-way cultural exchange تبادل فرهنگی دوجانبه

۵- (شیر آب یا سویچ) دوراهه

Twp township مخفف:

TX Texas

مخفف: تگزاس

-ty¹ (tē, ti)

پسوند: حالت، وضع، -ی

-ty² (tē, ti)

پسوند: ده‌ها، ضربدر ده [sixty]

Ty.che (tī'kē)

(اسطوره‌ی یونان) تایکی (خدای بخت - روم باستان: Fortuna)

*** ty.coon** (tī'kōon) n.

۱- (عنوان شوگان‌ها یا امیران سابق ژاپن)
تایکون ۲- (به ویژه از نظر ثروت) کردن کلفت، سرور، غول بازرگانی، غول صنعتی

Ty.de|us (tī'dē'əs)

(اسطوره‌ی یونان) تیدوس (پدر دیومید)

ty.ing (tī'ing) vt., vi.

زمان استمراری فعل: tie

tyke (tīk) n.

۱- (عامیانه) کودک، بچه ۲- (انگلیس) سگ کوچک، سگ زرد، سگ ولگرد ۳- (انگلیس - محلی) لات، رذل، بی‌ادب

Ty.ler (tī'lər), John 1790-1862

جان تایلر (دهمین رئیس جمهور امریکا)

tym.pan (tim'pən) n.

۱- (در اصل) طبل، دُهل، کوس ۲- کاغذ یا مقوا که روی استوانه‌ی چاپ می‌گذارند (برای کاهش فشار به کاغذ چاپی) ۳- غشا، پرده ۴- (معماری) tympanum ←

tym.pa|ni (tim'pə'nē) n.pl., sing.

-|no'

← timpani

tym'pa.nist, n.**tym.pan|ic** (tim pan'ik) adj.

۱- طبل مانند، دُهل سان، طبلی ۲- (جانور-شناسی) - کالبد شناسی) وابسته به پرده‌ی گوش، صماخی

tympanic bone

(پستانداران) استخوان صُماخ

tympanic membrane

(کالبد شناسی) پرده‌ی گوش، پرده‌ی صُماخ

tym.pa.ni.tes (tim'pə'nīt'ēz) n.

(پزشکی) اتساع شکم (در اثر انباشتی باد یا گاز در روده‌ها)، شکم کوسی

tym'pa.nit'ic (-nit'ik) adj.**tym.pa.ni.tis** (-nit'is) n.

(پزشکی) آماس گوش میانی (otitis media) هم می‌گویند

tym.pa.num (tim'pə'nəm) n., pl.

-nums or -|na

۱- (جانور شناسی - کالبد شناسی) طبل گوش، پرده‌ی گوش (tympanic membrane) هم می‌گویند) ۲- گوش میانی (middle ear) هم می‌گویند) ۳- طبله، کوس پرده، صُماخ ۴- پوست طبل، چرم روی طبل ۵- طبل، کوس، دُهل ۶- (معماری) زمینه‌ی سنتوری، سه گوش سردرب ۷- (پرده‌ی قابل ارتعاش تلفن و غیره) و اشامه، کوسچه

tym.pa|ny (tim'pə'nē) n., pl. -nies

۱- اتساع، فراخش، فراخیدگی ۲- تفرعن، طمطراق، کِز و فر

Tyn.dale (tin'dəl), William

c. 1494-1536

ویلیام تین‌دایل (مترجم انجیل و اصلاح طلب مذهبی - انگلیسی)

Tyn.dall effect (tin'dəl)

(فیزیک) اثر تین‌دایل

Tyne (tīn)

(در شمال انگلیس)

typ|al (tīp'al) adj.

۱- وابسته به نوع، مونه‌ای، مونی
typical ← ۲

type (tīp) n., vt., vi. **typed**,**typ'ing**

۱- نوع، سنج، مونه، مون، تیپ، جور، آزد، گونه

چندین گونه کاهو several types of lettuce

اشخاصی از این سنخ (یا قماش) people of this type

there are various types of disease

انواع مختلف بیماری وجود دارد.

this type of person

این جور آدم

rates of interest for these types of loans

نرخ‌های بهره برای این‌گونه وام‌ها

she is a very determined type of person

او آدم بسیار مصممی است.

۲- نمونه، نماد ۳- (نادر) ویژگی، علامت

مشخصه ۴- (عامیانه) آدم عجیب و غریب،

اعجوبه ۵- (زیست شناسی) سرده‌ی مون

(genus type) هم می‌گویند)، گونه‌ی مون

type species) هم می‌گویند)، مونه‌ای

type mapping نقشه‌کشی مونه‌ای

۶- حرف (حروف) چاپی، حرف (حروف)

۷- کامپیوتری، واته
-۷ (نادر) نمونه‌ی

چیزی بودن

۸- مون‌بندی کردن،

مون کردن، نوع

چیزی را مشخص

کردن، شناسایی

کردن، نامگذاری کردن

his enemies typed him as a communist

دشمنانش نام کمونیست را به او بستند.

۹- typecast ← (با ماشین تحریر یا

کامپیوتر) نوشتن، تایپ کردن، ماشین کردن

(typewrite هم می‌گویند) ۱۱- (آزمایش خون)

گروه خون را معلوم کردن

typ'able or type'able, adj.

-type (tīp)

پسوند: ۱- نوع، مون، مونه، نمونه، نمونه‌ی

چاپی ۲- چاپ، مهر زدن، نوع چاپ

Type A

(رده‌بندی شخصیت افراد) مونه‌ی الف (اهل)

کوشش و تنش و پرخاشگری) تیپ A

Type B

(رده‌بندی شخصیت افراد) مونه‌ی ب (اهل)

آرامش و محبت و نرمی) تیپ B

* type.bar (tīp' bār') n.

(ماشین تحریر) میله‌ی حرف (میله‌ای که حرف

الفبا در سر آن قرار دارد)

type.cast (tīp' kast') vt. -cast',

-cast'ing

(ارجاع نقش به هنرپیشه‌ها) ارجاع کردن

نقش‌های مشابه (در نمایش‌ها یا فیلم‌های

مختلف) به هنرپیشه‌ی بخصوص (مثلاً ارجاع

نقش‌های آدم جنایتکار)

type-cast (tīp' kast') vt., vi. -cast',

-cast'ing

حروفچینی کردن

type'cast'er, n.

type.face (tīp' fās') n.

(حروف چاپی) رویه

type founder

حروف ریز، متصدی ساختن حروف چاپی

type foundry

کارگاه حروف‌ریزی

type genus

(زیست‌شناسی) سرده‌ی مون

type-high (tīp' hī') adj.

به ارتفاع حرف چاپ معمولی (۰/۹۱۸۶ اینچ)

type metal

فلز ویژه‌ی حروف چاپ (آمیزه‌ی قلع و سرب و

آنتیموان)، فلز حروف‌ریزی

* type.script (-skript') n.

متن ماشین شده

type.set (tīp' set') vt. -set',

-set'ing

حروفچینی کردن

type.set.ter (-set'ər) n.

۱- (چاپخانه) حروفچین ۲- (ماشین) حروف-

ریز

type'set'ing, n., adj.

type species

(زیست‌شناسی) گونه‌ی مون

type specimen

(زیست‌شناسی) نمونه‌ی مون

type.write (tīp' rīt') vt., vi.

-wrote', -writ'ten, -writ'ing

(با ماشین تحریر) نوشتن، ماشین کردن، تایپ

کردن

* type.writ|er (tīp' rīt'ər) n.

۱- ماشین تحریر ۲- (قدیمی) typist ←

type.writ.ing (-rīt'ing) n.

۱- نوشتن با ماشین تحریر ۲- متن ماشین-

شده

typh.li.tis (tif līt'is) n.

(پزشکی) آماس کور روده، بستک تبسی

typh.lit'ic (-lit'ik) adj.

ty|pho- (tī'fō, -fə)

پیشوند: تیفوس (پیش از واکه: typh-)

Ty.pho.e|us (tī'fō'ē'əs)

(اسطوره‌ی یونان) غول صد سر، تیفئوس

Ty.pho'ean (-fō'ē'ən) adj.

ty.phoid (tī'foi'd) n.

(پزشکی) تیفوس، شبه‌حصبه (نام کامل):
(typhoid fever)

ty.phoi'dal, adj.

* **Typhoid Mary**

۱- حامل بیماری تیفوس (که خودش مبتلا
نمی‌شود) ۲- ناقل بیماری، بیماری گستر

ty.phoon (tī'fō'n) n.

(به ویژه کرانه‌های غربی اقیانوس آرام) چرخند
استوایی، تیفون

ty.phon'ic (-fān'ik) adj.

ty.phus (tī'fəs) n.

(پزشکی) حصبه (نام کامل: typhus fever)

ty'phous (-fəs) adj.

typ|i.cal (tip'i kəl) adj.

۱- مونه‌ای، مونی، وابسته به نوع یا سنخ
۲- نمونه ۳- نمادین، نمادی ۴- ویژه،
مخصوص، خاص ۵- عادی، معمولی (typic هم
می‌گویند)

a typical summer day

یک روز تابستانی عادی

typ'i.cally, adv.

typ'i.cal.ness or

typ'i.cal'ity (-kal'ə tē) n.

typ|i.fy (tip'i fi') vt. -fied',
-fy'ing

۱- نمونه (ی چیزی) بودن، مونه بودن یا شدن،
نماد (چیزی) بودن ۲- با نمونه نشان دادن
۳- ویژگی (کسی یا چیزی) بودن

typ'i.fi.ca'tion, n.

typ'i.fi'er, n.

typ.ist (tip'ist) n.

ماشین‌نویس، تایپیست

* **ty|po** (tī'pō) n., pl. -pos

(عامیانه) اشتباه چاپی یا ماشینی

ty|po- (tī'pō)

پیشوند: ۱- حرف چاپی، وات- ۲- گونه، نماد
[typology]

typo or typog

مخفف: ۱- typographer ۲- typographic

۳- typography ۴- typographical

ty.pog.ra.pher (tī'päg'rə'fər) n.

حروفچین، چاپچی

ty.po.graph|i.cal (tī'pō'graf'i kəl,
-pə-) adj.

وابسته به حروفچینی و چاپ (typographic هم
می‌گویند)

ty'po.graph'i.cally, adv.

ty.pog.ra.phy (tī'päg'rə'fē) n.

۱- فن چاپ ۲- صفحه‌بندی، صفحه‌آرایی

ty.pol.o|gy (tī'pāl'ə'jē) n.

۱- گونه‌شناسی، سنخ‌شناسی ۲- (مطالعه‌ی
سمبل‌ها) نماد‌شناسی ۳- (معنی سمبولیک
چیزها) معنی‌نمادین، نمادچم

ty'po.log'i.cal (-lāj'i kəl) adj.

Tyr (tir)

(اسطوره‌ی نورس) تیر (پسر Odin)

ty.ra.mine (tī'rə'mēn', -min) n.

(داروسازی) - آمین بلورین به فرمول
(C₈H₁₁NO) تیرامین

ty.ran.ni.cal (tə'ran'i kəl, ti-, tī-) adj.

۱- مستبد، خودکامه، خویشکام

a tyrannical king

پادشاه مستبد

۲- بیدادگر، ستمگر، ظالم، ستمکار، جابر

۳- ستمگرانه (tyrannic هم می‌گویند)

ty.ran'ni.cally, adv.

ty.ran.ni.cide (tə'ran'ə'sīd') n.

۱- کشتن آدم ستمگر، ستمکار کشی، بیدادگر-
کشی ۲- ستمگرکش

ty.ran'ni.ci'dal, adj.

tyr.an.nize (tir'ə'niz') vi., vt.

-nized', -niz'ing

۱- مستبدانه حکومت کردن، خودکامگی کردن

۲- ستمگری کردن، ظلم کرن، بیداد کردن

fathers who tyrannize their children

پدرانی که نسبت به فرزندان خود ظلم می‌کنند

tyr'an.niz'er, n.

* **ty.ran.no.saur** (tə ran'ə sɔr') n.

(دیرین شناسی - دایناسور دویا و گوشتخوار
و سبع) تیرانوسار (tyrannosaurus) هم
می‌گویند)

tyr.an.nous (tir'ə nəs) adj.

بیدادگر، ستمگر، مستبد، خودکامه

tyr'an.nously, adv.

tyr.an|ny (tir'ə nē) n., pl. -nies

۱- استبداد، خودکامگی، خویشکامی

the tyranny of Mohammad Ali Shah

استبداد محمدعلی شاه

۲- ظلم و جور، بیداد، بیدادگری، ستمگری

the husband's tyranny

ظلم و جور شوهر

۳- خشونت، شدت، حدت

ty.rant (tī'rənt) n.

۱- مستبد، خودکامه، خویشکام ۲- بیدادگر،

ظالم، ستمگر، زورگو، ستمکار

Tamerlane was a tyrant

تیمور لنگ ستمگر بود.

tyrant flycatcher

(جانورشناسی) مرغ مگس‌خوار امریکایی

(تیره‌ی Tyrannidae)

tyre (tīr) n.

(انگلیس) تایر، حلقه‌ی لاستیک (امریکا: tire)

Tyre (tīr)

شهر باستانی تایر (در لبنان امروزی)

Tyr.ī|an (tir'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر باستانی تایر و مردم آن،

فینقی ۲- ارغوانی، قرمز مایل به آبی

Tyrian purple (or dye)

۱- (رنگ) قرمز مایل به آبی، ارغوانی

۲- رنگیزه‌ی ارغوانی

ty|ro (tī'rō) n., pl. -ros

تازه‌کار، نوچه، خامدست

Ty.rol (ti rōl') Tirol ←

Ty.ro.lean (ti rō'lē ən) adj., n.

Tyro.lese (tir'ə lēz'), pl. -lese', n.,
adj.

Ty.rone (ti rōn')

۱- اسم خاص مذکر ۲- شهرستان تایرون (در
ایرلند شمالی)

ty.ro.sin.ase (tī'rō sin ās') n.

(نوعی آنزیم که در گیاه و جانور یافت می‌شود)
تیروسیناز

ty.ro.sine (tī'rō sēn', tir'ō-; -sin') n.

(اسید آمینه‌ی بلورین و سفید) تیروزین

Tyr.rhe|ni.an Sea (ti rē'nē ən)

دریای تیرینی (بخشی از دریای مدیترانه میان
ایتالیا و جزایر ساردنی و کُرس)

Tyu.men (tyōō men')

شهر تیومن (در کوه‌های اورال - روسیه)

tzar (tsär, zär) n.

czar ←

tzar'dom, n.

tzar'ism, n.

tzar'ist, adj., n.

tzar.e|vitch (tsär'ə vich) n.

czarevitch ←

tza|rev.na (tsä rev'nə) n.

czarevna ←

tza|ri.na (tsä rē'nə) n.

czarina ←

tzet|ze fly (tset'sē)

tsetse fly ←

tzi.gane (tsē gān') n.

(فرانسه) کولی (به ویژه کولی مجارستانی)

Tzu|po (tsōō pō')

Zibo ←

U u

u or **U** (yoo) n., pl. **u's, U's** adj.

۱- بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی، یو
۲- هر چیز به این شکل: U ۳- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و یکم

U (yoo) adj.

(عامیانه) وابسته به طبقات بالای اجتماع، فوقانی، بالایی

UAE United Arab Emirates

مخفف: امیرنشینان متحده‌ی عربی

UAW United Automobile Workers (of America)

مخفف: (اتحادیه) کارگران متحد صنعت اتومبیل‌سازی (آمریکا)

Uban.gi (yoo ban'gē) n.

۱- رودخانه‌ی یوبانگی (در کشور زئیر - به رود کنگو می‌ریزد) ۲- (نام زنان بومی این ناحیه که نعلبکی به لب‌های خود آویزان می‌کنند) زن یوبانگی

Ü|ber.mensch (ü'bər mēnsh') n.,

pl. **-mensch'en** (-ən)

(آلمانی) سوپرمن، ابرمرد

u|bi.e|ty (yoo bī'ə tē) n.

(نادر) موجود بودن در جای بخصوص، استقرار

u|biq|ui.tous (yoo bik' wə təs) adj.

همه جا حاضر، همه جا موجود، هر جا هست
a ubiquitous insect, like the fly

حشره‌ای که در همه جا هست، مثل مگس

ubiq'ui.tously, adv.

ubiq'ui.tous.ness, n.

u|biq|ui.ty (-tē) n.

حضور همزمان در همه جا (مانند ذات

پروردگار)، همه جا حاضر

u|bi su.pra (oo' bē soo' prə)

(لاتین) در محل فوق‌الذکر

U-boat (yoo' bōt') n.

زیردریایی آلمانی

U bolt

پیچ رکابی، کُرپی

U|ca.ya|li (oo' kā yā' lē)

رودخانه‌ی یوکایالی (در کشور

پرو)



U-BOLT

ud.der (ud'ər) n.

(جانور شیرده) پستان

u|do (oo' dō') n., pl. **u'dos'**

(گیاه شناسی) اودو (Aralia cordata) از خانواده‌ی ginseng - بومی ژاپن)

Ue|le (wā' lə)

رودخانه‌ی واله (در شمال شرقی کشور زئیر)

U|fa (oo' fā')

شهر اُفا (در کوه‌های اورال - روسیه)

* **UFO** (yoo' fō, yoo' ef ō') n., pl.

UFOs or **UFO's** u(nidentified) f(lying) o(bject)

(مخفف: شیء پرنده‌ی ناشناس) بشقاب پرنده

u|fol.o|gy (yoo fāl' ə jē) n.

بررسی شایعات راجع به بشقاب‌های پرنده، بشقاب‌پرنده شناسی

ufol'o.gist, n.

U|gan.da (yoo gan' də)

کشور اوگاندا (در مرکز و خاور آفریقا - پایتخت: Kampala - ۲۴۳۴۰۹ کیلومتر مربع)

Ugan'dan (-dən) adj., n.

U|ga.rit|ic (oo' gə rit' ik) n., adj.

۱- (نام خرابه‌های یک شهر باستانی در شمال

از (سوریه) اوگاریت ۲- زبان اوگاریت (از زبان‌های سامی منسوخ شده)

ugh (ookh) interj.

(ندا حاکی از تنفر یا وحشت و غیره) آه!، ای!

Ug|li (ug' lē) n.

(نام میوه‌ای که از پیوند پرتقال و نارنگی و کریپ فروت به دست می‌آید) آگلی

ug.lify (ug' lə fī') vt. **-fied'**, **-fy'ing**

زشت کردن، کریه کردن

ug|ly (ug' lē) adj. **-li|er**, **-li.est** n., pl. **-lies**

۱- زشت، کریه، گسست، شبست، قناس، ورخچ، مزخج، بدریخت، بدقیافه

an ugly building یک عمارت زشت

his ugly face قیافه کریه او

an ugly habit یک عادت زشت

۲- زنده، ناخوشایند، قبیح، رکیک، شنیع

ugly crimes جنایات شنیع

ugly sounds صداهای ناخوشایند

that drunken man's ugly behavior رفتار قبیح آن مرد مست

don't utter ugly words in front of the children! جلو بچه‌ها حرف‌های رکیک نزن!

۳- ترسناک، هراس آور، وحشتناک، بسیار بد، تهدیدآمیز

an ugly storm یک توفان وحشتناک

ugly clouds ابرهای هراس‌انگیز

an ugly sea دریای توفانی

۴- بدخلق، بد خلق، زود خشم

today our teacher was in an ugly mood امروز معلم ما دل و دماغ خوبی نداشت.

۵- آدم یا چیز زشت

ug'lily, adv.

ug'li.ness, n.

ugly duckling

کودک یا چیز زشت که بعدها زیبا یا موفق و غیره می‌شود

U|gri.an (ʊ' grē ən) n., adj.

Ugric ←

U|gric (-grik) n., adj.

۱- زبان‌های اوگریک (مانند زبان مجارستانی- از زبان‌های Fino-Ugric) ۲- وابسته به این زبان‌ها و مردمی که به آنها تکلم می‌کنند، اوگریکی

uh (u) interj.

(ندا) ۱- مین مین، آ ۲- ← huh

UHF or **uhf**

(مخفف: ultrahigh frequency) اُبر بسامد، فراپُر بسامد

uh-huh (un hun') interj.

(ندا) ۱- بله، آهان! آها! گوشم به شماست! ۲- ← uh-uh

uh.lan (ʊ' län') n.

(سابقاً - در لهستان و پروس - از ریشه‌ی ترکی: اغلان) سوار، سرباز سوار بر اسب، نیزه‌دار

uh-uh (un' un') interj.

(ندا حاکی از پاسخ منفی) نه! نُج نُج، نُج

u|hu.ru (ʊ' hʊ' rʊ) n., interj.

(زبان سواحیلی - شعار آزادیخواهان آفریقا) آزادی، حریت

U|ghur or **U|gur** (wē' goor') n., adj.

۱- اویگور، اویگور (مردم ترک تبار که در غرب چین و بخشی از ازبکستان زندگی می‌کنند) ۲- زبان اویگور (از زبان‌های Turkic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اویگور

* **u|in.ta.ite** or **u|in.tah.ite**

(ʊ' in' tə it') n.

(نوعی قیر مُتجبر و درخشان که در مرکز ایالات متحده به ویژه کلرادو یافت می‌شود) یواینثایت

U|in.ta Mountains (ʊ' in' tə)

کوه‌های یواینثا (در ایالت یوتا - آمریکا)

uit.land|er (ëit' län' dər) n.

(آفریقای جنوبی) خارجی، بیگانه، غیر بوئر

U-joint (yoo' joint') n.

مخفف: universal joint

U|jung Pan.dang

(oo' jooŋ' pā n dā ŋ')

بندر اوجون پاندانگ (در کشور اندونزی)

UK United Kingdom

مخفف: بریتانیا (انگلیس و اسکاتلند و ویلز و شمال ایرلند)

u|kase (yoo' kās', -kāz') n.

۱- (روسیه‌ی تزاری) فرمان امپراطور (که حکم قانون را داشت) ۲- یاسا، امر

U|kraine (yoo' krān')

اوکراین، کشور اوکرائنی، جمهوری اوکراین (پایتخت: کیف - Kiev - ۶۰۰۸۵۱ کیلومتر مربع)

U|krain.i|an (yoo' krā' nē ən) n.,

adj.

۱- اهل کشور اوکراین (یا اوکرائنی) ۲- زبان اوکرائنی (از زبان‌های East Slavic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اوکراین

Ukrainian Republic

جمهوری اوکراین (← Ukraine)

* **u|ku.le|le** (yoo' kə lā' lē) n.

(ساز دارای چهار زه که در هاوایی رواج دارد) یوکه لیلی (yuke هم می‌گویند)



UKULELE

u|lan (oo' lān') n. uhlan ←

U|lan Ba.tor

(oo' lān' bā' tōr')

شهر اولان باتور (پایتخت جمهوری مغولستان)

ul.cer (ul' sər) n.

۱- زخم (به ویژه در غشای مخاطی) قرحه، اولسر

stomach ulcer زخم معده

۲- (مجازی) عامل فساد، تباهگر، تباهی، گزند، جراحت، جریحه

corruption is the ulcer of their society

فساد جامعه‌ی آنها را تباه می‌کند

ul.cer.ate (ul' sər āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

زخم شدن یا کردن، زخم‌دار کردن، قرحه‌دار

کردن یا شدن

ulcerated gums لته‌های قرحه‌دار (زخم‌دار)

ul'cera'tion, n.

ul'cera'tive, adj.

ul.cer.ous (-sər əs) adj.

۱- زخمی، پیر زخم، زخم‌دار، جریحه‌دار، مجروح

an ulcerous tumor غده‌ی زخم‌دار (قرحه‌دار)

۲- وابسته به زخم (به ویژه زخم دستگاه گوارش) ۳- زخم‌زا

ul'cer.ously, adv.

-ule (yool)

پسوند (اسم‌ساز): کوچک، -چه [veinule]

u|le|ma (oo' lə mā') n.pl.

(عربی) ۱- علما، دانشمندان ۲- علمای مذهبی ۳- شورای علمای مذهبی

-u|lent (yoo' lənt)

پسوند: پراز، فراوان، -پُر، -سا، -گین

Ul.fi.las (ul' fi ləs)

اولفیلس (مترجم انجیل به زبان گوتیک - حدود ۳۱۱ تا ۳۸۲ میلادی)

ull.age (ul' ij) n.

(پیمانه‌های آبگونه‌ها) میزان کسری، کمداشت پیمانه

Ulm (oolm)

شهر اولم (در جنوب غربی آلمان)

ul|na (ul' nə) n., pl. **-nae** (-nē) or

-nas

(انسان و مهره‌داران - استخوان)

زند زیرین، زند اسفل

ul'nad' (-nad') adv.

ul'nar (-nər) adj.

ul|no- (ul' nō, -nə)

پیشوند: زندی، زندی و -

-u|lose (yoo' lōs')

پسوند: دارای ویژگی، -دار، -سان

u|lot.ri.chous (yoo' lā' tri kəs) adj.

دارای مو یا پشم پرپشت و در هم گوریده، پشمالو و ژولیده

-u|lous (yoo' ləs)

پسوند: متمایل به، -گرا، پراز، دارای، -دار



ul.pan (ʊl' pæn) n., pl. **ul.pa'nim**

(دوره‌ی فشرده‌ی تدریس عبری) اولپان

ul.ster (ul'stər) n.

پالتو بلند و سنگین (معمولاً دارای کمر بند)

Ul.ster (ul'stər)

۱- استان اولستر (در شمال ایرلند - بخشی از آن جزو انگلستان است) ۲- (عامیانه) ایرلند شمالی

Ul'ster.man (-mən), pl. -men

(mən), n.

Ul'ster.ite (-it) n.

ult

مخفف: ۱- ultimate ۲- ultimately

ult

مخفف: ultimo

ul.te|ri.or (ul tir' ē ə r) adj.

۱- در ماورا، در آن سو، آن سویی، ماورایی، ورا، ورنبر، فراتر، دورتر، بعدی، آتی

his ulterior actions اعمال بعدی او

ulterior regions نواحی دورتر

without any purpose, immediate or ulterior

بدون هیچ هدف فعلی یا بعدی

۲- نهفته، نهان، پنهانی، مستور

ulterior motives انگیزه‌های نهانی

ul.te'ri.orly, adv.

ul.ti|ma (ul' ti mə) n.

(آخرین هجای واژه) پایان هجا، پایان آواج، پایان واحپار

ul.ti.mate (ul' tə mit) adj., n.

۱- نهایی، واپسین، پایانی، فرجامین، آخرین
the ultimate chapter of the book

آخرین فصل کتاب

my ultimate goal هدف نهایی من

man's ultimate destiny سرنوشت فرجامین بشر

۲- دورترین، فراترین، غایی، اساسی، اصلی

ultimate origins سرچشمه‌های اصلی

the ultimate sacrifice بالاترین فداکاری

۳- نهایت، حد نهایی، فرجام، با فدم، آفدم

... wretchedness reached its ultimate

... مشقت به حد نهایت رسید.

ul'ti.macy (-mə sē) or

ul'ti.mate.ness, n.

ultimate constituent

(زبان شناسی) سازه‌های نهایی، عوامل نهایی

ul.ti.mate|ly (-lē) adv.

۱- بالاخره، سرانجام، در پایان

ultimately he succeeded سرانجام کامیاب شد.

۲- دست آخر، نهایتاً

ul.ti|ma Thu|le (ul' ti mə thū' lē)

۱- شمالی‌ترین نقطه (← Thule) ۲- دورترین جا، فراترین، بیشترین حد، حدغایی

ul.ti.ma.tum (ul'tə mā t'əm) n., pl.

-tums or -|ta

اتمام حجت، اولتیماتوم، فرجام گواه، گواه فرجامین، واپسین هشدار، پایان گفت، زنهاره

ul.ti|mo (ul' tə mō) adv.

(قدیمی) ماه گذشته

yours of the 10th day ultimo received

نامه‌ی شما که در دهم ماه پیش دریافت شد.

ul.ti.mo.gen|i.ture

(ul' tə mō jen' ə chər) n.

رسیدن به تاج و تخت یا ارث بری توسط جوانترین فرزندان، کهنتر رخی (در برابر: مهتر رخی primogeniture)

ul.tra (ul' trə) adj., n.

۱- مفرط، زیاده، فرا بود ۲- افراطی، تندرو (از نظر عقیده)، دو آتشه

ul|tra- (ul' trə)

پیشوند: ۱- در آن سو، در ماورا، ماورای، فرا -

[ultramundane] ۲- مفرط، زیاده، به حد نهایت،

مرز گذر، فرا بود [ultraism]

ul|tra.cen.tri.fuge

(ul' trə sen' trə fyūj') n. vt. **-fuged'**, **-fug'ing**

۱- (دستگاه میان‌گریز بسیار دقیق و تندکار) فرا میان‌گریز، فرامیان‌گریزگر ۲- با

فرامیان‌گیریزگر از هم جدا کردن و سنجیدن

ul'tra.cen.trif'u.gal (-trif' yə gəl)

adj.

ul|tra.con.serv|a.tive

(-kən sər'və tiv) adj., n.

محافظة کار دو آتشه، باسپاد افراطی

ul|tra.high frequency (ul'trə hī')

(امواج رادیویی و غیره) موج خیلی کوتاه با

بسامد بسیار زیاد، فرایتر بسامد، موج

دسیمتری

ul.tra.ism (ul'trə iz'əm) n.

(به ویژه در سیاست یا مذهب) افراط کاری،

فزون روی، زیاده روی

ul'tra.ist, n., adj.

ul'tra.is'tic, adj.

ultra.marine (ul'trə mə rēn')

adj., n.

۱- ماورای بحار، آن سوی دریاها، فرا دریا

۲- (رنگ) آبی تیره ۳- لاجورد اصل

ul|tra.mi.crom.e|ter

(-mī krä m'ət ər) n.

(دستگاه) فراریز سنج

ul|tra.mi.cro.scope

(-mī' krə sköp') n.

میکروسکپ بسیار دقیق، فراریز نما

ul'tra.mi.cros'copy

(-mī kräs' kə pē) n.

ul|tra.mi.cro.scop|ic

(-mī' krə sköp' ik) adj.

۱- وابسته به فراریز نما، وابسته به

میکروسکپ‌های بسیار دقیق ۲- (موجود

ذره‌بینی) فراریزه، بسیار کوچک

ul|tra.mod.ern (-mäd' ərn) adj.

بسیار مدرن، فرانونین، فرانو

ul'tra.mod'ern.ism, n.

ul'tra.mod'ern.ist, n.

ul|tra.mon.tane (-män' tān')

adj., n.

۱- در آن سوی کوه‌های آلپ، فرا آلپ ۲- در

آن سوی کوه، فراکوه ۳- وابسته به این باور:

پاپ آخرین مرجع و غیر جایز الخطا است

۴- کسی که آنسوی کوه زیست می‌کند،

فراکوه‌زی

ul'tra.mon'ta.nism (-tə niz'm) n.

ul|tra.mun.dane (-mun' dān',

-mun dān') adj.

۱- (وابسته به آنچه که خارج از کره‌ی زمین و

منظومه‌ی شمسی قرار دارد) فرا جهانی،

فراخورشیدی ۲- وابسته به پس از مرگ،

فرا دنیوی، فرا عمری

ul|tra.na.tion.al.ism

(-nash' ən əliz' əm) n.

میهن دوستی افراطی، وطن پرستی کورکورانه،

فرا میهن دوستی

ul'tra.na'tion.al.ist, adj., n.

ul'tra.na'tion.al.is'tic, adj.

ul|tra.red (-red') adj.

infrared ←

ul|tra.short (-shôrt') adj.

(امواج رادیویی با طول موج کمتر از ده متر و

بسامد بیش از ۳۰ مگاهرتز) فراکوتاه

ul|tra.son|ic (-sän' ik) adj.

تندتر از سرعت صدا، فرا صوتی، فراوایی،

فراآوایی

ul'tra.son'ic.ally, adv.

ul|tra.son.ics (-sän' iks) n.pl.

(با فعل مفرد) فراواشناسی، فرا صوت شناسی،

فراواشناسی

ul|tra.so|nog.raphy

(-sō năg' rə fē) n.

(فن ساختن عکس و غیره با فرا صوت)

فراوانکاری، سونوگرافی اوستراسوند

ul'tra.son'ograph'ic

(-sän' ō graf' ik) adj.

ul|tra.sound (ul'trə sound') n.

(امواج فرا صوتی که در درمان و جراحی به کار

می‌روند) فراوا درمانی، فراوانمایی

ul|tra.struc.ture (-struk' chər) n.

(ساختار بسیار ریز پروتوپلاسم که توسط

میکروسکپ الکترونی نمایان می‌شود)

فرا ساختار

ul'tra.struc'tural, adj.

ul|tra.suede (ul' trə swād')

(نام بازرگانی پارچه‌ی جیرنما) آلتراسوید،
شبه جیر، فراجیر

ul|tra.vi|o.let (ul' trə vī' ə lit)

adj., n.

۱- (امواج الکتروماگنتیک دارای طول موج میان
حدود ۵ تا ۴۰۰ نانومتر) فرابنفش ۲- برتابش
فرابنفش

ul.tra vi.res (ul' trə vī' rēz')

(حقوق) خارج از اختیارات قانونی و قدرت
شخص یا مؤسسه

ul|tra.vi.rus (ul' trə vī' rəs) n.

(ویروس بسیار کوچک که با میکروسکپ‌های
معمولی قابل دیدن نیست) فرا ویروس

u|lu (ʊ' lʊ) n.

(در میان اسکیموها- چاقوی دارای تیغه‌ی
منحنی) اولو

ul|u.late (yʊ' lət) vi. **-lat'ed,**
-lat'ing

زوزه کشیدن، نوفیدن، نالیدن

ululating wolves

گرگ‌های زوزه‌کش

air raid sirens began ululating again

آزیرهای حمله‌ی هوایی دوباره به ناله درآمدند.

ul'u.lant (-lənt) adj.**ul'u.la'tion**, n.**U|lys.ses** (yʊ' lis' ēz')

۱- اسم خاص مذکر ۲- ← Odysseus

um or **umm** (um, əm; un, ən) interj.

uh ←

um.bel (um' bəl) n., adj.

(گیاه شناسی) ۱- چترک، چتر ۲- گیاه چترکی
(گیاهان تیره‌ی Apiaceae راسته‌ی Apiales که
دولپه‌ای و چترکدار هستند)

um.bel.late (-it, -āt') adj.

(گیاه) چتری، چتری، چترکی، چترکدار
(umbellated هم می‌گویند)

um'bel.lately, adv.**um.bel.lif.er.ous** (um' bəl lif' ər əs)

adj.

(گیاه) چتری، چترکی، چترکدار (مانند جعفری
و کرفس)

um.bel.lule (um' bəl yʊ' lʊ) n.

(گیاه‌شناسی) چترچه، چتره

um.bel'lu.late (-yʊ' lit) adj.**um.ber¹** (um' bər) n., adj., vt.

۱- (نوعی خاک دارای اکسید منگنز و آهن که به
رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است و پخته‌ی آن به
رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز است) اومبر، گل
ماشین ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد یا قرمز
۳- با اومبر رنگ کردن، به رنگ قهوه‌ای
درآوردن

um.ber² (um' bər) n.

۱- (محلی) سایه ۲- (جانورشناسی) مرغ تیمال
(Thymallus thymallus)

um.bil|i.cal (um bil' i kəl) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند ناف، نافی، نافسان،
نافدیس ۲- واقع در وسط شکم، بطنی
۳- متصل، همبسته ۴- (برای رساندن اکسیژن
از تانک به فضاورد یا غواص یا رساندن برق و
غیره) نافراه، لوله

umbilical cord

۱- (کالبدشناسی) بند ناف ۲- (برای رساندن
اکسیژن و سوخت و غیره) نافراه، لوله

um.bil|i.cate (-kit) adj.

۱- دارای ناف یا بند ناف، نافدار ۲- دارای
فرورفتگی ناف مانند، نافدیس، نافسان
(umbilicated هم می‌گویند)

um.bil|i.ca.tion

(um bil' i kă' shən) n.

۱- فرورفتگی ناف مانند، نافسانه، نافدیس،
نافه ۲- نافداری

um.bil|i.cus (um bil' i kəs, -lī' kəs)

n., pl. -cl'

۱- ناف ۲- فرورفتگی ناف مانند، نافه،
نافسانه، نافدیس

um.bil|i.form (um bil'ə fōrm') adj.

به شکل ناف، نافدیس، نافسان، ناف مانند

um.ble pie (um' bəl)

humble pie ←

um.bles (um' bəlz) n.pl.

numbles ← (قدیمی)

um|bo (um' bō') n., pl. **um.bo.nes**

(um bō' nēz') or **um' bos'**

۱- برجستگی یا گل‌میخ وسط سپر، قپه‌ی سپر

۲- (در هر یک از دو کفه‌ی صدف) برجستگی

لولایا مفصل صدف، گره صدف

um'bo.nal (-bə nəl),

um'bo.nate (-nit, -nāt'), or

um.bonic (um bān' ik) adj.

um.bra (um' brə) n., pl. **-brae'**

(-brē') or **-bras**

۱- سایه ۲- (سایه‌ی مخروط شکل هر سیاره

که در جهت مخالف خورشید افکنده می‌شود)

اختر سایه، سایه‌ی سیاره ۲- (لکه‌های

خورشید) سیاه‌میان، سایه‌ی مرکزی

۴- (فیزیک) سایه‌ی کامل، سیاه سایه

um'bral, adj.

um.brage (um' brij) n.

۱- (قدیمی - شاعرانه) سایه ۲- شاخ و برگ

۳- (قدیمی) شکل سایه مانند، شبه ۴- رنجش،

آزردگی، دلخوری

she took umbrage at my remarks

از حرف‌های من رنجید.

um.bra.geous (um brā' jəs) adj.

۱- سایه‌دار، سایه افکن، پُر سایه ۲- رنجش -

آور، دلخوری آور

um.bra'geously, adv.

um.brel|la (um brel' ə) n.

۱- چتر

a beach umbrella

چتر آفتابی ساحل دریا



UMBRELLA

۲- هر چیز چتر مانند، سایبان،

شاخ و برگ، سایه، پوشش، چتر دفاعی

the cool umbrella of sycamore trees

سایه‌ی خنک درختان چنار

our umbrella of insurance is inadequate

پوشش بیمه‌ی ما کافی نیست.

Nato is ready to throw an air umbrella over Europe

ناتو آماده است که اروپا را زیر پوشش هوایی قرار بدهد.

antiaircraft guns laid an umbrella over the carrier

توپ‌های ضد هوایی کشتی هواپیما بر را زیر چتر دفاعی قرار دادند.

our party is an umbrella for diverse political groups

حزب ما چتری است که گروه‌های سیاسی مختلف را در برمی‌گیرد.

they maintain a price umbrella over the entire food industry

آنها همه‌ی صنایع غذایی را زیر چتر نظارت بر قیمت‌ها قرار داده‌اند.

umbrella bird

(جانورشناسی) مرغ چتری (جنس

Cephalopterous - تیره‌ی Cotingidae - بومی

آمریکای جنوبی و مرکزی)

* **umbrella leaf**

(گیاه‌شناسی) چتر برگ (Diphylleia cymosa) از

خانواده‌ی barberry - بومی خاور ایالات

متحده)

umbrella plant

(گیاه‌شناسی) کمرش چتری

(Cyperus alternifolius)

umbrella tree

(گیاه‌شناسی) ماگنولیای چتری

(Magnolia tripetala)

Um.bri|a (um' brē ə)

(نام ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا که پایتخت آن

شهر Perugia است - ۸۴۶۹ کیلومتر مربع)

آمبریا

Um.bri|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی آمبریا (در ایتالیا) و مردم

و فرهنگ آن، آمبریایی ۲- اهل آمبریا ۳- گویش

آمبریایی

u|mi.ak or **u|mi.aq** (ʊ' mē ak') n.

(قایق بی سقف

اسکیموها که

بدنه‌ی آن از

پوست حیوان

است) اومیاک



UMIAK

um.laut (oom' lout) n., vt.

(زبان شناسی) ۱- ادغام دو حرف صدادار،
اوملات، واک آمیخت ۲- (به ویژه زبان انگلیسی
- تفاوت حروف صدادار در مفرد و جمع) واک
گرد، دگرش واکه، تغییر صدا (مثلاً دگرش foot
به feet یا mouse به mice) ۳- (آلمانی و غیره)
نشان اوملات یا واک آمیخت (این نشان .. که
بالای واکه قرار می‌دهند مثلاً در واژه‌ی
Götterdämmerung)

ump (ump) n., vt., vi.

مخفف: Umpire

um.pir.age (um' pīr' ij) n.

مقام یا اختیارات داور، عمل یا حکم داور،
داوری، حکمیت

um.pire (um' pīr') n., vt., vi.**-pired', -pir'ing**

۱- حکم، میانجی ۲- (ورزش) - به ویژه
بیس‌بال) داور (به داور فوتبال می‌گویند:
referee) ۳- داوری کردن

ump.teen (ump' tēn') adj.

(خودمانی) چندمین، هزارمین، بی‌شمار،
متعدد، وافر، بی‌حد و حصر

ump'teenth', adj.**Um.ta|ta** (oom tāt' ə)

شهر اومتاتا (پایتخت Transkei)

UMW United Mine Workers (of America)

مخفف: اتحادیه‌ی معدنچیان متحد (امریکا)

un- (un)

پیشوند: بدون، فاقد، نه -، برعکس، وارو -،
وا -، معکوس، وارونه، نا - [unreason و
unwanted و unbinsd]

UN United Nations

مخفف: سازمان ملل

U|na (ʊnə, yʊnə -)

اسم خاص مؤنث

un.a|ble (un ā' bəl) adj.

۱- ناقادر، ناتوان، عاجز، بیچاره
he was unable to walk قادر به راه رفتن نبود

we are unable to guarantee the timely
payment of the installments

ما نمی‌توانیم پرداخت بموقع اقساط را تضمین کنیم.

۲- بی‌عرضه، بی‌کفایت

un.a|bridged (un' ə brijd') adj., n.

۱- خلاصه نشده، کامل، مشروح، تلخیص نشده
the unabridged edition of a novel

ویرایش خلاصه نشده‌ی یک رمان

۲- فرهنگ کامل، دیکسیونری یا واژه‌نامه‌ی جامع

un.ac.com.mo.dat|ed

(un' ə kām' ə dāt' id) adj.

بی‌وسیله، بدون تسهیلات، بدون تجهیزات،
نافراهم، ناهمساز

un.ac.com.pa.nied (-kum' pə nēd)

adj. ۱- بی‌همراه، فاقد ملازم یا مشایخ،
تک، تنها، تک و تنها، بدون همراه

at night children should go out unaccompa-
nied در شب کودکان نباید تنها به بیرون از منزل بروند.

۲- (موسیقی) بدون همراهی، بی‌موسیقی
(مانند برخی آوازها)

un.ac.com.plished (-kām' plisht)

adj. ۱- ناکامل، تمام نشده، به ثمر نرسیده، ناتمام،
انجام نشده ۲- ناماهر، ناشی، خامدست، فاقد
تحصیل و کمال

۱- ناقابل توضیح، توضیح ناپذیر، توجیه -
نشدنی ۲- عجیب و غریب، اسرارآمیز،
غیرعادی، پی‌نبردنی ۳- غیر مسئول،
بازخواست نشدنی

un.ac.count.a|ble (-kount' ə bəl)

adj. ۱- غیر قابل توضیح، توضیح ناپذیر، توجیه -
نشدنی ۲- عجیب و غریب، اسرارآمیز،
غیرعادی، پی‌نبردنی ۳- غیر مسئول،
بازخواست نشدنی

un' ac.count' abil' ity or
un' ac.count' able.ness, n.
un' ac.count' ably, adv.

un|ac|count|ed-for

(-kount' id fōr') adj.

نامعلوم، توضیح داده نشده، توجیه نشده،
به حساب نیامده، حساب نشده

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است)
بعلاوه‌ی: un-

unabashed	unamusing	unattractive	unbattered
unabated	unanalyzable	unauspicious	uncaged
unabbreviated	unanalyzed	unauthentic	uncalculating
unabetted	unannealed	unauthenticated	uncanceled
unabsolved	unannounced	unauthorized	uncancelled
unabsorbed	unanswerable	unavailability	uncanonical
unacademic	unanticipated	unavailable	uncaring
unaccented	unapologetic	unavenged	uncarpeted
unacceptable	unappalled	unavowed	uncasked
unaccepted	unapparent	unawakened	uncastrated
unacclimated	unappealable	unawed	uncataloged
unaccommodating	unappealing	unbaked	uncaught
unaccredited	unappeasable	unbaptized	unceasing
unacknowledged	unappetizing	unbathed	unceasingly
unacquainted	unappreciated	unbefitting	uncelebrated
unadaptable	unappreciative	unbelt	uncensored
unadjustable	unapprehensive	unblamable	uncensured
unadorned	unapproached	unbleached	uncertified
unadulterated	unarguable	unblemished	unchain
unadventurous	unarmored	unblinking	unchallenged
unadvertised	unartistic	unboned	unchangeable
unadvisable	unascertained	unbought	unchanged
unaffiliated	unashamed	unbraid	unchanging
unafraid	unaspirated	unbranched	unchaperoned
unaggressive	unaspiring	unbranded	uncharacteristic
unaided	unassignable	unbreakable	unchartered
unaimed	unassigned	unbreathable	unchaste
unalienable	unassimilable	unbribable	unchastened
unlike	unassimilated	unbridgeable	unchecked
unalleviated	unassisted	unbrotherly	uncherished
unallied	unassociated	unbruised	unchewed
unallowable	unassorted	unbrushed	unchilled
unalloyed	unassured	unbudgeted	unchivalrous
unalterable	unatoned	unburied	unchosen
unaltered	unattainable	unburnable	unchristened
unambiguous	unattempted	unburned	unclaimed
unambitious	unattested	unburnt	unclarified
unamplified	unattired	unbusinesslike	unclassifiable

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

uncleaned	uncondemned	uncoordinated	undefeated
unclear	uncondensed	uncorrected	undefended
uncleared	unconductive	uncorroborated	undefensible
unclipped	unconfessed	uncorrupted	undefiled
unclog	unconfined	uncountable	undefinable
unclouded	unconfirmed	uncrate	undefined
uncluttered	unconfused	uncreative	undelimited
uncoagulated	uncongealed	uncredited	undeliverable
uncoated	uncongenial	uncrippled	undemanding
uncocked	uncongeniality	uncropped	undemocratic
uncoined	unconquerable	uncrowded	undemocratically
uncollectable	unconquered	uncrushable	undemonstrable
uncollected	unconscientious	uncrystallized	undenied
uncolonized	unconsecrated	uncultivable	undenominational
uncolored	unconsoled	uncultivated	undependable
uncombed	unconsolidated	uncultured	undepreciated
uncombinable	unconstituted	uncurable	undescended
uncombined	unconstrained	uncurbed	undescribable
uncomely	unconstricted	uncured	undescried
uncomforted	unconsumed	uncrtailed	undeserved
uncommissioned	uncontaminated	uncurtained	undeserving
uncompanionable	uncontemplated	uncushioned	undesigned
uncompensated	uncontested	uncustomary	undesired
uncomplaining	uncontradictable	undamaged	undesirous
uncompleted	uncontrived	undated	undestroyed
uncomplicated	uncontrollable	undaughterly	undetachable
uncomplimentary	uncontrollably	undebatable	undetected
uncomplying	uncontrolled	undecayed	undeterminable
uncompounded	uncontrovertible	undecipherable	undetermined
uncomprehending	unconverted	undeclared	undeterred
uncomprehensible	unconvinced	undeclinable	undeveloped
uncompressed	unconvincing	undecomposable	undeviating
unconcealed	uncooked	undecorated	undevoured
unconciliated	uncooled	undefaced	undevout
unconcluded	uncooperative	undefeatable	undifferentiated

تلفظ: at, āte, cār; ten, ēve; is, īce; gō, hōrn, look, tōol; oil, out; up, fūr; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " ' " as in "Latin" (lat 'l'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh 'ər); thin, *the*; "ŋ" as in "ring" (rɪŋ)

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

undiffused	undistributed	unendowed	unexcused
undigested	undisturbed	unendurable	unexecuted
undigestible	undiversified	unenforceable	unexercised
undignified	undiverted	unengaged	unexpanded
indiluted	undivested	unengaging	unexpendable
undiminishable	undivided	un-English	unexperienced
undiminished	undivulged	unenjoyable	unexpert
undimmed	undogmatic	unenlightened	unexpiated
undiplomatic	undomestic	unenriched	unexpired
undiscernible	undomesticated	unenrolled	unexplainable
undiscernibly	undrained	unenslaved	unexplained
undiscerning	undramatic	unentangled	unexplicit
undischaged	undramatically	unentered	unexploded
undisciplined	undramatized	unenterprising	unexploited
undisclosed	undraped	unentertaining	unexplored
undiscouraged	undried	unenthralled	unexported
undiscoverable	undrinkable	unenthusiastic	unexposed
undiscovered	undutiful	unentitled	unexpressed
undiscriminating	undyed	unenviable	unexpunged
undiscussed	uneatable	unenvious	unexpurgated
undisguised	uneaten	unequipped	unextended
undisheartened	uneconomical	unerased	unextinguished
undishonored	unedible	unescapable	unfaded
undismantled	unedfying	unescorted	unfading
undismayed	uneducable	unestablished	unfaltering
undismembered	uneducated	unesthetic	unfashionable
undispelled	uneffaced	unethical	unfatherly
undisputable	unemancipated	unethically	unfathomable
undisputed	unembarrassed	unexacting	unfathomed
undissected	unembellished	unexaggerated	unfeared
undissolved	unemotional	unexalted	unfearful
undissolving	unemphatic	unexamined	unfeasible
undistilled	unenclosed	unexcavated	unfeathered
undistinguishable	unenclosed	unexcelled	unfed
undistinguished	unencumbered	unexchangeable	unfederated
undistorted	unendearing	unexcitable	unfelt
undistracted	unending	unexcited	unfeminine
undistressed	unendorsed	unexciting	unfenced

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

unfermented	ungathered	unharrowed	unimpassioned
unfertile	ungentlemanly	unharvested	unimpeded
unfertilized	ungenuine	unhasty	unimplemented
unfilled	ungifted	unhatched	unimportance
unfiltered	unglazed	unhealed	unimportant
unfired	unglorified	unhealthful	unimposing
unflagging	unglossed	unheated	unimpregnated
unflattering	ungloved	unheeded	unimpressionable
unflavored	ungot	unheeding	unimpressive
unflawed	ungotten	unhelpful	unindemnified
unforbidden	ungowned	unheralded	unindulged
unforced	ungraced	unheroic	unindustrialized
unfordable	ungraceful	unhesitant	unindustrious
unforeknown	ungracefully	unhesitating	uninfected
unforeseeable	ungracefulness	unhewn	uninfested
unforeseen	ungraded	unhindered	uninflected
unforested	ungraduated	unhired	uninfluenced
unforfeited	ungrateful	unhomogeneous	uninfluential
unforged	ungratefulness	unhonored	uninformed
unforgivable	ungratified	unhostile	uninhabitable
unforgivably	ungreased	unhoused	uninhabited
unforgiven	ungrounded	unhung	uninitiated
unforgotten	ungrudging	unhurt	uninjured
unformulated	unguessable	unhusk	uninspiring
unforsaken	unguided	unhygienic	uninstructed
unfortified	unhackneyed	unhyphenated	uninsurable
unfought	unhammered	unidentified	uninsured
unframed	unhampered	unidiomatic	unintegrated
unfree	unhandled	unilluminated	unintended
unfrequented	unhanged	unillustrated	unintermittent
unfulfilled	unhardened	unimaginable	uninterpolated
unfunded	unharmful	unimaginably	uninterpreted
unfunny	unharmful	unimaginative	uninterrupted
unfurnished	unharmonious	unimitated	uninterruptedly
ungarnished	unharnessed	unimpaired	unintimidated

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

uninventive	unloved	unmerited	unnotched
uninvested	unloving	unmesh	unnoted
uninvited	unlubricated	unmethodical	unnoticeable
uninviting	unmagnified	unmilitary	unnoticed
uninvoked	unmaidenly	unmilled	unnurtured
uninvolved	unmalleable	unmingled	unobjectionable
unjaded	numanageable	unmirthful	unobliging
unjoined	numanful	unmistaken	unobscured
unjudicial	numanifested	unmitigable	unpbervant
unjustifiable	unmannered	unmixed	unobserved
unjustifiably	unmannish	unmodified	unobseving
unjustified	unmanufacturable	unmodish	unobstructed
unkept	unmanufactured	unmodulated	unobtainable
unkissed	unmarked	unmoistened	unobtruding
unlabeled	unmarketable	unmold	unobtrusive
unlabored	unmarred	unmolested	unobtrusively
unladylike	unmarriageable	unmolten	unoffending
unlamented	unmarried	unmortgaged	unoffensive
unlaundered	unmastered	unmotherly	unoffered
unleased	unmatchable	unotivated	unofficial
unleavened	numatched	unmounted	unofficially
unlessened	unmated	unmourned	unofficialious
unlessoned	unmatted	unmovable	unoiled
unlevel	unmatured	unnoved	unopen
unlevied	unmeant	unmoving	unopened
unlibidinous	unmeasurable	unmown	unopposed
unlicensed	unmeasured	unmusical	unoppressed
unlifelike	unmechanical	unmystified	unordained
unlighted	unmedicated	unnail	unoriginal
unlikable	unmeditated	unnamable	unornamental
unlikeable	unmelodious	unnameable	unornamented
unlined	unmelted	unnamed	unorthodox
unliquefiable	unmenacing	unnaturalized	unorthodoxy
unlit	unmendable	unnavigable	unostentatious
unlived	unmended	unnavigated	unowned
unlively	unmentioned	unneeded	unoxidized
unlocated	unmercenary	unneedful	unpacified
unlovable	unmerchantable	unneighborly	unpaid

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

unpaid-for	unpicked	unpredictably	unpropitious
unpainful	unpierced	unpreoccupied	unproportionate
unpainted	unpile	unprepared	unproposed
unpaired	unpitied	unprepossessing	unprosperous
unpalatable	unplying	unprescribed	unprotected
unpardonable	unplaced	unpresentable	unproved
unpardoned	unplanned	unpreserved	unproven
unparted	unplanted	unpressed	unprovided
unpasteurized	unplayable	unpresumptuous	unprovoked
unpatched	unplayed	unpretending	unpruned
unpatented	unpleased	unpretentious	unpunctual
unpatriotic	unpleasing	unprevailing	unpunishable
unpatriotically	unpledged	unpreventable	unpunished
unpaved	unpliable	unpriced	unpure
unpeaceable	unploughed	unprimed	unpurged
unpeaceful	unplowed	unprincely	unpurified
unpedigreed	unplucked	unprinted	unpurposed
unpen	unplug	unprivileged	unquaking
unpenetrated	unpoetic	unprizable	unqualifying
unpensioned	unpoetical	unprized	unquelled
unperceivable	unpointed	unprobed	unquenchable
unperceived	unpoised	unprocessed	unquenched
unperceiving	unpolarized	unprocurable	unquotable
unperceptive	unpolished	unproductive	unquoted
unperfect	unpolite	unprofaned	unransomed
unperfected	unpolitic	unprofessed	unrated
unperformed	unpolitical	unprofitable	unratified
unperplexed	unpolluted	unprofitably	unravaged
unpersuadable	unpopulated	unprogressive	unreachable
unpersuaded	unposed	unprohibited	unrealizable
unpersuasive	unposted	unpromising	unrealized
unperturbable	unpotted	unprompted	unreasoned
unperturbed	unpractical	unpronounceable	unrebuked
unphilosophic	unpredictability	unpronounced	unreceivable
unphilosophical	unpredictable	unpropitiable	unreceived

کلید تلفظ: at, âte, câr; ten, êve; is, îce; gō, hōrn, look, tōil; oil, out; up, fur; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " " as in "Latin" (lat 'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh 'ər); thin, *the*; "ŋ" as in "ring" (rɪŋ)

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

unreceptive	unremorseful	unrestraint	unsanitary
unreciprocated	unremovable	unrestricted	unsated
unreclaimable	unremunerated	unretentive	unsatiable
unreclaimed	unremunerative	unretracted	unsatiated
unrecognizable	unrendered	unretrieved	unsatiating
unrecognized	unrenewed	unreturned	unsatisfactorily
unrecommended	unrenowned	unrevealed	unsatisfactory
unrecompensed	unrentable	unrevenged	unsatisfied
unreconcilable	unrented	unreversed	unsatisfying
unreconciled	unrepaid	unreviewed	unsaved
unrecorded	unrepairable	unrevised	unsayable
unrecoverable	unrepaired	unrevoked	unscalable
unrecruited	unrepealed	unrewarded	unscaled
unrectified	unrepentant	unrewarding	unscanned
unredeemed	unrepented	unrhymed	unscarred
unredressed	unrepenting	unrhythmic	unscented
unrefined	unreplaceable	unrhythmical	unseptical
unreflecting	unreplaced	unrightful	unscheduled
unreformable	unreplenished	unripened	unscholarly
unreformed	unreported	unroasted	unscientific
unrefreshed	unrepresentative	unrobe	unscientifically
unregarded	unrepresented	unromantic	unscorched
unregistered	unrepressed	unromantically	unscourged
unregretted	unretrieved	unroped	unscratched
unregulated	unreprimanded	unruled	unscreened
unrehearsed	unreprovable	unrumpled	unscriptural
unrelated	unrequested	unrusted	unsculptured
unrelaxed	unrequited	unsafe	unsealed
unreliability	unresentful	unsaintly	unseasonal
unreliable	unresigned	unsalability	unseaworthy
unreliably	unresistant	unsalable	unseconded
unrelievable	unresisting	unsalaried	unseeded
unrelieved	unresolved	unsaleability	unseeing
unremarked	unrespectful	unsaleable	unsegmented
unremedied	unresponsive	unsalted	unsegregated
unremembered	unrested	unsampled	unselected
unremitable	unrestful	unsanctified	unselective
unremitted	unrestrained	unsanctioned	unsensational

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است)
بعلاوه‌ی: un-

unsent	unsingable	unspent	unstriated
unsentimental	unsinkable	unspilled	unstriped
unserved	unsisterly	unspiritual	unstripped
unserviceable	unsized	unspirituality	unstuffed
unsewn	unskeptical	unsplit	unstylish
unsexual	unslackened	unspoiled	unsubdued
unshaded	unslaked	unspoken	unsubmissive
unshadowed	unsleeping	unsporting	unsubscribed
unshakable	unsliced	unsportsmanlike	unsubsidized
unshakeable	unsmiling	unspotted	unsubstantiated
unshaken	unsmoked	unsprung	unsuccessful
unshaped	unsnagged	unsquandered	unsuccessful
unshapely	unsober	unquared	unsuccessfully
unshared	unsoftened	unstack	unsufferable
unsharpened	unsoiled	unstained	unsuggestive
unshaved	unsold	unstalked	unsuited
unshaven	unsoldierly	unstamped	unsullied
unshelled	unsolicited	unstandardized	unsunk
unsheltered	unsolicitous	unstarched	unsupervised
unshielded	unsolid	unstarred	unsupportable
unshod	unsolidified	unstated	unsupported
unshorn	unsolvable	unstatesmanlike	unsuppressed
unshortened	unsolved	unsteadfast	unsure
unshrinkable	unsoothed	unstemmed	unsurmountable
unshrinking	unsorted	unsterilized	unsurpassable
unshrunk	unsought	unstigmatized	unsurpassed
unshuffled	unsounded	unstinted	unsurprised
unshut	unsoured	unstinting	unsusceptible
unshuttered	unsowed	unstitched	unsuspecting
unsifted	unsown	unstocked	unsuspicious
unsighted	unspecialized	unstoppable	unsustainable
unsigned	unspecific	unstrained	unsustained
unsilenced	unspecified	unstrategic	unswayed
unsimilar	unspectacular	unstratified	unsweetened
unsimplified	unspeculative	unstressed	unswept

کلید تلفظ: at, âte, câr; ten, ěve; is, ĩce; gō, hōrn, look, tōol; oil, out; up, fūr; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " " as in "Latin" (lat 'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh 'ər); thin, the; "ŋ" as in "ring" (riŋ)

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها برابر است با معنی واژه (که در محل خود آمده است) بعلاوه‌ی: un-

unswerving	unthoughtful	untypical	unwavering
unswervingly	unthought-of	unusable	unwaxed
unswollen	unthrifty	unutilizable	unweakened
unsymmetrical	unticketed	unutilized	unweaned
unsymmetry	untillable	unuttered	unwearable
unsympathetic	untilled	unvaccinated	unweary
unsympathetically	untinged	unvacillating	unweathered
unsympathizing	untipped	unvalued	unweave
unsystematic	untired	unvanquished	unwed
unsystematically	untiring	unvaried	unwedded
unsystematized	untorn	unvarying	unweeded
untabulated	untouched	unventilated	unweighed
untack	untraceable	unverifiable	unwelcome
untactful	untraced	unverified	unwelded
untagged	untraditional	unversed	unwhipped
untainted	untrained	unvested	unwilled
unfabled	untrammeled	unvexed	unwinking
untalkative	untransferable	unvindicated	unwished
untalked-of	untranslatable	unviolated	unwithering
untamable	untranslated	unvisited	unwitnessed
untamed	untransmitted	unvocal	unwomanly
untanned	untransported	unvocalized	unwon
untapped	untransposed	unvulcanized	unwooded
untarnished	untrapped	unwakened	unwooded
untasted	untraversed	unwalled	unworkability
untaxed	untreated	unwaning	unworkable
unteachable	untrimmed	unwanted	unworked
untechnical	untrod	unwarlike	unworkmanlike
untempered	untroubled	unwarmed	unworn
untenanted	untrustful	unwarned	unworried
untended	untrustworthy	unwarped	unworshiped
unterrified	untufted	unwarrantable	unwounded
untested	untunable	unwarranted	unwoven
unthanked	untuned	unwashed	unwrinkle
unthatched	untuneful	unwasted	unyielding
unthawed	unturnd	unwatched	unyouthful
untheatrical	untwilled	unwatered	unzoned

un.ac.cus.tomed (-kus'təmd) adj.

۱- فاقد عادت (به چیزی)، ناآشنا (به)

the orphans were unaccustomed to such kindness

آن اطفال یتیم به چنین مهربانی‌هایی عادت نداشتند.

۲- عجیب، غیر عادی، ناروال

unaccustomed actions

اعمال غیر عادی

u|na cor|da (ʊnə'nə kɔr'də)

(دستور به نوازنده‌ی پیانو) با فشار بر جا پایی

un.ad.vised (un'əd vīzd') adj.

۱- بدون مشورت، بی کنکاش، بدون شور و

غور ۲- نسنجیده، نامعقول، بی فکرانه

۳- شتاب‌آمیز، بی‌مقدمه

un'ad.vis'edly (-vīz'id lē) adv.

un'ad.vis'ed.ness, n.

un.af.fect|ed (-ə fek'tid) adj.

۱- دگرگون نشده، بی تغییر، نادگرساز

۲- تحت تأثیر قرار نگرفته ۳- بی شائبه،

بی‌شیله‌پیله، ساده دل، صاف و صادق،

بی‌پیرایه، بی‌تکلف

un'af.fect'edly, adv.

un'af.fect'ed.ness, n.

un-A|mer|i|can (un'ə mer'ə kən)

adj.

۱- غیر امریکایی، ناوابسته به امریکا ۲- (به)

ویژه در دهه‌ی ۱۹۵۰) ضد امریکایی

un-American activities فعالیت‌های ضد امریکایی

un'-Amer'icanism, n.

U|na.mu|no (ʊnə'nə mʊnə'nō),

Miguel de (mē gel' the) 1864-1936

میگل دو اونومونو (نویسنده و فیلسوف

اسپانیایی)

u|nan|i.mous (yʊnə'nən'ə məs) adj.

۱- به اتفاق آرا

a unanimous vote

رای به اتفاق آرا

۲- متفق‌القول، هم داستان، هم رأی، هم عقیده،

یکدل و یک زبان

people were unanimous in his praise

مردم در تعریف از او همدستان بودند.

una.nim.ity (yʊnə'nən'ə tē) n.

unan'iously, adv.

un.an.swered (un an' sərd) adj.

بی پاسخ، بلا جواب

un.ap.proach.a|ble

(un'ə prōch'ə bəl) adj.

۱- کناره‌گیر، دیرجوش ۲- بدبرخورد، بدقلق،

خشک ۳- بی رقیب، بی تا، بی همتا، بی مانند

un'approch'ability or

un'ap.proach'able.ness, n.

un'ap.proach'ably, adv.

un.ap.pro.pri.at|ed

(-prō'prē at'id) adj.

تخصیص داده نشده، داده نشده، اعطا نشده،

تملک نشده

un.ap.t (un apt') adj.

۱- نامناسب، ناجور ۲- نامتمایل، غیر متحمل

۳- (در آموختن و غیره) کند ذهن، دیر آمو، کم

هوش، کودن

un.ap.t'ly, adv.

un.ap.t'ness, n.

un.arm (-ärm') vt.

disarm ←

un.armed (-ärmd') adj.

۱- غیر مسلح، بی سلاح، بی ساز و برگ

۲- (گیاه) بی خار، بی تیغ ۳- (جانور) بی چنگال،

فاقد وسیله‌ی دفاع یا حمله

un.asked (-askt') adj.

۱- دعوت نشده، ناخوانده ۲- تقاضا نشده،

درخواست نشده، ناخواسته، نطلبیده

unasked advice is offensive

پند ناخواسته زننده است.

un.as.sail.a|ble (un'ə sāl'ə bəl)

adj.

۱- غیر قابل حمله، تک ناپذیر، یورش ناپذیر،

ایمن ۲- غیر قابل انکار، انکار ناپذیر،

آرندان ناپذیر

her reputation is unassailable

شهرت او حرف ندارد (قابل تردید نیست)

un'as.sail'able.ness or

un'as.sail'abil'ity, n.

un'as.sail'ably, adv.

un.as.sum.ing (-ə sʊm'ɪŋ) adj.

بی تکلف، نامغرور، بی ادعا، فروتن، افتاده

un'as.sum'ingly, adv.

un'as.sum'ing.ness, n.

un.at.tached (-ə tʌtʃt) adj.

۱- باز، بسته نشده، گیر انداخته نشده، چفت یا

زنجر نشده، غیر متصل ۲- ناوابسته، مستقل،

نا سر سپرده ۳- نامزد نشده، ازدواج نکرده،

مجرد ۴- (حقوق - ملک) گرو گرفته نشده

un.at.tend|ed (-ə ten'dɪd) adj.

۱- بی همراه، فاقد مشایع یا ملازم، تنها

۲- مورد بی توجهی یا بی اعتنائی ۳- بی مراقب

u|nau (yʊn nɔ') n.

- Choloepus hoffmanni (جانورشناس) یونو

بومی امریکای جنوبی)

un.a|vail.ing (un'ə vāl'ɪŋ) adj.

بیهوده، بی فایده، به درد نخور، بی نتیجه

un'avail'ingly, adv.

un.a|void.a|ble (-ə void'ə bəl) adj.

۱- غیر قابل احترام، اجتناب ناپذیر، حذر

نکردنی، دوری نکردنی

unavoidable mistakes

خطاهای احترام ناپذیر

۲- فسخ نکردنی، منسوخ نشدنی

un'avoid'able.ness, n.

un'avoid'ably, adv.

un.a|ware (-ə wer') adj., adv.

۱- ناآگاه، بی خبر، بی اطلاع، غافل

unaware of danger

بی خبر از خطر

I was unaware of his presence

از حضور او اطلاع نداشتم

unawares ← ۳- بی دقت ۲- (نادر) ناهشیار، بی دقت

un'aware'ness, n.

un.awares (-ə werz') adv.

۱- غیر عمدی، ناخودآگاهانه، بی توجه،

بی اطلاع ۲- غافل، ناآگاه ۳- ناگهانی، غفلتاً،

ناگاه ۴- یواشکی

● catch unawares

غافلگیر کردن

un.backed (un bakt) adj.

۱- (اسب) رام نشده، نارام، زین ناپذیر ۲- (به

ویژه از نظر مالی) بی پشتیبان، بی ضامن،

بی تضمین ۳- بی پشتی، بی پشتیبند، بی اتکا،

بی حامی

un.bal.ance (-bal'əns) vt. -anced,

-anc.ing n.

۱- نامتعادل کردن، ناهمسنگ، نامتوازن کردن،

۲- (به ویژه مغز و فکر) مختل کردن، خراب

کردن، آشفتگی ۳- عدم تعادل، ناهمسنگی،

عدم توازن

un.bal.anced (-bal'ənst) adj.

۱- نامتعادل، ناهمسنگ، نابرابر ۲- (حساب یا

اعتبار و غیره) دارای کمبود، نامتوازن ۳- (از

نظر فکری یا روانی) مختل، خل، بی ثبات،

هردمبیل، دچار اختلال مشاعر

un.bal.last|ed (-bal'əst id) adj.

بی ثبات، (کشتی) فاقد وزنه‌ی تعادل

un.bar (-bär') vt. -barred',

-bar'ring

۱- رهگشایی کردن، سد راه را بر طرف کردن،

چفت در را باز کردن، قفل را باز کردن، گشودن

۲- جلوگیری نکردن

un.bat|ed (-bāt id) adj.

۱- (قدیمی) ناکاسته، فروکش نشده، ناآرام

۲- (مهجور) کُند نشده، تیز، برآن

an unbated lance

نیزه‌ی تیز

un.bear.able (-ber'ə bəl) adj.

۱- غیر قابل تحمل، تاب نیاوردنی

۲- طاقت فرسا

un.bear'able.ness, n.

un.bear'ably, adv.

un.beat.a|ble (-bēt'ə bəl) adj.

شکست نخوردنی، شکست ندادنی، مغلوب

نشدنی، شکست ناپذیر

un.beat|en (-bēt' n) adj.

۱- ناکوفته، چکش کاری نشده، به عمل نیامده

۲- نامکشوف، ناگشوده ۳- شکست نخورده،

نباخته، بدون باخت

un.be.com.ing (un' bē kum' iŋ) adj.

۱- نامناسب، ناشایست، قبیح ۲- نازیبنده، دور از شأن

behavior unbecoming a lady

رفتاری که در شأن یک بانو نیست

un'be.com'ingly, adv.

un.be.known (-bē nōn') adj.

(معمولاً با: to) نادانسته، ناآگاه، بدون اطلاع

unbeknown to his father he sold the car

اتومبیل را بدون اطلاع پدرش فروخت.

un.be.lief (-bə lēf') n.

بی‌ایمانی، ناپاوری، بی‌اعتقادی

un.be.liev.a|ble (-bə lēv' ə bəl) adj.

۱- باور نکردنی، غیر قابل باور

an unbelievable story یک داستان باور نکردنی

۲- شگفت‌انگیز، اعجاب‌آور، شگرف

the painter's unbelievable skill

مهارت شگفت‌انگیز آن نقاش

un'be.liev'ably, adv.

un.be.liever (-bə lē'vər) n.

۱- بی‌ایمان، لامذهب، بی‌دین ۲- دیر باور،

شکاک، شکدار

un.be.liev.ing (-bə lē'vɪŋ) adj.

شک‌دار، بی‌اطمینان، شکاک، ناپاور، بی‌ایمان

un'be.liev'ingly, adv.

un.bend (un bend') vt., vi. **-bent'** or **-bend'|ed**, **-bend'ing**

۱- (چیز خمیده یا کج شده را) راست کردن، صاف کردن

to bend and unbend the knee

زانو را خم و راست کردن

۲- (فکر یا اعصاب) استراحت دادن یا کردن،

واهلیدن، وا کشیدن، آسودوار کردن یا شدن، آسودن

a dinner party where everyone unbends and has a good time

مهمانی شام که در آن همه می‌آسایند و خوش هستند

۳- (بادبان و غیره) گستردن، (ازدکل) باز کردن

۴- (طناب) شل کردن، (گره طناب را) گشودن

un.bend.ing (-ben' diŋ) adj., n.

۱- خم نشدنی، خمش ناپذیر، غیر قابل انعطاف

۲- سفت، سخت، شق ۳- مصمم ۴- سختگیر،

بی‌رحم ۵- استراحت، آسودگی

un.bend'ing ly, adv.

un.bi.ased or **un.bi.assed**

(-bī'æst) adj.

۱- بی‌غرض، بی‌نظر، بی‌طرف ۲- بی‌غرضانه،

ناسوگیرانه، بی‌طرفانه، منصفانه

an unbiassed judgement داوری بی‌غرضانه

un.bid.den (-bid' n) adj.

ناخواسته، ناخوانده، طلب نشده، درخواست

نشده، دعوت نشده، ناطلبیده

a servant must not enter the bedroom

unbidden

نوکر نباید بدون اینکه او را صدا زده باشند وارد اتاق خواب شود.

un.bind (-bind') vt. **-bound'**, **-bind'ing**

۱- (هر چیز بسته یا گره خورده را) باز کردن،

گشودن، شل کردن، واگسستن

to unbind the ropes around a prisoner's arms

and legs طناب‌های دور دست و پای زندانی را باز کردن

۲- رها کردن، آزاد کردن، رهایی بخشیدن

۳- گره‌کشایی کردن، مشکل‌کشایی کردن

un.bit.ted (-bit' id) adj.

۱- (اسب و غیره) بی‌مهار، بدون دهانه

۲- افسار گسیخته، خودسر، لگام گسیخته

un.blessed or **un.blest** (-blest')

adj.

۱- مغفرت نشده، رحمت نشده، تبرک نشده،

برکت داده نشده، بی‌برکت

the communion bread remained unblessed

نان عشای ربانی هنوز تبرک نشده بود.

۲- نامیمون، نافرخته، ناسعید ۳- ملعون،

لعنتی، مورد تعن و لعن ۴- بدبخت، بی‌نوا،

بیچاره

un.block (-blāk') vt.

گرفتگی چیزی را بر طرف کردن، (لوله و غیره

(را) باز کردن، گشودن
to unblock a pipe لوله‌ی گرفته را باز کردن

un.blood|ed (-blud' id) adj.

۱- (اسب و سگ و غیره) غیر اصیل، بد تبار

۲- خارج از جرگه‌ی خواص، غیر خودی

un.blush.ing (-blush' in) adj.

۱- (از شرم) سرخ نشده ۲- بی شرم، پر رو، گستاخ

un.blush'ingly, adv.

un.bod.ied (-bäd' ēd) adj.

بی جسم، بی تن، غیر جسمانی، روحانی، بی شکل، غیر ملموس

un.bolt (-bölt') vt., vi.

(چفت در را) باز کردن، گشودن

un.bolt|ed¹ (-id) adj.

(چفت در) باز، گشوده

un.bolt|ed² (-id) adj.

(آرد) سرند نشده، سبوس دار

un.bon.net (-bän' it) vt., vi.

۱- کلاه را از سر برداشتن، بی کلاه کردن یا

شدن ۲- بی پوشش کردن، آشکار کردن

un.bon'neted, adj.

un.born (-börn') adj.

۱- متولد نشده، نازاده، هنوز در شکم مادر
my message to the generations yet unborn

پیام من به نسل‌هایی که هنوز زاده نشده‌اند

۲- در آینده، آمدنی، آینده

un.bos|om (-booz' əm) vt., vi.

دق دل را خالی کردن، درد دل کردن، راز دل را

در میان گذاشتن، آشکار کردن، فاش کردن

● unbosom oneself

اسرار درونی خود را گفتن، درد دل کردن، فاش کردن

un.bound (-bound') vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unbind ۲- رها،

(از قید و بند و غیره) آزاد، رها شده، ره‌انیده

۳- (شیمی) ناهمبسته، مجرد، آزاد، واگسسته

unbound electrons الکترون‌های آزاد

un.bound|ed (-boun' did) adj.

۱- بی حد و حصر، بی مرز، بی کران، نامحدود،

لایتناهی، بی پایان ۲- لگام گسیخته، مهار نشده

un.bowed (-hould') adj.

۱- خم نشده، کج نشده، ناخمیده، راست، شق

the difficulties of life left the old man unbowed

مصائب زندگی کمر او را خم نکرد.

۲- کله شق، تسلیم نشده، سرکش، غیرمنکوب

un.brace (-bräs') vt. **-braced'**,

-brac'ing

۱- (بند و پشتبند و حائل و غیره‌ی چیزی را)

برداشتن، بی پشتبند کردن، بندگشایی کردن

۲- شل کردن، ول کردن ۳- ضعیف کردن،

بی‌پناه کردن، ناتوان کردن

un.bred (-bred') adj.

(قدیمی) ۱- نااهل، بی ادب، بی فرهنگ، بی تربیت

۲- ناآموخته، تحصیل نکرده ۳- (کره اسب و

غیره) رام نشده، تربیت نشده

un.bri.dle (-brīd' l) vt. **-dled**,

-dling

۱- (دهانه و لگام اسب را) برداشتن، ول کردن

۲- لگام گسیخته کردن، خودسر کردن

۳- بی تکلف حرف زدن، فاش گویی کردن، رُک

گفتن

un.bri.dled (-brīd' l) adj.

۱- (اسب و غیره) بی لگام، بی دهانه، بی افسار

۲- خودسر (انه)، (حرف) بی تکلف، رک و

راست، ول، لجام گسیخته

an unbridled tongue will cause the perdition of

a young head زبان سر سبز می‌دهد بر باد

un.bro.ken (-brō' kən) adj.

۱- نشکسته ۲- سالم، کامل، بی عیب ۳- (اسب

و غیره) رام نشده، سرکش ۴- لاینقطع، قطع

نشده، بی مکث، بی وقفه، یکسر، بی ایست،

مداوم، مسلسل‌وار

an unbroken speech that lasted two hours

سخنرانی بی وقفه‌ای که دو ساعت طول کشید

۵- مرتب، منظم، بهم نخورده، دست نخورده

۶- (زمین) شخم نشده، بیل زده نشده

۷- بی‌همتا، بی‌تا ۸- همیشه برنده، شکست

نخورده

un.buck|le (-buk' əl) vt. **-led**,

-ling

(بند یا گیره‌ی کمر بند و غیره را)

باز کردن، رها کردن

un.build (-bild´) vt. **-built´**,
-build´ing

(عمارت و غیره) خراب کردن، و ساختن
un.built (-bilt´) adj.

هنوز ساخته نشده، نساخته

un.bur.den (-burd´n) vt.

۱- (از زیر بار) رها کردن، باری را از دوش برداشتن، سبکبار کردن ۲- (با اقرار به گناه یا گفتن راز دل و غیره) بار خود را سبک کردن، (وجدان خود را) آرام کردن، درد دل کردن
before he was executed, he unburdened himself to a priest

پیش از اینکه اعدام بشود نزدیک کشیش درد دل کرد.

un.but.ton (-but´n) vt., vi.

دکمه‌ی چیزی را باز کردن، (شلوار یا جامه‌ی دکمه‌دار را) از تن درآوردن

un.but.toned (-but´nd) adj.

۱- دکمه باز، با دکمه‌های گشوده ۲- غیر-رسمی، خودمانی، بی تکلف

un|called-for (un kôld´fôr´) adj.

۱- نالازم، غیر ضروری ۲- بیجا، بی مورد، توجیه نکردنی

un.can|ny (un kan´ē) adj.

۱- عجیب و غریب، غیرعادی، ناروال، فوق‌العاده، اَبَر روال

that politician's uncanny ability to anticipate future trends

قدرت فوق‌العاده‌ی آن سیاستمدار در پیش‌بینی گرایش‌های آینده
۲- اسرارآمیز، مرموز، (پهلوی) رازیک، رازگون

I had an uncanny feeling that someone was watching me

احساس مرموزی به من دست داده بود که کسی دارد مرا می‌پاید.

un.can´nily, adv.

un.can´ni.ness, n.

un.cap (-kap´) vt. **-capped´**,
-cap´ping

۱- کلاه خود (یا کسی) را برداشتن

۲- در (یا سر بطری و غیره) را برداشتن

un.cared-for (un kerd´fôr´) adj.

مورد بی توجهی (قرار گرفته)، به حال خود رها شده، مراقبت نشده

un.caused (-kôzd´) adj.

بی علت، غیر معلول، بی سبب

un.cer.e|mo.nious

(un´ser ə mō´nē əs) adj.

۱- بی تشریفات، غیر رسمی، خودمانی، بی تکلف، ساده، بی تعارف، بی رودربایستی
۲- (پاسخ یا سخن) کوتاه و گستاخانه، بی نزاکت، بی ادبانه، رک و زننده

un´cer.emoniously, adv.

un´cer.emo´ni.ous.ness, n.

un.cer.tain (un sɜrt´n) adj.

۱- محتمل، احتمالی، غیر حتمی، غیر محقق، غیرقطعی، غیر محرز، نامعلوم، نامعین، نامشخص

a young man of uncertain income

مردی جوان با درآمد نامشخص

۲- مبهم، ناآشکار ۳- غیر قابل اطمینان، غیر قابل اتکاء

a rifle with a rather uncertain trigger

تفنگی با ماشه‌ی غیر قابل اطمینان

an uncertain friend

دوست غیر قابل اتکاء

۴- بی ثبات، متزلزل، ناپا برجا، متغیر، نامطمئن

uncertain health

سلامتی متزلزل

at that time, Hassan was leading a rather uncertain existence

در آن هنگام حسن زندگی نسبتاً بی‌ثباتی را می‌گذراند.

۵- مردد، سرگشته، دو دل، شک دار

Pari touched the flowers with uncertain fingers

پری با حالت تردیدآمیز گل‌ها را با انگشت لمس کرد.

I was uncertain whether to go or not

نمی‌دانستم آیا بروم یا نه.

● in no uncertain terms

رک و راست، بی شیله پیله، با صراحت کامل

un.cer´tainly, adv.

un.cer'tain.ness, n.

un.cer.tain|ty (-tē) n., pl. -ties

- ۱- شک، تردید، دودلی، سرگشتگی، شبهه
 ۲- بلاتکلیفی، عدم قطعیت، غیر محرز بودن، محقق نبودن

the uncertainty about the date of Ferdowsi's birth
 محرز نبودن تاریخ تولد فردوسی

- ۳- نا پابرجایی، ناپایداری، بی ثباتی، تزلزل، عدم ثبات

the uncertainties of the postwar years

عدم ثبات در سال‌های پس از جنگ

- ۴- احتمال، اتفاق، شواهی ۵- هر چیز نامعلوم یا غیر محقق

uncertainty principle

(مکانیک - کوانتوم) اصل عدم قطعیت

un.chanc|y (un chan'sē) adj.

(اسکاتلند) ۱- خطرناک ۲- بد یمن، بد اختر

un.charged (-chärjd') adj.

- ۱- (حقوق) رسماً مورد اتهام قرار نگرفته، متهم نشده ۲- (باطری و غیره) شارژ نشده، پُر نشده

un.char|i.table (-char'ə tə bəl) adj.

- ۱- سختگیر، بی مروت، بی رحم، بی گذشت، بی اغماض ۲- خسیس

unchar'i.table.ness, n.

un.char'i.tably, adv.

un.chart|ed (-chärt'id) adj.

- ۱- روی نقشه مشخص نشده ۲- ناشناخته، نامکشوف، نامعلوم

un.chris.tian (-kris'chən) adj.

- ۱- غیر مسیحی، غیر ترسا ۲- مخالف اصول مسیحیت ۳- (عامیانه) شنیع، وحشتناک، بسیار بد ۴- دوران جوانمردی

un.church (-chərçh') vt.

- ۱- از عضویت کلیسا محروم کردن ۲- کلیسا و اعضای آن را از حقوق مذهبی خود محروم کردن

un.churched (-chərçht') adj.

- ۱- ناوابسته به کلیسا، کلیسا نرو ۲- (به ویژه کشیش) بی کلیسا

un.ci|al (un'shē əl) adj., n.

- ۱- حرف بزرگ (که در متون یونانی و لاتین از

caveal ۳۰۰ تا ۹۰۰ میلادی

empior به کار می‌رفت)

۲- دست نوشته‌ی

قدیمی (به این

LATIN UNCIALS حروف) ۳- یک دوازدهمی

un.ci.form (un'si fōrm') adj., n.

- ۱- قلاب شکل، قلاب مانند، قلابی، چنگکی
 ۲- (کالبدشناسی) استخوان قلاب‌سان، زائده‌ی قلاب‌سان

un.ci.na.ri|a.sis

(un'si'nə rī'ə sis) n.

hookworm disease ←

un.ci.nate (un'si nit) adj.

قلاب‌سان، سرکج، خمیده

un.cir.cum.cised

(un'sər'kəm sīzd') adj.

ختنه نشده

un.cir.cum.ci.sion

(un'sər'kəm sīzh'ən) n.

ختنه نشدگی، غیر مختونی

un.civ|il (un sīv'əl) adj.

- ۱- نامتمدن، وحشی، بربری ۲- بی‌تربیت، بدبخت، بدبخت، بی ادب

un.civ'illy, adv.

un.civ|i.lized (-siv'əl īzd') adj.

- ۱- نامتمدن، وحشی، بربری ۲- جاهل، ناروشن‌فکر ۳- دوران تمدن، وحشیانه

un.clad (-klad') vt., adj.

- ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unclad
 ۲- عریان، برهنه، لخت

un.clasp (-klasp') vt., vi.

- ۱- گیره (یا سنجاق و غیره) را باز کردن، رها کردن یا شدن ۲- (پس از در دست یا در بغل گرفتن چیزی یا کسی) ول کردن، رها کردن
 he clasped my wrist hard and then unclasped it
 مح دستم را محکم گرفت و سپس آن را رها کرد.

un.clas.si.fied (-klas'i fid') adj.

- ۱- مرتب نشده، رده‌بندی نشده، طبقه‌بندی نشده ۲- غیر محرمانه، غیر سری

un.cle (un'kəl) n.

- ۱- عمو ۲- دایی ۳- شوهر خاله ۴- شوهر عمه

۵- (قدیمی) ← pawnbroker ۶- (عامیانه - برای صدا زدن شخص سالخورده) عموا، عموجان!، بابا!

● say (or cry) uncle تسلیم شدن، لنگ انداختن
un.clean (un klēn´) adj.

۱- ناپاک، کثیف، ناسترده، پلید، شوخگن
۲- نجس ۳- هرزه

un.clean´ness, n.

un.clean|ly¹ (-klen´lē) adj.

ناپاک، کثیف، پلید، شوخگن

un.clean´li.ness, n.

un.clean|ly² (-klēn´lē) adv.

ناپاکانه، به طور کثیف

un.clench (-klench´) vt., vi.

(در مورد چیز گاز گرفته شده یا گیرانداخته یا محکم گرفته) باز کردن، رها کردن، ول کردن، از هم گشودن

he clenched and then unclenched his fists

او مشت‌های خود را گره کرد و سپس از هم گشود.

* **Uncle Sam**

(امریکا- عامیانه) دولت آمریکا، امریکا (معمولاً به شکل مرد لاغر و بلند و ملبس به پرچم امریکا)

* **Uncle Tom**

(امریکا- عامیانه) سیاهپوست مطیع، چاکر سفیدپوستان

Uncle Tom´ism

un.cloak (un klōk´) vt., vi.

۱- شنل یا ردا را برداشتن، بی روپوش کردن
۲- آشکار کردن، بر ملا کردن

un.close (-klōz´) vt., vi. **-closed´**, **-clos´ing**

۱- باز کردن، گشودن ۲- آشکار کردن، بر ملا کردن

un.clothe (-klōth´) vt. **-clothed´** or **-clad´**, **-cloth´ing**

۱- لخت شدن، رخت کندن، لباس در آوردن
۲- خلع کردن

un|co (un´kō) adj., adv., n., pl.

-COS

(اسکاتلند) ۱- ناشناخته، بیگانه، عجیب و غریب ۲- مرموز، ترس آور ۳- آدم یا چیز عجیب و غریب ۴- شگرف ۵- (جمع) خبر (اخبار) ۶- قابل توجه، چشمگیر ۷- بسیار خیلی

un.coil (un koil´) vt., vi.

(از حالت پیچیدگی یا تابیدگی در آوردن) واپیچاندن، غیر حلقوی کردن یا شدن، (مار) از حالت چنبره‌زدگی درآمدن

un.com.fort.a|ble (-kum´fərtəbəl) adj.

۱- ناراحت، ناآسوده، معذب، بی آسایش

I can't sleep in this uncomfortable bed

نمی‌توانم توی این تخت‌خواب ناراحت بخوابم.

the teacher's words made Reza very uncomfortable
حرف‌های معلم رضا را بسیار ناراحت کرد.
۲- ناراحت کنند، معذب کننده

un.com´fort.able.ness, n.

un.com´fort.ably, adv.

un.com.mer.cial (un´kəməʃhəl) adj.

۱- ناوابسته به بازرگانی و داد و ستد مالی، غیر تجاری ۲- ناهماهنگ با اصول بازرگانی ۳- ناسودآور، ضرردار، ضررآور

un.com.mit.ted (-kəmit´id) adj.

۱- مرتکب نشده، (جنایت و غیره) انجام نشده، وقوع نیافته ۲- غیر متعهد، ناپایبند
countries that are uncommitted to the principles of democracy

کشورهایی که به اصول دموکراسی پایبند نیستند

۳- بی طرف، سو نگرفته ۴- غیر زندانی، به زندان تحویل داده نشده ۵- به بیمارستان روانی تحویل داده نشده، غیر بستری در بیمارستان روانی

un.com.mon (un kām´ən) adj.

نادر، کمیاب، غیر عادی، ناروال، استثنایی،

نامتعارف، فوق العاده، اَبَر روال

Mashallah-Khan's uncommon courage

شجاعت فوق العاده‌ی ماشاءالله خان

it is uncommon for these flowers to bloom this early

شکفتن به این زودی برای این گل‌ها غیر عادی است.

un.com'monly, adv.

un.com'mon.ness, n.

un.com.mu.ni.ca.tive

(un'kə my'ðɒn' i kət' iv, -i kə tiv) adj.

بی‌گفتار، کم حرف، تودار، ساکت، محافظه‌کار

un'com.mu'ni.ca'tively, adv.

un'com.mu'ni.ca'tive.ness, n.

un.com.pro.mis.ing

(un kəm'prə mī'ziŋ) adj.

مصمم، انعطاف‌ناپذیر، سازش‌ناپذیر، آشتی-

ناپذیر، آشتی نکردنی، بی‌گذشت، نستوه

un.con.cern (un'kən sɜrn') n.

۱- بی توجهی، بی تفاوتی، عدم علاقه، عدم

دلبستگی ۲- لاقیدی، بی خیالی، نگران نبودن

un.con.cerned (-kən sɜrnd') adj.

۱- بی توجه، بی تفاوت، بی علاقه، نادلبسته

۲- ناسانگرن، بدون دلوپسی، خونسرد

۳- نامربوط، ناوابسته

un'con.cern'edly (-sɜr'nid lē) adv.

un'con.cern'ed.ness, n.

un.con.di.tion|al (-kən dish'on əl)

adj.

بی قید و شرط، مطلق، بی چون و چرا،

نامشروط، ناسامه

the Allies demanded Germany's unconditional

surrender. متفقین خواهان تسلیم بی قید و شرط آلمان شدند.

un'con.di'tion.ally, adv.

un.con.di.tioned (-kən dish'on d)

adj.

۱- unconditional ۲- (روان شناسی)

غیرشرطی، ناسامه‌ای

an unconditioned reflex بازتاب (انعکاس) غیر شرطی

un.con.form.a|ble

(-kən fɔrm' ə bəl) adj.

۱- غیر قابل هماهنگ سازی، ناهمچور،

ناهمسان، ناسازگار ۲- (زمین شناسی) دگر

شیب، ناپیوسته

un'con.form'ably, adv.

un.con.form.i|ty (-kən fɔrm' ə tē)

n., pl. -|ties

۱- ناهمچوری، ناهماهنگی، ناهمسازی،

ناسازگاری ۲- (زمین شناسی) دگر شیبی،

ناپیوستگی

un.con.nect|ed (-kə nekt'id) adj.

۱- جدا، نامتصل، وصل نشده، ناهم‌بند،

ناهمبسته، نامرتبط ۲- نامربوط، جفتگ، بی سر

و ته، نامنسجم

un.con.scion.a|ble

(un kən'shən ə bəl) adj.

۱- بی وجدان ۲- با بی وجدانی، بیرحمانه

۳- مفرط، شدید، افراط آمیز ۴- غیر عادلانه،

غیرمنصفانه، نامعقول

unconscionable demands

درخواست‌های نامعقول

un.con'scion.ably, adv.

un.con.scious (-kən'shəs) adj.

۱- بیهوش، غش کرده، بیهش

the patient became unconscious

بیمار از هوش رفت.

unconscious from a blow to the head

بیهوش در اثر ضربه به سر

۲- ناآگاه، بی اطلاع، بی خبر

he was unconscious of his mistake

از اشتباه خودش بی خبر بود.

۳- ناخودآگاه، نابهشیار

an unconscious habit

عادت ناخودآگاه

unconscious conflict

تعارض ناخودآگاه

۴- ناخودآگاهانه، ندانسته، نابهشیارانه،

ناآگاهانه، غیر عمدی

● the unconscious

(روانکاوی) ضمیر ناخودآگاه، ضمیر ناآگاه

un.con'sciously, adv.

un.con'scious.ness, n.

un.con.sid.ered (un'kən sid'ərd)

adj.

۱- به حساب در نیامده، منظور نشده، ناقابل

۲- نسنجیده، حساب نشده، بی تعقل

a hasty unconsidered remark

حرف شتاب‌آمیز و نسنجیده

un.con.sti.tu.tion|al

(-kän stə tʊʊʃən əl) adj.

مخالف (یا مغایر) قانون اساسی، خلاف
مشروطیت

censorship of the press is unconstitutional

سانسور جرائد مغایر قانون اساسی است

un'con.sti.tu'tion.al'ity

(-shə nal'ə tē) n.

un'con.sti.tu'tion.ally, adv.

un.con.ven.tion|al

(un'kən ven'shən əl) adj.

غیر معمول، غیر سنتی، نامرسوم، بر خلاف
رسوم، نامأنوس

it is unconventional to wear red in funeral
ceremonies

پوشیدن لباس قرمز در مراسم سوگواری مرسوم نیست

un'con.ven'tion.al'ity

(-shə nal'ə tē) n.

un'con.ven'tion.ally, adv.

un.cork (un kɔrk') vt.

۱- (چوب پنبه‌ی) سر بطری را در آوردن
۲- (عامیانه) ابراز کردن، بیرون دادن

un.count|ed (-kount'id) adj.

۱- ناشمرده، شمرده نشده ۲- بی شمار،
فراوان، ناشمردنی

un.cou.ple (-kup'əl) vt., vi. **-pled,**
-pling

۱- (سک‌های سورت‌مه و غیره را که دو تا دو تا
به هم بسته شده‌اند) باز کردن ۲- (هر چیز جفت
شده را) جدا کردن، تاق کردن، ناچفت کردن،
رها کردن ۳- شل شدن، از هم جدا شدن، تک
شدن، از هم باز شدن

un.couth (-kʊʊth') adj.

۱- بدقواره، زشت، دست و پا چلفتی، ناهنجار
۲- بی فرهنگ، بی معرفت، بی کمال، زمخت،
بی‌ادب ۳- (قدیمی) ناشناخته، ناآشنا، بیگانه

عجیب و غریب

un.couth'ly, adv.

un.couth'ness, n.

un.cov.e|nant.ed (-kuv'ə nənt id)
adj.

۱- بدون عهدنامه، بی بیعت، بی تعهد
۲- غیرمتعهد، ناملزم

un.cov|er (-kuv'ər) vt., vi.

۱- آشکار کردن، بر ملا کردن، افشا کردن،
پرده‌برداری کردن

to uncover the secrets of nature

از اسرار طبیعت پرده‌برداشتن

۲- روپوش یا پوشش چیزی را برداشتن
۳- عریان کردن ۴- (به نشان احترام و غیره)

کلاه از سر بر داشتن، سر را برهنه کردن

un.cov.ered (-kuv'ərd) adj.

۱- بی کلاه، سر برهنه ۲- بی پوشش، بی حفاظ،
بی سقف ۳- بی بیمه، بی تضمین

un.cre.at|ed (un'krē āt'id) adj.

۱- هنوز خلق نشده، ناآفریده، ناموجود
۲- (الهیات) ازلی، ابدی، غیر مخلوق

un.crit|i.cal (un krit' i kəl) adj.

۱- ناسنجش‌گر، بدون دید انتقادی، فاقد
ارزیابی هنری، نسنجیده

an uncritical reader

خواننده‌ای که دید انتقادی ندارد

۲- ناسنجش‌گرانه

an uncritical acceptance of radical ideas

پذیرش نسنجیده‌ی عقاید افراط‌آمیز

un.crit'ically, adv.

un.cross (un krɔs') vt.

از خمیدگی در آوردن، راست کردن
cross and then uncross one's legs

پاهای خود را روی هم قرار دادن و سپس صاف کردن

un.crowned (-kround') adj.

۱- تاجگذاری نکرده یا نشده، (پادشاه) غیر
رسمی ۲- بی تاج و تخت، (رهبر) بدون عنوان
سلطنتی

unc.tion (ʊŋkʹshən) n.

۱- (به ویژه درمان پزشکی و مراسم مذهبی)
تدهین، روغن مالی ۲- روغن (مالیدنی)، مرهم
۳- مُسکن، آرامبخش، دردکش ۴- (به ویژه
موعظه و نطق) تظاهر، تصنع، وانمودسازی،
عوام فریبی، ریا

unc.tu.ous (ʊŋkʹchʊʊ əs) adj.

۱- (مانند روغن یا مرهم) چرب، روغنی، لیز
۲- (خاک) نرم و بارور ۳- شکل پذیر، قابل
قالبگیری ۴- (موعظه و غیره) متظاهرانه،
ریاکارانه، ناصادقانه

uncʹtu.osʹity (-əsʹə tē) or

uncʹtu.ous.ness, n.

uncʹtu.ously, adv.

un.curl (un kərɪʹ) vt.

(مو یا هر چیز مجعد را) صاف کردن، بی فر
کردن

un.cus (ʊŋʹkəs) n., pl. **un|ci**

(unʹsīʹ)

کالبدشناس) برجستگی قلاب مانند

un.cut (un kutʹ) adj.

۱- بریده نشده، (به ویژه کتاب) صفحه بُری
نشده، حاشیه بُری نشده ۲- (جواهر) نتراشیده،
تراش داده نشده ۳- (کتاب و فیلم و غیره) فاقد
بریدگی، کوتاه نشده، کوتاه وار نشده، خلاصه
نشده

un.damped (-dampʹ) adj.

۱- خیس نشده، مرطوب نشده ۲- مایوس
نشده، دلسرد نشده ۳- (برق) میرای ضعیف،
کند میرا، استهلاکی کند

un.daunt|ed (-dɔntʹid) adj.

بی هراس، بی باک، نامرعوب، بی پروا
un.dauntʹedly, adv.

un.de.ceive (unʹdē sēvʹ) vt.**ceivedʹ, -ceivʹing**

از اشتباه یا گمراهی در آوردن، از فریب
رهانیدن، آگاهانیدن

un.de.cid.|ed (-dē sīdʹid) adj.

۱- دودل، مردد، کالیو
she is still undecided about marriage
هنوز در مورد ازدواج مردد است.

۲- تعیین نشده، غیرقطعی، نامعلوم، نامعین،
نامشخص

the date of the meeting is still undecided

تاریخ جلسه هنوز تعیین نشده است.

unʹde.cidʹedly, adv.**unʹde.cidʹed.ness, n.****un.dec|y.len|ic acid**

(unʹdes ə lenʹik, -lēnʹ-)

(ماده‌ی بلورین یا آبسان که کاربرد دارویی
دارد: C₁₁H₂₀O₂) اسید اندی سیلنیک

un.de.mon.stra.tive

(unʹdi mənʹstrə tiv) adj.

خوددار، تودار، کم حرف، کم نما

unʹde.monʹstra.tively, adv.

unʹde.monʹstra.tive.ness, n.

un.de.ni.a|ble (di nīʹə bəl) adj.

۱- انکارناپذیر، غیرقابل انکار، کتمان‌ناپذیر
undeniable guilt

گناه کتمان‌ناپذیر

the undeniable superiority of their products

برتری انکارناپذیر فرآورده‌های آنها

۲- عالی، برتر، خوب

an undeniable literary classic

یک کلاسیک ادبی بی‌نظیر

unʹde.niʹably, adv.

un.der (unʹdər) prep., adv., adj.

۱- زیر، تحت

he was swimming, but suddenly he went under
او شنا می‌کرد ولی ناگهان به زیر رفت.

shoes under the table

کفش‌های زیر میز

under water

زیر آب

under great pressure

تحت فشار شدید

the subject under discussion

موضوع مورد بحث (تحت بررسی)

under these circumstances

تحت این شرایط

۲- از زیر، در زیر

to pass under a bridge

از زیر پل رد شدن

to wear a vest under a coat

(در) زیر کت جلیقه پوشیدن

ten meters under the sea

ده متر زیر دریا

۳- پایین‌تر، کمتر، کهنتر، مادون، معاون

the undersecretary of commerce
 معاون وزیر بازرگانی

under age
 کمتر از سن قانونی

ten dollars or under
 ده دلار یا کمتر

children eight years old or under
 بچه‌های هشت ساله یا کمتر

۴- تحت قید چیزی، مقید، پایبند، ملزم، طبق، بنابر

to testify under oath
 گواهی دادن با قید سوگند

under orders from the president
 مجری دستورات رئیس جمهور

we are under contract to finish the building in six months
 طبق قرارداد ملزم هستیم که ساختمان را شش ماهه تمام کنیم.

the citizen's rights under the law
 حقوق شهروندان طبق قانون

۵- در دست، در حال

under construction
 در دست ساخت

under an anesthetic
 در حال بی‌هوشی

under repair
 در دست تعمیر

۶- تحت عنوان، زیر برنام، در زمره‌ی

under an alias
 با اسم مستعار

this book was originally published under a different title
 این کتاب در اصل با عنوان دیگری چاپ شده بود.

spiders are classified under arachnids
 عنکبوت‌ها زیر برنام (تحت عنوان) تندویان رده‌بندی می‌شوند.

۷- زیرین، پایینی ۸- در دوران حکومت، در عهد، در زمانه‌ی، در زمان

literature flourished under King James
 در دوران شاه جیمز ادبیات شکوفا شد.

۹- تحت کشت، زیر کشت

an acre under corn
 یک جریب زمین زیر کشت ذرت

۱۰- زیر نظر، تحت تعلیم

Roohallah studied Arabic under a famous master
 روح الله تحت تعلیم استادی شهیر عربی آموخت.

● mail under a separate cover
 در پاکت یا بسته‌ی جداگانه پست کردن

● snowed under برف‌شیده از برف، برف گرفته

● under the cover of night (or darkness)
 در پوشش تاریکی شب

un|der- (un'dər)

پیشوند: ۱- زیر، تحت [undertow] ۲- دون، کمتر، معاون، دون‌پایه، زیردست [underling] ۳- کم، اندک [underdeveloped]

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنان با افزودن معنی under به معنی واژه (که در جای خود داده شده است) معلوم می‌شود:

underactive	underbake
undercolored	underconsumption
undercook	underdose
undereducated	underemphasize
underexercise	undermanned
underorganized	underpopulated
underpowered	underpraise
underprice	underripe
underspend	undersubscribe
undersupply	undertrained

un|der.a|chieve (un'dər ə chēv')

vi. -|chieved', -|chiev'ing

۱- (آموزش - نسبت به هوش خود) در آموزش موفقیت کمتری داشتن، کم آموز بودن، کم-آموزی کردن ۲- از حد انتظار بدتر یا ناموفق‌تر بودن، به ظرفیت خود نرسیدن

un'der.achieve'ment, n.

un'der.achiever, n.

un|der.act (-akt') vt., vi.

۱- (ایفای نقش تئاتر) با خودداری نقش بازی کردن، غلو نکردن ۲- ← underplay

un|der.age¹ (-əj') adj.

زیر سن قانونی، نابالغ، صغیر، کهن

un|der.age² (un'dər ij) n.

کمبود، کم‌داشت، فقدان، مضیقه، ضیق

un|der.arm (un'dər ärm') adj.,

adv. ۱- زیر بغل

underarm hair موی زیر بغل
underhand ← ۲

un|der.armed (un'dər ärm'd) adj.
(از نظر جنگ افزار) دارای کمبود، نیمه مسلح،
دارای تجهیزات کم

un|der.bel|ly (un'dər bel'ē) n.
۱- (بخش زیرین و عقب شکم حیوان چهارپا)
زیر شکم، نرهمی شکم ۲- (مجازی) بخش نرم
و آسیب پذیر

un|der.bid (un'dər bid') vt., vi.
-bid', -bid'ing, n.

۱- (در مناقصه و غیره) قیمت کمتری پیشنهاد
کردن ۲- قیمت کمتر، اجرت کمتر

un|der.bod|y (un'dər bäd'ē) n.
۱- (حیوان) زیر شکم، زیر تنه ۲- (اتومبیل و
غیره) زیر بدنه، زیر اتاق

un|der.bred (un'dər bred') adj.
۱- (اسب و غیره) ناصیل ۲- بی ادب، بی تربیت،
تربیت نشده

* **un|der.brush** (un'dər brush') n.
(در بیشه و جنگل - درختچه ها و گیاهانی که
زیر درخت می رویند) زیر رُست، پاجوش، زیر
گیاه

un|der.buy (un'dər bi') vt., vi.
-bought', -buy'ing

۱- زیر بهای معمول خریدن، ارزان خریدن
۲- کمتر از نیاز خریدن، کم خریدن

un|der.cap|i.tal.ize (kap'ət'ɪ l'iz')
vt., vi. -ized', -iz'ing

(شرکت و غیره) کمتر از نیاز شرکت (و غیره)
سرمایه گذاری کردن، سرمایه کمی تخصیص
دادن

un'dər.cap'i.tali.za'tion, n.
un|der.car|riage (un'dər kar'ij) n.

۱- (اتومبیل) چارچوب زیر اتاق، زیر اتاقی، زیر
کار ۲- (هواپیما) ابزار فرود (مانند چرخ ها و
غیره)، زیر آویزها

un|der.charge (un'dər chärj') vt.,
vi. -charged', -charg'ing n.

۱- کم (پای کسی) حساب کردن، کم (از کسی)
گرفتن ۲- (جنگ افزار) کم باروت گذاشتن، کم

خرج گذاشتن ۳- (باطری) کم شارژ کردن،
کاملاً پرت کردن ۴- ارزان فروشی

* **un|der.class** (un'dər klas') n.
طبقه ای اجتماعی کم درآمد، طبقه ای محروم،
مسکینان، مستمندان

un|der.class.man
(un'dər klas'mən) n., pl. -men
(دبیرستان و دانشگاه) شاگرد سال های اول و
دوم

un|der.clay (un'dər klā') n.
(کان زغال سنگ - گل رُس زیر یک لایه زغال)
زیر خاک

un|der.clothes (-klōthz') n.pl.
لباس زیر، زیر جامه (underwear و
underclothing هم می گویند)

un|der.coat (kōt') n., vt.

۱- (در اصل - کتی که زیر کت دیگر می پوشند)
کت زیرین ۲- (جانور - لایه ای موهای نرم و
کوتاه که زیر موهای دیگر می روید) زیر موی،
زیر کرک ۳- (لایه ای از قیر و غیره که برای
جلوگیری از زنگ زدن به سطح زیرین اتومبیل
می پوشند) زیر مال ۴- (رنگ و جلا و غیره) رنگ
زیرین، رنگ اول (برای ۲ و ۴ undercoating هم
می گویند) ۵- زیر مال زدن، رنگ زیرین زدن

un|der.cool (un'dər kōol') vt., vi.
supercool ←

un|der.count (-kount') vt., n.
۱- کم شمردن، از قلم انداختن، سهو کردن، غلط
جمع زدن ۲- کم شماری

* **un|der.cov|er** (-kuv'ər) adj.
۱- زیر جلی، نهانی، پنهانی، سری، مخفی
an undercover mission مأموریت سری
۲- نفوذی

un|der.croft (un'dər krōft') n.
(به ویژه زیر کلیسا) دخمه، سردابه، زیر زمین
un|der.cur.rent (-kər'ənt) n.

۱- (جریان آب یا هوا که زیر جریان دیگر
حرکت می کند) جریان عمقی، جریان زیرین،
زیر تاز، زیر کشند ۲- (گرایش یا احساس و
غیره) جریان نهفته، جریان پنهان

the undercurrent of discontent amongst the
farmers نارضایتی پنهانی در میان کشاورزان

un|der.cut (un'dər kut', un'dər kut') n., adj., vt., vi. **-cut', -cut'ing**

۱- برش زیرین، زیر برش، از زیر بریدن
۲- (انگلیسی) گوشت راسته، فیله‌ی گاو
۳- (فوتبال و



UNDERCUT 3a: 1 back cut
2 holding wood, 3 under cut

کشتی و غیره) فرو
افکندن (با پشت پا
زدن یا از زیر
کشیدن پای
حریف)، از زیر
کشیدن، (تنیس و
گلف و غیره)

ضربه‌ی آندرکات زدن، زیر بُر کردن ۴- به
قیمت کمتر (از دیگری) فروختن، ارزانتر
فروختن، با مزد کمتر کار کردن

the Chinese undercut their competitors and
still make a profit
چینی‌ها اجناس خود را ارزانتر از رقبای خود عرضه می‌کنند و با
این حال سود می‌برند.

un|der.de.vel|op
(un'dər di vel'əp) vt.

۱- (فیلم عکاسی و غیره) به طور ناقص ظاهر
کردن، کم ظاهر کردن ۲- رشد نکردن

un|der.de.vel.oped (-əpt) adj.
۱- پیشرفت نکرده، کم پیشرفت، توسعه نیافته
underdeveloped countries کشورهای توسعه نیافته
۲- رشد نکرده، کم رشد

un|der.do (doo) vt. **-did', -done', -do'ing**

۱- کاری را کمتر از حد نیاز انجام دادن، از کار
کم گذاشتن، قصور کردن ۲- درست نپختن،
نیم‌پز کردن

the meat is underdone

گوشت (هنوز) خوب پخته نشده است

* **un|der.dog** (un'dər dɔg') n.

۱- (در اصل) سگ بازنده (در مسابقه‌ی سگ
جنگی) ۲- بازنده، دارای احتمال زیاد باخت، در

شرف باخت ۳- زیر دست، تو سری خور،
مظلوم، ستم‌دیده

un|der.done (un'dər dun') adj

(به ویژه گوشت) نیم خام، نیم پز، کم پخته

un|der.drain.age

(un'dər drān'ij) n.

(به ویژه زمین‌های باتلاقی که برای کشاورزی
آماده می‌شوند) زهکشی زیر زمینی

un|der.draw|ers (-drɔrz') n.

زیر شلواری

un|der.dress (un'dər dres') vi.

(از آنچه که موقعیت اقتضا می‌کند)
غیررسمی‌تر لباس پوشیدن، جامه‌ی خودمانی
پوشیدن، لباس نامناسب پوشیدن

un|der.em.ployed (-em plɔid') adj.

۱- دارای شغل نیمه وقت (و لذا درآمد نا کافی)،
کم اشتغال، نیمه کار، کم کار ۲- دارای شغل کم
تخصص و کم پاداش

un'der.em.ploy'ment, n.

un|der.es.ti.mate (es'tə māt') vt.

-mat'ed, -mat'ing n.

دست کم گرفتن، کم اهمیت (یا کم ارج و غیره)
پنداشتن

don't ever underestimate the strength of this
storm! هرگز قدرت این توفان را دست کم نگیر!

no enemy should be underestimated

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

un'der.es'ti.ma'tion, n.

under.ex.pose (un'dər ek spɔz') vt.

-posed', -pos'ing

(فیلم عکاسی و غیره) فرو نور دهی کردن، فرو
نور دادن، کم نور دادن

un'der.ex.po'sure (-spɔ'zhər) n.

un|der.feed (-fɛd') vt. **-fed',**

-feed'ing

۱- کمتر از نیاز خوراک دادن، گرسنگی دادن،
کم خوراک دادن، (از خوراک کسی) کم گذاشتن
۲- (به آتش یا کوره و غیره) از زیر سوخت

رساندن

un|der.fired (un'dər fɪrd') adj.

(مخزن آب گرم و کوره و غیره) از زیر گرم
شونده، زیر گرم شو، زیر گرم

un|der.foot (un'dər fʊt') adv.,
adj.

۱- زیر پا، زیر لگد

to trample flowers underfoot

گل‌ها را زیر پا لگد کردن

۲- در جلو راه، در جلو قدم

un|der.fur (un'dər fʊr') n.

(به ویژه سمور و بیدستر و غیره) موی زیرین،
زیر خز

un|der.gar.ment (-gær'mənt) n.

زیر پوش، لباس زیر، زیر جامه

un|der.gird (un'dər gɜrd') vt.**-gird|ed** or **-girt', -gird'ing**

۱- از زیر شمع زدن (به دیوار یا ساختمان و
غیره)، از پایین بست زدن، از زیر بستن
۲- تقویت کردن، محکم کاری کردن، پشتیبانی
کردن

un|der.glaze (un'dər glāz')

adj., n.

(سفالگری) زدن رنگ پیش از افزودن لعاب

un|der.go (un'dər gō') vt. **-went',****-gone', -go'ing**

۱- (سختی یا تجربه و غیره) دیدن، به خود
هموار کردن، دستخوش (چیزی) شدن، تن در
دادن

to undergo many hardships

دستخوش مشقات زیاد شدن

۲- (قدیمی) به عهده گرفتن، تقبل کردن

un|der.grad|u.ate (-græ'ʒʊd it) n.,

adj.

۱- دانشجوی دانشگاه (دوره‌ی لیسانس)

in my class there were fifteen undergraduates
plus two graduates

پانزده دانشجوی دوره‌ی لیسانس و دو دانشجوی دوره‌ی فوق
لیسانس در کلاس من (ثبت‌نام) کرده بودند

۲- وابسته به دانشجویان یا آموزش زیر
لیسانس، وابسته به دوره‌ی لیسانس

she received her undergraduate training at
Harvard

او در (دانشگاه) هاروارد آموزش دوره‌ی لیسانس خود را گذراند.

un|der.ground (un'dər graʊnd')

adj., adv., n.

۱- در زیر زمین، زیر زمینی

an underground atomic explosion

انفجار اتمی در زیر زمین

۲- (روزنامه و غیره) افراطی، تندرو، غیر سنتی،
سنت شکن ۳- مخفی، نهان، پنهانی، در خفا،
زیرجلی، سری، پنهانکار، نهانکار

an underground organization مخفی
یک سازمان مخفی

۴- مخفیانه، در خفا، پنهانکارانه ۵- سازمان
مخفی، سازمان تروریستی

British pilots were saved by the French
underground

سازمان مخفی (وطن پرستان) فرانسه خلبانان انگلیسی را نجات
می‌داد

۶- (انگلیسی) مترو ۷- راه زیر زمینی، راه آهن
زیر زمینی

underground railroad

(آمریکا - پیش از جنگ‌های داخلی) سازمان
کمک به فرار بردگان سیاهپوست از جنوب به
شمال

un|der.grown (un'dər grōn') adj.

۱- به طور کامل رشد نکرده، به حد معمولی
نرسیده، کم رشد ۲- دارای زیر گیاه (یا زیر-
جوش)

un|der.growth (un'dər grōth') n.

۱- ← underbrush ۲- (جانور) ← undercoat

۳- کم رشدی

un|der.hand (-hand') adj., adv.

۱- از زیر (با حرکت دست از زیر شانه یا مچ)
ان underhand throw پرتاب از زیر

۲- ← underhanded ۳- مخفیانه، نهانی

un|der.hand|ed (un'dər han'did)

adj.

۱- ← short-handed ۲- مخفیانه، زیر جلی، در
نهان، فریبکارانه، ناپکار، ناپکارانه، ترفند آمیز،
مخفیانه

his underhanded comments اظهارات مخفیانه‌ی او

۳- وابسته به پرتاب از زیر
 an underhanded throw پرتاب (توب) از زیر
 un|der.hand'ed.ly, adv.
 un|der.hand'ed.ness, n.
 un|der.hung (-huŋ') adj.

۱- (فک زیرین) پیش آمده، بیرون زده
 ۲- ۳- underslung (درهای کشویی) دارای
 ریل زیرین

un|der.jaw (un'dər jəʊ') n.
 فلک زیرین (mandible هم می‌گویند)
 un|der.laid (un'dər laɪd') adj.

۱- زیرین، در زیر قرار داده یا قرار گرفته
 ۲- دارای زیرپوش یا زیربند یا آستر یا
 زیرفرشی

un|der.lap (-lap') vt. -lapped',
 -lap'ping

در زیر چیز دیگری قرار گرفتن، زیر لبه‌ی
 چیزی قرار داشتن، از زیر با چیزی لب به لب
 بودن

un|der.lay¹ (un'dər laɪ'; un'dər lā')
 vt. -laid', -lay'ing n.

۱- در زیر قرار دادن یا قرار گرفتن، آستر شدن،
 از زیر محکم کردن یا پشتبند زدن، از زیر
 نگهداشتن

the leather is underlaid with felt
 زیر آن چرم نمد قرار داده‌اند.

iron pillars underlay the roof
 ستون‌های آهنی از زیر سقف را نگه می‌دارند.

۲- هر چیزی که در زیر قرار داده شده، زیر
 فرشی، بتونه، آستر، زیرکار، زیربند، پشتبند
 ۳- (چاپ) کاغذ زیر حروف، بالشتک کاغذی (که
 زیر کاغذ چاپی می‌گذارند)

un|der.lay² (un'dər lā') vt.
 underlie: زمان گذشته‌ی:

un|der.let (-let') vt. -let',
 -let'ting

۱- (از قیمت معمولی) کمتر اجاره دادن
 ۲- ۳- sublet

un|der.lie (li') vt. -lay', -lain',
 -ly'ing

۱- زیر چیزی قرار گرفتن یا قرار دادن
 ۲- مبنای چیزی بودن، پایه بودن، اساس بودن،
 شالوده بودن

the principles that underlie our foreign policy
 اصولی که شالوده‌ی سیاست خارجی ما را تشکیل می‌دهد

۳- (بازرگانی) حق تقدم داشتن (به ویژه در
 مورد سود اوراق بهادار)

un|der.line (un'dər li:n') vt.
 -lined', -lin'ing n.

۱- در زیر چیزی خط کشیدن
 underline the words you don't know

زیر واژه‌هایی که نمی‌دانید خط بکشید.
 ۲- مورد تأکید قرار دادن، تأکید کردن

he underlined the importance of unity
 او اهمیت اتحاد را مورد تأکید قرار داد.

۳- خط زیرین، زیر خط، خط تأکید
 un|der.ling (un'dər liŋ) n.

(تحقیق آمیز) دون‌پایه، زیر دست، توسری
 خور، خرده پا، هیچ‌کاره، پژوم

un|der.lin.ing (li:n'ɪŋ) n.
 آستر، آستر چند تکه

un|der.lip (-lip') n.
 لب زیرین

un|der.ly.ing (-li'ɪŋ) adj.
 ۱- در زیر، زیرین، پایینی ۲- اساسی، بنیادی،
 بنیادین، زیر بنایی، اصلی

the underlying cause
 علت اصلی

۳- نهفته، واقعی، نهانی
 the underlying trend
 گرایش نهانی

۴- (بازرگانی) دارای حق اولویت
 un|der.manned, adj.

دارای نفرات (یا خدمه یا کارگر یا کارمند) کمتر
 از میزان لازم

the navy was seriously undermanned
 نیروی دریایی شدیداً دچار کمبود نفرات بود.

un|der.mine (un 'dər mīn ') vt.

-mined', -min'ing

۱- نقب زدن، از زیر کنندن ۲- (پایه‌ی چیزی را) سست کردن

the recent flood has undermined the wall

سیل اخیر پایه‌ی دیوار را سست کرده است.

۳- آسیب رساندن، صدمه زدن، سوسه آمدن، تضعیف کردن

these activities undermine the minister's authority

این فعالیت‌ها قدرت وزیر را تضعیف می‌کند.

debauchery undermined his health

عشرت طلبی به سلامتی او صدمه زد.

un|der.most (un 'dər mōst ') adj.,

adv.

زیرترین، پایین‌ترین، تحتانی‌ترین، دون‌ترین
the undermost man of our team

پایین‌ترین عضو تیم ما

un|der.neath (un 'dər nēth ') adv.,

prep., adj., n.

۱- زیر، پایین، تحت

paint the underneath of the table

زیر میز را رنگ بزنید.

۲- در زیر، در بخش پایین، قسمت تحتانی
a column of figures with the totals given

ستونی از ارقام که جمع آنها در زیر داده شده است underneath

۳- زیرین، تحتانی

the underneath meaning of this poem

معنی نهفته این شعر

un|der.nour.ish (un 'dər nʊr ' ish)

vt.

کم خوراک دادن، دچار سوء تغذیه کردن یا شدن، گرسنگی دادن، گرسنگی خوردن

undernourished children with swollen bellies

کودکان گرسنگی کشیده با شکم‌های باد کرده

un 'der.nour ' ish.ment, n.

* **un|der.pants** (un 'dər pants ')

n.pl.

زیر شلواری، شورت، تنکه

un|der.part (un 'dər pɑrt ') n.

۱- (هواپیما یا جانور و غیره) شکم، بخش

زیرین ۲- بخش ثانوی، مقام ثانوی، عامل دوم

* **un|der.pass** (-pas ') n.

زیر گذر (محل عبور پیاپی‌ها از زیر جاده یا خط آهن)

un|der.pay (un 'dər pā ') vt., vi.

-paid', -pay'ing

کم پرداخت کردن، کمتر از قیمت (یا نرخ مزد) پول دادن، کم حقوق دادن، کم مزد دادن

un 'der.pay ' ment, n.

un|der.pin (-pin ') vt. **-pinned',**

-pin'ing

۱- (مثلاً با ستون یا شمع و غیره) محکم کردن،

پشتبند زدن ۲- پشتیبانی کردن، حمایت کردن

۳- تأیید کردن

un|der.pin.ning (un 'dər pin ' in) n.

۱- (به ویژه دیوار) شالوده، بنیان، شمع،

پشتبند ۲- پشتیبانی کردن، حمایت کردن

۳- جمع - عامیانه) پاها

un|der.play (un 'dər plā ') vt., vi.

۱- (در ایفای نقش تئاتر و غیره) غلو نکردن،

محافظه کاری کردن ۲- ← underact ۳- کم اهمیت جلوه دادن

un|der.plot (un 'dər plət ') n.

(در داستان یا رمان و غیره) داستان فرعی، زیرداستان

un|der.priv'i.leged

(un 'dər priv ' əl ijd) adj.

محروم، دارای امتیازات اجتماعی کمتر

● the underprivileged محروم اجتماع

un|der.pro.duce (-prə dʊs ') vt.,

vi. **-duced', -duc'ing**

کمتر از ظرفیت یا نیاز تولید کردن، کم فرآوری کردن

un 'der.pro.duc ' tion, n.

un|der.proof (-prʊf ') adj.

(نوشیدنی) دارای الکل کم، کم الکل

un|der.prop (-prəp ') vt.

-propped', -prop'ing

شمع زدن، پشتبند زدن، پادیر زدن به

un|der.quote (-kwɔt ') vt.

-quot'ed, -quot'ing

(در دادن قیمت‌های کتبی) کمتر قیمت دادن، (از

قیمت معمول) کمتر پیشنهاد دادن، زیر قیمت عرضه کردن

un|der.rate (-rāt´) vt. **-rat´ed, -rat´ing**

کمتر از میزان واقعی برآورد کردن، کم تخمین زدن، دست کم گرفتن

un|der.re.port (-ri port´) vt.

کمتر از واقع گزارش دادن، کم نمایاندن

un|der.rep.re.sent (-rep´ri zent´) vt.

درصد کمتری نماینده داشتن، به تعداد کافی نماینده نداشتن

un´der.rep´re.sen.ta´tion, n.

un|der.run (-run´) vt. **-ran´, -run´, -run´ing** n.

۱- از زیر چیزی رد شدن (یا دویدن) ۲- هر چیزی که از زیر چیز دیگر عبور کند

un|der.score (un´dər skôr´) vt.

-score´, -scor´ing n.

underline ←

un|der.sea (-sē´) adj., adv.

(در) زیر دریا

undersea exploration

اکتشاف در زیر دریا

un|der.sec.re.tar|y (-sek´rə ter´ē)

n., pl. **-tar´ies**

۱- کمک منشی، یاور منشی ۲- (امریکا) معاون وزیر (under secretary هم می‌نویسند)

un|der.sell (un´dər sel´) vt. **-sold´, -sell´ing**

۱- به بهای کمتر (از رقیب) فروختن ۲- خوب بازار گرمی نکردن، حق کالا را ادا نکردن

un|der.set (un´dər set´) n.

جریان زیر آبی اقیانوس، زیر کشند اقیانوس

* **un|der.sexed** (un´dər sekst´) adj.

کم علاقه به جماع، کم شهوت، (از نظر جنسی) سرد مزاج

un|der.sher.iff (un´dər sher´if) n.

معاون کلانتر

* **un|der.shirt** (-shɜrt´) n.

زیر پیراهنی، زیر پوش

un|der.shoot (un´dər shoʊt´) vt., vi. **-shot´, -shoot´ing**

۱- به زیر هدف (تیر) زدن، به هدف نرسیدن
۲- (فرود هواپیما) پیش از باند فرودگاه فرود آمدن

* **un|der.shorts** (un´dər shôrts´)

n.pl.

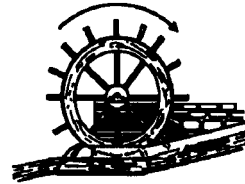
(مردانه - پسرانه) زیر شلواری (کوتاه)

un|der.shot (-shôt´) adj.

۱- بیرون زده، جلو آمده

an undershot jaw

فک جلو آمده



UNDERSHOT WHEEL

۲- (چرخ آسیاب و غیره) چرخنده (در

اثر فشار آب که از

زیر رد می‌شود)

an undershot water

wheel

چرخ آبی که آب از زیر آن رد می‌شود

← تصویر: water wheel

un|der.shrub (-shrub´) n.

بته یا گیاه کوتاه، زیر رُست، کوتاه رست، زیرجوش

un|der.side (sīd´) n.

طرف زیر، طرف زیرین، زیر سوی

un|der.sign (un´dər sīn´) vt.

زیر چیزی را امضا کردن

you should undersign this contract

شما باید زیر این قرارداد را امضا کنید.

un|der.signed (un´dər sīnd´) adj.

۱- امضا شده (در پایین صفحه یا پایان چیزی)
۲- امضا کننده (امضا کنندگان)

● the undersigned

شخص یا اشخاصی که امضای آنها در پای صفحه یا قرارداد وجود دارد

un|der.sized (-sīzd´) adj.

کوچکتر از اندازه‌ی معمول، (لباس و کفش و

غیره) به اندازه‌ی کوچک (undersize هم می‌نویسند)

un|der.skirt (-skɜrt) n.

دامنی که زیر دامن می‌پوشند، زیر دامنی

un|der.slung (slʌŋ) adj.

۱- (فلک زیرین) بیرون زده ۲- (بدنه یا اتاق اتومبیل) دارای فنر در زیر محور

un|der.soil (-soil) n.

← subsoil

un|der.song (-sɒŋ) n.

آواز فرعی (که همراه با آواز اصلی می‌خوانند)

un|der.staffed (un'dær staft) adj.

دچار کمبود کارمند، کم کارمند

an understaffed Bank یک بانک دچار کمبود کارمند

un|der.stand (un'dær stand) vt.,

vi. -stood, -stand'ing

۱- فهمیدن، درک کردن، دریافتن، شیرفهم کردن یا شدن

پرسشی را درک کردن to understand a question

I understand German but cannot speak it well

من آلمانی را می‌فهمم ولی نمی‌توانم آن را خوب صحبت کنم.

she did not understand my meaning

منظور مرا نفهمید.

Khosrov's behavior is hard to understand

درک رفتار خسرو دشوار است.

I can't understand why he came in the first place

نمی‌فهمم اصلاً چرا آمد.

۲- آشنا بودن، قلق چیزی را دانستن، اطلاع- داشتن، سررشته داشتن

we need someone who understands children

ما به کسی نیاز داریم که بچه‌ها را درک کند.

we liked him better when we came to understand him better

وقتی با او آشنا تر شدیم بیشتر از او خوشمان آمد.

۳- پنداشتن، فرض کردن، برداشت داشتن، استنتاج کردن، نتیجه گرفتن

we understand that he is coming back next week

برداشت ما چنین است که او هفته‌ی آینده مراجعت خواهد کرد.

am I to understand that your refusal is final?

آیا باید چنین بپندارم که جواب رد شما نهایی است؟

he was understood to be in favor of the project

چنین به نظر می‌رسد که با طرح موافق است.

Alli is, I understand, no longer here

تا آنجایی که می‌دانم علی دیگر اینجا نیست.

۴- (با کسی) تفاهم داشتن

husbands and wives ought to understand each other

زن و شوهر باید با همدیگر تفاهم داشته باشند.

۵- معنی ضمنی داشتن، رساندن، (در بطن چیزی) مستتر بودن

the phrase "to be married" is commonly understood after the word "engaged"

عبارت «قرار است ازدواج بکنند» معمولاً در واژه‌ی «نامزد» مستتر است.

● be given to understand

حالی کردن یا شدن، فهماندن

I was given to understand that he was not well liked

به من حالی کردند که خیلی از او خوششان نمی‌آید.

● understandable, adj.

فهمیدنی، قابل درک، پندپذیر، دریافتنی

her suspicion is understandable

سوء ظن او علت دارد

un'der.stand'ably, adv.

un|der.stand.ing (-iŋ) n., adj.

۱- فهم، درک، اندر یافت، ویر

a clear understanding of the reasons for his failure

درک واضح علل ناکامیابی او

۲- برداشت، استنتاج، شناخت

my understanding of what he meant

برداشت من از منظور او

۳- قوه‌ی ادراک، عقل، خرد، درایت، شعور انسانی

an argument aimed at the understanding rather than the emotions

استدلالی که هدف آن خرد است نه احساسات

beyond human understanding

فراسوی عقل بشر

۴- تفاهم، توافق

to reach an understanding with someone

با کسی به توافق رسیدن

۵- فهمیم، بافهم و شعور، عاقل، بادرایت، فهمیده یک پدر فهمیده

un'der.stand'ingly, adv.

un|der.state (un'dər stāt') vt.

-stat'ed, -stat'ing

۱- کوچکتر یا کمتر از واقعیت نشان دادن، کم نمودن، شکسته نفسی کردن

he understated his income

او در آمد خود را کمتر از آنچه بود نشان داد.

۲- (سبک گفتار و نوشتار) از مبالغه خودداری کردن، گزافه‌گویی نکردن، مهار کردن

un'der.state'ment, n.

un|der.stat'ed (-id) adj.

خوددارانه، عاری از مبالغه، کم نمایانه

un|der.stood (-stood') vt, vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: understand

۲- درک شده، فهمیده ۳- توافق شده، قبول شده

۴- تلویحاً اظهار شده

un|der.sto|ry (un'dər stōr'ē) n.

(جنگل و درختستان) زیراشکوب، زیررسته

un|der.strap.per

(un'dər strap'ər) n.

زیردست، دون پایه

un|der.stud'y (-stud'ē) n., pl.

-stud'ies, vt, vi. -stud'ied,

-stud'ying

۱- بازیگر علی‌البدل، هنرپیشه‌ی هموند ۲- به

عنوان هموند یا عضو علی‌البدل رفتار کردن (به

ویژه هنرپیشه)

un|der.sur.face (-sər'fis) n.

underside ←

un|der.take (un'dər tāk') vt., vi.

-took', -tak'en, -tak'ing

۱- به عهده گرفتن، تقبل کردن، (به) کردن

گرفتن، پذیرفتن، قبول کردن

Ahmad undertook to be their teacher

احمد تقبل کرد که معلم آنها بشود.

to undertake a task

کاری را به عهده گرفتن

this is too big a project to be undertaken by

one man alone

این طرح خیلی بزرگتر از

آن است که فقط یک نفر بتواند آن را به عهده بگیرد.

۲- تعهد کردن، تضمین کردن، پیمان بستن، قول و قرار گذاشتن

Javad undertook to deliver the bricks on time

جواد تعهد کرد که آجرها را سر موعد تحویل بدهد.

۳- (قدیمی) مرده شویبی (کفن و دفن) کردن

۴- تیمار کردن، توجه کردن، پرستاری کردن

to undertake a patient

از بیمار پرستاری کردن

un|der.tak|er (un'dər tā'kər) n.

۱- به عهده گیرنده، تقبل کننده، پذیرنده، پذیرا،

کارپذیر ۲- مأمور کفن و دفن، خاکسپار

(funeral director هم می‌گویند)

un|der.tak.ing (un'dər tā'kiŋ) n.

۱- به عهده گیری، تقبل، (به) کردن گیری

۲- تعهد، تضمین، قول و قرار ۳- حرفه‌ی کفن و

دفن

un|der-the-count|er

(un'dər thə koun'tər) adj.

(عامیانه) زیرجلی، مخفیانه (و معمولاً به طور

غیر قانونی)، قاچاقی (under-the-table هم

می‌گویند)

un|der.things (un'dər thiŋz') n.pl.

(زنانه) لباس زیر، زیر جامه، زیرپوش

un|der.tint (-tint') n.

رنگ ضعیف، رنگ کم مایه، سایه رنگ

un|der.tone (-tōn') n.

۱- فرو نواخت (در برابر: فراز نواخت overtone)

۲- ته رنگ ۳- (مجازی) سایه، هاله ۴- فحوا،

لحن، ته صدا ۵- زیر چم، معنی زیرین یا ثانوی

۶- (پازرگانی) گرایش بنیادی بازار یا قیمت‌ها

un|der.took (un'dər took') vt., vi.

زمان گذشته: undertake

un|der.tow (un'dər tō') n.

(به ویژه موج زیرین که از ساحل به سوی

ژرفنای دریا حرکت می‌کند) موج زیرکش،

زیردریایی، زیرکشند

un|der.trick (-trik') n.

(بازی بریج) زیرفند، آندرتریک

un|der.u|ti.lize (un'dər yoo't' līz')
vt. -lized', -liz'ing

باکارایی کم مورد استفاده قرار دادن، به اندازه‌ی توان یا ظرفیت چیزی از آن کار نکشیدن، کم کار کشیدن

un'der.u'ti.li.za'tion, n.

un|der.val|ue (-val'yoo) vt. -ued,
-|u.ing

(از ارزش واقعی چیزی) کمتر قیمت گذاری کردن، کم ارج نمودن، کم ارزش نمایاندن
don't undervalue your parents' help

کمک والدین خودت را دست کم نگیر

un'der.val'ua'tion, n.

un|der.vest (un'dər vest') n.

undershirt ← (انگلیسی)

un|der.wa|ter (un'dər wôt'ər) adj.,
adv.

۱- (وابسته به یا انجام شده در زیر دریا)
زیردریایی، زیرآبی، زیرآب
can you swim underwater?

می‌توانی زیرآبی شنا کنی؟

underwater caverns

غارهای زیر آب

۲- واقع در بخشی از کشتی (یا قایق و غیره) که
زیر آب است

un|der.way (un'dər wā') adj.

۱- در حال پیشرفت، روبه ترقی، در دست انجام
the construction of the bridge is underway
عملیات ساختمانی پل در دست انجام است.

۲- (کشتیرانی) در حال حرکت، در جنبش

un|der.wear (un'dər wer') n.

زیرپوش، زیر جامه، لباس زیر، زیر شلواری،
زیر پیراهنی

un|der.weight (un'dər wāt')
adj., n.

۱- کمتر از وزن معمول (یا مجاز یا دلخواه)،
سبک، دارای کسر وزن ۲- کسر وزن، کم وزنی
un|der.went (un'dər went') vt.

زمان گذشته‌ی فعل: undergo

under.whelm (-hwelm', -wel'm') vt.

(خودمانی) مورد توجه قرار نگرفتن، چشمگیر
نبودن، یأس‌انگیز بودن

un|der.wing (un'dər wiŋ') n.

(حشره) بال پسین، بال عقب ۲- (جانور-
شناسی) بید رنگین پا (به ویژه جنس Catocala)
un|der.wood (un'dər wud') n.

underbrush ←

un|der.world (-wərl'd') n.

۱- (قدیمی) کره‌ی زمین، جهان خاکی
۲- ← hades ← ۳- ← antipodes ← ۴- دنیای
تبهکاران، محیط جنایتکاران حرفه‌ای
boss of the New York underworld

رئیس تبهکاران نیویورک

un|der.write (un'dər rīt') vt., vi.
-wrote', -writ'ten, -writ'ing

۱- (قدیمی) زیر چیزی نوشتن، زیر نویس
کردن، زیر نویسی کردن ۲- (سهام و اوراق
بهادار) پذیره نویسی کردن، (خرید سهام و
غیره را در آینده) تعهد کردن، متقبل شدن
۳- بیمه کردن، تضمین کردن، ضامن شدن،
۴- هزینه‌ی چیزی را تأمین کردن
the government will underwrite the costs

دولت هزینه را تقبل خواهد کرد

un|der.writ|er (rīt'ər) n.

۱- پذیره نویس ۲- نماینده‌ی شرکت بیمه،
بیمه‌گر، (شرکت بیمه) برآوردگر، محاسب
۳- سرمایه گذار

un.de.sign.ing (un'di zī'niŋ) adj.

(آدم) صاف و ساده، بی‌شلیقه‌پله، بی‌ریا

un.de.sir.a|ble (-di zīr'ə bəl)

adj., n. ۱- ناخواستنی،

نامطلوب، ناخواست، ناخوشایند

inflation and other undesirable phenomena

تورم و دیگر پدیده‌های نامطلوب

۲- عنصر نامطلوب، آدم ناخوانده

criminals and other undesirables

جنایتکاران و عناصر نامطلوب دیگر

un'de.sir'abil'ity, n.

un'de.sir'ably, adv.

un.did (un did') vt.

زمان گذشته‌ی: undo

un.dies (un'dēz') n.pl.

(عامیانه - زنانه) زیرپوش، زیرجامه

un.dine (un dēn´) n.

۱- (مردم باور اروپایی: پری دریایی که فقط از راه ازدواج با انسان و زاییدن بچه‌ی او صاحب روح می‌شود) آندین ۲- (چشم پزشکی) ظرف مخصوص شستشوی چشم و بینی

un.di.rect|ed (un´di rek´tid) adj.

۱- (نامه و غیره) بی‌نشانی، فاقد آدرس
۲- سرخود، راهنمایی نشده

un.dis.posed (-dis pōzd´) adj.

۱- نامتمایل، بی‌علاقه، بی‌گرایش، ناگرایی
۲- حال ندار، ناخوش

un.dis.so.ci.at|ed (-di sō´shē āt´id) adj.

(شیمی) تجزیه نشده، برخش نشده

un|do (un dōd´) vt. **-did´, -done´, -do´ing**

۱- خنثی کردن، باطل کردن، به حالت اول برگرداندن، واکردن (در برابر: کردن do)، جبران کردن

he had done the job so badly that we had to undo every thing and start all over again

کارها را آن قدر بد انجام داده بود که مجبور شدیم همه را به صورت اول برگردانده و از نو شروع کنیم.

۲- (یافتنی و غیره) شکافتن، واپس کردن
we must undo the sweater and weave it again

بایستی ژاکت را بشکافیم و از نو ببافیم.

۳- (چفت در یا گره و غیره را) باز کردن، گشودن

I undid the door چفت در را باز کردم.

Iraj undid his shirt button

ایرج دکمه‌ی پیراهنش را باز کرد.

Mehri undid the package مهری بسته را باز کرد.

۴- تباه کردن، از هستی ساقط کردن، نیست کردن، نابود کردن

greed has undone many great men

آز بسیاری از مردان را نابود کرده است.

Korean competition undid our company

رقابت کره‌ای‌ها شرکت ما را نابود کرد.

۵- بدبخت کردن، از راه به در کردن

he undid the neighbor's young daughter

او دختر همسایه را سیه روز کرد.

۶- (مهجور) تفسیر کردن، شرح دادن

un.do´er, n.**un.doc|u.ment.ed****(un dāk´yə ment´id) adj.**

فاقد مدارک قانونی، بی سند، فاقد ویزا (یا پاسپورت)

undocumented foreign workers will be expelled کارگران خارجی فاقد ویزا اخراج خواهند شد.

un.do.ing (un dōd´ing) n.

۱- عمل گشودن، باز کردن، واکردن (واپس کردن یا واپس کردن و غیره) ۲- خنثی سازی ۳- تباه سازی، نیست سازی، نابودی، فنا ۴- علت نابودی، سبب بدبختی

laziness will be your undoing!

تنبلی موجب فلاکت تو خواهد شد!

un.done¹ (-dun´) vt., adj.

۱- اسم مفعول: undo ۲- فنا شده، نابود، نیست، تباه ۳- در عذاب روحی، دستخوش اضطراب

un.done² (-dun´) adj.

۱- انجام نشده، به پایان نرسیده، نکرده
۲- نیمه پخته، نیمه خام، نیم‌پز

un.dou.ble (-dub´əl) vt. **-bled,**

۱- (از حالت دو تایی) منفرد کردن، بی جفت کردن، تاق کردن ۲- یک لا کردن، از هم باز کردن

un.doubt|ed (-dout´id) adj.

بی‌شک، بی‌تردید، مسلم، محرز، بی‌چون و چرا
the undoubted master of political deception

استا مسلم فریبکاری سیاسی

undoubtedly he is one of irans greatest poets

او بدون شک یکی از بزرگترین شعرای ایران است.

un.doubt´ed.ly, adv.**un.draw** (-drō´) vt., vi. **-drew´,****-drawn´, -draw´ing**

(پرده و غیره) کشیدن، پس زدن، کنار کشیدن

un.dreamed (-drēmd') adj.

حتی به خواب هم دیده نشده، غیر قابل تصور
(undreamt هم می‌گویند)

un.dress (un dres') vt., vi., n.

۱- لباس در آوردن، رخت کندن، لخت کردن یا شدن

he undressed and jumped in the lake

او لخت شد و پرید توی دریاچه.

من لباس بچه را در آوردم. I undressed the baby

۲- (تسزیب یا پارچه‌ی زخم را) باز کردن

۳- برهنگی، عریانی، لختی

the abandoned child was found in a state of undress
کودک رها شده را لخت و پتی پیدا کردند.

۴- لباس خانگی، جامه‌ی خودمانی

un.due (un dū', -dyū') adj.

۱- (قسط و غیره) پیش از موعد، سر نرسیده

۲- نامناسب، بیجا، بی خود ۳- بیش از حد، زیاده، مفرط

un.du.lant (un 'dyū lənt) adj.

مواج، موجدار، پُر خیزاب

undulant fever

(پزشکی) تب مالت، بروسلوز (brucellosis)، تب مَواج

un.du.late (-lāt') vt., vi. -lat'ed, -lat'ing, adj.

۱- موج زدن، موج‌دار بودن یا شدن، ترنجیدن

the breeze and the undulating surface of the lake
نسیم و سطح موج دریاچه

۲- موج وار حرکت کردن، حرکت موجی داشتن

۳- موجی، موج شکل، موج مانند

un.du.la.tion (un 'dyū lə 'shən) n.

۱- تموج، موج زنی، ترنجش ۲- حرکت موجی

شکل یا مار مانند، جنبش موجی ۳- موج دیسی، موج شکلی، خیزاب سانی

un.du.la.to|ry (un 'dyū lə tōr'ē)

۱- موج دیس، موج سان، adj.

خیزاب‌سان ۲- وابسته به موج یا حرکت موجی

un.du|ly (un dū'ly) adv.

۱- بیجا، بی خود، بی دلیل، به طور نامناسب

۲- بیش از حد، به طور افراط آمیز

او بی اندازه دلواپس بود. he was unduly worried

un.dy.ing (dī'ing) adj.

همیشگی، ابدی، نمردنی، جاودانی، فناناپذیر، پایدار، غیرفانی، لایزال

they swore undying loyalty to their leader

سوگند خوردند که نسبت به رهبر خود همیشه وفادار باشند.

un.earned (-ɜrnd') adj.

۱- کسب نشده، از طریق کار به دست نیامده

(مانند سود سهام یا بهره‌ی بانک)، باد آورده

unearned income در آمد غیر وابسته به کار و شغل

۲- بی استحقاق، ناسزاوار، بیش از استحقاق

unearned increment

(افزایش بهای زمین و غیره نه به خاطر

بهبودی بلکه به خاطر عوامل دیگر مانند ازدیاد

جمعیت) اضافه بهای ملک، اضافه بها، ازدیاد

ارزش

un.earth (-ɜrth') vt.

۱- (از زیر خاک) درآوردن، حفاری کردن

۲- آشکار کردن، افشا کردن، آفتابی کردن،

برملا کردن

to unearth a plot توطئه‌ای را افشا کردن

un.earth|ly (-ɜrth'ly) adj.

۱- غیر زمینی، ناوابسته به کره‌ی زمین ۲- فوق

طبیعی، ماوراءالطبیعه ۳- اسرار آمیز، سری

۴- شبح گونه ۵- (عامیانه) عجیب و غریب

un.earth'li.ness, n.**un.ease** (un 'ēz') n.

ناراحتی، پریشان حالی

un.eas|y (-ē'zē) adj. -eas'|i.er,**-eas'|i.est**

۱- ناراحت، معذب ۲- نگران، دلواپس، مشوش

۳- بی آرام، مضطرب ۴- پر آشوب، ناامن،

تشویش انگیز

the uneasy situation in the city
وضع ناآرام شهر

● uneasy lies the head that wears the crown

سری که تاج دارد آرام نمی‌خوابد، اشخاص پر

مسئولیت زندگی پر تلاطمی دارند

un.eas'i.ness, n.**un.eas'i.ly**, adv.**un.ed|it.ed** (-ed'it id) adj.

۱- ویرایش نشده، ویراستاری نشده، حک و

اصلاح نشده ۲- (فیلم) آماده‌ی نمایش نشده

un.em.ploy.a|ble

(un' em plɔi' ə bəl) adj., n.

غیر قابل استخدام، فاقد شرایط استخدام

un.em.ployed (-plɔid') adj.

۱- بیکار

the number of the unemployed has increased

شمار بیکاران زیاد شده است.

۲- بیکاره، عاطل و باطل، بی مصرف

un.em.ployment (-plɔi' mənt) n.

۱- بیکاری، بی شغلی ۲- تعداد بیکاران

unemployment compensation

(امریکا) کمک هزینه‌ی بیکاری (که برای مدت

معین به افرادی که از کار بیکار شده‌اند پرداخت

می‌شود)

un.e|qual (un' ē' kwəl) adj., n.

۱- نابرابر، نامساوی، نایکسان

two unequal forces

دو نیروی نابرابر

۲- ناهم‌سنگ، ناهم‌وزن، نامتقارن، نامتناسب،

نامتعادل

an unequal pattern

طرح نامتقارن

an unequal battle

نبرد میان دو نیروی نامتعادل

۳- ناهم‌شکل، ناهم‌دیس، نامنظم ۴- ناتوان،

خارج از عهده‌ی کسی

he is unequal to this task

او از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید.

۵- (نادر) غیر منصفانه

un.e'qual.ly, adv.

un.e|qualed or un.e|qualled

(-ē' kwəld) adj.

بی همتا، بی رقیب، عالی، بی مثل، بی نظیر

un.e|quiv|o.cal (un' ē' kwiv' ə kəl)

adj.

صریح، خالی از ابهام

un'equiv'o.cally, adv.

un.err.ing (un' ɛr' iŋ) adj.

۱- بی اشتباه، بی لغزش

the unerring judgement of the surgeon

قضاوت خطا ناپذیر جراح

۲- دقیق

un.err'ingly, adv.

U|NES|CO (yoo nes' kō) n. United

Nations Educational, Scientific, and

Cultural Organization

(مخفف) بخش آموزشی و علمی و فرهنگی

سازمان ملل، یونسکو

un.es.sen.tial (un' ə sen' shəl)

adj., n.

غیر اساسی، نابینادین، غیر اصلی

un.e|ven (un' ē' vən) adj.

۱- ناصاف، ناهموار

the surface of the table is unequal

سطح میز صاف نیست.

۲- ناموازی، ناهم‌راستا، کج و کوله

uneven teeth

دندان‌های کج و کوله

۳- (به ویژه از نظر طول یا ضخامت) نابرابر

two pipes of uneven length

دو لوله با طول متفاوت

۴- جوراجور، ناهم‌دیس، نایک‌دست

uneven handwriting

دستخط ناموزن

۵- ناهم‌سنگ، نامتوازن ۶- نامنصفانه،

غیر عادلانه ۷- (حساب) تاق (در برابر جفت):

(even)، غیر قابل تقسیم به دو عدد صحیح

even and uneven numbers اعداد جفت و اعداد تاق

un.e'venly, adv.

un.e'ven.ness, n.

un.e|vent.ful (un' ē vent' fəl) adj.

عاری از رویدادهای مهم، عادی، یکنواخت،

بی‌رویداد

an uneventful year

سالی که در آن رویدادهای مهمی اتفاق نیفتاده باشد

un'event'fully, adv.

un.ex.am.pled (-eg zam' pəld) adj.

بی سابقه، بی مثال

un.ex.cep.tion.a|ble

(-ek sep' shən ə bəl) adj.

بی عیب، بی نقص، بی کمبود، انتقاد ناپذیر

un'ex.cep'tion.ably, adv.

un.ex.cep.tion|al (-ek sep'shən əl)
adj.۱- عادی، غیر استثنایی ۲- بدون استثنا
unexceptionable ← ۳-

un'ex.cep'tion.ally, adv.

un.ex.pect|ed (-ek spekt'id) adj.

غیر منتظره، ناگه، ناگه، غیر مترقبه، پیش‌بینی
نشده

his unexpected death مرگ غیرمنتظره‌ی او

un'ex.pect'edly, adv.

un'ex.pect'ed.ness, n.

un.ex.pres.sive (-ek spres'iv) adj.

۱- (مهجور) بیان ناپذیر، شرح ندادنی
inexpressive ← ۲-

un.fail.ing (un fāl'ing) adj.

۱- استوار، بی‌دریغ، پایدار، راسخ
their unailing support on the U.N.

پشتیبانی خستگی‌ناپذیر آنان از سازمان ملل

۲- قابل اتکا، قابل اعتماد ۳- تمام نشدنی،
بی‌پایان، همیشگی

un.fail'ingly, adv.

un.fair (-fer') adj.

۱- غیر منصفانه، ناروا، نادرست ۲- نادرستانه
۳- بی‌انصاف، نامنصف

un.fair'ly, adv.

un.fair'ness, n.

un.faith.ful (-fāth'fəl) adj.

۱- پیمان شکن، عهد شکن، بی‌وفا، بدقول
an unfaithful friend دوست بی‌وفا۲- (ازدواج و عشق و غیره) خائن، خیانتکار
an unfaithful husband

شوهری که (به زنش) خیانت می‌کند

۳- غیر قابل اعتماد ۴- (مهجور) کافر، بی‌ایمان
۵- متقلب

un.faith'fully, adv.

un.faith'ful.ness, n.

un.fa.mil.iar (un'fə mil'yər) adj.

۱- ناآشنا، غریبه، ناشناخته
an unfamiliar face قیافه‌ی نا آشنا

۲- نابلد، ناآشنا

I am unfamiliar with her accent

با لهجه‌ی او آشنا نیستم.

un'fa.mil'i.ar'ity (-ē ar'ə tē) n.

un'fa.mil'iarily, adv.

un.fas.ten (un fas'ən) vt.

(قلاب یا گیره و غیره را) باز کردن، رها کردن،
شل کردن یا شدن

unfasten your seatbelt! کمربند ایمنی خود را باز کنید!

un.fa.thered (-fā'thərd) adj.

۱- (مهجور) بی‌پدر، یتیم ۲- حرامزاده
۳- بی‌پدر و مادر، بی‌اصل و نسب ۴- دارای
نویسنده‌ی نامعلوم، قلبی، نااصل

un.fa.vor.a|ble (-fā'vər ə bəl) adj.

مخالف، پاد، نامساعد
an unfavorable wind باد مخالفeverybody has an unfavorable opinion of her
همه نسبت به او نظر نامساعد دارند.

unfavorable weather

هوای نامساعد

un.fa'vor.ably, adv.

un.feel.ing (-fēl'ing) adj.

۱- بی‌حس، فاقد احساس، کرخ، بی‌حس
۲- سنگدل، بی‌احساسات، ظالم

un.feel'ingly, adv.

un.feigned (-fānd') adj.

صمیمانه، مخلصانه، بی‌شیله‌پیله، راستین،
واقعی، غیرتصنعی

un.feign'edly (-fān'id lē) adv.

un.fet.ter (-fet'ər) vt.

آزاد کردن، رها کردن (به ویژه از بند یا گیر)،
رهانیدن

un.fil.i|al (-fil'ē əl) adj.

نازینده برای فرزند اهل، (فرزند) سرکش،
حق‌ناشناس، ناسپاس

un.fil'i.ally, adv.

un.fin.ished (-fin'isht) adj.

۱- ناتمام، تمام نشده
Dickens' last novel was unfinished

آخرین رمان دیکنز ناتمام بود.

۲- (پارچه‌ی پشمی) پرداخت نشده ۳- (نقاشی
میز و دیوار و غیره) ناتمام، فاقد رنگ آخر

un.fit (-fit´) *adj.*, *vt.* **-fit´ted**,
-fit´ting

۱- فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت ۲- (از نظر روانی یا جسمی) بیمار گونه ۳- نامناسب، ناجور، ناشایسته ۴- (برای کار بخصوص) به درد نخور ۵- نامناسب جلوه دادن، ناجور کردن

un.fit´ly, *adv.*

un.fit´ness, *n.*

un.fit.ted (un fit´id) *adj.*

فاقد شرایط لازم، بی صلاحیت، فاقد اختیار یا حق (درباره‌ی چیزی)

un.fit.ting (un fit´in) *adj.*

نامناسب، ناجور، ناهماهنگ با شرایط

un.fix (un fiks´) *vt.*

۱- باز کردن، جدا کردن، شل کردن ۲- مختل کردن ۳- ثابت کردن

un.flap.pa|ble (-flap´ə bəl) *adj.*

(عامیانه) خونسرد، خوددار، مایوس نشدنی

un.flap´pabil´ity, *n.*

un.fledged (-flejd´) *adj.*

۱- (پرنده) کاملاً پَر درنیایورده، کم پَر ۲- بی تجربه

un.flinch.ing (-flin´chɪŋ) *adj.*

پر اراده، دارای عزم راسخ، جا نخوردنی، کسی که تردید به خود راه نمی‌دهد

un.flinch´ingly, *adv.*

un.fold (-föld´) *vt.*, *vi.*

۱- (چیز تا کرده را) گسترده، پهن کردن، (کاشانی) شید کردن

to unfold the tablecloth رومیزی را پهن کردن

to fold and then to unfold the arms

دستان خود را جمع و سپس از هم باز کردن

۲- هویدا کردن، برملا کردن

the story is unfolded through dialogue

داستان از طریق گفتگو برملا می‌شود.

۳- (بسته‌بندی و غیره را) باز کردن، گشودن

۴- کاملاً رشد کردن، پیشرفته شدن

un.for.get.ta|ble (un´fər get´ə bəl) *adj.*

فراموش نکردنی (یا نشدنی)، به یاد ماندنی
her unforgettable smile لبخند فراموش نشدنی او

un´for.get´tably, *adv.*

un.for.giv.ing (fər giv´in) *adj.*

بی گذشت، کینه جو

un´for.giv´ing.ness, *n.*

un.formed (un fōrmd´) *adj.*

۱- بی شکل، بی دیس، بی ریخت ۲- ناساخته، ایجاد نشده، خلق نشده ۳- بی سازمان، سازمان نیافته

un.for.tu.nate (-fōr´chə nit) *adj.*, *n.*

۱- بدبخت، بداقبال، ناخجسته، نگون‌بخت، نافرغ، شوربخت، مفلوک، تیره‌بخت

he too was one of those unfortunates who had lost everything او نیز یکی از آن

تیره‌بختانی بود که همه چیز خود را از دست داده بودند.

the unfortunate mother of those orphans

مادر فلک‌زده‌ی آن کودکان یتیم

۲- بدبخت، بدشانس ۳- شوم، بد فرجام، تأسف‌آور

an unfortunate decision یک تصمیم تأسف‌آور

the unfortunate consequences of his haste

پیامدها شوم عجله او

● **unfortunately**, *adv.*

بدبختانه، متأسفانه، با کمال تأسف

un.found|ed (-foun´did) *adj.*

۱- (شایعه و خبر و غیره) بی پایه، بی اساس
۲- تأسیس نشده، ایجاد نشده

un.freeze (-frēz´) *vt.* **-froze´**,

-froz´|en, **-freez´ing**

۱- (یخ چیزی را) آب کردن ۲- (قیمت‌ها یا مواد خام و غیره) رفع محدودیت کردن، آزاد کردن

un.friend|ed (-fren´did) *adj.*

بی دوست، بی یار و یاور، بی رفیق، تک و تنها

un.friend|ly (-frend´lē) *adj.*

۱- نجوش، نادوستوار، نامهربان، غیر-

دوستانه، خصمانه، دشمنانه، سرد،
سرسنگین، خصومت آمیز

he welcomed us in a very unfriendly manner

با روشی بسیار غیردوستانه از ما استقبال کرد.

۲- شوم، بدفرجام، نامساعد، ناجور، برخلاف
مراد

un.friend'li.ness, n.

un.frock (-frāk') vt.

خلع کسوت روحانی کردن، از مقام کشیشی (و
غیره) برکنار کردن

un.fruit'ful (-frūt'fəl) adj.

۱- بی میوه، بی حاصل، بی بار، بی ثمر
۲- بیهوده، عبث، بی فایده ۳- نازا، عقیم

un.fruit'fully, adv.

un.furl (-fərl') vt., vi.

(به ویژه پرچم) گستردن، افراشتن، (هر چیز تا
شده یا بسته را) پهن کردن

un.gain|ly (-gān'lē) adj., adv.

۱- بدقواره، کت و کلفت، بی شاخ و دم، خشن،
بدترکیب ۲- دست و پاچلفتی ۳- (قدیمی) با
خسونت و زشتی ۴- ناخوشایند

un.gain'li.ness, n.

un.gen'er.ous (un jen'ər əs) adj.

۱- بی سخاوت، خسیس، چشم تنگ
۲- ناجوانمردانه، زنده

an ungenerous act عمل حاکمی از خست

his ungenerous remarks about his late friend

اظهارات ناجوانمردانه‌ی او درباره‌ی دوست مرحومش.

un.gen'er.ously, adv.

un.gird (-gərd') vt.

(کمربند یا کُرست و غیره) باز کردن

un.girt (-gərt') adj.

(کمربند یا کُرست و غیره) شل، نامحکم، کشیده
نشده، تنگ نشده

un.glue (-glū) vt. -glued',
-glu'ing

۱- چسب چیزی را باز کردن (یا در آب حل
کردن) ۲- (خودمانی) ناراحت کردن، پریشان
کردن، آشفتن

● come unglued

(آمریکا - خودمانی) پریشان حواس شدن،

خونسردی خود را از دست دادن، بر آشفتن

un.god|ly (-gād'lē) adj., adv.

۱- خدانشناس، بی ایمان ۲- ناپارسا، گنهکار،
خبیث، بد جنس ۳- (قدیمی) خبیثانه، بدجنسانه،
گناهکارانه ۴- (عامیانه) بسیار (بد)، نامعقول

un.god'li.ness, n.

un.gov.ern.a|ble (-gʊv'ərn ə bəl)
adj.

لگام ناپذیر، غیر قابل حکومت، سرکش،
چموش، وحشی، مهار نکردنی، عنان گسیخته
un.gov'ern.ably, adv.

un.gra.cious (-grā'shəs) adj.

۱- ناخوشایند، عاری از لطف و گیرایی، زنده
۲- بدرفتار، بی ادب، بی لطف، گستاخ

un.gra'ciously, adv.

un.gra'cious.ness, n.

un.gram.mat|i.cal

(un'grə mat'i kəl) adj

برخلاف قواعد دستور زبان، غیر گرامری،
غیردستوری، غلط

un'gram.mat'i.cally, adv.

un.gual (uŋ'gwəl) adj.

(وابسته به یا همانند ناخن یا سُم یا چنگال)
سُمی، ناخنی

un.guard|ed (un gərd'id) adj.

۱- بی نگهبان، حراست نشده، بی محافظ
۲- بی حیل، بی فریب ۳- بی دقت، بی توجه،
بی احتیاط ۴- نسنجیده، با بی دقتی، حساب -
نشده

in an unguarded moment he revealed his
secrets

در یک لحظه بی احتیاطی اسرار خود را فاش کرد.

un.guard'edly, adv.

un.guent (uŋ'gwənt) n.

مرهم، پماد، روغن مالیدنی

un'guen.tar'y (-gwən ter'ē) adj.

un.guic|u.late (uŋ gwik'yū lit)

adj., n.

۱- (جانورشناسی) دارای چنگال یا ناخن به
جای سُم، چنگال دار، ناخن دار ۲- (گیاه
شناسی) ناخنک دار

un.guis (ʊŋˈɡwɪs) n., pl. **unˈgues**

۱- (جانورشناسی) سم، ناخن، چنگال، پنجه
۲- (گیاه شناسی) ناخنک (پایه‌ی ناخن مانند
برخی گلبرگ‌ها)

un.gu|la (ʊŋˈɡyʊlə) n., pl. **-lae**

(جانور شناس) سم، ناخن، چنگال، پنجه
unˈgu.lar, adj.

un.gu.late (-lit, -lāt) adj., n.

۱- سُم دار ۲- سُم مانند، سُمی، سُم شکل
۳- پستاندار سُم‌دار

un.hair (un herˈ) vt., vi.

(به ویژه پوست دباغی) موزدایی کردن، بی‌مو
کردن

un.hal.low (-halˈō) vt.

کفر آمیز کردن، (جای مقدس را) ملوث کردن،
بی حرمتی کردن

un.hal.lowed (-halˈōd) adj.

۱- نامقدس، نا اشو ۲- مورد بی حرمتی
۳- ناپارسا، خبیث

un.hand (-handˈ) vt.

(از دست خود) رها کردن، ول کردن، دست
کسی را نگرفتن

un.hand.some (-hanˈsəm) adj.

۱- بدقیافه، زشت روی ۲- گستاخ، بی ادب،
بدرفتار ۳- خسیس، پست فطرت

un.handˈsomenly, adv.

un.hand|y (-hanˈdē) adj.

-handˈ|i.er, -handˈ|i.est

۱- دُور از دسترس، در جای نامساعد ۲- دست
و پا چلفتی

un.handˈi.ly, adv.

un.handˈi.ness, n.

un.hap|py (-hapˈē) adj. **-pi|er,**

-pi.est

۱- بدبخت، بد اقبال، بدشانس، توأم با بدبختی،
فلاکت بار ۲- ناشاد، غمگین، مغموم

why was he so unhappy today?

چرا امروز این قدر غمگین بود؟

۳- نامناسب، ناجور ۴- تأسف آور، بدفرجام،
ناگوار

the unhappy end of his marriage

پایان تأسف انگیز ازدواج او

an unhappy moment in our history

لحظه‌ای ناگوار در تاریخ ما

۵- (مهجور) بد، خبیث

un.hapˈi.ly, adv.

un.hapˈpi.ness, n.

un.har.ness (-härˈnis) vt.

۱- (در اصل) زره را از تن در آوردن ۲- (اسب و
غیره) زین و برگ را باز کردن، بی لگام کردن

un.health|y (-helˈthē) adj.

-healthˈ|i.er, -healthˈ|i.est

۱- ناتندرست، بیمار، مریض

he was unhealthy for a long time

مدتی مدید بیمار بود.

۲- بد برای سلامتی، ناسالم، مضر، زیانبخش
the unhealthy habit of cigarette smoking

عادت مضر سیگار کشیدن

۳- غیر اخلاقی، فساد آور ۴- بیمار گونه،
نابهنجار، غیر طبیعی ۵- پرمخاطره، خطرناک

it was unhealthy to criticize the government

انتقاد از دولت خطرناک بود.

un.healthˈi.ly, adv.

un.healthˈi.ness, n.

un.heard (-hærdˈ) adj.

۱- نشنیده، ناشنوده، به گوش نرسیده
his cries for help went unheard

گوش شنوایی نبود که فریاد کمک خواهی او را بشنود.

۲- بررسی نشده، استماع نشده ۳- (قدیمی)
unheard-of ۴- بی پاسخ ←

un|heard-of (-hærdˈuvˈ) adj.

۱- ناشناخته، گمنام، اکتشاف نشده
the unheard-of lands beyond the ocean

سرزمین‌های ناشناخته‌ی آن سوی اقیانوس

۲- غیر قابل قبول، نپذیرفتنی، باور نکردنی،
بی سابقه

unheard-of effrontery جسارت بی سابقه

un.helm (-helm') vt, vi.

(مهجور) کلاه خود را از سر برداشتن

un.hinge (-hinj') vt. -hinged',
-hing'ing

۱- (در) از لولا در آوردن، بی لولا کردن، لولای در را کندن
۲- باز کردن، نامتصل کردن، جدا کردن
۳- (حواس یا فکر و غیره) مختل کردن، دچار اختلال کردن، دیوانه کردن

the death of his sons unhinged the old man

مرگ دو پسرش مشاعر پیر مرد را مختل کرد.

un.his.tor|ic (un'his tōr'ik) adj.

۱- غیر تاریخی
۲- (زیباشناسی) بدون مجوز تاریخی، بدون سابقه تاریخی، اتفاقی (unhistorical هم می‌گویند)

the existence of "b" in "thumb" is unhistoric

وجود حرف "b" در واژه‌ی thumb تصادفی است و مبنای تاریخی ندارد.

un.hitch (un hich') vt.

(به ویژه اسب) از مالبند رها کردن، باز کردن

un.ho|ly (-hō'lē) adj. -li|er, -li.est

۱- نامقدس، ناشو، اهریمنی
۲- کفر آمیز، خبیث، بد جنس، بدجنسانه
۳- (عامیانه) وحشتناک، بد

un.ho'li.ness, n.

un.hook (-hook') vt., vi.

۱- از قلاب در آوردن
۲- (گیره یا سنجاق یا قلاب چیزی را) باز کردن، باز شدن

un|hoped-for (-hōpt'fōr') adj.

غیر منتظره، غیر مترقبه، آرزو نشده، خارج از انتظار

an unhoped-for profit

سود غیر مترقبه

un.horse (-hōrs') vt. -horsed',
-hors'ing

۱- از اسب فرو افکندن
۲- به زیر افکندن، واژگون کردن، ساقط کردن

un.hu.man (-hyōō'mən) adj.

۱- غیرانسانی
۲- ← superhuman
۳- ← inhuman

un.hu'manly, adv.

un.hur.ried (hūr'ēd) adj.

بی شتاب، بدون عجله، با تأنی، ناشتاب، غیرعجولانه

un.hur'riedly, adv.

u|ni- (yōōn'ə)

پیشوند: یک، تک، تنها [unicellular]

U|ni.ate (yōōn'ē it) n., adj.

(زننده) ۱- عضو کلیسای ارتدکس - کاتولیک
۲- کلیسای ارتدکس - کاتولیک، کلیسای متحد (uniat هم می‌نویسند)

u|ni.ax|i.al (yōōn'ē ak'sē əl) adj.

(به ویژه برخی بلورها) یک محوری، تک‌آسه

u'ni.ax'i.ally, adv.

u|ni.cam.er|al (yōōn'ī kam'ər əl)

adj.

دارای یک مجلس شورا (در مقایسه با یک مجلس شورا و یک سنا)، تک پارلمانی

U|N|I|C|E|F (yōōn'ə səf') United

Nations International Children's Emergency Fund

مخفف: صندوق حمایت از کودکان سازمان ملل، یونیسف

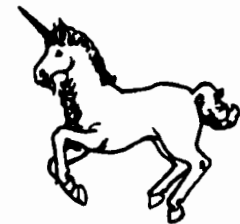
u|ni.cel.lu.lar (yōōn'ə səl'yōō lər)

adj.

تک یاخته‌ای، یک سلولی

u|ni.corn (yōōn'ī kōrn') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) اسب تک شاخ، تک شاخ
۲- (انجیل) گاو وحشی



UNICORN

u|ni.cos.tate

(yōōn'ī kās'tāt')

adj.

(گیاه شناسی - برگ)

یک رگه‌ای، یک رگه دار

* **u|ni.cy.cle** (yōōn'ə sī'kəl) n.

(نوعی دوچرخه‌ی دارای یک چرخ) یک چرخه

u'ni.cy'clist, n.

u|ni.di.men.sion|al

(yōōn'ə də men'she nəl)

adj. یک بُعدی، یک دورایی



UNICYCLE

u|ni.di.rec.tion|al

(-də rek' shə nəl) adj.

حرکت کننده به یک جهت، یک سویه، تک سویه،
یک جهتی

unidirectional current

direct current ←

u|ni.fi.a|ble (yōōn' ə fi' ə bəl) adj.

متحد کردنی یا شدنی، وحدت پذیر، پیوستنی،
همبست پذیر

u|ni.fi.ca.tion (yōōn' ə fi' kə' shən) n.

اتحاد، یگانگی، وحدت، یکپارچه سازی،
یکپارچگی

the unification of Germany (اتحاد) آلمان

u|ni.fi|er (yōōn' ə fi' ə r) n.

(شخص یا چیز) متحد کننده، یکپارچه کننده،
یکی کننده

u|ni.fi.lar (yōōn' ə fi' lər) adj.

دارای فقط یک فیبر یا تار یا لیف یا سیم،
یک تاری

u|ni.fo.li.ate (-fō' lē it) adj.

(گیاه‌شناسی) ۱- تک برگ، تک برگی
۲- unifoliate ۳- (گیاه‌شناسی) تک-
برگچهای

uni.fo.li.ate (-fō' lē ə lāt') adj.

u|ni.form (yōōn' ə fōrm') adj., n.,

۱- یکدست، یکنواخت، ثابت، بی‌تغییر vt.
the uniform surface of the wall

رویه‌ی یکدست دیوار

uniform speed

سرعت یکنواخت

the dam will make the flow of Zayandehrood

uniform throughout the year

آن سد جریان آب زاینده رود را در تمام سال یکنواخت خواهد کرد.

۲- یکجور، همجور، مشابه، مثل هم، یکسان،
متشابه

a uniform minimum wage for the whole
country حداقل دستمزد که در تمام کشور یکسان است

a uniform policy toward all foreign banks

خط مشی یکسان در مورد تمام بانک‌های خارجی

۳- هم شکل، یک ریخت، تکدیس، متحدالشکل،
همدیس، همگونه

یک ردیف خانه‌های هم شکل a row of uniform houses
۴- لباس متحدالشکل (مثلاً لباس سربازان)،

اونیفورم، لباس فرم، هماپوش، جامه‌ی یکجور،
همسانه

military uniform

اونیفورم نظامی

a school uniform

یکسان رخت (اونیفورم) مدرسه

۵- یکدست کردن، یکجور کردن، همدیس کردن،
متحدالشکل کردن ۶- دارای اونیفورم کردن،

یکسان رخت دادن یا پوشاندن

a uniformed policeman

پلیس اونیفورم‌دار

● in uniform

ملبس به اونیفورم

● out of uniform

ملبس به اونیفورم ناقص یا خلاف مقررات

● uniform with

هم شکل با، همدیس با، دارای ظاهر یکجور با

u'ni.form'ly, adv.

u|ni.formed (-fōrmed') adj.

اونیفورم پوشیده، یکسان رخت پوش

u|ni.form|i.tar|i|an

(yōōn' ə fōrm' ə ter' ē ə n) adj., n.

۱- وابسته به همدیس باوری ۲- همدیس گرای

u|ni.form|i.tar|i.an.ism (-iz' ə m) n.

(این باور: همه تغییرات جغرافیایی را می‌توان با
فرآیندهای فیزیکی و شیمیایی توجیه کرد)

همدیس باوری، همدیس گرایی

u|ni.form|i|ty (yōōn' ə fōrm' ə tē) n.,

pl. -|ties

همسانی، هم شکلی،

(uniform ←) یکنواختی

u|ni.fy (yōōn' ə fi') vt., vi. -fied',

-fy'ing

۱- متحد کردن یا شدن، هم‌پیوند کردن یا شدن،
یکانه کردن یا شدن، همدست کردن یا شدن

Nader unified the country against the common
enemy نادر کشور را در مقابل دشمن مشترک متحد کرد.

it is possible to unify the world and abolish

war یکپارچه کردن جهان و براندازی جنگ امکان پذیر است.

۲- یکنواخت کردن، یکسان کردن، یکدست کردن، یکجور کردن یا شدن

a unified design یک طرح یکدست
a unified system of taxation for all

نظام مالیاتی یکسان برای همه

۳- یکی کردن، برابر کردن

u|nij|u.gate (yoo'ni:jə'gɑ:t) adj.

(گیاه‌شناسی) دارای فقط یک جفت برگچه، جفت برگچه‌ای، دو برگچه‌ای

u|ni.lat.er|al (yoo'nə'lat'ərəl) adj.

۱- یک جانبه، یک سویی، یک طرفه، غیر متقابل
unilateral kinship خویشاوندی یک سویی

they agreed to a unilateral withdrawal

آنان با عقب نشینی یک طرفه موافقت کردند.

a unilateral halting of nuclear tests

متوقف ساختن یک جانبه‌ی آزمایش‌های اتمی

۲- ← unilineal ۳- خمیده به یک سو، پیچیده به یک سو
۴- (گیاه‌شناسی) قرار گرفته در یک سوی محور یا ساقه، یک سو رست، یک سویه

unilateral flowers گل‌های یک سو رست

u'ni.lat'er.al.ism, n.

u'ni.lat'er.ally, adv.

u|ni.lin.e|al (-lin'ēəl) adj.

(وابسته به شناخت نیاکان فقط از یک سو: پدر یا مادر) یک تباری

u'ni.lin'eal.ly, adv.

u|ni.lin.e|ar (-lin'ēər) adj.

یک خطی، تک راستایی

u|ni.loc|u.lar (-lāk'yoo'lər) adj.

تک خانه‌ای، تک خانی، تک اتاقی، تک محفظه‌ای

un.im.peach.a|ble

(un'im'pē'chə'bəl) adj.

تردید ناپذیر، استیضاح ناپذیر، اتهام ناپذیر، قابل اعتماد، موثق

un'im.peach'ably, adv.

un.im.proved (un'im'prōvəd) adj.

۱- بهسازی نشده، اصلاح نشده، برای کشاورزی آماده نشده

unimproved land زمین آماده نشده برای کشاورزی

۲- (سلامتی) بهبود نیافته، خوب نشده ۳- خوب به کار نرفته

un.in.cor.po.rat|ed

(-in kōr'pə'rāt'id) adj.

(شرکت یا شهرداری و غیره) به صورت قانونی سازمان نیافته، قانوناً به ثبت نرسیده

un.in.hib.it|ed (in hib'it id) adj.

۱- بی پروا، بی پرده، بی آرم ۲- رک، صریح، رک و راست

un.in.spired (-in spīrəd) adj.

بی الهام، الهام نکرده، عاری از تازگی و لطف، بیروح، ملالت آور، کسل کننده

an uninspired speaker سخنران کسل کننده

un.in.tel.li.gent (-in tel'i jənt) adj.

کم هوش، کودن، گول، خنگ، پخمه

un'in.tel'li.gence, n.

un'in.tel'li.gently, adv.

un.in.tel.li.gi|ble (-tel'i jə bəl) adj.

غیر قابل فهم، درک نکردنی، نامفهوم
some of your English sentences are quite unintelligible

برخی از جمله‌های انگلیسی شما کاملاً نامفهوم است.

un'in.tel'li.gibil'ity, n.

un'in.tel'li.gibly, adv.

un.in.ten.tion|al (-ten'shən əl) adj.

غیر عمدی، ناخود خواسته، ناخواسته، بلا اراده
he unintentionally left the door open

او سهواً در را باز گذاشت.

un'in.ten'tion.ally, adv.

un.in.ter.est|ed (un in'trəst id) adj.

بی علاقه، بی اعتنا، بدون دل‌بستگی

un.in'ter.est.ed.ly, adv.

un.in.ter.est.ing (-in) adj.

خسته کننده، ناگیرا، غیر جالب توجه، کسل کننده

un.in'ter.est.ingly, adv.

un|ion (yoo'n'yən) n.

۱- اتحاد، همبستگی، وحدت، یگانگی

the union of America and England

اتحاد امریکا و انگلیس

۲- وصلت، ازدواج، زناشویی ۳- جوش خوردن

the union of a fractured bone

جوش خوردن استخوان شکسته

- ۴- اتحادیه، یگانش، یکانگان
 a labor union اتحادیه‌ی کارگری
 ۵- باشگاه
 a student union باشگاه دانشجویان
 ۶- سازش، سازگاری، همسازی، توافق
 ۷- (لوله کشی) قطعه‌ی اتصال، همبند، مهره
 ۸- ماسوره (مخفف) اتحادیه‌ی کارگری
 ۹- (ریاضی) اجتماع، مجموع، رَمَن
 union of sets رَمَن مجموعه‌ها (اجتماع مجموعه‌ها)
 ● the Union
 ۱- ایالات متحده‌ی امریکا ۲- (جنگ‌های داخلی امریکا) ایالات شمالی
 * union card کارت عضویت در اتحادیه‌ی کارگری
 * union catalog (کتابخانه) فهرست کتاب‌های چند کتابخانه (یا بخش‌های مختلف یک کتابخانه‌ی بزرگ)
 unionism (-iz'əm) n.
 ۱- هوا داری از اتحادیه‌ها، اتحادیه‌گرایی
 ۲- (U بزرگ) وفاداری به نظام فدرال امریکا
 unionist (-ist) n.
 ۱- اتحادیه‌گرای ۲- (U بزرگ) وفادار به نظام فدرال امریکا
 unionize (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing
 ۱- در اتحادیه متشکل کردن، به شکل اتحادیه درآوردن ۲- در اتحادیه عضو شدن
 unionization, n.
 unionized (un i'ən īzd') adj.
 یونیزه نشده، یونی نشده
 union jack
 ۱- پرچم ۲- (U و J بزرگ) پرچم انگلیس
 Union of Soviet Socialist Republics
 (سابقاً) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
 * union shop کارخانه و غیره که عضویت در اتحادیه برای کارگران آن اجباری است

union suit

زیر شلواری وزیر پیراهنی متصل به هم، زیرپوش یک تکه

u|nip|a.rous

(yʊn nɪp'ər əs) adj.

۱- (گیاه شناسی) یکسویه، تک آسه ۲- (جانورشناسی) تک‌زا

u|ni.per.son|al

(yʊn'ə pər'sən əl) adj.

UNION SUIT ۱- یک‌نفره، یک‌نفری، یک شخصیتی ۲- (دستور زبان) منحصر به سوم شخص مفرد (مانند: methinks)

u|ni.pet.al.ous (-pet'ɪ əs) adj.

(گیاه شناسی) یک گلبرگی، یک گلبرگ دار

u|ni.pla.nar (-plā'nər) adj.

یک سطحی، تک‌هامنی

u|ni.po.lar (-pō'lər) adj.

۱- (برق) یک قطبی، تکسو ۲- (جانورشناسی) تک سرالی

u'ni.po.lar'ity (-ler'e tē) n.

u|nip|o.tent (yʊn nɪp'ə tənt) adj.

(زیست شناسی - به ویژه ساخته‌های جنین) تک‌توان

u|nique (yʊn nēk') adj.

۱- منحصر به فرد، تک، یکتا، یگانه

a unique specimen یک نمونه‌ی تک

every human being is unique

هر انسانی منحصر به فرد است.

۲- بی نظیر، بی‌تا، بی‌همتا، بی‌مانند

a unique achievement موفقیت بی‌نظیر

۳- غیر عادی، ناروال، فوق‌العاده، نادر

a unique opportunity یک فرصت فوق‌العاده

a woman of unique talents

زنی دارای استعدادهای منحصر بفرد

● uniquely, adj.

منحصراً، به طور فوق‌العاده، یگانه‌وار

the desert is a uniquely fragile environment

صحرا پرگیری است که فوق‌العاده آسیب‌پذیر است.



unique'ness, n.

u|ni.ra.mous (yoon'ə rā'məs)

adj.

(گیاه شناسی) تک شاخه

* u|ni.sex (yoon'ə seks') adj.

(مُد آرایش مو یا لباس و غیره) زنانه - مردانه،
دو جنسی

unisex watches ساعت‌های زنانه - مردانه

u|ni.sex.u|al (yoon'ə sek'shoo əl)

adj.

۱- وابسته به فقط یک جنس (مذکر یا مونث)،
تک جنس ۲- ← unisex ۳- ←
۴- (جانور شناسی) دو پایه ۵- تک‌ژاد،
تک‌جنس

u'ni.sex'u.al'ity (-shoo əl'ə tē) n.

u'ni.sex'u.ally, adv.

u|ni.son (yoon'ə sən) n.

۱- توافق کامل، هماهنگی، هم اندیشی، هم رأی
بودن، همنوایی ۲- (موسیقی) قطعه‌ی مشتمل بر
دو نت یا آوای مشابه، قطعه‌ی تک آوا

unison singing تک خوانی

● in unison

۱- (دارای دونت مشابه و همزمان) همنوا، با
همنوایی ۲- (قطعه‌ی موسیقی - در حالی که
همه‌ی خوانندگان و نوازندگان بخش معینی را
با هم اجرا می‌کنند) همنوا، هم صدا، هم آواز
they sang in unison آنها هم آواز شدند.
۳- (مجازی) همدل و همصدا، متفق القول، همه
با هم، متحدالقول

u|nis|o.nous (yoo nis'ə nəs) adj.

هم آواز، همنوا، همصدا، تک آوا، تکنوا
(unisonal و unisonant هم می‌گویند)

u|nit (yoon'it) n.

۱- یک، عدد یک ۲- یکا (هر یک از اعداد یک تا
نه)، عدد صحیح (کمتر از ده)، یکه
صدگان، دهگان، یکان hundreds, tens, and units
۳- واحد، یکان

armored units یکان‌های زرهی

the pound is the standard unit of currency in
Britain

پوند واحد پول انگلستان است.

the family is the smallest social unit

خانواده کوچکترین یکان اجتماعی است.

۴- دستگاه

the car factory produces two thousand units
per day

کارخانه‌ی اتومبیل سازی روزی دو هزار دستگاه تولید می‌کند.

a train drawn by two diesel units

قطاری که توسط دو دستگاه دیزل رانده می‌شود

a power station with one unit out of order

یک نیروگاه برق که یکی از دستگاه‌های آن خراب شده است
۵- بخش، قسمتPari works in the radiology unit of the hospital
پری در بخش رادیولوژی بیمارستان کار می‌کند.

the second unit of this textbook

بخش دوم این کتاب درسی

۶- معیار، واحد، سنج

the meter is a unit of length measurement

متر معیار اندازه گیری طول است.

۷- (آموزش) واحد درسی، امتیاز تحصیلی

to graduate, you need six more units of
algebraبرای فارغ التحصیل شدن شما به شش واحد اضافی جبر نیاز
دارید.۸- خانه‌ی تک خانوادگی، آپارتمان تک فامیلی،
خانه، مسکن

a rental unit خانه (یا آپارتمان) اجاره‌ای

۹- عدد، دانه، - تا

u|nit.age (-ij) n.

(مقدار یا میزان هر واحد اندازه گیری)
یکان‌میزان، سنجه میزان، بر حسب یکان

u|ni.tard (yoon'ə tård') n.

شلوار و جوراب یک تکه و چسبان

U|ni.tar.i|an (yoon'ə ter'ē ən) n.,

adj. ۱- کلیسای یونیتاری

(که تثلیث و خدا بودن عیسی را قبول ندارند)

۲- وابسته به این کلیسا ۳- عضو این کلیسا

U'ni.tar'ian.ism, n.

u|ni.tar|y (yoon'ə ter'ē) adj.

۱- وابسته به یکان یا واحد (← unit)

۲- وابسته به اتحاد، متحدانه، اتحادی،
هم‌پیوسته

unit cell

(کوچکترین یکان ساختاری بلور) یاخته‌ی ساختاری، تک ساختار

unit character

(زاد شناسی - قوانین مندل) ویژگی تک زادی
u|nite¹ (yoo nīt¹) vt., vi. -|nit¹ed,
-|nit¹ing

۱- متحد کردن یا شدن، به هم پیوستن، یکی کردن یا شدن، هم پیوند کردن یا شدن، یگانستن

he united the people and led them to victory
او مردم را متحد کرد و به پیروزی رساند.

if the two parties unite they will become much stronger

اگر آن دو حزب یکی بشوند بسیار نیرومندتر خواهند شد.

the danger of famine united the people

خطر قحطی مردم را متحد کرد.

۲- ازدواج کردن، وصلت کردن، به عقد هم درآوردن یا در آمدن ۳- همگام شدن، متفقاً عمل کردن ۴- متصل کردن یا شدن، وصل کردن یا شدن، جفت شدن یا کردن، همبسته کردن یا شدن

particles which unite to form new compounds
ذراتی که به هم می‌پیوندند و ترکیبات جدیدی را به وجود می‌آورند
to unite bricks with mortar

آجرها را با ملاط به هم متصل کردن

a dirt road that unites a farm road with the main highway

جاده‌ی خاکی که راه روستایی را به شاهراه اصلی وصل می‌کند

۵- به هم پیوستن
clouds of smoke that unite river fog to form smog
توده‌های دود که به هم

رودخانه می‌پیوندند و تشکیل دود مه را می‌دهند

۶- جوش خوردن
the broken bones of a child unite easily

استخوان‌های شکسته‌ی یک کودک به آسانی جوش می‌خورند.

u|nite² (yoo nīt²) n.

(سابقاً - سکه‌ی طلای انگلیسی برابر با ۲۰)

شیلینگ) یونیت

u|nit.ed (yoo nīt¹ id) adj.

۱- متحد، یگانه، همبسته

United States of America ایالات متحده‌ی امریکا
those two countries became united

آن دو کشور (باهم) متحد شدند

۲- به هم پیوسته، یکپارچه
the first free elections in the united Germany

اولین انتخابات آزاد در آلمان یکپارچه

۳- سازگار، متکی به هم، هم آواز، متفق
a united family

یک خانواده‌ی متحد

۴- گروهی، جمعی، همگانی
the united consent of the members

رضایت دسته جمعی همه‌ی اعضا

● united we stand divided we fall

(اگر متحد باشیم دوام می‌آوریم ولی اگر نفاق داشته باشیم از میان خواهیم رفت) قدرت در اتحاد است

unit¹edly, adv.

United Arab Emirates

امارات متحده عربی

United Kingdom

پادشاهی انگلستان، ممالک متحده‌ی بریتانیا (انگلیس و اسکاتلند و ایرلند شمالی - پایتخت: لندن - ۲۴۴۰۲۱ کیلومتر مربع)

* United Nations

سازمان ملل (مخفف: U.N. - تأسیس: ۱۹۴۶ - مقر: نیویورک)

United States Air Force

نیروی هوایی ایالات متحده‌ی امریکا

United States Army

نیروی زمینی ایالات متحده‌ی امریکا

United States Marine Corps

تفنگداران دریایی ایالات متحده‌ی امریکا

United States Navy

نیروی دریایی ایالات متحده‌ی امریکا

United States of America

ایالات متحده‌ی امریکا (مخفف: U.S.A.)

پایتخت: شهر واشنگتن - ۹۳۷۶۶۱۴ کیلومتر
مربع - the United States هم می‌گویند)

u|ni.tive (yoon'ə tiv) adj.

۱- متمایل به اتحاد، متحد، اتحادگرای
۲- متحدانه

u|nit.ize (yoon'ə tiz') vt. **-ized'**,
-iz'ing

یگانه کردن، یکتا کردن، یکان کردن، همبسته
کردن، یکی کردن

u'niti.za'tion, n.

unit (magnetic) Pole

قطب مغناطیسی یکان

unit pricing

(بازرگانی) قیمت گذاری واحد، بها گذاری یکان

unit rule

(انتخابات - امریکا) دادن همه‌ی آرای ایالت به
یک نامزد یا حزب (و به حساب نیاوردن آرای
اقلیت)، تسلط اکثریت

u|ni|ty (yoon'ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- یگانگی، یکتایی، وحدت، تکی، یکی بودن
unity of purpose وحدت هدف
the unity of those two countries' economic
interests یکی بودن علاقت اقتصادی آن دو کشور
۲- اتحاد، همبستگی، هم پیوندی
our strength lies in unity

قدرت ما ناشی از همبستگی است.

we seek the unity of all workers

ما خواهان اتحاد همه‌ی کارگران هستیم.

۳- یکپارچگی، یکدستی

the future of European economic unity

آتی‌هی یکپارچگی اقتصادی اروپا

۴- گروه متحد، همبسته ۵- ← unit ۶- سازش،
سازگاری، توافق، اتفاق

... yea, through unity one can conquer the
world ... آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

۷- همسازی، هماهنگی ۸- یکان، واحد،
ساختاره، یگانی ۹- تک، (ریاضی) یکا، رقم
مرتبه‌ی اول، یکان، یک، یک

unity element عضو یکه

۱۰- (طبق نظر ارسطو و نقد گران نئوکلاسیک)
وحدت تئائتری (the three) unities هم

می‌گویند)، وحدت سه‌گانه (مشمول بر: وحدت
زمان unity of time - وحدت مکان
unity of place - وحدت داستان
(unity of action)

univ 1- universal 2- universally

3- university

مخفف: ۱- جهانی ۲- به طور جهانی
۳- دانشگاه

u|ni.va.lent (yoon'ə vāl'ənt) adj.

۱- (زیست شناسی - فامتن) تک، ناجفت
۲- (شیمی) تک گنجایی، یک ظرفیتی
(monovalent هم می‌گویند)

u'ni.va'lence or u'ni.va'lency, n.

u|ni.valve (yoon'ə valv') n., adj.

۱- (نرم تن) یک کف‌ای، تک کپه، تک لته
۲- صدف تک کپه (univalved هم می‌گویند)

u|ni.ver.sal (yoon'ə vər'səl) adj., n.

۱- همگانی، عمومی، جمعی
universal education آموزش همگانی
universal military service خدمت نظام همگانی
greed is the universal human weakness
ضعف عمومی بشر حرص و آز است.
۲- جهانی، جهان‌روا، عالمگیر، جهانگیر، دارای
عمومیت

a universal declaration of human rights

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر

gambling is becoming a universal problem

قمار دارد یک مسئله‌ی جهانگیر می‌شود.

slavery was not as universal in Iran as it was in
Brazil برده‌داری در ایران به اندازه‌ی برزیل عمومیت نداشت.

۳- (مکانیک) همه‌کاره، قابل تنظیم

a universal metal cutter

دستگاه قابل تنظیم برای بریدن فلز

universal divider پرگار همه‌کاره

۴- مطلق ۵- امر مطلق ۶- (قدیمی) کامل، تمام و
کمال ۷- گسترده‌اندیش، جهان‌اندیش،
گسترده‌دانش، گسترده‌دان

a man of universal learning

مردی با معلومات گسترده (علامه)

the Renaissance ideal of the universal man

آرمان رنسانس درباره‌ی مرد گسترده‌دان

۸- (منطق) معقول، کلی، جامع و واحد
u'ni.ver'sal.ness, n.

u|ni.ver.sal.ism (-iz'əsm) n.

۱- ← universality ۲- (U بزرگ) اعتقاد به

رستگاری همه‌ی افراد بشر، رستگار باوری

u|ni.ver.sal.ist (-ist) n., adj.

۱- (شخص) گسترده دان، گسترده دانش، جامع

علوم، گسترده اندیش، عالم، علامه

۲- گسترده اندیشانه ۳- (U بزرگ) پیرو

عقیده‌ی رستگاری همه‌ی افراد بشر، رستگار

باور

u'ni.ver'sal.is'tic, adj.

u|ni.ver.sal.i|ty (yōōn'ə vər sal'ə tē)

n., pl. -|ties

۱- جهان‌روایی، جهان‌گیری، گستردگی،

گیتی‌گیری، جهان شمولی، فراگیری

the universality of Attar's insight

جهان‌روایی بینش عطار

۲- کلیت، عمومیت، خاصیت همگانی

u|ni.ver.sal.ize (yōōn'ə vər'səl iz')

vt. -ized', -iz'ing

۱- جهانی کردن، جهان‌روا کردن، جهان‌گیر

کردن، گیتی‌گستر کردن، عالمگیر کردن

۲- کلیت دادن، عمومیت دادن، همگانی کردن

u'ni.ver'sali.za'tion, n.

universal joint (or coupling)

(مکانیک) قفل‌گاردان،

چهارشاخه‌ی گاردان، همبست

همه‌کاره، همبست همه‌سویه،

مفصل چرخان

u|ni.ver.sal|ly

(yōōn'ə vər'səl ē) adv.

۱- در سطح جهانی، به طور

گسترده، جهان‌روا، جهان‌گیرانه ۲- در همه

جا، در همه حالات، عموماً، کلاً

slavery has been universally condemned

برده‌داری در سراسر جهان مردود شناخته شده است.

universal set

(ریاضی) مجموعه‌ی عام، افزونه‌ی همگانی

Universal time

Greenwich (mean) time ←

u|ni.verse (yōōn'ə vɜrs') n.

۱- کیهان، گیتی، جهان، کائنات

they thought that the earth was the center of the universe

آنان فکر می‌کردند که کره‌ی زمین مرکز گیتی است.

the universe seems to be expanding

به نظر می‌رسد که جهان در حال گسترش است.

۲- (مجازی) دنیا، عالم، حیطة

a universe of pain and privation was threatening them

دنیایی از شکنجه و محرومیت آنها را تهدید می‌کرد.

his characters create their own universe in each story

در هر یک از داستان‌ها، شخصیت‌های او دنیای خود را به وجود می‌آورند.

universe of discourse

(منطق) عالم مقال، عالم سخن

u|ni.ver.si|ty (yōōn'ə vɜr'sə tē) n.,

pl. -|ties

۱- دانشگاه، مدرسه‌ی عالی

Tehran University

دانشگاه تهران

۲- پردیس دانشگاه، زمین و ساختمان‌های

دانشگاه ۳- دانشگاهیان (استادان و

دانش‌جویان و کارمندان دانشگاه)

۴- دانشگاهی، وابسته به آموزش عالی

university education

آموزش دانشگاهی، تحصیلات دانشگاهی

u|niv|o.cal (yōō niv'ə kəl) adj.

۱- واضح، آشکار، دارای یک معنی، تک‌چمی

۲- تک‌آوایی

un.joint (un joint') vt.

(مفصل‌های چیزهای را) از هم جدا کردن،

بندگشایی کردن، بند را از بند جدا کردن

un.just (-just') adj.

۱- غیر عادلانه، ناروا، بی‌انصافانه، غیر-

منصفانه، ستمگرانه

unjust accusations اتهامات ناروا

۲- (مهجور) بی وفا، جفا کار، خائن

un.just'ly, adv.

un.just'ness, n.

un.kempt (-kempt') adj.

۱- (مو) وز کرده، ژولیده، کرک، گوریده

۲- کثیف، چرکین، نامرتب، در هم ریخته

an unkempt house خانه‌ی درهم ریخته

۳- زمخت، خشن، قلمبه سلمبه

un.kempt'ness, n.

un.kenned (-kend') adj.

(اسکاتلند) ناشناخته، ناشناس، غریب، عجیب

un.ken.nel (-ken'el) vt. -neled or

-nelled, -nel.ing or -nel.ing

۱- (جانور را) از سوراخ خود راندن، (سگ را از

لانه‌ی خود) فرا خواندن ۲- آشکار کردن، افشا

کردن، نمایاندن، بروز دادن

un.kind (-kind') adj.

نامهربان، بی مهر، بی محبت

an unkind stepmother یک زن پدر نامهربان

un.kind'ness, n.

un.kind|ly (-kind'le) adj., adv.

۱- نامهربانانه، با بی‌مهری ۲- ← unkind

un.kind'liness, n.

un.knit (-nit') vt., vi. -knit'ted or

-knit', -knit'ting

(چیز بافته را) واپافتن، واپچیدن، از هم باز کردن

un.knot (-nät') vt. -knot'ted,

-knot'ting

۱- (گره را) باز کردن ۲- (گوریدگی مو یا

ریسمان را) بر طرف کردن

un.know.a|ble (-nō'ə bəl) adj., n.

ندانستنی، غیر قابل درک، نفهمیدنی

un.know.ing (-nō'ing) adj.

ناآگاه، بی خبر، غافل

un.know'ingly, adv.

un.known (-nōn') adj., n.

۱- ناشناخته، نامعلوم، نامشخص، آشوغ،

باستار

unknown lands سرزمین‌های ناشناخته

death due to unknown causes مرگ به علل نامعلوم

the secrets of creation will always remain
unknown to mankind

اسرار خلقت برای بشر همیشه ناشناخته خواهد بود.

۲- ناشناس، غریبه ۳- گمنام

the tomb of the Unknown Soldier

آرامگاه سرباز گمنام

۴- چیز یا امر ناشناخته ۵- (ریاضی) مجهول،

نشناخته، نا دانسته

Unknown Soldier

سرباز گمنام

un.lace (-lās') vt. -laced',

-lac'ing

۱- (لباس یا بند کفش) در آوردن، (جامه‌ی

خواب را) کندن ۲- توری جامه را جدا کردن یا

در آوردن

un.lade (-lād') vt., vi. -lad'ed,

-lad'ed or -lad'en, -lad'ing

(کشتی) بار در آوردن، تخلیه کردن، بار خالی

کردن، (بار) بیرون دادن

un.lash (-lash') vt.

(چیز بسته شده را) باز کردن، طناب گشودن

un.latch (-lach') vt., vi.

(چفت در یا کُندان و غیره) باز کردن

un.law.ful (-lō'fəl) adj.

۱- خلاف قانون، غیر قانونی

it is unlawful to break and enter somebody
else's house

شکستن در و وارد شدن به خانه‌ی دیگری غیر قانونی است.

۲- غیر اخلاقی، نامشروع، حرام

unlawful money

پول حرام

unlawful love

عشق نامشروع

un.law'fully, adv.

un.law'fulness, n.

un.lay (-lā') vt., vi. -laid', -lay'ing

(کشتیرانی - طناب را) واپافتن، آزاد کردن

un.lead|ed (-led'id) adj.

(بنزین) بی سرب

un.learn (-lɜrn') vt., vi.

(چیز آموخته را) فراموش کردن، از یاد بردن

(عادت بد را) ترک کردن، واپاموختن

un.learn|ed (-lɜrn'id, -lɜrnd') adj.

۱- جاهل، کم سواد، نا آموخته، نافرہیخته،

نادانشمند، بی‌دانش ۲- یاد گرفته نشده، نیاموخته

all those yet unlearned lessons!

همه‌ی آن درس‌هایی که هنوز فرا گرفته نشده است.

۳- فطری، ناآموختنی، نهادی

an unlearned sense of tact

شعور فطری وقت شناسی

un.leash (-lēsh') vt.

(مهار یا عنان را) برداشتن، رها کردن، (مجازی)

فرو باریدن، فرو افکندن

the storm unleashed its fury on the coastal regions
توفان خشم خود را بر نواحی ساحلی فرو بارید.

un.less (un les', ən-) conj., prep.

۱- مگر اینکه

man is doomed unless war is abolished

بشر محکوم به فناست مگر آنکه جنگ منسوخ شود.

unless it rains we will go ما خواهیم رفت،

مگر اینکه باران بیبارد (اگر باران نیاید ما خواهیم رفت).

۲- جز، به جز، مگر

nothing unless a miracle can save him

هیچ چیز جز یک معجزه نمی‌تواند او را نجات بدهد.

un.let.tered (un let'ərd) adj.

۱- بی‌سواد، بی‌دانش ۲- با حروف

علامت‌گذاری نشده، بی‌حرف

un.like (-līk') adj., prep.

۱- ناهمانند، نامشابه، متفاوت، بی‌شباهت

an experience unlike any other

تجربه‌ای بی‌شباهت به هر تجربه‌ی دیگر

he is quite unlike his brother

او کاملاً با برادرش فرق دارد.

human beings are profoundly unlike

انسان‌ها عمیقاً با هم تفاوت دارند.

۲- بر خلاف، بر عکس

unlike yesterday, today it is very warm

بر خلاف دیروز امروز هوا خیلی گرم است.

Ahwaz, unlike most other Iranian cities, is

located near a large river برخلاف اکثر

شهرهای ایران اهواز در نزدیکی یک رود بزرگ قرار دارد.

۳- (محلی) غیر محتمل ۴- ناروال، غیر عادی، غیر معمول

it is unlike her to cry گریه کردن از او بعید است.

un.like'ness, n.

un.like|ly (-līk'īē) adj., adv.

۱- غیر محتمل، بعید، ناشاید، ناشوند

rain is unlikely in July

در ماه ژوئیه باران غیر محتمل است.

his success seemed very unlikely

موفقیت او بسیار بعید به نظر می‌رسید.

۲- باور نکردنی

we laughed at his description of the unlikely animal

توصیف آن حیوان باور نکردنی توسط او ما را به خنده آورد.

۳- ناخوشایند

he gambled too much and had too many unlikely companions

او خیلی قمار می‌کرد و دوستان ناباب زیادی داشت.

● not unlikely محتملاً، به احتمال زیاد

he may, not unlikely, join us

احتمال دارد که به ما ملحق شود.

un.like'li.hood' or

un.like'li.ness, n.

un.lim.ber¹ (-lim'bər) adj., vt., vi.

۱- سفت، بی‌نرمش، کم‌خمیش، کم‌انعطاف

unlimber fingers انگشتان بی‌نرمش، غیر قابل انعطاف

۲- نرمش دار کردن، انعطاف پذیر کردن، (به

ویژه اندام و عضلات) چُست کردن

un.lim.ber² (-lim'bər) vt., vi.

۱- (با جدا کردن ارابه‌ی ساز و برگ از توپ)

توپ را آماده‌ی کارزار کردن ۲- آماده کردن یا

شدن، تیار کردن یا شدن

un.lim.it|ed (-lim'it id) adj.

نامحدود، بی‌کران، بی‌حد و حصر، بی‌مرز

unlimited power قدرت نامحدود

unlimited space فضای بی‌کران

un.link (-līnk') vt.

(حلقه‌های زنجیر و غیره) از هم گسلاندن، جدا

کردن، منوط به هم نکردن
un.list|ed (-lis'tid) adj.

فهرست نشده، در فهرست وارد نشده، ذکر
 نشده در فهرست

an unlisted phone number

شماره‌ی تلفن که در دفتر تلفن ذکر نشده است

un.live (-liv') vt. **-lived'**, **-liv'ing**

زندگی یا تجربیات گذشته را محو یا خنثی
 کردن، گذشته را جبران کردن

un.load (-lōd') vt., vi.

۱- باراندازی کردن، (بار را) تخلیه کردن، خالی
 کردن

the unloading of a truck تخلیه‌ی کامیون

it takes five days to unload this ship

باراندازی این کشتی پنج روز طول می‌کشد.

۲- (گلوله‌ی سلاح آتشین را) در آوردن، تهی
 کردن

we were taught how to load and unload a field

gun به ما یاد داده‌اند چگونه

در توپ صحرائی گلوله بگذاریم و گلوله‌ی آن را خارج کنیم.

۳- (از شر چیزی) خلاص شدن، قالب کردن
 unloading damaged goods

قالب کردن کالاهای آسیب دیده

۴- (اندوه یا مشکلات و غیره را) بروز دادن،
 سر کسی خالی کردن، بیرون ریختن

she unloaded her heart's secrets on her best

friend مکتوبات قلب خود را به بهترین دوست خویش بروز داد.

he unloaded his anger خشم خود را بیرون ریخت.

un.lock (-lāk') vt., vi.

۱- (قفل در و غیره را) باز کردن

to unlock a chest قفل صندوق را باز کردن

۲- از هم جدا کردن، گشودن

to unlock clenched jaws

فک‌های به هم فشرده را از هم گشودن

۳- باز شدن ۴- بروز دادن، آشکار کردن

to unlock a secret رازی را آشکار کردن

un|looked-for (-look't fôr') adj.

غیر مترقبه، غیر منتظره، پیش بینی نشده

un.loose (-lōos') vt. **-loosed'**,

-loos'ing

رها کردن، ول کردن، شُل کردن، آزاد کردن

(unloosen هم می‌گویند)

un.love|ly (-luv'lē) adj.

دوست نداشتنی، ناخوشایند، نازیبا، زننده

un.love'li.ness, n.

un.luck|y (-luk'ē) adj. **-luck' |i.er**,
-luck' |i.est

۱- بدبیار، بدشانس، بدبخت، تیره بخت،
 نگون بخت

the unlucky man who had lost everything in
 the flood

مرد تیره بختی که همه چیز خود را در سیل از دست داده بود

۲- نحس، منحوس، بد اختر، بد یمن، بد شگون،
 گُجسته، نافرخته، شوم

she was born under an unlucky star

در برج فلکی نحسی به دنیا آمد.

this has been an unlucky year for us

امسال برای ما سال نافرخته‌ای بوده است.

۳- تأسف‌انگیز، اسف‌انگیز

the unlucky fact is that ... it is not a true story

واقعیت اسف‌انگیز این است که این ... یک داستان واقعی نیست.

un.luck'ily, adv.

un.make (-māk') vt. **-made'**,
-mak'ing

۱- به حالت پیشین درآوردن، و ساختن
 ۲- خراب کردن، ویران کردن ۳- خلع مقام یا

درجه کردن

un.man (-man') vt. **-manned'**,
-man'ning

۱- مرعوب کردن، ترساندن

the sound of explosions unmanned the new
 soldiers

صدای انفجار سربازان تازه‌کار را زهره ترک کرد.

۲- اخته کردن، از مردی انداختن ۳- فاقد
 کارمند یا نفرات کردن

un.man|ly (-man'lē) adj. **-li|er**,
-li.est

۱- با نامردی، نامردانه، ناجوانمردانه ۲- بُزدل

۳- (مرد) زن وار، زن صفت، زنانه

un.man'li.ness, n.

un.manned (-mand') adj.

۱- بدون سرنشین

a unmanned flight to the moon

پرواز بی سرنشین به ماه

۲- خودکار، اتوماتیک

un.man.ner|ly (-man'ər lē) *adj.*,
adv.

۱- گستاخ، بد رفتار، بی ادب، ناتو ۲- گستاخانه،
بی ادبانه

un.man'ner.li.ness, *n.*

un.mask (-mask') *vt.*, *vi.*

۱- نقاب از چهره برداشتن، رُخپوش (را) کنار
زدن ۲- (ماهیت چیزی را) آشکار کردن، نشان
دادن، پرده برداری کردن، لو دادن، افشاکری
کردن

the spy was unmasked by his wife

هویت واقعی آن جاسوس توسط زنش فاش شد.

un.mean.ing (-mēn'ɪŋ) *adj.*

۱- غیر عمدی، بی منظور ۲- بی معنی،
بی مفهوم، بی چم

un.meet (-mēt') *adj.*

(قدیمی) نامناسب، ناجور

un.men.tion.a|ble

(un men'shən ə bəl) *adj.*

ذکر نکردی، نگفتی، بر زبان نیاوردنی

un.men.tion.a|bles (-bəlz) *n.pl.*

۱- ذکر نکردنی‌ها، نگفتنی‌ها ۲- (شوخ‌آمیز)
زیر شلواری، زیر پوش، تنگه

un.mer.ci.ful (un mə'r'si fəl) *adj.*

۱- بی رحم، بی مروت، ظالم، ستمگر، دل‌سنگ

۲- (عامیانه) زیاد از حد، بسیار، مفرط، زیاده

un.mer'ci.fully, *adv.*

un.mind.ful (-mīnd'fəl) *adj.*

۱- دچار غفلت، بی خبر، بی اطلاع

Ahmad was not unmindful of his heavy
responsibility

احمد از مسئولیت سنگین خود غافل نبود.

۲- بی دقت، بی مبالا، بی توجه، بی اعتنا

unmindful of danger بی‌اعتنا به خطر

un.mind'fully, *adv.*

un.mis.tak.a|ble (un'mis tāk'ə bəl)
adj.

غیر قابل اشتباه، غیر قابل تردید، حتمی،
بی‌چون و چرا، اشتباه‌نشدنی، محرز

the unmistakable smell of alcohol is on his
breath بوی اشتباه‌نشدنی الکل در نفسش وجود دارد.

unmistakable signs of guilt

نشانه‌های غیر قابل تردید گناه

un'mis.tak'ably, *adv.*

un.mit|i.gat|ed (un mit'ə gāt'id)
adj.

۱- کاسته نشده، بی‌امان، شدید، سخت

unmitigated suffering رنج بی‌امان

۲- کامل، مطلق، بی‌قید و شرط، صرف،
تمام‌عیار

he is an unmitigated fool او یک ابله تمام‌عیار است.

un.mit'i.gat'edly, *adv.*

un.moor (-moor') *vt.*, *vi.*

۱- (لنگر و طناب‌های نگهدار کشتی را) رها
کردن، لنگر برداشتن ۲- لنگرهای کشتی را بالا
کشیدن

un.mor|al (-môr'əl) *adj.*

← amoral

un.mo.ral.ity (un'mə ral'ə tē) *n.*

un.muf.fle (-muf'əl) *vt.*, *vi.* **-fled**,
-fling

(کلاه یا سرپوش یا گردنبند) برداشتن،
بی‌پوشش کردن

un.muz.zle (-muz'əl) *vt.* **-zled**,
-zling

۱- (پوزبند سگ و غیره را) باز کردن، بی‌پوزبند
کردن ۲- (سخن یا نوشتار) از قید و ملاحظه
آزاد کردن

un.nat|u.ral (-nach'ər əl) *adj.*

۱- غیر طبیعی، ناسرشتی، (گیلیکی) آچون

unnatural phenomena پدیده‌های غیر طبیعی

۲- نابهنجار، ناروال، غیر عادی ۳- ساختگی،

وآشمو دین، تصنعی، مصنوعی

an unnatural smile لیخند ساختگی

۴- خبیث، بد، ناهنجار

the unnatural son who killed his own father

پسر خبیثی که پدر خود را کشت

un.nat'urally, adv.

un.nat'ural.ness, n.

un.nec.es.sar|y (-nes'ə ser'ē) adj.

نالازم، غیر ضروری، نابایسته، نابایست،
نبایست

it is unnecessary for you to come

آمدن شما لازم نیست.

unnecessary precautions

اقدامات احتیاطی غیر ضروری

un.nec'es.sar'i.ly, adv.

un.nerve (-nɜrv') vt. -nerved',
-nerv'ing

۱- اعصاب کسی را تضعیف کردن، عصبی
کردن، (خود را) باختن

his threatening words unnerved her

حرف‌های تهدید آمیز او موجب شد که خودش را بیازد.

۲- ترساندن، مرعوب کردن، سر آسیمه کردن

un.num.bered (-num'bərd) adj.

۱- بی شمار، نا شمردنی ۲- شمرده نشده

۳- فاقد شماره، شماره گذاری نشده، بی نمره

un.oc.cu.pied (-æk'yə pīd') adj.

۱- غیر مشغول، در فراغت، دارای وقت آزاد

۲- اشغال نشده، خالی

un.or.gan.ized (-ôr'gə nīzd') adj.

۱- بی سازمان، سازمان نیافته، مغشوش

۲- بی ساختار، فاقد ساختار مواد آلی یا

موجودات زنده ۳- نا وابسته به اتحادیه‌ی

کارگری

un.pack (-pak') vt., vi.

۱- (چمدان و هر چیز بسته بندی شده را) باز

کردن، در آوردن (از چمدان و غیره)

unpacking a suitcase is easier than packing it

قرار دادن چیزها در چمدان آسانتر از خالی کردن آن است.

۲- قابل باز کردن یا خالی کردن بودن

un.paged (-pāj'd') adj.

(کتاب و غیره) دارای صفحات نمره گذاری

نشده، بی نمره

un.par.al.leled (-par'ə leld') adj.

بی نظیر، بی مشابه، بی همتا، بی تا، بی سابقه

unparalleled event in the history of our nation

یک رویداد بی سابقه در تاریخ ملت ما

un.par.lia.men.ta|ry

(-pär'lə men'tər ē) adj.

برخلاف اصول پارلمانی

un.peg (-peg') vt. -pegged',
-peg'ing

میخ یا گوهی چیزی را در آوردن، کندن، باز
کردن، میخ برداری کردن

un.peo.ple (-pē'pəl) vt. -pled,
-pling

فاقد سکنه کردن، از مردم عاری کردن

un.per.son (un'pɜr'sən) n.

آدم فراموش شده، آدم مطرود

those whom Stalin hated became unpersons
overnight

نام آنانکه منفور استالین بودند یک شبه از صفحه‌ی روزگار محو
می شد.

un.pin (un pin') vt. -pinned',
-pin'ing

سنجاق یا سوزن چیزی را در آوردن، باز کردن

un.pleas.ant (un plez'ənt) adj.

ناخوشایند، زننده، ناگوار، نادلپذیر، نامطبوع،
بد قلق

an unpleasant smell

بوی زننده

an unpleasant neighbor

یک همسایه‌ی بد قلق

unpleasant news

خبر ناخوشایند

un.pleas'antly, adv.

un.pleas.ant.ness (-nis) n.

۱- زنندگی، ناخوشایندی، ناگوار،

نادلپذیری، بد قلقی ۲- درگیری، جنگ و دعوا،

باعث کدورت

un.plumbed (-plumd') adj.

۱- (با شاقول یا ژرفا سنج) ژرفا سنجی نشده،

عمقیابی نشده، اندازه گیری نشده ۲- درک
نشده

un.polled (-pōld') adj.

۱- همه پرسسی نشده ۲- رأی نداده، (برای رأی

دادن) ثبت نام نکرده

un.pop|u.lar (-pāp'yə lər) adj.

نامحبوب، نامردمی

the president soon became unpopular

به زودی رئیس جمهور محبوبیت خود را از دست داد.

un'popu.lar'ity (-yə lar'ə tē) n.

un.prac.ticed (-prak'tist) adj.

۱- تمرین نکرده، فاقد تمرین، ناورزیده

۲- ناشی، بی تجربه

un.prec.e|dent.ed (-pres'ə den'tid) adj.

بی سابقه، تازه، بی نظیر

un.prej|u.diced (-prej'ə dist) adj.

۱- بدون پیش داوری، بی غرض، عاری از

تعصب نژادی (و غیره) ۲- بی آسیب، صدمه

ندیده

un.pre.med|i.tat|ed

(un'prē med'ə tāt'id) adj.

غیر عمد، غیر تعمدی، توطئه نشده، از پیش

نقشه ریزی نشده

unpremeditated crime تبهکاری از پیش طرح‌ریزی نشده

un.prin.ci.pled (un prin'sə pəld) adj.

۱- بی مسلک، بی مرام، ناپای بند به اصول

اخلاقی، بی شرف، بی وجدان ۲- بی شرفانه،

غیر اخلاقی

un.print.a|ble (-print'ə bəl) adj.

چاپ نکردنی یا نشدنی، غیر قابل چاپ

un.pro.fes.sion|al

(un'prō fesh'ə nəl) adj.

۱- برخلاف اصول حرفه‌ی مخصوص،

ناشایست ۲- غیر حرفه‌ای، نا پیشه کار،

ناوابسته به حرفه‌ی مخصوص

un'pro.fes'sion.ally, adv.

un.pub.lished (un pub'lish) adj.

چاپ نشده، نشر نشده

un.put.down.a|ble

(un'poot doun'ə bəl) adj.

(عامیانه - کتابی که از شدت خوبی نمی‌توان آن

را خواننده کنار گذاشت) خواندنی، مسحور

کننده

un.qual|i.fied (-kwōl'ə fid') adj.

۱- فاقد شرایط لازم، بی صلاحیت

he is unqualified for this job

او واجد شرایط لازم برای این شغل نیست.

۲- کامل، بی‌چون و چرا، قاطع، تمام عیار

an unqualified success یک موفقیت کامل

un.qual'i.fi'ed.ly (-fi'id lē) adv.

un.ques.tion.a|ble

(-kwes'chən ə bəl) adj.

۱- بی‌چون و چرا، بی‌تردید، زیر سؤال

نبردنی، محقق، محرز، مسلم

his participation in the murder is

unquestionable شرکت او در آن قتل محرز است.

a man of unquestionable integrity

مردی که درستکاری او تردید ناپذیر است.

۲- بی‌استثنا، بی‌قید و شرط

un.ques'tion.ably, adv.

un.ques.tioned (-kwes'chənd) adj.

۱- مورد بازپرسی قرار نگرفته، استنتاج نشده

۲- بررسی نشده ۳- پذیرفته، بحث نشده

un.ques.tion.ing (-kwes'chə niŋ)

adj.

بی‌چون و چرا،

بی‌قید و شرط، بی‌سؤال و جواب

unquestioning obedience اطاعت بی‌چون و چرا

un.ques'tion.ingly, adv.

un.qui|et (-kwī'ət) adj., n.

۱- نا آرام، آشوب زده ۲- بی‌قرار، بی‌آرامش

۳- دلواپس، نگران، ناراحت ۴- بی‌قراری،

دلواپسی، نگرانی

un.qui'etly, adv.

un.qui'et.ness, n.

un.quote (un'kwōt') interj.

(به ویژه به طور شفاهی) پایان نقل قولی را

اعلام کردن، پایان نقل قول

un.rav|el (un rav'əl) vt., vi. -eled or

-elled, -el.ing or -el.ing

۱- (چیز بافته یا به هم تابیده و غیره) واچیدن،

از هم باز کردن، ریش ریش کردن یا شدن، (گره یا گوریدگی) باز کردن

to unravel a rope into separate strands

طناب را باز کردن و به تارهای مجزا تقسیم کردن

the edges of the old carpet are unraveled

لبه‌های فرش کهنه ریش ریش شده است.

۲- (بافتنی) در رفتن، در دادن ۳- (مسئله یا دشواری و غیره) حل کردن یا شدن، گره - گشائی کردن، نشان دادن

he tried to unravel the origin of languages

او کوشید که سرچشمه‌ی زبان‌ها را نشان بدهد.

... to unravel our tangled affairs

... گره از کار فروبسته‌ی ما بگشاید

to unravel the mystery of the atom

از راز اتم پرده برداشتن

un.rav'el.ment, n.

un.read (-red') adj.

۱- (کتاب و غیره) نخوانده ۲- (آدم) کم مطالعه، کم خوانده ۳- (در رشته‌ی بخصوص) ناوارد، ناخبره، بی اطلاع

un.read.a|ble (-rēd'ə bəl) adj.

۱- (کتاب و غیره) غیرقابل خواندن، نامستحق خواندن، نخواندنی ۲- (دستخط و غیره) ناخوانا

un.read|y (-red'ē) adj.

۱- ناآماده، نامهیا ۲- کند، ناهشیار، دیرآموز

un.read'i.ly, adv.

un.read'i.ness, n.

un.re|al (-rē'al) adj.

۱- غیر واقعی، خیالی، تخیلی ۲- ساختگی، مصنوعی، تصنعی

un.re.al.is.tic (un' rē əl is'tik) adj.

غیر واقع بینانه (← realistic)

un're.al.is'ti.cally, adv.

un.re.al.i|ty (-rē əl'ə tē) n., pl.

-|ties

غیر واقعی بودن، تخیلی بودن (← reality)

un.rea.son (un' rē' zən) n.

نداشتن دلیل و منطق، فقدان عقل و شعور، نامعقولی

un.rea.son.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- نامعقول، غیر منطقی، دور از عقل سلیم

the workers' unreasonable demands

درخواست‌های نامعقول کارگران

۲- مفرط، زیاده، هنگفت، بیش از حد معقول، کزاف

un.rea'son.able.ness, n.

un.rea'son.ably, adv.

un.rea.son.ing (-iŋ) adj.

۱- نامعقول، غیر منطقی ۲- ناقادر به تعقل، بی عقل

un.rea'son.ingly, adv.

* un.re.con.struct|ed

(un' rē' kən struk'tid) adj.

۱- بازسازی نشده ۲- قدیمی مسلک، کهنه - پرست

un.reel (un' rēl') vt., vi.

(مثلاً فیلم را) از قرقره باز کردن

un.reeve (un' rēv') vt. -rove' or

-reeved', -reev'ing

(کشتیرانی) طناب را از حلقه یا دیرک باز کردن

un.re.gen.er.ate (un' ri' jən' ər it)

adj.

۱- (اخلاقاً یا روحاً) اصلاح نشده، هدایت نشده، ارشاد نشده ۲- به مذهب یا دسته‌ی بخصوص نپیوسته ۳- سرسخت، غیر نادم (unregenerated هم می‌گویند)

an unregenerate criminal

تبهکار ناپشیمان (از اعمال خود)

un're.gen'er.ately, adv.

un.re.lent.ing (-ri' lent' iŋ) adj.

۱- سرسخت، بی امان، پیگیر
the cold wind was unrelenting

آن باد سرد ول کن نبود، باد سرد بی امان می‌وزید.

۲- بیرحم، بی مروت، بی شفقت

un.re.li.gious (-ri' lij' əs) adj.

۱- ناوابسته به دین، غیر مذهبی
۲- ← irreligious

un.re.mit.ting (-ri' mit' iŋ) adj.

سمج، هر چه که دست‌بردار نیست، پیگیر، بی‌وقفه، بی امان

un.re.serve (-ri' zərv') n.

رُک بودن، رُک گویی، صراحت

un.re.served (-ri zərvd´) adj.

۱- رُک، بی‌پروا، بی‌رودربایستی، صاف و پوست‌کنده ۲- (اتاق هتل یا جا یا صندلی هواپیما و غیره) رِزرو نشده، پیش‌گزين نشده

un´re.serv´edly (-zər´vid lē) adv.

un.rest (un rest´) n.

۱- آشوب، بلوا، نا آرامی، اغتشاش، غائله
the unrest among the workers آشوب میان کارگران

۲- بی‌قراری، ناراحتی، تلاطم

un.rid.dle (-rid´l) vt. -dled, -dling

(معما یا جدول و غیره را) حل کردن

un.rig (-rig´) vt. -rigged´,

-rig´ging

تجهیزات چیزی را باز کردن

un.right.eous (-rī´chəs) adj.

۱- ناپارسا، گناهکار ۲- غیر منصفانه، ظالمانه
۳- غیر منصف

un.right´eously, adv.

un.right´eous.ness, n.

un.rip (-rip´) vt. -ripped´,

-rip´ping

۱- دریدن، چِر دادن، پاره پاره کردن ۲- (نادر) برملا کردن، افشا کردن

un.ripe (-rīp´) adj.

۱- (میوه و غیره) نرسیده، کال، نگد، نارس
unripe apples سیب‌های نرسیده

۲- نا تمام، کامل نشده، خام

unripe plans نقشه‌های کامل نشده

۳- خام‌دست، بی تجربه ۴- (مهجور - به ویژه مرگ) نابهنگام، پیش از انتظار

un.ripe´ness., n.

un.ri.valed or **un.ri.valled** (rīv´əld)

adj.

بی‌رقیب، بی‌نظیر، بی‌همال

un.roll (-rōl´) vt., vi.

۱- (طومار یا هر چیز لوله شده را) باز کردن، واپیچیدن، گستردن، گسترده شدن ۲- نشان دادن، نمایاندن ۳- (مهجور) از فهرست حذف

کردن

un.roof (-rōof´) vt.

بام یا سقف چیزی را برداشتن، بی‌تاق کردن

un.root (-rōot´) vt.

uproot ←

un.round (-round´) vt.

(آوا شناسی) ناغنچه‌ای کردن، (لب‌ها را) کِرِد نکردن (مثلاً هنگام تلفظ: she)

un.round´ed, adj.

un.rove (-rōv´) vt., vi.

unreeve ←

un.ruf.fled (un ruf´əld) adj.

آرام، دست‌پاچه نشده، خونسرد، بورن‌نشده، مَچَل نشده

despite his snide remarks, Soghra remained unruffled

با وجود حرف‌های کنایه‌آمیز او صغرا متانت خود را حفظ کرد.

un.rul|y (-rōol´ē) adj. -rul´|i.er,

-rul´|i.est

۱- سرکش، لگام ناپذیر، نافرمان
unruly horse اسب سرکش

۲- (بچه) شیطان، تخس، وروجک
a bunch of unruly children یک دسته بچه‌ی تخس

۳- (مو) زبر و فنرسان، وِز کرده
un.rul´i.ness, n.

un.sad.dle (-sad´l) vt., vi. -dled,

-dling

۱- (اسب و غیره) زین بر داشتن (از) ۲- (از) اسب) به زیر افکندن

un.said (-sed´) vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unsay
۲- ناکفته، بیان نشده

un.sat|u.rat|ed (-sach´ə rāt´id) adj.

اشباع نشده، سیر نشده، ناسگر
unsaturated compound ترکیب اشباع نشده

un´satu.ra´tion, n.

un.sa.vor|y (-sā´vər ē) adj.

۱- (در اصل) بی مزه، بی طعم ۲- ناخوشایند،

نامطبوع، ناپاب، نادلپسند، نادلچسب
he hangs around with unsavory characters

او با اشخاص ناپاب رفت و آمد دارد.

۳- ناشایست، زشت، بد، زننده

un.sa'vori.ly, adv.

un.sa'vori.ness, n.

un.say (-sā') vt. -said', -say'ing

حرف خود را پس گرفتن

un.scathed (-skāthd') adj.

آسیب ندیده، بی صدمه، سالم

un.schooled (-skool'd') adj.

۱- مدرسه نرفته، تحصیل نکرده، نافرهیخته،

ناآموخته ۲- تعلیم یافته خارج از مدرسه

un.scram.ble (-skram'bəl) vt.

-bled, -bling

۱- از پیچیدگی یا درهم و برهمی درآوردن

۲- (تلویزیون و غیره) نا در هم کردن، فهمیدنی
کردن

un.scram'bler, n.

un.screw (-skrū) vt., vi

(پیچ و مهره یا در بطری و غیره را) باز کردن،
واپیچاندن، واپیچیدن

un.scrupu.lous (-skrū'pyə ləs)

adj.

۱- بی وجدان، بی شرف، (در امور اخلاقی)

بی پروا، بی تأمل ۲- بی شرفانه، با بی پروایی

un.scrupu.lously, adv.

un.scrupu.lousness, n.

un.seal (-sēl') vt.

مهر و موم (نامه و جعبه و غیره) را باز کردن،
گشودن

un.seam (-sēm') vt.

(درز لباس و غیره را) دریدن، چاک دادن

un.search.a|ble (-sərch'ə bəl) adj.

جستجو نکردنی، کاوش ناپذیر، اکتشاف ناپذیر

un.search'ably, adv.

un.sea.son.a|ble (-sē'zən ə bəl)

adj.

نا بهنگام، بی موقع، خارج از فصل خود،
غیرموسمی، غیر عادی

unseasonable heat

گرمای غیر عادی

un.sea'son.able.ness, n.

un.sea'son.ably, adv.

un.sea.soned (-sē'zənd) adj.

۱- (خوراک) بی چاشنی، بی ادویه ۲- عمل

نیامده، نرسیده، پرداخت نشده، جانیاftاده

۳- بی تجربه، خام دست، از کار در نیامده، سرد

و گرم روزگار را نچشیده

un.seat (-sēt') vt.

۱- از صندلی فرو افکندن ۲- از اسب فرو افکندن

۳- از مسند یا مقام خود خلع کردن، از کار بر

کنار کردن

un.se|cured (un'si kyoord') adj.

۱- محکم نکرده، استوار نشده، ناپابرجا

۲- (وام و غیره) بی وثیقه

un.seem|ly (un sēm'lē) adj., adv.

۱- ناپسند، ناشایست، ناشایسته، نابرازنده

۲- به طور ناشایسته

un.seem'li.ness, n.

un.seen (-sēn') adj.

۱- ندیده، نادیده، مشاهده نشده ۲- نامرئی

۳- پیش بینی نشده

un.self.ish (-self'ish) adj.

عاری از خودپسندی، عاری از خودخواهی،
فداکار، از خود گذشته، جانفشان

un.self'ishly, adv.

un.self'ish.ness, n.

un.set (-set') adj.

۱- (جوهر و غیره) سوار نکرده (یا نشده)،

(ماست و غیره) جانیاftاده، کار گذاشته نشده

an unset gem جواهر کار گذاشته نشده

۲- سفت نشده، ماسیده نشده

unset cement سیمان سفت نشده

un.set.tle (-set'tl) vt., vi. -tled,

-tling

آشفتن، آشفته کردن، مغشوش کردن یا شدن،

درهم و برهم کردن یا شدن، برهم زدن

un.set'tle.ment, n.

un.set.tled (-set'tld) adj.

۱- نامنظم، پلبشو، در هم ریخته، نامرتب، پر

هرج و مرج ۲- متغیر، بی ثبات ۳- تعیین نشده،

معین نشده، نامعلوم، نامشخص

the meeting's date is still unsettled

تاریخ جلسه هنوز معین نشده است.

۴- حل و فصل نشده، مورد توافق قرار نگرفته

۵- واریز نشده، پرداخت نشده، مسترد نشده

an unsettled debt وام باز پرداخت نشده

۶- (سرزمین) مسکونی نشده، بی مهاجر، بی کوچگر، غیر مسکونی

unsettled land زمین که کسی در آن ساکن نیست

۷- سرگردان، بی خانمان، ساکن نشده

un.set'tled.ness, n.

un.sex (-seks') vt.

۱- از مردی انداختن، (از نظر جنسی) ناتوان

کردن ۲- (زن را) مرد صفت کردن، خشن کردن

un.shack|le (-shak'al) vt. -led, -ling

۱- غل و زنجیر زندانی را باز کردن، از قید و بند

آزاد کردن ۲- رهانیدن، آزاد کردن

un.shap|en (-shā'pən) adj.

۱- بی شکل، بی ریخت ۲- بد شکل، بد ریخت

un.sheathe (-shēth') vt.

-sheathed', -sheath'ing

(شمشیر و غیره را) از غلاف در آوردن، بی نیام

کردن

un.ship (-ship') vt., vi. -shipped', -ship'ping

۱- (از کشتی) در آوردن، تخلیه کردن، باراندازی کردن ۲- (دکل یا پارو و

غیره را) از محل خود جابه جا کردن

۳- ورا آمدن، کنده شدن

un.sight|ly (-sīt'lē) adj.

زشت، بد منظر، بد نما، کریه، بد ظاهر

un.sight'li.ness, n.

un.skilled (-skild') adj.

۱- غیر ماهر، ناویژه کار، غیر متخصص

۲- ناورزیده، خام دست، ناشی، بی تجربه

۳- (کارگر و غیره) ساده، بی نیاز به تخصص

an unskilled worker کارگر ساده

un.skill'ful (-skil'fəl) adj.

ناشی، بی مهارت، خام دست، دست و پاچلفتی

un.skill'fully, adv.

un.skill'ful.ness, n.

un.sling (-sliŋ') vt. -slung', -sling'ing

۱- (تفنگ و غیره) از شانه برداشتن ۲- (از فلاخن) پرتاب کردن

un.snap (-snap') vt. -snapped', -snap'ping

(دکمه‌ی قابلمه‌ای یا گیره و غیره را) باز کردن

un.snarl (-snärl') vt.

(طناب و کیسو و غیره) از پیچیدگی در آوردن

un.so.cia|ble (-sō'shəbəl) adj.

۱- منزوی، انزواطلب، اجتماع گریز، مردم گریز،

کم معاشرت ۲- آنچه که معاشرت را تشویق

نکند، نا هم آمیز

un.so'ciabil'ity or

un.so'ciable.ness, n.

un.so'ciably, adv.

un.so.cial (-sō'shəl) adj.

متنفر از معاشرت، مردم ترس، اجتماع ترس، بد

معاشرت، غیر معاشرتی

un.so'cially, adv.

un.sol.der (-säd'ər) vt.

۱- (لحیم یا جوش چیزی را) باز کردن ۲- از هم

باز کردن، جدا کردن

un.so.phis.ti.cat|ed

(un'sə'fis'tə'kät'id) adj.

۱- ساده، صاف و ساده، چشم و گوش

بسته، هالو ۲- بی هنر، ابتدایی ۳- غیرتصنعی،

غیرساختگی، واقعی، اصیل ۴- نافرهیخته

۵- غیرهنرمندانه، ساده لوحانه

un'so.phis'ti.cat'edly, adv.

un'so.phis'ti.ca'tion, n.

un.sound (un sound') adj.

۱- ناسالم، ناخوش، بیمار

a man of unsound mind مردی با افکار ناسالم (دیوانه)

unsound teeth دندان‌های ناسالم

۲- معیوب، سُست، ناپابرجا

a building of unsound foundations

یک ساختمان سُست بنیاد

۳- فاسد، خراب، آسیب دیده

all unsound produce is refused at the market

هیچ یک از محصولات کشاورزی آسیب دیده در بازار پذیرفته نخواهد شد.

۴- نامستدل، نامعقول، غیر منطقی، غلط، نادرست

unsound reasoning استدلال غلط

it is unsound to say that ...

نامعقول است که بگوییم ...

۵- (اقتصادی و غیره) پر مخاطره، بد، خلاف رویه

unsound banking بانکداری برخلاف رویه

unsound investments finally led to his ruin

سرمایه گذاری‌های پر مخاطره بالاخره موجب تباهی او شد.

۶- (خواب) سبک، بریده بریده، ناپیوسته

un.sound'ly, adv.

un.sound'ness, adv.

un.spar.ing (-sper'ing) adj.

۱- پر سخاوت، پر ریخت و پاش، بی مضایقه،

دست و دل باز ۲- بی رحم، بی گذشت، ظالم

un.spar'ingly, adv.

un.speak (-spēk') vt. -spoke',

-spok'en, -speak'ing

(مهجور) حرف خود را پس گرفتن، استغفار کردن

un.speak.a|ble (-spēk'ə bəl) adj.

۱- ناگفتنی، بیان ناپذیر، وصف نکردنی،

نگفتنی، وصف ناپذیر

unspeakable atrocities اعمال شنیع غیر قابل وصف

۲- خارج از قوه‌ی بیان انسان ۳- وحشتناک، بسیار بد

un.speak'ably, adv.

un.sphere (-sfīr') vt. -sphered',

-spher'ing

از مدار خود خارج کردن، از حوزه‌ی خود بیرون بردن

un.sta.ble (-stā'bəl) adj.

۱- ناثابت، بی ثبات، ناپایرجا، بی پَر داس،

سُست، متزلزل، ناپایدار

unstable snow turns into avalanche

برف سست تبدیل به بهمن می‌شود.

the unstable sands of the desert

شن‌های ناپایرجای صحرا

the unstable foundation of this bridge

شالوده‌ی سُست این پل

unstable income درآمد ناثابت (متغیر)

a very unstable world economy

یک اقتصاد جهانی کاملاً بی‌ثبات

۲- در تغییر، متغیر، دمدمی، متلون

an unstable society

یک اجتماع دستخوش تغییر، جامعه بی‌ثبات

the unstable temperament of that young poet

مزاج دمدمی آن شاعر جوان

۳- (شیمی) ناپایدار

un.sta'ble.ness, n.

un.sta'bly, adv.

un.stead|y (-sted'ē) adj., vt.

-stead'ied, -stead'y.ing

۱- لرزان، متزلزل، ناپایرجا

the old man's hand was unsteady as he poured the tea

هنگام ریختن چای دست پیرمرد لرزان بود.

unsteady economic conditions

شرایط اقتصادی متزلزل

don't climb an unsteady ladder!

از نردبان متزلزل بالا نرو!

۲- ← unstable ۳- نایکنواخت، متغیر،

وَرَتناک، جَزَنده، متلون، نا ثبات، بی ثبات،

دمدمی، بی‌رویه

unsteady industrial growth رشد صنعتی غیریکنواخت

in these unsteady times

در این ایام عاری از ثبات

۴- لرزان کردن، لرزاندن، متزلزل کردن

joy unsteadied her voice

شادی صدای او را به لرزه درآورد.

un.stead'i.ly, adv.

un.stead'i.ness, n.

un.steel (-stēl') vt.

سست کردن، ناپولادین کردن، ضعیف کردن،

نامصم کردن

un.step (-step´) vt. **-stepped´**,
-step´ping

(کشتیرانی) دکل یا دیرک را از جای خود
درآوردن

un.stick (-stik´) vt. **-stuck´**,
-stick´ing

(چیز گیر کرده یا گرفته و غیره را) آزاد کردن،
از گیر درآوردن

un.stop (-stöp´) vt. **-stopped´**,
-stop´ping

۱- (آب بند یا زیراب چیزی را) کشیدن ۲- (لوله
و غیره را) باز کردن، گرفتگی لوله را بر طرف
کردن

un.strap (-strap´) vt. **-strapped´**,
-strap´ping

(تسمه‌ی چیزی را) شل کردن، باز کردن

un.string (-striŋ´) vt. **-strung´**,
-string´ing

۱- (ریسمان یا تار یا زه چیزی را) باز کردن،
برداشتن ۲- (از ریسمان یا نخ و غیره)
درآوردن

to unstring rosary beads

دانه‌های تسبیح را از نخ در آوردن

۳- شل کردن، ول کردن ۴- عصبی کردن

un.struc.tured (-struk´chərd) adj.

بی ساختار، سازمان نیافته، بی سازمان، شل و
ول، بی برنامه، بی رویه

un.strung (-struŋ´) vt., adj.

۱- زمان گذشته اسم مفعول: unstring
۲- عصبی، آشفتہ ۳- راکت تنیس و غیره -
کمان و غیره) دارای زه یا تارهای شل یا در
آورده شده، بی زه، بی تار

un.stuck (-stuk´) vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unstick ۲- (لوله
و غیره) باز، بی گرفتگی، نامسدود ۳- ورآمده،
کنده شده

un.stud.ied (-stud´ēd) adj.

۱- نا آموخته، ناوارد (به) ۲- فطری (نه)

آموخته)، استعدادی، نهادی ۳- طبیعی، خود
به خود، غیر تصنعی، بی شایبه

un.sub.stan.tial (un´səb stan´shəl)
adj.

۱- غیر مادی، ناگوهرین ۲- سبک، زپرستی،
غیرجسیم، سست بنیاد، بی دوام ۳- غیر واقعی،
تخیلی، خیالی، تصویری

un´sub.stan´ti.al´ity

(-stan´shəal´ə tē) n.

un´sub.stan´tially, adv.

un.suit.a|ble (un sʊt´ə bəl) adj.

نامناسب، ناجور، نابرازانده

un.suit´abil´ity, n.

un.suit´ably, adv.

un.sung (un suŋ´) adj.

۱- آواز خوانده نشده، سروده نشده
۲- ناستوده، مورد ستایش قرار نگرفته،
ناشناخته

one of the unsung heroes of the recent war

یکی از قهرمانان ستایش نشده‌ی جنگ اخیر

un.sus.pect|ed (un´sə spek´tid)
adj.

۱- بری از سوءظن، نا مشکوک ۲- غیر محتمل،
غیر متصور

un´sus.pect´edly, adv.

un.swathe (un swäth´) vt.

-swathed´, **-swath´ing**

(قنداق یا پوشش چیزی را) باز کردن،
بی پوشش کردن، بی قنداق کردن

un.swear (swer´) vt., vi. **-swore´**,

-swor´n, **-swear´ing**

سوگند خود را پس گرفتن، سوگند پیشین خود
را نفی کردن

un.tan.gle (-taŋ´gəl) vt. **-gled**,

-gling

۱- (گیسو و طناب و غیره) از پیچیدگی
درآوردن ۲- (گرفتاری و غیره) رفع کردن،
گره‌گشایی کردن

to untangle one's financial difficulties

اشکالات مالی خود را سر و صورت دادن

un.taught (-tɔt' vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unteach

۲- ناآموخته، مورد تدریس قرار نگرفته، تعلیم

نیافته، تحصیل نکرده ۳- خود آموخته، طبیعی،

فطری، غریزی

un.teach (-tēch' vt. -taught,

-taught', -teach'ing

۱- (عادت بد و چیزهای آموخته و غیره را)

و آموختن، فراموش کردن ۲- ضد چیز آموخته

را آموختن

un.ten.a|ble (-ten'ə bəl) adj.

۱- توجیه ناپذیر، غیر قابل دفاع (از راه استدلال)

۲- (ملک و غیره) اشغال ناپذیر، غیر قابل اجاره

دادن

un'ten.abil'ity or

un.ten'able.ness, n.

Un|ter.mey|er (un'tər mī'ər) Louis

1885-1977

لوئیس آنتر مایر (شاعر و جنگ ساز آمریکایی)

un.thank.ful (un θəŋk'fəl) adj.

۱- ناسپاس، حق نشناس، نمک نشناس

۲- مورد قدردانی قرار نگرفته، ناستوده

un.thank'fully, adv.

un.thank'ful.ness, n.

un.think (-θɪŋk' vt. -thought',

-think'ing

فکر خود را (در مورد چیزی) عوض کردن، از

اندیشه‌ی خود بیرون کردن، منصرف شدن

un.think.a|ble (-θɪŋk'ə bəl) adj.

۱- خارج از قوه‌ی تفکر و تصور، تصور نکردنی

۲- غیر ممکن، نشدنی

surrender to the enemy is unthinkable

تسلیم شدن به دشمن غیر ممکن است.

un.think'ably, adv.

un.think.ing (-θɪŋk'ɪŋ) adj.

۱- بی فکر، بی دقت، شورتی ۲- بی ملاحظه

۳- فاقد قوه‌ی تفکر (مانند حیوانات)، بی خرد

un.think'ingly, adv.

un.thread (-θred' vt.

۱- (نخ یا تار و پود یا ریشه‌ی فرش و پارچه و

غیره) کشیدن، در آوردن، ریش ریش کردن

۲- واپسین ۳- (گره یا گرفتگی) برطرف کردن

۴- راهیابی کردن

un.throne (-θrɒn' vt. -throned',

-thron'ing

dethrone ←

un.ti|dy (-tīd'ē) adj. -di|er, -di.est

۱- نامرتب، نامنظم، درهم ریخته، نابسامان،

ریخته واریخته

an untidy room

اتاق درهم ریخته

۲- شلخته، شورتی، پچل

an untidy person

آدم شلخته

un.ti'dily, adv.

un.ti'di.ness, n.

un.tie (-tī' vt., vi. -tied', -ty'ing or

-tie'ing

۱- (گره چیزی را) باز کردن ۲- گره کشایی

کردن، حل و فصل کردن، مشکل کشایی کردن

un.til (un til', ən-) prep., conj.

۱- تا

I slept until ten a.m. تا ساعت ده بامداد خوابیدم.

he was here until yesterday تا دیروز اینجا بود.

I'll wait until you call صبر می‌کنیم تا تلفن بزنی.

until when is your office open?

اداره‌ی شما تا کی باز است؟

God be with you until we meet again

تا ملاقات بعدی خدانگهدار.

۲- (اسکاتلند) به سوی ۳- تا اینکه

years passed by until Shams returned

سال‌ها گذشت تا اینکه شمس مراجعت کرد.

● until now

تاکنون، تا حالا

un.time|ly (un tīm'īē) adj., adv.

۱- نابهنگام، بی‌موقع، در وقت نامناسب، بیجا

an untimely remark حرف بی‌جا، گفته‌ی بی‌موقع

۲- پیش از موقع، زودرس

Mohsen died untimely at the age of twenty -

seven محسن در سن بیست و هفت سالگی جوانمرگ شد.

un.time'li.ness, n.

un.ti.tled (-tīt'ld) adj.

۱- فاقد حق قانونی، غیرذی‌حق ۲- بی‌عنوان،

بی‌تیتز، بی‌سرنامه

an untitled article مقاله‌ی بی‌عنوان
۳- فاقد لقب اشرافی، بی‌سرنام

an untitled aristocrat اشرافی بی‌عنوان

un|to (un'tʊ) prep.

(قدیمی) ۱- به، نسبت به، با

do unto others as you would have them do
unto you با دیگران چنان کن که خواهی با تو آنچنان کنند.
۲- until ←

un.told (un'tɔld) adj.

۱- ناگفته، ذکر نشده

the hitherto untold story of his death

داستان فوت او که تاکنون گفته نشده است

۲- ناگفتنی، بیان ناپذیر، وصف نکردنی

their untold misery فلاکت وصف ناپذیر آنها

۳- بی‌شمار، هنگفت، معتنا به

untold wealth ثروت هنگفت

un.touch.a|ble (un'tʊtʃəbəl)

adj., n.

۱- غیر قابل دست زدن، دست نزدنی،
نابسودنی، لمس نکردنی ۲- (در هند) آدم
نجس، ناپاک‌زاده

un'touch.abil'ity, n.

un.to|ward (un'tə'ɔrd, -tɔrd) adj.

۱- بیجا، بی‌مناسبت، نابگاه، نابهنگام

an untoward remark یک حرف بیجا

۲- نامساعد، ناجور، مخالف

untoward circumstances شرایط نامساعد

۳- (قدیمی) سمج، سرسخت، سرکش

۴- (مهجور) دست و پاچلفت

* **un.tracked** (un'trækt) adj.

(امریکا - عامیانه) مشغول به کار معمولی،
(دوباره) رو به راه

un.trav.eled or **un.trav.elled**

(un'trav'æld) adj.

۱- کم تردد، بی‌مسافر، بی‌رفت و آمد

an untraveled road

راهی که در آن رفت و آمد نمی‌شود

۲- (آدم) سفر نکرده، جهان ندیده

un.tread (-tred) vt. **-trod'**,
-trod'den or **-trod'**, **-tread'ing**

(قدیمی) دوباره پیمودن، (راه گذراننده را)
دوباره رفتن

un.tried (-trīd) adj.

۱- آزمون نشده، امتحان نشده، در بوته‌ی
تجربه سنجیده نشده، ناآزموده ۲- محاکمه
نشده

un.true (-tru) adj.

۱- دروغ، کذب، غیر واقعی، دروغین، غیرحقیقی
ادعای او دروغ بود.
his claims were untrue

۲- خلاف قاعده ۳- بی‌وفا، جفاکار

untrue friends دوستان بی‌وفا

un.tru'ly, adv.

un.truss (-trus) vt.

۱- (از چار چوب یا پایه) رها کردن، در آوردن
۲- (مهجور) لباس در آوردن، لخت شدن

un.truth (-truθ) n.

۱- دروغ، کذب ۲- غیر واقعیت، بطلان، غیر-
حقیقی بودن، بی‌صداقتی ۳- (مهجور)
بی‌وفایی، عهدشکنی

un.truth'ful (-truθ'fəl) adj.

۱- دروغ، کذب ۲- دروغین، کاذبانه، نادرستانه
۳- دروغگو، کاذب

un.truth'fully, adv.

un.truth'fulness, n.

un.tuck (-tuk) vt.

تا یا چین چیزی را برطرف کردن، تا نزدن، تو
نگذاشتن

un.tu.tored (-tu'tɔrd) adj.

۱- نا آموخته، تعلیم ندیده، تحصیل نکرده
۲- ساده، ساده لوح، هالو

un.twine (-twīn) vt., vi. **-twined'**,
-twin'ing

(چیز تابیده یا پیچانده را) از هم باز کردن،
واتابیدن، وا پیچاندن

un.twist (-twist) vt., vi.

untwine ←

un.used (-yʊʊzd) adj.

۱- نو، استعمال نشده ۲- غیر مورد استعمال، عاطل، بیکار افتاده، خوابیده (به ویژه ماشین‌آلات) ۳- خونگرفته، نامانوس

the orphan was unused to so much kindness

آن یتیم عادت نداشت که مورد اینهمه مهربانی قرار بگیرد.

un.usual (-yʊʊ zhuʊ əl) adj.

غیرعادی، ناروال، ناب‌ه‌روال، فوق‌العاده، نادر، خارق‌العاده

Mehri's unusual talent for painting

استعداد خارق‌العاده‌ی مه‌ری در نقاشی

a scene of unusual beauty

یک منظره‌ی فوق‌العاده زیبا

snow is unusual for this time of year

در این موقع از سال برف عادی نیست.

un.usually, adv.**un.usualness**, n.**un.utterable** (-ut'ər ə bəl) adj.

۱- برزبان‌نی‌اوردنی، نگفتنی، بیان‌نکردنی ۲- (نادر) غیرقابل‌تلفظ، قلمبه‌سلمبه

un.utterably, adv.**un.varnished** (vər'nisht) adj.

۱- جلاداده‌نشده، نابراق، بی‌رنگ و روغن ۲- ساده، بی‌پیرایه، رک

the unvarnished truth واقعیت رک و راست

un.veil (un vāil) vt., vi.

۱- رفع حجاب کردن، بی‌حجاب کردن یا شدن، نقاب‌برکشیدن ۲- پرده‌برداری کردن، نمایان کردن

to unveil a statue از مجسمه پرده‌برداری کردن

un.veiling (-iŋ) n.

مراسم پرده‌برداری، مراسم افتتاح، آشکار سازی

un.voice (un vois) vt. -voiced', -voic'ing

(آواشناسی) بی‌واک کردن، بی‌صدا کردن

un.voiced (-voist) adj.

۱- (آواشناسی) بی‌واک، بی‌صدا (شده) ۲- ناگفته، به زبان‌نی‌آورده

un.wanted (-wəntid) adj.

ناخواسته (← want)

un.war|y (-wer'ē) adj.

بی‌دقت، بی‌ملاحظه، غافلگیر، غافل (از خطر و غیره)

un.war'i.ly, adv.**un.war'i.ness**, n.**un.wearied** (-wir'ēd) adj.

۱- ناستوهیده، نافرسوده، خسته‌نشده ۲- نستوه، خستگی‌ناپذیر

our unwearied leader رهبر نستوه ما

un.well (-wel') adj.

۱- ناخوش، بیمار، مریض، بیمارگونه ۲- در وضع بد، آه‌ومند

un.wept (-wept) adj.

۱- ریخته‌نشده، جاری‌نشده اشک ریخته‌نشده

unwept tear

۲- (کسی که برای او) سوگواری‌نشده

un.wholesome (-hōl'səm) adj.

۱- (خوراک یا تفریحات و غیره) ناسالم، مضر، زیانبخش ۲- بیمار، مریض، بیمارگونه

un.wholesomely, adv.**un.wholesomeness**, n.**un.wield|ly** (-wēl'dē) adj.

۱- (آنچه که به خاطر سنگینی یا اندازه یا شکل به کار بردن آن دشوار باشد) سخت‌کاربرد، بدقلق، بدبنار، دیرجنب ۲- بدقواره، دست و پاگیر

un.wield'i.ness, n.**un.will.ing** (-wil'ing) adj.

۱- بی‌میل، ناخواهان، نامتمایل بی‌میل به رفتن

unwilling to go

۲- با بی‌میلی، ناخواهان

an unwilling response

پاسخ حاکی از بی‌میلی

un.will'ingly, adv.**un.will'ing.ness**, n.**un.wind** (-wīnd) vt., vi. -wound', -wind'ing

۱- (کوک ساعت و غیره را) باز کردن، واکوک کردن، واپیچیدن ۲- ← uncoil - گرهِ‌گشایی کردن، رفع‌اشکال کردن ۳- آرام شدن، استراحت کردن، تعدد اعصاب کردن

after the long meeting, I needed time to unwind

بعد از آن جلسه‌ی طولانی نیاز داشتم که مدتی تمدد اعصاب کنم.

un.wise (-wīz´) adj.

۱- نابخردانه، غیرعاقلانه، احمقانه، ابلهانه

۲- نابخرد، بی‌عقل، ناهوشمند

un.wise´ly, adv.

un.wish (-wish´) vt.

از آرزوی خود منصرف شدن، آرزو نکردن

un.wit.ting (-wit´ing) adj.

۱- غافل، بی‌خبر ۲- غافلان، بی‌خبرانه ۳- غیر

عمدی، ناخواسته

un.wit´tingly, adv.

un.wont|ed (-wān´tid) adj.

۱- غیرعادی، نامعمول، ناروال، برخلاف عادت

۲- (قدیمی) نامأنوس

un.wont´edly, adv.

un.world|ly (-wārd´lē) adj.

۱- ناوایسته به این دنیا، غیر دنیوی، غیر خاکی،

روحی، معنوی ۲- ساده، بی‌علاقه به امور

دنیوی، وارسته

un.world´liness, n.

un.wor.thy (-wɔr´thē) adj. **-thi|er,**
-thi.est

۱- نامستحق، ناسزاوار، ناشایسته

that is unworthy of your attention

آن چیز لایق توجه شما نیست.

۲- نابرازنده، نامناسب، دون شأن

such curses are unworthy of a gentleman like

you این دشنام‌ها در شأن آقای مثل شما نیست.

un.wor´thily, adv.

un.wor´thiness, n.

un.wound (-wound´) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: unwind

un.wrap (rap´) vt., vi. **-wrapped´,**
-wrap´ping

(چیز بسته بندی شده یا کاغذ پیچ شده و غیره

را) باز کردن، بی‌پوشش کردن، از پوشش در

آوردن

un.writ.ten (-rit´n) adj.

۱- نوشته نشده، شفاهی، نانگاشته، عرفی،

سنتی، غیرمندرج

an unwritten law

قانون غیر مدون

۲- غیر کتبی، نانوشتاری ۳- (چک بانک یا

صفحه کاغذ) سفید، بدون نوشته

unwritten law

قانون غیر مدون، قانون غیر مندرج، قانون

سنتی

un.yoke (-yōk´) vt., vi. **-yoked´,**

-yok´ing

۱- یوغ حیوان را باز کردن، از زیر یوغ در

آوردن، بی‌یوغ کردن یا شدن ۲- منفصل کردن،

جدا کردن

* **un.zip** (-zip´) vt., vi. **-zipped´,**

-zip´ping

(زیپ چیزی را) باز کردن

up¹ (up) adv., prep., adj., n., vi., vt.

upped, up´ping

۱- بالا، فران، زبیر

his house is up the road

خانه‌ی او در بالای جاده است.

hands up!

دستها بالا!

the car window is up

شیشه‌ی اتومبیل بالا است.

the wheat is up now

گندم اکنون بالا آمده است (رشد کرده است).

the sun is still up

خورشید هنوز بالا است.

the river is dangerously up

رودخانه به طور خطرناکی بالا آمده است.

۲- بیدار، برخاسته، بیرون از بستر، برپا

All is up every morning at six

هر بامداد علی ساعت شش برمی‌خیزد.

I was up all last night

دیشب اصلاً نخوابیدم.

۳- رو به بالا، به سوی بالا، بالاسوی، به طرف

بالا

Shohreh swam up the river

شهره به سوی بالای رودخانه شنا کرد.

Yassi looked at him with an up glance

یاسی با نگاه رو به بالا به او نظر افکند.

the up escalator

پلکان برقی بالا سوی

she climbed up the social ladder

به بالای نردبان اجتماعی صعود کرد.

۴- پُرانگیخته، در حال شورش، در حال قیام، در

هیجان

don't get worked up!

هیجان زده نشو!

once again the Indian tribes were up

یک بار دیگر قبایل سرخپوست دست به شورش زدند.

the fighter's blood was up

خون جنگجویان به جوش آمده بود.

۵- افزوده، زیاد شده، بالا رفته، بیشتر

her anger was up

خشم او بالا گرفت.

my income is up

درآمدم بالا رفته است.

when the wind is up

وقتی که باد زیاد می‌شود

we are six points up

(در مسابقه) ما شش امتیاز جلو هستیم.

۶- آماده، مهیا، (به ویژه کامپیوتر) دایر،

رو به راه، مشغول کار، روشن

our players are up for the game

بازیکنان ما آماده‌ی مسابقه هستند.

the computer is up

کامپیوتر روشن است.

۷- در حال روی دادن، در حال انجام

I went to the alley to see what was up

به کوچه رفتم تا ببینم چه خبر است.

something seems to be up

مثل اینکه یک چیزی در شرف وقوع است.

Pari is up on her homework

پری دارد تکلیف درسی خود را انجام می‌دهد.

۸- تمام، پایان یافته

your time is up

وقت شما تمام است.

his tour of duty is nearly up

ماموریت او تقریباً رو به پایان است.

۹- در بالا، در صدر، در ترقی

he knows which industries are up and which

are down

او میداند که کدام یک از صنایع در حال ترقی و کدام یک در حال

نزول است.

he was well up in his class

او کاملاً در صدر کلاس خود قرار داشت.

قیمت‌ها رو به ترقی است.

۱۰- (معمولاً با: to یا with) برابر، هم تراز، مثل، همانند

Abbas was well up to the average of his class

عباس با میانگین کلاس خود کاملاً برابر بود.

today I don't feel quite up to par

امروز حالم مثل همیشه نیست.

Parviz discovered that he was up with their best athletes

پرویز پی برد که با بهترین ورزشکاران آنها برابر بود.

to keep up with the times

با زمان برابر بودن (از زمان عقب نبودن)

۱۱- مطلع، آگاه، مسلط بر

he is always up on the news

او همیشه از اخبار مطلع است.

۱۲- (معمولاً با: for) در معرض، قرار است که

Mina is up for reelection

قرار است مینا دوباره در انتخابات شرکت کند.

the house is now up for sale

اکنون خانه در معرض فروش است.

۱۳- بلند، فرازین، زبرین، برین

Ahmad helped up a man who had fallen

احمد به مردی که افتاده بود (در بلند شدن) کمک کرد.

۱۴- به بالا، به بعد

boys from fourth grade up

پسران از کلاس چهارم به بالا

from childhood up

از کودکی به بعد

۱۵- پیش، جلو

to bring a subject up

موضوعی را پیش کشیدن

۱۶- کنار، یک سو

to lay up provisions for winter

برای زمستان آذوقه کنار گذاشتن

۱۷- (با فعل) خوب (انجام دادن و غیره)، کاملاً،

تماماً، درست

to tie up the package

بسته را خوب بستن

he ate up the cake

تمام کیک را خورد.

to rein up a horse

اسب را درست مهار کردن

Fatima cleaned her room up

فاطمه اتاق خود را خوب تمیز کرد.

۱۸- (بدون افزودن معنی خاص همراه برخی

فعل‌ها به کار می‌رود)

to light (up) a cigarette سیگار روشن کردن
 Pari wrote (up) a story. پری یک داستان نوشت.
 he went up north به شمال رفت.
 ۱۹- بلندی، فرازی، سربالایی
 life is full of ups and downs زندگی پر از فراز و نشیب است.
 ۲۰- زیادی، افزایش، ازدیاد، تزاید
 business activity is on the up فعالیت بازرگانی رو به افزایش است.
 ۲۱- (خودمانی) داروی مخدر، آمفتامین (upper هم می‌گویند)، داروی انگیزان ۲۲- (عامیانه) برخاستن، برپا شدن، بلند شدن
 he up and left برخاست و رفت.
 the old man upped and fell again پیرمرد بلند شد و دوباره افتاد.
 ۲۳- بالا بردن، بلند کردن، زیاد کردن
 meat production was upped تولید گوشت زیاد شد.
 to up prices قیمت‌ها را بالا بردن
 ● it's all up with him (or her etc) کارش ساخته است، وضعیتش خراب است
 ● on the up and up (خودمانی) بی‌شیله‌پيله، بی‌پرده‌پوشی، صادقانه
 ● up against (عامیانه) در مقابل، رو در روی
 we are up against other problems too مشکلات دیگری را نیز در پیش داریم.
 ● up against it (عامیانه) دچار مشکلات (به ویژه مشکلات مالی)
 ● up and around (or about) از بستر (بیماری) برخاسته و دوباره مشغول فعالیت (شده)
 ● up and doing در فعالیت، مشغول، دست به کار
 ● up for
 ۱- (انتصاب یا انتخابات و غیره) نامزد، کاندید
 ۲- در حال محاکمه شدن، مورد محاکمه، در دست دادرسی، در دادگاه ۳- (عامیانه) حاضر

به شرکت (درکاری)
 ● ups and downs پستی و بلندی، فراز و نشیب
 ● up to (عامیانه) ۱- درصدد، مشغول
 the escaped prisoner was up to something زندانی فراری دوباره درصدد انجام کاری بود.
 ۲- برابر (با)، قادر (به)
 he is not up to that task. از عهده‌ی آن کاری بر نمی‌آید.
 ۳- تا، حداکثر
 room for up to five passengers جا برای حداکثر پنج مسافر
 up to now تاکنون
 he is in debt up to his neck او تا گردن (خرخره) زیر قرض است.
 ۴- با، مربوط به
 the final decision is up to you تصمیم‌نهایی با شماست.
 ● up to the ears تا بناگوش، (قرض یا گرفتار یا کار و غیره) تا خرخره
 ● up with... زنده باد...، مرحبا به ...
up²(up) adv.
 (امتیاز مسابقه و غیره) هردو
 the score is seven up. امتیاز مسابقه هفت به هفت است.
up- (up)
 پیشوند: بالا (معمولاً معنی واژه را یا عوض می‌کند یا تشدید می‌کند) [upbraid و [upbringing
 * **up-and-coming** (up'ən kum'ɪŋ) adj.
 (امریکا) ۱- رو به ترقی، رو به رونق، در حال رشد، در جهش ۲- دارای آینده‌ی خوب
up-and-down (-doun') adj.
 ۱- بالا و پایین، فراز و نشیب، پست و بلند
 ۲- متغیر، دگرسان‌گر، ناثابت ۳- عمود
U|pan|i.shads (ʊ pan'ɪ shadz')
 اوپانشاد (چُنک رسالات فلسفی به زبان سانسکریت)
u|pas (yʊ'pəs) n.
 ۱- (گیاه شناسی) اوپاس Antiaris toxicaria

از خانواده‌ی mulberry - درخت بلند بومی
جزیره‌ی جاوه در اندونزی ۲- شیرهی زهرین
این گیاه (که بومیان بر سر پیکان خود
می‌مالیدند)

up.beat (up 'bēt') n., adj.

۱- روبه ترقی، روبه بالا
the company is on the upbeat

کار شرکت گرفته است.

۲- (عامیانه) سرحال، سردهماغ، کیفور،
سرزنده، بشاش، خوش‌بین
he is very upbeat on the future of space
explorations

خیلی نسبت به آینده‌ی اکتشافات فضایی خوش‌بین است.

up-bow (up 'bō) n.

(سازهای زهی) کشیدن آرشه به طرف دسته‌ی
ویولون (و غیره)

up.braid (up brād') vt.

مأخذه کردن، سرزنش کردن، بازخواست
کردن، شماتت کردن، خرده‌گیری کردن
he upbraided his son for being lazy

به خاطر تنبلی پسرش، او را مورد مأخذه قرار داد.

up.bring.ing (up 'brinj' in) n.

تربیت، پرورش، بارآوردن
the upbringing of children is not easy

تربیت بچه کار آسانی نیست.

up.build (up bild') vt.

-built', -build'ing

ساختن، بنا کردن، برپاسازی

up.cast (up 'kast') n., adj.

۱- هرچیز بالا آورده یا بالا افکنده شده،
فرازافکند ۲- (زمین شناسی) ← upthrow
۳- (معدن) چاه خروجی هوا، هواپر ۴- فراز-
افکنده ۵- فرازسوی، روبه‌بالا، زبرسوی

***up.chuck** (-chuk') vi., vt., n.

(امریکا - خودمانی) قی، استقراغ

up.com.ing (-kum' in) adj.

زودآیند، درآینده‌ی نزدیک، آتی، آینده
the upcoming elections انتخابات آتی

up.country (-kun' trē) adj., adv., n.

۱- در داخل کشور یا سرزمین، درون اقلیمی،
درون سرزمینی ۲- درون سرزمین، درون-

اقلیم، دورنبخش

up.date (up 'dāt', up 'dāt') vt., n.

-dat' | ed, -dat'ing

۱- به روز آوردن، امروزی کردن، روزآمد
کردن، به‌نگام کردن ۲- به روز آوری،
امروزی سازی، به‌نگام سازی ۳- (گزارش یا
حساب و غیره) به روز آورده

the files must be updated

پرونده‌ها بایستی به روز آورده شوند.

Up.dike (up 'dīk'), John (Hoyer) 1932-

جان آپدایک (رمان نویس امریکایی)

up.draft (up 'draft') n.

(جریان هوای روبه بالا) فراز هنج، زبرهنج

up.end (up end') vt., vi.

۱- واژگون کردن، کله معلق کردن ۲- وارونه
و داشتن، بالا و پایین کردن، کله پا کردن
the wrestler upended his opponent

کشتی گیر حریف خود را کله پا کرد.

up.front (up 'frunt') adj., adv.

۱- رُک، رُک و راست، بسی‌پرده پوشی، با
صراحت و صداقت

to be upfront about one's demands

درباره‌ی خواسته‌های خود صادقانه حرف زدن

۲- چشمگیر، در انتظار، جلو چشم مردم
an upfront position

موقعیت چشمگیر

۳- از پیش، پیشاپیش، بیعانه، پیش - (up-front
و up front هم می‌نویسند)

an upfront payment of \$20,000

بیست‌هزار دلار پیش پرداخت

to pay for something upfront

پول چیزی را از پیش پرداخت کردن

*** up.grade** (up 'grād') n., adj.,

adv., vt. -grad' | ed, -grad'ing

۱- (به ویژه راه) سربالا، سربالایی
a locomotive going upgrade

لوکوموتیوی که در سربالایی حرکت می‌کند

۲- (رتبه و مقام و شغل) ترفیع دادن، زینه دادن،
پایه دادن، بالابردن ۳- (دام) اصلاح نژاد کردن،
به‌نژاد کردن، (محصول) بهتر کردن، بهسازی
کردن

our medical facilities are being upgraded

تأسیسات پزشکی ما در دست بهسازی است.

● on the upgrade

روبه رونق، روبه بهبود، روبه خوبی

up.heav|al (up hē'vəl) n.

۱- (جغرافی - زمین شناسی - بالا آمدگی شدید زمین مثلاً در اثر زلزله) فراز کشی، فراز افکندن، زبرکش ۲- (تغییر ناگهانی و خشونت آمیز) آشوب، (وضعیت) زیر و رو شدن، دگرگونی شدید

the economic upheaval in the world

زیر و رو شدن وضع اقتصادی جهان

a political upheaval

دگرگونی شدید سیاسی

the birth of a child caused great upheaval in the family

تولد کودک موجب دگرگونی بزرگی در خانواده شد.

up.heave (up hēv') vt., vi.

-heaved' or -hove', -heav'ing

(با فشار زیاد) بلند کردن، فراز کشیدن، فراز افکندن

up.heav'er, n.

up.hill (up'hil') adv., adj., n.

۱- به طرف قله ی تپه، سربالایی، فرازسوی، سربالا

the road goes uphill

جاده رو به بالا می رود.

riding a bicycle uphill is difficult

دوچرخه سواری در سربالایی دشوار است.

۲- در بلندی، (در جای) بلند، مرتفع

an uphill city

یک شهر مرتفع

۳- سخت، دشوار، شاق

the uphill fight for the abolition of slavery

بیکار پر مشقت برای برانداختن بردگی

up.hold (up hōld') vt. **-held',**

-hold'ing

۱- بلند کردن، افراختن

the demonstrators upheld their clenched fists

تظاهر کنندگان مشت های گره کرده ی خود را بلند کردند.

۲- نگهداشتن

marble columns uphold the roof

ستون های مرمرین سقف را نگه می دارند.

۳- نگهداری کردن، حمایت کردن، هواداری کردن، حفظ کردن، پاسداری کردن

he tried to uphold the morale of his soldiers

او کوشید که روحیه ی سربازان خود را حفظ کند.

we uphold the principles of democracy

ما هوادار اصول دموکراسی هستیم.

up.hold'er, n.

* **up.hol.ster** (up hōl'stər) vt.

(مبل و غیره را) تشک دوزی کردن، تشک دار کردن، فنردار و تشکی کردن، تودوزی کردن

up.hol.ster|er (-stər ər) n.

(کسی که مبل و صندلی و غیره را تودوزی و تشک دوزی می کند) مبل ساز، تشک دار کننده

up.hol.ster|y (-stər ē) n., pl.

-ster.ies

۱- پارچه ی مبلی، (پارچه) رومبلی ۲- مبل سازی، (مثلاً صندلی اتومبیل) تودوزی

UPI United Press International

مخفف: یونایتد پرس، رسانه های متحد بین المللی

up.keep (up'kēp') n.

۱- (ساختمان و تجهیزات و ماشین آلات و غیره) نگهداری، نیکداری، حفظ، نیکداشت

the construction and upkeep of roads

ساختن و نگهداری راهها

۲- هزینه ی نگهداری

up.land (-lənd, -land') n., adj.

۱- زمین بلند (مثلاً در کنار رودخانه)، بلندا، فلاتچه، بلند زمین ۲- وابسته به زمین بلند، بلندیایی، واقع در بلندا، مرتفع، زبرجای

* **upland cotton**

(گیاه شناسی) پنبه ی بلندا (*Gossypium hirsutum* - الیاف زیر و کوتاه دارد)

* **upland sandpiper**

(جانور شناسی) آبچلیک کوهپایه (*Bartramia longicauda* - بومی کوهستان های امریکای شمالی و جنوبی -

upland plover هم می‌گویند)
up.lift (up lift', up' lift') vt., n.

۱- بلند کردن، فرزاندن
 earthquakes have uplifted part of the island's surface

زلزله‌ها باعث بالا رفتن بخشی از سطح جزیره شده است.

۲- تعالی بخشیدن، والا کردن، برین کردن، رفعت دادن، رهانیدن

to uplift the masses from poverty and ignorance
 توده‌ها را از فقر و جهالت رهانیدن

an uplifting experience یک تجربه‌ی تعالی بخش
 ۳- روحیه دادن، دلداری دادن، سرشوق آوردن
 his speech uplifted the students

نطق او برای دانشجویان الهام بخش بود.

۴- تعالی، والا، الهام بخشی، متعال سازی، بلندسازی

he did everything for the students' moral uplift
 در راه تعالی اخلاقی شاگردان از هیچ کاری فروگذار نکرد.

۵- (پستان بند که پستان‌ها را برجسته می‌کند - uplift brassiere هم می‌گویند) پستان بند
 برجسته ساز، فرزانگر ۶- (زمین شناسی) بلندآگری، فلاتچه سازی ۷- زمین بلند، فلاتچه، بلند، زبرجای

up.lift'er, n.

up.lift'ment, n.

up.man.ship (up'mən ship') n.

مخفف: one-up manship

up.mar|ket (up'mär'kit) adj.

← upscale

up.most (up'mōst') adj.

← uppermost

up|on (ə pän', ə pôn') prep., adv.

۱- روی، بر، بر روی، برفراز

I jumped upon the horse. پریدم روی اسب.

a house built upon a hill

خانه‌ای که برفراز تپه‌ای ساخته شده است

intense sadness fell upon me again

حزن شدید دوباره بر من مستولی شد.

۲- نزدیک، مجاور

summer holidays are upon us

تعطیلات تابستان نزدیک است.

the enemy is upon us دشمن به ما نزدیک است.

۳- به

upon my honor! به شرفم قسم!

suddenly we came upon a corpse

ناگهان به یک نعش برخوردیم.

to hit upon a solution به راه حل رسیدن

۴- در

upon the first opportunity در اولین فرصت

the enchantment of the scenery is still upon me
 اثر سحرآمیز آن منظره هنوز در من وجود دارد.

۵- پس از، متعاقب، پیرو، بعداز
 invitations will be sent only upon written request
 دعوت‌نامه‌ها فقط پس از دریافت درخواست کتبی ارسال خواهد شد.

upon Bijhan's death, she married Jallal

پس از مرگ بیژن او با جلال ازدواج کرد.

upon the receipt of this letter ...

پیرو دریافت این نامه ...

۶- دربارهی، مربوط به ۷- به سوی ۸- طبق، بنابر

۶- دربارهی، مربوط به ۷- به سوی ۸- طبق، بنابر

up.per (up'ər) adj., n.

۱- بالایی، فرازین، فوقانی، بالا

upper atmosphere جوّ زیرین، جوّ فوقانی

the upper floor of the building

طبقه‌ی فوقانی ساختمان

the upper lip

لب بالا

۲- علیا

upper Nile

نیل علیا

۳- بالاتر، فراتر، بلندتر

belonging to upper social classes

متعلق به طبقات اجتماعی بالاتر

hills and upper regions

تپه‌ها و نواحی بلندتر

۴- رویی، (در) رو

upper garments

لباس‌های رو

۵- شمالی

upper New York

شمال نیویورک

Upper Volta

ولتای شمالی

۶- اخیرتر، اخیر، نو، نوین

upper Permian

پریمین نوین

upper Carboniferous

کربونیفر نوین

۷- (کفش) رویه ۸- (جمع) جامه‌ی بالایی، بلوز،

پیراهن
pajama uppers پیراهن پیرامه
۹- دندان بالا، دندان فوقانی
he has two uppers missing
دو تا از دندان‌های فوقانی او افتاده است.

upper bound

(ریاضی) کران بالا، کران بالایی، بالا کران
up|per case (up'ər kās') n., adj.,
vt. -cased', -cas'ing
(ماشین تحریر) ۱- حروف بزرگ ۲- با حروف
بزرگ ماشین کردن

upper class

طبقه‌ی بالای اجتماع، اشراف، پولداران
* up|per.class.man
(up'ər klas'mən) n., pl. -men
(امریکا - دبیرستان و دانشگاه) شاگرد دو سال
آخر، شاگرد ارشد

upper crust

۱- (نان و غیره) پوسته، رویه ۲- (عامیانه)
upper class ←

up|per.cut (up'ər kut') n., vt., vi.
-cut', -cut'ting
(مشت بازی) ۱- ضربه‌ی روبه بالا ۲- ضربه‌ی
روبه بالا زدن

upper hand

برتری، بالادستی، موقعیت خوب
● to gain the upper hand
چیره شدن، مستولی شدن

upper house

مجلس سنا، مجلس لردان، مجلس فوقانی
up|per.most (up'ər mō'st') adj.,
adv.

۱- بالاترین، فوقانی‌ترین، زبرین، فرازین‌ترین،
بلندترین

the uppermost falls of the river

بالاترین آبشارهای رودخانه

the uppermost floor of the building

بالاترین طبقه‌ی ساختمان

۲- ← outermost ۳- برجسته‌ترین، مهم‌ترین،
پراهمیت‌ترین، مهندترین، فرمندترین،
ارجح‌ترین، برترین، اولی‌ترین
uppermost priority بالاترین ارجحیت (اولویت)
the thoughts which were uppermost in my
mind افکاری که در مغزم بیش از همه حایز اهمیت بود.

Upper Peninsula

بخش شمالی ایالت میشیگان (امریکا)
Upper Vol|ta (vāl'tə, vōl'-, vōl'-)
(نام پیشین کشور افریقایی (Burkina Faso)
ولتای علیا، ولتای شمالی

upper works

(آن بخش از کشتی بارگیری شده که بالای
سطح آب است) زبرناو

up.pish (up'ish) adj.
(انگلیسی - عامیانه) ← uppity

up'pishly, adv.

up'pish.ness, n.

* up.pi|ty (-ə tē) adj.

(عامیانه) پرفیس و افاده، متکبر
up'pity.ness, n.

upp.sa|la (up'sə lə)

شهر اوپسالا (در خاور سوئد)

up.raise (up rāz') vt. -raised',
-rais'ing

افراشتن، بلند کردن، فرازاندن

up.rear (-riə) vt., vi.

۱- بالا بردن، افراشتن، بلند کردن ۲- برپا
کردن، ساختن ۳- ارج گذاشتن، گرامی داشتن،
معزز کردن ۴- پرورش دادن، بارآوردن ۵- بالا
آمدن، برآمدن

up.right (up'ri:t') adj., adv., n.

۱- عمود، قائم، ستوار، راست، شق، شقوق،
صاف

Nicole sat upright in her chair

نیکول در صندلی خود راست نشست.

don't crouch, stand upright! قوز نکن، صاف بایست!

۲- ایستاده، ایستادن، برپا ۳- (فوتبال) معمولاً

upright piano (جمع) تیر دروازه ۴- مخفف:
۵- شرافتمند، نجیب، شریف، محترم، نیک‌منش،
درستکار، راست‌کردار، نیک‌خو، فریود
her father is a very upright, trustworthy man

پدرش مردی شرافتمند و قابل اعتماد است.

۶- هر چیز قائم: تیر، دیرک، پایه، ستون

up'right'ly, adv.

up'right'ness, n.

upright piano

پیانوی ایستاده، پیانوی

قائم



UPRIGHT PIANO

up.rise (up rīz',

up' rīz') vi.

-rose', -ris'en, -ris'ing n.

۱- برخاستن، خیزیدن، بلند شدن، بالا آمدن،
مرتفع شدن، برجسته شدن

new lands were uprising and high mountains
were coming into existence

سرزمین‌های جدید مرتفع می‌شدند و کوه‌های بلند به وجود
می‌آمدند.

۲- شورش کردن، برمیخیزانیدن، طغیان کردن، قیام
کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن،
شوق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند
شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان،
شورش، قیام، برمیخ

the uprising of flood waters طغیان سیلاب‌ها
dawn ← ۷-

up.ris.ing (up' rī' zīŋ) n.

۱- سربالایی ۲- شورش، قیام، طغیان، عصیان،
برمیخ

to put down an uprising شورش را فرونشاندن

up.roar (-rōr') n.

سر و صدا، خروش، غوغا، جنجال، غریو، بانگ
و فریاد، عریده‌جویی، های و هوی

the recent uproar about corruption in the
government جنجال اخیر درباره‌ی فساد در دستگاه دولت
the sudden uproar of the game's viewers

غریو ناگهانی تماشاچیان مسابقه

up.roar|i.ous (up rōr' ē əs) adj.

۱- پرسرو صدا، پر غوغا، پر جنجال، غریوآمیز
۲- توأم با قهقهه، قهقهه زنان ۳- خنده آور

up.roar'iously, adv.

up.roar'iously.ness, n.

up.root (up rōt') vt.

۱- از ریشه در آوردن، ریشه کن کردن
۲- برانداختن ۳- آلاخون والاخون کردن،
بی‌خانمان کردن، آواره کردن

millions of people were uprooted by the war

جنگ میلیون‌ها نفر را آواره کرد.

up.rouse (-rouz') vt. -roused',

-rous'ing

برانگیختن، به شور آوردن

up|sa.dai|sy (up'sə dā'zē) interj.

upsy-daisy ←

* up.scale (up'skāl') adj.

وابسته به طبقات بالای اجتماع، اعیانی، توانگر
an upscale neighborhood محله‌ی اعیانی

up.set (up set', up'set') vt., vi.

-set', -set'ting' n., adj.

۱- (در اصل) افراختن، افراشتن، قائم کردن،
برپا کردن ۲- یکی کردن یا شدن، چپه کردن یا
شدن، واژگون کردن یا شدن، (به پهلو) انداختن،
برگرداندن، آشکوخیدن، وارونه کردن

to upset a vase گلدان را انداختن
she upset the cup of tea and ruined my
painting فنجان چای را واژگون کرد و نقاشی مرا خراب کرد.
۳- ناراحت کردن، حواس کسی را مختل کردن،
نگران کردن

the news of her illness really upset me

خبر بیماری او واقعاً مرا پریشان کرد.

the children were upset by the break-up of
their parents' marriage

بچه‌ها از به هم خوردن ازدواج والدینشان بسیار ناراحت بودند.

the least little thing upsets her

کوچکترین چیز او را ناراحت می‌کند.

۴- رنجاندن، برنخ کردن یا شدن، رنجیدن،
عصبانی کردن یا شدن، دلاخور کردن یا شدن،
پکر کردن یا شدن

my words upset her حرف‌های من او را رنجاند.

۵- نگران، ناراحتی، رنجش، رنجیدگی،
دلاخوری، پکری ۶- شکست (به ویژه شکست
غیر مترقبه)، (به طور غیر منتظره) شکست دادن

یا خوردن
though our team was weaker, we upset them 4
to 2 با آنکه تیم ما ضعیف‌تر بود آنها را ۲ به ۴ شکست دادیم.
۷- مختل کردن، به هم زدن، نابسامان کردن یا
شدن، به هم خوردن
to upset the balance of power between
Germany and France

توازن قوا میان آلمان و فرانسه را به هم زدن
the rain upset our plans. باران نقشه‌های ما را به هم زد.
the financial stability of the country was upset
ثبات اقتصادی کشور به هم خورد.

۸- اختلال، نابسامانی، به هم خوردن، زیر و رو
شدگی، خرابی
the upset of price and wage standards

به هم خوردن معیارهای قیمت و دستمزد
۹- به هم خوردگی (دل)، دل آشوبه، (معدده)
زیر و رو شدن، دچار دل به هم خوردگی شدن،
موجب اختلال مزاج شدن

a stomach upset دل به هم خوردگی
some foods upset children's stomachs

برخی خوراکی‌ها مزاج کودکان را مختل می‌کند.
۱۰- مختل، به هم خورده، دلخور، رنجیده،
آزرده، درواژ

she was so upset with me that she wouldn't
talk to me for two days

آنقدر از من رنجیده بود که تا دو روز بامن حرف نمی‌زد.
don't be upset, he didn't mean it

دلخور نشو منظوری نداشت.
my brother was too upset to say anything

برادرم آن قدر دلخور بود که اصلاً حرف نزد.
her nerves were more upset than usual

اعصاب او بیش از همیشه ناراحت بود.
۱۱- واژگونی، چپه شدگی، یک وری شدگی

he was hurt by the upset of the stool upon
which he stood واژگونی چارپایه‌ای که

روی آن ایستاده بود موجب آسیب دیدن او شد.
۱۲- واژگون، چپه، آشکوخیده، یک وری،
وارونه، برگردانده

an upset table میز واژگون

● upset victory

پیروزی ضعیف بر قوی، پیروزی غیر مترقبه
up.set'ter, n.

upset price

(در حراج‌های رسمی) حداقل قیمت، کمترین بها
up.shot (up'shāt) n.

پیامد، نتیجه
the upshot of this disagreement was the
growth of hostility

زیاد شدن خصومت پیامد این عدم توافق بود.

up.side (-sīd) n.

بخش بالایی، طرف بالا، فرانسوی
upside down

۱- سر و ته، زیر و رو، وارونه، پشت و رو
to hang a picture upside down

تصویر را به طور معکوس (وارونه) آویختن
to turn a plate upside down

بشقابی را پشت و رو کردن
۲- نابسامان، نامرتب، مغشوش، آشفته، درهم
و برهم

up'side-down', adj.

* upside-down cake

کیک میوه
up.si.lon (ʊp'sə lān) n.

(نام بیستمین حرف الفبای یونانی) اپسیلن

up.spring (up sprɪŋ, up'sprɪŋ) vi.

-sprang' or -sprung', -sprung',

-spring'ing n.

۱- ورجستن، بالاپریدن، جهیدن ۲- ورجه،
برجهش

up.stage (up'stāj, up stāj) adv.,

adj., vt. -staged', -stag'ing

۱- در عقب صحنه‌ی تئاتر ۲- وابسته به عقب یا
بالای صحنه ۳- (به طور غرور آمیز) کناره‌گیر،
نجوش، متفرعن ۴- (تئاتر) توجه تماشاچیان را
منحصرأ به خود معطوف کردن ۵- توجه
دیگران را به خود جلب کردن (و از دیگران

(منحرف کردن)

up.stairs (up 'sterz') adv., adj., n.

۱- بالای پلکان ۲- (ساختمان) طبقه‌ی بالا،

طبقه‌ی فوقانی، بالاخانه، فرازاشکوب

the house has three rooms downstairs and four rooms upstairs

منزل در طبقه‌ی پایین سه اتاق و در طبقه‌ی بالا چهار اتاق دارد.

۳- در بالاخانه، وابسته به طبقه‌ی بالا

an upstairs bedroom اتاق خواب طبقه‌ی بالا

● kick upstairs

(عامیانه) مقام بلند پایه ولی کم قدرت به کسی

دادن

up.stand.ing (up 'stan 'din) adj.

۱- قائم، راست، شق و رق ۲- ← upright

۳- شرافتمند، امین

up.start¹ (up 'stārt') n., adj.

تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید پدید

(Green) an upstart crow beautified with our

feathers

کلاغ تازه به دوران رسیده‌ای که با پرهای ما آذین شده است

up.start² (up 'stārt') vi., vt.

۱- از جاجستن، ورجستن ۲- ورجهاندن،

دلهره دادن

* **up.state** (up 'stāt') n., adj., adv.

۱- بخش شمالی ایالت (به ویژه بخش شمالی

ایالت نیویورک) ۲- وابسته به بخش شمالی

ایالت

up 'stat 'er, n.

up.stream (-strēm') adv., adj.

در خلاف جهت رودخانه، بالارود، علیا

the boat went upstream

قایق در خلاف جهت رودخانه حرکت می‌کرد.

an upstream village

دهکده‌ای در بالارود

up.stretched (up strecht') adj.

کشیده شده به سوی بالا، فراز کشیده

up.stroke (up 'strōk') n.

۱- ضربه به سوی بالا، (حرکت قلم مو یا قلم و

غیره) فراز کش ۲- افزایش ناگهانی

up.surge (up sɜrj') vi. -surged',

-surg'ing n.

۱- (مثلاً موج دریا) فراز کشند ۲- فراز کشیدن،

به سوی بالاموج زدن

up.sweep (up 'swēp', up swēp') n.,

vt., vi. -swept', -sweep'ing

۱- به سوی بالا قوس داشتن، به

سوی بالا کشیده شدن

۲- (آرایش گیسو) بالازده

۳- حرکت یا کشیدگی به سمت

بالا



UPSWEEP

up.swell (up swel') vi.

-swelled', -swelled' or

-swol'len, -swell'ing

باد کردن، ورم کردن

up.swept (up 'swept') vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: upsweep

۲- دارای قوس یا کشیدگی به سوی بالا

۳- وابسته به گیسوی بالازده

up.swing (up 'swiŋ'; up swiŋ') n.,

vi. -swung', -swing'ing

۱- حرکت به سوی بالا، (بازرگانی) رونق، ترقی

۲- به سوی بالا حرکت کردن، سیر صعودی

داشتن ۳- رونق گرفتن، ترقی کردن

up|sy-dai|sy (up 'sə də 'zē) interj.

(زبان کودکان - مثلاً هنگام از جا بلند کردن

کودک به کار می‌رود) بلند شو! بپر تو بغلم! بیا!

up.take (up 'tāk') n.

۱- جذب (به طرف بالا)، در آشامش، بالا کشی

۲- (لوله) هواکش، دودکش، بادگیر

● quick (or slow) on the uptake

(امریکا - عامیانه) دارای فهم سریع (یا آهسته)،

تند (یا کند) ذهن

up.tem|po (up 'tem 'pō) adj., adv.

با سرعت زیاد، با آهنگ سریع

up.throw (-thrō') n.

۱- ← upheaval ۲- (زمین شناسی) زبرگسله،

روگسله

up.thrust (-thrust') n.

۱- فشار به سمت بالا، فرازکش، فراز کشی

۲- (زمین شناسی) فراز کش

* **up.tick** (-tik') n.

۱- افزایش، فزونی ۲- (معاملات سهام) بهای

بالا تر (از میزان قبلی)

*** up.tight** (up'ti:t) adj.

(خودمانی) ۱- عصبی، نگران، گرفته، ناراحت، درهم

I used to get uptight before final exams

قبل از امتحانات نهایی همیشه دچار نگرانی می‌شدم.

۲- قدیمی مسلک، کهنه پرست، اُمَل، سختگیر (به ویژه در امور سنتی و رسوم) (up-tight هم می‌نویسند)

up.tilt (up'tilt) vt.

به سوی بالا خمیده کردن، به سوی بالا کج کردن

up.time (up'ti:m) n.

زمان کار ماشین یا کامپیوتر، زمان دایر بودن، کار زمان

up-to-date (up'tə'dæt) adj.

۱- روزآمد، بهنگام، به روز

we must keep our accounts up-to-date

بایستی حساب‌های خود را به روز کنیم.

۲- (مطابق) آخرین اطلاعات (یا آمار یا رویدادها و غیره)، امروزی، زمان تراز

newspapers kept the people up-to-date about the war

روزنامه‌ها مردم را در جریان آخرین اخبار مربوط به جنگ قرار می‌دادند.

an up-to-date report

یک گزارش امروزی، آخرین گزارش

● to keep up-to-date

در جریان آخرین رویدادها (یا اختراعات و غیره) قرار دادن

● to stay up-to-date

در جریان آخرین اخبار (و غیره) بودن یا باقیماندن

up'-to-date'ness, n.**up.town** (up'taun) adj., adv., n.

۱- (معمولاً آن بخش شهر که از مرکز تجاری دورتر است) بالا محله، بالای شهر، بخش مسکونی شهر ۲- (از نظر مردم روستاها و حومه) مرکز شهر

up.turn (up'tɜ:n, up'tɜ:n) vt., vi., n.

۱- چرخش یا قوس روبه بالا، فراز چرخشی
۲- به سوی بالا چرخیدن ۳- ترقی، بالا گرفتن کار و کاسبی

the upturn in economic activity

ازدیاد فعالیت‌های اقتصادی

up'turned', adj.**up.ward** (up'wɜ:rd) adv., adj.

۱- فرازسوی، بالاسوی، زبرسوی، به طرف بالا، روبه بالا، صعودی، روبه ترقی، فرازین
the upward movement of prices

سیر صعودی قیمت‌ها

this plateau gradually rose upward

این فلات کم‌کم مرتفع شد.

hold out your hand, the palm upwards

در حالی که کف دستت رو به بالاست دستت را دراز کن.

an upward stock market

بازار سهام روبه ترقی

۲- به بالا، به بعد

he was badly burned from the waist upward

از کمر به بالا دچار سوختگی یدی شده بود.

from \$5 upward

از پنج دلار به بالا

from his youth upward

از دوران جوانیش به بعد

۳- سریالا

an upward road

جاده‌ی سریالا

۴- (معمولاً با: of) بیش از، متجاوز از

the senate passed upwards of 100 bills

مجلس سنا بیش از صد لایحه را به تصویب رساند.

up'wards, adv.**up'wardly**, adv.*** upward mobility**

سیر فرازین (از طبقات اجتماعی، اقتصادی پایین‌تر به بالاتر)، تحرک فرازسوی

up.well.ing (up'wel'ɪŋ) n.

فراز جوشی (به ویژه حرکت فرازین آب‌های سرد و مغذی دریا که ماهی‌ها را جلب می‌کند)

up.wind (up'wind) adv., adj.

در جهت باد، موافق جریان باد، باد سوی

Ur (oor, ʌr)

شهر باستانی اور (در جنوب عراق امروزی)

ur- or **Ur-** (oor)

پیشوند: اصلی، اصیل، بدوی

u|ra.cil (yoor'ə sil') n.باز بی‌رنگ و بلورین: $C_4H_4N_2O_2$ اوراسیل**u|rae.us** (yoor'ə əs) n., pl. -|rae' |i'

(در جلو تاج شاهان مصر

باستان) نشان مار، یوراس

U|ral (yoor'əl)

۱- کوه‌های اورال (در روسیه -

اروپا را از آسیا جدا می‌کنند -

Ural Mountains هم می‌گویند)

۲- رود اورال (از کوه‌های اورال

سرچشمه می‌گیرد و به شمال



URAEUS

دریای خزر می‌ریزد)

U|ral-Al|ta|ic (-al tā'ik) n., adj.

۱- زبان‌های اورال-آلتائیک ۲- وابسته به این

زبان‌ها

U|ral.ic (yoor'ral'ik) n., adj.

۱- زبان‌های اورالیک (خانواده‌ای از زبان‌های

شمال آسیا و اروپا که شامل فنلاندی و

مجارستانی می‌شود) ۲- وابسته به این زبان‌ها

(Uralian هم می‌نویسند)

u|ral.ite (yoor'ə lit') n.

(ماده‌ای که از پیروکسین بدست می‌آید)

اورالیت

u'ral.it'ic (-ə lit'ik) adj.**u|ra.ni|a** (yoor'ra'nē ə)

(اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی نجوم، اورانیا

U|ra.ni|an (-ən) adj.

وابسته به سیاره‌ی اورانوس، اورانوسی

u|ran.ic¹ (yoor'ran'ik) adj.

(مهجور) آسمانی، نجومی، کیهانی

u|ran.ic² (yoor'ran'ik, -rā'nik) adj.

وابسته به یاد داری اورانیم، اورانیمی

u|ra.nide (yoor'ə nid') n.

(هر یک از عنصرهای وابسته به اورانیم)

اورانید

u|ra.ni.nite (yoor'ra'nē nīt') n.

(نوعی ماده‌ی معدنی سیاه حاوی اکسید

اورانیم) اورانینیت

u|ra.ni|um (yoor'ra'nē əm) n.

(شیمی) اورانیم (عنصر شیمیایی سنگین و

نقره‌فام و پرتوزا که دو نوع uranium-235 و

uranium-238 آن کاربرد زیاد دارد- نشان: U.

وزن اتمی: ۲۳۸/۰۳، شماره‌ی اتمی: ۹۲، چگالی:

۱۸/۹۵، نقطه‌ی گداز: ۱۱۳۲/۳°C، نقطه‌ی جوش:

(۳۸۱۸°C)

u|ra.nog.ra.phy

(yoor'ra'næg'rə fē) n.

(بخشی از نجوم که با شرح کیهان و نقشه

برداری از ستارگان سر و کار دارد) کیهان-

نگاری

u'ra.nog'ra.pher, n.**urano.graphic** (yoor'ra'nō graf'ik) or**u'rano.graph'i.cal** adj.**u|ra.nol.o|gy** (-nāl'ə jē) n.

(قدیمی) ← astronomy

u|ra.nom.e|try (-nām'ə trē) n.

۱- (اندازه گیری و نقشه برداری ستارگان و

کیهان) کیهان سنجی ۲- نقشه‌ی کیهانی

u|ra.nous (yoor'rān'əs) adj.

وابسته به یا دارای اورانیم، اورانیمی

U|ra.nus (yoor'ə nəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) اورانوس ۲- (نجوم)

اورانوس (از نظر اندازه سومین و از نظر فاصله

از خورشید هفتمین سیاره‌ی منظومه‌ی

شمسی)

u|ra.nyl (yoor'ə nil') n.

(شیمی) - بنیان دو ظرفیتی موجود در بسیاری

از ترکیبات اورانیم: UO_2 اورانیل**U|rate** (yoor'āt) n.

(شیمی) - ملح اسید اوریک) یورات، اورات

U|ra.wa (oor'ra'wā)

شهر اوراوا (در کشور ژاپن)

*** urb** (ʌrb) n.

(امریکا) ناحیه‌ی شهری

ur.ban (ʌr'bən) adj.

۱- وابسته به یا در شهر، شهری، مدنی

۲- (امریکا - در آمارگیری) شهر دارای ۵۰

هزار سکنه یا بیشتر

ur.bane (ʊr bān´) adj.

با ادب، مؤدب، مبادی آداب، با نزاکت

ur.bane´ly, adv.

ur.bane´ness, n.

ur.ban.ism (ʊr´bən iz´əm) n.

۱- زندگی شهری، شهرزیستی ۲- گرایش مردم به شهرها، شهرگرایی

ur´ban.ist, n., adj.

ur´ban.is´tic, adj.

ur.ban.ite (-it´) n.

شهرنشین، شهری

ur.ban.i|ty (ʊr bān´ə tē) n., pl. -|ties

ادب، نزاکت، خضوع و خشوع، نیک رفتاری

ur.ban.ize (ʊr´bən iz´) vt. -ized´,

-iz´ing

شهرنشینی کردن، شهری کردن

urbanized farmers روستاییان شهرنشین شده

ur´bani.za´tion, n.

ur.ban.ized (-īzd´) adj.

شهرنشین (شده)، شهری (شده)

* **ur.ban.ol|o.gist**

(ʊr´bən əl´ə jist) n.

(ویژه‌گر مسائل شهری) شهر شناس

ur´ban.ol´ogy, n.

* **urban renewal**

(امریکا) بازسازی شهری (به ویژه محلات فقیرنشین)

* **urban sprawl**

(گسترش بی‌رویه‌ی شهر و بلعیدن دهات اطراف) هرزه‌روی شهری

ur.bi|a (ʊr´bē ə) n.

شهرها (در برابر حومه‌ها)، شهران

ur.ce|o.late (ʊr´sē ə lit) adj.

کلدان مانند، کوزه مانند، کوزه دیس، گلدانی

ur.chin (ʊr´chin) n.

۱- بچه‌ی شیطان، بچه‌ی تخس ۲- بچه، طفل
۳- (مهیجور) ← ۴- elf ← sea urchin ۵- (در اصل) hedge hog

urd (ʊrd) n.

(گیاه شناسی) لوبیای هندی (Vigna mungo)،
اورد، ماش سیاه

Ur|du (ʊor´dʊ) n.

زبان اردو (آمیخته‌ای از هندی و فارسی و عربی)
-ure (ər)

پسوند: ۱- فرآیند، روش، پیامد [exposure]
۲- عامل، وسیله ۳- گروه، دسته، مجلس [legislature]

u|re|a (yʊrē´ə, yoor´ē ə) n.

(ماده‌ی حل‌شدنی و بلورین به فرمول:
اوره (CO(NH₂)₂)

ure´al or **ure´ic**, adj.

u|re|a-form|al|de|hyde resins

(-fôr mal´də hīd´).

رزین ساختمانی مرکب از اوره و فرمالدئید

u|re|ase (yoor´ē əs´) n.

(آنزیمی که در کاتالیز کردن اوره و غیره به کار
می‌رود) اوریزاز

u|re|din|i|um (yoor´ə dīn´ē əm) n.,
pl. -i|a

(گیاه شناسی) طاول علف (uredium هم
می‌گویند)

u´redin´i.al, adj.

u|re|do (yʊrē´dō) n.

urticaria ←

u|re|do.spore (yʊrē´dō spôr´) n.

(گیاه شناسی) هاگ کپیری، کپیرهاگ (که آفت
برگ و ساقه‌ی علف است - uredios pore هم
می‌گویند)

u|re|do.stage (-stāj´) n.

(گیاه شناسی) مرحله‌ی کپیرهاگ سازی
(توسط قارچ زنگ)

u|re|ide (yoor´ē id´) n.

(شیمی - ترکیب ناشی از اوره) اورئید

u|re|mi|a (yʊrē´mē ə) n.

(پزشکی - مسمومیت ناشی از ازدیاد اوره در
خون) اورمی

ure´mic, adj.

u|re|o|tel.ic (yoo rē´ō tel´ik) adj.

(جانور شناسی) اورهگر

-u|ret (yoo ret´)

-ide ← (قدیمی)

u|re|ter (yoo rēt´ər) n.

(کالبد شناسی) میزنای، حالب، پیشاب نای

ure´ter.al or ureter.ic (yoor´ə ter´ik) adj.

u|re|ter|o- (yoo rēt´ər o´)

(پیشوند: میزنای، حالب (پیش از واکه: -ureter)

u|re|ter.os.to|my

(yoo rēt´ər əs´tə mē) n., pl. -mies

(جراحی) میزنای کشایی، میزنای بُری

u|re|thane (yoor´ə thān´) n.

(شیمی - ترکیب سفید و بلورین: C₃H₇NO₂)

اورتان (urethan هم می نویسند)

u|re|thra (yoo rē´thrə) n., pl.

-|thrae (-thrē´) or -|thras

(کالبد شناسی) پیشابراه، میزراه، مجرای ادرار، کمیزراه

ure´thral, adj.

u|re|thri.tis (yoor´ə thrīt´is) n.

(پزشکی) میزراه تبسی، میزراه تباهی، التهاب میزراه

u|re|thro- (yoo rē´thrō)

پیشوند: میزراه، پیشابراه (پیش از واکه: (urethr-

u|re|thro.scope

(yoo rē´thrə skōp´) n.

(پزشکی) میزراه‌نما، دستگاه دیدن درون پیشابراه

ure´thro.scop´ic (-skāp´ik) adj.

u|ret.ic (yoo ret´ik) adj.

۱- وابسته به پیشاب، شاشی، پیشابی
۲- ← diuretic

U|rey (yoor´ē), Harold Clayton (klāt´n)

1893-1981

هارولد یوری (شیمیدان امریکایی)

Ur|fa (oor fā´)

شهر اورفا (در جنوب خاوری ترکیه)

urge (ʌrj) n., vt., vi. urged, urg´ing

۱- خواستار شدن، (با اصرار) خواستن، تأکیدکردن، اصرار کردن

he urged greater cooperation

او خواستار همکاری بیشتری شد.

the teacher urged us to work harder

معلم از ما می‌خواست که سخت‌تر کار کنیم.

۲- فشار آوردن، اادار کردن، قبولاندن، پذیراندن، برآن داشتن

let me urge this thought upon you

بگذار این اندیشه را به تو بقبولانم.

۳- (با فشار یا تهدید و غیره) راندن، تازاندن، دواندن

hunger urged us on

گرسنگی ما را به پیش می‌راند.

they urged their horses in furious pursuit

آنها دیوانه‌وار با اسب‌های خود به جلو می‌تاختند.

۴- تمایل شدید، میل (شدید)، اشتیاق

I had the urge to leave right away

به من مسجل شد که باید زود بروم.

you must resist the urge to smoke

باید در مقابل میل به سیگار کشیدن مقاومت کنی.

● urge on

ترغیب کردن، سرغیرت آوردن

urg´ler, n.

ur.gen|cy (ʌr´jən sē) n., pl. -cies

۱- ابرام، اصرار، پافشاری، اضطرار، مجرم بودن

I was surprized at the urgency in his voice

اضطرار صدای او مرا متعجب کرد.

the great urgency of the petitioners

ابرام شدید عرضحال دهندگان

the urgency of his need

مبرم بودن نیاز او

۲- فوریت، زودی، تندایی

a matter of great urgency

یک مطلب بسیار فوری

ur.gent (-jənt) adj.

۱- پافشار، اهل اصرار و ابرام، مَصّر، سمج، (نیاز و غیره) مجرم

he was urgent in his demands

نسبت به خواسته‌های خود پافشاری می‌کرد.

an urgent lover

عاشق سمج

the urgent need for medicine

نیاز مبرم به دارو

۲- فوری، تند، اضطراری، ناگهانی
urgent appeals for help

درخواست‌های اضطراری برای کمک
an urgent message پیام فوری

ur'gently, adv.

-ur|gy (ʊr'jē,ər jē)

پسوند: روش کار یا چیزی، - پردازی، - گری
[zymurgy]

U|ri (ʊd'rē)

(نام یکی از کانتون‌های سوئیس) اوری
-u|ri|a (yoor'ē ə)

پسوند: ویژگی پیشاب، - پیشابی، - میز
U|ri.ah (yood rī'ə)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اوزیا
u|ric (yoor'ik) adj.

وابسته به یا دارای اوره، اوره‌ای، اوریکی
uric acid

(شیمی) اسید اوریکی (C₅H₄N₄O₃)
u|ri|co- (yoor'ikō, -kə)

پیشوند: اسیداوریک [uricosuric] (پیش از واکه:
uric-

u|ri|co.su.ric (yoor'ikō syoor'ik)
adj. افزایشنده‌ی میزان اسیداوریک در پیشاب

u|ri|co.tel|ic (-tel'ik) adj.
(به ویژه پرندگان و خزندگان) اوره‌پیشاب

u|ri.dine (yoor'ədēn') n.
(شیمی) اوری دین (C₉H₁₂N₂O₆)

U|ri.el (yoor'ē əl) n.
(انجیل) اوریئیل

u|ri.nal (yoor'ənəl) n.
۱- (در مستراح‌های عمومی) شاشگاه،
پیشابگاه ۲- (بیماران بستری و غیره) لگن،
شاشدان

* u|ri.nal|y.sis (yoor'ənəl'əs'is) n.,
pl. -ses' (-sēz')

تجزیه‌ی ادرار، فراکافت پیشاب، پیشاب سنجی
u|ri.nar|y (yoor'ənər'ē) adj.

وابسته به شاش، پیشابی، کمیزی، ادراری

urinary tracts مجاری ادرار، پیشابراه‌ها

urinary bladder

(کالبد شناسی) مثانه، میزه‌دان، پیشاب‌دان

urinary calculus

سنگ مجاری ادرار، پیشاب سنگ

urinary tubule

(کالبد شناسی) - هر یک از مجاری کلیه‌ها که
پیشاب در آنها ایجاد می‌شود) لوله‌ی پیشاب،
پیشاب لوله

u|ri.nate (yoor'ənāt') vi., vt.

-nat'|ed, -nat'ing
شاشیدن، ادرار کردن، کمیز کردن، کمیزیدن،
میختن، میختن، زهراب کردن

u'ri.na'tion, n.
u'ri.na'tive, adj.

u|rine (yoor'in) n.
شاش، ادرار، کمیز، زهراب، بول، چکمیزک،
چامین

u|ri.nif.er.ous (yoor'ənif'ər əs) adj.
پیشاب رسان، کمیز بر

u|ri|no- (yoor'ənō')

پیشوند: پیشاب، کمیز، ادرار، شاش (پیش از
واکه: urin-

u|ri|no.gen|i.tal
(yoor'ənō jən'ətəl) adj.
urogenital ←

u|ri.nous (yoor'ənəs) adj.
وابسته به یا دارای پیشاب، پیشابی، زهرابی،
کمیزی (urinosه هم می‌نویسند)

Ur.mi|a (ʊd'r mē ə), Lake
دریاچه‌ی ارومیه (سابقاً: دریاچه‌ی رضائیه -
شمال غربی ایران - حدود ۴۰۰۰ کیلومتر مربع)

urn (ɝrn) n.
۱- گلدان (به ویژه گلدان پایه دار)
۲- بستو (به ویژه برای نگهداری
خاکستر مرده)، سبو ۳- ظرف
شیردار برای ساختن قهوه، قهوه
جوش بزرگ ۴- (گیاه شناسی -



URN

کلید تلفظ: at, âte, câr; ten, êve; is, îce; gō, hōrn, look, tōol; oil, out; up, fûr; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " " as in "Latin" (lat 'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh 'ər); thin, the; "ŋ" as in "ring" (rɪŋ)

خزه‌ها) ماگدان

u|ro-¹ (yoor'ō)

پیشوند: پیشاب، ادرار، پیشابی، گمیزی (پیش از واکه: ur-)

u|ro-² (yoor'ō, -ə)

پیشوند: دم [uropod] (پیش از واکه: ur-)

u|ro.chord (yoor'ō kōrd') n.۱- ← tunicate ۲- (جانورشناسی) دم و مازه
u'ro.chor'dal, adj.**u|ro.chrome** (-krōm') n.

(ماده‌ی رنگی که پیشاب را زرد فام می‌کند) اوروکژم، رنگ اوره

u|ro.dele (-dēl') n. salamander ←**u|ro.gen|i.tal** (yoor'ō jen'ə təl,

yoor'ə-) adj.

(پزشکی) وابسته به اندام‌های پیشابی و

تناسلی، پیشابی - تناسلی

u|rog.e|nous (yōō rā'jə nəs) adj.

۱- پیشاب زاء، شاش آور ۲- موجود در پیشاب

*** u|ro.ki.nase** (yoor'ō kī'nās) n.

(آنزیمی که در پیشاب انسان وجود دارد) پیشاب‌زیما

u|ro.lith (yoor'ō lith') n.

← urinary calculus

u'ro.lith'ic, adj.**u|rol.o|gy** (yōō rāl'ə jē) n.

(بخشی از پزشکی) مطالعه‌ی دستگاه ادراری و بیماری‌های مربوط به آن، اورولوژی

uro.logic (yoor'ō lāj'ik) or**u'ro.log'i.cal**, adj.**urol'o.gist**, n.**u|ro.pod** (yoor'ō pād') n.

(در برخی سخت پوستان) پای دم

uropygial gland

(در بیشتر پرندگان) غده‌ی دم کفلی

u|ro.pyg|i.um (yoor'ō pij'ē əm) n.,

pl. -i|a (-ē ə) or -i|ums

(پرندگان) دم کفل

u'ro.pyg'i.al, adj.**u|ros.co|py** (yōō rās'kə pē) n., pl.**-pies**

(معاینه‌ی ادرار برای تشخیص بیماری)

پیشاب بینی

uro.scopic (yoor'ə skāp'ik) adj.**Ur.quhart** (ær'kært), Sir Thomas

1611-60

تاماس اورکارت (نویسنده و مترجم اسکاتلندی)

Ur|sa Major (ær'sə)

(نجوم) دُب اکبر، استارگان بزرگ خرس

Ursa Minor

(نجوم) دُب اصغر، استارگان کوچک خرس

ur.si.form (ær'sə fōrm') adj.

خرس مانند، خرسی، خرس‌نما

ur.sine (ær'sin', -sin) adj.

وابسته به یا مانند خرس، خرسی، خرس مانند

Ur.spra.che (ōōr'shprā'kə)

(آلمانی) نیا زبان، زبان آغازین

ur.su|la (ær'sə lə)

اسم خاص مؤنث

Ur.su.line (ur'sə lin, -līn') n., adj.

(کلیسای کاتولیک) ۱- عضو فرقه‌ی اورسولین

(راهبه‌های آموزگان) ۲- فرقه‌ی اورسولین

۳- وابسته به این فرقه

ur.ti.car|i|a (ært'i ker'ē ə) n.

(پزشکی) کهیر

ur'ti.car'ial, adj.**ur.ti.cate** (ært'i kāt') vt., vi.**-cat'ed, -cat'ing**

(در اثر تماس با گزنه یا گیاه تیغ‌دار و غیره)

دچار سوزش شدن، سوختن، گزیدن، گزیده

شدن

ur.ti.ca.tion (ært'i kā'shən) n.

۱- سوزش، سوزش و خارش (در اثر تماس با

تیغ یا گزنه و غیره) ۲- کهیر، کهیر زنی، جوش

کهیری

U|ru.guay (yoor'ə gwā')

کشور اوروگوئه (امریکای جنوبی - پایتخت:

Montevideo - ۱۸۶۹۲۲ کیلومتر مربع)

Ur'u.guay'an, adj., n.**Ü|rüm|qi** (ōō'rōōm'chē')

شهر اورومچی (پایتخت سرزمین Xinjiang در

باختر چین)

u|rus (yoor'əs) n.

(دیرین شناسی) اوروس (گاو وحشی نابود):
(Bos primigenius)

u|ru.shi|ol (oo'roo shē ol') n.

(آبگونه‌ی زهرین: C₂₁H₃₁O₂) اوروشیول

us (us) pron. ۱- ما

Pari looked at us. پری به ما نگاه کرد.

she went away from us. او از ما دور شد.

us kids were tired. (عامیانه) ما بچه‌ها خسته شده بودیم.

all of us. همه‌ی ما

stronger than us. قوی‌تر از ما

us and our little problems. ما و مسائل کوچکمان

our neighbors and us don't get along.

ما و همسایه‌هایمان با هم آلمان در یک جوب نمی‌رود.

۲- به ما

give us some food. قدری غذا به ما بده.

he gave us no explanation. به ما توضیح نداد.

۳- ما را

Homa called us. هما ما را صدا زد.

they visited us. ما را ملاقات کردند.

۴- خودمان، برای خودمان، با خودمان

we will take you with us.

ما تو را با خودمان می‌بریم.

we built us a boat. (ما) برای خودمان یک قایق ساختیم.

USA 1- United States of America

2- United States Army

مخفف: ۱- ایالات متحده آمریکا (U.S.A. هم

می‌نویسند) ۲- ارتش ایالات متحده (امریکا)

us.a|ble (yoō'zə bəl) adj.

به کار بردنی، قابل استعمال، قابل استفاده، کاربرد پذیر

us'abil'ity (-bil'ə tē) or

us'able.ness, n.

us'ably, adv.

USAF United States Air Force

مخفف: نیروی هوایی ایالات متحده (امریکا)

us.age (yoō'sij, -zij) n.

۱- کاربرد، استعمال، استفاده

constant usage wore out the tires

استعمال مداوم تایرها را فرسوده کرد.

words of frequent usage. واژه‌های پُر کاربرد

they are steadily increasing the usage of the country's highways

دارند مرتباً استفاده از جاده‌های کشور را بیشتر می‌کنند.

instruction in library usage

تعلیم در استفاده از کتابخانه

۲- کاربرد واژه

we teach students the rules of word usage

ما قواعد کاربرد صحیح واژه‌ها را به شاگردان یاد می‌دهیم.

۳- سنت، رویه، روش، روال، رسم، شیوه، عرف

usage and custom. عرف و عادت

the chapel services follow the usage of the Methodist church

مراسم نیایش در نمازخانه طبق شیوه‌ی کلیسای متودیست انجام می‌شود.

the rules grew up on the basis of usage

این قواعد بر پایه‌ی سنت ایجاد شد.

us.ance (yoō'zəns) n.

۱- مهلت پرداخت، فرجه، وعده ۲- (مهجور)

← use ۳- (مهجور) ← usage

USCG United States Coast Guard

مخفف: پاسداران ساحلی ایالات متحده (امریکا)

USDA United States Department of

Agriculture

مخفف: وزارت کشاورزی ایالات متحده

(امریکا)

use (yoōz, yoōs) vt. **used**, **us'ing**

Vi., n. ۱- فایده، هوده

what is the use of begging him?

التماس کردن به او چه فایده‌ای دارد؟

complaining is no use. شکایت فایده ندارد.

۲- کاربرد، به کاربری، استعمال، استفاده،

مصرف، به کارزنی، اعمال، کاربری

the use of this computer. کاربرد این کامپیوتر

it was worn out through long use

در اثر مصرف طولانی فرسوده شد.

Armin learned physics through the use of a good text

با استفاده از یک متن خوب آرمین فیزیک را آموخت.

the use of certain drugs is harmful

استعمال برخی داروها زیان آور است.

these motors are ready for use

این موتورها آماده‌ی استفاده هستند.

the industrial uses of atomic energy

مصارف صنعتی نیروی اتمی

we are against the use of force

ما با اعمال زور مخالفیم.

۳- به درد خوردن

old clothes may be of use to those refugees

ممکن است لباس‌های کهنه به درد آن پناهندگان بخورد.

he took only what he had use for

فقط آنچه را که به دردش می‌خورد برداشت.

I have little use for those old newspapers

آن روزنامه‌های قدیمی به دردم نمی‌خورند.

۴- (به ویژه کلیسا) روش، رسم، رویه، روال

۵- عادت، خوگیری، مَروسیدگی

use can almost change the stamp of nature

(شکسپیر) عادت تقریباً می‌تواند اثر طبیعت را دگرگون کند.

۶- به کار بردن، به کار زدن، استعمال کردن، استفاده کردن، مصرف کردن

I use a knife to cut the meat

برای بریدن گوشت چاقو به کار می‌برم.

this pronunciation is used only in Scotland

این تلفظ فقط در اسکاتلند کاربرد دارد.

he never used the tie which I gave him

کراواتی را که به او داده بودم هرگز نزد.

we used utmost caution not to break any dishes

ما بسیار احتیاط کردیم که هیچ ظرفی را نشکنیم.

we used all of the oil

همه‌ی روغن را مصرف کردیم.

wash your hands after using the toilet

پس از استفاده از مستراح دستان خود را بشویید.

they used tanks and cannons

آنها از تانک و توپ استفاده کردند.

do you use sugar in your coffee?

آیا قهوه‌ی خود را با شکر شیرین می‌کنید؟

some students use narcotics

برخی از دانشجویان مواد مخدر استعمال می‌کنند.

use your brain!

فکرت را به کار بگیر! (مغزت را به کار بیانداز!)

۷- صرف کردن، طی کردن، گذراندن

don't use your time idly!

وقت خودت را به بطالت نگذران!

they used ten days in crossing the mountains

آنها برای عبور از کوه‌ها ده روز صرف کردند.

۸- سوء استفاده کردن، نارواگری کردن، استثمار کردن، بهره‌گیری کردن

don't let them use you!

نگذار از تو سوء استفاده کنند!

he is being used by his wife's family

خانواده‌ی زنش سوار او شده‌اند.

۹- (حقوق) انتفاع، بهره‌بری

use and occupation

انتفاع و تصرف

۱۰- رفتار کردن

to use friends badly

با دوستان بدتا کردن

hostage takers had used him with some brutality

گروگان‌گیرها با او نسبتاً وحشیانه رفتار کرده بودند.

۱۱- قدرت استفاده، اجازه‌ی استفاده

I gave my brother the use of my car

به برادرم اجازه‌ی استفاده از اتومبیل خودم را دادم.

as a result of the accident, he lost the use of his left hand

در نتیجه‌ی آن تصادف

قدرت استفاده از دست چپش را از دست داد.

۱۲- نیان، احتیاج

we have no further use for his services

دیگر به خدمات او احتیاج نداریم.

۱۳- (به صورت: used to) عادت (داشتن یا کردن)، خو (گرفتن)، مروسیدن

I will never get used to the weather

هرگز به این آب و هوا عادت نخواهم کرد.

● can use

نیاز داشتن، احتیاج داشتن

the house can use a new coat of paint

خانه نیاز به یک رنگ تازه دارد.

they could use more help

اگر به آنها کمک بیشتری می‌شد بد نبود (به کمک بیشتر نیاز دارند).

● come to use

مورد استفاده قرار گرفتن، کاربرد پیدا کردن، معمول شدن

- have no use for

۱- نیاز نداشتن (به)، مصرف نداشتن ۲- بد آمدن (از)

I have no use for lazy students

از شاگرد تنبل خوشم نمی‌آید.

- in use

مورد استفاده، اشغال، در حال کار کردن
the generator is in use day and night

موتور نیروزای برق شب و روز کار می‌کند.

when the toilet is in use the light is red

وقتی که مستراح اشغال است چراغ قرمز است.

- it's no use!

بی‌فایده است!، بیهوده است!، فایده ندارد!

- make use of

استفاده کردن (از)، به کار بردن، غنیمت شمردن

to make use of an opportunity

فرصت را غنیمت شمردن

- out of use

از کار افتاده، بی‌مصرف، تعطیل
the mine has been out of use for ten years

ده سال است که این معدن کار نمی‌کند.

- put to use

به کار گرفتن، استفاده کردن، به کار بستن
put your experience to use

از تجربه‌ی خود استفاده کن.

- used to

(برای شرح عادت یا کار مکرر به کار می‌رود)
عادت کرده، خوگرفته، مأنوس

I used to see him every day

(به طور عادی) هر روز او را می‌دیدم.

she used to be fat but now she has become lean

او سابقاً چاق بود ولی حالا لاغر شده است.

I got used to being alone

به تنها بودن عادت کردم.

she is used to this kind of food

این نوع خوراک برایش عادی است، به این نوع غذا عادت دارد.

- use up

(تا آخر) مصرف کردن، به کار بردن، بهره برداری کردن، تحلیل بردن

our generation should not use up all of the world's resources

نسل ما نباید همه منابع جهان را مصرف کند.

a used up battery

یک باتری خالی (تمام شده).

use.a|ble (yoo'zə bəl) adj.

usable ←

use'abil'ity (-bil'ə tē) or

use'able.ness, n.

use'ably, adv.

used (yoozd) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: use ۲- دست - دوم، مستعمل، نیم‌دار، کارکرده

a used car

ماشین مستعمل

۳- به کار رفته، استفاده شده

use.ful (yoo's'fəl) adj.

سودمند، مفید، به دردخور، باهوده

a useful dictionary

یک فرهنگ مفید

use'fully, adv.

use'ful.ness, n.

use.less (-lis) adj.

۱- بی‌فایده، ناسودمند، بیهوده ۲- به درد - نخور، نیست، هکف ۳- بی‌اثر ۴- بی‌عرضه

use'lessly, adv.

use'less.ness, n.

us|er (yoo'zər) n.

۱- به کاربرنده، مصرف کننده، استفاده کننده، کاربر

the users of this computer

استفاده‌کنندگان این کامپیوتر

۲- معتاد ۳- (حقوق) حق انتفاع، ادعا نسبت به ملک یا غیره به خاطر مرور زمان

* **us|er-friend|ly** (-frend'īē) adj.

(به ویژه کامپیوتر) آسان کاربرد، سهل‌العمل، کاربر دوست

USES United States Employment Service (مخفف) اداره‌ی کاریابی ایالات متحده (امریکا)

USGS United States Geological Survey

(مخفف) اداره‌ی نقشه برداری و زمین شناسی

ایالات متحده (امریکا)

U-shaped (yoo'shāpt') adj.

به شکل U، زانویی شکل

U|shas (oo'shās')

(آیین هندوها) اوشاس (خدای پگاه)

ush|er (ush'er) n., vt.

۱- دربان، دروازه‌بان ۲- (در کلیسا و تئاتر و

کنسرت و غیره) راهنما، (کسی که تماشایی و

غیره را به صندلی خود راهنمایی می‌کند) جانما

۳- (در مراسم رسمی) پیشگام صف، معرفی

کننده‌ی مدعوین، یساول ۴- (مراسم ازدواج)

ساقدوش، مشایع داماد ۵- (انگلیس - مهجور -

مدرسه‌ی پسرانه) کمک معلم، دستیار

۶- راهنمایی کردن، جانمایی کردن

to usher the spectators to their seats

تماشایان را به صندلی‌های خود راهنمایی کردن

۷- (معمولاً: in یا into) به وجود آوردن، ایجاد

کردن، همراه آوردن

an opportunity to usher in an new era of peace

in Europe

فرصتی برای به وجود آوردن دوران جدید صلح در اروپا

* **ush.er.ette** (ush'er et') n.

(زن) راهنما، جانما

USIA United States Information Agency

مخفف: اداره، اطلاعات ایالات متحده (امریکا)

USM 1- United States Mail 2- United

States Mint

مخفف: ۱- اداره‌ی پست ایالات (امریکا)

۲- ضربخانه‌ی ایالات متحده (امریکا)

USMC United States Marine Corps

مخفف: تفنگداران دریایی ایالات متحده (امریکا)

USN United States Navy

مخفف: نیروی دریایی ایالات متحده (امریکا)

USNG United States National Guard

مخفف: پاسداران ملی ایالات متحده (امریکا)

Us.pa|lla.ta Pass (oos'pā yā'ta) n.

گذرگاه اوسپایاتا (در کوه‌های بین آرژانتین و

شیلی)

USPS United States Postal Service

مخفف: اداره‌ی پست ایالات متحده (امریکا)

us.que.baugh (us'kwī bā', -bō') n.

(ایرلند - اسکاتلند) ویسکی

USS 1- United States Senate 2- United States Ship

مخفف: ۱- سنای ایالات متحده (امریکا)

۲- کشتی ایالات متحده (امریکا)

USSR or U.S.S.R. Union of Soviet Socialist Republics

مخفف: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

Us.su|ri (oo soo're)

رودخانه‌ی اوسوری (در مرز بین منچوری و

روسیه)

Us.ti.nov (yoots'tə nōf')

شهر یوستینوف (در مرکز روسیه)

us.tu.late (us'tyoo lit) adj.

سوخته و سیاه، سیاه سوخته، جزغاله

us.tu.la.tion (us'tyoo lā'shən) n.

(به کار بردن گرما برای خشک کردن و دود

دادن دارو) سوخته سازی

usu 1- usual 2- usually

مخفف: ۱- معمول، معمولی ۲- معمولاً

u|su.al (yoo'zhoo əl, yoozh'wəl) adj.

معمول، معمولی، همیشگی، عادی، رواک

he didn't sit in his usual place

او در جای همیشگی خود ننشست.

this animal's usual food خوراک معمولی این جانور

his usual answer پاسخ عادی او

amongst them it was usual to marry very

young

در میان آنها معمول بود که خیلی جوان ازدواج کنند.

● as usual طبق معمول، مثل همیشه

his is late as usual مثل همیشه دیر کرده است.

● usually, adv. معمولاً

he is usually on time او معمولاً سر وقت می‌آید.

u'su.al.ness, n.**u|su.fruct** (yoo'zyoo frukt') n.

(حقوق) حق استفاده از عین و نمائات، حق

استفاده از ملک دیگری بدون حق تملک یا

آسیب رسانی یا تغییر دادن

u|su.fruc.tu.ar|y

(yoo'zyoo fruk'choo er'ē) n., pl.

-ar'ies adj.

(حقوق) دارای حق استفاده از عین و نمائات

u|su.rer (yōō'zhər ər) n.

ریا خوار، تنزیل خوار

u|su.ri.ous (yōō zhoor'ē əs) adj.

۱- رباخوار، تنزیل خوار ۲- رباخوارانه

۳- وابسته به رباخواری

usu'ri.ously, adv.

usu'ri.ousness, n.

u|surp (yōō zərp', -sərp') vt., vi.

غضب کردن، سگاریدن، به زور گرفتن،

زورستانی کردن

Gawmata usurped the throne of his brother

گوماتا تاج و تخت برادرش را غصب کرد.

the government should not usurp the powers not given to it

دولت نباید اختیاراتی را که به آن داده نشده است غصب کند.

usurp'er, n.

usurp'ingly, adv.

u|sur.pa.tion (yōō'zər pā'shən) n.

غصب، زورستانی، سگار، تصاحب به عنف

u|su.ry (yōō'zhər ē) n., pl. **-ries**

رباخواری، تنزیل پول، آندوخش

ut (ut) n.

(موسیقی - سابقاً) سیلاب

Ut Utah

مخفف: ایالت یوتا

U|tah (yōō'tō')

ایالت یوتا (در غرب ایالات متحده - پایتخت:

Salt Lake City - مخفف: UT - ۲۱۹۹۳۱

کیلومتر مربع)

U'tah'an, adj., n.

Ute (yōōt, yōōt'ē) n., pl. **Utes** or **Ute**

سرخپوست یوت (قبیله یوت امروز، در غرب

ایالت کلرادو خاور یوتا زیست می‌کند)

u|ten.sil (yōō ten'səl) n.

۱- ظرف، گنجان، خنور، باهار، سُپار ۲- ابزار

آشپزخانه (دیگ و خمب و سینی و تشت و

غیره)

cooking utensils

وسایل پخت و پز

۳- (به ویژه کشاورزی) وسیله، ابزار، آلت

farming utensils

ابزار کشاورزی

u|ter.ine (yōōt'ər in) adj.

۱- وابسته به زهدان، زهدانی، رحمی

uterine cavity

کاوک زهدانی، حفره ی رحم

۲- (برادر یا خواهر) از مادر یکی (ولی از پدر

جدا)، بطنی، هم مادر

u|ter|o- (yōōt'ər ō')

پیشوند: زهدان، رحم (پیش از واکه: (uter-

u|ter.us (yōōt'ər əs) n., pl. **u'|ter|i'**

(کالبد شناسی) زهدان، رحم، بچه دان

U|ti.ca (yōōt'ī kə)

شهر یوتیکا (در ایالت نیویورک - آمریکا)

u|tile (yōōt'ī) adj.

(قدیمی) ← useful

u|ti.lise (yōōt'īlīz') vt. **-lised'**,

-lis'ing

(انگلیس) ← utilize

u|til|i.tar.i|an (yōō til'ə ter'ē ən)

adj., n.

۱- وابسته به مفید بودن (← utility) ۲- تأکید

به سودمند بودن یا به کار خوردن (در برابر

زیبا بودن وغیره)، کارور، عملی، مفید، سهل

الاستفاده

to subordinate the aesthetic aspects of a

library to its utilitarian aspects

جنبه‌های زیباشناسی کتابخانه را نسبت به جنبه‌های عملی آن

در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دادن

۳- کارورگرایی، استفاده‌گرایی

u|til|i.tar|i.an.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) مکتب اصالت سودمندی و به کار

خوری (اشیا و اصول)، کارورگرایی، فایده

باوری، سودمندباوری، سودمندگرایی

u|til.i|ty (yōō til'ə tē) n., pl. **-|ties**

adj.

۱- کاروری، سودمندی، به درد خوردن، مفید

بودن، هوده، فایده، کارایی، عملی بودن،

سهل‌الاستفادگی، سهولت استفاده

the utility of coal as a household fuel

فایده‌ی زغال‌سنگ به عنوان سوخت منزل

the design stresses utility rather than artistic considerations

آن طرح کاروری (سهولت استفاده) را مورد تأکید قرار می‌دهد نه ملاحظات هنری را.

۲- هر چیز به درد خور، چیزکارور ۳- (معمولاً جمع) خدمات شهری: برق، آب، گاز، تلفن
۴- شرکت برق، شرکت گاز

a utility company شرکت خدماتی (برق، آب، گاز و غیره)

۵- (جمع) سهام شرکت های برق یا تلفن و غیره

۶- (اقتصاد) توانایی ارضای نیازهای انسانی

۷- عملی، سهل‌الاستفاده، به درد خور، کارور، مفید، سودمند، کاری

utility furniture

مُبل ویژه‌ی کار (که به استحکام و راحتی آن بیشتر توجه شده تا به زیبایی آن)

a utility knife چاقوی هرکاره

۸- (جانور) ویژه‌ی تولید (نه تفریح یا مسابقه و غیره)

utility sheep

گوسفند شیرده و پشم‌ده (که از پشم آن نیز استفاده می‌شود)

utility poultry ماکیان تخم‌گذار

۹- وابسته به گوشت نامرغوب (معمولاً گوشت جانور شخم زن یا شیرده و غیره)

utility beef گوشت نامرغوب گاو

* utility room

(در خانه‌ها و ساختمان‌ها) اتاقی که دستگاه شوفاژ و ماشین رختشویی و غیره در آن قرار دارد

utility truck

(استرالیا) ← pickup

u|ti.lize (yʊt 'l i:z) vt. -lized',

-liz'ing

به کار زدن، به کاربردن، مورد استفاده قرار دادن، به کارگرفتن

engineers utilized different techniques

مهندسان فنون مختلفی را به کار گرفتند.

we must try to fully utilize the talents of each student

باید بکوشیم تا استعدادهای هر دانش آموز را کاملاً به کار بگیریم

• utilization, n.

به کارگیری، کاربرد، به کاربری، استفاده، بهره‌بری، کارورسازی

u'ti.liz'able, adj.

u'ti.liz'er, n.

ut.most (ut'mōst) adj., n.

۱- دورترین، اقصی

the utmost points of the earth

اقصی نقاط کره‌ی زمین

the utmost island

دورترین جزیره

۲- بیشترین، بیشینه، حداکثر، نهایت، مهست، غایت

utmost secrecy

حداکثر اختفا

orphans lived in utmost misery

یتیمان در نهایت فلاکت زندگی می‌کردند.

don't you see (how) hardship has reached its

utmost

نبینی که سختی به غایت رسید

۳- بیشتر میزان، حداکثر مقدار، نهایت کوشش، مهینه

our hotels offer the utmost in comfort and luxury

هتل‌های ما بیشترین میزان راحتی و تجمل را عرضه می‌کنند.

I did my utmost to save him from drowning

حداکثر سعی خود را برای نجات او از غرق شدن کردم.

U|to-Az|tec|an (yʊt 'ō az'tek'ən)

n., adj.

۱- زبان‌های اوتو-ازتکان (خانواده‌ی سرخپوستان غرب ایالات متحده و مکزیک و امریکای مرکزی) ۲- وابسته به این زبان‌ها

U|to.pi|a (yʊtō 'pē ə) n.

ناکجا آباد، مدینه‌ی فاضله، آرمانشهر (در برابر: کابوس شهر dystopia)

U|to.pi|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به آرمانشهر، آرمانشهری، آرمانی، آرمان‌گرایانه ۲- واهی، خیال‌پردازانه، خواب و خیالی ۳- خیال‌پرست، خیالباف، خیال‌پرداز، رویا‌گرای، خیال‌گرای ۴- (در کتاب Utopia اثر Thomas More) اهل کشور یوتوپیا، ناکجا آبادی، اهل خیال آباد

u|to.pi.an.ism (-ən iz'əm) n.

رویاهگرایی، آرمانشهرگرایی

U|trecht (yõõ 'trekt')

۱- استان اوترکت (در مرکز هلند) -۲ شهر اوترکت (پایتخت این استان)

u|tri.cle (yõõ 'tri kəl) n.

(کالبدشناسی - گیاه شناسی) توبریزه، کیسچه (utriculous هم می‌گویند)

utricu.lar (yõõ trik 'yõõ lər, -yə lər) adj.

U|tril.lo (õõ tril 'õ), Maurice 1883-1955
موریس اوتریلو (نقاش فرانسوی)

Ut.tar Pra.desh (õõ 'ər prə desh')

استان اوتارپرادش (در شمال هند - پایتخت: Lucknow - ۲۹۴۳۶۳ کیلومتر مربع)

ut.ter¹ (ut 'ər) adj.

۱- محض، صرف

utter nonsense! یاوه‌گویی محض!

۲- کامل، تمام عیار، بی‌چون و چرا، سراپا

the city's utter destruction ویرانی کامل شهر

two utter strangers came دو فرد کاملاً غریبه آمدند.

● utterly, adv. کاملاً، تماماً، سراپا

this is utterly impossible این کاملاً غیر ممکن است.

ut'er.ness, n.**ut.ter**² (ut 'ər) vt., vi.

۱- (در اصل) بیرون دادن

fountains that uttered glittering streams of water

فواره‌هایی که جهان‌های درخشان آب را به هوا می‌فرستادند.

۲- (به ویژه پول تقلبی) به جریان گذاشتن،

دست به دست گرداندن -۳ گفتن، ذکر کردن،

برزبان آوردن

the sinner tried to but could not utter the name of God

آن گناهکار کوشید ولی نتوانست نام خدا را به زبان بیاورد.

not a single word was uttered

اصلاً سخنی گفته نشد.

no one dared to utter any criticism of that leader

هیچ کس جرأت نمی‌کرد هیچگونه انتقادی از آن رهبر به زبان

بیاورد.

۴- (بانگ یا سوت و غیره) زدن، کشیدن، (خنده و غیره) کردن

he uttered a contemptuous laugh

خنده‌ی تحقیر آمیزی کرد.

spectators uttered a long whistle

تماشاچیان سوت طولانی کشیدند.

Hassan uttered a sigh of relief

حسن نفس راحتی کشید.

ut'ter.able, adj.

ut'terer, n.

ut.ter.ance¹ (ut 'ər əns) n.

۱- گفتن، بیان ۲- طرز گفتن، قدرت بیان، سخنوری

a man who had no gift of utterance

مردی که از سخنوری بی‌بهره بود

۳- گفته، حرف، سخن

his public utterances did not match his private deeds

حرف‌های او در ملاء عام با اعمال او در خلوت جور در نمی‌آمد.

his final utterance آخرین گفته‌ی او

● give utterance to

بر زبان آوردن، بیان کردن

ut.ter.ance² (ut 'ər əns) n.

(مهجور) مرگ

ut|ter.most (ut 'ər mōst) adj., n.

← utmost

U-turn (yõõ 'turn) n.

۱- (رانندگی) دور کامل، دورزنی، دور

no U-turn دور زدن ممنوع

۲- دگرگونی، وارونی، زیروروشدگی

● make a U-turn

دور زدن، ۱۸۰ درجه چرخیدن

UV or **uv** ultraviolet : مخفف

u|va.rov.ite (õõ vār 'ə vīt) n.

(نوعی نارسنگ سبزه‌فام: (Ca₃Cr₂(SiO₄)₃)

اووارویت

u|ve|a (yõõ 'və ə) n.

عنبیه‌ی چشم و جسم مژکی مشیمیه (رنگینه‌ی چشم)

u've.al, adj.

u|ve|i.tis (yoo'vĕ it'is) n.

(پزشکی) تورم رنگینه‌ی چشم، رنگینه‌تبسی

u'veit'ic (-it'ik) adj.

u|vu.la (yoo'vyoo la, -vyə-) n., pl.

-las or -lae'

(کالبد شناسی) ملاز، ملازو، زبان کوچک

(← تصویر: pharynx)

u|vu.lar (-lɚr) adj., n.

۱- وابسته به زبان کوچک، ملازی

۲- (آواشناسی) پس نرمکامی، همخوان ملازی

۳- صدای پس نرمکامی

u'vu.larly, adv.

ux|o.ri|al (uk sɔr'ē əl) adj.

وابسته به یا مناسب عیال (یازن)، زوجه‌ای،

عیالی، (زن) همسری، همسرانه

uxo'ri.ally, adv.

ux.or|i.cide (uk sɔr'ə sīd') n.

۱- (توسط شوهر) زن کُشی، عیال کُشی

۲- (مرد) عیال کُش، زن کُش

ux.or'i.ci'dal, adj.

ux|o.ri.ous (uk sɔr'ē əs) adj.

عیال پرست، مطیع و شیفته‌ی زن خود

uxo'ri.ously, adv.

Uz.bek (ooz'bek', uz'-) n., adj.

۱- اُزبک، اهل ازبکستان ۲- وابسته به اُزبک‌ها و

اُزبکستان، اُزبکی ۳- زبان ازبکی (از زبان‌های

(Turkic

Uzbek Republic

جمهوری ازبکستان (پایتخت: Tashkent -

۲۴۷۳۹۷ کیلومتر مربع - Uzbekistan هم

می‌گویند)



v or **V** (vē) n., pl. **v's, V's** adj.

- ۱- بیست و دومین حرف الفبای انگلیسی (برابر با: «و») ۲- صدای این حرف (مثلاً "v" در vote یا very) ۳- (فهرست و غیره) بیست و دومین ۴- این شکل: v، هرچیز به این شکل

V (vē) n.

- ۱- (اعداد رومی) پنج ۲- (امریکا - عامیانه) اسکناس پنج دلاری

V 1- vanadium 2- volt 3- victory

- مخفف: ۱- (شیمی) نشان وانادیوم (vanadium) ۲- ولت ۳- پیروزی

VA 1- Veterans Administration 2- Vice

Admiral

- مخفف: ۱- سازمان سربازان پیشین ۲- دریابان

Vaal (vāl)

رودخانه‌ی وال (در جمهوری آفریقای جنوبی)

vac (vak) n.

(انگلیس - عامیانه) مخفف: vacation

va.can|cy (vā'kən sē) n., pl. **-cies**

- ۱- تهی بودگی، تهیگی، خالی بودن ۲- (نادر) فراغت، بیکاری ۳- جای خالی، اتاق خالی، پست خالی، تهی‌جا

no vacancy (متل و غیره) اتاق خالی نداریم.

there are several vacancies in our office

در اداره‌ی ما چند پست خالی وجود دارد.

- ۴- (فیزیک - بلورها) تهی‌جای شبکه، ناراستی شوتکی

va.cant (vā'kənt) adj.

- ۱- تهی، خالی، ونگ، تهیک

a vacant room اتاق خالی

a vacant seat in a bus صندلی خالی در اتوبوس

a vacant position in his company

یک پست خالی در شرکت او

vacant land

زمین خالی (بایر)

۲- فارغ، (وقت) آزاد

vacant hours

اوقات فراغت

۳- گنگ، بی‌بیان، بدون حالت، بی‌خیال، منگ

she sat on the chair with a vacant look on her face

با چهره‌ای بی‌حالت روی صندلی نشست.

hungry children vacantly staring out of the window

کودکان گرسنه که با حالت منگ از پنجره به خارج خیره شده بودند

۴- ابله، بی‌خرد، تهی‌مغز ۵- (حقوق - ارث یا ملک و غیره) بی‌مدعی، متروکه

va'cantly, adv.

va'cant.ness, n.

va.cate (vā'kāt') vi., vt. **-cat'ed**, **-cat'ing**

۱- تهی کردن یا شدن، خالی کردن یا شدن، تخلیه کردن یا شدن

you must vacate this house within two weeks

شما بایستی ظرف دو هفته این خانه را خالی کنید.

۲- (شغل و غیره) کناره‌گیری کردن، مسند خود را ترک کردن، (شغل) رها کردن

he recently vacated his post

او اخیراً شغل خود را رها کرد.

۳- لغو کردن، ملغی کردن

to vacate a charter امتیازی را لغو کردن

۴- (عامیانه) تعطیلات را گذراندن

va.ca.tion (vā'kā'shən) n., vi.

۱- تعطیلات خود را گذراندن، مرخصی رفتن، فرویش گذراندن

we saw many vacationing Japanese

ژاپنی‌های فراوانی را که در تعطیلات بودند دیدیم.

to vacation in Shiraz تعطیلات خود را در شیراز گذراندن

۲- تعطیل، تعطیلی (تعطیلات)، مرخصی، فراغت، فرمایش (فرمایشان)

to be on vacation در تعطیلات بودن

we are allowed to take two weeks of vacation with pay annually

ما مجاز هستیم که هر سال دو هفته مرخصی با حقوق بگیریم.

۳- (حقوق) دوره‌ی تعطیلی دادگاه ۴- تخلیه،

تهی‌سازی ۵- کناره‌گیری، برکناری

* **va.ca.tion|er** (-ər) n.

(شخص) در حال گذراندن تعطیلات، در مرخصی، فرویشگر (vacationist هم می‌گویند)

va.ca.tion.land (-land) n.

محل محبوب گردشگران (توریست‌ها)،

تفریحگاه، محل توریستی، فرویشگاه

vac.ci.nal (vak' sə nəl) adj.

وابسته به واکسن، واکسنی

vac.ci.nate (vak' sə nāt) vi., vt.

-nat'ed, -nat'ing

واکسن زدن، واکسینه کردن، مایه‌کوبی کردن

to vaccinate children against smallpox

بچه‌ها را در برابر آبله واکسینه کردن

vac'ci.na'tor, n.

vac.ci.na.tion (vak' sə nā' shən) n.

مایه‌کوبی، واکسن‌زنی

vac.cine (vak sēn) n., adj.

واکسن، مایه

smallpox vaccine

واکسن آبله

vac.cin|i|a (vak sin' ē ə) n.

cowpox ←

vac.cin'ial, adj.

vac.il.lant (vas' ə lənt) adj.

نوسان‌کننده، نوسانگر

vac.il.late (-lāt) vi. **-lat'ed,**

-lat'ing

۱- نوسان کردن، پس و پیش رفتن، نواتیدن

۲- تلوتلو خوردن، شکرودن ۳- مردد بودن،

دودل بودن، تردید داشتن، این دست و آن دست

کردن

she vacillated so long that the opportunity was lost
آنقدر این دست آن دست کرده که فرصت از دست رفت.

• **vacillation**, n.

۱- نوسان، نوازش ۲- تردید، دودلی

vac'il.la'tor, n.

vac'il.la.to'ry (-lə tōr' ē) adj.

vac.il.lat.ing (-lāt' in) adj.

۱- در نوسان ۲- مردد، دودل

vac'il.lat'ingly, adv.

vac|u|a (vak' yoo ə) n.

جمع واژه‌ی: vacuum

va.cú.i|ty (va kyoo' ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- تهی‌بودگی، خالی بودن، تهیگری، خلأ، تهیگی، پوکی

the vacuity of a desert خالی بودن صحرا

the vacuity of arteries after death

تهی بودن شاهرگ‌ها پس از مرگ

۲- تهی‌مغزی، بی‌خردی، ابله‌ی ۳- پوچی، میان‌تهی‌بودگی ۴- چیز پوچ، گفته‌ی احمقانه

vac|u|o.late (vak' yoo ə lāt) adj.

کُریچه‌دار، واکوئل‌دار (vacuolated هم می‌گویند)

vac|u|o.la.tion

(vak' yoo ə lā' shən) n.

کُریچه‌داری، واکوئل‌داری

vac|u.ole (vak' yoo ol) n.

(زیست‌شناسی) کُریچه، واکوئل

vacuo.lar (vak' yoo wə lər,

vak' yoo wō' lər), adj.

vac|u.ous (vak' yoo əs) adj.

۱- تهی، خالی، پوک ۲- idle ← ۳- پوچ، بی‌معنی، بی‌چم، احمقانه، تهی‌مغزانه، بی‌خردانه

the vacuous comments of the governor

توضیحات ابلهانه‌ی استاندار

vac'uously, adv.

vac'uouslyness, n.

vac|u.um (vak' yoo əm, -yoom')

-yoom, -yəm) adj., vt., vi., n., pl.

-|u.ums or **-|u|a**

۱- خلأ، تهیگی، تُهک ۲- بی‌هوا ۳- تهیگی،

(مجازی) خلأ، ونگی

his sudden death created a huge power
 مرگ ناگهانی او خلأ بزرگی در قدرت به وجود آورد.
 vacuum cleaner ۴- مخفف: vacuum cleaner ۵- وابسته به خلأ،
 تهیگی ۶- مکنده، مکشی ۷- (با جاروبرقی) تمیز
 کردن، جاروبرقی زدن (vacuum-clean هم
 می‌گویند)

Mehri dusted the furniture and vacuumed the
 rugs مهری میله‌ها را گردگیری کرد و فرش‌ها را جاروبرقی زد.
vacuum bottle (or flask or jug)

فلاسک، ترموس

vacuum cleaner

جاروبرقی (vacuum sweeper هم می‌گویند)

vacuum gauge

دستگاه سنجش میزان خلأ، خلأسنج، تهیک سنج
 * **vac|u|um-packed (-pakt´) adj.**
 (قوطی خوراک و غیره) مکیده، کیپ و بی‌هوا،
 تهیک‌شده

vacuum pump

تلمبه‌ی مکنده، مکینه، پمپ خلأ

vacuum tube

لامپ خلأ، لامپ الکترونی

vacuum valve

(انگلیسی) ← vacuum tube

va|de me.cum (vā´dē mē´kəm)

هر چیز مورد کاربرد زیاد، دستی، دست‌یاور

Va.do.da.ra (vā´dō dā´rə)

شهر وادودار (در استان گوجرات - هند)

va.dose (vā´dōs´) adj.

(وابسته به آب موجود در میان سطح زمین و
 آبهای زیرزمینی) خاکابی، خاکاب

Va.duz (vā´dōʊts´)

شهر وادوتس (پایتخت کشور کوچک
 لیختن‌اشتاین)

vag|a.bond (vag´ə bānd´) adj., n.,

vi.

۱- خانه بدوش،

دربدر، سرگردان، آواره، عیار، دوره‌گرد

a vagabond beggar

گدای خانه بدوش

vagabond minstrels

نقال‌های عیار

۲- ولگرد، رذل

thieves and vagabonds

دزدان و ولگردان

۳- سرگردان بودن، به اینجا و آنجا رفتن

vag´a.bond´ish, adj.**vag|a.bond.age (-ij) n.**

۱- خانه بدوشی، دربدری، آلاخان و الاخانی،
 سرگردانی، آوارگی ۲- عیاری، دوره‌گردی
 ۳- ولگردی (vagabondism هم می‌گویند)

va.gal (vā´gəl) adj.

وابسته به عصب دهم مغز، (عصب) ریوی
 معدی

va.gar|i.ous (və ger´ē əs) adj.

۱- بوالهوسانه، دمدمی‌وار، هوسبازانه
 ۲- دوره‌گردی، عیاری، خانه بدوشی

va.gar|y (və ger´ē) n., pl. -gar´ies

۱- هوس‌بازی، بوالهوسی، دمدمی مزاجی،
 خیال پرستی، هردمبیل، هردم یک جور،
 دگرگون‌پذیر

the vagaries of human fortune

هوسبازی‌های بخت انسان

the vagaries of the weather

دگرگون‌پذیری‌های آب و هوا

۲- هوس، آرزومندی

va.gi|na (və jī´nə) n., pl. -nas or**-nae (-nē)**

(کالبدشناسی) مهبل، زه‌راه، نیامه

vag|i.nal (vaj´ə nəl, və jī´nəl) adj.

۱- مهبلی، وابسته به مهبل ۲- نیامی، نیامه‌ای،
 زه‌راهی

vag|i.nate (vaj´ə nit, -nāt´) adj.

۱- (گیاه‌شناسی) نیامدار، نیامی ۲- نیام‌سان،
 نیام‌مانند، نیام‌دیس

vag|i.nis|mus (vaj´ə niz´məs) n.

(پزشکی) - انقباض مهبل که جماع را مشکل یا
 غیرممکن می‌کند) مهبل گرفتگی، ترنجش نیامه

vag|i.ni.tis (vaj´ə nit´is) n.

(پزشکی) مهبل افروختگی، مهبل تبسی، التهاب

مهبل

vag|i|no- (vaj'ə nō', -nə)

پیشوند: مهبل، نیامه [vagotomy] (پیش از واکه: (vagin-

va|go- (vā'gō)

پیشوند: عصب دهم، واگوس [vagotomy] (قبل از واکه: (vag-

va|go.de|pres.sor

(vā'gō di pres'ər) adj., n.

آرام‌کننده‌ی عصب دهم مغز

va.got|o.my (vā gāt'ə mē) n., pl.**-mies**

(به ویژه برای کاهش ترشحات اسید معده) بریدن عصب دهم

va.go.to.ni|a (vā'gə tō'nē ə) n.

(پزشکی) بیماری ناشی از فعال بودن نابهنجار عصب دهم مغز، کشیدگی واگوس

va'go.ton'ic (-tān'ik) adj.**va.go.trop|ic** (-trāp'ik) adj.

مؤثر بر عصب دهم مغز، واگوس‌کرای

va.gran|cy (vā'grən sē) n., pl. **-cies**

۱- ولگردی، پرسه‌زنی، عیاری

in some towns vagrancy is against the law

در برخی شهرها ولگردی خلاف قانون است.

۲- (نادر) انحراف، زدن به صحرای کربلا

۳- بی‌خانمانی، خانه بدوشی، آوارگی

va.grant (vā'grənt) n., adj.

۱- ولگرد، عیار

two vagrant brothers

دو برادر ولگرد

۲- بی‌خانمان، خانه بدوش، دربدر، آواره، سرگردان ۳- عیاروار، دایماً در حرکت

gypsies led a vagrant life

کولی‌ها زندگی دایماً در حرکتی داشتند.

va'grantly, adv.**va.grom** (vā'grəm) adj.

vagrant ← (قدیمی)

vague (vāg) adj. **va'guer**,**va'guest**۱- مبهم، نامشخص، گنگ، سر بسته، سرگم
a vague pain درد نامشخص

a vague desire for change

یک آرزوی نامشخص برای تغییر

a vague sentence

یک جمله‌ی گنگ

a vague answer

پاسخ مبهم

I haven't the vaguest idea who she is

اصلاً نمی‌دانم او کیست.

the vague memories of childhood

خاطرات مبهم کودکی

۲- منگ، دری‌وری باف ۳- تار

vague'ly, adv.**vague'ness**, n.**va.gus** (vā'gəs) n., pl. **va'gi'** (-jī')

(هر یک از دو عصب پاراسمپاتیک مغز که به قلب و ریه و دستگاه گوارش و غیره می‌روند) عصب واگوس، عصب دهم مغز (vagus nerve) هم می‌گویند)

va.hi|ne (vā hē'nā) n.

(در جزیره‌ی تاهیتی) زن، خانم

vail¹ (vāl) vi., n.

(قدیمی) ۱- به درد خوردن، سودمند بودن، به کار خوردن ۲- انعام

vail² (vāl) vt.

(قدیمی) ۱- (به نشان احترام) کلاه از سر برداشتن، دست به پیشانی زدن، انگشت به کلاه زدن ۲- فرود آوردن، انداختن

vail³ (vāl) n., vt.

veil ← (قدیمی)

vain (vān) adj.

۱- پوچ، توخالی، بی‌ارزش، واهی

vain promises

قول‌های توخالی

vain ceremonies

مراسم پوچ

۲- بیهوده، بی‌نتیجه، بی‌خود، بی‌ثمر، بیجا

our vain search to find the ring

جستجوی بیهوده‌ی ما برای یافتن انگشتر

vain hope

امید بیجا

a vain attempt

کوشش بیهوده

۳- غره، مغرور، (به خود) نازنده، (به خود) بالنده

Zhilla is vain about her looks

ژیلا به قیافه‌اش می‌نازد.

too much success has made him vain

موفقیت زیاد او را غره کرده است.

he is very vain about his education

خیلی درباره‌ی تحصیلاتش به خود می‌بالد.

don't be vain about your wealth, it can vanish in one night; don't be vain about your looks, it can vanish after one fever

به مالت نناز به شبی بنده / به شکلت نناز به تپی بنده

۴- (قدیمی) تهی مغز، پوچ‌اندیش، احمق

● in vain ۱- بیهوده، (به طور) بی‌نتیجه
I waited for her in vain بیهوده برای او صبر کردم.

our complaints were in vain

شکوه‌های ما بی‌ثمر بودند.

۲- با بی‌حرمتی، کفرآمیز، سرسری

do not utter God's name in vain

نام خداوند را با بی‌حرمتی بر زبان نیاور.

vain'ness, n.

vain.glo.ri.ous (vān'glōr'ē əs) adj.

۱- غرّه، مغرور، اهل به خود نازیدن، (به خود) بالنده، پر فیس و افاده ۲- چاخان، اهل لاف و کزاف

vain'glo'ri.ously, adv.

vain'glo'ri.ous.ness, n.

vain.glo|ry (vān'glōr'ē, vān glōr'ē) n.

۱- غرور، فیس، افاده، ناز ۲- نمایش یا مراسم پوچ

vain|ly (vān'lē) adv.

۱- بیهوده، بی‌خود ۲- بدون کامیابی
۳- مغرورانه

vair (ver) n.

(قدیمی) خز سنجاب (به ویژه راهراه)

Vaish.na|va (vīsh'nə və) n.

(آیین هندوها) ویشنو پرست، مرید ویشنو (Vishnu)

Vais|ya (vīs'yə) n.

(طبقه‌بندی اجتماعی هندوها در سابق) ویسیا (طبقه‌ی سوداگر و کشاورز)

val

valuation ← ۲ value ← ۱

Va.lais (vā le')

(نام یکی از کانتون‌های سوئیس) واله

val.ance (val'əns) n.

(پارچه‌ی آویخته از لبه‌ی تاقچه یا تختخواب و غیره) شرابه، لب‌آوین، لب‌پوش

val'anced, adj.

Val.dai Hills (vāl dī')

تپه‌های والدی (میان مسکو و سن‌پترزبورگ - روسیه)

Val.dez (val dēz')

بندر والدین (در جنوب آلاسکا - آمریکا)

vale (vāl) n.

valley ← (قدیمی - شاعرانه)

va|le (vā'lē) interj., n.

(لاتین) خدانگهدار

val.e|dic.tion (val'ə dik'shən) n.

۱- وداع، بدرود، خدانگهداری ۲- بدرودگویی، نطق تودיעی، سخنرانی خداحافظی

* val.e|dic.to.ri|an

(val'ə dik tōr'ē ən) n.

(امریکا - به ویژه در مراسم پایان تحصیل) بدرودگویی، ایرادکننده‌ی سخنرانی بدرود (معمولاً شاگرد اول)

val.e|dic.to|ry (val'ə dik'tōr'ē) adj., n., pl. -ries

۱- بدرودی، بدرودین، تودיעی، وداعی
۲- سخنرانی بدرودی

va.lence (vā'ləns) n.

(شیمی) ظرفیت، والانس، ارزش (valency) هم می‌گویند)

valence electrons

(فیزیک) الکترون ظرفیت، الکترون والانس

Va.len.ci|a (və len'shē ə)

۱- سرزمین والنسیا (در شرق اسپانیا)
۲- شهر والنسیا (مرکز این سرزمین)

Va.len.ci.ennes (və len'sē enz')

۱- شهر والین سینز (در شمال فرانسه) ۲- نوار توری والین سینز

Va.lens (vā 'lɛnz), (Flavius) c. A.D.
328-378

والینز (امپراطور روم شرقی)
-va|lent (vā 'lɛnt)
(شیمی و فیزیک) پسوند: ظرفیت، ارزش،
والانس [trivalent]

val.en.tine (val 'ɛn tɪn ') n.
۱- محبوبه، محبوب، معشوقه، معشوق، دلبر،
جانان (به ویژه جانان ویژه‌ی روز والنتاین)
۲- کارت تبریک روز والنتاین (که برای جانان
می‌فرستند) ۳- هدیه‌ی روز والنتاین

Val.en.tine (val 'ɛn tɪn ')
۱- اسم خاص مذکر ۲- والنتاین مقدس (روز
یادبود او ۱۴ فوریه روز عشاق است)

Valentine's Day
روز عشاق، روز والنتاین (۱۴ فوریه -
Saint Valentine's Day هم می‌گویند)

Val.en.tin.i|an (val 'ɛn tɪn ' ē ən)
۱- اسم خاص مذکر ۲- نام سه امپراطور رومی
val.er.ate (val 'ər āt ') n.

ملح یا استراسید والریک
va.le|ri.an (və lɪr ' ē ən) n., adj.
۱- (گیاه‌شناسی) سنبل‌الطیب، سنبل کوهی
(جنس Valeriana خانواده‌ی Valerianaceae از
راسته‌ی Dipsacales) ۲- وابسته به این گیاه
۳- داروسازی) ریشه‌ی سنبل‌الطیب

Va.le|ri.an (və lɪr ' ē ən) 190-260
والرین (امپراطور روم)

va.ler|ic acid (və lɪr ' ɪk, -lɪr ' -)
(شیمی) اسید والریک (C₄H₉COOH)

Val.e|rie (val 'ər ē)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Val)

Va.lé|ry (vā lā rē '), Paul (Ambrose)
(pôl) 1871-1945

پُل والری (شاعر فرانسوی)
val|et (val 'it) n., adj., vt., vi.

۱- نوکر ویژه (که مسئول جامه‌ها و اسباب
ریش‌تراشی و غیره‌ی ارباب است) ۲- (هتل و
غیره) متصدی جامه‌شویی و اطو کردن و انجام
خدمات شخصی، واله، والیت، پیشخدمت

۳- جالباسی، رخت‌آویز
۴- وابسته به پیشخدمتی
۵- پیشخدمتی کردن، نوکر
ویژه بودن



va.let de cham.bre
(vā lɛt shān ' br') pl.
va.lets de cham.bre
(فرانسسه) نوکر ویژه،
پیشخدمت اتاق
VALET

valet parking
(در رستوران‌ها و غیره) پارک کردن اتومبیل
مشتریان توسط پیشخدمت

valet'-park', vt.
val.e|tu.di.nar.i|an
(val 'ə tū ' də nɛr ' ē ən) n., adj.

۱- ناخوش، علیل، ناتندرست، انگشتال
۲- دچار وسواس سلامتی، بیمار خیالی، پندار
بیمار ۳- علیلانه (valetudinary هم می‌گویند)

val'etu'di.nar'i.an.ism, n.
val.gus (val 'gəs) n., adj.
۱- (پزشکی) دارای پای کمائی، پا چنبری
۲- خمیدگی به سمت خارج، برون‌کژی

۳- (به ویژه پا) برون‌کژی، چنبری
Val.hal|la (val hal ' ə)
(اسطوره‌های نورس) کاخ اودین (Odin)، تالار
اودین (Valhall هم می‌نویسند)

val.iant (val 'yənt) adj.
۱- دلاور، دلیر، شجاع، متهور ۲- مصمم، گزیرا،
هنگم‌اند ۳- مصممانه، سرسختانه، دلاورانه،
پیگیر

to make a valiant effort تلاش پیگیر کردن
val'iance or val'iancy, n.

val'iantly, adv.

val|id (val 'id) adj.
۱- معتبر، ارزشمند، ارزمند، موثق، ارزا
قباله‌ی معتبر
a valid deed
pre-revolutionary passports are no longer valid

پاسپورت‌های پیش از انقلاب دیگر معتبر نیست.
some moral principles are valid in every age
and country
برخی اصول اخلاقی در تمام ادوار و کشورها ارزشمند است.

۲- (استدلال و غیره) صادق، پذیرفتنی، درست، مسموع، محکم، موجه، وارد، مستدل، پروهان، روا

استدلال جعفر درست بود. Jaffar's argument was valid
انتقاد شما وارد است. your criticism is valid

۳- مؤثر، کارا، کاری
each science has its own valid methods
هر علمی روش‌های مؤثر خودش را دارا است.

if writing is no longer a valid medium, the film may replace it

اگر نگارش دیگر وسیله‌ی مؤثری نباشد فیلم جای آن را خواهد گرفت.

۴- (نادر) سالم، تندرست ۵- قانونی

val'idly, adv.

val'idness, n.

val|i.date (val'ə dāt') vt. -dat'|ed, -dat'ing

۱- معتبر کردن، اعتبار بخشیدن، دارای ارزش قانونی کردن

every treaty must be validated by the vote of the congress

هر قرارداد باید با رأی کنگره دارای اعتبار قانونی بشود.

۲- تأیید کردن، اثبات کردن، هایستن
their testimony validated my claim

گواهی آنها ادعای مرا تأیید کرد.

true ideas are those that we can test and validate

عقاید راستین آنهایی

هستند که می‌توان آنها را آزمود و اثبات کرد.

val'i.da'tion, n.

va.lid.i|ty (və lid'ə tē) n., pl. -|ties

(سند یا استدلال و غیره) اعتبار، درستی، صحت، پروهانی، روایی، ارزشمندی، ارزیابی

the validity of your reasoning

درستی استدلال شما

val.ine (val'en) n.

(شیمی - اسید آمینه‌ی سفید و بلورین) والین

val.in|o.my.cin (val'ə nō mī'sin) n.

(داروسازی - نوعی آنتی‌بیوتیک که از

باکتری‌های خاک می‌گیرند) والینومایسین
va.lise (və lēs') n.

چمدان دستی، کیف دستی

* Val|i.um (val'ē əm)

(داروسازی - نام بازرگانی Diazepam) والیم

Val.kyr|ie (val kir'ē) n.

(اسطوره‌ی نورس - نام هر یک از ندیمه‌های Odin که ارواح شهدا را پرستاری می‌کنند) والکیری

Val.kyr'ian, adj.

Val.la.do.lid (val'ə dō lid')

شهر والادولید (در شمال اسپانیا)

val.la.tion (va lā'shən) n.

۱- (سابقاً) بارو، خاک دیوار ۲- باروسازی، خندق سازی

val.lec|u.la (va lek'yōō lə) n., pl. -lae'

(ساختارهای جانوری و گیاهی) شیارچه

val.lec'u.lar, adj.

Val.le|jo (və lā'hō), César (sā'zār)

1892-1938

سِزار وایخو (شاعر اهل کشور پرو)

Val.let|ta (və let'ə)

شهر والیتا (پایتخت جزیره‌ی مالت)

val.ley (val'ē) n., pl. -leys

۱- دره

the Mississippi valley

دره‌ی می‌سی‌سی‌پی

۲- میانکوه، بازه

۳- فرورفتگی (به ویژه

فرورفتگی میان دو

موج)، میانکوه، (محل

برخورد دو شیب

شیروانی یا بام) بام‌جوی

Val.lois (və lwá')

(نام خاندان سلطنتی فرانسه: ۱۵۸۹-۱۳۲۸)

والوا

va.lo.ni|a (və lō'nē ə) n.

پوست بلوط، حقه‌ی بلوط (که در دباغی کاربرد



(دارد)

val|or (val'ər) n.رشادت، دلیری، بی‌باکی، تهور، دلاوری
(انگلیس: valour)*** val.or|i.za.tion**

(val'ər i zā'shən) n.

۱- معتبرسازی، اثبات (← validate) ۲- تثبیت
قیمت‌ها (معمولاً از راه تضمین دولتی)،
قیمت‌گذاری**val.or.ize** (val'ər īz') vt., vi. **-ized',
-iz'ing**۱- validate ← ۲- تثبیت قیمت، قیمت‌گذاری
(دولتی)**val.or.ous** (-ər əs) adj.بی‌باک، پُردل، متهور، دلاور، کُرد، دلیر، شجاع
val'or.ously, adv.**val'or.ous.ness**, n.**Val.pa.rai|so** (val'pə rā'zō)

بندر والپارزو (در کشور شیلی)

Val.po.li.cel|la (val'pō lə chel'ə) n.

(نوعی شراب قرمز و کم‌الکل) و لپولی چلا

Val.sal|va maneuver (val sal'və)(مثلاً هنگام زیررفت یا فرارزفت هواپیما) باد
کردن لپ‌ها و بینی (برای خنثی کردن کمبود
فشار هوا)، عمل والسالوا**valse** (vāls) n.

(فرانسه) والس (← waltz)

val|u.a|ble (val'yūə bəl) adj., n.۱- پرارزش، ارزشمند، ذی‌قیمت، پر بها،
شایگان، بهاور، ارزنده، گرانبها، ارزشمند

a valuable treasure گنج شایگان

your friendship is very valuable to me

دوستی شما برای من بسیار ارزنده است.

a valuable piece of property یک قواره ملک پرارزش

every human being is valuable in the sight of

در نظر خداوند هر انسانی دارای ارزش است.

my mother's valuable advice نصیحت ارزنده‌ی مادرم

a valuable literary text یک متن ادبی پرارزش

۲- ارجمند، گرانقدر ۳- (معمولاً جمع) چیزهای
گرانبها (معمولاً جواهر)**val'u.ably**, adv.**val|u.ate** (val'yūə āt') vt. **-at'|ed,
-at'ing**قیمت‌یابی کردن، ارزشیابی کردن، تعیین قیمت
نمودن**val'ua'tor**, n.**val|u|a.tion** (val'yūə ā'shən) n.۱- ارزشیابی، قیمت‌یابی، تعیین قیمت،
ارزش‌گذاری، ارزیابی

property valuation for the purpose of taxation

ارزشیابی ملک به منظور تعیین مالیات

۲- ارزش، قدر، ارزش ۳- قیمت، بها

val'ua'tional, adj.**val'ua'tion.ally**, adv.**val|ue** (val'yūə) n., vt. **val'ued,
val'|u.ing**

۱- ارزش

the value of a U.S. dollar ارزش یک دلار آمریکا

the value of this Kashan carpet will increase
every year

ارزش این فرش کاشان هر سال بیشتر خواهد شد.

his friendship has a lot of value

دوستی او بسیار ارزش دارد.

it has no value at all اصلاً ارزشی ندارد.

۲- ارزشمندی، مرغوبیت، ارزشمندی، بهاوری،
شایگانیwe offer the buyer good value at the right
price

ما به خریدار مرغوبیت و قیمت مناسب عرضه می‌کنیم.

we always get value for money in that shop

در آن مغازه همیشه (با پولمان) کالای مرغوب گیر می‌آوریم.

۳- (ریاضی) قدر، مقدار، کمیت، چندی

numerical value مقدار عددی

absolute value قدر مطلق

۴- (جمع) ارزشها (ی اخلاقی یا اجتماعی)

many values have cultural roots

بسیاری از ارزش‌ها ریشه‌ی فرهنگی دارند.

moral values ارزش‌های اخلاقی

human values are also subject to change

ارزش‌های انسانی دستخوش دگرگونی هم می‌شود.

۵- قدر، ارج ۶- (به ویژه واژه) معنی دقیق

۷- (هنر) میزان پُررنگی یا کم‌رنگی، تأثیر رنگ

(بر اثر هنری به ویژه نقاشی) ۸- (موسیقی)
طول نسبی نت یا مکث ۹- ارزشیابی کردن،
ارزش چیزی را معین کردن، برآورد کردن،
تقویم کردن

the bank will value your property

بانک ملک شما را ارزشیابی خواهد کرد.

the police seized cocaine valued at £10 million

پلیس (مقداری) کوکائین به ارزش ده میلیون پوند را توقیف کرد.

۱۰- ارزش قایل شدن (برای)، ارج گذاشتن، قدر

دانستن ۱۱- مظنه، بها، قیمت، واره

قدر سلامتی خود را دانستن to value one's good health

یک دوست ارزشمند a valued friend

value the days of your youth!

قدر ایام جوانی را بدان!

I value the sacrifices of the past generations

برای فداکاری‌های نسل‌های گذشته ارزش قایلیم.

a society that values education

جامعه‌ای که برای آموزش و پرورش ارزش قایل است

● of no value

بی‌ارزش

his opinion is of no value

عقیده‌ی او ارزشی ندارد.

● of value

دارای ارزش، ارزشمند

● put a value on

قیمت گذاشتن (روی چیزی)، اهمیت قائل شدن،

ارزش گذاشتن

Aslan puts a high value on his appearance

اصلان به قیافه و ظاهر خود اهمیت زیادی می‌دهد.

val' u. er, n.

val|ue-add|ed tax (-ad' əd)

مالیات بر ارزش افزوده

val. ued (-yʊd) adj.

۱- به ارزش، به بهای، ارزشیابی شده،

قیمت‌گذاری شده، برآورد شده

a diamond valued at \$50 thousand

الماسی که ارزش آن ۵۰ هزار دلار برآورد شده است

۲- پرازش، ارزشمند، گرانبها، ارجمند،

ارزنده، گرانقدر

a valued friend

یک دوست ارزشمند

val|ue-free (val' yʊ frē') adj.

مستقل از ارزش‌های اخلاقی یا اجتماعی یا دینی

value-free research پژوهش مستقل از معیارهای اخلاقی

value judgment

داوری ارزشی، ارزش داوری، قضاوت

برمبنای ارزش‌های شخصی

val|ue.less (-yʊ lɪs) adj.

بی‌ارزش، بی‌بها، به درد نخور، بی‌واره

va.lu|ta (və lʊt' ə) n.

ارزش پولی، برابری ارزی، ارزش پول یک

کشور (در مقایسه با ارزش پول کشور دیگر)

val.vate (val' vāt') adj.

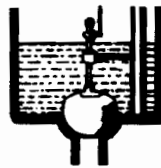
۱- دارای دریچه یا سوپاپ، سوپاپ‌دار، شیر و

فلکه‌دار ۲- (گیاه‌شناسی) کفه‌دار، لت‌دار،

لت‌دار، لت به لت

valve (valv) n., vt., vi. valved,

valv'ing



BALL VALVE

۱- (در اصل) هر یک از دو

لنگه‌های در یا پنجره، لنگه‌ی

در ۲- (گیاه‌شناسی -

جانورشناسی) کفه، لت

۳- (کالبدشناسی - به‌ویژه

قلب) دریچه ۴- (مکانیک)

سوپاپ، شیر و فلکه، شیر، دریچه ۵- (اتومبیل)

لامپ، سرپوش ۶- (انگلیسی) electron tube

۷- (لاستیک اتومبیل) والف ۸- سوپاپ‌دار

کردن، دریچه زدن به ۹- جریان (چیزی) را

تنظیم کردن (با دریچه) ۱۰- لامپ خلأ

valve'less, adj.

valve-in-head engine

موتوری که سوپاپ‌های آن در سرسیلندر

است، موتور سرسیلندری

valve trombone

trombone ←

val.vu.lar (val' vyə lər) adj.

۱- سوپاپ مانند، سوپاپی ۲- سوپاپ‌دار،

دریچه‌دار ۳- وابسته به دریچه‌های قلب،

دریچه‌ای، لتی (valvar هم می‌گویند)

val.vule (-vyvool') n.

سوپاپ کوچک، دریچه‌ی کوچک، لُتجه (valvelet) هم می‌گویند

val.vu.li.tis (valv'yə lit'əs) n.

(پزشکی) تورم دریچه‌ی قلب

* **va.moose** (va moos') vi., vt.

-moosed', -moos'ing

(امریکا - خودمانی) فینگ را بستن، (با شتاب) رفتن، جیم شدن (vamose هم می‌نویسند)

vamp¹ (vamp) n., vt., vi.

۱- بخش میانی رویه‌ی کفش، زیر پنجه‌ی کفش
(← تصویر: oxford) ۲- (هر چیز) وصله پینه شده، سرهم‌بندی شده ۳- (کفش) زیر پنجه گذاشتن ۴- وصله کردن، تعمیر کردن، سرهم‌بندی کردن ۵- از خود درآوردن، اختراع کردن ۶- (موسیقی) پیش‌درآمد فی‌البداهه، فی‌البداهه‌نوازی کردن (به ویژه در پیش‌درآمد آواز)

vamp² (vamp) n., vt., vi.

۱- گمراه کردن، از راه به در کردن، زیر پای کسی نشستن ۲- (مخفف) vampire ←

vam.pire (vam'pīr') n.

۱- (خُرَافه‌ی اروپا) جسدی که شب‌ها برمی‌خیزد و خون خواب‌رفتگان را می‌مکد: وامپیر، مرده‌ی خون‌آشام ۲- رباخوار، مال مردم خور، گزندگر، تَرکیش، بکن، بدوش ۳- زن خوشگل و بی‌مروت، مردتباہکن

vampire bat

(جانورشناسی) خفاش خون‌آشام (تیره‌ی Desmodontidae بومی امریکای استوایی - خون‌آشام را می‌مکد و ناقل بیماری است)

vam.pir.ism (vam'pīr iz'əm) n.

۱- اعتقاد به مردگان خون‌آشام (← vampire)
۲- خون‌آشامی، مکیدن خون ۳- اجحاف، گزندگری

van¹ (van) n. vanguard مخفف:

van² (van) n.

۱- (شعر قدیم) بال ۲- ماشین بوجاری

van³ (van) n., vt., vi. **vanned,**

van'ning

(از ریشه‌های فارسی: کاروان) ۱- وایت،

(اتومبیل) بارکش کوچک ۲- (انگلیس) واگن



باری، کامیون

کوچک

۳- (انگلیس)

← trailer ۴- با

وانت حمل کردن ۵- با وانت سفر کردن

van'ner, n.

van⁴ (van) prep.

(در نام‌های خانوادگی هلندی) از، -ی، وابسته به (محل مخصوص)

Van (vān)

دریاچه‌ی وان (در شرق ترکیه - ۳۷۵۵ کیلومتر مربع)

van|a.date (van'ə dāt') n.

(شیمی) ملح یا استر اسید وانادیک

va.nad|ic (və nad'ik, -nā'dik) adj.

(شیمی) ترکیب دارای وانادیم سه‌ظرفیتی یا چهارظرفیتی

vanadic acid

(شیمی) اسید وانادیک

va.nad|i.nite (və nad'n it') n.

(کانی بلورین که از آن وانادیم می‌گیرند) وانادینیت

va.na.di|um (və nā'dē əm) n.

(شیمی) وانادیم (عنصر فلزی نادر و نقره‌فام - نشان: V، وزن اتمی: ۵۰/۹۴۲، شماره‌ی اتمی: ۲۳، وزن مخصوص: ۶/۱۱، نقطه‌ی گداز: ۱۸۹۰°C، نقطه‌ی جوش: ۳۳۸۰°C)

vanadium steel

(پولاد دارای ۰/۱۵ تا ۰/۲۵ درصد وانادیم) پولاد وانادیم

van|a.dous (van'ə dəs, və nā'dəs)

adj.

وابسته به ترکیبات دارای وانادیم دو ظرفیتی و سه ظرفیتی

* **Van Al.len radiation belt**

(van al'ən)

(لایه‌ی متشکل از الکترون‌ها و پروتون‌های پُرانرژی که دور کره‌ی زمین را به ارتفاع میان ۴۰۰ و ۶۴۳۷۰ کیلومتر فرا گرفته است) کمربند تابشی ون‌الین

Van Bu.ren (van byoor'ən), Martin

1782-1862 مارتین وَن بُوِرِن
(هشتمین رییس جمهور امریکا)

Van.cou|ver (van koo'vər)

۱- بندر وَنکوور (در غرب کانادا) - ۲- جزیره ی
وَنکوور (در ساحل غربی کانادا - ۳۲۱۳۶
کیلومتر مربع)

van|da (van'də) n.

(گیاه‌شناسی) واندا (جنس Vanda - بومی
نواحی استوایی آسیا)

Van.dal (van'dəl) n., adj.

۱- (عضو قبیله ی آلمانی‌نژاد که اروپای غربی
را مورد تهاجم قرار داد و در سال ۴۵۵ میلادی
شهر روم را غارت کرد) واندال - ۲ (۷ کوچک -
کسی که به بناهای تاریخی و غیره آسیب
می‌رساند) تباہگر، ویرانگر - ۳- وابسته به
واندال‌ها، واندالی (Vandalic هم می‌گویند)
۴- (۷ کوچک) تباہگرانه، ویرانگرانه، مخرب

van.dal.ism (van'dəl iz'əm) n.

تباہگری، ویرانگری، آسیب رساندن به بناهای
تاریخی و غیره

van'dal.is'tic, adj.

van.dal.ize (-iz') vt. **-ized'**,

-iz'ing

(به بناهای تاریخی و غیره) آسیب رساندن،
تباہگری کردن، ویرانگری کردن، تباہانیدن
the teenagers who had vandalized Persepolis
were caught

نوجوانانی که به تخت جمشید آسیب وارد کرده بودند گرفتار شدند.

* **Van de Graaff generator**

(van'di gräf')

(برق) نیروزای وَن‌دِگراف

Van.der.bilt (van'dər bilt), Cornelius

1794-1877

کرنیلیوس وَن‌دِربیلِت (سرمایه‌دار امریکایی)

van der Waals (vān dər vālz'),

Johannes Diderik 1837-1923

وَن‌دِر وَالز (فیزیکدان هلندی)

van der Waals' forces

(فیزیک) نیروهای وَن‌دِر وَالز

Van Die|men's Land

(van dē'mənz) Tasmania نام سابق:

Van Do.ren (van dōr'ən), Carl

(Clinton) 1885-1950

کارل وَن‌دورِن (نویسنده ی امریکایی)

Van Dyck (van dīk'), Sir Anthony

1599-1641

وَن‌دایک (نقاش هلندی)

Van.dyke (van dīk') n.,

adj.

۱- مَخَفَف: Vandyke beard

۲- مَخَفَف: Vandyke collar

۳- به سبک واندایک، به روش
وَن‌دایک



Vandyke beard

ریش بُزی، ریش واندایک

Vandyke brown

(رنگ) قهوه‌ای پُررنگ

Vandyke collar

(مردانه) یقه ی پهن و دندان‌دار، یقه ی واندایک

vane(vān) n.

۱- بادنما، بادفر ۲- (پروانه ی آسیاب یا بادزن
برقی یا ملخ هواپیما و کشتی و غیره) پَرّه

پره‌های توربین the vanes of a turbine

پره‌های آسیاب بادی the vanes of a windmill

۳- (قطب‌نما و غیره) سَمَت، نمایه، سوی‌نما

۴- (موشک یا پرتابه و غیره) باله، بالچه

۵- (مساحی و غیره) چوب تراز، نشانه ی تراز

۶- (پره‌های پرندگان) پهنه، بافتگاه (- تصویر:

feather) ۷- (پیکان و غیره) پَر

vaned, adj.

Vä.nern (və'nərn), Lake

Väner - دریاچه ی وَاِنِم (در جنوب غربی سوئد -
هم می‌گویند)

Va.nes|sa (və nes'ə)

اسم خاص مؤنث

van Eyck (van 'ɪk), Hubert c. 1366-1426

وَن آیک (نقاش هلندی)

vang (vaŋ) n.

(کشتیرانی) طناب دیرک

van Gogh (van gɔ'ʊ), Vincent 1853-90

وَنگوگ (نقاش هلندی)

van.guard (van 'gɑ:rd) n.

۱- طلایه، طلایه، پیش‌قراول، چاوش، جلودار،

یساول، یزک ۲- پیشگام، پیش‌کسوت، پیشتان،

پیشرو

va.nil|la (və nil 'ə) n., adj.



VANILLA PLANT
WITH BEANS

vanilla ice cream

۱- (گیاه‌شناسی) وانیل

(جنس Vanilla - آرکیدهی

بالارو نواحی استوایی

امریکا) ۲- تخم وانیل

(vanilla bean هم می‌گویند)

۳- ماده‌ای که از تخم وانیل

می‌گیرند و به خوراک طعم

می‌دهد) وانیل

بستی وانیلی

۴- عامیانه) ساده، عادی، معمولی

va.nil.lic (və nil 'ik) adj.

۱- وابسته به وانیل، وانیلی ۲- وابسته به

وانیلین، وانیلینی

va.nil.lin (və nil 'in) n.

(شیمی - ماده‌ی خوشبو و بلورین و سفید)

وانیلین

Va.nir (və 'nir) n.pl.

(اسطوره‌ی نوریس) وانیر

van.ish (van 'ish) vi., n.

۱- ناپدید شدن، غیب شدن

the sun vanished behind the clouds

خورشید پشت ابرها ناپدید شد.

his ghost smiled and vanished

روح او لبخندی زد و غیب شد.

suddenly he vanished!

ناگهان غیبش زد!

۲- از میان رفتن، زایل شدن

soon my fear vanished شد. به زودی واهمه‌ی من زایل شد.

when the dinosaurs vanished from the face of

the earth وقتی که دایناسورها از پهنه‌ی زمین ناپدید شدند

van'isher, n.

vanishing point

۱- (نقطه‌ای که در آن خطوط موازی ظاهراً

به هم می‌رسند) نقطه‌ی فرار ۲- (زمان یا جای

ناپدید شدن یا نابود شدن) نابودگاه، ناپدیدگاه

van.ity (van 'ə tē) n., pl. -|ties

۱- تکبر، نخوت، فیس، باد و بُروت، غرور،

غرگی، بادسری، دیمیاد، بروت ۲- پوچی،

بیهودگی، عبثی، بطالت

the pomps and vanities of this world

طمطراق‌ها و پوچی‌های این دنیا

۳- چیز پوچ، چیز حاکی از غرور ۴- (مخفف)

vanity case ← ۵- میز توالت، میز بَرک

۶- کُمَد حمام (دارای آینه و دستشویی)

vanity case

(زنانه) کیف توالت

Vanity Fair

(عنوان کتاب جان بانیان) بازار پوچی، بازار

غرور (نماد گمراهی بشر)

vanity plate

(امریکا - اتومبیل) پلاک تجملی، نمره‌ی ویژه

* **vanity press** (or **publisher**)

چاپ کتاب به خرج خود نویسنده (چون طالب

ندارد)، چاپ غرورآمیز

van.quist (vaŋ 'kwish) vt.

۱- منهزم کردن، شکست دادن، در هم کوبیدن،

مضمحل کردن، مغلوب کردن

Nadder vanquished the Indians twice

نادر دوبار هندیان را شکست داد.

۲- (احساسات و غیره) سرکوب کردن، مسلط

شدن بر، مهار کردن

van'quisher, n.

van.tage (van 'tij) n.

موقعیت مناسب، جای خوب، مجال، فرصت

(بیشتر به صورت vantage point به کار

می‌رود)

van.ward (van 'wə:rd) adj., adv

۱- پیش‌قراول، جلودار، طلایه، پیشگام

۲- به سوی جلو

vap|id (vap 'id) adj.

۱- بی‌مزه، بی‌طعم ۲- ملال‌آور، بی‌روح، چرند،

خنک و بی‌مزه

a vapid talk

نطق بی‌بو و بی‌خاصیت

vap'edly, adv.

vap'id.ness, n.

va.pid.i|ty (va pid'ə tē) n., pl. -|ties

۱- بی‌مزگی، بی‌طعمی ۲- ملال‌انگیزی، خنکی،

بی‌روحي ۳- هر کلام یا چیز بی‌بو و خاصیت

va.por (vā'pər) n., vt., vi.

۱- بخار، دمه، خوزم

the vapor coming out of the samovar

بخاری که از سماور بیرون می‌آید

water vapor

بخار آب

۲- مه، دود و بخار، تارمیخ، تف ۳- (حالت گازی

هر ماده‌ای که معمولاً یا آبگون و یا جامد است)

گاز ۴- بخور ۵- (در سیلندر موتور) گاز

آتشگیر ۶- (نادر) هر چیز بی‌ارزش ۷- (سابقاً)

بخار معده، (معمولاً با: the) دلمردگی، خود-

بیمار انگاری ۸- ← evaporate ۹- بخار بیرون

دادن، بخار کردن

my breath was vaporizing in the cold air

در هوای سرد نفسم بخار می‌کرد.

۱۰- ← vaporize ۱۱- چرند، مزخرف، وهم

(اوهم)، خیال باطل ۱۲- چرندگویی، مزخرف

گفتن، خیالبافی کردن (انگلیس: vapour)

va'porer, n.

va'por.like', adj.

va.por.if|ic (vā'pər if'ik) adj.

← vaporous

va.por.ing (vā'pər in) adj., n.

۱- چاخان، گزافگویی، (کاشانی) باباغراب

۲- رفتار افاده‌آمیز، حرف چاخان

va.por.ish (-ish) adj.

۱- بخارسان، بخارمانند، دمه مانند ۲- پربخار،

پر دمه ۳- (قدیمی) دلمرده، خودبیمارانگار

va.por.ize (vā'pər iz') vt., vi.

-ized', -iz'ing

۱- (با حرارت یا افشاندن) گاز شدن یا کردن،

بخار شدن یا کردن، تبخیر شدن یا کردن

the benzene vaporized and formed a huge cloud of gas

بنزین تبخیر شد و یک ابر عظیمی از گاز را تشکیل داد.

۲- (با افشانه یا اسپری و غیره) افشاندن

va'pori.za'tion, n.

va.por.iz|er (-ī'zər) n.

۱- افشانه، اسپری ۲- (کاربوراتور اتومبیل)

افشانگر، تبخیرکننده

* vapor lock

(موتورهای درونسوز) گازبند

va.por.ous (vā'pər əs) adj.

۱- بخارسان، بخارافشان، بخارافکن

۲- پربخار، پر دمه، مه‌آلود، بخارآلود، پر دود و

دمه ۳- بخارمانند، دمه‌مانند، بخارسان،

میخ‌سان ۴- وهم‌آمیز، پُراوهم، پُرتخیل

va'por.ously, adv.

va'por.ous.ness or

va'por.os'ity (-pər əs'ə tē) n.

vapor pressure

(فیزیک) فشار تبخیر، فشار بخار

(vapor tension هم می‌گویند)

vapor trail

← contrail

va.por|y (vā'pər ē) adj.

← vaporous

va.pour (-pər) n., vi., vt.

← vapor (انگلیس)

* va.que|ro (vā ker'ō) n., pl. -|ros

(در مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)

گاوپران

var (vār) n.

(برق) وار

var

مخفف: ۱- variable ۲- variant(s) ۳- variation

VAR visual-aural (radio) range

مخفف: گسترش رادیویی دید و شنودی

* va|ra (vā'rā) n.

(اسپانیا و امریکای لاتین - معیار اندازه‌گیری

درازا - حدود ۳۲ اینچ) وارا
* **va.rac.tor** (və rak'tər) n.

(الکترونیک) واکنشگر متغیر

Va.ra.na|si (və rān'ə sē')

شهر واراناسی (در شمال شرقی هند)

Va.ran.gi|an (və ran'jē ən) n.

(نام مردم اسکانندیناوی که در قرن نهم میلادی
به روسیه کوچ کردند) وارانگیان

Var.dar (vār'dār)

رودخانه‌ی واردار (در شمال یونان)

Va.rèse (və rez'), Edgard 1883-1965

ادگار واریز (موسیقیدان آمریکایی - زاده‌ی
فرانسه)

var|i.a|ble (ver'ē ə bəl, var'-) n.,

adj.

۱- تغییرپذیر، دگرسازپذیر، دگرگون‌پذیر،
متغیر، دگردیس‌پذیر، جزآن، جزنده، دگرواره

a variable number عدد متغیر

variable expenses هزینه‌های تغییرپذیر

variable climate آب و هوای دگرسازپذیر

۲- (زیست‌شناسی) وردپذیر، دگرمونه، ابیراه،
وردا ۳- (ریاضی) وردا، گردنده

bound variable وردای پابند، متغیر پابند

۴- باد متغیر ۵- (مخفف) ← variable star

۶- ناپایدار ۷- بی‌وفا، دمدمی مزاج

۸- گوناگون، چندگونه، متنوع

nature is infinitely variable طبیعت تنوع بی‌حد و حصر دارد.

var'i.abil'ity or var'i.able.ness, n.

var'i.ably, adv.

variable (interest) rate

نرخ بهره‌ی تغییرپذیر

variable rate mortgage

رهن یا بهره‌ی متغیر

variable star

ستاره‌ی دگردیس، ستاره‌ی متغیر

var|i.ance (ver'ē əns, var'-) n.

۱- تغییرپذیری، دگرسازپذیری،

دگرگون‌پذیری، جزانی، جزندگی، تغییر،

تفاوت، وابر، بون، دگرسازی

the variance between those two reports

دگرسازی (تفاوت) میان آن دو گزارش

a daily variance of one degree Fahrenheit

دگرسازی (حرارت) روزانه به میزان یک درجه‌ی فارنهایت

the variance in crop yields has to do with the
kind of soil

تفاوت بازده محصولات بستگی به نوع خاک دارد.

۲- تضاد، تباین، ناجوری، ناهمسانی، ناسازی،

پادی، پادگری، کیاگنی، ناهمگونی

there was an obvious variance in their
testimonies

میان شهادت‌های آنها ناهمسانی آشکاری وجود داشت.

we must iron out the variances between the
two bills

ما بایستی تضادهای میان آن دو لایحه را برطرف کنیم.

۳- ناسازگاری، اختلاف، دوگانگی، ستیز

Hassan resolved the variance among the heirs

حسن اختلاف میان وراث را فیصله داد.

friends who never had a variance

دوستانی که هرگز ناسازگاری نداشتند

۴- تنوع، جوراجوری ۵- (ریاضی) واریانس،

پراش، پراکنندگی

variance of sampling واریانس (پراش) نمونه‌گیری

variance ratio test آزمون نسبت واریانس

۶- (حقوق) اختلاف و تناقض در ارکان دعوی،

تناقض، پادش ۷- (فیزیک - شیمی) وردایی،

واریانس

● at variance

مغایر، در تضاد، ناسازگار، مخالف یکدیگر، در

ستیز، متضاد، متفاوت، ناهمسان، پادگر

his statements were at variance with facts

اظهارات او با واقعیات جور در نمی‌آمد.

۸- ← discord ← ۹- vairation

var|i.ant (-ənt) adj., n.

۱- گوناگون، متنوع، متفاوت، جوراجور،

چندسان، مختلف

this land's variant scenery مناظر متنوع این سرزمین

variant points of view دیدگاه‌های متفاوت

the variant interpretations of this text

تفسیرهای جوراجور این متن

variant religious groups دستجات مذهبی مختلف

۲- گونه، دیس، صورت، شکل
the variant spellings of his name

گونه‌های مختلف املائی نام او
three variants of this old song exist today

این ترانه‌ی قدیمی امروزه به سه صورت وجود دارد.
۳- (زبان‌شناسی) گونه‌های مختلف واژه،
تلفظ‌های مختلف واژه، املاهای مختلف واژه،
واجگونه

"labor" and "labour" are variants with exactly
the same meaning

"labor" و "labour" واجگونه‌های کاملاً هم‌معنی هستند.
allophone ← -۴

var|i.ate (-it) n.

variable ← -۲ variant ← -۱

random variable ← -۳

var|i|a.tion (ver'ē ā'shən) n.

۱- دگرسانی، تغییر، دگرگونی، اَبَر، جَزائی،
دگرش، تنوع، گوناگونی

minor variations تغییرات جزئی

the limits of barometric variation

حدود دگرسانی بارومتري

great variations in speed دگرش‌های زیاد در سرعت

۲- میزان تغییر ۳- (عقربه‌ی قطب‌نما)

چامگوشه (← declination) ۴- نوع متفاوت،

دگرسانه ۵- (نجوم) زاویه‌ی انحراف، انحراف

از مدار، پرکاره‌گریزی ۶- (رقص باله) رقص

انفرادی، تک‌رقص، تک‌وشت ۷- (زیست -

شناسی) وردایسی، وردش، ناهمدیسی

۸- (زیست‌شناسی) سازواره‌ی ناهمدیس،

وردواره ۹- (ریاضی) وردش، تغییر

variation of curve وردش منحنی

variational equation معادله‌ی وردشی

۱۰- (موسیقی - تکرار آهنگ با تغییرات جزئی)

دگرآوایی ۱۱- تنوع، گوناگونی، چندسانی

var'ia'tional, adj.

var|i.cel|la (var'ə sel'ə) n.

chickenpox ←

var'i.cel'loid' (-oid') adj.

var|i.cel.late (var'ə sel'it) adj.

(به ویژه برخی صدف‌ها) شیارچه‌دار،
شیارچه‌ای

var|i.ces (var'ə sēz') n.

جمع واژه‌ی: varix

var|i|co- (var'ə kō)

پیشوند: رگ خونی یا لنتفوی گشادشده، فراخ -
رگ، رگ فراخ، واریس (پیش از واکه: varic-)

var|i.co.cele (var'ə kō sēl') n.

(پزشکی) زامه راه فراخی

var|i.col.ored (ver'i kul'ord) adj.

رنگارنگ، الوان، چندرنگه

var|i.cose (var'ə kōs') adj.

(پزشکی) وابسته به رگ فراخی، رگ‌فراخ،
واریسی

varicose ulcer زخم ناشی از رگ فراخی

varicose veins واریس، رگ‌فراخ، رگ‌های گشاد

var|i.co.sis (var'ə kō'sis) n.

(پزشکی) دچار رگ‌فراخی، رگ‌فراخ‌زدگی،
رگ‌فراخی، واریس

var|i.cos.i|ty (-kās'ə tē) n.

۱- (رگ) فراخیده، گشاد، فراخ ۲- رگ‌فراخی
varix ← -۳

var|i.cot|o|my (-kāt'ə mē) n., pl.

-mies (جراحی)

بریدن و برداشتن رگ‌های فراخ، رگ‌فراخ‌بری

var.ied (ver'ēd, var'-) adj.

۱- گوناگون، مختلف، متنوع، چندسان، متفاوت
varied scenery مناظر متنوع

students with varied nationalities and
backgrounds دانشجویانی با ملیت‌ها و سوابق گوناگون

۲- رنگارنگ، الوان، چندرنگه (← variegated)

۳- تغییر کرده، دگرگون شده، دگرگون،

دگرسان ۴- زمان گذشته و اسم مفعول: vary

var'iedly, adv.

var|i.e|gate (ver'ē ə gāt', var'-)vt.

-|gat'ed, -|gat'ing

۱- چندرنگه کردن، الوان کردن، رنگارنگ کردن

۲- متنوع کردن، چندسان کردن
var|i.e|gat.ed (-id) adj.

۱- رنگارنگ، الوان، چندرنگه، ملون، چندرنگ، چندفام، متلون

لاله‌ی چندرنگ a variegated tulip

۲- متنوع، چندگونه، چندسان، گوناگون، مختلف، جوراجور

یک جماعت جوراجور a variegated crowd

var|i.e|ga.tion (ver'ē ə gā'shən) n.

۱- تنوع، چندسانی، چندگونگی، گوناگونی، جوراجوری ۲- رنگارنگی، چندرنگی، چندفامی، تلون

var|i.er (ver'ē ə r, var'-) n.

آدم متلون، دمدمی مزاج

va.ri.e|tal (və rī'ə təl) adj., n.

۱- وابسته به تغییر و تنوع، چندسان، گوناگون ۲- (شراب) همنام با انگوری که از آن ساخته شده است

va.ri'etal.ly, adv.

va.ri.e|ty (və rī'ə tē) adj., n., pl.

-|ties

۱- تنوع، جوراجوری، گوناگونی، چندسانی، بسیارگانی

تنوع ادویه‌ی زندگانی است. variety is the spice of life

the astonishing multiplicity and variety of flowers

کثرت و تنوع حیرت‌انگیز گل‌ها

۲- (با: of) انواع مختلف، چند (یا چندین) گونه، چند، چندین، جوراجور

he owns a variety of stores

او صاحب چندین نوع مغازه است.

he has worked for a variety of companies

او برای چند شرکت مختلف کار کرده است.

we deal with a variety of people

ما با انواع مختلف مردم سر و کار داریم.

۳- گونه، جور، نوع، رقم، قسم

انواع پارچه‌ها varieties of cloth

نوع دیگری از سنگ مرمر a different variety of marble

anthracite is a variety of coal

انتراسیت گونه‌ای زغالسنگ است.

۴- (زیست‌شناسی) جور، زیرگونه (بخشی از species است) ۵- (انگلیسی) variety show ←

۶- وابسته به نمایش چندجوره، واریته، واریته‌ای ۷- متفرقه

variety meat

(قصابی) بخش‌های احشایی و غیر عضلانی (مانند جگر و دل و قلوه و کله‌پاچه)

variety show

(نمایش تلویزیونی یا تئاتری و غیره) واریته، چندجوره

* variety store

فروشگاه لوازم متفرقه و ارزان

var|i.form (ver'ə fōrm', var'-) adj.

چندشکل، چنددیس، ورداریخت

var|i|o.coup.ler (ver'ē ə kʊp'lər, var'-) n.

(رادیو) ترادیسگر دیگرشی، ترانسفورمر متغیر

va.ri|o.la (və rī'ə lə) n.

(انواع بیماری‌های پوستی و ویروسی انسان و جانور) آبله، آبله‌ی گاوی، آبله‌ی اسبی

va.ri|o.lar (-lə r) adj.

variolous ←

var|i.ole (ver'ē ə l'ə) n.

فرورفتگی ریز (به ویژه در حشره)، خالچه

var|i|o.lite (-ē ə lit') n.

(نوعی سنگ بازالتی دارای دانه‌های فلدسپار سفید) واریولیت

var|i|o.loid (ver'ē ə l'əɪd', var'-) n.

(به ویژه در کسانی که قبلاً آبله گرفته‌اند یا واکسن آبله زده‌اند) آبله‌ی خفیف

va.ri|o.lous (və rī'ə ləs) adj.

وابسته به انواع آبله، آبله‌ای

var|i.om.e|ter (ver'ē ə m'ət ə r) n.

۱- (انواع دستگاه‌های سنجش تغییر مثلاً تغییر فشار هوا یا شدت جریان و غیره) دیگرش‌سنج، دگرسان‌سنج، تغییرسنج ۲- (دستگاه سنجش نیروی مغناطیسی به ویژه در مکان‌های مختلف کره‌ی زمین) مغناطیس‌سنج ۳- (الکترونیک) سیم‌پیچ القایی متغیر

var|i|o.rum (ver'ē ə r'əm) n., adj.

(متن همراه با کلیه‌ی حواشی و تفسیرهای مختلف و همه‌ی تفاوت‌های متنی و املائی) هم‌نکاشت، هم‌نکاشتی

the variorum edition of Shakespeare's works
 ویرایش همگاشتی آثار شکسپیر

var|i.ous (ver'ē əs, var'-) *adj.*

۱- مختلف، گوناگون، چندسان، متفاوت،
 بسیارگان

in various parts of the country

در بخش‌های مختلف کشور

various kinds of machinery انواع مختلف ماشین‌آلات

۲- رنگارنگ، الوان، چندرنگ

birds of various plumage

پرندگان با پر و بال رنگارنگ

۳- variant ← ۴- چندجنبه‌ای، چندبخشی،
 متنوع، چندگونه

a man of various genius

مردی دارای نبوغ در چند زمینه

the various bounty of nature نعمت چندگونه‌ی طبیعت
 ۵- (مهیجور) ← changeable

var'iously, *adv.*

va.ris.tor (və ris'tər) *n.*

(الکترونیک) متغیرسان، دگرشگر، دگرسانساز

var|ix (var'iks) *n.*, pl. **var'ices**

۱- (پزشکی) رگ فراخی، واریس ۲- (سخت-
 پوستان تک‌کفه‌ای) برجستگی بالای کفه

var.let (vār'lit) *n.*

(قدیمی) ۱- ملازم، مشایع ۲- شاگرد خانه،
 (پسر) نوکر، نوچه ۳- رذل، فرومایه

var.let|ry (-li trè) *n.*

(قدیمی) ۱- نوکران، مستخدمان، نوچه‌ها
 ۲- اراذل

var.mint or **var.ment** (vār'mənt) *n.*

(عامیانه) سرخر، مزاحم، ناخوشایند

var|na (vur'nə) *n.*

caste ←

Var|na (vār'nä)

بندر وارنا (در بلغارستان)

var.nish (vār'nish) *n.*, *vt.*

۱- روغن جلا (oil varnish هم می‌گویند)،
 لاک‌الکل (spirit varnish هم می‌گویند)

۲- (مجازی) جلا

literary varnish جلا‌ی ادبی

۳- براقی، جلا، صیقل

the old table has lost its varnish

میز قدیمی جلا‌ی خود را از دست داده است.

۴- لاک‌الکل زدن، روغن جلا زدن

to varnish a table میزی را روغن جلا زدن

۵- جلا دادن، صیقل دادن، برق انداختن، براق
 کردن

I could see my face on the well-varnished
 hallway floor

می‌توانستم چهره‌ی خود را روی کف راهرو که خوب جلا داده شده
 بود ببینم.

۶- عیب‌پوشی کردن، ظاهرسازی کردن، (با
 تزئین) پنهان کردن

they tried to varnish their daughter's defects
 آنان کوشیدند که عیوب دخترشان را بپوشانند.

۷- تزئین کردن، آراستن ۸- (انگلیس) لاک
 (ناخن) (امریکا: nail polish)

nail varnish لاک ناخن

var'nisher, *n.*

varnish tree

انواع درختانی که از آنها (برای لاک و الکل) لاک
 می‌گیرند

va.room (və rōom) *n.*, *vi.*

vroom ←

Var|ro (var'ō), (Marcus Terentius)

116-27 B.C.

مارکوس وارو (نویسنده‌ی رومی)

var.si|ty (vār'sə tē) *n.*, pl. **-ties** *adj.*

۱- گروه ورزشی دانشگاه، تیم دانشگاه
 ۲- (انگلیس - عامیانه) دانشگاه ۳- دانشگاهی

a varsity team تیم دانشگاهی

Var|u.na (vur'oo nə)

(آیین هندو) وارونا (خدای کائنات)

var|us (ver'əs, var'-) *n.*, *adj.*

۱- (پزشکی) ۱- (کفل یا زانو یا پا) کج، چنبری
 ۲- پای کج، پای چنبری

varve (vārv) n.

(لایه‌ی لجن و شن که سالیانه در دریاچه‌های شمالی و یخایی ته‌نشین می‌شود) سالچینه

var|y (ver'ē, var'-) vi., vt. **var'ied**, **var'y.ing**

۱- تغییر دادن، دگرسان کردن، متفاوت کردن، عوض کردن، گهولیدن، کم و زیاد کردن
to vary the color sequences

ترتیب رنگ‌ها را عوض کردن

varying degrees of temperature

درجات مختلف حرارت

۲- تغییر یافتن، دگرسان شدن، متفاوت شدن، فرق داشتن، کم و زیاد شدن

varying opinions عقاید متفاوت
this editon varies from all the others

این ویرایش با همه‌ی ویرایش‌های دیگر فرق دارد.

۳- متنوع کردن یا شدن، کم و زیاد کردن یا شدن، چندسان کردن یا شدن، گوناگون کردن یا شدن

to vary one's activities

فعالیت‌های خود را چندسان کردن

a varied program, both educational and entertaining

یک برنامه‌ای متنوع، هم آموزشی و هم سرگرم‌کننده

۴- (موسیقی - آهنگ و غیره را) به صورت‌های متنوع تکرار کردن ۵- (زیست‌شناسی) ورداندن، وردیدن

vas (vas) n., pl. **va|sa** (vā'sə)

(زیست‌شناسی) رگ، لوله، آوند، مجرا

va.sal (vā'səl) adj.**Va.sa|ri** (vā zā'rē), Giorgio (jōr'jō)

1511-74

جورجیو واساری (نقاش و زیست‌نامه‌نویس ایتالیایی)

Vas.con.ga.das (väs'kõn gā'thäs)

سرزمین بسک (در شمال اسپانیا)

vas.cu.lar (vas'kyə lər) adj.

۱- آوندی ۲- رگی، عروقی، لوله‌ای

vas'cu.lar'ity (-lar'ə tē), n.**vascular bundle**

(گیاه‌شناسی) دسته‌ی آوندی

vascular cylinder

(گیاه‌شناسی) استوانه‌ی آوندی (هم می‌گویند)

vascular plant

گیاه آوندی

vascular ray

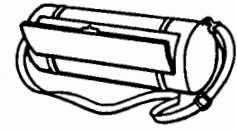
medullary ray ←

vascular tissue

(گیاه‌شناسی) بافت آوندی

vas.cu.lum (vas'kyə ləm) n., pl. **-|la** (-lə) or **-lums**

(جعبه‌ی فلزی و استوانه‌ای شکل که گیاه‌شناسان



VASCULUM

نمونه‌های گیاهی را

در آن حمل می‌کنند) واسکول، قوطی

vas de.fe.rens (vas def'ə renz') pl.**va|sa de.fe.ren.ti|a**

(کالبدشناسی) لوله‌ی برنده، منی‌راه

vase (vās) n.

گلدان (برای نگهداری گل‌های بریده)، ظرف زینتی



VASES

vas.ec.to|my

(va sek'tə mē) n., pl.

-mies

(بریدن یا بستن مجرای منی برای نابارورسازی) منی‌راه بندی، منی‌راه برداری، (مرد) عقیم‌سازی، وازکتومی

vas.ec'tomize, -mized, -miz.ing, vt.*** Vas.e|line** (vas'ə lēn') n.

(نام بازرگانی: petrolatum) وازلین

Vash|ti (vash'tē, -tī')

(انجیل) وشتی

vas|o- (vas'ō)

پیشوند: ۱- رگ، آوند [vasogenic] ۲- منی‌راه، لوله‌ی برنده [vasotomy] ۳- رگ جنبی [vasoinhibitor] (معمولاً پیش از واکه: -vas)

vas|o.con.stric.tor

(vas'ō kən strik'tər) adj., n.

(زیست‌شناسی) رگ تنگ‌کننده، رگ تنگ‌کن

vas' o.con.stric'tion, n.

vas|o.di.la.tor (-dī'lāt'ər) adj., n.

(زیست‌شناسی) رگ گشادکن، رگ‌گشا

vas' o.dil'a.ta'tion (-dīl'ə tā'shən)

or vas' o.di.la'tion (-dī'lā'shən) n.

vas|o.in.hib|i.tor (-in hib'it'ər) n.

(خنثی‌کننده‌ی عمل اعصاب رگ‌جُنبا) رگ‌جُنبا - بازدار

vas' o.in.hib'i.to'ry (-tôr'ē) adj.

vas|o.mo.tor (-mōt'ər) adj.

(زیست‌شناسی) رگ‌جُنبا (عصب تنظیم‌کننده‌ی گشادی رگ)

vas|o.pres.sin (-pres'ən) n.

(هورمون تنگ‌کننده‌ی سرخرکچه‌ها و افزایشنده‌ی فشار خون) رگ فشار

vas|o.pres.sor (-pres'ər) adj., n.

(دارو) رگ فشار

vas|o.spasm (vas'ō spaz'əm) n.

(انقباض ناگهانی رگ) رگ تُرنج، ترنجیدن رگ‌ها

vas.ot|o.my (va sāt'ə mē) n., pl.

-mies

(بریدن و برداشتن منی‌راه) منی‌راه‌بری

vas|o.va.gal (vas'ō vā'gəl) adj.

وابسته به کار عصب دهم مغز

vas.sal (vas'əl) n., adj.

۱- (فئودالیت) رعیت (کشاورزی که زمین ارباب را کشت می‌کرد و در مقابل بخشی از محصول و ساعات خود را به او می‌داد و متعهد به خدمت در قشون او بود) ۲- نوکر، خدمتکار، بنده ۳- وابسته، دست‌نشانده

vas.sal.age (-ij) n.

۱- (فئودالیت) رعیتی، وظایف و حقوق رعایا ۲- بندگی، نوکری، خدمتکاری ۳- دست - نشانده، وابستگی ۴- زمین اربابی ۵- رعایا، جیره‌خواران، بندگان

vast (vast) adj., n.

۱- بسیار بزرگ، عظیم، سترگ، نهمار، کلان،

هنگفت

vast expenses

هزینه‌های هنگفت

Avicenna's vast knowledge

دانش عظیم ابوعلی سینا

۲- پهناور، (بسیار) وسیع

a vast desert

یک صحرای پهناور

۳- (قدیمی) فضای عظیم ۴- (قدیمی) عظمت، بزرگی، وسعت، پهناوری

the vast of heaven

(میلتون) عظمت کاینات

vast'ly, adv.

vast'ness, n.

Väs.te.rås (ves'tə rōs')

شهر واستروس (در سوئد)

vas.ti.tude (vas'tə tōd') n.

۱- عظمت، سترگی، نهماری، کلانی ۲- جای عظیم، مقدار بسیار زیاد

vast|y (vas'tē) adj. vast'|i.er,

vast'|i.est

(قدیمی) ← vast

vat (vat) n., vt. vat'ted, vat'ting

۱- خُمره، خُم، کنور، تگار، تبنکو، پاتیل

wine vats

خمره‌های شراب

a dying vat

خُم رنگرزی

۲- محلول حاوی رنگیزه ۳- در خمره ریختن، در خُم نگهداری کردن

vat dye

(رنگرزی) رنگ ثابت، رنگ اُکسیده

vat'-dyed', adj.

vat|ic (vat'ik) adj.

پیامبرانه، وابسته به پیامبری و پیش‌بینی، نبوتی، پیش‌بینانه

Vat|i.can (vat'ikən) adj.

۱- (مقر پاپ اعظم در کنار شهر روم) واتیکان ۲- دولت واتیکان ۳- وابسته به واتیکان

Vatican City

شهر واتیکان (شهرک مستقل در مجاورت رُم که مقر پاپ و دولت واتیکان است)

va.tic|i.nal (və'tis'ənəl) adj.

وابسته به پیشگویی، غیب‌گویانه، دوراندیشانه

va.tic|i.nate (-nāt') vt., vi.

-nat'ed, -nat'ing

پیشگویی کردن، غیبگویی کردن، دوراندیشی کردن

vati.ci.na.tion (vat'ə si nā'shən) n.

va.tic'i.na'tor, n.

Vat|ter (vet'ər), **Lake**

دریاچه‌ی واتار (در جنوب سوئد - ۱۸۹۸ کیلومتر مربع)

va|tu (vā'too) n., pl. **-|tu** or **-tus**

(واحد اصلی پول کشور وانواتو Vanuatu) واتو

vaude.ville (vōd'vil) n.

نمایش چندگانه (شامل رقص و آواز و مسخره‌بازی و عملیات اکروباتیک)، شادمایش سبک، وادویل

* **vaude.vil.lian** (vōd vil'yən) n.,

adj.

۱- وابسته به نمایش‌های چندگانه

۲- هنرپیشه‌ی نمایش‌های چندگانه

Vaughan (vōn)

اسم خاص مذکر (Vaughn هم می‌نویسند)

vault¹ (vōlt) n., vt., vi.



GROINED VAULT

۱- تاق ضربی، تاق

قوسی ۲- (هر جای

دارای تاق ضربی

به ویژه در زیرزمین)

سردابه، سرداب،

صفه، چهارصفه، گنبدخانه ۳- (در بانک و

غیره) گاوصندوق، خزانه، اتاق خزاین و امانات

بهادار ۴- مغاره، غار، اشکفت ۵- (مجازی)

آسمان، گنبد جهان ۶- (کالبدشناسی -

سازواره یا حفره‌ی گنبددار) گنبد، گنبد

cranial vault

گنبدی مجمله

۷- با تاق ضربی یا گنبد پوشاندن، تاق ضربی

زدن، دارای تاق قوسی کردن ۸- تاق‌نما،

هلال‌تاق ۹- قوسی شدن یا کردن ۱۰- مقبره

۱۱- انبار فیلم

vault² (vōlt) vi., vt., n.

۱- (به ویژه به کمک دستان یا نیزه و غیره)

پريدن، (از روی چیزی) جهیدن، جست زدن

Peyman put his hands on the fence and vaulted over it

پیمان دستان خود را روی نرده گذاشت و از روی آن پرید.

Rustam vaulted into the saddle

رستم به روی زین جست.

۲- جهش، پرش، جست ۳- (مجازی) کامیابی

سریع به دست آوردن

they vaulted into the position of world

leadership آنان به سرعت به مقام رهبری جهان رسیدند.

● pole vault ورزش) پرش با نیزه

vault'er, n.

vault|ed (vōl'tid) adj.

۱- دارای تاق ضربی ۲- قوسدار، گنبدین،

گنبدی، کمان‌سان، کمانی

vault.ing¹ (-tiŋ) n.

۱- ساختن تاق ضربی یا گنبد ۲- تاق ضربی

۳- تاق‌بندی ۴- سردابه

vault.ing² (-tiŋ) adj.

۱- جهنده (از روی چیزی)، پرش‌کننده

۲- فزون‌گرای، افراط‌آمیز

vaulting ambition

جاه‌طلبی زیاده از حد

۳- وسیله‌ی پرش

vaunt (vōnt, vānt) vi., vt., n.

۱- لاف زدن، نازیدن، به رخ (دیگران) کشیدن،

چُسی آمدن

he vaunted in front of the girls

جلو دخترها لاف زد.

۲- لاف، چُسی، لاف و گزاف

vaunt'ed, adj.

vaunt'er, n.

vaunt-cour|i|er (vōnt'kōor'ē'ər) n.

یساول، پیش‌قراول، پیشگام، پیشتان

vauX

(مخفف) ← auxiliary verb

vav (vāv) n.

(وات ششم الفبای عبری) واو

vav|a.sor (vav'ə sōr') n.

(فتودالیتة - مقام اشرافی مادون بارون -

vavasour هم می‌نویسند) واوسور

va.ward (vā'wōrd) n.

(قدیمی) ← vanguard

vb

مخفف: ۱- verbal ۲- verb

VC

مخفف: ۱- Vice-Chairman

۲- Vice-Consul ۳- Vice-Chancellor

۴- Viet Cong ۵- Victoria Cross

VCR (vē'sē'ār') n.

مخفف: videocassette recorder

VD

(مخفف: venereal disease) بیماری مقاربتی،

بیماری زهروی

* **V-|Day** (vē'dā') n.

(مخفف: victory day) روز پیروزی

Ve|a.dar (vā'ä'där') n.

(نام ماه اضافی تقویم یهود - هر سه سال یکبار) و آدار

veal (vēl) n.

۱- گوشت گوساله ۲- vealer ←

* **veal|er** (-ər) n.

گوساله‌ی پروراری، گوساله‌ای گوشتی

veal pic.ca|ta (pik kă'tə)

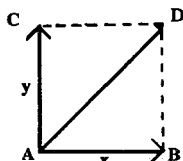
(گوشت گوساله‌ی سرخ کرده در آب‌لیمو و شراب سفید و کره) ویلیکاتا

Veb.len (vəb'lən), Thorstein (Bunde)

(thôr'stīn) 1857-1929

تورستین وبلن (اقتصاددان آمریکایی)

vec.tor (vek'tər) n., vt.



VECTOR
AB, x-component vector
AC, y-component vector
AD, sum of vector AB and AC

۱- (ریاضی) بردار،

حامل، وکتور

۲- برداری

vector equation

معادله‌ی برداری

vector algebra

جبر برداری

۲- (جانور و به ویژه

حشره‌ی ناقل بیماری) ناقل، واکیران، بردار

۳- مسیر هواپیما، (نشان داده شده توسط

قطب‌نما) گذرراه، مسیر ۴- (برای موشک و

هواپیماو غیره) مسیر تعیین کردن، گذرنمایی

کردن

vec.to'rial (-tôr' ē əl) adj.

vec.to'ri.ally, adv.

vector analysis

(ریاضی) تجزیه و تحلیل وکتور، فزاکافت بردار

vector product

(ریاضی) حاصلضرب برداری، ضرب

برداراری، حاصلضرب خارجی

Ve|da (vā'də) n.

۱- (هر یک از چهار کتاب مقدس هندوها) ودا

۲- (هر چهار کتاب) وداها

Ve.da.ic (vi dā'ik), adj.

ve.da.li|a (və dā'lē ə) n.

(جانورشناسی) وِدا لیا (کفشدوزک استرالیایی: *Rodolia cardinalis*)

Ve.dan|ta (vi dāp'tə) n.

(فلسفه‌ی عرفانی بر پایه‌ی ودا) وِدا نتا

Ve.dan'tic, adj.

Ve.dan'tism, n.

* **V-|E Day** (vē'ē')

(مخفف: victory in Europe) روز پیروزی در اروپا (۸ مه ۱۹۴۵)

Ved|da (ved'ə) n., pl. **-das** or **-|da**

(بومی کشور سریلانکا) ودا (Veddah) هم می‌گویند

Ved'doid (-oid) adj.

ve.dette (və det') n.

(مهور) قراول سوار بر اسب، دیده‌بان سوار

Ve.dic (vā'dik, vē'-) adj., n.

۱- وابسته به ودا (Veda) ۲- به زبان سانسکریت ودايي

vee (vē) n., adj.

۱- حرف V ۲- هر چیز به این شکل: V

vee.jay (vē'jā') n.

(تلویزیون و باشگاه و غیره) مجری برنامه‌ی ویدیو و صحبت

* **Veep** (vēp) n.

(امریکا - عامیانه) معاون رئیس جمهور آمریکا

veer¹ (vir) vi., vt., n.

۱- ویراژ دادن، تغییر جهت دادن، کژ سو کردن

یا شدن، یک وری رفتن، (به راست یا چپ) رفتن
the car skidded and veered to the left

اتومبیل لیز خورد و رفت به سوی چپ.

the wind veered from the west to north-by-west

جهت باد از شمال به شمال غرب تغییر کرد.

۲- تغییر عقیده دادن، تغییر کردن، عدول کردن، برگشتن

he is unlikely to veer from his wife's views

بعید است که او از عقاید زنش عدول کند.

۳- (هواشناسی - باد) در جهت عقربه‌ی ساعت حرکت کردن (در برابر: مخالف جهت عقربه‌ی ساعت و زیدن back) ۴- (با چرخاندن پاشنه‌ی کشتی به طرف باد) تغییر مسیر دادن (wear هم می‌نویسند)

veer'ingly, adv.

veer² (vir) vt., vi.

(معمولاً با: out - کشتیرانی) طناب یا زنجیر بیرون دادن، (طناب و غیره) شل کردن

* veer|y (vir'ē) n., pl. veer'ies

(جانورشناسی) باسترک امریکایی، ویری (Catharus fuscescens)

veg (vej) n., pl. veg

(انگلیس - عامیانه) سبزی

fried chicken and veg مرغ سرخ کرده و سبزی

Ve|ga (vē'gə)

(نام درخشان‌ترین ستاره‌ی ایستارگان Lyra) وگا

Ve|ga (ve'gā), Lope de (lō'pe the)

1562-1635

لوپه د وگا (نمایشنامه‌نویس اسپانیایی)

ve.gan (vē'gən) n.

کیاهخوار (به ویژه کسی که هیچ فرآورده‌ی حیوانی را نمی‌خورد)

Ve|gas (vā'gəs)

مخفف: Las Vegas

veg.e|ta.ble (vej'ə tə bəl) adj., n.

۱- گیاهی، نباتی، وابسته به گیاه

vegetable oil روغن نباتی

the vegetable kingdom عالم گیاهان، فرمانروی گیاهی

۲- گیاه (در برابر: جانور یا مواد غیر آلی)، رُستنی، نبات ۳- سبزی، گیاه خوراکی (برگ

خوراکی مانند اسفناج - ریشه‌ی خوراکی مانند سیب‌زمینی - میوه‌ی بته‌ای مانند گوجه‌فرنگی و بادمجان - دانه‌ی خوراکی مانند لوبیاسبز - ساقه‌ی خوراکی مانند کرفس)، تره‌بار

different vegetables سبزیجات مختلف

۴- آدم گیاه مانند (به خاطر فلج شدن یا ناپویایی)

vegetable butter

کره گیاهی

vegetable ivory

عاجدانه (تخم سخت و عاج مانند گیاه بومی امریکای جنوبی - نام Phytelephas macrocarpa که از آن دکمه و غیره می‌سازند)

vegetable marrow

(انگلیس) کدو (به ویژه کدوی دراز و بزرگ)

vegetable oil

روغن گیاهی، روغن نباتی

vegetable oyster

salsify ←

vegetable silk

kapok ←

* vegetable sponge

luffa ←

vegetable tallow

پیه گیاهی

vegetable wax

موم گیاهی

veg.e|tal (vej'ə təl) adj.

vegetative ← ۲- vegetable ← ۱-

veg.e|tar.i|an (vej'ə ter'ē ən) n.,

adj.

۱- گیاهخوار ۲- وابسته به گیاهخواری، ویژه‌ی گیاهخواران، گیاهی

vegetarian dishes خوراک‌های ویژه‌ی گیاهخواران

vegetarian diet رژیم گیاهی

veg.e|tar|i.an.ism (-iz'əm) n.

گیاهخواری

veg.e|tate (vej'ə tā't) vi. -|tat'ed,

-|tat'ing

۱- رُستن، روییدن، (مثل گیاه) سبز شدن ۲- با

ناپویایی جسمی یا فکری زندگی کردن، گیاه‌وار زیستن، خوردن و خوابیدن

solitary prisoners vegetated, waiting for death

زندانیان انفرادی گیاه‌وار زندگی می‌کردند و منتظر مرگ بودند.

۳- (غده و زگیل و غیره) بزرگ شدن، رشد کردن

a vegetating tumor غده‌ی در حال رشد

veg.e|ta.tion (vej'ə tā'shən) n.

۱- زندگی گیاهی ۲- گیاه، رستنی(ها)، رویش، نبات، گیاهان

the ruined walls were covered by vegetation

دیوارهای مخروبه از رستنی‌ها پوشیده شده بود.

veg'eta'tional, adj.

veg.e|ta.tive (vej'ə tā'tiv) adj.

۱- گیاهی، نباتی، وابسته به رستنی‌ها

۲- وابسته به رشد گیاه، رویشی ۳- رویش-انگیز، رشد‌آور

vegetative materials مواد رویش‌انگیز

۴- ← vegetational ۵- روینده ۶- گیاه‌وار، فاقد پویایی فکری یا جسمی

a lazy student who leads a vegetative

existence شاگرد تنبلی که گیاه‌وار زندگی می‌کند

۷- (جانورشناسی - وابسته به تولید مثل از راه شکوفه‌آوری و دیگر طرق باروری غیر جنسی)

گیاباروری، گیابارور (vegetive هم می‌گویند)

veg'eta'tively, adv.

veg'eta'tive.ness, n.

veg.gie (vej'ē) n.

vegetarian ← ۲- vegetable ← ۱- (خودمانی)

ve.he.ment (vē'ə mənt) adj.

۱- پرشور، پراحساسات، پرحرارت، آتشین، حاد

the audience's vehement applause

کفزدن و تحسین پراحساسات حضار

a vehement debate یک بحث پرشور

his vehement speeches against slavery

سخنرانی‌های پرشور او بر علیه بردگی

۲- ستم، شدید، سخت

he vehemently denied their accusations

اتهامات آنها را شدیداً رد کرد.

vehement suspicion سوءظن شدید

ve'he.mence or **ve'he.mency**, n.

ve'he.mently, adv.

ve.hi.cle (vē'ə kəl) n.

۱- وسیله(ی نقلیه)، ترابری، اوزار (ترابری)، مرکوب، بُردار

motorized vehicles وسائط نقلیه موتوری

airplanes, cars, and bicycles are vehicles of transportation

هواپیما و اتومبیل و دوچرخه وسایط نقلیه هستند.

۲- وسیله(ی بیان)، بیانگر، اوزار

music is a universal vehicle of artistic thought

موسیقی بیانگر جهانی اندیشه‌های هنری است.

۳- (داروسازی - هر چیز که با آن دارو را می‌آمیزند مثلاً شکر یا شهد) گوارانگیز

ve.hic|u.lar (vē hik'yō lər) adj.

۱- وابسته به یا ویژه‌ی وسایط نقلیه، ترابری، اتومبیل‌رو

a vehicular tunnel کُندراه ویژه‌ی وسایط نقلیه

۲- وابسته به کاربرد وسایط نقلیه یا تصادف با آنها، وابسته به رانندگی

vehicular homicide

قتل در حین رانندگی

* **V-|8** (vē'āt') adj., n.

(موتور درونسوز اتومبیل) موتور هشت

سیلندر و ۷ شکل

Ve|ii (vē'yī)

شهر وی (در نزدیکی روم که در سال ۳۹۶ پیش از میلاد نابود شد)

veil (vāl) n., vt.

۱- روبنده، روپوشه،

سراگوش، واشام

۲- (راهب‌ها) سرپوش،

روسری ۳- (عروس) تور

روی صورت، رُخپوش

۴- حجاب، رُخپوشی



VEIL

the regulations having to do with the veil

مقررات وابسته به حجاب

۵- پوشش، پرده، نقاب، لفافه

a veil of silence

پرده‌ای از سکوت

he tore away the veil of mystery that surrounded that robbery

او از اسراری که آن سرقت را احاطه کرده بود پرده‌برداری کرد.

criticism which was hidden under the veil of buffoonery

انتقادی که زیر نقاب دلک‌بازی پنهان کرده بودند

۶- روپنده زدن، حجاب را رعایت کردن،

رُخپوشی کردن، روی خود را گرفتن

two veiled women entered the shop

دو خانم روپنده زده وارد مغازه شدند.

۷- پوشاندن، مستور کردن، نمان کردن

the colonel veiled his anger with soft words

سرهنگ خشم خود را با کلماتی آرام پوشاند.

in the mornings when mist veils the mountains

در بامدادان که مه کوه‌ها را پنهان می‌کند

a veiled threat

تهدید در لفافه

۸- مخفف: humeral veil ۹- (زیست‌شناسی)

← velum ۱۰- (محل) ← caul

● take the veil راهبه شدن، تارک دنیا شدن
veil 'like', adj.

veiled (vāld) adj.

۱- حجاب‌دار، روپنده زده، روگرفته

۲- پوشیده، مستور ۳- پنهان، نمان، مبهم، در

لفافه

veil.ing (vāl'ing) n.

۱- حجاب، رُخپوشی ۲- پرده، پوشش، لفافه

۳- پارچه‌ی توری

vein (vān) n., vt.

۱- ورید، سیاهرگ (در

برابر: سرخرگ (artery)

۲- (عامیانه) رگ، عرق

I could feel it in my veins

در عروق بدنم آنرا احساس می‌کردم.

۳- (گیاه‌شناسی) رگبرگ ۴- (زمین‌شناسی) -

کان (رگه)

the mine contains rich veins of coal

کان حاوی رگه‌های غنی زغال‌سنگ است.

۵- ← lode ۶- (سنگ یا چوب) رگه، طرح

white marble with red veins

مرمر سفید با رگه‌های قرمز

۷- رشته

the mystical vein that runs through his poetry

رشته‌ی عرفانی که در تمام اشعار او وجود دارد

۸- روش، سبک

he too wrote in the same romantic vein characteristic of his generation

او هم به همان سبک رومانستیک که ویژه‌ی معاصران او بود نگارش می‌کرد.

۹- خُلق، حالت

when he is in a happy vein

وقتی که خلقش خوب است

my mother was speaking in a serious vein

مادرم با حالتی جدی حرف می‌زد.

۱۰- وریددار کردن، رگ‌دار کردن

Nanneh Massoom's hands were wrinkled and veined

دستان ننه معصوم چروکیده و رگ‌نما بودند.

۱۱- (مانند رگ‌ها) منشعب شدن، شاخه‌شاخه

شدن، شبکه‌دار کردن یا شدن

the plain was veined by railroads

شبکه‌ای از راه‌آهن دشت را پوشانده بود.

veined (vānd) adj.

۱- رگ‌دار، وریددار ۲- رگه‌دار، دارای نقش

رگه‌مانند

vein.ing (vān'ing) n.

رگ‌بندی، شبکه‌بندی رگ‌ها یا رگه‌ها، طرح

رگ‌رگه

vein.let (vān'lit) n.

← venule

vein.stone (-stōn') n.

← gangue

vein.ule (-yōol') n.

← venule

vein|y (vān'ē) adj. vein'|i.er,
vein'|i.est

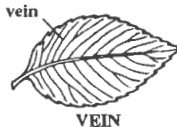
۱- رگ‌دار، رگ‌نما، پر رگ و ریشه ۲- رگه‌دار

vel

← vellum (صحافی)

ve|la (vē'la) n.

جمع واژه‌ی: velum



Ve|la (vĕ'la, vā'-)

(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) بادبان

ve.la.men (və lā' mən) n., pl.**-lam' | i.na**

(کالبدشناسی - گیاه‌شناسی) پوشه، پردک

vela.men.tous (vel'ə men'təs) adj.**ve.lar** (vĕ'lər) adj., n.

۱- پرده‌ای، پردکی ۲- وابسته به نرم‌کام،

نرم‌کامی، ملازی

ve.lar.i.um (və lər'ē əm) n., pl. -|i|a

(روم باستان) سایبان (به ویژه سایبان تالار یا

ورزشگاه)، تجیر

ve.lar.ize (vĕ'lər iz') vt. -ized',**-iz'ing**

(آواشناسی) نرم‌کامی کردن، ملازی کردن

ve'lari.za'tion, n.**ve.late** (vĕ'lāt', -lit) adj.

پرده‌دار، پرده‌ی غشادار

Ve.láz.quez (və las'kes), Diego

Rodriguez de Silva y 1599-1660

ولاسکس (نقاش اسپانیایی)

*** Vel.cro** (vel'krō) n.

(نام بازرگانی پارچه‌ی نایلونی به هم چسب که

به جای زیپ یا چفت یا دکمه به کار می‌رود)

ولکرو

veld or **veldt** (velt) n.

(آفریقای جنوبی) دشت (پوشیده از علف و

بی‌درخت)، ولت

vel|i.ta.tion (vel'ə tā'shən) n.

مخاصمه، برخورد، زد و خورد

ve.li.tes (vĕ'li tēz') n.pl.

(روم باستان) سرباز پیاده، سرباز سبک

اسلحه

vel.le.i|ty (və lĕ'ə tē) n., pl. -|ties

میل ضعیف، کم‌خواست

vel.li.cate (vel'i kāt') vt., vi.**-cat' | ed, -cat'ing**

(نادر) کندن، چیدن

vel'li.ca'tion, n.**vel.lum** (vel'əm) n., adj.

۱- (چرم نازک گوسفند یا گوساله که به جای

کاغذ یا برای روکش جلد کتاب به کار می‌رود)

کیمخت، پوست، چرم، تیماج، پرنده‌خ

۲- دست‌نوشته‌ی روی پوست، نسخه‌ی خطی

روی پوست آهو ۳- کاغذ و لم، کاغذ پوست‌نما

۴- چرمی، تیماجی، پوستی

ve.loc|i.pede (və lās'ə pĕd') n.

۱- (قدیمی) دوچرخه،

سه‌چرخه ۲- واگن

دستی، واگن سه‌چرخه

ve.loc.i|ty

(və lās'ə tē) n., pl.

-|ties

۱- سرعت، تندی، هنگار، روندی، سیزی،

چابکی

sound travels at a high velocity

صدا با سرعت زیاد حرکت می‌کند.

سرعت یک گلوله‌ی تفنگ the velocity of a rifle bullet

۲- (فیزیک) میزان پیمایش مسافت نسبت به

زمان ۳- (شیمی) سرعت فعل و انفعال، هنگار

واکنش

● angular velocity

سرعت زاویه‌ای، سرعت دورانی، هنگار

چرخشی

● velocity vector حامل سرعت، بردار هنگار

ve.lo.drome (vĕ'lə drōm') n.

(ویژه‌ی مسابقات دوچرخه‌سواری) میدان

سرپوشیده، میدان دوچرخه

ve.lour or **ve.lours** (və lōor') n., pl.**ve.lours'**

مخمل کلاهی، مخمل مبلی، مخمل ضخیم

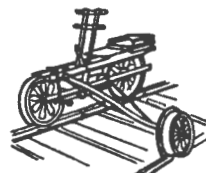
ve.lou|té (və lōō tā') n.

(سس سفید و غلیظ که از آرد و گوشتابه

می‌سازند) ولوته (velouté sauce هم می‌گویند)

Vel.sen (vel'sən)

بندر ولسین (در هلند)



VELOCIPED CAR

vel.skoen (vel'skūn', fel'-) n.pl.

(افریقای جنوبی) کفش بیابانی (از چرم دباغی نشده - veldskoek هم می‌گویند)

ve.lum (vē'ləm) n., pl. -|la

(زیست‌شناسی) ۱- پرده، پردک ۲- نرم‌کام، ملاز (soft palate هم می‌گویند)

ve.lure (və'loor') n.

(نادر) مخمل، پارچه‌ی مخمل‌نما

ve.lu.ti.nous (və'lūt'nəs) adj.

(زیست‌شناسی) مخملی، مژکدار، کُرک‌پوش

vel.vet (vel'vət) n., adj.

۱- مخمل

cut velvet مخمل پُرزکوتاه

pile velvet مخمل پُرز بلند

۲- مخملی، مخمل‌نما، مخمل‌مانند ۳- (روی شاخ تازهی آهو و غیره) پوست کُرکدار

۴- (امریکا - قدیمی - خودمانی) بُرد، سود خالص، درآمد اضافی ۵- نرم

*** velvet ant**

(جانورشناسی) مور زنبور (زنبور مورچه‌مانند از تیره‌ی Mutillidae)

*** velvet bean**

(گیاه‌شناسی) لوبیای مخملی (گیاه زبر و پیچنده و نخودی که به عنوان علوفه در امریکا کشت می‌شود: Stizolobium deeringianum)

vel.vet.een (vel'vətēn') n.

۱- پارچه‌ی کتان‌ی مخمل‌نما ۲- (جمع) جامه‌ی مخمل‌نما، شلوار مخمل‌نما

vel.vet|y (vel'vətē) adj.

۱- (مانند مخمل) نرم ۲- (شراب و غیره) ملایم، جافتاده

Ven

مخفف: Venerable

ve|na (vē'nə) n., pl. **ve'nae**

(لاتین) سیاهرگ، ورید

ve|na ca|va (vē'nə kāvə) pl.

ve.nae ca.vae

(کالبدشناسی) بزرگ سیاهرگ، ورید اجوف

ve.nal (vē'nəl) adj.

۱- پولکی، رشوه‌بگیر، تطمیع‌شدنی، آزادندی، رشوه‌خوار

a venal judge قاضی اهل حق و حساب

۲- رشوه‌آمیز، آز‌آمیز، فسادآمیز

a venal bargain معامله‌ی همراه با رشوه

۳- (نادر) پولی، در برابر مزد

venal service خدمت در مقابل اجرت

ve'nally, adv.

ve.nal|i.ty (vi nal'ətē) n., pl. **-ties**

رشوه‌خواری، حق و حساب‌گیری، ساده‌گیری، آزمندی

ve.nat|ic (vi nat'ik) adj.

(نادر) وابسته به شکار، شکاری، صیدی (venatical هم می‌گویند)

ve.na.tion (vē nā'shən) n.

طرح و ترتیب رگ‌ها یا رگبرگ‌ها یا رگ‌ها (مثلاً بر بال حشره یا برگ یا سنگ مرمر)، رگبندی، رگ‌بندی، آرایش رگبرگ‌ها

vend (vend) vt., vi.

۱- فروختن (به ویژه از راه دوره‌گردی)، دستفروشی کردن، پيله‌وری کردن، طوافی کردن، فروش کردن

merchants who are planning to vend abroad

بازرگانی که در نظر دارند در برون‌مرز دست به فروش بزنند

Farhad vended fruit on that corner for many years

فرهاد سال‌ها سر آن پیچ میوه‌فروشی می‌کرد.

۲- جار زدن، اعلام کردن

the ideas which he vended from the pulpit

عقایدی که او از منبر اعلام کرد

ven.dace (ven'dās') n., pl. **-dace'**

or **-dac'|es**

(جانورشناسی) سپیدماهی (جنس Coregonus - بومی دریاچه‌های انگلیس و اسکاتلند)، وندیس

vend|ee (ven'dē') n.

خریدار

Ven.dée (vən dā')

(نام ناحیه‌ای در غرب فرانسه) واندی

Ven.dean (ven dē'ən) adj., n.

vend|er (ven'dər) n.

vendor ←

ven.det|ta (ven det'ə) n.

۱- انتقام‌جویی (به ویژه از قاتل یا افراد

خانواده‌ی او)، دشمنی خونی، خونخواهی،
کین‌ورزی، کینه‌ی خانوادگی ۲- دشمنی شدید،
عداوت دیرین

ven.det'tist, n.

ven.deuse (væn dōz') n., pl.

-deuses (-dōz')

(فرانسه) فروشنده (به ویژه فروشنده‌ی لباس
زنانه)

vend.i|ble (ven'də bəl) adj., n.

۱- فروختنی، قابل فروش (vendable هم
می‌گویند) ۲- (مهجور) ← venal

vend'ibil'ity, n.

vend'ibly, adv.

vending machine

(ماشین خودکار که با انداختن پول در آن جنس
بیرون می‌دهد) ماشین فروش

a cigarette vending machine ماشین فروش سیگار

ven.di.tion (ven dish'ən) n.

فروش، فروشنده‌گی

ven.dor (ven'dər, ven dōr') n.

۱- دستفروش، طواف، پیلهور، فروشنده‌ی
دوره‌گرد

vendors occupied half of the sidewalk

دستفروشان نصف پیاده‌رو را اشغال کرده بودند.

vending machine ← ۲-

* ven.due (ven'dū) n.

حراج عمومی، مزایده

ve.neer (və nir') vt., n.

۱- روکش (به ویژه روکش چوب)

the table with a walnut veneer

میز دارای روکش چوب گردو

rain made the veneer swell

باران موجب شده که روکش باد بکند.

۲- روکش کردن

to veneer furniture with mahogany

مبل را با چوب ماهون روکش کردن

۳- (هریک از لاهای تخته‌ی سه‌لا و چهارلا و

غیره) لا، لایه ۴- ظاهر فریبنده، نمای دروغین،

پیرایه، زرق و برق

underneath that veneer of friendship there was
intense hostility

در زیر آن ظاهر دوستانه دشمنی شدیدی وجود داشت.

۵- دارای ظاهر فریبنده کردن، پر زرق و برق
کردن ۶- (لاهای تخته سه‌لا و غیره را) به هم
چسباندن

ve.neer.ing (-iŋ) n.

۱- روکش‌گری، عمل روکش کردن ۲- (چوب و
غیره) ویژه‌ی روکش کردن، روکش

ven|e.punc.ture

(ven'ə puŋk'chər) n.

venipuncture ←

ven.er.a|ble (ven'ər ə bəl) adj.

۱- قابل احترام، ارجمند، محترم، معزز

a venerable old teacher یک معلم پیر درخور احترام

۲- دارای سابقه‌ی تاریخی، تاریخی، پرارزش،
قدیمی و پرارزش

a venerable monument یک عمارت قدیمی و پرارزش

۳- (کلیسای انگلیکان - عنوان سرشماس)

حضرت کشیش ۴- (کلیسای کاتولیک - عنوان

کشیش عالیقدری که بعدها ممکن است تقدیس

شود) کشیش عالیقدر

ven'er.abil'ity or

ven'er.able.ness, n.

ven'er.ably, adv.

Venerable Bede, the

Bede, Saint ←

ven.er.ate (ven'ər āt') vt. -at'|ed,
-at'ing

حرمت گذاشتن، تمجید کردن، تمجید و تکریم

کردن، ستایش کردن، ستودن، محترم شمردن

we venerate our ancestors who founded this

city

ما به نیاکان خود که این شهر را بنیان نهادند حرمت می‌گذاریم.

ven'era'tor, n.

ven.er|a.ation (ven'ər ā'shən) n.

۱- حرمت، تمجید و تکریم، بزرگداشت،

محترم‌شماری، ستایش، احترام
a nation that regards its writers and artists with
deep veneration

ملتی که با احترام عمیق به نویسندگان و هنرمندان خود نظر
می‌کند

۲- سپاس، بزرگداشت

ve.ne|re|al (və nɪr'ɛ əl) adj.

۱- مقاربتی، آمیزشی، زُهروی، مَرزِشی

a venereal disease بیماری مقاربتی

۲- شهوت‌انگیز (phroosiac) -۳- وابسته به

بیماری‌های مَرزِشی

a venereal clinic

درمانگاه بیماری‌های مقاربتی

ve.ne|re|ol.o|gy

(və nɪr'ɛ əl'ə jɛ) n.

(بخشی از پزشکی که با بیماری‌های مقاربتی

سر و کار دارد) پزشکی مَرزِشی،

مرزش‌شناسی

ve.ne'reol'o.gist, n.

ven.er|y¹ (ven'ər ɛ) n.

(قدیمی) مَرزِش، گای، سپوزش، جماع، آمیزش

جنسی

ven.er|y² (ven'ər ɛ) n.

(قدیمی) شکار، شکارچی‌گری، صیادی

ven|e.sec.tion (ven'ə sek'shən) n.

← phlebotomy

Ve.ne|ti|a (və nɛ'shɛ ə)

سرزمین ونیشیا (در شمال خاوری ایتالیا)

Ve.ne|tian (və nɛ'shən) adj., n.

ونیزی، اهل شهر ونیز (در ایتالیا)، وابسته به

مردم و فرهنگ ونیز

Venetian blind (v-b)

(پرده یا پنجره) کِرکِرِه

Venetian glass

ظرف شیشه‌ای ظریف (در اصل ساخت

کارگاه‌های اطراف شهر ونیز)

Venetian red

(رنگ) قرمز مایل به قهوه‌ای، سرخ ونیزی (از

اکسید آهن)

Ve.net|ic (və net'ik) n.

(گوش نابود ایتالیایی) وِنِتیک

Ve|ne.to (ve'ne tɔ')

ناحیه‌ی وِنِتو (در شمال شرقی ایتالیا - مرکز

آن: ونیز)

Venez

مخفف: Venezuela

Ve.ne|zi|a (ve ne'tsyä)

۱- (ایتالیایی) ونیز ۲- (سابقاً) ناحیه‌ی وِنِتو

(Veneto)

Ven.ə|zue|la (ven'ə zwä'lə)

۱- کشور ونزوئلا (در شمال امریکای جنوبی -

پایتخت: Caracas - ۹۱۲۰۲۷ کیلومتر مربع)

۲- خلیج ونزوئلا

Ven'ezue'lan, adj., n.

venge.ance (ven'jəns) n.

کین، انتقام، کینه‌جویی، کین‌جویی، کین‌خواهی،

خونخواهی، تقاص، کینه‌توزی

to me belongeth vengeance and recompense

(انجیل) انتقام‌گیری و پاداش‌دهی از آن من است.

Omar swore vengeance on everyone involved

with the murder

عمر سوگند خورد که از همه‌ی کسانی که در آن جنایت دست

داشته‌اند انتقام بگیرد.

● with a vengeance شدیداً، با شدت، سخت

Takhti finally beat him with a vengeance

بالاخره تختی، او را سخت شکست داد.

the wind blew with a vengeance

باد به شدت می‌وزید.

۲- به‌طور افراط‌آمیز، بیش از حد، فراوان

venge.ful (venj'fəl) adj.

۱- انتقامی، انتقام‌آمیز، کین‌آمیز، انتقام‌جویانه

his vengeful words حرف‌های کین‌آمیز او

۲- انتقام‌جویی، کین‌جویی، خونخواه، کینه‌توز

venge'fully, adv.

venge'ful.ness, n.

ve.ni|al (vɛn'yəl, vɛ'nɛ əl) adj.

۱- (تخلف یا گناه) بخشودنی، قابل اغماض،

قابل گذشت، قابل بخشش ۲- توجیه‌پذیر،

صرف‌نظر کردنی، جزئی

the faults of his book are few and venial

عیوب کتاب او معدود و جزئی است.

۳- (گناه) صغیره

mortal sins and venial sins

گناهان کبیره و گناهان صغیره

ve.ni.al.ity (vē' nē al' ə tē) n.

ve'ni.ally, adv.

Ven|ice (ven'is)

شهر ونیز (در شمال ایتالیا)

ven|in (ven'in) n.

(عامل سمی موجود در زهر جانوران) ونین

ven|i.punc.ture (ven' ə puŋk' chər,

vē' nə-) n.

(مثلاً با سوزن آمپول) سوراخ کردن رگ،

رگ‌سفت

ve.ni|re (və nī' rē) n.

(حقوق) ۱- فهرست نام اشخاصی که هیئت

منصفه‌ی دادگاه از میان آنها برگزیده می‌شود

۲- مخفف: venire facias

venire fa.ci|as (fā' shē as')

(حقوق) حکم احضار اعضای هیئت منصفه‌ی

دادگاه

* ve.ni.re.man (və nī' rē mən) n., pl.

-men

(حقوق) عضو هیئت منصفه‌ی دادگاه (که توسط

حکم قاضی احضار شده است)

ven|i.son (ven' i zən, -sən) n.

۱- گوشت آهو ۲- (قدیمی) گوشت شکار

Ve.ni|te (və nē' te)

(در آغاز نیایش بامداد - مسیحیت) بیا!، قدم

بگذار!

ve|ni, vi|di, vi|ci

(wā' nē wē' dē wē' kē)

(عبارت منتسب به ژول سزار امپراتور روم)

آمدیم - دیدم - فتح کردم

Ven|lo (ven'lō)

شهر ونلو (در جنوب هلند)

Venn diagram (ven)

(ریاضی) نمودار ون

ven|om (ven'əm) n.

۱- (فقط در مورد مار و دیگر جانوران) زهر،

سم

this scorpion's venom is dangerous

زهر این عقرب خطرناک است.

۲- (نادر) هر نوع زهر ۳- کین، بدخواهی،

بدجنسی، نفرت، آریخ، عداوت

his statements were full of venom

کینه و عداوت از حرف‌های او می‌بارید.

ven.om.ous (-əs) adj.

۱- (جانور) زهرین، زهردار، سمی

a venomous snake

مار سمی

venomous sting

نیش زهرین

۲- کینه‌توز، بدخواه

a venomous writer

یک نویسنده‌ی کینه‌توز

۳- کینه‌توزانه، عداوت‌آمیز، نیش‌دار

his former wife's venomous words

حرف‌های کینه‌توزانه‌ی زن سابق او

۴- زهرآگین

venomous darts

پیکان‌های زهرآگین

ven'om.ously, adv.

ven'om.ous.ness, n.

ve.nose (vē' nōs) adj.

(به ویژه بال حشره) رگ‌دار، رگ‌دار

ve.nos.i|ty (vē nās' ə tē) n.

(بال حشره و غیره) رگ‌داری، رگ‌دار بودن

ve.nous (vēn' əs) adj.

(زیست‌شناسی) ۱- وابسته به رگ یا رگ، رگی،

رگه‌ای ۲- سیاهرگی، وریدی

venous blood

خون سیاهرگی (که از خون سرخرگی تیره‌تر است)

ve'nously, adv.

vent¹ (vent) n., vt.

۱- بادگیر، بادرسان، هواکش، هوارسان، باد -

آهنج، روزن، منفذ، سوراخ، لوله‌ی تهویه،

دودراه، بادراه، سوراخ دودکش، هواگیر

each room has an air-conditioning vent

هر اتاق یک هواکش تهویه‌ی مطبوع دارد.

the cars vent could be closed

می‌توان هواگیرهای اتومبیل را بست.

۲- مخرج، دررو، برونراه
the gases found vent through fissures in the rock
گازها از طریق درزهای صخره خارج می‌شد.

۳- (به ویژه ماهی و پرنده و خزنده) مقعد، مُرن
۴- بیان کردن، (خشم یا دق دل را) خالی کردن
the young teacher vented his frustration on his students
معلم جوان دق دل خود را سر شاگردانش خالی کرد.
I vented my grievance before the commission
شکایت خود را جلو کمیسیون عرضه کردم.

۵- دارای هواکش کردن، بادگیردار کردن
۶- بیرون ریختن، تخلیه کردن (به ویژه هوا و گاز)، برون کشیدن، بیرون دادن
tall chimneys vented the smoke
دودکش‌های بلند دودها را تخلیه می‌کردند.

۷- (توپ و تفنگ قدیمی) سوراخ فتیله، سوراخ مخزن
● give vent to

(شکایت و احساسات و غیره) بیرون ریختن، خالی کردن، آشکار کردن

خشم خود را آشکار کردن
to give vent to one's anger
vent² (vent) n., vt.

۱- (در پشت کُت و پالتو و در طرفین دامن زنانه) چاک، شکاف
۲- چاک‌دار کردن، درز گذاشتن

vent.age (ij) n.

روزنه، سوراخچه، مخرج کوچک، بادگیرچه
ven.tail (ven'tāl) n.
قسمت متحرک و تحتانی کلاهخود

ven.ter (ven'tər) n.

۱- (جانورشناسی) شکم، کاواکی، حفره
۲- (حقوق) زهدان، رحم، (مجازی) زن
children of the first venter
بچه‌های زن اول

ven.ti.fact (-fakt) n.
(سنگی که وزش شن و باد به آن شکل داده است) پادساخت، پادسوده

ven.ti.late (vent'1 āt) vt. -lat'ed, -lat'ing
۱- (به ویژه هوا) تخلیه کردن، تهویه کردن، وزاندن، (هوای محلی را) عوض کردن، تازه کردن، هوارسانی کردن

a badly ventilated room

اتاقی که هواگیر نیست (که بد تهویه می‌شود)
this mine has to be constantly ventilated

هوای این معدن باید دائماً تهویه شود.
Kashan's basements were ventilated by tall wind-catchers

سرداب‌های کاشان از طریق بادگیری‌های بلند تهویه می‌شدند.
۲- هواکش‌دار کردن، بادرسان‌دار کردن
۳- (قدیمی) پاش دادن، باد دادن (← winnow)
۴- (خون را) اکسیژن دادن، هوا دادن (پیش همگان) اظهار کردن، بروز دادن، اعلام کردن، آشکار کردن، علنی کردن

party members were not expected to ventilate their own personal views
از اعضای حزب انتظار نداشتند که عقاید شخصی خودشان را علنی کنند.

ven'ti.la'tive, adj.

ven.ti.la.tion (vent'1 ā'shən) n.

۱- تهویه، هوارسانی، هواکشی، تازه‌سازی هوا، هوایش، وزانش
۲- دستگاه تهویه، دستگاه وزانش
۳- بیان، ابراز، اعلام

ven.ti.la.tor (vent'1 āt'ər) n.

هوارسان، وزانگر، هواکش، دستگاه وزانش، بادآور

ven.ti.la.to|ry (-ə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به تهویه، وزانشی، هوایشی
۲- (پزشکی) وابسته به دم‌زنی یا اکسیژن‌رسانی به خون، تنفسی، دم‌زنی، اکسیژن‌رسان

ven.tral (ven'trəl) adj.

(زیست‌شناسی) شکمی، بطنی، کاواکی
ven'trally, adv.

ven.tri.cle (ven'tri kəl) n.

(جانورشناسی - کالبدشناسی) شکمچه، بطن، کاواکچه

ven.tri.cose (-kōs') adj.

۱- شکم‌گنده، بزرگ‌شکم، شکم‌فراخ
۲- (زیست‌شناسی) بادکرده یا برجسته در یک طرف، شکمدار، شکم‌داده

ven'tri.cos'ity (-kās'ə tē) n.

ven.tric|u.lar (ven trik'yə lər) adj.

۱- وابسته به شکمچه، شکمچه‌ای، کاواکچه‌ای،

بطنی ۲- شکمدار، بادکرده، برجسته،
بیرون زده

ven.tric|u.lus (-lɒs) n., pl. **-|u.li'**
(-li')

۱- (حشره) معده، گوارشگاه ۲- (پرنده)
سنگدان (gizzard بیشتر به کار می رود)

ven.tri.lo.qui|al (ven'trə lō'kwē əl)
adj.

وابسته به گفتار بطنی، شکم‌گویی، شکم
گوئیانه

ven'tri.lo'qui.ally, adv.

ven.tril|o.quism

(ven tril'ə kwiz'əm) n.

(هنر) گفتار بطنی (حرف زدن به طوری که لب‌ها
تکان نمی‌خورند - ventriloquy هم می‌گویند)،
شکم‌گویی

ven.tril|o.quist (-kwist) n.

کسی که در گفتار بطنی مهارت دارد، شکم‌گو،
شکم‌گوگر

ven.tril'o.quis'tic, adj.

ven.tril|o.quize (-kwiz') vi., vt.,

-quized', -quizing

گفتار بطنی کردن، شکم‌گویی کردن

ven|tro- (ven'trō)

پیشوند: ۱- شکم، شکمی، بطنی [ventrotomy]
۲- شکمی و - [ventrodorsal] (ventri-) هم
می‌گویند)

ven.tro.dor.sal (ven'trō dōr'səl)

adj.

شکمی - پشتی، بطنی - خلفی

ven.tro.lat.er|al (-lat'ər əl) adj.

شکمی - کناری، بطنی - جانبی

Ven.tu|ra (ven toor'ə)

شهر ونتورا (در جنوب غربی کالیفرنیا -
امریکا)

ven.ture (ven'chər) n., vt., vi.

-tured, -turing

۱- معامله‌ی قماری، داد و ستد مخاطره‌آمیز،

کار الله‌بختی، ریسک، سیج، سیج‌گیری،
سیج‌پذیری، داد و ستد سیجی

he lost his fortune in two stock ventures

ثروت خود را در دو معامله‌ی قماری سهام از دست داد.

۲- معامله‌ی قماری کردن، سیج کردن، خطر
کردن، سیج‌گیری کردن، ریسک کردن، به
مخاطره انداختن، به آب و آتش زدن، سیجیدن،
به خطر انداختن

he ventured his capital in fur trade

او سرمایه‌ی خود را در تجارت خز به مخاطره انداخت.

the man who ventured his life to save a
drowning child

مردی که برای نجات کودک مغروق جان خود را به خطر انداخت
۳- (با جرأت) عمل کردن، جرأت کردن، یارا
داشتن، یارابیندن

to venture an opinion یارای ابراز عقیده را داشتن

to venture a storm یارای برخورد با توفان را داشتن

I venture to say that 9000 people were present
به جرأت می‌توانم بگویم که نه‌هزار نفر آنجا بودند.

● at a venture

الله‌بختی، شانسی، بدون محاسبه‌ی قبلی،
همین‌جوری

ven'turer, n.

* **venture capital**

سرمایه‌گذاری قماری (که احتمال زیان یا سود
کلان آن زیاد است)

ven.ture.some (-səm) adj.

۱- مخاطره‌آمیز، پرخطر، سیجناک، ریسک‌دار،
آمد و نیامددار ۲- اهل قمار (در معامله و غیره)،
سیج‌گیر، سیج‌پذیر

ven'ture.somely, adv.

ven'ture.some.ness, n.

ven.tu|ri (tube) (ven toor'ē)

(فیزیک) لوله‌ی ونتوری

ven.tur.ous (ven'chər əs) adj.

venturesome ←

ven'tur.ously, adv.

ven'tur.ous.ness, n.

ven|ue (ven 'yoo) n.

۱- (حقوق) محل وقوع جنایت ۲- محل دادگاه، محل دادرسی ۳- حوزه‌ی قضایی ۴- (نادر) بخشی از استشهدادنامه که محل صدور آن را ذکر می‌کند ۵- (نمایش یا مسابقه و غیره) محل اجرا، محل انجام، انجامگاه

● change of venue تغییر محل دادگاه

ven.ule (ven 'yool) n.

۱- (کالبدشناسی) ورید کوچک، سیاهرگچه، مویرگ ۲- (گیاه‌شناسی) هریک از شاخه‌های رگبرگ، رگبرگچه ۳- (جانورشناسی) رگه‌ی ریز، ریزرگ

ven'ular (-yoo lar) adj.**ven'ulose'** (-yoo los') adj.**Ve.nus** (vė 'nəs) n., pl. **Ve'nus|es**

۱- (اسطوره‌ی روم) ونوس (الهه‌ی زیبایی و عشق - برابر با Aphrodite یونانی) ۲- (نجوم) زهره، ناهید ۳- تندیس ونوس ۴- زن زیبا، مه‌پیکر

Ve|nus.berg (vė 'nəs bərg) n.

۱- (افسانه‌ی قرون وسطایی در اروپا) کوه ونوس (در آلمان - ونوس در غار آن زندگی می‌کرد)

*** Ve.nus' fly.trap** (fli 'trap) n.

(گیاه‌شناسی) دام ونوس از *Dionaea muscipula* خانواده‌ی sundew - گیاه مرداب‌زی بومی ایالات متحده



VENUS' FLYTRAP

Ve|nus'-hair

(vė 'nəs her) n.

(گیاه‌شناسی) گیس ونوس *Adiantum capillus-veneris* - بومی امریکای حاره، سرخس هر سیاوش

Ve.nu.si|an (vi nsoo 'shən) adj., n.

۱- وابسته به ستاره‌ی زهره، زهروی، ناهیدی ۲- (ادبیات) ساکن زهره

ver

مخفف: ۱- verse ۲- version

Ve|ra (vir 'ə) اسم خاص مؤنث**ve.ra.cious** (ve rā 'shəs) adj.

۱- راستگو، صادق ۲- صادقانه، باراستگویی

ve.ra'ciously, adv.**ve.ra'cious.ness**, n.**ve.rac.i|ty** (və ras 'ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- صداقت، راستگویی

a man of veracity

مردی با صداقت

۲- درستی، راستی

the veracity of his claim

درستی ادعای او

۳- راست، درست، نادروغ ۴- دقت، نیک‌بینی، تیزنظری، سعه‌ی نظر

Ver|a.cruz (ver 'ə krōz) n.

۱- استان وراکروز (کرانه‌ی شرقی مکزیک) ۲- بندر وراکروز (در این استان)

ve.ran|da or **ve.ran.dah**

(və ran 'də) n.

ایوان، مهتابی، ستن‌آوند

ve.rat.ri.dine (və rat 'rə dēn) n.

(آلکالوئید زهرین و سوزآور: $C_{36}H_{51}NO_{11}$) وراتریدین

ver|a.trine (ver 'ə trēn) n.

۱- (آلکالوئید بلورین و زهرین) وراترین ۲- ← *veratria* veratridine (هم می‌گویند)

ve.ra.trum (və rā 'trəm) n.

← *helebores*

verb (vərb) n.

(دستور زبان) ۱- فعل، کارواژه، کارواژ

transitive verb

فعل متعدی

۲- فعلی، کارواژی، کارواژه‌ای

ver.bal (vərb 'bəl) adj., n.

۱- لغوی، واژه‌ای، واژی، واجی، کلامی، حرفی، لفظی، لسانی

detailed verbal instructions دستورات پرجزئیات لغوی
each mathematical formula is accompanied by verbal explanations

هریک از فرمول‌های ریاضی با توضیحات واژی همراه است.

۲- وابسته به واژه یا واژه‌شناسی

a verbal aptitude test

آزمون استعداد واژه‌شناسی

۳- واژه‌گرایی، لفاظ

a verbal artist who sacrifices content to sound

یک نویسنده‌ی واژه‌گرایی که محتوا را فدای صدا (واژه) می‌کند.

۴- شفاهی، گفتاری، زبانی، قولی

a verbal contract

قرارداد شفاهی (زبانی)

a verbal protest اعتراض شفاهی
the parents' consent, written or verbal...

رضایت کتبی یا شفاهی والدین...

۵- وابسته به فعل، فعلی، کارواژی، کارواژه‌ای،
فعل

"-ate" is a verbal suffix یک پسوند فعلی است.
verbal noun اسم فعل

the verbal form of nouns صورت کارواژی اسم‌ها
۶- (نادر) لغت به لغت، دقیق، مطابق النعل بالنعل،
کلمه به کلمه، تحت‌اللفظی

a verbal translation یک ترجمه‌ی کلمه به کلمه
۷- (دستور زبان) فعل‌واره

● verbal disorders اختلالات زبانی

ver'bally, adv.

ver.bal.ism (-iz'əm) n.

۱- بیان با واژه، شرح‌گفتاری، عبارت ۲- واژه،
واج، لغت، کلمه ۳- کلام (در برابر: معنی)
۴- لغت بسی معنی (در جمله)، واژه‌ی بی‌چم،
لفاظی، واژه‌بازی

ver.bal.ist (-ist) n.

۱- بلیغ، فصیح، ماهر در به کار بردن واژه
۲- لفاظ

ver'bal.is'tic, adj.

ver.bal.ize (vər'bəl'ɪz) vi., vt.

-ized', -iz'ing

۱- لفاظی کردن، درازگویی کردن، شهوت کلام
داشتن ۲- (به صورت واژه) بیان کردن

when a child begins to verbalize what he
wants هنگامی که کودک شروع می‌کند به بیان خواسته‌های خود

۳- (اسم و غیره را) تبدیل به فعل کردن، کارواژ
کردن

ver'bal.iza'tion, n.

ver'bal.iz'er, n.

verbal noun

(دستور زبان) اسم فعل (در انگلیسی مصدر
فعل و فعل با -ing - اسم فعل می‌شوند)

ver.ba.tim (vər'bāt'əm) adv., adj.

کلمه به کلمه، لغت به لغت، مطابق النعل بالنعل،

تحت‌اللفظی، واژه به واژه، دقیق

a verbatim account شرح واژه به واژه

he repeated his father's words verbatim

حرف‌های پدرش را کلمه به کلمه بازگو کرد.

ver.be|na (vər'bē'nə) n., adj.

(گیاه‌شناسی) گل شاه‌پسند (جنس
Verbena Verbenaceae راسته‌ی Lamiales)

ver.bi.age (vər'bē'ɪj) n.

۱- لفاظی، طول کلام، اطناب، درازگویی،
فزون‌واژی ۲- سبک بیان، کلمه‌بنده، واژه‌بنده،
واژآرایی

ver.bid (vər'bid) n.

(دستور زبان) فعل‌واره (اسم فعل یا صفت فعلی
و غیره که دارای برخی از کنش‌های فعل است)

verb|i.fy (-bə'fi) vt. -fied', -fy'ing

← verbalize

ver.bose (vər'bōs) adj.

۱- دارای اطناب، طولانی، مطول، پرکویانه،
درازکویانه ۲- درازگویی، لفاظ، روده‌دراز،
پرگو

● verbosity, n.

اطناب، پرگویی، درازگویی، لفاظی

ver.bose'ly, adv.

ver.bose'ness, n.

ver.bo.ten (fər'bōt'n) adj.

(آلمانی) ممنوع، قدغن

ver.bum sat sa.pi.en|ti (est)

(لاتین) برای آدم عاقل یک حرف کافی است
(verbum sap هم می‌گویند)

ver.dant (vərd'nt) adj.

۱- سبزه ۲- سبزه و خرم، پوشیده از گیاه

۳- نورسته، بی‌تجربه، ناپخته

a verdant youth

جوان بی‌تجربه

ver'dancy (-d'n sē) n.

ver'dantly, adv.

verd antique (vərd)

۱- (در تزیینات داخلی) مرمر سبز (و رگه‌دار)

۲- سنگ سبز ۳- ← verdigris

Verde (værd), **Cape**

دماغه‌ی سبز، دماغه‌ی ورده (در کرانه‌ی کشور
سنگال - غربی‌ترین نقطه‌ی افریقا)

ver.der|er or **ver.der|or**

(værdər ər) n.

(انگلیس - قرون وسطی) کلانتر جنگل‌های
سلطنتی، جنگلدار پادشاه

Ver|di (ver'dē), Giuseppe (Fortunino

Francisco) 1813-1901

جوژپ وردی (موسیقیدان ایتالیایی)

ver'dian (-ən) adj.

ver.dict (værdikt) n.

۱- (حقوق) حکم دادگاه، حکم قاضی، حکم هیئت
منصفه، رأی دادگاه ۲- داوری، قضاوت،
ویچار، فرداد، حکم

she rejects the critics' verdict against her
recent book

او داوری هنرسنجان درباره‌ی کتاب اخیر خودش را قبول ندارد.

ver.di.gris (værdigrēs) n.

۱- زنگار ۲- (شیمی) استات مس (که به عنوان
رنگدانه به کار می‌رود)

* ver.din (værdin) n.

(جانورشناسی) چرخ‌ریسک امریکایی
(Auriparus flaviceps)

ver.di.ter (værditər) n.

(شیمی) کربنات مس (که به عنوان رنگیزه
کاربرد دارد)، وردیت

Ver.dun (verdun)

شهر وردن (در شمال شرقی فرانسه)

ver.dure (værdjər) n.

۱- سبزی، خرمی، سبز و خرمی، سرسبزی،
طراوت ۲- گیاهان، رستنی‌ها، گیاهان سبز
۳- رونق، شکوفایی، پویایی

ver'dured, adj.

ver.dur.ous (værdjəəs) adj.

۱- پرگیاه، پوشیده از گیاه، سرسبز، سبز و
خرم، شکوفا ۲- وابسته به گیاهان سبز، گیاهی

verge¹ (væɹj) n., vi. verged,

verg'ing

۱- لبه، حاشیه، کناره، مرز، فرآوین، پَرک،
آستانه

the verge of the sea کناره‌ی دریا

on the verge of annihilation در آستانه‌ی نابودی

the verge of the forest حاشیه‌ی جنگل

۲- (انگلیس) مرز چمنی، حاشیه‌ی پوشیده از
علف (جاده و غیره)، کنار جاده ۳- (به ویژه
گرد) دیواره، حصار، حد ۴- محوطه ۵- (ساعت)
محور چرخ ۶- (نشان اقتدار یا منصب) عصا،
چوبدستی، درفش ۷- در مرز (یا آستانه و
غیره‌ی) چیزی بودن، نزدیک بودن (به)

the street that verges on the park

خیابانی که در مرز پارک قرار دارد

a courage that verges on fool hardiness

شجاعتی که بیشتر به بی‌کلی می‌ماند

she is verging on old age او در آستانه‌ی پیری است.

verge² (væɹj) vi. verged, verg'ing

۱- (معمولاً با: to یا toward) تمایل داشتن به،
گرایش داشتن

the company verges to bankruptcy

شرکت رو به ورشکستگی می‌رود.

the river verges to the north

رودخانه به سوی شمال می‌رود.

۲- در شرف (روی دادن) بودن، در حال تبدیل
شدن بودن

dawn verging into daylight

سحرگاهی که دارد روز روشن می‌شود

verg|er (værdjər) n.

۱- فراش کلیسا، سرایدار کلیسا ۲- (در کلیسا)
حامل درفش

Ver.gil (værdjəl)

Virgil ←

Ver.gil'ian (-jil'ēən) adj.

ver.glas (vergläs) n.

(لایه‌ی نازک یخ بر روی سنگ) سنگ یخ

ve.ri.d|i.cal (vərid'ikəl) adj.

۱- صادقانه، راست، درست ۲- واقعی، حقیقی

ve.ri.d'i.cal'ity (-kal'ətē) n.

ver|i.est (ver'ēist) adj.

۱- حالت تفضیلی: very ۲- (نادر) بیشترین،
محض، صرف، بیشین

the veriest nonsense

چرند کامل

ver|i.fi.a|ble (ver'əfi'əbəl) adj.

اثبات کردنی، قابل اثبات، درست‌داشت‌پذیر،

دُرُست‌داشتنی، راست‌یافت‌پذیر، تصدیق
کردنی

ver'i.fi'ably, adv.

ver|i.fi.ca.tion (ver'ə fi kə'shən) n.

۱- دُرُست‌داشت، اثبات، تأیید، فرنودآوری
۲- (کامپیوتر) درستی‌سنجی ۳- (حقوق)
وارسی، تحقیق، تعهد کتبی دادخواه مبنی
بر اینکه حاضر است ادعای خود را ثابت کند

ver'i.fi.ca'tional, adj.

ver|i.fy (ver'ə fi') vt. -fied',
-fy'ing

۱- دُرُست‌داشتن، درست‌داشت کردن،
(درباره‌ی صحت چیزی) تحقیق کردن، به ثبوت
رساندن، اثبات کردن، تأیید کردن، راست
داشتن، فرنودن، راستیابی کردن، راست‌داشت
کردن

witnesses verified his claim

شهود ادعای او را تأیید کردند.

to verify the authenticity of a document

اصالت یک سند را به ثبوت رساندن

۲- (حقوق) وارسی کردن، (دادخواهی) اثبات
بعدی ادعای خود را تقبل کردن، (سوگند را)
تأیید کردن، تصدیق کردن ۳- (کامپیوتر)
درستی‌سنجی کردن

ver'i.fi'er, n.

ver|i.ly (ver'ə lē) adv.

(قدیمی) به درستی (که)، هرآینه

ver|i.sim|i.lar (ver'ə sim'ə lər) adj.

درست‌نما، واقعی‌نما، محتمل، راست‌مانند

ver|i.si.mil|i.tude

(ver'ə si mil'ə tʊd') n.

۱- راست‌نمایی، واقع‌مانندی، محتمل‌نمایی،
راستین‌نمایی، عین‌نمایی ۲- ظاهراً واقعی (ولی
باطناً نه)، واقعی‌نما، صوری، ظاهری، سطحی

ver.ism (vir'iz'əm, ver'-) n.

(هنر و ادبیات) واقعیت‌نمایی، راستین‌نمایی،
رنالیسم، ناتورالیسم

ver'ist, adj., n.

ve.ris.tic (vi ris'tik) adj.

ve.ris|mo (vā rēz'mō) n.

۱- ← verism ۲- اُپرای واقع‌نما (بیشتر
مربوط به زندگی مردم عادی)

ver|i.ta|ble (ver'i tə bəl) adj.

راستین، واقعی، درست و حسابی
یک جشن حسابی

ver'i.tably, adv.

vé.r.i|té (vā rē tā') n., adj.

۱- ← cinéma vérité ۲- ← realism

ver.i|ty (ver'ə tē) n., pl. -ties

صدق، راستی، راستینی، راستینگی، واقعیت،
حقیقت، راستینه

verities of the human heart

(فاکتر) راستینه‌های قلب بشر

ver.juice (vər'jʊs') n.

۱- آب میوه‌ی ترش، آب غوره، آب لیمو
۲- ترشروی، کج خلقی

Ver.laine (ver len'), Paul (pɔl)

1844-96

پل وِرن (شاعر فرانسوی)

Ver.meer (vər mer'), Jan (yān)

1632-75

یان وِرمیر (نقاش هلندی)

ver.meil (vər'mil) n., adj.

(قدیمی - شاعرانه) ۱- قرمز روشن، شنکرفی
۲- زرین، زرین‌فام

ver|mi- (vər'mə)

پیشوند: کرم، کرمک [vermicide]

ver.mi.cel|li (vər'mə sel'ē) n.

ماکارونی باریک، ورمی‌چلی

ver.mi.cide (vərm'ə sīd') n.

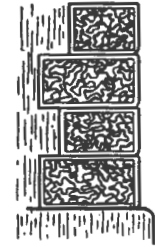
(دارو) کرم‌کش، ضد کرم، جوهر کرم

ver.mic|u.lar (vər mik'yə lər) adj.

۱- کرم‌مانند، کرم دیس، کرمی ۲- دارای طرح
کرمی (خطوط درهم و کرم‌مانند)، موجی،
ژولیده، ژول ۳- وابسته به کرم ۴- ایجاد شده
توسط کرم، کرمزاد

ver.mic|u.late (vər mɪk' yə lāt') adj., vt. -lat' | ed, -lat' ing

۱- (به ویژه روکار ساختمان یا سنگ) دارای طرح کرمی کردن، موجدار کردن، ژول کردن، ژولاندن ۲- ژول، ژولانده، ژولیده، موجدار، کرمی (vermiculated) هم می‌گویند)



VERMICULATED WORK

ver.mic|u.la.tion (vər mɪk' yə lā' shən) n.

۱- طرح کرمی، طرح ژول، ژولی ۲- جنبش کرمی، حرکت کرمی

* **ver.mic|u.lite** (vər mɪk' yə līt') n.

(سنگ متورق و درآشام) ورمیکولیت

ver.mi.form (vərm' ə fɔrm') adj.

کرم دیس، به شکل کرم یا کرمک، کرم‌سان، کرم‌ریخت

vermiform appendix

(کالبدشناسی) دُم رودی کرمی، دُمیزه‌ی کرمی

vermiform process

(کالبدشناسی) ۱- دُمیزه‌ی کرمی ۲- (در مغز انسان) برجستگی کرمی

ver.mi.fuge (vərm' ə fyʊdʒ') adj., n.

(دارو) کرم‌زدا

ver.mil.ion (vər mil' yən) n., adj.

۱- شنگرف، شنجرف ۲- رنگیزه‌ی شنگرفی ۳- (رنگ) قرمز روشن، شنگرفی

ver.min (vər' mən) n., pl. -min

(معمولاً جمع) ۱- حشرات (مانند مگس و شپش و کک و موش و غیره)، خَسْتَر (خَسْتَران)، خَسْتَران انگلی ۲- (انگلیس) پرنده‌گان و دیگر جانورانی که شکار را طعمه می‌کنند، شکارکش، آفت شکار ۳- جانور موذی ۴- آدم موذی، انکل اجتماعی

he thinks all beggars are vermin

او می‌پندارد که همه‌ی گداها انکل هستند.

ver.mi.na.tion (vər' mi nā' shən) n.

(قدیمی) خَسْتَرزدگی، شپش‌زدگی، دچار حشرات بودن

ver.min.ous (vər' mə nəʊs) adj.

۱- حشره‌مانند، خَسْتَرسان ۲- حشره‌زده، شپشو، خَسْتَرزده

Ver.mont (vər mənt')

ایالت ورمانت (در شمال شرقی ایالات متحده - پایتخت: Montpelier - مخفف: VT یا Vt - ۲۴۸۸۷ کیلومترمربع)

Ver.mont'er, n.

ver.mouth (vər mʊθ') n.

(نوعی شراب سفید و شیرین و قوی) ورموت
ver.nac|u.lar (vər nak' yə lər) n., adj.

۱- متکلم به زبان محل، نویسنده به زبان محل، بومی زبان

a vernacular writer

نویسنده‌ای که به زبان محل خود می‌نویسد

۲- زبان محلی، گویش محلی، بوم‌گویش، بوم‌زبان، زبان مادری

the vernacular poetry of Gillan

اشعار بوم‌گویشی گیلان

۳- به زبان محلی، به گویش محلی، وابسته به زبان محلی، بوم‌گویشی، بوم‌زبانی ۴- بومی، محلی

the vernacular arts of Scotland

هنرهای بومی اسکاتلند

۵- (گیاه و جانور) اسم محلی (در برابر اسم علمی و لاتین طبق اصول رده‌بندی)، بوم‌نام ۶- زبان اهل پیشه‌ی بخصوص، زبان زرگری ۷- واژه‌ی محلی

ver.nac' u.larly, adv.

ver.nac|u.lar.ism (-iz' əm) n.

۱- (واژه یا عبارت یا طرز کاربرد و غیره) بومی، محلی، گویشی، بوم‌زبانی ۲- به کار بردن زبان محلی یا مادری، بوم‌زبان‌گرایی، بوم‌گویش‌گرایی

ver.nal (vərn' əl) adj.

۱- وابسته به بهار، بهاری، ربیعی
vernal equinox اعتدال ربیعی، هم‌ترازی بهاری
vernal flowers گل‌های بهاری
۲- بهارمانند، معتدل و مطبوع، ملایم، نوبهاری، بهاره ۳- تر و تازه، شاداب، پرتراوت

ver'nally, adv.

ver.nal.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(کشاورزی) بهاره کردن، بهاریدن، بهاره شدن

ver'nali.za'tion, n.

ver.na.tion (vər nā'shən) n.

(گیاه‌شناسی) برگ آذین

Verne (vərn), Jules (jʊˈɔːlz) 1828-1905

ژول ورن (نویسنده‌ی فرانسوی)

Ver.ner's law (vər'nɜːrʒ)

(زبان‌شناسی - دنباله‌ای بر قانون گریم

(Grimm) قانون ورنیز

ver.ni|er (vər'nē ər) n., adj.

۱- (رسم فنی و غیره) خط‌کش ورنیه، خط‌کش

کمکی، خط‌کش لغزان (vernier scale) هم

می‌گویند) ۲- دارای تقسیمات فرعی

vernier caliper کولیس ورنیه

ver.nis.sage (vər nē sāzh') n., pl.

-sages'

(نمایشگاه‌های هنری) گشایش، افتتاح، سرآغاز

Ver.non (vər'nən)

اسم خاص مذکر

Ve.ro|na (və rō'nə)

شهر ورونا (در شمال ایتالیا)

Vero.nese (vər'ə nēz'), pl.

-nese' (-nēz') adj., n.

Ver|o.nal (vər'ə nəl)

(نام بازرگانی) ← barbital

Ve.ro.ne|se (və rō ne'se), Paolo

1528-88

ورونیز (نقاش ایتالیایی)

Ve.ron|i.ca (və rən'i kə) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- دستمال (و غیره) که

تصویر چهره‌ی خون‌آلود عیسی روی آن نقش

شده است ۳- (V کوچک) ← speedwell

ver.ru|ca (və rʊ'kə) n., pl. -cae

(-sē)

۱- زگیل ۲- برجستگی زگیل‌مانند (مثلاً بر

پشت وزغ)

ver.ru.cose (vər'ʊ kōs') or

ver'ru.cous (-kəs) adj.

Ver.sailles (vər sī')

۱- شهر ورسای (در نزدیکی پاریس) ۲- کاخ

ورسای (در این شهر)

ver.sant (vər'sənt) n.

۱- (سراشیبی کوه) کوه‌شیب ۲- (شیب کلی یک

سرزمین) زمین شیب، تمایل زمین

ver.sa.tile (vər'sə təl, -tīl') adj.

۱- (دارای چند استعداد یا مهارت یا کاربرد)

چندکاره، چندهنره، چندکاربردی، همه‌فن

حریف، همه‌مرده حلاج، چندشقی، چندجنبشی،

چندسویه، همه‌فن

a versatile worker یک کارگر چندکاره

a versatile artist یک نقاش چندهنره

a versatile combat weapon

یک سلاح جنگی چندکاربردی

a man of versatile interests مردی دارای علایق متعدد

versatile building materials

مصالح ساختمانی چندکاربردی

a versatile antenna یک آنتن چندسویه

a versatile verb فعل چندشقی

a versatile topacoat یک پالتو چندکاربردی

۲- (نادر) متحرک، جنبنا، بی‌ثبات ۳- (نادر)

بی‌وفا ۴- (گیاه‌شناسی - جانورشناسی)

گردنده به هرسو، هرسوگرد، آزادگرد

ver'sa.tilely, adv.

ver'sa.til'ity (-tīl'ə tē) n.

vers de so.cié|té

(vər' də sō syā tā')

(فرانسسه) شعر شاد و نغز، شعر سبک و

مزاح‌آمیز، شعر بزمی

verse (vərs) n., vt., vi. versed,

vers'ing

۱- نظم (در برابر: نثر prose)

Nezamy turned that story into verse

نظامی آن داستان را به نظم درآورد.

۲- نوشته‌ی دارای سجع و قافیه (ولی فاقد

گیرایی شعری)، شعر بندتنبانی
many writers of verse can't write true poetry

بسیاری از نظم‌نویسان قادر به نوشتن شعر راستین نیستند.

۳- شعر، چامه، سرود

free verse

شعر آزاد

Shakespearean verse

شعر شکسپیر

۴- مصرع، خط ۵- آیه

the first verse of the first chapter of Genesis

آیه‌ی اول فصل اول کتاب پیدایش (انجیل)

۶- به نظم در آمده، منظوم، شعری

a verse translation of Shahnameh

ترجمه‌ی منظوم شاهنامه

۷- (نادر) به نظم در آوردن، (شعر) سرودن

۸- (شعر) بند، قطعه

versed (vɜːst) adj.

خبیره، ماهر، چیره‌دست، آزموده، ورتک،
زبردست

Morteza is well-versed in the use of computers

مرتضی در کاربرد کامپیوتر بسیار چیره‌دست است.

versed sine

(مثلثات)

سمت جیب، جیب باشکونه، جیب معکوس

ver.si.cle (vɜː'si kəl) n.

شعر کوتاه، سرود کوچک، چامک

ver.si.col|or (vɜː'si kul'ər) adj.

۱- رنگارنگ، چسندرنکه، الوان ۲- (دارای

رنگ‌های تغییرپذیر) رنگ ورت

ver.si.fi.ca.tion

(vɜː'sə fi kə'shən) n.

۱- نظم‌نویسی، تصنیف شعر، شعرگویی

۲- عروض و قافیه، سجع ۳- سبک شعر،

ساختار شعر ۴- متن منظوم (داستان و غیره)

ver.si.fi|er (vɜː'sə fi'ər) n.

۱- نظم‌نویس، شاعر ۲- شاعر بندتنبانی

ver.si|fy (-fi') vi., vt. **-fied'**,

-fy'ing

۱- شعر سرودن، نظم نوشتن ۲- به نظم

در آوردن، منظوم کردن

ver.sion (vɜː'zhən, -shən) n.

۱- ترجمه، برگردان، ترجمان

King James' version of the Bible

ترجمه‌ی انجیل به دستور شاه جیمز

a comparison of Khayyam's text with the
English version

مقایسه‌ی متن خیام با ترجمه‌ی انگلیسی آن

۲- متن، نسخه، ویرایش

a shortened version

ویرایش خلاصه شده

the full version of his journals

متن کامل خاطرات روزانه‌ی او

the original version of this book

نسخه‌ی اصلی این کتاب

the senate passed its own version of the tax

bill سنا متن لایحه‌ی مالیات مدونه‌ی خودش را تصویب کرد.

۳- روایت، برداشت، تعبیر، تفسیر، قول، اقتباس

the concert version of the opera

اقتباس از اپرا برای کنسرت

his version of what had happened

برداشت او از آنچه که اتفاق افتاده بود

the movie version of his novel

فیلم اقتباس شده از رمان او

۴- نمونه، نوع، گونه، صورت

a modern version of Renaissance architecture

نمونه‌ی نوینی از معماری دوره‌ی رنسانس

different versions of B-52 bombers

گونه‌های مختلفی از بمبافکن‌های B-52

۵- (پزشکی) کجی رحم، کج‌زهدانی، (برای

تسهیل زایمان) زهدان چرخانی

ver'sional, adj.

vers li.bre (ver lɛ'br')

(فرانسه) شعر آزاد (free verse هم می‌گویند)

ver|so (vɜː'sə) n., pl. **-sos**

۱- (کتاب) صفحه‌ی دست چپ ۲- (برگ و سکه

و کاغذ) پشت (در برابر: رو recto)

verst (vɜːst) n.

(روسیه - سابقاً - معیار سنجش مسافت برابر

با ۱/۰۶۷ کیلومتر) ورت

ver.sus (vɜː'səs) prep.

در مقابل، در برابر، برضد، در مقایسه با

plaintiff versus defendant

خواهان برضد خوانده (مدعی علیه)

peace versus war

صلح در مقایسه با جنگ

vert (vɜːrt) n.

(انگلیس - قدیمی) ۱- پوشش جنگلی، سبزی و

خرمی جنگل ۲- حق بریدن درختان جنگلی
۳- (نشان خانوادگی) سبز

vert

مخفف: vertical

ver.te.bra (vər'tə brə) n., pl. **-brae'**
(-brē') or **-bras**

(کالبدشناسی) مهره، فقره، مازه، کزوغ
(← تصویر: spinal column)

ver.te.bral (-brəl) adj.

(کالبدشناسی) مهره‌ای، فقراتی، مهره‌دار

ver.te.brate (-brit, -brāt') adj., n.

۱- دارای ستون مهره، دارای ستون فقرات
۲- وابسته به مهره‌داران ۳- (جانورشناسی)
مهره‌دار (زیرشاخه Vertebrata که شامل
همه‌ی پستانداران و ماهی‌ها و پرنده‌گان و
خزندگان و دوزیستیان می‌شود)

ver.te.bra.tion (vər'tə brā'shən) n.

مهره‌بندی، تقسیم شدن به مهره‌ها یا فقرات

ver.tex (vər'teks') n., pl. **-tex'es** or
-ti.ces' (-tə sēz')

(بخشی از خورشید و ماه که از افق ظاهر
می‌شود - بخش فرازین سری یا مجمه یا تپه و
غیره) تارک، رأس، فرازگاه، فرازبخش، سر،
بالا، قله، چکاد، نوک

vertex of an angle رأس زاویه

the vertex of the skull تارک مجمه

the building on the vertex of the hill

ساختمان روی قله‌ی کوه

ver.ti.cal (vər'ti kəl) adj., n.

۱- قائم، عمودی، هج،

هچین، هج، عمود

a vertical line خط عمود

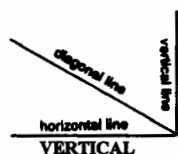
۲- خط عمود، خط هج

۳- (سر انسان و جانور)

تارک، رأس، نوک ۴- (زیست‌شناسی) در جهت
محور یا ستون مهره‌ها، از درازا ۵- شاقولی

ver'ti.cal'ity (-kal'ə tē) n.

ver'ti.cally, adv.



vertical circle

(نجوم) دایره‌ی قائم، هج پرگیر

vertical union

industrial union ←

ver.ti.ces (vər'tə sēz') n.

جمع واژه‌ی: vertex

ver.ti.cil (vər'tə sil') n.

(گیاه‌شناسی) فراهمه (whorl هم می‌گویند)

ver.ti.cil.las.ter (vər'tə si las'tər) n.

(گیاه‌شناسی) فراهم گرزن

ver.tic.il.late (vər tis'əl it) adj.

(گیاه‌شناسی) فراهمه‌دار، فراهمه آذین
(verticillated هم می‌گویند)

ver.tic'il.la'tion, n.

ver.tig|i.nous (vər tij'ə nəs) adj.

۱- دچار سرگیجه، سرگیجه‌ای، وابسته به
سرگیجه ۲- چرخان، در حال دوران یا چرخش،
چرخشی، در چرخش ۳- گپیچ‌کننده،
سرگیجه‌آور ۴- ناثابت، بی‌ثبات، متغیر،
دگرسانگر

ver.tig'i.nously, adv.

ver.ti|go (vər'ti gō') n., pl. **-goes'**
or **ver.tig|i.nes** (vər tij'ə nē z')

(پزشکی) سرگیجه، سرچرخی، سرگشت

ver|tu (vər tʊ) n.

virtu ←

Ver.tum.nus (vər tum'nəs)

(اسطوره‌ی روم) خدای فصل‌های سال و
گیاهان، ورتوموس

Ver|u.lam (vər'yō ləm)

Bacon, Francis ←

ver.vain (vər'vān') n., adj.

۱- (گیاه‌شناسی) گل شاه‌پسند (به ویژه
شاه‌پسند اروپایی: Verbena officinalis و
گونه‌های شاه‌پسند آمریکایی) ۲- ← verbena

verve (vərv) n.

شور، شور و شغف، چُستی، اشتیاق، شوق،
حرارت، نیازش، پویایی

he performed his role with verve

نقش خود را با حرارت ایفا کرد.

the animals are drawn with such verve that they seem to jump out of the page

حیوانات را آنقدر زنده نقاشی کرده‌اند که گویی از صفحه بیرون می‌پرند.

ver.vet (var'vit) n.

(جانورشناسی) وروت (میمون کوچک شرق و جنوب آفریقا: Cercopithecus pygerythrus)

ver|y (ver'é) adv., adj. **ver'|i.er,**
ver'|i.est

۱- بسیار، خیلی، بسی

Abraham is very much in love

ابراهیم خیلی عاشق است.

very cold

بسیار سرد

very large

خیلی گنده

۲- کاملاً، درست، عیناً، همان، درست همان، عیناً همان، خود

in the very heart of the city

درست در قلب شهر

the very opposite of the truth

کاملاً خلاف واقع (یا حقیقت)

the very hat you bought

همان کلاه‌ای که تو خریدی

this is the very house I was looking for

این درست همان خانه‌ای است که دنبالش می‌گشتم.

the very same ring

عیناً همان انگشتر

he was caught in the very act

درست در حین ارتکاب دستگیر شد.

۳- (برای تأکید یا تشدید به کار می‌رود) هم، حتی، صرف، حتی ... هم، -ترین

the very rafters shook

حتی تیرهای سقف هم به لرزه درآمدند.

the veriest idiot that had ever comt to my shop

ابله‌ترین فردی که هرگز به مغازه‌ی من پا گذاشته بود

the very best hospital in town

(واقعا) بهترین بیمارستان شهر

very high frequency

(موج رادیویی با تواتر ۳۰ تا ۳۰۰ کیلوهرتز)

بسیار پُربسامد

very low frequency

(موج رادیویی با تواتر ۱۰ تا ۳۰ کیلوهرتز)

بسیار کم‌بسامد

Ver|y signal (or light) (ver'é)

(ارتش و غیره) پرتابه‌ی منور که با تپانچه‌ی

ویژه (Very pistol) پرتاب می‌کنند، شیتاب

رنگین، مشعل وری

ve.si|ca (vi sī'kə) n., pl. **-cae** (-sē)

مثانه، آبدان، کیسه، تاول

vesica urinaria

میزه‌دان، مثانه

ves|i.cal (ves'i kəl) adj.

وابسته به مثانه یا آبدان، مثانه‌ای، میزدانی،

تاولی

ves|i.cant (ves'i kənt) adj., n.

۱- موجب تاول زدن، تاول‌زا ۲- (جنگ

شیمیایی) ماده یا گاز تاول‌زا و سوزنده (مانند

گاز خردل) (vesicatory هم می‌گویند)

ves|i.cate (-kāt') vt., vi. **-cat'|ed,**

-cat'|ing

تاول زدن، تاول‌دار کردن یا شدن

ves'i.ca'tion, n.

ves|i.cle (ves'i kəl) n.

۱- تاول (blister هم می‌گویند)، تاولچه

۲- (گیاه‌شناسی) کیسه یا حفره‌ی پر از آب یا

هوا: آبدانک و حبابچه ۳- (زمین‌شناسی -

سنگ‌های آتشفشانی یا آذرین) حفره‌ی کوچک،

کاواکچه، سولاکچه

ves|i.co- (ves'i kō, -kə)

پیشوند: مثانه، آبدانک، میزه‌دان، کیسه،

کاواکچه

ve.sic|u.lar (və sik'yə lər) adj.

۱- دارای تاولچه یا آبدانک یا کاواکچه، تاولی،

آبدانکی ۲- تاولچه‌سان، آبدانک شکل،

ریزکیسه مانند

ve.sic|u.late (-lit, -lāt') adj., vt., vi.

-lat'|ed, -lat'|ing

۱- ریزکیسه‌دار، آبدانک‌دار، مثانه‌دار، تاول‌دار

۲- vesicular ← ۳- مثانه‌دار کردن یا شدن،

آبدانک‌دار کردن یا شدن

ve.sic'u.la'tion, n.

Ves.pa.si|an (ves pā'zhən) A.D. 9-79

وسپاسین (امپراطور روم)

ves.per (ves'pər) n., adj.

۱- (در اصل) شامگاه، سرشب ۲- (قدیمی -

شاعرانه) ← evening star ۳- (کلیسای کاتولیک - ۷ بزرگ) دعای سرشب، نماز مغرب

۴- شامگاهی، شبانگاهی، وابسته به سرشب
ves.per|al (-əl) adj., n.

۱- (نادر) وابسته به سرشب، شامگاهی، شبانه، شبانگاهی ۲- (نادر) وابسته به نماز مغرب یا دعای سرشب ۳- کتاب دعای شب ۴- روکش، رومیزی محراب

* vesper sparrow

(جانورشناسی) پرستوی امریکایی
(Poocetes gramineus)

ves.per.til|i|o.nid

(ves'pər til'ē ə nid') n.
(جانورشناسی) شبکور، خفاش، خفاش دم‌دراز
(انواع خفاش‌های تیره‌ی Vespertilionidae)

ves.per.tine (ves'pər tin, -tīn') adj.

۱- شبانگاهی، شامگاهی، شبانه، روی‌دهنده در سرشب ۲- (گیاه‌شناسی) شب شکوفا، شب‌شکوف ۳- (جانورشناسی) شب‌کار، شبگرد (vespertinal هم می‌گویند)

ves.pi.ar|y (ves'pē er'ē) n., pl.
-ar'ies

۱- لانه‌ی زنبور، دسته‌ی زنبور، گله‌ی زنبور ۲- زنبوری

ves.pid (ves'pid) n., adj.
(جانورشناسی) زنبور، مَنج، مَنجک (تیره‌ی Vespidae از زنبورهای بی‌عسل و گزنده)

ves.pine (ves'pīn, -pin) adj.
وابسته به یا مانند زنبور بی‌عسل، زنبوری، مَنجی، مَنجکی

Ves.puc|ci (ves'pūt'chē), Amerigo
(ä'me rē'gō) 1454-1512

آمریگو وِسپوچی (کاشف ایتالیایی)
ves.sel (ves'əl) n.

۱- ظرف، گنجان، سُپار، خَنور
silver vessels of various seizures

ظروف نقره به اندازه‌های مختلف
he placed a large copper vessel over the fire

یک ظرف مسی بزرگ را روی آتش قرار داد.

۲- (انجیل) دریافت‌کننده، جایگاه، حامل

a vessel of wrath مورد خشم

۳- (به ویژه بزرگ) کشتی، ناو، کرجی
a fishing vessel کشتی ماهگیری

different kinds of cargo vessels انواع مختلف کشتی‌های باری

۴- (کالبدشناسی) رگ، عرق (عروق)، لوله، مجرا

a blood vessel رگ خون
۵- (گیاه‌شناسی) آوند

vest (vest) n., vt., vi.

۱- جلیقه ۲- (دوران چارلز دوم) ردای بلند
۳- (نادر) جامه‌ی بلند ۴- (به ویژه دخترانه) زیرپیراهنی، زیرپوش ۵- (مهجور) جامه، لباس، کسوت، لباچه ۶- لباس پوشیدن (به ویژه لباس کشیشی) ۷- (اختیار و غیره) دادن، سپردن، محول کردن، به عهده‌ی کسی گذاشتن
each of the governors is vested with extraordinary power

هر یک از استانداران دارای قدرت فوق‌العاده است.
by the authority vested in me...

بنا به اختیاراتی که به من داده شده است...
۸- (ملک و غیره) اعطا کردن، دادن، رسیدن

after his death the ownership will vest in his son پس از فوت او مالکیت به پسرش خواهد رسید.

Ves|ta (ves'tə) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره‌ی روم) وستا (الهه‌ی اجاق و خانه - یونانی: Hestia)

۳- چوب کبریت، (سابقاً) کبریت مومی

ves.tal (ves'təl) adj., n.
۱- وابسته به وستا (Vesta) ۲- وابسته به راهبه‌های وستا ۳- مخفف: vestal virgin

۴- باکره، عقیف، بالست

vestal virgin (روم باستان) راهبه‌ی وستا (دختران باکره که در معبد وستا خدمت می‌کردند)

vest|ed (ves'tid) adj.
۱- جامه پوشیده، مجلس (به ویژه به کسوت

روحانی) ۲- (یک دست لباس مردانه) جلیقه‌دار
 ۳- (حقوق) محرز، مسلم، بی‌چون و چرا، مطلق
 a vested right حق مسلم

vested interest

۱- حق مسلم، ادعای مستدل و محرز، مالکیت
 مطلق ۲- منفعت شخصی، علایق خصوصی
 because of their vested interests they are
 against reforms

به خاطر منافع شخصی با اصلاحات مخالفند.

۳- (جمع) دستجات ذینفع، گروه دارای منافع و
 اغراض خصوصی

* vest|ee (ves tē´) n.

زیرجامه، زیرپیراهنی، زیرپوش

ves.ti.ar|y (ves´ tē er´ ē) adj., n., pl.
 -ar´ ies

۱- (نادر) جامه، لباس، پوشاک ۲- (به ویژه در
 دیر راهبان) اتاق یا انبار البسه، پوشاک‌گاه

ves.ti.bule (ves´ tə byūōl´) n.

۱- دالان، سرسرا، دهلیز، هشتی، راهرو، رواق،
 کفش‌کن ۲- lobby ۳- راهرو سرپوشیده
 میان دو واگن مسافربر ۴- (کالبدشناسی -
 جانورشناسی) دهلیز، دهلیزه

the vestibule of the inner ear دهلیز گوش داخلی

ves.tibu.lar (ves tib´ yə lər) adj.

ves.tige (ves´ tij) n.

۱- ردّ، باقیمانده، (جمع) بقایا، اثر، نشانه،
 بازمانه

vestiges of past civilizations

بقایای تمدن‌های گذشته

there was no vestige of hope in her face

در چهره‌ی او اثری از امید وجود نداشت.

the vestiges of that ancient palace

بازمانه‌های آن کاخ کهن

۲- (زیست‌شناسی) آکارک (vestigium) هم
 می‌گویند)

ves.tig´ial (-tij´ ē əl, -tij´ əl) adj.

ves.tig´i.ally, adv.

vest.ing (ves´ tɪŋ) n.

حق استفاده‌ی کارمند از حقوق بازنشستگی
 حتی در صورت تغییر شغل یا بازنشستگی
 پیش از موعد

vest.ment (vest´ mənt) n.

(به ویژه جامه‌ی رسمی یا روحانی) جامه،
 کسوت، پوشاک، ردا

vest-pock|et (vest´ pāk´ it) adj.

۱- (وابسته به) جیب جلیقه ۲- به اندازه‌ی جیب
 جلیقه، کوچک، (کوچکتر از جیبی) جیبچه‌ای،
 نیمه‌جیبی

a vest-pocket park یک پارک کوچولو

a vest-pocket dictionary فرهنگ نیمه‌جیبی

ves.try (ves´ trē) n., pl. -tries

۱- (کلیسا) رخت‌کن و صندوق‌خانه،
 پوشاک‌گاه (sacristy هم می‌گویند) ۲- (کلیسا)
 اتاق کردهمایی، اتاق درس مذهبی
 ۳- (کلیساهای انگلیکان و اپیسکوپال)
 متصدیان امور مالی و اداری

ves|try.man (-mən) n., pl. -men

(کلیساهای انگلیکان و اپیسکوپال) متصدی
 امور مالی و اداری

ves.ture (ves´ chər) n., vt. -tured,
 -tur.ing

۱- (نادر) جامه، پوشاک، کسوت ۲- (نادر)
 پوشش، رویه، روپوش، لفاف ۳- (م.ت.ق) آنچه
 که روی ملک می‌روید (غله و علف و غیره
 به استثنای درخت)

Ve.su.vi|an (və sūō´ vē ən) adj., n.

۱- وابسته به کوه آتشفشان وزوو (یا
 وزوویوس) ۲- (قدیمی - کوچک) کبریت

ve.su.vi.an.ite (-ə nīt´) n.

(کانی آبگینه مانند به رنگ‌های قهوه‌ای یا سبز)
 وزوویانیت (idocrase هم می‌گویند)

Ve.su|vi.us (və sūō´ vē əs)

کوه آتشفشان وزوو (یا وزوویوس) در جنوب
 ایتالیا

vet¹ (vet) n., vi., vt. vet´ted,
 vet´ting

۱- مخفف: veterinarian ۲- (عامیانه - جانور
 را) درمان کردن ۳- بیطاری کردن، دام‌پزشکی
 کردن ۴- (دقیقاً) بررسی کردن، رسیدگی کردن،
 سنجیدن

* vet² (vet) n.

مخفف: veteran

vet

veterinarian -۲ veteran -۱ —خفف: veterinary -۳

vetch (vech) n.

(گیاه‌شناسی) ماش (جنس Vicia از خانواده‌ی pea)، ماشک

vetch.ling (-liŋ) n.

(گیاه‌شناسی) خلماش (جنس Lathyrus از خانواده‌ی pea)

vet.er|an (vet'ər ən, ve'trən) adj., n.

۱- مجرب، باتجربه، کارکشته، ورزیده، کار دیده، کاردان، کارآزموده، کهنه‌کار، پُرسابقه

a veteran diplomat یک دیپلمات کهنه‌کار

I asked the veterans to help the new workers

از کارکشته‌ها درخواست کردم که به کارگران جدید کمک کنند.

a veteran of 20 years' service

دارای سابقه خدمت بیست ساله

۲- (کسی که خدمت سربازی را تمام کرده یا از ارتش بازنشسته شده است) سرباز پیشین، سرباز بازنشسته، سرباز دارای گواهی پایان خدمت (پیر یا جوان)، (سرباز) جنگ‌دیده، جنگ‌آزموده، رزم‌دیده

his grandfather is an air force veteran

پدربزرگش سرباز پیشین نیروی هوایی است.

veterans of the Korean war رزم‌دیدگان جنگ کُره

veterans' hospital بیمارستان سربازان پیشین

۳- سرباز (یا افسر) پُرسابقه، کهنه‌سرباز، پیرسرباز

*** Veterans Administration**

(امریکا) اداره‌ی امور سربازان پیشین

*** Veterans Day**

(امریکا) روز بزرگداشت سربازان پیشین

*** Veterans of Foreign Wars**

(امریکا) سازمان رزم‌دیدگان جنگ‌های بیرون مرزی

vet.er|i.nar|i.an (vet'ər ə ner'ē ən, ve'trə-) n. دامپزشک، بیطار

vet.er|i.nar|y (vet'ər ə ner'ē, ve'trə-) adj., n., pl. -nar'ies

۱- دامپزشک ۲- دامپزشکی

a veterinary school دانشکده‌ی دامپزشکی

veterinary sciences علوم دامپزشکی

vet|i.ver (vet'ə vər) n.

(گیاه‌شناسی) خُس خُس (علف بومی هندوستان که از ریشه‌ی آن روغن خوشبو می‌گیرند - (Vetiveria zizanioides)

ve|to (və'tō) n., pl. -toes vt. -toed, -to.ing

۱- بازداری، منع ۲- وتو ۳- حق وتو ۴- (امریکا) حق رییس‌جمهور یا فرماندار ایالت به وتو کردن لوایح پارلمانی (اگر لایحه دوباره با دوسوم آرا تصویب شود وتو خنثی می‌شود و لایحه قانونی است) ۵- توضیح کتبی علل وتو (توسط رییس‌جمهور یا فرماندار) ۶- وتو کردن the president vetoed the republican bill

رییس‌جمهور لایحه‌ی جمهوری خواهان را وتو کرد.

ve'toer, n.**vex** (veks) vt.

۱- اذیت کردن، آزار دادن، دردسر دادن، سر به سر گذاشتن

wintery winds that were vexing the forest trees

بادهای زمستانی که درختان جنگلی را آزار می‌دادند

don't vex the cat; it might scratch you

سربه‌سر گربه نگذار؛ ممکن است تو را چنگ یزند.

۲- فشار آوردن، آشفتگی کردن

all night he vexed his mind to remember her name

سراسر شب به مغز خود فشار می‌آورد تا نام او را به خاطر بیاورد.

hard tasks that vex our quiet days

کارهای دشواری که روزهای پرآرامش ما را آشفتگی می‌کند

۳- دچار کردن، رنج دادن

vexed with a psychological disorder

دچار اختلال روانی

headache vexed her all day

سردرد تمام روز او را رنج داد.

۴- (به تفصیل یا مکرراً) مورد بحث قرار دادن، پرداختن به، حلاجی کردن

many men have vexed this problem without reaching a solution

مردان بسیاری بدون دستیابی به راه حل، این مسأله را مکرراً مورد بررسی قرار داده‌اند.

۵- (مهجور) تکان دادن، به تلاطم درآوردن
vex'er, n.

vex|a.tion (veks ā'shən) n.

۱- آزار، اذیت، مزاحمت، سربه سرگذاری، دردسر

I have found continual vexation in my work

در کارم دائماً با دردسر روبه‌رو بوده‌ام.

۲- مایه‌ی زحمت

vex|a.tious (-shəs) adj.

۱- مزاحم، دردسردهنده، آزاردهنده، پرزحمت، پردردسر ۲- (حقوق) دادخواهی صرفاً به منظور اذیت کردن طرف، دعوی ایدایی

vexa'tiously, adv.

vex|il.lar|y (vek'sə lər'ē) adj., n., pl. -lar'ies

۱- وابسته به پرچم، پرچمی
۲- (زیست‌شناسی) درفشی ۳- (روم باستان) پیر سرپاز که زیر پرچم ویژه خدمت می‌کرد

vex.il.late (vek'sə lit) adj.

(زیست‌شناسی) درفش‌دار، درفشی، پرچمدار

* vex.il.lol.o|gy (vek'sil əl'ə jē) n.

(شناخت پرچم‌های گوناگون) پرچم‌شناسی

vex.il.lo.logic (vek sil'ə ləj'ik) adj.

vex'il.lol'o.gist, n.

vex.il.lum (vek sil'əm) n., pl. -il'la

۱- (روم باستان) پرچم، بیرق، پرچم نظامی، پرچم هنگ ۲- (روم باستان) هنگ، گروهی که زیر یک پرچم خدمت می‌کردند ۳- (گیاه‌شناسی - جانورشناسی) درفش (← standard و vane)

vex.ing (veks'in) adj.

آزاردهنده، اذیت‌کننده (← vex)

vex'ingly, adv.

VFR مخفف: Visual Flight Rules

VFW

مخفف: Veterans of Foreign War

VHF or vhf

مخفف: very high frequency

VHS (vē'āch'es') v(ideo) h(ome) s(system)

نام بازرگانی دستگاه ضبط نوار صوتی و تصویری بر روی نوار ویدیو

vi intransitive verb

مخفف: فعل لازم، فعل غیر متعدی

v.i.

(مخفف: لاتین vide infra) به صفحه‌ی بعد مراجعه شود، به سطرهای بعدی رجوع شود

vi|a (vī'ə, vē'ə) prep.

۱- از راه، از طریق، از

from Kashan to Kerman via Yazd

از کاشان به کرمان از راه یزد

he arrived via the back door

از در عقب وارد شد.

۲- به وسیله‌ی، توسط، با

via airmail

با پست هوایی

via satellite

توسط ماهواره

vi.a|ble (vī'ə bəl) adj.

۱- زیست‌پذیر، زنده‌ماندنی، زیستا

the viability of this fetus

زیستایی این جنین

a premature but viable infant

کودک زودرس ولی زنده‌ماندنی

۲- (گیاه) زویش‌پذیر، قابل رویش، رشدکردنی، رستنی، زیستا

viable seeds

بذرهای رستنی

۳- دوام‌پذیر، دارای امکان موفقیت، عملی، کامیاب، موفقیت‌آمیز

a viable economy

یک اقتصاد کامیاب

the skin graft was viable

پیوند پوست موفقیت‌آمیز بود.

vi'abil'ity, n.

vi'ably, adv.

vi|a.duct (vī'ə dukt') n.

پل دره‌ای و دهانه کوتاه، (پل) دره‌گذر، پل. پایه‌بلند، پل پایه‌فلزی

vi|al (vī'əl) n., vt. -aled or -alled, -al.ing or -al.ing

۱- شیشه‌ی کوچک (برای دارو و عطر و غیره)، آمپول، شیشه‌ی نمونه، بطری یا ظرف شیشه‌ای بسیار کوچک ۲- در شیشه‌ی کوچک

ریختن (یا نگهداری کردن)
vi|a me.di|a (vī'ə mē'dē ə)

(لاتین) راه وسط، میانه روی

vi.and (vī'ənd) n.

۱- خوراک، خوردنی، طعام ۲- (جمع)
خوراک‌های لذیذ، مأكولات خوشمزه

vi.at|i.cum (vī at'i kəm) n., pl. -|ca
(-kə) or -cums

۱- (روم باستان) پول و توشه‌ی افسر اعزامی
به مأموریت، توشه و هزینه‌ی سفر ۲- (ویژه‌ی
بیماران نزدیک به مرگ) عشای ربانی

* vibes (vībz) n.pl.

(عامیانه) ۱- ← vibraphone ۲- خونگرمی،
مهربانی، لطف

vib.ist (vīb'ist) n.

(موسیقی) نوازنده‌ی ویبرافون

vi.brac|u.lum (vī brak'yʊləm) n., pl.
-|u.la

(جانورشناسی) زیاسای نواری

vi.brac'ular, adj.

* vi.bra.har(p) (vī'brə hārp') n.
← vibraphone

vi.bran|cy (vī'brən sē) n.

نوانی، ارتعاش، تپش و جنبش، شوق، شور،
جنب و جوش

vi.brant (vī'brənt) adj.

۱- نوان، مرتعش، لرزان

vibrant quivering telegraph wires

سیم‌های مرتعش و لرزان تلگراف

۲- ← resonant ۳- (رنگ) زنده، درخشان،
روشن

a vibrantly colored painting

یک نقاشی دارای رنگ‌های زنده

the grass was a vibrant green

چمن رنگ سبز درخشانی داشت.

۴- پر جنب و جوش، زنده، پر جوش و خروش،
پرشور، پویان، سرزنده

vibrant streets

خیابان‌های پر جنب و جوش

a vibrant woman

یک زن سرزنده

vi'brantly, adv.

vi.bra.phone (vī'brə fōn') n.

(ساز موسیقی الکتریکی) ویبرافون

vi.bra.phon'ist, n.

vi.brate (vī'brāt') vt., vi. -brat'|ed,
-brat'ing

۱- نواندن، مرتعش کردن، شیواندن، لرزاندن،
به لرزه درآوردن

the explosion vibrated the windows

(صدای انفجار پنجره‌ها را به لرزه درآورد.

۲- مرتعش شدن، نویدن، شیویدن، لرزیدن، به
لرزه درآمدن، ترنگیدن

violin strings vibrate and produce sound

تارهای ویولن می‌لرزد و صدا تولید می‌کند.

the eardrum vibrates

پرده‌ی گوش مرتعش می‌شود.

۳- ← oscillate ۴- مردد بودن، دودل بودن،
تردید داشتن

for a few years he vibrated between art and
teaching

چند سالی (در انتخاب) میان هنر و معلمی مردد بود.

۵- شور و هیجان داشتن، جنب و جوش داشتن،
پر جوش و خروش بودن، پویان بودن

at night the whole city vibrates with activity

شب‌ها همه‌ی شهر غرق در جنب و جوش است.

vi.bra.tile (vī'brə til) adj.

ارتعاشی، شیوانی، نوانی، لرزه‌ای، لرزشی

vi'bra.til'ity (-til'ə tē) n.

vi.bra.tion (vī brə'shən) n.

۱- نَوش، ارتعاش، لرزش، شیوش، ترنگ،
لرزانش

the vibration of a guitar's strings

ترنگ (ارتعاش) تارهای گیتار

۲- ← oscillation ۳- دودلی، تردید ۴- (جمع)
احساس همفکری و همدردی، هم‌سهشی، ابهت

vi.bra'tional, adj.

vi.bra.tive (vī'brə tiv') adj.

← vibratory

vi.bra|to (vi brāt'ō) n., pl. **-tos**

(موسیقی) لرزانش، وپراتو

vi.bra.tor (vī'brāt'ər) n.

۱- لرزانگر، نونده، لرزانه، ارتعاش‌کننده، شیوانگر ۲- (برق - دستگاه ایجادکننده‌ی جریان تپشی) تپشگر

vi.bra.to|ry (vī'brə'tōr'ē) adj.

وابسته به یا موجب ارتعاش، نویدنی، لرزانشی، نوشی

vib.ri|o (vib'rē'ō) n., pl. **-ri|os**

(ترکیزه‌ی مژک‌دار و S شکل) وپیریو

vi.bris|sa (vī bris'ə) n., pl. **-sae**

(جانورشناسی) ۱- (گره و پلنگ و غیره) سبیل، موی سبیل، زبرموی، سیخ‌موی، زبره ۲- (پر زبر و سبیل مانند اطراف دهان برخی پرندگان حشره‌خوار) زبرپر

vi.bur.num (vī būr'nəm) n.

۱- (گیاه‌شناسی) بُداغ (جنس Viburnum از خانواده‌ی honeysuckle) ۲- پوست ساقه‌ی بداغ (که کاربرد دارویی دارد)

vic|ar (vik'ər) n.

۱- جانشین، قائم‌مقام، نایب ۲- (کلیسای انگلیکان) کشیش محل ۳- (کلیسای کاتولیک) قائم‌مقام مطران ۴- نماینده ۵- (V بزرگ) پاپ اعظم، نایب عیسی (عنوان کامل: Vicar of (Jesus) Christ)

vic'ar.ship', n.

vic.ar.age (-ij) n.

۱- خانه‌ی کشیش محل یا نایب مطران ۲- حقوق ماهیانه‌ی کشیش محل یا نایب مطران ۳- مقام کشیش محل یا نایب مطران

vicar apostolic pl.

vicars apostolic

(کلیسای کاتولیک) مطران موقت

vicar fo.rane (fōr'ān', fō rān')

(کلیسای کاتولیک) کشیش انتصابی

vic|ar.gen|er|al (vik'ər jən'ər əl)

n., pl. **vic'ars.gen'eral**

۱- نایب مطران ۲- سرپرست فرقه‌(ی مسیحی) ۳- عنوان تاماس کرامول (Cromwell)

vi.car|i.ate (-it, -āt') n.

۱- مقام و اختیارات نایب و قائم‌مقام

← (vicar) ۲- قلمرو نایب یا کشیش محل (vicarate هم می‌گویند)

vi.car|i.ous (vī ker'ē əs) adj.

۱- وابسته به نیابت یا جانشینی، نیابتی
اختیارات نیابتی

۲- (انجام شده یا تحمل شده به جای شخص دیگر) بلاگردان، نیابتی

تنبیه شدن به جای شخص دیگر
vicarious punishment
خوشی‌های نیابتی
vicarious pleasures

۳- (زیست‌شناسی - وابسته به عملی که یک اندام به جای اندام دیگر و به طور غیر طبیعی انجام می‌دهد) جایستایی

قاعدگی جایستایی
vicarious menstruation

vi.car'i.ously, adv.

vi.car'i.ous.ness, n.

vice¹ (vīs) n.

۱- خبث، پلیدی، هرزی، سیاه‌دلی، ناپکاری، بدسرشتی، بدجنسی، عمل بد، خباثت، صفت بد، بدی، کار زشت، عادت بد

the vices and virtues of each human being

بدی‌ها و نیکی‌های (یا صفات بد و خوب) هر انسان

gambling and addiction are two of the vices of the natives

قماربازی و اعتیاد دو عادت زشت بومیان را تشکیل می‌دهد.

the vice of overeating

عادت بد پرخوری

۲- (به ویژه در آثار هنری) عیب، نقص، خدشه

۳- گناه کوچک ۴- عیب بدنی، نقص جسمی

۵- (اسب و سگ و غیره) بدقلقی

vi|ce² (vī'sē) prep.

نایب، معاون، قائم‌مقام، یاور، فریار

vice³ (vīs) n., vt.

(انگلیس) ← vise

vice- (vīs)

پیشوند: معاون، نایب، یاور، قائم‌مقام، دستیار، فریار [viceregal]

vice admiral

(نیروی دریایی) دریابان

vice-chair|man (vīs'cher'mən) n.,

pl. **-|men**

معاون رییس، یارسالار، دستیار فرنشین، فرنشین‌یار

vice-chan|cel|lor (-chan' sə lər) n.

۱- معاون صدر اعظم ۲- معاون رییس دانشگاه

vice-con|sul (-kän' səl) n.

معاون قنصل، نایب کنسول، یار کارگزار
vice'-con'sular, adj.

vice.ge.ren|cy (vīs' jir' ən sē) n., pl. -cies

مقام یا قلمرو نایب السلطنه

vice.ge.rent (-jir' ənt) n.

نایب السلطنه، نایب فرماندار، قائم مقام
vic.e|nar|y (vis' ə ner' ē) adj.

۱- وابسته به بیست، بیست تایی، بیستی، بیست عددی ۲- برحسب یا مبنای عدد بیست

vi.cen.ni|al (vī sen' ē əl) adj.

۱- هر بیست سال یکبار، بیست ساله ۲- دارای دوام بیست ساله

Vi.cen|za (vē chen' tsä)

شهر ویچنزا (در شمال ایتالیا)

vice-pres|i|dent

(vīs' prez' ə dənt) n.

۱- معاون رییس جمهور، مردم سالاریار ۲- (V و P بزرگ) معاون رییس جمهور امریکا ۳- (در شرکتها و مؤسسات و غیره) معاون رئیس، فرنشین یار، فریار

vice'-pres'idency, n.

vice'-pres'iden'tial, adj.

vice.re.gal (vīs' rē' gəl) adj.

وابسته به نایب السلطنه، شهبازی

vice're'gally, adv.

vice.re.gent (-rē' jənt) n.

وابسته به معاون نایب السلطنه

vice.reine (vīs' rān') n.

۱- زوجهی نایب السلطنه ۲- (زن) نایب السلطنه، شهباز بانو

vice.roy (-roi') n.

۱- نایب السلطنه، شهباز، نوپان ۲- (جانورشناسی) پروانهی امریکایی

(Limenitis archippus)

vice.roy.al|ty (vīs' roi' əl tē) n., pl.

-|ties

مقام و قلمرو نایب السلطنه (viceroys) هم می گویند

vice squad

(شهربانی) بخش مبارزه با منکرات (ویژهی قمار و فحشا)

vi|ce ver|sa (vī' sə vər' sə, vīs' vər' -)

برعکس، بالعکس، بازگونه، وارون وار
France requires visas from Iranians and vice versa
فرانسه از ایرانیها ویزا می خواهد و بالعکس.

Vi|chy (vish' ē)

شهر ویشی (در مرکز فرانسه)
vi.chys.soise (vē' shē swäz') n.

سوپ ویشی (دارای سیب زمینی و تره و خامه که سرد خورده می شود)

Vichy (water)

(آب معدنی گازدار) آب ویشی

vic|i.nage (vis' ə nij') n.

۱- همسایگی، مجاورت، نزدیکی ۲- مردم محله، اهل محل

vic|i.nal (-nəl) adj.

در نزدیکی، نزدیک، مجاور، همسایه

vi.cin.i|ty (və sin' ə tē) n., pl. -|ties

۱- گردگیری، مجاورت، نزدیکی
two schools in close vicinity

دو مدرسهی بسیار نزدیک هم

۲- همسایگی، هم محلی

● in the vicinity of

در نزدیکی، نزدیک به، مجاور، در مجاورت
our school is in the vicinity of a hospital

مدرسهی ما در مجاورت یک بیمارستان قرار دارد.

vi.cious (vish' əs) adj.

۱- خبیث، بدجنس، بدنهاد، شریر
a vicious stepmother نامادری بدجنس
۲- شریرانه، شرارت آمیز، بدجنسانه،

خباثت آمیز، بدخواهانه
 a vicious rumor یک شایعه‌ی بدخواهانه
 Stalin's vicious policies سیاست‌های شریرانه‌ی استالین
 ۳- بد، بدخیم، خطرناک
 a vicious tumor یک غده‌ی بدخیم
 ۴- ناقص، معیوب، ناپسند
 a vicious line of reasoning طرز استدلال ناپسند
 ۵- شدید، ستهم، سخت، جانانه، جانفرسا
 a vicious rainstorm توفان و باران شدید
 a vicious blow to the head یک ضربه‌ی جانانه به سر
 vi'ciously, adv.
 vi'ciousness, n.
 vicious circle

۱- دایره‌ی خبیثه، بدپرهون ۲- حلقه‌ی معیوب، دور باطل (vicious cycle هم می‌گویند)
 vi.cis.si.tude (vi sis 'ə tʊd ') n.
 ۱- بی‌ثباتی، تغییرپذیری، دگرسان‌پذیری، اطمینان‌ناپذیری
 the vicissitude of the sea غیر قابل اعتماد بودن دریا
 ۲- تغییر و تبدیل، تواتر ۳- (جمع) فراز و نشیب، پستی و بلندی
 vicissitudes of life فراز و نشیب زندگانی
 ۴- اشکال احتمالی

vi.cis'si.tu'di.nar'y or
 vi.cis'si.tu'di.nous, adj.

Vick|i (vik 'ē)
 اسم خاص مؤنث (مخفف: Vickie و Vicky)
 Vicks|burg (viks 'bɜrg ')
 شهر و یک‌نژبرگ (در ایالت می‌سی‌سی‌پی - آمریکا)

Vi|co (vē 'kô), Giovanni Battista
 1668-1744
 جیووانی ویکو (فیلسوف ایتالیایی)
 vi.comte (vē kônt ') n., pl. -comtes '
 ← viscount

vic.tim (vik 'təm) n.
 ۱- قربانی
 the civilian victims of the bombing
 قربانیان غیرنظامی بمباران
 ۲- طعمه، فریسه ۳- گول‌خورده، مورد
 اجحاف، مورد تعدی

vic.tim.ize (vik 'təm iz ') vt. -ized ' ,
 -iz'ing ۱- قربانی کردن

۲- مورد اجحاف قرار دادن، گوشه‌بری کردن
 vic'timi.za'tion, n.

vic'tim.iz'er, n.
 * vic.tim.less crime (vik 'təm lis)

تبهکاری بدون صدمه‌ی جانی یا زیان شخصی
 (مانند فحشا)، تبهکاری بی‌آزار

vic.tor (vik 'tɔr) n., adj.
 پیروز، پیروزمند، فاتح، برنده، چیر، چیره، پیروزگر، مظفر

Vic.tor (vik 'tɔr)
 اسم خاص مذکر

Victor Emmanuel II 1820-78
 ویکتور امانوئل دوم (پادشاه ایتالیا)

Vic.to.ri|a (vik tɔr 'ē ə) n.

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Vickie و Vicki و Vicky)
 ۲- ویکتوریا (ملکه‌ی انگلستان - ۱۹۰۱-۱۸۱۹) ۳- (اواخر قرن ۱۹) درشکه

۴- (قدیمی)
 اتومبیل کروکی

۵- (گیاه‌شناسی)
 ویکتوریا (گیاه
 آبی از تیره‌ی

(Nymphaeaceae)
 VICTORIA

Vic.to.ri|a (vik tɔr 'ē ə)
 ۱- ایالت ویکتوریا (در استرالیا) ۲- دریاچه‌ی ویکتوریا (در شرق آفریقا)

Victoria Cross
 (مدال نظامی کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا) صلیب ویکتوریا

Victoria Day
 (روز تعطیل به مناسبت زادروز ملکه ویکتوریا: ۲۵ ماه مه) روز ویکتوریا

Victoria Falls
 آبشار ویکتوریا (در شرق آفریقا)

Victoria Land
 سرزمین ویکتوریا (در جنوبگان یا قطب جنوب)

Vic.to.ri|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به سلطنت ملکه ویکتوریا
 ۲- (دارای مشخصات تمدن و زندگی انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا)

محافظة کار، امل، محافظة کارانه ۳- (معماری و غیره) سبک دوران ویکتوریا ۴- زیست کننده در دوران ویکتوریا، ویکتوریایی
Vic.to'ri.an.ism, n.

Vic.to.ri.an|a (vik tór'ē an'ə) n.
(مبل و ظروف و معماری و غیره) وابسته به دوران ملکه ویکتوریا، ویکتوریایی

Victoria Nile
(بخش علیای رود نیل که از دریاچه‌ی ویکتوریا به دریاچه‌ی آلبرت می‌ریزد) نیل ویکتوریا
vic.to.ri.ous (vik tór'ē əs) adj.

۱- پیروز، پیروزمند، فاتح، برنده، مظفر
a victorious army یک سپاه پیروزمند
۲- پیروزمندانه، فاتحانه

vic.to'ri.ously, adv.
vic.to|ry (vik'tər ē, -trē) n., pl. -ries
۱- پیروزی، ظفر، فتح
victory in war پیروزی در جنگ

۲- کامیابی، موفقیت، چیرگی، چیری
vict.ual (vit'ʌl) n., vt., vi. -ualed or -ualed, -ual.ing or -ual.ing
(قدیمی) ۱- آذوقه، سورسات، پروازه، توشه، خواربار ۲- (جمع) اغذیه، خوراک‌های گوناگون
۳- آذوقه رساندن، خواربار دادن ۴- تغذیه کردن، خوردن، تناول کردن ۵- خوراک بر سفره چیدن
vict.ual|er or vict.ual.ler (-ər) n.

۱- (در اصل) آذوقه‌رسان، سورسات آور، خواربار رسان ۲- (انگلیس) مسافرخانه‌چی
vi.cu|ñā (vī kyōñ'ə) n., pl. -ñas or -ñā
۱- (جانورشناسی) وایکونا
Lama vicugna بومی کوه‌های آند - امریکای جنوبی ۲- پشم وایکونا ۳- پارچه‌ی وایکونا
vi|de (vī'dē, vē'dā) v.
(لاتین) رجوع شود به (صفحه‌ی مخصوص)، بازگشت به

vide an|te (an'tē)
(لاتین) ببینید، رجوع شود به (صفحه‌ی مخصوص)، بازگشت به

vi.de|li.cet (vi del'ə sit) adv.

(لاتین) به عبارت دیگر، یعنی، برای مثال
vid|e|o (vid'ē ō') adj., n.

۱- وابسته به تلویزیون، تلویزیونی ۲- وابسته به تصویر تلویزیون (در برابر صدای آن: audio) ۳- وابسته به نشان دادن داده‌ها بر صفحه‌ی کامپیوتر ۴- فرتوری، تصویری، دیداری ۵- تلویزیون ۶- مخفف: videocassette و videotape ۷- ویدئو (ویدئو) ۸- ویدیویی

vid|e|o.cas.sette

(vid'ē ō'kə set') n.

کاست ویدئو، نوار ویدئو
vid|e|o.disc (vid'ē ō disk') n.

دیسک ویدئو، صفحه‌ی ویدئو (video disc) هم می‌نویسند

video game بازی ویدئو

Vid|e|o.phone (vid'ē ō fōn')

تلفن فرتوری، تلفن تصویردار، تلفن تصویری
vid|e|o.tape (-tāp') n., vt.

۱- نوار ویدئو
۲- (روی نوار ویدئو) ضبط کردن

vid|e|o.tex (-teks') n.

متن ویدیویی (videotext هم می‌نویسند)

vide su.pra (sō' prə)

(لاتین - کتاب) بازگشت به صفحات پیشین
vi.dette (vi det') n.

vedette ←

* vid|i.con (vid'i kǎn') n.

(نوعی دوربین فیلمبرداری تلویزیونی) ویدیکان

vie (vī) vi., vt. vied, vy'ing

۱- رقابت کردن، هم چشمی کردن
برتری‌جویی کردن

the two politicians are vying for power

آن دو سیاستمدار سر قدرت با هم رقابت دارند.

various companies are vying with each other to develop the new computer

شرکت‌های گوناگون دارند برای ساختن کامپیوتر نوین با هم رقابت می‌کنند.

۲- (مهجور) شرط بستن، شرط بندی کردن
 ۳- (قدیمی) به منظور رقابت انجام دادن یا ابراز کردن

vi'er, n.

Vienna, Congress of

کنفرانس وین (در پایان جنگ های ناپلئونی -
 ۱۵-۱۸۱۴)

Vi.en|na (və en'ə)

شهر وین (پایتخت اتریش)

Vi.en.nese (və'ə nēz'), pl. -nese',
 adj., n.

Vienna sausage سوسیس وین

Vienne (vyen)

۱- رودخانه ی وین (در غرب فرانسه) ۲- شهر
 وین (در جنوب شرقی فرانسه)

Vien.tiane (vyen tyän')

شهر وین تیان (پایتخت کشور لائوس)

Vi|et Cong (vè'et kōŋ')

(جنگجوی کمونیست ویتنامی) ویت کنگ
 (Vietcong هم می نویسند)

Vi.et.minh (-min')

(گروه متشکل از چند حزب که در راه استقلال
 ویتنام پیکار می کردند) ویت مین

Vi.et.nam (-nām')

کشور ویتنام (پایتخت: هانوی - ۲۲۹۷۰۷
 کیلومتر مربع)

Vi.et.nam.ese (vè et'nə mēz') n., pl.
 -ese' adj.

۱- وابسته به کشور و مردم و فرهنگ ویتنام،
 ویتنامی ۲- زبان ویتنامی (معمولاً از زبان های
 Mon-Khmer)

view (vyū) n., vt.

۱- منظره، چشم انداز، دورنما، نگاه گیر
 in spring, Damavand presents a beautiful view
 در بهار دماوند دورنمای زیبایی را ارائه می دهد.
 the view of the city from my window

منظره ی شهر از پنجره ی من

۲- نظر، دیدرس، مدنظر، نگاه
 in the public view در ملا عام

a tree caught may view درختی نظر مرا جلب کرد.
 هیچ کشتی دیده نمی شد. there were no ships in view

۳- عقیده، نظر، برداشت، دیدگاه، رأی

to express one's views نظریات خود را بیان کردن
 he is not guilty in my view

به نظر من او گناهکار نیست.

my government's view of this crisis

برداشت دولت اینجانب از این بحران

۴- درک، فهم، ادراک، دریافت

an imperfect view of parliamentary procedures

دریافت ناقصی از شیوه های پارلمانی

۵- دیدار، بررسی، نگرش، ورنانداز

a close view of all the details

بررسی دقیق کلیه ی جزئیات

a view of German literature بررسی ادبیات آلمان

۶- تصویر، فراتور، نگاره، نما

a view of a local church

تصویری از یک کلیسای محلی

۷- هدف، منظور، قصد

to have a view to bettering one's condition

بهبتر کردن وضع خود را در نظر قرار دادن

۸- (حقوق) بازدید هیئت منصفه (از محل وقوع
 جرم و غیره) ۹- بررسی کردن، رسیدگی کردن،

بازرسی کردن، بازبینی کردن، ملاحظه کردن
 to view applications for membership

به درخواستنامه های عضویت رسیدگی کردن

to view the records سوابق امر را رسیدگی کردن

۱۰- نظر افکندن، نگاه کردن، نظر کردن

to view the future with fear

با وا همه به آینده نگاه کردن

Khaghani viewed the ruins and shook his head.

خاقانی به خرابه ها نظر افکند و سر خود را تکان داد.

۱۱- تماشا کردن، نگرستن

● a bird's eye view نظر کلی، دید اجمالی

● come to view

به نظر رسیدن، هویدا شدن، پدیدار شدن

● in full view of کاملاً در معرض دید

● in my view به عقیده ی من، از نظر من

● in view

۱- در مد نظر، مورد بررسی، تحت مطالعه

۲- جلو چشم، در معرض دید ۳- هدف

● in view of

به خاطر، به دلیل، با در نظر گرفتن

in view of your protests ...

به خاطر اعتراضات شما ...

● on view

در معرض تماشا، مورد بازدید، مورد نمایش

● pass out of view

از نظر ناپدید شدن، غیب شدن

● take a dim (or poor) view of

نظر مساعد نداشتن (نسبت به چیزی)، بدبین بودن

● take the long view (of something)

(چیزی را) از نظر درازمدت مورد ملاحظه قرار دادن

● with a view to

۱- به این قصد که، به این منظور که ۲- به این امید که

● within view قابل رؤیت

● world view جهان بینی

view.da|ta (-dāt'ə) n.

videotex ← (انگلیس)

view|er (-ər) n.

۱- بیننده، نظاره کننده، تماشاچی، تماشاگر
۲- دستگاه تماشای اسلاید و فیلم اسلاید و غیره، پروژکتور، پیش افکن

* **view.er.ship** (vyoo'ər ship) n.

۱- (برنامه‌ی تلویزیون) تماشاگران، بینندگان
۲- تعداد تماشاگران

view.find|er (-fīn'dər) n.

(دوربین عکاسی و تلسکوپ و غیره) نمایاب

view halloo

(فریاد شکارچی وقتی که روباه را می بیند)
روباها! (view hallo یا view halloo هم می گویند)

view.ing (vyoo'īŋ) n.

۱- (به ویژه تلویزیون و فیلم) تماشا، مشاهده
۲- (مراسم ختم) به تماشا گذاشتن جسد متوفی

view.less (-lis) adj.

۱- بی چشم انداز، بی منظره، کور ۲- (نادر)
نامرئی ۳- بی عقیده، بی نظر

view'lessly, adv.

view.point (-point') n.

نقطه نظر، دیدگاه، نظر

from the viewpoint of ... از دیدگاه ... از نظر ...

view|y (-ē) adj. **view'|i.er,**

view'|i.est

(قدیمی - عامیانه) ۱- تخیل آمیز، آرمانی
۲- متظاهرانه

* **vig** (vig) n.

مخفف: vigorish

* **vi|ga** (vē'gə) n.

(معماری قدیمی جنوب غربی ایالات متحده) تیر سقف (به ویژه تیر قطور)

vi.ges|i.mal (vī jes'ə məl, -jez'-) adj.

وابسته به یا بر مبنای عدد بیست، بیست تایی، بیستی، بیست گانه

vig|il (vij'əl) n.

۱- (به ویژه برای دعا و غیره) شب زنده داری، بیدارمانی، شب پایی، احیا ۲- (مذهبی) شب عزیز، شب عید، مراسم شب عید، شب احیا

vig|i.lance (vij'ə ləns) n.

هشیاری، گوش به زنگی، مراقبت، مواظبت، ترصد، حراست، نگاهبانی

constant vigilance against the spread of disease
مراقبت دائم در برابر گسترش بیماری

* **vigilance committee**

(در موارد فوق العاده) کمیته‌ی حراست شهروندان (که به جای پلیس و یا در کنار آن کار می کند)

vig|i.lant (vij'ə lənt) adj.

گوش به زنگ، هشیار، مراقب، مترصد، بیدار
the soldiers were vigilant and were not taken by surprise
سربازان هشیار بودند و غافلگیر نشدند.

vig'i.lantly, adv.

* **vig|i.lan|te** (vij'ə lan'tē) n.

(سابقاً در غرب ایالات متحده) عضو کمیته‌ی حراست شهروندان

* **vig|i.lan.tism** (vij'ə lan'tiz'əm) n.

گرایش به اجرای خودسرانه‌ی عدالت (بدون ملی

مراحل قانونی یا مراجعه به پلیس)
vigilant, adj.

vigil light

(مراسم شب زنده‌داری مذهبی) شمع، شمع
نذری

vi|gne.ron (vĕn' yə rōn') n.

winegrower ←

vi.gnette (vin yet') n., vt.

-gnet'ed, -gnet'ing

۱- (در آغاز و پایان کتاب یا فصل‌های کتاب و غیره) آذین یا طرح گل و بته، تصویر شاخ و برگ، تزیینات حاشیه‌ی کتاب ۲- تصویر بی‌حاشیه ۳- اثر ادبی کوتاه، شرح مختصر (ادبی)، کوتاه‌نگاشت ۴- (فیلم یا نمایش و غیره) صحنه‌ی کوتاه و فراموش‌نشده، رویداد چشمگیر ۵- (حاشیه‌ی کتاب و غیره) با طرح گل و بته آراستن ۶- (نمایش و غیره) صحنه‌ی چشمگیر درست کردن

vi.gnet'tist, n.

Vi|go (vĕ' gō)

بندر ویگو (در شمال غربی اسپانیا)

vig|or (vig' ər) n.

۱- توان، قدرت، نیرو، بینه

intellectual vigor

نیروی عقلانی

the vigor of a storm

قدرت یک توفان

۲- شور، حرارت، تب و تاب

the vigor of youth

شور جوانی

۳- (گیاه و جانور) قدرت رشد، رشد تند و حاکی از سلامتی

a plant that grows with vigor

گیاهی که خوب رشد می‌کند

۴- شدت، سستی، سختی، زور (انگلیس):
(vigour)

the vigor of her denial

شدت انکار او

a drug that acts with vigor

دارویی که خوب اثر می‌کند

they attacked with additional vigor

آنان با شدت بیشتر حمله کردند.

* **vig.or.ish** (vig' ər ish) n.

(خودمانی) ۱- بهره‌ی اجحاف‌آمیز، رباخواری

۲- بهره‌افزایی قمارخانه‌چی

vi.go.ro|so (vig' ə rō' sō) adj.

(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان

vig.or.ous (vig' ər əs) adj.

۱- پرتوان، پرنیرو، قدرتمند، نیرومند، توانمند

۲- تهمتن، قلچماق، زورمند

a vigorous handsome young man

یک مرد جوان پر زور و خوش قیافه

۳- (گیاه) برومند، سبز و خرم، خوش رشد

a vigorous fig tree

یک درخت انجیر پربار

۴- شدید، سستهم، قاطع، سخت، زورمندانه،

قاطعانه، جدی، مجدانه، محکم

a vigorous protest

یک اعتراض شدید

the vigorous enforcement of the laws

اجرای قاطعانه‌ی قوانین

vigorous exercise is not good for everyone

ورزش شدید برای همه کس خوب نیست.

۵- سرسخت، سرسختانه

the vigorous continuation of resistance

ادامه‌ی سرسختانه‌ی مقاومت

a vigorous enemy of materialism

دشمن سرسخت ماده‌گرایی

۶- سرزنده، شاداب، پرشور و حرارت

vig'or.ously, adv.

vig'or.ous.ness, n.

Vi|ja.ya.wa.da (vĕ' jə yə wā' də)

شهر و جایاوادا (در جنوب شرقی هندوستان)

vik.ing (vī' kiŋ) n.

(دریاپیمایان اسکاندیناوی که در سده‌های هشت تا ده کرانه‌های اروپا را مورد تاراج قرار می‌دادند) وایکینگ

vile (vīl) adj.

۱- گناه‌آمیز، معصیت‌آمیز، خبیثانه، پرگناه

come God and save my vile body

خداوندا بیا و این جسم پرگناه مرا نجات بده.

a vile trick

حیله‌ی خبیثانه

۲- ناکس، پست فطرت، رذل، دنی، فرومایه

a vile man

یک مرد رذل

he associated with the vilest thieves

با فرومایه‌ترین دزدان معاشر بود.

۳- پست، دون، بد، (عامیانه) گند، زننده،

ناخوشایند، ناپسندیده

slaves were in the vilest positions

بردگان پست‌ترین موقعیت‌ها را داشتند.

this vile weather

این آب و هوای گند

her father was in a vile temper

پدرش بدچوری عصبانی شده بود.

he writes vile verse

شعرهای بسیار بدی می‌نویسد.

a vile habit

عادت ناپسندیده

vile^{ly}, adv.

vile^{ness}, n.

vil|i.fy (vil'ə fi') vt. **-fied'**, **-fy'ing**

تهمت زدن، افترا بستن، بهتان زدن، بدگویی کردن، سعایت کردن

they vilified him in front of the king

نزد شاه از او سعایت کردند.

some people vilify what they can't comprehend

برخی از مردم از آنچه که نمی‌توانند درک کنند بدگویی می‌کنند.

vil'i.fi.ca'tion, n.

vil'i.fi'er, n.

vil|i.pend (vil'ə pend') vt.

۱- خوار شمردن، پست شمردن، تحقیر کردن

۲- ← vilify

vil|la (vil'ə) n.

ویلا، خانه‌ی ویلاقی

vil.la.dom (vil'ə dəm) n.

(انگلیس) ۱- ویلا و ساکنان آن ۲- حومه‌ی شهر

Vil.la.fran.chi|an (vil'ə fraŋ'kɛ ən)

adj.

(دیرین‌شناسی) ویلافرانکیان

vil.lage (vil'ij) n., adj.

۱- دهکده، ده، قریه، دستگرد، دسکره، روستا

۲- روستاییان، اهل دهکده ۳- وابسته به دهات

vil.lag|er (-əɾ) n.

دهاتی، روستایی، روستانشین

vil.lain (vil'ən) n.

۱- ناکس، سفله، شرور، رذل، بی‌شرف

۲- (رمان‌ها و غیره) آدم بد (در برابر قهرمان

داستان) ۳- ← vilain ۴- (مهجور) بی‌ادب،

بی‌نزاکت ۵- عامل بد، مایه‌ی شر و فساد و غیره

ozone is considered to be the chief villain in this process

اُزن عمده‌ترین عامل مضر در این فرآیند محسوب می‌شود.

● the villain of the piece

مایه‌ی صد من شیر، باعث همه‌ی دردسرها، گناهکار اصلی

vil'lain.ess, n.fem.

vil.lain.ous (-əs) adj.

۱- از روی بدجنسی، خبیثانه، شریرانه،

پست‌فطرتانه ۲- خبیث، بدجنس، پست،

پست‌فطرت، فرومایه، شریر

the crime was committed by her villainous father

جنایت توسط پدر پست‌فطرت او انجام شده بود.

۳- (عامیانه) بسیار بد، افتضاح، وحشتناک

vil'lain.ously, adv.

vil.lain|y (-ē) n., pl. **-lain.ies'**

۱- شرارت، بدجنسی، فرومایگی

they justified every villainy in the name of patriotism

آنها هرگونه شرارت را تحت عنوان مین پرستی توجیه می‌کردند.

۲- رفتار شرورانه، بزهکاری

vil.la.nel|la (vil'ə nel'ə) n., pl. **-|le**

(ایتالیا - فرانسه - قدیمی) ۱- آواز شاد و کوتاه

۲- رقص همراه با این آواز

vil.la.nelle (vil'ə nel') n.

(شعر قدیم فرانسه دارای پنج بند که هر یک سه

سطر دارند) ویلائل

vil.lat|ic (vi lat'ik) adj.

۱- روستایی، دهاتی، کشاورزی ۲- ویلایی

-ville (vil)

پس‌وند: ۱- شهر، - آباد [Evansville]

۲- (خودمانی) محل، وضع [squaresville] [dullsville]

vil.lein (vil'ən) n.

(فتودالیت) سیرف، رعیت

vil.lein.age or **vil.len.age** (-ij) n.

۱- مقام رعیت ۲- شرایط کشاورزی رعایا

Ville.ur.banne (vël ü'r bân') n.

شهر ویلوربن (در جنوب فرانسه)

vil|li (vil'î') n.

جمع واژه‌ی: villus

vil.li.form (vil'ə fōrm') adj.

۱- (کالبدشناسی) پُرزمانند، پُرز شکل

۲- (ماهی) پُرزدندان

Vil.lon (vê yōn'), François (frān swā')

1431-c. 1463

فرانسوا ویلون (شاعر فرانسوی)

vil.los.i|ty (vi lās'ə tē) n., pl. -|ties

۱- پُرزمانندی، پُرزسانی ۲- villus ←

۳- سطح پوشیده از پُرز

vil.lous (vil'əs) adj.

پُرزدار، کرک‌دار، پُرزی (villose هم می‌گویند)

vil.lus (vil'əs) n., pl. vil'|li'

۱- (کالبدشناسی) پُرز ۲- پُرز روده

۳- گیاه‌شناسی) کُرک

Vil.ni|us (vil'nē oos')

شهر ویلنیوس (پایتخت جمهوری لیتوانی)

* **vim** (vim) n.

شوق و حرارت، انرژی، توان، توانمندی

vi.men (vī'men') n., pl. vim|i.na

(گیاه‌شناسی) ترکه، شاخچه

vi.min.eous (vi min'ē əs) or

vimi.nal (vim'ə nəl) adj.

v imp

مخفف: impersonal verb

Vi|my (vê mē')

شهر ویمی (در شمال فرانسه)

vin (van) n.

(فرانسه) شراب

vi|na (vê'nä') n.

(ساز زهی هند باستان) وینا

vi.na.ceous (vī'nā'shəs) adj.

۱- شراب مانند، شرابی، می مانند، باده مانند

۲- به رنگ شراب، می‌فام، سرخ، میگون

۳- انگوری

Vi|ña del Mar (vê'nyä del mār)

شهر وینادلمار (در کشور شیلی)

vin.ai.grette (vin'ə gret') n.

۱- سس دارای سرکه و روغن زیتون و ادویه

۲- vinaigrette sawce یا vinaigrette dressing

می‌گویند) ۲- بطری سرکه

vin|ca (viŋ'kə) n.

← periwinkle

Vin.cent (vin'sənt)

اسم خاص مذکر (مخفف: Vince)

Vincent de Paul (də pōl') Saint

(c. 1580-1660)

وَنسان دوپل (کشیش فرانسوی)

Vin.cent's angina (vin'sənts)

← trench mouth (Vincint's infection هم

می‌گویند)

Vinci, Leonardo da

← da Vinci, Leonardo

vin.ci|ble (vin'sə bl) adj.

شکست‌پذیر، مغلوب‌کردنی یا شدنی

vin'cibil'ity, n.

* **vin.cris.tine** (vin kris'tēn') n.

(آلکالوئیدی به فرمول $C_{46}H_{56}N_4O_{10}$)

وین کریستین

vin.cu.lum (viŋ'kyə ləm) n., pl. -|la

۱- بند، بست ۲- همبستگی، پیوند ۳- (کالبد-

شناسی) همبند، همپیوند ۴- (ریاضی) خط

Vindhya Range

کوه‌های ویندیا (در مرکز هندوستان)

vin.di.ca|ble (vin'di kə bəl) adj.

توجیه‌پذیر، اثبات‌پذیر، قابل اثبات و توجیه

vin.di.cate (vin'də kāt') vt.

-cat'|ed, -cat'ing

۱- (معمولاً با استدلال و مدرک) رفع اتهام (یا

تقصیر یا سوءظن و غیره) کردن، حق به جانب

کردن، محق دانستن

the testimony of three students vindicated him

completely

شهادت سه نفر از دانشجویان حق را کاملاً به او داد.

۲- توجیه کردن، بجا نمودار کردن، (پهلوی)

ویچاردن

his negative attitude vindicated resentment

نگرش منفی او ایجاد دلخوری می‌کند.

۳- دفاع کردن، ادعا کردن، خواستار شدن
he vindicated his right to criticise the party's policies

او از حق خود نسبت به انتقاد از روش‌های حزب دفاع کرد.
۴- (مهجور) انتقام گرفتن ۵- (مهجور) تنبیه کردن

vin'di.ca'tor, n.

vin.di.ca.tion (vin'də kɑ'shən) n.

۱- توجیه، وینچاردن، به حق جلوه دادن
he referred to his unhappy childhood as a vindication

برای توجیه جنایات خود به کودکی مذلت‌بار خود اشاره کرد.
۲- عملی که توجیه می‌کند، اثبات‌کننده، توجیه کننده، وینچاردگر ۳- حقانیت ۴- اثبات

vin.di.ca.to|ry (vin'di kə tɔr'ē) adj.

۱- توجیه‌کننده، وینچاردگر ۲- تنبیهی، سزایی
vin.dic.tive (vin dik'tiv) adj.

۱- کینه‌تون، انتقام‌جو
a vindictive man یک مرد کینه‌توز

۲- انتقام‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقامی
vindictive punishment تنبیه انتقام‌جویانه

vin.dic'tively, adv.

vin.dic'tive.ness, n.

vine (vīn) n.

۱- (گیاه‌شناسی) نرم ساقه، میوانه، وینگ
cucumber vine نرم‌ساقه‌ی خیار

۲- تاک، مو، رز ۳- چالونک، بیاره
grapevine ← ۴

vine.dress|er (-dres'ər) n.

تاک‌پرور، باغبان تاکستان
vin.e|gar (vin'ə gər) n.

۱- سرکه ۲- (شخص) تندخو، ترشرو، اُخمو
۳- (سخن و غیره) تلخ، زنده، تند ۴- اشتیاق، شور و شوق

* vinegar eel (or worm)

کرم سرکه، بچه‌ی سرکه
* vin.e|gar.roon (vin'ə gə rʊn) n.

ویناگرون (عقرب درشت‌اندام که هنگام خطر

ماده‌ای با بوی سرکه ترشح می‌کند:
(Mastigoproctus giganteus)

vin.e|gar|y (vin'ə gər ē) adj.

۱- وابسته به سرکه، سرکه‌دار، سرکه‌ای، سرکه‌مانند ۲- تندخو، ترشرو، بدخلق، (سخن) تلخ (vinegarish هم می‌گویند)

Vine.land (vīn'lænd)

شهر وینلاند (در شمال ایالت نیوجرسی - آمریکا)

vin.er|y (vīn'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- تاکستان، موستان، باغ انگور ۲- (اسم جمع) تاک‌ها، موها

vine.yard (vin'yərd) n.

۱- تاکستان، موستان ۲- زمینه‌ی فعالیت، کار روحانی

vingt-et-un (vən tā ēn')

(فرانسه) بیست و یک

vin|i- (vin'i)

پیشوند: شراب، انگور شراب [viniculture]

vi.nic (vī'nik) adj.

وابسته به شراب، شرابی، می‌دار، شراب‌دار
vin|i.cul.ture (vin'i kul'chər) n.

کشت درخت انگور، انگورکاری، پرورش انگور شراب

vin'cul'tur.ist, n.

vi.nif.er|a (vī nif'ər ə) adj.

(گیاه‌شناسی) انگور شراب (جنس Vitis vinifera)

vi.nif.er.ous (vī nif'ər əs) adj.

شراب‌زا، می‌آور
vin|i.fi.ca.tion (vin'ə fe kɑ'shən) n.

شراب‌سازی، روش تبدیل انگور به می
vin|i.fy (vin'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

(انگور را از راه تخمیر تبدیل به شراب کردن) شراب انداختن

Vin.land (vin'lænd)

(نامی که دریانوردان اسکانندیناوی به آمریکا داده بودند) وینلند

vi|no (vĕ' nō) n.

(ایتالیایی و اسپانیایی) شراب

vin or.di.naire (van ôr dĕ ner')

(فرانسه) شراب ارزان، شراب معمولی

vi.nous (vī' nəs) adj.

۱- وابسته به شراب و رنگ آن، شرابی،
باده‌مانند، می‌فام، قرمز ۲- معتاد به شراب،
می‌خوار ۳- ناشی از میخواری

vi.nos'ity (-nās'ə tē), n.

vin ro|sé (van rô zā')

(فرانسه) شراب سرخ، شراب رُزه (rosé) هم
می‌گویند

vin.tage (vin' tij) n., adj.

۱- محصول انگور هر فصل یا ناحیه
۲- محصول شراب هر فصل یا ناحیه ۳- شراب
مرغوب هر ناحیه در هر سال بخصوص
۴- (شراب) سال

large bottles of 1984 vintage

بطری‌های بزرگ شراب سال ۱۹۸۴

۵- انگورچینی، فصل انگور، گردآوری انگور
(برای شراب‌سازی)

vintage season فصل انگورچینی

it was time for the annual vintage

وقت انگورچینی و شراب‌اندازی فرارسیده بود.

۶- شراب ۷- (شراب) وابسته به سال
بخصوص، مرغوب، تاریخ‌دار

vintage wine شراب سال بخصوص

۸- (اتومبیل و غیره) وابسته به دوران یا سال
بخصوص

a car of prewar vintage

اتومبیل ساخته شده قبل از جنگ

۹- مرغوب، اعلا ۱۰- قدیمی، وابسته به
دوران‌های پیشین

vintage clothes لباس‌های قدیمی

vin.tag|er (-ər) n.

۱- انگورچین، برداشت‌کننده‌ی محصول انگور

۲- شراب‌ساز، شراب‌انداز

vint.ner (vint' nər) n.

۱- شراب فروش، تاجر شراب ۲- شراب ساز

vin|y (vī' nē) adj, vin'|i.er,

vin'|i.est

۱- وابسته به تاک‌ها یا درختان انگور، تاکی،

موم‌مانند ۲- پوشیده از نرم‌ساقه یا مو،
تاکستان‌مانند

vi.nyl (vī' nəl) n.

(انواع پلاستیک‌های دارای ریشه‌ی (CH₂:CH)
وینیل

vinyl alcohol

(شیمی) الکل وینیل (CH₂:CHOH)

vinyl chloride

(شیمی) کلرید وینیل (CH₂:CHCl)

vi.nyl|i.dene (vī nil' ə dēn') n.

(شیمی) وینیلیدین (CH₂:C)

vinylidene resin

انگم وینیلیدین (H₂C:CR₂)

* vinyl plastic

پلاستیک وینیل

* vinyl resin

انگم وینیل (در ساختن پلاستیک‌های وینیلی
کاربرد دارد)

vi|ol (vī' əl) n.

(ساز قرن‌های ۱۶ و ۱۷) ویول، ویولن شش تار

vi|o.la¹ (vĕ ō' lə) n.

(ساز زهی کمی از ویولن بزرگتر) ویولا

vi|o.la² (vī' ə lə) n.

(گیاه‌شناسی) بنفشه‌ی عطری (Viola cornuta)

Vi|o.la (vī ō' lə)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Vi)

vi|o.la|ble (vī' ə lə bəl) adj.

۱- تجاوز کردنی، تجاوزپذیر ۲- نقض کردنی،
زیر پا گذاشتنی

vi'o.labil'ity or vi'o.lable.ness, n.

vi'o.lably, adv.

vi|o.la.ceous (vī' ə lā' shəs) adj.

بنفشه فام، بنفشه رنگ، بنفشه‌ای

viola clef

alto clef ←

vi|o.la da brac.cio

(vĕ ō' lə dā brā' chō)

(ساز زهی قدیمی شبیه ویولا) ویولا دابراچیو

viola da gam|ba (gām' bə)

(ساز زهی قدیمی که میان پاها قرار می‌دهند و
شبیه چلو است) ویولا دکامبا

viola d'a|mo.re (dā mō´rā)

(ساز زهی قدیمی از نوع ویول) ویولا دامور

vi|o.late (vī´ə lāt´) vt. -lat´ed,

-lat´ing

۱- تخطی کردن، تجاوز کردن، (قانون و غیره) شکستن، زیر پا گذاشتن، نقض کردن

this act violates the terms of the treaty

این عمل شروط معاهده را نقض می‌کند.

to violate the law قانون را زیر پا گذاشتن

۲- بی‌حرمتی کردن، (به مقدسات) توهین کردن

to violate a shrine

نسبت به مکان مقدسی بی‌حرمتی کردن

۳- تجاوز به عفاف کردن، مرتکب زنا یا به زور شدن

to violate a woman به زنی تجاوز کردن

۴- مختل کردن، مُخل شدن، به هم زدن

to violate someone's privacy

خلوت کسی را به هم زدن

vi´o.la´tive, adj.

vi´o.la´tor, n.

vi|o.la.tion (vī´ə lā´shən) n.

۱- تخطی، تخلف، تجاوز، زیر پا گذاری

a violation of the law زیر پا گذاشتن قانون

۲- نقض

violation of promises نقض عهدها، قول شکنی‌ها

۳- زنا یا به عفاف، تجاوز جنسی ۴- (به ویژه

مکان‌های مقدس) بی‌حرمتی، توهین

the violation of a church

بی‌حرمتی نسبت به یک کلیسا

۵- بر هم زنی، ایجاد اختلال

a violation of public order اختلال نظم عمومی

vi|o.lence (vī´ə ləns) n.

۱- خشونت، پرخاشگری

they threaten us with violence

آنان ما را تهدید به خشونت می‌کنند.

the strikers' increasing violence

خشونت فزاینده‌ی اعتصاب‌کنندگان

acts of violence اعمال خشونت‌آمیز

۲- شدت، ستهمی، حدت

the wind blew with great violence

باد بشدت زیاد می‌وزید.

the violence of the explosion شدت انفجار

۳- آسیب، زیان، ویرانی ۴- (متن یا معنی و

غیره) مسخ‌سازی، دستکاری (زیانبخش)

to do violence to a text متن را دستکاری کردن

۵- عمل خشونت‌آمیز، آشوب، بلوا

thirty people were killed in the violence

در آن آشوب سی نفر کشته شدند.

some movies contain too much sex and violence

برخی از فیلم‌ها دارای صحنه‌های سکسی و خشونت بیش از حد است.

● do violence to

آسیب رساندن، زیان رساندن، صدمه زدن

those ugly tall buildings do violence to the beauty of Esfahan

آن ساختمان‌های زشت و بلند به زیبایی اصفهان لطمه می‌زنند.

vi|o.lent (-lənt) adj.

۱- (بسیار) شدید، ستهم، سخت

a violent noise یک صدای شدید

violent pain درد شدید

the enemy's violent attacks حملات شدید دشمن

a violent storm توفان شدید

۲- خشونت‌آمیز، خشن، آشوب‌آمیز، پُر-
خشونت

he laid violent hands on his own mother

او مادر خود را کتک زد.

a violent movie یک فیلم پرخشونت

the violent behavior of some youth gangs

رفتار خشونت‌آمیز برخی گروه‌های جوانان

a violent criminal یک جنایتکار خشن

a violent death مرگ همراه با خشونت

۳- خشم‌آمیز، پرشور و آشوب، پرهیجان

violent language کلمات خشم‌آمیز

۴- مسخ‌کننده (متن یا معنی و غیره)،
تحریف‌آمیز

to put a violent construction on a text

ساختار متنی را تحریف کردن

۵- (رنگ و غیره) بسیار درخشان، چلف، زنده
the violent red of the setting sun

سرخ‌ی درخشان خورشید هنگام غروب (کردن)

vi'o.lently, adv.

vi|o.les.cent (vī'ə les'ənt) adj.

متمایل به رنگ بنفش

vi|o.let (vī'ə lit) n., adj.

۱- (گیاه‌شناسی) بنفشه (جنس Viola از تیره‌ی
Violacea) ۲- انواع گل‌های بنفشه‌مانند مثل
بنفشه‌ی افریقایی و بنفشه‌های فرنگی یا
pansy ۳- (رنگ) بنفش، بنفش‌فام

Vi|o.let (vī'ə lit)

اسم خاص مونث (مخفف: Vi)

violet layer

(در جو کره‌ی مریخ) لایه‌ی بنفش

violet ray

۱- (در طیف) نور بنفش ۲- (عامیانه) فرابنفش

vi|o.lin (vī'ə lin') n.

(ساز زهی) ویولن

vi|o.lin.ist

(-ist) n.

نوازنده‌ی ویولن،

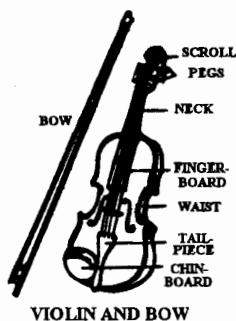
ویولنیست،

ویولن‌زن

vi.ol.ist

(vī'əl ist) n.

۱- نوازنده‌ی ویول



VIOLIN AND BOW

۲- نوازنده‌ی ویولا

vi|o.lon.cel.list

(vē'ə län'chel'ist) n.

نوازنده‌ی چلو، نوازنده‌ی ویولن‌سیل

vi|o.lon.cel|lo (-chel'ō) n., pl. -los

cello ←

vi.o.lo|ne (vyō lō'nā) n.

(بزرگترین نوع ویول) ویولون

vi.os.ter|ol (vī äs'tə rōl') n.

ergocalciferol ←

VIP (vē'ī pē') n. v(ery) i(mportant)

p(erson)

مخفف: شخص بسیار مهم

vi.per (vī'pær) n.

۱- (جانورشناسی) افعی (تیره‌ی Viperidae)

۲- انواع مارهای افعی مانند، گرز ۳- آدم خائن
یا بدجنس

vi.per.ine (-in) adj.

افعی‌مانند، زهرین، زهرآگین

vi.per.ous (-əs) adj.

افعی‌مانند، افعی‌صفت، بدجنس، بدسگال،
کینه‌توز (viperish هم می‌گویند)

vi'per.ously, adv.

viper's bugloss

blueweed ←

vi.ra|go (vī rā'gō) n., pl. -goes or
-gos

۱- (زن) بددهن، دهن‌دریده، سلیطه، پتیاره
۲- (قدیمی) زن مردمانند، (زن) جنگی، قلچماق

vi.ral (vī'ræl) adj.

ویروسی، ویشی

vir.e|lay (vir'ə lā') n.

(انواع شعرهای مردمی فرانسه در سده‌های ۱۴
و ۱۵) ویرلی

* vir|e|o (vir'ē ō') n., pl. -|os'

(جانورشناسی) ویرئو (انواع پرندگان
حشره‌خوار از تیره‌ی Vireonidae - بومی
امریکا)

vir'eo.nine' (-ə nīn') adj., n.

vi.res (vī'rēz') n.

جمع واژه‌ی: vir

vi.res.cence (vī res'əns, vi-) n.

۱- سبزرنگی، سبزی، سبزفامی
۲- (گیاه‌شناسی) سبز شدن غیر عادی
گلبرگ‌ها و غیره) سبزشدگی

vi.res.cent (-ənt) adj.

۱- سبز، سبزفام ۲- مایل به سبزی، نسبتاً سبز

vir|ga (vɪr'gə) n.

(هواشناسی) آبرشاخه

vir.gate¹ (vɪr'git) n.

(معیار اندازه‌گیری زمین در انگلیس قدیم برابر
با حدود ۲۰ جریب) ویرگیت

vir.gate² (-git, -gāt') adj.

۱- میله مانند، میله‌شکل ۲- (گیاه‌شناسی) نازک

و باریک و سخت (مانند شاخه‌ی برخی گیاهان)

Vir.gil (vərˈjəl) 70-19 B.C.

وِرجیل (حماسه‌سرای رومی)

Vir.gil'ian (-jil'ē ən), adj.

vir.gin (vərˈjən) n., adj.

۱- باکره، پوپک، بالست

girls remain virgin until they are married

دخترها تا زمانی که ازدواج کنند باکره می‌مانند.

۲- دختر باکره، دوشیزه، عذرا

two virgins were sacrificed to the Gods

دو دختر باکره را قربانی خدایان کردند.

۳- (مرد) زن ندیده، جماع نکرده ۴- (جانور)

هرگز جفتگیری نشده ۵- ← virgo ۶- وابسته

به یا متشکل از باکره‌ها ۷- عفیف، پاکدامن،

نجیب ۸- دست نخورده، بکر، کشت نشده

a virgin forest جنگل دست نخورده

virgin land زمین کشت نشده

۹- خالص، ناب

virgin wool پشم خالص

virgin silver نقره‌ی خالص

۱۰- آغازین، اولیه، دست اول، نخستین

virgin effort کوشش نخستین

۱۱- نو، تازه، نوین

the candles were not virgin, they had been

burned before

شمع‌ها نو نبودند و قبلاً آنها را روشن کرده بودند.

• the Virgin (مادر عیسی)

vir.gin|al¹ (-jə nəl) adj.

۱- وابسته به یا براننده‌ی باکره‌ها،

دوشیزه‌وار، درخور دوشیزه‌ها ۲- در حالت

باکرگی، باکره ۳- پاک، دست‌نخورده، عفیف

۴- (جانورشناسی) بارور نشده، لقاح نشده

vir.gin|al² (-jə nəl) n.

(ساز موسیقی قرن ۱۶) وِرجینال

virgin birth

۱- (الهیات مسیحی) اعتقاد به تولد عیسی از

مریم باکره ۲- ← parthenogenesis

Vir.gin|ia (vər jin'ya)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Ginny یا Ginie)

۲- ایالت ویرجینیا (در جنوب شرقی ایالات

متحده - پایتخت: Richmond - مخفف: Va یا VA

- ۱۰۵۷۱۰ کیلومتر مربع)

Vir.gin'ian, adj., n.

Virginia Beach

شهر ویرجینیا بیچ (در ایالت ویرجینیا - آمریکا)

* **Virginia cowslip** (or **bluebell**)

(گیاه‌شناسی) گاوزبان ویرجینیا

(*Mertensia virginica*)

* **Virginia creeper**

← woodbine

* **Virginia deer**

← white-tailed deer

* **Virginia (rail) fence**

نرده‌ی زیگزاگ (که با تراورس‌های کهنه‌ی

راه آهن می‌سازند)

* **Virginia reel**

۱- (نوعی رقص محلی ویرجینیا) ریل

ویرجینیایی ۲- موسیقی این رقص

Virgin Islands

جزایر ویرجین (در دریای کارائیب - نیمی از این

جزایر متعلق به آمریکا و نیم کوچکتر متعلق به

انگلیس است)

Virgin Islands National Park

پارک ملی جزایر ویرجین (۲۰ کیلومتر مربع)

vir.gin.i|ty (vər jin'ə tē) n.

۱- بکارت، دوشیزگی، پوپکی ۲- عفت، پاکی

۳- دست‌نخورده‌گی ۴- تازگی، نوینی

← ۵- celibacy

Virgin Mary

حضرت مریم، مریم باکره

Virgin Queen

یکی از لقب‌های ملکه الیزابت اول

(← Elizabeth)

vir|gin's-bow|er

(vərˈjənz bou'ər) n.

(گیاه‌شناسی) تاک سلیمانی

(*Clematis virginiana*)

virgin wool

پشم نو (که قبلاً به کار نرفته است)

Vir|go (vɜr'gɔ)

- ۱- (نجوم) استارگان سنبله
 ۲- (ششمین نشان منطقه البروج که خورشید حدود ۲۲ اوت به آن می‌رسد) ویرگو، برج سنبله
 ۳- متولد برج سنبله



vir|go in.tac|ta (vɜr'gɔ'in tak'tə)

(دختر) دارای پرده‌ی بکارت کامل، باکره،
دوشیزه

vir.gu.late (vɜr'gyʊlɪt) adj.

میله شکل

vir.gule (-gyʊlɪ) n.

خط اریب (نشان برابری دو واژه)

and/or و/یا

vi.ri.cide (vi'rə'sɪd) n.

virucide ←

vi'ri.cid'al (-sɪd'əl), adj.

vir|i.des.cent (vir'ə des'ənt) adj.

در حال سبزی رنگ شدن، سبزفام شده،
سبزی شده

vir'i.des'cence, n.

vi.ri.d.i|an (vi'rɪd'i'ən) n.

(رنگیزه‌ی سبزفام: Cr₂O₃) ویریدیان

vi.ri.d.i|ty (-ə tē) n.

- ۱- (به ویژه علف و برگ) سبزی، سبزفامی
 ۲- تازگی، طراوت

vir.ile (vir'əl; -ɪl') adj.

۱- مردانه، مردوار، مرد آسا، مردمانند

the boy's virile voice صدای مردمانند آن پسر

- ۲- قادر به جفتگیری، (از نظر جنسی) پرتوان،
دارای کمر قرص، حشری ۳- نیرومند،
مردافکن، پرزور، قوی

they admired the virile young wrestler

آنها آن شناگر جوان و نیرومند را مورد تحسین قرار دادند.

• virility, n.

- ۱- مردی، مرد آسایی ۲- قدرت جنسی
 ۳- مردانگی ۴- قدرت، زورپازو، نیرومندی

vir|i.lism (-ɪz'əm) n.

(پزشکی - پیدایش ویژگی‌های مردی در زن)

مردنمایی، مردسانی

vir|i.lo|cal (vir'ə lɔ'kəl) adj.

patrilocal ←

vi.ri|on (vi'rɪ'ən) n.

(زیست‌شناسی) ویشه

vi.roid (vi'roid) n.

(گیاه‌شناسی) ویشه‌وار

vi.rol.o|gy (vi'rəl'ə jē) n.

ویروس‌شناسی، ویش‌شناسی

vi.ro.logic (vi'rə ləj'ɪk) or

vi'ro.log'i.cal, adj.

vi.rol'o.gist, n.

vi.ro.sis (vi'rɔ'sɪs) n., pl. -ses'

(هر بیماری ناشی از ویروس) ویش‌زدگی،
ویشاکی

vir|tu (vɜr'tʊ, vɜr'tʊ) n.

- ۱- (علاقه به آثار هنری به ویژه عتیقه)
 سالینه‌دوستی، هنردوستی ۲- آثار هنری
 (به ویژه قدیمی یا استثنایی)، عتیقه‌جات،
 سالینه‌ها ۳- ویژگی‌های هنری، زیبایی هنری
 ۴- مطالعه‌ی هنرهای مستظرفه

vir.tu|al (vɜr'chʊəl) adj.

۱- بالقوه، ذاتی، واقعی

the emperor's wife had become the virtual ruler of the country

زن امپراطور فرمانروای واقعی کشور شده بود.

۲- تقریبی، کمابیشی

her resignation is a virtual certainty

استعفای او تقریباً محقق است.

۳- (کامپیوتر) مجازی، نمودین

virtual address

نشانی مجازی

virtual reality

واقعیت مجازی

virtual memory

حافظه‌ی مجازی

vir'tu.al'ity (-al'ə tē), n.

virtual image

تصویر مجازی، فرتور نمودین

vir.tu.al|ly (-chʊəl'ə lē) adv.

تقریباً، کمابیش، عملاً

virtually identical

تقریباً یک جور

vir.tue (vɜr'chʊ) n.

۱- حُسن، خوبی، فضیلت، هنر (در برابر عیب)،

ستودگی، هژیوری، وشتی
the many virtues of fasting

محسنات فراوان روزه‌گیری
... his faults and virtues are hidden

... عیب و هنرش نهفته باشد
his virtue is learning and humility

حسن او دانش و افتادگی است.
۲- (به ویژه در زن) پاکدامنی، عفت، نجابت

a woman of easy virtue زن سهل‌الحصول
۳- مزیت، برتری

the virtues of teaching as a profession
مزایای معلمی به عنوان یک حرفه

۴- (به ویژه دارو) خاصیت، اثر
the virtue of a medicine خاصیت یک دارو

۵- (نادر) مردانگی، جوانمردی، نیکی
● by (or in) virtue of

به خاطر، به واسطه‌ی، بنابراین، طبق
● make a virtue of necessity

ماوقع یا هر امر اجباری را با خوشرویی
پذیرفتن

vir.tu.os.i|ty (vər 'chʊð əs 'ə tē) n., pl.
-|ties

هنرمندی، ذوق هنری، (نوازندگی) مهارت،
خوشنوازی

she performed with virtuosity on the piano
با هنرمندی پیانو نواخت.

vir.tu|o.so (vər 'chʊð ə 'sɔ) adj., n.
pl. -sos or -si

۱- (در اصل) علامه، بسیار دانا ۲- (در امور
هنری) خبره، هنرشناس

virtuosi collected Sohrab's paintings
هنرشناسان نقاشی‌های سهراب را گردآوری کردند.

۳- وابسته به هنرشناسی (virtuosic هم
می‌گویند)

vir'tuo'sa (-sə) pl. -se (sā) n.fem.

vir.tu.ous (vər 'chʊð əs) adj.

۱- پرهیزکار، پرمحسنت، فرخ‌سیر، شریف،
پارسا، پاکدامن، باتقوی، وارسته

a virtuous man یک مرد شریف

۲- (زن) نجیب، عقیف، پاکدامن ۳- حاکی از
وارستگی، پرهیزکارانه

virtuous indignation خشم ناشی از وارستگی
۴- (قدیمی) پُرخاصیت، مؤثر، کاری

vir'tu.ously, adv.

vir'tu.ous.ness, n.

vi.ru.cide (vī 'rə sīd ') n.

ویروس‌کش، ویش‌کش

vir'ru.cid'al, adj.

vir|u.lence (vir 'yʊð ləns) n.

۱- ویش‌ناکی ۲- قدرت عفونت‌زایی یا

بیماری‌زایی (میکروب‌ها)، پلشت‌زایی

۳- خصومت، کینه، بدخواهی ۴- تند، تلخی،
نیش (virulency هم می‌گویند)

old age added virulence to her tongue
پیری زبان او را نیش‌دارتر کرد.

vir|u.lent (-lənt) adj.

۱- زهرین، زهرآگین، سمی، تندنیش
the mosquitoes were virulent

پشه‌ها بدچور نیش می‌زدند.

۲- کینه‌خواه، دشمن، خصم ۳- خصومت‌آمیز،
بدخواهانه، خصمانه، بدجنسانه، دشمنانه

virulent hostilities خصومت‌های بدجنسانه
۴- (پزشکی) ویش‌ناک، مهلک، کُشنده ۵- (رنگ)

تند، سیر

vir'u.lently, adv.

vi.rus (vī 'rəs) n.

۱- (در اصل) زهر (به ویژه زهر مار)

۲- (زیست‌شناسی) ویروس، ویش

the virus of mistrust which has invaded their
home

ویروس عدم اعتماد که منزل آنها را مورد تهاجم قرار داده است

۳- مایه‌ی تباهی و فساد ۴- (کامپیوتر) ویروس

vis (vis) n., pl. vi.res (vī 'rēz ')

(لاتین) زور، نیرو

Vis

مخفف: ۱- Viscount ۲- Viscountess

vi|sa (vĕ'zə, -sə) n., vt. **-saed, -sa.ing**

۱- روادید، ویزا ۲- ویزا زدن (به گذرنامه)،
روادید دادن
only consular officers are authorized to visa
passports
فقط صاحب‌منصبان کنسولگری اختیار زدن ویزا به گذرنامه‌ها را
دارند.

vis.age (viz'ij) n.

۱- رخسار، قیافه، سیما، چهره، دیم، لچ
black hair and a handsome visage
موی سیاه و چهره‌ی زیبا
۲- ظاهر، جنبه، نما، سیما، منظر
abundant rains have changed the valley's
visage
باران‌های فراوان سیمای دره را دگرگون کرده است.
۳- پک و پوز

-vis|aged (viz'ijəd)

پسوند: -رخ، -قیافه، -رو، -سیما
stern-visaged
ترش‌رو

Vi.sa.kha.pat|nam

(vi sã'kə put'nəm)
بندر ویزاکپوتنام (در شرق هندوستان)

Vi.sa.lia

شهر ویزالیا (در جنوب کالیفرنیا - آمریکا)
vis-à-vis (vĕ'zə vĕ') adj., adv.,
prep., n., pl. **vis'-à-vis'**

۱- در برابر، رودر رو، رویارو
our reaction vis-a-vis terrorism

واکنش ما در برابر تروریسم
۲- (اشخاص) هم‌پایه، همتا، هم‌مقام
my vis-a-vis in the opposing team was a huge
German

همتای من در تیم مقابل یک مرد آلمانی بسیار تنومند بود.
۳- tete-a-tete ۴- (سده‌های ۱۸-۱۹)
کالسکه‌ی روباز (که صندلی‌های آن روی‌روی
هم بودند)

Vi.sa.yan (vi sã'yən) n., adj.

۱- اهل قبیله‌ی ویزایان ۲- زبان ویزایان،
ویزایانی

Vi.sa|yas (vi sã'yəz)

آبخست گروه (یا مجمع‌الجزایر) ویسیک (در

فیلیپین - Visayan Islands هم می‌گویند)

Visc

مخفف: ۱- Viscount ۲- Viscountess

vis.ca.cha (vis kã'chə) n.

(جانورشناسی) ویسکاچه (انواع جونندگان
بومی آمریکای جنوبی از جنس‌های
Lagidium و Lagostomus)

vis.cer|a (vis'ər ə) n.pl., sing.

vis'cus

اندرونه، امعا و احشا، احشا، آگنه

vis.cer|al (-əl) adj.

۱- وابسته به امعا و احشا، اندرونه‌ای،
احشایی، آگنه‌ای ۲- فطری، غریزی، ویری،
سرشتی
واکنش فطری
۳- از ته دل، با تمام وجود، درونی
intense visceral delight
لذت شدید درونی

vis'cer.ally, adv.

visceral cleft

(جنین مازهداران به ویژه ماهیان و
دوزیستیان) شکاف اندرونه

vis.cid (vis'id) adj.

۱- چسبناک، لزج، چسبنده، دوسنده
(← viscous) ۲- پوشیده از ماده‌ی چسبناک،
چسب‌پوش
برگ‌های چسب‌پوش
viscid leaves

vis.cid.ity (vi sid'ə tē) n.

vis'cidly, adv.

vis.co.e|las.tic (vis'kō ē las'tik)

(دارای خاصیت چسبندگی و کشایدگی) adj.
چسبناک - کشاید، گران‌رو جهمند

vis.coid (vis'koid') adj.

نسبتاً چسبناک، چسب‌سانه (viscoidal) هم
می‌گویند)

vis.com.e|ter (vis kãm'ət ər) n.

(دستگاه سنجش گران‌روی آب‌گونه‌ها)
ویسکومتر، گران‌روی‌سنج (viscosimeter) هم
می‌گویند)

Vis.con|ti (vĕs kōn'tē), Luchino

1906-76

لوکینو ویسکنتی (کارگردان سینما و اپرا و

تئاتر - ایتالیایی)

vis.cose (vis'kōs) *adj.*, *n.*

۱-۲ viscous ← ماده‌ی زردفام که از سلولز به دست می‌آید) ویسکوز ۳- نخ ویسکوز (نام کامل: viscos rayon)

vis.cos.i|ty (vis kās'ə tē) *n.*, *pl.*

-|ties

۱- گران روی، ویسکوزیته، لزجت، ناروانی
۲- دوسندگی، چسبندگی، چسبناکی، دوسناکی
vis.count (vī'kount) *n.*

۱- (در اصل - انگلیس) نایب ارباب یا لرد، کانت
۲- (رده‌بندی اشرافی) ویسکنت (مادون earl و مافوق baron)

vis.count|cy (-sē) *n.*, *pl.* -cies

مقام و عنوان ویسکنت (viscountship) هم می‌گویند)

vis.count.ess (vī'kount'is) *n.*

۱- همسر ویسکنت ۲- (زن) ویسکنت

vis.count|y (-tē) *n.*, *pl.* -count'ies

viscountcy ←

vis.cous (vis'kəs) *adj.*

۱- (فیزیک) گران رو، ویسکوز، دوسناک، لزج
diesel fuel is more viscous than gasoline
سوخت موتور دیزل از بنزین گران‌روتر است.

۲- چسبناک، چسبنده، دوسناک ۳- پر قوام

vis.cously, *adv.***vis'cous.ness**, *n.***Visct**

مخفف: ۱- Viscount ۲- Viscountess

vis.cus (vis'kəs) *n.*

مفرد واژه‌ی: viscera

vise (vīs) *n.*, *vt.* **vised**, **vis'ing**

۱- گیره‌ی آهنگری و نجاری،
پرس ۲- درگیره نگهداشتن یا
فشار دادن (انگلیس: vice)

he has a cigar vised in his
teeth



VISE

یک سیگار برگ بین دندان‌هایش فرار دارد.

vi|sé (vē'zā) *n.*, *vt.* -séed, -sé.ing

visa ←

Vish|nu (vish'nōō)

(آیین هندوها) ویشنو (که جلوه‌ی انسانی آن
کریشنا است)

Vish'nu.ism, *n.***vis.i|bil.i|ty** (viz'ə bil'ə tē) *n.*, *pl.*

-|ties

۱- قابلیت رؤیت، دیدپذیری، پدیداری
the need for improving the visibility of bicycles
نیاز به بهتر کردن دیدپذیری دوچرخه‌ها در شب
at night the visibility of dark clothing at night is very
دیدپذیری لباس سیاه در شب بسیار کم است.
poor

۲- قدرت دید، دیدوری، میدان دید، میزان دید
fog reduced visibility to ten meters

به میدان دید را به ده متر تقلیل داد.

vis.i|ble (viz'ə bəl) *adj.*

۱- مرئی، قابل رؤیت، دیدپذیر، پدیدار، دیده‌شدنی،
دیدنی

the ship was barely visible on the horizon

به سختی می‌شد کشتی را در افق دید.

the visible universe جهان مرئی

the peak of Damavand is visible from Tehran

از تهران می‌توان قله‌ی دماوند را دید.

a visible object شیء قابل رؤیت

۲- چشمگیر، آشکار، پدیدار، آفتابی،
انگشت‌نما، مشهود

the Bakhtiaries' native costumes made them
highly visible in Tehran

جامه‌های بومی (یا محلی) بختیاری‌ها آنها را در تهران
انگشت‌نما می‌کرد.

he used to become visible only when there
was nothing important to do

فقط هنگامی که کار مهمی برای انجام دادن وجود نداشت آفتابی
می‌شد.

he has no visible means of support

وسیله‌ی امرار معاش آشکاری ندارد.

vis'ibly, *adv.*

Vis|i.goth (viz'ə gāth') n.

عضو قبایل ژرمنی که در قرن چهارم فرانسه و اسپانیا را گرفتند) ویزی گات

Vis'i.goth'ic, adj.**vi.sion** (vizh'an) n., vt.

۱- بینایی، حس باصره

glasses can improve one's vision

عینک می تواند بینایی شخص را بهتر کند.

۲- بصیرت، بینش، دید، نظر، ژرف بینی

this project was made possible by my father's

vision بینش پدرم این طرح را ممکن کرد.

a statesman of great vision

سیاستمداری با دید گسترده

۳- رویا، خیال، تصور، خواب و خیال، تیناب

my vision of the world's future

تصور من درباره ی آینده ی جهان

looke not at visions, but at realities

به واقعیت ها بنگر نه به رؤیاها.

to have visions of wealth and power

خواب و خیال ثروت و قدرت را در سر داشتن

۴- (به ویژه زن) مه روی، مه پیکر، خوش جمال،

زیبا

she was a vision in that black dress

زیبایی او در آن پیراهن سیاه خیره کننده بود.

۵- در عالم خواب و خیال دیدن، تصور کردن

he visioned the tiny village as a metropolis

در عالم رویا آن دهکده ی کوچک را به صورت یک شهر بزرگ دید.

۶- شبیح، هاوند

suddenly the vision spoke ناگهان شبیح سخن گفت.

۷- رؤیت ۸- رازبینی

vi.sion|al (-əl) adj.

۱- تصویری، خیالی، رویایی ۲- غیر واقعی،

ناراستینه

vi.sion.ar|y (-er'ē) adj., n., pl.**-ar'les**

۱- خیالی، رویایی، تصویری، غیر واقعی،

ناراستینه

a visionary world of wealth and prosperity

دنیای رویایی ثروت و رونق

۲- غیر عملی، نشدنی

a visionary scheme

یک نقشه ی غیر عملی

۲- وابسته به یا اهل خواب نمایی ۴- آدمی که

خواب نما می شود، غیبگو، رازبین

an old visionary who predicted the famine

غیبگوی کهنسالی که قحطی را پیش بینی کرد.

۵- خیالیباف، آرمان گرای افراطی، اهل خواب و

خیال، پندارپرست

they laughed and called him a visionary

آنان خندیدند و او را خیالیباف نامیدند.

۶- دوراندیش، ژرف بین، بصیر

vis|it (viz'it) vt., vi., n.

۱- دیدار کردن، به دیدن (کسی یا چیزی) رفتن،

به ملاقات رفتن، ملاقات کردن

last year he visited his mother only twice

پارسال فقط دوبار به دیدن مادرش رفت.

my first visit to London اولین دیدار من از لندن

Mehri will visit me for Norooz holidays

مهری تعطیلات نوروز را نزد من خواهد گذراند.

she went to visit a sick friend

او به دیدار یک دوست بیمار رفت.

۲- بازدید کردن، سرکشی کردن

the principal is visiting classrooms

رییس مدرسه دارد کلاس ها را بازدید می کند.

۳- رفتن (به محلی)، سر زدن (به)

to visit an art museum به یک موزه ی هنری رفتن

we will have enough time to visit the stores

before dinner

وقت کافی داریم که قبل از شام سری به مغازه ها بزنیم.

migratory birds visit these shores every spring

هر بهار پرندگان مهاجر به این سواحل می آیند.

۴- (عامیانه) گپ زدن، صحبت دوستانه کردن،

اختلاط کردن

Alli visited with a neighbor on the telephone

علی با همسایه تلفنی گپ زد.

let's sit here and visit together for a while

بیا اینجا بنشینیم و قدری با هم اختلاط کنیم.

۵- سراغ کسی رفتن، به سر وقت کسی رفتن، به

سر کسی آمدن، دچار شدن یا کردن

a drought visited that land

آن سرزمین دچار خشکسالی شد.

God visited his wrath upon them

خداوند آنان را مورد خشم خود قرار داد.

۶- تلافی کردن، تقاص گرفتن، انتقام گرفتن
to visit the sins of the fathers upon the children
تقاص گناهان پدران را از فرزندان گرفتن
۷- (به فکر و غیره) خطور کردن
then I was visited by a strange idea
سپس فکر عجیب و غریبی به مغزم خطور کرد.
۸- دیدار، ملاقات، دید و بازدید، عیادت
Norooz visits دید و بازدیدهای نوروز
۹- بازدید، رفتن
educational visits بازدیدهای آموزشی
a visit to a museum رفتن به موزه
a ship's visit to the port رفتن کشتی به بندرگاه
۱۰- مسافرت
a visit to a neighboring town مسافرت به یک شهر مجاور
۱۱- اقامت کوتاه (به عنوان مهمان)
a weekend visit with friends اقامت آخر هفته نزد دوستان
۱۲- ویزیت دکتر، رفتن نزد پزشک
we paid the doctor for three visits برای سه بار ویزیت به دکتر پول دادیم.
he must make regular visits to his dentist او بایستی مرتباً نزد دندان‌پزشک خود برود.
۱۳- (عامیانه) گپ، صحبت دوستانه، اختلاط
a telephone visit with my sister صحبت تلفنی با خواهرم
● make a visit (or pay a visit)
به ملاقات رفتن، دیدار کردن، سرکشی کردن،
به دیدن (کسی) رفتن
● return a visit
به بازدید (کسی) رفتن
vis.it.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- قابل ملاقات، دیدارپذیر ۲- سزاوار دیدار،
دیدنی ۳- مورد بازبینی، مورد بررسی
vis.it.ant (-ənt) n., adj.
۱- مهمان، ملاقات‌کننده ۲- شیخ، روح
۳- (جانورشناسی) پرنده‌ی مهاجر
vis.it|a.tion (viz 'ə tā 'shən) n.
۱- سرکشی، بازدید

the visitation of a cathedral by a bishop

سرکشی به یک کلیسای جامع توسط مطران

۲- دیدار، ملاقات

a hospital's visitation hours

ساعات ملاقات در بیمارستان

a visitation of the sick

دیدار از بیماران

۳- بلای آسمانی، تنبیه الهی

a visitation of the plague for people's sins

بلای آسمانی به صورت طاعون به خاطر گناهان مردم

۴- (زن یا شوهر طلاق گرفته) حق دیدار از

فرزند(ان)، ملاقات فرزند(ان) ۵- ملاقات برای

تسلی سوگواران ۶- پیام آسمانی

۷- (جانورشناسی) مهاجرت پرنده یا جانور به

مکان یا محل غیر عادی

● the Visitation

(کلیسای کاتولیک) دیدار حضرت مریم از

الیزابت

vis'ita'tional, adj.

vis.it|a.to.ri|al (viz 'i tə tōr 'ē əl) adj.

وابسته به بازدید یا ملاقات، بازدیدی، ملاقاتی

(visitorial هم می‌گویند)

vis.it.ing card (viz 'it in)

کارت ویزیت (calling card هم می‌گویند)

* **visiting fireman**

(امریکا - عامیانه) ۱- مهمان عالیقدر، مهمان

دولتی ۲- توریست و لخرج

* **visiting nurse**

پرستار سرخانه

* **visiting professor**

(امریکا) استاد مهمان (استاد یک دانشگاه که

به عنوان مهمان مدتی در دانشگاه دیگر درس

می‌دهد)

* **visiting teacher**

(امریکا) معلم سرخانه

vis|i.tor (viz 'it ər) n.

۱- بازدید کننده، ویزیتور، ملاقات کننده،

دیدارگر ۲- عیادت کننده، احوالپرس

vis ma.jor (vis mā 'jər)

کار خدا، مشیت الهی (act of God هم می‌گویند)

vi.sor (vī'zər) n., vt.

۱- (بخش متحرک جلو کلاهخود یا کلاه ایمنی که صورت را می‌پوشاند) رُخ پوش، نقاب
 ۲- ماسک، روبند ۳- (کلاه و غیره) آفتابگیر، سایه‌افکن ۴- با رُخ‌پوش یا آفتابگیر پوشاندن
vi'sored, adj.

vis|ta (vis'tə) n.

۱- منظره، چشم‌انداز، دورنما
 چشم‌انداز درخشان
 a bright vista
 ۲- تصویر فکری

*** VISTA** (vis'tə) V(olunteers) i(n)

S(ervice) t(o) A(merica)

(امریکا - مخفف) سازمان کمک به مستمندان

Vis.tu|la (vis'chuo lə)

رودخانه‌ی ویستولا (در لهستان)

vis.u|al (vīzh'oo əl) adj., n.

۱- وابسته به بینایی، بصری، دیداری، دیدی
 دانش بصری
 visual knowledge
 عصب بینایی
 the visual nerve
 ۲- ← visible ۳- تصویری، تجسمی، فرتورانگیز

his poetry is stirringly visual

شعر او به طور هیجان‌انگیزی تجسمی است.

۴- ← optical ۵- تصویری، فرتوری ۶- (فیلم

سینمایی - تلویزیون) تکه‌ی فیلم یا عکس (که در فیلم‌های خبری یا مستند به کار می‌رود)
 ۷- (جمع - فیلم و تلویزیون) عوامل بصری (در برابر عوامل صوتی و غیره) ۸- (خلبانی و غیره) انجام شدنی با چشم (و نه به کمک ابزار)، چشمی

visual navigation

ناوبری چشمی (بدون استفاده از رادار و غیره)

vis'ually, adv.**visual acuity**

(سنجش قدرت بینایی) دقت دید

visual aids

(آموزش) کمک‌های بصری، دیدافزار، ابزارهای کمکی دیداری

*** vis|u|al-au|ral (radio) range**

(برای هدایت خلبان) امواج رادیویی دید و شنودی

visual binary

(نجوم) ستاره‌ی دوقلو قابل رؤیت با چشم یا تلسکوپ (visual double هم می‌گویند)

vis|u.al.ize (vīzh'oo əl īz') vt., vi.**-ized', -iz'ing**

۱- مجسم کردن، تنا کردن، در فکر خود دیدن
 it is hard for me to visualize the consequences of an atomic war

برای من دشوار است که نتایج یک جنگ اتمی را در نظر مجسم کنم.

۲- پیش‌بینی کردن

they had not visualized such an attack

آنها چنین حمله‌ای را پیش‌بینی نکرده بودند.

۳- مرئی شدن یا کردن، پدیدار کردن یا شدن، نمایان کردن یا شدن

the worm visualized through a bronchoscope

کرمی که توسط نایزهبین نمایان شد.

vis'u.ali.za'tion, n.**visual purple**

rhodopsin ←

vi|ta (vīt'ə) n., pl. **-tae**

۱- (معمولاً کوتاه) زیستنامه، شرح زندگانی، بیوگرافی ۲- ← curriculum vitae

vi.tal (vīt'l) adj., n.

۱- وابسته به زندگی یا زنده ماندن، حیاتی، کیانی، جانی، زیستی، ورجمی

economic stability is vitally important

ثبات اقتصادی اهمیت حیاتی دارد.

vital energy

انرژی زیستی

۲- جانبخش، حیاتی و معناتی، اصلی، مهم

vital organs

اندام‌های جانبخش (بدن)

the vital rays of the sun

اشعه‌ی جانبخش خورشید

fuel is a vital commodity

سوخت کالای بسیار مهمی است.

۳- جانفرسا، مهلک، جانگیر

a vital wound

زخم مهلک

۴- پرشور، سرزنده، بانشاط

a vital personality

یک شخصیت پرنشاط

۵- (جمع) اندام‌های حیاتی (مثلاً قلب یا مغز یا

ریه‌ها)، مهند اندام ۶- (جمع) بخش‌های حیاتی

هر چیز، مهندبخش

vi'tally, adv.

vital capacity

(میزان هوایی که ریه‌ها می‌توانند با فشار به بیرون بدمند) ظرفیت حیاتی

vital force

۱- نیروی حیات، زیست نیرو
۲- vital principle) élan vital ← (می‌گویند)

vi.tal.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) زیست‌گرایی، اصالت حیات، زندگی‌باوری

vi'tal.ist, n., adj.

vi'tal.is'tic, adj.

vi.tal.i|ty (vī tal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- vital force ← ۲- سرزندگی، شور، نشاط، پُرجنب و جوشی، پرتکاپویی، ورجایی

the leader's vitality inspired all

سرزندگی رهبر برای همه الهام‌بخش بود.

۳- نیروی بقا، قدرت پایداری، دیرپایی، جانمندی

vi.tal.ize (vīt'ɪ līz') vt., -ized', -iz'ing

۱- جان بخشیدن، حیات بخشیدن، جانمند کردن، احیا کردن
۲- سرزنده کردن، شور و نشاط بخشیدن

vi'tali.za'tion, n.

Vi.tal.i|um (vī tal'ē əm)

(نام بازرگانی آلیاژ کبالت و کرومیم و مولیبدنیم که زنگ نمی‌زند و در دندان‌سازی و جراحی استخوان و غیره کاربرد دارد) ویتالیم

vital signs

آثار حیات (به ویژه نبض و تنفس و حرارت بدن)، زیست‌نماها

vital staining

(زیست‌شناسی) رنگ‌آمیزی زیستی، رنگ‌آمیزی حیاتی

vital statistics

آمار حیاتی (مانند آمار تولد و ازدواج و مرگ)،

آمار مهند

vi.ta.min (vīt'ə min; vit'-) n.

ویتامین

vi'ta.min'ic, adj.

vitamin A(C₂₀H₂₉OH) A ویتامین**vitamin B (complex)**

ویتامین B

vitamin C

(ascorbic acid ←) ویتامین C

vitamin D

ویتامین D

vitamin E

ویتامین E

vitamin H

(biotin H هم می‌گویند)

vitamin K(C₄₁H₅₆O₂ و C₃₁H₄₆O₂) K ویتامین**vitamin P**

(قدیمی) ← bioflavonoid

vi.tel.lin (vi tel'in) n.

(نوعی فسفو پروتئین که در زرده‌ی تخم‌مرغ وجود دارد) ویتلین

vi.tel.line (-in, -ēn) adj.

۱- وابسته به زرده‌ی تخم‌مرغ، زرده‌ای
۲- زردفام

vi.tel.lus (-əs) n. زرده‌ی تخم‌مرغ

vi.ti.a|ble (vish'ē ə bəl) adj.

ناقص کردنی، معیوب کردنی

vi.ti.ate (vish'ē āt') vt. -at'ed, -at'ing

۱- ناقص کردن، معیوب کردن

exaggeration has vitiated his style of writing

مبالغه سبک نگارش او را معیوب کرده است.

۲- دچار ضلالت کردن، گمراه کردن، پست کردن

he is vitiated by luxury. تجملات او را فاسد کرده است.

۳- (قرارداد یا سند و غیره) بی‌اعتبار کردن، لغو کردن، باطل کردن

fraud vitiat a contract

تقلب موجب ابطال قرارداد می‌شود.

vi'tia'tion, n.

vi'tia'tor, n.

vit|i.cul.ture (vit'ə kul'chər) n.

(کشاورزی) موکاری، پرورش انگور، زراعت انگور

vit'i.cul'tural, adj.

vit'i.cul'tur.ist, n.

vit|i.li|go (vit'ə lī'gō) n.

(پزشکی) لک و پیس، پیسی

Vi.to.ria (vē tō'ryā)

شهر ویتوریا (در شمال اسپانیا)

Vi.tó.ria (vē tō'ryə)

بندر ویتوریا (در شرق برزیل)

vit.rain (vi'trān') n.

(خطوط باریک و درخشان زغال سنگ قیری) ویتران

vit.re.ous (vi'trē əs) adj.

۱- وابسته به یا ساخته شده از شیشه، شیشه‌ای، آبگینه‌ای ۲- شیشه‌مانند ۳- زجاجی، جامینه‌ای

vit're.ous.ness, n.

vitreous body (or humor)

(کالبدشناسی) زجاجیه، جامینه

vitreous silica

silica glass ←

vi.tres.cent (vi tres'ənt) adj.

تبدیل شونده به شیشه، شیشه‌زا

vi.tres'cence (-əns) n.

vit.ric (vi'trik) adj.

شیشه‌مانند، آبگونه‌مانند، شیشه‌سان

vit.rics (-triks') n.pl.

(بـا فعل مفرد) ۱- هنر شیشه‌سازی

۲- شیشه‌شناسی ۳- اشیای شیشه‌ای، شیشه‌افزار، شیشه‌آلات

vit.ri.form (vi'trə fōrm') adj.

شیشه‌مانند، شیشه‌سان

vit.ri|fy (vi'trə fī') vt., vi. -fied',

-fy'ing

تبدیل به شیشه کردن یا شدن، شیشه‌ای کردن

یا شدن، شیشه شدن

vit'ri.fi'able, adj.

vit'ri.fi.ca'tion (-fi kā'shən) or

vit'ri.fac'tion (-fak'shən) n.

vit.rine (vi'trin) n.

(فرانسه) ویترین، جعبه آینه، کمد شیشه‌دار

vit.ri|ol (vi'trē ōl', -trē əl) n., vt.

-oled' or -olled', -ol'ing or

-ol'ing

۱- (شیمی) زاج، کات، زاج زرد ۲- اسید

سولفوریک ۳- (سختن یا نگارش) تند، تلخ،

نیش ۴- کات زدن به، زاج زدن

● blue vitriol

کات کبود

● green vitriol

زاج سبز

vit.ri.ol|ic (vi'trē əl'ik) adj.

۱- زاج مانند، وابسته به یا دارای زاج، کات‌دار

۲- (سختن یا نگارش) تند، تلخ، سوزان، نیش‌دار،

گزنده

his criticism was very vitriolic بود. انتقاد او بسیار تند بود.

vit.ri.ol.ize (vi'trē əl'iz') vt. -ized',

-iz'ing

۱- تبدیل به زاج یا کات کردن، زاجی کردن

۲- تحت تأثیر زاج قرار دادن

vit|ta (vit'ə) n., pl. -tae (-ē)

۱- (زیست‌شناسی) نوار یا باریکه‌ی رنگین،

رنگین‌نوار ۲- (گیاه‌شناسی) روغن آوند، آوند

روغنی

vit.tate (-āt') adj.

۱- (زیست‌شناسی) دارای نوارهای رنگی از

طول، رنگین‌نوار دار ۲- (گیاه‌شناسی) روغن

آوند دار، دارای روغن آوند

vit.tle (vit'tl) n., vt., vi.

← victual (مهور)

vit|u.line (vi'tyōō līn', -līn') adj.

وابسته به گوساله یا گوشت آن، گوساله‌ای،

گوساله‌مانند

vi.tu.per.ate (vī tōō'pər āt') vt.

-at'|ed, -at'ing

فحاشی کردن، لیچار گفتن، دشنام دادن، بد و -

بیراه گفتن، ناسزا گفتن

vi.tu'pera'tive, adj.

vi.tu'pera'tively, adv.

vi.tu'pera'tive.ness, n.

vi.tu'pera'tor, n.

vi.tu.per|a.tion (vī tʊd'pər ā'shən, vi-; -tyʊd'-) n.

فحاشی، ناسزاکویی، لیچار، بد و بیراه، دشنام‌گویی، گنده‌زبانی

vi|va (vē'vā) interj.

(اسپانیایی - ایتالیایی) زنده‌باد!، مرحبا!، دست‌مریزاد!

vi.va|ce (vē vā'chā) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) بانشاط و حرارت

vi.va.cious (vī vā'shəs, vi-) adj.

سرزنده، پرنشاط، پرطراوت، شاد و خرم

vi.va'ciously, adv.

vi.va'cious.ness, n.

vi.vac.i|ty (vī vas'ə tē, vi-) n., pl.

-|ties

نشاط، سرزندگی، شاد و خرمی، طراوت، شور و نشاط

Vi.val|di (vē vāl'dē), Antonio

c. 1675-1741

ووالدی (موسیقیدان ایتالیایی)

vi.var.i|um (vī ver'ē əm) n., pl.

-i|ums or -i|a

زیواکده، قفس شیشه‌ای

vi|va vo|ce (vī'və vō'sē)

شفاهی، گفتاری، زبانی

vī'va-vo'ce, adj.

vive (vēv) interj.

(فرانسه) زنده باد!، مرحبا!، دست‌مریزاد!

vi.ver.rine (vī ver'in, vi-; -īn) adj., n.

(جانورشناسی) راسویان (تیره‌ی Viverridae)

Viv.i|an (vīv'ē ən, vīv'yən)

اسم خاص مؤنث

viv|id (vīv'id) adj.

۱- پرشور و نشاط، پرتکاپو، فعال، سرزنده، پویا

a vivid personality یک شخصیت فعال

۲- (رنگ و نور و غیره) درخشان، روشن

vivid red hair گیسوی سرخ و درخشان

۳- خوش رنگ

a vivid Kashan rug یک قالیچه‌ی خوش‌رنگ کاشی

۴- (تخیل و تصور و غیره) قوی، زنده، صریح، جانمند، جان‌آفرین

his vivid imagination قوه‌ی تخیل جان‌آفرین او

۵- حافظه و غیره) واضح، روشن، زنده

his death scene is still vivid in my memory

صحنه‌ی مرگ او هنوز در خاطرم زنده است.

a vivid description of the battle شرح زنده‌ی آن نبرد

viv'idly, adv.

viv'id.ness, n.

viv|i.fy (vīv'ə fī') vt. -fied', -fy'ing

۱- زنده کردن، احیا کردن، جانمند کردن

۲- سرزنده‌تر کردن، فعال‌تر کردن

viv'i.fi.ca'tion, n.

viv'i.fī'er, n.

vi.vip|a.rous (vī vip'ər əs) adj.

۱- (جانورشناسی) زنده‌آور، زنده‌گذار (در

برابر مثلاً تخم‌گذار) ۲- (تخم گیاه) جوانه‌زننده

در درون گیاه

vivi.par.ity (vīv'ə par'ə tē, vī'və-) or

vi.vip'a.rous.ness, n.

vi.vip'a.rously, adv.

viv|i.sect (vīv'ə sekt') vt., vi.

(اندام یا بخشی از جاندار زنده را برداشتن)

زنده‌بری کردن

viv'i.sec'tor, n.

viv|i.sec.tion (vīv'ə sek'shən) n.

زنده‌بری، کالبدشکافی موجود زنده

viv'i.sec'tional, adj.

viv|i.sec.tion.ist (-ist) n.

تشریح‌کننده‌ی جاندار زنده، زنده‌بر

vix|en (vīk'sən) n.

۱- روباه ماده ۲- (زن) بدعق، کج‌خلق، سلیطه

vix'en.ish, adj.

vix' en. ishly, adv.

Vi.yel|la (vī yel' ə) n.

(نام بازرگانی پارچه‌ی فلافل از پشم بره و پنبه‌ی درجه یک) و بیلا

viz. or viz

(لاتین - مخفف: videlicet) به عبارت دیگر، بدین قرار

viz.ard (viz' ərd) n.

visor ←

vi.zier (vi zir' , viz' yər) n.

(از ریشه‌ی فارسی) وزیر (vizir) هم می‌نویسند)

vi.zier' ate (-it, -āt') or

vi.zier' ship, n.

vi.zier' ial, adj.

viz|or (vī' zər) n.

visor ←

vizz|la (vëz' lə) n.

(نوعی سگ شکاری مجارستان) ویزلا

V-J Day (vë' jã')

روز بزرگداشت پیروزی متفقین بر ژاپن

Vlad|i.mir (vlã' dë' mir)

۱- اسم خاص مذکر ۲- شهر ولادی میر (در حوالی مسکو - روسیه)

Vla.di.vos.tok (vlã' i vãs' tãk)

بندر ولادی وستک (در شرق سیبری - روسیه)

VLF or vlf

(مخفف: very low frequency) بسامد بسیار کم

VLSI v(ery-) l(arge-) s(cale) i(ntegration)

مخفف: مجتمع‌سازی در مقیاس بسیار بزرگ، هامیدگی بسیار بزرگ

Vl|ta.va (vul' tã vã)

رودخانه‌ی ویتاوا (در جمهوری چک)

* V-mail n.

(امریکا - جنگ جهانی دوم) سرویس نامه‌رسانی ارتش

VMD or V.M.D.

مخفف: دکتر دامپزشکی،

دامپزشک

V-neck (vë' nek') n.

(دوزندگی) یقه به شکل V



voc

مخفف: ۱- vocalist ۲- vocational ۳- vocative

vocab

vocabulary: مخفف:

vo.ca|ble (võ' kã bəl) n.

واژه (به ویژه از نظر صوتی یا املایی نه از نظر معانی)، لغت

vo.cab|u.lar|y (võ kab' yõõ ler' ë, -yã-) n., pl. -lar' ies

۱- واژگان (مجموع لغات یک زبان یا علم یا شخص)

you must learn the vocabulary at the end of each chapter
بایستی واژگان آخر هر فصل را یاد بگیرید.
an intellígent man with a large vocabulary

مردی باهوش با واژگانی گسترده

Persian vocabulary contains many words of Arabic origin

واژگان فارسی حاوی واژه‌های بسیاری است که ریشه‌ی عربی دارند.

۲- واژه‌نامه، فهرست واژه‌ها ۳- (هنر و موسیقی و غیره) وسایل بیان، بیان‌افزار

he too used the classical vocabulary of columns and porticos

او نیز بیان‌افزارهای موسیقی کلاسیک یعنی ستون و رواق را به کار گرفت.

he has an enormous musical vocabulary

در موسیقی ید طولایی دارد.

vo.cal (võ' kãl) adj., n.

۱- آوایی، صوتی، صدایی

vocal cords

تارهای صوتی

vocal disfunctions due to throat infection

اختلالات آوایی در اثر عفونت گلو

۲- گفتاری، شفاهی، با صدای شنیدنی

silent and vocal prayers

دعاهای همراه با سکوت و دعاهای با صدای بلند

by gestures or vocal communication

از طریق اشاره یا با ارتباط شفاهی

۳- آوازی، غنایی

vocal music

موسیقی غنایی

۴- (وابسته به) گویایی ۵- طنین‌افکن، پرطنین، خروشان

the forest was vocal with the songs of birds

آوای پرندگان در جنگل طنین‌افکن شده بود.

۶- (آدم) اهل سر و صدا، غوغایی، رُک

the students were vocal in their demands

دانشجویان خواسته‌های خود را صریحاً اعلام کردند.

۷- ← ۸- vocalic ← ۹- voiced آوا، صوت، آوای گفتاری

vo'cally, adv.

vocal cords

(کالبدشناسی) تارهای آوایی، تارهای صوتی، تارآواها

vo.cal|ic (vō kal'ik) adj.

۱- وابسته به حرف‌های باصدا، واکه‌ای، واکه مانند ۲- مشتمل بر حروف باصدا، پُر واکه
vo.cal'i.cally, adv.

vo.cal.ise (vō'ka lēz') n.

۱- تمرین آوازخوانی (با تکیه بر واکه‌ها)
۲- آواز پُر واکه (به جای واژه دارای واکه است)

vo.cal.ism (vō'kæl iz'əm) n.

۱- ← ۲- vocalization آوازخوانی ۲- واکه، حرف با صدا ۳- سازگان واکه‌های هر زبان
vo.cal.ist (-ist) n.

آوازخوان

vo.cal.ize (vō'kæl iz') vi., vt. -ized', -iz'ing

۱- بیان کردن، گفتن

some thoughts cannot be easily vocalized

برخی اندیشه‌ها را نمی‌توان به آسانی به صورت سخن بیان کرد

۲- آواز خواندن ۳- (برخی زبان‌ها مانند عربی و عبری) زیر و زبر نوشتن، واکه‌نمایی کردن
۴- (آواشناسی) تبدیل به حرف باصدا کردن، واکه کردن یا شدن، مصوت کردن یا شدن

vo'cali.za'tion, n.

vo'cal.iz'er, n.

vo.ca.tion (vō kā'shən) n.

۱- (به ویژه حرفه‌های مذهبی) میل به خدمت، احساس وظیفه، رسالت ۲- حرفه، شغل، پیشه، دخش

teaching was his vocation, painting (was) his

avocation معلمی حرفه‌ای او بود و نقاشی کار تفریحی او.

vo.ca.tion|al (-shə nəl) adj.

۱- وابسته به حرفه، حرفه‌ای، پیشه‌ای، پیشگانی

vocational school مدرسه‌ی حرفه‌ای

۲- شغلی، دخش

vo.ca'tion.al.ism, n.

vo.ca'tion.ally, adv.

* vocational guidance

(آموزش) راهنمایی حرفه‌ای

voc|a.tive (vāk'ə tiv) adj., n.

(دستور زبان) حالت ندا، ندایی، خطاب

voc'a.tively, adv.

vo.cif.er.ant (vō sif'er ənt) adj.

با سر و صدا، با داد و فریاد، فریادی، نعره‌ای

vo.cif.er.ate (vō sif'er āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

فریاد کشیدن، داد زدن، با صدای بلند گفتن

vo.cif'era'tion, n.

vo.cif'era'tor, n.

vo.cif.er.ous (vō sif'er əs) adj.

۱- پُرسر و صدا، پرچنجال، پُرغوغا

a vociferous crowd جمعیت پرسر و صدا

۲- همراه با داد و فریاد، فریادآمیز، با صدای بلند

the people were vociferous for reforms

مردم با صدای بلند خواهان اصلاحات بودند.

vo.cif'er.ously, adv.

vo.cif'er.ous.ness, n.

* vo.cod|er (vō'kō'dər) n.

(مخفف: voice coder) دستگاه تبدیل سخن به

امواج و بالعکس

vod|ka (vād'kə) n.

ودکا

vogue (vōg) n., adj.

۱- (معمولاً با: the) مُد، (مورد) پسند ۲- رایج

voguish هم می‌گویند) ۳- محبوبیت، رواج

to come into vogue رایج شدن، رواج یافتن

in vogue رایج

Vo.gul (vō'gool) n.

۱- (عضو قبیله‌ای در غرب سیبری) وگول

۲- زبان وگولی (از زبان‌های Ugric)

voice (vois) n., vt. **voiced**,
voic'ing

۱- (انسان) صدا

I heard my mother's voice صدای مادرم را شنیدم.

Ghamar had a good voice قمر صدای خوبی داشت.

he spoke in a loud voice با صدای بلند حرف می‌زد.

he has lost his voice صدایش گرفته است.

۲- آوا، صدا، ندا

the voice of conscience ندای وجدان

the voice of the sea آوای دریا

۳- لحن، طرز سخن

with an angry voice با لحنی خشم‌آلود

۴- رأی، نفوذ، نظر، خواسته، حق اظهار نظر

to have a voice in one's government

حق اظهار نظر در امور دولت خود را داشتن

the voice of the people خواسته‌ی مردم

۵- بیان، ابراز

they gave voice to their joy

آنان شغف خود را ابراز کردند.

۶- سخنگو، ارگان رسمی (یا نیمه رسمی)

the voice of the opposition group

سخنگوی دسته‌ی مخالف

a newspaper which is considered to be the

voice of the government

روزنامه‌ای که ارگان دولت محسوب می‌شود.

۷- (دستور زبان - فعل) صیغه، صورت، حالت،

وجه

passive voice وجه مجهول

active voice حالت معلوم

۸- آواز ۹- آوازخوان، خواننده ۱۰- واک

۱۱- واکداری ۱۲- صوت ۱۳- (با سخن) بیان

کردن، ابراز کردن، گفتن، به زبان آوردن

they voiced their approval

آنان موافقت خود را شفاهاً اعلام کردند.

۱۴- (آرگ و پیانو و غیره را) تنظیم کردن، کوک

کردن

to voice the pipes of an organ

لوله‌های آرگ را تنظیم کردن

۱۵- (آواشناسی) واکبر کردن

● in voice

دارای صدای مناسب یا آماده برای آواز خواندن

● with one voice

متفق‌القول، همدل و هم‌صدا، هم عقیده، به اتفاق آرا

voic'er, n.**voice box**

larynx ←

voiced (voist) adj.

۱- (انسان و غیره) دارای صدا، ناطق ۲- (در

ترکیب) صدا

loud-voiced دارای صدای بلند

۳- بیان شده از راه سخن، گفتاری، سخنی

۴- (برخی حرف‌های بی‌صدا مانند M و B و Z) واکبر، آوایی

voiceless (vois'lis) adj.

۱- بی‌صدا، لال، صامت، بی‌سخن

a throat operations left him voiceless

عمل جراحی گلو موجب شد لال بشود.

۲- ساکت

voiceless with fear ساکت از شدت ترس

۳- ناگفته، به زبان نیاورده، بیان نشده

a voiceless wish آرزوی ذکر نشده

۴- فاقد حق رأی ۵- (برخی حرف‌های بی‌صدا مانند P و S و CH) بی‌واک

voice'lessly, adv.**voice'less.ness**, n.**voice mail**

(کامپیوتر) پست گفتاری، پست صوتی

voice-o|ver (-ō'vər) n.

(تلویزیون و غیره) صدای خارج از تصویر، سخنان افزوده (بر تصویر)

voice.print (-print') n.

سخن‌نگاری (مانند انگشت‌نگاری برای شناسایی به کار می‌رود)

voice'print'ing, n.**voice recognition**

(دستگاه الکترونیکی) صداشناس

voice synthesizer

(کامپیوتر و غیره) صدا ساز، سخن‌آما

void (void) *adj.*, *n.*, *vt.*, *vi.*

- ۱- تهی، خالی، کاواک
the earth was without form and void
(انجیل) کره زمین فاقد شکل و تهی بود.
- ۲- عاری، فاقد، بی
void of meaning فاقد معنی
- ۳- بی فایده، عاطل، بی اثر، بی نتیجه ۴- (حقوق)
فاقد ارزش قانونی، باطل، بی اعتبار
to declare a marriage void
ازدواجی را باطل اعلام کردن
- a void ballot رای فاقد اعتبار
- ۵- ابطال پذیر ۶- خلأ، فضای خالی، تهی جا، جا،
(با: the) تهیکی
he stared into the void به فضای خالی خیره شد.
the great void left by his death
خلأ بزرگی که مرگ او به بار آورد
- ۷- (بازی ورق) خالی بودن دست از ورق های
خال بخصوصی
a void in diamonds نداشتن ورق های (خال) خشت
- ۸- (نادر) تهی کردن، خالی کردن، تخلیه کردن،
بیرون ریختن
to void a room اتاقی را تخلیه کردن
- ۹- شاشیدن، رسیدن، قضای حاجت کردن
- ۱۰- باطل کردن، بلا اثر کردن، از اعتبار قانونی
انداختن
to void a deed قباله را از اعتبار قانونی انداختن
to void an insurance policy قرارداد بیمه را باطل کردن
- ۱۱- (شغل) بلاتصدی، پست خالی
a void bishopric مقام مطرانی بلاتصدی
- ۱۲- شکاف، سوراخ، حفره
air filled voids of the soil
حفره های آکنده از هوا در خاک
- void'able**, *adj.*
- void'er**, *n.*
- void.ance** (-'ns) *n.*
- ۱- ابطال، باطل سازی، بی اعتبار سازی،
(قرارداد و غیره) فسخ ۲- (شغل های کلیسایی)
پست خالی ۳- تخلیه، تهی سازی

void|ed (-id) *adj.*

- ۱- باطل، بی اعتبار، فاقد اعتبار قانونی
- ۲- (نشان های خانوادگی) میان تهی
- voi|là** (vwá lá´) *interj.*
(فرانسسه - حرف ندا) این است! بفرمایید!
ببینید! آن است!
- voile** (voil) *n.* پارچه ی نازک، وال
- voir dire** (vwär´ dir´)
(حقوق) ۱- آزمون راستگویی شاهد دادگاه
۲- سوگند راستگویی شاهد

vol

- مخفف: ۱- volcano ۲- volume ۳- volunteer
- Vo.lans** (vō´lanz)
(نجوم) استارگان (مجمع الكواكب) ولانز (در
نیمکره ی جنوبی)، ماهی پرنده
- vo.lant** (vō´lant) *adj.*
۱- قادر به پرواز ۲- پروازکننده، پروازگر
۳- زپل، چابک، چست، تیز دست ۴- (نشان های
خانوادگی) در حال پرواز
- Vo.la.pük** (vō´lä pük´) *n.*
(زبان بین المللی که در ۱۸۷۹ توسط
Schleyer اختراع شد) ولاپوک
- vo.lar** (vō´lar) *adj.*
وابسته به کف دست یا پا، کف دستی، کف پایی
- vol|a.tile** (väl´ə təl; -tīl´) *adj.*, *n.*
- ۱- (در اصل) پرنده، پروازگر، قادر به پرواز
۲- فزّار
alcohol is volatile الکل فزّار است.
- ۳- متغیر، دگرگونی، بی ثبات، دگرگونی پذیر،
جَزّان
volatile prices قیمت های متغیر
volatile social conditions شرایط اجتماعی بی ثبات
- ۴- ناپایدار، ناپا، زودگذر، ناپایا ۵- (کامپیوتر)
ناپا، فزّار
volatile memory حافظه ی ناپا
- ۶- (نادر) جانور پرنده
- vol´a.til´ity** (-tīl´ə tē) *or*
vol´a.tile.ness, *n.*

volatile oil

essential oil ←

vol|a.til.ize (vāl'ə təl'iz') vt., vi.

-ized', -iz'ing

۱- تبدیل به ماده‌ی فرّار کردن یا شدن ۲- بخار شدن یا کردن

vol'a.til.iz'able, adj.

vol'a.tili.za'tion, n.

vol-au-vent (vɔ̃ lɔ̃ vɑ̃n') n.

نان پر شده از گوشت مرغ و غیره

vol.can|ic (vāl kan'ik) adj.

۱- آتشفشانی، وابسته به یا ناشی از آتشفشان، آتشفشان مانند ۲- (مثلاً وضع یک کشور یا شرکت) انفجاری، بسیار بی‌ثبات

vol.can'i.cally, adv.

volcanic glass

شیشه‌ی آتشفشانی

vol.ca.nic.i|ty (vāl kə nis'ə tē) n.

حالت آتشفشانی، فعالیت آتشفشانی

volcanic rock

سنگ آتشفشانی

vol.can.ism (vāl kə niz'əm) n.

فعالیت آتشفشانی، پدیده‌ی آتشفشانی

vol.can.ist (-nist) n.

volcanologist ←

vol.can.ize (-niz') vt. **-ized',**

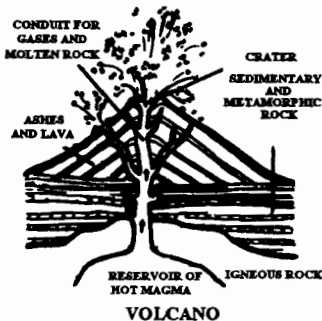
-iz'ing

ولکانیزه کردن، جوش اکسیژن زدن، جوش برقی دادن

vol'cani.za'tion, n.

vol.ca|no (vāl kə'nō) n., pl. **-noes** or

-nos ۱- آتشفشان ۲- کوه آتشفشان



Volcano Islands

جزایر آتشفشانی (اقیانوس آرام - متعلق به ژاپن)

vol.can.ol|o.gist

(vāl'kə nāl'ə jist) n.

آتشفشان شناس

vol.can.ol.o|gy (-jē) n.

آتشفشان شناسی

vol'cano.log'i.cal, adj.

vole¹ (vōl) n.

(جانورشناسی) ؤل (انواع موش‌های شمال اروپا و آمریکا از جنس Microtus و تیره‌ی Cricetidae)

vole² (vōl) n.

(سابقاً - برخی بازی‌های ورق) دست را کاملاً بردن

Vol|ga (vāl'gə)

رود ولگا (در روسیه - به دریای خزر می‌ریزد)

Vol|go.grad (vāl'gə grad')

شهر ولگوگراد (در روسیه - سابقاً: استالین‌گراد)

vol|i.tant (vāl'ə tənt) adj.

۱- قادر به پرواز، پرنده ۲- در پرواز، دائماً در حرکت

vol|i.ta.tion (vāl'ə tā'shən) n.

۱- پرواز ۲- توانایی پرواز

vo.li.tion (vō lish'ən, və-) n.

۱- اراده، خواست، مشیت ۲- اختیار، خواهدنگی ۳- تصمیم

vo.li'tional, adj.

vo.li'tion.ally, adv.

vol|i.tive (vāl'ə tiv) adj.

۱- ارادی ۲- (دستور زبان) اجازتی، خواهشی

Volks.lied (fōlks'lē't) n., pl.

Volks'lied' | er

(آلمانی) آواز محلی، سرود مردمی

vol.ley (vāl'ē) n., pl. **-leys** vt., vi.

-leyed, -ley.ing

۱- (جنگ‌افزار یا سخن و غیره) رگبار، باران، شلیک پی در پی

a volley of bullets رگباری از گلوله

a volley of questions by the reporters

رگبار پرسش‌های خبرنگاران

a volley of curses

بارانی از فحش

۲- (تنیس و والیبال و غیره) والی، تبادل مکرر، زدن توپ قبل از اینکه به زمین بخورد، (مکرراً) توپ را رد و بدل کردن ۳- به صورت رگبار فرستادن یا آمدن، پشت سر هم شلیک کردن یا شدن

the driver then volleyed us a string of curses

سیس راننده رگباری از ناسزا نثارمان کرد.

vol'leyer, n.

* vol|ley.ball (-bôl') n.

۱- والیبال ۲- توپ والیبال

Vo|log|da (vô'lôg dă)

شهر ولوگدا (در روسیه)

vo.lost (vô'lăst') n.

(روسیه تزاری - شوروی سابق) بخش روستایی، و لست

vol.plane (vâl'plân') n., vi.

-planed', -plan'ing

۱- (سُریدن هواپیما در هوا مثلاً هنگامی که موتور خاموش است) هواشُرش ۲- در هوا سُریدن، هواشُرش کردن

Vol.sci (vâl'sî') n.pl.

(نام بومیان Latium که رومیان در قرن چهارم پیش از میلاد آنان را مغلوب کردند) و لسی

Vol.scian (vâl'shən) adj., n.

۱- وابسته به و لسی‌ها، و زبان و فرهنگ آنان، و لسی ۲- زبان و لسی

Vol.stead Act (vâl'sted)

(امریکا - ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳) قانون منع فروش مشروبات الکلی

Vol.sun|ga Saga (vâl'sooŋ gə)

(اسطوره‌های ایسلندی و ژرمنی) حماسه‌ی ولسونگا

volt¹ (vôlt) n.

۱- حرکت دایره‌وار اسب، چرخش (اسب)
۲- (شمشیربازی) جهش (برای احتراز از

ضربه)، جاخالی

volt² (vôlt) n. (برق) ولت (مخفف: V)

Vol|ta (vâl'tə, vôi'-)

رودخانه‌ی ولتا (در کشور غنا - آفریقا)

volt.age (vôi'tij) n.

(برق) ولتاژ، ولت‌چندی، فشار (یا کشش) برق

voltage divider

(برق) بخشگر فشار، مقسم ولتاژ

vol.ta|ic (vâl'tā'ik) adj.

۱- (وابسته به برق تولیدشده توسط واکنش‌های شیمیایی) ولتایی، ولتاییک، ولتا galvanic ← ۲

Vol.ta|ic (vâl'tā'ik) n.

زبان ولتایی (از زبان‌های Niger-Congo)

voltaic battery

(برق) ۱- باطری ولتا ۲- voltaic cell ←

voltaic cell

(برق) سلول ولتا، نیروی گالوانیک

voltaic pile

(برق) پیل ولتا

Vol.taire (vâl'ter', vôi'ter'), (François

Marie Arouet de) 1694-1778

ولتر (نویسنده‌ی فرانسوی)

vol.ta.ism (vâl'tə'iz'əm) n.

galvanism ←

vol.tam.e|ter (vâl'tam'ət'ər) n.

(فیزیک) ولت‌سنج، ولت‌متر

vol'ta.met'ric (-tə'me'trik) adj.

volt.am.me|ter (vôlt'am'mēt'ər) n.

(فیزیک) ولت‌آمپرسنج، ولت‌متر و آمپرمتر

volt-am|pere (-am'pîr') n.

(فیزیک) ولت‌آمپر

volte-face (vôlt'fas') n.

۱- عقب‌گرد، چرخش (۱۸۰ درجه) ۲- تغییر عقیده، تغییر روش، دگرگونی شدید

volt.me.ter (vôlt'mēt'ər) n.

(برق) دستگاه سنجش ولتاژ، ولتاژسنج

Vol.tur|no (vôi'toor'nô)

رودخانه‌ی ولتورنو (در ایتالیا)

vol.u|ble (væl'yʊð bəl) adj.

۱- پرحرف، حراف، وراج ۲- چرب‌زبان، دارای زبان چرب و نرم ۳- (نادر) چرخان (به دور محور)، گردان ۴- (گیاه) پیچ، پیچان

vol'ubil'ity or vol'uble.ness, n.

vol'ubly, adv.

volume (væl'yʊðm, -yəm) n.

۱- (در اصل) لوله‌ی طومار ۲- کتاب، دفتر، **مُصحف**

a volume of poetry یک کتاب شعر
۳- جلد، مجلد

a six-volume dictionary یک فرهنگ شش جلدی

the second volume of his novel جلد دوم رمان او

۴- یک دوره مجله‌ی صحافی شده (معمولاً شماره‌های هر سال در مجلد) ۵- گنج، حجم، گنجایی، گنجایش، ظرفیت

the volume of the water reservoir گنجایش آب‌انبار
۶- میزان، مقدار، اندازه

the volume of exports حجم صادرات

the volume of traffic میزان ترافیک

۷- مقدار زیاد، وفور
selling volume at low prices

فروش به مقدار زیاد و قیمت‌های نازل
۸- (صدا) رسایی، بلندی

the volume of sound بلندی صدا

۹- (رادیو و تلویزیون و غیره) دکمه‌ی صدا، ولوم ۱۰- کلان، عمده، فراوان

volume production of cars تولید فراوان اتومبیل

volume sale of books عمده‌فروشی کتاب

• speaking volumes داد سخن دادن،
به تفصیل گفتن، خوب بیان کردن

vol'umed, adj.

vo.lu.me|ter (və kʊm'ət ər) n.

(فیزیک) حجم‌سنج، غلظت‌سنج، گنج‌سنج

vol|u.met.ric (væl'yʊð me'trik) adj.

گنجی، حجمی، وابسته به اندازه‌گیری حجم

vol'u.met'ri.cally, adv.

volumetric analysis

(شیمی) فراکافت گنجی، تجزیه و تحلیل حجمی

volume unit

دسی‌بل‌سنج، قدرت‌سنج صدا

vo.lu.mi.nous (və kʊm'ə nəʊs) adj.

۱- حجیم، گنجا، بزرگ، کت و گنده، تنومند، **هیکل‌دار**

a voluminous Negress held him by the hand
یک زن سیاهپوست تنومند دستش را گرفت.

۲- متعدد، پُرشمار، فراوان، زیاد
her virtues are voluminous محسنات او زیاد است.

۳- وابسته به یا در چند کتاب یا جلد متعدد
his voluminous writings include ten novels

نوشته‌های متعدد او شامل ده رمان است.
a voluminous history of England

تاریخ چند جلدی انگلستان

۴- (قدیمی) پر پیچ و خم، پرچین و شکن

vo.lu'mi.nos'ity (-nəs'ə tē) n.

vo.lu'mi.nously, adv.

vol.un.ta.rism (væl'ən tər iz'em) n.

۱- (فلسفه) اراده‌گرایی، خواست‌گرایی، اصالت
اراده ۲- داوطلبی، داوخواهی، خواستارمندی

vol'un.ta.rist, n.

vol'un.ta.ris'tic, adj.

vol.un.tar|y (væl'ən ter'ē) adj., n.,
pl. **-tar'ies**

۱- داوطلبانه،
داوخواهانه، خواستارمندان، اختیاری

voluntary work to help refugees کار داوطلبانه برای کمک به پناهندگان

۲- عمدی، خودخواسته، کامکی، تعمدی

voluntary manslaughter قتل عمد

۳- ارادی

voluntary action عمل ارادی

voluntary muscles عضلات ارادی

۴- مختار، گزنی، آزادکام

man is a voluntary agent انسان عاملی است مختار.

۵- انجام شده توسط داوطلبان

voluntary churches

کلیساهایی که مخارج آنها داوطلبانه تأمین می‌شود.

۶- خیریه، غیرانتفاعی ۷- (در مراسم کلیسا)

آهنگ ویژه‌ی ارگ

vol.un.tar.ily (væl'ən ter'ə lē,

væl'ən ter'-) adv.

vol.un.tar|y.ism (-iz'əm) n.

(این فلسفه: بودجه‌ی کلیسا و مدارس و غیره

باید داوطلبانه توسط خیرات مردم و غیره تأمین شود) داوگرایی، اراده‌گرایی

vol.un.teer (vəl'ən tɪr') n., adj., vt., vi.

۱- داوطلب، داوخواه، خواستار

a volunteer army یک قشون داوطلب

۲- سرباز داوخواه (در برابر: سربازی که فراخوان شده یا مشمول است) ۳- (گیاه - شناسی) خودروی، وحشی ۴- داوطلب شدن، داوخواه شدن

ten soldiers volunteered for that dangerous mission ده سرباز برای انجام آن کار خطرناک داوطلب شدند.
۵- (داوطلبانه) گفتن یا عرضه داشتن، ارزانی داشتن

Nancy volunteered no information

نانسی هیچ اطلاعاتی نداد.

to volunteer one's help

کمک خود را ارزانی داشتن

vol.un.teer.ism (-iz'əm) n.

۱- اراده‌گرایی، خواست‌باوری ۲- داوطلبی، اصالت‌داوخواهی

vo.lup.tu.ar|y (və lup'chʊt er'ē)

adj., n., pl. -ar'ies

۱- عشرت‌طلب، خوش‌گذران، شهوتران

۲- وابسته به عیش و عشرت

vo.lup.tu.ous (-chʊt əs) adj.

۱- ← sensual ۲- شهوانی ۳- شهوت‌انگیز، خوش‌هیكل و خواستنی

خوش‌هیكل و خواستنی

vo.lup'tu.ously, adv.

vo.lup'tu.ousness, n.

vo.lute (və lʊt') n., adj.

۱- طومار پیچیده، پیچک ۲- (معماری یونانی) سر ستون طوماری ۳- (صدف یا کپه‌ی برخی جانداران) طرح مارپیچی روی صدف ۴- دارای اندام پیچاپیچ ۵- (جانورشناسی) والوت (حلزون تیره‌ی Volutidae بومی آب‌های گرمسیری آسیای شرقی)

vo.lut'ed, adj.

vo.lu.tion (və lʊt'ʃən) n.

۱- چرخش، غلت ۲- حلقه‌ی مارپیچ‌مانند

vol|va (vəl'və) n.

(برخی قارچ‌ها) پوشش جوانه

vol'vate' (-vāt', -vit) adj.

vol.vox (vəl'vöks') n.

(گیاه‌شناسی) جلبک دم‌دار (جنس Volvox و تیره‌ی Volvocaceae)

vol.vu.lus (vəl'vyʊl əs) n.

(پزشکی) پیچ‌خوردگی روده

vo.mer (vō'mər) n. (کالبدشناسی)

استخوان میانی بینی، تیغه‌ی بینی

vo.mer.ine (vō'mər in, vām' -) adj.

vom|it (vəm'it) n., vi., vt.

۱- قی کردن، استفراغ کردن، بالا آوردن، وامیدن

the patient vomited blood and died

بیمار خون بالا آورد و مُرد.

the baby vomited کودک قی کرد.

۲- ماده‌ی قی شده، قی، منش‌گردا، هراش، استفراغ، وامیش

her vomit was green استفراغ او سبزرنگ بود.

۳- (قدیمی) ← emetic ۴- بیرون‌پراندن

factory chimneys vomited dark smoke

دودکش کارخانه‌ها دود تیره‌ای بیرون می‌دادند.

vom'iter, n.

vom|i.tive (-ə tiv) adj.

(دارو) فن‌آور، پراش‌انگیز

vom|i.to|ry (vəm'ə tɔr'ē) adj., n.,

pl. -ries

۱- (قدیمی) ← emetic ۲- مخرج، بیرون‌ریزگاه، برونگاه ۳- (ورزشگاه‌های روم باستان) مدخل، درونراه، آمدن‌گاه، درانه

* **vom|i.tous** (vəm'ə təs) adj.

۱- تهوع‌آور، استفراغ‌آور ۲- تنفرانگیز

vom|i.tu.ri.tion (vəm'ɪ tyʊt rɪʃ'ən)

n. حالت تهوع شدید (ولی بدون استفراغ) عقرزنی، اُق

vom|i.tus (väm'it əs) n.

ماده‌ی استفراف شده، هراس، وامیده

von (fôn) prep.

(آلمانی-پیش از اسم خانوادگی می‌آید) از، -ی

* voo.doo (voo'doo) adj., vt., n.,

pl. -doos'

۱- (مذهب برخی مردم آفریقا و کارائیب که

جادو و طلسم در آن نقش بزرگی دارد) وُدو

۲- کشیش وُدو، جادوگر سیاهپوست ۳- طلسم

وُدو، چشم‌زخم ۴- تحت تأثیر طلسم وُدو قرار

دادن، وُدو کردن ۵- وابسته به وُدو

* voo.doo.ism (-iz'əm) n.

وُدوگرایی

voo'doo.ist, n.

voo'doo.is'tic, adj.

vo.ra.cious (vô rā'shəs, və-) adj.

سیری ناپذیر، پرخور، کسی که لاه می‌زند،

ارضانشدنی، پُرولع، حریص

voracious appetite

اشتهای سیری ناپذیر

don't be so voracious!

اینقدر حرص نزن!

he read the book voraciously

با ولع همه‌ی کتاب را خواند.

vo.ra'ciously, adv.

vo.rac'ity (-ras'ə tē) or

vo.ra'cious.ness, n.

Vo.ro.nezh (vô rô'nesh)

شهر وروئژ (در مرکز روسیه)

-vo|rous (vər əs)

پسوند (صفت‌ساز): خورنده، - خوار

[omnivorous]

vor.tex (vôr'teks') n., pl.

vor'tex'es or vor'ti.ces'

۱- گرداب (whirlpool هم می‌گویند)، چرخاب،

تاو ۲- گردباد (whirlwind هم می‌گویند)

۳- (مجازی) وسط هر چیز پر تلاطم و فعالیت

he too was drawn into the vortex of the political struggle

او نیز به کانون آن کشمکش سیاسی کشانده شد.

Miami became the commercial vortex of North and South America

میامی مرکز بازرگانی امریکای شمالی و جنوبی شد.

۴- مرکز گرداب (یا گردباد)

vor.ti.cal (vôr'ti kəl) adj.

۱- وابسته به یا همانند گرداب یا گردباد،

گردابی، گردبادی، گرداب‌مانند، گردبادمانند

۲- گردان، چرخان

vor'ti.cally, adv.

vor.ti.cel|la (vôr'tə sel'ə) n., pl.

-cel'lae (-ē)

(جانورشناسی - جنس مژکداران تک‌یاخته‌ای و

آبزی) چرخابچه

vor.ti.cose (vôr'rə kōs') adj.

چرخان، گردان، گردشی

vor.tig|i.nous (vôr'tij'ə nəs) adj.

۱- (قدیمی) (به ویژه حرکت) چرخان، دورانی

۲- گرداب‌مانند

Vor.tum.nus (vôr'tum'nəs)

Vertumnus ←

Vosges (Mountains) (vōzh)

کوه‌های وژ (در شمال شرقی فرانسه)

vot.a|ble (vôt'ə bəl) adj.

قابل رأی‌گیری، رأی‌پذیر

vo.ta|ry (vôt'ə rē) adj., n., pl. -ries'

۱- راهب، راهبه، کاهن

one of the votaries of the temple of Venus

یکی از کاهنان معبد ونوس

۲- پارسا، (مذهب و غیره) پیرو پروپا قرص،

متدین ۳- هواخواه، طرفدار (votarist هم

می‌گویند) ۴- قسم‌خورده، همراه با سوگند

۵- سوگندی

vo'ta.ress (-ris) n.fem.

vote (vôt) n., vi., vt. -vot'ed,

vot'ing

۱- رأی

by the vote of the people طبق رأی مردم

your proposal was rejected by five votes

پیشنهاد شما با پنج رأی (مخالف) رد شد.

to take a vote

رأی گرفتن

vote count

شمارش آرا

to cast votes

رأی دادن

۲- ورقه‌ی رأی، تعرفه (ballot هم می‌گویند)

۳- حق رأی ۴- رأی دادن

I voted in favor of that bill

من بر له آن لایحه رأی دادم.

to vote down a motion

پیشنهادی را با رأی دادن رد کردن
۵-آرا

the Democrats lost the farm vote

دموکرات‌ها آرای روستاها را از دست دادند.

a light vote

آرای قلیل

۶- نظر یا خواسته‌ی خود را بیان کردن

voting with their money, our customers showed their trust in us

مشتریان ما با خرج کردن پول خود به ما رأی اعتماد دادند.

the students voted our picnic a success

شاگردان نظر دادند که پیک نیک ما موفقیت‌آمیز بود.

I vote we leave now

نظر من این است که هم اکنون برویم.

● vote down (با رأی دادن) رد کردن، نپذیرفتن

● vote out

(با رأی دادن) کسی را از شغل خود برکنار کردن

voteless, adj.

vot|er (vɒt 'ɜr) n.

رأی‌دهنده

* voting machine

(امریکا) دستگاه خودکار رأی‌گیری

vo.tive (vɒt 'iv) adj.

نذری، وابسته به نذر

votive candle

شمع مراسم شب‌زنده‌داری برای اموات

votive Mass

عشای ربانی برای ایفای نذر و غیره

vouch (vouch) vt., vi., n.

۱- (معمولاً با: for) ضمانت کردن، تضمین

کردن، پایندان کردن، تصدیق کردن

letters vouching for her skill

نامه‌هایی که مهارت او را تصدیق می‌کردند

to vouch for someone's honesty

صداقت کسی را تضمین کردن

۲- (مهجور) ضمانت، تضمین، پایندانی

۳- اثبات کردن، به ثبوت رساندن

he vouched his words by his deeds

او با رفتارش حرف‌های خود را ثابت کرد.

۴- قدیمی) شهادت دادن، گواهی کردن

vouch|er (vou 'tʃər) n.

۱- ضامن، ضمانت‌کننده، پایندان، مصدق

۲- ضمانت‌نامه، (هزینه و غیره) رسید، سند، مدرک

vouch.safe (vouch sɑf ') vt. -safed ' , -saf ' ing

اعطا کردن، عطا کردن، از سر لطف و بزرگواری کاری را انجام دادن

to vouchsafe a reply از سر لطف و بزرگواری پاسخ دادن

vouch.safe ' ment, n.

vous.soir (vʊə swɑr ') n.

(معماری) سنگ تاق ضریبی (- تصویر: arch)

Vou.vray (vʊə vrɑ ') n.

(شراب سفید فرانسوی محصول Touraine) ووره

vow (vou) n., vt., vi.

۱- (به ویژه با خود یا با خدا) عهد کردن، شرط

کردن، سوگند خوردن، تصمیم قطعی گرفتن

I vowed never to gamble again

عهد کردم که دیگر هرگز قمار نکنم.

۲- عهد، پیمان، سوگند، قسم، پیمان، عزم راسخ

to make a vow to give up smoking

تصمیم قطعی به ترک سیگار گرفتن

marriage vows

پیمان (با قول و قرارهای) ازدواج

۳- (موکداً) اعلام کردن

● take vows

(برای ورود به سازمان روحانی) سوگند

خوردن

vow ' er, n.

vow|el (vou ' əl) n., adj.

واکه، مصوت، حرف صدادار (در انگلیسی: e و a و

و o و u و گاهی y)

vow.el.ize (vou'əl īz') vt. **-ized', -iz'ing**

واکه دار کردن، حروف مصوت افزودن (به متن)
vow'eli.za'tion, n.

vowel point

(عبری و عربی و غیره) زیر و زبر، اعراب

vox (vāks) n., pl. **vo.ces** (vō'sēz')

(لاتین) صدا

vox po.pu|li (pā'pyōō li')

(لاتین) صدای مردم، افکار عمومی (مخفف):
(vox pop)

voy.age (voi'ij) n., vi., vt. **-aged, -ag.ing**

۱- (به ویژه دریایی - معمولاً طولانی) سفر،
مسافرت ۲- سفر فضایی ۳- سفر هوایی
۴- سفرنامه ۵- سفر کردن

they voyaged from planet to planet

آنان از ستاره‌ای به ستاره‌ی دیگر سفر کردند.

voy'ager, n.

vo|ya.geur (vwā yā zhēr') n., pl.

-geurs'

(سابقاً در کانادا) حمل‌کننده‌ی کالا و مسافر با
قایق (در نواحی دورافتاده)

voy.eur (voi'ʊr') n.

(روان‌شناسی) نظر باز جنسی، هرزه‌چشم،
چشم‌چران

voy.eur'ism, n.

voy'eur.is'tic, adj.

VP

مخفف: Vice-President

V Rev

مخفف: Very Reverent

vroom (vrōōm) n., vi.

۱- (صدایی که هنگام گاز دادن به موتور
اتومبیل و غیره ایجاد می‌شود) غرر، ورؤم، غیژ
۲- (عامیانه) با سرعت حرکت کردن

vs. or **vs** مخفف: versus

V.S. vide supra

(لاتین) مخفف: بازگشت به مطالب بالا

VS or **V.S.** Veterinary Surgeon

مخفف: جراح دامپزشکی

V sign

علامت پیروزی

V-6 (vē'siks') adj., n.

۱- (اتومبیل) موتور شش
سیلندر ۲- اتومبیل دارای چنین
موتور

* **V/STOL** (vē'stōl') n.

(مخفف: هواپیمایی که به طور
عمود یا در باند فرودگاه کوچک

بنشینند یا بلند شود) ویستول

vt transitive verb

(دستور زبان - مخفف) فعل متعدی

* **VTOL** (vē'tōl') n.

(مخفف: هواپیمایی که به طور عمود می‌نشینند
یا بلند می‌شود) ویتول

VTR video tape recorder

دستگاه ضبط تصویر، دستگاه ویدیو

vug, vugg or **vugh** (vug) n.

(کان‌شناسی - حفره یا فرورفتگی سنگ که
معمولاً دیواره‌ی بلورین دارد) سنگسول، وگ
vug'gy, -gier, -gi.est, adj.

Vuil.lard (vüē yār'), (Jean) Édouard

1868-1940

ژان وُیار (نقاش فرانسوی)

Vul.can (vul'kən)

(اسطوره‌ی روم - خدای آتش و آهنگری -
یونانی: Hephæstus) ولکان

Vul.ca.ni|an (vul kā'nē ən) adj.

۱- وابسته به ولکان، ولکانی ۲- (V کوچک)
وابسته به آهنکاری یا آهنگری ۳- volcanic
۴- وابسته به انفجار آتشفشانی

vul.can.ism (vul'kən iz'əm) n.

← volcanism

vul.can|i.za.tion

(vul'kən i zā'shən) n.

۱- (لاستیک‌سازی) سخت کردن لاستیک
(توسط گوگرد و حرارت شدید)، ولکانیزاسیون
۲- (هر چیز) سخت‌سازی، ولکانیش

vul.can.ize (vul'kən īz') vt. **-ized',**

-iz'ing

ولکانیدن، ولکانیزه کردن، (لاستیک را تحت



تأثیر حرارت زیاد و گوگرد) سخت کردن
vul'can.iz'er, n.

vul.can.ol.o|gy (vul'kən əl'ə jē) n.
volcanology ← (قدیمی)

Vulg

مخفف: Vulgate

vul.gar (vul'gər) adj.

۱- عامیانه، عوامانه، همگانی
vulgar superstitions خرافات مردم عامی
۲- بی ادب، بی نزاکت، بی معرفت
a vulgar man یک مرد بی نزاکت

۳- هرزه ۴- زنده، رکیک ۵- بازاری

vul'garly, adv.

vulgar fraction

(common fraction ←) کسر متعارفی

vul.gar.i|an (vul ger'ē ən) n.

آدم بی نزاکت، آدم هرزه‌داری
vul.gar.ism (vul'gər iz'əm) n.

۱- (واژه یا عبارت) زنده، رکیک، زشت
۲- (رفتار و غیره) پستی، بی معرفتی، بی نزاکتی
vul.gar.i|ty (vul ger'ə tē) n.

۱- هرزگی، بی‌نزاکتی، بددهانی، پستی
۲- (سخن) رکیک، زشت

vul.gar|i.za.tion

(vul'ger i zā'shən) n.

۱- رکیک‌سازی، بی‌نزاکت‌سازی، پست‌سازی
۲- عوام‌پسندسازی ۳- ساده و قابل فهم‌سازی
(مثلاً متون سخت علمی یا فلسفی)

vul.gar.ize (vul'gər īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- عوام‌پسند کردن، قابل فهم عوام کردن
۲- بی‌نزاکت کردن، زشت و زنده کردن

vul'gar.iz'er, n.

Vulgar Latin

(گویش لاتین که در میان عوام ایتالیا رواج داشت) لاتین عامیانه

Vul.gate (vul'gāt') n., adj.

۱- انجیل به زبان لاتین (که در قرن چهارم

ترجمه شده و در کلیسای کاتولیک به عنوان متن رسمی تلقی می‌شد) ۲- هر متن یا ویرایش مورد پسند عوام ۳- به زبان لاتین عامیانه ۴- (کوچک) به طور عامیانه ۵- لاتین عامیانه
vul.ner.a|ble (vul'nər ə bəl) adj.

۱- آسیب‌پذیر، زخم‌پذیر، صدمه‌پذیر
a vulnerable garrison یک پادگان آسیب‌پذیر
۲- تک‌پذیر، حمله‌پذیر، انتقادپذیر
a vulnerable statement

یک اظهار انتقادپذیر

۳- حساس، بی‌دفاع، ضعیف، بی‌پناه

vul'ner.abil'ity, n.

vul'ner.ably, adv.

vul.ner.ar|y (vul'nər er'ē) adj., n., pl. -ar'ies

(دارو و غیره) درمان‌کننده‌ی زخم

Vul.pec|u.la (vul pek'yoo lə)

(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) روباه
vul.pine (vul'pīn, -pīn) adj.

۱- روباه صفت، روباه‌وار ۲- مکار، حيله‌گر، محیل

vul.ture (vul'chər) n.

۱- (جانورشناسی)

کرکس، لاشخور

(تیره‌های Accipitridae و

Cathartidae) ۲- آدم

حریص و بی‌مروت

vul.tur.ine

(chər īn') adj.

کرکس‌مانند، لاشخور صفت

vul.tur.ous (-əs) adj.

آزمند، حریص، جهانخور

vul|va (vul'və) n., pl. -vae (-vē) or

-vas

بخش برونی آلت تناسلی زن، فرج، کُس، زهاره، ماداله

vul'val or vul'var, adj.

vul'vate (-vāt, -vit) adj.



TURKEY VULTURE

vul.vi.form (-və fōrm´) adj.

فرج‌مانند، به شکل آلت تناسلی زن، زهاره‌ای

vul.vi.tis (vul vīt´is) n.

(پزشکی) تورم فرج، زهاره تبسی، التهاب فرج

vul|vo- (vul´vō)

پیشوند: کُس، زهاره، فرج (پیش از واکه: -vulv)

vul|vo.vag|i.ni.tis

(vul´vō vaj´ə nīt´is) n.

(پزشکی) تورم فرج و مهبل، تبسی زهاره و

نیامه

* **VX (gas)** (vē´eks´)

گاز وی - ایکس (گاز مهلک اعصاب:

$C_{11}H_{26}NO_2PS$)

Vy|borg (vē´bōrg)

بندر ویبورگ (در شمال روسیه - خلیج فنلاند)

* **Vy.cor** (vī´kōr´)

(نام بازرگانی ظروف شیشه‌ای مقاوم در برابر

حرارت) ویکور

vy.ing (vī´iŋ) adj.

(← vic) رقابت‌کننده، اهل هم‌چشمی، هم‌الشکر

W

w

w or **W** (dub'əl yōō', -ye) adj., n., pl. **w's, W's**

- ۱- بیست و سومین وات الفبای انگلیسی
- ۲- صدای این حرف (مثلاً صدای w در واژه‌ی will)
- ۳- حرف چایی W یا w ۴- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و سوم ۵- هر چیزی به شکل: W

w

- مخفف: ۱- waist ۲- watt(s) ۳- week(s)
 ۴- weight ۵- west ۶- western ۷- wide ۸- wife
 ۹- with ۱۰- (فیزیک) work ۱۱- width
 ۱۲- win(s)

W

- مخفف: ۱- (شیمی) نشان تنگستن (tungsten)
 ۲- Wales ۳- Washington ۴- watt(s)
 ۵- Wednesday ۶- West ۷- western
 ۸- win(s)

Waal (väi)

رودخانه‌ی وال (در هلند)

Wa.bash (wō' bash')

رودخانه‌ی واباش (در ایالت اوهایو - آمریکا)

wab.ble (wä' bəl) n., vt., vi.

wobble ← **-bled, -bling**

WAC Women's Army Corps

مخفف: گروه ارتشی زنان

Wace (wās)

ویس (شاعر انگلیسی قرن دوازدهم)

* wack|o (wak' ō) adj., n., pl. -|os

(خودمانی) ۱- آدم خُل وضع، آدم غیر عادی
 ۲- wacky ←

wack|y (wak' ē) adj. wack' |i.er,

wack' |i.est

(خودمانی) ۱- خُل، خُل وضع، غیر عادی

۲- غیر منطقی، جنون آمیز

wack' i.ly, adv.

wack' i.ness, n.

Wa|co (wā' kō)

شهر وی کو (در ایالت تگزاس - آمریکا)

wad¹ (wād) n., vt. wad' ded,

wad' ding

۱- (پنبه یا کاغذ و غیره) گلوله، مچاله، دسته، لوله، نواله، چونه، قلمبه

a wad of dirty bank notes یک دسته اسکناس کثیف

a wad of chewing tobacco

یک قلمبه تنباکوی جویدنی

a wad of old letters یک دسته نامه‌های قدیمی

the bottle-tops were stopped with wads of cotton سر بطری‌ها را با گلوله‌هایی از پنبه بسته بودند.

a wad of chewing gum یک قلمبه آدامس

a wad of crumpled papers یک مشت کاغذ مچاله شده

۲- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، یک دنیا

recently she has gotten a wad of attention

اخیراً خیلی مورد توجه قرار گرفته است.

۳- (عامیانه) دار و ندار، همه‌ی پول شخص، هست و نیست، دارایی، پول زیاد

he made quite a wad and then retired

او پول زیادی به دست آورد و پس از آن بازنشسته شد.

he lost his wad in gambling

همه‌ی دارایی خود را در قمار از دست داد.

۴- مچاله کردن، گلوله کردن، لوله کردن، قلمبه کردن

the boys wadded their paper napkins into small balls

پسرها دستمال کاغذی‌های خود را مچاله کردند و به صورت گلوله‌های کوچک در آوردند.

he gave the driver a wadded bill

یک اسکناس مجاله شده به راننده داد.

I took off my shirt and wadded it up

پیراهن خود را در آوردم و آن را گلوله کردم.

۵- (توده‌ی پنبه یا پارچه و غیره که برای گرفتن درز یا سوراخ یا برای بسته بندی و لفاف و غیره به کار می رود) لنت، لای، لفاف، آستری، نمد، تودوزی، (لوله‌ی تفنگ و فشنگ و غیره) سر پرکن، زه پوک، لوله بند، تو لحافی
۶- (عامیانه) یک دسته اسکناس ۷- (با پنبه یا کهنه و غیره) سوراخ یا درز چیزی را گرفتن، پُر کردن، کیپ کردن

the soldier wadded the barrel and got ready to fire

سرباز لوله‌ی تفنگ را (با پنبه یا پارچه) کیپ کرد و آماده‌ی شلیک شد.

۸- چپاندن، تپاندن

to wad putty into a crack

زاموسقه (زاماسکه) در درزی چپاندن

۹- (با پنبه یا نمد و غیره) تودوزی کردن، اِپُل ساختن، آکندن

wad' der, n.

wad² (wād) v. would ← (اسکاتلند)

wad.ding (wād'ing) n.

۱- تو دوزی، (پنبه یا کهنه و غیره برای بسته بندی و غیره) لفاف، پنبه‌ی بسته بندی، تولحافی، تو تشکی، لای ۲- (پنبه و غیره) گلوله، لایه

wad.dle (wād'əl) vi., n. -dled,

-dling

۱- (مثل مرغابی) راه رفتن، اُردکوار راه رفتن، (هنگام راه رفتن) به طرفین خم شدن، بدقواره راه رفتن یا حرکت کردن ۲- حرکت اُردکی، گام‌های اُردکی

wad' dler, n.

* wad|dy¹ (wād'ē) n., pl. -dies vt.

-died,- dy.ing

(بومیان استرالیا) ۱- چوب‌دستی (کوتاه و کلفت)، چمبه ۲- با چوب دستی زدن

* wad|dy² (wād'ē) n., pl. -dies

(غرب ایالات متحده) گاوچران (cowboy)

wade (wād) n., vi., vt. wad' |ed, wad'ing

۱- (از میان برف یا گل و لای یا آب یا علف بلند یا هر چیز مقاوم) رد شدن، (با زحمت یا شلپ - شلپ) راه رفتن، به آب زدن، از تنگاب رد شدن، زهروی کردن

we had to wade through knee-deep snow

مجبور بودیم از میان برفی که تا زانوهایمان می‌رسید رد شویم.

to wade a stream

بیاده از نهر رد شدن

۲- (مجازی) با زحمت کاری را انجام دادن

to wade through a dull novel

با زحمت یک رمان خسته‌کننده را خواندن

۳- (عامیانه - با: into یا in) با عزم راسخ به کاری پرداختن، حمله کردن به

he waded into his morning mail

با عزمی راسخ شروع به خواندن نامه‌های صبحگاهی خود شد.

wad|er (wād'ər) n.



WADER

۱- (شخص یا چیزی که با زحمت از میان چیزی رد می‌شود) زهر، گام بردار ۲- پرنده‌ی آبچر ۳- (جمع) چکمه‌ی لاستیکی، گالش بلند ۴- (جمع) چکمه - شلوار (چکمه و شلوار لاستیکی و یکپارچه که تا کمر می‌رسد و ماهیگیران برای گام برداری در آب کم ژرفا می‌پوشند)

wa|di (wā'dē) n., pl. -dis or -dies

(عربی) وادی، بستر رودخانه، رود موسمی

wading bird

(جانور شناسی) پرنده‌ی آبچر (به ویژه از راسته‌ی Ciconiiformes)

* wading pool

استخر کودکان (فقط برای گام زنی و شلپ - شلپ کردن)

wae (wā) n. (اسکاتلند) اندوه، غم

wae.sucks (wā'suks') interj.

(اسکاتلند) افسوس!، هیهات!، دریغا!

WAF Women in the Air Force

مخفف: زنان نیروی هوایی

wa.fer (wā'fər) n., vt.

۱- نان بستنی ۲- (نان شیرینی بیسکویت

مانند) نان پولکی ۳- (عشای ربانی) نان گرد و نازک (مانند چیپس) ۴- (کامپیوتر) ویفر (برای ساختن تراشه) ۵- کاغذ گرد و تمبر مانند که به جای مهر و موم روی پاکت یا سند می زنند ۶- (با این کاغذ) مهور کردن، چسباندن

waff¹ (waf, wäf) n.

(اسکاتلند و شمال انگلیس) ۱- حرکت داستان (مثلاً هنگام علامت دادن)، اهتزاز ۲- وزش (باد و غیره)

waff² (waf, wäf) adj.

(اسکاتلند) بی ارزش

* **waf.fle¹** (wä'fəl) n., adj.



WAFFLE IRON

۱- (نوعی خاکینه که در ماهیتابه‌ی مسطح دارای برآمدگی‌های شطرنجی سرخ می‌کنند و با شیر می‌خورند) وافل ۲- دارای طرح خانه خانه (مانند وافل)

waf.fle² (wä'fəl) vi. -fled, -fling n.

۱- (انگلیس) پرت و پلاگفتن، چرت و پرت گفتن، کتره‌گویی کردن

he got drunk and waffled for hours

او مست کرد و ساعت‌ها به یاوه‌گویی پرداخت.

۲- پرت و پلا، کتره، یاوه، چرت و پرت
۳- (امریکا - سخن یا عمل) مبهم، تردیدآمیز
۴- تردید داشتن، مرددانه حرف زدن، دودل بودن

he kept waffling and finding excuses not to sign the contract

او مرتباً این دست و

آن دست می‌کرد و دنبال بهانه می‌گشت که قرار داد را امضا نکند.

* **waffle iron**

ماهیتابه‌ی دو سطحی برای سرخ کردن وافل

waft (wäft, waft) vt., vi., n.

۱- (در هوا یا بر سطح آب) به حرکت در آوردن، (نرم و آرام از جای خود) بلند کردن یا شدن، وزیدن، وزاندن

the aroma of coffee wafted in

بوی مطبوع قهوه به داخل سرایت کرد.

the breeze wafted the clouds over the hills

نسیم، ابرها را بر فراز تپه‌ها به حرکت در آورد.

۲- (مهجور - با تکان دست یا سر) علامت دادن

۳- وزش ملایم، نسیم، نرم باد، دمش

every waft of the dusty air made her cough

هر وزش هوای غبار آلود، او را به سرفه می‌انداخت.

۴- بو، رایحه، دم

a waft of perfume drifted in through the window

رایحه‌ی عطر از پنجره به داخل می‌آمد.

۵- (برای خبر رسانی و غیره) تکان دست یا

سر، حرکت موجی (دست یا سر) ۶- (نادر -

کشتیرانی) مخابره با پرچم

waft.age (-izj) n.

(قدیمی) حمل، رسانش، به حرکت در آوری

waft|er (-əɪ) n.

وَزانگر، وزنده (به ویژه باد زن برقی هوارسان)، دَمنده

waf.ture (wäf'chəɪ) n.

تکان دادن دست یا سر یا پرچم (برای مخابره و غیره)

wag¹ (wag) vt., vi., n. **wagged,**

wag'ging

۱- (چیزی را که یک سرش به جایی وصل است) تکان دادن، به حرکت در آوردن، جنباندن، جُم خوردن، لقاندن، لقیدن

upon seeing his master, the dog began wagging its tail

با دیدن صاحبش، سگ شروع کرد به دم تکان دادن.

she wagged her finger at me angrily

با خشم انگشتش را به سوی من تکان داد.

۲- یاوه‌گویی کردن، زبان درازی کردن، پرحرفی کردن، وِر زدن

his tongue wags incessantly

بلانقطاع یاوه‌گویی می‌کند.

۳- ← **waddle** ۴- تکان، حرکت (به پس و پیش)،

جنبش، جُم

wag'ger, n.

wag² (wag) n.

آدم خوشمزه و لطیفه گوی، زبان باز، ارغه، حاضر جواب

wage (wāj) vt., n. **waged**, **wag'ing**

۱- مزد، دستمزد، دسترنج، روزینه، روزگانه، راستاد، اجرت

the average wage of an unskilled labor is \$ 6 per hour

مزد متوسط عملی ساده، شش دلار در ساعت است.

they received their wages in cash and in wheat

مزد خود را به صورت پول نقد و گندم دریافت می کردند.

minimum wage

حداقل دستمزد

wage freeze

تثبيت دستمزدها

۲- پاداش، اجر، جزا، سزا

the wages of sin is death

جزای گناه، مرگ است.

۳- (انگلیس - محلی) اجیر کردن ۴- (اقتصاد -

جمع) مزدها و حقوق ها، هزینه‌ی کارگر و

کارمند (در مقایسه با هزینه‌ی مواد خام و

غیره) ۵- (جنگ یا کشمکش) کردن، مصاف

دادن

to wage war against the enemy

در برابر دشمن جنگیدن

we must wage a campaign against illiteracy

ما بایستی بر ضد بیسوادی بیکار کنیم.

wage earner

مزدگیر، دریافت کننده‌ی دستمزد

wa.ger (wā'jər) n., vt., vi.

۱- شرط بستن، شرط بندی کردن

he wagered five dollars on the white horse

پنج دلار روی آن اسب سفید شرط بندی کرد.

۲- شرط بندی

Asghar laid a wager of five dollars on the race

اصغر پنج دلار روی آن مسابقه شرط بندی کرد.

۳- (قدیمی) تعهد، قول

● **wager of battle**

دعوت جنگ تن به تن (که توسط متهم برای

اثبات بی گناهی خود اعلام می شد)

wa'gerer, n.

wage scale

میزان دستمزد،

جدول دستمزد برای کارهای مختلف

* **wage.work|er** (wāj'wər'kər) n.

wage earner ←

wag.ger|y (wag'ər ē) n., pl. **-ger.ies**

۱- حاضر جوابی، ارغی، زبان بازی،

زبان درازی ۲- شوخی، مسخره بازی

wag.gish (wag'ish) adj.

۱- وابسته به حاضر جوابی یا زبان بازی،

حاضر جوابانه ۲- ارغه، حاضر جواب،

زبان باز ۳- شوخی آمیز

wag'gishly, adv.

wag.gle (wag'əl) vt., vi., n. **-gled**, **-gling**

۱- تکان خوردن (به ویژه تکان‌های تند و

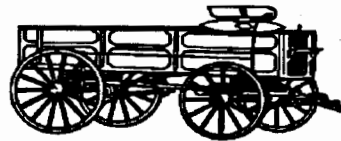
کوچک)، لول خوردن، جم خوردن، لوشیدن

۲- جُم، جنبش، تکانچه

wag'gly, adj.

wag.gon (wag'ən) n., vt., vi.

wagon ← (انگلیس)



WAGON

Wag.ner (væg'nər), (Wilhelm) Richard 1813-83

ریچارد واگنر (آهنگساز آلمانی)

Wag.ne|ri.an (væg'nir'ē ən, ner'-) adj., n.

۱- وابسته به واگنر و سبک موسیقی او،

واگنری ۲- وابسته به خواننده‌ی اپرای واگنر

a Wagnerian singer

خواننده‌ی اپراهای واگنر

۳- هواخواه واگنر و سبک موسیقی او، واگنر

دوست، واگنر گرای

wag|on (wag'ən) n., vt., vi.

۱- (راه آهن) واگن باری (امریکا: freight car)

۲- گاری، دلیجان، ازابه ۳- کاری بچگانه،

ارابه‌ی کودک ۴- مخفف: patrol wagon,

station wagon ۵- با واگن حمل کردن

● **fix one's wagon**

(خودمانی) تلافی کردن، دخل کسی را آوردن

- hitch one's wagon to a star
همت بلند داشتن، دنبال هدف های عالی رفتن
- off the wagon
(امریکا - خودمانی) معتاد به الکل که اعتیاد را رها کرده است

● on the wagon
(امریکا - خودمانی) معتاد به الکل که دوباره شروع به میخوارگی کرده است
wag.on|er (-ər) n.

کاریچی، ارابهران، مکاری
wag.on.ette (wag'ə net') n.
کالسکه‌ی چهارچرخه، واگونت

wa|gon-lit (və gōn lē') n., pl.
wa|gons-lits'
(فرانسه) واگن مسافربر (دارای بستر خواب)،
واگن خواب

wag|on.load (wag'ən lōd') n.
کنجایش واگن، بار واگن

wagon train
(به ویژه کوچگران غرب امریکا در قرن گذشته)
کاروان دلیجان‌ها، کاروان کاری‌ها

Wa.gram (və'grām')
شهر واگرام (در شمال اتریش)

wag.tail (wag'tāl') n.
(جانورشناسی) دم جنبانک (پرنده‌ی تیره‌ی
(Motacillidae)

Wah.ha|bi or **Wa.ha|bi**
(wā hā'bē) n.

(عربی) وهابی (فرقه‌ی اسلامی رایج در
عربستان)

Wah.ha'bism or
Wa.ha'bism, (-biz'əm) n.
Wah.ha'bite' (-bīt') n., adj.

* **wa.hi|ne** (wā hē'nā) n.
(ایالت هاوایی - امریکا) زن، زن بومی

* **wa.hoo¹** (wā'hōō') n.
burning bush ← -۱

strawberry bush ← -۲

* **wa.hoo²** (wā'hōō') n.
(گیاه شناسی) واهو (نوعی نارون بومی امریکا):
(*Ulmus alata*)

* **wa.hoo³** (wā'hōō') n., pl. **-hoo'** or
-hoos'

(جانور شناسی) واهو (نوعی ماهی اسقومری
بومی آب‌های گرم امریکا):
(*Acanthocybium solanderi*)

* **wa.hoo⁴** (wā'hōō') interj.
(غرب امریکا - ندای حاکی از شادی) هورا!
مرحباً!

* **wah-wah** (wā'wā') n.
(سازهای بادی به ویژه ترومپت) وا - وا (آوایی
مانند صدای گریه‌ی کودک که با قرار دادن
صفحه‌ی نعلبکی مانند در جلوی ساز بادی
ایجاد می‌شود)

waif (wāf) n.

۱- مال بی صاحب، (هر چیزی که شخص پیدا
می‌کند و ظاهراً صاحب ندارد) یافته، باد آورده،
(گاو و گوسفند و سگ و غیره) سرگردان
(وظاهراً بی صاحب) ۲- (به ویژه کودک)
بی‌خانمان، در بدر، یتیم و سرگردان، لقطه

Zahra was a skinny waif with torn clothes and
sunken eyes

زهرا دخترک بی‌خانمان لاغری بود با لباس‌های مندرس و
چشم‌های گود افتاده.

۳- ← **waif** ۴- (حقوق) مال یافته شده که
کسی ادعایی بر آن ندارد ۵- (قدیمی) مال سرقت
شده که دزد هنگام فرار به جا می‌گذارد

Wai.ki|ki (wī'kē'kē')
(نام تفریحگاه ساحلی در هونولولو - ایالت
هاوایی) واکی کی

wail (wāl) vi., vt., n.
۱- ندبه کردن، موییدن، زنجیدن، ناله و زاری
کردن، زاریدن، چاویدن

a child wailing for her mother
کودکی که برای مادرش گریه و زاری می‌کند

۲- صدای غم‌انگیز ایجاد کردن

the wind is wailing in the trees

باد در میان درختان ناله می‌کند.

۳- (امریکا- موسیقی جاز) با حرارت و هیجان نواختن
۴- (قدیمی) سوگواری کردن، عزاگرفتن
to wail someone's death

در مرگ کسی سوگواری کردن

۵- ندبه، زاری، ضجه، فغان ۶- صدای ناله و زاری

the wail of an air-raid siren

ناله‌ی آژیر حمله‌ی هوایی

wail'er, n.

wail.ful (-fəl) adj.

۱- محزون، سوگوار، غم‌زده ۲- هر گریه و زاری، پُر آه و ناله

wail'fully, adv.

Wailing Wall

(در شهر اورشلیم) دیوار ندبه (Western Wall هم می‌گویند)

wain (wān) n.

(قدیمی - شاعرانه) گاری، کالسکه، ارابه

● the Wain

Big Dipper یا Charles's Wain ←

wain.scot (wān'skāt) n., vt.

-scot'ed or -scot'ted, -scot'ing or -scot'ting

۱- (روکش چوبی دیوار اتاق و راهرو و غیره به ویژه بخش پایین دیوار) روکش چوبی، آزاره‌پوش، هزاره‌پوش، تخته‌پوش ۲- (روکش سنگی یا آجر کاشی دیوار) روکش دیوار، دیوارپوش ۳- (دیوار به ویژه بخش تحتانی دیوار را) روکش کردن، پوشاندن

the lower part of the wall was wainscotted with marble

بخش پایین دیوار با مرمر روکش شده بود.

۴- (انگلیس) چوب بلوط (که برای پوشاندن دیوار به کار می‌رود)

wain.scot.ing or wain.scot.ting

(-in) n.

۱- موادی که برای روکش کردن دیوار به کار می‌رود (تخته یا سنگ و غیره) ۲- ← wainscot

wain.wright (wān'rīt) n.

کاری ساز، درشکه ساز

waist (wāst) n.

۱- (بخشی از بدن که میان دنده‌ها و لگن خاصره قرار دارد) کمر، گردگاه

a woman with a narrow waist and broad hips

زنی با کمر باریک و کفل پهن

۲- (جامه) کمر ۳- ← waistline ۴- اندازه‌ی

کمر ۵- (پیراهن زنانه) سینه، بالاتنه ۶- (قدیمی)

← blouse ۷- بخش میانی (به ویژه اگر طرفین

آن از وسط آن عریض‌تر باشند)، میانگاه

the waist of a violin

میانگاه (یا کمر) ویولن

۸- (به ویژه هواپیمای بمب افکن) میانگاه بدنه،

کمر هواپیما ۹- (کشتی) میانه‌ی ناو، کمرکش

ناو ۱۰- (برخی حشرات مانند مورچه) بخش

باریک جلوشکم

waist.band (wāst'band) n.

کمر بند، بند کمر، بندتنبان، بند شلوار، بند یا کش دامن

waist.cloth (-klôth) n.

loincloth ←

waist.coat (wāst'kô't) n.

۱- (انگلیس) جلیقه (امریکا: vest) ۲- (سابقاً) کت بی آستین

waist'coat'ed, adj.

waist-high (wāst'hī) adj.

تا کمر، به ارتفاع کمر

the snow was waist-high

برف تا کمر انسان می‌رسید.

waist.line (-līn) n.

۱- کمر، کمر گاه (میان دنده‌ها و کفل)

۲- (جامه‌ی زنانه) کمر، میان‌گاه، بخش باریک

میان جامه ۳- (زنانه) محل تلاقی دامن و بالا

تنه‌ی پیراهن ۴- اندازه‌ی کمر، دور کمر

wait (wāt) vi., vt., n.

۱- منتظر شدن یا بودن، صبر کردن، گوش به در بودن، شکیبیدن، چشم به راه بودن، بیوسیدن

بیوسیدن

we were waiting for the telephone to ring

ما گوش به زنگ تلفن بودیم.

I am waiting for Jaffar

منتظر جعفر هستم.

don't go, wait for me, too!

نرو، صبر کن من هم بیایم!

I was waiting for my son to arrive

چشم به راه آمدن پسرم بودم.

he greeted waiting journalists with a smile

او با لبخند به خبرنگاران منتظر، ادای احترام کرد.

wait until lunch is ready

صبر کن تا ناهار آماده شود.

I am waiting for my turn

من منتظر نوبتم هستم.

۲- آماده بودن، در انتظار بودن، مهیا بودن،
پژمریدن

a delicious dinner was waiting for them

یک شام لذیذ در انتظار آنها بود.

let that job wait for now

بگذار آن کار فعلاً بماند.

to wait in line for hours

ساعت‌ها در صف (انتظار) ماندن

the ships are waiting to be unloaded

کشتی‌ها آماده‌ی تخلیه شدن هستند.

a letter is waiting for you on the table

نامه‌ای روی میز در انتظار شماست.

۳- (به عنوان پیشخدمت رستوران و غیره)
خدمت کردن، میزبانی کردن، میزداری کردن،
پیشخدمتی کردن

maids were trained to wait upon the queen

به مستخدمه‌ها آموزش داده بودند که پیش خدمتی ملکه را بکنند.

Parviz waits tables at a small restaurant

پرویز در یک رستوران کوچک میزداری می‌کند.

she waited on her children hand and foot

او با دل و جان، کلفتی بچه‌هایش را می‌کرد.

۴- رسماً به ملاقات رفتن، به دیدار رفتن

a trade delegation waited on the president

یک هیئت بازرگانی به دیدار رئیس جمهور رفت.

۵- (مهجور) مشایعت کردن، همراهی کردن

۶- (مهجور) پی‌آمد (چیزی) بودن، به بار

آوردن ۷- انتظار، معطلی، چشم به راهی،
گوش به دری، پژمر

a long wait for the train

معطلی زیاد برای تری

۸- مدت انتظار یا معطلی

a four-hour wait in the airport

یک انتظار چهار ساعته در فرودگاه

۹- (انگلیس) عضو دسته‌ی خوانندگان یا
نوازندگان (که در ایام کریسمس در خیابان‌ها
به راه می‌افتند) ۱۰- (مهجور) دیده‌بان، چشم -
به راه

● wait around

پرسه زدن، در اطراف محل منتظر ماندن، منتظر
فرصت بودن

● lie in wait (for) کمین کردن
thieves were lying in wait for the caravan

دزدان در انتظار کاروان کمین کرده بودند.

● wait and see

صبر کردن و در انتظار حوادث بودن

● wait in

(انگلیس - در انتظار کسی) در خانه ماندن

● wait on (or upon)

(امریکا) ۱- انتظار کسی یا چیزی را کشیدن، به
امید کسی یا چیزی بودن ۲- (سر میز رستوران
و غیره) پیشخدمتی کردن ۳- به دیدار (ما فوق و
غیره) رفتن ۴- منتج شدن، ناشی شدن

● wait out (به انتظار پایان چیزی) صبر کردن
we decided to wait out the storm

تصمیم گرفتیم تا پایان توفان صبر کنیم.

● wait table

(سر میز خوراک) خدمت کردن، پیشخدمتی
کردن

● wait up

(به انتظار کسی یا چیزی) بیدار ماندن، به بستر
نرفتن

wait-a-bit (wāt'ə bit') n.

گیاه خاردار

wait|er (wāt'ər) n.



WAITER

۱- (سر میز
خوراک یا در
رستوران)
پیشخدمت،
میزدار، پیش‌گر، بستک، خدمتکار ۲- منتظر،

چشم به راه، بیوسنده، بیوس ۳- سینی (به ویژه سینی که ظرف‌های صبحانه را روی آن حمل می‌کنند)

wait.ing (-in)

adj., n.

۱- در انتظار، چشم به راه، بیوسنده، منتظر
۲- وابسته به انتظار، مستلزم انتظار ۳- وابسته به پیشخدمتی یا میزدار ۴- انتظار، چشم به - راهی ۵- مدت معطلی، دوران انتظار
۶- (اتومبیل و غیره) توقف

● in waiting

در خدمت (سلطان یا شخص اشرافی)، ملتزم رکاب

waiting game

صبور و گوش به زنگ بودن برای یافتن فرصت خوب

waiting list

فهرست انتظار (برای شغل یا ورود به دانشگاه و غیره)

waiting room

اتاق انتظار، سالن انتظار

a doctor's waiting room اتاق انتظار پزشک

wait.ress (wā'tris) n., vi.

۱- (رستوران و غیره - زن) پیشخدمت
۲- پیشخدمتی کردن

waive (wāv) vt. **waived**, **waiv'ing**

۱- صرفنظر کردن، چشم پوشیدن از، از حق خود گذشتن

I waived my right to choose earlier

من از حق خود نسبت به زودتر انتخاب کردن چشم پوشیدم.

۲- اصرار نکردن، از فرصت استفاده نکردن

۳- به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن

۴- مستثنی کردن، بخشودن، معاف کردن، لغو کردن

to waive a portion of the taxes due

بخشی از مالیات‌های قابل پرداخت را بخشودن

waiv|er (wā'vər) n.

۱- چشم پوشی (از حق خود و غیره)، اعراض،

صرف نظر ۲- (حقوق- از قانون یا وظیفه و

غیره) معاف کردن، مستثنی کردن ۳- سند

اسقاط یا اعراض از حق، سند معاف سازی

Wa.kash.an (wā'kash'ən) n.

(نام خانوادگی بزرگی از زبان‌های سرخپوستان غرب کانادا و ایالات متحده) واکاشان

Wa|ka.ya|ma (wā'kā'yā'mā)

بندر واکایاما (در ژاپن)

wake¹ (wāk) n., vi., vt. **woke** or

waked, **waked** or **wok' |en**,

wak'ing

۱- (معمولاً با: up - از خواب و غیره) بیدار شدن

my waking hours ساعات بیداری من

today, I woke up at six a.m.

امروز ساعت شش بامداد بیدار شدم.

the noise woke the baby صدا کودک را بیدار کرد.

۲- بیدار ماندن، بیدار بودن

the king doth wake tonight

(شکسپیر) امشب پادشاه بیدار می ماند.

۳- (معمولاً با: up) فعال شدن، کنش ور شدن

the old feelings had woken

احساسات سابق بیدار شده بودند.

۴- هشیار شدن، واقف شدن، به خود آمدن

یا آوردن

I woke up to the fact that nobody was my

friend به این حقیقت پی بردم که هیچ کس دوست من نیست.

۵- (محل) - در مراسم سوگواری یا در کنار

جسد متوفی) شب زنده داری کردن ۶- تحریک

کردن، به شور آوردن، انگیزاندن

that insult woke his anger

آن توهین خشم او را برانگیخت.

۷- (نادر) بیداری، بی خوابی ۸- شب زنده داری

(در کنار جسد) ۹- (کلیسای انگلیکان)

جشنواره‌ی سالیانه (در بزرگداشت یکی از

مقدسان محل)

wake² (wāk) n.

۱- رد کشتی (یا قایق و غیره بر روی آب)،

آبشار (که حرکت کشتی بر سطح آب ایجاد

می‌کند)

the boat's wake was V-shaped

آبشار قایق به شکل V بود.

۲- دنباله، دنباله، عقب

a wake of dust behind the truck

دنباله‌ای از گرد و خاک در پس کامیون

• in the wake of

۱- در عقب (چیزی)، دنبال، دنباله ۲- در اثر، پیامد، در نتیجه‌ی

in the wake of the war در اثر جنگ، بعد از جنگ

Wake.field (wāk'fēld') n.

شهر وایک فیلد (در شمال و مرکز انگلیس)

wake.ful (wāk'fəl) adj.

۱- بیدار، نخفته ۲- هشیار، گوش به زنگ
۳- بی‌خواب، دچار بی‌خوابی، بدخواب

wake'fully, adv.

wake'ful.ness, n.

wake.less (-lis) adj.

(خواب) عمیق، بی‌وقفه

wak|en (wā'kən) vi., vt.

۱- بیدار شدن، به خود آمدن، فعال شدن، زنده شدن، جان گرفتن

he wakened on time به موقع از خواب بیدار شد

۲- بیدار کردن، فعال کردن، به هیجان آوردن، به خود آوردن

that song wakened my interest in music

آن سرود علاقه‌ی من را به موسیقی زنده کرد

suddenly I wakened to the piont that I was alone and unarmed

ناگهان به این نکته واقف شدم که تنها و بی‌اسلحه هستم

wak'ener, n.

wake-rob|in (wāk'rāb'in) n.

← trillium

* **wake-up** (-up') n.

← flicker (عامیانه)

Wa.la.chi|a (wā'lā'kē ə)

ناحیه‌ی والاکیا (در رومانی)

Wa.la.chi|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به مردم ناحیه‌ی والاکیا و زبان و فرهنگ آنان، والاکیایی ۲- زبان والاکیایی

Wal.den Pond (wōl'dən)

برکه‌ی والدن (در ایالت ماساچوست - آمریکا)

Wal.den.ses (wāl den'séz') n.pl.

(نام فرقه‌ای از کاتولیک‌های شمال ایتالیا و جنوب فرانسه که در سال ۱۱۷۰ میلادی مرتد اعلام شدند) والین‌سین

Wal.den'sian, adj., n.

Wal|do (wōl'dō) اسم خاص مذکر

* **Wal.dorf salad** (wōl'dōrf') (امریکا - سالاد حاوی سیب خرد کرده و گردو و کرفس و سس) سالاد والدورف

wale¹ (wāl) n., vt. **waled**, **wal'ing**

۱- (برجستگی یا خطی که در اثر شلاق و غیره روی پوست بدن پدید می‌آید) تورم پوست، شیار پوست ۲- (پوست بدن را) شیار دار کردن، جای شلاق باقی گذاشتن ۳- (روی پارچه) برجستگی، (مخمل کبریتی) نوار، راه راه ۴- (جوراب بافی) راه ۵- (کشتی - معمولاً جمع) هریک از چوب‌ها یا تخته‌هایی که از اطراف بدنه‌ی کشتی آویزان می‌کنند (تا اثر برخورد بدنه با دیواره‌ی لنگرگاه را کم کند) ۶- (پارچه را) شیار دار کردن، کبریتی کردن، دارای طرح برجسته کردن، راه راه کردن

wale² (wāl) n., vt. **waled**, **wal'ing**

(اسکاتلند) ۱- انتخاب، گزینش ۲- گزیده، نخبه، برگزیده، گل سرسبد ۳- انتخاب کردن، گزیدن، سوا کردن

Wal|er (wāl'ər) n.

(اسب انگلیسی مورد استفاده‌ی سواره نظام هند در قرن ۱۹) ویلر

Wales (wālz)

سرزمین ویلز (در غرب انگلیس - پایتخت: Cardiff - ۲۰۷۶۱ کیلومتر مربع)

Wal.hal|la (wāl'hāl'ə)

← Valhalla

walk (wōk) vi., vt., n.

۱- راه رفتن، پیاده رفتن، پیاده روی کردن، راهپیمایی کردن، رهنوردی کردن

I got off the bicycle and walked the rest of the way through heavy snow از دوچرخه پیاده شدم و بقیه‌ی راه را از میان برف سنگین پیاده رفتم.

a child was walking in the middle of the street

کودکی در وسط خیابان راه می‌رفت.

to walk on a tightrope

روی طناب راه رفتن

he walked for a while, then he started running

مدتی پیاده‌روی کرد و سپس شروع کرد به دویدن.

he walks two hours each day

او روزی دو ساعت پیاده‌روی می‌کند.

my grandfather used to walk in his sleep

پدر بزرگم در خواب راه می‌رفت.

sleepwalking

خواب گردی

۲- گام برداشتن، گام گذاشتن، گامیدن، قدم

گذاشتن، (به داخل یا خارج) رفتن یا آمدن

to walk into a trap

در دام گام نهادن

don't knock, just walk in !

در نزن - بیا تو دیگه!

he got up and walked out of the room

برخاست و از اتاق بیرون رفت.

the neighboring countries wanted to walk in

and take over

کشورهای همسایه می‌خواستند بیایند و صاحب اختیار بشوند.

۳- گردش کردن، گشت زدن، پرسه زدن،

خرامیدن، قدم زدن

he walked in search of a tail ...

در دم طلبی قدم همی زد ...

she loves to walk in the park

او دوست دارد در پارک گردش بکند.

unemployed workers walked the streets

کارگران بیکار در خیابان‌ها پرسه می‌زدند.

۴- همراهی کردن، همگامی کردن، همراه شدن

یا بودن، هم گام شدن یا بودن

walk humbly with thy God

(انجیل) با فروتنی با خداوند خود همراه شو.

he walked me to the bus stop

تا ایستگاه اتوبوس مرا همراهی کرد.

the British and American people will walk

together...

(چرچیل) مردم انگلیس و آمریکا با یکدیگر همگام خواهند بود ...

۵- (انگلیس - قبل از ازدواج یا نامزدی و غیره با

کسی) رفت و آمد کردن، بیرون رفتن، معاشرت

کردن (عاشقانه)

Susan is walking out with a garage mechanic

سوسن با یک مکانیک گاراژ بیرون می‌رود.

they start walking out and they finally get married

آنها با هم شروع به معاشرت می‌کنند و بالاخره زن و شوهر می‌شوند.

۶- (ارواح مردگان) بازگشتن، ظاهر شدن

they say his ghost walks on the 13th night of every month

می‌گویند روح او شب سیزدهم هر ماه ظاهر می‌شود.

۷- (بیسکتبال) ← travel ۸- رد شدن (از)،

پیمودن، (پیاده) گذشتن از، زیرپا گذاشتن

Iraj walked the length of the street

ایرج طول خیابان را پیمود.

۹- راه بردن، به راه‌روی واداشتن، تاتی کردن

before a race, the riders walk their horses

around the track

قبل از مسابقه، سوارکاران اسب‌های خود را دور زمین مسابقه راه می‌برند.

the nurse held the patient by the hand and

walked him around the room

پرستار دست بیمار را گرفت و او را دور اتاق راه برد.

۱۰- (مهیجور) فعال بودن، تحرک داشتن، در

حرکت بودن ۱۱- (دوچرخه و موتورسیکلت و

غیره - با فشار یا هل دادن) همراه بردن، با خود

بردن

the road was very steep and I had to get off

and walk the bicycle to the top of the hill

جاده بسیار سر بالا بود و مجبور شدم پیاده شوم و دوچرخه را تا بالای تپه با خود ببرم.

۱۲- (به منظور بازرسی و غیره) گشت زدن

he walks the boundary and mends broken

fences

او در مرز گشت می‌زند و نرده‌های شکسته را مرمت می‌کند.

۱۳- رفتار کردن، عمل کردن، اتخاذ کردن،

برگرفتن

we have to walk a careful course to avoid

inflation

برای احتراز از تورم باید خطمشی احتیاط آمیزی را اتخاذ کنیم.

to walk warily

با هشیاری عمل کردن

let us walk in peace

بگذارید روش صلح آمیزی داشته باشیم.

۱۴- راه‌روی، پیاده روی، رهنوردی، راهپیمایی

to go for a walk (برای تفریح) پیاده‌روی کردن

John is fond of long walks

جان از راهپیمایی‌های طولانی خوشش می‌آید.

he started at a walk but soon broke into a run

در آغاز راه می‌رفت ولی به زودی شروع کرد به دویدن.

۱۵- راه، گردشگاه، مسیر قدم زدن

a gravel walk in a garden

راه شن ریزی شده در یک باغ

there are beautiful walks in every direction

from here

در تمام اطراف اینجا، راه‌های زیبایی برای پیاده‌روی وجود دارد.

۱۶- ← sidewalk ۱۷- (پیاده‌روی) فاصله،

مسافت، دوری

he lives within a short walk of his office

در فاصله‌ی کوتاهی از اداره‌اش زندگی می‌کند.

the hospital is within a ten minutes walk

با پای پیاده تا بیمارستان ده دقیقه راه است.

۱۸- طرز راه رفتن

I know him by his walk

از طرز راه رفتنش او را می‌شناسم.

his walk is just like his father's

درست مثل پدرش راه می‌رود.

۱۹- لک و لک، گام‌های آهسته ۲۰- (اجتماعی یا

اقتصادی و غیره) طبقه، رده، صنف، جور، شغل

there were people from every walk, rich and

poor همه جور آدمی آنجا بود از پول‌دار گرفته تا گدا.

from all walks of life including the nobility

از همه‌ی طبقات من جمله اشراف

۲۱- ← ropewalk ۲۲- (باغداری) درختکاری

به صورت رَج‌های موازی، رَج کاری، فاصله‌ی

میان هر صف درخت ۲۳- چراگاه نرده‌دار

۲۴- (انگلیس) مسیر پستی، مسیر روزانه

۲۵- (ورزش) مسابقه‌ی پیاده‌روی با سرعت

(باید پاشنه‌ی پا اول به زمین برسد نه پنجه‌ی

پا)

● walk (all) over

(عامیانه) ۱- سخت یا به آسانی شکست دادن

۲- با سلطه جویی و بی انصافی رفتار کردن با

● walk away from

به آسانی شکست دادن، (مسابقه‌ی دو) خیلی

جلو زدن

● walk away with

۱- دزدیدن، بلند کردن ۲- به آسانی برنده

شدن، به آسانی شکست دادن

● walk off

۱- رفتن (از محلی)، جیم شدن ۲- (با پیاده‌روی)

از دست دادن

to walk off pounds

با راهپیمایی وزن کم کردن

● walk out

۱- (ناگهان یا باخشم) رفتن، (جایی را) ترک

کردن ۲- اعتصاب کردن

● walk out on

(عامیانه) جیم شدن، (زن و بچه و غیره را) ول

کردن و رفتن

● walk someone off their feet (or legs)

با راه بردن زیاد کسی را خسته کردن، از پا

انداختن

● walk the floor

(در اثر درد یا نگرانی و غیره) در اتاق پس و

پیش رفتن، در اتاق راه رفتن

● walk with God

با پارسایی زیستن

walk.a|bout (wɒk'ə'bout) n.

۱- (استرالیا) بازگشت بومی استرالیایی به

زندگی صحرا کردی

to go(on) walkabout

صحراگرد شدن

۲- (انگلیس) مسافرت پیاده، رهنوردی، گردش

پیاده

walk.a|way (wɒk'ə'wə) n.

پیروزی آسان

walk|er (wɒk'ɜ) n.

۱- راه رونده، رَه‌رو

۲- (کودکان و معلولین)

گام یار، واکر

* **walk|ie- talk|ie**

(wɒk'ē'tɒk'ē) n.

تلفن سیار، (راديو) فرستنده و گیرنده‌ی سبک و



WALKER

- قابل حمل
*** walk-in** (wɒk'ɪn') adj., n.
 ۱- جادار (دارای جای کافی برای ایستاده داخل شدن)
 a walk-in closet بستوی بزرگ و جادار
 ۲- دارای در به خیابان (نه به راهرو)
 ۳- (درمانگاه و غیره) پذیرای همگان (بدون نیاز به گرفتن وقت از پیش) ۴- مشتری یا بیمار (که از پیش وقت نگرفته است) ۵- بستوی جادار
 ۶- پیروزی آسان یا بزرگ
walk.ing (wɒk'ɪŋ) adj., n.
 ۱- راه رونده، رهرو، رهنورد ۲- قادر به راه رفتن ۳- پیاده
 a walking trip through Scotland
 سفر پیاده در اسکاتلند
 ۴- متحرک، جنبا
 he is a walking dictionary!
 او یک دیکسیونر متحرک است!
 ۵- (ابزار کشاورزی و غیره) مستلزم پیاده‌روی
 a walking plough
 گاواهنی که باید آن را پیاده به جلو راند
 ۶- پیاده روی، راه رفتن
 walking is good for the heart
 راه رفتن برای قلب خوب است.
 ۷- طرز راه رفتن، روش گام برداری
*** walking delegate** ←
 business agent
walking fern
 (گیاه‌شناسی) سرخس گسترده
 Camptosorus rhizophyllus از تیره‌ی
 Polypodiaceae - بومی آمریکا)
walking leaf
 ۱- ← leaf insect ۲- ← walding fern
*** walking papers**
 (امریکا- عامیانه) اخراج از شغل، ورقه‌ی اخراج
*** walking shorts** ←
 Bermuda shorts
walking stick
 ۱- چوبدستی، عصا ۲- (جانورشناسی)
 حشره‌ی چپله مانند، حشره‌ی چوب‌مانند (انواع

- حشرات گونه‌ی Diapheromera femorata -
 بومی امریکای شمالی)
Walk.man (wɒk'mən)
 (نام بازرگانی) واکمن
walk-on (wɒk'ɒn) n.
 (هنرپیشه‌ای که نقش فرعی دارد و روی صحنه حرف نمی‌زند) بازیگر فرعی
*** walk.out** (-out) n.
 ۱- اعتصاب ۲- (به ویژه از روی اعتراض) ترک جلسه
walk.o|ver (-ɒ'vər) n.
 ۱- مسابقه‌ای که فقط یک اسب در آن شرکت داده شده (و لذا حتی با آهسته رفتن هم برنده می‌شود) ۲- پیروزی آسان
walk-through (-θrʊ) n.
 (در تمرین تئاتر) تمرین روی صحنه (همراه با حرکات لازم)
*** walk-up** (-up) n.
 ۱- (ساختمان) بی آسانسور ۲- (درچنین ساختمان) آپارتمان طبقه‌ی اول (بالای همکف)
*** walk.way** (wɒk'wā) n.
 راه (به ویژه راه سر پوشیده برای قدم زنی)، گذر، دالان
Walk.yr|ie (wɒl kir'ē) n.
 Valkyrie ←
*** walk|y-talk|y** (wɒk'ē tɒk'ē) n.,
 pl. -talk'ies
 walkie-talkie ←
wall (wɒl) n., adj., vt.
 ۱- دیوار، جز، لاد، حصار
 the wall around our garden دیوار دور باغ ما
 ۲- (معمولاً جمع) برج و بارو، باروها
 the city walls go back to Sassanian times
 باروهای شهر از دوران ساسانیان است.
 ۳- هر چیز دیوار مانند، دیواره، جدار
 the stomach's walls جدار معده
 ۴- سد، آب بند، بند، مانع ۵- (مجازی) دیوار، پرده
 a wall of secrecy پرده‌ای از اختفا
 ۶- وابسته به دیوار، دیواری
 a wall clock ساعت دیواری

wall ornaments تزئینات دیواری

۷- واقع در کنار یا روی دیوار ۸- دیوار کشیدن، دیواردار کردن، محصور کردن، دیوار را پوشاندن، تیغه کردن

to wall a room with books

دیوارهای اتاق را با کتاب پر کردن

we walled off the left wing of the hall

ما جناح چپ تالار را تیغه کردیم.

a mind walled in by fear

مغزی که واهمه، آن را احاطه کرده است.

they walled up the entrance to the cave

آنها مدخل غار را تیغه کشیدند.

● bang one's head against a wall

۱- سرخود را به دیوار کوفتن، کار بیهوده کردن ۲- بر آشفتن

● drive (or push) to the wall

(عامیانه) در تنگنا قرار دادن، عاجز و مستاصل کردن، در موقعیت بد قرار دادن

● drive (or send) up the wall

(عامیانه) کاملاً خشمگین کردن، (از شدت خشم یا آزدگی) بی تاب کردن

● go to the wall

(عامیانه) ۱- تسلیم شدن، شکست خوردن، ۲- ورشکست شدن

● have one's back to the wall

(عامیانه) در تنگنا بودن، سخت گرفتار بودن، مستأصل بودن

● off the wall

(خودمانی)

۱- جُل، دیوانه ۲- غیر عادی، عجیب و غریب

● walls have ears

دیوار موش دارد، موش گوش دارد

wal.la|by (wāl'ə bē) n., pl. **-bies** or **-|by**

(جانور شناسی) و آلبی (انواع کیسه داران گیاه‌خوار تیره‌ی Macropodidae - بومی استرالیا و شبیه به کانگورو)

Wal.lace (wōl'is, wāl' -)

اسم خاص مذکر (مخفف: Wally)

Wal.la.chi|a (wā lā'kē ə)

Walachia ←

wal.lah (wāl'ā) n.

(در هندوستان) پسوندی که رابطه‌ی شخص با همکار یا چیزی را معلوم می‌کند (walla هم می‌نویسند)

wal.la.roo (wāl'ə rōō', wāl'ə rōō') n.

(جانورشناسی) والارو (نوعی کانگوروی درشت اندام نواحی کوهستانی: *Macropus robustus*)

Wal.la.sey (wāl'ə sē)

بندر والاسی (در شمال باختری انگلیس)

wall.board (wōl'bōrd') n.

(تخته‌ی مصنوعی از گچ و خُرده چوب و غیره که برای پوشش دیوار و سقف کاربرد دارد) تخته‌ی دیواری

wall.creep|er (-krēp'ər) n.

(جانورشناسی) چلچله‌ی دیواری (*Tichodroma muraria*)

walled (wōld) adj.

۱- دیواردار، محصور ۲- دارای برج و بارو، بارودار، مستحکم

a walled town

شهر برج و بارودار

Wal.ler (wōl'ər, wāl' -), Edmund

1606-87

والِر (شاعر انگلیسی)

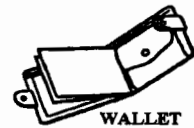
wal.let (wōl'it, wāl' -) n.

۱- (به ویژه مردانه) کیف

پول، کیف جیبی، کیف

بـقـلی ۲- (قدیمی)

خورجین، جوال، انبان



wall.ey (wōl'i') n.

۱- (به ویژه اسب: دارای چشمی که قرنیه یا عنبیه‌ی آن سفید است) سپید چشمی، زال

چشمی ۲- (چشم) چپی، لوجی، احولی، کاژی

۳- (چشم) بیرون زده، ورق‌لیده، ورق‌لمبیده

۴- (چشم) صلبیه، سپیدآمویی ۵- چشم درشت

و بزاق ۶- (جانورشناس) بزرگ چشم (انواع اردک ماهی‌های آب شیرین بومی امریکای شمالی به ویژه Stizostedion vitreum)

wall.eyed (-īd') adj.

۱- (به ویژه اسب: دارای چشمی که قرنیه یا عنبیه‌ی آن سفید است) سپید چشم، زال چشم
۲- (چشم) چپ، لوچ، احوال، کاژ ۳- (پزشکی) سپید آمو ۴- (به ویژه برخی ماهی‌ها) بزرگ چشم، دارای چشمان بیرون زده
۵- دارای چشمان خیره یا دیوانه نما

* **walleyed pike**

(جانورشناسی) چشم بزرگ (انواع ماهی‌های دارای چشم بزرگ و برجسته بومی امریکا)

* **walleye surperch**

(جانورشناسی) پرچ چشم بزرگ (Hyperprosopon argenteum) - بومی سواحل کالیفرنیا

wall fern

(گیاه شناسی) سرخس دیواری Polypodium virginianum از تیره‌ی Polypodiaceae (بومی امریکای شمالی)

wall.flow|er (-flou'ər) n.

۱- (گیاه شناسی) گل دیواری (انواع گل‌های یک‌سال زی و چند سال زی از جنس‌های Cheiranthus و Erysimum از خانواده‌ی crucifer به ویژه C. cheiri) ۲- (به ویژه دختر) کم‌رو، خجالتی، گوشه‌گیر

Wal.lis (vāl'is)

(آلمانی) ← Valais

Wal.lis and Futuna (wōl'is)

جزایر والیس و فورتونا (در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه - ۲۷۴ کیلومتر مربع)

Wal.loon (wā kōn') n.

۱- (نام مردمی از نژاد Celtic که در جنوب بلژیک زندگی می‌کنند) والون ۲- زبان والون (گویش فرانسوی)

wal.lop (wāl'əp) vi., vt., n.

(عامیانه) ۱- با سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، بی‌محابا راندن ۲- با سنگینی و بدقوارگی حرکت کردن ۳- (باسروصدا) جوشیدن، قل‌قل کردن ۴- سخت ضربه زدن،

کوبیدن، کتک جانانه زدن ۵- سخت شکست دادن

yesterday we walloped their team 5 to 1!

دیروز ۵ به ۱ تیم آنها را درهم کوبیدیم!

۶- ضربه‌ی سخت، کتک جانانه ۷- زور زوربازو ۸- لذت، کیف ۹- (انگلیس) آبجو
wal'loper, n.

wal.lop.ing (-iŋ) adj., n., adv.

(عامیانه) ۱- بزرگ و مجلل، عظیم
۲- فوق‌العاده، ابر روال ۳- کتک جانانه ۴- شکست فاحش

wal.lōw (wāl'ō) vi., n.

۱- (در گل یا لجن یا گرد و خاک و غیره) غلت زدن، غلتیدن، غوطه‌ور بودن

I filmed the hippos that were wallowing in the mud

از اسب‌های آبی که در گل و لای غوطه‌ور بودند فیلم گرفتم.

pigs like to wallow in their own excrement

خوک‌ها دوست دارند که در کثافت خود غلت بزنند.

۲- (به ویژه ناو) به طرفین متمایل شدن، چپ و راست رفتن، پس و پیش رفتن

our boat was wallowing in the waves

قایق ما در میان امواج به چپ و راست خم می‌شد.

۳- (مجازی) زیاده روی کردن، افراط کردن، زیاد داشتن، مغروق بودن یا شدن

she wallows in self-pity

او بیش از حد دلش برای خودش می‌سوزد.

a family that wallows in wealth

خانواده‌ای که در ثروت غرق است

۴- (آتش یا دود و غیره) زبانه کشیدن، اوج گرفتن ۵- غلت، غوطه‌وری ۶- لجنزار، گل و لای

(مطبی که جانوران در آن غلت می‌زنند) ۷- گودال، چال (که توسط حیوانات غلتنده ایجاد شده است)

wal'lower, n.

wall.pa|per (wōl'pā'pər) n., vt.

۱- کاغذ دیواری ۲- با کاغذ دیواری پوشاندن

wall pellitory

← pellitory

wall plate

(معماری) چوب یا دیرک سر دیوار (که تیرهای

سقف روی آن قرار می‌گیرند)

* wall rock

(زمین شناسی - کان شناسی) سنگ دیوار

wall rocket

(گیاه شناسی) دیپلو تاکسیس زرد

(crucifer از خانواده‌ی Diplotaxis tenuifolia)

wall rue

(گیاه شناسی) سداب

دیوار (Asplenium cryptolepis) و

(Asplenium rutamuraria)

Wall Street

۱- (در شهر نیویورک) خیابان وال استریت

(مرکز مالی نیویورک) ۲- (مجازی) قدرت

اقتصادی شرکت‌ها و سرمایه داران امریکا

wall-to-wall (wɔl'tə wɔl') adj.

۱- سرتاسری، از دیوار به دیوار

wall-to-wall carpeting for a room

فرش سرتاسری برای یک اتاق

۲- کامل، فراگیر، همگانی، همه جانبه

wall-to-wall health care مراقبت‌های بهداشتی جامع

wal|ly¹ (wə'li) adj.

(اسکاتلند) ۱- عالی، درجه یک، معرکه

۲- درشت، ستبر، گنده ۳- پرزور، قلچماق

۴- خوشایند، دلپسند

wal|ly² (wəl'ē) n. (انگلیس - خودمانی)

آدم بی‌عرضه، دست و پا چلفتی

wal|ly.drag (wə'li drag) n.

(اسکاتلند) ۱- شلخته ۲- موجود ضعیف و

کم‌رشد، عقب افتاده

wal.nut (wɔl'nʌt, -nət) n., adj.

۱- (گیاه شناسی) درخت

گردو (جنس Juglans

tیره‌ی Juglandaceae

وراسته‌ی Juglandales)

۲- گردو، گردکان، شیز

۳- چوب گردو ۴- (رنگ)

گردویی، قهوه‌ای

Walnut Creek

شهر وال نات کریک



WALNUT

(در ایالت کالیفرنیا - امریکا)

Wal.pole (wɔl'pɔl), Horace 1717-97

هوراس والپول (نویسنده‌ی انگلیسی)

Wal.pur.gis Night (vəl'pʊr'gis)

شب ولپورگیس (۳۰ آوریل - که طبق خرافات

قدیمی در آن شب ساحره‌ها در کوه Brocken

جلسه دارند)

wal.rus (wɔl'rʌs) n., pl. -rus|es or

-rus adj.

۱- (جانورشناسی)

والروس، فیل دریایی

(گوشت‌خوار دریازی):

Odobenus rosmarus



WALRUS

از تیره‌ی (Otaridae) ۲- وابسته به این جانور،

والروسی

walrus mustache

سبیل والروسی، سبیل آویخته

Wal.sall (wɔl'sɔl')

شهر والسول (در مرکز انگلیس)

Wal.sing.ham (wɔl'siŋəm), Sir

Francis c. 1532-90

فرانسیس والسینگهام (دولتمرد انگلیسی)

Wal.ter (wɔlt'ər)

اسم خاص مذکر (مخفف: Wally, Walt)

Wal.ton (wɔlt'n) Izaak (i'zək)

1593-1683

آی‌زاک والتون (نویسنده‌ی انگلیسی)

waltz (wɔltz) n., adj., vt., vi.

۱- (موسیقی) والس ۲- رقص والس

۳- (عامیانه) کار آسان، پیروزی آسان

۴- وابسته به والس، والس مانند ۵- با چستی

حرکت کردن، چرخ زدن، والس رقصیدن

۶- (عامیانه - معمولاً با: through) به آسانی

پیروز یا موفق شدن، به سهولت انجام دادن

he waltzed through the final exams

به آسانی در امتحانات نهایی قبول شد.

waltz'er, n.

wam.ble (wəm'bəl, wəm'əl) n., vi.

-bled, -bling

(محل) ۱- چرخ زدن، غلت زدن ۲- تلو تلو

خوردن ۳- (مهجور) حالت تهوع داشتن، (دل) به هم خوردن ۴- تهوع ۵- چرخ زنی، شلنگ تخته

wam' bly (-blē, -lē), -blier, -bli.est, adj.

wame (wām) n.

۱- womb ← ۲- (اسکاتلند) شکم

Wam.pa.no|ag (wām' pə nō' ag')

n., pl. -no'|ag' or -no'ags'

۱- سرخپوست وامپانواک (باقی ماندگان این قبیله در جنوب شرقی ایالت ماساچوست زندگی می کنند) ۲- زبان وامپانواک (امروزه معدوم است)

* wam.pum (wām' pəm) n.

۱- (پولک‌ها و مهره‌هایی که سرخپوستان به عنوان پول به کار می بردند) و امپوم ۲- (امریکا - خودمانی) پول

wan¹ (wän) adj. wan'ner, wan'nest, vt., vi. wanned, wan'ning

۱- (آدم) رنگ پریده ۲- رنجور، نحیف، ضعیف، بی حال، بی نا

۲- (مهجور) تیره، غم انگیز ۴- (نادر) رنگ پریده کردن یا شدن، بیمار گونه کردن یا شدن

wan'ly, adv.

wan'ness, n.

wan² (wan) vi., vt.

(مهجور) زمان گذشتهی : win

wand (wänd) n.

۱- ترکه (به ویژه ترکه‌ی درخت بید)، نرم شاخه ۲- (به نشان قدرت یا اختیار) کوپال، گرن، درفش ۳- چوبدستی (به ویژه چوبدستی جادویی)، عصا

Wan|da (wän'də)

اسم خاص مؤنث

wan.der (wän'dər) vi., vt.

۱- (بی هدف) حرکت کردن، سرگردان بودن، پرسه زدن، پلکیدن

(بی هدف) در شهر گشتن to wander about the city

۲- (با بی خیالی) راه رفتن، یالم یالم رفتن،

خرامان رفتن

the people were wandering in the park

مردم در پارک این طرف و آن طرف می رفتند.

۳- (معمولاً با: off) گمراه شدن، کم شدن، کج راه شدن، (مجازی) دچار ضلالت شدن، دربدر شدن یا بودن

to wander from a trail از کوره راه خارج شدن

to wander off into sin and eternal damnation

به ورطه‌ی گناه و لعنت ابدی کشیده شدن

۴- (معمولاً با: off) رشته‌ی کلام یا اندیشه را از دست دادن، از موضوع پرت شدن، گنج بودن the speaker who wanders off his subject

سخنرانی که از موضوع خود پرت می شود

۵- (افکار) درهم و برهم بودن، پریشان بودن two old men with wandering thoughts

دو پیرمردی که افکارشان پریشان است

۶- (رود یا راه وغیره) پیچا پیچ بودن، پیچیدن a wandering stream

یک نهر پر پیچ و خم

the road wanders through thick forests

راه در جنگل‌های انبوه، پیچ می خورد.

۷- (نگاه یا چشم یا دست و غیره) دائماً در حرکت بودن، از چیزی به چیزی دیگر متوجه شدن

wan' derer, n.

wan.der.ing (-iŋ) adj., n.

۱- سرگردان، دربدر، آلاخون و الاخون، خانه به دوش

the wandering Jew یهودی سرگردان

۲- کوچگر، چادر نشین، بیلاق و قشلاق کننده، ایلیاتی ۳- (رود یا راه وغیره) پرپیچ و خم، پیچا پیچ

a wandering stream یک نهر پر پیچ و خم

۴- سرگردانی، در به دری ۵- پرسه زنی

۶- (جمع) مسافرت، گشت و گردش

Sir Richard Burton's wandering in Africa

سفرهای سر ریچارد برتون در افریقا

۷- (جمع) پرت و پلاگویی، پریشان فکری

۸- سیار، عیار، گشتنده، گد

a wandering minstrel داستان‌گوی سیار

wan' der.ingly, adv.

wandering albatross

(جانور شناسی) آلباتروس سیاه‌بال
(Diomedea exulans)

Wandering Jew

(افسانه‌ی قرون وسطی) یهودی سرگردان
Wan|der.jahr (vǎn 'dər yǎr ') n.

(آلمانی) ۱- سفر یک ساله، سفر طولانی
۲- سفرآموزشی

wan|der.lust (wǎn 'dər lust ') n.

عشق به مسافرت، سفر دوستی

wane (wān) n., vi. waned,

wan'ing

۱- (به ویژه ماه) افول کردن، از بدر به هلال
رسیدن، به محاق رسیدن، کوچکتر شدن
(در برابر: از هلال به بدر رسیدن wax)

the moon waxes and wane's

ماه بزرگ و کوچک می‌شود.

۲- (نور و غیره) ضعیف شدن، کم سوشدن،
زائل شدن

the waning of colors of a sunset

زایل شدن رنگ‌های یک غروب آفتاب

۳- (قدرت یا مقام یا رونق و غیره) رو به کاهش
نهادن، از رونق افتادن

a waning political party افول
her popularity began to wane

شهرت او رو به نقصان نهاد.

۴- (زمان) روبه پایان نهادن، به غروب نزدیک
شدن

the day wanes and darkness spreads

روز نزدیک به پایان است و تاریکی گسترده می‌شود.

۵- افول، محاق، کاه ماهی ۶- کاهش تدریجی،
کم کاست، فروگرایی ۷- ← ebb

۸- ← dwindle ۹- دوران فروگرایی، دوران
انحطاط، زمان افول

● on the wane

در حال افول، در محاق، روبه فروگرایی

Rome's power and prestige were on the wane

قدرت و اعتبار روم رو به افول گذاشته بود.

wane|y (wān 'ē) adj. wan' |i.er,
wan' |i.est

۱- روبه فروگرایی، در حال افول ۲- (روز و
غیره) رو به پایان

wan.gle (waŋ 'gəl) vt., vi.

wan'gled, wan'gling

۱- کلاهشی کردن، (با زرنگی) به دست آوردن،
تلکه کردن، درکشیدن

he wangled me into loaning him money

با کلاهشی از من پول قرض گرفت.

۲- (در حساب و دفتر و غیره) دست بردن، تقلب
کردن، پس و پیش کردن

to wangle accounts در حساب‌ها دست بردن

۳- لول خوردن ۴- قر و غمزه آمدن، قر دادن

۵- (عامیانه) نارو زدن، پشت هم اندازی کردن،
حیله‌گری کردن

wan'gler, n.

* wan|i.gan (wǎn 'i gǎn) n.

(امریکا) ۱- اتاقک متحرک (معمولاً چوبی و
چرخدار) ۲- صندوق (برای نگهداری وسایل و
ابزار - به ویژه در مراکز جنگل بری)، جعبه‌ی
بزرگ (wangun, wangan هم می‌گویند)

wan.ion (wǎn 'yǎn) n.

(قدیمی) بد بیاری، بد شانس، مصیبت

Wan.kel engine (waŋ 'kəl)

(موتورهای درون‌سوز) موتور دوار، موتور -
وانکل

Wan|ne-Ei|ckel (vǎn 'ə i 'kəl)

شهر وان آیکل (در غرب آلمان)

want (wǎnt, wǒnt) vt., vi., n.

۱- خواستن، خواستار شدن

I want to go می‌خواهم بروم.

the baby wants milk کودک شیر می‌خواهد.

what do you want from me? از من چه می‌خواهی؟

I want to go back to Iran again

دلم می‌خواهد دوباره به ایران برگردم.

the teacher wants you

معلم تو را می‌خواهد (می‌خواهد تو را ببیند).

۲- دوست داشتن، میل داشتن
she wants to be alone او میل دارد تنها باشد.

۳- نیاز داشتن، لازم داشتن، بایستن
It wants no extended examination to prove its impracticality

اثبات غیر عملی بودن آن، نیازی به امتحان گسترده ندارد.
this car wants the attention of a good mechanic

این اتومبیل به توجه یک مکانیک خوب نیاز دارد.
you want to act politely in all situations

باید در تمام مواقع مؤدبانه رفتار کنی.
۴- کسر داشتن، کم داشتن، فاقد بودن، نداشتن
It wants ten minutes to midnight

ده دقیقه مانده به نیمه شب
the patient wants the strength to walk

بیمار توانایی راه رفتن ندارد.
they want courtesy آنان فاقد نزاکت هستند.

there are thousands of people wanting food and shelter هزاران نفر از مردم، فاقد خوراک و منزل هستند.
۵- تحت تعقیب قرار دادن، دنبال کسی بودن
he is wanted for murder

به خاطر قتل دنبال او هستند.

۶- نیازمند بودن، فقیر بودن، در تنگدستی بودن، عسرت کشیدن
he would never allow his brother's orphans to want

او هرگز نمی‌گذاشت که فرزندان یتیم برادرش، عسرت بکشند.

۷- فقدان، نداشتن، ویدش
want of money forced the school to close

نداشتن پول، مدرسه را وادار به تعطیل کرد.

want of wisdom فقدان عقل و درایت
۸- کمداشت، کسری، کم آوردن
his dismissal was due to his want of three points

اخراج او به خاطر این بود که سه امتیاز کم داشت.

۹- فقر، عسرت، تنگدستی
a family living in want

خانواده‌ای که در تنگدستی زندگی می‌کند

۱۰- نیاز، خواسته، احتیاج، حاجت
his income is enough to satisfy his wants

درآمد او برای اقتناع نیازهای او کافی است.

it was impossible for the husband to satisfy all of Maheen's wants

برآوردن همه‌ی خواسته‌های مهین برای شوهرش غیر ممکن بود.

● for want of (something)
به خاطر فقدان (چیزی)، به واسطه‌ی نداشتن (چیزی)

● in want of (something)
نیازمند به (چیزی)، خواستار (چیزی)

● want in
خواستار یا مایل به وارد شدن (به جا یا شغل و غیره) بودن

● want out (or off)
خواستار یا مایل به خارج شدن (از جا یا شغل و غیره) بودن

want'er, n.

* want ad

(امریکا- عامیانه- روزنامه) آگهی‌های طبقه‌بندی شده، آگهی‌های کوتاه، نیازمندی‌ها
want.ing (wǎnt 'in) adj., prep.

۱- فاقد، بدون
a shirt with some buttons-wanting

پیراهنی که برخی دکمه‌های آن افتاده است
a watch wanting a minute hand

ساعتی که دقیقه شمار ندارد

۲- ناقص، دارای کمبود، دارای کسری، دارای کاستی
the gold was weighed and found wanting

طلا را کشیدند و معلوم شد کسری دارد.
یک سال یک هفته کم

a year wanting a week
● wanting in دارای کمبود، فاقد
wan.ton (wǎn 'tɒn) adj., n., vt., vi.

۱- (در اصل) بی انضباط، شیطان، کنترل-ناپذیر، مهارنکردنی، تخس، سرکش

a wanton child بچه‌ی تخس
۲- هرزه، بی‌بندوبار، نانجیب

a wanton woman یک زن هرزه
۳- (شعر قدیم) بازیگوش، شوخ، شوخ چشم

۴- (شعر قدیم) دمدمی، بوالهوس، متغیر
wanton winds بادهای دائماً متغیر

۵- بی دلیل، بی‌خود، توجیه‌ناپذیر، بدجنسانه
wanton cruelty ظلم بی دلیل

wanton insult توهین بلا مقدمه
 wanton disregard of human rights نادیده گیری توجیه ناپذیر حقوق بشر
 ۶- (نادن) سبزه و خرم، پُر شاخ و برگ ۷- (نادن) فاخر، تحمل آمیز ۸- تخس بودن، بی و بند و بار بودن ۹- هرزگی کردن ۱۰- شهوت رانی کردن ۱۱- بچه (یا حیوان) بازیگوش ۱۲- آدم اهل عیش و نوش، آدم خوش گذران
 to play the wanton خوش گذرانی کردن
 wan'tonly, adv.
 wan'ton.ness, n.
 wan|y (wān'ē) adj. wan'|i.er,
 wan'i.est

waney ←

wap (wāp) n., vt., vi. wapped,
 wap'ping

whop ← (محلی)

wap.en.take (wāp'ən tāk') n.
 (تاریخ انگلیس) ۱- قصبه ۲- دادگاه قصبه
 * wap|i.ti (wāp'ət ē) n., pl.-tis or -ti
 (جانور شناسی) واپی تی (نوعی آهوی بزرگ بومی امریکای شمالی: Cervus canadensis)

wap.pen.schaw.ing

(wāp'ən shō'iq) n.
 (تاریخ اسکاتلند) بازرسی و سان بینی از قشون (wappenschaw هم می گویند)

war¹ (wōr) n., adj., vi. warred,
 war'ring

۱- جنگ، حرب

during the second world war طی جنگ جهانی دوم
 atomic war جنگ اتمی
 civil wars جنگ های داخلی

۲- پیکار، مبارزه

the war against poverty پیکار با فقر
 price war مبارزه سر قیمت

۳- (قدیمی) نبرد، رزم ۴- عملیات نظامی، رزم آرای، علم جنگ ۵- جنگیدن، جنگ کردن، آفندیدن

finally the warring nations got tired

بالاخره ملت های محارب خسته شدند.

۶- مبارزه کردن، پیکار کردن

all his life he warred against injustice

تمام عمرش با بی عدالتی مبارزه کرد.

● at war در جنگ، در حال محاربه
 the two countries were at war for many years

آن دو کشور سال ها (با هم) در جنگ بودند.

● declare war اعلام جنگ دادن

● go to war

۱- جنگیدن، جنگ کردن ۲- دست به جنگ زدن

۳- به جنگ رفتن

● wage war on (or against)

مصاف دادن، جنگیدن، پیکار کردن

war² (wār) adj., adv.

(اسکاتلند) ← worse

Wa.ran.gal (wō' rəŋ gəl)

شهر ورائگل (در هندوستان)

War between the States

جنگ های داخلی امریکا (۶۵-۱۸۶۱)

war.ble¹ (wōr' bəl) n., vt., vi. -bled,
 -bling

۱- (به ویژه پرند) چچه زدن

early in the morning when birds were warbling
 in the bushes

در صبح زود هنگامی که پرندگان در بُته ها چچه می زدند

۲- به صورت ترانه یا آواز بیان کردن

choirboys warbling the praises of God

گروه پسران آواز خوان که خدا را با ترنم تمجید می کردند

۳- (با کتابت) آواز خواندن ۴- چچه، آواز

our canary's warble آواز قناری ما

۵- صدای چچه

war.ble² (wōr' bəl) n.

(اسب) جای زین، غده ای که در اثر فشار زین بر پشت اسب به وجود می آید

war'bled, adj.

warble fly

(جانور شناسی) خرمنگس، مگس انگلی (تیره ی Oestridae)

war.bler (wɔr'blɛr) n.

- ۱- (جانورشناسی) مرغ آواز خوان (تیره‌ی Parulidae در امریکا و تیره‌ی Sylviidae)
 ۲- (پرنده یا انسان) آواز خوان، خواننده

*** war bonnet**

(زنان سرخپوست) کلاه پردار، کلاه پَرآذین

*** war chest**

(امریکا) پولی که به منظور خاص از مردم به صورت اعانه می‌گیرند

war crime

جنایت زمان جنگ، جنایات جنگی

war criminal**war cry**

- ۱- فریاد همراه با حمله به مواضع دشمن، فریاد
 یورش ۲- (در مبارزات سیاسی و انتخاباتی) شعار حزبی

ward (wɔrd) vt., n.

- ۱- (معمولاً با: off) جا خالی دادن، خنثی کردن، پس زدن، دفع کردن

he shielded his face with one hand to ward off my blows

برای دفع ضربه‌های من یک دستش را جلو صورتش سپرد.
 a magic charm to ward off evil eyes

طلسمی برای خنثی کردن چشم بد

our country has warded off many enemies

کشور ما دشمنان فراوانی را دفع کرده است.

- ۲- (قدیمی) حراست کردن، پاسداری کردن، محافظت کردن ۳- پاسداری، پاسبانی، حراست، نگهبانی، نگهداری
 (← watch and ward) ۴- (به ویژه برای کودک و محجور) قیم، اُستور، سرپرست ۵- (نادر) قیمومت، استوری، تحت سرپرست بودن، قیم‌داری، ولایت ۶- (نادر) صغیر، محجور، مولی‌علیه ۷- زندان ۸- هر یک از بخش‌های زندان، بند ۹- (بیمارستان) بخش
 maternity ward بخش زایمان

- ۱۰- (تقسیم‌بندی شهرها برای انتخابات و امور اداری) برزن، محله، منطقه (در برخی شهرها هر برزن به چند Precinct یا حوزه تقسیم می‌شود) ۱۱- (بیمارستان) اتاق عمومی، اتاق چند تختخوابی

اتاق چهار تختی a 4-bed ward

- ۱۲- (کلیسای مورمون) بخش دارای یک مطران و دو مشاور ۱۳- چاره، پناه، دفاع، حفاظ ۱۴- (به ویژه شمشیربازی) حالت دفاعی ۱۵- (در دژها و قلاع و کاخ‌ها) حیاط، حصار، محوطه ۱۶- (قدیمی) پاسدار(ان) ۱۷- (قفل‌سازی) دندانه‌ی کلید یا سوراخ قفل

-ward (wɔrd)

پسوند: به سوی، به طرف، در جهت [westward یا inward]

*** war dance**

(سابقاً- سرخپوستان) رقص پیروزی

ward|ed (wɔrd'id) adj.

(به ویژه کلید یا سوراخ قفل) دندانه‌دار

war.den (wɔrd'n) n.

- ۱- سرپرست، رییس، ولی، -بان
 game warden شکاربان
 fire warden رییس آتش‌نشانی
 warden of the mint

(انگلیس) سرپرست ضربخانه

- ۲- (انگلیس) عضو هیئت امناء، رییس مدرسه، رئیس دانشکده ۳- (قدیمی) دروازه‌بان، دیده‌بان ۴- ← churchwarden ۵- رئیس زندان
war'den.ship', n.

war.den (wɔrd'n) n.,

نوعی گلابی زمستانی (که در پخت و پز کاربرد دارد)

ward|er¹ (wɔrd'ɔr) n.

- ۱- پاسبان، قراول، نگهبان، پاسدار ۲- دربان، دروازه‌بان ۳- (انگلیس) محافظ زندان، افسر زندان، زندان‌بان

ward'er.ship', n.**ward|er²** (wɔrd'ɔr) n.

(در دست شاهان و فرماندهان- در مراسم رسمی) عصای قدرت، گرز شاهی، چوبدستی ارتشی

*** ward heeler**

(تحقیرآمیز- در برزن‌های شهرداری یا حوزه‌های رأی‌گیری) پادو، خوش خدمت

ward.ress (wɔr'dris) n.

(انگلیس- نادر- زن) زندان‌بان

ward.robe (wôr´drôb´) n.

WARDROBE TRUNK

- ۱- کمد، پستو (که در آن لباس می‌آویزند)، اشکاف، رختگاه ۲- (به ویژه در تئاتر) اتاق جامه‌ها، رخت‌انبار ۳- (کلیه‌ی لباس‌های یک شخص -

جامه‌های فصل یا جامه‌هایی برای هدف بخصوص) رخت و لباس، جامه‌ها، پوشاک
after the fire, she had to buy a new wardrobe
پس از آتش‌سوزی مجبور شد رخت و لباس تازه بخرد.

a spring wardrobe پوشاک بهاره

- ۴- (تئاتر) مجموعه‌ی لباس‌ها، خزانه‌ی رخت
۵- (در بار و خانه‌های اشرافی) جامه‌دار خانه

*** wardrobe trunk**

چمدان بزرگ، صندوق لباس

ward.room (wôrd´rôom´) n.

- ۱- (کشتی جنگی) باشگاه افسران، اتاق افسران
۲- افسران ناو

-wards (wôrdz)

پسوند: به سوی، به طرف، در جهت

ward.ship (wôrd´ship´) n.

- ۱- (به ویژه برای کودکان و محجوران) قیمومت، سرپرستی، استوری ۲- تحت قیمومت بودن، صیغر، حجر

ware¹ (wer) n.

- ۱- (معمولاً جمع) کالا (به ویژه در مغازه)، جنس (اجناس)

the peddler arranged his wares on the sidewalk
دستفروش جنس‌های خود را در پیاده‌رو چید.

the shop's colorful wares attracted me

کالاهای رنگارنگ مغازه مرا جلب کرد.

- ۲- متاع، فرآورده، محصول، افزار، ابزار، وسیله، (معمولاً در ترکیب) - آلات

ironware آهن آلات

silverware ظروف و کارد و چنگال نقره

household wares وسایل منزل

software نرم‌افزار

glassware ابزار شیشه‌ای

tableware اسباب میز غذاخوری

- ۳- (انگلیس) سیب‌زمینی درشت ۴- پارچه، منسوج ۵- ظروف سفال، سفالینه

yellow ware with blue glaze

ظروف سفال زرد با لعاب آبی

- ۶- خدمت (خدمات)، اثر (آثار) ادبی یا هنری

a painter is under constant pressure to produce more wares

نقاش دائماً تحت فشار است که آثار بیشتری تولید کند.

an insurance company's diverse wares

خدمات گوناگون یک شرکت بیمه

ware² (wer) adj., vt. **wared, war'ing**

(قدیمی) ۱- aware ۲- باخبر، مطلع، هشیار، مواظب، گوش‌بزنک ۳- محتاط، دور‌نگر، با

پروا ۴- (به ویژه شکار) پاییدن (و احتراز کردن)، مواظب بودن (برای اجتناب یا تعقیب)

مواظب سگ‌های شکاری باشید!
ware hounds!
ware rabbit! (برای هشیار کردن سگ تازی) خرگوش!

ware³ (wâr) vt. **wared, war'ing**

(اسکاتلند و شمال انگلیس) هدر دادن، حرام کردن

ware.house (wer´hous´) n. vt.**-housed´, -hous´ing**

۱- (کالا و فرآورده) انبار، بارخانه، نه‌ندره،

کالاسرای ۲- (انگلیس) فروشگاه بزرگ،

فروشگاه عمده فروشی ۳- تیمچه، تیم ۴- انبار

کردن، در کالاسرای گذاشتن ۵- (تداعی منفی

کودک یا محجور و غیره را) در محل

ناخوشایند (مثلاً بیمارستان بزرگ یا خانه‌ی

سالمندان) نگهداری کردن

ware´house´man (-mæn) n., pl.**-men****ware.room** (-rôom´) n.

اتاق یا محل نمایش کالاهای فروشی، نمایشگاه کالا

war.fare (wôr´fer´) n.

- ۱- جنگ، جنگاوری، جنگ پردازی

کلید تلفظ: at, âte, câr, ten, êve; is, Ice; gô, hôrn, look, tóol; oil, out; up, fûr; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " " as in "Latin" (lat´n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh´ôr); thin, tite; "ŋ" as in "ring" (rîŋ)

psychological warfare جنگ روانی

chemical warfare جنگ شیمیایی

۲- مبارزه، پیکار

diplomatic warfare مبارزه‌ی سیاسی

* **war.fa.rin** (wôr'fə rin) n.

(نام بازرگانی) ۱- (مرگ موش بی‌رنگ و بی‌بو و بلورین: C₁₉H₁₆O₄) وارفارین ۲- (داروی ضد انعقاد خون) وارفارین

war game

۱- ← kriegspiel ۲- (جمع) مانور نظامی،

جنگ‌آزمون، جنگ بازی، جنگ ورزشی

war-game (wôr'gām') vt., vi.

-gamed, -gam'ing

مانور نظامی دادن، جنگ‌ورزی کردن، در جنگ‌آزمون شرکت کردن

* **war hawk**

(امریکا) جنگ‌گرای، هوادار ارتش قوی و ناسازگاری با رقیبان

war.head (-hed') n.

(بمب و موشک و غیره) کلاهک

atomic warhead کلاهک اتمی

War.hol (wôr'hôl', -hôl'), Andy

(an'dē) c. 1928-1987

اندی وارهول (نقاش و فیلمبردار آمریکایی)

war horse

۱- اسب جنگی ۲- (عامیانه- آدم) جنگ دیده،

جنگ آزموده، کرگ باران دیده ۳- (عامیانه - نمایش یا کنسرت و غیره) تکراری و کهنه

war|i.ly (wer'ə lē) adv.

احتیاطانه، با احتیاط، با دقت، با هشپاری

he approached the lion warily

او محتاطانه به شیر نزدیک شد.

war|i.ness (-ē nis) n.

احتیاط، دقت، هشپاری

war|i.son (war'ə sən) n.

۱- (قدیمی) جایزه، پاداش ۲- نشان حمله، شپور حمله

war.like (wôr'līk') adj.

۱- جنگی، رزمی ۲- جنگ دوست، ستیزه‌جوی، پیکارگرای، پیکارپرست

warlike natives بومیان ستیزگرای

۳- جنگ‌طلبانه، ستیزگراانه

warlike statements اظهارات جنگ‌طلبانه

war.lock (wôr'lāk') n.

ساحر، جادوگر

war.lord (wôr'lôrd') n.

۱- سردار، سپهسالار ۲- ستمگر، فرمانروای ظالم

war'lord'ism, n.

warm (wôrm) adj., vi., vt., adv., n.

۱- گرم (در مقایسه با: داغ hot)

a warm day یک روز گرم

warm clothing for winter لباس گرم برای زمستان

hot coffee burns my mouth but warm coffee is pleasant

قهوه‌ی داغ دهانم را می‌سوزاند ولی قهوه‌ی گرم مطبوع است.

the body was still warm جسد هنوز گرم بود.

a warm fire آتش گرم

۲- مهرآمیز، محبت‌آمیز، صمیمانه

a warm reception پذیرایی گرم

warm friendship دوستی مهرآمیز

a warm welcome خوش‌آمد صمیمانه

۳- پرهیجان، هیجان‌انگیز، پر حرارت، پر جنب و جوش، شورانگیز، پر شور ۴- آتشی مزاج، زودخشم، بد خلق

his warm and impetuous nature

مزاج آتشی و متغیر او

۵- عاشقانه، شهوت‌انگیز، شهوتران ۶- (رنگ) دارای سایه رنگ زرد یا نارنجی یا قرمز، چشم‌نواز، مطبوع، شاد ۷- (بو و غیره) تند، تازه بجا گذاشته ۸- با گرمی، به‌طور گرم

a warm-clad skier اسکی‌باز ملبس به جامه‌ی گرم

۹- گرم کردن یا شدن

to warm up the engine موتور را گرم کردن

the child warmed himself in front of the fire

کودک جلو آتش خودش را گرم کرد.

the sun warmed the morning air

آفتاب هوای بامداد را گرم کرد.

I warmed the baby's milk شیر بچه را گرم کردم.

۱۰- (یا: to یا toward) مهربان شدن، مهرورزیدن، محبت کردن، همدردی کردن، ملاطفت کردن

she always warmed toward anyone who praised her children

همیشه نسبت به کسانی که از بچه‌هایش تعریف می‌کردند ملاحظت می‌کرد.

۱۱- قوت قلب دادن، امیدوار کردن

his encouragements warmed our hearts

تشویق‌های او به ما قوت قلب داد.

۱۲- اشتیاق نشان دادن، شور نشان دادن

they warmed to my suggestion

آنها نسبت به پیشنهاد من علاقه نشان دادند.

۱۳- گرمسازى، گرمی

● warmer چراغک

● warm up گرم کردن یا شدن

● warm over

۱- (خوراک پس مانده و غیره) دوباره گرم

کردن ۲- (پیش از مسابقه یا اجرای برنامه و

غیره) خود را آماده کردن، تمرین کردن، نرمش

کردن ۳- (← warmed-over)

warm^{ly}, adv.

warm^{ness}, n.

warm.blood|ed (-blud^{id}) adj.

۱- (جانور) خونگرم

mammals and birds are warmblooded animals

پستانداران و پرندگان جانوران خونگرم هستند.

۲- (آدم) خونگرم، مهربان، پُر عاطفه،

زودجوش ۳- زود خشم، آتشی، آتشی مزاج

warm^{blood}ed.ness, n.

* warmed-o|ver (wōrmd^ovə^r)

adj.

۱- (خوراک مانده) دوباره گرم کرده

warmed-over soup آبگوشت دوباره گرم کرده

۲- تکراری، کهنه، تغییر نیافته، وخورده

warmed-over ideas عقاید تکراری و وخورده

warm front

(هوا شناسی) جبهه‌ی هوای گرم

warm.heart|ed (wōrm^härt^{id}) adj.

مهربان، رئوف، خونگرم، دلسوز

warm^{heart}edly, adv.

warm^{heart}ed.ness, n.

warming pan

آتشدان (که سابقاً با آن رختخواب

را گرم می‌کردند)

warm.ish (wōrm^{ish}) adj.

نسبتاً گرم، ولرم

war.mon.ger

(wōr^{mu}ŋ^gər) n.

جنگ طلب، جنگ گستر، جنگ افروز

war^{mon}ger.ing, adj., n.

* war.mouth (wōr^{mouth}) n., pl.

-mouth^{or} -mouths^{or}

(جانورشناسی) وارموت (ماهی بومی ایالات

متحده: Lepomis gulosus)

warmth (wōrmth) n.

۱- گرمی، حرارت، گرما، گرمش

the warmth of sunshine گرمای آفتاب

the warmth of fire in that cold winter

گرمی آتش در آن زمستان سرد

۲- مهربانی، محبت، خونگرمی، اشتیاق، گرمی،

صمیمیت

a man of kindness and warmth

مردی مهربان و خونگرم

the warmth of his reception گرمی پذیرایی او

۳- خشم خفیف، آزرده‌گی ۴- (رنگ) دلپذیری،

چشم‌نوازی، روشنی

* warm-up (wōrm^{up}) n., adj.

۱- (قبل از مسابقه یا ورزش و غیره)

آماده‌سازی، نرمش، گرم‌سازی بدن ۲- لباس

ورزش، (جامه) گرمکن

warn (wōrn) vt., vi.

۱- اخطار کردن، هشدار دادن، آژیر دادن

I warned them not to be late again

به آنها اخطار دادم که دوباره دیر نیایند.

I warned them about the storm

درباره‌ی توفان به آنها هشدار دادم.

۲- اطلاع دادن، آگاه کردن، یادآور شدن، تذکر

دادن



WARMING PAN

I must warn you that these are my personal opinions

لازم به تذکر است که اینها نظریات شخصی خودم هستند.

۳- (با: off یا away و غیره) برحذر داشتن، پرهیزاندن، آژیردن

● warn of (or against)

هشدار دادن، برحذر داشتن

he warned me against swimming in that turbulent river

او به من هشدار داد که در آن رود پر تلاطم شنا نکنم.

● warn somebody off

(با اخطار) از کاری باز داشتن، منع کردن

the farmer warned us off his orchard

کشاورز به ما اخطار کرد که به باغ او وارد نشویم.

warn'er, n.

warn.ing (wɔrn'ɪŋ) n., adj.

۱- هشدار، اخطار، خبر، آژیر

we did not heed his warning

به هشدار او توجهی نکردیم.

without prior warning بدون اخطار قبلی

۲- تذکر، تذکار، اطلاع، آگه‌داد، آگاهی ۳- درس

عبرت، مایه‌ی عبرت، هشدار، آژیرش

let these addicts' death be a warning to you

بگذارید مرگ این معتادان برای شما درس عبرت باشد.

● air raid warning آژیر حمله‌ی هوایی

● give warning هشدار دادن، اخطار کردن

warn'ingly, adv

warning coloration

(رنگ‌آمیزی برخی جانوران که حاکی از

خطرناکی یا زهرآگینی آنهاست) رنگ هشدار

دهنده

War of American Independence

جنگ استقلال آمریکا

(the American Revolution هم می‌گویند)

War of 1812

جنگ ۱۸۱۲ (میان آمریکا و انگلیس)

War of Independence

جنگ استقلال آمریکا

(the American Revolution هم می‌گویند)

war of nerves

جنگ اعصاب

War of Secession

جنگ داخلی آمریکا (the U.S. Civil War هم

می‌گویند)

warp (wɔrp) n., vt., vi.

۱- (به ویژه چوب) تاب برداشتن، شکم دادن

humidity makes wooden doors warp

رطوبت موجب می‌شود که درهای چوبی تاب بردارند.

۲- منحرف کردن یا شدن، کجراه کردن یا شدن،

گمراه کردن یا شدن ۳- کج و معوج کردن یا

شدن ۴- تحریف کردن یا شدن

a warped account شرح تحریف شده

۵- (کشتی یا قایق و غیره) با طناب کشیدن، به

حرکت درآوردن ۶- (بافندگی) تار (در برابر: بود woof)

۷- (بافندگی) تار دار کردن، تار یافتن

۸- (تخته و غیره) تاب، تاب خوردگی، شکم

دادگی

there is a warp in the window

پنجره تاب برداشته است.

۹- انحراف، گمراهی، کجراهی، نا استواری

the warp in her judgement ناستواری قضاوت او

۱۰- ویژگی روانی، (روانی) ناپهنجاری،

گرایش، کژاندیشی ۱۱- (رودخانه یا سیلاب و

غیره) رسوب، ته نشست، گل و لای، چینه‌ی

ته‌نشینی، لایه ۱۲- طناب (که با آن کشتی را

جابجا می‌کنند) ۱۳- بخش اصلی هر چیز، تار و

پود

the warp of the economic structure is

agriculture

بخش اساسی ساختار اقتصادی کشاورزی است.

warp'er, n.

* war paint

۱- (سرخپوستان - سابقاً) رنگ زدن به صورت

برای شرکت در جنگ ۲- (امریکا - خودمانی)

جامه‌ی رسمی، اونیفورم و مدال‌ها ۳- (امریکا -

خودمانی) بژک، توالت، چهارآرایی

* war.path (wɔr'pɑθ) n.

(سرخپوستان - سابقاً) حرکت به جبهه‌ی جنگ،

جنگ و گریز، مسیر جنگی

● on the warpath

۱- در حال جنگ ۲- آماده‌ی جنگ ۳- در پی

بهبان برای جنگ، مستعد جنگ

warp beam

(دستگاه بافندگی) نورد بالا، اسنو، تار نگهدار،
(مخمل‌بافی) بوم کار

war.plane (wɔr'plān) n.

هوایمای جنگی، جنگنده

war.rant (wɔr'ənt, wār'-) n., vt.

۱- حواله، سند عندالمطالبه

a warrant on the city treasurer

حواله به خزانه‌دار شهر

۲- حکم، دستور (قانونی)

a search warrant حکم بازرسی خانه (یا اداره و غیره)

a warrant for your arrest حکم بازداشت شما

۳- توجیه، دلیل، فرمود، عذر موجه، مجوز

his worth is warrant for his welcome hither

(شکسپیر) ارجمندی او ایجاب می‌کند که در اینجا به او خوش‌آمد
گفته شود.

his actions were completely without warrant

اعمال او به هیچ‌وجه قابل توجیه نبودند.

۴- تضمین کردن، ضمانت کردن، پایندان
کردن، اطمینان دادن، قول دادن

I warrant he will come when summoned

اطمینان می‌دهم که هر گاه احضار شود خواهد آمد.

we hereby warrant that the said carpet is made
in Kashan

بدین وسیله تضمین می‌کنیم که قالی مذکور بافت کاشان است.

a pill warranted to cure measles

قرصی که ضمانت شده سرخک را درمان کند

۵- توجیه کردن، ایجاب کردن، مجاز شناختن،
موجه کردن، اجازه دادن، مستوجب بودن

the law warrants this procedure

قانون این طرز عمل را مجاز می‌شناسد.

these strange events warrant further attention

این رویدادهای عجیب و غریب توجه بیشتری را ایجاب می‌کند.

۶- پروانه‌ی پیش‌خرید سهام ۷- (شهرداری‌ها
و غیره) ورقه‌ی قرضه، سند قرضه

war.rant.able, adj.

war.rant|ee (wɔr'ən tē) n.

(حقوق) متعهدله، دارنده‌ی حواله

warrant officer

(ارتش امریکا) افسر یار، ناوبان یار، ستوان یار

war.ran.tor (wɔr'ən tɔr) n.

(حقوق) ضامن، کفیل، تعهدکننده، تضمین
کننده، ضمانت کننده

war.ran|ty (wɔr'ən tē) n., pl. **-ties**

۱- ضمانت، پایند، تضمین، گارانتی

this T.V. set is under a one-year warranty

این تلویزیون یک سال ضمانت دارد

۲- ضمانت‌نامه، پایند نامه ۳- (بیمه‌نامه) تعهد
بیمه شنونده دربارهی صحت اطلاعات داده
شده در قرارداد، التزام ۴- دلیل، مجوز

good spelling is no warranty of intelligence

املاي خوب دليل بر هوش نیست.

by what warranty has he assumed such
powers?

به چه مجوزی چنین اختیاراتی را در دست گرفته است؟

۵- تضمین اعتبار قبالی ملک (که توسط
فروشنده به خریدار داده می‌شود)، تعهد
فروشنده‌ی ملک (covenant of warranty هم
می‌گویند)

warranty deed

(حقوق) قبالی‌ی ملک که دارای تضمین
فروشنده‌ی ملک است

war.ren (wɔr'ən) n.

۱- (در اصل) زمین محصور (برای پرورش
حیوانات شکاری) ۲- محل پرورش خرگوش
۳- (ساختمان) شلوغ

War.ren (wɔr'ən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- رابرت پن وارن (شاعر
امریکایی: ۱۹۰۵-۸۹)

War.ren (wɔr'ən, wār'-)

شهر وارن (ایالت اوهایو-امریکا)

war.ren|er (-ər) n.

صاحب پرورشگاه خرگوش، خرگوش پرور

war.ri|or (wɔr'yər) n.

۱- جنگجو، سرباز، جنگاور ۲- سلحشور، دلیر،
گُرد

Rustam and his band of warriors

رستم و پیروان سلحشور او

* **war.saw** (wōr'sō') n.

(جانورشناسی) وارسو (ماهی بومی دریای کارائیب: Epinephelus nigritus)

War.saw (wōr'sō')

شهر ورشو (پایتخت کشور لهستان)

war.ship (wōr'ship') n.

کشتی جنگی (مانند رزم‌ناو و نبردناو و غیره)

war.sle (wār'səl) n., vi., vt. **-sled, -sling**

(اسکاتلند و شمال انگلیس) ← wrestle

war'sler, n.

wars of the Roses

(تاریخ انگلیس - از ۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵ میلادی) جنگ‌های رُزها

wart (wōrt) n.

۱- زگیل، گوشتین، آژخ، واروک ۲- عیب، خدشه

• warts and all

با ذکر همه‌ی نقایص، بدون دستکاری یا رتوش

War|ta (vār'tā)

رودخانه‌ی وارتا (در لهستان)

Wart.burg (vārt'boork)

قلعه‌ی وارتنبورگ (در آلمان)

wart hog

(جانورشناسی) گراز زگیل‌دار (Phacochoerus aethiopicus)

war.time

(wōr'tīm') n.,

adj.

۱- دوران جنگ،

زمان جنگ



WART HOG

۲- وابسته به زمان جنگ

* **war whoop**

(سرخپوستان - هنگام یورش به دشمن) فریاد جنگ، قیه

War.wick (wōr'ik), 1428-71

۱- واریک (دولتمرد انگلیسی) ۲- شهر واریک (در ایالت رُدایلند - آمریکا)

War.wick.shire (wōr'ik shir')

شهرستان واریک شایر (در مرکز انگلیس)

war|y (wer'ē) adj. **war' |i.er,**
war' |i.est

۱- مواظب، محتاط، هشیار، با پروا، دست به عصا

a wary politician یک سیاستمدار محتاط

۲- محتاطانه، احتیاط‌آمیز

she cast a wary look at me

نگاه محتاطانه‌ای به من کرد.

• be wary of (something)

مواظب (چیزی) بودن، (چیزی را) پاییدن، برحذر بودن

• keep a wary eye on (something)

با احتیاط (چیزی را) پاییدن، دقیقاً مواظب بودن

was (wuz, wāz) vi.

(اول شخص مفرد و سوم شخص مفرد از زمان گذشته‌ی فعل be) بودم، بود

she was happy

خوشحال بود

wa.sa|bi (wā'sə bē) n.

(گیاه شناسی) واسابی Eutrema wasabi از خانواده‌ی crucifer - بومی خاور دور

wash (wōsh, wāsh) vt., vi., n., adj.

۱- شستن

to wash clothes

رخت شستن

she washed her hands

دستان خود را شست.

washing dishes was not easy

شستن ظرف‌ها آسان نبود.

washing cars in the street is forbidden

شستن اتومبیل در خیابان ممنوع است.

۲- پاک کردن، زدودن (به وسیله‌ی شستن)

to wash the stain out of the shirt

لکه پیراهن را زدودن (به وسیله شستن)

to wash the mud off the car

گل و لای اتومبیل را زدودن

۳- شستشو دادن

to wash the wound with water

زخم را با آب شستشو دادن

۴- خیس کردن، اشباع کردن، سکر کردن

roses washed with dew

(میلتون) گل‌های سرخی که از شبنم خیس شده‌اند

۵- فرا گرفتن، (در نور و رنگ و غیره) غرق شدن

the garden was washed by moonlight

نور ماه باغ را فرا گرفته بود.

sun-washed beaches

سواحل غرق در نور آفتاب

۶- (شستن و) بُردن (مانند سیل)

the flood washed away five houses

سیل پنج خانه را بُرد.

۷- (توسط امواج) آوردن یا بردن

two corpses were washed ashore

امواج دو جسد را به ساحل آوردند.

one of the sailors was washed overboard and drowned

موج یکی از ملوانان را از عرشه‌ی کشتی در ریود و در دریا غرق کرد.

۸- (مجازی- گناه و غیره) بخشیدن، میرا کردن، از میان رفتن یا بردن

my sins are now washed away

اکنون گناهان من بخشوده شده‌اند.

۹- شسته شدن

this cloth doesn't wash well

این پارچه خوب شسته نمی‌شود.

۱۰- (عامیانه) پذیرفتنی بودن، باور کردنی بودن، قابل قبول بودن

these excuses won't wash

این بهانه‌ها قابل قبول نیستند.

that story didn't wash with Hassan

حسن آن داستان را باور نکرد.

an interesting theory that won't wash

یک تئوری جالب که قابل قبول نیست.

۱۱- (نقاشی آبرنگ) با رنگ کم‌رنگ پوشاندن، رنگ آبیکی زدن، رنگ خفیف ۱۲- با لایه‌ی نازک فلزی پوشاندن، آب فلز دادن، آب فلز، اِکلیل

۱۳- (شیمی) با آب مقطر تصفیه کردن (به‌ویژه در فیلتر)، (برای گرفتن مواد قابل حل) از میان محلول گاز رد کردن، گاز شویی کردن

۱۴- (کان) با شستشو فلز را از خاک معدنی جدا کردن، خاکه شویی کردن ۱۵- (معمولاً با: up) خود را شستن، استحمام کردن

before sitting at the dinner table, you are to wash up

قبل از این‌که سر میز شام بنشینی باید خودت را بشویی.

۱۶- شستشو، شست ۱۷- محل شستن، -شویی

a carwash

محل اتومبیل شویی

washbasin

دستشویی، کاسه‌ی دستشویی

۱۸- رخت چرک، رخت، نیازمند به شسته شدن، مقدار لباس‌های شستنی، رختشویی

she put the wash in a basket

او رخت‌های شستنی را در سبد گذاشت.

۱۹- یورش امواج، دریا کشند، امواج سرکش ۲۰- (آب دنباله‌ی کشتی و غیره که در اثر گردش پروانه و حرکت کشتی به غلیان در می‌آید) آب منقلب، آب آشوب ۲۱- (هوای دنباله‌ی هواپیما و غیره که در اثر چرخش پروانه و حرکت هواپیما به غلیان در می‌آید)

هوای منقلب، هوا آشوب ۲۲- فرسایش (در اثر امواج یا جریان آب)، آب‌فرسایش ۲۳- آبرفت، آب نهشت ۲۴- زمین پست (که گاهی آب آن را می‌گیرد)، زمین سیل‌گیر ۲۵- مرداب، باتلاق

۲۶- استخر (کم‌ژرفا)، آبگیر ۲۷- (سیل یا رود) بستن، آب‌کند ۲۸- شوویه، محلول (برای شستشو)

دهان شویه mouthwash ۲۹- (مشروب الکلی) آبیکی، بی‌زور، کم‌الکل ۳۰- (خوراک) آبیکی، آب زپیو ۳۱- (عامیانه) آب یا آبجو و غیره که با ویسکی و غیره می‌آشامند، هم‌آشامه ۳۲- قابل شستشو، شستنی (که در اثر شستن خراب نمی‌شود)، شست‌پذیر

پیراهن شستنی a wash dress ۳۳- صدای جریان آب ۳۴- لباس‌های شسته

● be in the wash در حال شسته شدن بودن، هنوز خیس بودن

● come out in the wash (خودمانی) ۱- دیر یا زود معلوم شدن ۲- خود به خود معین یا حل شدن

● wash away

شستن و با خود بردن، زدودن، فرسودن (خاک و غیره)

heavy rains washed away the topsoil

باران سنگین رو خاک را شست و برد.

● wash down

۱- (با آب یا بخار و غیره) شستن، پاک کردن
۲- (پس از لقمه‌ی خوراک یا جرعه‌ی مشروب قوی) آب خوردن، هم‌آشامه نوشیدن

● wash out

(خودمانی) ۱- (از برنامه‌ی ورزشی یا آموزشی و غیره) حذف شدن، کناره گرفتن
۲- مردود کردن، رد کردن، (از تیم و غیره) حذف کردن

● wash over (someone)

(انگلیس-عامیانه) متوجه (چیزی) نشدن

● wash up

(ظرف و غیره یا بدن خود را) شستن، شستشو کردن

Wash Washington

مخفف: واشنگتن

wash.a|ble (wɒʃə bəl) adj., n.

قابل شستن (بدون اینکه آب برود یا رنگ بدهد و غیره)، شستنی، شست‌پذیر، قابل شستشو

* wash-and-wear (wɒʃən wer') adj.

(امریکا-جامه) بشور و بپوش، بی نیاز به اتو کردن

wash.board (-bɔrd') n.

۱- تخته‌ی رختشویی ۲- Baseboard

۳- (کشتی) تخته‌ی موج‌شکن

wash.bowl (-bɔl') n.

کاسه‌ی دستشویی، تشت ظرفشویی، (محل ظرفشویی washbasin هم می‌گویند)

* wash.cloth (-klɒθ') n.

حوله‌ی کوچک (که خیس می‌کنند و با آن صورت را پاک می‌کنند)، لیف

wash.day (-dā') n.

روز رختشویی

wash drawing

نوعی نقاشی آبرنگ، آبرنگ کشی

washed-out (wɒʃt' out') adj.

۱- (در اثر شستن) رنگ رفتگی ۲- رنگ پریده
۳- (عامیانه) خسته، فرسوده، بی‌حال، بی‌رمق، بی‌دل و دماغ

washed-up (-up') adj.

۱- فرسوده، از پا افتاده ۲- تباه، کار از کار گذشته

if I fail again, I'll be washed up

اگر دوباره شکست بخورم کارم تمام است.

۳- شسته، پاک

wash|er (wɒʃ' ɛr) n.

۱- شوینده، زداگر، شستشو کننده، گازر
۲- (مکانیک) واشر، پولک ۳- ماشین رختشویی
۴- ماشین ظرفشویی ۵- دستگاه گاز شویی

wash|er.wom|an (-wɒm' ən) n., pl. -wom' en

(زن) رختشور، گازر

wash'er.man (-mən), pl. -men, n.masc.

wash goods

جامه‌های شستنی، پارچه‌ی قابل شستن

wash.ing (wɒʃ' ɪŋ) n.

۱- عمل شستن، شستشو، - شویی
۲- لباس‌های شسته ۳- لباس‌های شستنی، رخت‌های چرک ۴- آب فلز، اکلیل ۵- (سهام) خرید و فروش همزمان

washing machine

ماشین رختشویی

washing powder

صابون رختشویی، گرد صابون

washing soda

کربنات سدیم بلورین

Wash|ing.ton (wɒʃ' ɪŋ tən), George 1732-99

جرج واشنگتن (اولین رییس جمهور امریکا)

Wash'ing.to'nian (-tɔ' nē ən) adj.

Wash.ing.ton (wɒʃ' ɪŋ tən, wəʃ' -)

۱- شهر واشنگتن (پایتخت ایالات متحده)
۲- ایالت واشنگتن (در شمال غرب ایالات متحده - مخفف: Wa و Wash - پایتخت: Olympia)

-۱۷۶۶۱۷ کیلومتر مربع)

Wash'ing.to'nian

(-tō'nēən) adj., n.

* Washington palm

(گیاه‌شناسی) نخل واشنگتن
(Washingtonia filifera)

* Washington pie

کیک واشنگتن (نوعی کیک چند لایه و میوه‌دار)

Washington's Birthday

زادروز واشنگتن (۲۲ فوریه)

Wash|i.ta (wāsh'i tō')

Ouachita ←

wash.out (wōsh'out') n.

- ۱- شستن با آب پُر فشار ۲- فرسایش
۳- گودی یا شکاف (در اثر فرسایش)
۴- (خودمانی) شکست کامل

* wash.rag (-rag') n.

washcloth ←

* wash.room (-rōm') n.

۱- اتاق شستشو ۲- (امریکا) مستراح، آبریزگاه

* wash sale

(سهام) خرید و فروش همزمان

wash.stand (-stand') n.

- ۱- (در حمام یا مستراح و غیره) دستشویی
۲- میزی که آفتابه لکن روی آن قرار دارد

wash.tub (-tub') n.

تشت رختشویی (معمولاً در جای خود ثابت است و شیر آب گرم و سرد دارد)

wash.wom|an (-wōom'ən) n., pl.

-wom'en

(زن) رختشور، گازر (washerwoman) هم
می‌گویند)

wash|y (wōsh'ē) adj. wash' |i.er,
wash' |i.est

۱- آبکی: کم مایه، ضعیف ۲- کم‌رنگ،
رنگ‌پریده ۳- بی‌مزه، بی‌بو و بی‌خاصیت

was|n't (wuz'ənt) was not: مخفف:

wasp (wāsp)n.

(جانورشناسی) زنبور (نوعی زنبور بد زهر و

غیر عسلی و نازک بال از

جنس (Hymenoptera)،

مُنجک

WASP or Wasp

(wāsp) n.



(مخفف):

سفییدپوست (white Anglo-Saxon Protestant)

پروتستان از نژاد انگلوساکسون

WASP'ish or Wasp'ish, adj.

Wasp'y, adj.

wasp.ish (wās'pish) adj.

۱- زنبور مانند، وابسته به زنبوران، مُنجکی

۲- بد خلق، تشری، بد زبان

Socrates had a waspish wife

سقراط زن تندخویی داشت

wasp'ishly, adv.

wasp'ish.ness, n.

wasp waist

(تنه‌ی خانم‌ها) کمر باریک

wasp|y (-pē) adj. wasp' |i.er,
wasp' |i.est

وابسته به یا همانند زنبور

wasp'i.ness, n.

was.sail (wās'əl) n., vi., vt.

- ۱- (سابقاً هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) به
سلامتی! ۲- مشروب ادویه‌دار، واسیل ۳- جشن
و می نوشی (به ویژه در ایام کریسمس)
۴- واسیل نوشیدن ۵- به سلامتی کسی نوشیدن
۶- (انگلیس - در ایام کریسمس) سرود خواندن
و از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر رفتن

was'sailer, n.

Was.ser.mann (vās'ər mǎn'),

August von 1866-1925

واسرمن (ترکیزه شناس آلمانی)

Wassermann test (or reaction)

(برای تشخیص سفلیس) آزمون واسرمن

wast (wāst, wəst) vi.

قدیمی - با thou به کار می‌رفت - سوم شخص

مفرد- زمان گذشته‌ی (be) بودی

wast.age (wäst'ij) n.

۱- اسراف، هرزگساری، نطفه‌سازی، اتلاف، هدردهی، بر باد دهی ۲- ضایعات، تبست‌ها، تباهان، تبااهش ۳- (زمین شناسی - فرآیند کم شدن توده‌های برف و یخکوه و غیره در اثر ذوب یا تبخیر و غیره) برف‌کاست، یخ‌کاست، ستبرا کاست

waste (wäst) adj., n., vt., vi.

wast'ed, wast'ing

۱- هدر دادن، ضایع کردن، تلف کردن، حرام کردن، بر باد دادن، نطفه کردن

وقت تلف کردن
to waste time
همه‌ی پولش را حرام کرد. he wasted all of his money.
we should not allow our national riches to be wasted so rapidly
نباید اجازه بدهیم که ثروت‌های ملی ما به این سرعت بر باد داده شوند.

۲- اسراف کردن، ولخرجی کردن، زیاده‌گساری کردن، فراخ روی کردن، زیاده روی کردن

اسراف نکن تا مفلس نشوی waste not, want not
۳- (آب یا انرژی و غیره) هرنز دادن، هرنز رفتن
to protect the dam, we allow some of the water to waste.
برای حفظ سد، می‌گذاریم که مقداری از آب هرنز برود.
۴- از دست رفتن، از دست دادن
some of the heat wasted in this process is recovered later
مقداری از حرارت از دست رفته در این فرآیند بعداً دوباره جبران می‌شود.

فرصت را از دست دادن
to waste an opportunity
۵- خراب کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن، با خاک یکسان کردن، نابود کردن

the bridge, wasted by time and neglect, finally collapsed
آن پل که گذشت زمان و بی‌توجهی آن را مخروبه کرده بود بالاخره فرو ریخت.

countries at war should be stopped from destroying and wasting one another

به کشورهایی که با هم در جنگ هستند نباید اجازه داد یکدیگر را خراب و نابود بکنند.

۶- نحیف کردن یا شدن، تحلیل رفتن یا بردن، علیل کردن، نزار کردن، نهاردن، رنجور شدن
the poet was wasted by old age and years of imprisonment

پیری و سال‌ها زندانی بودن شاعر را نزار کرده بود.
the native population had been wasted by epidemics and famine

بیماری‌های همه‌گیر و قحطی جمعیت بومیان را تحلیل برده بود.
۷- بایر، بی‌حاصل، خشکسار، بیاب، بیابانی، خشک و بی‌آب و علف، بزّهوت

مکان‌های بایر
waste places
خراب آباد، زمین موات
wasteland

۸- ویران، مخروبه، در هم کوبیده
we came to a large city, burnt and waste

به شهر بزرگی رسیدیم که سوخته و ویران بود.

۹- (قدیمی) خالی از سکنه، متروکه ۱۰- (مواد) زاید، (جمع) فضولات، هرنز، آشغال، آخال، فاضلاب، باطله، پس مانده، تفال، زیادی

مواد زاید
waste materials
سبد زباله
wastebasket
فاضلاب، هرنزاب
waste water

۱۱- سرگین، مدفوع، شاش
the cows' waste matter
سرگین گاوها
human wastes
مدفوع انسان

۱۲- زمین بایر، بیابان، صحرا، خراب آباد
we got lost in the wastes of Mongolia
در بیابان‌های مغولستان گم شدیم.

۱۳- اتلاف، هدر دهی، حرام سازی، اسراف، هرزگساری، نطفه سازی، بر باد دهی، تبذیر
a waste of time
اتلاف وقت

the waste of youthfull energy
هدر دادن انرژی جوانی
we must end this economic waste

باید به این اسرافکاری اقتصادی خاتمه بدهیم.
۱۴- (نادر-زمان) گذشتن، سپری کردن یا شدن
۱۵- (مهجور) ویرانی، خرابی ۱۶- (جغرافی- خاک و ریزه سنگ و غیره که در اثر فرسایش به دریا برده می‌شود) خاکرفت

● go to waste
هدر رفتن، نطفه شدن، حرام شدن، بر باد رفتن
● lay waste
ویران کردن، خراب کردن

Nishapur was laid waste by the Mongols

نیشاپور توسط مغولان ویران شد.

● waste away

۱- تحلیل رفتن،

نحیف شدن، نزار شدن، رنجور شدن

the cancer patient wasted away and died

بیمار سرطانی نحیف شد و مرد.

۲- از بین رفتن، پوسیدن

waste.bas|ket (wāst'bas'kit) n.

سبد زباله، سطل کاغذ باطله

(wastepaper basket هم می‌گویند)

* **wast|ed** (wās'təd) adj.

(امریکا- خودمانی) ۱- مست ۲- نشئه

waste.ful (-fəl) adj.

مسرف، اسرافکار، ولخرج، مُتلف

waste'fully, adv.

waste'ful.ness, n.

waste.land (-land') n.

۱- بیابان، برهوت، بیاب، زمین بی آب و علف،

خشکسار ۲- خرابات، خراب آباد ۳- کار

بی‌فایده، وضع افتضاح

waste.pa|per (-pā'pər) n.

کاغذ باطله

waste pipe

لوله‌ی فاضلاب، لوله‌ی هرز آب، لوله‌ی

دریچه‌ی اطمینان گاز

wast|er (wās'tər) n.

ولخرج، مسرف، مُتلف

wast.ing (-tɪŋ) adj.

۱- ویرانگر، بر باد دهنده، مخرب ۲- بیمار

کننده، مضر برای سلامتی

wast'ingly, adv.

wast.rel (wās'trəl) n.

۱- ولخرج، مسرف ۲- بیکاره، بی‌عار، پست

wat (wāt) n.

(در تایلند و کامبوج و لائوس) مرکز راهبان

بودایی، خانقاه بودایی

watch (wäch, wôch) n., vi., vt.

۱- پاییدن، مواظب بودن، مراقب بودن، هازیدن،

تحت مراقبت قرار دادن، تحت نظر گرفتن

when he is away, his son watches the shop

وقتی که نیست پسرش مغازه را تحت نظر دارد.

they are being watched by the police

پلیس آنها را تحت نظر دارد.

I told him to watch outside and see that no one entered

به او گفتم که در خارج مراقب باشد و نگذارد کسی داخل شود.

watch the step!

مواظب پله باش!

watch the baby!

کودک را بب!

۲- شب زنده‌داری کردن، بیدار ماندن،

بی‌خوابی کشیدن

he taught me how to watch and pray

به من یاد داد که چگونه بیدار بمانم و دعا کنم.

I watched by his bedside until morning

تا صبح در کنار بسترش شب‌زنده‌داری کردم.

۳- بدخوابی، بی‌خوابی، شب‌زنده‌داری، بیداری

we kept watch by his bed

در کنار بسترش شب‌زنده‌داری کردیم.

۴- نگاه کردن، تماشا کردن، نظاره کردن، توجه

کردن

she is watching the television

دارد تلویزیون نگاه می‌کند.

we went to watch the football game

ما به تماشای مسابقه‌ی فوتبال رفتیم.

۵- دیدن، مشاهده کردن

did you watch how he ran?

دیدی چطور دوید؟

۶- پاسداری کردن، دیده‌بانی کردن، نگهبانی

کردن ۷- نگهبان، دیده‌بان، محافظ، پاسدار،

مستحفظ، شبگرد، ناظر، شب‌پا

some of the watch came into the city

(انجیل) برخی از مستحفظان وارد شهر شدند.

go call the watch!

برو نگهبان را صدا بزن!

a watch dog

سگ پاسبان

the watch officer was tall

افسر نگهبان بلند بالا بود.

۸- نگهبانی، دیده‌بانی، پاسداری، شیفت،

مراقبت، پاس

everything was peaceful during his watch
در مدت نگهبانی او آرامش کامل برقرار بود.

he is on the 4 P.M. to midnight watch
نگهبانی او از ۴ بعد از ظهر تا نیمه شب است.

۹- منتظر بودن

we watched for the train ما منتظر ترن شدیم.

she watched her opportunity او منتظر فرصت بود.

۱۰- (قدیمی) بخشی از شب، پاسی از شب

the still watches of the night قسمت‌های آرام شب

۱۱- ساعت، گاهنما، گاهشمار

a wristwatch ساعت مچی

a pocket watch ساعت جیبی

what time is it by your watch?

به ساعت شما چه وقتی است؟

۱۲- (نیروی دریایی) ساعات نگهبانی، مدت نگهبانی

● a watched pot never boils

دیگی که به آن نگاه بکنند هرگز جوش نمی‌آید، اگر اقدام نکنی و به انتظار این باشی که چیزها خود بخود انجام بشوند مأیوس خواهی شد

● keep watch (over something)

(چیزی را) پاییدن، مراقبت کردن، مواظب (چیزی) بودن

● on the watch

مواظب، مراقب، هشیار، گوش بزنگ، در حال دیده‌بانی یا نگهبانی

● watch oneself

مواظب (اعمال) خود بودن، دقت کردن

● watch out هشیار بودن، مواظب بودن

● watch over

حراست کردن، محافظت کردن، پاییدن، سرپرستی کردن

watch and ward

(به ویژه پاسداران) نگهبانی و حراست کردن، پاسداری کردن

* watch.band (-band') n.

بند ساعت (watchstrap هم می‌گویند)

* watch cap

(کلاه پشمی و تاشو ویژه‌ی ملوانان) کلاه نگهبانی

watch.case (-kās') n.

قاب ساعت

watch chain

(ساعت جیبی) زنجیر، بند

watch.dog (-dōg') n., vt.

۱- سگ پاسبان، سگ نگهبان ۲- شخص یا گروه مراقب ۳- مراقبت کردن، پاییدن

watch|er (-ər) n.

۱- (کسی که شب کنار بستر بیمار یا مرده می‌نشیند) شب‌زنده‌دار ۲- ناظر، مشاهده‌گر ۳- (انتخابات) ناظر صندوق آرا ۲- دیده‌بان، دیدگر

watch fire

آتش نگهبانی (برای گرم کردن نگهبانان یا علامت دادن)

watch.ful (-fəl) adj.

۱- مراقب، مواظب، هشیار
under the watchful eye of the police

تحت نظر هشیارانه‌ی پلیس

۲- مترصد، منتظر، گوش بزنگ ۳- (قدیمی) بیدار، بی‌خواب

watch'fully, adv.

watch'ful.ness, n.

watch.mak|er (-māk'ər) n.
ساعت ساز

watch'mak'ing, n.

watch.man (-mən) n., pl. -men
۱- شبگرد ۲- پیا، مستحفظ، نگهبان، ناظر

watch night

مراسم مذهبی شب سال نو مسیحی

watch pocket

(معمولاً در جلیقه یا شلوار) جیب ساعت

watch.tow|er (-tou'ər) n.

برج دیدبانی، برج مراقبت

watch.word (-wərd') n.

۱- اسم شب، اسم رمز ۲- (حزب و غیره) شعار

the watchword of the conservatives is "law and order"

ورد زبان محافظه‌کاران «نظم و قانون است»

wa.ter (wōt'ər, wāt'-) n., vt., vi., adj.

۱- آب، ماء (H₂O)

please give me a glass of water

لطفاً یک لیوان آب به من بدهید.

if there is no water, we will die of thirst

اگر آب نباشد از تشنگی هلاک می‌شویم.

۲- (معمولاً جمع) آب معدنی

she drinks the waters for rheumatism

برای (درمان) رماتیسم آب معدنی می‌نوشد.

۳- ← watering place ← ۴- ← watercolor

۵- (جمع) آب‌های فلات قاره، (آب‌های) ساحلی

Iran's territorial waters آب‌های ساحلی ایران

an invasion of British waters

تجاوز به دریاهای ساحلی انگلستان

۶- (رود و دریا) ژرفا، عمق آب، میزان آب

a boat drawing three feet of water

قایقی که به آب دارای سه فوت عمق نیاز دارد.

۷- (معمولاً جمع) دریا

the fleet was in eastern waters

ناوگان در دریای خاوری مستقر بود.

۸- آب منزل، آب لوله، آب نوشیدنی

they threatened to turn off the water

تهدید کردند که آب را خواهند بست.

our water was from springs

آب نوشیدنی ما از چشمه سارها تأمین می‌شد.

۹- جزر یا مد، کشند، برکشند یا فرو کشند

we were waiting for low water ما منتظر جزر بودیم.

مد در ساعت شش بود. high water was at six o'clock

۱۰- اشک، سرشک

a blow that brought the water to his eyes

ضربه‌ای که اشک به چشمانش آورد.

۱۱- پیشاب، شاش

the old man passed bloody water

پیرمرد پیشاب خون آلود دفع می‌کرد.

۱۲- آب دهان، بزاق، خدو

the smell of food brought the water to his

mouth

بوی خوراک آب به دهانش آورد.

۱۳- شاره‌ی درونه، کیسه‌ی آب جنین، آب

مشیمه

after the water broke, the labor became easy

پس از پاره شدن کیسه‌ی آب، زایمان آسان شد.

۱۴- نوع، جنس، درجه (ی خوبی)

a diamond of the first water is perfectly

transparent یک الماس درجه یک کاملاً شفاف است.

a fool of the purest water! یک احمق به تمام معنی!

۱۵- محلول، آبگونه، آبسانه

ammonia water محلول آمونیاک

۱۶- (سطح پارچه یا فلز و غیره) جلا، براقی، جلا

دادن، براق کردن، برق انداختن ۱۷- (در امریکا

غیر قانونی است) زیادتمایی دارایی شرکت،

نشر سهام به طوری که ارزش کل آنها از ارزش

دارایی‌های شرکت بیشتر باشد، سهام آبکی،

برآورد آبکی، سهام آبکی نشر کردن، برآورد

آبکی کردن ۱۸- آب دادن، آبیاری کردن،

سیراب کردن، مشروب کردن، پسانیدن، آب

رساندن به

Pari watered the flowers پری گل‌ها را آب داد.

the orchard is watered once a week

باغ میوه هفته‌ای یکبار آبیاری می‌شود.

to water the horses به اسب‌ها آب دادن

Zayandeh-Rood waters a part of the Esfahan

plain

زاینده رود بخشی از دشت اصفهان را سیراب می‌کند.

۱۹- آب (توی چیز) ریختن، آبکی کردن، آب

قاتی (چیزی) کردن

when we had guests Soghra would water the

soup

هر وقت میهمان داشتیم صفرا توی آبگوشت آب می‌ریخت.

watered milk شیر که آب در آن ریخته‌اند

۲۰- (معمولاً با: down) ملایم کردن، از شدت

(چیزی) کاستن

you better water down some of your criticisms

بہتر است از شدت انتقادات خود کم کنی.

۲۱- اشک ریختن، پر آب شدن، (چشم یا دهان و

غیره) آب افتادن

my eyes were watering from the smoke

دود چشمانم را پر از اشک کرد.

her mouth watered as she waited for dinner
 هنگامی که منتظر شام بود دهانش آب افتاد.

۲۲- آبگیری کردن، آب گرفتن، آب برداشتن
 a boat docked to water

ناوی برای آبگیری پهلو گرفت.

۲۳- (جانور) آب خوردن، رفع عطش کردن
 elephants water at several water holes

فیلها از چندین چاله‌ی آب رفع عطش می‌کنند.

۲۴- وابسته به یا همانند آب، آبی، آب مانند، در
 آب، آبی، آبدوست

water sports ورزش‌های آبی، آب‌ورزی

water plants گیاهان آبی

water birds مرغان آبی، پرندگان آبی

a water mill آسیاب آبی

۲۵- آبدار، پر آب

a water blister تاول پر از آب

● by water (یا رودخانه) عمل انجام
 letters are carried both by air and water

نامه‌ها هم از راه هوا و هم از راه دریا حمل می‌شوند.

● drinking water آب آشامیدنی

● hold water

۱- آب داشتن، آب در خود نگاه داشتن

۲- منطقی بودن، با واقعیات جور در آمدن
 an argument that holds no water

استدلالی که اصلاً منطقی نیست.

● in deep water

در موقعیت بد، در تنگنا، سخت گرفتار

● in hot water

دچار اشکالات زیاد، در وضع بد

the company is in hot water over taxes
 به خاطر مالیات‌ها شرکت دچار اشکال شده است.

● like water

(به ویژه در مورد پول و خرج) مثل ریگ،
 بی‌حساب و کتاب

he spends money like water

مثل ریگ پول خرج می‌کند.

● make one's mouth water

دهان کسی را آب انداختن، سخت مشتاق کردن

● make water

۱- ششاشیدن، ادرار (خالی) کردن
 (to pass water) هم می‌گویند) ۲- (قایق و

غیره- به خاطر سوراخ) آب به خود راه دادن

● pour cold water (on)

دل‌سرد کردن، رد کردن، نپذیرفتن، سردی از
 خود نشان دادن

the boss poured cold water on all of my
 proposals رئیس همه‌ی پیشنهادهای مرا رد کرد.

● water seeks its own level

هر کسی به اندازه‌ی استعداد و جُربزه‌اش ترقی
 می‌کند

● test the water(s)

آزمودن، اکتشاف کردن، مزه‌ی دهن کسی را
 فهمیدن، (کاری را) به طور آزمایشی انجام
 دادن

● water under the bridge

کاری که شده است و قابل جبران نیست، کاری
 که از کار گذشته است، زیان و غیره که غصه
 خوردن درباره‌ی آن بی‌فایده است، عمل انجام
 شده

water bag

۱- کیسه‌ی آب، مشک آب ۲- (جنین) کیسه‌ی
 آب، کیسه‌ی مشیمه، شماره‌ی درونه‌ای

Water Bearer

Aquarius ←

* water bed

(تختخواب که تشک آن به جای فنر و غیره پر از
 آب است) تختخواب آبی

water beetle

سوسک آبی

water bird

پرنده‌ی آبی، پرنده آبی، مرغ آبی (مانند اردک)

water biscuit

بیسکویت آبدار

water blister

تاول آبدار، تاول پر آب

water boatman

(جانور شناسی) آب خَسْتَر (تیره‌ی Corixidae -
 از حشرات دو باله که به کمک دو پا روی آب
 حرکت می‌کنند)

wa|ter.borne (-b'orn') adj.

(شناور بر آب یا حمل شونده توسط آب)
 آب‌آورد، آبی

waterborne diseases بیماری‌های آب آورد

waterborne traffic ترافیک آبی

water boy

(پسر) سقا، آب رسان

water brash

سوزش گلو (در اثر بالا آمدن ترشی معده)،
ترش کردگی

wa|ter.buck (-buk') n., pl. -buck'
or -bucks'

(جانورشناسی) آهوی

آبدوست (جنس Kobus - بومی

افریقا)



water buffalo

(جانورشناسی) گاو میش آب

WATERBUCK دوست (Bubalus bubalis) -

بومی آسیای جنوب شرقی)

water bug

(جانورشناسی)

آب خَسْتَر (انواع حشرات دو باله و آب دوست از
تیره‌ی Cryptocerata)، سین آبی

Wa|ter.bur|y (wõt'ər ber'è)

شهر واتربری (ایالت کنتیکت - آمریکا)

water chestnut

Eleocharis dulcis (گیاه شناسی) خس سه کله

(بومی چین)

wa.ter.chest.nut (-chest'nət) adj.

(گیاه شناسی) بلوط شناور (تیره‌ی Trapaceae)

و راسته‌ی Myrtales - آبی و دولپه‌ای)

* water chinquapin

(جانورشناسی) سوسن آبی امریکایی

(Nelumbo lutea)

water clock

ساعت آبی، گاهنمای آبی

(clepsydra هم می‌گویند)

water closet

مستراح، توالت

wa|ter.col|or

(-kul'ər) n., adj.

۱- آبرنگ ۲- نقاشی آبرنگ



WATER CLOCK

wa'ter.col'or.ist, n.

wa|ter-cooled (-kool'd) adj.

سرد شونده با آب، دارای خنک کن آبی

a water-cooled engine موتور که با آب خنک می‌شود

wa'ter-cool' (-kool') vt.

* water cooler

آب سرد کن، فواره‌ی آب سرد (برای نوشیدن)

wa|ter.course (-kôrs') n.

۱- بستر رود، مسیر آب، مجرای آب، آبگذر

۲- رود، نهر، جوی

wa|ter.craft (-kraft') n., pl. -craft'

۱- مهارت در کشتیرانی یا قایقرانی، کشتی -

شناسی، ناوشناسی ۲- مهارت در ورزش‌های

آبی (مانند شنا یا غواصی) آب بازی، شناگری

۳- وسیله‌ی نقلیه‌ی آبی (مانند کشتی)،

تراپرای

wa|ter.cress (-kres') n.

(گیاه شناسی) شاه‌ی آبی، بولاغ اوتی

(Nasturtium officinale از خانواده‌ی crucifer)

water cure

۱- ← hydrotherapy ۲- ← hydropathy

wa|ter.cy.cle (-sī'kəl) n.

دوچرخه‌ی آبی، زورق دوچرخه‌ای

water dog

۱- (انواع سگ‌های شکاری آب دوست) سگ

شناگر، سگ مرغابی گیر ۲- ← mud puppy

۳- ملوان کارکشته

wa.tered (wõt'ərd) adj.

۱- آبیاری شده، آب پاشی شده، سیراب

۲- (سرزمین) پر آب، رودبار، پر رودخانه

۳- (سهام) آبی شده

Wa.ter|ee (wõt'ər ē')

رود واتری (در کارولینای جنوبی - آمریکا)

wa|ter.fall (wõt'ər fôl') n.

آبشار

water flea

(جانورشناسی) کک آبی (انواع آبشش پایان

راسته‌ی Cladocera به ویژه جنس Daphnia)

Wa|ter.ford (wõt'ər fərd)

شهرستان واترفورد (در جنوب کشور
ایرلند-مرکز آن: شهر واترفورد)

wa|ter.fowl (-fowl') n., pl. **-fowls'**
or **-fowl'**

پرندۀ آبی (مانند مرغابی و قو و غیره)

* **wa|ter.front** (-frunt') n.

۱- زمین کنار رود یا دریا، رود کنار، دریا کنار،
آب کنار، ساحل، کرانه ۲- (بندر) محل اسکله ها،
لنگرگاه

* **water gap**

(شکاف کوه که در اثر جریان آب ایجاد شده)
آب شکاف، آبکند

water gas

گازی که از عبور دادن بخار از روی زغال
سنگ مشتعل تولید می شود و به عنوان سوخت
کاربرد دارد) گاز آب

water gate

دریچۀ سد

* **Wa|ter.gate** (wõt'ər gāt') n.

(تاریخ امریکا) واترگیت (ماجرایی که منجر به
استعفای نیکسون شد)

water gauge

۱- (دستگاه) فشارسنج آب، دستگاه سنجش
فشار یا جریان آب، آب سنج ۲- (نشان دهنده
میزان یا سطح آب) آب نما

water glass

۱- لیوان، ظرف آب (شیشه ای)، جام
۲- ← water clock ۳- (برای دیدن زیر آب)
جعبه یا لوله ی ته شیشه ای (waterglass هم
می نویسند)

water gum

(گیاه شناسی) آب ژد Nyssa biflora- نوعی
درخت نواحی باتلاقی)

water gun

← water pistol

water hammer

۱- (صدای لوله ی آب هنگامی که گاز از آن
عبور می کند) آبچکش ۲- صدای مسدود شدن
هوا در لوله بر اثر بستن ناگهانی شیر

water hemlock

(گیاه شناسی) شوکران آبی (جنس Cicuta از

خانواده ی umbel)

water hen

(جانورشناسی) مرغ آب، آبمرغ (تیره ی
Rallidae)

water hole

۱- چاله ی پر از آب، آبچال، آبشخور ۲- (لایه ی
یخ روی آب) سوراخ، یخسوراخ

* **water hyacinth**

(گیاه شناسی) سنبل آبی
(Eichhornia crassipes)

water ice

یخ شیرین، آب و شکر یخ زده (که می خورند)
wa|ter-inch (-inch') n.

(سابقاً- برای سنجش میزان آب لوله) آب
برحسب اینچ

wa.ter|i.ness (-ē nis) n.

آبکی بودن، آب آلودی، آبداری، پر آبی
* **watering hole**

(امریکا-خودمانی) میخانه

watering place

۱- محل آب خوردن جانوران، آبشخور،
آبخورگاه ۲- محل به دست آوردن آب
نوشیدنی، آبگاه ۳- (انگلیس) تفریحگاه دارای
چشمه ی آب معدنی، تفریحگاه کنار دریا
۴- (عامیانه) ← watering hole

watering pot (or can)

آبپاش، سطل آبیاری

* **watering spot**

← watering hole

wa.ter.ish (-ish) adj.

← watery

water jacket

(به ویژه در اطراف سر سیلندر) آبگردان،
مجرای آب سر سیلندر، گرمگیر آبی، کمربند
آبی

water jump

(مسابقه ی اسب دوانی با مانع) پرش از روی
نهر یا گودال آب، آب پرش

wa|ter.leaf (-lĕf') n., pl. **-leafs'**,
adj.

(گیاه شناسی) برگاب (جنس Hydrophyllum از

تیره‌ی Hydrophyllaceae و راسته‌ی Solanales -
بومی امریکا)

wa.ter.less (-lis) adj.

۱- بی‌آب، خشک ۲- بی‌نیاز از آب

wa.ter.less.ness, n.

water lettuce

(گیاه‌شناسی) کاهوی شناور (Pistia stratiotes)
از خانواده‌ی (arum)

water level

۱- سطح آب، رویه‌ی آب ۲- ارتفاع سطح آب،
ژرفای آب ۳- ← water table ۴- (معماری)
تراز آب ۵- ← waterline

wa|ter.lil|y (-lil'ē) n., pl. -lil'ies, adj.

(گیاه‌شناسی) نیلوفر آبی
(راسته‌ی Nymphaeales)

تیره‌ی (Nymphaeaceae)،



گیگر

wa|ter.line (-līn') n.

۱- (در بدنه‌ی خارجی کشتی) خط آب، آبخور
کشتی ۲- لوله‌ی آب، شاه لوله‌ی آب
۳- ← watermark

* **wa|ter.lo.cust (-lō'kəst) n.**

(گیاه‌شناسی) اقلایای آبی
(Gleditsia aquatica - بومی ایالات متحده)

wa|ter.logged (-lōgd') adj.

۱- خیس آب، غرق آب، اشباع از آب، سیراب،
آبگین ۲- باتلاقی

Wa|ter.loo (wōt'ər lōō')

شهر واترلو (در بلژیک - محل شکست نهایی
ناپلئون از ویلینگتن انگلیسی)

water main

(لوله کشی شهر) لوله‌ی اصلی، شاه لوله

wa|ter.man (wōt'ər mən) n., pl. -men

قایقران، قایق‌چی، پارو زن

wa|ter.mark (wōt'ər mār'k) n., vt.

۱- (خطی که ارتفاع آب را نشان می‌دهد) خط

آب، داغ آب ۲- (کاغذ سازی) ته نقش ۳- دارای
ته نقش کردن

water mass

(توده‌ی بزرگی از آب دریا که دارای حرارت و
شوری بخصوصی است) آب توده

wa|ter.mel|on (-mel'ən) n.

۱- (گیاه‌شناسی) بُته‌ی هندوانه
(Citrullus vulgaris از خانواده‌ی gourd)
۲- هندوانه

a watermelon patch

لته، کردوی هندوانه

water meter

کنتور آب

water milfoil

(گیاه‌شناسی) هزار برگ آبی (جنس
Myriophyllum تیره‌ی Haloragaceae راسته‌ی
Haloragales)

water mill

آسیاب، آسیای آبی

* **water moccasin**

(جانور شناسی) آبمار (مار درشت آبی و
زهرین Agkistrodon piscivorus - بومی
باتلاق‌ها و رودهای جنوب خاوری ایالات
متحده)، مار ماکاسین

water nymph

(اسطوره‌ی یونان و روم) پری دریایی، حوری
دریا

* **water oak**

(گیاه‌شناسی) بلوط آبدوست (Quercus nigra)
- بومی جنوب ایالات متحده)

water of crystallization

(شیمی) آب بلور، آب تبلور

water of hydration

(شیمی) آمیز آب

water ouzel

(جانور شناسی) مرغ آب کاو (انواع پرندگان
تیره‌ی Cinclidae به ویژه Cinclus mexicanus -
بومی امریکای شمالی - dipper هم می‌گویند)

water parting

۱- (watershed ←) آب پخش‌ان ۲- نقطه‌ی

عطف

water pepper(انوع گیاهان آبزی که شیرهی تلخ دارند)
فلفل آبی**water pimpernel**(گیاه شناسی) سبیزاب (گیاهان)
Samolus floribundus و Samolus valerandi از
خانوادهی (primrose)، گیاه سامولوس**water pipe**

۱- لولهی آب ۲- قلیان

water pistol(اسباب بازی) هفت تیر آبی، آبدزدک، هفت تیر
آب پران**water plant**

گیاه آبزی، آبکیاه

water plantain(گیاه شناسی) آلیسمای آبی (تیرهی)
Alismataceae راستهی (Alismatales)**water polo**

واترپولو

water power۱- نیروی آب، آب نیرو ۲- حق آب (آسیاب)
wa|ter.proof (-prōōf') *adj., n., vt.*
۱- پاد آب، ضد آب، نمناپذیر، ناتراوا
is your watch waterproof?

آیا ساعت شما ضد آب است؟

۲- پارچهی پاد آب ۳- (انگلیس) پالتو بارانی
۴- پاد آب کردن**wa|ter.proof.ing** (-iŋ) *n.*۱- پاد آب سازی، ناتراوا سازی ۲- مادهی
پاد آب ساز*** water purslane**(گیاه شناسی) خرفهی آبی (نام دو گیاه):
Ludwigia palustris از خانوادهی primrose و
Peplis diandra از خانوادهی loosestrife**water rat**۱- (انواع) چونندگان آبزی (موش آبی)
۲- muskrat ←**wa|ter-re|pel|lent** (-ri pel'ənt)*adj.*

(از پاد آب ضعیفتر) آب پس زن، دافع آب

this cardboard is not waterproof but it is water
repellent این مقوا ضد آب نیست ولی آب به خود نمی‌گیرد.
wa|ter-re|sist|ant (-ri zis'tənt)
adj.

مقاوم در برابر آب، آب ایستان

*** water right**

حق آب، حقابه

water sapphire

یاقوت سیر، یاقوت نیلی

wa|ter.scape (-skāp') *n.*۱- دورنمای دریا، دریانما، آبنما
۲- seascape ←**water scorpion**(جانور شناسی) کژدم آبی (تیرهی (Nepidae)،
سین آبزی**wa|ter.shed** (-shed') *n.*۱- (جغرافی) آب پخشان ۲- جلگهی رودخانه،
آبگیر رودخانه ۳- (مجازی) نقطهی عطف،
زمان یا عمل سرنوشت ساز**water shield**(گیاه شناسی) ۱- سوسن آبزی
cabomba ← ۲- (Brasenia schreberi)**wa|ter.side** (-sīd') *n., adj.*۱- کرانه، دریا کران، کنار آب، لب آب، ساحل
۲- ساحلی، کرانه‌ای**waterside worker**

(استرالیا و زلاندنو) ← longshoreman

wa|ter-ski (-skē') *vi. -skied',*
-ski'ing

روی آب اسکی کردن، آب اسکی کردن

water-skies

چوبهای اسکی روی آب

water-skiing

آب اسکی، اسکی روی آب

wa'ter-ski'er, n.**water snake**(جانور شناسی) مار آبی، مار آبزی (انواع)
مارهای آب شیرین و دریا به ویژه جنس
(Natrix)**wa|ter-soak** (-sōk') *vt.*

خیس کردن، خیساندن

water softener

(مادهی شیمیایی یا دستگاه پالایش خانگی که

با آن آب پر املاح و «سخت» را گوارا می‌کنند)
 آب نرم کن، آب سبک ساز، آب پالا
wa|ter-sol|u|ble (-səl'yoʊ bəl) adj.
 حل شدنی در آب، آبگشا

water spaniel

American water spaniel ← -۱

Irish water spaniel ← -۲

wa|ter.spout (-spout') n.

۱- (سوراخ یا لوله یا دهانه‌ای که از آن آب بیرون می‌زند) فواره، آبفشان، چشمه، آب افکن
 ۲- (نواحی استوایی) گرد باد دریایی، دیوباد (دریایی)
 ۳- (نادر) گردباد

water sprite

(مردم باور قدیمی) حوری دریایی، شبخ دریا

water sprout

(گیاه شناسی) بُن شاخه، رستاک، سبتاک

water strider

(جانور شناسی) آب شلنگ (انواع حشرات دو باله که روی آب با سرعت شلنگ بر می‌دارند - تیره‌ی Gerridae)

water supply

۱- (سازگان یا سیستم) آبرسانی ۲- میزان آب در دسترس هر شهر و غیره، ذخیره‌ی آب
 ۳- آب لوله کشی

water system

۱- ← water supply ۲- رود و شعبه‌های آن، رودسازگان

water table

۱- سفره‌ی آب، رویه‌ی ایستایی، آب ایستی
 ۲- (معماری) برآمدگی لبه‌ی دیوار یا بام (که از جاری شدن آب روی بدنه‌ی دیوار جلوگیری می‌کند)

wa|ter.thrush (-thrush') n.

(جانور شناسی) چکاوک آبی (انواع پرندگان آبدوست بومی امریکای شمالی از جنس Seiurus)

wa|ter.tight (-tīt') adj.

۱- مانع دخول آب، پاد آب، کیپ، آب بندی شده،

نفوذناپذیر ۲- (مجازی) بی‌عیب، انکارناپذیر، تخطی‌ناپذیر، محکم

نقشه‌ای که مولای دَرزَش نمی‌رود. a watertight plan

wa'ter.tight'ness, n.**Wa|ter.ton Lakes National Park**

(wŏt'ər tən)

پارک ملی دریاچه‌های واتر تَن (کانادا) - ۵۲۷ کیلومتر مربع

water torture

شکنجه با آب، قطره‌ی چینی

water tower

۱- تانک آب شهر (معمولاً در بلندی یا روی پایه ساخته می‌شود)، برج آب، موژه ۲- (آتش - نشانی) دستگاه بالا بری لوله‌ی آتش نشانی

*** water turkey**

anhinga ←

water vapor

بخار آب

wa|ter-vas|cu|lar system

(-vas'kyŏŏ lər)

(خارپوستان) سازگان آوندهای آبی، آب‌آوندها

wa|ter.way (-wā') n.

آبراه (اعم از کانال یا رودخانه یا راه دریایی)، آبراهه، آورده

wa|ter.weed (-wēd') n.

(گیاه شناسی) علف آبی (انواع علف‌های آبی به‌ویژه *Elodea canadensis* - بومی امریکای شمالی)

water wheel

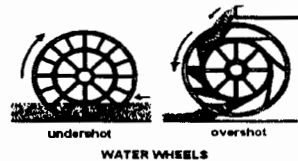
۱- چرخ آبی،

چرخ آبگرد،

چرخ چاه،

آب‌چرخ

۲- ساقیه،



چرخ سطل‌دار (که با آن آب را بالا می‌برند)، پله چرخ

water wings

(آموزش شنا - برای شناور نگهداشتن شخص)

شنایار، بادکنک زیر بغل

water witch

(امریکا - کسی که ادعا می‌کند به کمک چوبدستی محل آب زیرزمینی و چاه زنی را می‌داند) آب‌یاب (dowser هم می‌گویند)

wa|ter.works (-wɜ:ks') n.pl.

۱- (سازگان یا سیستم) آبرسانی، سازمان آب شهر
۲- مرکز پالایش و انبار آب شهر
۳- فواره‌ها و جویبارهای زینتی، آب آذین، منگل

the waterworks of Fin garden in Kashan

آب آذین‌های باغ فین در کاشان

۴- (خودمانی) گریه و زاری، اشک

to turn on the waterworks به گریه و زاری پرداختن

wa|ter.worn (-wɔ:n') adj.

(ساییده یا صاف یا براق شده در اثر جریان آب) آبسوده، آب شسته

wa.ter|y (-ē) adj.

۱- وابسته به یا همانند آب، آبی، آبسان، آب‌مانند، آبگون
۲- خیس، آبروت، لمبو، آب لمبو، آب‌آکند
۳- آبکی، رقیق، پر آب، آب زیبو

watery soup

سوپ آبکی

۴- (ابر) پر آب، باران‌دار، بارانی، باران‌زا
۵- اشک‌آلود، با گریه و زاری

sisters met with watery eyes

خواهران با چشمان اشکیار با هم ملاقات کردند.

۶- واقع در آب، دریایی

sailors lying in their watery graves

ملوانانی که در گورهای دریایی خود خوابیده‌اند

۷- ضعیف، کم‌قوه، سست، شُل، شل و ول

a watery style of writing سبک نویسندگی سست

۸- کم‌رنگ، رنگ پریده

a watery blue آبی کم‌رنگ

۹- (زخم و غیره) لُج افتاده، دارای آب و چرک

* **WATS** (wɔ:ts) n. w(ide) a(rea)

t(elecommunications) s(ervice)

مخفف (خدمات شبکه‌ی مخابراتی گسترده)

واتز

watt (wɔ:t) n.

(واحد سنجش الکتریسته) وات (یک ژول در

ثانیه)

Watt (wɔ:t), James 1736-1819

جیمز وات (مهندس اسکاتلندی)

watt.age (wɔ:t'ij) n.

۱- میزان برق بر حسب وات
۲- مقدار وات‌های لازم برای به‌کار انداختن ماشین مخصوص

watt-hour (wɔ:t'our') n.

(برق) وات-ساعت

wat.tle (wɔ:t'l) n., adj., vt. -tled, -tling

۱- (دیوار و نرده و تاق و غیره)

چَپر ۲- چَپری، سبیدی

۳- (انگلیس - محلی) ترکه،

میله، شاخچه، جگن، توفال

۴- (جمع) ستون یا دیرک (برای

نگهداشتن سقف) ۵- (بو قلمون و برخی

جانوران) غبغب، قرمز گوشت، آویز گوشت

۶- (برخی ماهیان) ریشک ۷- چپر ساختن،

سبدوار به هم وصل کردن، (شاخ و برگ) در هم

بافتن ۸- (دیوار یا سقف) با چپر ساختن، چپری

کردن

wat|tle.bird (-bɜ:d') n.

(جانور شناسی) مرغ عسل‌خوار (جنس

Anthochaera - بومی استرالیا)

wat.tled (wɔ:t'ld) adj.

۱- چپری، چپر دار، ساخته شده از شاخ و برگ

به هم بافته ۲- (مثلاً بو قلمون) غبغب‌دار، آویز

گوشتی

watt.me|ter (wɔ:t'met'ər) n.

دستگاه سنجش برق بر حسب وات، وات سنج

Watts (wɔ:ts), Isaac 1674-1748

آیزاک واتز (کشیش انگلیسی)

Wa.tu|si (wɔ:t'ʊ'si) n., pl. -sis or -|si

(عضو یکی از دو قبیله‌ی عمده‌ی کشور رواندا -

افریقا) واتوسی (Watutsi هم می‌نویسند)

Waugh (wɔ:), Evelyn (Arthur St. John)

1903-66

(اولین وا (نویسنده‌ی انگلیسی)

waul (wɔ:l) vi., n.

ناله کردن، شیون کردن، زاری کردن، زوزه



کشیدن، نعره زدن
wave (wāv) n., vt., vi. **waved**,
wav'ing

۱- موج، خیزه، خیزاب، آبخیز
 the waves of a stormy sea امواج دریای توفانی
 radio waves امواج رادیو
 wave after wave of enemy assault troops

موج‌های متوالی تکاوران دشمن
 a wave of anger موجی از خشم
 a big wave turned the boat on its side

خیزاب بزرگی قایق را چپه کرد.
 a new crime wave موج جدیدی از جنایت
 a heat wave موج هوای گرم

۲- فر، جعد، تاب گیسو، چین و شکن، پیچ و تاب
 the pretty waves of her hair
 چین و شکن‌های زیبای گیسوان او

a permanent wave
 فر شش ماهه، فر دائم

۳- (جمع - با: the) دریا ۴- حرکت، تکان، جنب،
 جنباندن، نوسان، اهتزاز
 he welcomed us with a wave of his hand

با تکان دست به ما خوشامد گفت.
 ۵- نوسان کردن، تکان خوردن، به اهتزاز
 درآمدن، پس و پیش رفتن، به نوسان درآمدن
 a flag waving in the breeze

پرچمی که در نسیم در اهتزاز است.
 branches waved gently and shed their leaves
 شاخه‌ها به آرامی نوسان می‌کردند و برگ‌های خود را می‌ریختند.

۶- موج زدن، تموج داشتن، خیزه داشتن
 a field of waving wheat

کشتزاری از گندمی که موج می‌زند
 ۷- (با: at) دست تکان دادن
 he smiled and waved at us

لبخندی زد و برای ما دست تکان داد.
 the president waved at the crowd
 رئیس جمهور برای جماعت دست تکان داد.

۸- تکان دادن، پس و پیش بردن، به اهتزاز در
 آوردن، به نوسان در آوردن

Rustam waved his sword in the air

رستم شمشیرش را در هوا به نوسان در آورد.
 the drunken man waved his fist at me

مرد مست مشتش را به سویم تکان داد.
 ۹- فر فری بودن، چین و شکن داشتن، مجعد
 بودن، پیچ و تاب داشتن
 the baby's hair waves beautifully

موی کودک فرهای زیبایی دارد.
 ۱۰- فر زدن، مجعد کردن

the bride waved her hair and manicured her
 nails عروس گیسوان خود را فر زد و ناخن‌های خود را رنگ کرد.
 ۱۱- (با تکان دادن دست یا پرچم و غیره) علامت
 دادن، اشاره کردن، هدایت کردن

he waved down an approaching motorist to
 ask for help
 برای دریافت امداد به راننده‌ای که داشت نزدیک می‌شد علامت
 داد.

the border guard looked at my passport and
 waved me on

نگهبان مرز به گذرنامه‌ام نگاهی کرد و اشاره کرد که رد شوم.
 to wave farewell با علامت دست خداحافظی کردن

● make waves
 وضع موجود را به هم زدن، سر و صدا ایجاد
 کردن

● wave (something) about (چیزی را)
 به اطراف تکان دادن، به نوسان درآوردن
 ● wave somebody along (or on, aside, away
 etc.)

با حرکت دست کسی را فراتر راندن (به جلو یا
 کنار یا دورتر راندن یا راهنمایی کردن)

wave'less, adj.

wave'like', adj.

wav'er, n.

Wave (wāv) n.

(نیروی دریایی امریکا) عضو وایوز
 (waves ←)

wave band

(رادیو و تلویزیون) بانده موج

wave base

(میزان ژرفای لازم برای اینکه امواج آب رسوب ته آب را به هم نزنند) موج‌پایه

wave front

(فیزیک) جبهه‌ی موج، سینه‌ی موج

wave.guide (wāv'gīd') n.

(فیزیک) موج‌بر، هادی موج

wave.length (-lenkth') n.

۱- (فیزیک) طول موج ۲- (عامیانه) مدار فکری، طرز تفکر

he and his wife are on the same wavelength

او و زنش طرز فکرشان یکجور است.

wave.let (wāv'lit) n.

موج کوچک، خیزابچه، خیزک، موجک

wa.vell.ite (wā'vəlīt') n.

(شیمی) وایولایت

wave mechanics

(شاخه‌ای از فیزیک که با حرکت موجی اتم و ذرات دیگر سر و کار دارد) علم مکانیک امواج، مکانیک موجی

wa.ver (wā'vər) vi., n.

۱- پس و پیش رفتن، در اهتزاز بودن (flutter هم می‌گویند) ۲- پَرپَر زدن افتادن، پیچ و تاب خوردن و افتادن

the feather wavered to the ground

پر چرخ زدن بر زمین افتاد.

۳- تردید کردن، مردد بودن، دودل بودن، آیین دست و آن دست کردن

we wavered so much that somebody else bought the house

آنقدر تردید کردیم تا یک نفر دیگر خانه را خرید.

۴- متزلزل شدن، سُست شدن

her faith in God never wavered

ایمان او به خدا هرگز متزلزل نشد.

۵- (صدای و غیره) لرزیدن

her voice wavered with anger

صدایش از خشم می‌لرزید.

۶- (نور و غیره) سوسو زدن، (از نظر درخشش) متغیر بودن، لرزان بودن

the wavering light of the candle

نور لرزان شمع نوسان کردن

her temper wavered between joy and gloom

خُلق او بین شادی و حزن در نوسان بود.

۸- نوسان، اهتزاز، تزلزل، سوسو زنی، لرزش

wa'verer, n.

wa'ver.ingly, adv.

WAVES (wāvz) n.

(نیروی دریایی امریکا) گردان زنان، سپاه زنان، وایوز

wave train

(فیزیک) قطار موج

wav|y (wā'vē) adj. **wav'|i.er**,

wav'|i.est

۱- پُر موج، متلاطم

a wavy lake

دریاچه‌ی پُر موج

۲- دارای حرکت موجی ۳- (مثل موج) پست و بلند، پرتپه و ماهور، ناصاف، ناهموار

a wavy terrain

زمین ناهموار

۴- لرزان، متزلزل

a wavy flame

شعله‌ی لرزان

۵- موجدار، مَواج

the wavy surface of the wall

رویه‌ی موجدار دیوار

۶- فرفری، پر چین و شکن، مجعد، فردار

wav'i.ly, adv.

wav'i.ness, n.

* **wa-wa** (wā'wā') n.

wah-wah ←

wawl (wōl) vi., n.

(انگلیس) ← waul

wax¹ (waks) n., vt., adj.

۱- موم

honey wax

موم عسل

۲- هر چیز موم مانند، پارافین، واکس

floor wax

واکس کف اتاق

۳- ← sealing wax ۴- (گوش) چرک، ریم

earwax

چرک گوش

۵- انگم، صمغ، ژد ۶- (قدیمی) صفحه‌ی

گرامافون

to put on wax

صفحه (ی چیزی را) بر کردن

۷- واکس زدن (کف اتاق یا مبلی و غیره را)، برقی انداختن، پَرّاق کردن، جلا دادن، موم زدن

he waxes his mustache

او سبیل خود را با موم چرب می‌کند.

to wax the floor کف اتاق را جلا دادن

wax'er, n.

wax'like', adj.

wax² (waks) vi. waxed, waxed, wax'ing

۱- (ماه) رو به بدر رفتن (در برابر: رو به محاق رفتن wane) ۲- بزرگ شدن، (نیرو یا شدت یا مقدار و غیره) زیاد شدن، افزایش یافتن

قدرت آن کشور زیاد شد. that country's power waxed

خشمش رو به فزونی گذاشت. his anger waxed

۳- شدن

she ate a lot and waxed fatter

او خیلی خورد و چاق تر شد.

to wax angry عصبانی شدن

۴- (نادر) سخن گفتن، حرف زدن

Ghodsí waxed on and on about his son's intelligence

قدسی مدت‌ها درباره‌ی هوش پسرش سخن سرداد.

wax³ (waks) n.

(انگلیس-عامیانه) خشم، عصبانیت

* wax bean

لوبیا چیتی

wax.ber|ry (waks'ber'é) n., pl.

-|ries

۱- ← snowberry ۲- ← bayberry

wax.bill (waks'bil') n.

(جانورشناسی) چرب منقار (تیره‌ی Estrildidae)

wax|en¹ (wak'sən) adj.

۱- مومی، ساخته شده از موم

waxen tapers شمع‌های مومی

۲- پوشیده شده از موم، موم‌اندود ۳- موم - مانند، زرد، رنگ پریده، چرب و نرم، دگرپس

کردنی یا شدنی، تغییرپذیر

wax|en² (wak'sən) vi.

قدیمی) اسم مفعول فعل: wax

wax|i.ness (waks'é nis) n.

خاصیت مومی، موم‌سانی، موم ماندنی

wax insect

(جانور شناسی) موم خَسْتَر (انواع حشرات لاکپوست که ماده‌ی موم ماندنی از خود ترشح می‌کنند به ویژه Ericeru pela)

wax museum

موزه‌ی تندیس‌های مومی

* wax myrtle

(گیاه شناسی) مورد موم‌دار (Myrica cerifera) - بومی امریکای شمالی)

wax palm

(گیاه شناسی) ۱- نخل موم (Ceroxylon andicola) ۲- ← carnauba

wax paper

کاغذ موم‌دار (که در مقابل آب و رطوبت مقاوم است)، کاغذ مومی (paper waxed هم می‌گویند)

* wax.weed (waks'wēd') n.

(گیاه شناسی) علف موم Cuphea petiolata از خانواده‌ی loosestrife

wax.wing (-wiŋ') n.

(جانورشناسی) موم‌بال (انواع پرندگان میوه‌خوار از تیره‌ی مومی Bombycillidae - بومی سرزمین‌های شمالی)

wax.work (-wərk') n.

۱- هر چیز (به‌ویژه اثر هنری) مومی
۲- مجسمه‌ی مومی، تندیس مومی ۳- (جمع - بافعل مفرد) موزه‌ی تندیس‌های مومی (← wax museum)

wax|y (waks'é) adj. wax|i.er, wax|i.est

۱- مومی، پُر موم، موم‌اندود، ساخته شده از موم ۲- موم مانند، موم‌سان ۳- (پزشکی) وابسته به موم گرفتگی اندام، موم گرفته

way (wā) n., adv.

۱- راه، جاده، صراط، ره

a waterway یک آبراه

the straight way راه راست، صراط مستقیم

railway راه آهن

a covered way راه سر پوشیده

the Appian Way جاده‌ی آپیان (در ایتالیا)
 I saw her on the way to school در راه مدرسه او را دیدم.
 do you know the way to the hospital? راه بیمارستان را بلدی؟
 ۲- (مجازی) راه، راه و رسم
 we must clear the way for deeper reforms بایستی راه را برای اصلاحات عمیق تر باز کنیم.
 his entering upon the way of salvation ورود او به شاهراه رستگاری
 ۳- روش، شیوه، طرز، طریق، شگرد، روال، روند، طور، نحوه، سبک، وجه، جور، نمط
 the modern way of life روش زندگی امروزی
 Rahim's way of thinking طرز فکر رحیم
 the best way to do this task بهترین طریق انجام این کار
 in no way can he be called lazy به هیچ وجه نمی توان او را تنبل خواند.
 the special way of operating this satellite شگرد مخصوص به کار انداختن این ماهواره
 she is fat and wants to stay that way او چاق است و میل دارد همانطور بماند.
 Sohrab's way of writing شیوه‌ی نگارش سهراب
 ways of helping the poor طرق کمک به فقیران
 you will never succeed that way اینجوری هرگز موفق نخواهی شد.
 ۴- ویژگی، خصلت، طبیعت
 when you get used to his ways, you'll like him وقتی با خصلت او آشنا شوی از او خوشت خواهد آمد.
 ۵- رفتار، طرز رفتار، روش برخورد
 (to) justify the ways of God to man (میلتون) توجیه رفتار خداوند نسبت به انسان
 the doctor's way with children made him popular طرز رفتار دکتر با کودکان او را محبوب القلوب کرد.
 ۶- فاصله، دوری، مسافت
 his house is a little way out of town خانه‌ی او در فاصله‌ی کمی از شهر قرار دارد.
 success is a long way away موفقیت در فاصله‌ی دوری قرار دارد.
 ۷- طرف، سمت، جهت، سو

turn your head this way سرت را به این طرف بچرخان.
 sound of explosions coming from Dunkirk way صدای انفجارهایی که از سمت دنکرک به گوش می‌رسید
 ۸- (در ترکیب) - راه، - شاخه، - جانبه، - سویه
 a four-way discussion یک مذاکره‌ی چهار جانبه
 a three-way switch یک سوئیچ سه راهه
 ۹- وضع، وضعیت، حال
 the sick man is in a bad way حال مرد بیمار وخیم است.
 ۱۰- لحاظ ۱۱- میزان، مقدار، مقیاس
 stock investment, an activity which he had entered in a small way سرمایه‌گذاری در سهام فعالیت (بود) که به مقدار کمی در آن دست داشت.
 ● all the way
 ۱- سرتاسر، از اول تا آخر، تا آخرین حد یا محل ۲- کاملاً، صد در صد
 ● by the way ضمناً، راستی
 by the way, did you bring my book? راستی، کتابم را آوردی؟
 ● by way of ۱- از طریق، از راه ۲- به خاطر
 ● force one's way (through something) به زور راه خود را (از میان چیزی) باز کردن
 ● from way back از مسافت دور (در عقب)، از مدت‌ها پیش
 ● give way
 ۱- عقب‌نشینی کردن، تسلیم شدن ۲- فرو-ریختن، از هم گسستن
 ● give way to
 ۱- عقب‌نشینی کردن، خود را کنار کشیدن
 ۲- دستخوش چیزی شدن، به عملی پرداختن
 she gave way to tears نتوانست از گریه خودداری کند.
 ● go one's way (or come one's way) بر وفق مراد کسی بودن
 ● go out of one's way تعمداً کاری را انجام دادن، کوشیدن، فعالیت فوق‌العاده کردن
 ● go the way of (something) نابود شدن، دچار همان سرنوشت شدن

- have everything one's own way
کاملاً به میل خود عمل کردن، صاحب اختیار بودن
- have it both ways
هم خدا و هم خرما را داشتن، از هر دو امکان برخوردار بودن
- in a way
تا اندازه‌ای
- in the (or one's) way
سد راه، در جلو راه (کسی)
- lead the way
۱- سرمشق بودن، نمونه بودن ۲- پیشگام بودن، پیشاپیش حرکت کردن
- make one's way
۱- پیشرفت کردن
۲- ادامه دادن ۳- کامیاب شدن
- make way
۱- راه را (برای کسی) باز کردن، کنار رفتن
۲- پیشرفت کردن
- on the way out
۱- در شرف موت، در حال مرگ ۲- روبه زوال، در حال از مد افتادن
- out of the way
۱- دور افتاده ۲- غیر مزاحم ۳- خاتمه یافته، کنار گذاشته شده ۴- ناجور، نامناسب ۵- غیرعادی، ناروال
- parting of the ways
جدایی، پایان همکاری یا رابطه
- see one's way (clear)
۱- مایل یا آماده به انجام کاری بودن ۲- انجام شدنی پنداشتن
- take one's way
(قدیمی - شاعرانه) به مسافرت رفتن
- the way
طبق، آنطور که طبق شرایط موجود
- under way
در حال پیشرفت، در دست عمل
- way to go!
احسنت! بارک الله!، مرحباً!
- way.bill** (wā'bil') n.
صورت بار، بارنامه

way.far|er (-fer'ər) n.

رهرو، رهنورد، سالک
...a true wayfarer goes slow and steady

... رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

way'far'ing, adj., n.**way.go|ing** (wā'gō'ing) adj., n.

(اسکاتلند) ۱- عازم، در حال رفتن ۲- عزیمت، رهسپاری

Way.land (wā'lənd)

(افسانه‌ی انگلیسی و آلمانی) آهنگر نامرئی، وایلند (the) Smith (هم می‌گویند)

way.lay (wā'lā', wā'lā') vt. -laid', -lay'ing

۱- کمین کردن، کمین کسی را کشیدن، سر راه کسی خف کردن ۲- جلو کسی سبز شدن
he was waylaid by bandits

سارقین جلو راهش را گرفتند.

way'lay'er, n.**Wayne** (wān)

اسم خاص مذکر

Way of the Cross

Stations of the Cross ←

*** way-out** (wā'out') adj.

(امریکا-عامیانه) غیرعادی، ناروال، عجیب و غریب، استثنایی

ways (wāz) n.pl.

فاصله، مسافت، دوری (← way)

-ways (wāz)

پسوندها (قیدساز): جهت، سوی، طرف [sideways]

ways and means

۱- روش‌ها و منابع تحت اختیار شخص یا مؤسسه و غیره ۲- روش‌های تهیه‌ی پول، روش‌های تأمین سرمایه

way.side (wā'sid') n., adj.

کنار جاده، حاشیه‌ی راه، کنار گذاشته شدن، از دست رفتن

● go by the wayside

کنار گذاشتن، انبار کردن، صرف‌نظر کردن

*** way station**

(راه آهن) ایستگاه فرعی، ایستگاه کوچک

way.ward (-wərd) adj.

۱- خودسر، سرکش، کله شق، نافرمان، عنان - گسیخته

a wayward child بچه‌ی خودسر

۲- بی‌ثبات، دمدمی، بی‌وفا

wayward fate سرنوشت غدار

۳- خود سرانه ۴- (قدیمی) غیرمنتظره، ناخواسته

way'wardly, adv.

way'ward.ness, n.

way.worn (-wɔrn) adj.

خسته و وامانده (در اثر مسافرت)

Wa.zir|i.stan (wā zir' i stān')

وزیرستان (نام ناحیه‌ی کوهستانی در غرب پاکستان)

wc or **WC** (dub' əl yōō sē') n.

(انگلیس - عامیانه - مخفف: water closet) مستراح

wd 1- ward 2- word 3- would

مخفف: ۱- بخش ۲- واژه ۳- گذشته‌ی فعل will

we (wē) pron.

۱- (ضمیر فاعلی - اول شخص جمع) ما

we are Persians ما ایرانی هستیم.

۲- (شاه یا سردبیر روزنامه یا قاضی و غیره) ما

We Wednesday

مخفف: چهارشنبه

weak (wēk) adj.

۱- کم زور، ضعیف، ناتوان، زبون، زار، لاجون، کم قوه، کم قدرت

a weak boy پسر کم زور

he has a weak heart قلب او ضعیف است.

a weak battery باتری کم‌قوه

his reasoning is weak استدلال او ضعیف است.

a weak government یک دولت کم قدرت

۲- کم، ناچیز

weak discipline انضباط کم

weak health سلامتی کم

۳- سُست، کم استحکام، شُل

a weak rope طناب کم استحکام

a chain is as strong as its weakest link

استحکام هر زنجیر به اندازه‌ی استحکام سست‌ترین حلقه‌ی آن است.

۴- رقیق، آبکی

a drink weakened by water

مشروبی که با آب رقیق شده است

۵- (بازار سهام - قیمت‌ها - وضع بازار) کساد،

در حال اُفت ۶- (دستور زبان - regular هم

می‌گویند) فعل باقاعده، (در برابر: فعل بی‌قاعده

(strong) ۷- (آواشناسی - unstressed هم

می‌گویند) بی‌تکیه ۸- (عکاسی) ← thin

۹- خفیف

weak'ish, adj.**weak|en** (-ən) vt., vi.

۱- ناتوان کردن، ضعیف کردن، کم زور کردن، کم قدرت کردن، کم بنیه کردن

hunger and fatigue had weakened them

گرسنگی و خستگی آنها را ضعیف کرده بود.

۲- تضعیف کردن ۳- ناتوان شدن، ضعیف شدن

the storm gradually weakened

توفان کم‌کم ضعیف شد.

۴- سُست شدن، شُل شدن

the flood has weakened the foundation of the bridge

سیل پایه‌ی پل را سُست کرده است.

۵- رقیق شدن یا کردن، آبکی کردن یا شدن

milk weakened by water

شیر که با آب رقیق شده است

weak'ener, n.**weak.fish** (-fish') n., pl. **-fish' or -fish'ies**

(جانور شناسی) نرمه ماهی (جنس Cynoscion)

به ویژه گونه‌ی Cynoscion regalis - بومی

کرانه‌های خاوری ایالات متحده)

weak interaction (or force)

(فیزیک) بر هم کنش ضعیف

weak-kneed (-nēd') adj.

۱- سُست زانو، دارای زانوهای ضعیف

۲- بُزدل، بی‌اراده، زود تسلیم، سست عنصر

weak.ling (-liŋ) n.

۱- (انسان یا جانور) کم بنیه، کم زور، ضعیف، ناتوان
۲- کم هوش ۳- ضعیف‌النفس، کم اراده

weak|ly (-lē) adj. **-li|er, -li.est,** adv.

۱- علیل، رنجور، مریض

a weakly plant یک گیاه مریض

a weakly old man یک پیرمرد رنجور

۲- ضعیف، کم زور

a weakly infant یک نوزاد ناتوان

۳- با ضعف، با ناتوانی

weak'li.ness, n.**weak-mind|ed** (-mīn'did) adj.

۱- کم اراده ۲- مردد، دودل ۳- کم هوش

۴- نحیف، ابله ۵- حاکی از ضعف نفس، ابلهانه، نابخردانه

a weak-minded decision یک تصمیم نابخردانه

weak'mind'edness, n.**weak.ness** (-nis) n.

۱- ناتوانی، ضعف، سُستی، بی‌استحکامی

economic weakness ضعف اقتصادی

۲- (شخصیت و غیره) عیب، کاستی، نقص

the vices and weaknesses common to

mankind گناهان و نقائصی که انسان‌ها معمولاً به آن دچارند

۳- عامل ضعف، نقطه‌ی ضعف ۴- آنچه که نمی‌توان در مقابل آن مقاومت کرد

ice cream is my only weakness

یگانه چیزی که عنان اختیار مرا از دستم می‌گیرد بستنی است.

*** weak.side** (wēk'sīd) n.

(فوتبال آمریکایی - بیس‌بال) آن طرف میدان که بازیکنان کمتری در آن متمرکز شده‌اند، جناح ضعیف

weak sister

(امریکا- خودمانی) ترسو، نازک نارنجی

weal¹ (wēl) n. (مثلاً در اثر ضربه)

برآمدگی پوست، تورم، قلمبه شدگی

weal² (wēl) n.

۱- رفاه، سعادت، بهزیستی، نیکبود

the public weal بهزیستی اجتماعی

۲- (مهجور) ثروت، دارایی ۳- (مهجور) نظام یا دستگاه سیاسی

weald (wēld) n.

(قدیمی - شاعرانه) ۱- بیشه، جنگل ۲- بیابان، دشت و صحرا

● The Weald

بخشی از جنوب شرقی انگلیس که سابقاً جنگل بوده است

wealth (welθ) n.

۱- دارایی، ثروت، پول زیاد، مال، مال و منال، تمول

her wealth is estimated at 5 million dollars

دارایی او را ۵ میلیون دلار برآورد کرده‌اند.

how did you acquire your wealth?

ثروت خود را چگونه به دست آوردی؟

a man of wealth یک مرد پولدار

۲- غنا، فراوانی، وفور، زیادی

her book contains a wealth of historical details

کتاب او حاوی جزئیات تاریخی فراوانی است.

a wealth of interesting ideas وفور عقاید جالب

۳- منابع طبیعی، گنجینه، موهبت، ثروت‌های طبیعی

the wealth of the oceans منابع (نهفته در) اقیانوس‌ها

۴- (مهجور) ← weal¹ - ۵- (اقتصاد) هر چیز دارای ارزش اقتصادی

wealth|y (wel'thē) adj.**wealth'|i.er, wealth'|i.est**

۱- دارا، ثروتمند، متمول، مالدار، پولدار

a wealthy merchant یک بازرگان دارا

۲- برخوردار از وفور، غنی، پُر مایه، سرشار، پُر

a speech wealthy in humor

یک سخنرانی سرشار از مزاح

wealth'i.ly, adv.

wealth'i.ness, n.

Wealth|y (wel'thē) n.

سیب سرخ پاییزی

wean¹ (wēn) vt.

۱- از شیر گرفتن
she weaned her children about the age of two
در حدود سن دو سالگی کودکان خود را از شیر می‌گرفت.

۲- ترک (عادت و غیره) دادن، باز داشتن،
منصرف کردن

Mary's constant advice weaned Paul away
from gambling

پندهای دائم مریم موجب شد که پال دست از قمار بردارد.

wean'er, n.

wean² (wēn) n.

(اسکاتلند) کودک، بچه

wean.ling (-liŋ) n., adj.

(انسان یا جانور) تازه از شیر گرفته

weap|on (wep'ən) n.

۱- جنگ افزار، سلاح، اسلحه، تخیش

nuclear weapons سلاح‌های اتمی

rifles and other weapons دیگر افزارهای دیگر

۲- (مجازی) وسیله‌ی حمله یا دفاع، حربه، سلاح

a ram's weapons are his horns

حربه‌ی قوچ شاخ‌های اوست.

I will fight them with the weapon of law

با سلاح قانون به جنگ آنها خواهیم رفت.

calumny was his favorite weapon

حربه‌ی محبوب او تهمت و افترا بود.

weap'oned, adj.

weap'on.less, adj.

* **weap.on.eer** (wep'ən ir') n.

ویژه‌گر اسلحه‌سازی (به ویژه سلاح‌های اتمی)،

اسلحه‌ساز

weap.on|ry (wep'ən rē) n.

۱- اسلحه‌سازی، تخیشایی ۲- تسلیحات،

اسلحه و مهمات، جنگ افزار(ها)

wear¹ (wer) n., vt., vi. **wore**, **worn**,

wear'ing

۱- پوشیدن، در بر کردن، (به) تن کردن

she wore a black dress پیراهن سیاه پوشیده بود.

wear your overcoat! پالتو خود را بپوش!

to wear shoes کفش پوشیدن

۲- (کلاه) سر گذاشتن

he was wearing a red hat کلاه قرمز بر سر داشت.

۳- (عینک و غیره) گذاشتن، زدن

Abbas was wearing dark glasses

عباس عینک تیره زده بود.

۴- (نقاب و غیره) بر چهره داشتن، داشتن

to wear dentures دندان مصنوعی داشتن

to wear a veil روپند بر چهره داشتن

to wear a mask نقاب داشتن

۵- (بژک یا توالت) کردن

to wear no makeup بژک نکردن

۶- (مدال یا عنوان قهرمانی و غیره) زدن،
داشتن

Ahmad wears the heavyweight crown

احمد مقام قهرمانی سنگین وزن را دارد.

the officer was wearing his medals

افسر نشان‌های خود را زده بود.

Pari was wearing a gold necklace

پری یک گردنبند طلا زده بود.

۷- (لبخند یا حالت یا قیافه و غیره) داشتن، به لب
داشتن

Homa wore a broad smile

هما لبخند گشاده‌ای بر لب داشت.

Reza was wearing an air of gloom

(قیافه‌ی) رضا حالت غمگینی به خود گرفته بود.

to wear along beard ریش بلند داشتن

Dervishes wore their hair long

موی سر درویش‌ها بلند بود.

۸- (معمولاً با: away) ساییده شدن، مستعمل

شدن، کهنه شدن، سوزن

all my teeth were worn away...

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود...

the passage of time has worn away the
writings on the stone

گذشت زمان نوشته‌های روی سنگ را ساییده است.

too much traffic wore a hole in the rug

رفت و آمد زیاد فرش را سوراخ کرد.

my shoes were beginning to wear

کفش‌هایم داشتند کهنه می‌شدند.

۹- خسته کردن، فرسودن

the strain of the war had been wearing them

فشار جنگ آنها را فرسوده کرده بود.

۱۰- دوام داشتن، کار کردن

this dress material will wear for years

این پارچه‌ی پیراهنی سال‌ها دوام خواهد داشت.

۱۱- (معمولاً با: off یا out یا away یا on) به پایان رسیدن، تمام شدن، سپری شدن، از بین رفتن، گذشتن

his patience was wearing away

صبرش داشت تمام می‌شد.

the effect of this drug wears off soon

اثر این دارو زود از بین می‌رود.

it grew colder as the day wore on

با گذشت روز هوا سردتر شد.

۱۲- (دستکش و غیره) دست کردن

Hossein was wearing leather gloves

حسین دستکش چرمی دست کرده بود.

۱۳- عمل پوشیدن

clothes for everyday wear

لباس معمولی، لباس برای هر روز پوشیدن

۱۴- پوشاک، جامه، لباس

children's wear

پوشاک کودکان

sportswear

لباس ورزش

۱۵- فرسودگی، کهنه شدگی، ساییدگی، کهنگی

۱۶- دوام

there is still a lot of wear left in these tires

این تایرها خیلی بیش از این کار خواهند کرد.

۱۷- پوشش

● wear down

۱- کهنه کردن یا شدن (در اثر پوشیدن)،

فرسودن، ساییدن، ساییده شدن ۲- خسته

کردن ۳- (با اصرار و ابرام) وادار کردن

● wear off

۱- (به تدریج) کم شدن

۲- زدوده شدن، پاک شدن، زائل شدن

● wear out

۱- (در اثر پوشیدن یا استعمال) بی‌فایده کردن،

بی‌اثر کردن یا شدن ۲- (کم‌کم) مصرف شدن،

تحلیل رفتن ۳- خسته کردن یا شدن

● wear the pants

(عامیانه) رئیس خانواده بودن، (در خانواده)

تصمیم‌گیری را به عهده داشتن

wear'er, n.

wear² (wer) n., vt., vi. wore, worn, wear'ing

veer ←

Wear (wir)

رودخانه‌ی ویر (در شمال انگلیس)

wear.a|ble (wer'ə bəl) adj., n.

۱- پوشیدنی ۲- (جمع) پوشاک، جامه، تنپوش

wear'abil'ity, n.

wear and tear

(در اثر استعمال) فرسودگی، استعمال و کهنگی

wea|ri.ful (wir'i fəl) adj.

خسته کننده، ملالت‌انگیز

wea'ri.fully, adv.

wea'ri.ful.ness, n.

wea|ri.less (wir'ē lis) adj.

خستگی ناپذیر، نستوه

wea'ri.lessly, adv.

wea'ri.less.ness, n.

wea|ri.ness (-ē nis) n.

۱- خستگی، فرسودگی ۲- هر چیز خسته کننده

wear.ing (wer'iq) adj.

۱- پوشیدنی، وابسته به پوشیدن ۲- فرساینده،

تحلیل برنده ۳- خسته کننده

wear'ingly, adv.

wea|ri.some (wir'i səm) adj.

خسته‌کننده

wea'ri.somely, adv.

wear.proof (wer'pru:f) adj.

مقاوم در برابر استعمال یا پوشیدن

wea|ry (wir'ē) adj. -|ri.er,

-|ri.est, vt., vi., -|ried, -|ry.ing

۱- خسته، کسل، وامانده، فرسوده

weary miners walking home

معدنچی‌های خسته‌ای که پای پیاده به منزل می‌رفتند

۲- بیزار

I am weary of his jokes. از شوخی‌های او خسته شده‌ام.

people grew weary of that useless war

کم کم مردم از آن جنگ بی‌فایده بیزار شدند.

۳- خسته کننده

weary work

کار خسته کننده

۴- زنده، ناخوشایند، ملالت آور

his weary explanation

توضیح ملال‌انگیز او

۵- خسته کردن یا شدن، فرسوده کردن

she was wearied by the constant questions

پرسش‌های مداوم او را خسته کرد.

anxieties that wearied his mind

نگرانی‌هایی که فکرش را خسته می‌کرد

● weary of something (or someone)

از چیزی (یا کسی) خسته شدن، بیزار شدن

I was getting weary of living abroad

داختم از زندگی در خارجه خسته می‌شدم.

wea'ri.ly, adv.

wea'ri.ness, n.

wea.sel (wē'zəl) vi., n., pl. -sels or -sel

۱- (جانور شناسی) راسو (جنس *Mustela*)

۲- خز ۳- آدم

حیله‌گر، مکار،

تسرفندبان، آب

زیرکاه ۴- (واژه)

چند پهلو، همراه کننده، مکرآمیز ۵- واژه‌ی چند

پهلو به کار بردن

every time his honesty was questioned he

weaseled and changed the subject

هر بار که صداقت او زیر سؤال می‌رفت او حرف چند پهلو بکار

می‌برد و موضوع را عوض می‌کرد

۶- (عامیانه - با: out) از زیر کار فرار کردن، از

زیر مسئولیت در رفتن، خلف وعده کردن

he knew how to weasel out of his promises

او می‌دانست چگونه با لطائف‌الحیل خلف وعده کند.

wea'selly, adj.

* weasel words

واژه‌های مکرآمیز، حرف همراه کننده

weath|er (weth'ər) n., vt., vi., adj.

۱- آب و هوا، هوا، وضع هوا، شرایط جوی

the weather in Shiraz is mild

آب و هوای شیراز ملایم است.

Kashan's dry, warm weather

هوای گرم و خشک کاشان

what kind of weather are we going to have tomorrow?

فردا وضع هوا چگونه خواهد بود؟

I will go, weather permitting

اگر شرایط جوی اجازه بدهد خواهم رفت.

the game was postponed because of bad

weather چون وضع هوا بد بود مسابقه را به بعد موکول کردند.

۲- در معرض هوا قرار دادن، هوا زده

کردن یا شدن

weathered wood

چوبی که در معرض هوای آزاد قرار داده شد

۳- (در اثر آفتاب یا باد و باران و غیره) تغییر

رنگ دادن

teak weathers to a grayish color

در اثر آب و هوا رنگ چوب ساج متمایل به خاکستری می‌شود.

bricks weathered by wind and rain

آجرهایی که باد و باران رنگ آنها را عوض کرده است

۴- در معرض باد و باران، در معرض آب و هوا،

بی‌سقف

weather deck

(کشتی) عرشه‌ی بی‌سقف

۵- جان سالم به در بردن، جستن، (به سلامت)

گذشتن از، پشت سر گذاشتن، تحمل کردن

we weathered the storm

توفان را تحمل کردیم.

to weather a crisis

بحران را پشت سر گذاشتن

۶- در جهت باد، باد سوی، سمت باد

weather side

سمت بادگیر

۷- (کشتی) در جهت باد حرکت کردن، از سمت

بادگیر رفتن

the ship weathered the cape

کشتی از سمت بادگیر دماغه گذشت.

۸- باد و باران، هوای بد، توفان

unprotected against the weather

بلدفاع (یا در معرض) هوای بد

۹- (زیر پنجره یا سر دیوار و غیره را برای

جاری شدن آب باران) شیب‌دار کردن

۱۰- ساییده شدن، ساییدن، سایند شدن

● in all weathers

در همه گونه آب و هوا، در شرایط جوی بد یا

خوب



- keep a weather eye open (عامیانه) برای احتراز از خطر و غیره هشیار بودن، مواظب اوضاع بودن
- under the weather (عامیانه) ۱- ناخوش، دچار کسالت، (کمی) بیمار ۲- مست
- weather chart نقشه‌ی هواشناسی، نمودار وضع هوا (weather map هم می‌گویند)
- weather forecast پیش‌بینی وضع هوا، پیش‌بینی هواشناسی
- weather through با موفقیت از خطر یا دشواری گذشتن، تاب آوردن

weath|er-beat|en (-bēt'ən) adj.

- ۱- هوا زده، (در اثر باد و باران و غیره) رنگ و رو رفته، کهنه ۲- (به ویژه پوست صورت و دست‌ها) آفتاب‌زده، باد و باران دیده، زبر و چروکیده، آفتاب سوخته

the old sailor's weather-beaten face

چهره‌ی آفتاب سوخته‌ی ملوان پیر

weath|er.board (-bôrd') n., vt.

- ۱- ← clapboard ۲- تخته‌ی شیب‌دار (در زیر در و غیره برای جاری کردن آب باران) ۳- (کشتریانسی) سمت بادگیر، سمت باد، بادسوی (windward هم می‌گویند) ۴- با تخته‌ی شیب‌دار پوشاندن

weath|er.board.ing (-bôrd'ing) n.

تخته‌ی شیب‌دار (برای زیردریا روی دیوار و غیره- برای جاری کردن آب باران)

weath|er-bound (-bound') adj.

(مسافر یا هواپیما و غیره) دچار وقفه یا تأخیر (به‌خاطر هوای بد)، در توفان و غیره گیر افتاده

*** Weather Bureau**

اداره‌ی هواشناسی

weath|er.cock

(-kāk') n.

۱- (آلت) بادنما، جهت‌نمای باد ۲- آدم دمدمی مزاج،



WEATHERCOCK

متلون

weath.ered (weth'ərd) adj.

۱- هوا دیده، هوازده، رنگ و رو رفته (در اثر باد و باران) ۲- (معماری) دارای درگاه یا تاقچه یا سر دیوار شیب‌دار (برای جاری شدن آب باران)

weather eye

۱- هشیار یا حساس نسبت به تغییر وضع هوا، مواظب وضع هوا ۲- هشیاری، مواظبت، گوش- به زنگ بودن، هوای (چیزی را) داشتن، پاییدن to keep a weather eye on a dangerous situation

وضع خطرناکی را پاییدن

weath|er.glass (weth'ər glas') n.

barometer ←

weath.er.ing (-ing) n.

۱- (معماری) سطح شیب‌دار (برای جاری ساختن آب باران)، تخته‌ی شیب‌دار (که در سر دیوار یا زیر در و پنجره کار می‌گذارند) ۲- (زمین‌شناسی) هوازدگی، وابفرسایی، فرسایش، سایند

*** weath.er.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(ساختمان را برای مقاومت در مقابل سرما و گرما) عایق‌بندی کردن، عایق‌گذاری کردن، نارسانا کردن، اندودن، اندایش کردن

weath'eri.za'tion, n.**weath.er.ly** (-lī) adj.

(کشتی) قابل حرکت در جهت نسبتاً مخالف باد

weath'er.li.ness, n.**weath|er.man** (-man') n., pl.

-men' (-mən')

(رادیو و تلویزیون) گزارشگر وضع هوا، هواشناس

*** weather map**

نقشه‌ی هواشناسی، نمودار وضع هوا

weath|er.proof (-prōōf') adj., vt.

۱- مقاوم در برابر باد و باران و غیره، مقاوم در برابر سرما و گرما ۲- در برابر تغییرات جوی

مقاوم کردن

weather station

ایستگاه هواشناسی

* **weath|er.strip** (-strip´) n., vt.

-stripped´, -strip´ing

۱- (نوار یا لایه که برای مقاوم کردن ساختمان در برابر سرما و گرما لای درزها و سوراخ‌ها می‌گذارند) لایه‌ی نارسانا سازی، نوار عایق سازی ۲- نارسانا سازی ۲- (با چسباندن نوار یا لایه‌گذاری و غیره) درزگیری کردن، نارسانا کردن

* **weath|er.strip.ping** (-strip´ing) n.

۱- وسایل (نوار یا لایه یا زاموسقه و غیره) عایق‌سازی ۲- ← weatherstrip

weather vane

بادنما، دستگاه نشان دهنده‌ی جهت باد

weath|er-wise (-wīz´) adj.

۱- ماهر در پیش‌بینی وضع هوا ۲- خبره در پیش‌بینی تغییرات افکار عمومی و اوضاع سیاسی و اجتماعی، آینده‌نگر

weath|er.worn (-wōrn´) adj.

← weather-beaten

weave (wēv) n., vt., vi. **wove** or

weaved, wo´ven or **wove** or

weaved, weav´ing

۱- بافتن، نساجی کردن، جولایی کردن

to weave cloth out of wool از پشم پارچه بافتن

to weave baskets سبد بافتن

۲- سر هم کردن، در هم

بافتن، در آمیختن،

پنگاندن، لابلای چیزی

گذاشتن

to weave fact and fiction

together

واقعیت و تخیل را در آمیختن

he wove his ideas into a fine story

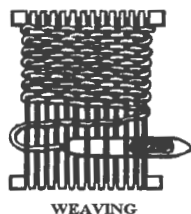
اندیشه‌های خود را به صورت داستان در آورد.

to weave flowers into one's hair

لابلای گیسوی خود گل قرار دادن

۳- (عنکبوت و غیره) تنیدن

a spider weaves its web. عنکبوت تار خود را می‌تند.



WEAVING

۴- (وسیله‌ی نقلیه و غیره) به چپ و راست رفتن یا بردن، از لابلای جمعیت (یا ترافیک و غیره)

عبور کردن، پیچ خوردن و رد شدن

cyclists were weaving through cars and trucks

موتورسیکلت سواران از لابلای اتومبیل‌ها و کامیون‌ها رد می‌شدند.

۵- طرز بافت، نوع بافت، بافت

fine weave

ریز بافت

a cloth of English weave

پارچه‌ی بافت انگلیس

۶- پارچه، منسوج

• get weaving on something

(انگلیس - عامیانه) به شدت دست به کار شدن، به عملی پرداختن

• weave (something) out of (something)

با در هم بافتن (چیزی) درست کردن یا ساختن to weave a garland out of roses

از گل سرخ حلقه‌ی گل درست کردن

weav|er (wē´vər) n.

۱- بافنده، جولا، نساج، شعرباف، - باف

rug weaver

قالیباف

← weaver finch

weav|er.bird (-bærd´) n.

← weaver finch

weaver finch

(جانور شناسی) مرغ جولا (تیره‌ی Ploceidae)

weaver's hitch (or knot)

← sheet bend

web (web) n., vt. **webbed,**

web´bing

۱- پارچه، منسوج (به ویژه هر چیز بافته شده روی دستگاه جولایی) ۲- (عنکبوت و غیره) تار، تنسته

spider web

تار عنکبوت

۲- (با دقت تعبیه یا بافته شده) تله، دام، در تله انداختن ۴- (به ویژه دروغ) دسته، رشته، سلسله

a web of lies یک سلسله دروغ

۵- (هر چیز شبیه تار عنکبوت از نظر ظرافت یا ساختمان و غیره) شبکه، (کامپیوتر) همباف،

تورینه

the worldwide web همباف جهانی

۶- (کالبدشناسی) نسج، بافت، غشا، شامه
 ۷- (معماری) - هر یک از قوس‌های میان
 دنده‌های تاق ضربی) قوسچه، زبانه، تیغه،
 (تیرآهن) جان، لچکی ۸- (چاپ) طاقه‌ی کاغذ،
 لوله‌ی کاغذ (که قرقره‌وار کاغذ به ماشین
 روتاری می‌رساند) ۹- (جانورشناسی) - به
 ویژه پنجه‌ی مرغابی و غیره) پرده، پرده‌دار
 کردن

a duck's webbed feet باهای پرده‌دار اردک
 ۱۰- با تار پوشاندن، تنسسته‌دار کردن ۱۱- در
 هم تنیدن، همباف کردن

web'like', adj.

webbed (webd) adj.

۱- تار مانند، تنسسته مانند ۲- (به ویژه پای
 اردک و غیره) پرده‌دار

web.bing (web'ɪŋ) n.

۱- نوار بافته (از نخ پنبه یا کتان و غیره)،
 تسمه‌ی بافته، کمربند بافته ۲- (پای اردک و
 غیره) پرده ۳- بخش بافته شده‌ی راکت تنیس و
 غیره، زه، زهبافت

web|by (-ē) adj. web'bi|er,
 web'bi.est

۱- (پای اردک و غیره) پرده‌دار ۲- تارمند،
 تنسسته مانند، همباف مانند، تورینه مانند،
 توری‌مانند

web|er (web'ər) n.

(برق) وپر (واحد شار مغناطیسی)

We.bern (vā'bərŋ), Anton (von)

(än'tôn) 1883-1945

وپرن (آهنگساز اتریشی)

web.foot (web'fʊt) n., pl. -feet

۱- (جانور) دارای پرده میان انگشتان، پرده پا
 ۲- جانور پرده پا

web'-foot'ed, adj.

web spinner

(جانور شناسی) تارتن (حشرات راسته‌ی
 Embiidina - زیر خاک یا زیر پوست درخت
 زندگی می‌کنند) (webspinner هم می‌نویسند)

web.ster (web'stər) n.

(مهور) بافنده، جولا، شعریاف

Web.ster (web'stər)

۱- اسم خاص مذکر ۲- نوح وبستر
 (فرهنگ‌نویس آمریکایی: ۱۸۴۳-۱۷۵۸)

Web.ste'ri.an (-stir'ē ən) adj.

web-toed (web'tōd') adj.

پرده پا

* web.worm (-wɜrm') n.

(جانور شناسی) کرم تننده (به ویژه
 Hyphantria cunea)

wed (wed) vt., vi. wed'ded,

wed'ded or wed, wed'ding

۱- عروسی کردن، ازدواج کردن، وصلت کردن،
 زن گرفتن، شوهر کردن

Mahmood wedded his neighbor's daughter

محمود دختر همسایه‌اش را گرفت.

he was wedded on July 12

روز دوازدهم جولای عروسی کرد.

۲- مراسم ازدواج را اجرا کردن، به حبالة نکاح
 در آوردن

the priest who wedded them is old

کشیشی که آنها را زن و شوهر کرد پیر است.

۳- وابسته کردن، پیوستن، تلفیق کردن

a project that weds science and art

طرحی که علم و هنر را تلفیق می‌کند

we'd (wəd)

مخفف: ۱- we had ۲- we should ۳- we would

Wed Wednesday

مخفف: چهارشنبه

wed.ded (wed'id) adj.

۱- ازدواج کرده، زن و شوهر (شده) ۲- وابسته
 به ازدواج، ازدواجی، زن و شوهری ۳- وابسته،
 بسیار علاقمند

he is wedded to his job

خیلی به شغلش دلبستگی دارد.

Wed.dell Sea (wed'əl)

(بخشی از اقیانوس اطلس که در خاور

شبه جزیره‌ی جنوبگان قرار دارد) دریای ویدل
wed.ding (wed'ɪŋ) n.

- ۱- عروسی، ازدواج، بیوگانی، نکاح
 wedding ceremony مراسم ازدواج
 wedding gown لباس عروس
 ۲- جشن ازدواج ۳- جشن یادبود (سالیان‌های)
 ازدواج
 جشن پنجاهمین سال عروسی
 a golden wedding
 ۴- پیوند، وابستگی، تلفیق

wedding ring

انگشتر ازدواج، حلقه‌ی عروسی

We|de.kind (vā'də kint'), Frank
 (fränk) 1864-1918

ودکینت (نمایشنامه نویس آلمانی)

we.deln (vā'dəlŋ) n.

(اسکی) ویدلن، چرخش موازی

wedge (wej) n., vt., vi. **wedged,**
wedg'ing

۱- گوه، پانه، پغار، فانه، بران
 to drive a wedge into a log
 with a hammer



با چکش گوه را به درون کنده راندن
 ۲- هر چیز به شکل گوه، قاچ،
 بریده، بُرش، تکه، قطعه

a wedge of watermelon

یک قاچ هندوانه

۳- (مجازی) مفتاح، گشاینده ۴- (با گوه)
 ترکاندن، (لای چیزی) گوه گذاشتن، (چوب را)
 شکافتن، از هم جدا کردن

he seeks to wedge us apart and destroy us
 one by one

او سعی می‌کند میان ما جدایی بیاندازد و یک به یک نابودمان
 کند.

۵- گیر انداختن یا افتادن، خفت انداختن
 he was wedged between the car and the tree

او میان اتومبیل و دیوار گیر افتاده بود.

۶- چپاندن، فرو کردن (با فشار) ۷- (با گوه)
 محکم کردن، (در جای خود) ثابت کردن

the carpenter wedges up the legs of the bench
 نجار پایه‌های نیمکت را با گوه محکم می‌کند

wedge'like, adj.

* **wedg|ie** (wej'ē) n.

(معمولاً جمع) کفش ته

صاف wedge heel



می‌گویند)

Wedg.wood (wej'wood')

(نام بازرگانی نوعی سفال ظریف انگلیسی)
 وچُود (Wedgwood ware هم می‌گویند)

wedg|y (wej'ē) adj. **wedg'|i.er,**
wedg'|i.est

گوه شکل، پانه‌سان، گوه مانند

wed.lock (wed'lāk') n.

زناشویی، ازدواج، پیوند زناشویی، وصلت

Wednes.day (wenz'dā) n.

چهارشنبه (مخفف: We, Wed یا W)

Wednes.days (-dāz') adv.

هر چهارشنبه، روزهای چهارشنبه

wee (wē) n., adj. **we'|er, we'|est**

۱- (بسیار) کوچک، ریز، ریزه، کوچولو،

ریزه‌پیزه ۲- (بسیار) زود، نخستین

wee hours of the morning نخستین ساعات بامداد

weed¹ (wēd) n., vi., vt.

۱- علف هرزه، هرز گیاه ۲- (عامیانه - با: the)

توتون، سیگار، سیگار برگ ۳- (عامیانه)

ماری‌جوآنا

۴- یابو، اسب

وامانده ۵- وجین

کردن، پر خو کردن

to weed a flower garden وجین کردن باغچه

۶- (مواد زائد را) جدا کردن، بیرون ریختن،

حذف کردن

to weed out the misspelled words from a text

متنی را از غلط‌های املاتی زدودن

weed'er, n.

weed'less, adj.

weed² (wēd) n.

۱- (قدیمی - معمولاً جمع) جامه، لباس، تنپوش

۲- لباس سوگواری، لباس سیاه (به ویژه زنانه)

۳- نوار سیاه (که سوگواران بر بازو یا کلاه

خود می‌زنند)

weed.kill|er (-kil'ər) n.

herbicide ←

weed|y (-ē) adj. **weed'|i.er,**
weed'|i.est

۱- پراز علف هرزه ۲- مانند علف هرزه (به ویژه از نظر سرعت رشد)، هرز گیاهی، هرز گیاهسان ۳- لاغر، نحیف، لاغرو، فسقلی

weed'iness, n.

week (wēk) n.

هفته

next week

هفته‌ی دیگر

two weeks ago

دو هفته پیش

week by week

هفته به هفته

Easter week

هفته‌ی عید پاک

Julie works a 40-hour week

جولی هفته‌ای ۴۰ ساعت کار می‌کند.

every week

هر هفته

we are paid by the week

به ما هفتگی مزد می‌دهند.

● Sunday (or Monday etc.) week

(انگلیس) یک هفته بعد از یکشنبه (یا دوشنبه و غیره)

● this day (or tomorrow, etc) week

(انگلیس) یک هفته از امروز (یا فردا و غیره)

● week after week

هفته‌های متوالی، هر هفته

● week by week

هفته به هفته

● week in, week out

هر هفته

week.day (-dā') n., adj.

۱- روز هفته (به جز یکشنبه یا روزهای تعطیل)، روز کار ۲- وابسته به روزهای هفته (یا روزهای کار)

weekday hours: 8 a.m. to 5 p.m.; weekend

hours: 2 to 5 p.m.

ساعات کار در روزهای هفته: ۸ صبح تا ۵ بعدازظهر، ساعات کار در شنبه و یکشنبه: ۲ تا ۵ بعدازظهر

week.days (-dāz') adv.

(در) روزهای کار، در روزهای غیرتعطیل

week.end or **week-end**

(wēk'end') n., vi., adj.

۱- تعطیلی آخر هفته (شنبه و یکشنبه)، هفته

پایان (week end هم می‌نویسند)، آخر هفته

۲- وابسته به آخر هفته، هفته پایانی

a week-end trip

سفر پایان هفته

۳- پایان هفته را در محلی گذراندن

we weekendened in Damavand

پایان هفته را در دماوند سپری کردیم.

● long weekend

تعطیلات پایان هفته‌ی طولانی (مثلاً جمعه و شنبه و یکشنبه)

week.end|er (wēk'en'dər) n.

۱- مسافر آخر هفته، کسی که تعطیلی آخر هفته را طی می‌کند ۲- چه‌دان دستی (برای سفرهای کوتاه)، چمدان کوچک (weekend case هم می‌گویند)

week.ends (-enɔz') adv.

هر تعطیلی آخر هفته، در اکثر تعطیلات پایان هفته

weekdays we work; weekends we rest

در روزهای هفته کار می‌کنیم و در تعطیلی آخر هفته استراحت می‌کنیم.

week|ly (wēk'lē) adj., adv., n., pl. -lies

۱- هر هفته، هفتگی، هفت روز یکبار

a weekly T.V. program

برنامه‌ی هفت روز یکبار تلویزیون

they meet weekly

آنها هر هفته ملاقات می‌کنند.

۲- هفته نامه

a news weekly

هفته نامه‌ی خبری

week.night (wēk'nīt') n.

شب هفته (به جز شنبه و یکشنبه)

ween (wēn) vi., vt.

(قدیمی) فکر کردن، تصور کردن

* **wee.nie** or **wee|ny** (wēn'ē) n.,

pl. -nies

(امریکا - عامیانه) ← wiener

wee|ny (wēn'ē) adj. **wee'nier,**

wee'ni.est

(عامیانه) کوچولو، کوچول موچول، فسقلی،

ریزه پیزه

weep (wēp) n., vi., vt. **wept**, **weep'ing**۱- گریستن، اشک ریختن، گریه کردن، پرژک
when he saw the corpse, he wept

وقتی که جسد را دید گریه کرد.

they wept tears of joy از شادی اشک می ریختند.
the baby wept herself to sleep

کودک آن قدر گریه کرد که خوابش بُرد.

۲- (با: for) سوگواری کردن (برای)، گریه و زاری کردن
۳- قطره‌های آب (روی چیزی جمع شدن)، (شیشه‌ی پنجره و غیره) عرق کردن
cold pipes weep in hot weather

در هوای گرم لوله‌های سرد عرق می‌کنند.

۴- (زخم یا گیاه و غیره) آب پس دادن، لیج افتادن، تراویدن

از زخم هنوز خون می‌تراود. the wound is still weeping.
۵- (معمولاً جمع) اشک‌ریزی (شدید)، فوران اشک
۶- تراوش، عرق، ریزش

● weep one's heart out

از ته دل گریه و زاری کردن

weep|er (wē'pər) n.

۱- آدم گریه‌ای، زود اشک، دل نازک ۲- (سابقاً - در مراسم ختم) سوگوار مزدور ۳- نشان سوگواری (به ویژه نوار سیاه دور بازو)

weep|ie (wē'pē) n.

(امریکا-عامیانه) فیلم گریه‌دار، نمایش حزن‌انگیز

weep.ing (-pɪŋ) n., adj.۱- اشک‌ریزی، گریه، گریه و زاری، مویه
his mother was weeping and smiling at the same time

مادرش اشک می‌ریخت و در عین حال لبخند بر لب داشت

۲- دارای شاخه‌های آویخته

weeping willow بید مجنون

۳- اشک‌ریز، گریان، پسر اشک، توأم با اشک‌ریزی

I tried to calm the weeping child

سعی کردم کودک گریان را آرام کنم.

weeping gratitude امتنان توأم با اشک‌ریزی

۴- چکه کننده، عرق کننده

weep'ingly, adv.**weeping willow**(گیاه شناسی) بید مجنون (*Salix babylonica*)**weep|y** (wē'pē) adj. **weep' |i.er**, **weep' |i.est**۱- اشکبار، پسر اشک، متمایل به گریه و زاری
۲- تراونده، آب چکان، عرق ریز ۳- غم‌انگیز، اشک‌آور، محزون کننده**weep' i.ness**, n.**wee.ver** (wē'vər) n.(جانور شناسی) زهر ماهی (مارماهیان تیره‌ی *Trachinidae* که باله‌ها و خارهای زهرین دارند)**wee.vil** (wē'vəl) n.(جانور شناسی) سوسکچه (انواع سوسک‌های سر خرطومی به ویژه *Curculionidae* که آفت پنبه و غلات‌اند)، شپشک**wee.vil|y** or **wee.vil|ly** (-ē) adj.

دچار آفت (توسط سوسکچه‌های سر خرطومی)، سوسکچه زده، شپشک زده

wee-wee (wē'wē') n., vt. **-weed'**, **-wee' |ing**

۱- شاشیدن ۲- شاش (واژه‌ی کودکانه)

weft (weft) n.

(بافتگی) پود (در برابر: تار - warp - بیشتر woof می‌گویند)

Wehr.macht (vār'mäkht') n.

(آلمانی) ارتش آلمان هیتلری

Wei (wā)

رودخانه‌ی وای (در شمال چین)

wei.ge|la (wī jē'lə) n.(گیاه شناسی) ویجلا (انواع پیچ‌های امین‌الدوله از جنس *Weigela* به ویژه *Weigela florida* - *weigelia* هم می‌گویند)**weigh¹** (wā) vt., vi.

۱- وزن کردن، کشیدن

I weighed myself خودم را وزن کردم.

they weigh the meat carefully

گوشت را با دقت وزن می‌کنند.

۲- مقایسه کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن، ارزیابی کردن، همسنجی کردن

the advantages of this drug must be weighed against its disadvantages

فواید این دارو باید با مضار آن همسنجی شود.

experts are weighing the importance of this event
کارشناسان دارند اهمیت این رویداد را بررسی می‌کنند.
to weigh up one's chance of success

امکان موفقیت خود را سنجیدن

we have to weigh our next move carefully

بایستی به دقت حرکت بعدی را بسنجیم.

۳- سنگین(تر) کردن، وزن افزودن (به)

he weighed the sack with stones so that it would sink

با سنگ کیسه را سنگین کرد تا در آب فرو برود.

۴- (معمولاً با: out) سهم دادن، بخش دادن، حصه کردن

Parvin weighed out equal portions to all of us

پروین به هر یک از ما به طور مساوی سهم داد.

۵- (با دقت) برگزیدن، انتخاب کردن

to weigh one's words

واژه‌های خود را با دقت گزیدن

۶- وزن داشتن

the suitcase weighs ten pounds

چمدان ده پوند وزن دارد.

۷- (کشتریانی) لنگر برداشتن، لنگر کشیدن

۸- اهمیت داشتن ۹- اثر داشتن، تحت تأثیر قرار دادن، (به وجدان و غیره) فشار آوردن، معذب کردن

the lawyer's words weighed heavily with the jury
سخنان وکیل هیأت منصفه را سخت تحت تأثیر قرار داد.
what he had done weighed on his conscience

اعمالی که انجام داده بود وجدان او را معذب می‌کرد.

۱۰- سنگینی کردن، طاقت‌فرسا بودن، وبال کردن بودن، بار گران بودن

the old rifle was weighing on his shoulder

تفنگ قدیمی روی شانه‌اش سنگینی می‌کرد.

taxes weighed heavily on the people

مالیات‌ها برای مردم طاقت‌فرسا بودند.

● weigh anchor

لنگر کشیدن، لنگر برداشتن

● weigh down

۱- سنگینی کردن

branches weighed down with fruit

شاخه‌هایی که میوه بر آنها سنگینی می‌کرد

۲- تحت تأثیر ناخوشایند قرار دادن، وبال بودن
depression weighs him down

افسردگی او را آزار می‌دهد.

● weigh in

۱- وزن کردن ۲- وزن شدن (به‌ویژه برای شرکت در مسابقه بوکس یا کشتی و غیره)

۳- (باهایفن) عمل وزن کردن

● weighing machine

باسکول، ترازو

weigh'able, adj.

weigh² (wā) n.

← way

weight (wāt) n.

۱- وزن

the weight of a stone

وزن یک سنگ

net weight

وزن خالص

gross weight

وزن ناخالص

۲- وزنه، سنگ

the weights of a scale

وزنه‌های ترازو

weight lifting

وزنه‌برداری

۳- بار

... it's a heavy weight to carry on one's shoulder

... بار گرانیست کشیدن به دوش

you should not lift heavy weights

شما نباید بار سنگین بلند کنید.

the weight of responsibility

بار مسئولیت

۴- ← paperweight

۵- سنگینی، پُر وزنی، کندی و سنگینی

the empire collapsed under its own weight

امپراتوری به خاطر کندی و سنگینی خود به خود فرو پاشید.

۶- نفوذ، اثر، حیثیت

the ex-president threw his weight behind the candidate

رئیس جمهور پیشین از نفوذ خود برای حمایت از کاندید استفاده کرد.

the professor had a lot of weight to throw around the village

استاد در آن دهکده نفوذ زیادی داشت.

- ۷- اهمیت، ارزش، مهندسی
 a matter of great weight یک مطلب بسیار مهم
 the relative weight of various emotions اهمیت نسبی احساسات مختلف
 their decisions always carried weight تصمیم‌های آنان همیشه از اهمیت برخوردار بود.
- ۸- (سازگان یا سیستم) اوزان، (← جدول: measure)
 weights and measures اوزان و مقیاسات
 ۹- (طبقه بندی وزن کشتی گیران و غیره) وزن
 flyweight مگس وزن
 middleweight میان وزن
 featherweight پَر وزن
 heavyweight سنگین وزن
- ۱۰- (مسابقه‌ی اسب‌دوانی) وزن اسب و سوارکار و زین و غیره ۱۱- (ریاضی و آمار) تابع وزن
 weight function
 ۱۲- سنگین (تر) کردن، وزن افزودن (بر)
 the head of his stick was weighted with lead
 سر چوبدستی او با سرب وزن افزایی شده بود.
 the old lady was weighted with jewels
 خانم پیر جواهرات فراوانی به خود آویخته بود.
- ۱۳- زیر بار (مسئولیت و غیره) قرار دادن، بار (کسی) کردن
 his father is weighted down with many cares
 پدرش زیر بار مسئولیت‌های فراوانی قرار داشت.
- ۱۴- (بر علیه یا له کسی یا چیزی) عمل کردن، اثر داشتن
 evidence weighted against the accused
 شواهد بر ضد متهم بودند.
- ۱۵- (آمار) وزن‌دار کردن ۱۶- ← weigh
 ● by weight برحسب وزن، کیلویی
 we sell apples by weight
 سیب‌ها را بر حسب وزن (کیلویی) می‌فروشیم.
- carry weight مهم بودن، نفوذ داشتن، خر (کسی) رفتن
 ● gain (or put on) weight وزن زیاد کردن، چاق شدن
 ● lose (or take off) weight وزن کم کردن، لاغر شدن

- over weight (under weight)
 چاق (لاغر)، دارای وزن اضافی (کم)
- pull one's weight
 سهم خود را انجام دادن، به سهم خود کار کردن
- throw one's weight around
 از نفوذ و قدرت خود سوءاستفاده کردن
- weight.less** (-lis) adj.
 بی‌وزن، (به‌ویژه در فضا) آزاد از قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، شناور در فضا (یا آب)
- weight'lessly**, adv.
weight'less.ness, n.
weight lifting
 وزنه‌برداری، هالتر
- weight lifter**
weight|y (-ē) adj. **weight' |i.er**,
weight' |i.est
 ۱- سنگین، وزین، پُر وزن
 a weighty load بار سنگین
 ۲- طاقت‌فرسا، کمرشکن، رنج‌آور
 weighty responsibilities مسئولیت‌های کمرشکن
 ۳- مهم، مهند، پراهمیت
 weighty military decision تصمیمات مهم نظامی
- weight' i.ly**, adv.
weight' i.ness, n.
Weil (wīl, vīl), Simone (sē mōn´)
 1909-1943
 سیمون ویل (نویسنده‌ی فرانسوی)
Wei.mar (vī´mār´)
 شهر ویمار (در خاور آلمان)
Wei.mar.an|er (wī´mæ rān´ər,
 vī´-) n.
 نوعی سگ شکاری دُم‌کُل و ویمارنر
Weimar Republic
 (آلمان: ۱۹۱۹-۲۳) جمهوری ویمار
weir (wir) n.
 ۱- (به‌ویژه برای برگردان آب به سوی آسیاب) سد کوچک، بند، آب‌بند، خاکریز ۲- دیواره‌ی توری یا سبیدی (که برای ماهی گرفتن در رودخانه سد می‌کنند)

weird (wird) adj., n.

۱- (در اصل) وابسته به سرنوشت، قضا و قدری، تقدیری ۲- وابسته به ارواح و اشباح، اسرار آمیز، غیر دنیوی

weird stories about supernatural events

داستان‌های اسرارآمیز درباره‌ی رویدادهای فوق طبیعی

۳- عجیب و غریب، شگرف، شگفت‌انگیز، غیرعادی، ناروال، غیر طبیعی

a weird costume جامه‌ی عجیب و غریب

weird behavior رفتار غیرعادی

۴- (اسکاتلند- قدیمی) سرنوشت، قضا و قدر، قسمت

weird'ly, adv.

weird'ness, n.

weird|o (wir'dō) n., pl. -|os

(خودمانی) آدم عجیب و غریب، آدم غیرعادی (weirdie هم می‌گویند)

Weis.mann (vīs'män), August

(ou'goost) 1834-1914

وایزمن (زیست شناس آلمانی)

Weis.mann.ism (vīs'män iz'əm) n.

نظریه‌ی وراثت وایزمن

weiss.wurst (wīs'wurst) n.

(نوعی سوسیس گوشت گوساله یا خوک) ویس‌ورست

we|ka (wā'kā, wē'kə) n.

(جانورشناسی) وِکا (مرغان بی‌پرواز بومی زلاندنو از جنس Gallirallus)

welch (welch, welsh) vi.

(خودمانی) ← welsh

Welch (welch, welsh) adj., n.

welsh ←

wel.come (wel'kəm) adj., n.,

interj., vt. -comed, -com.ing

۱- خوشامد، خوشوازی، استقبال، پذیرایی، خوشامد گویی

our ambassador received a cold welcome

سفیر ما با پذیرایی سردی روبرو شد.

a warm welcome

استقبال گرم

۲- (حرف ندا) خوش آمدید! بفرمایید! قابلی ندارد! خواهش می‌کنم! ۳- مغتنم، گرمی، پُروه، خوشایند، مطلوب، خوشنود کننده، مطبوع

a welcome guest

مهمان گرمی

a welcome opportunity

یک فرصت مغتنم

welcome news

خبر خوشنود کننده

۴- خوشامد گفتن، خوشوا زدن، «بفرمایید» گفتن، سلام و تعارف کردن

Nicole ran forward to welcome her guests

نیکول جلو دوید که به مهمانانش خوشامد بگوید.

they welcomed him to their house with open arms and affection

با آغوش باز و مهربانی او را به خانه‌ی خود خوشامد گفتند (پذیرفتند).

۵- استقبال کردن، پذیرا بودن، پذیرفتن، مغتنم شمردن

this government does not welcome criticism

این دولت از انتقاد استقبال نمی‌کند.

they welcomed Ali's suggestion immediately

فوراً از پیشنهاد علی استقبال کردند.

● bid welcome

خوشامد گفتن

● make somebody welcome

با گرمی از کسی پذیرایی کردن

● overstay one's welcome

(مهمان و غیره) بیش از حد نزد میزبان ماندن، زیاد ماندن

● wear out one's welcome

(به واسطه‌ی زیاد ماندن یا سوءرفتار و غیره) مهمان ناخوانده شدن، مهمان ناخوشایند شدن

● you are welcome

۱- خوش آمدید! بفرمایید! قدمتان رو چشم!
۲- قابلی ندارد! خواهش می‌کنم! ۳- با کمال میل اجازه می‌دهم!

you are welcome to use my library any time you want

خواهش می‌کنم هر وقت خواستید از کتابخانه‌ی بنده استفاده فرمایید.

wel'comer, n.

* welcome mat

فرش، پادری، حصیر درگاه

● put out the welcome mat

با گرمی خوشامد گفتن

weld¹ (weld) vt., vi., n.

۱- (به‌ویژه فلز یا پلاستیک) جوش دادن،

جوشکاری کردن، لحیم کردن

iron welds easily آهن به آسانی جوشکاری می‌شود.

we welded the two rods together

ما آن دو میله را به هم جوش دادیم.

welded pipes لوله‌های جوشکاری شده

۲- (مجازی) متحد کردن، پیوند دادن، یگانگی

ایجاد کردن

to weld a group of warring tribes into a unified

دسته‌ای از قبایل جنگجو را به ملتی متحد تبدیل کردن

Hassan's kindness welded his wife to him for

mهربانی حسن زنش را برای همیشه با او همبسته کرد.

۳- جوش خوردن، (به هم) پیوستن

alloys that weld at different heats

آلیاژی که در حرارت‌های مختلف به هم جوش می‌خورند

۴- جوشکاری، لحیم‌کاری، جوش ۵- محل

جوشکاری شده، جای جوش

weld'abil'ity, n.

weld'able, adj.

weld'er, n.

weld² (weld) n.

۱- (گیاه‌شناسی) میخک زرد (Reseda luteola)

که از آن رنگدانه‌ی زرد می‌گیرند) ۲- رنگدانه‌ی

زرد (از این گیاه)

wel.fare (wel'fer') n.

۱- رفاه، بهروزی، بهزیستی، آسایش

the effects of climate on the welfare of man

تأثیر آب و هوا در بهزیستی بشر

a greedy landlord neglected the welfare of his

صاحبخانه آزمند رفاه مستأجران خود را نادیده گرفت.

۲- سعادت، خوشبختی، خوشی

parents seek the welfare of their children

والدین طالب سعادت فرزندان خود هستند.

۳- وابسته به رفاه یا بهزیستی، رفاهی،

بهزیستی‌گرای، بهزی‌گرای، بهزی‌گستر

the welfare state

دولت بهزی‌گرای

private welfare foundations

بنیادهای خصوصی رفاهی

the social welfare organization

سازمان رفاه اجتماعی

۴- اعانات، خیرات، کمک رفاهی دولت

● on welfare

دریافت‌کننده‌ی اعانات یا کمک‌های رفاهی

دولتی

welfare state

دولت بهزی‌گرای، دولت ناظر به رفاه همگان،

بهزیستی اجتماعی

welfare work

کارهای بهزی‌گستر، کار در مؤسسات رفاه

عمومی، فعالیت برای رفاه نیازمندان

welfare worker

* wel.far.ism (wel'fer iz'am) n.

بهزی‌گرایی، (سیاست) تأمین رفاه نیازمندان

wel'far'ist (-fer'ist) n., adj.

wel.kin (wel'kin) n.

(قدیمی) آسمان، گنبد نیلگون، فلک

● make the welkin ring

صدای بسیار بلند ایجاد کردن، آسمان را به

غرش در آوردن

well¹ (wel) n., vi., vt.

۱- چاه

an oil well

چاه نفت

a deep well

چاه عمیق

to sink (or dig) a well

چاه‌کندن

۲- وابسته به چاه، چاهی، - چاه

a well cover

درب (یا سربوش) چاه

well rope

طناب چاه

well water

آب چاه

۳- چشمه (spring هم می‌گویند)

the well flows from a granite rock

چشمه از یک سنگ خارا بیرون می‌جوشد.

۴- (معمولاً جمع) چشمه‌های آب معدنی

Tunbridge Wells

چشمه‌های آب معدنی تان‌بریج

۵- (اسکاتلند) ← fountain ۶- سرچشمه

the wells of his poetic genius had dried up

سرچشمه‌های نبوغ شعری او خشک شده بودند.

۷- چاه کشتی (که لنگر در آن قرار می‌گیرد)، لنگردان، (کشتی) تلمبه‌خانه pump well هم می‌گویند) ۸- چاه آسانسور (که آسانسور در آن حرکت می‌کند - elevator shaft هم می‌گویند) ۹- (بخش خالی که پلکان دور آن قرار دارد) چاه پلکان، پرتگاه، پلکان، فضای خالی میان پلکان (stairwell هم می‌گویند)

a spiral stairway with a well that extends through four stories

یک پلکان مارپیچ که فضای خالی وسط آن چهار طبقه ارتفاع دارد.

۱۰- (دوات یا قلم خودنویس و غیره) منبع، انبار، انبارچه، (اطلاعات و غیره) گنجینه

a well of information گنجینه‌ای از اطلاعات

the well of a fountain pen منبع یک قلم خودنویس

an inkwell دوات جوهر

۱۱- سوراخ، فرورفتگی، چاله، گودال ۱۲- (آب یا احساسات و غیره) جوشیدن، تراویدن، جاری شدن

a cool spring well out of the rock

یک چشمه‌ی خنک از سنگ می‌جوشد.

anger welled in his heart خشم در دلش جوشید.

tears welled up in her eyes. چشمانش پر از اشک شد.

blood is welling up from his wound خون از زخم او جاری است.

well² (wel) adv., adj., interj.

bet'ter, best

۱- خوب، نیک، هژیر، وشت

the motor runs well موتور خوب کار می‌کند.

the work is going well کار خوب پیش می‌رود.

treat them well با آنها خوش رفتاری کن (خوب رفتار کن).

to live well خوب (یا در رفاه) زندگی کردن

I know him well خوب او را می‌شناسم.

۲- بجا، مناسب، درخور

what you said was spoken well

هر چه گفتید بجا بود.

۳- به حق، با دلیل، موجه

you may well ask why جا دارد که علت را بپرسید.

۴- بسیار، خیلی، بسی، کاملاً

well advanced خیلی پیشرفته

stir well before cooking قبل از پختن خوب به هم بزنید.

۵- (باهایفن) خوب، خوش، پُر -

well-educated (خوب) تحصیل کرده

a well-paying job شغل پر درآمد (با حقوق مکفی)

well-worn shoes کفش‌های کاملاً کهنه

۶- سالم، تندرست

she is quite well حال او کاملاً خوب است.

۷- (حرف ندا) خُب، خیلی خوب، به به ۸- احتمالاً

● as well هم، همچنین، همین‌طور، بعلاوه

he may come as well او هم می‌تواند بیاید.

● as well as بعلاوه، اضافه‌بر، همچنین

this is my house as well as my office

اینجا خانه‌ی من است و همچنین محل کارم.

● do well ۱- موفق بودن، کامیاب بودن

Ramin is doing well at school

رامین در مدرسه موفق است.

۲- (بیمار) رو به بهبود بودن

the patient is doing well حال بیمار خوب است.

● do well for oneself (در کار و کاسبی)

موفق بودن، کار و بار خوب داشتن

● get well (بیمار) خوب شدن، سالم شدن

● leave well (enough) alone سری که درد نمی‌کند دستمال نیند

● wish someone well برای کسی آرزوی کامیابی کردن، خیر کسی را خواستن

we'll (wēl)

مخفف: ۱- we shall ۲- we will

well-ad'vised (wel'əd vīzd') adj.

احتیاط آمیز، به صلاح (کسی)، عاقلانه

you would be well-advised to go

به صلاح شما خواهد بود که بروید.

well-ap|point'ed (wel'ə pɔɪnt'ɪd) adj.

خوب مبلمان شده،

دارای تجهیزات یا اثاثیه‌ی خوب

a well-appointed office یک اداره‌ی کاملاً مجهز

well|a.way (wel'ə wā') interj.

(قدیمی) افسوس، دروغا، دریغ، آو، هیهات
(wella day هم می‌گویند)

well-bal|anced (wel'bal'ənst) adj.

۱- متوازن ۲- معقول، عاقل ۳- عاقلانه

well-be|haved (wel'bē hāvd') adj.

خوش رفتار، مؤدب، با تربیت

well-be|ing (wel'bē'ɪŋ) n.

۱- خیر، سعادت، خوشی، رفاه، بهزیستی
۲- سلامت ۳- نیکبودی، بهروزی، بهبودی

well-be|loved (wel'bē luvd')

adj., n.

۱- محبوب، گرامی ۲- (در مراسلات و غیره)
محترم، مکرم

well-born (wel'bɔrn') adj.

نیک‌نژاد، با اصل و نسب، خانواده‌دار، اصیل،
به‌زاد

well-bred (-bred') adj.

۱- با ادب، فرهیخته، با تربیت ۲- (جانور)
اصیل، نیک‌نژاد

well-chos|en (-chō'zən) adj.

خوب انتخاب شده، به‌گزیده، نخبه

well-con|tent (wel'kən tent') adj.

(بسیار) راضی، خوشنود، قانع (well-contented)
هم می‌گویند)

well-de|fined (-dē fīnd') adj.

(کاملاً) معلوم، معین، واضح

well-dis|posed (-dis pōzd') adj.

۱- خوش خلق، نیک سرشت ۲- موافق، پذیرا

well-done (wel dun') adj.

۱- خوب انجام شده، ماهرانه، زیردستانه
۲- (گوشت) کاملاً پخته

Welles (welz), (George) Orson 1915-85

اُرسُن ولز (هنرپیشه‌ی آمریکایی)

well-fa|vored (wel'fā'vərd) adj.

خوش قیافه، قشنگ، زیبا

well-fed (-fed') adj.

۱- دارای تغذیه‌ی خوب، پرواری ۲- چاق، فربه

well-fixed (-fikst') adj.

(امریکا - عامیانه) پولدار، دارا

well-found (-found') adj.

(کشتی) مجهز

well-found|ed (-foun'did) adj.

مستند، بجا، با دلیل

a well-founded suspicion

سوءظن بجا

well-groomed (-grōmd') adj.

۱- خوب مهتری شده

a well-groomed horse اسب خوب مهتری شده

۲- خوب نگهداری شده، مرتب و منظم

۳- خوش‌لباس

well-ground|ed (-groun'did) adj.

۱- خبره، وارد، دارای تبحر، حاذق ۲- مستدل،
مستند، با دلیل

well-han|dled (-han'dəld) adj.

خوب انجام شده، خوب اداره شده

well.head (wel'hed') n.

۱- چشمه ۲- سرچشمه، منبع ۳- بالای چاه،
سر چاه

* **well-heel|ed** (wel'hēld') adj.

(امریکا - خودمانی) ۱- پولدار، دارا ۲- کامیاب،
موفق

wel.lie (wel'ē) n.

(انگلیس - عامیانه) چکمه

wel'ly (-ē), pl. -lies

well-in|formed (wel'in'fɔrmd')

adj.

۱- مطلع، آگاه ۲- دانشمند، بحرالعلوم

۳- ویژه‌گر، متخصص

Wel.ling.ton (wel'ɪŋ tən), Arthur

Wellesley 1769-1852

ولینگتن (سردار و دولتمرد انگلیسی)

Wel.ling.ton (wel'ɪŋ tən)

شهر ولینگتن (پایتخت زلاند نو)

Wellington (boot)

۱- چکمه‌ی بلند، چکمه‌ی ولینگتن ۲- گالش

well-in|ten|tioned

(wel'in ten'shənd) adj.

۱- خیرخواه، نیکخواه، دارای حسن‌نیت

۲- خیرخواهانه

well-knit (wel'nit') adj.

۱- خوش بافت، محکم ۲- قوی هیکل، کت و

کلفت، قُلچماق
well-known (-nōn') adj.

۱- مشهور، شهره، نیکنام، نامور
 یک مؤلف مشهور
 a well-known author
 ۲- شناخته شده ۳- سرشناس

well-made (-mād') adj.
 ۱- خوب ساخته شده، خوش ساخت، خوب و
 پُر دوام
 یک صندلی خوش ساخت
 a well-made chair

۲- (هنر و ادبیات) دارای ساختمان یا داستان
 خوب

well-man|nered (-man'erd) adj.
 با ادب، خوش رفتار، مؤدب

well-mannered children بچه‌های با ادب

well-mean|ing (-mēn'ing) adj.

۱- دارای حسن‌نیت، نیکخواه، خیرخواه
 ۲- خیرخواهانه (well-meant هم می‌گویند)
 * **well.ness** (wel'nis) n.

تندرستی، سلامتی

well-nigh (-nī') adv.
 تقریباً

well-nigh impossible تقریباً غیر ممکن

well-off (-ōf') adj.

۱- پولدار، دارا، متمکن ۲- کامیاب ۳- مرفه

well-or|dered (-ōr'derd) adj.

منظم، مرتب، نیک‌سامان

well-pre|served (wel'prēzərvd')
 adj.

(علی‌رغم قدمت یا سالخوردگی) خوب حفظ
 شده، خوب باقی‌مانده

a well-preserved ancient corpse

یک جسد مربوط به دوران باستان که خوب مانده است

well-read (wel'red') adj.

۱- اهل کتاب، کتاب‌خوان

Hossein is well-read حسین خیلی کتاب خوانده است.

۲- کتاب‌شناسی ۳- مطلع

well-round|ed (-roun'did) adj.

۱- جامع، چند جانبه

a well-rounded education تحصیلات گسترده

۲- دارای مهارت‌های متعدد، چند هنره، همه
 مرده حلاج ۳- (هیكل) خوش قواره، تُپُل مُپُل،
 کِرِدِلِه (well-stacked هم می‌گویند)

Wells (welz), H(erbert) G(eorge)
 1866-1946

اچ جی ولز (نویسنده‌ی انگلیسی)

Wells'ian (-ē'ən) adj.

well-spo|ken (wel'spō'kən) adj.

۱- (حرف) به موقع، بجا ۲- مؤدبانه

well.spring (wel'spriŋ') n.

۱- سرچشمه، مظهر ۲- منبع

a wellspring of knowledge منبع دانش

well-tak|en (wel'tāk'ən) adj.

۱- بجا، سزاوار ۲- منطقی، معقول

well-thought-of (wel'thōt'uv')
 adj.

خوشنام، نیکنام

well-timed (-tīmd') adj.

به موقع، در وقت مناسب، بهنگام

a well-timed attack

حمله‌ای که زمان آن خوب تنظیم شده است

well-to-do (-tə dōō') adj.

۱- پولدار، دارا، متمکن ۲- موفق، کامیاب

well-turned (-tərnd') adj.

۱- خوش‌ریخت، متناسب ۲- خوش بیان
 ۳- نیک‌گزیده

well-wish|er (-wish'ər) n.

دعاگو، خیرخواه، خواهان موفقیت کسی

well'-wish'ing, adj., n.

well-worn (-wōrn') adj.

۱- کهنه، کار کرده، مستعمل ۲- مبتذل،
 فرسوده، تکراری، پیش‌پا افتاده

Wels.bach burner (welz'bak')

(نام بازرگانی) چراغ گاز، چراغ توری

welsh (welsh) vi.

(خودمانی) خلف وعده کردن، نکول کردن،
 (پرداخت وام یا مبلغ باخته در قمار) طفره زدن

welsh'er, n.

Welsh (welsh) n., adj.

۱- وابسته به سرزمین ویلز (در انگلیس) و مردم آن (the Welsh هم می‌گویند) ۲- زبان ویلز (از زبان‌های Celtic)

Welsh cob

اسب ویلز (نوعی اسب پا کوتاه)

Welsh cor|gi (kôr'gē)

سگ ویلز (نوعی سگ پا کوتاه)

Welsh.man (welsh'mən) n., pl.

-men

(مرد) اهل ویلز، ساکن ویلز

welt (welt) n., vt.

۱- (کفاشی و خیاطی) مغزی، برجستگی حاشیه، (بافندگی) پیکه ۲- (در اثر شلاق یا ضربه) برجستگی پوست بدن ۳- مغزی‌دار کردن، دارای حاشیه‌ی برجسته کردن ۴- کتک مفصل زدن

Welt.an.schau.ung

(velt'an shou'ooŋ) n.

(آلمانی) جهان بینی، بینش جهانی

wel.ter (wel'tər) vi., n.

۱- (مثلاً خوک) در گل و لای غلت زدن، لولیدن، **وُل** خوردن

خوک‌ها در گل غلت می‌زدند. hogs weltered in the mud.

۲- (در کار یا گرفتاری) غرق بودن، دست و پا زدن

غرق کار بودن to welter in work

the ship sank and we weltered in the sea for five days

کشتی غرق شد و ما پنج روز با امواج دریا دست به گریبان بودیم.

۳- خیس بودن، غوطه‌ور بودن
to welter in one's own blood

در خون خود غوطه‌ور بودن

۴- (مثلاً در دریای متلاطم) بالا و پایین رفتن، (با امواج) دست به گریبان بودن

survivors weltered in the sea for four days

زنده مانده‌ها چهار روز در دریا با امواج دست به گریبان بودند.

۵- (مثلاً امواج دریا) تلاطم، خروش، غوغا
the welter of sea waves

خروش امواج دریا

۶- هرج و مرج، بلبشو، آشوب، آشفتگی، در هم

و برهمی

the room was a welter of broken glass and china
اتاق پر از قطعات شیشه و چینی شکسته بود.

wel|ter.weight (wel'tər wāt') n.

(کشتی و مشت بازی و غیره) سبک وزن (کمتر از ۶۶/۶۸ کیلوگرم)

Welt.schmerz (velt'shmerts') n.

(آلمانی) دردمندی به خاطر اوضاع جهان، جهان درد، جهان افسوس

wen¹ (wen) n.

غده‌ی چربی (به ویژه در پوست سر)، پیه آمو

wen² (wen) n.

(نام یکی از حروف الفبای انگلیسی کهن که امروزه به صورت W نشان داده می‌شود) ون

wench (wench) n., vi.

۱- (تحقیرآمیز یا مزاح‌آمیز) دخترک، زن جوان
۲- (قدیمی) دختر دهاتی ۳- (قدیمی) کلفت، مستخدمه ۴- (قدیمی) زن هرزه ۵- زن بازی کردن

wench'er, n.

wend (wend) vt., vi. **wend'**|ed, **wend'ing**

۱- به راه خود ادامه دادن، راه خویش را پیش گرفتن، رهسپار شدن ۲- (قدیمی) سفر کردن، مسافرت کردن

● to wend one's way

راه خود را در پیش گرفتن، به راه خود ادامه دادن

Wend (wend) n.

sorb ←

Wend'ish, adj., n.

Wend|y (wen'dē) اسم خاص مؤنث

went (went) vi., vt.

زمان گذشته‌ی: go

wen|tle.trap (went'l trap') n.

(جانور شناسی) پله صدف (انواع شکم‌پایان تیره‌ی Epitoniidae)

wept (wept) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول: weep

were (wɜr) vi.

(زمان گذشته‌ی are از فعل: to be) بودند، بودید

(و غیره)

we're (wir) مخفف: we are

weren't (wǎrnt) مخفف: were not

were.wolf (wir'woolf', wǎr'-, wer'-) n., pl. **-wolves'**
(افسانه) آدمی که می‌تواند تبدیل به گرگ بشود، گرگ مرد، گرگین (lycanthrope) هم می‌گویند - werewolf هم می‌نویسند)

Wer.fel (ver'fəl), Franz (frǎnts) 1890-1945
فرانتز وِرْفِل (نویسنده‌ی اتریشی)

wer.geld (wǎr'geld', wer'-) n.
(قانون انگلوساکسون قدیم) خون بها (weregild) و wergild هم می‌نویسند)

wer.ner.ite (wǎr'nər'it') n.
scapolite ←

wert (wǎrt) vi.
(قدیمی - زمان گذشته‌ی فعل to be - سوم شخص مفرد - با thou به کار می‌رفت) بودی

We.ser (vǎ'zər)
رودخانه‌ی وِزِر (در شمال غربی آلمان)

wes.kit (wes'kit) n.
vest ←

Wes.ley (wes'lē)
جان وِسلِی (بنیانگذار فرقه‌ی مسیحی مِثُدیست ۹۱-۱۷۰۳ میلادی)

Wes.ley|an (wes'lē'ən, wez'-) adj., n.
۱- وابسته به جان وِسلِی و افکار او ۲- وابسته به کلیسای مِثُدیست ۳- پیرو جان وِسلِی یا کلیسای مِثُدیست

Wes'ley.an.ism', n.

Wes.sex (wes'iks)
۱- (در جنوب انگلیس باستان) سرزمین پادشاهی وِیکس ۲- (امروزه) ناحیه‌ی وِیکس (در جنوب انگلیس)

west (west) n., adj., adv.

۱- باختر، غرب، مغرب (در برابر: خاور east)
در غرب ایران
۲- ← westward ۳- باختری، غربی
West Germany آلمان غربی
the west side of the house طرف باختری خانه
a west wind باد غربی
۴- به سوی باختر، به طرف غرب، در باختر
this train goes west

این قطار به سوی غرب رهسپار است.

four miles west of here در چهار مایلی غرب اینجا
۵- (با: W - the بزرگ) جهان غرب، کشورهای غربی (اروپای غربی و آمریکا در مقایسه با جهان کمونیسم یا کشورهای محور و غیره)، نیمکره‌ی غربی، (امریکا) ایالت‌های غربی (غرب رود می‌سی‌سی‌پی به ویژه شمال غربی ایالات متحده)، امپراتوری روم غربی

● go west

۱- به باختر رفتن ۲- مردن، از میان رفتن، نابود شدن

nobody knows what will happen when he goes west هیچ‌کس نمی‌داند پس از مرگ او چه اتفاق خواهد افتاد.

West (west), Benjamin 1738-1820

بنجامین وست (نقاش آمریکایی)

West Bengal

ایالت بنگال غربی (در هند)

West Berlin

(سابقاً) برلین غربی

* **west.bound** (west'bound') adj.

رهسپار باختر، عازم غرب

West End

(بخش باختری شهر لندن) وست‌اند

west|er (wes'tər) vi., n.

۱- رهسپار باختر شدن، به سوی غرب رفتن
۲- به سوی غرب چرخیدن ۳- باد غربی (به‌ویژه اگر همراه با توفان باشد)

west.er|ly (-lē) adj., adv., n., pl.

۱- به سوی باختر، غربی، باختری **-lies**

in a westerly direction در جهت غرب
۲- از باختر، از جهت غرب ۳- باد غربی،
غرب وزان

west.ern (wes'tɔrn) adj., n.

۱- باختری، غربی

the western parts of the country

بخش‌های غربی کشور

۲- از جانب غرب، باختر سوی، (باد) غرب وزان
a western wind

باد غرب وزان

۳- (W بزرگ) وابسته به کلیسای کاتولیک

۴- (W بزرگ) وابسته به نیمکره‌ی غربی،
وابسته به بلوک غرب (یا کشورهای اروپای
غربی و آمریکا) ۵- (فیلم) وسترن ۶- (کتاب و
داستان) درباره‌ی غرب ایالات متحده (به‌ویژه
در قرن ۱۹)

Western Australia

استان استرالیای غربی (در استرالیا)

Western Church

کلیسای کاتولیک، کلیسای غربی (در برابر
کلیسای ارتدکس یا شرقی)

west.ern|er (wes'tɔrn) n.

۱- اهل بلوک غرب، اهل کشورهای غربی ۲- (W
بزرگ) ساکن باختر ایالات متحده

Western Hemisphere

نیمکره‌ی غربی، امریکای شمالی و جنوبی
(گاهی شامل اروپای غربی نیز می‌شود)

west.ern.ism (wes'tɔrn iz'əm) n.

(واژه یا اصطلاح و غیره) مصطلح در باختر
(به‌ویژه باختر ایالات متحده)

west.ern.ize (-īz') vt. **-ized** ,
-izing

(از نظر شخصیت و آداب و غیره) غربی کردن،
باختر گرای کردن

west'erni.za'tion, n.

west.ern.most (-mōst') adj.

باختری‌ترین بخش، (در) غربی‌ترین جا

Western Ocean

(سابقاً) اقیانوس اطلس

* Western (omelet)

(خوراکی) املت دارای فلفل سبز

Western Province

(عربستان سعودی) ایالت غربی (که جده و مکه
در آن قرار دارند)

Western Roman Empire

امپراتوری روم غربی

* Western saddle

زین غربی (نوعی زین اسب که در غرب ایالات
متحده مرسوم است)

Western Sahara

صحرای غربی (سابقاً: Spanish Sahara -
امروزه بخشی از مراکش است)

Western Samoa

کشور ساموآی غربی (در جنوب اقیانوس آرام)

Western Wall

(در اورشلیم) دیوار غربی، دیوار ندبه

West Flanders

استان فلاندرز غربی (در بلژیک)

West Germany

(سابقاً) آلمان غربی

West Indies

هند غربی (جزایر: Antilles و Bahama و غیره
واقع در دریای کارائیب)

West Indian

west.ing (wes'tiŋ) n.

۱- حرکت در جهت غرب، مسیر غربی
۲- (کشتیرانی) مسافت واقع در غرب

West|ing.house (wes'tiŋ hous'),

George 1846-1914

جورج وستینگهاوس (مخترع آمریکایی)

West Ir|i.an (ir'ēən) (اندونزی)

ایریان غربی (نیمه غربی جزیره‌ی گینه‌ی نو)

West.land (west'lənd)

شهر وست‌لند (ایالت میشیگان - آمریکا)

West.meath (west'mēth')

شهرستان میت غربی (در ایرلند)

West Midlands

شهرستان میدلند غربی (در انگلیس)

West.min.ster (west'min'stɔr)

محله‌ی وست‌مینستر (در شهر لندن)

Westminster Abbey

کلیسای جامع وست‌مینستر (در شهر لندن)

west-north|west

(west' nōrth' west') n., adj., adv.

کشتیرانی و سویابی) باختر - شمال باختری

West Pakistan

(سابقاً) پاکستان غربی (در برابر: پاکستان شرقی که امروزه بنگلادش است)

West Palm Beach

شهر پام بیچ غربی (در فلوریدا - امریکا)

West.pha.li|a (west fā' lē ə)

سرزمین وستفاليا (در شمال غربی آلمان)



WESTPHALIA(1812)

West.pha'lian, adj., n.**West Point**

۱- شهر وست پوینت (در ایالت نیویورک - مقر دانشگاهی افسری امریکا) ۲- دانشکدهی افسری وست پوینت

West Prussia

(سابقاً) پروس غربی (امروزه جزو لهستان است)

West Saxon۱- (گویش انگلیسی کهن) وست ساکسونی
۲- ساکن سرزمین وِسکس (Wessex)**west-south|west**

(west' south' west', -sou-) n., adj., adv.

کشتیرانی و سویابی) غرب - جنوب غربی

West Virginia

ایالت ویرجینیای غربی (در خاور امریکا - پایتخت: Charleston - مخفف: WV یا WVa - ۶۲۶۲۸ کیلومتر مربع)

West Virginian**west.ward** (west' wərd) adv., adj., n.۱- به سوی باختر، باختر سوی، غربی، باختری
۲- جهت یا مسیر غربی**west.ward|ly** (-lē) adv., adj.۱- به سوی باختر، باختر سوی، باختری، غربی
۲- از باختر، از جهت غرب**west.wards** (west' wərdz) adv.

westward ←

West Yorkshire

شهرستان یورک شایر غربی (در شمال انگلیس)

wet (wet) n., adj. **wet'ter**,**wet'test** vt., vi. **wet** or **wet'ted**, **wet'ting**

۱- خیس، تر

don't touch me with wet hands!

با دست‌های تر به من دست نزن!

wet clothes

جامه‌های خیس

۲- بارانی، مه‌آلود، ابر گرفته، نم‌دار

a wet day

یک روز بارانی

the wet season

فصل بارندگی

a wet wind

باد مرطوب

۳- هنوز خشک نشده

wet paint

رنگ تر (هنوز خشک نشده)

his signature is still wet

(جوهر) امضای او هنوز تر است.

۴- به کمک آب، با آب، همراه با آب

wet sanding

پاک کردن با شن و آب

۵- (امریکا) شهر یا ناحیه‌ای که فروش و مصرف مشروب الکلی در آن آزاد بود

۶- طرفدار آزادی مشروبات الکلی ۷- (انگلیس

- عامیانه) بی‌عرضه، ریفو، بی‌بو و خاصیت
۸- آب، رطوبت، نم ۹- باران، هوای بارانی

come in out of the wet! بیا تو و از باران بگریز!

۱۰- (انگلیس) محافظه‌کار، میانه‌رو ۱۱- خیس

کردن یا شدن، تر کردن یا شدن

our clothes were wetted by rain

باران لباس‌هایمان را خیس کرد.

۱۲- (در بستر خواب) شاشیدن، (رختخواب را) خیس کردن

Hessam still wets his bed occasionally

حسام هنوز گاهگاهی رختخواب خود را خیس می‌کند.

۱۳- آبییدن ۱۴- شیری، شیرده

a wet cow گاوشیرده

a wet nurse دایه

۱۵- (انگلیس - عامیانه) مشروب الکلی

● all wet (امریکا - خودمانی) در اشتباه، گمراه

● get wet خیس شدن، تر شدن

● like a wet rag خسته و وامانده

● wet behind the ears

(عامیانه) بی تجربه، ناشی، بچه مچه، چلغوز

* **wet.back** (wet 'bak ') n.

(امریکا - عامیانه) مهاجر غیر قانونی مکزیکی

* **wet bar**

(مشروب فروشی یا رستوران و غیره)

پیشخوان دارای شیر آب و جای ظرفشویی

wet blanket

۱- پتوی خیس (که برای خاموش کردن آتش

به کار می‌رود) ۲- (مجازی) خاموش کننده‌ی

آتش اشتیاق، آیه‌ی یأس، دلسردکن، یأس‌انگیز،

نومید کننده

wet-bulb thermometer

(wet 'bulb ')

(هواشناسی) دماسنج تر

wet cell

(پیل ولتا (voltaic cell) برقکافی آبی، الکترولیت

مایع

wet dream

جُنُب، انزال در حین خواب، محتمل شدن

to have a wet dream جُنُب شدن

wet fly

(ماهی‌گیری با قلاب) طعمه‌ی مصنوعی (شناور

در زیر آب)

weth|er (weth 'ər) n.

قوچ اخته، راک اخته، گوسفند خسی

wet.land (wet 'land ') n.

(معمولاً جمع) ۱- مرداب، باتلاق، تالاب

۲- ناحیه‌ی تالابی (ایمن‌داری شده برای

جانوران وحشی)

wet nurse

دایه، مرضعه، مادر رضاعی

wet-nurse (-nɜrs ') vt. -nursed ' ,

-nurs ' |ing

۱- دایگی کردن ۲- خوب مواظبت کردن،

کاسه‌ی داغ‌تر از آتش شدن

wet pack

(پزشکی - درمان از راه پیچیدن بیمار در ملافه

یا پتوی خیس) خیس‌بندی، خیس‌پیچی

wet suit

(جامه‌ی یک تکه و پلاستیکی غواصی) خیس

رخت

wet.ta|bil.i|ty (wet 'ə bil 'ə tē) n.

۱- حالت آب‌پذیری، قابلیت خیس شدن، تر -

شوندگی ۲- (فیزیک - شیمی) میزان آب‌پذیری،

میزان آبی‌دگی

wet.ta|ble (wet 'ə bəl) adj.

۱- خیس شدنی یا کردنی، تر شدنی، تر شو،

قابل خیس کردن ۲- (فیزیک - شیمی)

آب‌پذیری، آبی‌دگی

wet.ter (wet 'ər) n.

خیس کننده، تر کننده، آبی‌دگر

Wet.ter.horn (wet 'ər hɔrn ')

کوه وِتر هورن (در سوئیس)

wetting agent

عامل تر کننده، غلظت‌کاه، چکالکاه

wet.tish (wet 'ish) adj.

نسبتاً خیس، کمی تر

* **wet wash**

۱- جامه‌ی شسته شده (ولی هنوز خیس)

۲- اتومبیل‌شویی (بدون خشک کردن آن با

حوله و غیره)

we've (wēv)

مخفف: we have

Wex.ford (weks 'fərd)

شهرستان وِکس فورد (در جنوب خاوری

ایرلند)

Wey.mouth (wā 'məθ)

شهرک ویموس (حومه باسْتَن - امریکا)

WFTU World Federation of Trade Unions

مخفف: فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری

whack (hwak) vt., vi., n.

۱- ضربه‌ی تند و صدادار، سیلی، چک
I gave the thief a whack on the head with a tennis racket

با راکت تنیس ضربه‌ی محکمی به سر سارق زدم.

۲- صدای ضربه‌ی تند، دنگ، شترق

● at a whack

(عامیانه) یکباره، بلامقدمه، بی‌درنگ، بی‌پروا

● have (or take) a whack at

۱- ضربه را به سوی کسی هدفگیری کردن، ضربه حواله کردن ۲- (به کار دشواری) پرداختن، (ضرب شست خود را) آزمودن

● out of whack

(عامیانه) نیازمند تعمیر (یا درمان)، خراب، نابسامان

● whack off

۱- (عامیانه) با ضربه از هم جدا کردن یا کندن یا در آوردن ۲- (خودمانی - زننده) جلق زدن
whack'er, n.

whacked (hwakt) adj.

(خودمانی) ۱- خسته، از پا افتاده، بی‌رمق
whacked-out هم می‌گویند) ۲- مست و خراب

whacking (wak'ing) adj., adv.

(انگلیس - عامیانه) ۱- بسیار بزرگ، گنده، عظیم ۲- بسیار، خیلی، واقعاً

a whacking great dinner یک شام واقعاً محشر

whack|o (-ō) adj., n., pl. -|os

(خودمانی) ← wacko

whack|y (-ē) adj. **whack'|i.er,****whack'|i.est**

(خودمانی) ← wacky

whale¹ (hwāl, wāl) n., pl. **whales** or**whale**, vi. **whaled**, **whal'ing**

SPERM WHALE

۱- (جانور -

شناسی)

نهنگ، وال

بسال

(راسته‌های Odontoceta و Mysticeta) ۲- وال

شکار کردن، نهنگ گرفتن

too much whaling can make whales extinct

شکار بی‌رویه نهنگ می‌تواند نژاد آن را منقرض کند.

● a whale of a

(عامیانه) عالی، بزرگ، محشر، غول‌آسا

a whale of a story! یک داستان معرکه!

a whale of a difference تفاوت بسیار زیاد

whale² (hwāl, wāl) vt. **whaled**, **whal'ing**

(عامیانه) کتک زدن، دگ و دنده‌ی کسی را خرد کردن

whale.back (hwāl'bak', wāl'-) n.

۱- (مانند پشت نهنگ) وال پشت، گرد پشت ۲- (سابقاً) کشتی‌باری

* **whale.boat** (-bōt') n.

۱- قایق وال‌گیری، ناو نهنگ‌گیری ۲- (کشتی) قایق نجات

whale.bone (-bōn') n.

۱- استخوان وال، استخوان نهنگ (که سابقاً از آن کُرسیت و غیره می‌ساختند) ۲- ← baleen

whalebone whale

(جانورشناسی) وال بی‌دندان (راسته‌ی Mysticeta)

whal|er (hwāl'ær, wāl'-) n.

۱- (کشتی) وال‌گیر، کشتی ویزه‌ی صید نهنگ ۲- (آدم) شکارچی وال، وال‌گیر (whaleman هم می‌گویند)

whale shark

(جانورشناسی) وال‌کوسه (کوسه‌های درشت و تخم‌گذار گونه‌ی Rhiniodon typus از تیره‌ی Rhiniodontidae و راسته‌ی Orectolobiformes)

whal.ing¹ (hwāl'ing, wāl'-) n.

وال‌گیری، صید نهنگ

whal.ing² (hwāl'ing) n.

(عامیانه) کتک جانانه

wham (hwam) interj., n., vt., vi,**whammed**, **wham'ing**

۱- (صدای ضربه یا انفجار) بنگ، دنگ ۲- (با

صدای بلند) زدن، منفجر شدن
wham|mo (-ō) interj.

۱- wham ← ۲- (ندای حاکی از شگفتی یا آگاهی) به!، ای بابا! (whamo هم می‌گویند)

* **wham|my** (-ē) n., pl. -mies
 (خودمانی) بدشانسی، چشم بد، چشم‌زخم

whang¹ (hwaŋ) vt., vi., n.
 ۱- با ضربه‌ی پر صدا گرفتن یا زدن ۲- ضربه
 ۳- صدای ضربه

whang² (hwaŋ) n. (محلّی)
 ۱- تسمه‌ی چرمی ۲- چرم (برای تسمه سازی)

whang|ee (hwaŋ'ē) n.
 (گیاه شناسی) وانگی (انواع نی‌های بومی چین و ژاپن از جنس Phyllostachys)

whap (hwäp, wäp) vt., vi., n.
whapped, whap'ping

whop ←

wharf (hwôrɪf, wôrɪf) n., vt., pl.
wharves or **wharfs**

۱- اسکله، بارانداز ۲- shore ← ۳- (کشتی) پهلو گرفتن ۴- (کشتی) اسکله‌دار کردن، بارانداز ساختن ۵- (در اسکله) انبار کردن

wharf.age (hwôr'fij, wôr'-) n.
 ۱- هزینه‌ی پهلو گرفتن کشتی، هزینه‌ی اسکله
 ۲- اسکله‌ها، مجموع باراندازها ۳- استفاده از اسکله، پهلوگیری

wharf.in.ger (-in jər) n.
 ۱- صاحب اسکله ۲- متصدی اسکله، اسکله‌دار

* **wharf rat**
 ۱- موش اسکله ۲- آدم ولگرد (که در اسکله‌ها و باراندازها تکدی می‌کند)

Whar.ton (hwôrɪ'tn), Edith 1862-1937
 اِدیس وارتن (نویسنده‌ی آمریکایی)

wharve (hwôrɪv, wôrɪv) n.
 ۱- (در اصل) چرخ طیار، چرخ لنگر ۲- (ماشین نساجی) دوک

wharves (hwôrɪvz, wôrɪvz) n.
 جمع واژه‌ی: wharf

what (hwut, hwät, wut, wät, hwət, wət) pron., n., adj., adv., conj., interj.
 ۱- چه، چی

what is your name نام شما چیست؟

what do you want? چه می‌خواهی؟

what did you tell them? به آنها چه گفتی؟

what books did you buy? چه کتاب‌هایی را خریدی؟

۲- هرچه، آنچه، هرکاری، هر چیزی

what I want to say is this...

آنچه که می‌خواهم بگویم این است...

say what you wish! هرچه دلت می‌خواهد بگو!

eat what you like! هر چیزی را که دوست داری بخور!

do what you can for them!

هرکاری که از دستت بر می‌آید برای آنها بکن!

۳- آنچه که، آنچه

what you said is true آنچه که گفتی صحت دارد.

bring only what you need!

فقط آنچه که نیاز داری بیاور!

۴- آنچه را که، آن چیزی را که

forget what you saw آنچه را که دیدی فراموش کن.

he did not say what I expected

آنچه را که انتظار داشتم نگفت.

۵- هر

invent what excuses you-please!

هر بهانه‌ای را که دلت می‌خواهد اختراع کن!

۶- چقدر

what will it cost? هزینه‌ی آن چقدر خواهد بود؟

۷- (با: with) هر طوری شد، باری، به هر جهت، تا اندازه‌ای

what with singing and dancing the time

passed quickly

آواز و رقص موجب شد که وقت زود بگذرد.

۸- (مهجور) چرا ۹- (با: but) که، در اینکه

never doubt but what your mother loves you!

هرگز در این که مادرت تو را دوست دارد شک نکن!

۱۰- (محلّی) تا آنجا که، هر قدر، هر چقدر

we warned them what we could

تا آنجا که از دستمان بر می‌آمد به آنها هشدار دادیم.

۱۱- (برای بیان شگفتی یا خشم و غیره) چی!، عجب!

what! no lunch! چی! نهار نیست!

what a house! عجب خانه‌ای!

۱۲- چیزی، آن چیزی ۱۳- چه فایده‌ای دارد، به

چه درد می‌خورد

what is a home without a wife!

خانه‌ی بی‌زن به چه درد می‌خورد!

- and what not و غیره، و خیلی چیزهای دیگر
- what about چطور؟، چطور شد؟، پس چی؟
- what about my share? پس سهم من چی؟
- what about your father, is he a doctor, too? پدرت چطور، او هم دکتر است؟

● what a tangled web we weave, when first we practice to deceive

آدم متقلب عاقبت در دامی که برای دیگران گسترده است گرفتار خواهد شد

- what are you driving at? منظورت چیست؟
- what can't be cured must be endured درد لاعلاج را باید تحمل کرد
- what for چرا؟، به چه دلیل؟
- he resigned! what for? استعفا داد! چرا؟

● what goes around comes around هر گفته یا عمل عاقبت به صاحبش برمی‌گردد

● what goes up must come down فواره چون بلند شود سرنگون شود

● what have you (عامیانه) و غیره he sells books, magazines or what have you کتاب و مجله و غیره به فروش می‌رساند.

● what if چه می‌شود، چطور؟ اگر برف بیاید چطور؟

● what's what (عامیانه) واقعیت، وضع موجود I need somebody to tell me what is what

نیاز دارم که کسی مرا راهنمایی کند.

● what it takes (عامیانه) هرچه که لازم باشد I want to succeed and I'll do what it takes

می‌خواهم موفق بشوم و هر کاری که لازم باشد خواهم کرد.

● what will be, will be جلو سرنوشت را نمی‌توان گرفت، خدا کشتی آنجا که خواهد بزد

● what's done cannot be undone تیر رها شده را نمی‌توان برگرداند، آب ریخته را نمی‌توان به جوی برگرداند

● what's past is prologue

گذشته دیباچه‌ی آینده است، این تازه اول کار است

● what though چه فرقی می‌کند، که چی

what.cha.ma.call | it

(hwuch'ə mə kōl'it) n.

(عامیانه - هنگامی که نام چیزی به خاطر نمی‌آید به کار می‌رود) آن چین، اون، فلان چین، اسمش را یادم نیست

what.ev | er (hwut ev'ər) pron., adj.

۱- هر چه که، آنچه که، هر چیز که، هر چی، هر آنچه که، هر چه

هر چی دلت می‌خواد وِر دارا! take whatever you want!
هر چه داشت از دست داد. she lost whatever she had
resign yourself to whatever God ordains!

به آنچه که خداوند مشیت می‌کند تسلیم شو!

۲- (برای تأکید - از what قوی‌تر است) پس چی، آخر چه، چه

whatever did she mean by that?

آخر منظورش از آن (عمل یا حرف) چه بود؟

۳- هر گونه، هر نوع I asked him to make whatever repairs are needed

از او خواستم که هر گونه تعمیرات لازم را انجام بدهد.

۴- هر کس، هر که، آن کس که whatever man told you that, it is not true

راوی هر کس که می‌خواهد باشد، این حرف صحت ندارد.

۵- هیچگونه، اصلاً I have no plans whatever

اصلاً نقشه‌ای ندارم.

there can be no doubt whatever about it هیچ‌گونه شکی در آن مورد وجود ندارد.

(شعر قدیم: what'e'er می‌نوشتند)

● (or) whatever

(عامیانه) و غیره، (یا) هر چیز دیگر you can use a pencil, pen (or) whatever

می‌توانید از مداد یا قلم و غیره استفاده کنید.

what.not (hwut 'nāt') n.

۱- و غیره، هر چیز دیگر، متفرقه
radio, television or whatnot

رادیو و تلویزیون یا هر چیز دیگر

۲- تاچه‌ی چوبی، جا کتابی

what's (hwuts)

مخفف: ۱- what is ۲- what has

۳- (عامیانه) what does



WHATNOT

what.so.ev|er (hwut 'sō ev 'ər)

pron., adj.

(برای تأکید - از whatever قوی‌تر است) هر چه

که، هر آنچه که (قدیمی - شاعرانه: whatsoe'er)

I will say whatsoever agrees with truth

درست آنچه که با واقعیت وفق بدهد خواهم گفت.

whaup (hwāp) n.

(اسکاتلند) ← curlew

wheel¹ (hwēl, wēl) n.

۱- (مهور) کورک، دُمَل، جوش ۲- برجستگی

پوست (مثلاً جای نیش پشه)

wheel² (hwēl) n.

برجستگی پوست بدن (در اثر ضربه‌ی شلاق و

غیره)، جای تازیانه

wheat (hwēt) n.

۱- (گیاه شناسی) گندم (جنس

Triticum به و یژه

bread wheat یا

(Triticum aestivum)

۲- دانه‌ی گندم

wheat flour آرد گندم

whole wheat flour آرد گندم خالص

wheat bread نان گندم

۳- (انگلیس - جمع) محصول گندم، گندم‌های

مزرعه

this year the wheats are not doing well

امسال محصول گندم چندان خوب نیست.

* **wheat cake**

خاگینه‌ی دارای آرد گندم، پِن کیک گندم

wheat.ear (-ir') n.

(جانور شناسی) چکچکی (انواع پرندگان پا

دراز جنس Oenanthe به و یژه گونه‌ی

(Oenanthe oenanthe

wheat|en (hwēt 'n) adj.

۱- ساخته شده از گندم یا آرد گندم ۲- (رنگ)

گندمی، زرد روشن، گندم‌گون

wheaten terrier

(نوعی سگ دُم کوتاه) تریر گندمی

* **wheat germ**

آرد مغز گندم، آفروشه، گیاهک گندم، جنین

گندم

Wheat.ley (hwēt 'lē), Phillis c. 1753-84

فیلیس ویتلی (شاعر آمریکایی)

wheat rust

(آفت گندم) زنگ‌گندم

Wheat.stone bridge (hwēt 'stōn')

(برق) مدار ویتستون، پل

ویتستون

wheat.worm

(hwēt 'wɔrm') n.

(آفت غلات) کرم گندم

whee (hwē) interj.

(ندای حاکی از خوشنودی

یا هیجان) واها!، های‌های!، به!، هاها!

whee.dle (hwēd 'l) vt., vi. -dled,

-dling

ریشخند کردن، ناز (کسی را) کشیدن، نوازدن،

(با نوازش و چرب زبانی) وادار کردن، خر

کردن، رنگ کردن (کسی را)

Hassan wheedled money out of me

حسن با چرب‌زبانی پول از من گرفت.

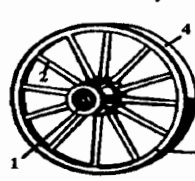
whee'dler, n.

whee'dlingly, adv.

wheel (hwēl, wēl) n., vt., vi

۱- چرخ، اراده

the wheels of my bicycle چرخ‌های دوچرخه‌ی من



WHEEL: 1 hub, 2 spoke, 3 felly, 4 tire

۲- هر چیز چرخ مانند،

چرخه، گردونه، چرخ و

فلک ۳- (قرون وسطی)

چرخ شکنجه

۴- (عامیانه) دوچرخه

۵- (خودمانی - جمع)

۶- مخفف: potter's wheel و

spinning wheel و steering wheel ۷- (قمار)

چرخ رولت (roulette wheel هم می‌گویند)
 ۸- (قایق و کشتی) فرمان، چرخ سکان
 ۹- (مجازی) عامل پیشرفت یا تحرک، چُنبانه
 the wheels of economic progress

چرخ‌های ترقی اقتصادی

۱۰- چرخش، گردش، چرخ زنی
 the beautiful wheel of the birds over the lake

چرخ زنی زیبای پرندگان بر فراز دریاچه

۱۱- (امریکا - خودمانی) آدم با نفوذ، کله گنده
 (big wheel هم می‌گویند) ۱۲- (قدیمی) برگردان
 ۱۳- (روی چرخ) بُردن یا حرکت دادن یا
 رفتن

کالسکی کودک را حرکت دادن
 to wheel a baby buggy
 he got on his bicycle and wheeled down the street

سوار دوچرخه‌اش شد و در خیابان سرازیر شد.
 the bridegroom was quickly wheeled to the airport

داماد را به سرعت به فرودگاه بردند.
 ۱۴- چرخاندن، به گردش در آوردن
 ۱۵- چرخدار کردن

تختخواب چرخ‌دار
 a wheeled bed
 ۱۶- چرخیدن، دور زدن، گردیدن، چرخ زدن

she wheeled around and faced me
 او چرخ زد و رو به رویم قرار گرفت.

the moon does not wheel on its own center
 ماه دور مرکز خود نمی‌چرخد.

the sun wheeled over the sky
 خورشید در آسمان قوس زد.

۱۷- (معمولاً با: about) تغییر مسیر یا روش
 دادن، در جهت مخالف رفتن، برگرداندن،
 برگشتن

I wheeled my horse about and galloped back to town

سر اسبم را برگرداندم و چهار نعل به شهر مراجعت کردم.

- at (or behind) the wheel
- ۱- (اتومبیل یا قایق و غیره)، پشت فرمان، در حال رانندگی ۲- در رأس امور، همه کاره
- spin one's wheels
- ۱- بکسوات کردن ۲- کار بیهوده کردن

- to reinvent the wheel
- چرخ را دوباره اختراع کردن، کار عبث کردن، دوباره کاری کردن

- wheel and deal
- (خودمانی) زد و بند کردن، رتق و فتق کردن

- wheel of fortune
- ۱- چرخ سرنوشت ۲- فراز و نشیب زندگانی

- wheels within wheels
- کنش و واکنش عوامل متعدد و مخفی در یک امر

wheel and axle

(مکانیک) چرخ و محور

wheel animalcule

← rotifer

wheel.bar | row (-bar'ō, -ber'ō) n., vt.

۱- چرخ دستی، فرقون ۲- با فرقون حمل کردن

wheel.base (-bās') n.
 طول وسیله‌ی نقلیه از محور چرخ جلو تا محور چرخ عقب، فاصله‌ی دو محور

* **wheel bug**
 (جانور شناسی) ساس چرخ (Arius cristatus - بومی امریکای شمالی)

wheel.chair (-cher') n.
 صندلی چرخدار، چرخک، نشین‌بر

wheel cover
 (اتومبیل) قالباق

wheeled (hwēld, wēld) adj.
 ۱- چرخدار ۲- ← wheel horse (در ترکیب)
 - چرخه
 چهار چرخه

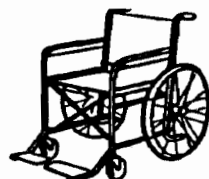
four-wheeled

wheel | er (hwēl'ər, wēl'-) n.

۱- چرخنده، چرخان ۲- ← wheel horse
 ۳- (در ترکیب) دارای تعداد یا نوع بخصوصی چرخ

two-wheeler
 دارای دو چرخ

side-wheeler
 دارای چرخ در کنار



WHEELCHAIR

*** wheel|er-deal|er**

(hwēl'ər dēl'ər-) n.

(امریکا - خودمانی) اهل زد و بند، دست اندرکار معاملات سیاسی و غیره، کار چاق کن (سیاسی و غیره)

wheel horse

۱- (گاری یا کالسکه و غیره دارای چند اسب) اسب جلو چرخ ۲- (مجازی) آدم پر کار، سختکوش

*** wheel.house** (hwēl'hous',

wēl'-) n.

pilothouse ←

*** wheel|ie** (-ē) n.

(شیرینکاری روی دوچرخه و موتورسیکلت و غیره) راندن روی چرخ عقب (درحالی که چرخ جلو در هوا است)

Wheeling (hwēl'ɪŋ)

شهر ویلینگ (در ایالت وست ورجینیا - امریکا)

wheel lock

(قدیمی) ۱- تفنگ چخماقی ۲- گلنگدن چخماقی، گلنگدن سنگی

wheel.man (hwēl'mən) n., pl. **-men**

(نادر) ۱- دوچرخه سوار ۲- سکاندار (wheelsman هم می‌گویند) ۳- راننده (به‌ویژه راننده‌ی اتومبیل سارقین بانک و غیره)

wheel.work (-wɜrk') n.

(طرز قرار گیری چرخ‌ها و دنده‌ها در ماشین و غیره) چرخ‌بندی، چرخ و دنده‌ها

wheel.wright (-rīt') n.

(کسی که چرخ و وسیله‌ی نقلیه‌ی چرخدار می‌سازد یا تعمیر می‌کند) چرخ‌ساز، گاری-ساز، چرخگر

when (wēn) n.

(اسکاتلند) ۱- کمی، تعداد معدود ۲- بسیار، تعداد کثیر

wheeze (hwēz, wēz) n., vi., vt.**wheezed, wheez'ing**

۱- (سینه یا صدا و غیره) خیس خیس کردن
the sick man coughed and wheezed all night
مرد بیمار تمام شب سرفه و خیس خیس کرد.
۲- بیانوی کهنه خیس خیس می‌کند. the old piano wheezes

۲- خیس خیس ۳- (خودمانی) شوخی تکراری و مبتذل، حرف عاری از لطف و تازگی

wheez'er, n.**wheez'ingly, adv.****wheez|y** (hwē'zē) adj.**wheez'|i.er, wheez'|i.est**

(سینه یا صدا و غیره) خیس خیسو

he talked until he became wheezy

آن قدر حرف زد که به خیس خیس افتاد.

wheez'i.ly, adv.**whelk** (hwelk, welk) n.

WHELK

(جانور شناسی)

صدف حلزونی

(انواع صدف‌های

درشت دریایی که

خوراکی هستند

به‌ویژه از تیره‌ی (Buccinidae)

whelm (hwelm) vt.

۱- مغروق کردن، احاطه کردن، فرا گرفتن، پوشاندن

darkness whelms the forest

تاریکی جنگل را فرا می‌گیرد.

overwhelm ← ۲-

whelp (hwelp) n., vt., vi.

۱- توله سگ، بچه سگ، سگ توله ۲- (شیر و پلنگ و خرس و گرگ و غیره) بچه، توله ۳- (تحقیق‌آمیز) کودک، تخم جن، جوانک

that gypsy woman and her whelps used to steal fruit from our garden

آن زن گولی و توله‌هایش میوه‌های باغ ما را می‌زدیدند.

۴- (چرخ دندانه‌دار یا زنجیر خور) دندانه

۵- (معمولاً جمع - چرخ چاه و دوار کشتی و غیره) تخته‌ی طولی، میله‌ی طولی

۶- sprocket ← ۷- توله زابیدن، (جانور) بچه کردن

when (hwen, wen, hwən, wən) adv.,

conj., pron., n.

۱- کی، چه وقت، چه هنگام

when did you come? کی آمدی؟

when is the meeting? جلسه چه وقت خواهد بود؟

۲- در چه شرایطی، در چه هنگام، در چه مورد

(یا موارد)

when should one prescribe this medicine?

در چه مواردی باید این دارو را تجویز کرد؟

۳- وقتی که، هنگامی که، در ایامی که، (در) دورانی که، (در) طی، (زمانی) که

when the war ended
a time when people started to protestزمانی که جنگ به پایان رسید
زمانی که مردم شروع به اعتراض کردند

when he saw me, he smiled

وقتی مرا دید لبخند زد.

he was born when Shah Abbas was reigning

در دورانی که شاه عباس سلطنت می‌کرد او به دنیا آمد.

۴- به مجرد این‌که، تا

the runners started when the gun went off

تا تپانچه در رفت دوندگان شروع کردند (به دویدن).

۵- هرگاه، هر وقت

call me when you need help

هر وقت به کمک نیاز داری مرا صدا بزن.

۶- اگر، درحالی‌که

how can he help when they won't let him?

اگر نگذارند چگونه می‌تواند به آنها کمک بکند؟

۷- زمان، وقت، هنگام

the when and where of his arrest

زمان و محل بازداشت او

● since when? از کی، از چه هنگام

● when in rome do as the Romans do

خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو

● when the cat's away, the mice will play

گرچه که نیست موش‌ها بازی می‌کنند، در غیاب رئیس زیردستانش جولان می‌دهند

● when the going gets tough, the tough get going

ارزش انسان‌ها در هنگام سختی معلوم می‌شود

when | as (hwen az') conj.

whereas ← ۲- when ← ۱- (قدیمی)

whence (hwens) adv., conj., pron.

۱- از کجا

whence did you come? از کجا آمدی؟

whence does he get his strength

نیروی خود را از کجا می‌گیرد؟

۲- از آنجایی که، از همان محل که، به همان جایی که، که از آنجا

return whence you came برگرد همانجا که بودی

whence.so.ev | er (hwens' sō ev' ər)

adv., conj.

۱- از هر جا یا منبع یا علت ۲- ← whenever

when.ev | er (hwen ev' ər) adv.,

conj.

۱- (برای تأکید - از when قوی‌تر است) کی،

آخر چه هنگام، پس کی

whenever will he learn? پس کی یاد خواهد گرفت؟

۲- هر وقت، هر هنگام، (قدیمی - شاعرانه:

(when' e'er'

leave whenever you're ready

هر وقت آماده هستی برو.

he asks about you whenever he calls

هر وقت تلفن می‌زند احوال تو را می‌پرسد.

when.so.ev | er (hwen' sō ev' ər)

adv., conj.

← whenever

where (hwer, wer, hwər, wər) adv.,

conj., pron., n.

۱- کجا، کو

where's my book? کتابم کو؟

where did you go? کجا رفتی؟

I know where Hassan is من می‌دانم حسن کجاست.

۲- در چه وضعی، در کجا

where will we be if we lose?

اگر ببازیم وضعمان چه خواهد شد؟

۳- از چه نظر، از کجا، در چه مورد

where is she to blame? در چه مورد تقصیر از اوست؟

۴- از کجا

where do you come from? از کجا می‌آیی؟

where did you get your information?

اطلاعات خود را از کجا به دست آوردید؟

۵- در آنجا

we went home, where we had dinner

به خانه رفتیم و در آنجا شام صرف کردیم.

۶- آنجایی که، آنجاست که، محلی که

home is where your heart is

وطن آنجاست که قلبت قرار دارد.

this is where I must say goodbye

اینجا محلی است که من باید خداحافظی کنم.

he lives two kilometers from where he works

او در دو کیلومتری آنجایی که کار می‌کند زندگی می‌کند.

۷- که در آن، که آنجا

the school where he teaches

مدرسه‌ای که در آن درس می‌دهد

this is the house where he lives

این خانه‌ای است که در آن زندگی می‌کند.

۸- هر کجا، هر جا، جایی که، که

go where you please هر کجا دلت می‌خواهد برو.

where there is love there is hope

هر جا عشق هست امید (هم) وجود دارد.

۹- به جایی که، به آنجا که، به آن محل که

she never goes where she is not invited

او هرگز به جایی که دعوت نشده است نمی‌رود.

this bus will take you where you want to go

این اتوبوس شما را به آنجایی که می‌خواهید خواهد برد.

۱۰- (عامیانه) ← whereas (عامیانه) که

I see where the prices are going up

می‌بینم که قیمت‌ها دارند بالا می‌روند.

۱۲- محل، جا، مکان

he knows the when and where of the crime

او از زمان و محل جنایت اطلاع دارد.

۱۳- به کجا، به کدام محل

where is all this discussion leading?

همه‌ی این جر و بحث‌ها به کجا منتهی خواهد شد؟

● where there's a will, there's a way

اراده‌ی قوی راه‌ها را باز می‌کند، خواستن

توانستن است

● where there's life, there's hope

تا جان در بدن هست امید هم هست، تا زنده

هستی امیدوار باش

● where there's smoke, there's fire

هر جا آتش باشد دود هم هست، تا نباشد

چیزکی مردم نگویند چیزها

where.a|bouts (hwer'ə bouts', wer'-) adv., n.

۱- کجا، در چه محل

he knows whereabouts the road will be constructed
او می‌داند جاده کجا ساخته خواهد شد.

۲- (مهجور) که، که در یا روی آن (یا او) ۳- جا، محل، محل سکونت (where about هم می‌گویند)

nobody knows the spy's whereabouts

هیچ‌کس محل آن جاسوس را نمی‌داند.

where|as (hwer az', wer-) conj., n., pl. -as' | es

۱- (به ویژه در اسناد رسمی) نظر به این‌که، از آنجا که، چون

whereas the following incidents have occurred...
نظر به این‌که حوادث زیر رخ داده‌اند...

۲- درحالی‌که، از سوی دیگر

Parvin is tall, whereas her husband is short

پروین بلند بالاست درحالی‌که شوهرش قد کوتاه است.

where|at (-at') conj.

(قدیمی) در آن هنگام، (در وقتی) که

he got up to go, whereat his wife cried

او بلند شد برو که زنش زد زیر گریه.

where|by (-bī') adv., conj.

۱- (قدیمی) چگونه، از چه طریق

whereby did you expect to succeed?

چگونه انتظار داشتی که موفق بشوی؟

۲- (که) با آن، از طریق آن، طبق آن، به موجب آن

a plan whereby we can make lots of money

نقشه‌ای که طبق آن می‌توانیم پول زیادی بدست آوریم

a new method whereby coal can be turned into petroleum

روش جدیدی که می‌توان

از طریق آن زغال سنگ را تبدیل به نفت کرد

where.fore (hwer'fôr') adv., conj., n.

۱- (قدیمی) چرا، برای چه

wherefore are you angry? چرا خشمگین هستی؟

۲- آن‌که، برای آن‌که، این‌که

the reason wherefore Hassan came

دلیل اینکه حسن آمد (علت آمدن حسن)

۳- بنابراین، لذا
we are victorious, wherefore let us rejoice

ما پیروز هستیم لذا بیا بید شادی کنیم.

۴- دلیل، علت
I don't know the why and the wherefore of it
من چرا و به چه دلیل آن را نمی‌دانم.

where.from (hwer frum´) adv., conj.

(که) از آن
where.in (-in´) adv., conj.

(قدیمی) ۱- چگونه، از چه طریق، از چه نظر
wherein is it wrong? از چه نظر خطاست؟

۲- که در آن
the room wherein he was born
اتاقی که در آن متولد شده بود

where.in|to (-in´too) conj.

(که) در آن
where.of (-uv´) adv., conj.

(که) درباره‌ی آن
the things whereof he spoke
چیزهایی که درباره‌ی آن حرف زد.

where.on (-än´) adv., conj.

(قدیمی) ۱- به چه چیزی، به چه
whereon do you rely?
به چه چیزی متکی هستی؟

۲- (که) روی آن، (که) بر آن
the hill whereon we stand
تپه‌ای که روی آن ایستاده‌ایم.

where.so.ev|er (hwer´sō ev´ər) adv., conj.

← wherever (wheresoe´er) هم می‌نوشتند)

where.through (hwer throo´) conj.
(قدیمی) که از طریق آن

۱- به چه سمت؟، به کدام سو؟، در کدام جهت؟
۲- که به سوی آن، که به آن سو

the place whereto they hurry
محلّی که به سوی آن می‌شتابند

where.un|to (-un´too) adv., conj.
whereto ← (قدیمی)

where.up|on (hwer´ə pän´) conj.
۱- که بر آن، که روی آن

the ground whereupon we stood
زمینی که روی آن ایستادیم
۲- در نتیجه‌ی آن، و در آن هنگام

Pari told a tale, whereupon Mina laughed heartily.
پری داستانی گفت و در آن لحظه مینا از ته دل خندید.

wher.ev|er (hwer ev´ər) adv., conj.
۱- هر کجا، هر جا، هر محل (که)

I will go wherever God leads me
هر کجا خداوند هدایت‌م کند خواهیم رفت.
he will go wherever needed
هر جا به او نیاز باشد خواهد رفت.

wherever he goes he is liked
هر جا که می‌رود او را دوست دارند.

۲- (عامیانه - برای تأکید - از where قوی‌تر
است) کجا، چه محل، در کجا، (شعر قدیم:

(where´er
kجا آن حرف را شنیدی؟) wherever did you hear that?

where.with (hwer with´; -with´) adv., conj., pron., n.

۱- (قدیمی) با چه (چیز)؟، چگونه؟
wherewith shall he be saved?

چگونه نجات خواهد یافت؟
۲- (که) با آن

she lacks money wherewith to pay her debts
پول ندارد که با آن قرض‌های خود را بدهد.

۳- چیزی که با آن...، وسیله
to have wherewith to stock one's grain

داشتن وسیله برای انبار کردن غله(ی خود)

where.with|al (hwer´with ol´) n., adv., conj.

۱- وسیله‌ی انجام کاری، استطاعت
he doesn't have the wherewithal to continue
استطاعت ادامه‌ی تحصیل را ندارد.

۲- (قدیمی) ← wherewith

wher|ry (hwer'ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -ry.ing**

۱- قایق رودخانه رو، زورق، بلم ۲- قایق یک نفری (ویژگی مسابقه) ۳- (انگلیس) قایق ته پهن، بارج (barge) ۴- با قایق ته پهن (یا بارج) حمل کردن

whet (hwet, wet) n., vt. **whet'ted, whet'ting**

۱- (چاقو و غیره) تیز کردن (hone هم می‌گویند) to whet a sword شمشیری را تیز کردن

۲- مشتاق کردن، خواستار کردن، (اشتها یا میل و غیره) تیز کردن

to whet the appetite اشتها را تیز کردن

۳- تیز سازی ۴- اشتها آور، میل انگیز

whet'ter, n.

wheth|er (hweth'ər, weth'-) conj., pron.

۱- آیا، که، که آیا

I don't know whether he will come or not

نمی‌دانم که آیا خواهد آمد یا نه.

ask whether he will help بپرس آیا کمک خواهد کرد!

۲- چه ...، خواه ...، اعم از اینکه

whether he drives or walks, he'll be on time

چه سواره بیاید چه پیاده سر وقت خواهد رسید.

I'll go whether you like it or not

چه خوشتر بیاید و چه خوشتر نیاید خواهم رفت.

love belongs everywhere, whether a mosque or a synagogue

همه‌جا خانه‌ی عشق است چه مسجد چه کنشت

۳- (قدیمی) کدام؟، کدام یک؟

whether of them twain did the will of his father? (انجیل) کدام یک از آن دو به میل پدرش رفتار کرد؟

• whether or no چه ... چه

whet.stone (hwet'stōn', wet'-) n.

سنگ چاقو تیز کن، سنگ ساب، افسان، سنگ - فسان، آژینه

whew (whyōō, hyōō) interj.

(ندا، حاکی از شگفتی یا رفع دلواپسی و غیره) واه! وای!

whey (hwā, wā) n.

شیرابه (بخش آب مانند شیر)، آب پنیر، آب

ماست (در برابر: کتخ یا بخش سفید شیر curd) **whey'ey** (-ē) adj.

whey.face (-fās') n.

۱- چهره‌ی رنگ پریده ۲- آدم رنگ پریده

whey'faced, adj.

which (hwich, wich) pron., adj.

۱- کدام؟، کدامین؟، کدام یک؟، چه؟

which money? چه پولی؟

which is your hat? کلاه تو کدام است؟

which one of these books do you like?

کدام یک از این کتاب‌ها را دوست داری؟

which of the men answered you?

کدام یک از مردان به تو پاسخ داد؟

۲- کدام، کدامین

which is your car? ماشین شما کدام است؟

he knows which he wants

او می‌داند که کدام را می‌خواهد.

۳- که

the cup which is on the table

فنجان‌ی که روی میز است

the war which had just ended

جنگی که تازه تمام شده بود

the town in which he was born

شهری که در آن متولد شده بود

۴- آنچه را که، هر کدام (را که)

take which you prefer?

هر کدام را که ترجیح می‌دهی بردار!

۵- ← whichever ۶- که این، و این، که آن

(آنها)، و این (اینها)

he is very old, which fact is important

او خیلی پیر است و این واقعیت اهمیت دارد.

a disease the cause of which is unknown

یک بیماری که علت آن ناشناخته است.

which.ev|er (hwich ev'ər, wich-)

pron., adj.

۱- هر کدام، هر یک، هر کدام را که

choose whichever you like!

هر کدام را که دوست داری انتخاب کن!

۲- هر

sit on whichever chair Ali points to

روی هر صندلی که علی به آن اشاره می‌کند بنشین!

which.so.ev|er (hwich' sō ev' ər, wich' -) pron., adj.

whichever ←

whick|er (hwik' ər, wik' -) vi.

۱- شیهه کشیدن ۲- خنده‌ی زیر لبی کردن

whid (hwid, hwud) vi. **whid'ded**, **whid'ding**

(اسکاتلند) تند حرکت کردن، سریع جنبیدن

whid|ah (bird) (hwid' ə)

whydah (bird) ←

whiff (hwif) n., vt., vi.

۱- پُف، (هوا یا دود و غیره) توده، ابرچه

a whiff of smoke پُف دود

a whiff of fog hangs around the summit of Damavand توده‌ای از مه در اطراف قله‌ی دماوند قرار دارد.

۲- بو، اثر، نشانه

the whiff of garlic بوی سیر

the faintest whiff of sorrow کمترین نشانه‌ای از اندوه

۳- (کوچک) سیگار برگ ۴- نسیم، وزش ۵- دم،

نفس ۶- (دود سیگار و غیره) پُک، پک زدن

۷- بوی بد، بوی گند دادن ۸- دمیدن، فوت کردن، پُف کردن، وزیدن

the storm whiffed dry snow into their faces

توفان، برف خشک را بر صورت‌های آنها می‌دمید.

whiff'er, n.

whif.fet (hwif' it) n.

۱- پُف کوچک، پُک کوچک، نسیم خفیف

۲- (عامیانه) آدم کم اهمیت، هیچ‌کاره، چلفون

۳- بوی کم، اثر خفیف

whif.fle (hwif' əl, wif' -) vi., vt. **-fled**, **-fling**

۱- (باد) که تند و گه آهسته وزیدن، متغیر بودن

۲- تغییر جهت دادن، متلون بودن ۳- وزیدن و پراکنده کردن (مثلاً برگ‌ها را)

whif.fler (hwif' lər) n.

آدم متلون، آدم دمدمی، هر دمبیل

* **whif|fle.tree** (hwif' əl trē' ,

wif' -) n. whippletree ←

Whig (hwig) n., adj.

۱- (انگلیس قرون ۱۸ و ۱۹) عضو حزب

اصلاح طلب (که بعداً حزب لیبرال نامیده شد)،

ویگ ۲- (انقلاب آمریکا) هوادار استقلال و

مخالف همبستگی با انگلیس، آزادیخواه

۳- هوادار حزب لیبرال و دیدگاه‌های لیبرال‌ها

۴- وابسته به حزب لیبرال یا ویگ‌ها

Whig'gish, adj.

Whig.ger|y (-ər ē) n.

باورها و اعمال لیبرال‌ها یا ویگ‌ها، ویگ‌گری

(Whiggism هم می‌گویند)

whig.ma.lee.rie or **whig.ma.lee|ry**

(hwig' mə līr' ē) n., pl. **-ries**

(اسکاتلند) ۱- هوس، تخیل هوس‌انگیز

۲- اسباب، دستگاه

while (hwīl, wīl) n., conj., prep., vt.

whiled, **whil'ing**

۱- مدت، زمان، (زمان) چندی

he waited for a while and then left

مدتی منتظر شد و سپس رفت.

a while ago مدتی پیش

۲- همزمان با، در طی زمانی که، در مدتی که، وقتی که

we dined while the baby slept

در مدتی که کودک خواب بود شام خوردیم.

he was killed while trying to escape

وقتی که می‌خواست فرار کند کشته شد.

۳- حالا که، اکنون که، تا، تا اینکه

gather ye rosebuds while you may

(رابرت هریک) تا می‌توانید شکوفه‌های گل جمع کنید.

while you're up, close the window

حالا که از جا برخاسته‌ای، پنجره را ببند.

۴- گو اینکه، گرچه، هرچند، با آنکه

while he was not poor, he had no ready cash

با آنکه فقیر نبود پول نقد در دسترس نداشت.

۵- درحالی که

I like tea while Iraj prefers coffee

من چای دوست دارم درحالی که ایرج قهوه را ترجیح می‌دهد.

the walls are white while the doors are brown

دیوارها به رنگ سفید هستند درحالی که درها قهوه‌ای‌اند.

۶- (قدیمی) ← until ۷- (معمولاً با: away) وقت گذراندن، وقت تلف کردن

to while away the morning بامداد را به بطالت گذراندن

۸- مدت کوتاه، چند صبحی، (زمان) کمی

he came back again in a while

کمی بعد دوباره بازگشت.

۹- با آنکه، با وجود آنکه

the story itself, while badly written, is not only true but interesting, too

خود داستان با وجود آنکه بد نگاشته شده است نه تنها واقعیت دارد بلکه جالب هم هست.

● between whiles

کهکاه، گاه و بیگاه، هرچند وقت یک بار

● the while

در همان هنگام، همزمان (با)، در همان وقت

● worth one's while

مفید، به درد خور، چیزی که به وقتش می‌ارزد

whiles (hwɪlz) adv., conj.

۱- (اسکاتلند) گاهی از اوقات، گاهی ۲- (محلّی)

← while

whilom (hwɪləm) adv., adj.

(قدیمی) ۱- سابقاً، در پیش ۲- پیشین، اسبق،

قبلی

my whilom friends دوستان پیشین من

whilst (hwɪlst) conj.

(انگلیسی) ← while

whim (hwɪm) n.

۱- هوس، ویر، ریژ

the whims of a young poet

هوس‌های یک شاعر جوان

he decided to suppress his whims and study

his lessons

تصمیم گرفت هوس‌های خود را سرکوب کرده و درس‌های خود را

مطالعه کند.

whim and desire ریژوکام

۲- هوسبازی، تلون، هر دم خیالی

the whims of fate هوسبازی‌های سرنوشت

۳- (سابقاً - در معدن) دستگاه بالابر (که با زور

اسب کار می‌کرد)

whim.brel (hwɪm'brəl, wɪm'-) n.

(جانور شناسی) گیلان‌شاه (نوعی کورلی

اروپایی: Numenius phaeopus)

whim.per (hwɪm'pər) vi., vt., n.

۱- زوزه کشیدن، نالیدن، ناله کردن، موییدن،

مویه کردن، زنوییدن

the dog whimpered all night

سگ تمام شب زوزه کشید.

the wind whimpers through the trees

باد از میان درختان زوزه می‌کشد.

۲- هق‌هق (گریه) کردن، زاریدن، زاری کردن

the whimper of a mother whose son had died

زاری مادری که پسرش مرده بود

۳- هق‌هق کنان گفتن، گریه کنان اظهار کردن،

ناله کنان گفتن

the old man whimpered that his leg was

broken پیرمرد ناله کنان گفت که پایش شکسته است.

۴- زوزه، زنویه ۵- ناله، مویه، زاری ۶- هق‌هق

whim'per.ingly, adv.

whim.si.cal (hwɪm'zi kəl, wɪm'-)

adj.

۱- هوسباز، بلهوس، هر دم خیال، هر دمبیل

a whimsical millionaire یک میلیونر هوسباز

۲- بلهوسانه، هوسبازانه، هوس‌آلود

he and his whimsical plans

او و نقشه‌های بلهوسانه‌ی او

۳- ویری، دمدمی، گهگیر، غیرقابل پیش‌بینی

a whimsical market fluctuating according to

political conditions

بازار بی‌ثبات که طبق شرایط سیاسی نوسان می‌کند

۴- شگفت، عجیب، غریب

whim'si.cally, adv.

whim.si.cal.i|ty

(hwɪm'zi kəl'ətē) n.

۱- هوسبازی، بلهوسی، هر دم خیالی،

هردمبیلی (whimsicalness هم می‌گویند)

۲- هوس، ویر

whim|sy (hwɪm'zē, wɪm'-) n., pl.

-sies'

۱- ← whim ۲- خواب و خیال، وهم

۳- هوس‌آمیز (whimsey هم می‌نویسند)

whim-wham (hwim'hwam') n.

۱- زینت هوس انگیز ۲- زلم زیمبو، جواهر بدل، پولک و منجوق ۳- اندیشه‌ی عجیب و غریب

● the whim-whams

(عامیانه) ترس و لرز، هیجان و دستپاچگی

whin¹ (hwin, win) n.

furze ←

whin² (hwin, win) n.

(انواع سنگ‌های بازالتی یا آذرین) وین (whinstone هم می‌گویند)

whin.chat (hwin'chat') n.

(جوانور شناسی) مرغ مرغزار (Saxicola rubetra)

whine (hwīn, wīn) vi., vt.

whined, whin'ing n.

۱- نالیدن، ناله کردن، موییدن

the sick child whined in her sleep

کودک بیمار در خواب ناله می‌کرد.

۲- زوزه کشیدن، زنبویدن ۳- نق زدن، شکوه و زاری کردن

he is always whining about his law salary

او همیشه درباره‌ی حقوق کم خود آه و ناله می‌کند.

۴- با آه و ناله گفتن ۵- ناله، مویه، زاری ۶- شکوه، نق نق ۷- زوزه، نویه

whin'er, n.

whin'ingly, adv.

* **whing.ding** (hwiŋ'diŋ' -) n.

(خودمانی) ← wingding

whinge (winj) n., vi. **whinged,**

whinge'ing

(انگلیس - عامیانه) ← whine

whin|ny¹ (hwin'ē, win' -) adj.

-ni|er, -ni.est

پوشیده از جگن

whin|ny² (hwin'ē, win' -) vi., vt.

whin'nied, whin'ny.ing n., pl.

-nies

۱- (اسب) شیهه‌ی کوتاه ۲- با صدای شیهه -

مانند گفتن ۳- شیهه‌ی آرام کشیدن

whin|y (hwī'nē) adj. **whin'|i.er,**
whin'|i.est

اهل گریه و زاری، نق نقو (whiney هم می‌نویسند)

a whiny baby کودک‌کی که زود بی‌تابی و زاری می‌کند

whin'i.ness, n.

whip (hwip, wip) n., vt., vi.

whipped or **whipt, whip'ping**

۱- شلاق، تازیانه، دوال

a riding whip شلاق سواری‌کاری

۲- ضربه‌ی شلاق، حرکت شلاقی

the whip of the wire that was suddenly cut

حرکت شلاق‌وار سیمی که ناگهان بریده شد.

۳- (کسی که شلاق می‌زند: مثلاً به اسب کالسکه) تازیانه‌زن، سورچی، شلاق‌دار

۴- رییس فراکسیون حزب در پارلمان (party whip هم می‌گویند) ۵- (انگلیس)

فراخوان اعضای حزب که نماینده‌ی مجلس هستند برای حضور در جلسه‌ی پارلمان و رأی

دادن ۶- حرکت شلاق‌وار ۷- هر چیز شلاق مانند (از نظر شکل یا کاربرد) ۸- آنتن میله‌ای

(whip antenna هم می‌گویند)، آنتن اتومبیل ۹- (با: out یا up یا غیره) ناگهان درآوردن

یا انداختن یا کشیدن

the thief whipped out a knife

سارق ناگهان چاقو کشید.

۱۰- شلاق زدن، تازیانه زدن

offenders were whipped in public

متخلفان را در ملأ عام شلاق زدند.

۱۱- (به‌ویژه با تازیانه) راندن، مجبور کردن

he was trying to whip up the old mare

می‌کوشید که مادیان پیر را به حرکت در بیاورد.

۱۲- (گویی با شلاق) زدن

the rain whipped her face

باد بر چهره‌ی او تازیانه می‌نواخت.

۱۳- (با انتقاد و غیره) حمله کردن به، تاختن بر

۱۴- (به‌ویژه خامه یا سفیده‌ی تخم‌مرغ) زدن،

هم زدن، کف آلود کردن
whipped egg whites سفیده تخم مرغ زده شده
۱۵- (خیاطی) کوک زدن ۱۶- (عامیانه - مسابقه و غیره) شکست دادن، بُردن از
we whipped them 5 to 3

پنج به سه آنها را شکست دادیم.
۱۷- (به سرعت یا ناگهان) حرکت کردن
she whipped out of the house

به سرعت از خانه بیرون رفت.
۱۸- شلاقی انجام دادن ۱۹- (شلاق وار) تکان خوردن

flags whipping on the roof
پرچم‌هایی که روی بام در اهتزاز بودند
the branch whipped back and hit me in the face
شاخه شلاق وار به عقب برگشت و به صورتم خورد.

۲۰- (انگلیس - خودمانی) دزدیدن
who whipped my umbrella? چتر مرا کی دزدید؟
● get (or hold) the whip hand over somebody

(انگلیس - عامیانه) بر کسی مسلط بودن
● whip in
کرد آوردن، جلسه تشکیل دادن (به ویژه توسط رییس فراکسیون حزب در پارلمان)

● whip into shape
(عامیانه) با شدت عمل به صورت دلخواه در آوردن

● whip up
۱- انگیزاندن، برانگیختن، تحریک و تهییج کردن، شورانیدن
to whip up enthusiasm سر اشتیاق آوردن

۲- (عامیانه - با سرعت و مهارت) تهیه کردن، آماده کردن، مهیا کردن

whip.cord (-kɔrd) n.
۱- طناب شلاق، طناب تابیده (که با آن شلاق می‌سازند) ۲- پارچه‌ی ضخیم و دارای راه-راه‌های آریب

whip hand
۱- دستی که با آن کالسکه‌چی (و غیره) شلاق را نگاه می‌دارد، دست شلاق ۲- موقعیت برتر، (عامل) تسلط

whip.lash (-lash) n.
۱- زبانه‌ی شلاق (در برابر: دسته‌ی شلاق

(whipstock)، تسمه‌ی تازیانه ۲- (در تصادفات اتومبیل و غیره) و خوردگی گردن (که گاهی منجر به ضربه یا صدمه به استخوان گردن می‌شود)

whipped cream
(شیرینی‌پزی و غیره) خامه‌ی پُف کرده، خامه‌ی زده (whip cream هم می‌نویسند)

whip.per (hwip'ər) n.
۱- شلاق‌زننده، تازیانه‌زن ۲- دستگاه زدن خامه یا تخم مرغ و غیره

whip|per-in (-ər in) n., pl. -|pers-in'
۱- (انگلیس - شکار با تازی) سگ‌دار، متصدی تازی‌ها ۲- (قدیمی) رییس فراکسیون پارلمانی حزب

whip|per.snap.per
(hwip'ər snap'ər) n.
(تحقیرآمیز - به ویژه در مورد جوانان یا تازه‌کاران) چلغوز، یک وجبی، بچه‌مچه

whip.pet (hwip'it) n.
(سگ) تازی مسابقه‌ای

whip.ping (hwip'ing) n.
۱- شلاق‌زنی، چوب‌کاری ۲- طناب تابیده (برای بسته‌بندی یا ساختن شلاق)

whipping boy
۱- (در اصل) پسری که به جای اعیان زاده‌ی خاطی تنبیه می‌شد تا موجب عبرت او بشود، بلاگردان ۲- scapegoat

whipping cream
خامه‌ی پر چربی (که بهتر می‌شود آن را زد)

whipping post
(تیری که خطاکاران را به آن می‌بستند و شلاق می‌زدند) دیرک شلاق‌زنی

Whip.ple (hwip'əl), George Hoyt
(hoit) 1878-1976

جورج ویپل (آسیب شناس امریکایی)
whip|ple.tree (hwip'əl trē) n.
single tree ←

whip.poor.will (hwip'ər wil', wip'-) n., pl. -wills' or -will'
(جانور شناسی) بوف سیاه

Caprimulgus vociferus) - بومی امریکای

(شمالی)

whip.saw (hwip'sô') n., vt.

۱- اره‌ی دو نفره، اره‌ی دو سر ۲- با اره‌ی دو سر بریدن، (دو نفری با اره) بریدن ۳- (به‌ویژه در بازی ورق و غیره) از دو راه برنده شدن

whip scorpion

(جانور شناسی) عنکبوت دُمدار (تخندوهای راسته‌ی Uropygi که دُم آنها نیش ندارد)

whip snake

(جانورشناسی) تسمه مار (انواع مارهای استوایی و درخت‌زی از تیره‌ی Colubridae)

* **whip.stall** (-stôl') n.

(عملیات آکروباتیک با هواپیما) بالا روی با شیب زیاد و خاموش کردن موتور و سرازیر کردن ناگهانی هواپیما

whip.stitch (-stich') vt., vi., n.

۱- حاشیه‌ی تسمه یا شلاق را کوک زدن، حاشیه‌دوزی کردن ۲- حاشیه‌دوزی (شلاق و کمربند و غیره)

whip.stock (-stâk') n.

دسته‌ی تازیانه، دسته‌ی شلاق (در برابر: زبانه‌ی شلاق whiplash)

whip.worm (-wârm') n.

(جانورشناسی) کرم نواری (جنس Trichuris - انگل روده‌ی پستانداران)

whir or **whirr** (hwâr) n., vi., vt.

whirred, whir'ring

۱- (صدای چرخش یا حرکت یا پرواز سریع) غُر، وِر وِر، فِر فِر

(صدای) وِر وِر پروانه‌های هواپیما the whir of propellers
۲- وِر وِر، زِر زِر ۳- غُر غُر کردن، وِر وِر کردن، مثل فرفره صدا کردن

the electric fan whirred monotonously

بازدن برقی با صدای یکنواخت وِر وِر می‌کرد.

whirl (hwârl) vi., vt., n.

۱- (با سرعت) چرخیدن، چرخ زدن، (به دور خود) گردیدن

the wheel whirrs fast and silently

چرخ با سرعت و بدون صدا می‌گردد.

۲- در مسیر دایره‌وار حرکت کردن، گشت زدن، دور زدن

butterflies whirl around the lamp

پروانه‌ها دور لامپ پرواز می‌کنند.

۳- (با سرعت) حرکت کردن

the landlord whirled down the hallway

صاحبخانه به سرعت از راهرو گذشت.

۴- (مجازی) دور گشتن، گیج رفتن (یا خوردن)

my head is whirling

سرمد دارد گیج می‌رود.

۵- چرخاندن، گرداندن، (در مسیر گرد) راندن، به چرخش درآوردن

the wind was whirling the leaves

باد داشت برگ‌ها را به چرخش در می‌آورد.

۶- (مهور) افکندن، پرتاب کردن ۷- چرخش، گردش، دور زنی، چرخ زنی

give the crank a whirl

هنیل را چرخاندن

۸- شتاب، حرکت تند ۹- هر چیز در حال

گردش، گردونه، گردباد، گرداب، چرخاب

a whirl of dust

گردبادی از گرد و خاک

۱۰- (مهمانی و غیره) دوره، سلسله

a whirl of dinner parties

مهمانی‌های پی‌درپی شام

۱۱- سر و صدا، جنجال، غلغله، شور

a whirl of youthful excitement

شور و هیجان جوانی

۱۲- گیجی، سرچرخه

Pari's head is in a whirl

سر پری دارد گیج می‌خورد.

● give it a whirl

(امریکا - عامیانه - کاری را) آزمودن، امتحاناً انجام دادن

whirl'er, n.

whirl|igig (hwârl'igig') n.

۱- (اسباب بازی) فرفره ۲- چرخ و فلک

merry-go-round هم می‌گویند) ۳- هر چیز

چرخان ۴- چرخش، گردش

whirligig beetle

(جانور شناسی) آبچرخه (نوعی سوسک از

تیره‌ی Gyrinidae که بر سطح آب چرخ می‌زند)
whirl.pool (hwɜrl'pʊl) n.

۱- گرداب، چرخاب، بوژ ۲- (مجازی) هر چیز خطرناک یا پر خشونت

گرداب اعتیاد the whirlpool of addiction

*** whirlpool bath**

(آب درمانی) حمام چرخابی

whirl.wind (-wind') n., adj.

۱- گردباد، چرخ‌باد ۲- (مجازی) هر چیز مخرب یا شدید

توفان فعالیت a whirlwind of activity

۳- گردباد مانند، عجولانه، بی‌فکرانه

a whirlwind courtship and marriage

خواستگاری و ازدواج بی تأمل و تفکر

● sow the wind and reap the whirlwind

(باد کاشتن و گردباد درو کردن) تاوان اعمال بد خود را دادن

whirl|y.bird (hwɜrl'ē bɜrd') n.

(عامیانه) هلی‌کوپتر، چرخبال

whir|ry (hwɜr'ē) vt., vi. -ried, -ry.ing

(اسکاتلند) شتاب کردن، عجله کردن

whish (hwish, wish) vi., n.

۱- (صدا) غژ، فر، ور ور

his engine started with a whish

موتور با صدای غژ به کار افتاد.

۲- (با صدای غژ) حرکت کردن، ور ور کردن (whish هم می‌گویند)

the ship's prow whished against the river's current

پوزه‌ی کشتی غژ غژکنان مخالف جریان آب رودخانه حرکت می‌کرد.

whisht (hwisht, wisht) interj., n., vt.

(اسکاتلند - ایرلند) سکوت

whisk (hwisk, wisk) n., vt., vi.

۱- (با ماهوت پاک‌کن یا گردگیر و غیره) با ضربات تند و سبک پاک کردن، زدن

Mina whisked the bread crumbs from the table

مینا خُرده نان‌ها را از روی میز زد.



WHISK BROOM

۲- (تند) حرکت کردن، جنبیدن، (مثل برق) رفتن
 the new train whisked through the tunnel

ترن جدید مثل برق از تونل گذشت.

۳- (تند) حرکت دادن، جنباندن

the dog whisked his tail and ran toward his master
 سگ دُمش را تندتند تکان داد و دنبال اربابش دوید.

۴- (با سرعت) بردن

the guards whisked the wounded officer to a hospital

قراولان با شتاب افسر زخمی را به بیمارستان رساندند.

۵- حرکت تند، تکان، حرکت شلاقی ۶- گردگیر، چوب پر، جارو بچه ۷- همزن، هم‌زدن، (خامه یا تخم‌مرغ و غیره را) پُف انداختن

whisk broom ماهوت پاک‌کن،

جاروب دسته کوتاه، جارو بچه، گرد پاک‌کن

whisk|er (hwis'kɜr, wis'-) n.

۱- (گره و شیر و غیره) سیبیل، زبر مو (vibrissa) هم می‌گویند) ۲- ریش (به ویژه ریش گونه‌ها)، ته ریش

a three-day whisker had made his face darker than ever

ته ریش سه روزه چهره‌ی او را از همیشه تیره‌تر کرده بود.

۳- (قدیمی) ← moustache ۴- مقدار بسیار کم، (به اندازه‌ی) یک مو (whisker boom هم می‌گویند)

a whisker less than two centimeters

به اندازه‌ی یک مو کمتر از دو سانتی‌متر

whisk'ered, adj.

whisk'ery, adj.

whis.key (hwis'kē, wis'kē) n., pl.

-keys or **-kies** adj.

۱- (مشروب الکلی قوی) ویسکی ۲- مشروب دارای ویسکی ۳- وابسته به ویسکی (whisky هم می‌نویسند)

*** whiskey sour**

(مشروب دارای ویسکی و آب لیمو و شکر و یخ) ویسکی ساور

whis|ky-jack (-jak') n.

← canada jay

whis.per (hwis'pɜr, wis'-) vi., vt., n.

۱- پُف کردن، نجوا کردن، زمزمه کردن

if a teacher's instruction is a whisper of affection ...

درس معلم ار بود زمزمه‌ی محبتی ...

we whispered so as not to wake up the baby

برای اینکه کودک را بیدار نکنیم، پچ پچ می‌کردیم.

۲- در گوش‌ی حرف زدن، محرمانه یا مخفیانه صحبت کردن

she whispered to me that she felt very scared

او درگوشی، به من گفت که خیلی احساس وحشت می‌کند.

۳- پچ‌پچ، نجوا، زمزمه

they spoke in a whisper

آنان زمزمه‌کنان حرف می‌زدند.

۴- شایعه، سرّ، هر چیزی که نجوا شود ۵- هر صدای پچ‌پچ مانند (مانند صدای برگ درختان

در نسیم) ۶- شایع شدن یا کردن

it is whispered that he is heavily in debt

شایع شده است که بسیار مقروض است.

whis'perer, n.

whis.per.ing (-ɪŋ) adj., n.

۱- عمل نجوا کردن، پچ‌پچ، زمزمه ۲- نجوا کننده، زمزمه‌کننده (whispery هم می‌گویند) ۳- شایعه

whis'per.ingly, adv.

* whispering campaign

(به‌ویژه در امور سیاسی) مبارزه از راه شایعه پراکنی، پیکار از راه نجوا

whist¹ (hwɪst) interj.

(محلی) هیس!، ساکت!

whist² (hwɪst) n.

(نوعی بازی ورق شبیه به بریج) ویست

whis.tle (hwɪs'əl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- سوت زدن، سوت کشیدن، صفیر زدن، شپلیدن

my dad used to whistle when he shaved

پدرم معمولاً هنگام ریش‌تراشی سوت می‌زد.

the train entered the station whistling

ترن سوت زنان وارد ایستگاه شد.

the cold wind whistled through the trees

باد سرد در میان درختان صفیر می‌کشید.

۲- (سوت فلزی را) زدن ۳- (با سوت زدن) فرا خواندن، علامت دادن، راهبری کردن ۴- سوت

a plastic whistle سوت پلاستیکی

۵- صدای سوت مانند

● blow the whistle (on someone)

لو دادن، (تخلف کسی را) گزارش دادن

● wet one's whistle

(خودمانی) دُم به خمره زدن

● whistle for خواستن ولی به‌دست نیاوردن

● whistle in the dark

(هنگام خطر و غیره) سنگینی و ثبات خود را آزمودن، تظاهر به خونسردی کردن

whis'tle.able, adj.

whis|tle-blow|er (-blɔ'ər) n.

(به‌ویژه در ادارات دولتی) کسی که خطاکاری یا خطاکاران را لو می‌دهد

whis.tler (hwɪs'lər) n.

۱- (انسان یا حیوان) سوت زننده، سوت زن ۲- انواع پرنده‌گانی که سوت می‌زنند، مرغ سوتی، سوت مرغ ۳- ← hoary marmot ۴- اسب دارای تنگی نفس، اسب خس‌خسو ۵- (رادیو) پارازیت سوت مانند، سوت

Whis.tler (hwɪs'lər), James Abbott

McNeill (mæk nēl') 1834-1903

جیمز ویسلر (نقاش آمریکایی)

* whis|tle-stop (hwɪs'tl stɒp') n., vi.

-stopped', -stop'ping

۱- (راه آهن) شهر کوچک، ایستگاه فرعی (که معمولاً فقط در شرایط فوق‌العاده در آن توقف می‌شود) ۲- (امریکا - مبارزات انتخاباتی) توقف در شهر کوچک و ایراد نطق (معمولاً از سکوی قطار) ۳- (از سکوی واگن) نطق کردن، (برای ایراد نطق) توقف کردن

whis.tling (hwɪs'liŋ) n.

۱- سوت، سوت‌زنی ۲- (اسب) تنفس همراه با

سوت، خِسْ خِسْ، نفیر، نفس تنگی

whistling swan

(جانور شناسی) قوی سوتی (قوی درشت اندام و سپید بومی امریکای شمالی):
(Olor columbianus)

whit (hwit) n.

(معمولاً در جمله های منفی) ابدأ، اصلاً، خرده، ذره

he was not a whit the wiser اصلأ عاقل تر نشده بود.

white (hwit) n., adj. whit'er, whit'est vt. whit'ed, whit'ing

۱- سفید، سپید، خنک، بیاض

white flowers گل های سپید

Julie wore a white dress

جولی یک پیراهن سفید پوشیده بود.

to become white سفید شدن

۲- سفید مایل به زرد، کهربایی

white wine شراب سفید

۳- بی رنگ، رنگ رفته، رنگ پریده

her face was white with fear. از ترس رنگش پریده بود.

۴- ← albino ۵- نژاد سفید، سپید پوست

the people of Europe are generally whites

مردم اروپا اکثراً سفیدپوست هستند.

in South Africa blacks outnumber whites

در افریقای جنوبی شمار سیاهان از سفیدان بیشتر است.

white schools مدارس سفیدپوستان

۶- خوب، معصوم، پاک

a white spirit روح پاک

he tends to see everything as black and white

او تمایل دارد که به همه چیز از دید خوبی یا بدی بنگرد.

۷- (روی صفحه ای کاغذ) بخش خالی یا سفید،

عاری از نوشته یا عکس

sign in the white place here

در این جای سفید امضا کنید.

we can print the picture in the white space on

top of the page

می توانیم آن عکس را در فضای خالی در بالای صفحه چاپ کنیم.

۸- سپیدپوش، ملبس به جامه ای سفید (یا زره

سفید

white friars راهبان سپید کسوت

a white knight سلحشور سفید زره

۹- وابسته به سپیدپوشان

a white abbey کلیسای سفید پوشان

۱۰- پوشیده (شده) از برف، برفپوش، برف قبا، پُر برف، برفی

the white hills of northern Canada

تپه های پوشیده از برف شمال کانادا

a long white winter یک زمستان طولانی و پر برف

he was dreaming of a white Christmas

او خواب یک کریسمس سفید از برف را می دید.

۱۱- ← white wine ۱۲- (نقره و غیره) سفید

خاکستری و براق، نقره فام، سیمین رنگ،

۱۳- ساخته شده از نقره، نقره ای، سیمین

۱۴- بی زیان، بی ضرر

white magic سحر و جادوی بی زیان

۱۵- رنگ سفید، رنگیزه ای سفید ۱۶- سفید

بودن، سفیدی ۱۷- سفیدپوستی ۱۸- سفیده ای

تخم مرغ، سفیده ۱۹- بخش سفید چشم، سفیدی

چشم ۲۰- (جمع) آرد سفید

۲۱- ← white bread ۲۲- (به ویژه فرانسه)

عضو گروه محافظه کار و ضد انقلابی

۲۳- (معمولاً جمع) جامه ای سفید

naval officers in summer whites

افسران نیروی دریایی در آنفورم های سفید تابستانی

a bride is usually dressed in white

معمولاً عروس جامه ای سفید می پوشد.

۲۴- (جمع) ← leukorrhea ۲۵- سفید کردن،

سپیدفام کردن ۲۶- (معمولاً با: out - روی

صفحه ای کاغذ) جای سفید باقی گذاشتن،

فضای خالی گذاشتن

● a white lie

دروغ مصلحت آمیز، دروغ بی ضرر

● bleed white

(رمق یا پول یا منابع) تا ته در کشیدن، بی چیز

کردن

● white as a sheet

سفید همچون ملافه ای سفید (به ویژه در اثر

ترس و غیره)، مثل گچ

when he heard the news his face became

white as a sheet

وقتی که خبر را شنید صورتش مثل گچ سفید شد.

● white as snow سفید مثل برف، بسیار سفید
the old man's beard was (as) white as snow
ریش پیرمرد مثل برف سفید بود.

white admiral

(جانور شناسی) آرتمیز سفید (پروانه‌ی بومی
کانادا و خاور ایالات متحده:
(*Limenitis arthemis*)

white alkali

۱- قلیای سفید، سود سوزآور سفید ۲- (روی
خاک‌های قلیایی) پوسته سفید

white amur

← grass carp

white ant

← termite

white arsenic

← arsenous acid

white.bait (-bāt´) n., pl. -bait´

۱- انواع ماهی‌های کوچک و سیمین‌فام که
به‌عنوان طعمه‌ی ماهیگیری به‌کار می‌روند
۲- (جانورشناسی) سم‌لت سفید
silverside ← ۳- (*Allosmerus elongatus*)

*** white bass** (bas)

(جانور شناسی) بس سفید (*Morone chrysops*)
از تیره‌ی Percichthyidae - بومی امریکای
شمالی - ماهی آب شیرین)

white.beard (-bird´) n.

پیرمرد ریش سفید

white birch

۱- ← paper birch ۲- (گیاه شناسی) غان
سفید (*Betula pendula*)

white blood cell

گوییچه‌ی سفید خون، یاخته‌ی سفید خون
(*leukocyte* هم می‌گویند)

white book

(کتاب رسمی منتشره از سوی دولت - معمولاً
جلد سفید دارد) کتاب سفید

white bread

نان سفید

*** white bush (scallop)**

(نوعی کدوی تابستانی دارای پوست صدف -
مانند) کدوی سفید

white.cap (-kap´) n.

(موج دریا که رأس آن کف‌آلود و سفید است)
موج سر سفید

*** white cedar**

۱- (گیاه شناسی) صنوبر سفید
Chamaecyparis thyoides (از خانواده‌ی
cypress) ۲- چوب صنوبر سفید (نرم و روشن
رنگ)

White.chap|el (hwīt´chap´əl)

(نام یکی از محله‌های لندن) وایت‌چپل

white clover

(گیاه شناسی) شبدر سفید (*Trifolium repens*)

white coal

(آب به‌عنوان نوعی انرژی) زغال سفید، نیروی
آب

white.col|lar (-kāl´ər) adj.

۱- اداری، دفتری (در برابر: کارگری، بدنی)
blue-color ۲- کارمند دفتری یا اداری (در
برابر: کارگر بدنی)

*** white-collar crime**

تبهکاری توسط کارمندان مؤسسات دولتی و
غیره

*** white crappie**

(جانور شناسی) کراپی سفید (نوعی ماهی
سفید: *Pomoxis annularis*)

whited sepulcher

آدم متظاهر، سالوس

white dwarf

(نجوم - ستاره‌ی پُرچگالی و پر حرارت ولی
کوچک و کم نور) سپید ستاره‌ی کوچک

white elephant

۱- فیل سفید ۲- (ملک و غیره) گران و پر خرج و
کم فایده، هر چیز گران که بیخ ریش صاحبش
گیر کرده باشد

white-eye(hwīt´ī´) n.

(جانور شناسی) مرغ سپید چشم (تیره‌ی

(Zosteropidae)

white-faced (-fāst') adj.

- ۱- سفید رو، سپید چهره ۲- رنگ پریده
۳- (به ویژه اسب) سفید پیشانی

white feather

نشان ترس و بُزدلی، علامت ترسو بودن

● show the white feather

ترس از خود بروز دادن، بُزدلی خود را ظاهر کردن

white.fish (hwīt'fish') n., pl. **-fish'** or **-fish' | es**

- ۱- انواع قزل آلاهای نقره فام
آب ششیرین (جنس‌های Prosopium و Coregonus - بومی نواحی سردسیر شمالی)
۲- ماهی سفید اقیانوس آرام
(Caulolatilus princeps) ۳- ← beluga

white flag

(نشان صلح یا تسلیم) پرچم سفید

white flight

فرار سفیدپوستان از محلات سیاه‌نشین به حومه) فرار سفیدان

*** white.fly** (-fli') n., pl. **-flies'**

سپید مگس (تیره‌ی Aleyrodidae)

white-foot|ed mouse

(hwīt'foot'əd) deer mouse ←

white fox(جانور شناسی) روباه قطبی (Alopex lagopus)
که در زمستان رنگش سفید می‌شود)**White Friar**

راهب سفید پوش، راهب سفید کسوت (جزو فرقه‌ی راهبان Carmelite)

White.fri.ars (hwīt'fri'ərz)

(نام محله‌ای در لندن) وایت فرایرز

*** white gasoline (or gas)**

بنزین سفید (که سرب آن را گرفته‌اند)، بنزین بدون سرب

white gold

(آمیزه‌ی طلا و نیکل یا روی و غیره که شبیه پلاتین است) سپید زر

*** white goods**

ابزار خانگی سفید، وسایل سفید (مانند یخچال

یا ملافه و حوله و غیره)

white-haired (-herd') adj.

- ۱- سپید موی، زال، گیس سفید
۲- ← fair-haired

White.hall (hwīt'hōl') n.۱- (نام خیابانی در محله‌ی وست‌مینستر لندن)
وایت‌هال ۲- دولت انگلیس**white.head** (hwīt'hed') n.

← milium

White.head (hwīt'hed'), Alfred

North 1861-1947

آلفرد وایت‌هد (فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی)

white-head|ed (hwīt'hed'id) adj.

- ۱- سپید موی، زال، گیس سفید ۲- (پرنده)
سپیدکاکل، سر سفید ۳- (عامیانه)
← fair-haired

white heat

- ۱- (حرارتی که در آن جسم سفید می‌شود)
گرمای سپید، سپید گرما، حرارت سفید
۲- هیجان شدید، احساسات شدید، شور و هیجان

white hole

(نجوم) سوراخ سپید، سپید چاله (که مخرج سیاه چاله یا black hole است)

*** white hope**

(کسی که انتظار می‌رود برای گروه یا کشور و غیره افتخار بیاورد) شکوه‌آور

White.horse (hwīt'hōrs')

شهر وایت هورس (در سرزمین Yukon - کانادا)

white-hot (hwīt'hät') adj.

- ۱- (دارای حرارتی که در آن جسم سفید می‌شود) سفید از شدت گرما، سپید گرم
۲- (بسیار) خشمگین، هیجان‌زده، مشتاق

White House, the

۱- کاخ سفید (محل زندگی و کار رییس جمهور آمریکا) ۲- دولت آمریکا

white knight

- ۱- رهایی‌بخش، ناجی ۲- (بازرگانی) شرکتی که شرکت دیگر را می‌خرد تا از تصرف آن توسط شرکت ثالث جلوگیری کند

white lead

(کربنات سرب: $2PbCO_3 \cdot Pb(OH)_2$) سرب سفید

white leather

چرم سفید (به‌ویژه برای کفش کودک به‌کار می‌رود)

white lie

دروغ مصلحت‌آمیز، دروغ سفید

white light

(فیزیک - نور معمولی که دارای همه‌ی رنگ‌های طیف است) نور سفید

*** white lightning**

(خودمانی) ویسکی خانگی (به‌ویژه ویسکی نرت)

white-liv|ered (hwīt'liv'ərd) adj.

ترسو، بُزدل، بی‌دل و جرأت

white|ly (-lɛ) adv.

۱- به‌طور سفید، با سفیدی ۲- با رنگ پریدگی

white man's burden

(سابقاً برای توجیه مستعمره‌داری) وظیفه‌ی نژاد سفید نسبت به مردم کشورهای عقب‌افتاده و متمدن کردن آنها

white matter

(مغز و اعصاب) ماده‌ی سفید (در برابر: ماده‌ی خاکستری gray matter)

white meat

۱- گوشت سفید (گوشت مرغ و ماهی و بخش‌های کم‌چربی گوشت خوک و گوساله)
۲- (محلی) فرآورده‌ی شیری: پنیر، کره، لبنیات

white metal

فلز سفید (انواع فلزات نقره‌فام و معمولاً دارای سرب یا قلع)

White Mountains

کوه‌های سفید (در شمال نیوهمپشایر - آمریکا)

white mustard

۱- (گیاه شناسی) خَرْدَل سفید (*Brassica hirta*)
۲- دانه‌ی خردل سفید

whit|en (hwīt'n) vt., vi.

سفید کردن یا شدن، سفیدتر کردن یا شدن
a toothpaste that whitens the teeth

خمیر دندان‌ها را سفید می‌کند

whit.en|er (-ər) n.

(ماده‌ی سفید کننده مانند آب اکسیژنه و غیره) سفیدگر، سفیدساز

white.ness (hwīt'nɪs) n.

۱- سفیدی، سپیدی ۲- ماده یا بخش سفید

White Nile

(یکی از دو شاخه‌ی رود نیل) نیل سفید

whit.en.ing (hwīt'nɪŋ) n.

۱- سفیدسازی، سفیدکنی ۲- سفید شدگی
۳- ماده‌ی سفید کننده

white noise

(صدایی که دارای همه‌ی بسامدهای شنودپذیر توسط انسان است) صدای چند بسامدی

white oak

۱- (گیاه شناسی) بلوط سفید (انواع درختان بلوط سفید به‌ویژه *Quercus alba* - بومی خاور امریکای شمالی)
۲- چوب بلوط سفید

white.out (-out) n.

(هواشناسی) مه و برف (که محیط را سفید می‌نماید و دید و جهت‌یابی را مشکل می‌کند)، سپید گرفتگی

white paper

۱- گزارش رسمی دولتی ۲- گزارش دقیق و جامع

white pepper

فلفل سفید

*** white perch**

(جانور شناسی) ۱- پرچ سفید (*Morone americana*) از تیره‌ی silver perch ← ۲- (Percichthyidae)

*** white pine**

(گیاه شناسی) کاج سفید (*Pinus strobus*) - بومی امریکای شمالی)

*** white plague**

(پزشکی) سیل

White Plains

شهر وایت پلینز (ایالت نیویورک - آمریکا)

white poplar

(گیاه شناسی) ۱- سپیدار (Populus alba)
tulip tree ← ۲-

*** white potato**

سیبزمینی سفید

*** white primary**

(سابقاً - ایالات جنوبی آمریکا) انتخابات
مقدماتی منحصر به سفید پوستان

white race

نژاد سفید (← Caucasoid)

white rat

موش سفید

*** white room**

(ساختن ابزار دقیق یا سترون سازی) اتاق سفید
(که حرارت و رطوبت و فشار هوای آن قابل
تنظیم است)

White Russia

روسیه سفید (Byelorussia هم می گویند)،
بلوروس

White Russian

اهل روسیه سفید، بلوروسی

white sale

حراج ملافه و رومتکایی و غیره

white sapphire

یاقوت سفید، یاقوت بی رنگ

white sauce

سس سفید (دارای کره و آرد و شیر و ادویه)

White Sea

(شاخه ای از دریای Barents در شمال غربی
روسیه) دریای سفید

white shark

(جانورشناسی) کوسه سفید
Carcharodon carcharias - آدمخوار و بومی
آبهای گرمسیر - great white shark هم
می گویند)

white slave

زنی که اجباراً تن به فحشا می دهد، روسپی -
ناگزیر

white ' -slave', adj.

white slaver

(کسی که زن ها را وادار به فحشا می کند)
روسپی دار

white slavery

white.smith (-smith') n.

۱- فلزگر که با فلزات سفید مانند قلع کار
می کند) سفیدگر، رویگر ۲- آهن کار که فلز را
صیقل و پرداخت می دهد، گالوانشگر

*** white supremacy**

(عقیده ی نژادپرستان) برتری نژاد سفید،
سفیدبرتری

white supremacist

white.tail (-tāl') n.

(انواع جانوران دارای دم سفید) دم سفید،
سپیددم

*** white-tailed deer** (-tāld')

(جانور شناسی) آهوی سپید دم
(Odocoileus virginianus - بومی آمریکا)

white.throat (-thrōt') n.

(انواع پرندگان دارای گردن سفید) گردن سفید،
سپید گردن، طوقی

*** white-throat|ed sparrow**

(-thrōt'id)

(جانور شناسی) گنجشک گردن سفید
Zonotrichia albicollis - بومی آمریکای
شمالی)

white tie

۱- پاپیون سفید (که با لباس رسمی یا تاکسیدو
می پوشند) ۲- (مردانه) لباس رسمی، فراق،
تاکسیدو

white vitriol

zinc sulfate ←

*** white.wall** (-wōl') adj., n.

(تایر اتومبیل و غیره) دور سفید، طوقه سفید
white-wall هم می نویسند)، تایر دور سفید



WHITEWALL TIRE

* white walnut

butternut ←

white.wash (-wòsh´) n., vt.

۱- دوغاب آهک، گچاب، پنبه آب ۲- (با گچاب یا دوغاب و غیره) سفید کردن، گچ مالی کردن، سفیدکاری کردن

to whitewash a wall دیواری را سفید کردن

۳- (سابقاً - بَرزک) سفیداب ۲- ماستمالی، عیب پوشی، رفع و رجوع

the report was nothing but a whitewash

آن گزارش چیزی جز ماستمالی نبود.

۵- ماستمالی کردن، عیب پوشی کردن، رفع و رجوع کردن

the government first tried to whitewash the scandal در آغاز دولت کوشید که آن رسوایی را ماستمالی کند.

۶- (امریکا - عامیانه) مسابقه ای که در آن بازنده هیچ امتیاز نمی آورد، با امتیاز چند به هیچ برنده شدن

white´wash´er, n.

white water

۱- آب کف آلود (در رود یا دریای خروشان)، کفاب، آب خروشان ۲- آب کم ژرفا و زلال

white-wa|ter (wòt´ər) adj.

وابسته به قایقرانی در رود خروشان و کف آلود

white whale

(جانور شناسی) نهنگ سفید، سپید وال (Delphinapterus leucas - بومی دریاهای شمالی)

white wine

شراب سفید

white.wing (-wɪŋ´) n.

(امریکا - قدیمی) رفتگر (که لباس سفید می پوشیدند)، سپور

white.wood (-wood´) n.

۱- انواع درختان دارای چوب سفید ۲- چوب سفید

* white|y (hwit´ē, wīt´-) n.

(خصوصاً آمیز) سفید پوست

whith|er (hwith´ər, wīth´-) adv., conj.

(قدیمی) ۱- کجا، به چه محل، به کجا
whither are we going? کجا می رویم؟

۲- که به آنجا، که به سوی آن
the island whither we sailed

جزیره ای که به سوی آن (با کشتی) رهسپار شدیم

۳- هر کجا، هر جا

let them go whither they please

بگذار هر کجا که دلشان می خواهد بروند.

whith|er.so.ev|er

(hwith´ər sō ev´ər) adv., conj.

(قدیمی) به هر کجا، به هر جا

whith|er.ward (hwith´ər wərd)

adv., conj.

(قدیمی) در چه سمت؟، چه سو؟، کجا؟، به چه طرف؟

whit.ing¹ (hwīt´ɪŋ) n., pl. -ings or -ing

(انواع ماهی های خوراکی نقره فام) ماهی سفید
whit.ing² (hwīt´ɪŋ) n.

خاکه گچ، گچ آرد شده (در رنگ سازی و غیره کاربرد دارد)، گچ کوبیده

whit.ish (-ish) adj.

نسبتاً سفید، سپید نما

whit´ish.ness, n.

whit.leath|er (hwīt´leth´ər) n.

white leather ←

whit.low (hwīt´lō) n.

felon ←

Whit.man (hwīt´mən, wīt´-), Walter
1819-92

والث ویتمن (شاعر آمریکایی)

Whit.mon|day (hwīt´mun´dā) n.

(دوشنبه ای بعد از Whitsunday یا عید گلریزان)
دوشنبه ای گلریزان

Whit.ney (hwīt´nē), Eli 1765-1825

ایلی ویتنی (مخترع آمریکایی)

Whit.ney (hwit 'nē), **Mount**

کوه ویتنی (در کوه زنجیر Sierra Nevada - کالیفرنیا - ۴۴۱۹ متر)

Whit.sun (hwit 'sən) **adj.**

وابسته به عید گلریزان (عید نزول روح القدس بر رسولان عیسی)

Whit.sun|day (hwit 'sun 'dā) **n.**

عید گلریزان، عید نزول روح القدس بر رسولان عیسی (Pentecost هم می گویند)

Whit.sun.tide (-sən 'tīd ') **n.**

۱- هفته‌ی عید گلریزان (از یکشنبه آغاز می شود) ۲- سه روز اول این هفته

Whit.ti|er (hwit 'ē ər), John Greenleaf (grēn 'lēf ') 1807-92

جان ویتی‌یر (شاعر امریکایی)

Whit.ti|er (hwit 'ē ər)

شهر ویتی‌یر (در جنوب کالیفرنیا - امریکا)

Whit.ting.ton (hwit 'iŋ tən), Richard

c. 1358-1423

ریچارد ویتینگتون (شهردار لندن که افسانه‌های فراوانی درباره‌اش وجود دارد)

whit.tle (hwit 'əl-) **n., vi., vt. -tled, -tling**

۱- (با چاقو چوب را) تراشیدن، باریک کردن، سر تیز کردن

to whittle a branch into a tent-peg
شاخه‌ی درخت را تراشیدن و تبدیل به میخ خیمه کردن

۲- (معمولاً با: down یا away یا up یا off) به تدریج تحلیل بردن، (به) هدر دادن، کاستن، کم کردن، تقلیل دادن

to whittle down expenses
هزینه‌ها را کم‌کم کاهش دادن

inflation has whittled away our savings
تورم اندوخته‌های ما را کم کرده است.

the number of workers was whittled down in order to reduce costs

به منظور کم کردن هزینه‌ها از تعداد کارگران کاسته شد.

۳- (با چاقو چوب را) تراشیدن و شکل دادن

۴- (مهجور) چاقوی بزرگ
whit'tler, **n.**
whit|y (hwit 'ē) **adj. -|i.er, -|i.est**
whitish ←

whiz or **whizz** (hwiz) **n., vt., vi. whizzed, whiz'zing**

۱- (با سرعت و صدای ویز ویز) رد شدن، غرغزکنان گذشتن، غرغز کردن

the natives' arrows whizzed over our heads
پیکان‌های بومیان غرغزکنان از بالای سرمان رد می شدند.

a motorcycle whizzed by me
یک موتورسیکلت غرغزی از کنارم گذشت.

۲- ویز ویز، غرغز، غرغز، وُژ وُژ، زِر زِر، صدای «ز» (در اثر سرعت)

the constant whiz of passing cars
(صدای) غرغز دایم اتومبیل‌های درحال عبور

۳- (به ویژه با چرخاندن) به ویز ویز آوردن، (سریع) چرخاندن ۴- (امریکا - خودمانی)

معرکه، عالی، زِبِل، ماهر، زبردست
خدای فوتبال

a whiz at football
یک اتومبیل معرکه!
a whiz of a car!
جوانک زِبِل، آدم زرنگ

whiz-bang or **whizz-bang** (-baŋ ')

n., adj.
۱- (قدیمی) خمپاره یا گلوله‌ی توپ

سریع‌الانفجار ۲- ترقه‌ی پر صدا
۳- (خودمانی) معرکه، زِبِل، مفید (← whiz)

who (hō) **pron. obj. whom, poss.**

whose
۱- کی، چه کسی، کی‌ها (کیا)، چه کسانی
آن مرد کیست؟

who is that man
کی داره در میزنه؟
who is knocking on the door?
the police know who the killers were

شهربانی می‌داند که قاتل‌ها کی بودند.
who are talking and to whom do they talk?

چه کسانی دارند حرف می‌زنند و با کی حرف می‌زنند؟
I don't know who they are

who are you to give me orders!
تو کی هستی که به من دستور بدهی!

۲- که، که او، که آنها
the man who bought the carpet

مردی که فرش را خرید
the soldiers who serve their country

سربازانی که به کشور خود خدمت می‌کنند

۳- هر کس، حتی اگر کسی، کسی

I will do what is right, suffer who may

درست عمل خواهیم کرد حتی اگر صدمه‌اش به کسی برسد.

۴- (قدیمی) کسی که، کسانی که

who steals my purse steals trash

(شکسپیر) کسی که کیسه‌ی پول مرا می‌دزدد اشغال دزد است.

who knows only his own generation always remains a child

کسی که فقط از نسل خود اطلاع دارد همیشه کودک باقی خواهد ماند.

● who cares هیچ‌کس اهمیت نمی‌دهد، مهم نیست، به من (ما) چه؟

● who's who

۱- هویت یا شغل اشخاص مختلف، کی‌کیه، کی‌کیست

you will soon find out who's who in this office

به زودی خواهی فهمید که در این اداره کی‌کیه کاره است.

۲- فهرست نام و زندگی‌نامه‌ی مختصر اشخاص نامور (که به صورت کتاب چاپ می‌شود)، کتاب کی‌کیه، کتاب کی‌کیست

WHO World Health Organization

مخفف: سازمان جهانی بهداشت

whoa (hwō) interj.

(برای متوقف ساختن اسب و خر و غیره) شایا، ایسا!

* **who.dun|it** (hōō dun'it) n.

داستان یا رُمان پلیسی، (داستان یا رمان) کی‌کرده؟

who.ev|er (hōō ev'er) pron.

۱- هر کس (که)، هر کی (که)، هر که، هر آن کس (که)

we sell to whoever has enough money

ما به هر کس که پول کافی داشته باشد می‌فروشیم.

whoever wins gets a prize

هر کس برنده شود جایزه می‌گیرد.

whoever said that is lying

هر کس آن (حرف) را گفت دروغ می‌گوید.

۲- (برای تأکید- از who قوی‌تر) آخر چه کسی؟

whoever can that be? آخر چه کسی می‌تواند باشد؟

whoever told you such things?

آخر کی چنین حرف‌هایی را به تو زد؟

whole (hōl) adj., adv., n.

۱- تمام، همه

during his whole life در تمام طول عمرش

the whole money همه‌ی پول

she slept the whole time تمام مدت خوابید.

two whole days دو روز تمام

to tell the truth, the whole truth, and nothing but the truth

گفتن حقیقت، همه‌ی حقیقت و هیچ چیز جز حقیقت

۲- سالم، بی آسیب، بی صدمه، درست، بی عیب

the lost soldier might still be alive and whole ممکن است سرباز مفقود هنوز زنده و سالم باشد.

they that are whole need not a physician

(انجیل) آنان که از تندرستی برخوردارند نیازی به پزشک ندارند.

۳- بی‌کم و کاست، دست نخورده، ناب، کامل، خالص

whole milk شیر خالص

whole blood خون خالص

a whole yolk زرده‌ی تخم‌مرغ کامل

a whole set of his books

دوره‌ی کامل کتاب‌های او

۴- کل، کلیه

two-thirds of the whole number of senators

دوسوم تعداد کل سناتورها

۵- (ریاضی) صحیح، درست، تام (integral) هم می‌گویند)

a whole number عدد صحیح

۶- درسته، تمام و کمال، یک تکه

a whole roasted lamb

یک بره‌ی درسته کباب شده

۷- همه‌ی جنبه‌ها، (از) هر نظر، (از) هر جهت

the aim of education must be to develop the whole child

هدف آموزش بایستی پرورش کلیه‌ی جنبه‌های کودک باشد.

۸- (قدیمی - زخم) التیام یافته، جوش خورده، خوب شده

۹- تنی (در برابر: ناتنی - step)

کلید تلفظ: at, âte, cār, ten, ēve; is, Ice; gō, hōrn, look, tōol; oil, out; up, fur; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; "i" as in "Latin" (lat'n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh'er); thin, the; "ŋ" as in "ring" (rin)

a whole brother برادر تنی
۱۰- واحد، یکان، سازگان، سازمان کامل،
مجموعه‌ی کامل

each whole is interconnected with others
هر مجموعه‌ی کامل با سایر مجموعه‌ها همبسته است.
۱۱- عمده، سر جمع، قلمب، قلمبه

● as a whole
به‌طور کلی، کلاً، به‌طور سرجمع، به‌عنوان یک
واحد کامل

● a whole lot (or bunch) of
(عامیانه) بسیار، فراوان، خیلی، یک عالمه
they ate a whole lot of hamburgers
یک عالمه همبرگر خوردند.

● on the whole
به‌طور کلی، معمولاً
on the whole, Persians are hospitable
به‌طور کلی ایرانی‌ها مهمان‌نوازند.

whole'ness, n.

whole blood

۱- (تزریق خون) خون سالم و خالص (بدون
افزودگی یا کاستگی)، خون کامل و دست-
نخورده ۲- ← full blood

* whole gale

(Beaufort scale ←) توفان کامل

* wholeheart|ed (-hārt'id) adj.

۱- صمیمانه، قلبی، با دل و جان، با یکرنگی
my wholehearted congratulations

تبریکات صمیمانه‌ی من

wholehearted support پشتیبانی از روی دل و جان
۲- کامل، تمام و کمال ۳- مشتاقانه

whole'heart'ed.ly, adv.

whole'heart'ed.ness, n.

whole-hog (hōl'hôg') adj., adv.

(امریکا - خودمانی) تماماً، کاملاً، بدون شک و
تردید

● go (the) whole-hog

زدن به سیم آخر، از هیچ کاری فروگذار نکردن

whole milk

شیر خالص (که چربی آن گرفته نشده)، شیر با
چربی

whole note

(موسیقی) نُت کامل

whole number

(ریاضی) عدد صحیح، عدد تام، شمار درست
(integer هم می‌گویند)

whole.sale (-sāl') n., adj., adv.,
vt., vi. -saled', -sal'ing

۱- عمده فروشی، کلان فروشی
wholesale prices قیمت‌های عمده فروشی

۲- عمده فروش، کلان فروش، بنکدار
a wholesale merchant تاجر عمده فروش

۳- در سطح گسترده، در مقیاس وسیع، چکی،
(به صورت) یکجا، گسترده، قلمب، قلمبه،
سرجمع، گته، بی‌تمایز، همگانی

wholesale criticism انتقاد گسترده

the wholesale massacre of civilian

کشتار همگانی غیر نظامیان

۴- به‌طور گسترده، سرتاسری، به کلی، یکجا
they rejected our proposals wholesale

پیشنهادات ما را به کلی رد کردند.

۵- عمده فروشی کردن، کلان فروختن

● at wholesale

۱- به قیمت عمده فروشی ۲- به میزان عمده-
فروشی

● by wholesale

۱- به قیمت عمده فروشی ۲- از طریق عمده
فروشی ۳- به‌طور گسترده، به مقیاس وسیع،
یک باره، یکجا

they killed off the mice by wholesale
موش‌ها را یکجا کشتند.

● wholesaler, n.

بنکدار، عمده فروش، کلان فروش

whole.some (hōl'səm) adj.

۱- سالم، تندرستی‌بخش، سلامت‌بخش
a wholesome climate

آب و هوای سالم

wholesome entertainments for children

تفریحات سالم برای کودکان

wholesome foods such as milk and vegetables

خورده‌نی‌های سالم مانند شیر و سبزیجات

۲- شاداب، تندرست

a wholesome girl دختر شاداب

۳- حاکی از سلامتی، تندرستی آمیز

the wholesome appetite of that swimmer

اشتهای جانانه‌ی آن شناگر

whole'somely, adv.

whole'some.ness, n.

* whole-souled (-sōld') adj.

wholehearted ←

whole step

whole note ←

* whole-wheat (-hwēt') adj.

گندم خالص (بدون افزودگی یا کاستگی)، گندم ناب

whole-wheat bread نان گندم خالص

whol.ism (hōl'iz'əm) n.

holism ←

whol.is'tic, adj.

who'll (hō'ol)

مخفف: ۱- who shall - ۲- who will

whol|ly (hōl'lē) adv.

کاملاً، تماماً، کلاً، سرتاسر

whom (hōm) pron.

(حالت مفعولی: who) ۱- کی را، چه کسی را، که را

whom did you see? کی را دیدی؟

۲- کی، که، چه کسی، چه شخصی

whom did you talk to? با کی حرف زدی؟

whom did you give the book to?

کتاب را به کی دادی؟

never send to know for whom the bell tolls ...

(جان‌دلن) هرگز نخواه که دریابی برای که ناقوس به صدا در می‌آید...

۳- که او را، که با او، که آنها را، که با آنها، را که

the man whom she married

مردی که با او ازدواج کرد

the people whom he hired

اشخاصی که او آنها را استخدام کرد

the friend whom Ali had saved twice

دوستی که علی او را دو بار نجات داده بود

۴- آن، آنها

the universities by whom he had been honored

دانشگاه‌هایی که توسط آنها به او ادای احترام شده بود

• whom the gods want to destroy they first make mad

خدایان آن‌هایی را که می‌خواهند نابود کنند ابتدا دیوانه می‌کنند، عقل که نیست جان در عذاب است، بی‌عقل سبب تباهی است

whom.ev|er (hōm'ev'ər) pron.

(حالت مفعولی: whoever) هر کسی (که)، هر کی (که)، هر که

* whomp (hwämp, wämp) vt., n.

(عامیانه) ۱- زدن، کوفتن ۲- (سخت) شکست دادن ۳- صدای زدن یا کوفتن: ترق، دنگ، دام

• whomp up

(عامیانه) تند مهیا کردن، به سرعت آماده کردن

whom.so.ev|er (hōm'sō'ev'ər)

pron.

(حالت مفعولی: whosoever) هر کس که، هر آن‌کس که، هر که، هر کی

whoof (hwoof, woof) n., vi., interj.

۱- (صدای دم‌زنی عمیق و ناگهانی) هُف، پُف
the bear's whoof هُف ناگهانی خرس

۲- هُف کردن، پُف کردن ۳- (ندای حاکی از خوشنودی یا رفع ناراحتی) های!، های‌های!

whoop (hwōop, wōop; hōop) n., vt.,

vi., interj.

۱- غریو، فریاد، هورا

the winners left the field with a whoop of joy

برندگان با غریو شادی زمین بازی را ترک کردند.

۲- (صدای جغد و غیره) هُو، هُو کشیدن

owls whooped all night

تمام شب جفدها هُو می‌کشیدند.

۳- (سیاه سرفه) صدای خس‌خس در پایان

سرفه، (صدای) شهیق ۴- هورا کشیدن، فریاد زدن، بانگ زدن، غریویدن

the spectators cried and whooped loudly

تماشاچیان با صدای بلند فریاد و هورا کشیدند.

- not worth a whoop

(امریکا - عامیانه) کاملاً بی‌ارزش

this hat is not worth a whoop

این کلاه یک غاز نمی‌ارزد.

- whoop it up

(امریکا - عامیانه) ۱- سر و صدا راه انداختن

(مثلاً در مهمانی)، جیغ و داد و شادی کردن

۲- مشتاق کردن، بازار گرمی کردن

whoop'er, n.

* whoop-de-do or whoop-de-doo

(-dē dōō') n.

(امریکا - عامیانه) سر و صدا، جیغ و داد، هیاهو

و پایکوبی

whoop|ee (hwōō'pē, hwōōp'ē;

wōō'pē, wōōp'ē) interj., n.

۱- (ندای حاکی از شادی) هورا!، هی!، به‌به!

۲- سر و صدا و شادی، عیش و خوشی

whoop.ing cough (hwōō'pɪŋ,

hwōō'-; hoop'-)

(پزشکی) سیاه سرفه

* whooping crane (hwōōp'in)

(جانور شناسی) دُرِنای چارچی

(Grus americana - بومی امریکای شمالی)

* whoop|la (hwōōp'lā') n.

hoopla ←

whoops (woops) interj.

(ندا که هنگام آگاهی به لغزش خود ادا می‌شود)

اوه!، اه!، وا!، ای وای!

whoops-a-dai|sy (woops'ə dā'zē)

interj.

upsy-daisy ←

whoosh (hwoosh) vi., vt., interj., n.

۱- (صدای چیزی که به سرعت در هوا حرکت

می‌کند) ویژ، غژ، هیس، (صدای بیرون زدن

مایع از دهانه‌ی تنگ با فشار زیاد) فیش،

فیش‌فیش

crude oil spouted out of the well with a

whoosh

نفت خام فیش فیش (کنان) از چاه فوران کرد.

۲- ویژ کردن، غژ کردن، هیس کردن، فیش فیش

کردن

rockets whooshed by

فشفشه‌ها (موشک‌ها) فیش‌فیش کنان رد شدند.

۳- (ندا حاکی از شگفتی یا خستگی یا لذت)

وُش!، آخیش!

whop (hwäp) n., vt., vi. whopped, whop'ping

(عامیانه) ۱- زدن، وارد آوردن (ضربه)

۲- سخت شکست دادن ۳- (سخت و پر صدا)

ضربه، تکانه

whop.per (-ər) n.

(عامیانه) ۱- هر چیز بسیار بزرگ، غول‌آسا،

دیوپیکر، سترگ ۲- دروغ بزرگ

whop.ping (-ɪŋ) adj.

(عامیانه) بسیار بزرگ، غول‌آسا، دیوپیکر،

سترگ

whore (hôr) n., vt., vi. whored, whor'ing

۱- جنده، روسپی، فاحشه، لکوری، قحبه ۲- زن

بی‌عفت، کُسو، نانجیب ۳- جندگی کردن،

روسپی‌گری کردن، فاحشگی کردن ۴- جنده -

بازی کردن، خانم‌بازی کردن

whoring and gambling

جندهبازی و قمار

۵- (مهجور) فاحشه کردن، به روسپی‌گری

واداشتن

- whore after

هرزگی کردن، دنبال کارهای شنیع رفتن

who're (hwōō'ər)

مخفف: who are

whore.dom (hôr'dəm) n.

۱- فحشا، جندگی، فاحشگی، روسپی‌گری

۲- زنا ۳- (انجیل) شیرک، بت‌پرستی

whore.house (-hous') n.

جندهبان، فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

whore.mon|ger (-mun'gər) n.

۱- جندهباز ۲- جاکش، قواد، کُس‌کش

(whoremaster هم می‌گویند)

whore.son (-sən) n., adj.

(قدیمی - زننده) ۱- مادرجنده ۲- حرام‌زاده

۳- خبیث، رذل

whor.ish(-ish) adj.

هرزه، روسپی مانند، فاحشه صفت

whorl (hwɔrl) n.

- ۱- (برای تنظیم حرکت چرخ) چرخ لنگر
 ۲- (نساجی) لنگر ماسوره، لنگر دوک، چرخه، دوک سره ۳- (گیاه‌شناسی - جوانه‌زنی برگ یا گلبرگ به طور حلقه‌وار در دور ساقه) فراهمه
 ۴- (جانورشناسی - هر یک از شیارهای صدف‌های مارپیچی) پیچ، گرد شیار
 ۵- (انگشت‌نگاری) شیارچه ۶- چرخش پیچ و تاب، چرخ و واچرخ

the whorls of snow

پیچ و تاب‌های برف

۷- (مو) جعد، پیچ مو، فر

whorled, adj.

whor|tle.ber|ry (hwɔrt'ɪ ber'ē) n., pl. -|ries (گیاه‌شناسی)

زغال‌اخته (*Vaccinium myrtillus* و *Vaccinium uliginosum*)، قره قاط سیاه

who's (hʊz)

مخفف: ۱- who is ۲- who has

whose (hʊz) pron., adj., possessive pronominal

۱- مال کی، مال چه کسی (چه کسانی)، از آن کی، مال کدام

whose is this? این از آن کیست؟

whose will last longer; my shoes or yours?

مال کی بیشتر دوام خواهد کرد؛ کفش‌های من یا کفش‌های تو؟

whose books are these? این کتاب‌ها مال کیست؟

۲- که ... ش، که ... شان، که ... آن (را)، که ... آنها (را)

a woman whose father has died

زنی که پدرش مرده است

farmers whose lands are flooded

کشاورزانی که زمین‌های آنها را سیل گرفته است

dogs whose tails are cut

سگ‌هایی که دم آنها را بریده‌اند

whose.so.ev|er (hʊz'sō ev'ər)

pron.

whomsoever ←

whos|ev.er (hʊz ev'ər) pron.

whomever ←

* **who.sis** (hʊz'zɪs) n.

(امریکا - خودمانی - برای کسی که اسمش به یاد نمی‌آید به‌کار می‌رود) فلانی، اون مرد (یا خانم)

who|so (hʊz'sō) pron.

whosoever ← ۲- whoever ← ۱- (قدیمی)

who.so.ev|er (hʊz'sō ev'ər) pron.

whoever ←

whr

مخفف: watt-hour

whump (hwump) n., vt., vi.

thump ← (عامیانه)

why (hwī, wī) adv., conj., interj., n., pl. **whys**

۱- چرا، به چه دلیل، از چه رو، برای چه

why did Hossein go? حسین چرا رفت؟

the reason why he shouldn't have gone

علت اینکه چرا نباید می‌رفت

۲- به چه علت، که چرا

he told me why he resigned

به من گفت که چرا استعفا داده است.

the reason why he died is unknown

علت اینکه چرا مُرد معلوم نیست (علت مرگ او معلوم نیست).

۳- سبب، علت، دلیل (اینکه)، اینکه چرا

this is why I am going علت رفتن من این است

he never asked about the why and the how

هرگز درباره‌ی علت و چگونگی پرسش نکرد.

۴- (ندا حاکمی از بی‌صبری یا شگفتی) به!، ای

بابا!، وای

why, it's him! به، خودشه!

why, it's so difficult nobody can do it!

وای، این قدر مشکله که هیچ‌کس نمی‌تونه انجامش بده.

۱- علت، دلیل ● (the) reason why

the reason why he lost علت باخت او

۲- که چرا

give me one reason why I should sell it

یک دلیل بده که چرا باید آن را بفروشم.

● the whys and the wherefores علل، دلایل
the whys and the wherefores of our defeat
علل شکست ما

● why ever

(انگلیس - عامیانه) آخه چرا، پس به چه علت
why ever didn't you tell me before?

پس چرا قبلاً به من نگفتی؟

● why not

۱- چرا نه، به چه علت نه ۲- (به منظور دادن
پیشنهاد) آیا بهتر نیست که

why not return? آیا بهتر نیست برگردیم؟

whyd|ah (bird) (hwid'ə)

(جانور شناسی) مرغ ویدا (تیره‌ی Ploceidae -
بومی آفریقا)

WI 1- West Indian 2- West Indies

3- Wisconsin

مخفف: ۱- وابسته به هند غربی (در دریای
کارائیب) ۲- هند غربی ۳- ایالت ویسکانسین

Wich|i.ta (wɪch'ə tɑ')

شهر ویچتا (در ایالت کانزاس - آمریکا)

Wichita Falls

شهر ویچتا فالز (در ایالت تگزاس - آمریکا)

wick¹ (wik) n. فتیله، آفروزه

a lantern's wick فتیله‌ی چراغ فانوس

wick² (wik) n.

(قدیمی) دهکده، روستا، ده

wick|ed (wɪk'ɪd) adj.

۱- خبیث، شریر، شرور، نابکار، بدنهاد،
بدسرشت، بدجنس، بد ذات

the wicked ruler حکمران خبیث

the wicked stepmother نامادری بدجنس

a wicked child یک بچه‌ی شرور

۲- بدجنسانه، شرارت آمیز، بدخواهانه،
فتنه‌انگیز، شیطنت‌آمیز

that woman's wicked words سخنان شرارت‌آمیز آن زن

a wicked look نگاه حاکی از بدجنسی

۳- دردآور، سستهم، خطرناک، سیجناک،
(بسیار) بد، شریر

a wicked blow on Afrasiab's head

ضربه‌ای سستهم بر سر افراسیاب

a wicked headache سردرد شدید

a gas with a wicked odor گازی با بوی بسیار بد

the wicked winter weather هوای بد زمستانی

۴- (امریکا - خودمانی) ماهرانه، حاکی از
زبردستی

he plays a wicked game of tennis
تنیس بازی کردن او معرکه است.

wick'edly, adv.

wick'ed.ness, n.

wick|er (wɪk'ər) n., adj.

۱- ترکه، شاخه‌ی بید

wicked basket سبد ترکه‌ای، نوپان

wickerwork ۲- حصیر، ترکه‌ی بافته ۳- ←

۴- سبیدی، ساخته شده از ترکه‌ی بافته،
حصیری

wick|er.work (-wɜrk') n.

۱- سبب‌سازی، حصیربافی ۲- هر چیز ساخته
شده از ترکه‌ی بافته، نوپان، حصیر، سبد

wicker ← ۳-

wick|et (wɪk'ɪt) n.

۱- (دریچه‌ای که در دروازه یا در بزرگتر تعبیه
شده) دریچه، دریچه ۲- (باجه‌ی بانک یا اتاقک

فروش بلیط و غیره) دریچه، دهانه‌ی باجه

۳- دریچه‌ی سد، آب برگردان، آب‌بند

۴- (بازی‌های کروکه و کریکت) دروازه

wick|et.keep|er (-kē'pər) n.

(بازی کریکت) دروازه‌بان، عقب‌دار

* **wick|i.up (wɪk'ē up') n.**

کلبه‌ی

سرخپوستان، کلبه‌ی

چپری

* **wic|o.py**

(wɪk'ə pē) n.

۱- ← basswood

۲- ← leather wood



WICKIUP

wid.der.shins (wɪd'ər shɪnz') adv.

withershins ←

wide (wīd) adj. wid'|er, wid'est

adv., n.

۱- پهن، عریض، پر پهنای

a wide road یک جاده‌ی پهن

- the widest part of the river پهن ترین بخش رودخانه
۲- به پهنای، به عرض
- three meters wide به پهنای سه متر
- ۳- گسترده، جامع، فراوان، زیاد، بسیار
- a man of wide reading مردی با مطالعات گسترده
- the wide difference in their styles تفاوت فراوان سبک آنها
- a wide variety of products کالاهای بسیار متنوع
- ۴- گشاد، فراخ، فراخناک
- wide pants شلوار گشاد
- ۵- (کاملاً) باز، گشوده، چهارتاق
- eyes wide open with fear چشمانی که از شدت ترس کاملاً باز بودند
- the door is wide open در چهارتاق باز است.
- ۶- دور از، پرت، به خطا رفته
- the bullet went wide گلوله به خطا رفت.
- the arrow was wide of the mark بیکان به هدف نخورد (به خطا رفت).
- ۷- (خوراک دام) کم پروتئین، کم قوت ۸- دور، دوردست ۹- (انگلیس - خودمانی) مرد رند، زرنک، دغل
- a wide boy پسر دغلکار
- ۱۰- (آواشناسی) ← lax ۱۱- کاملاً
- ۱۲- پهناور، وسیع، عظیم
- a wide agricultural area یک ناحیه‌ی پهناور کشاورزی
- in the whole wide world در تمام این دنیای پهناور
- ۱۳- جای وسیع، محل جادار، فراخنا
- ۱۴- (به‌ویژه در ترکیب) سرتاسری، سرتاسر - همه -
- nationwide elections انتخابات سرتاسر کشور
- city-wide riots شورش‌های سرتاسری در شهر
- a worldwide problem مسئله‌ی (مبتلا به) همه‌ی جهان
- far and wide (به) جاهای دوردست، اینجا و آنجا
- to travel far and wide به جاهای دور دست سفر کردن
- wide-bodied (به) ویژه‌هواپیما) دارای بدنه‌ی پهن، پهن تن

wide'ly, adv.

wide'ness, n.

-wide (wīd)

(در ترکیب) سرتاسری، در سرتاسر، همه - ، تمام -

state-wide reforms اصلاحات در سرتاسر ایالت

wide-an|gle (wīd'an'gəl) adj.

(عدسی دوربین) زاویه باز، نماگستر

wide-a|wake (-ə wāk') adj.

۱- کاملاً بیدار ۲- هشیار، مواظب، گوش به زنگ

۳- آگاهانه، هشیارانه

wide'-awake'ness, n.

wide-eyed (-īd') adj.

۱- با چشمان کاملاً باز (در اثر ترس یا شگفتی)، گشوده چشم ۲- ساده دل، بی‌تجربه

wid|en (wīd'ēn) vt., vi.

پهن(تر) کردن، عریض(تر) کردن، گسترده(تر) کردن، توسعه دادن

to widen the areas of cooperation between the two nations

زمینه‌های همکاری میان دو کشور را توسعه دادن

wide-o|pen (wīd'ō'pən) adj.

۱- (چشم یا دریچه و غیره) کاملاً باز، گشوده، چهارتاق ۲- (امریکا - سرزمین یا شهر) بی‌قانون (که در آن فحشا و قمار و غیره آزاد است)

* wide receiver

(فوتبال آمریکایی) بازیکن جناح (در تیم حمله)

wide-screen (-skrēn') adj.

(پرده‌ی سینما) پهن، پرده‌ی پهن (نسبت پهنای به ارتفاع آن از ۱/۶۶ به ۱ تا ۲/۵۵ به ۱)، پهن‌پرده

wide.spread (-sprəd') adj.

۱- گسترده، باز

he came to me with widespread arms

با آغوش باز به سویم آمد.

۲- شایع، فراوان، رایج، دامنه‌دار

the use of this drug is very widespread in Africa
مصرف این دارو در آفریقا بسیار رایج است.

one of the most widespread diseases

یکی از شایع‌ترین بیماری‌ها

wide.spread.ing (-iŋ) adj.

گسترده، شایع، در حال گسترش، متداول
شونده

widg|eon (wij'ən) n., pl. -|eons or
-|eon wigeon ←

* **widg|et** (wij'it) n.

۱- هر وسیله یا اسباب کوچک (به‌ویژه ابزار
فرضی)، توشه، چیزک ۲- gadget ←

wid|ow (wid'ō) n., vt.

۱- بیوه، شوهر مرده، بیوه‌زن
he married a rich widow

او با بیوه زن پولداری ازدواج کرد.

۲- بیوه کردن، شوهر کسی را کشتن

thousands of women were widowed by war

جنگ هزاران زن را بی‌شوهر کرد.

۳- (چاپ) نیم سطر بالای صفحه ۴- (امریکا)
زنی که شوهرش او را تنها می‌گذارد

a football widow

زنی که شوهرش او را تنها می‌گذارد و به تماشای فوتبال می‌رود.

wid'ow.hood, n.

wid.ow.bird (wid'ō bərd') n.

← whydah (bird)

wid.ow|er (wid'ō ər) n.

(مرد) زن مرده، بیوه مرد

a widower with five kids مرد زن مرده با پنج فرزند

widow's cruse

(هر چیز) تمام نکردنی، مصرف نکردنی،
(ذخیره یا آذوقه) پایان‌ناپذیر

widow's mite

(انجیل) هدیه توسط کسی که استطاعت آن را
ندارد، طبق اخلاص، هدیه شخص بی‌بضاعت

widow's peak

(خط موی سر در پیشانی) پیش‌آمدگی وسط

* **widow's walk**



WIDOW'S WALK

(در خانه‌های
ساحلی شمال
خاوری امریکا)
بالکن روی بام،
سکوی بام

width (width, witt) n.

۱- پهنا، پهنی، عرض

the width of this rug پهناى این فرش

wallpaper in several widths

کاغذ دیواری به عرض‌های مختلف

a road of this width جاده‌ای به این پهنی

۲- گسترش، پهناوری، وسعت، دامنه، گستره

the width of his knowledge وسعت دانش او

۳- گشادگی، فراخی

give width to a sleeve آستین را گشاد کردن

۴- (پارچه و غیره) قواره، تخته

a width of velvet یک قواره (پارچه‌ی) مخمل

two widths of cloth دو قواره پارچه

width.wise (-wīz) adv., adj.

از پهنا، از عرض (widthways هم می‌گویند)

wield (wēld) vt.

۱- (ابزار یا سلاح را با مهارت) به‌کار بردن،
مورد استعمال قرار دادن، استفاده کردن (از)

Rustam wielded his sword like a champion

رستم مثل یک قهرمان شمشیر خود را به‌کار برد.

۲- (قدرت و غیره) اعمال کردن، در دست داشتن

the queen wielded absolute power

ملکه قدرت مطلق را در دست داشت.

۳- (مهجور) حکومت کردن، حکمروایی کردن

wield'er, n.

wield|y (wēl'dē) adj. **wield'|i.er**,

wield'|i.est

۱- آسان به‌کار بردنی، سهل‌الاستعمال ۲- رام

۳- مهارپذیر، اداره کردنی

* **wie.ner** (wē'nər) n.

سوسیس (گوشت گاو یا خوک یا هر دو -
wienerwurst هم می‌گویند)

Wie.ner (wē'nər), Norbert 1894-1964

نوربرت وینر (ریاضیدان امریکایی)

Wie.ner schnit.zel

(vē'nər shnit'səl)

(خوراک‌پزی) کتلت گوشت گوساله، وینر
شنیتزل

wie.nie (wē'nē) n. wiener ←

Wies.ba.den (vēs'bād'n)

شهر ویسبادن (در غرب آلمان)

wife (wif) n., pl. **wives** (wīvz)

۱- زن، همسر، زوجه، خانم

Masood's wife is German. زن مسعود آلمانی است.

my brother's wife خانم برادرم

a man who has two wives

مردی که دوزن دارد

۲- (در اصل) بانو، جنس اناث، زن (به‌ویژه در ترکیب)

housewife کدبانو، زن خانه

fishwife (زن) ماهی‌فروش

midwife ماما، قابله

● take to wife

زن گرفتن، ازدواج کردن، به زنی گرفتن

wife'hood', n.

wife'less, adj.

wife'ly, -lier, -li.est, adj.

wig (wig) n., vt., vi. **wigged**,**wig'ging**

۱- کلاه گیس، کسمه ۲- toupee

۲- (خودمانی) مو، گیسو، کله، مخ ۳- کلاه‌گیس گذاشتن، کلاه‌گیس‌دار کردن ۵- (امریکا -

خودمانی) آزدن، اذیت کردن ۶- (امریکا - خودمانی) هیجان‌زده کردن، دیوانه کردن

۷- (انگلیس) سرپوش، کلاه قضاوت (که شبیه کلاه‌گیس است) ۸- (انگلیس - عامیانه) سرزنش

کردن، نکوهش کردن

his teacher gave him a wigging

معلمش او را سرزنش کرد.

۹- (امریکا - خودمانی - معمولاً با: out)

ناراحت شدن، هیجان‌زده شدن، دیوانه شدن

wig|an (wig'an) n.

پارچه‌ی آستری، پارچه‌ی مویی (برای یقه و شانه‌ی کت)

Wig|an (wig'an)

شهر ویگان (در شمال غربی انگلیس)

wi.geon (wij'an) n.

(جانور شناسی) اردک سرخ سر

(Anas penelope)

wig.gle (wig'əl) n., vt., vi. **-gled**, **-gling**

۱- وول خوردن، لولیدن، لولشیدن، لول خوردن، مخیدن

a worm was wiggling in the mud

کرم در گل‌ها می‌لولید.

۲- وول وول، حرکت، کاجول ۳- جنباندن، تکان دادن، تکان تکان دادن، جنبیدن

the dog was wiggling its tail and running behind his master

سگ دم تکان می‌داد و دنبال صاحبش می‌دوید.

the compass needle started wiggling

سوزن قطب‌نما شروع کرد به تکان خوردن.

wig.gler (wig'lər) n.

۱- (شخص یا چیز) جنبنده، وول‌خور،

تکان‌خور ۲- ← Wiggler

wig.gly (-lē) adj. **-gli|er**, **-gli.est**

۱- جنبان، جنبنده، در حال تکان خوردن

۲- پُریچ و خم، پر انحنای

a wiggly road

راه پر پیچ و خم

wig|gy (wig'ē) adj. **-gi|er**, **-gi.est**

۱- (نادر) دارای کلاه‌گیس ۲- پرفیس و افاده

wight¹ (wīt) n.

۱- (مهجور) جاندار، موجود زنده ۲- (قدیمی) بشر، انسان، آدم

wight² (wīt) adj.

(محلی) چابک، قلچماق، زبر و زرنگ

Wight (wīt), **Isle of**

جزیره‌ی وایت (در جنوب انگلیس - ۲۸۱ کیلومتر مربع)

* **wig.let** (wig'lit) n.

کلاه‌گیس کوچک (برای زیاد نمایاندن مو بر سر خود می‌زنند)

Wig.town (wig'tən)

(سابقاً) بخش ویگتن (در اسکاتلند)

wig.wag (wig'wag') n., vt., vi.**-wagged'**, **-wag'ging**

۱- جنب خوردن، جنبیدن، تکان تکان دادن،

لول خوردن، لولیدن، وول خوردن ۲- (با تکان دادن پرچم) مخابره کردن، پیام‌رسانی کردن
۳- پیام‌رسانی، مخابره (با پرچم) ۴- پیام (رسانده شده با پرچم)

wig' wag' ger, n.

* wig.wam (wig' wäm') n.

(خانه‌ی خیمه مانند)

سرخپوستان خاور

(امریکا و کانادا)

ویگ وَم



CHEROKEE WIGWAM

Wil.ber.force

(wil' bər fōrs'), William 1759-1833

ویلیام ویلبرفورس (دولتمرد انگلیسی - مخالف سرسخت برده‌داری)

Wil.bert (wil' bərt)

اسم خاص مذکر

Wil.bur (wil' bər)

اسم خاص مذکر

* wil|co (wil' kō) interj.

(پیام‌رسانی رادیویی و غیره - مخفف: wil comply) اطاعت می‌شود

wild (wīld) adj., adv., n.

۱- وحشی، نارام، دد، توسن، آرامک، تولی، تور، خودرو، نارام‌زی، ناپرورده

wild plants

گیاهان خودرو

wild flowers

گل‌های وحشی

wild animals

جانوران وحشی، ددان

۲- (سرزمین یا زمین و غیره) غیر کشاورزی، کشتکاری نشده، دست‌نخورده، بیابانی، برهوت، بایر

wild land

سرزمین بیابانی

۳- درنده، سبع، جنگلی ۴- بی‌تمدن، بدوی، بیابان‌زی، بادیه‌نشین

a wild tribe

یک قبیله‌ی بدوی

۵- سرکش، نافرمان، تخس، شیطان، مهارنکردنی

wild children

بچه‌های تخس

۶- شلوغ‌پلوغ، درهم و برهم، هرزه، بی‌بند و بار، لکام‌گسیخته، افراط‌آمیز، بلبشو، ول

a wild party

مهمانی پر سر و صدا و درهم و برهم

the wild enthusiasm of those sports fans

اشتیاق افراط‌آمیز آن طرفداران ورزش

۷- توفانی، پرتلاطم، در معرض عوامل طبیعی، پرتوفان، متلاطم

the sea was wild with storm

توفان دریا را متلاطم کرده بود.

a wild seacoast

ساحل توفانی

۸- هیجان‌زده، هیجانی، پر اشتیاق، دیوانه، از خود بی‌خود

he was wild with delight

از شدت خوشی سر از پا نمی‌شناخت.

desperation had made her wild

نومیدی او را از خود بی‌خود کرده بود.

۹- ژولیده، نامرتب

wild hair

موی ژولیده

۱۰- غیرواقع‌بینانه، غیرعملی، محاسبه نشده، بی‌حساب و کتاب

a wild scheme

یک طرح غیر عملی

۱۱- غیر محتاطانه، مخاطره‌آمیز، خطرناک، الله‌بختی

a wild wager

قمار مخاطره‌آمیز

۱۲- خطا، دور از هدف

a wild swing in boxing

ضربه‌ای که در مشت‌بازی به هدف نمی‌خورد

۱۳- خارق‌العاده، چشمگیر، قابل‌توجه

a wild success

کامیابی چشمگیر

۱۴- وحشیانه، سبعانه، دیوانه‌وار

to shoot wild

دیوانه‌وار تیراندازی کردن

۱۵- (معمولاً جمع) سرزمین وحوش، جنگل، هرز زمین، بادیه، بیدا

we got lost in the wilds of Alaska

در جنگل‌های آلاسکا گم شدیم.

۱۶- (بازی ورق) آتو، دارای ارزش معین

deuces when wild in poker can be counted as kings, etc.

در پوکر ورق آس می‌تواند معادل شاه و غیره باشد.

● beyond one's wildest dreams

بالاتر از حد انتظار، آنچه که شخص خوابش را هم نمی‌دید

● live in the wild

در حالت طبیعی و دست‌نخورده زیست کردن، ناپرورده بودن، در دامن طبیعت زیستن

● run wild

۱- وحشی شدن، سر به بیابان گذاشتن
 ۲- وحشیگری کردن، از دسته در رفتن، لگام گسیختگی کردن، از دست رفتن

● the wild wilderness ←

● wild and woolly یُخلا، لگام گسیخته

wild'ly, adv.

wild'ness, n.

* wild allspice

spicebush ←

wild boar

(جانورشناسی) گراز
 (Sus scrofa)



WILD BOAR

wild card

۱- (بازی ورق) آتو، ورق دارای ارزش معین (قراردادی) ۲- تیم‌های ورزشی (تیم درجه‌ی دو یا سه که بر خلاف انتظار به مرحله‌ی مسابقات نهایی می‌رسد) ۳- (خودمانی) عامل غیر قابل پیش‌بینی، هر چیز خارج از کنترل شخص

wild carrot

(گیاه‌شناسی) هویج وحشی (Daucus carota)
 از خانواده‌ی (umbel)

wild.cat (wīld'kat') adj., n., pl.

-cats' or -cat' vi. -cat'ted, -cat'ting

۱- گریه‌ی ولگرد (wild cat هم می‌نویسند)
 ۲- گریه‌ی وحشی (انواع درندگان مانند: bobcat و lynx و ocelot و serval) ۳- آدم پرخاشگر، آتشی مزاج، زود خشم، اهل جنگ و دعوا، پرخاشجو

the new manager is a wildcat

مدیر جدید آدم پرخاشگری است.

۴- (طرح اقتصادی یا روش بازرگانی و غیره) محاسبه نشده، الله‌بختی، شورتی‌وار، پرمخاطره، ریسک‌دار

a wildcat industrial scheme

یک طرح صنعتی پرمخاطره

۵- (چاه نفت در محلی که انتظار وجود نفت در آنجا نمی‌رفته است) چاه اکتشافی، چاه الله‌بختی زدن ۶- (چرخ بالابر کشتی که دندان‌دار است و زنجیر به جای طناب در آن قرار می‌گیرد) چرخ دندان‌دار، استوانه‌ی دندان‌دار ۷- (اعتصاب) غیرقانونی (تأیید نشده از طرف اتحادیه یا برخلاف قرارداد)، سرخودی ۸- غیرقابل اعتماد، متزلزل

a wildcat bank

یک بانک متزلزل

wild'cat'ter, n.

Wilde (wīld), Oscar (Fingal O'Flahertie Wills) 1854-1900

آسکار وایلد (نویسنده‌ی انگلیسی-زاده‌ی ایرلند)

wil.de.beest (wīl'də bēst') n., pl.

-beests' or -beest'

gun ←

wil.der (wīl'dər) vt., vi.

(قدیمی) ۱- راه خود را گم کردن ۲- گمراه کردن ۳- سر در گم کردن یا شدن، هاج و واج کردن یا شدن

Wil.der (wīl'dər), Thornton 1897-1975

تورتن وایلد (نمایشنامه‌نویس آمریکایی)

wil.der.ness (wīl'dər nis) n.

۱- بیابان، برهوت، بادیه، هرز زمین، سرزمین بایر، بیدا، صحرا

there is nothing but wilderness between here and the next town

بین اینجا و شهر بعدی چیزی جز صحرای برهوت وجود ندارد.
 for forty days he wandered in the wilderness

او چهل روز در بیابان سرگردان بود.

۲- طبیعت دست نخورده، سرزمین وحوش
 ۳- پهنه، گستره ۴- دور افتاده ۵- خراب‌آباد، خرابات ۶- توده‌ی عظیم ۷- (مهجور) وحشی بودن

* wilderness area

(امریکا) ناحیه‌ی طبیعی و حفاظت شده، پارک طبیعی

wild-eyed (wīld'īd') adj.

۱- برآشفته، با چشمان متوحش یا خون گرفته
یا خشم‌بار ۲- دیوانه‌وار ۳- افراط‌آمیز،
احمقانه، غیرعملی

wild-eyed ideas

اندیشه‌های ناب‌خردانه

wild fig

caprifig ←

wild.fire (-fir') n.

۱- حریق بزرگ، آتش زودگستر، آتش‌سوزی
پر خسارت ۲- (ماده‌ی زود محترق شونده)
آتشگیر، ماده‌ی زود اشتعال

● spread like wildfire

(به‌ویژه خبر یا شایعه) زود شایع شدن

wild.flower (-flou'ər) n.

۱- گل خودرو، گل وحشی ۲- گیاه خودرو
(wild flower هم می‌نویسند)

wild.fowl (-foul') n., pl. **-fowls'** or **-fowl'**

پرنده‌ی وحشی، پرنده‌ی دشت و صحرا
(wild fowl هم می‌نویسند)

wild-geese chase (-gōōs')

تعاقب عبث، تعقیب بی‌فایده، تلاش بیهوده،
کسی را دنبال نخود سیاه فرستادن

wild hog

wild boar ← ← ۲-peccary

Wild Hunt

(مردم باور انگلوساکسون) گردش روح
شکارچیان سوار بر اسب در آسمان

wild hyacinth

(گیاه شناسی) سنبل وحشی
(Camassia scilloides - بومی آمریکا)

*** wild indigo** baptisia ←**wild.ing** (wīl'dīŋ) n., adj.

۱- گیاه وحشی (به‌ویژه درخت سیب وحشی)،
درخت خودرو ۲- سیب وحشی ۳- (نادر)
جانور وحشی، دد ۴- (قدیمی) وحشی

wild lettuce

(گیاه شناسی) کاهوی وحشی
(Lactuca canadensis)

wild.life (wīld'līf') n.

جانوران وحشی، عالم وحوش، حیوانات

مناسب برای شکار، نارام زیان، حیات وحش
wild.ling (wīld'liŋ) n.

۱- (گیاه) خودرو، ناکشته، ناپرورده
۲- (جانور) غیر اهلی، نارام، وحشی

wild mustard

انواع خردل‌های وحشی

wild oats

(گیاه شناسی) یولاف
خودرو، یولاف وحشی
Uvularia sessilifolia از
خانواده‌ی lily و
Avena fatua که هر دو
بومی امریکای شمالی
هستند (wild oat هم
می‌گویند)

● sow one's wild oats

در ایام جوانی عیاشی
و هرزگی کردن (و)



WILD OATS: 1 whole plant,
2 panicle, 3 single spikelet,
4 lemma

سپس عیال‌وار شدن)

wild olive

انواع درختان زیتون وحشی

wild pansy

(گیاه شناسی) بنفشه‌ی وحشی
(Viola tricolor)

wild parsnip

(گیاه شناسی) زردک وحشی (Pastinaca sativa)
از خانواده‌ی umbel)

wild pink

(گیاه شناسی) سیلین (Silene caroliniana)

*** wild pitch**

(امریکا - بیس‌بال) پرتاب خطا

wild rice

(گیاه شناسی) برنج وحشی (Zizania aquatica)
- آبرزی و بومی شمال امریکای شمالی)

wild rose

انواع رُزها یا گل سرخ‌های وحشی

wild rubber

(لاستیک یا کائوچو که از درختان خودرو
به‌دست می‌آید) کائوچوی وحشی

wild rye

(گیاه شناسی) چاودار وحشی (جنس Elymus)

* wild turkey

بو قلمون وحشی

wild type

(زیست شناسی) مونه‌ی وحشی، مونه‌ی نارام

* wild vanilla

(گیاه شناسی) وانیل وحشی
Trilisa odoratissima از خانواده‌ی

(composite)

* Wild West

(امریکا - قرن ۱۹) ایالت‌های غربی (که هنوز قانون بر آنان درست حکمفرما نشده بود)، غرب وحشی (wild West هم می‌نویسند)

* Wild West show

(امریکا) نمایش کابوئی‌ها و سرخپوستان

wild.wood (wīld'wood') n.

جنگل طبیعی، بیشه‌ی دست نخورده

wile (wīl) n., vt. wiled, wil'ing

۱- نیرنگ، حيله، فریب، مکر، دستان، ترفند، نیرنگ، ستاوه

he is back to his old wiles

او به حيله‌های سابقش برگشته است.

۲- (جمع) اطوار بازی، دلربایی، جفاکاری

۳- مسحور کردن، فریفته کردن، جلب کردن، دلربایی کردن

his sermons would even wile the birds from the trees

موعظه‌های او حتی پرنده‌گان را از درختان جلب می‌کرد.

۴- (قدیمی) فریبایی، حيله‌گری، ترفندبازی

● to wile (or while) away

حرام کردن، به بطلت گذراندن، تلف کردن

Wil.fred or Wil.frid (wīl'frīd)

اسم خاص مذکر

wil.ful (wīl'fəl) adj.

willful ←

Wil.helm (wīl'hɛlm)

اسم خاص مذکر

Wil.hel.mi|na (wīl'hɛl'mē'nə)

اسم خاص مؤنث

Wil.hel.mine (wīl'hɛl'mēn') adj.

وابسته به یا شبیه به ویلهلم دوم (امپراتور آلمان: ۱۸۵۹-۱۹۴۱) و دوران حکومت او

Wil.helms.ha.ven

(wīl'hɛlms'hä'fən)

بندر ویلهلمز هاون (در آلمان)

wil|i.ly (wīl'ə'lē) adv.

با حيله‌گری، مرد رندانه، نیرنگ بازانه

wil|i.ness (wīl'ē'nis) n.

حيله‌گری، مردردندی، نیرنگ‌بازی، فریبکاری

Wilkes Land (wīlks)

(بخشی از جنوبگان در جنوب اقیانوس هند) ویلکلند

will¹ (wīl) n., vt., vi.

۱- اراده، تصمیم، عزم

don't impose your will on others!

اراده‌ی خود را بر دیگران تحمیل نکن!

a man of weak will

مردی ضعیف‌النفس

he had a strong will to succeed

سخت مصمم بود که موفق بشود.

where there's a will there's a way

هر کجا که اراده باشد راه حل هم هست.

a man of iron will

مردی با اراده آهنین

۲- اشتیاق، علاقه، رغبت

the old woman had lost the will to live

پیرزن علاقه‌ی به زندگی را از دست داده بود.

he has no will to continue his research

اشتیاقی به ادامه‌ی پژوهش خود ندارد.

to work with a will

با رغبت کار کردن

۳- نیت، قصد، یازش، یازه

a woman of good will

زنی دارای حسن نیت

۴- خواست، میل، خواسته، تمایل، کام

what is your will?

میل شما چیست؟

the will to agree

تمایل به توافق

according to the will of the people

بنا بر خواست مردم

human appetites and wills

شهوات و تمایلات بشری

۵- وصیت‌نامه، وصیت، خواستنامه

he died without a will او بدون وصیتنامه مرد.

to make a will وصیتنامه تهیه کردن

۶- اراده کردن، عزم کردن، تصمیم گرفتن، مصمم شدن

whatever is willed strongly will be achieved

آنچه که سخت اراده شود انجام خواهد یافت.

to will to succeed نسبت به موفق شدن تصمیم گرفتن

the nation willed that all children be educated

ملت مصمم شد که همه‌ی بچه‌ها تحصیل کنند.

to will others into submission

(با اراده) دیگران را وادار به فرمانبری کردن

۷- خواستن، خواستار شدن، میل کردن

to will another's happiness

خواستار خوشی دیگری شدن

you can do it any way you will

می‌توانی هر جور بخواهی آن را انجام بدهی.

۸- وصیت کردن، بخشیدن، خواستنامه نوشتن

he willed his garden to his wife

وصیت کرد که باغش را به زنش بدهند.

will your belongings to your children

مایملک خود را (طبق وصیتنامه) به فرزندانم ببخش!

۹- مقدر کردن، مشیت کردن، مشیت

God willing (اگر خدا بخواهد)

I will accept God's will

من تسلیم مشیت الهی خواهم بود.

whatever God wills no man can change

آنچه را که خداوند مقدر کرده است هیچ بشری نمی‌تواند عوض کند.

● against one's will

برخلاف میل کسی، (به ناچار، به‌طور) ناخواسته

● at will بنا به میل (خود)، به دلخواه

● of one's own (free) will

بنا به درخواست (آزادانه‌ی) خود، بنا به دلخواه خود

will² (wil) vt., v. aux. pt. would

۱- (فعل معین - برای نشان دادن آینده) خواهم -، خواهد -، خواهند - (و غیره)

when will she be able to travel?

کی خواهد توانست سفر کند؟

we will go tomorrow

فردا خواهیم رفت.

I will buy the book کتاب را خواهم خرید.

nobody knows what will happen

هیچ‌کس نمی‌داند چه روی خواهد داد.

۲- (برای نشان دادن عزم یا اراده یا اجبار یا محذور)

you will listen to me when I talk!

وقتی حرف می‌زنم به من گوش بده!

I will have you know that I was here first

باید بدانی که من اول اینجا بودم.

he will have his own way

او مصمم است که به میل خودش رفتار کند.

we will now go to the next part of my speech

اکنون می‌رویم به بخش بعدی سخنرانی بنده.

۳- (برای نشان دادن تمایل یا ناچاری یا خصلت)

whether they will or not چه بخواهند چه نخواهند.

murder will out جنایت دیر یا زود آشکار می‌شود.

no matter what you do, children will be

children هر کاری بکنی (باز هم) بچه‌ها بیچه خواهند بود.

he is impatient and will get angry over nothing

او بی‌صبر است و بیخود عصبانی می‌شود.

he found no one who would take the job

نتوانست کسی را پیدا کند که آن شغل را بپذیرد.

what will be will be

هر چه بادا باد، سرنوشت سرنوشت است.

۴- (برای تعارف و پرسش مؤدبانه)

will you have more tea? باز هم چای می‌خواهید؟

will you please stop that noise!

لطفاً به آن سر و صدا خاتمه بدهید!

would you come in?

(خواهش می‌کنم) تشریف بیاورید تو.

۵- (برای نشان دادن ویژگی یا عادت)

a machine that will not work in cold weather

ماشینی که در هوای سرد به کار نمی‌افتد

they will talk for hours on end

آنها معمولاً ساعت‌ها بدون وقفه حرف می‌زنند.

he will work hard one day and do nothing the

next یک روز سخت کار می‌کند و روز دیگر هیچ کاری نمی‌کند.

۶- (برای نشان دادن حدس یا انتظار)

that will be his wife with him

مثل اینکه کسی که با اوست زنش است.

• will I, nill I چه بخواهم چه نخواهم
will.a|ble (wil'ə bəl) adj.

اراده کردنی، آرزو کردنی

Wil.lam.ette (wi lam'it)
 رود ویلیامت (ایالت آرگان - آمریکا)

Wil.lard (wil'ərd) اسم خاص مذکر
will call

(امریکا - فروشگاه‌های بزرگ) بخشی که در آن
 کالاها را برای مشتری نگه می‌دارند (مثلاً تا پول
 آن را بدهد)

willed (wild) adj.
 دارای اراده‌ی مخصوص، - اراده

an iron-willed man مردی آهنین اراده

wil.lem.ite (wil'əm it') n.
 (شیمی - سیلیکات روی به فرمول Zn₂SiO₄)
 ویلمیت

Wil.lem.stad (wil'əm stät', vil'-)
 شهر ویلمشتات (پایتخت آنتیل - متعلق به هلند)

* **wil.let** (wil'it) n., pl. **-lets** or **-let**
 (جانور شناسی) ویلت (مرغ ساحلی
 پادراز بومی آمریکا -
 Catoptrophorus semipalmatus از تیره‌ی
 Scolopacidae)

will.ful (wil'fəl) adj.
 ۱- عمدی، ارادی، تعمدی، عمد

willful destruction of others' property
 تخریب عمدی ملک دیگران

۲- خودکامه، خودسر، خیره سر
 a willful young man یک جوان خودسر

will'fully, adv.
will'ful.ness, n.

Wil.liam (wil'yəm)
 ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Will و Willy Billy و
 ۲- ویلیام (ملقب به ویلیام فاتح
 (1۰۲۷-۸۷ c. - William the conqueror)

Wil.liams (wil'yəmz), Tennessee
 1914-83

تنسی ویلیامز (نمایشنامه‌نویس آمریکایی)

Wil.liams.burg (wil'yəmz bərg')
 شهر ویلیامز بورگ (ایالت ویرجینیا - آمریکا)

William Tell
 ویلیام تیل (قهرمان افسانه‌ای استقلال کشور
 سوئیس)

William the Conqueror
 ویلیام فاتح (پادشاه نورمان‌ها که انگلیس را
 فتح کرد: ۸۷-۱۰۲۷)

* **wil.lies** (wil'ēz) n.pl.
 (امریکا - خودمانی - با: the) دلوپسی، نگرانی،
 ترس و لرز

will.ing (wil'in) adj.
 ۱- مایل، متمایل، راغب، مشتاق، خواستار،
 خواهان

they are willing to negotiate
 آنان مایل به مذاکره هستند.

۲- راضی، رضامند، یازان، خرسند، پذیرفتگار،
 خودخواسته، بی‌چون و چرا

those two lovers became each other's willing
 slaves
 آن دو عاشق و معشوق برده‌ی خودخواسته‌ی همدیگر شدند.

۳- مشتاقانه، بامیل و رغبت
 همکاری مشتاقانه
 willing cooperation

۴- (مهجور) عمدی، تعمدی ۵- داوطلبانه
will'ingly, adv.

will'ing.ness, n.
Wil.lis (wil'is)

اسم خاص مذکر

wil|li.waw or **wil|ly.waw**
 (wil'i wō') n.

۱- (در نواحی سردسیر به ویژه آلاسکا) باد
 سرد کوهستانی (که به سوی ساحل می‌وزد)،
 کوه باد ۲- هرج و مرج، بی‌سر و سامانی

wil-o'-the-wisp (wil'ə the wisp') n.
 ۱- Jack-o'-Lantern ۲- سراب، امید واهی،
 نقشه‌ی غیر عملی

wil.low (wil'ō) n., adj., vt.
 ۱- (گیاه شناسی) درخت بید (جنس Salix)

۲- ترکه‌ی بید (که از آن سید می‌سازند)
 ۳- چوب بید ۴- ماشین پنبه پاک‌کنی، ماشین
 پشم پاک‌کنی ۵- (عامیانه - بیس‌بال و کریکت)
 چوگان ۶- وابسته به خانواده‌ی بید (تیره‌ی
 Salicaceae و راسته‌ی Salicales که دو لپه‌ای
 هستند) ۷- (با ماشین) پنبه پاک کردن، پشم
 پاک کردن

● willower, n.

کارگر دستگاه پنبه پاک‌کنی (یا پشم پاک‌کنی)

willow herb

(گیاه‌شناسی) علف فر (جنس Epilobium)

* willow oak

(گیاه‌شناسی) بلوط برگ خنجری
 (Quercus phellos - بومی امریکای شمالی)

willow pattern

(طرح ظروف چینی و غیره) نقش بیدی

* willow ware (wil'ō wer') n.

(ظروف چینی دارای

نقش بیدی) بیدنشان

wil.low|y

(wil'ō ē) adj.

۱- پر از درخت بید، پر

بید، پر سایه (از درخت بید) ۲- (مثل ترکه‌ی بید)
 نازک، قلمی، خم‌شو، ترکه‌ای، خم‌پذیر،
 نرمش‌دار، انعطاف‌پذیر

will.pow|er (wil'pou'ər) n.

اراده، تصمیم، عزم راسخ، قدرت اراده
 he quit his addiction through willpower alone

فقط با قدرت اراده اعتیاد خود را ترک کرد.

wil|ly (wil'ē) n., vt. -lied, -ly.ing

ماشین پنبه (یا پشم) پاک‌کنی (← willow)

wil|ly-nil|ly (wil'ē nil'ē) adv., adj.

۱- خواهی نخواهی، بالیت و لعل، خواه و ناخواه
 we came to this world willy-nilly and we go
 willy-nilly

خواهی نخواهی به این جهان آمدیم و خواهی نخواهی خواهیم
 رفت.

۲- ناچار، بالاجبار، ناخواسته ۳- با هرج و
 مرج، همراه با نابسامانی، شلوغ پلوغ

wil|ly-wil|ly (-wil'ē) n., pl. -lies

(استرالیا) ۱- توفان شدید استوایی، چرخباد

دریایی ۲- چرخباد بیابانی

Wil|ma (wil'mə)

اسم خاص مؤنث

Wil.ming.ton (wil'miŋ tən)

شهر ویلمینگتن (ایالت دلاور - امریکا)

Wil.son (wil's'n), (Thomas) Woodrow

1856-1924

وُدرُو ویلسون (بیست و هشتمین رییس جمهور
 امریکا)

Wil.son (wil's'n), Mount

کوه ویلسون (در جنوب کالیفرنیا)

* Wil.so.ni|an (wil sō'nē ən) adj.

وابسته به وودرو ویلسون و سیاست او،
 ویلسونی

Wilson's disease

(پزشکی: انباشته شدگی نابهنجار مس در مغز
 و کبد و غیره) بیماری ویلسون

* Wilson's thrush

← verry

* Wilson's warbler

(جانور شناسی) چکاوک امریکایی
 (Wilsonia pusilla)

wilt¹ (wilt) vi., vt., n.

۱- (گیاه) پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن
 plants wilted under the hot sun

گیاهان زیر آفتاب داغ پژمرده شدند.

wilted lettuce

کاهوی پلاسیده

۲- (به ویژه سبزی سالاد را) پژمرده کردن،
 پلاساندن ۳- پخسیدن، چین و چروک
 برداشتن، روی هم افتادن، فرو ریختن، شکم
 دادن، (روی هم) جمع شدن

as it approached the building, the parachute
 started to wilt

چتر نجات ضمن نزدیک شدن به ساختمان شروع کرد به جمع
 شدن.

۴- از حال رفتن، از رمق افتادن، وارفتن، به زانو
 درآمدن، از پای درآمدن

the champion wilted before his opponent's
 punches

قهرمان در اثر مشت‌های حریف از پای درآمد.

۵- سست شدن، از شدت و حدت افتادن، ضعیف
 شدن

their romance blossomed for two months and then wilted. عشق آنها دو ماه شکوفا بود و سپس سست شد.
 ۶- مرعوب شدن، جا زدن ۷- پژمردگی، پلاسیدگی، پخسیدگی ۸- (بیماری گیاهی در اثر برخی ترکیزها و قارچها) بیماری پژمردگی، پخس (wilt disease هم می‌گویند)

wilt² (wilt) v.

(قدیمی - سوم شخص مفرد زمان حال - با: thou خواهی - (will ←) thou wilt see the end of this struggle

تو عاقبت این کشمکش را خواهی دید.

Wilton (wilt' n) n.

فرش پُرز بلند (محصول شهر ویلتون در انگلیس - Wilton rug هم می‌گویند)

Wiltshire (wilt'shir) n.

۱- شهرستان ویلت شیر (در جنوب انگلیس)
 ۲- گوسفند ویلت شیر (دارای سر سفید و شاخ‌های برگشته به عقب)

wily (wīl' ē) adj. wily'er, wily'est

نیرنگ‌باز، فریبکار، حیله‌گر، محیل، رند، مکار
 wim.ble (wim' bəl) n., vt. -bled, -bling

مته، گردبُر، کاوگر

Wimbleton (wim' bəl dən)

محلّه‌ی ویمبلدن (در لندن - محل مسابقات سالیانه‌ی تنیس)

wimp (wimp) n.

(خودمانی) آدم بی‌عرضه، بی‌بو و خاصیت، ضعیف‌النفس، پهلوان پنبه

wimpy or wimpish, adj.

wimple (wim' pəl) n., vt., vi. -pled, -pling

۱- (قرون وسطی) روسری زنانه، (زنانه) شال و کلاه
 ۲- (برخی راه‌بها) سرپوش، مقنعه
 ۳- (اسکاتلند) چین لباس



WIMPLE

۴- (اسکاتلند) پیچ و خم، انحنا ۵- روسری سر کردن، مقنعه پوشیدن ۶- (پارچه و غیره) چین‌دار کردن، چین دادن ۷- موج‌دار کردن (مانند سطح آب) ۸- موج زدن ۹- (اسکاتلند) پیچ و خم داشتن

win (win) n., vt., vi. won, win'ning

۱- پیروز شدن، فاتح شدن، بردن، غلبه کردن، چیره شدن، پیش بردن

England and America won the war

انگلیس و آمریکا جنگ را بردند.

he is going to win in the next elections

در انتخابات بعدی پیروز خواهد شد.

in the end, the right always wins out

بالاخره حق همیشه پیروز می‌شود.

۲- (مسابقه و غیره) اول شدن، برنده شدن، فایق شدن

he easily won over his opponent

به آسانی بر رقیب خود فایق شد.

he won the running race او در مسابقه‌ی دو اول شد.

Namjoo won several medals نامجو چندین مدال بُرد.

۳- رسیدن به، به‌دست آوردن، کسب کردن، گرفتن، جلب کردن، دست یافتن، باز یافتن

he won two doctorates او دو درجه‌ی دکترا گرفت.

to win a prize جایزه گرفتن

he struggled to win fame and power

او تلاش کرد تا شهرت و قدرت به‌دست آورد.

the new president won the support of the army

رئیس جمهور جدید حمایت ارتش را جلب کرد.

she was the first woman to win a senate seat

او اولین زنی بود که در مجلس سنا جا گرفت (بر مسند سناتوری نشست).

Alexander's courage and military skill won the admiration of his soldiers شجاعت و مهارت

نظامی اسکندر تحسین سربازانش را جلب کرد.

Parvin's love and care won her mother back to health

عشق و توجه پروین موجب بازگشت سلامتی مادرش شد.

to win fame and glory به شهرت و افتخار رسیدن
they won the top of the hill by noon

تا ظهر به سر تپه دست یافتند.

۴- (به دین یا مسلک و غیره‌ی خود) در آوردن،
متقاعد کردن، (به دین و مسلک بخصوصی)
گروانیدن، گرویدن، گرایش دادن

to win someone over to Islam کسی را مسلمان کردن
they won over many simple young men to
communism

آنان جوانان ساده‌دل فراوانی را به آغوش کمونیسم کشاندند.

۵- دل (کسی را) به‌دست آوردن، عشق (یا
محبت کسی را) جلب کردن، به ازدواج راضی
کردن

he finally won the woman he loves

بالاخره زنی را که دوست دارد راضی به ازدواج کرد.

win hearts as much as you can ...

تا توانی دلی به‌دست آور ...

۶- (از سنگ معدن) فلز گرفتن، (از معدن)
زغالسنگ درآوردن، استخراج کردن، (رگه‌ی
معدن را برای بهره‌برداری) آماده کردن
۷- بُرد، پیروزی

our team has had three wins and two losses

تیم ما سه پیروزی و دو باخت داشته است.

her recent win increased her self-confidence

بُرد اخیر او اعتماد به نفس وی را زیادتر کرد.

۸- (مسابقه‌ی دو و غیره) مقام اول، برندگی

● win free

(با تلاش) خود را از تنگنا یا گرفتاری خلاص
کردن، رهایی یافتن

● win (something) hands down

به آسانی پیروز شدن، مثل آب خوردن برنده
شدن

● win one's spurs

به شهرت یا کامیابی رسیدن، موفق شدن، به
مقام بلند رسیدن

● win or lose چه برنده چه بازنده

win or lose, I will give a party after the game

چه ببریم چه ببازیم بعد از مسابقه سور خواهیم داد.

● win (something or someone) back

(چیزی یا شخصی را) دوباره یافتن (با تلاش)،
دوباره به‌دست آوردن، باز یافتن

the party hopes to win back the people's
support

حزب امیدوار است که دوباره از پشتیبانی مردم برخوردار شود.

wince¹ (wins) n., vi. **winced,**
winc'ing

۱- (از درد یا شرم یا ترس و غیره - معمولاً
همراه با قیافه درهم کشیدن) جا خوردن، یکه
خوردن، (خود را) عقب کشیدن، از جا جستن،
چندش گرفتن

when I touched his broken foot, he winced

وقتی که دست به پای شکسته‌اش زدم خود را عقب کشید.

the sight of the cadaver made her wince

از دیدن آن نعش یکه خورد.

۲- چهره در هم کشیدن، (قیافه‌ی کسی) تو هم
رفتن ۳- تکان، جهش، یکه، چندش ۴- اخم،
چهره در هم کشی

winc'er, n.

wince² (wins) n.

(رنگرزی) نوار نقاله‌ی میان دو پاتیل (برای
تسهیل حمل پشم از یک دیگ به پاتیل دیگر)
win.cey.ette (win'sē et') n.

(انگلیس) پارچه‌ی پشم، پنبه، وینست

winch (winch) n., vt.



WINCH

۱- (آسیاب دستی و
غیره) دسته، دستگیره،
هِنْدَل ۲- چرخ چاه،
مَرُود ۳- جرثقیل
دستی، جرثقیل کابلی،
منجنیق کوچک، وینچ، (کشتی) دوار، بالاکش،
فراز بُر ۴- (با چرخ چاه یا جرثقیل و غیره) بالا
کشیدن، بالا بردن یا آوردن ۵- بُکْسِل، بُکْسِل
کردن

Win.ches.ter (win'ches'tər)

شهر وینچستر (در جنوب انگلیس)

Winchester disk

(کامپیوتر) دیسک وینچستر، دیسک دستیابی
تصادفی

* **Win.ches.ter (rifle)**

(win'ches'tər)

(نام بازرگانی نوعی تفنگ چند تیر) تفنگ
وینچستر

wind¹ (wīnd) n., vt., vi. **wound** or **wind' | ed, wind'ing**

- ۱- کوک کردن، کوک شدن
to wind a watch ساعت را کوک کردن
a watch that winds easily ساعتی که به سهولت کوک می‌شود
- ۲- چرخاندن، گرداندن
to wind a crank هندل را چرخاندن
- ۳- ریسمان یا سیم و غیره را دور خود پیچاندن (گلوله کردن، پیچیدن)
Turan Khanom wound the yarn into a ball توران خانم ریسمان را پیچید و به صورت گوی درآورد.
- ۴- (دور چیزی) پیچیدن، کلاف کردن، حلقه کردن
she is winding the bandage on her finger او دارد نوار زخم‌بندی را دور دستش می‌پیچد.
to wind a spool with thread دور قرقره نخ پیچیدن
I wound my arms around my child's neck بازوانم را دور گردن فرزندم حلقه کردم.
- ۵- مسیر پیچاپیچ داشتن (یا طی کردن)، مارپیچ بردن یا رفتن
the infantry was slowly winding its way down the mountain پیاده‌نظام مسیر مارپیچی را به سوی پایین کوه به آهستگی طی می‌کرد.
- a winding staircase پلکان مارپیچ
the cave winds deep into the mountain غار بطور مارپیچ به درون کوه می‌رود.
- ۶- (در چیزی) وارد کردن، درآمیختن، در هم بافتن، (کاشانی) پنگاندن، تعبیه کردن
he winds his prejudices through all his writings او پیشداوری‌های خود را در همه‌ی نوشته‌هایش وارد می‌کند.
- ۷- (معمولاً با: up - با چرخ چاه یا جرثقیل و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن، بلند کردن
to wind up a bucket from a well سطل را از چاه بالا کشیدن
- ۸- چپ راست رفتن، انحنای داشتن، قوس زدن، پیچ خوردن، پیچیدن، پیچ و خم داشتن

here the road winds to the left

در اینجا جاده به سمت چپ می‌پیچد.

- a winding road راه پر پیچ و خم
۹- (برای همراه کردن تعقیب کنندگان) از همان راه آمده بازگشتن ۱۰- (رفتار یا سخن یا استدلال) رندی کردن، مغلطه کردن، دغاکاری کردن، دوز و کلک زدن، دغاکاری کردن
۱۱- (دور چیزی) حلقه زدن

the snake wound itself around the tree
مار خودش را دور درخت حلقه کرد.

- ۱۲- (چوب) تاب برداشتن، ناصاف شدن
۱۳- (ساعت) عمل کوک کردن، کوک
۱۴- چرخش، پیچ، دور، گردش ۱۵- خمش، کژی، انحنای، قوس، پیچاپیچی

- wind down
۱- پایان دادن، خاتمه دادن
Homa wound the thread off the bobbin همان نخ را از دور ماسوره باز کرد.
۲- پایان یافتن، به اتمام رسیدن ۳- آرام شدن، غنودن

- wind off
(هر چیز پیچیده شده دور چیزی را) باز کردن، واپیچاندن

- wind up
۱- (پیچاندن و) به صورت گوی درآوردن، گلوله کردن ۲- درهم بافتن، درهم گوراندن، درهم گیر انداختن، همبسته کردن یا بودن ۳- به پایان رسیدن یا رساندن، خاتمه یافتن، خاتمه دادن

- he wound up the meeting with a short speech
جلسه را با یک نطق کوتاه به پایان رساند.
۴- عصبی کردن، هیجان زده کردن

wind² (wind) n., vt., adj.

- ۱- باد
north wind باد شمال
the wind is blowing in from Kharazm باد از جانب خوارزم می‌وزد.
a cold wind یک باد سرد
۲- تندباد، توفان ۳- (به‌ویژه شکار) بو، ردّ بو،

- اثر بو
 to lose the wind of the deer رد بوی آهورا گم کردن
 ۴- (مجازی) هوا، جو، افواه
 the news is in the wind خبری که در افواه شایع است
 ۵- نفس
 to catch one's wind نفس تازه کردن
 his kick knocked the wind out of me لگد او نفس مرا برید.
 ۶- حرف چرند، اراجیف، یاوه‌سرایی، چرندیات، لاطیالات، باد هوا
 his words are mere wind; we will not surrender حرف‌های او چیزی جز باد هوا نیست؛ ما تسلیم نخواهیم شد.
 ۷- چاخان، قمپز، مبالغه، باد و فیس، (باد) غرور
 he is rich and full of wind او پولدار و پر باد و فیس است.
 ۸- باد شکم، گاز معده، گوز، چُس، نفخ، ضربه، تیز
 ۹- (معمولاً جمع) سازهای بادی (wind instrument) هم می‌گویند، نوازندگان سازهای بادی، وابسته به سازهای بادی
 the wind section of the orchestra بخش سازهای بادی ارکستر
 ۱۰- در معرض هوا قرار دادن، در باد قرار دادن، هوا دادن، بادخور کردن ۱۱- (در هوا) خشکاندن ۱۲- دنبال بوی شکار رفتن، رد بو را گرفتن
 a hound can wind a rabbit from far away یک سگ تازی می‌تواند از راه دور رد بوی یک خرگوش را بگیرد.
 ۱۳- از نفس انداختن، از نفس افتادن
 to be winded by a long un با دویدن زیاد از نفس افتادن
 to wind a horse اسب را از نفس انداختن
 ۱۴- (به ویژه اسب - برای نفس تازه کردن) استراحت دادن
 ● before the wind (کشتی) هم‌مسیر باد، همراه بادی که از عقب کشتی می‌وزد، جلو باد
 ● between wind and water در معرض خطر، پا در هوا، در وضع بد
 ● break wind گوزیدن، چُسیدن، گوز دادن، ضربه دادن
 ● cast to the wind بر باد دادن

- get (or have) one's wind up عصبی شدن یا بودن، دستپاچه شدن یا کردن، دلهره داشتن
- get (or have) wind of مطلع شدن، بو بردن، کاشف به عمل آوردن
 if the enemy gets any wind of this plan, we are finished اگر دشمن هرگونه اطلاعی از این نقشه به دست آورد کار ما تمام است.
- how the wind blows (or lies) چگونگی افکار عمومی وضع کلی، اوضاع و احوال
- in the teeth of the wind (or in the wind's eye) درست در جهت مخالف باد
 ● in the wind در شرف وقوع، در حال روی دادن
 great events are in the wind رویدادهای بزرگی در شرف وقوع هستند.
- into the wind در جهت وزش باد، همسوی باد
 ● off the wind (در حالی که) باد از عقب (کشتی و غیره) می‌وزد، پشت به باد
- on the wind تقریباً در جهت وزش باد
 ● sail close to the wind ۱- (کشتی) در جهت باد حرکت کردن
 ۲- صرفه‌جویی کردن
 ● take the wind out of someone's sails ۱- خیط کردن، باد غرور کسی را خالی کردن
 ۲- دلزده کردن، دلسرد کردن
wind³ (wɪnd) vt., vi. wound or wind'ed, wind'ing
 (قدیمی - شاعرانه) بوق (یا شیپور) زدن
wind.age (win'dij) n.
 ۱- تلاطم هوا در اطراف موشک یا پرتابه، میزان این تلاطم ۲- نشانه‌گیری تفنگ و غیره) اثر باد در منحرف کردن گلوله، تنظیم دستگاه نشانه‌روی ۳- بخشی از کشتی که در معرض باد است

• wind bell

زنگوله‌ی بادی، باد زنگ
(wind chimes ←)

**Win.daus** (win´dous),

Adolph (Otto Rheinhold)

1876-1959

ادُلْف وینداس (شیمیدان آلمانی) WIND-BELL

wind.bag (wind´bag´) n.

(عامیانه) آدم پرحرف، حرّاف، وراج

wind.blown (-blōn´) adj.۱- باد آورده ۲- باد زده، آسیب دیده توسط باد
(مثلاً درخت)، باد شکسته**wind-borne** (-bōrn´) adj.

باد آورد، حمل شونده توسط باد، بادی

* **wind.break** (-brāk´) n.

بادشکن

* **Wind.break|er** (wind´brā´kær) n.(نام بازرگانی - ویژه‌ی موتورسیکلت‌سواران
و غیره) کُت بادشکن، لباس بادگیر**wind-bro|ken** (wind´brō´kæn) adj.

(دامپزشکی) دچار آمفی‌زم اسبی

wind.burn (-bærn´) n.(آزردگی پوست در اثر باد) باد زدگی، خشکی
پوست**wind.cheat|er** (-chēt´ær) n.

(انگلیس) کُت بادشکن، لباس بادگیر

wind.chill factor (-chil´)(هواشناسی) ضریب چایش (windchill index)
همم مــــی‌گویند (← chill factor)**wind chimes** (or bells)(منگوله‌ها و پولک‌های فلزی که در اثر وزش باد
به صدا درمی‌آیند) زنگوله‌های بادی، بادزنگ**wind cone**

windsock ←

wind|ed (win´did) adj.

از نفس افتاده، نفس‌نفس‌زنان، وامانده

wind|er (wīn´dær) n.

۱- (شخص یا ماشین) بالاکش، بالابر

۲- پیچنده، تاب دهنده، پیچان ۳- (ابزار کوک
کردنی) دسته‌ی کوک ۴- (در پلکان‌های مارپیچ)
پله**Win.der.mere** (win´dær mir´)دریاچه‌ی ویندرمیر (بزرگترین دریاچه‌ی
انگلیس)**wind.fall** (wind´fōl´) n.۱- (به‌ویژه میوه‌ی افتاده از درخت) باد افکنده،
پا درختی ۲- (پول یا موفقیت یا سود و غیره)
باد آورده، غیرمنتظره**wind.flaw** (-flō´) n.

تندباد، توفان باد

wind.flow|er (-flou´ær) n.

anemone ←

wind.gall (-gōl´) n.(دامپزشکی) ورم تپق‌گاه اسب، آماس مچ پا
wind´galled´, adj.* **wind gap**

شکاف کوه

(که باد از آن می‌وزد)، بریدگی ستیغ

wind gauge۱- بادسنج (anemometer هم می‌گویند)
۲- (وسیله‌ی مدرج که روی تفنگ و غیره سوار
است و برای محاسبه‌ی اثر باد به کار می‌رود)
بادنما**Wind.hoek** (vint´hook)

شهر ویندهوک (پایتخت نامیبیا)

wind.hov|er (wind´huv´ær) n.

(انگلیس) ← kestrel

wind|i.ly (win´dә lē) adv.۱- با فیس و افاده، با غرور و طمطراق ۲- همراه
با باد**wind|i.ness** (-dē nis) n.۱- پُربادی، باد داری ۲- فیس و افاده، باد غرور،
طمطراق**wind.ing** (wīn´dīŋ) n., adj.

۱- پیچاندن، پیچش، تابیدگی، پیچیدن

the winding of thread on a spool

پیچاندن نخ به دور قرقره

۲- پیچ و خم، پیچ و تاب
 Parviz knows all the windings of the cave
 پرویز به همه‌ی پیچ و خم‌های غار آشنا است.
 ۳- پر پیچ و خم، پر پیچ و تاب، مارپیچ، حلزونی
 a winding staircase پلکان مارپیچ
 a winding river یک رودخانه‌ی پرپیچ و خم
 o, you, useless winding stomach ...

ای شکم بی‌هنر پیچ پیچ ...
 ۴- (معمولاً جمع) پیچ و خم گمراه‌کننده، پیچیدگی‌ها

all the windings of a corrupt bureaucracy
 همه‌ی پیچ و خم‌های یک دستگاه اداری فاسد
 ۵- (هر چیزی که دور چیز دیگری بپیچند) سیم، ریسمان، روبان (و غیره)
 the windings on an electric coil

سیم دور کویل برق
 ۶- چرخش، دور، گردش، پیچ، تاب ۷- (چوب) تاب برداشتن، ناصافی ۸- سیم‌پیچی
 کفن

winding sheet

wind instrument (wind)

(موسیقی) ساز بادی (مانند شیپور)، مزمار
 * wind.jam.mer (wind 'jam 'ər) n.
 (کشتیرانی) ۱- کشتی بادبانی بزرگ ۲- ملوان کشتی بادبان‌دار

wind.lass (wind 'læs) n., vt., vi.

۱- چرخ چاه، می‌رود، دولاب، چرخ و طناب ۲- (با چرخ چاه) آب از چاه کشیدن، بالا کشیدن

wind.less (wind 'lis) adj.

۱- بی‌باد، بی‌وزش ۲- از نفس افتاده، بی‌نفس، بی‌رمق



WINDLASS

wind'lessly, adv.

wind'less.ness, n.

win|dle.straw (win 'dəl strə ') n.

(اسکاتلند) ۱- کاه، گلش، ساقه‌ی خشک (علف و غیره)، پیژر ۲- (شخص یا چیز) باریک و کم‌استحکام، پیزی، سست و بی‌دوام، شل و ول، لُق لُقو

wind.mill (wind 'mil ') n., vt., vi.

۱- آسیاب بادی، بادآس ۲- (هر دستگاهی که با نیروی باد کار کند) - بادی، موتور بادی،



WINDMILLS



بادکار، بادنیروی
 ۳- (مانند آسیاب بادی) چرخیدن، دورزدن

● fight (or tilt at) windmills

با دشمنان خیالی جنگیدن، کار بیهوده کردن

win.dow (win 'dō) n., vt.

۱- پنجره، پادکانه

a room with two large windows

یک اتاق با دو پنجره‌ی بزرگ

a car window

پنجره‌ی اتومبیل

۲- (باجه‌ی بانک و سینما و غیره) دریچه، دهانه‌ی باجه، روزنگاه، روزن ۳- (مجازی)

مجال، فرصت، وسیله‌ی دستیابی

window of opportunity

دریچه‌ی فرصت

a window of hope

روزنه‌ی امید

۴- بخش شفاف پاکت (معمولاً از طلق که نشانی را نمایان می‌سازد)، پنجره‌ی

پاکت ۵- ← ← chaff ۶- ← launch window

۷- (بخشی از فضای زمین که امواج رادیویی و نوری و دمایی به آسانی از آن می‌گذرند)

دریچه‌ی فضایی، اسپاش روزن ۸- (کامپیوتر) پنجره‌ی پرده‌ی نمایش، پنجرک ۹- (کامپیوتر -

جمع - نام بازرگانی نوعی نرم افزار) ویندوز، پنجرک‌ها ۱۰- پنجره‌دار کردن، پنجره گذاشتن

win'dow.less, adj.

window box

(جعبه‌ای که در خارج پنجره تعبیه می‌شود و در آن گل می‌کارند) گلدان پنجره

window dressing

۱- تزیینات ویتترین مغازه، پنجره‌آرایی، ویتترین چینی ۲- در باغ سبز نشان دادن، صحنه‌آرایی، تظاهر، خوب‌نمایی

win'dow-dress', vt.

window dresser

window envelope

پاکت پنجره‌دار

win|dow.pane (-pān ') n.

شیشه‌ی پنجره

window seat

(هوایماو اتوبوس و غیره) صندلی کنار پنجره

*** window shade**

پرده‌ی پنجره، پشت پنجره‌ای، پنجره‌پوش

win|dow-shop (-shāp') vi.**-shopped' , shop' |ping**

به‌ویترین مغازه‌ها نگاه کردن، (پنجره‌ی مغازه‌ها را) دید زدن

win' dow-shop' per, n.**win|dow.sill** (-sil') n.

هره‌ی پنجره، لب پنجره، تخته‌ی زیر پنجره

wind.pipe (wind' pip')

trachea ←

wind-pol|li|nat|ed (-pāl' ə nāt' id)

adj.

(گیاه‌شناسی) بارور شده توسط گرده‌افشانی

wind.proof (-prōōf') adj.

ضدباد، پادباد، بادگیر، بادشکن

a wind proof coat

پالتو بادشکن

wind rose

(هواشناسی) جدول بادنما

wind.row (wind' rō') n., vt.

۱- توده‌ی کاه و خاشاک (که برای خشک کردن در معرض هوا قرار داده شده) ۲- (به‌ویژه بته‌های گندم و جو و غیره) ردیف ۳- برگ‌های خشک انباشته شده توسط باد ۴- (به صورت ردیف) انباشته کردن

wind scale

(هواشناسی) مقیاس باد، بادمیزان

wind shake

شکاف یا ترک‌خوردگی کُنده‌ی درخت در اثر باد) بادشکاف

wind'-shak'en, adj.**wind shear**

(تغییر ناگهانی جهت باد که برای هوایما خطرناک است) بادکشش

*** wind.shield** (-shēld') n.

(اتومبیل و غیره) شیشه‌ی جلو (انگلیس:

(windscreen

● windshield wiper (اتومبیل) برف‌پاکن

wind.sock (-sāk') n.

(استوانه‌ی پارچه‌ای که برای نمایاندن جهت باد از چوب پرچم کشتی و فرودگاه و غیره می‌آویزند) سونمای باد، بادنما (wind sleeve هم می‌گویند)

Wind.sor (win' zər)

(نام خاندان سلطنتی انگلیس از ۱۹۱۷) کاخ وینزر

Wind.sor (win' zər)

شهر وینزر (در جنوب خاوری انگلیس)

Windsor Castle

(کاخ سلطنتی انگلیس در شهر وینزر) کاخ وینزر

Windsor chair

(صندلی چوبی دسته‌دار) صندلی وینزر



WINDSOR CHAIR

Windsor knot

(کراوات زدن) گره بزرگ، گره دوگانه

Windsor tie

کراوات پهن

wind.storm (wind' stōrm') n.

توفان باد، تندباد، توفند

wind-suck|ing (-suk' iŋ) n.

(عادت بد اسب) هواخواری، بلعیدن هوا

wind'-suck'er, n.*** wind.surf.ing** (-sər' fiŋ) n.

(نوعی اسکی روی آب به کمک بادبان) بادسواری، اسکی بادی



WINDSURFING

wind-swept (-swept') adj.

در معرض بادهای شدید، بادزده، پُربوران،
بادخور، باد روفته

* **wind tee**

(فرودگاه) بادنما

* **wind tunnel**

تونل باد (که در آن هواپیما و غیره را آزمایش
می‌کنند)

wind.up (wɪnd'up) n.

۱- پایان، خاتمه، انتها

the windup of the meeting خاتمه‌ی جلسه

۲- (بیس‌بال) نوسان دست‌ها در هوا (قبل از
پرتاب گوی)

wind.ward (wɪnd'wɔrd) n., adj.,

adv.

۱- در جهت باد، موافق باد، بادسوی ۲- در
حرکت در جهت باد ۳- در طرفی که باد از آنجا
می‌وزد

● to wind ward of

در موضع مستحکم و برتر (قرار داشتن)، مقر
خوبی داشتن

Windward Islands

(نام گروهی از جزایر دریای کارائیب) جزایر
ویندوارد، جزایر بادسوی

Windward Passage

تنگه‌ی بادسوی، تنگه‌ی ویندوارد (میان کوبا و
هائیتی)

wind|y (wɪn'dē) adj. **wind'|i.er,**

wind'|i.est

۱- پر باد، توفانی

a windy day یک روز پُر باد

۲- بادخیز، در معرض باد، بادگیر

a windy desert یک صحرای بادخیز

۳- باد مانند ۴- فناخ، بادآور، گازآور ۵- تهی،

خالی، پوچ، بی‌پایه، بی‌اساس، یاوه ۶- پرحرف،

وراج ۷- گزاف‌گو، پرفیس و افاده

Windy City

(نام عامیانه‌ی شهر شیکاگو) شهر بادخیز

wine (wɪn) n., vt., vi. **wined,**

win'ing

۱- شراب، می، باده، بگمان، مُل

red wine شراب قرمز

white wine شراب سفید

sweet wine شراب شیرین

sparkling wine شراب گازدار

dry wine شراب گس (سک)

only one bowl remains of that delicious wine...

از باده‌ی نوشین قدحی بیش نماند ...

۲- نوشیدنی مستی‌آور ۳- قرمز تیره، می‌گون

۴- شراب دادن به

● wine and dine

خوب پذیرایی کردن، سور دادن، خوراک و
مشروب فراوان دادن

wine.bib|ber (-bib'ər) n.

میخوار، میگسار، معتاد به شراب

wine'bib'bing, adj., n.

wine cellar

۱- انبار شراب، خُم‌خانه، شراب‌دونی

۲- موجودی شراب

wine.col|ored (-kul'ərd) adj.

به رنگ شراب، می‌گون، قرمز تیره

wine cooler

(شراب گازدار آمیخته با آب میوه) شراب میوه

wine gallon

۱- (سابقاً) گالُن شرابی (برابر با ۳/۷۹ لیتر)

۲- (امریکا) گالُن

wine.glass (-glas') n.

لیوان شراب، ساغر

wine'glass.ful', pl. -flus', n.

wine.grow|er (-grō'ər) n.

پرورش دهنده‌ی تاک و سازنده‌ی شراب،

انگورکار، شراب‌ساز، تاک‌پرور

wine'grow'ing, adj., n.

wine.mak|er (-māk'ər) n.

شراب‌ساز

wine'mak'ing, adj., n.

wine palm

نخل شراب (انواع درختان نخل که شهد آنها

مانند شراب می‌شود)

wine press

خُم‌ره‌ی شراب‌سازی، ماشین فشار (برای له

کردن انگور)، انگور له‌کن، انگورکوب، سپار،

چرخشت (winepress هم می‌نویسند)
* **win.er|y** (wīn'ər ē) n., pl. **-er.ies**

(کارگاه) شراب‌سازی، کارخانه‌ی رسومات

Wine.sap (wīn'sap') n.

نوعی سیب زمستانی (دارای رنگ قرمز تیره)

wine.skin (wīn'skīn') n.

(به‌ویژه در اسپانیا و ایتالیا) مَشک شراب

wine steward

sommelier ←

Win.fred (wīn'frīd)

اسم خاص مذکر

wing (wīŋ) n., vt., vi.

۱- (پرنده و هواپیما و غیره) بال

the bird spreads its wings

پرنده بال‌های خود را گسترده می‌کند.

the wings of an aircraft بال‌های یک هواپیما

۲- جناح، بخش ضمیمه‌ی ساختمان، هر چیز

بال مانند، (بنا) بخش

the west wing of the building جناح غربی ساختمان

the surgical wing of a hospital

بخش جراحی بیمارستان

۳- (در و پنجره) لنگه ۴- (تئاتر) هر یک از دو

طرف صحنه، جناح صحنه، تزیینات هر یک از

دو کنار صحنه ۵- (برگ یا تخم گیاه و غیره)

بال، بالچه ۶- (انگلیسی- اتومبیل و دوچرخه و

غیره) گلگیر (امریکا: fender)

a wing mirror آینه‌ی روی گلگیر

۷- (بادزن برقی و پروانه‌ی هواپیما و آسیاب

بادی و غیره) پره (vane هم می‌گویند) ۸- (حزب

و غیره) جناح

the left wing of the Labour Party

جناح چپ حزب کارگر

۹- (فوتبال و هاکی و غیره) گوشه، گوش،

بازیکن گوش

the team's new left wing بازیکن جدید گوش چپ تیم

۱۰- (نیروی هوایی) تیپ هوایی (در امریکا از

لشکر هوایی کوچکتر و از گروه هوایی بزرگتر

است) ۱۱- (جمع - به‌ویژه هواپیماهای نظامی)

نشان هوایی، آرم (روی بازو یا جلو لباس)،

نشان خلبانی ۱۲- پرواز کردن، به پرواز

درآمدن، بال زدن

swallows winging northward

چلچله‌هایی که به سوی شمال پرواز می‌کردند

۱۳- به پرواز درآوردن، پراندن

to wing an arrow at a target

پیکانی را به سوی هدف پراندن

۱۴- پرواز

a bird makes wing toward her nest

پرنده‌ای به سوی لانه‌ی خود پرواز می‌کند.

۱۵- (مجازی) وسیله‌ی پرواز یا رفعت

on wings of music بر بال‌های موسیقی

love lent wings to her inspiration

عشق به الهام او رفعت بخشید.

۱۶- (خودمانی) دست، دست و بال ۱۷- (تیر) به

دست یا بال زدن، بال را زخمی کردن

to wing a duck به بال اردک تیر زدن

a bullet winged our commander

گلوله‌ای دست فرمانده ما را زخمی کرد.

۱۸- دارای بال کردن، بالدار کردن، تند کردن

fear winged his feet

ترس پاهاى او را بال‌دار کرد (به او سرعت داد).

۱۹- بال‌دار بودن، دارای بال بخصوصی بودن

a delta-winged aircraft هواپیماى دارای بال مثلث شکل

a winged insect حشره‌ی بال‌دار

● clip one's wings

دست و بال کسی را بستن، محدودیت (برای

کسی) ایجاد کردن، (پای کسی را) توی پوست

گردو گذاشتن

● give wing(s) to

بال و پر دادن به، به پرواز درآوردن

● on the wing

۱- در حال پرواز ۲- در حال حرکت، دست

به کار

● take wing

۱- پرواز کردن، به پرواز در آمدن، پریدن و

رفتن ۲- شاد و خرم شدن، شادی کردن

● under one's wing

تحت سرپرستی یا حمایت کسی، در سایه کسی

● wait in the wings

آماده‌ی ادامه‌ی کار، آماده‌ی تحویل گرفتن کار از کسی دیگر

● wing it

(امریکا - عامیانه) بدون نقشه و آمادگی قبلی نطق (یا عمل) کردن

wing'less, adj.

wing and wing

(کشتیرانی) دارای بادبان‌های گسترده در دو طرف کشتی

* wing.back (-bak') n.

(فوتبال امریکایی) بازیکن عقب (در تیم حمله)

wing bow (bō)

رنگ پرهای خمیدگی بال پرنده

wing chair

صندلی پشت بلند

wing collar

(مردانه) یقه‌ی آهارى لبه برگشته



WING CHAIR

wing covert

(هر یک از پرهای کوچک

بال پرنده) بال پَرک، ریزپَر

* wing.ding (wiŋ 'diŋ') n.

(امریکا - خودمانی) ۱- (رویداد یا مهمانی و غیره) شاد و پر سروصدا ۲- (هر چیز) عالی، اعلا، معرکه، بی مثال

winged (wiŋd) adj.

۱- بالدار

winged ants

مورچه‌های بال‌دار

۲- سریع‌السير، تندرو ۳- الهام‌بخش، رفعت انگیز، تعالی‌بخش

winged words

کلمات والا

wing-foot|ed (wiŋ 'fʊt'id) adj.

سریع، تند، بادپا

a wing-footed messenger

قاصد بادپا

wing.let (-lit) n.

۱- بال کوچک، بالچه، باله ۲- ← alula

wing loading

(نسبت وزن هواپیما و بار آن تقسیم بر اندازه‌ی

سطح بال‌های آن) وزن (wing load) هم می‌گویند)

wing.man (-mən) n., pl. -men

(در آرایش پرواز هواپیماهای جنگنده) هواپیمای پشت سر هواپیمای پیشگام، خلبان هواپیمای دوم

* wing nut

(پیچ و مهره) مهره‌ی خروسکی، خروسک، مهره‌ی بالدار



WING NUT

wing.o|ver (wiŋ 'oʊvər) n.

(پرواز تقریباً عمودی هواپیما به بالا و چرخش آن و بازگشت در جهت مخالف) بال چرخى

wing shot

(شکار) ۱- تیراندازی به پرنده‌ی در حال پرواز ۲- تیر به پرنده‌ی در حال پرواز ۳- تیرانداز ماهر در این زمینه

wing shooting

wing.span (-span') n.

(هواپیما و پرنده) فاصله میان انتهای دو بال، بالکش، بال‌رس

this airplane has a wingspan of thirty meters

بال‌رس این هواپیما سی متر است.

wing.spread (-spred') n.

wingspan ←

wing.tip (-tip') n.

۱- انتهای بال، سرِ بال ۲- (کفش مردانه) بالچه‌دار

Win|i.fred (wiŋ 'ə frid)

اسم خاص مؤنث (مخفف: winnie)

wink (wiŋk) vi., vt., n.

۱- چشمک زدن

Effat Khanom winked at her husband

عفت خانم به شوهرش چشمک زد.

۲- با چشم اشاره کردن

he winked at me to be quiet

با چشم به من اشاره کرد که ساکت باشم.

۳- چشم برهم زدن، پلک زدن

the smoke forced him to wink his eyelids repeatedly

دود او را مجبور کرد که مکرراً پلک‌هایش را برهم بزند.

۴- سوسو زدن

the village lights were winking in the dark

در تاریکی چراغ‌های دهکده سوسو می‌زدند.

۵- (یا: out - ناگهان) پایان یافتن، به اتمام رسیدن، خاموش شدن، ته کشیدن

when his employment winked out ...

وقتی که شغلش به پایان رسید ...

street lights winked out at 5 a.m.

چراغ‌های خیابان ساعت ۵ بامداد خاموش شدند.

۶- علامت دادن (با نور یا چراغ)

the destroyer was winking urgently

ناوشکن به نشان اضطرار علامت می‌داد.

۷- (با: back یا away) با چشم به هم زدن زدودن یا کنار زدن

to wink back tears

با چشم به هم زدن اشک‌ها را کنار زدن (پنهان کردن)

۸- (یا: at) نادیده گرفتن

he refused to wink at any violation of the law

او حاضر نشد که هیچگونه تخلفی از قانون را نادیده بگیرد.

۹- چشمک، غمزن، غمزده، کرشمه

a wink and a smile یک چشمک و یک لبخند

۱۰- لحظه، زمان یک چشم برهم زدن، آن

he disappeared in a wink

در یک آن ناپدید شد.

quick as a wink به سرعت یک چشم بر هم زدن

I didn't sleep a wink last night

دیشب یک لحظه هم خوابم نبرد.

۱۱- سوسو، نور متناوب، سوسو زنی ۱۲- (با

چشم یا چراغ و غیره) علامت، نشان، مخابره

۱۳- (انگلیس - رانندگی) چراغ زدن، راهنما

زدن، روشن و خاموش کردن یا شدن

wink at نادیده گرفتن، اغماض کردن

wink|er (wɪŋ'kər) n.

۱- (انگلیس - اتومبیل و غیره) چراغ راهنما

(امریکا: binker) ۲- (شخص یادستگاه)

چشمک‌زن، روشن و خاموش شونده

۳- ← blinder ۴- (عامیانه) مژه ۵- (عامیانه)

چشم

win.kle¹ (wɪŋ'kəl) n.

۱- انواع شکم‌پایان که آفت صدف‌های خوراکی هستند ۲- ← periwinkle

win.kle² (wɪŋ'kəl) vt. -kled, -kling

(یا: out یا out of و غیره) بیرون کشیدن، افشا کردن، درآوردن

win|kle-pick|er (wɪŋ'kəl pik'ər) n.

(انگلیس - خودمانی) پوتین (یا کفش یا چکمه‌ی) پنجه باریک

Win.ne.ba|go (wɪn'ə bā'gō) n., pl.

-gos or -goes or -|go

۱- سرخپوست وینیبگو (سرخپوستان وینیبگو امروزه در ایالت نبراسکا زیست می‌کنند)

۲- زبان وینیبگو (از زبان‌های Siouan) ۳- نام بازرگانی اتومبیل‌های تفریحی (دارای محل خواب و یخچال و مستراح و غیره)

Winnebago, Lake

دریاچه‌ی وینیبگو (در ایالت ویسکانسین - ۵۵۷ کیلومتر مربع)

win.ner (wɪn'ər) n.

۱- برنده، فاتح، پیروز، پیروزمند ۲- (عامیانه) کامیاب، دارای آینده‌ی درخشان

● a winner never quits, and a quitter never wins

برنده هرگز لنگ نمی‌اندازد و لنگ‌انداز هرگز برنده نمی‌شود

* win.ner's circle (wɪn'ərʒ)

(محلی در زمین اسبدوانی که سوارکار و اسب برنده در آنجا قرار می‌گیرند) جایگاه برندگان

Win.nie (wɪn'ē)

اسم خاص مؤنث

win.ning (wɪn'ɪŋ) adj., n.

۱- برنده، فاتح، پیروزمند، پیروز ۲- جذاب، گیرا، فریبا ۳- بُرد، برندگی ۴- مبلغ بُرده شده

he took his winnings and left

پول‌هایی را که برده بود برداشت و رفت.

۵- (کان زغال‌سنگ) نقب

win'ningly, adv.

winning gallery

(تنیس) حاشیه‌ی چپ زمین

winning opening

(تنیس) هریک از سه حاشیه‌ی زمین (چپ یا راست یا عقب)

winning post

تیر یا ستونی که پایان مسیر مسابقه‌ی اسب‌دوانی را مشخص می‌کند

Win.ni.peg (win'ə pæg')

۱- شهر وینی‌پگ (پایتخت استان مانی‌توبا - کانادا) ۲- رودخانه‌ی وینیپگ (در کانادا) ۳- دریاچه‌ی وینی‌پگ (در استان مانی‌توبا - ۲۴۵۱۴ کیلومتر مربع)

Win.ni.pe|go.sis (win'ə pe gō'sis), **Lake**

دریاچه‌ی وینی‌پگوسیس (در استان مانی‌توبا ۵۴۴۶- کیلومتر مربع)

win.now (win'ō) vt., vi., n.

۱- (غله) باد دادن ۲- بوجاری کردن ۳- بوجاری ۴- وسیله‌ی باد دادن گندم و غیره: انگشته، پرپاش ۵- (مجازی) حلاجی کردن، درست را از غلط جدا کردن، سرند کردن، بررسی کردن، درآوردن

we must winnow out the inaccuracies in this report

بایستی اشتباهات این گزارش را در بیاوریم.
to winnow the truth from a mass of conflicting evidence

حقیقت را از توده‌ی مدارک ضد و نقیض استخراج کردن
۶- افشاندن، (با فشار باد) پراکندن ۷- (نادر) بال زدن، (با بال زدن) باد زدن

win'now, n.*** win|o** (wīn'ō) n., pl. -|os

(امریکا-خودمانی) دائم‌الخمر، می‌خوار، معتاد به شراب

Wins.low (wīnz'lo), Edward 1595-1655

ادوارد وینزلو (کوچگر انگلیسی در امریکا)

win.some (win'səm) adj.

جذاب، گیرا، تودل برو، خوش برخورد، بانمک، خوش‌سیما

win'somely, adv.**win'some.ness**, n.**Win|ston-Sa|lem**

(win'stən sɑ'ləm)

شهر وینستن - سلیم (کارولینای شمالی - امریکا)

win.ter (win'tər) n., adj., vi., vt.

۱- زمستان

last winter زمستان گذشته

a long, cold winter

زمستان سرد و طولانی

۲- (قدیمی) سال

a man of eighty winters

یک مرد هشتاد ساله

۳- (مجاری) دوران زوال یا افول یا سختی یار کرد

the winter of his power روزهای آخر قدرت او

۴- وابسته به زمستان، زمستانی، شتوی، زمستانه

during winter months طی ماه‌های زمستان

winter coat پالتو زمستانی

winter wheat گندم شتوی

winter vacation تعطیلات زمستانی

۵- زمستان را گذراندن، به گرمسیر رفتن، قشلاق کردن

some birds winter in the south

برخی پرندگان در زمستان به جنوب می‌روند.

۶- (در زمستان) خوراک و مأوا دادن یا داشتن، تغذیه کردن، خوراک دادن

cows wintering on straw

گاوهایی که در زمستان کاه می‌خورند

۷- به خواب زمستانی رفتن

● winter Olympics (ورزش) المپیک زمستانی

● winter sleep hibernation ←

● winter sports

ورزش‌های زمستانی (مانند اسکی)

winter aconite

(گیاه‌شناسی) خربق زمستانی

Eranthis hyemalis از خانواده‌ی (buttercup)

win|ter.ber|ry (-bər'ē) n., pl.

-|ries

(گیاه‌شناسی) راج زمستانی (انواع گیاهان

holly - بومی امریکای شمالی)

win|ter.bourne (-bôrn') n.

رود یا نهری که فقط در زمستان آب دارد) رود زمستانی

win|ter.feed (-fēd') vt. **-fed'**, **feed'ing**

(دامداری) در زمستان خوراک دادن، تغذیه‌ی زمستانه کردن، زمستان پروار کردن

*** winter flounder**

(جانورشناسی) سفره ماهی زمستانه (*Pseudopleuronectes americanus*) - بومی سواحل خاوری امریکای شمالی)

win|ter.green (-grēn') n.

(گیاه‌شناسی) کالتریا (به‌ویژه *Gaultheria procumbens* که خاصیت دارویی دارد)

*** win.ter.ize** (-īz') vt. **-ized'**, **-iz'ing**

برای زمستان آماده کردن، زمستانی کردن
to winterize a house with insulation etc.

خانه را با عایق‌بندی و غیره برای زمستان آماده کردن

win'ter.i.za'tion, n.*** win|ter.kill** (-kil') vt., vi., n.

۱- مردن یا کشتن (در اثر سرمای زمستان یا برف و یخ) زمستان‌کشی کردن ۲- زمستان - کشتی، تلفات زمستان، سرما مرگی، سرماکشتگی

win.ter|ly (-lē) adj.

wintry ←

winter melon

casaba ←

winter solstice

انقلاب زمستانی، خوریست زمستانی، کوتاه‌روز

*** winter squash**

(گیاه‌شناسی) کدوی حلوابی، کدوی زرد (انواع کدوهای زمستانی به‌ویژه *Cucurbita maxima*)

Win.ter.thur (vin'tər toor)

شهر وینترتور (در سوئیس)

win|ter.time (win'tər tīm') n.

فصل زمستان، هنگام زمستان (wintertide هم می‌گویند)

Win.throp (win'thrəp), John 1588-1649

جان وینتروپ (کوچگر انگلیسی در امریکا و اولین فرماندار ایالت ماساچوست)

win.try (win'trē) adj. **-tri|er**, **-tri.est**

زمستانی، زمستانه، زمستان مانند، سرد (wintery هم می‌گویند)

win'trily (-trə lē) adv.**win'tri.ness** (-trē nis) n.**win|y** (wīn'ē) adj. **win'|i.er**, **win'|i.est**

شراب مانند (از نظر رنگ و طعم و غیره)، می‌مانند، می‌گون

winze (wīnz) n.

(کان) چاه مورب، نقب سرایشیب، گزند

wipe (wīp) n., vt. **wiped**, **wip'ing**

۱- (با مالیدن پارچه و غیره) پاک کردن، خشک کردن

Ramin wiped his mouth with a paper napkin

رامین دهان خود را با دستمال کاغذی پاک کرد.

Pari wiped the dishes (with a towel)

پری ظرف‌ها را (با حوله) خشک کرد.

I gave him a handkerchief to wipe his tears

به او دستمال دادم تا اشک‌های خود را پاک کند.

wipe out what you have written

آنچه را که نوشته‌ای پاک کن.

۲- مالیدن

Mina wiped her hand across her forehead

مینا دست خود را بر پیشانی خود مالید.

to wipe a coating of grease over the table's surface

یک لایه گریس روی سطح میز مالیدن

۳- ← wiper ← ۴- ← handkerchief ← ۵- (فیلم -

تلویزیون) روپش ۶- عمل مالیدن یا پاک کردن

give the table a wipe with this cloth

با این پارچه میز را پاک کن.

۷- (قدیمی) زدن، ضربه، سیلی ۸- (قدیمی) لُغز، متلک، تمسخر

● wipe out

۱- (نوشته و غیره) پاک کردن، محو کردن
۲- کشتن، معدوم کردن، نابود کردن، از میان برداشتن

all my savings were wiped out

همه‌ی پس‌اندازهای من از بین رفت.

the enemy wiped out the defending forces

دشمن نیروهای مدافع را نابود کرد.

one of these bombs can wipe out a whole city

یکی از این بمب‌ها می‌تواند یک شهر را تماماً نابود کند.

۳- (شدیداً) شکست خوردن، ناکام شدن، زمین خوردن

wipe.out (out) n.

(خودمان) شکست، ناکامی، سقوط، فروافتادن

wiper (wī'pər) n.

۱- (شخص یا اسباب) پاک‌کن (مثلاً برای پاک کردن تخته سیاه)، حوله، کهنه

dust wiper

گرد پاک‌کن

۲- (اتومبیل) برف‌پاک‌کن ۳- (ماشین بافندگی)

بادامک ۴- (پاک کردن شیشه‌ی پنجره و غیره)

شیشه پاک‌کن ۵- (مکانیک) لنگ

wire (wīr) n., adj., vt., vi. wired,

wir'ing

۱- سیم

telephone wire

سیم تلفن

۲- سیمی، ساخته شده از سیم

a wire bridge

پل سیمی

۳- تور سیمی ۴- مفتول ۵- سیم خاردار،

نرده‌ی سیمی

از پشت سیم خاردار زندان

۶- تلگرام، تلگراف، تلگرافی

to reply by wire

تلگرافی پاسخ دادن

to send a wire

تلگرام فرستادن

wire news

خبر تلگرافی

۷- (مسابقه‌ی اسب‌دوانی) سیم پایان مسابقه

۸- سیم‌کشی کردن، به سیم مجهز کردن

to wire a house for electricity

خانه‌ای را برای برق سیم‌کشی کردن

faulty wiring caused a fire

سیم‌کشی بد موجب حریق شد.

۹- (با سیم) بستن، متصل کردن، محکم کردن
the statues were wired together

مجسمه‌ها با سیم به هم بسته شده بودند.

۱۰- تلگراف زدن (یا فرستادن)

he wired in his resignation

استعفا‌ی خودش را با تلگراف فرستاد.

۱۱- (قدیمی) با سیم به دام انداختن

● down to the wire

تا لحظات آخر، تا پایان کار

● (get in) under the wire

در آخرین لحظه وارد شدن یا انجام دادن

● pull wires

پارتی‌بازی کردن،

از نفوذ خود استفاده (یا سوء استفاده) کردن
wire'like', adj.

wire cloth

تور سیمی نازک (برای صافی کردن و غیره)

wired (wīrd) adj.

۱- سیم‌دار، سیم‌کشی شده ۲- (امریکا - خودمانی به ویژه ساختمان) سیم‌کشی شده به منظور استراق‌سمع

be careful, the room is wired

مواظب باش در اتاق وسایل استراق‌سمع کار گذاشته‌اند.

۳- (امریکا - خودمانی - بسیار) هیجان زده، عصبی

wire.draw (-drō') vt. -drew',

-drawn', -draw'ing

۱- (فلز را) تبدیل به سیم کردن، مفتول کردن

۲- دراز کردن، کشیدن ۳- طولانی کردن، طول

دادن، به درازا کشاندن ۴- کار را به جاهای

باریک کشاندن ۵- وارد ریزه‌کاری‌های

کیچ‌کننده شدن

wire gauge

(دستگاه اندازه‌گیری قطر سیم)

یا کلفتی ورق) سیم سنج،

ستبر سنج



wire gauze

تور سیمی بسیار نازک

* wire glass

شیشه‌ی دارای تور سیمی، شیشه‌ی مسلح

* wire grass

(گیاه‌شناسی) سیم ساقه (انواع علف‌های

مرغزار اروپایی به ویژه (Poa compressa)
wire.hair(-her´)

fox terrier ←

wire-haired (-herd´) adj.

دارای موی زبر و سیم مانند

wire.less (-lis) adj., n., vt., vi.

۱- بی سیم، بدون سیم

۲- ← wireless telegraphy

۳- ← wireless telephony (انگلیس) رادیو

۵- پیام (فرستاده شده توسط بی سیم) ۶- (با تلگراف، بی سیم یا رادیو) مخابره کردن

wireless telegraphy

(or telegraph)

تلگراف بی سیم، ارسال خبر با بی سیم یا رادیو

wireless telephone

تلفن بی سیم

wireless telephony

wire.man (-mæn) n., pl. -men

۱- سیمکش، برقی ۲- خبره در نصب وسایل استراق سمع

wire netting

تور سیمی

Wire.pho|to (-fōt´ō)

(نام بازرگانی) ۱- عکس رادیویی، عکس
 ارسال توسط بی سیم ۲- روش فرستادن
 عکس رادیویی

* **wire.pull|er** (-pool´ær) n.

(آدم) اهل پارتی بازی و اعمال نفوذ

wire´pull´ing, n.

wir|er (wīr´ær) n.

سیمکش، برقی، مکانیک برق و سیمکشی

wire recorder

(سابقاً) دستگاه ضبط صوت سیمی (به جای نوار سیم داشت)

wire rope

طناب ساخته شده از سیمهای به هم تابیده،
 طناب سیمی

wire service

سازمان خبرگزاری

* **wire.tap** (-tap´) n., adj., vi., vt.
-tapped´, -tap´ping

۱- استراق سمع تلفنی (با وصل کردن سیم مخفی)، گوشبازی تلفنی، نهان گوشی تلفنی،
 نیوشه ۲- استراق سمع تلفنی کردن، گوشبازی
 تلفنی کردن، نیوشه کردن ۳- وسیله
 استراق سمع تلفنی

wire´tap´per, n.

wire.work (-wærk´) n.

تور سیمی

wire.works (-wærks´) n.pl.

کارخانه ی سیم سازی

wire.worm (-wærm´) n.

۱- (انواع لیسه های سیم مانند برخی سوسکه ها
 که آفت ریشه ی گیاه اند) پسیم کرم ۲- هزارپا
 (جـنـس Julus) ۳- کرم لوله
 Haemonchus contortus - آفت دستگاه
 گوارشی احشام)

wire-wove (-wōv´) adj.

۱- (وابسته به) کاغذ نازک ۲- ساخته شده از
 سیم بافته

wir.ing (wīr´iŋ) n., adj.

۱- سیمکشی

the wiring of the house took ten days

سیمکشی خانه ده روز طول کشید.

۲- شبکه ی سیمکشی

the school's wiring is old

(شبکه ی) سیمکشی مدرسه قدیمی است.

۳- وسایل سیمکشی، سیم، مفتول

wir|ra (wīr´ə) interj.

(ایرلند - ندای حاکی از غم و سوگواری) وای!
 افسوس!

wir|y (wīr´ē) adj. **wir´|i.er,**
wir´|i.est

۱- سیمی، مفتول دار ۲- سیم مانند، سفت و شق،
 زبر

wiry hair

موی زبر (سیم مانند)

۳- لاغر و عضلانی، باریک اندام و قوی

۴- (صدا) تولید شده در اثر ارتعاش سیم
wir'iness, n.

wis (wis) vt.

(قدیمی) فرض کردن، پنداشتن

Wis 1- Wisconsin 2- Wisdom of Solomon

مخفف: ۱- ایالت ویسکانسین ۲- (انجیل)
حکمت سلیمان

Wis.con.sin (wis kən' sən)

ایالت ویسکانسین (در آمریکا پایتخت: Madison)

۱۴۵۴۲۸ کیلومتر مربع)

Wis.con'sin.ite' (-it') n.

wis.dom (wiz'dəm) n.

۱- خرد، عقل

bitter defeats increased his wisdom

ناکامی‌های تلخ عقل او را بیشتر کرد.

wisdom and learning do not always go hand

in hand عقل و دانش همیشه لازم و ملزوم یکدیگر نیستند.

۲- خردمندی، درایت، فرزاندگی، بخردی،

عاقلانه بودن، خردمندانه بودن

ensuing events proved the wisdom of his

رویدادهای بعدی خردمندانه بودن عمل او را اثبات کرد.

۳- دانش، حکمت، دانایی

the wisdom of the past ages

دانش دوران‌های گذشته

۴- (نادر) نطق خردمندانه، تدریس

ژرفاندیشانه ۵- تدبیر

wisdom tooth

دندان عقل

● cut one's wisdom teeth

به عقل رسیدن، عاقل شدن

wise¹ (wīz) adj. wis'er, wis'est

۱- خردمند، باخرد، عاقل، پرعقل، باتدبیر

a wise old woman پیرزن خردمند

۲- خردمندانه، بخردانه، عاقلانه، صلاح،

مدبرانه، هوشمندانه

a wise saying گفته‌ی خردمندانه

wise action عمل عاقلانه

it is not wise to go there صلاح نیست که آنجا بروی

۳- فرزانه، آگاه، فرزانه، مطلع، هشیار

wise in the ways of the world آگاه به روال زندگی

۴- دانشمند، دانا، حکیم، هوشنگ ۵- زرنگ،

رند، پرنکاو، نکمی، زیرک ۶- (محلّی) دانا در
سحر و جادو ۷- (امریکا - خودمانی) گستاخ،
غره، از خودراضی، پُرو

● be (or get) wise to

(امریکا - خودمانی) آگاه شدن یا بودن، کاشف
به عمل آوردن، پی بردن

● be wise after the event

(قادر به پیش‌بینی چیزی نبودن ولی) پس از
روی دادن آن اظهار فضل کردن

● get wise

(امریکا - خودمانی) ۱- پی بردن، آگاه شدن
۲- پُرو شدن، گستاخ شدن

● none the wiser

دارای همان اطلاعات پیشین (نه بیشتر)

I listened to his explanations, but I was none
the wiser

به توضیحات او گوش دادم ولی چیز تازه‌ای دستگیرم نشد.

● put (somebody) wise to (something)

(امریکا - خودمانی) چیزی را به کسی خبر
دادن، آگاه کردن

● wise as an owl

بسیار عاقل

● wise up

(امریکا - خودمانی) آگاه کردن یا شدن،
پی بردن، هشیار کردن یا شدن

he must wise up to the fact that his behavior is
offensive

او باید به این حقیقت واقف بشود که رفتارش زننده است.

wise'ly, adv.

wise² (wīz) n.

روش، روال، طریق، طریقه، طور

in this wise

بدین طریق، این طور

in no wise

به هیچ وجه، به هیچ طریق

wise³ (wīz) vt. -wised, wis'ing

(اسکاتلند) راهنمایی کردن، بردن، رهبری کردن
-wise (wīz)

پسوند: ۱- در جهت یا سوی بخصوص، از -

lengthwise

از درازا

clockwise

در جهت عقربه‌های ساعت

۲- از نظر -، در رابطه با -

budgetwise

از نظر بودجه

wise.a|cre (wɪz'ā'kər) n.

متظاهر به عقل و درایت، عاقل‌نما، مدعی همی
فنون، ادعای فضل‌کننده، فضل فروش

wise-ass (wɪz'as') n., adj.

wise guy ←

*** wise.crack** (-krak') n., vt., vi.

(امریکا - خودمانی) ۱- تمسخر، جواب
بی ادبانه، گستاخی (در کلام)، لُغز، قلمبه‌گویی،
حرف گوشه‌دار، کنایه، حاضر جوابی، پیش-
جوابی، متلک

one more wisecrack out of you and you are
out of here!

اگر یک متلک دیگر بگویی از این جا اخراج خواهی شد.

۲- شوخی، لطیفه، حرف مزاح آمیز ۳- پاسخ تند
و بی ادبانه دادن، قلمبه‌گویی کردن، کنایه‌ی
تمسخرآمیز زدن، حاضر جوابی کردن
۴- شوخی کردن، لطیفه‌گویی کردن

Friday nights we played cards and
wisecracked

شب‌های جمعه ورق بازی می‌کردیم و به هم لیچار می‌گفتیم.

wise'crack'er, n.*** wise guy**

پُرمدعا، فضل فروش، مدعی همی فنون،
عاقل‌نما، متظاهر به عقل و دانش

*** wis.en.heim|er** (wɪ'zən hɪm'ər)

n. wise guy ← (خودمانی)

wi.sent (vɛ'zənt) n.

(جانورشناسی - امروزه تقریباً معدوم)
گاو میش اروپایی (Bison bonasus)

wish (wish) vt., vi., n.

۱- آرزو کردن یا داشتن، (دل) خواستن
what do you wish for Norooz?

برای نوروز چه می‌خواهی؟

I wish I were young again

دل‌م می‌خواهد دوباره جوان بودم.

do you wish to go? دل‌ت می‌خواهد بروی؟

he wished his prison days were over

آرزو کرد که دوران زندانش تمام بشود.

to wish someone good health

برای کسی سلامتی آرزو کردن

۲- (درود و غیره) گفتن

to wish a person good morning

به کسی صبح بخیر گفتن

۳- خواستار شدن، دستور دادن، خواهان شدن

to wish a person to come شدن خواستار آمدن کسی شدن

۴- تحمیل کردن

this job was wished on me by two of my
friends دو نفر از دوستانم این کار را به من تحمیل کردند.

۵- آرزو، خواست، بویه، کامه، کام، کاش، مراد،

آیفت، میل

all her wishes came true

همه‌ی آرزوهای او برآورده شدند.

to get one's wish به آرزوی خود رسیدن

to make a wish مُراد طلبیدن

you acted against my wishes

تو برخلاف میل من عمل کردی.

● (just) as you wish

(درست) همانطوری که شما بخواهید، به میل تو

● offer one's best wishes

(نسبت به کسی) بهترین آرزوها را داشتن،

خیرخواهی یا دعای خیر کردن، تبریک گفتن

● the wish is father to the thought

آرزو سرچشمه‌ی اندیشه است

● wish somebody well (or ill)

خیر (یا شر) کسی را خواستن، آرزوی موفقیت

(یا ناکامی) کسی را کردن

wish'er, n.**wish.bone** (-bōn') n.

۱- (بخشی از) استخوان سینه‌ی مرغ، جناغ مرغ

to wish by breaking a wishbone جناغ شکستن

۲- (فوتبال امریکایی) آرایش چلیپایی

wish.ful (-fəl) adj.

۱- آرزومند، خواستار، امیدوار، پُرمتمناً

۲- آرزومندانه ۳- وهمی

● wishful thinking

خیال‌واهی، تفکر از روی خواب و خیال، فکر

انتظار

children looked at toys with wistful eyes

بچه‌ها با چشمانی مملو از تمنا به اسباب بازی نگاه می‌کردند.

۲- حسرت بار، اندوهگین

the wistful gaze of the dying man at his daughter's picture

نگاه پرحسرت مرد در حال مرگ به عکس دخترش

wist'fully, adv.

wist'ful.ness, n.

wit¹ (wit) n.

۱- (جمع) شعور، فهم، اندر یافت، هوش، نکاوت
he doesn't have enough wit to understand

آن قدر فهم ندارد که این نکته را درک کند.

۲- (دراصل) مغز، فکر

inside the wit of a slow Neanderthal

در درون مغز یک نئاندرتال کم هوش

۳- عقل (در برابر دیوانگی)

his wife has lost her wit

زنش عقل خود را از دست داده است.

you scared me out of my wits

مرا جوری ترساندی که عقل از سرم پرید.

۴- زیرکی، هشیاری، درست اندیشی، داشتن عقل سلیم، سرعت انتقال ۵- (قدیمی) منطق، استدلال ۶- آدم خوش طبع و بذله‌گو، شوخ طبع ۷- (سخن و نگارش) لطافت طبع، شوخ طبعی، بذله‌گویی، لطیفه‌گویی، شیرین‌سخنی

the wit of John Donne or the majesty of Marlowe's rhyme?
لطافت طبع جان دان یا جلال اشعار مارلو؟
● at one's wit's end
درمانده، سرگشته، اندروا، حیران، سردرگم، در مرز دیوانگی
I am at my wit's end worrying how to pay my debts
نگرانی اینکه چگونه قرض‌های خود را خواهم داد دارد مرا دیوانه می‌کند.

● keep (or have) one's wit about one
(در مواقع اضطرار) عقل و خونسردی خود را حفظ کردن، مشاعر خود را از دست ندادن

● live by one's wits
با کلک و بامبول امرار معاش کردن

باطل

wish'fully, adv.

wish'ful.ness, n.

wish fulfillment

۱- برآوردن آرزو یا خواست، به مراد دل رسیدن ۲- (روانشناسی) کامروایی، کام‌گیری

wishful thinking

خواب و خیال، خیال خام، آرزوی غیرعملی، فکر باطل، خیال واهی

wishful thinker

wish list

فهرست خواسته‌ها یا آرزوها

nuclear submarines were on top of the navy's wish list

زیردریایی‌های اتمی

در صدر فهرست خواسته‌های نیروی دریایی بود.

wish|y-wash|y (wish'ē wōsh'ē)

adj. (عامیانه) ۱- آبکی، بی‌مزه

۲- ضعیف ۳- مردد، ناقادر به تصمیم‌گیری، هپل‌هپو، سست اراده، بی‌اراده ۴- سرسری

wish'y-wash'ily, adv.

wisp (wisp) n., vt.

۱- دسته، مشت، چنگه

a wisp of straw یک مشت کاه

۲- (دود یا مه و غیره) لایه‌ی نازک، باریکه

a wisp of smoke یک باریکه از دود

۳- ← will-o'-the-wisp (آدم) ظریف و کوچک

a wisp of an old lady پیرزنی همچون پَر کاه

۵- نشانه‌ی خفیف، اثرکم

a wisp of a smile لبخند خفیف

wisp'y, wisp'ier, wisp'iest, adj.

wist (wist) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: wist²

* wis.te|ri|a (wis tir ē ə) n.

(گیاه‌شناسی) ویستریا

(جنس Wisteria از خانواده‌ی wistaria-pea هم می‌نویسند)

wist'ful (wist'fəl)

adj.

۱- پر آرزو، پر تمنا، پر خواب و خیال، پر امید و



WISTERIA

wit² (wit) vt., vi. **wist, wit'ing**

(قدیمی) دانستن

I wit

من می‌دانم.

● to wit

یعنی، به عبارت دیگر

wit|an (wit'n) n.pl.(دوران انگلوساکسون‌ها در انگلیس) شورای
سلطنتی**witch** (wich) n., vt., vi.۱- (زن) جادوگر، ساحره ۲- (نادر - مرد)
جادوگر ۳- عجوزه، عفریته، پیرزن زشت و
بدجنس ۴- ← water witch ۵- (عامیانه - زن)
فریبا، دلربا، افسونگر، لعبت ۶- جادو کردن،
سحر کردن (bewitch هم می‌گویند)
۷- ← dowse ۸- (قدیمی) مسحور کردن،
فریفتن**witch'like'**, adj.**witch'y, witch'ier, witch'iest,**
adj.**witch.craft** (-kraft) n.۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- زیبایی مسحور
کننده، فریبندگی، دلربایی**witch doctor**

(برخی قبایل بدوی) ساحر و حکیم‌باشی

witch elm

wych-elm ←

witch.er|y (wich'ər ē) n., pl. **-er.ies**۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- دلربایی،
فریبندگی**witch|es'-broom**

(wich'iz brōm) n.

(توده‌ی شاخ و برگ بد رنگ و نابهنجار که بر
شاخه‌ی گیاه سبزی می‌شود و علت آن آفت
قارچی یا ویروسی است) جاروی جادوگر**witches' Sabbath**(باور قرون وسطی) گردهمایی سالانه‌ی
جادوگران در نیمه‌شب*** witch grass**

(گیاه‌شناسی) مرغ امریکایی

(Panicum capillare - بومی امریکای شمالی)
witch hazel۱- (گیاه‌شناسی) عنبرسایل، هماملیس (انواع
گیاهان جنس Hamamelis از خانواده‌ی hazel
به ویژه Hamamelis virginiana) ۲- وابسته به
تیره‌ی Hamamelidaceae و راسته‌ی
Hamamelidales که دولپه‌ای هستند
۳- عصاره‌ی برگ و پوست این گیاهان که در
داروسازی کاربرد دارد**witch hunt**۱- (سابقاً) جستجو و تنبیه ساحره‌ها (چون
فکر می‌کردند با شیطان هم‌پیمانند) ۲- اذیت و
محاکمه‌ی مخالفان بدون دلیل کافی**witch hunter****witch.ing** (wich'ing) n., adj.

۱- جادوگری، طلسم‌سازی ۲- مسحور کننده

witch moth(جانورشناسی) شب‌پره‌ی امریکایی (جنس
Erebus)**wite** (wit) n., vt. **wit'ed, wit'ing**

(اسکاتلند) تقصیر، خرده‌گیری

wit.e|na.ge|mot or**wit.e|na.ge|mote**

(wit'n ə gə mōt) n. witan ←

with (wit, with) prep.

۱- با

with your permission با اجازه‌ی شما

with open arms با آغوش باز

mix green with yellow سبزی را با زرد بیامیز

to argue with a friend با یک دوست جز و بحث کردن

I too will go with you من هم با شما می‌آیم.

to play with a doll با عروسک بازی کردن

with a loud voice با صدای بلند

۲- در جایی یا برای اداره‌ای کار کردن

are you still with that bank?

هنوز در آن بانک کار می‌کنی؟

I have been with this company for thirty years

سی سال است که در این شرکت کار می‌کنم.

- ۳- از، درباره‌ی
she was pleased with my gift
از هدیه‌ی من خوشش آمد.
filled with air پر از هوا
۴- در مقایسه با، با همان شرایط
having equal standing with others
دارای موقعیت برابر با دیگران بودن
۵- به خوبی...، به همان خوبی که، کاملاً مثل
he is able to run with the best
او می‌تواند به خوبی بهترین دوندگان بدود.
۶- همراه، هم عقیده، یکدل، موافق (با)
I am with you there در این باره با شما هم عقیده‌ام.
۷- در حمایت از، به سود، به نفع، به
he is voting with the Republicans
او به نفع جمهوریخواهان رای می‌دهد.
۸- از نظر...، برای...
her decision is all right with me
تصمیم او از نظر من ایرادی ندارد.
۹- از شدت...، به خاطر...
to shake with anger از شدت خشم لرزیدن
faint with hunger بی‌رمق از شدت گرسنگی
۱۰- دارای
the man with blue eyes مرد دارای چشمان آبی
a man with a knowledge of oil markets
مردی دارای اطلاعات در زمینه‌ی بازارهای نفت
۱۱- نزد...، تحت سرپرستی...
our children were left with my mother
بچه‌هایمان را نزد مادرم گذاشته بودیم.
۱۲- علی‌رغم، با وجود
with all his boasting, he is a coward
با وجود همه‌ی ادعاهایش آدم ترسویی است.
۱۳- در جهت، در سوی
to travel with the sun در جهت حرکت خورشید سفر کردن
۱۴- نسبت به، با در نظر گرفتن، طبق، بنابر
wages that vary with education
مزدهایی که برحسب تحصیلات تغییر می‌کنند
۱۵- با گذشت...
grief lessens with time
اندوه با گذشت زمان تخفیف می‌یابد.
۱۶- همراه (با) ۱۷- نزد، پیش
the keys are with Arianne کلیدها پیش آراین هستند.

- I left a message with your secretary
پیامی نزد منشی شما گذاشتم.
۱۸- به...
he lifted the table with ease به آسانی میز را بلند کرد.
● be with somebody
(عامیانه) حرف یا منظور کسی را فهمیدن
I'm afraid I'm not quite with you
متأسفانه منظورت را نمی‌فهمم.
● with it
(خودمانی) دارای حواس جمع یا مشاعر خوب،
دارای هوش و حواس درست
the old farmer is no longer with it
کشاورز پیر دیگر هوش و حواس ندارد.
● with that پس از آن، در نتیجه‌ی آن، سپس
he muttered a few words of apology and with that he left
زیر لبی چند کلمه از روی عذر خواهی اظهار کرد و سپس رفت.
with- (with, with)
پیشوند: دور از، از، پس - [withdraw]
with|al (with òl', with-) adv., prep.
۱- بعلاوه‌ی این، بعلاوه، ضمناً
he was a supporter of our party and withal an excellent writer too
او از حزب ما پشتیبانی می‌کرد و ضمناً نویسنده‌ی خوبی هم بود.
۲- با این وجود، علی‌رغم آن
the singer had a bad cold but her voice was beautiful withal
آواز خوان سرماخوردگی بدی داشت ولی با این وجود صدایش زیبا بود.
۳- (قدیمی) ← with
with.draw (-drò´) vt., vi. -drew´, -drawn´, -draw´ing
۱- پس گرفتن، صرفنظر کردن
France withdrew its objection to the treaty
فرانسه از مخالفت خود با آن قرارداد صرفنظر کرد.
to withdraw one's resignation
استعفای خود را پس گرفتن
۲- (از حساب بانکی و غیره) برداشتن، گرفتن، برداشت کردن
I withdrew \$100 from my account
۱۰۰ دلار از حسابم برداشت کردم.

۳- در آوردن، بیرون آوردن، بیرون کشیدن
from the box he withdrew the old document

سند کهنه را از جعبه بیرون آورد.

۴- (نگاه و غیره) به جای دیگر معطوف کردن
as soon as I looked at her, she withdrew her glance

تا به او نگاه کردم (او) نگاهش را برگرداند به طرف دیگر.

۵- پس کشیدن، عقب کشیدن
he turned the key and withdrew the bolt

کلید را چرخاند و چفت در را پس کشید.

۶- عقب نشینی کردن، پسروی کردن، رفتن
after a bloody battle, the enemy withdrew

پس از یک نبرد خونین دشمن عقب نشینی کرد.

۷- کناره گرفتن، کناره‌گیری کردن، دست کشیدن
illness forced him to withdraw from social activities

بیماری او را مجبور کرد که از فعالیت‌های اجتماعی دست بکشد.

● withdraw into oneself

در خود فرو رفتن، در فکر فرو رفتن (و به اطراف توجه نداشتن)

with.draw'er, n.

with.draw|al (-drɔ'əl) n.

۱- عقب‌نشینی، پس‌روی

the enemy's withdrawal from Ahwaz

عقب‌نشینی دشمن از اهواز

۲- پس‌کشی، گردآوری، پس‌بردن
the withdrawal of a dangerous product from the stores

گردآوری یک کالای خطرناک از مغازه‌ها

۳- پس‌گیری، انصراف
the withdrawal of a claim

انصراف از یک ادعا

۴- (جماع) پس کشیدن ۵- (حساب بانک) برداشت

۶- ترک اعتیاد (ترک دارو یا ماده‌ی معتادکننده که معمولاً با دشواری‌های جسمی و روحی همراه است)، روگردانی

withdrawal symptoms

نشانه‌های ترک اعتیاد

with.drawn (-drɔn') vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: withdraw ۲- کناره‌گیر،

انزواطلب، در خود فرو رفته ۳- کم‌رو

withe (with, with, with) n., vt.

withed, with'ing

۱- ترکه (به‌ویژه ترکه‌ی نرم انار و بید که در سبب‌سازی و بسته‌بندی به کار می‌رود)

۲- (باترکه) به هم بستن، وصل کردن، بافتن

with|er (with'er) vi., vt.

۱- (به‌ویژه گیاه) پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن (wilt هم می‌گویند)، پخشیدن، افسردن

if you don't put these flowers in water, they will wither

اگر این گل‌ها را در آب نگذاری پژمرده خواهند شد.

۲- به یأس مبدل شدن، از میان رفتن، تباه شدن یا کردن

their hope for survival gradually withered away

امید آنها به زنده ماندن کم‌کم تبدیل به یأس شد.

the love that soon withered.

عشقی که زود از بین رفت.

۳- پژمرده کردن، پلاساندن ۴- (با نگاه و غیره) در جای خشکاندن یا میخکوب کردن، سرافکنده کردن

the angry teacher withered me with a look

معلم خشمگین با یک نگاه مرا شرمنده کرد.

with'er.ingly, adv.

with.er.ite (with'er it') n.

(شیمی) کربنات باریوم (BaCO₃)

* withe rod

(گیاه‌شناسی) بسدغ امریکایی

(Viburnum cassinoides)

with.ers (with'ərz) n.pl.

جلوگاه اسب، شانه‌ی اسب

with.er.shins (with'er shinz') adv.

در جهت مخالف جهت حرکت خورشید،

بادخورشید

with.hold (with hōld', with-) vt., vi.

-held', -hold'ing

۱- امتناع کردن، خودداری کردن، سرباز زدن

the police withheld from arresting them

پلیس از بازداشت کردن آنها خودداری کرد.

۲- ندادن، دریغ داشتن، ادا نکردن، نگهداشتن

to withhold information اطلاعات ندادن

* **withholding tax**

(امریکا) مالیات کسر شده از حقوق ماهیانه

with|in (with in´, with-) adv., n., prep.

۱- در، درون، داخل، تو

India is a continent within a continent

هندوستان اقلیمی است در اقلیم دیگر.

within the doors توی اتاق (یا ساختمان)

it is cold within and without

درون و بیرونش سرد است.

۲- در درون، در داخل، دروناً

there are spies within the organization

در درون سازمان جاسوس وجود دارد.

she was outwardly calm but raging within

او ظاهراً آرام بود ولی خشم در درونش زبانه می‌کشید.

his heart sank within him قلبش فرو ریخت.

the water is stored within the soil

آب در درون خاک ذخیره می‌شود.

within the country در داخل کشور

it's raining outside; come within

در خارج دارد باران می‌آید بیا داخل (ساختمان).

۳- (در) جوف، (به) ضمیمه، (در) ذیل، (در)

اینجا، (در) زیر

the persons within named

اشخاصی که نام آنها در زیر آمده است.

the within complaint شکایت نامه‌ی جوف

۴- (در) کمتر از، در ظرف (در) حدود، تا، در

محدوده‌ی

within the law در محدوده‌ی قانون

Abbas died within a year of his wife's death

عباس کمتر از یک سال پس از مرگ زنش فوت کرد.

to live within one's income

به اندازه‌ی درآمد خود خرج کردن

he came within two meters of the snake

او تا دو متری مار جلو آمد.

۵- در معرض، در تیررس، در...

within reach در دسترس

within hearing در فاصله‌ی قابل شنیدن

with.in|doors (with in´ dōrz´) adv.

indoord ←

* **with-it** (with´ it, with´-) adj.

(امریکا - خودمانی) ۱- وارد (به کار و غیره)، مطلع، آگاه، زرنگ ۲- شیک، خوشلباس

with.out (with out´, with-) adv., prep., n., conj.

۱- (در) خارج، در بیرون، برون

we had to stand without the door

مجبور شدیم بیرون در بایستیم.

good will within and without the clan

حُسن نیت در داخل و خارج قبیله

the danger does not come from within the country but from without

خطر از داخل کشور نیست بلکه از خارج است.

۲- بدون، بی، لا

it is difficult to live without electricity

زندگی بدون برق دشوار است.

to drive without a licence

بدون گواهینامه رانندگی کردن

a disease without remedy یک بیماری لاعلاج

a fire without smoke آتش بی دود

without end بی پایان

۳- بی آنکه، بدون اینکه

he left without telling us بدون اینکه به ما بگوید رفت.

۴- ← beyond

with.out|doors (with out´ dōrz´)

adv. outdoors ←

with.stand (with stand´, with-) vt.,

vi. -stood´, -stand´ing

۱- تحمل کردن، تاب آوردن، دوام کردن، دوام

آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشتن

he could not withstand psychological pressure

او تاب تحمل فشار روانی را نداشت.

the city was not capable of withstanding a

prolonged siege

شهر قادر نبود که یک محاصره‌ی طولانی را تحمل کند.

۲- مقاومت کردن، ایستادگی کردن (در مقابل)،

طاعت (کاری را) داشتن

he stood firm and withstood their demands

او استوار ایستاد و در مقابل خواسته‌های آنان مقاومت کرد.

with|y (with´ ē, with´ ē) n., pl.

with´ies adj. withe ←

wit. less (wit'lis) adj.

۱- بی‌هوش، کودن، پخمه، کندذهن ۲- احمق، بی‌شعور، نفهم ۳- احمقانه

wit'lessly, adv.

wit'less. ness, n.

wit. ling (wit'liŋ) n.

کسی که خیال می‌کند باهوش یا خوش قریحه است

wit. ness (wit'nis) n., vt., vi.

۱- گواه، شاهد

God's my witness خدا شاهد است.
no person should be forced to be a witness against himself

هیچ کس نباید وادار بشود که برعلیه خود شهادت بدهد.
the witnesses testified in court

شهود در دادگاه شهادت دادند.

I am in love; my witness: this lacerated heart...

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک ...

۲- نشانه، علامت، اثر، دلیل

these ruins and mass graves are witness to the savagery of war

این خرابه‌ها و گورهای گروهی نشانه‌های وحشیگری‌های جنگ هستند.

۳- شهادت دادن

he witnessed in court او در دادگاه شهادت داد.

I am ready to witness that the signature is genuine

آماده‌ام که صحبت آن امضا را تضمین کنم

۴- تصدیق کردن (معمولاً با امضا و مهر)،

گواهی کردن، محضری کردن

to witness a will وصیتنامه را تصدیق کردن

۵- دلیل بودن، نشانه بودن، گواه بودن

your actions witness your guilt

اعمال تو گواه بر گناهکار بودن تو است.

our wounds witness the ferocity of their attack

زخم‌های ما نشانه‌ی بی‌امان بودن حمله‌ی آنان است.

۶- تماشاگر (صحنه یارویدادی) بودن، شاهد

چیزی بودن، گواه بودن (هر چیزی)

the postwar period has witnessed great changes in Japan

سال‌های بعد از جنگ شاهد تغییرات عظیمی در ژاپن بوده است.
many people witnessed the accident

اشخاص زیادی شاهد آن حادثه بودند.

● bear witness

شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد بودن

● be a witness of (something)

گواه بر چیزی بودن، دلیل بر چیزی بودن

● witness Christ in one's daily life

اعمال زندگی روزمره‌ی خود را نمایشگر (تعلیمات) عیسی کردن

* witness stand

(حقوق) جایگاه شهود (انگلیس: witness-box) هم می‌گویند

-wit|ted (wit'id) adj.

دارای قریحه‌ی بخصوص، - قریحه، - ذوق، - هوش

quick-witted تیزهوش، سریع‌الانتقال

Wit. ten. berg (wit'n bɜrg')

شهر ویتن برگ (در خاور آلمان)

Witt. gen. stein (vit'gən shtɪn',

-stɪn') Ludwig (Josef Johann) 1889-1951

لودویگ ویتگن اشتاین (فیلسوف انگلیسی - زاده‌ی اتریش)

wit. ti. cism (wit'ə siz'əm) n.

لطیفه، بذله، شوخی، کلمه‌ی (کلمات) قصار

Wit. tig (vit'tiH), Georg (gā'ørk')

1897-1987

گئورگ ویتیک (شیمیدان آلمانی)

wit. ting (wit'ɪŋ) adj.

عمدی، خودخواسته، از روی قصد، تعمدی، آگاهانه

wit'tingly, adv.

wit. tol (wōt'1) n.

(قدیمی) دیوث، قُرمساق

wit|ty (wit'ē) adj. **-ti|er, -ti. est**

۱- شوخ‌طبع، شوخ، بذله‌گو، لطیفه‌نویس،

لطیفه‌گو، خوش طبع، خوش قریحه
 a witty poet شاعر شوخ طبع
 ۲- سریع‌الانتقال، زیرک ۳- شوخ طبعانه، لطیفه
 آمیز
 one of the wittiest books I have read
 یکی از لطیفه‌آمیزترین کتاب‌هایی که خوانده‌ام.
 ۴- لیم، لوده، خوشمزه

wit'tily, adv.

wit'ti.ness, n.

Wit.wa.ters.rand

(wit wɒt'ərz rænd')

ناحیه‌ی ویت‌واترز رند (در افریقای جنوبی)
wive (wīv) vi., vt. **wived**, **wiv'ing**

(قدیمی) ۱- زن گرفتن ۲- زن دادن

wives (wīvz) n.

جمع واژه‌ی: wife

* **wiz** (wiz) n.

مخفف: wizard

wiz.ard (wiz'ərd) n., adj.

۱- (در اصل) حکیم، دانشمند ۲- جادوگر،
 ساحر، طلسم‌گر، افسونگر ۳- (در رشته‌ی
 بخصوص) چیره‌دست، متبحر، خبره، استاد

a financial wizard خبره در امور مالی
 a math wizard خدای ریاضیات

۴- جادویی، اسرارآمیز

wizard eyes چشمان جادویی

a wizard wand چوبدستی سحرآمیز

۵- (انگلیس - عامیانه) عالی، معرکه، مسحور
 کننده

a wizard dancer رقص مسحورکننده

wiz'ardly, adv.

wiz.ard|ry (-rɪ) n.

۱- جادو، سحر، جادوگری ۲- مهارت،
 چیره‌دستی، تبحر، خبرگی

he proved his wizardry as a merchant
 او مهارت خود را به عنوان یک بازرگان اثبات کرد.

wiz|en (wiz'ən) vt., vi., adj.

چروکیده کردن یا شدن، پلاسیده کردن یا
 شدن، (کاشانی) وُرچُلُسکیدن

wiz.ened (-ənd) adj.

(به‌ویژه پوست انسان) چروکیده، پرچین و

چروک، وُرچُلُسکیده، خشک و پلاسیده
 his grandfather's wizened hands

دست‌های خشک و چروکیده‌ی پدربزرگش
 wizened apples سیب‌های پلاسیده

Wk 1- week 2- work

مخفف: ۱- هفته ۲- کار

Wm William

مخفف: ویلیام

wo (wō) n., interj.

woe ←

w/o without

مخفف: بدون، بی

WO

مخفف: Warrant Officer

woad (wōd) n.

۱- (گیاه‌شناسی) نیل‌بری (جنس Isatis از
 خانواده‌ی crucifer) ۲- (رنگرزی و غیره) نیل،
 وسمه ۳- آبی پُررنگ، سرمه‌ای

woad.wax|en (-wak'sən) n.

(گیاه‌شناسی) چنیستا (Genista tinctoria)

wob.ble (wā'bəl) vi., vt., n. **-bled**,
-bling

۱- (مثلاً در راه رفتن) تلوتلو خوردن، لمبر
 خوردن

ducks went wobbling by along the shore

آرذک‌ها لمبر خوران در راستای کرانه حرکت می‌کردند.

۲- لقاندن، لرزان کردن، تکان دادن، لق بودن،
 سست بودن

the chair's legs wobble پایه‌های صندلی لق هستند.

I was so scared my legs were wobbling

آن قدر ترسیده بودم که پاهایم می‌لرزیدند.

don't wobble the table; I am trying to write

میز را تکان نده - دارم سعی می‌کنم چیز بنویسم.

۳- لرزان بودن، مرتعش بودن، خراشیدن

his voice wobbled صدایش مرتعش بود.

jelly wobbles لرزناک (ژله) می‌لرزد.

۴- (چرخ و غیره) لنگی، تاب ۵- لنگ بودن، تاب
 داشتن

the bicycle's wheel wobbles چرخ دوچرخه لنگی دارد.

۶- مردد بودن، تردید کردن، این دست و آن
 دست کردن، دودل بودن، نسان کردن

۷- لرزش، تکان، لمبر، تلوتلو، تزلزل
wob'bler, n.

wob'bling, adj.

wob'blingly, adv.

* wobble pump

(برای تزریق سوخت به کاربوراتور هواپیما در
مواقع اضطراری) تلمبه‌ی نوسانی

wob.bly (wə'blē) adj. -bli|er,

-bli.est

۱- لقی، سست، شُل

the wobbly legs of the old table

پایه‌های لقی میز کهنه

۲- لرزان، مرتعش، نوسانی ۳- متزلزل،
سُست‌بنیان

small countries with wobbly economies

کشورهای کوچک دارای اقتصاد متزلزل

a wobbly government

یک دولت متزلزل

wob'bli.ness, n.

* Wob.bly (wə'blē) n., pl. -blies

(امریکا - قدیمی) عضو اتحادیه انقلابی
کارگران (در سال ۱۹۰۵ در شیکاگو تأسیس
شد)

Wode.house (wood'hous), Sir

P(elham) G(renville) 1881-1975

وودهاوس (نویسنده‌ی امریکایی - زاده‌ی
انگلیس)

Wo.den or Wo.dan (wōd'n)

(اسطوره‌ی ژرمنی) خدای بزرگ، وِین (برابر با
Odin در اسطوره‌ی نورس)

wodge (wāj) n.

(انگلیس - عامیانه) قلمبه، تکه، قطعه

woe (wō) n., interj.

۱- (شدید) اندوه، غم، حزن

to whom shall I speak of my woes?

غم‌های خود را به چه کسی بگویم؟

۲- اندوهیار، غم‌انگیز

a scene of woe

صحنه‌ای اندوهبار

a tale of woe

داستانی پُرغم

۳- مرارت، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، بلا
that country's economic woes

مصیبت‌های اقتصادی آن کشور

۴- (ندا) وای! هیهات! افسوس

woe to me!

وای بر من!

woe.be.gone (wō'bēgōn', -bi-) adj.

۱- (قدیمی) ← woeful ۲- غم زده، اندوهبار،
محزون، مغموم، افسرده

a lover's woebegone face

چهره‌ی غم زده‌ی یک عاشق

۳- فلاکت‌بار، مصیبت‌آمیز، فلاکت‌زده، مفلوک،
بلادیده

a woebegone village

یک دهکده‌ی مصیبت دیده

woe.ful (wō'fəl) adj.

۱- غم‌زده، محزون، اندوهناک، اندوهگین،
غصه‌دار

those woeful young widows

آن بیوه زن‌های جوان و غم زده

۲- غم‌افزا، مصیبت‌بار، اندوه‌انگیز، اندوهبار،
حزن‌انگیز، فلاکت‌آمیز، تأسف‌آور، اسف‌انگیز
(قدیمی: woeful)

a woeful sight

یک منظره‌ی غم‌افزا

the woeful condition of the country's railways

وضع اسف‌انگیز راه آهن کشور

woe'fully. adv.

woe'ful.ness, n.

Wof.fing.ton (wə'fɪŋtən), Peg

c. 1714-60

ولفینگتن (هنرپیشه‌ی ایرلندی)

wog (wäg) n.

(انگلیس - خودمانی - زننده) سیاهپوست،
سیاه‌چرده (اهل آفریقا یا خاورمیانه)، خارجی

wok (wāk) n.

(ماهیتابه‌ی چینی) واگ

woke (wōk) vi., vt.

زمان گذشته: wake

wok|en (wō'kən) vi., vt.

اسم مفعول فعل: wake

wold¹ (wōld) n.

دشت، فلات، زمین بلند و بی‌درخت

wold² (wōld) n.

weld ←

wold³ (wōld)

(قدیمی) اسم مفعول فعل: will

wolf (woolf) n., pl. **wolves** (woolvz)

vt. **wolfed**, **wolf'ing**

۱- (جانور-)

شناسی) گرگ

(Canis) ۲- خز

گرگ، پوست

گرگ ۳- آدم

سبع و حریص،

آزمند،



WOLF

درنده‌خوی، ددمنش ۴- (خودمانی - مرد) اهل

لاس زدن، زنیاز، زن‌باز، زن‌بازی کردن

۵- (ساز زهی) ناهنجاری، بدصدایی

۶- (معمولاً با: down) با ولع خوردن، بلعیدن،

حریصانه خوردن

he wolfed down the bread and left

نان را بلعید و رفت.

● keep the wolf from the door

وسایل زندگی را فراهم کردن، خود را برای روز

مبادا آماده کردن

● wolf in sheep's clothing می‌ش

* **wolf.ber|ry** (woolf'ber'é) n., pl.

-ries

(گیاه‌شناسی) گرگ تیغ

Symphoricarpos occidentalis از خانواده‌ی

honeysuckle

wolf call

سوت گرگی (که جوانان برای ابراز احساسات

نسبت به دخترها می‌زنند- wolf whistle هم

می‌گویند)

Wolf Cub

Cub Scout ← (انگلیس)

wolf dog

۱- سگ گرگ ۲- ← Irish wolfhound

Wolfe (woolf), Thomas (Clayton)

1900-38

تاماس وُلف (نویسنده‌ی امریکایی)

* **wolf|er** (woolf'fær) n.

شکارچی گرگ

Wolff.i|an body (woolf'fē æn, vōl'(-)

کلیه‌ی جنین

wolf.fish (woolf'fish') n., pl. **-fish'**

or **fish'|es** (جانورشناسی)

گرگ ماهی (تیره‌ی Anarhichadidae)

wolf.hound (-hound') n.

Irish wolfhound ←

wolf.ish (woolf'fish) adj.

گرگ صفت، گرگو، درنده‌خو، ددمنش

wolf'ishly, adv.

wolf'ish.ness, n.

wolf.ram (-fræm) n.

tungsten ←

wolf.ram.ite (-fræm'it') n.

(ماده کانی سپیدفام: (FeMn)WO₄) که

به صورت توده یافت می‌شود) وُلف رامیت

wolfs.bane (woolfs'bān') n.

(گیاه‌شناسی) خربق زمستانی (نوعی

اقونطیون که گل‌های زرد می‌دهد:

(Aconitum lycoctonum)

wolf spider

(جانورشناسی) عنکبوت بی‌تار (تیره‌ی

(Lycosidae)

wol.las.ton.ite (woolf'æs tən'it') n.

(ماده کانی سفید: (CaSiO₃) وُلفزتونیت

Wol.lon.gong (woolf'æn gæg')

بندر ولونگانگ (در جنوب خاوری استرالیا)

Wo.lof (wō'lōf') n., pl. **-lofs'** or

-lof'

۱- (هریک از بومیان کشورهای سنکال و

کمبیا) ولوف ۲- زبان ولوف (از زبان‌های

(Niger-Congo)

Wol.sey (woolf'zē), Thomas

c. 1475-1530

تاماس وُلسی (دولتمرد انگلیسی)

wol.ver (woolf'vər) n.

wolfer ←

Wol.ver.hamp.ton

(woolf'vər hamp'tən)

شهر وُلوِر هَمپتون (در مرکز و غرب انگلیس)

wol.ver.ine (wool'vər ēn', wool'vər ēn') n., pl. **-ines'** or **-ine'**



۱- (جانورشناسی) دله
Gulo gulo از خانواده‌ی
musteline - بومی شمال
آسیا و اروپا و امریکا)

۲- خز دله، پوست دله ۳- (امریکا - عامیانه - W
بزرگ) اهل ایالت میشیگان
ایالت میشیگان

● Wolverine State

wolves (woolvz) n.

جمع واژه‌ی: wolf

wom|an (woom'ən) n., pl. **wom|en**
(wim'ən) adj.

۱- زن (در برابر: مرد man)

the women of the city زن‌های شهر

a woman and two girls یک زن و دو دختر

۲- زنان، جنس زن، نسوان، بانوان

woman has been portrayed by poets in many
ways شاعران زن را به طرُق متعدد ترسیم کرده‌اند.

۳- بانو، خانم ۴- کُلفت، (زن) خدمتکار،
مستخده

my cleaning woman comes twice a week
مستخده‌ی من هفته‌ای دو بار می‌آید.

۵- (محلّی) زن (در برابر: شوهر husband)،
زوجه، عیال

the gardener, his woman, and their children
باغبان و زنش و بچه‌هایشان

۶- (محلّی) معشوقه ۷- ویژگی‌های زنانه،
خصوصیات جنس مؤنث، زنیّت

the woman in her could not allow children to
suffer زنیّت او اجازه نمی‌داد که کودکان رنج ببرند.

۸- (زننده) زنکه، زنیکه، رَنک
خفه‌شو، زنکه!

۹- (در ترکیب) زن، مونث، ماده
راننده‌ی مؤنث (زن)

a woman driver پزشک زن

● the little woman

(امریکا - خودمانی) زوجه، زن، همسر

-wom|an (woom'ən)

پسوند: - زن، - خانم، بانو، مونث، مادینه
[chairwoman - sportswoman]

wom.an.hood (-hood') n.

۱- زنی، زنانگی، زنیّت ۲- خانم، زن، زنان،
نسوان
the womanhood of the nation زنان کشور

wom.an.ish (-ish) adj.

۱- زن‌وار، زنانه ۲- (تحقیرآمیز) زن صفت،
نازک‌نارنجی، بُزدل

wom'an.ishly, adv.

wom'an.ish.ness, n.

wom.an.ize (-īz') vi., vt. **-ized'**,
-iz'ing

۱- زن مانند کردن یا شلین، نازک نارنجی کردن
یا شدن ۲- (عامیانه) زن بازی کردن، زن بارگی
کردن

he spent his time gambling and womanizing
وقت خود را صرف قمار و زن‌بازی کرد.

wom'an.iz'er, n.

wom.an.kind (-kīnd') n.

زنان، جنس زن، نسوان، بانوان، زن جماعت
wom.an.like (-līk') adj.

زنانه، زن مانند، زن‌وار

wom.an|ly (-lī) adj., adv.

۱- ← womanish ۲- زن‌وار، زن مانند، زنانه،
درخور زنان، برآزنده‌ی زن

womanly manners رفتار درخور یک زن
womanly kindness محبت زنانه

wom'an.li.ness, n.

woman suffrage حق رأی زنان

wom'an-suf'ragist, n.

womb (wōm) n.

۱- (در اصل) شکم ۲- زهدان، رحم، گوئیک،
بوگان، آبسته، بچه‌دان ۳- (مجازی) زادگاه،
رُستنگاه، بطن، منشأ

that university become the womb of new
scientific ideas آن دانشگاه زادگاه عقاید نوین علمی شد.

- from the womb to the tomb

از بطن مادر تا دل خاک، از تولد تا مرگ، از آغاز تا پایان

wom.bat (wām'bat) n.

(جانورشناسی)

وامبَت (تیره‌ی

Vombatidae - بومی

استرالیا)



WOMBAT

wom|en

(wim'in) n.

جمع واژه‌ی: woman

wom|en.folk (-fōk') n.pl.

(عامیانه) زن‌ها، نسوان، زنان خانواده، بانوان

(womenfolks هم می‌گویند)

women's rights

حقوق زنان

wom.er|a (wām'ər ə) n.

woomera ←

won¹ (wun) vi., vt.

گذشته و اسم مفعول: win

won² (wun) vi. **wonned,**

won'ning

(انگلیس - محلی) زندگی کردن (در)، سکنی

داشتن

won³ (wän) n., pl. **won**

(واحد اصلی پول کره‌ی شمالی و جنوبی) وان

(← جدول: money)

won.der (wun'dər) n., vt., vi.

۱- شگفتی، اعجاب، تعجب

to be filled with wonder غرق در شگفتی شدن

it is a wonder he wasn't killed in the accident

تعجب‌آور است که در تصادف کشته نشد.

to look at something in wonder

با اعجاب به چیزی نگاه کردن

when I saw his face my wonder increased

وقتی که صورت او را دیدم شگفتی من بیشتر شد.

۲- معجزه، فرج‌بود، ورج، کار خارق‌العاده

he performed wonders such as moving stones

او کارهای خارق‌العاده‌ای می‌کرد مثلاً به حرکت درآوردن سنگ.

our union will accomplish wonders

اتحاد ما معجزه خواهد کرد.

۳- معجزه‌آسا، شگرف

a wonder drug

یک داروی معجزه‌آسا

۴- (شخص یا چیز) شگفت‌انگیز، اعجوبه، چیز

عجیب، جای تعجب

the wonders of creation

عجایب خلقت

Mehri is wonder of efficiency

مه‌ری از نظر کارایی اعجوبه است.

the pyramids and other wonders of Egypt

اهرام و دیگر عجایب مصر

۵- شگفت‌انگیزی، اعجاز

the wonder of God's love

اعجاز محبت خداوند

۶- تعجب کردن، شگفتیدن، حسرت خوردن،

شگفت زده شدن

we wondered at the speed with which he

wrote

سرعت او در نگارش ما را متحیر کرد.

۷- کنج‌کاو بودن، ندانستن، شک داشتن، جویا

بودن

I wonder why he hasn't answered

نمی‌دانم چرا جواب نداده است.

he wondered who it was

نمی‌دانست که آن شخص کی بود.

I wonder who will buy the house

کنج‌کاو هستیم که چه کسی خانه را خواهد خرید.

- be a wonder

اعجاب‌انگیز بودن، معجزه بودن، شگفت‌آور

بودن

it's a wonder that he is so strong even though

he is ninety

شگفت‌انگیز است که با وجود نود سالگی اینقدر پُر زور است.

- do wonders for

(به مراتب) بهتر کردن، بهبود بخشیدن

a week-long vacation did wonders for their

moral

یک هفته تعطیلی

روحیه‌ی آنها را به طور شگفت‌انگیزی بهتر کرد.

- for a wonder

به طور شگفت‌انگیز

- it's a wonder that

معجزه است که، بسیار شگفت‌آور است که

it's a wonder that he still won

شگفت‌انگیز است که با وجود همه‌ی این‌ها برنده شد.

- no wonder

پس بیخود نیست که، تعجبی ندارد (که)، عجب

نیست، استبعاد ندارد

no wonder he is sad; his brother died recently
تعجبی ندارد که او غمگین است؛ برادرش اخیراً فوت کرده است.

● the seven wonders of the world

عجایب هفتگانه‌ی جهان

● wonders will never cease!

(عامیانه) عجب!؛ چقدر شگفت‌انگیز!

won' derer, n.

won.der.ful (-fəl) adj.

۱- شگفت‌انگیز، تعجب‌آور، شگرف،

عجاب‌انگیز

a wonderful dream about impossible things

یک خواب شگفت‌آفرین درباره‌ی چیزهای غیرممکن

۲- (عامیانه) عالی، معرکه، کولاک، بسیار خوب

a wonderful opportunity یک فرصت عالی

we had a wonderful time in Shiraz

در شیراز خیلی به ما خوش گذشت.

Nancy is married to a wonderful man

نانسی زن مرد بسیار خوبی است.

won' der.fully, adv.

won' der.ful.ness, n.

won.der.ing (-iŋ) adj.

۱- شگفت‌زده، حیران ۲- کنجاو، جویا

won|der.land (-land') n.

۱- سرزمین شگفتی‌ها، سرزمین پریان،

سرزمین عجایب ۲- محل بسیار زیبا و

عجاب‌انگیز

won.der.ment (-mənt) n.

۱- شگفتی، تعجب، حیرت ۲- (هر چیز)

شگفت‌انگیز ۳- کنجاوی، جویایی

won|der-struck (-struk') adj.

حیرت‌زدن، بهت‌زده، شگفت‌زده، غرق در تعجب

(wonder-stricken هم می‌گویند)

won|der.work (-wɜ:k') n.

عمل یا اثر (هنری و غیره) شگفت‌انگیز، شاهکار

حیرت‌انگیز

won' der.work'er, n.

won' der.work'ing, adj.

won.drous (wun'drəs) adj., adv.

۱- شگفت‌انگیز ۲- فوق‌العاده ۳- متحیرانه

won'drously, adv.

won'drous.ness, n.

wonk (wɔŋk) n.

(امریکا - خودمانی - شاگرد) خرخوان،

سخت‌کوش

won|ky (wɔŋ'kē) adj. -ki|er,

-ki.est (انگلیس - عامیانه) سُست، متزلزل

Won.san (wɔn'sɔn')

بندر ونسان (در کره‌ی شمالی)

wont (wɔnt, wɔnt, wunt) adj., n., vt.,

vi. wont, wont or wont' |ed,

۱- عادت، خوی wont'ing

he went to bed early as was his wont

برحسب عادت زود به بستر رفت.

۲- (قدیمی) عادت دادن یا کردن، خوگرفتن یا

دادن

won't (wɔnt) will not: مخفف:

wont|ed (wɔnt'id, wɔnt'-, wunt'-)

adj.

۱- عادی، معمولی ۲- خوگرفته، عادت کرده

wont'ed.ness, n.

won ton (wɔn'tɔn')

(خوراکی‌چینی - گوشت خرد کرده که در

لایه‌ای از خمیر می‌پیچند و سرخ می‌کنند)

وان‌تان

woo (wʊ) vt., vi.

۱- خواستگاری کردن، اظهار عشق کردن،

عشق‌بازی کردن

Ahmad wooed Parvin and married her

احمد به پروین اظهار عشق کرد و با او ازدواج کرد.

۲- جلب کردن، به‌دست آوردن، دنبال چیزی

رفتن، منت کشیدن

to woo trouble

دنبال دردسر گشتن

a politician who tries to woo the public with

flattery

سیاستمداری که می‌کوشد با چاپلوسی عامه را جلب کند

wood¹ (wood) n., adj., vt., vi.

۱- (معمولاً جمع) بیشه، جنگل، درختستان
the nearby woods بیشه‌ی مجاور

he likes hunting in the woods
او دوست دارد در بیشه شکار کند.

۲- چوب، درود
walnut wood چوب گردو

the table is made of wood
میز از چوب ساخته شده است.

۳- الوار، هیزم، هیمة
wood for the fireplace هیزم برای شومینه

۴- ← firewood ۵- بشکه (چوبی)
whisky is usually aged in wood

ویسکی معمولاً در بشکه‌ی چوبی به عمل آورده می‌شود.

۶- (جمع) سازهای بادی چوبی ۷- (بازی گلف)
چوگان سرچوبی ۸- چوبی

wood paneling for the walls قاب چوبی برای دیوارها
۹- ویژه‌ی چوب یا هیمة

a woodshed انبار هیزم
۱۰- رشد کننده یا زیست کننده در چوب،

چوب‌زی ۱۱- (به ویژه برای سوخت) چوب دادن
(به)، هیزم رساندن، هیمة تهیه کردن

wooding the stove چوب در بخاری گذاشتن
۱۲- جنگل‌کاری کردن، از درخت پوشاندن،

درخت‌کاری کردن ۱۳- هیزم‌گیری کردن،
سوخت‌گیری کردن

● out of the woods
(امریکا - عامیانه) از خطر جسته، رها از
گرفتاری یا بحران

the patient seems to be out of the woods
به نظر می‌رسد که بیمار از خطر جسته است.

wood² (wood) adj.
(قدیمی) ۱- دیوانه ۲- (به‌طور خشونت‌آمیز)

عصبانی
● woodworm, n. کرم چوب

Wood (wood), Grant 1892-1942
گرنث وود (نقاش امریکایی)

wood alcohol
methanol ←

wood anemone
(گیاه شناسی) شقایق

جنگلی (Anemone quinquefolia) و
(Anemone nemorosa)

wood betony
lousewort ←

wood.bin (wood 'bin')
انبار هیزم، هیمة‌دان

wood.bine (-bin') n.
(گیاه‌شناسی) یاسمن زرد (انواع)

پیچ‌های امین‌الدوله‌ی اروپایی:
Lonicera periclymenum - گیاه بالارو

بومی امریکای شمالی:
Parthenocissus quinquefolia از خانواده‌ی

انگورها)

wood block
تکه‌ی چوب، تخته، قطعه‌ی چوب

wood 'block', adj.
Wood.bridge (wood 'brij')

شهر وودبریج (ایالت نیوجرسی - امریکا)
wood.carving (-kär'vin) n.

۱- (هنر) چوب‌تراشی، منبت‌کاری ۲- هر چیز
منبت‌کاری شده

wood 'carv'er, n.
wood.chat (-chat') n.

(جانورشناسی) باسترک اروپایی
(Lanius senator)

* **wood.chuck** (wood 'chuk') n.
(جانورشناسی) چوب‌شکن

(نوعی موش خرما که بومی
امریکای شمالی است:

Marmota monax)، وُدچاک
wood coal WOODCHUCK

۱- زغال چوب (charcoal) ← ۲- ← lignite
wood.cock (-käk') n., pl. **-cocks'**

or **-cock'**
۱- (جانورشناسی) کبک‌نجیر

(Scolopacidae) از تیره‌ی Scolopax rusticola
۲- (مهجور) احمق، ابله

wood.craft (-kraft')
woodworking ← ۲ woodcarving ← ۱

wood.crafts.man (-krafts'män) n.,
pl. **-men** منبت‌کار، چوب‌تراش



wood.cut (-kut´) n.

۱- قطعه‌ی چوب ۲- گراور چوبی، باسمه‌ی چوبی ۳- تصویر (ساخته شده با گراور چوبی)، باسمه

*** wood.cut.ter** (-kut´ər) n.

چوب‌بُر، درخت انداز، الوارِبُر

wood´cut´ing, n.*** wood duck**

(جانورشناسی) اردک جنگلی (Aix sponsa - بومی امریکای شمالی)

wood|ed (-id) adj.

پُردرخت، پوشیده از درخت، بیشه‌وار، مشجر

wood|en (wood´n) adj.

۱- ساخته شده از چوب، چوبی، چوبین
a wooden box جمعه‌ی چوبی

۲- خشک و بی‌روح، عاری از لطف و زیبایی، سفت، انعطاف‌ناپذیر

a wooden and inflexible foreign policy

یک سیاست خارجی خشک و انعطاف‌ناپذیر

a wooden smile یک لبخند بی‌روح

his writing style is wooden and boring

سبک نگارش او خشک و ملال‌آور است.

wood´enly, adv.**wood´en.ness**, n.**wood engraving**

۱- منبت‌کاری، حکاکی روی چوب
woodcut ← ۲

wood engraver**wood|en.head** (wood´n hed´) n.

(عامیانه) آدم احمق، ابله، خَر، کله‌خَر، تهی‌مغز

wood´en.head´ed, adj.**wooden horse**

Trojan horse ←

*** wooden Indian**

(امریکا) ۱- مجسمه‌ی چوبی مرد سرخ‌پوست (که سابقاً جلو مغازه‌های سیکارفروشی قرار می‌دادند) ۲- (عامیانه) آدم. دست و پا چلفتی، احمق، بی‌عرضه

wood|en.ware (-wer´) n.

ظروف چوبی

wood hyacinth

(گیاه‌شناسی) سَنبل جنگلی (Scilla nonscripta)

*** wood ibis**

(جانورشناسی) لک‌ک جنگلی (Mycteria americana - بومی امریکا)

wood|i.ness (wood´ē nis) n.

حالت چوبی بودن، چوبینگی، چوبی شدگی

wood.land (wood´lənd, -land´) n., adj.

۱- بیشه، سرزمین جنگلی، سرزمین پردرخت، بیشه‌زار، درختستان ۲- جنگلی، جنگل‌زی، بیشه‌زی

woodland creatures موجودات جنگلی

wood´lander, n.**wood.lark** (wood´lärk´) n.

(جانورشناسی) چکاوک جنگلی (Lullula arborea)

*** wood lot**

درختستان، بیشه (به‌ویژه برای تهیه‌ی هیزم)، هیمه‌زار

wood louse

pill bug ← ۲ sow bug ← ۱

wood.man (wood´mən) n., pl. **-men**
woodsman ←

wood.note (wood´nōt´) n.

آوای پرنده‌ی جنگلی

wood nymph

۱- پُری جنگلی، حوری جنگلی
۲- (جانورشناسی) پروانه‌ی شبگرد (جنس Euthisanotia)
۳- مرغ مگس جنگلی (بومی امریکای جنوبی)



RED-HEADER
WOODPECKER

wood.peck|er

(wood´pek´ər) n.

(جانورشناسی) دارکوب (تیره‌ی

(Picidae)

*** wood pewee**

(جانورشناسی) هُدُهد
جنگلی (Contopus virens) و
(Contopus sordidulus)

wood pigeon

(جانورشناسی) کفتر جنگلی، کبوتر طوقی
(Columba palumbus)

wood.pile (wood 'pīl') n.

توده‌ی همیشه، یک بسته هیزم

wood pulp

(کاغذسازی و غیره) خمیر چوب

*** wood pussy**

(محلی) ← skunk

*** wood rat**

← pack rat

wood ray

← xylem ray

Wood.row (wood 'rō)

اسم خاص مذکر

wood.ruff (wood 'rəf)

(گیاه‌شناسی) مروارید عطری
(Asperula odorata)

wood screw

پیچ نجاری، پیچ سرتیز، پیچ چوب (← تصویر:
(screw)

wood.shed (wood 'shed') n., vi.**-shed'ded, -shed'ding**

۱- انبار هیزم، همیشه‌دان ۲- (به‌ویژه نوازندگان
جاز و راک) تمرین نوازندگی کردن

wood.si|a (wood 'zē ə) n.

(گیاه‌شناسی) وُدسیا (جنس Woodsia)

*** Wood's light** (woodz)

(نور فرابنفش که با اکسید نیکل صافی می‌شود
و برای کشف جعل یا میکرب و غیره به کار
می‌رود) نورُود

woods.man (woodz 'mən) n., pl.**-men**

۱- (آدم) جنگلی، جنگل‌زی، ساکن جنگل

۲- شکارچی ۳- چوب‌بُر

wood sorrel

(گیاه‌شناسی) ترشک درختی (جنس Oxalis
تیره‌ی Oxalidaceae)

wood spirit

← methanol

wood sugar

← xylose

*** wood|sy** (wood 'zē) adj. **-si|er, -si.est**

جنگلی، بیشه‌مانند، جنگل‌سان

wood'si.ness, n.**wood tar**

قیرچوب

wood thrush

(جانورشناسی) بساسترک جنگلی
(Hylocichla mustelina)

wood turning

خراطی چوب، چوب‌تراشی

wood'-turn'er, n.**wood'-turn'ing**, adj.**wood vinegar**

(سرکه‌ی چوب ← pyroligneous acid)

*** wood warbler**

← warbler

wood.wax|en (wood 'wak'sən) n.

← woadwaxen

wood.wind (wood 'wind') n., adj.

۱- ← woodwind instrument ۲- موسیقی
برای سازهای بادی چوبی

woodwind instrument

(موسیقی) ساز بادی چوبی (مانند فلوت)

wood.work (wood 'wɜrk') n.

۱- چیز ساخته شده از چوب، چوب‌آلات
۲- بخش‌های چوبی ساختمان (مثلاً در و پنجره
و پلکان و نرده)

● come (or crawl) out of the woodwork

(عامیانه) از اختفا درآمدن، (ناگهان) ظاهر
شدن، از در و دیوار سر درآوردن

candidates continued to come out of the
woodwork نامزدهای انتخاباتی مرتباً ظاهر می‌شدند.

wood.work|ing (-wɜr'kiŋ) n., adj.

چوب‌آلات سازی، منبت‌کاری، نجاری، خراطی،

دردوگری
wood'work'er, n.
wood|y (wood'ē) adj. **wood'|i.er**,
wood'|i.est
 ۱- پردرخت، بیشه‌زار، درخت‌دار، مشجر
 a woody land سرزمین پوشیده از درخت
 ۲- چوبی، چوبین، چوب‌مانند
 a woody taste مزه‌ی چوب‌مانند
 ۳- (گیاه) سخت‌بافت، چوبین ساقه،
 چوبین‌بافتی
 woody perennials گیاهان چندسال‌زی و چوبین ساقه
woo|er (wōō'ər) n.
 خواستار، جويا، منت‌کش
woof¹ (wōōf) n.
 ← (weft) پود
woof² (wōōf) n., vi.
 ۱- (صدای سگ) واغ، هُف ۲- واغ‌واغ کردن،
 هُف‌هُف کردن
woof|er (wōōf'ər) n.
 بلندگوی بَم، وُفر، واغ‌واغ‌کن
wool (wool) n., adj.
 ۱- پشم
 made of virgin wool ساخته شده از پشم نو
 wool trade تجارت پشم
 sheep wool پشم گوسفند
 ۲- نخ پشمی، پارچه‌ی پشمی، جامه‌ی پشمی،
 پشمینه
 a skein of knitting wool یک کلاف پشم‌بافتنی
 ۳- پشمی، پشمین (woolen هم می‌گویند)
 a wool blanket یک پتوی پشمی
 ۴- هر چیز پشم‌مانند
 wire wool پشم سیمی
 steel wool پشم پولاد
 ۵- (به ویژه روی بدن برخی حشرات یا برگ
 گیاه) کرک ۶- (انسان) موی زبر و مجعد و
 کوتاه
 ● all wool and a yard wide
 (امریکا - عامیانه) اصیل، مرغوب، اعلا، بی‌تقلب

● in one's wool مزاحم، سرخر
 ● in the wool
 (استرالیا - گوسفند) آماده‌ی پشم چینی
 ● pull the wool over someone's eyes
 (عامیانه) گول زدن، چشم‌بندی کردن، فریب
 دادن
wool|en (-ən) adj., n.
 ۱- وابسته به یا ساخت شده از پشم، پشمی،
 پشمین ۲- پارچه‌ی پشمی ۳- جامه‌ی پشمی
 (انگلیس: woollen)
Woolf (woolf), Virginia (born Adeline
 Virginia Stephen) 1882-1941
 ویرجینیا وُلف (نویسنده‌ی انگلیسی)
wool fat
 ۱- چربی پشم (که از آن lanolin می‌گیرند)
 ۲- ← lanolin
wool.fell (wool'fel') n.
 پوستین، پوست دارای پشم، خز
wool.gath|er.ing (-gath'ər ɪŋ) n.
 ۱- خیالبافی، خواب و خیال ۲- فراموشکاری،
 شورتی‌گری، حواس‌پرتی
wool'gath'er.er, n.
wool.grow|er (-grō'ər) n.
 پرورش‌دهنده‌ی گوسفند برای تولید پشم،
 گوسفندپرور
 * **wool.hat** (wool'hät) n.
 (آفریقای جنوبی) کلاه‌ورز خرده‌پا
wool|ly (wool'ē) adj. **-li|er**, **-li.est**
 n., pl. **-lies**
 ۱- وابسته به یا همانند پشم، پشمی، پشمین،
 پشم‌مانند
 a woolly fog مه پشم‌مانند
 woolly beard ریش پشم‌مانند
 ۲- پُر‌زدار، کرک‌دار، پشم‌دار
 woolly cloth پارچه‌ی کرک‌دار
 this kind of wood has a woolly surface
 این نوع چوب سطح پرزداری دارد.
 ۲- پشمالو، پشمپوش، پر پشم

the woolly hands of Parviz دست‌های پشم‌لوی پرویز

woolly sheep گوسفند(ان) پُر پشم

۴- مبهم، آشفتگی، درهم و برهم، مغموش

woolly ideas عقاید مغموش

the old history professor was woolly on dates

استاد کهنسال تاریخ که تاریخ‌ها را قاتی می‌کرد

۵- (عامیانه) جامه‌ی پشمی، پشمینه، (جمع)

زیرشلواری پشمی و بلند

to wear one's winter woollies

لباس‌های پشمی زمستانی خود را پوشیدن

۶- (غرب آمریکا و استرالیا) گوسفند

• wild and woolly

خشن و ناآموخته، نتراشیده نخراشیده

wool'li.ness, n.

woolly aphid

(جانورشناسی) شته‌ی پشم‌زا (انواع شته‌هایی

که پوشش مومی و پشم‌مانندی را از خود

می‌تراوند)

woolly bear

tiger moth ←

wool|ly-head|ed (-hed'id) adj.

۱- (آدم) حواس‌پرت، پریشان حواس، دارای

افکار مغموش ۲- دارای زلف پشم مانند، دارای

موی وز کرده

wool.pak (wool'pak') n.

۱- کیسه‌ی پشم، گونی پشم ۲- (پشم) بقچه،

بسته ۳- ابریشم مانند، ابرکومه‌ای

wool.sack (-sak') n.

۱- کیسه‌ی پشمی ۲- بالش پر از پشم (که بر

مسند رییس مجلس لردان انگلیس قرار دارد)

wool.shed (-shed') n.

(اتاق یا ساختمان) محل چیدن پشم گوسفندان

و بقچه‌ی پشم

wool.sort|ers' disease (-sɔrt'ærz)

(پزشکی) بیماری پشم‌چینان، سیاه‌زخم ریوی

* wool sponge

اسفنج پشم‌سان (که نرم و پُردوام است)، ابر

مکزیکی

wool stapler

۱- پشم فروش ۲- کارگر خبره‌ای که پشم را

طبقه‌بندی می‌کند، پشم‌شناس

wool|y (wool'ē) adj. wool'|i.er,

wool'|i.est n., pl. -wool'ies

woolly ←

woo.mer|a (wʊd'mær ə) n.

(وسيله‌ی پرتاب نیزه - بومیان استرالیا)

وُمَرنگ

woops (woops) vi., vt.

(عامیانه) قی، هُراش

woosh (woosh) vi., vt., n., interj.

whoosh ←

* wooz|y (wʊd'zē) adj.

wooz'|i.er, wooz'|i.est

۱- (عامیانه) - به‌ویژه در اثر ضربه یا مواد

مخدر یا دارو) دچار سرگیجه، منگ، گیج، در

عالم هُپروت

he hit me on the head and I still feel woozy

ضربه‌ای به سرم زد و هنوز سرم گیج می‌رود.

the narcotic drug made him woozy

داروی مخدر او را منگ کرد.

۲- مبهم، غیر واضح

wooz'ily, adv.

wooz'i.ness, n.

* wop (wɒp) n.

(امریکا- زنده) ایتالیایی، ایتالیایی تبار

Worces.ter (woos'tər), Joseph

Emerson 1784-1865

جوزف وُستِر (فرهنگ‌نویس آمریکایی)

Worces.ter (woos'tər)

۱- شهر وُستِر (ایالت ماساچوست - آمریکا)

۲- Worcester-shire ← ۳- شهر وُستِر (در

خاور انگلیس)

Worcester china (or porcelain)

چینی وُستِر (نوعی چینی ظریف)

Worces.ter.shire (woos'tər shir')

(سابقاً) شهرستان وُستِر شیر (در باختر

انگلیس)

word (wɜrd) n., vt.

۱- واژه، لغت، کلمه

I don't believe a word of what

he said

(حتی)

یک کلمه از حرف‌هایش را باور ندارم.

DATE
ACID
TING
EDGE
WORD SQUARE

a misspelled word واژه‌ای که غلط املا شده
 the order of words in a sentence ترتیب واژه‌ها در جمله
 the meaning of a word معنی یک لغت
 ۲- حرف، کلام، سخن
 a word of advice سخن پندآمیز
 show your support by deeds, not words! پشتیبانی خود را با عمل نشان بدهید نه با حرف
 my last word about this proposal کلام آخر من درباره‌ی این پیشنهاد
 ۳- خبر، آگه‌داد، پیام، اطلاع
 we received no word from him خبری از او دریافت نکردیم.
 she brought word that her master was dying خبر آورد که اربابش در حال نزع بود.
 they send word that they wished to surrender پیام فرستادند که می‌خواهند تسلیم بشوند.
 ۴- شایعه، زبانه‌زد
 the word has gone around that he will resign شایع شده است که استعفا خواهد داد.
 the word is that he has left the country شایعه این است که کشور را ترک کرده است.
 ۵- حکم، دستور، فرمان
 Nadder's word was law دستور نادر مثل قانون بود.
 don't attack until I give the word! تا من فرمان نداده‌ام حمله نکنید!
 ۶- قول، پیمان
 I give you my word به شما قول می‌دهم.
 take my word for it! قول مرا بپذیرید!
 ۷- (W بزرگ - با the) کلام الله، کتاب مقدس، انجیل (the Word of God هم می‌گویند)
 he spent most of his life teaching the Word بیشتر عمر خود را وقف موعظه درباره‌ی کتاب مقدس کرد.
 hear the Word of God به کلام خدا گوش فرا دهید.
 ۸- ← password ۹- (جمع) متن (در برابر مثلاً موسیقی)، مطلب
 to put words into music برای متن آهنگ ساختن
 ۱۰- (جمع) مشاجره، محاجه، دعوای لفظی،

بگومگو، حرف ناخوشایند
 there were some words between him and his father حرف‌های ناخوشایندی میان او و پدرش رد و بدل شد.
 ۱۱- (قدیمی) ضرب‌المثل، گفته ۱۲- (کامپیوتر) واژ، واژه
 word processing واژه‌پرداز
 ۱۳- (قدیمی) حرف زدن، سخن گفتن ۱۴- (با واژه) بیان کردن، در قالب لغت ریختن، به لفظ درآوردن
 a carefully-worded statement اظهاریه‌ای که واژه‌های آن با دقت انتخاب شده‌اند
 improve the wording of your sentences! واژه‌بندی جملات خود را بهتر کن!
 ● a good word حرف موافق، تعریف، توصیه
 to put in a few good words for somebody از کسی تعریف کردن
 ● at a word فوراً، در پاسخ فوری (به فرمان یا دستور و غیره)، به محض شنیدن کلمه
 ● a word to the wise برای عاقل یک حرف بس است، عاقل را اشارتی کافی است، العاقل یکفی بالاشاره
 ● be as good as one's word خوش قول بودن، به وعده‌ی خود وفا کردن
 ● break one's word به وعده‌ی خود وفا نکردن، قول شکنی کردن، خلف وعده کردن
 ● by word of mouth شفاهاً، زبانی، به طور شفاهی، دهان به دهان
 ● hang on someone's word (با دقت یا اشتیاق) به حرف کسی گوش دادن
 ● have a word with (someone) (با کسی) گفت و شنود مختصر داشتن، چند کلمه حرف زدن
 ● have no words for قادر به بیان (چیزی) نبودن
 ● have words (with) مشاجره کردن، (با خشم) بحث کردن، محاجه کردن

they had words آنها حرفشان شد.

- in a word خلاصه، به طور خلاصه، بالاخره
- in so many words

به طور دقیق و روشن، رُک و راست، بی‌روبریاستی

- man (or woman) of his (or her) word مرد (یا زن) خوش‌قول

- of many (or few) words پُر حرف (یا کم‌حرف)

- take someone at his (or her) word حرف کسی را پذیرفتن، سخنان کسی را جدی تلقی کردن

- take the words (right) out of one's mouth آنچه را که کس دیگری می‌خواهد بگوید گفتن، در گفتن پیشدستی کردن

- the Word ۱- انجیل، کتاب مقدس، کلام‌الله ۲- ← Logos

- (upon) my word! قول می‌دهم!، به شرافتم قسم!

- word for word کلمه به کلمه، دقیقاً، جزء به جزء

word.age (-ij) n.

- ۱- طرز قراردادادن لغات، واژه‌آرایی، واژه‌بندی، لغت‌بندی ۲- نوع واژه‌ها (در جمله یا مقاله و غیره)، واژه‌گزینی ۳- اطناب، درازگویی، پرگویی ۴- واژگان، واژه‌ها

word-as|so|ci|a|tion test
(-ə sō 'sē ā 'shən)

(روان‌شناسی) آزمون تداعی واژه‌ها

word blindness
alexia ←

word'-blind', adj.

word.book (-book') n.

فرهنگ، واژه‌نامه، لغت‌نامه، دیکسیونر

word deafness
(فقدان قدرت درک واژه‌ها) واژه‌کری
(auditory aphasia هم می‌گویند)

word-for-word (-fər wɔrd') adj.

کلمه به کلمه، دقیق، جزء به جزء، تحت‌اللفظی، لغت به لغت

a word-for-word translation یک ترجمه‌ی تحت‌اللفظی

word.ing (-iŋ) n.

گزینش یا طرز قراردادادن واژه‌ها، واژه‌آرایی، لغت‌بندی، واژه‌پرداز، نحوه‌ی بیان، بیان

word.less (-lis) adj.

۱- بی‌زبان، ناقادر به تکلم، زبان‌بندآمده، زبان‌بریده ۲- بیان نکردنی، به حرف درنیامدنی، بیان‌ناپذیر، بازبان بی‌زبانی

word'lessly, adv.

word'less.ness, n.

Word of God
انجیل، کتاب مقدس، کلام‌الله

word of honor
قول شرف، پیمان جدی

word-of-mouth (-əv maʊθ') adj.

شفاهی، زبانی، گفتاری

word order
طرز قراردادادن واژه‌ها (در عبارت یا جمله و غیره)، واژه‌پرداز

word.play (-plā') n.

۱- بازی با لغات، ایهام، جناس
۲- حاضر جوابی، واژه‌چنگی

word processing
(کامپیوتر) واژه‌پرداز، واژه‌آمایی

word processor
(کامپیوتر) واژه‌پرداز، واژه‌آما

word.smith (-smith') n.

۱- سخن‌سرا، سخن‌پرداز، استاد سخن
۲- مخترع واژه‌ها، واژه‌ساز

word square
مربع واژه‌ها
(که از هر طرف یک جور خوانده می‌شود)

Words.worth (wɔrdz'wɔrθ), William
1770-1850

ویلیام وردزورث (شاعر انگلیسی)

word|y (wɔrd'ɪ) adj.

word'|i.er, word'|i.est
۱- شفاهی، گفتاری ۲- وابسته به لغات، واژه‌ای
۳- دارای اطناب

word'ily, adv.

word'iness, n.

wore (wɔr) vt., vi.
زمان گذشته‌ی فعل: wear

work (wɜ:k) n., adj., vi., vt.
worked or **wrought**, **work'ing**

- ۱- کار، رنجبری، عمل
 hard work کار شاق
 too much work made her sick. کار زیاد او را بیمار کرد.
 ۲- کار، شغل، حرفه، پیشه، اشتغال
 he goes to work at 7 A.M.
 ساعت ۷ بامداد سر کارش می‌رود.
 he is still looking for work. او هنوز دنبال کار می‌گردد.
 ۳- کار (که باید انجام شود)، مقدار کار، کاردستی، ورزه
 to bring work home from the office
 کار را (برای انجام) از اداره به خانه بردن
 a day's work کار یک روزه (به اندازه‌ی یک روز)
 his work was spread on the table
 کارش روی میز پراکنده بود.
 ۴- کاری، - کاری، - کار
 a man of good work آدم نیکوکار
 faith and good works ایمان و نیکوکاری
 ۵- (معمولاً جمع- هنری و غیره) اثر (آثار)، کلیات
 the complete work of Milton کلیات میلتون
 Bacon's philosophical works آثار فلسفی بیکن
 a great literary work یک اثر ادبی بزرگ
 ۶- سوزن‌دوزی، ملیله‌دوزی (needlework هم می‌گویند)
 ۷- کار ساختمانی (به ویژه سد و پل و اسکله)
 ۸- ← work of art (جمع)
 ۹- (جمع) استحکامات، دژ
 defensive works استحکامات پدافندی
 ۱۰- (معمولاً در ترکیب) کارخانه، کارگاه، کاری، - سازی
 steelworks کارخانه‌ی فولاد
 basketwork سبده‌سازی
 metalwork فلزکاری
 ۱۱- سبک‌کار، میزان‌کار، روش‌کار (workmanship هم می‌گویند)
 ۱۲- (مکانیک) تغییر مکان در جهت فشار نیرو، کارانجام، وسیله‌ی انتقال نیرو
 ۱۳- (در ترکیب) ساختار

ساختمان از نوع بخصوص

- network شبکه
 framework چارچوب
 ۱۴- (ماشین و غیره) اجزای متحرک، بخش‌های جنب، چرخ و مهره
 the work of a clock اجزای متحرک یک ساعت
 ۱۵- (جمع) انجام وظایف مذهبی یا اخلاقی، عمل خیر، نیکوکاری
 salvation by works رستگاری از راه کارهای خیر
 ۱۶- کار کردن
 if you work hard, you will succeed
 اگر سخت کار کنی موفق خواهی شد.
 he works in a hospital. در یک بیمارستان کار می‌کند.
 she works 38 hours a week
 او هفته‌ای ۳۸ ساعت کار می‌کند.
 ۱۷- فعالیت کردن، کوشیدن
 the committee is working to get the prisoners freed
 کمیته برای آزاد کردن زندانیان مشغول فعالیت است.
 ۱۸- (موتور و غیره) به کار افتادن، کار کردن
 the elevator does not work. آسانسور کار نمی‌کند.
 the gears work well. دنده‌ها خوب کار می‌کنند.
 the machine works by electricity
 این ماشین با برق کار می‌کند.
 ۱۹- اثر کردن، موفقیت آمیز بودن، نتیجه‌بخش بودن
 my plan worked! نقشه‌ام موفقیت‌آمیز بود!
 the medicine did not work. دارو کارگر نبود.
 feminine charm doesn't work on him
 جذابیت زنانه او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد.
 ۲۰- به کار انداختن، به کار گرفتن، کار کشیدن، راه انداختن
 do you know how to work this motor?
 آیا می‌دانی چگونه این موتور را به کار بیاندازی؟
 they worked war prisoners to death
 از زندانیان جنگی تا سرحد مرگ کار می‌کشیدند.
 ۲۱- بهره‌برداری کردن
 to work a coal mine
 از معدن زغال سنگ بهره‌برداری کردن

۲۲- انجام دادن، - کردن، - زدن
 to work a cure درمان کردن
 to work a miracle معجزه کردن
 to work harm صدمه زدن
 ۲۳- (با: یا against) اقدام کردن، عمل کردن
 he has always been working against me
 او همیشه علیه من اقدام کرده است.
 ۲۴- ورزیدن، به عمل آوردن، - کاری کردن، (با: into) تبدیل کردن
 to work gold روی طلاکار کردن
 to work dough خمیر را مالیدن (به عمل آوردن)
 she worked the mixture into a paste
 او آن مخلوط را (ورز داد و) تبدیل به خمیر کرد.
 iron worked into ingots
 آهنی که (با چکش کاری) تبدیل به شمش شده
 ۲۵- (قیافه یا اعضای صورت و غیره) کج و معوج شدن، درهم شدن، تکان خوردن
 her face worked as she stared at him in terror
 وقتی که با وحشت به او نگاه می کرد صورتش (بلازاده) تکان می خورد.
 ۲۶- (به تدریج) داخل یا خارج شدن، نفوذ کردن، (کم کم) انجام دادن
 he was tied with a rope, but he worked himself free
 او را با طناب بسته بودند ولی کم کم خود را باز کرد.
 rain has worked in through the roof
 باران به تدریج در بام رسوخ کرده است.
 work the screw into the hole!
 پیچ را (کم کم) داخل سوراخ کن!
 the screw worked itself loose پیچ کم کم شل شد.
 ۲۷- عملی بودن
 this policy will not work
 این سیاست موفقیت آمیز نخواهد بود.
 an arrangement that works ترتیبی که عملی است
 ● at work
 ۱- مشغول کار، شاغل ۲- مؤثر، دارای تأثیر
 forces at work on the economy
 نیروهایی که اقتصاد را تحت تأثیر قرار می دهند
 ● get the works (امریکا - خودمانی) مشمول حداکثر مجازات یا سخت گیری شدن

● give someone the works (امریکا - خودمانی) ۱- کشتن، سر کسی را زیر آب کردن ۲- (از روی بدجنسی یا شوخی) بلا به سر کسی آوردن
 ● in the works (عامیانه) در دست عمل، در شرف انجام
 ● make short (or quick) work of زود غائله را خواباندن، زود از شر چیزی خلاص شدن، زود خاتمه دادن، زود رسیدگی کردن
 ● out of work بیکار، بدون شغل
 ● shoot the works (امریکا - خودمانی) ۱- (پوکر) رست زدن، همه چیز را یکباره به خطر انداختن ۲- سخت کوشیدن، شدیداً تقلا کردن
 ● the works
 ۱- (ساعت و غیره) بخش های متحرک، چرخ و مهره ۲- (عامیانه) لوازم اضافی، ابزار یدکی، همه ی متعلقات
 ● the whole works (عامیانه) همه ی اضافات و متعلقات، همه ی لوازم یدکی، بود و نبود، همه چیز
 ● work in (or into)
 ۱- داخل کردن، وارد (چیزی) کردن، (به تدریج) جا دادن، جاسازی کردن ۲- (به تدریج) جا گرفتن یا داخل شدن
 their spies worked their way into our armed forces
 جاسوس های آنها کم کم در نیروهای مسلح ما رسوخ کردند.
 ● work off
 ۱- (با ورزش و غیره) تحلیل بردن (خوراک پرکالری و غیره) ۲- (قرض یا منت یا وظیفه) با کار جبران کردن یا پرداختن
 ● work on (or upon)
 ۱- تحت تأثیر قرار دادن یا اثر کردن ۲- ترغیب کردن
 ● work out
 ۱- (به تدریج) شل شدن، درآمدن ۲- (معدن و غیره) تا ته بهره برداری کردن، هیچ چیز باقی نگذاشتن ۳- ← work off ۴- انجام دادن، نایل شدن ۵- (مسئله و غیره) حل کردن ۶- حساب

کردن، محاسبه کردن ۷- انجام شدن، به نتیجه رسیدن

things did not work out as planned

کارها طبق نقشه به انجام نرسید.

۸- ورزش کردن ۹- به مرحله‌ی عمل رساندن، کردن

● work over

۱- دوباره انجام دادن، دوباره کردن ۲- (امریکا - عامیانه) مورد ستم یا شکنجه قرار دادن، لِه و لورده کردن

● work up

۱- پیش رفتن، جلو رفتن، ترقی کردن ۲- تبدیل به شکل یا شیء بخصوصی کردن ۳- پروراندن ۴- (دانش یا مهارت) کسب کردن ۵- تحریک کردن، انگیزاندن ۶- (خودمانی) ورزش شدید کردن

work.a|ble (wɜ:k 'ə bəl) adj.

۱- انجام پذیر، کردنی ۲- شدنی، عملی
a workable project یک پروژه‌ی عملی
۳- ورزشدنی، به کار انداختنی
workable plastic پلاستیکی که می‌شود
روی آن کار کرد (و آن را به شکل دلخواه درآورد)
a workable vein of coal یک رگه‌ی زغالسنگ قابل استخراج

work'abil'ity or

work'able.ness, n.

work|a.day (wɜ:k 'ə dā') adj.

۱- عادی، روزمره، معمولی ۲- وابسته به روزهای کار (نه تعطیلات)، هرروزی، - کار
workaday clothes لباس کار

* **work|a.hol'ic** (wɜ:k 'ə hɒl'ik) n.

معتاد به پُرکاری، خرکار، کاربیمار

work'a.hol'ism, n.

work.bag (wɜ:k 'bæg) n.

(به‌ویژه کاموآبافی و غیره) کیسه‌ی لوازم و ابزار

work basket

(به‌ویژه خیاطی و وصله کاری) سبد سوزن و

نخ

work.bench (-bench ') n.

(مکانیکی یا نجاری یا تعمیرکاری) میزکار، میز کارگاه

work.book (-book ') n.

۱- کتاب تمرین و آزمون (که ممتم کتاب اصلی درس است) ۲- کتاب راهنما، (کتاب) کاربُرَدنما ۳- کتابچه‌ی کارهای روزانه

work.box (-bæks ') n.

جعبه‌ی ابزار (مکانیکی یا نجاری و غیره)

* **work camp**

۱- ← prison camp ۲- اردوگاه داوطلبان انجام امور خیریه

work.day (-dā ') n., adj.

۱- روزکار (در برابر: روز مرخصی یا تعطیل)، کار

a farmer's workday begins at six A.M. and ends at five P.M.

کار یک کشاورز ساعت شش بامداد آغاز و ساعت پنج بعد از ظهر تمام می‌شود.

۲- ساعات کار روزانه، مدت کار در هر روز
a seven-hour workday کار روزانه‌ی هفت ساعته

work|er (wɜ:k 'ɜ:r) n.

۱- کارگر، عمله، فاعله
factory worker کارگر کارخانه
construction worker کارگر ساختمانی، عمله بنا
skilled worker کارگر ماهر، کارگر آموخته
workers of the world unite; you have nothing to lose but your chains!

کارگران جهان متحد شوید؛ شما چیزی ندارید که از دست بدهید به جز زنجیرهایتان!

۲- خدمتگزار، فعال در امور عام‌المنفعه
a volunteer worker خدمتگزار داوطلب

a party worker شخص فعال در امور اجرایی
۳- (مورچه و زنبور و غیره) کارگر

-work|er (wɜ:k 'ɜ:r)

پسوند: کارگر
steelworker کارگر (کارخانه‌ی) فولاد

dockworker کارگر اسکله

workers' compensation

(امریکا) بیمه‌ی بیماری و از کارافتادگی
کارگران (که هزینه‌ی آن توسط کارفرما
پرداخت می‌شود)

work ethic

وجدان کار، دلبستگی به انجام کار به بهترین
وجه

* **work.fare** (wɜrk 'fer) n.

(امریکا) کار در برابر دریافت اعانه

work farm

اردوگاه کشاورزی تبهکاران

work force

(تعداد کل کارگران) نیروی کار، شمار کارگران
the factory's work force has to be increased

باید بر شمار کارگران کارخانه افزوده شود.

* **work.horse** (wɜrk 'hɔrs) n.

۱- اسب کار (برای شخم‌زنی و باربری و غیره
نه سواری)، اسب بارکش، یابو ۲- کارگر پرکار،
کارگر زحمت‌کش ۳- (موتور و غیره) پردوام،
خوب کار

work.house (-hous) n.

۱- (در اصل - انگلیس) نوانخانه، دارالعجزه
۲- اردوی کار (برای زندانیان)

* **work.ing** (wɜrk 'ɪŋ) adj., n.

۱- در حال کار، شاغل، کارمند، دارای کار
working mothers مادران شاغل

the country's working population

تعداد افراد شاغل کشور

۲- وابسته به کار، - کار

a working day روز کار (در برابر روز تعطیل)

working clothes لباس کار

۳- مؤثر، کارآمد، عملی، کاربُردی، کاربُردپذیر،
کافی، بسنده

the working model of a steam engine

نمونه‌ی کاربردی یک ماشین بخار

a working agreement یک توافق عملی

the government has a working majority in the
parliament دولت دارای یک اکثریت کافی در پارلمان است.

she has a working knowledge of French and
German فرانسه و آلمانی را به حد کافی می‌داند.

۴- مقدماتی، پیش‌نوشتی، پیش‌گفتی، (وابسته
به) پیش‌نویس

the working draft of a peace treaty

متن مقدماتی قرارداد صلح

۵- (به‌ویژه چهره) مرتعش (در اثر هیجان و
غیره)، تکانه‌دار ۶- کار، اشتغال، کارمندی،
عمل، طرز کار، عملکرد

it is hard to understand the workings of the
human mind درک طرز کار مغز انسان دشوار است.

۷- (معمولاً جمع) تونل‌های معدن، شکافه‌های
کان، کان آهون ۸- در حال کار، معمور، مورد
استفاده

a working gold mine معدن طلای در دست استفاده

a working factory کارخانه مشغول به کار (یا تولید)

working capital

(اقتصاد - حسابداری) سرمایه‌ی در گردش،
سرمایه‌ی جاری، تنخواه گردان

working class

۱- طبقه‌ی کارگر، کارگران ۲- از طبقه‌ی کارگر،
کارگری

a working-class neighborhood محله‌ی کارگری

work'ing-class', adj.**working day** workday ←**work|ing.man** (-man) n., pl.

-men'
(مرد) کارگر، عمله، رنجبر، مزدبگیر، شاغل،
حقوق‌بگیر، کارمند

working papers

(به‌ویژه مهاجران و خردسالان) اجازه‌ی کار،
اسناد کار

working substance

(هوا یا گاز یا مایع که پروانه یا پیستون و غیره
را به کار می‌اندازد) ماده‌ی واسطه، ماده‌ی
کارآور

work|ing.wom|an (-wom'ən) n.,pl. **-wom'|en**

(زن) کارگر، رنجبر، مزدبگیر، شاغل،
حقوق‌بگیر، کارمند (در برابر: کدبانو یا زن
خانه‌دار housewife)

work.load (wɜrk 'lɔd) n.

(میزان کاری که باید در مدت معین انجام شود)

کاربار، بار دستگاه، میزان کار، کار میزان
each employee has a heavy workload

میزان کاری که هر کارمند باید انجام بدهد سنگین است.

work.man (wɜ:k 'mæn) n., pl. **-men**

۱- ← workingman ۲- هنرمند، صنعتکار، صنعتگر

work.man.like (-li:k ') adj.

ماهرانه، استادانه، چیره‌دستانه، وابسته به کارگر یا طرز کار خوب (workmanly هم می‌گویند)

work.man.ship (-ship ') n.

۱- طرز یا کیفیت ساخت، - ساخت
furniture of poor workmanship
we admired the workmanship of Esfahan handicrafts

ما ساخت خوب کارهای دستی اصفهان را مورد تحسین قرار دادیم.

۲- دست‌ساخت، محصول کار، کاردستی، فرآورده

work of art

۱- اثر هنری، کار هنری ۲- (اثر یا عمل و غیره) هنرمندانه، شاهکار، شیرین‌کاری

* **work.out** (wɜ:k 'aʊt ') n.

۱- ورزش شدید، کار شدید، تمرین شدید
۲- ورزش روزانه، بدن‌ورزی

work.peo|ple (-pē 'pəl) n.pl.

(انگلیس) کارگران، عمله‌ها

work.place (-plās ') n.

محل کار، کارخانه، اداره (و غیره)، کارجای، کارستان

work-re|lease (-ri lēs ') adj.

(امریکا) برنامه‌ی آزادسازی موقت و مشروط زندانیان برای کارایی

work.room (-rōm ') n.

اتاق کار، دفترکار

works council

(انگلیس) کمیته‌ی کارگران (مامور مذاکره با کارفرما)

work sheet

۱- (صفحه‌ی کاغذ که روی آن میزان و ساعات کار روزانه را یادداشت می‌کنند) کاربرگه
۲- (آموزش) ورقه‌ی حاوی تمرینات و آزمون‌ها، ورقه‌ی تمرین ۳- پیش‌نویس
work.shop (-shäp ') n.

۱- کارگاه، کارستان، استودیو ۲- (جلسه یا سمینار یا کلاس) کارورزگاه، آموزشگاه
a writer's workshop
آموزشگاه نویسندگان

work song

آواز کارگران (مثلاً آواز بنا هنگام کار)، آواز کار

work.sta.tion (-stā 'shən) n.

۱- کارگاه ۲- (کامپیوتر) ایستگاه کاری، کارابزار

work-stud|y (-stud 'e) adj.

(امریکا) کار در حین تحصیل (برای پرداخت همه یا بخشی از شهریه)، کار و آموزش

work.ta|ble (-tā 'bəl) n.

(به ویژه برای نقشه‌برداری و ترسیم) میزکار، میز ترسیم، میز کارگاه

work-up (-up ') n.

۱- (بررسی کامل پرونده و وضع مزاجی بیمار) بررسی پزشکی ۲- (چاپ) سوراخ یا لکه روی کاغذ چاپ شده

* **work.week** (-wēk ') n.

(جمع تعداد ساعات کار یا روزهای کار در هفته) کارهفته

work.wom|an (-woom 'ən) n., pl.

-wom ' |en

(زن) کارگر، مزدبگیر، مستخدمه، کلفت

world (wɜ:ld) n.

۱- کره‌ی زمین، این دنیا
the biggest tree in the world
بزرگترین درخت دنیا
a voyage around the world
مسافرت دور کره‌ی زمین
۲- جهان، عالم، دنیا، گیتی

make the world a better place for children

جهان را برای کودکان محل بهتری کردن

the next world	جهان باقی
the world of art	جهان هنر
the world of tomorrow	دنیای فردا
the world will not last ...	گیتی نماند پایدار ...
the academic world	دانشگاهها، عالم دانشگاهی
the world in which we live	

دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم

the world of women	عالم نساوان
۳- ← netherworld ۴- روزگار، دهر، دیرند	
in the ancient world	در روزگاران کهن
how goes the world with you?	

روزگار تو چگونه است؟

۵- جهانیان، مردم عالم، همگان	
he wanted to tell the news to the whole world	او می‌خواست آن خبر را به همه‌ی جهانیان اعلام کند.

۶- سیاره، چرخ اختر، ستاره

are there other worlds that contain life?	
آیا سیارات دیگری که حاوی ذی حیات باشند وجود دارد؟	
۷- نژاد بشر، انسان‌ها ۸- جهانی، دنیایی،	

دنیوی

world problems	مسائل دنیوی
world politics	سیاست جهانی
۹- (W بزرگ) بخشی از کره‌ی زمین	

the New World

ینگه دنیا، امریکا

the Old World

دنیای قدیم (آسیا و اروپا و آفریقا)

۱۰- بینش، ادراک، فهم، شعور

a man whose world is narrow	مردی که بینش محدودی دارد
۱۱- مقدار زیاد، یک عالمه، یک دنیا، یک عالم،	

بسیار بسیار

a world too wide

خیلی خیلی پهن

the rest did him a world of good

آن استراحت یک دنیا برایش مفید بود.

there is a world of difference between them

میان آنها یک عالمه فرق وجود دارد.

● against the world

در مقابل جهانیان، برضد همه‌ی مردم

● a man (or woman) of the world

مرد (یا زن) دنیا دیده، پر تجربه، سرد و گرم
چشیده

● be all the world (to somebody)
(برای کسی) یک دنیا ارزش داشتن

● bring into the world
به دنیا آوردن، زادن، زاییدن، به وجود آوردن

● come into the world
متولد شدن، به دنیا آمدن، زاده شدن، به وجود آمدن

● for all the world
از هر جهت، از هر نظر، به هر دلیل، اصلاً، ابداً،
به هیچ وجه

I would not sell this rug for all the world!
این فرش را به همه‌ی دنیا هم نمی‌دهم!

● in the world
در دنیا، در جهان، در عالم

where in the world does it grow?
در کجای عالم (این گیاه) رشد می‌کند؟

۲- اصلاً، به هر طریق
how in the world are you going to inform them?
اصلاً چگونه می‌خواهی به آنها اطلاع بدهی؟

● on top of the world
(عامیانه) سربلند، خشنود، غرق در شور و
شعف

● out of this world
(خودمانی) عالی، بسیار خوب، باور نکردنی،
محشر

● the outside world
دنیای خارج، دیگر مردم و جاها

● think the world of someone
برای کسی ارزش و احترام زیاد قایل شدن

● what is the world coming to?
(برای بیان ناخشنودی یا شکایت یا بدبینی) این
چه وضعی است؟، دنیا خراب است!

● (all) the world and his life
(انگلیس - عامیانه) همه کس

● the world of the flesh and the devil
وسوسه‌های این جهان، دنیای شهوات و
شیطان

● the world is your (or my etc.) oyster
دنیا به کام تو (یا من و غیره) است

● the world over
(در) سرتاسر جهان

● world-famous
نامور، مشهور در همه‌ی جهان

- world without end

تا ابد، جاودانی، ابدی، برای همیشه

World Bank

International Bank of جهانی
Reconstruction and Development
هم می‌گویند)

* world.beat|er (-bēt'ər) n.

(امریکا - عامیانه) آدم پراستعداد و دارای
آینده‌ی درخشان، جهان‌سالار

world-class (-klas') adj.

در سطح جهانی (از نظر چگونگی یا خوبی)
a world-class hospital یک بیمارستان در سطح جهانی

World Court

دادگاه بین‌المللی لاهه

(International Court of Justice هم می‌گویند)

world.ling (-liŋ) n.

اهل این دنیا، علاقمند به امور دنیوی

world|ly (wɜrld'li) adj. -li|er, -li.est

۱- دنیوی (در برابر: آخروی)

worldly wealth مال این دنیا، ثروت دنیوی

۲- نفسانی، جسمانی (worldly-minded هم می‌گویند)

worldly pleasures لذایذ نفسانی

۳- جهانی، خاکی

worldly fame شهرت جهانی

worldly creatures موجودات جهان

۴- ← worldly-wise

world'li.ness, n.

world|ly-wise (-wīz') adj.

عاقل در امور دنیا، جهان‌دیده، سرد و گرم
چشیده، دنیا‌دیده، پر تجربه، مجرب

world power

اَبَر‌قدرت، نیروی جهانی، قدرت جهانی

China has become a world power

چین یک قدرت جهانی شده است.

* World Series

(امریکا) مسابقات نهایی بیس‌بال (معمولاً در

اکتبر)

* world's fair

نمایشگاه جهانی، نمایشگاه بین‌المللی

world-shak|ing (wɜrld'shā'kiŋ) adj.

بسیار مهم، جهان‌لرزان

a world-shaking event

رویدادی که جهان را تکان داده است

world soul

روح عالم، جان جهان، نفس جهانی

world.view (wɜrld'vyu) n.

جهان‌بینی

* World War I

جنگ اول جهانی

* World War II

جنگ دوم جهانی

world-wea|ry (-wir'ē) adj.

بیزار از زندگی، جان به لب رسیده، جهان
خسته، جهان‌بیزار

world-wide (-wid') adj.

در سرتاسر جهان، جهانی

worm (wɜrm) n., vi., vt.

۱- کرم، کوخ، شِکند، کرمک

some worms are parasites of the digestive system برخی کرم‌ها انگل دستگاه گوارشی هستند.

an earthworm کرم خاکی

silkworm کرم ابریشم

۲- آدم قابل تحقیر، پست، دون

the worms who attack our constitution under the guise of patriotism

آن پست فطرت‌هایی که زیر نقاب وطن‌پرستی قانون اساسی ما را مورد حمله قرار می‌دهند

۳- (پیچ و مهره) رزوه، دنده ۴- پیچ
۵- ← Archimedes' screw (مه‌چور) مار،

افعی ۷- (مجازی) اسباب درد و شکنجه، عذاب
عذاب وجدان the worm of conscience

۸- هر بخش یا اندام کرم مانند بدن، کرم‌ریخت

۹- (پزشکی) کرم‌زدگی، کرم‌گرفتگی، کرمویی

۱۰- (جانورشناسی) ← ۱۱ lytta - مثل کرم حرکت کردن، لولیدن، مارپیچ رفتن
I wormed my way through the crowd

از میان جمعیت مارپیچ حرکت کردم.

۱۲- (با حيله و زرنگی) وارد شدن، رسوخ کردن، خارج شدن، رفتن
she wormed her way into the young man's heart
او با مکر به قلب مرد جوان راه یافت.

۱۳- کرم شکار کردن، کرم گرفتن
birds were worming in the mud
پرندهگان در گل کرم شکار می‌کردند.

۱۴- (پیچ و غیره را) رزوه کردن، دنده‌دار کردن
a machine that worms screws
ماشینی که پیچ‌ها را رزوه می‌کند

۱۵- کرم گرفته شدن یا کردن، کرم‌زده شدن یا کردن، کرم‌زده شدن یا کردن، کرم‌زده شدن یا کردن
شدن

a wormed apple یک سیب کرمو
a wormed tree stump تنه‌ی کرم‌زده‌ی درخت
۱۶- (با مکر و حیل) بدست آوردن، گرفتن، درکشیدن

he decided not to let them worm the secret out of him
او تصمیم گرفت نگذارد آنها آن راز را از او بیرون بکشند.

the bad friend who wormed all of the money out of Hassan

دوست نابابی که همه‌ی پول حسن را از او درکشید

۱۷- (با دارو و غیره کرم شکم را) انداختن، کرم‌زدایی کردن
this dog has been thoroughly wormed

این سگ کاملاً کرم‌زدایی شده است.

• can of worms (امریکا - عامیانه) مشکل بزرگ، مسئله‌ی پُر در دسر، مخصصه‌ی زیاد

• the early bird catches the worm
کرم گیر مرغ سحرخیز می‌آید، سحرخیز باش تا کامروا شوی

worm'er, n.

worm'like', adj.

worm-eat|en (-ēt'n) adj.

۱- کرم خورده، کرم‌زده، کرمو، کرمکی

۲- کهنه، ازمدافتاده، مال عهد دقیانوس

* worm fence

← Virginia (rail) fence

worm gear

(مکانیک) دنده‌ی حلزونی، دنده‌ی پیچی، چرخ حلزون



worm.hole (-hōl') n.

(سوراخی که در چوب و غیره توسط کرم ایجاد شده است) کرم خوردگی، سوراخ کرم

worm lizard

← amphibaenian

worm.root (-rōōt') n.

← pinkroot

Worms (vôrmz)

شهر ورمز (در باختر آلمان)

worm.seed (wôrm'sēd') n.

۱- (گیاه‌شناسی) درمنه (انواع گیاهانی که ضد کرم هستند - ویژه: Chenopodium ambrosoides) ۲- تخم درمنه

* worm's-eye view (wôrmz'ī')

نقطه‌ی نظر کوتاه‌بینانه، دیدگاه کوتاه‌بینانه

worm snake

(جانورشناسی) کرمک مار (انواع مارهای بی‌زهر و کرم مانند از تیره‌ی Typhlopoidea)

worm wheel

← worm gear

worm.wood (-wood') n.

۱- (گیاه‌شناسی) خاراکوش (جنس Artemisia از خانواده‌ی composite - ویژه Artemisia absinthium که از آن روغن افسنتین می‌گیرند) ۲- (مجازی) تجربه‌ی تلخ، رویداد دردآور

worm|y (wôrm'mē) adj. worm' |i.er, worm' |i.est

۱- کرم‌زده، کرم خورده، کرمو، کرمکی، کرم گرفته ۲- ← worm-eaten ۳- کرم‌مانند، کرم‌سان ۴- پست، دون، قابل‌تحقیر، خوارداشتنی

worm'i.ness, n.

worn (wɔrn) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: wear ۲- کهنه، مندرس، نخ‌نما، رنگ و رورفته ۳- آسیب‌دیده (در اثر استعمال یا پوشیدن)، صدمه‌دیده ۴- خسته ۵- دارای قیافه‌ی حاکی از نگرانی، دلواپس، نگران، گرفته

worn-out (-out) adj.

۱- (کاملاً) کهنه، مندرس، از کار افتاده، فرسوده ۲- خسته

wor.ri.ment (wɔr'ɪ mɒnt) n.

۱- دلواپسی، نگرانی، بیم ۲- مایه‌ی نگرانی، دلهره‌آور

wor.ri.some (-səm) adj.

۱- نگران‌کننده، دلواپس‌کننده، بیم‌انگیز ۲- دچار دلواپسی، اهل نگرانی، جگرخواره

wor'ri.somely, adj.**wor|ry** (wɔr'ɪ) vt., vi. -ried,**-ry.ing** n., pl. **-ries**

۱- دلواپس کردن یا شدن، نگران کردن یا شدن، دلشوره داشتن، دلهره داشتن، کالیدن، هاسیدن، شکهیدن

he began to worry about the future

دلهره‌ی او درباره‌ی آینده آغاز شد.

don't worry, he will come back

نگران نباش برخواهد گشت.

I am worried

دلهره دارم، نگرانم.

his mother is a worrying person

مادرش زود نگران می‌شود (اهل دلواپسی است).

۲- گان‌گان کردن، گان گرفتن و چرخاندن، درهم دریدن، پاره‌پاره کردن

wolves worried the sheep

گرگ‌ها گوسفند را پاره پاره کردند.

a dog worrying a bone

سگی که به استخوانی گاز می‌زد.

۳- دست ور کردن، لق کردن، لقاندن، تکان دادن
the boy worried the loose tooth with his tongue

پسر با زبانش دندان لق را تکان می‌داد.

۴- اذیت کردن، آزار دادن، پاپی شدن

she worried Robert until he agreed to marry her.
آن قدر پاپی روبرت شد تا موافقت کرد که با او زناشویی کند.
the dogs were worrying the bull constantly

سگ‌ها دائماً گاو را آزار می‌دادند.

۵- (با زحمت) جلو رفتن، پیش رفتن، تقلا کردن
the old truck worries up the hill

کامیون قدیمی با دشواری از تپه بالا می‌رود.

۶- نگرانی، دلواپسی، دلهره، دلشوره، بیم، ناراحتی (خیال)

that news ended my worries

آن خبر به نگرانی‌های من پایان داد.

۷- مایه‌ی نگرانی، هر چیز بیم‌انگیز، موجب دلهره

lack of money was her only worry

فقدان پول یگانه موجب دلهره‌ی او بود.

● not to worry! (عامیانه)

جای نگرانی نیست! بیم به دل راه ندهید!

wor'rier, n.

worry beads

(به ویژه در خاورمیانه) تسبیح

*** wor|ry.wart** (-wɔrt) n.

(امریکا - عامیانه) کسی که زود نگران می‌شود (به‌ویژه در مورد امور کم‌اهمیت)، غصه‌خور، دلواپس

worse (wɔrs) adj., adv., n.

۱- (صفت تفصیلی: bad) بدتر

the weather has become worse. هوا بدتر شده است.
my handwriting is worse than yours

خط من از خط شما بدتر است.

۲- سلامتی یا حال بدتر

the patient become worse. حال بیمار بدتر شد.

۳- از این بدتر، از آن بدتر ۴- شدیدتر، ستم‌تر، بیشتر، حادثه ۵- چیز (یا چیزهای) بدتر

if worse comes to worst

اگر بدتر بدترین شود (در بدترین صورت)

to take a turn for the worse. وخیم‌تر شدن

● for the worse

در حال بدتر شدن، رو به وخامت

● worse off

۱- در وضع بدتر ۲- دارای درآمد کمتر

wor.sen (wʌr 'sɒn) vt., vi.

بدتر شدن یا کردن، وخیم‌تر کردن یا شدن

the company's financial condition worsened

وضع مالی شرکت بدتر شد.

wors|er (-sɔr) adj., adv.

(محلّی) ← worse

wor.ship (wʌr 'ʃɪp) n., vt., vi.

-shipped or **-shipped**, **-ship.ing** or **-ship.ping**

۱- پرستش ۲- (انگلیس - عنوان قضاات عالی و

شهرداران و غیره - پس از your یا his یا her

می‌آید) جناب، حضرت عالی، عالی جناب

۳- (نادر) هر چیز مورد پرستش ۴- (نادر) فرقه

۵- پرستیدن، پرستش کردن

do not worship idols!

بت‌ها را نپرستید!

۶- نیایش، عبادت

after the worship services

پس از مراسم عبادت

۷- بسیار دوست داشتن

Bijan worships his wife

بیژن زن خود را می‌پرستد.

he worships money

او عاشق پول است.

۸- نیایش کردن، عبادت کردن

let us worship together

بیا با هم نیایش کنیم.

wor'shiper or **wor'ship.per**, n.

wor.ship.ful (-fəl) adj.

(انگلیس) ۱- قابل احترام، محترم ۲- (W) بزرگ

- عنوان قضاات عالی و غیره) جناب، عالی جناب،

حضرت عالی ۳- آکنده از احترام، پرستش

آمیز، نیایش آمیز

wor'ship.fully, adv.

worst (wɔrst) adj., adv., n., vt.

۱- (صفت عالی: bad) بدترین

the worst book I have ever read

بدترین کتابی که تا به حال خوانده‌ام

the worst economic condition

بدترین وضع اقتصادی

his worst sin

بدترین گناه او

۲- به بدترین وجه، به بیشترین درجه

they suffered worst

آنها به بدترین صورت رنج بردند.

۳- بدترین وجه (یا صورت یا درجه و غیره)،

بیشترین درجه (و غیره)

we must prepare for the worst

ما باید خود را برای بدترین وضع آماده کنیم.

the storm is doing its worst.

توفان دارد کولاک می‌کند.

۴- بدترین چیز(ها)

the worst is yet to come

هنوز باید منتظر بدتر از اینها بود، کجاشو دیدی!

۵- بدتر از همه

this book is the worst

این کتاب از همه بدتر است.

● at worst

در بدترین شرایط (یا وضع یا حالت)

● give someone the worst of it

شکست دادن، در بدترین وضع قرار دادن

● if (the) worst comes to (the) worst

اگر وضع به بدترین حالت برسد، در بدترین

شرایط

● (in) the worst way

(امریکا - خودمانی) خیلی، بسیار زیاد، یک

عالمه، به بدترین وجه

● make the worst of

بدبین بودن (درباره‌ی چیزی)، بدترین

احتمالات را در نظر گرفتن

worst-case (-kās') adj.

بدترین وضع یا احتمال، بدبینانه‌ترین

wor.sted (wɔs'tɪd) n., adj.

۱- نخ پشمی تابیده ۲- (پارچه‌ی

پشمی) فاستونی

wort¹ (wɔrt) n.

آب بلغور، جو خیسانده (که از آن آبجو و

ویسکی و غیره می‌سازند)

wort² (wɔrt) n.

(معمولاً در ترکیب) علف، گیاه (یا

liverwort یا spleenwort)

worth¹ (wɜrθ) n., adj.

۱- ارزش، ارج، اخش، والایی

your friendship is of great worth to me

دوستی تو برای من بسیار ارزش دارد.

this contract is not worth the paper it is written

on

این قرارداد ارزش کاغذی را که روی آن نوشته شده است، ندارد.

ideas worth fighting for

عقایدی که ارزش جنگیدن را دارند

the worth of a Canadian dollar ارزش یک دلار کانادا
۲- (با فعل -ing دار) ارزش (داشتن)، ارزشمند
(بودن)، قابل (بودن)

this book is worth reading

این کتاب ارزش خواندن را دارد.

a suggestion that is worth considering

پیشنهادی که قابل ملاحظه است

۳- به ارزش، به قیمت، به بهای، (با فعل to be)
ارزیدن

a hat that is worth \$50 کلاهی که ۵۰ دلار می‌ارزد

۴- دارای، به ثروت، به دارایی، دارایی، ثروت،
مال

his personal wealth is huge

ثروت شخصی او بسیار زیاد است.

a man worth half of million

مردی که نیم میلیون دارایی دارد

۵- قیمت، بها، اجرت

to estimate the worth of a gold watch

قیمت یک ساعت طلا را تخمین زدن

۶- مقدار، میزان، اندازه، به‌اندازه‌ی

a dollar's worth of apples

سیب به اندازه‌ی یک دلار

an hour's worth of hard work

به اندازه‌ی یک ساعت کار سخت

● for all one's worth

(خودمانی) با تمام قوا، با همه‌ی انرژی یا نیرو

I chased the thief for all I was worth

با تمام نیرویم آن دزد را تعقیب کردم.

● for what it's worth

به هرچه که بیارزد، به هر بهایی، به هر قیمتی
and this is my opinion, for what it's worth

و این نظر بنده است، تا چه قدر ارزش داشته باشد.

● not worth a damn (or a straw etc.)

کاملاً بی‌ارزش

this radio is not worth a straw

این رادیو یک پشیز هم نمی‌ارزد (به کفر ابلیس نمی‌ارزد).

● put in one's two cent's worth

نظر خود را ابراز کردن، عقیده‌ی خود را گفتن

● worth one's salt

مستحق حقوق و مزایایی که می‌گیرد، زبده،
کارآمد

any teacher worth his salt knows that

هر معلم واقعی آن (چیز) را می‌داند.

● worth one's (or its) weight in gold

بسیار پُرازش

in an emergency a good car is worth its weight
in gold

در مواقع اضطراری یک اتومبیل خوب ارزش طلا را دارد.

● worth one's while وقت صرف و قابل صرف وقت
it isn't worth my while to go to that meeting

رفتن به آن جلسه برای من صرف نمی‌کند.

worth² (wɜrθ) vi.

(قدیمی) شدن، برآزیدن، مناسب بودن

woe worth the day

اندوهی که برای آن روز مناسب بود

worth.less (wɜrθ'lis) adj.

بی‌ارزش، بی‌فایده، به‌دردنخور، دور انداختن،
پید

worth'lessly, adv.

worth'less.ness, n.

worth.while (-hwɪl', -wɪl') adj.

قابل صرف وقت، ارزشمند، ارزنده، سودمند،
به‌صرفه، مفید

a worthwhile activity

فعالیت ارزنده

wor|thy (wɜr'thi) adj. -thi|er,

-thi.est n., pl. -thies

۱- ارزشمند، ارزنده، ارجمند، هژیر، شایگان،
گرانمایه، ارزمند، پرارزش، والا

the worthy citizens of Tabriz شهروندان ارجمند تبریز

a worthy tradition یک سنت ارزشمند

they lost their lives for a worthy cause

آنان جان خود را در راه هدف والایی فدا کردند.

۲- شایسته، درخور، لایق، دارای استحقاق،

مستحق، سزاوار، محق

a worthy manager

یک مدیر لایق

worthy of praise

سزاوار تحسین

he is not worthy of promotion

او استحقاق ترفیع را ندارد.

his bravery is worthy of being recorded in history books

شجاعت او شایان ذکر در کتاب‌های تاریخ است.

۳- (آدم) بزرگ، برجسته، سرور، سالار

one of the sagacious worthies ...

یکی از بزرگان اهل تمیز ...

the worthies of the city bid welcome to Taymoor

بزرگان شهر به تیمور خیرمقدم گفتند.

wor'thily, adv.

wor'thiness, n.

-wor|thy (wɑr'thē)

پسوند: ۱- سزوار، لایق، درخور

[praiseworthy] ۲- قابل، قادر(به)، مناسب

(برای) [seaworthy]

wot (wɑt) vt., vi.

(قدیمی) اول شخص و سوم شخص مفرد در

زمان‌ها از فعل: wit²

would (wood, wəd) v.aux., vt.

۱- زمان گذشته‌ی: will (منفی آن: would not یا

wouldn't) ۲- برای نشان دادن نتیجه‌ی وضع یا

رویداد فرضی

if he shaved his beard he would look much

younger

اگر ریشش را بتراشد خیلی جوانتر به نظر خواهد آمد.

if I were you, I would not go

اگر جای شما بودم، نمی‌رفتم.

۳- (با: have و اسم مفعول) برای بیان عمل یا

رویداد فرضی در گذشته

if I had read the advertisement I would have

applied for the job

اگر آگهی را خوانده بودم برای آن شغل درخواست داده بودم.

if he hadn't gone to war, he wouldn't have

died

اگر به جنگ نرفته بود نمرده بود (نمی‌مرد).

۴- برای بیان عمل یا رویداد فرضی در زمان

حال

don't shave now; it would make us late

حالا ریش نتراش؛ موجب تأخیر ما می‌شود.

he would be a fool to accept your offer

اگر پیشنهاد تو را بپذیرد احمق است.

it would be bad not to invite him

بد است که او را دعوت نکنیم.

would I be able to help? ۵- برای بیان درخواست مودبانه

would you stop smoking in this room, please?

لطفاً در این اتاق سیگار نکشید.

would you be kind enough to open the

window? ممکن است لطف فرموده پنجره را باز کنید؟

۶- (با: imagine یا think یا say و غیره) برای بیان

نظر شخصی

I would think he would want to come too

فکر می‌کنم او هم می‌خواهد بیاید.

I would imagine the trip would take about two

hours تصور می‌کنم مسافرت دو ساعت طول بکشد.

۷- برای بیان تعارف و دعوت

would you like some cool water?

آب سرد میل دارید؟

would you like to sit down?

بفرمایید بنشینید!

۸- (با: like یا love یا hate و غیره) برای بیان

ترجیح، ای‌کاش

I would love some fruit خیلی میوه دلم می‌خواهد.

I would be glad to answer

با کمال میل جواب می‌دهم (خواهم داد).

I would have to fire them

مجبور خواهم بود که آنها را اخراج کنم.

۹- تا اینکه، برای اینکه، به منظور

he burned the letters so that his wife would

never see them

او آن نامه‌ها را سوزاند تا زنش هرگز آنها را نبیند.

would-be (wʊd'be) adj.

۱- به زعم خود، به گمان خود، به فکر خود

a would-be expert کسی که به گمان خود خبره است.

۲- پست‌تر از، به اصطلاح

a would-be work of art یک اثر به اصطلاح هنری

would|n't (wʊd'nt)

مخفف: would not

wouldst (wʊdst) v.

(قدیمی) دوم شخص مفرد در زمان گذشته از

فعل: will

wound¹ (wʊnd) n., vt., vi.

۱- زخم، جراحت، ریشی، ولانه

a deep wound یک زخم عمیق
 a bullet wound زخم گلوله
 ۲- (پوست درخت و غیره) زخم، بریدگی،
 صدمه ۳- جریحه ۴- زخم کردن یا زدن، زخمی
 کردن یا شدن، ریش شدن، افکار شدن یا کردن
 he was wounded in the war در جنگ زخمی شد.
 a wounded soldier یک سرباز زخمی
 ۵- (مجازی) جریحه دار کردن، دلریش کردن،
 صدمه زدن، آسیب رساندن
 his pride was wounded غرور او جریحه دار شد.
 his reputation was badly wounded شهرت او سخت آسیب دید.
 ● the wounded زخمی‌ها، مصدومین
wound² (wound) vt., vi.
 زمان گذشته و اسم مفعول: wound
wound.wort (wōʊnd ˈwɔ:rt) n.
 (سابقاً- انواع گیاهانی که برای التیام زخم به
 کار می‌رفتند) زخم‌گیاه
wove (wōv) vt., vi.
 زمان گذشته و اسم مفعول: weave
wo.ven (wō ˈvən) vt., vi.
 اسم مفعول: weave
wove paper کاغذ بی‌خط
wow¹ (wou) interj., n., vt.
 ۱- (ندای حاکی از شگفتی یا لذت و غیره) اوه!،
 آه!، وای! ۲- عالی، محشر ۳- تحسین‌انگیز
 بودن، غرق در تعجب کردن
 * **wow²** (wou) n.
 (ضبط صوت و غیره) معیوب شدن صدا،
 دش‌آوایی
wow.ser (wou ˈzər) n.
 (استرالیا و زلاندنو) آدم خشک، نجسب
wpm words per minute
 مخفف: واژه در هر دقیقه
WRAC Women's Royal Army Corps
 مخفف: سپاه زنان انگلیس
wrack¹ (rak) n., vt., vi.
 ۱- ویرانی، خرابی ۲- کشتی غرق شده ۳- تکه‌ی

چیزی که درهم شکسته شده‌است ۴- خزه‌ی
 دریایی که بر ساحل آمده‌است ۵- (قدیمی)
 ویران کردن یا شدن

wrack² (rak) vt.

۱- شکنجه دادن، عذاب دادن ۲- rack ←
 ۲- بسیار ناراحت یا نابسامان کردن، (کاملاً) به
 هم زدن

wrack³ (rak) n.

توده‌ی ابر (← rack)

wraith (rāth) n.

روح، شبح

wraith ˈlike, adj.

Wran.gel (raŋ ˈgəl)

جزیره‌ی زنگل (در خاور سیبری - متعلق به
 روسیه - ۵۱۸۰ کیلومتر مربع)

Wran.gell (raŋ ˈgəl)

کوه‌های زنگل (در آلاسکا)

Wrangell-St. Elias National Park

پارک ملی زنگل (آلاسکا - ۴۹۲۶۹ کیلومتر
 مربع)

wran.gle¹ (raŋ ˈgəl) n., vi., vt.

-gled, -gling

۱- مشاجره کردن، محاجه کردن، کلنجار رفتن،
 یکی بدو کردن، جنجال بر پا کردن، مجادله
 کردن

بر سر سیاست مجادله کردن to wrangle over politics

۲- دعوا کردن ۳- مشاجره، محاجه، کلنجار،
 یکی بدو، مجادله، داد و بیداد

wran.gle² (raŋ ˈgəl) vt. **-gled,**

-gling

(به ویژه اسب - گله‌وار) راندن، بُردن

wran.gler¹ (-glər) n.

اهل داد و بیداد، دعوایی، محاجه کننده

wran.gler² (-glər) n.

اسب‌چران، گاوچران

wrap (rap) n., vi., vt. **wrapped** or
wrapt, wrap ˈping

۱- (دور چیزی) پیچیدن، حلقه کردن

my sister wrapped her arms around the baby
خواهرم بازوان خود را دور کودک حلقه کرد.

I wrapped the shawl around my neck
شال گردن را دور گردنم پیچیدم.

wrap this thread around your finger
این نخ را دور انگشتت بپیچ.

۲- فراگرفتن (دور چیزی را)، پیختن
شهری که مه آن را فراگرفته بود
۳- لفاف کردن یا شدن، پوشاندن

the box was wrapped in a plastic sheet
جعبه را با ورقه‌ی پلاستیکی پوشانده بودند.

۴- (معمولاً جمع) لباس رو، روپوش، شال گردن
۵- پتو ۶- لفاف، پوشش، پوشانه، لفافه

paper wraps for Christmas gifts
لفاف کاغذی برای (بسته‌بندی) هدایای کریسمس

● be wrapped in something
در چیزی پوشانده شدن

● be wrapped up in something (or somebody)

۱- دست اندرکار، سهیم در کاری ۲- (کاملاً)
سرگرم چیز یا شخصی شدن

they are so wrapped up in their children that
they have stopped socializing
آنقدر سرگرم

بچه‌های خود هستند که دیگر با کسی معاشرت نمی‌کنند.

● under wraps
سری، پنهانی، نهان
the plan was kept under wraps until after the
elections

نقشه را تا بعد از انتخابات مخفی نگاهداشتند.

● wrap somebody up in cotton wool
(انگلیس - عامیانه) لوس بار آوردن

● wrap it up
(معمولاً به صورت امر) آرام بودن، خفه شدن،
سکوت کردن

● wrapped up in
(کاملاً) مجذوب،
تمام هم و غم (کسی متوجه چیزی بودن)

● wrap something up
کاری را به پایان رساندن، فیصله دادن، رتق و
فتق کردن

● wrap up
تمام کردن، خاتمه دادن

wrap.a|round (rap'ə round')
adj., n. ۱- (جامه) لنگ‌مانند، دورپیچ

a wraparound skirt
دامن که دور بدن می‌پیچند
۲- قوس‌دار، منحنی

wrap.per (-əɪ) n.
۱- (شخص یا چیز) پیچنده، پیچان، پوشنده،
ملاف کننده ۲- لفاف، لفافه، روکش (کتاب)،
پوشش، پوشانه ۳- جامه‌ی گشاد، لنگ،
بدن‌پیچ، روبدوشامیر، لباس خانه، روپوش
کودک

wrap.ping (-ɪŋ) n.
(معمولاً جمع) لفاف، پوشانه، روکش، کاغذ
بسته‌بندی

paper wrapping for gift boxes
لفاف کاغذی برای جعبه‌های هدیه

wrapt (rapt) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: wrap

wrap-up (rap'up') adj., n.
(عامیانه) ۱- پایان دهنده، پایانی ۲- خلاصه‌ی
آخر برنامه، گزارش پایانی، پایان ۳- (امریکا -
خودمانی) فروش آسان

wrasse (ras) n., pl. **wrass'es** or
wrasse

(جانورشناسی) راس (انواع ماهی‌های
استخوانی و رنگارنگ نواحی حاره از تیره‌ی
(Labridae)

wras.tle (ras'əl) n., vi., vt. **-tled,**
-tling

(محلّی) ← wrestle (wrasle هم می‌گویند)

wrath (rath, räth, rôth) n., adj.

۱- خشم، غضب، وروت

the Grapes of Wrath
خوشه‌های خشم

the wrath of God
خشم خداوند

۲- (شدید) تنبیه، گوشمالی ۳- (قدیمی)
خشمگین، غضب‌آلود

wrath.ful (-fəl) adj.
خشمگین، غضب‌آلود، شرزه

wrathful clouds
ابرهای خشم‌آلود، ابرهای غزان

wrathful Gods
خدایان خشمگین

a wrathful lion
شیر شرزه

wrath'fully, adv.
wrath'ful.ness, n.

wrath|y (-ē) n. **wrath´|i.er,**
wrath´|i.est

(قدیمی) خشمگین، غضب‌آلود، خشم‌آلود

wreak (rēk) vt.

۱- (دقّ دل و غیره) خالی کردن، درآوردن،
(انتقام و غیره) گرفتن

he wreaked his fury on the children

خشم خود را به سر بچه‌ها خالی کرد.

to wreak vengeance on one's enemy

از دشمن خود انتقام گرفتن

۲- بروز دادن

● wreak havoc with something

کاملاً ویران کردن، تباہ کردن، دستخوش
مصیبت کردن

wreak´er, n.

wreath (rēth) n., pl. **wreaths**



WREATH

۱- حلقه‌ی گل (که بر سر
قهرمان یا روی قبر و غیره
می‌گذارند)، تاج گل

we laid a wreath at his tomb

یک تاج گل بر آرامگاه او قرار دادیم.

۲- (مجازی) - به ویژه دود یا

(ابر) حلقه

حلقه‌های دود

wreaths of smoke

wreath´like´, adj.

wreathe (rēth) vi., vt. **wreathed,**
wreath´ing

۱- به صورت حلقه‌ی گل درآوردن، تاج گل
ساختن، (گل و شاخ و برگ را) به هم بافتن، حلقه
کردن

she wreathed the flowers into a garland

گل‌ها را به شکل تاج به هم بافت.

۲- (دور چیزی را) فراگرفتن، پیچیدن، احاطه
کردن (مثل تاج گل)، حلقه زدن

clouds wreathed the mountain top

ابرها قله‌ی کوه را احاطه کردند.

the snake wreathed itself round the branch

مار خود را دور شاخه پیچید.

۳- (با تاج گل) آراستن، آذین کردن

the statue was wreathed مجسمه با گل زینت شده بود.

۴- پوشاندن، پوشیده بودن از

a face wreathed in smiles

چهره‌ای که لبخند بر آن نقش بسته است

۵- مارپیچ رفتن، پیچاپیچ حرکت کردن

smoke wreathed upwards

دود حلقه‌وار بالا می‌رفت.

۶- به شکل حلقه‌ی گل درآمدن یا بودن

wreck (rek) n., vt., vi.

۱- (کالا و بخش‌های شکسته‌ی کشتی که به
ساحل آورده می‌شود) آب‌آورده، موج‌آورده،
لاشه، تکه‌پاره

the wrecks of the ship were scattered all over
the shore

تکه‌پاره‌های کشتی در سرتاسر ساحل پراکنده شده بود.

۲- (کشتی) شکستگی، غرق (کشتی)، توفان
زدگی

the wreck of the battleship was accidental

غرق شدن آن رزمناو تصادفی بود.

۳- نحیف، علیل، بیمارمزاج، کم‌بینه

the stroke left him a helpless wreck

سکته او را علیل و بیچاره کرد.

۴- دارای اعصاب خراب

worry turned her into a nervous wreck

نگرانی اعصاب او را خراب کرد.

۵- ویرانی، خرابی، درهم‌کوبی، خردشدگی،
اسقاط، ویرانه

a car wreck خرد و خاک شیر شدن اتومبیل

the wrecks of a great civilization

ویرانه‌های یک تمدن بزرگ

۶- (شدیداً) ویران کردن، فرو کوبیدن، آسیب
رساندن، له و لورده شدن یا کردن

the road was lined with wrecked tanks

صفی از تانک‌های درهم‌کوبیده شده در امتداد جاده قرار داشت.

۷- شکست دادن، نابود کردن، تباہ کردن

rain wrecked our plans باران نقشه‌های ما را خراب کرد.

۸- (سلامتی یا عقل) مختل کردن

smoking and drinking wrecked his health

سیگار کشیدن و میخواری سلامتی او را از بین برد.

۹- تباه‌شدگی، نقش‌بر آب‌شدگی، ناکامی کامل
wreck.age (-iz) n.

۱- خراب‌شدگی، درهم‌کوبیدگی، فروپاشی
۲- خرابه، ویرانه، بقایا، (اتومبیل و کشتی و غیره) آهن‌پاره، بخش‌های اسقاط‌شده، لاشه
۳- خرابه، ویرانه

wreck|er (-ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) درهم‌کوبنده، اسقاط-کننده، خراب‌کننده، اوراقچی، فروپاشگر، کلنگ‌دار
۲- کامیون ویژه‌ی حمل اتومبیل‌های متلاشی‌شده در اثر تصادف و غیره، لاشه‌کش و وسایط نقلیه

● house wrecker

(شخص یا دستگاه) خراب‌کننده‌ی خانه‌های کلنگی، خانه‌کوب

wreck.ing (-in) n., adj.

۱- خانه‌کوبی، ساختمان‌خراب‌کنی
۲- تباه‌گری، ویرانگری، خراب‌سازی، درهم‌کوبی، فروپاشی
۳- وابسته به ویران‌سازی یا خراب‌کردن

a wrecking crew کارگران ویژه‌ی تخریب

* **wrecking bar**

اهرم میخ‌کش، اهرم ویران‌ساز

wren (ren) n.

(جانورشناسی) زیگ، سسک (تیره‌ی Troglodytes aedon به‌ویژه بومی آمریکا)

Wren (ren) n. (عامیانه - مخفف)

سپاه زنان نیروی دریایی انگلیس

Wren (ren), Sir Christopher 1632-1723

کریستوفر رین (معمار انگلیسی)

wrench (rench) n., vt., vi.

۱- آچار، مهره‌چرخان
monkey wrench

آچار فرانسه، آچار لوله

crescent wrench

آچار یک سر



double-ended wrench آچار دوسر

۲- (ناگهان و با شدت) کندن، درکشیدن، درآوردن، پیچاندن، پیچ دادن، واژدن، تکاندن
he wrenched the door off its hinges

در را با یک تکان از پاشنه درآورد.

to loosen rusty nuts by wrenching

با پیچاندن شدید مهره‌های زنگ‌زده را شل کردن

the storm wrenched young trees off the ground
توفان درختان جوان را از جا کند.

suspense was wrenching at (the pit of) his stomach
هیجان دلش را به پیچ و تاب آورده بود.

۳- (معج‌پا و دست و غیره) پیچ خوردن، تاب خوردن، ضرب دیدن، دررفتن

she fell and wrenched her ankle

او افتاد و معج‌پایش پیچ خورد.

a wrenched back کمر ضرب‌دیده

۴- تحریف کردن، (معنی چیز را) آریباندن، وانگردانی کردن، دستکاری کردن، وارونمایی کردن (← distort)

they wrenched meanings to suit their own political purposes

آنها معانی را تحریف می‌کردند تا با هدف‌های سیاسی آنان جور دربیاید.

۵- واژنی، تکان، یکه، ازجاکنی

Jaffar pulled the handle off with a wrench

جعفر با یک تکان دسته را کند.

۶- (معج‌پا و کمر و غیره) پیچ‌خوردگی، دررفتگی، ضرب‌دیدگی

Naheed fell and gave her ankle a wrench

ناهید افتاد و معج‌پایش پیچ خورد.

۷- (خودمانی) درد (به‌ویژه درد جدایی)، عذاب
leaving her parents was a great wrench for the bride
ترک والدین برای عروس درد بزرگی بود.

۸- تحریف، وانگردانی، وارونمایی

● throw a wrench into (something)

(چیزی را) مختل کردن، از کار انداختن، خرابکاری کردن

hard luck threw a wrench into his plans

بدبختی نقشه‌های او را به هم زد.

wrest (rest) vt., n.

۱- (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن

۲- (با زور یا ترفند) به دست آوردن، غصب کردن

the military wrested political power from the people's elected officials

ارتش قدرت سیاسی را از دست رهبران منتخب مردم گرفت.

۳- تحریف کردن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن

you wrest the law so as to make your enemies appear guilty

شما به منظور گناهکار جلوه دادن دشمنانتان قوانین را تحریف می‌کنید.

they wrested my words regularly

آنها مرتباً حرف‌های مرا تحریف کردند.

۴- از جاکنی، درکشی، غصب، به دست آوری wrest'er, n.

wres.tle (res'əl, ras' -) n., vi., vt.

-tled, -tling

۱- گلاویز شدن، درگیر شدن با، کلنجار رفتن، دست و پنجه نرم کردن، درکشاکش بودن

the company is wrestling with grave financial problems. شرکت با مسایل سخت مالی دست به گریبان است.

۲- کشتی گرفتن، کشتی‌گیری کردن

wrestling is popular in Iran

در ایران کشتی از محبوبیت برخوردار است.

Rustam wrestled with him and threw him to the ground

رستم با او کشتی گرفت و او را بر زمین افکند.

۳- (با تقلا) جابه‌جا کردن، حرکت دادن، زور دادن، کشان‌کشان بردن

five workers wrestled the boulder into place

پنج کارگر تخته سنگ را در جای خود قرار دادند.

we wrestled the cotton bales onto the truck

عدلهای پنبه را با زحمت به داخل کامیون کشیدیم.

۴- (غرب آمریکا - گوساله و غیره) برای داغ زدن بر زمین افکندن ۵- کشتی، مسابقه‌ی کشتی‌گیری ۶- کشمکش، مسابقه، ناورد

wres'tler, n.

wres.tling (-liŋ) n.

(ورزش) کشتی‌گیری، کشتی

freestyle wrestling کشتی آزاد

Greco-Roman wrestling کشتی فرنگی

a wrestling champion یک قهرمان کشتی

wretch (rech) n.

۱- بدبخت، فلک زدن، بیچاره، مفلوک، زبون ۲- قابل تحقیر، پست، دون ۳- منفور، دوست نداشتنی

wretch|ed (-id) adj.

۱- بدبخت، فلک‌زده، بیچاره، مفلوک، زبون، مسکین

the wretched wife of the slain soldier

زن بدبخت سرباز کشته شده

۲- مصیبت‌بار، فلاکت‌بار، بسیار بد

their living conditions are truly wretched

شرایط زندگی آنان واقعاً فلاکت‌بار است.

wretched health سلامتی بسیار بد

the wretched food of the prison

خوراک‌های بسیار بد زندان

۳- (آدم) منفور، لُهاش، گُجستک، لُئیم ۴- پست، دون، حقیر، بُنجُل

wretch'edly, adv.

wretch'ed.ness, n.

wrick (rik) vt., n.

(انگلیسی) ← sprain

wrig.gle (rig'əl) n., vi., vt. -gled, -gling

۱- (مثل مار یا کرم) حرکت کردن، مارپیچ رفتن، لولیدن، لول خوردن یا زدن، وول زدن، (کاشانی) لوشیدن

a river wriggling down the hill

رودخانه‌ای که در سرازیری تپه مسیر مارپیچ داشت

the snake wriggled out of its hole

مار لول خورد و از سوراخ خود بیرون آمد.

stop wriggling about!

اینقدر وول نخور!

۲- (با حيله‌گری یا بهانه) شانه خالی کردن، گریختن

he wriggled out of answering the question

از پاسخ دادن به پرسش‌ها شانه خالی کرد.

کلید تلفظ: at, āte, cār, ten, ēve; is, īce; gō, hōrn, look, tōol; oil, out; up, fur; "ə" for unstressed vowels, as "a" in "ago", "u" in "focus"; " " as in "Latin" (lat' n); chin; she; "zh" as in "azure" (azh' ər); thin, thie; "ŋ" as in "ring" (riŋ)

to wriggle out of a difficulty

- با زرنگی مشکلی را پشت سر گذاشتن
۳- تکان، وول خوری، حرکت مارمانند
۴- جنباندن، تکان دادن

the baby wriggles its toes

کودک انگشتان پای خود را تکان می‌دهد.

۵- جنبش، تکان، حرکت مارپیچ، وول خوری
wrig'gly, -glier, -gli.est, adj.

wrig.gler (-lɔr) n.

- ۱- وول خور، تکان‌خور،
جنبان، پیچ‌خور، دارای
حرکت مارپیچ ۲- لیس‌هی
پشمه



CULEX WRIGGLER

wright (rīt) n.

(بیشتر در ترکیب) سازنده، - ساز

wheelwright چرخ‌ساز

shipwright کشتی‌ساز

Wright (rīt), Frank Lloyd 1869-1959

فرَنک لویِد رایت (معمار امریکایی)

wring (rɪŋ) n., vi., vt. wrung or
wringed, wring'ing

۱- (معمولاً با: out - پارچه را هنگام رختشویی)
چکاندن

Sherry wrung the clothes out before hanging
them on the line

قبل از آویختن لباس‌ها روی رجه شیری آنها را چلانند.

۲- (به زور) گرفتن، ستدن، ستاندن، درکشیدن،
به دست آوردن

wealth wrung from the work of others

ثروتی که از کار دیگران به دست آمده است

a confession was wrung from him

از او اقرار گرفتند.

... give or else the tyrant will wring it out of you

.... بده وگرنه ستمگر به زور بستاند.

۳- پیچاندن، تاب دادن

he wanted to wring the ducks neck and eat it

او می‌خواست گردن اردک را بیچاند و آن را بخورد.

۴- کج و معوج کردن، پیچ و تاب دار کردن

a cold smile wrung his mouth

لبخند سردی دهان او را کج و معوج کرد.

۵- عمل چلانیدن، پیچ، تاب، فشار

she gave the towels another wring

حوله‌ها را یک بار دیگر چلانند.

۶- سخت تحت تأثیر قرار دادن، آزار دادن،
دردناک کردن

the suffering of the orphans wrung my heart

مصیبت آن یتیمان قلبم را به هم فشرد.

• wring one's hands

(به نشان نگرانی یا نومیدی و یا غم و غیره)

دست‌های خود را به هم مالیدن، به هم فشردن

the mother stood outside the operating room,
wringing her hands and crying

مادر بیرون اتاق ایستاده بود و دست‌های خود را به هم می‌فشرد و
گریه می‌کرد.

• wring somebody's neck

(خودمانی) کشتن، خفه کردن

wring|er (-ɔr) n.

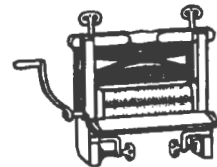
۱- (شخص یا دستگاه

که می‌چلانند) آب چلان،

چلانگر ۲- تاب‌دهنده،

پیچان

put someone



WRINGER

through the wringer

(امریکا - خودمانی) تحت فشار قرار دادن،
(شدیداً) بازپرسی کردن

wrin.kle¹ (rɪŋ'kəl) n., vt., vi. -kled,
-kling

۱- چروک، چین، کیس، انجوخ، آژنگ، سگرمه،
چین و چروک

the wrinkles on my forehead

چین و چروک‌های پیشانی من

iron the wrinkles off your dress

چروک‌های پیراهن خود را با اطلو برطرف کن.

۲- پستی و بلندی، ناصافی، موج، شیار،
ناهمواری

a slight wrinkle on the surface of the ice

یک ناصافی خفیف بر سطح یخ

۳- چین انداختن، چروکاندن، چروکیده کردن،
آژنگ‌دار کردن، چروک کردن

an old man's wrinkled face

چهره‌ی چروکیده‌ی یک پیرمرد

a wrinkled skirt

دامن چروکیده

to wrinkle one's brow

ابروی خود را چین انداختن (درهم کشیدن)

۴- اشاره‌ی مفید، پیشنهاد مفید، راهنمایی

thank you for the wrinkle about writing that note
از راهنمایی شما درباره‌ی نوشتن آن یادداشت متشکرم.

۵- نوآوری، ابتکار، روش جدید

a new wrinkle whereby smoke is refined

روش تازه‌ای که توسط آن دود پالایش می‌شود.

۶- چروک شدن، چین افتادن، آژنگ‌دار شدن

cloth that wrinkles easily

پارچه‌ای که زود چروک می‌شود

wrin'kly, -klier, -kliest, adj.

wrin.kle² (riŋ'kæl) n.

(عامیانه) ترفند، وسیله یا روش جدید، نوآوری، فکر تازه

wrist (rist) n.

۱- (انسان یا حیوان) مچ دست، مچ ۲- (جامه)

wrist pin ← ۳- سردست

• a slap (or tap) on the wrist تنبیه خفیف

wrist.band (rist'band') n.

(نوار یا هر چیزی که مچ را می‌پوشاند) مچ پیچ،

مچ‌بند، سرآستین، مچ پیراهن

wrist.let (-lit) n.

۱- ← bracelet ۲- مچ‌بند، مچ‌پیچ، مچ گرم‌کن

wrist.lock (-læk') n.

(کشتی‌گیری) مچ‌گیری

wrist pin

(مکانیک) انگشتی پیستون، پین پیستون،

گژن‌پین

wrist.watch (-wäch') n.

ساعت مچی (در برابر: ساعت

جیبی pocket watch)

writ¹ (rit) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم

مفعول: write

writ² (rit) n.

۱- (قدیمی) نگاشته، دستخط

۲- فرمان، حکم ۳- سند ۴- کتاب



WRISTWATCH

the Holly Writ

کتاب مقدس

write (rit) vi., vt. wrote, writ'ten, writ'ing

۱- (با دست یا ماشین تحریر و غیره) نوشتن،

نگاشتن، تحریر کردن

to write a letter

نامه نگاشتن

to write on (or with) a typewriter

با ماشین تحریر نوشتن

the books written by Avicenna

کتاب‌هایی که توسط ابن‌سینا نوشته شده

you must write legibly!

باید خوانا بنویسی!

do not write on other people's walls

روی دیوار دیگران ننویس.

۲- تصنیف کردن، سرودن، نوشتن، انشا کردن

to write music

موسیقی تصنیف کردن

۳- نامه نوشتن، (با نگارش) اطلاع دادن

he wrote his mother once a week

هفته‌ای یک بار به مادرش نامه می‌نوشت.

they wrote that the soldier had died

کتباً اطلاع دادند که آن سرباز مرده است.

write me before you come

پیش از آمدن به من کتباً اطلاع بده.

۴- نوشته شدن، نگاشته شدن ۵- (انگلیسی) با

حروف کوچک نوشتن (در برابر: با حروف

بزرگ نوشتن (to print

don't write your name; print it with a pen

نام خود را با حروف کوچک ننویسید؛ با قلم و حروف بزرگ

بنویسید.

۶- نویسندگی کردن، تألیف کردن

he writes for a living

او برای امرار معاش نویسندگی می‌کند.

• nothing (or not much) to write home about

غیرجالب توجه، پیش‌پا افتاده، آنچه که آش

دهان سوزی نیست

• write back

کتباً پاسخ دادن

• write down

۱- یادداشت کردن، نت برداشتن، نوشتن

I wrote down their names. اسامی آنها را یادداشت کردم.
 ۲- کتباً مورد انتقاد یا حمله قرار دادن ۳- (برای کودکان و غیره) ساده نگاشتن

● write in

(امریکا) اسم کسی را روی برگه‌ی اخذ رأی نوشتن، به فهرست نام کاندیدها افزودن

● write off

۱- از حساب بدهی (و غیره) حذف کردن، کاستن ۲- ← amortize ۳- در نظر نگرفتن، از فهرست مطالب مورد مذاکره (و غیره) زدن

● write out
 ۱- نوشتن، تحریر کردن
 ۲- به تفصیل نوشتن، جزئیات را نگاشتن

● write up

۱- شرح چیزی را نوشتن، شرح دادن، مورد نگارش قرار دادن ۲- (در نگارش) مورد تحسین قرار دادن، تعریف کردن از ۳- (حسابداری) بیش از حد قیمت برای چیزی تعیین کردن، زیاد نمودار کردن

write-down (rīt 'doun) n.

(بازرگانی) کاهش ارزش موجودی‌ها در اثر استهلاک و غیره، کاستن ارزش دفتری، مستهلک کردن

* **write-in** (-in') n., adj.

۱- (امریکا) رأی دادن به کسی که نامش در فهرست کاندیدها نیست ۲- شخصی که نام او در فهرست کاندیدها نیست ولی به او رأی می‌دهند ۳- وابسته به این‌گونه رأی

write-off (-ôf') n.

هر چیز نگاشته شده، هزینه یا قلم (اقلام) استهلاک شده، کسر شده

writ|er (rīt 'ər) n.

۱- نویسنده، محرر، مؤلف، سخنور
 the writer of this book نویسنده‌ی این کتاب
 one of Iran's greatest writers یکی از بزرگترین نویسندگان ایران

۲- (اسکاتلند) وکیل دادگستری

writ.er|ly (rīt 'ər lē) adj.

۱- وابسته به یا ویژه‌ی نویسندگان ۲- وابسته به نویسندگی

writ.er's cramp (rīt 'ərz)

(در اثر نوشتن زیاد) درد دست، انگشت درد

* **write-up** (rīt 'up) n.

۱- (عامیانه) گزارش، (در روزنامه و غیره) شرح ۲- تعریف، تمجید کتبی ۳- (بازرگانی) زیادنمایی دارایی شرکت و بیش‌نمایی

writh (rīth) n., vt., vi. **writhed**, **writh'ing**

۱- به خود پیچیدن، بی‌قرار شدن
 از درد به خود پیچیدن
 to writhe in pain

۲- پیچیدن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن، کج و معوج کردن

a long snake had writhed itself around the tree
 یک مار دراز خود را دور درخت پیچیده بود.

۳- (از شرم یا تنفر) رنج بردن، چندان شدن
 her remarks made me writher with disgust

گفته‌های او مرا چنان متنفر کرد که چندشم شد.

۴- چندان شدن، به خود پیچی، بی‌قراری

۵- وول‌خوری، حرکت مار مانند
 ← intertwine ۶-

writh'er, n.

writh|en (rīth 'ən) adj.

(قدیمی) پیچ و تاب خورده، کج و معوج، تابیده
writ.ing (rīt 'in) n., adj.

۱- نوشتن، تحریر، نگارش، - نویسی
 the art of letter writing هنر نامه‌نویسی

۲- (معمولاً جمع) نوشتار، نوشته، دست‌نویس، دست‌نویس، دستخط، اثر (آثار) دبیره
 one of Hedayat's last writings

یکی از آخرین نوشته‌های هدایت

his philosophical writings آثار فلسفی او

۳- نویسندگی
 the profession of writing حرفه‌ی نویسندگی

۴- سبک نویسندگی، سبک نوشته، نوع نوشته

۵- وابسته به نوشتن یا تحریر
 writing paper کاغذ برای نوشتن

a writing table میز تحریر

writ of assistance

(حقوق) حکم استرداد ملک به مالک ذی‌حق، حکم استرداد

writ of certiorari certiorari ←

writ of error

(حقوق) حکم دادگاه اصلی به دادگاه فرعی

(مبنی بر تحویل اسناد دادرسی برای بررسی
ثانوی)، حکم تصحیحی

writ of prohibition

(حقوق) حکم دادگاه اصلی به دادگاه فرعی
(مبنی بر خودداری از رسیدگی به دادخواهی
بخصوص)، حکم تعلیق دادرسی

writ.ten (rit 'n) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: write ۲- کتبی، نگاشتی،
نوشتاری

a written examination امتحان کتبی

۳- مکتوب، نگاشته

wrnt

مخفف: warrant

Wroc.law (vrōts 'lāf)

شهر وراثتسلاف (در جنوب غربی لهستان)

wrong (rōŋ) adj., adv., n., vt.

۱- ناروا، کار بد، ناصواب، گناه، بد
دروغ گفتن درست نیست.

hitting children is wrong کتک زدن بچه‌ها روا نیست.

۲- اشتباه، غلط، نادرست، ناصحیح
your calculations are all wrong

همه‌ی حساب‌های شما اشتباه است.

wrong pronunciation تلفظ غلط

the wrong method روش غلط

۳- عوضی، اشتباهی، غلطی (wrongly) هم
می‌گویند

he gave me the wrong book
کتاب عوضی را به من داد.

he wrote my name wrong (ly) نام مرا غلط نوشت.

۴- ناجور، نامناسب

the weather was wrong for an all-out attack
هوا برای یک حمله‌ی همه‌جانبه مناسب نبود.

Ahmad is wrong for this job
احمد به درد این کار نمی‌خورد.

۵- (پارچه و تخته و غیره - با: side) پشت
he pulled his pocket the wrong side out

او جیب خود را پشت و رو کرد (بیرون کشید).
the wrong side of cloth پشت پارچه

۶- خراب، معیوب، عیب‌دار

there is something wrong with his eyes
چشمانش معیوب است.

what's wrong with this car?
این اتومبیل چه عیبی دارد؟

۷- (حقوق) تخطی، عمل غیرقانونی، خلافکاری،
تقصیر، بدی، عمل نامشروع، تخلف

those who do wrong will go to jail
آنان که تخطی بکنند به زندان خواهند رفت.

۸- بدرفتاری کردن، بد کردن، ناروا عمل کردن
he wronged his parents

نسبت به والدین خود خوب رفتار نکرد.

۹- (زن را) از راه به در کردن، گمراه کردن
he wronged her and then left her

آن زن را خراب کرد و سپس او را ترک کرد.

۱۰- (درباره‌ی کسی) اشتباه کردن، بی انصافی
کردن (در حق کسی)

he was wronged by false charges
با تهمت‌های دروغین در حق او بی‌انصافی کردند.

you wrong him; he is not cruel and miserly
در حق او بی‌انصافی می‌کنی، او ظالم و خسیس نیست.

● get someone in wrong
(امریکا - عامیانه) سعایت کردن، سوسه آمدن،
منفور کردن، مغضوب کردن

● get someone (or something) wrong
سوء تعبیر کردن، (منظور کسی را) درست
درک نکردن

● go wrong
۱- عیب پیدا کردن، خراب شدن، معیوب شدن
۲- بدفرجام شدن، پایان بدی داشتن ۳- گمراه
شدن، از راه به در رفتن

● in the wrong
در اشتباه مشتبه، غیر ذی حق، دچار خطا،
هوادار جناح خاطی

● know right from wrong
عمل خوب را از عمل بد تشخیص دادن، خوبی و
بدی را از هم باز شناختن

● right a wrong

عمل بد را جبران و اصلاح کردن، کار شر را تبدیل به کار خیر کردن

Don Quixote wanted to right the world's wrong

دان کیشوت می‌خواست بدهای جهان را تبدیل به نیکی بکند.

● start on the wrong foot

(کاری را) به طریق ناصواب شروع کردن، خست اول را کج گذاشتن

wrong'er, n.

wrong'ly, adv.

wrong'ness, n.

wrong.do|ing (-dʊŋ'ɪŋ) n.

خلافکاری، خطاکاری، تبهکاری، تخلف، تخطی

wrong'do'er, n.

wrong font

(غلطگیری متن چاپی و غیره) حرف غلط، وات ناجور

wrong.ful (-fəl) adj.

۱- ناصواب، غیرمنصفانه

a wrongful act عمل غیرمنصفانه

۲- اشتباه، نادرست ۳- غیرقانونی، خلاف قانون، نامشروع

the government's wrongful confiscation of our properties مصادره‌ی نامشروع املاک ما توسط دولت

wrong'fully, adv.

wrong'ful.ness, n.

wrong.head|ed (-hed'id) adj.

کله‌شق، سرسخت، لجباز، مُصر (در خطاکاری)، کجرو

wrong'head'ed.ly, adv.

wrong'head'ed.ness, n.

wrong number

۱- (گرفتن تلفن) شماره‌ی غلط ۲- (خودمانی) - شخص یا چیز نامناسب، ناجور، به‌درد نخور

wrote (rɒt) vt., vi.

زمان گذشته‌ی: write

wroth (rɒθ, rɔθ) adj.

خشمگین، خشم‌آلود، غضبناک

wrought (rɒt) vi., vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: work ۲- شکل داده شده، دیسداده، دیسدار، شکل‌دار ۳- (فلز)

چکش‌کاری شده، کوفته، ورزیده

wrought iron آهن ورزیده

۴- آذین‌شده، مزین، زینت شده، آراسته ۵- ساخته

wrought iron

آهن ورزیده، آهن چکش‌کاری شده، آهن نرم wrought'-i'-ron, adj.

wrought-up (rɒt'ʊp') adj.

(بسیار) هیجان‌زده، منقلب

wrung (ruŋ) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: wring

wry (ɪ) vt., vi. wried, wry'ing

adj. wri'|er or wry'er, wri'est or wry'est

۱- پیچ و تاب خوردن، پیچیدن، تاب خوردن، پیچاندن، تاباندن، درهم کشیدگی، کج و معوج کردن

the dying man wried up his face

مرد در حال نزع صورت خود را درهم کشید.

۲- پیچ خورده، کج و معوج، تابیده، پیچانده، یکوری

a wry glance نگاه چپ، نگاه کج

pull a wry face چهره‌ی خود را کج و معوج کردن

۳- خودرأی، سرسخت، قُد ۴- تحریف شده، سوی تعبیر شده ۵- غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار

wry humor مزاح یا شوخ طبعی غیرعادی

wry'ly, adv.

wry'ness, n.

wry.neck (-nek') n.

۱- ← torticollis ۲- (پزشکی - آدم) گردن

سیخ ۳- (جانورشناسی) کج گردن (دارکوبی که گردن خود را می‌چرخاند - جنس Jynx)

wt مخفف: weight

Wu.han (woo'hän')

شهر ووهان (در شرق چین)

wul.fen.ite (wul'fən it') n.

(سنگ معدنی به فرمول: PbMoO₄) وولفینیت

wun.der.bar (vʊn'dər bär') adj.,

interj.

(آلمانی) عالی، بسیار خوب، شگفت‌انگیز

Wun.der.kind (-kint´) n., pl.
-kin´der (آلمانی) کودک نابغه

Wup.per.tal (voop´ər täl´)
شهر ووپرتال (در غرب آلمان)

wurst (wǝrst, woorst) n.
معمولاً در ترکیب) سوسیس، کالباس

liverwurst سوسیس جگر

Würz.burg (wǝrts´bǝrg)
شهر ورتزبرگ (در جنوب آلمان)

Wu|xi (wü´shē´)
شهر وُشی (در شرق چین)

WV West Virginia
مخفف: ایالت ویرجینیای غربی (امریکا -
هم می‌گویند)

WWI World War I
مخفف: جنگ جهانی اول

WWII World War II
مخفف: جنگ جهانی دوم

WY Wyoming
مخفف: ایالت وایومینگ (امریکا)

Wy.an.dot (wī´ən dāt´) adj., n., pl.
-dots´ or -dot´

۱- سرخپوست و ایندوت (قبیله‌ی وایاندوت
امروزه در ایالت اوکلاهما زیست می‌کند)
۲- زبان وایاندوت

Wy.an.dotte (wī´ən dāt´) n.
۱- Wyandot ۲- (نوعی مرغ و خروس
سفید و پاکوتاه) مرغ وایاندوت

Wyatt (wī´ət), Sir Thomas c. 1503-42
سیر تاماس وایات (شاعر انگلیسی)

wych-elm (wich´elm´) n.
(گیاه‌شناسی) نارون کوتاه (Ulmus glabra)

Wych.er.ley (wich´ər lē), William
c. 1640-1716

ویلیام ویچرلی (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

Wyc.liffe (or **Wyc.lif**) (wik´lif), John
c. 1330-84

جان ویکلیف (اولین مترجم تمام انجیل به زبان
انگلیسی)

wye (wī) n., pl. **wyes**
۱- حرف «وای»: Y ۲- هر چیز به شکل «وای» یا
«ایگرک»

Wye (wī)
رودخانه‌ی وای (در جنوب غربی انگلیس)

Wy.eth (wī´əth), N(ewell) C(onvers)
1882-1945

وایت (نقاش امریکایی)

wynd (wīnd) n.
اسکاتلند) کوچه‌ی باریک

wynn (win) n.
wen ←

Wyo Wyoming
مخفف: ایالت وایومینگ (امریکا)

Wy|o.ming (wī ō´mīŋ)
ایالت وایومینگ (امریکا - پایتخت: Cheyenne -
مخفف: Wyo یا WY - ۲۵۲۵۹۶ کیلومترمربع)

Wyo´ming.ite (-īt´) n.
wy.vern (wī´vǝrn) n.

(نشان‌های خانوادگی) ازدهای بالدار

X

x

x¹ or X (eks) n., pl. **x's, X's** adj.

۱- (بیست و چهارمین حرف الفبای انگلیسی)
اکس، ایکس ۲- صدای این حرف (مانند صدای «ک» و «س» در واژه‌های «عکس» و lax- یا صدای 'g' و 'z' در واژه‌های exact و «کزما»- یا صدای 'k' و "sh" در واژه‌های anxious و غیره)
۳- هر چیز به این شکل: x ۴- (در جدول‌ها و فهرست‌ها و غیره) بیست و چهارم

x² (eks) vt. **x-ed** or **x'd, x-ing** or **x'ing** n.

(با نوشتن x یا ضربدر جلو چیزی آن را)
۱- مشخص کردن، برگزیدن ۲- حذف کردن، زدن ۳- (تعرفه‌ی رأی یا ورقه امتحان و غیره) گزینش، پاسخ، نام شخص گزیده شده (که جلو آن x می‌گذارند)

x³ (eks) n.

(ریاضی) ۱- مجهول، نادانسته، گم (معمولاً مجهول اول x و مجهول دوم y است) ۲- متغیر، جزان، ورتناک ۳- ← abscissa ۴- نشان ضربدر، علامت ضربدر

X (eks) n.

۱- (کسانی که نمی‌توانستند نام خود را امضا کنند) ضربدر (x) ۲- (در پایین نامه‌ها) نشان بوسه ۳- (عدد نویسی رومی) ده

بیست = xx

سی = xxx

۴- نشان مجهول، نشان گم ۵- (امریکا- رده - بندی فیلم‌های سینما) ورود اشخاص زیر هفده سال ممنوع است ۶- (اشعه) ایکس، مجهول

x

(نشان اندازه نمایی) در

فرش سه در چهار (متر) a 3x4 (meter) carpet

xan.than (zan 'thən) n.

(نوعی انگم) زنتان (xanthan gum هم می‌گویند)

xan.thate (zan 'thāt ') n.

(ملح یا استر اسید زانتیک) زانتات

xan.the|in (zan 'thē in) n.

(بخشی از رنگدانه‌های زرد فام شیره‌ی یاخته‌های گیاهی) زانتئین

xan.thene (zan 'thēn ') n.

(در ملکول بسیاری از رنگیزه‌ها) زانتین

(C₆H₄CH₂OC₆H₄)

xanthene dye

انواع رنگ‌ها و رنگیزه‌هایی که ملکول آنها دارای زانتین است

xan.thic (zan 'thik) adj.

۱- زرد فام، زرد ۲- وابسته به زانتین، زانتینی

xanthic acid

(شیمی) اسید زانتیک (آبسانه‌ی بی رنگ و چرب: C₃H₆OS₂)

xan.thine (-thēn ') n.

(شیمی) زانتاین (C₅H₄N₄O₂)

Xan.thip|pe (zan tip 'ē)

۱- (نام همسر بد خلق سقراط) زانتیپ ۲- زن اخمو و غرغرو

xan|tho- (zan 'thō)

پیشوند: زرد، زرد فام (پیش از واکه: xanth-)

xan.tho.chroid

(zan 'thə kroid ') adj., n.

۱- دارای پوست سپید و موی زرد، بور، بلوند ۲- آدم بور

xan.tho|ma (zan thō 'mə) n., pl.

-mas or **-ma|ta** (-mə tə)

(پزشکی) غده‌ی زرد فام، زرد آمو

xan.thom´a.tous (-thām´ə təs) adj.

xan.thone (zan´thōn´) n.

(حلقه‌ی کتون به فرمول $C_6H_4(CO)OC_6H_4$ زانتون)

xan.tho.phyll (-thə fil) n.

(رنگیزه‌ی زرد و بلورین به فرمول $C_{40}H_{56}O_2$ که در گیاهان یافت می‌شود) زانتوفیل، زردینه

xan´tho.phyl´lous (-fil´əs) adj.

xan.thous (zan´thəs) adj.

زرد، زرد قام

Xa|vi.er (zā´vē ər)

گزاویه‌ی مقدس (۵۲-۱۵۰۶ میلادی)

x-ax|is (eks´ak´sis) n., pl.

x´-ax´|es´ (-sēz´)

(دستگاه مختصات کارتیزین) محور طول‌ها

X chromosome

(زادشناسی - یکی از کروموزوم‌های جنسی) فامتن ایکس

x div or **XD**

(سهام و غیره) بی سود، بدون بهره

Xe

(شیمی) نشان زنون (xenon)، گزنون

xe.bec (zē´bek´) n.

(از ریشه‌ی عربی: شبک) کشتی سه دکله

xe.ni|a (zē´nē ə) n.

(گیاه‌شناسی) بیگانه‌گرایی، بیگانه‌پذیری

xen|o- (zen´ō)

پیشوند: ۱- بیگانه، غریبه، اجنبی، انیر ۲- میزبان (پیش از واکه: xen-)

xen|o.bi.ot|ic

(zen´ō bī āt´ik) adj., n.

(ماده‌ی شیمیایی که معمولاً برای سازواره‌های زنده مضر است) بیگانه‌زی

xen|o.gen.e|sis (-jen´ə sis) n.

(زیست‌شناسی) ۱- بیگانه‌زایی، انیرزایی ۲- ← alternation of generations ۳- ← spontaneous generation

xen´o.genet´ic (-jə net´ik) or

xen´o.gen´ic (-jen´ik) adj.

xen|o.graft (zen´ō graft´) n.

(پیوند پوست یا اندام و غیره از یک گونه به گونه دیگر) بیگانه‌پیوند، انیر پیوند (heterograft هم می‌گویند)

xen|o.lith (-lith´) n.

(تکه سنگ که با سنگ آذرینی که آن را احاطه کرده است فرق دارد) انیر سنگ، بیگانه سنگ

xen´o.lith´ic, adj.

xe.non (zē´nān´) n.

(شیمی) زنون (عنصر گاز مانند و سنگین و بی‌رنگ که به مقدار بسیار کم در هوا وجود دارد - نشان: Xe، وزن اتمی: ۱۳۱/۳۰، شماره‌ی اتمی: ۵۴، چگالی: ۵/۸۸۷ g/l، نقطه‌ی گداز: ۱۱۱/۹°C-، نقطه‌ی جوش: ۱۰۷/۱°C-)

xenon hex|a.flu|o.ride

(hek´sə flōr´id´)

(بلورهای بی‌رنگ و درشت که از گاز زنون و فلورین درست می‌شوند) زنهگزا فلورید

Xe.noph|a.nes (zi nāf´ə nēz)

c. 570-c. 480 B.C.

زنوفان (فیلسوف یونانی)

xen|o.phil|i|a (zen´ō fil´ē ə) n.

بیگانه دوستی، انیرگرایی، بیگانه‌گرایی، اجنبی پرستی

xen´o.phile´ (-fil´) n.

xen´o.phil´ic (-fil´ik) adj.

xen|o.pho.bi|a (-fō´bē ə) n.

بیگانه‌هراسی، انیرهراسی، اجنبی ترسی

xen´o.phobe´ (-fōb´) n.

xen´o.pho´bic (-fō´bik) adj.

Xen|o.phon (zen´ə fən) c. 430-c. 355

B.C. زنوفون (مورخ یونانی)

xe|rarch (zir´ärk´) adj.

صحرازی، خشک‌زی

xe|ric (zir´ik) adj.

۱- دارای یا وابسته به هوای خشک و صحرائی، صحرائی، بری، خشک ۲- ← xerophytic

xe|ro- (zir'ō)

پیشوند: خشک، بی آب [xerophyte] (پیش از واکه: xer-)

xe|ro.der|ma (zir'ō dær'mə) n.
ichthyosis ←

* **xe|rog.ra.phy** (zir'äg'rə fē) n.

زیروگرافی (نسخه برداری از طریق زیراکس)، خشک نگاری

xero.graphic (zir'ō graf'ik) adj.

xe|roph|i.lous (zir'äf'ə ləs) adj.

(گیاه و جانور) خشکی دوست، خشک گرای، صحرا دوست

xeroph'ily, n.

xe|roph.thal.mi|a

(zir'äf thal'mē ə) n.

(خشکی و کدروی چشم در اثر کمبود ویتامین A) خشک چشمی

xe'roph.thal'mic, adj.

xe|ro.phyte (zir'ə fit') n.

(گیاه) خشک رُست، خشک روی

xe'ro.phyt'ic (-fit'ik) adj.

xe|ro.ra.di.og.ra.phy

(zir'ō rā'dē'äg'rə fē) n.

(به ویژه در تشخیص سرطان پستان) رادیوگرافی تند نما

xe|ro.sere (zir'ō sir') n.

(بوم شناسی) رشد در نواحی خشک و صحرایی، خشک رویش، خشک رُستی

xe|ro.sis (zi rō'sis) n.

(پزشکی - خشکی غیرطبیعی پوست یا چشم و غیره) خشکی زدگی

xe|ro.ther.mic (zir'ō thər'mik) adj.

خشک گرمایی، خشک گرما

* **Xe|rox** (zir'äks') vi., vt., n.

(نام بازرگانی ماشین نسخه برداری) ۱- زیراکس ۲- زیراکس کردن

Xer|xes I (zærk'sēz') c. 519-465 B.C.

خشایار شاه (شاهنشاه هخامنشی - ایران)

Xho|sa (kō'sä) adj., n., pl.

Xho'sas or **Xho'sa**

۱- سیاهپوست کوسا (مردم کوسا که در

جنوب آفریقای جنوبی زندگی می‌کنند) ۲- زبان کوسا (از زبان‌های Zulu) ۳- وابسته به مردم و فرهنگ کوسا

xi (zī) n.

(نام چهاردهمین حرف الفبای یونانی) زی

Xi (shē)

رودخانه‌ی شی (در جنوب چین)

Xi|a.men (shē'ä'mən')

بندر شیامن (در جنوب چین)

Xi'an (shē'an')

شهر شیآن (پایتخت استان شانسی - چین)

Xi'ang (shē'äng')

رودخانه‌ی شیانگ (در جنوب خاوری چین)

Xin|gú (shēng'gō')

رودخانه‌ی شینگو (در شمال خاوری برزیل)

Xin.ji'ang (shin'jē'äng')

استان شین‌جیانگ (سابقاً: ترکستان چین، سین‌کیانگ - چین)

-xion

پسوند: (برابر با: -(c)tion) حالت، بودن

xiph|i.ster.num (zif'ə stər'nəm) n., pl. -|na (-nə)

(کالبد شناسی - جانور شناسی - بخش خلفی استخوان سینه) استخوان شمشیری

xiph'i.ster'nal, adj.

xiph.oid (zif'oid') adj., n.

(کالبدشناسی - جانور شناسی) شمشیری، شمشیرسان (ensiform هم می‌گویند)

xiph|o.su.ran (zif'ō soor'ən) n., adj.

(جانور شناسی) زیفوسور (راسته‌ی Xiphosura از بند پایان)

XL 1- extra large 2- extra long

مخفف: ۱- خیلی بزرگ ۲- خیلی دراز

X|mas (eks'məs) n.

(عامیانه) کریسمس

X-ray (eks'rā') n., adj., vt.

۱- اشعه‌ی مجهول، پرتو ایکس، اشعه‌ی رونتگن، ایکس پرتو ۲- (با اشعه‌ی ایکس) عکس ۳- دستگاه عکس برداری (با اشعه‌ی مجهول) ۴- وابسته به پرتو ایکس ۵- (با اشعه‌ی ایکس)

معاینه کردن، درمان کردن (x-ray و x-rya و X ray هم می‌گویند)

X-ray therapy

درمان با پرتو ایکس، ایکس پرتو درمانی

X-ray tube

لامپ پرتو ایکس

XS extra small

مخفف: بسیار کوچک

xy.lan (zī 'lan') n.

(ماده‌ی شیرین زرد رنگ که در یاخته‌های چوب یافت می‌شود و از آن xylose می‌سازند) زیلان

xy.lem (zī 'lēm) n.

آوند چوبی، چوب، بافت چوبی

xylem ray

شعاع آوند چوبی

xy.lene (zī 'lēn') n.

(هر یک از سه هیدرو کربن بی‌رنگ به فرمول C_8H_{10}) زیلین

xy.li.dine (zī 'lē dēn) n.

(انواع ترکیبات زهرین به فرمول $C_8H_{11}N$) زیلی دین

xy.li.tol (zī 'lē tōl') n.

(الکل بلورین که از xylose به دست می‌آید) زیلی تول

xy|lo- (zī 'lō)

پیشوند: چوب، چوبی (پیش از واکه: xyl-)

xy|lo.graph (zī 'lō graf') n.

(نادر) حکاکی روی چوب، چوب‌نگاشت، چوب‌کافت، منبت‌کاری

xy.log.ra.phy (zī lāg' rə fē) n.

(نادر) هنر حکاکی روی چوب، منبت‌کاری، چوب‌کاوی، چوب‌نگاری

xy.log'ra.pher, n.

xy.lo.graphic (zī 'lō graf'ik) or

xy'lo.graph'i.cal, adj.

xy.loid (zī 'loid') adj.

چوبی، چوب‌سان

xy.lol (-lōl', -lōl') n.

xylene ←

xy.loph|a.gous (zī lāf' ə gəs) adj.

چوب‌خوار (به ویژه حشره)

xy|lo.phone (zī 'lō fōn') n.

(ساز موسیقی پیانو مانند) زیلوفون، گزیلوفون

xy'lo.phon'ist (-fō'nist) n.**xy.lose** (zī 'lōs') n.

(نوعی pentose بی‌رنگ و بلورین: $C_5H_{10}O_5$) زیلوز

xy.lot|o.mous (zī lāt' ə məs) adj.

(برخی حشرات) چوب‌کاو، چوب‌کن

xy.lot|o|my (-mē) n.

(تراشه کردن چوب برای بررسی با میکروسکوپ) چوب‌بری

xy.lot'o.mist, n.**xys.ter** (zis'tər) n.

(قدیمی - چاقوی جراحی ویژه‌ی تراشیدن استخوان) استخوان تراش

Y

y

y¹ or **Y (wī)** n., pl. **y's, Y's** adj.

- ۱- (بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی)
وای، (فرانسه) ایگرگ ۲- حرف چاپی: وای
۳- (فهرست و غیره) بیست و پنجم ۴- هر چیز
به این شکل: Y

y² (wī) n.

- (ریاضی) ۱- دومین عامل مجهول (به اولین
مجهول می‌گویند: x) ۲- متغیر، ورتناک، جزان
مخفف: ۱- YMCA ۲- YWCA ۳- YMHA ۴- YWHA

Y (wī) n.

- ۱- **-y¹ (ē, i)** پسوند (اسم ساز):
کوچک، صغیر، - چه، - ک [Billy]
۲- **-y² (ē, i)** پسوند (صفت ساز):
۱- پُر، دارای [dirty یا healthy] ۲- نسبتاً، کمی،
تا اندازهای [chilly یا yellowy]

-y³ (ē, i)

- پسوند (اسم ساز): ۱- خاصیت، ویژگی، حالت
[jealousy] ۲- کارگاه، دکان [coopery]

-y⁴ (ē)

- پسوند (اسم ساز): عمل، انجام [inquiry]
y 1- yard(s) 2- year(s)

مخفف: ۱- یارد ۲- سال
Y (شیمی) نشان ایتريم (yttrium)

yab.ber (yab'ər) vi., n.

- (استرالیا - عامیانه) شیر و ور، حرف مفت، کتره
yacht (yāt) n., vi.

- ۱- کشتی خصوصی، قایق تفریحی ۲- با کشتی
خصوصی دریانوردی کردن

yacht.ing (-iŋ) n. دریانوردی با
کشتی خصوصی (یا قایق تفریحی)

yachts.man (yāts'mən) n., pl. **-men**

- صاحب کشتی خصوصی، ناخدای کشتی
خصوصی

yachts'man.ship' n.

yachts'wom'an, pl. **-wom'en**,
n.fem.

yack, yack-yack, or yackety-yak

vi., n. yak ←

Yad|kin (yad'kin) رودخانه‌ی یدکین
(در ایالت کارولینای شمالی - امریکا)

ya|gi (antenna) (yā'gē, yag'ē)

(رادیو) آنتن یاکی

yah (yā) interj.

- (ندا حاکی از تمسخر یا کله شقی و غیره) آره، یا!

Ya.hoo (yā'hoo') n.

- ۱- (داستان مسافرت‌های گالیور اثر Swift)
ياهو (موجودات نیمه انسان و نیمه میمون)
۲- (کوچک) آدم زمخت و بی‌فرهنگ

yahr.zeit (yār'tsīt) n.

- (یهود) سالروز وفات (به ویژه یکی از والدین)

Yah.weh or **Yah|we** (yā'we, -wā)

- یهوه، خدا، خداوند (Yahve یا Yahveh هم
می‌گویند)

Yah.wism (-wiz'əm) n.

- ۱- یهوه پرستی، خداپرستی ۲- به کار بردن
واژه‌ی «یهوه» برای خدا

Yah.wis'tic, adj.

yak¹ (yak) n., pl. **yaks** or **yak**

- (جانورشناسی) غرگاو،
یاک (Bos grunniens)
گاو تنومند و موبلند -
بومی تبت)

* **yak² (yak)** n.,

vi. **yakked**,
yak'king

- (امریکا - خودمانی) ۱- حرف مفت، چرت و



پرت، یاوه ۲- خنده‌ی بلند، قهقهه
۳- (برنامه‌های فکاهی) شوخی خنده‌آور
۴- چرت و پرت گفتن، یاه‌گویی کردن، گپ زدن،
ور زدن (yak-yak و yakety-yak هم می‌گویند)
yak'ker, n.

Yak|i.ma (yak'ə mō') n., pl. **-mas** or **-ma**

۱- سرخپوست یاکیما
(قبیله‌ی یاکیما در ایالت واشنگتن زیست می‌کنند) ۲- زبان یاکیما (از زبان‌های Sahaptin)

Yak|i.ma (yak'ə mō')

شهر یاکیما (در مرکز ایالت واشنگتن - آمریکا)
ya.ki.to|ri (yā'kē tōr'ē) n.

(خوراک ژاپنی شامل گوشت کباب شده و سبزیجات) یاک‌توری

Ya.kut (yā koot') n., pl. **Ya.kuts'** or **Ya.kut'**

۱- (نام بومیان ساکن شمال خاوری سیبری)
یاکوت ۲- زبان یاکوت (از زبان‌های Turkic)

Ya.kutsk (yā kootsk')

شهر یاکوتسک (در خاور سیبری - روسیه)

* **Yale (lock)** (yāl)

(نام بازرگانی قفل استوانه‌ای و محکم) قفل ییل

Yal|ta (yōl'tə)

بندر یالتا (در جنوب شبه جزیره‌ی کریمه - اوکراین)

Ya|lu (yā'loo')

رودخانه‌ی یالو (در مرز میان چین و کره)

yam (yam) n., adj.

۱- (گیاه‌شناسی) سیب زمینی هندی، یام
(ریشه‌ی گیاه بالا راز تیره‌ی Dioscoreaceae و

راسته‌ی Liliales - بومی نواحی حاره و خوراک

اصلی برخی مردم استوایی) ۲- سیب زمینی

شیرین ۳- (اسکاتلند - قدیمی) سیب زمینی

۴- ← barbasco

ya.mal|ka or **ya.mul|ka**

(yām'əl kə) n. yarmulke ←

ya.men (yā'mən) n.

(چین - سابقاً) خانه‌ی اعیانی، خانه‌ی ارباب

yam.mer (yam'ər) vi., vt., n.

(عامیانه) ۱- نالیدن، شکوه کردن ۲- داد و
فریاد کردن، جنجال به پا کردن ۳- بلند بلند
حرف زدن ۴- وراجی کردن ۵- وراجی، ناله

yam'merer, n.

yang (yäng) n.

(فلسفه‌ی چینی -

نیروی فعل و مذکر

کاینات که با yin جفت

است) یانگ



YANG

Yang (left) and yin(right)

Yan.gon

(yan gōn')

بندر یانگون (در جنوب برمه یا میانمار)

yank (yaŋk) n., vt., vi.

(عامیانه) ۱- ناکهان کشیدن، وازدن، لاندن،
کندیدن ۲- تکان ناکهان، وازنی

* **Yank** (yaŋk) n.

Yankee ←

Yan.kee (yaŋ'kē) n., adj.

۱- اهل شمال خاوری ایالات متحده (به ویژه از
نظر مردم ایالات جنوبی) ۲- (جنگ‌های داخلی
آمریکا) سرباز دولت فدرال، سرباز شمالی
۳- (کمی زننده) آمریکایی، شهروند ایالات
متحده، یانکی ۴- وابسته به آمریکایی‌ها یا
آمریکا

* **Yan.kee.dom** (-dəm) n.

۱- آمریکایی‌ها ۲- ایالت‌های شمال خاوری
ایالات متحده

* **Yankee Doodle** (dōd'əl)

سرود یانکی دوپل (که از دوران انقلاب تا کنون
در آمریکا محبوب بوده است)

* **Yan.kee.ism** (-iz'əm) n.

۱- خصوصیات آمریکایی، یانکی‌گری

۲- ویژگی‌های زبان انگلیسی در آمریکا

Ya.oun|dé (yā'ōn dā')

شهر یائونده (پایتخت کشور افریقایی کامرون)

yap (yap) vi. **yapped**,

yap'ping n.

۱- واق واق کردن، واق زدن

the puppy was yapping توله سگ واق واق می‌کرد.
۲- (مانند صدای توله سگ) واق، یاپ ۳- چرت و پرت، یاوه‌سرایسی، زر زر ۴- زر زدن، وِراجی کردن

the women were yapping in the next room
در اتاق مجاور زن‌ها بلندبلند حرف می‌زدند.

۵- (خودمانی) آدم رذل ۶- (خودمانی) دهان
yap'per, n.

yap'pingly, adv.

ya.pok or ya.pock (yə pək') n.

(جانور شناسی) یاپوک
Didelphidae از تیره‌ی Chironectes minimus
- پستاندار آبی بومی امریکای مرکزی)

Ya.qui (yə'kē) n., pl. -quis or -qui

۱- سرخپوست یاکی (سرخپوستان یاکی در کشور مکزیک زیست می‌کنند) ۲- زبان یاکی (از زبان‌های Aztecan)

yar (yär) adj. yare ←

Yar.bor.ough (yär'bər'ō, -bər ə) n.

(بازی بریج) دستی که دارای خال‌های زیر خال نه باشد

yard¹ (yärd) n.

۱- (واحد سنجش درازا برابر با ۳۶ اینچ یا ۰/۹۱۴۴ متر) یارد (مخفف: yd یا y) ۲- یارد مکعب (برابر با ۰/۷۶۴۶ متر مکعب) ۳- (کشتی) تیرچه‌ی افقی، میله‌ی افقی، تیر نگهدار بادبان، بازوی دکل ۴- (امریکا - قدیمی) صد دلار، هزار دلار

● the whole nine yards

(عامیانه) کاملاً، تماماً، همه‌چیز

yard² (yärd) n., vt.

۱- حیاط، حیاط خلوت

the front yard of my house حیاط جلوخانه‌ی من

۲- محوطه، چهار دیواری، حصار، پَره‌ونه، دیوار بست، پَروست

a churchyard محوطه‌ی کلیسا

a farmyard چهار دیواری مزرعه

a prison yard حصار زندان

۳- چمن دور خانه (یا هر ساختمان) ۴- طویله،

آغل ۵- کارگاه، فروشگاه، تعمیرگاه

a lumber yard فروشگاه الوار

shipyard کارگاه کشتی‌سازی

a railway yard تعمیرگاه راه آهن

● the Yard مخفف: Scotland Yard

yard.age¹ (yärd'ij) n.

درازای برحسب یارد

yard.age² (yärd'ij) n.

۱- هزینه‌ی نگهداری احشام در حصار (مثلاً محوطه‌ی کشتارگاه) ۲- نگهداری در حصار یا محوطه

yard.arm (yärd'ärm') n.

(کشتی) بازوی دکل (که بادبان را نگه‌می‌دارد یا از آن پرچم می‌آویزند)

* yard.bird (-bärd') n.

(امریکا - خودمانی) ۱- سرباز وظیفه، سرباز تازه‌کار ۲- زندانی

yard goods پارچه

(که معمولاً برحسب یارد فروخته می‌شود)

yard.land (-land') n.

← virgate

yard.man (yärd'man') n., pl. -men

کارگر کارگاه، کارگر محوطه، (به ویژه) کارگر تعمیرگاه راه آهن

* yard.mas|ter (-mas'tər) n.

سرپرست تعمیرگاه راه آهن

* yard sale

حراج اثاثیه‌ی مستعمل یا ناخواست

* yard.stick (-stik') n.

۱- نوار یا چوب مدرج به طول یک یارد
۲- سنج، مقیاس، معیار، ملاک، جشان

yard.work (-wörk') n.

کار در حیاط یا باغچه، نگهداری از چمن و غیره
yare (yer) adj., adv.

(محل) ۱- آماده، تیار ۲- زرنگ، سریع، تند، چابک، قیامتی ۳- (کشتی) آماده‌ی سفر، خوشکار (روان و بی‌عیب و نقص)

yar.mul|ke (yär'mäl kə) n.

(یهودیان) عرقچین، یارمولک، کلاه کوچک

yarn (yärm) n., vi.

۱- لیف (الیاف)، تار، ریس، رشته، کَنَبه

a rope made of flax yarns

طنابی که از الیاف کتان درست شده است.

۲- نخ، ریسمان

woolen yarn for carpet weaving

نخ پشمی برای فرش بافی

۳- (عامیانه) قصه، حکایت، داستان (به ویژه داستان من در آوردی یا اغراق آمیز)

the old man told yarns about his own exploits during the war

پیرمرد درباره‌ی شاهکارهای خود در زمان جنگ داستان پردازی می‌کرد.

۴- (قدیمی) داستان پردازی کردن، دادسختن دادن، قصه اختراع کردن

● spin a yarn

داستان بافتن، قصه اختراع کردن، حکایت من در آوردی درست کردن

yarn-dyed (-dīd') adj.

(پارچه و فرش و غیره) از نخ رنگ‌رزی شده (در برابر قلمکار و غیره)، از نخ رنگین

Ya.ro.slavl' or Ya.ro.slavl'

(yā' rō slāv' əl)

شهر یاروسلاوی (در باختر روسیه)

yar.row (yar' ō) n.

(گیاه‌شناسی) بومادران (جنس Achillea از خانواده‌ی composite به ویژه Achillea millefolium)

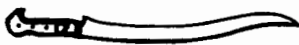
yash.mak or yash.mak

(yāsh māk') n. (از ریشه‌ی عربی)

حجاب دوجداره‌ی زنان، رخ‌پوش

yat|a.ghan or yat|a.gan

(yat' ə gan') n.



YATAGHAN

(از ریشه‌ی

ترکی:

یاتاقان)

شمشیر دو هلاله، شمشیر کج

yat.ter (yat' ər) vi., n.

(خودمانی) ۱- وراجی کردن، یاوه‌گویی کردن

۲- یاوه‌گویی، وراجی

yauld (yōd) adj.

(اسکاتلند) چابک، فرزند

yaup (yōp) vi., n.

yawp ←

* yau.pon (yō' pən) n.

(گیاه‌شناسی) خاس امریکایی، یاپن (Ilex vomitoria)

yau.ti|a (you tē' ə) n.

(گیاه‌شناسی) ۱- یاتیا (جنس Xanthosoma از خانواده‌ی arum بومی امریکای استوایی) ۲- ریشه‌ی این گیاه که خوراکی است

yaw (yō) vi., vt., n.

۱- (مانند کشتی در دریای طوفانی) به چپ و راست خم شدن، نوسان کردن، شکر فیدن when we reached the mouth of the river, the boat started yawing

وقتی که به دهانه‌ی رودخانه رسیدیم قایق شروع به نوسان کرد.

۲- (هوایما و غیره) یک بال را پایین و دیگری را بالا بردن (مثلاً هنگام چرخش)، یک وری شدن، نویدن، (به یک سو) خم شدن (هوایما و کشتی و غیره)

the plane yawed and made a dive toward the target

هوایما کج شد و به سوی هدف شیرجه رفت.

۳- نوانش، انحراف، نوسان، چپ راست روی

۴- (هوایما) زاویه‌ی نوانش

yawl¹ (yōl) n.

۱- (در اصل) کشتی،

ناو، قایق ۲- کشتی

بادبان دار دو دکله

yawl² (yōl) vi., n.

yowl ← (انگلیسی)

yawn (yōn) vi.,

vt., n.



YAWL

۱- خمیازه، دهان‌دره، پاسک، فازه

I tried to stifle my yawn

سعی کردم جلو دهان‌دره‌ی خود را بگیرم.

۲- خمیازه کشیدن، فاذیدن، دهان‌دره کردن

she yawned and went to sleep

دهان‌دره کرد و به خواب رفت.

۲- دهان گشودن، فراخ شدن، پهناور شدن
 a yawning gap شکاف پهناور
 the yawning pit which appeared in front of her
 گودال گشاینده‌ای که در جلو او ظاهر شد.
 ۴- فراخنا، شکاف، دهانه، کام
 the widow leaned over the yawn of the grave
 بیوه‌زن روی دهانه‌ی قبر خم شد.

yawn'er, n.

yawp (yōp, yāp) vi., n.

(عامیانه) ۱- قات قات کردن، قار قار کردن،
 صدای ناهنجار ایجاد کردن ۲- وراجی کردن،
 یاوه گفتن، دری وری حرف زدن ۳- (با صدای
 بلند) دهان‌دره کردن ۴- دهان‌دره (با صدای
 بلند) ۵- صدای دهان‌دره، صدای قات قات

yaws (yōz) n.pl.

(با فعل مفرد - پزشکی) پیمان، بیماری یاز
 (بیماری عفونی استوایی که توسط تارپیچی به
 نام Treponema pertenue ایجاد می‌شود)

y-ax|is (wī'ak'asis) n., pl.

y'-ax' |es'

(ریاضی - هندسه) محور عرض‌ها، محور *y*

yay (yā) adv., n., interj.

۱- (به ویژه هنگام رأی دادن شفاهی) بلی، آری،
 موافق ۲- (عامیانه) این، به این (بزرگی)

yay high به این بلندی

Yaz|oo (yaz'ōō)

رودخانه‌ی یازو (در شمال ایالت می‌سی‌سی‌پی
 - آمریکا)

Yb

(شیمی) نشان ایتربیم (ytterbium)

YB مخفف: Yearbook

Y chromosome

sex chromosome ←

y|clept or y-clept (ē klept') vt.

(قدیمی) نامیده شده، خوانده، به نام (y-cleped یا
 y-cleped هم می‌گویند)

a giant y-clept Barbarossa غولی به نام بارباروسا

yd yard(s)

مخفف: یارد

ye¹ (thə, thi) adj., definite article

the ← (قدیمی)

ye² (yē) pron.

(قدیمی) شما، شماها (برابر با: you)

away, ye rogues! شما ای اراذل، دور بشوید!

yea (yā) adv., n., interj.

۱- (به ویژه هنگام رأی دادن شفاهی) آری، بلی،
 بله، موافق، آره ۲- رأی موافق (در برابر: رأی
 مخالف nay) ۳- به درستی (که)، واقعاً،
 درحقیقت ۴- (قدیمی) بلکه، نه حتی، حتی

a thousand, yea, ten thousand

هزار، حتی ده‌هزار

۵- رأی موافق دهنده، آری گوی ۶- (ندا - هنگام
 تشویق بازیکنان مسابقه و غیره) هورا،
 احسنت، براؤ

* yeah (ya) adv.

(عامیانه) آری، بلی، آره

yean (yēn) vt., vi.

(گوسفند و بز) بچه زاییدن

yean.ling (-liŋ) n.

بچه گوسفند، بزغاله، بره

year (yir) n.

۱- سال، سنه

last year پارسال

next year سال دیگر

five years from now پنج سال دیگر

the heart did many years beseech us for the
 cup of Jamshid

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد.

in the solar year 1377 در سنه‌ی ۱۳۷۷ شمسی

۲- زمان گردش هر سیاره به دور خورشید،

سال نجومی ۳- (دوران معمولاً کمتر از یک

سال) سال، دوره‌ی سالیانه

school year سال تحصیلی

fiscal year سال مالی

۴- سین، زمان، مدت (به ویژه مدت طولانی)

he died years ago مدتها پیش مُرد.

she is old for her years

او نسبت به سنش پیر است.

a man of your years مردی به سن شما

● all year round

در تمام سال، سرتاسر سال

● year after year

سال‌های متمادی، سالیان دراز

• year by year

سال به سال

• year in, year out

سال دوازده ماه، سالاسال، هرسال

year.book (-book') n.

۱- سالکتاب، سالنامه، سالنما (کتابی که هرسال چاپ می‌شود و حاوی آمار و غیره‌ی مربوط به سال پیش است) ۲- (امریکا - دبیرستان و دانشگاه) کتاب حاوی نام و عکس فارغ‌التحصیلان، سالکتاب آموزشی

year-end (-end') n., adj.

۱- وابسته به پایان سال، سال‌پایانی

a year-end report

گزارش پایان سال

۲- پایان سال، سال‌پایان (yearend هم می‌نویسند)

year.ling (yir'lin) n., adj.

۱- (جانور - به ویژه دام) یک‌ساله ۲- (اسب - دوانی) اسب یک ساله ۳- (گوسفند) شیشک

year.long (yir'lɔŋ') adj.

یک سال، به مدت یک سال، یک ساله

a yearlong stay in Kashan

اقامت یک ساله در کاشان

year|ly (-lɛ) adj., adv.

۱- سالانه، سالی یک بار، هرسال یک دفعه، هرساله

a yearly event

رویداد هرساله

۲- وابسته به یک سال

yearn (yɛrn) vi.

۱- (از ته دل) خواستن، (دل) غنچ زدن، حسرت خوردن، آرزو کردن

my heart yearned for a glass of cool water

دل‌م برای یک لیوان آب خنک غنچ می‌زد.

he yearned to be a poet

آرزو می‌کرد شاعر بشود.

۲- (سخت) همدردی کردن، محبت کردن، مهربانی نشان دادن ۳- ویار داشتن

yearn'er, n.

yearn.ing (yɛrn'ɪŋ) n.

آرزو، حسرت، ویار

a deep yearning for freedom

آرزوی ژرف برای آزادی

year-round (yir'raund') adj., adv.

در تمام مدت سال، همه‌ی سال

they travel year-round

آنها همه‌ی سال سفر می‌کنند.

a year-round resort

تفریحگاه که در تمام سال باز است.

yea.say|er (yā'sā'ɛr) n.

آدم خوش‌بین، آدم مثبت، آدم موافق

yeast (yɛst) n., vi.

۱- مَخْمَر، مایه، بوزه، بوزک، خازا، خازنده

yeast for leavening dough

مایه برای ور آوردن خمیر

۲- ← brewer's yeast ۳- کَف، کَپک ۴- (نادر)

تخمیر شدن، کف کردن، خازاندن، خازیدن

yeast|y (yɛs'tɛ) adj. **yeast'|i.er,**
yeast'|i.est

۱- وابسته به یا دارای مخمر، بوزکی، خازهای

۲- کف‌دار ۳- سبک، سطحی ۴- در تلاطم، بی‌قرار

yeast'iness, n.

Yeats (yāts), William Butler 1865-1939

ویلیام باتلر ییتز (شاعر ایرلندی)

yech (yek) interj.

(ندا - صدایی که برای بیان انزجار یا تحقیر در گلو ایجاد می‌شود) آخ، اه yecch و yuch, yuck هم می‌نویسند)

* **yegg** (yeg) n.

(قدیمی - خودمانی) تبهکار، سارق خانه‌ها (yeggman هم می‌نویسند)

yeld (yeld) adj.

(اسکاتلند) ۱- عقیم، بی‌حاصل، نازا ۲- (جانور یا انسان) بی‌شیر، کم‌شیر

yell (yel) vi., vt., n.

۱- فریاد، هوار، نعره، داد

the yell of victory

نعره‌ی پیروزی

۲- نعره زدن، هوار کشیدن، شخلیدن، داد زدن

dad nzn! don't yell

۳- با فریاد گفتن ۴- (در مسابقات دانشجویی و غیره) فریاد تشویق، شعار آهنگین

yell'er, n.

yel.low (yel'ō) adj., n., vt., vi.

۱- زرد، زردگون، طلایی

yellow flower گل زرد

۲- رنگ و رورفته، (در اثر کهنگی و غیره) زرد شده

paper yellow with age

کاغذی که در اثر کهنگی زرد شده است

۳- زردپوست، نژاد زرد

the yellow peril خطر نژاد زرد

۴- (امریکا - عامیانه) ترسو، بزدل

he is too yellow to resist جرأت مقاومت را ندارد.

۵- رنگیزه‌ی زرد، رنگ زرد

two cans of yellow (paint) دو قوطی رنگ زرد

۶- (تخم مرغ) زرده (yolk بیشتر به کار می‌رود)

۷- (جمع) - انواع آفت‌های گیاهی که موجب

زردی برگ‌ها می‌شوند) زردی، زرد انگل

۸- (جمع) - به ویژه در دام‌ها) یرقان، زردی

۹- زرد شدن یا کردن

the setting sun yellowed the shore

خورشید مغرب ساحل را زرین‌فام کرده بود.

yel'low.ness, n.

* yel|low-bel|lied sapsucker

(جانورشناسی) (yel'ō bel'ēd)

مرغ شکم زرد (Sphyrapicus varius)

* yel|low-bel|ly (-bel'ē) n., pl.

-|lies

(امریکا - خودمانی) ترسو، بزدل، بی‌جرأت

yel'low-bel'lied (-ēd) adj.

* yel|low.bird (-bɜrd') n.

انواع پرندگان زردفام

yel|low.cake (-kāk') n.

اورانیم متمرکز (به ویژه (NH₄)₂U₂O₇) یا

yellow cake - Na₂U₂O₇ هم می‌نویسند)

yellow daisy

black-eyed susan ←

* yel|low-dog contract (-dôg')

(امریکا - سابقاً) قرارداد استخدام که امضا-

کننده‌ی آن حق عضو شدن در اتحادیه‌ها را از خود سلب می‌کرد

yellow enzyme

زیمای زرد (انواع آنزیم‌های موجود در مخمر)

* yellow fever

(پزشکی) تب زرد

yel|low-green algae (-grēn')

(گیاه‌شناسی) جلبک زرد و سبز (رده‌ی

Xanthophyceae)

yel|low.ham|mer (-ham'ər) n.

(جانورشناسی) سهره‌ی اروپایی

(Emberiza citrinella)

yel.low.ish (yel'ō ish) adj.

زردفام، کمی زرد، متمایل به زرد، زرد کم‌رنگ

* yellow jack

۱- ← yellow fever ۲- پرچم زرد (نشان

قرنطینه) ۳- زردماهی (Caranx bartholomaei)

- بومی فلوریدا - (امریکا)

yellow jacket (جانورشناسی)

(انواع زنبورهای تیره‌ی Vespidae)

yellow jasmine

(گیاه‌شناسی) یاسمن زرد

yellow jessamine (Gelsemium sempervirens)

هم می‌نویسند)

* yellow journalism

(استفاده از روش‌های ناروا مانند اغراق‌گویی و

پرآب و تاب‌سازی گزارش‌ها و غیره برای جلب

خواننده) روزنامه‌نگاری زرد

Yel|ow.knife (yel'ō nīf')

شهر یلونایف (پایتخت سرزمین نورت‌وست -

کانادا)

yel|low.legs (yel'ō legz') n., pl.

-legs'

(جانورشناسی) زردپا (هریک از این دو نوع

یلوه: Tringa flavipes و Tringa melanoleuca -

بومی امریکا)

yellow ocher

(رنگیزه‌ای که از آن رنگ می‌سازند) آخرای زرد

* Yellow Pages

(امریکا) بخش آگهی‌های دفتر تلفن (که از کاغذ

زرد است) (yellow pages هم می‌نویسند)

yellow peril

خطر نژاد زرد

*** yellow pine**

گیاه‌شناسی) کاج امریکایی (انواع کاج‌های بومی امریکا)

*** yellow poplar**

tulip wood ← -۲ tulip tree ← -۱

yellow race

(زننده) نژاد زرد

Yellow Sea

(شاخه‌ی دریای چین میان کره و چین) دریای زرد

*** yel|low-shaft|ed flicker (or woodpecker)**

(جانورشناسی) دارکوب زرد (نوعی دارکوب بومی امریکای شمالی)

yellow spot

macula lutea ←

Yellowstone National Park

پارک ملی یلوستون (۸۹۵۶ کیلومتر مربع - در شمال باختری ایالت وایومینگ - امریکا)

*** yellow streak**

ترسویی، بزدلی، ترس، نداشتن دل و جرأت

yel|low.tail (yel'ō tāl') n., pl.**-tails' or -tail'**

(جانورشناسی) دم زرد (ماهی‌های جنس Seriola بومی اقیانوس آرام و چند نوع ماهی دیگر به ویژه Ocyurus chrysurus و Sebastes flavidus)

yel|low.throat (-thrōt') n.

(جانورشناسی) زرد گردن (چکاوک بومی امریکا از جنس Geothlypis)

yel|low-throat|ed warbler

(-thrōt' id)

(جانورشناسی) زرد گردن نغمه سرا (چکاوک بومی امریکا: Dendroica dominica)

*** yellow warbler**

(جانورشناسی) چکاوک زرد (چکاوک ریزه - اندام بومی امریکا: Dendroica petechia)

yel|low.wood (yel'ō wood') n.

Cladrastis lutea) زرد چوب (گیاه‌شناسی) ۱- بومی جنوب شرقی ایالات متحده) -۲ satinwood ←

yel.low|y (yel'ō ē) adj.

نسبتاً زرد، متمایل به زردی

yelp (yelp) vi., vt., n.

۱- (یک باره) واق زدن (مانند سگی که لگد بخورد)، نوفیدن، واغی زدن

the old dog yelped loudly and ran off

سگ پیر واق بلندی زد و دور شد.

۲- (از شدت درد و غیره) داد زدن، بانگ برآوردن، آخ گفتن

as soon as I touched his wound he yelped

تا دست به زخم او زدم دادش بلند شد.

۳- (همراه با داد و فریاد) گفتن، با آخ و واخ گفتن

۴- واخ، نوف ۵- آخ، داد، نوفه

yelp'er, n.**Yem|en (yem'ən)**

یَمَن (پایتخت: Sana - ۵۲۶۱۲۸ کیلومتر مربع - نام رسمی: Republic of Yemen)

Yem'en.ite' (-ən it') or

Yem'eni (-ə nē) adj., n.

yen¹ (yen) n., pl. yen

یکان اصلی پول ژاپن - ← به جدول: (money) ین

yen² (yen) n., vi. yenned,**yen'ning**

۱- (عامیانه) میل شدید، غنج زدن (دل)، ویار، ویر، گوارشت، آرزو

he had a yen to see the world

دلش برای جهانگردی غنج می‌زد.

۲- (دل) غنج زدن، آرزو کردن، ویر داشتن

Ye|ni.sei or Ye|ni.sey (ye'ni sā')

رودخانه‌ی ینسی (در مرکز سیبری - روسیه)

yen|ta or yen|te (yen'tə) n.

(خودمانی - زن) شایعه پراکن، فضول

yeo.man (yō'mən) adj., n., pl. -men

۱- (در اصل - دربار یا کاخ‌های اشرافی) خادم،

خدمتکار، (در روستاها) کشاورز مالک زمین خود، دهگان (دهقان) ۲- (انگلیس - کشاورز) خُرده مالک ۳- yeoman of the (royal) guard ۴- (نیروی دریایی آمریکا) دفتردار ناو، افسر رسته‌ی اداری ۵- دهقانی، خُرده مالکانه
yeo.man|ly (-lɛ) adj., adv.

۱- وابسته به یا مناسب دهقان یا خُرده مالک، دهگانی، خُرده مالکانه ۲- قلچماق، زبر و زرنگ، قوی پنجه ۳- دلیر، پُر دل و جرأت، رشید ۴- دلیرانه، بی‌باکانه

yeoman of the (royal) guard

(عضو گارد سلطنتی بریتانیا) پاسدار سلطنتی، نگهبان کاخ شاهی

yeo.man|ry (-rɛ) n.

۱- دهگانان (دهقانان)، خُرده مالکان ۲- (انگلیس) گارد پدافند ملی

yeoman service

خدمت خوب، کار سخت و صادقانه، جانفشانی (yeoman's service هم می‌گویند)

* yep (yep) adv.

(خودمانی) آره، بلی

-yer (yər)

پسوند: کننده، -گر (برابر با: -ier) [lawyer]

* yer|ba bue|na (yer' bə bwā' nə)

(گیاه‌شناسی) نیکوگیاه Satureja douglasii از خانواده‌ی mint - بومی کرانه‌های باختری آمریکای شمالی)

Ye|re|van (yer' ə vān')

شهر ایروان (پایتخت جمهوری ارمنستان)

yes (yes) adv., n., pl. yes'|es vt.,

vi. yessed, yes'sing

۱- آری، بلی، بله، آره (در برابر: نه، no)

yes, my name is Manoochehr

بله، نام من منوچهر است.

... yes, the world can be conquered through unity

... آری، به اتفاق جهان می‌توان گرفت.

۲- به علاوه، علاوه براین، همچنین، (نه تنها ... بلکه

we are ready, yes, eager to help

ما نه تنها آماده، بلکه مشتاق کمک کردن هستیم.

۲- توافق، موافقت، پذیرش

the agreement has no validity until the president gives his yes

تاریخ جمهور موافقت نکند آن قرارداد فاقد ارزش قانونی است.

۴- بله گفتن، قبول کردن، پذیرفتن ۵- رأی موافق، رأی مثبت (بیشتر به صورت aye) ۶- بله گفتن

ye.shi|va (yə shē' və) n., pl. -vas or -vot'

مدرسه‌ی یهودیان، مدرسه‌ی علوم دینی یهودیان

* yes man

(خودمانی) بله قربان گو، چاکر، نوکر مآب، چاپلوس

yes.ter (yes'tər) adv.

۱- وابسته به دیروز، دیروزین، دیروزی ۲- (معمولاً ترکیب) وابسته به گذشته، پیشین، قبل، قبلی

yesteryear

سال پیش

yestereve

شب قبل، دوش

yes|ter.day (yes'tər dā') n., adv., adj.

۱- دیروز، روز قبل، دینه

she arrived in Tehran yesterday

دیروز وارد تهران شد.

yesterday morning

دیروز صبح

۲- (معمولاً جمع) ایام گذشته، گذشته

and all our yesterdays have lighted fools the way to dusty death

(شکسپیر) و تمام ایام گذشته‌ی ما راه مرگ خاکی را برای ناپردان منور کرده است.

۳- اخیراً، تازگی

yes|ter.eve.ning (yes'tər ɛv'niŋ)

n., adv.

(قدیمی) شب قبل، دیشب، دوش (yestereve و yestreen هم می‌گفتند)

yestereve | saw angels ...

دوش دیدم که ملائک ...

yes|ter.morn.ing (-mōr'niŋ) n.,

adv.

(قدیمی) صبح قبل، دیروز صبح، دیروز بامداد

(yestermorn هم می‌گفتند)
yes|ter.night (yes' tər nīt') n., adv.

(قدیمی) دیشب، شب قبل، دوش
yes|ter.year (-yir') n., adv.

(قدیمی) سال پیش، پارینه، پارسال
yet (yet) adv., conj.

۱- تاکنون، تا بحال، تا حالا، هنوز، تا حال
 I have not met him yet

تا بحال او را ملاقات نکرده‌ام.
 they haven't gone yet هنوز نرفته‌اند.

haven't you finished this book yet!
 هنوز این کتاب را تمام نکرده‌ای!

۲- حال، اکنون، حالا، فعلاً
 we can't leave just yet

فعلاً نمی‌توانیم عزیمت کنیم.
 ۳- با این وجود، هنوز، با این حال، با این همه

there's yet a chance for peace
 با این وجود امکان صلح وجود دارد.

that hotel is clean yet economical
 آن هتل تمیز و با این حال ارزان است.

۴- باز هم، هنوز هم
 we could hear their voices yet

هنوز هم می‌توانستیم صدای آنها را بشنویم.
 ۵- دیر یا زود، بالاخره

he will take his revenge yet
 بالاخره انتقام خود را خواهد گرفت.

they will be defeated yet
 دیر یا زود شکست خواهند خورد.

۶- (معمولاً با صفت تفصیلی) حتی، هم
 I can give yet another reason

می‌توانم یک دلیل دیگر هم بیاورم.
 he was yet more kind او حتی مهربان‌تر هم بود.

at a yet faster speed با سرعتی حتی بیشتر
 Asghar did not come, nor yet write

اصغر نه آمد و نه حتی نامه نوشت.
 ۷- ولی، اما

I am comfortable yet lonely
 من راحت‌م ولی احساس تنهایی می‌کنم.

• as yet تاکنون، تا حال، هنوز
 • have yet to (do something)

هنوز نه، تا بحال نشده
 we have yet to win هنوز برنده نشده‌ایم.

it has yet to rain هنوز باران نیامده است.
ye|ti (yet' ē, yāt' ē) n.

Abominable Snowman ←
yew (yū) n., adj.

۱- (گیاه‌شناسی) سرخدار (جنس Taxus تیره‌ی
 Taxaceae از گیاهان همیشه سبز) ۲- چوب

سرخدار (که از آن کمان می‌ساختند)
 ۳- (قدیمی) کمان سرخدار ۴- وابسته به

گیاهان نوع سرخدار
YHVH or YHWH

مخفف: یهوه (Yahweh)
yield (yid) n.

(زننده) جهود، یهودی
Yid.dish (yid' ish) n., adj.

(زبان یهودیان اروپا که آمیزه‌ای از عبری و
 آلمانی و لهستانی و روسی و غیره است و به

الفبای عبری نگاشته می‌شود) زبان یهودی،
 زبان یدیش (مخفف: Yid یا Yidd)

Yid.dish.ism (-iz' əm) n.
 واژه یا عبارت یدیش

Yid.dish.ist (-ist) n.
 ۱- ویژه‌گر زبان یهودی (یا زبان یدیش)

۲- دوستدار زبان یدیش
yield (yēld) vt., vi., n.

۱- (محصول یا نتیجه و غیره) دادن، به بار
 آوردن، موجب شدن

an orchard that yielded a good crop
 باغ میوه‌ای که محصول خوبی داد.

an investment that yielded high profits
 یک سرمایه‌گذاری که سود زیادی به بار آورد.

Jacob yielded up the ghost یعقوب جان داد.
 the election yielded one great surprise

انتخابات موجب یک شگفتی بزرگ شد.
 ۲- تسلیم شدن یا کردن، گردن نهادن

suddenly the enemy yielded

ناگهان دشمن تسلیم شد.

he yielded to our demands

تسلیم خواسته‌های ما شد.

to yield oneself to physical pleasures

خود را تسلیم لذایذ جسمی کردن

they refused to yield the fortress to the enemy

آنان از تسلیم کردن دژ به دشمن سر باز زدند.

۳- بازده داشتن، تولید کردن، محصول دادن
without fertilizers this soil will not yield

بدون کود این خاک حاصل نخواهد داد.

a mine that has yielded poorly

معدنی که بازده خوبی نداشته است

the new engine yields more power

موتور جدید نیروی بیشتری تولید می‌کند.

۴- (قدیمی) پرداختن، جبران کردن ۵- خم شدن،
تا شدن، درهم شکستن، خم‌پذیر بودن، قابل
انعطاف بودن

the door would not yield to their blows

درب در مقابل ضربه‌های آنها درهم شکسته نشد

metals that yield under pressure and heat

فلزاتی که تحت فشار و گرما خم می‌شوند.

۶- واگذار کردن، اعطا کردن، سپردن، ارزانی
داشتن

finally an Egyptian tomb yielded its secrets to
the eyes of man

بالاخره یک قبر مصری اسرار خود را به انظار بشریت ارزانی
داشت.

Leily yielded her heart to Majnoon

لیلی قلب خود را به مجنون سپرد.

۷- اذعان کردن، خستو شدن، معترف شدن
Ali yielded the point علی به آن نکته اذعان کرد.

Mohsen was unwilling to yield the argument

محسن مایل نبود که شکست استدلال خود را بپذیرد.

۸- بار، محصول، برداشت، بازده
average yield per acre of land

برداشت متوسط از هر جریب زمین

۹- پست‌تر بودن، مادون بودن، در رتبه یا
درجه‌ی پایین‌تر بودن

I yield to no one in my respect for his genius

هیچ کس مثل من برای نبوغ او احترام قائل نیست.

their mutton yields to ours but their beef is
excellent

گوشت گوسفند آنها به خوبی گوشت گوسفند ما نیست ولی گوشت
گاو آنها عالی است.

۱۰- تبدیل شدن به، شدن
pavements yielded to dirt roads

اسفالت جای خود را به جاده‌ی خاکی داد.

the cool air of the mountains yielded to
sweltering heat as they descended

همین که به پایین حرکت کردند هوای خنک کوهسار تبدیل به
گرمای طاقت‌فرسا شد.

۱۱- (سهام) نسبت سود به بها، درصد سود
۱۲- (انفجار اتمی) قدرت انفجار برحسب
کیلوژن یا مگاتن

● yield oneself (or itself) to something

خود را تسلیم چیزی کردن، تن در دادن، - پذیرا
بودن

his poetry does not easily yield itself to
interpretation

شعر او به آسانی قابل تفسیر نیست.

● yield the right of way

(رانندگی) حق تقدم دادن

yield'er, n.

yield.ing (yēl' dīŋ) adj.

۱- پُر بازده، پُر حاصل، بارور، پرسود،
سودآور ۲- خم‌پذیر، قابل انعطاف ۳- تسلیم،
مطیع، فرمان‌بر

yikes (yīks) interj.

← yipe

yin¹ (yin) adj., pron., n.

(اسکاتلند) یک، یک عدد

yin² (yin) n.

(فلسفه‌ی چینی - نیروی مؤنث و منفی و
کنش‌پذیر کائنات که با yang جفت می‌شود) یین
Yin.chuan (yin' chwän')

شهر ینچوان (پایتخت استان Ningxia در
شمال چین)

Ying.kou (yīŋ' kou')

بندر ینگو (در شمال چین)

* yip (yip) n., vi. yipped, yip' ping

(عامیانه) ۱- واق، واغ ۲- واق زدن، واغی زدن

(yelp ←)

yipe (yīp) interj.

(ندا حاکی از درد یا تعجب یا ناخشنودی) آه، آخ، وای

yip.pee (yip'ē) interj.

(ندا حاکی از شادی و سرور) به، به‌به، هورا
* **yip.pie** (yip'ē) n.
(امریکا - جوان‌های لیبرال و سنت شکن سال‌های هفتاد) پیپی

-yl (il)

پسوند (شیمی): ۱- بنیان هیدروکربن [ethyl]
۲- بنیان اسید آلی [benzoyl]

y|lang-y|lang (ē'lāŋ' ē'lāŋ') n.

۱- (گیاه‌شناسی) درخت ای‌لنگ
(Cananga odorata) ۲- روغن گل این گیاه (که در عطر سازی کاربرد دارد)

y|lem (i'ləm) n.

(در برخی نظریه‌های مربوط به اصل کائنات - ماده‌ای که همه چیز از آن ساخته شده است) ایلم، ام‌المواد، مادر ماده

YMCA Young Men's Christian Association

مخفف: باشگاه جوانان مسیحی (معمولاً دارای اتاق کرایه‌ای و تفریحات سالم)

Y|mir (ē'mir') n.

(اسطوره‌ی نورس - غولی که خدایان از جثی او جهان را ساختند) ای‌میر

yob (yāb) n. (انگلیس - خودمانی)

رنال، بی‌سروپا، لات (yobbo هم می‌گویند)

* **yock** (yāk) n.

(امریکا - خودمانی) ۱- خنده‌ی بلند، قهقهه ۲- مضحک

yod or **yodh** (yōd) n.

(نام دهمین وات الفبای عبری برابر با y یا «ی») یود

yo.del (yōd'1) vt., vi., n. **-deled** or **-delled**, **-del.ing** or **del.ing**

(در سوئیس و اتریش) ۱- یلی یلی کردن،

یودل - یودل کردن (شبیبه تحریر در آواز فارسی)، تحریر کردن ۲- دلی‌دلی، تحریر، یودل ۳- آواز تحریردار

yo'deller or **yo'del.ler**, n.**yo|ga** (yō'gə) n. یوگا**yo'gic** (-gik) adj.**yogh** (yōk) n.

(حرف الفبای انگلیسی میانه که به این شکل بوده: 3 و امروزه جای خود را به gh و y داده است مثلاً در cough و yes که نماینده‌ی سه آوای مختلف هستند) یوک

yo|gi (yō'gē) n., pl. **-gis**

(هندی) جوگی، مرتاض، یوگی (yogin هم می‌گویند)

yo.gurt (yō'gərt) n.

(ترکی) ماست (yoghurt و yoghurt هم می‌نویسند)

Yog|ya.kar|ta (yōg'yä kärt'ə)

شهر یوگیا کارتا (در جزیره‌ی جاوه - اندونزی)
yo-heave-ho (yō'hēv'hō') interj.

(ندا - آوازی که سابقاً ملوانان هنگام کار دسته جمعی می‌خواندند) هی‌هی!، یا‌هی‌هو!

yo.him.bine (yō him'bēn) n.

(آلکالوئید زهرین که از گیاه افریقایی به نام Corynanthe yohimbe گرفته می‌شود: C₂₁H₂₆N₂O₃) یوهیم‌بین

yoicks (yoiks) interj.

(انگلیس: ندایی که برای تشویق سگ‌های تازی در شکار روباه ادا می‌شود) یوکس

* **yok** (yāk) n. yak ← (خودمانی)**yoke** (yōk) n., pl. **yokes** or **yoke**vt., vi. **yoked**, **yok'ing**

۱- یوغ ۲- یک جفت

حیوان هم‌یوغ، جفت
a yoke of oxen

یک جفت گاو نر

۳- هرچیز یوغ مانند،

خاموت ۴- نشان

بردگی، علامت فلاکت، (مجازی) یوغ، عبودیت
they were struggling under the yoke of
colonialism

آنان در زیر یوغ استعمار دست و پا می‌زدند.

۵- وصل کننده، همبندگر، همبستگر، متحد
کننده، رشته، بند، قید

پیوند زناشویی the yoke of matrimony

۶- (مکانیک) طوق، قاپ آهنی موتور،

دوشاخه‌ی مساری کننده‌ی فشار، رکابک،

ماهک، قلاب ۷- (سکان کشتی) تیر سکان

۸- (بلوز زنانه) سرشانه، (دامن) بالابند ۹- زیر

یوغ بردن، یوغ زدن به ۱۰- (حیوان را به شخم و

غیره) بستن، مهار کردن ۱۱- به هم بستن،

وصل کردن، همبند کردن ۱۲- به ازدواج هم

درآوردن، وصلت کردن، متحد کردن یا شدن

۱۳- (نادر) برده کردن، تبدیل به بنده کردن

yoke.fel|low (-fel'lo) n.

۱- شریک، انباز ۲- همدم، مصاحب، همراه

۳- همکار ۴- زوج، زوجه، شوهر، زن

yo.kel (yō'kæl) n.

(تحقیر آمیز) دهاتی، نفهم

Yo|ko.ha|ma (yō'kə'hā'mə)

بندر یوکوهاما (در نزدیکی توکیو - ژاپن)

Yo|kosu|ka (yō'kə'sō'kə)

بندر یوکوسوکو (در نزدیکی توکیو - ژاپن)

Yo.lan|da (yō lan'də)

اسم خاص مؤنث

yolk (yōk) n.

۱- (تخم مرغ) زرده (در برابر: سفیده‌ی تخم مرغ

egg white) ۲- (زیست‌شناسی) پروتئین و

چربی موجود در تخمک یا ovum (که نطفه‌ی در

حال رشد از آن تغذیه می‌کند) ۳- ← suint

volked, adj.

yolk'y, adj.

yolk sac

(به ویژه در رویان حشره و پرنده و ماهی)

کیسه‌ی زرده

yolk stalk

(زیست‌شناسی) ستاک زرده

Yom Kip.pur (yām kip'ər)

(یکی از اعیاد یهودیان) یوم کیپور

yon (yän) adj., adv., pron.

(محل) ۱- در آنجا، آنجا ۲- آنها (که در آنجا
هستند)

yond (yänd) adj., adv.

yonder ←

yon.der (yän'dər) adj., adv.

۱- (با: the) دورتر، در فاصله‌ی بیشتر،
آن‌طرفتر

a meadow bordered the river on the yonder
side

مرغزاری از آن سو با رودخانه هم‌مرز بود.

۲- آن، آنجا، آن محل، آن سو

at the end of that road yonder

در انتهای جاده‌ای که در آنجا قرار دارد

۳- برفراز

yo|ni (yō'nē) n.

(سانسکریت - آیین هندوها) نشان فرج، علامت
زهاره

Yon|kers (yāŋ'kərz)

شهر یانکرز (در ایالت نیویورک - آمریکا)

* **yoo-hoo** (yō'hōō) interj., n.

(ندا برای صدا زدن یا جلب توجه کسی) هی،
آهای، یا هو

yore (yōr) adv., n.

(مهجور) گذشته، در قدیم، زمان‌های بسیار
قدیم

• of yore

سابقاً، در سابق، در گذشته

York (yōrk)

(نام خاندان پادشاهی انگلیس از ۱۴۶۱ تا ۱۴۸۵
میلادی) یورک

York (yōrk)

شهر یورک (در شمال انگلیس)

York.ist (york'ist) n., adj.

(انگلیس - سابقاً) هوادار خاندان سلطنتی یورک

York rite

مراسم انجمن فراماسیون‌ها

York.shire (yōrk'shir) n.

۱- (سابقاً) شهرستان یورکشیر (در شمال

انگلیس) ۲- (نوعی خوک سفید که در این

شهرستان پرورش می‌یابد) خوک یورکشیر

Yorkshire terrier

سگ یورکشیر

Yo.ru|ba (yō' rōō bə) adj., n., pl.

-bas or -|ba

۱- سیاه‌پوست یاروبا (مردم یاروبا در شمال

نیجریه زندگی می‌کنند) ۲- زبان یاروبا

۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم یاروبا

Yo'ru.ban, adj., n.

Yo.sem|i.te Falls (yō sem'ət ē)

آبشارهای یوسیمی (در پارک ملی یوسیمی -
امریکا)

Yosemite National Park

پارک ملی یوسیمی (در کالیفرنیا - آمریکا -
۳۰۶۴ کیلومتر مربع)

you (yōō) pron.

۱- شما، تو (در انگلیس میانه thou برای «تو» و
you برای «شما» به کار می‌رفت)

شما و برادرتان (تو و برادرت) you and your brother

کتابت را آوردی؟ did you bring your book?

what you students should know

آنچه که شما دانشجویان باید بدانید

۲- (ادبی) ای، ای که

o, you who are utterly despairing ...

ای که مایوس از همه سوی ...

۳- آدم، شخص، فرد

هرگز نمی‌توان مطمئن بود. you can never be sure

you-all (yōō ɔl') pron.

(امریکا - ایالات جنوبی) شما، شماها

you'd (yōōd)

مخفف: ۱- you had - ۲- you would

you'll (yōōl)

مخفف: ۱- you will - ۲- you shall

young (yuŋ) n., adj. young|er

(yuŋ' gər), young.est (yuŋ' gəst)

۱- جوان، برومند، بُرنا

Iraj is seven years younger than I (am)

ایرج هفت سال از من جوان‌تر است.

a young man

یک مرد جوان

young and old

پیر و جوان

... knowledge makes old people's hearts

young

... زدانش دل پیر بُرنا بُود

۲- کم سن، کم سال، کم سن و سال، نوزاد، بچه،
کودک، خردسال، نوباوه

mothers with very young children

مادران با کودکان بسیار خردسال

young puppies

توله سگ‌های نوزاد

they spend a lot of time caring for their young

آنان وقت زیادی را صرف نگهداری از بچه‌های خود می‌کنند.

۳- (از نظر سن) کوچک، کوچک‌تر، صغیر

Ali and his younger brother

علی و برادر کوچک‌ترش

you are too young to vote

سن شما برای رأی دادن کم است.

۴- تازه، نو، نو رس، نو بر، نوچین، پیش‌رس،

نورسته، نارس

young corn

ذرت نو رس

flies that attack young fruit in late spring

مگس‌هایی که در اواخر بهار به میوه‌ی نارس حمله می‌کنند

the young branches of the old tree

شاخه‌های نورسته‌ی درخت کهنسال

young cheese

پنیر تازه

young wine

شراب تازه (جا نیفتاده)

a young ship that goes much faster than
submarines

یک کشتی نو که از زیردریایی بسیار تندتر می‌رود.

this part of the road is younger than the part
further west

این بخش جاده از بخش غربی تازه‌سازتر است.

the night was still young

هنوز پاسی از شب نگذشته بود (هنوز سرشب بود).

۵- نوپا، نو بنیاد، نوخاسته، جدیدالتأسیس

a young boom town

یک شهر نوپا و پر رونق

some younger universities

برخی دانشگاه‌های نو بنیادتر

that country's young oil industry

صنعت نوپای نفت آن کشور

۶- تر و تازه، با طراوت، جوان نما، پرحرارت، جوانانه

that dress is too young for you

آن پیراهن برای تو خیلی جوان نما است (به سن تو نمی خورد).

her soft young voice صدای لطیف و با طراوت او

the young and racy style of her poetry

سبک پرحرارت و شورانگیز اشعار او

۷- (یا: the) جوانان

the young need better means of entertainment

جوانان نیاز به وسایل تفریح بهتری دارند.

۸- (یا: the) بچه ها، نوباوگان

the young of the elephant بچه های فیل

۹- بی تجربه، خامدست، ناپخته، ناشی، نوآموز، نوچه

۱۰- (زمین شناسی) گنشور، جوان، کاوا، کاونده، نافرسوده

a young river رودخانه ای کاوا

a young mountain range

یک رشته کوه فرسایش نیافته (نافرسوده)

۱۱- ماه در حالت هلال، هلال

● younger

۱- کهنین، کهنتر، کوچکتر، خردسالتر

۲- جوان تر ۳- نوپاتر، نوتر، تازه تر

● with young حامله

Young (yuŋ), Brigham (brig'əm)

1801-77

بریکام یانگ (رهبر مормون ها - آمریکایی)

* young.ber|ry (yuŋ'ber'ē) n., pl.

-ries

نوعی توت سیاه

young blood

۱- جوانان، نوباوگان ۲- نیروی تازه، شوق

جوانی

young-eyed (yuŋ'id) adj.

۱- دارای چشمان درخشان و پراشتیاق

۲- خوش بین، شاداب

young.ish (-ish) adj.

نسبتاً جوان

young.ling (-liŋ) n., adj.

۱- جوان، نوباره، نوجوان، جوانک ۲- گیاه

جوان، نورسته، جوانه ۳- جانور جوان، گُرّه،

توله، بچه ۴- (نادر) تازه کار، نوچه

young.ster (yuŋ'stər) n.

۱- بچه، کودک، طفل، پسر بچه، دختر بچه،

خردسال ۲- جوان، نوجوان ۳- حیوان جوان

۴- (دانشکده ای نیروی دریایی آمریکا)

دانشجوی سال دوم

Youngs.town (yuŋz'taun)

شهر یانگرتاون (در ایالت اوهایو - آمریکا)

Young Turk

۱- (در اصل) عضو گروه جوانان انقلابی ترکیه

در اوایل قرن بیستم ۲- جوان (یا جوانان) تندرو

(به ویژه اگر در رقابت با بزرگسال ترها

عرض اندام کنند) (با Y و T کوچک هم

می نویسند)

* youn.ker (yuŋ'kər) n.

(قدیمی) ۱- جوان اشرافی ۲- ملاک ۳- (نادر)

youngster ←

your (yoor, yər, yôr) possessive pronominal, adj.

۱- (دوم شخص مفرد یا جمع) مال تو، مال شما،

تو، -ات، - شما، -تان

your father پدرت، پدرتان

with your permission با اجازه ای شما

۲- (جلو برخی عناوین اشرافی) حضرت، جناب

حضرت اجل، عالیجناب

your majesty اعلیحضرت

you're (yoor)

مخفف: you are

yours (yoorz) pron.

۱- (دوم شخص مفرد یا جمع) مال تو، - تو،

از آن تو، -ات، مال شما، از آن شما، - شما، -تان

این کتاب مال شماست؟

is this book yours? my shoes are old, yours are new

کفش های من کهنه اند و کفش های شما نو هستند.

a friend of yours یکی از دوستان شما

۲- (در پایان نامه ها) - شما

yours truly ارادتمند شما، ارادتمند

your.self (yoor self) pron., pl.

-selves

(ضمیر انعکاسی و تأکیدی - دوم شخص مفرد)

و جمع) خودت را، از خودت، به خودت، خودت، خودتان را، از خودتان، به خودتان، خودتان

be honest with yourself

نسبت به خودت (خودتان) صادق باش (باشید).

take care of yourself

از خودت مواظبت کن.

you yourself promised me

شما خودتان به من قول دادید.

I don't want to offend such important people as yourselves

نمی‌خواهم اشخاص مهمی مثل شماها را برنجانم.

Hitler killed himself

هیتلر خودش را کشت.

don't cut yourself when you shave

وقتی ریش می‌تراشی (صورت) خودت را نبر.

Reza fell and hurt himself

رضا افتاد و آسیب دید.

it is better to write it yourself

بهتر است خودت (آن را) بنویسی.

yours truly

۱- (در پایان نامه) ارادتمند شما ۲- (عامیانه) من، بنده، چاکر

youth (yʊθ) n., pl. youths (yʊθz)

۱- جوانی، برنایی، برومندی

Abbas spent his youth in Tehran

عباس جوانی خود را در تهران گذراند.

despite his youth, he was very wise and learned

با وجود جوانی بسیار عاقل و دانا بود.

the memories of my youth

خاطرات جوانی من

۲- جوان (به ویژه مرد جوان)، برنا، جوانک

gangs of rioting youths

دار و دسته‌های جوانان آشوبگر

a youth aged 18 years

یک جوان ۱۸ ساله

۳- (معمولاً با: the) جوانان

the opinion of the youth

عقاید جوانان

the youth of Iran and Afghanistan

جوانان ایران و افغانستان

۴- (دوران) نوپایی، نوپنیدایی، تازگی

following its lively youth, the city fell into hard times

پس از طی دوران پررونق نوپایی، اوضاع آن شهر بد شد.

during the years when space technology was still in its youth

در آن سال‌هایی که فنون فضایی تازه نضج گرفته بود

۵- نوجوان، نوبیاوه، پسرپچه

youthful (-fəl) adj.

۱- وابسته به جوانان و جوانی، جوان، جوانی

the bitter memories of his youthful days

خاطرات تلخ ایام جوانی او

Arianne was an image of youthful innocence

آرین نمادی از معصومیت جوانی بود.

youthful dancers crowded the hall

سالن مملو از رقاصان جوان بود.

۲- پرطراوت، برومند، شاداب، برنا، طراوت، شادابی، شوق و ذوق

eventually the skin loses its youthful condition

دریر یا زود پوست طراوت خود را از دست می‌دهد.

Mr. Zarrabi was a youthful octogenarian

آقای ضرابی مرد هشتادساله‌ی شادابی بود.

her poetry's fluent and youthful style

سبک روان و پرحرارت اشعار او

۳- (زمین‌شناسی - کوه و غیره) نافرسوده، تیز ستیغ، (رود و غیره) کاوا، کاونده، جوان

mountain chains of youthful topography

سلسله جبال دارای پستی و بلندی‌های نافرسوده

valleys carved by vigorous youthful streams

دره‌هایی که توسط جویبارهای نیرومند و کاوا حفاری شده‌اند

youth'fully, adv.

youth'fulness, n.

youth hostel

خوابگاه جوانان، هتل جوانان (ویژه‌ی جوانانی

که با دوچرخه یا اسب و غیره به سفر می‌روند)

you've (yʊv)

مخفف: you have

yow (you) interj.

(ندای حاکی از درد یا شگفتی و غیره) آخ، وای، او

yowl (youl) vi., n.

۱- زوزه، نعره ۲- زوزه کشیدن، نعره کشیدن

(howl ←)

* **yo-yo** (yō'yṓ) *adj., vi., n., pl.*
yo'-yos'

۱- (اسباب بازی) یویو ۲- یویو بازی کردن
۳- (امریکا - خودمانی) آدم بی‌مصرف، پخمه،
بی‌عرضه ۴- (امریکا - خودمانی) آدم
غیرطبیعی، خُل ۵- (عامیانه) در نوسان، ناآبایت،
نوازشگر، بالا و پایین رونده، ورجه

yr 1- year(s) 2- younger 3- your

مخفف: ۱- سال (ها) ۲- جوان‌تر ۳- مال تو،
مال شما

yrs 1- years 2- yours

مخفف: ۱- سال‌ها ۲- مال تو، مال شما

YT Yukon Territory

مخفف: سرزمین یوکان (در شمال باختری
کانادا)

yt.ter.bic (i tər' bɪk) *adj.*

وابسته به یا دارای ایتربیم (ytterbium)

yt.ter.bi|um (i tər' bē əm) *n.*

(شیمی) ایتربیم (عنصر کمیاب و نقره‌فام -
نشان: Yb، وزن اتمی: ۲۰۷/۱۷۳، شماره‌ی اتمی:
۷۰. چگالی: ۶/۹۷، نقطه‌ی گداز: ۸۱۹°C، نقطه‌ی
جوش: ۱۱۹۶°C)

yt.ter.bous (-bəs) *adj.*

وابسته به یا دارای ایتربیم (به ویژه ایتربیم
دو - ظرفیتی)

yt.tri|a (i' trē ə) *n.*

(اکسید ایتربیم: Y₂O₃) ایتربیم

yt.tric (i' trik') *adj.*

وابسته به یا دارای ایتربیم

yt.tri|um (i' trē əm) *n.*

(شیمی) ایتربیم (عنصر کمیاب و فلزی نقره‌فام -
نشان: Y، وزن اتمی: ۸۸/۹۰۵، شماره‌ی اتمی:
۳۹. چگالی: ۴/۴۷، نقطه‌ی گداز: ۱۵۲۲°C، نقطه‌ی
جوش: ۳۲۳۸°C)

yttrium metals

فلزهای خانواده‌ی ایتربیم (مانند: erbium و
thulium و ytterbium)

yu|an (yōō ān') *n.*

(واحد اصلی پول کشور چین - ← به
جدول: money) یوآن

Yu|an (yōō ān')

رودخانه‌ی یوآن (در جنوب خاوری چین)

Yu.ca.tan or **Yu.ca.tàn**

(yōō' kǎ tǎn')

۱- شبه جزیره‌ی یوکاتان (در جنوب مکزیک)
۲- استان یوکاتان (در جنوب مکزیک - پایتخت:
Merida - ۲۸۴۰۲ کیلومتر مربع)

Yu.ca.tec (yōō' kə tek') *n., pl.*

-tecs' or **-tec'** *adj.*

۱- سرخپوست یوکاتک (سرخپوستان یوکاتک
در استان یوکاتان در جنوب مکزیک زیست
می‌کنند) ۲- زبان یوکاتک (از زبان‌های Mayan)
۳- وابسته به فرهنگ و زبان یوکاتک

Yu'ca.tec'an, *adj., n.*

yuc|ca (yuk' ə) *n.*

(گیاه‌شناسی) یوکا (جنس

- agave از خانواده‌ی

بومی آمریکا)

* **yuck¹** (yuk) *n., vi.*

yuk ←

* **yuck²** (yuk) *n., interj.*

(خودمانی) ۱- (ندای حاکی از تنفر یا دلزدگی یا
تهوع) آخ، اه ۲- هرچیز ناخوشایند، تنفرانگیز،
بد، تهوع‌آور

* **yuck|y** (yuk' ē) *adj.* **yuck'|i.er,**
yuck'|i.est

(خودمانی) بد، تنفرانگیز، تهوع‌آور

Yu|ga (yoog' ə) *n.*

(نوشتارهای مذهبی هندوها - هریک از چهار
دوران جهان که هریک از دیگری بدتر و کوتاه‌تر
است) یوگا

Yu|go.slav (yōō' gō slāv') *adj., n.*

۱- وابسته به جمهوری یوگسلاوی و مردم آن،
یوگسلاو (Yugoslavic هم می‌گویند) ۲- اهل
جمهوری یوگسلاوی (yugoslavian هم
می‌گویند)

Yu.go.slav.i|a (yōō' gō slā' vē ə)

جمهوری یوگسلاوی (پایتخت: بلگراد)

* **yuk** (yuk) *n., vi.* **yukked,**

yuk'king

(خودمانی)

۱- خنده‌ی بلند، قهقهه ۲- قهقهه خندیدن



YUCCA

Yu|kon (yoo'kän')

۱- سرزمین یوکان (در شمال باختری کانادا - پایتخت: Whitehorse - مخفف: YT - ۵۳۶۳۲۴ کیلومتر مربع) ۲- رودخانه‌ی یوکان (که از این سرزمین به آلاسکا و دریای برینگ می‌ریزد)
yule (yool) n.

کریسمس، ایام نوئل

yule log

(سابقاً) کُنده‌ی بزرگی که در کانون آتش کریسمس قرار می‌دادند

yule.tide (-tid') n.

ایام کریسمس، فصل نوئل

yum (yum) interj.

(ندای حاکی از خوشایند) عالی، لذیذ، به‌به، به
(yum-yum هم می‌گویند)

he said, "yum-yum, the kitchen is well supplied"

گفت بخ بخ که نیک شد مطبخ ...

Yu|ma (yoo'mə) n., pl. **-mas** or**-|ma**

۱- سرخپوست یوما (قبیله‌ی یوما که در جنوب غربی ایالت اریزونا زندگی می‌کنند)
۲- زبان‌های یوما (از زبان‌های Yuman)

Yu|ma (yoo'mə)

شهر یوما (در ایالت اریزونا - آمریکا)

Yu.man (-mən) n., adj.

۱- سرخپوست یومان (مردم یومان در جنوب باختری ایالات متحده زیست می‌کنند) ۲- زبان یومان ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم یومان
yum|my (yum'ē) adj. **-mi|er, -mi.est**

(عامیانه) خوشمزه، لذیذ، مطبوع

a yummy cake

یک کیک لذیذ

Yun.nan (yoo'nän')

استان یونان (در جنوب چین - پایتخت: Kunming - ۱۶۸۴۱۷ کیلومتر مربع)

*** yup** (yup) adv.

(امریکا - خودمانی) آره، بله، آها

*** yup.pie** (yup'ē) n.

(امریکا - عامیانه) جوان تحصیل کرده و پُر - درآمد

yurt (yoort) n.

(ترکی) خیمه‌ی مغولی، چادر کِرِد (از پوست حیوان یا نمَد)

Y|vonne (ē vān')

اسم خاص مؤنث (مخفف: Yvette)

YWCA Young Women's Christian

Association

مخفف: باشگاه زنان جوان مسیحی (معمولاً دارای اتاق کرایه‌ای برای مسافران و تفریحات سالم)

Z

z

z¹ or Z (zē; zed) n., pl. z's, Z's adj.

۱- بیست و ششمین وات الفبای انگلیسی (برابر با «ز» یا «ض» یا «ظ») ۲- صدای z (مانند «ز» در zone) ۳- هر چیز به شکل z ۴- (فهرست‌ها و غیره) بیست و ششم

z² (zē) n.

۱- سومین عامل ناشناخته (اولی x و دومی y است) ۲- متغیر، دگرگون‌پذیر

z

مخفف: ۱- zero ۲- zone

Z

مخفف: ۱- (شیمی) شماره‌ی اتمی ۲- (برق) مقاومت ۳- (نجوم) فاصله‌ی سمت‌الرأس

Zaan.stad (zän'stät')

شهر زانستاد (در باختر هلند)

za.ba.glio|ne (zä'bäl yō'nē) n.

(پسخوراک ایتالیایی) زباگلیونی

Zab|rze (zäb'zhe)

شهر زابژه (در جنوب لهستان)

Za.ca.te|cas (sä'kä te'käs)

استان زاکاتکاس (در شمال و مرکز مکزیک - پایتخت: شهر زاکاتکاس - ۷۳۲۵۲ کیلومتر مربع)

* **za.ca.tón (sä'kä tōn')** n.

۱- انواع علف‌هایی که در مکزیک از آنها جارو و کاغذ می‌سازند ۲- sacaton ←

Zach|a.ri|ah (zak'ə rī'ə)

اسم خاص مذکر (مخفف: Zach یا Zachary)

Zach|a.ri|as (-əs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) زکریا

Zach|a.ry (zak'ə rē)

اسم خاص مذکر

zad.dick (tsä'dik) n., pl. zad.dik|im (tsä dē'kim)

(عبری) ۱- آدم صدیق، پارسا ۲- رهبر روحانی یهودیان (فرقه Hasidic)

zaf.fer or zaf.fre (zaf'ər) n.

(از ریشه‌ی عربی) مینا، رنگ مینا، اکسید کبالت ناخالص

zaf.tig (zäf'tig') adj.

(خودمانی - زن) خوش قواره، خوش هیکل، رعنا

zag (zag) n., vi. zagged, zag'ing

۱- (در طرح‌های زیگزاک) گوشه، زاویه، کنج ۲- انحراف تند، کجروی، پیچش ۳- زیگزاک کردن، با ایجاد زاویه حرکت کردن

Za|greb (zä'greb')

شهر زاگرب (پایتخت جمهوری کرواسی)

Zag|ros Mountains (zag'rəs)

کوه‌های زاگرس (در شمال غرب و جنوب غرب ایران)

zai.ba|tsu (zä'bät sōō') n.pl., sing -|tsu'

(ژاپن) هزار فامیل (خانواده‌های معدودی که بانک‌ها و صنایع ژاپن را در اختیار دارند)

za.ire (zä'ir') n., pl. **za.ire'**

واحد اصلی پول کشور زئیر - ← به جدول: (money) زئیر

Za.ire or Za.ïre (zä'ir')

۱- کشور زئیر (در آفریقای مرکزی - پایتخت: Kinshasa - سابقاً: کنگو Congo - ۲۳۴۵۲۰۰۰ کیلومتر مربع) ۲- رود کنگو

Za.ir'ian or Za.ïr'ian, adj., n.

Zam.be|zi (zam bē'zē)

رودخانه‌ی زامبزی (در کشورهای زامبیا و

(موزامبیک)

Zam.bi|a (zam' bē ə)

کشور زامبیا (در جنوب آفریقا - پایتخت: Lusaka - سابقاً رودزیای شمالی - Northern Rhodesia ۷۵۲۶۱۴ کیلومتر مربع)

Zam'bian, adj., n.

Zam.bo.an|ga (zām' bō āŋ' gə)

بندر زمبوآنکا (در جزیره‌ی میندانائو - فیلیپین) **za.mi|a** (zā' mē ə) n.

(گیاه شناسی) زامیا (جنس Zamia از گیاهان استوایی - بومی فلوریدا)

za.min.dar (zə mēn' dār') n.

(از ریشه‌ی فارسی - سابقاً در هند) ۱- زمین - دار، ملاک ۲- مأمور دریافت مالیات زمین، تحصیلدار مالیات اراضی

za|ny (zā' nē) n., pl. **-nies** adj.

۱- لوده، دلک، **-ni|er, -ni|est** (نمایش‌های قدیم) مقلد هنرپیشه‌های اصلی ۲- آدم احمق، ابله، ساده‌لوح، خل وضع ۳- دیوانه‌وار، دیوانه و خنده‌آور

za'nily, adv.**za'ni.ness**, n.**Zan.zi.bar** (zan' zə bār')

۱- زنگبار (جزیره‌ای در خاور آفریقا - ۱۶۵۷ کیلومتر مربع - بخشی از کشور تانزانیا) ۲- شهر زنگبار (پایتخت این جزیره)

Zan'zi.ba'ri (-bār' ē) adj., n.*** zap** (zap) interj., n., vt., vi.**zapped, zap'ping**

(خودمانی) ۱- (با سرعت و زور و به طور ناگهانی) زدن، حرکت کردن، له و لورده کردن در هم کوبیدن، درب و داغان کردن

she zapped through the work in one hour

ظرف یک ساعت کلک آن کار را کند.

the police zapped them with tear gas

پلیس با گاز اشک‌آور حسابی خدمت آنها رسید.

a storm zapped the coast توفان کرانه را داغان کرد.

۲- زور، قوه، انرژی، فرزی، چالاکی ۳- (ندا) بنگ!، دنگ!

Za.po.ro.zhye (zā' pə rō' zhə)

شهر زاپروژی (در جنوب خاوری اوکراین)

Za.po.tec (zā' pə tek', sǎ' -) n., pl.**-tecs' or -tec' adj.**

۱- سرخپوست زاپوتک (قبیله‌ی زاپوتک در جنوب مکزیک زیست می‌کند) ۲- زبان زاپوتک ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم زاپوتک

Za.po.tec|an (zā' pə tek' ən, sǎ' -) n.

زبان‌های زاپوتک (خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستی جنوب مکزیک)

Za|ra.go|za (thā' rā gō' thā)

شهر ساراگوزا (در شمال خاوری اسپانیا - Saragossa هم می‌نویسند)

za.ra.tite (zā' rə tīt') n.

(کربنات نیکل) زاراتیت

za.re|ba or za.ree|ba (zə rē' bə) n.

(از ریشه‌ی عربی - در سودان) حصار دارای دیواری که از خار و خس و خاشاک به هم فشرده درست شده است

zarf (zärf) n.

(عربی) ظرف، پوشش فلزی استکان و لیوان، جااستکانی

zar.zue|la (zär zwā' lə) n.

(نوعی شادمایش موزیکال اسپانیایی) زارزوئلا

z-ax|is (zē' ak' sis) n., pl. **z'-ax'es'** (-sēz')

(هندسه) محور z، محور، آسه

za.yin (zā' yin) n.

(نام هفتمین وات الفبای عبری) ظین

zeal (zēl) n.

(شدید) اشتیاق، حرارت، غیرت، شوق، شور، تعصب

religious zeal

تعصب مذهبی

he performed his duties with zeal

او وظایف خود را با شوق و ذوق انجام می‌داد.

Zea|land (zē' lænd)

جزیره‌ی زیلند (بزرگترین آب‌خست دانمارک که شهر کپنهاگ در آن قرار دارد)

zeal|ot (zel'ət) n.

۱- (z بزرگ - یهودیان باستان) نام فرقه‌ی افراطی که با سلطه‌ی رومیان در فلسطین مبارزه می‌کرد ۲- فناتیک، متعصب، غیرتمند، فدایی

zeal'otry, n.**zealous** (zel'əs) adj.

۱- مشتاق، خواهان، علاقه‌مند ۲- غیرتمند، متعصب، جان‌فشان

zeal'ously, adv.**zeal'ousness**, n.**ze.bec** or **ze.beck** (zē' bek') n.

xebec ←

Zeb.e|dee (zeb'ə dē')

(انجیل) زَبَدی

ze.bra (zē' brə) n., pl. **-bras** or **-bra**

(جانور شناسی) ۱- گور، گور خر، گور اسب (تیره‌ی Equidae جنس Equus)



ZEBRA

Bahram who hunted

zebras all his life ...

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر ...

۲- پروانه‌ی راه راه (Heliconius charitonius)

ze'brine' (-brīn', -brin) adj.**zebra crossing**

(انگلیس) خط عابر پیاده

zebra finch

(جانور شناسی) مرغ جولای استرالیا (Estrildidae تیره‌ی Poephila guttata)

zebra fish

انواع ماهی‌های خوش خط و خال یا راه راه

ze.brass (zē' bras') n.

گور خر (بچه‌ی گور و الاغ ماده)

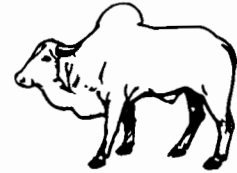
ze|bra.wood (zē' brə wūd') n.

۱- گور چوب (چوب محکم و راه راه درختچه بومی افریقای جنوبی از تیره‌ی Connaraceae و راسته‌ی Rosales) ۲- چوب محکم و دارای نقش

راه راه

ze|bu (zē' byōō') n., pl. **-bus'** or **-|bu'**

(جانور شناسی) زیبُو (نوعی گاو کوهان‌دار بومی هند و افریقا: Bos indicus)



ZEBU

Zeb|u.lun

(zeb' yə lən)

(انجیل) ۱- زبولون ۲- قبیله و اعقاب زبولون

Zech|a.ri|ah (zek'ə rī'ə)

۱- اسم خاص مذکر ۲- زکریا ۳- کتاب زکریای نبی

zech|in (zek'in) n.

sequin ←

zed (zed) n.

(انگلیس) حرف z

zed|o.ar|y (zed'ō er'ē) n.

(از ریشه‌ی فارسی) زدوار (گرد خوشبو که از ریشه‌ی نوعی زرد چوبه‌ی هندی به نام Curcuma zedoaria از خانواده‌ی ginger به دست می‌آید)

zee (zē) n., pl. **zees**

(امریکا و کانادا) حرف z

Zee|land (zē' lænd)

استان زیلند (در جنوب غربی هلند)

Zee.man (zā' mǎn'), Pieter 1865-1943

پیتر زیمان (فیزیکدان هلندی)

Zeeman effect

(فیزیک) اثر زیمان، پدیده‌ی زیمان

*** ze|in** (zē'in) n.

(پروتئین سفید و بی‌بو و بی‌مزه که از ذرت می‌گیرند) زئین

Zeit.geist (tsīt' gīst') n.

(آلمانی) جَوّ فکری، روح زمان

ze.min.dar (zi mēn'dār') n.

zamindar ←

zem|stvo (zemst'vō') n., pl.

zem'|stvos' (-vōz') or **zem'|stva** (-və)

(روسیه‌ی تزاری) حکومت محل

Zen (zen) n.

(شاخه‌ای از مذهب بودا که در ژاپن و ویتنام و کره رواج دارد) زِن

* **ze.na|i.da** (dove) (zə nā'ə də)

(جانور شناسی) کبوتر زنائیدا (نام دو نوع کبوتر وحشی بومی امریکا: Zenaida aurita و Zenaida asiatica)

ze.na|na (ze nā'nə)

(فارسی- در هند و ایران و غیره) زنانه، ویژه‌ی زنان

Zend (zend) n.

(فارسی) ۱- زنده، زنده اوستا ۲- تفسیر Avestan ← ۳

Zend'ic, adj.**Zend-A|ves|ta** (-ə ves'tə)

(فارسی) زنده اوستا، تفسیر اوستا

* **ze.ner diode** (zē'nər)

(الکترونیک) دو قطبی زینر، دیود زینر

ze.nith (zē'nith, zən'ith) n.

(از ریشه‌ی عربی: سمت) ۱- اوج، برین‌گاه، سمت الرأس

he fell from the zenith of loftiness to the nadir of wretchedness

از اوج رفعت به حضيض ذلت افتاد.

۲- سمت الرأس، سرسو

Ze|no (zē'nō)

زنو (فیلسوف یونانی- حدود ۳۳۴ تا ۲۶۱ پیش از میلاد)

ze|o.lite (zē'ō lit') n.

(سیلیکات آلومینیمی سدیم یا کلسیم یا پتاسیم و غیره) زئولیت

ze' o.lit'ic (-lit'ik) adj.**Zeph|a.ni|ah** (zef'ə nī'ə)

(انجیل) ۱- صفنیا ۲- کتاب صفنیای نبی (مخفف: Zeph)

zeph|yr (zef'ər) n.

۱- باد مغرب، باختر باد ۲- نسیم، باد خوشایند، صبا ۳- نخ یا پارچه یا جامه‌ی

سبک وزن ۴- ← Zephyrus

Zeph|y.rus (zef'ə rəs)

(اسطوره یونان) خدای باد مغرب

zep.pe.lin (zep'ə lin) n.

زپلین، بالون

ze|ro (zir'ō, zē'rō) adj., n., pl. **-ros** or **-roes** vt. **-roed**, **-ro.ing**

(از ریشه عربی) ۱- صفر

zero divisor

بخشیاب صفر

۲- این نشان: ۰ ۳- (در حرارت سنج و غیره) نقطه‌ی انجماد، دیل هسیرش ۴- هیچ، کمترین

we suffered zero casualties

هیچ تلفاتی متحمل نشدیم.

his chances of success sank to zero

شانس موفقیت او به هیچ رسید.

۵- تنظیم درجه‌ی جنگ‌افزار، قلق‌گیری کردن
۶- (هواپیمایی) ارتفاع کمتر از پنجاه پا، ارتفاع بسیار کم، (در هوای مه‌آلود) امکان دید بسیار کم ۷- (زبان شناسی) صفر، تصریف فرضی
۸- روی صفر (یا درجه‌ی صفر) قرار دادن، روی صفر میزان کردن

● zero function

(ریاضی) تابع صفر

● zero in

۱- (درجه‌ی صفر جنگ افزار را) تنظیم کردن، تیار کردن، قلق‌گیری کردن ۲- هدف‌گیری کردن، نشانه رفتن (یا گرفتن)، واداشتن

● zero in on

(جنگ‌افزار را)

هدف‌گیری کردن، تنظیم کردن ۲- (توجه و غیره را روی چیزی) متمرکز کردن

* **ze|ro-base** (-bās') adj.

(وابسته به نوعی بودجه بندی که کلیه‌ی اقلام آن باید توجیه شود - در برابر: incremental budgeting که در آن هر تغییری نسبت به اقلام بودجه قبلی باید توجیه شود) بر مبنای صفر، وابسته به بودجه بندی بر مبنای صفر، بودجه بندی آغازی (zero-based هم می‌گویند)

ze|ro-cou|pon (-kōō' pān) adj.

(وابسته به اوراق قرضه که سود آن در انقضای مدت یکجا پرداخت می‌شود نه به اقساط) پایان پرداز

zero gravity

(فیزیک) گرانش صفر، بی وزنی، بی گرانشی

zero hour

۱- (ارتش) ساعت صفر، هنگام آغاز (عملیات)، آغاز هنگام، سر هنگام ۲- لحظه‌ی حساس، ابرهنگام، موقعیت حیاتی

* zero (population) growth

رشد جمعیت به میزان صفر (یعنی داشتن دو فرزند به طور متوسط برای ثابت نگه‌داشتن جمعیت)

ze|ro-sum (-sum') adj.

(نظریه‌ی بازی‌ها) صفر مجموع

ze|ro-ze|ro (zir'ō zir'ō) adj.

(هواشناسی - بودن ارتفاع ابر و قدرت دید در حد کمینه) صفر - صفر

zest (zest) n.

۱- تراشه‌ی پوست پرتقال یا لیمو ترش (که برای خوش‌طعم سازی در مشروب یا خوراک می‌اندازند) ۲- مزه، چاشنی، چشته

olive oil with a bit of lemon zest

روغن زیتون با کمی چاشنی لیمو

۳- شور، شور و شوق، رغبت، شوق و ذوق، اشتیاق، نیازش

youthful zest

شور و شوق جوانی

after his wife's death, Abbas lost his zest for life

پس از مرگ همسرش، عباس شوق خود را به زندگی از دست داد.

zest'ful, adj.

zest'fully, adv.

zest'ful.ness, n.

zest'y, adj.

ze|ta (zāt'ə, zēt'ə) n.

ششمین وات الفبای یونانی (برابر با: z)، زتا

Zet|land (zet'lənd)

Shetland ←

zeug|ma (zyōōg'mə) n.

۱- ← syllepsis ۲- کاربرد یک واژه در رابطه با

دو عبارت (مثلاً):

open the door and your heart to the poor

درب خانه و قلبت را به روی فقیران بگشا.

zeug.mat'ic (-mat'ik) adj.

Zeus (zyōōs, zōōs)

(اسطوره یونان) زاوش (خدای خدایان - رومی‌ها می‌گفتند: Jupiter)

Zhang.ji|a.kou (jāŋ'jē ā'kō')

شهر ژانجیاکو (در شمال خاوری چین)

Zhda.nov (zhdān'ōf')

شهر ژدانف (در جمهوری اوکراین)

Zhe.ji|ang (jē'jē āŋ')

استان ژجیانگ (در خاور چین - پایتخت: Hangzhou - ۱۰۱۸۰۰ کیلو متر مربع)

Zheng.zhou (jēŋ'jō')

شهر ژن ژو (پایتخت استان Henan - چین)

Zhu (jōō)

رودخانه‌ی ژو (در جنوب خاوری چین)

Zhu.zhou (jōō'jō')

شهر ژو ژو (در جنوب خاوری چین)

zib.el.ine or zib.el.line (zib'ə līn')

adj., n.

۱- خز سمور، پوست سمور ۲- وابسته به سمور مشک‌ی، سموری ۳- پارچه‌ی نرم و مخملی

Zi|bo (dzē'bō')

شهر زیبو (در شمال خاوری چین)

zig (zig) n., vi. ziggged, zig'ging

۱- (در طرح زیگزاگ) خم، زاویه، پیچش
۲- (مجازی) کژ راهی، انحراف ۳- گوشه‌دار شدن، خمش‌دار کردن ۴- زیگزاگ کردن

zig.gu.rat

(zig'oo rat') n.

(معماری آشور و

بابل و غیره) هرم پله

دار، زیگورات

zikkurat) هم

می‌نویسند)

Zi.gong (dzē'gōŋ')

شهر زیگونگ (در جنوب چین)



ZIGGURAT

zig.zag (zig'zag') n., adj., adv., vt., vi. **-zagged'**, **-zag'ging**

۱- زیگزاک، خط چند جا شکسته، جناغی
۲- دارای مسیر زیگزاک

a zigzag road راه زیگزاک

۳- به طور زیگزاک حرکت کردن

* **zilch** (zilch) n.

(امریکا - خودمانی) هیچ، هیچ چیز، صفر

zil.lah (zil'ə) n.

(هند - سابقاً) بخش حکومتی

* **zil.lion** (zil'yən) n.

(امریکا - عامیانه) تعداد زیاد، هزاران هزار، کرور

Zil.pah (zil'pə)

(انجیل) زلفه

Zim.ba|bwe (zim bā'bwā, -bwē')

کشور زیمبابوه (در جنوب آفریقا - پایتخت: Harare - ۳۹۱۰۹۰ کیلومتر)

Zim.ba' bwe.an (-bwē ən) adj., n.

zinc (ziŋk) n., vt. **zincked** or **zinc'd**, **zinck'ing** or **zinc'ing**

۱- (شیمی) روی (فلز سفید مایل به آبی - نشان:

Zn، وزن اتمی: ۶۵/۳۸، شماره‌ی اتمی: ۳۰،

چگالی: ۷/۱۴، نقطه‌ی گداز: ۴۱۹/۴°C، نقطه‌ی

جوش: ۹۰۷°C) ۲- تحت تأثیر روی قرار دادن،

دارای روکش روی کردن، کالوانیزه کردن

zinc'ic (-ik) or **zinc'ous** (-əs) adj.

zinck'y (-ē), **zink'y** or

zinc'y, adj.

zinc.ate (-āt') n.

(شیمی) زینکات

zinc blende

← sphalerite

zinc.ite (ziŋk'īt') n.

(شیمی - اکسید روی: ZnO) زینکیت

zin.cog.ra.phy (ziŋ kəg'rə fē) n.

حکاکی روی فلز روی (برای گراورسازی و چاپ)، روی‌نگاری

zin.cog'ra.pher, n.

zin'co.graph'ic (-kə graf'ik) or

zin'co.graph'ic.al, adj.

zinc oxide

(شیمی) اکسید روی (ZnO)

zinc sulfate

(شیمی) سولفات روی (ZnSO₄·7H₂O)

zinc sulfide

(شیمی) سولفید روی (ZnS)

* **zin|eb** (zin'eb') n.

(نوعی حشره‌کش) زینب (Zn(CS₂NHCH₂)₂)

* **zin.fan.del** (zin'fən del') n.

۱- (نوعی شراب قرمز) زین‌فاندیل ۲- انگور زین‌فاندیل

zing (ziŋ) n., vi., vt.

(خودمانی) ۱- صدای چیزی که بسیار تند

حرکت می‌کند) غژ، وژ، مثل برق ۲- ← zest

۳- غژ کردن، صدای زینگ ایجاد کردن

۴- سخت نگاه کردن

zing'y, **zing'ier**, **zing'iest**, adj.

zing|er (ziŋ'ər) n.

(خودمانی) حرف تند و تیز، کلام دندان شکن، لطیفه

Zin.jan.thro.pus

(zin jan'thrə pəs) n.

(دیرین شناسی) زیجانتروپوس (نوعی انسان

اولیه: Australopithecus boisei)

zin.ken.ite (ziŋ'kən it') n.

(شیمی - کانی خاکستری فام: PbSb₂S₄)

زینکینیت

zin.ni|a (zin'ē ə) n.

(گیاه شناسی) گل آهاری (جنس Zinnia از

خانواده‌ی composite)

Zi|on (zī'ən) n.

۱- (در اصل) دژ کنعانی‌ها (که توسط حضرت

داوود تسخیر شد) ۲- (نام تپه‌ای در اورشلیم

که روی آن معبد یهودیان را ساختند) تپه‌ی

صهیون ۳- شهر اورشلیم ۴- سرزمین اسرائیل

۵- قوم یهود ۶- بهشت، عرش، فردوس برین
۷- حکومت یزدان سالاری، خدا سالاری

Zi.on.ism (-iz'əm) n.

صهیونیسم، صهیون‌گرایی

Zi'on.ist, n., adj.

Zi'on.is'tic, adj.

Zion National Park

پارک زیون (در ایالت یوتا - ۵۲۲ کیلومتر مربع)

zip (zip) n., vt., vi. **zipped**,

zip'ping

۱- (صدای حرکت سریع مثلاً صدای گذشتن

پیکان یا گلوله از کنار گوش) صفیر، غژ، ویژ،

فیش، جر ۲- (عامیانه) اشتیاق، رَمَق ۳- (انگلیس)

زیپ (امریکا: zipper) ۴- (تند و با صدای غژ یا

فیش) حرکت کردن، مثل برق رفتن، با اشتیاق

حرکت کردن ۵- (زیپ را) بستن یا باز کردن، باز

و بسته شدن، زیپ کردن، با زیپ محکم کردن

● zip-fastener (انگلیس) زیپ

* **ZIP Code** (zip)

کد پستی

* **zip gun**

تپانچه‌ی سر هم بندی شده

* **Zip.loc** (zip'læk')

(نام بازرگانی) کیسه‌ی پلاستیکی زیپ‌دار

* **zip-lock** (zip'læk') adj.

وابسته به کیسه‌ی (پلاستیکی) زیپ‌دار

* **zip.per** (zip'ər) n., vt., vi.

۱- (امریکا) زیپ ۲- زیپ (چیزی را) کشیدن

zip|py (zip'ē) adj. **-pi|er**, **-pi.est**

(عامیانه) ۱- چُست، چالاک، چابک

۲- پراشتیاق، پر شور و شوق

* **zi.ram** (zi'ram') n.

(گرد سفید رنگ) زیرام (Zn(SC₂SN(CH₃)₂)₂)

zir.con (zər'kän') n.

(شیمی - از ریشه‌ی فارسی) زرگون (سیلیکات

زیرکونیوم: ZrSiO₄)

zir.co.ni|a (zər kō'nē ə) n.

(شیمی - اکسید زیرکونیوم) زیرکونیا

zir.co.ni|um (zər kō'nē əm) n.

(شیمی - از ریشه‌ی فارسی: زرگون) زیرکونیوم

(عنصر فلزی سخت و تیره‌رنگ - نشان: Zr,

وزن اتمی: ۹۱/۲۲، شماره‌ی اتمی: ۴۰، چگالی:

۶/۵۱، نقطه‌ی گداز: ۱۸۵۲°C، نقطه‌ی جوش:

(۴۳۷۷°C)

zir.con'ic (-kän'ik) adj.

zirconium oxide

(شیمی) اکسید زیرکونیوم (ZrO₂)

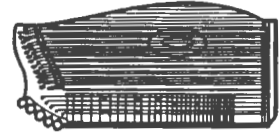
zit (zit) n.

(خودمانی) جوش (به ویژه جوش صورت)

zith|er (zith'ər) n.

(نوعی ساز زهی

مانند سنتور)



ZITHER

zi|ti (tsē'tē,

zēt'ē) n.

(نوعی ماکارونی درشت) زیتی

zi.zit or **zi.zith** (tsit'sis) n.pl.

(سابقاً - منگوله و یراق لباس یهودیان

بنیادگرای) زیت زیت

Zla.to.ust (zlā'tə'ðost')

شهر زلاتوست (در کوه‌های اورال - روسیه)

zlo|ty (zlō'tē) n., pl. **-tys**

(واحد اصلی پول لهستان - به جدول:

money) زلوته

Zn

(zinc) نشان روی

zo- (zō)

← zoo- (پیش از واکه می‌آید)

zo|a (zō'ə) n.

جمع واژه‌ی: zoon

-zo|a (zō'ə)

پسوند: جانور، جانور شناسی، -زیان

Zo|an (zō'an')

(انجیل) صُوعَن

zo.an.thar.i|an (zō'an ther'ē ən) n.,

adj.

(پست‌ترین درجه‌ی شبه جانوران مرجانی) گل

زیوی (از زیر رده‌ی گل زیویان یا Zoantharia)

zo.an.thro|py (zō an'thrə pē) n.

(این باور: انسان جانور است و یا می‌تواند

جانور بشود) انسان‌د پنداری

zo.di|ac (zō'dē ak')

۱- منطقه البروج، نیسنگ پرهون (دارای دوازده

برج یا آبام است: ۱- میش، حمل ۲- گاو، ثور
 ۳- دو پیکر، جوزا ۴- خرچنگ، سرطان ۵- شیر،
 اسد ۶- خوشک، سنبله ۷- ترازوک، میزان
 ۸- کژدم، عقرب ۹- نیماسپ، قوس
 ۱۰- نازیگان، جدی ۱۱- دول، دلو ۱۲- ماهی،
 حوت) ۱۳- (نادر) دایره، مدار، پرهون



zo.di'a.cal (-dī'ə kəl) adj.

zodiacal light

(نجوم) نور منطقه البروج، نینگ شید، شفق
 بین الطولین

Zo|e (zō'ē)

اسم خاص مؤنث

zo|e|a (zō'ē'ə) n., pl.

zo.e'|ae' (-ē'ē') or zo.e'|as

(مرحله‌ی لیسه‌ای برخی سخت‌پوستان ده پا)
 زیست دار

zo.e'al, adj.

zof.tig (zäf'tig') adj.

zaftig ←

-zo|ic (zō'ik)

پسوند: -زی، -زیوی، زیست

zois.ite (zois'it') n.

(شیمی) زوزیت (Ca₂Al₃(SiO₄)₃(OH))

Zo|la (zō'lä'), Émile 1840-1902

امیل زولا (نویسنده‌ی فرانسوی)

* zom.bie (zäm'bē) n.

۱- (مذهب برخی سیاهپوستان غرب افریقا و

جزیره هائیتی) مار خدای، خدای افعی مانند
 ۲- (در میان برخی سرخپوستان) قدرت به
 حرکت درآوردن اجساد مردگان، مرده جنبانی
 ۳- جسد متحرک ۴- (خودمانی) آدم عجیب و
 غریب، آدم نعلش مانند ۵- نوعی مشروب الکلی
 zon|al (zōn'al) adj.

۱- وابسته به ناحیه یا منطقه، منطقه‌ای
 ۲- تقسیم‌بندی شده به نواحی یا مناطق
 مختلف، بخش شده

zon'ally, adv.

zon|a.ry (-ə'rē) adj.

zonal ←

zon.ate (-āt') adj.

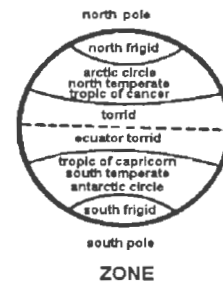
۱- راه راه، نواره‌دار ۲- منطقه منطقه، دارای
 چند ناحیه (zonated هم می‌گویند)

zo.na.tion (zō'nā'shən) n.

۱- زون‌بندی، نواره‌بندی، منطقه‌بندی
 ۲- آرایش نواره‌ای، ترتیب ناحیه‌ای

zone (zōn) n., vt. zoned, zon'ing

۱- منطقه، ناحیه،
 نینگ



a military zone

منطقه‌ی نظامی

danger zone

منطقه‌ی خطر

Germany's zone of
 influence

ناحیه‌ی تحت نفوذ آلمان

a zone of uncertainty and hesitation

دامنه‌ی عدم اطمینان و تردید

۲- (هر یک از پنج بخش کره‌ی زمین از نظر آب
 و هوا) زون، کوست، ویس

temperate zone

منطقه‌ی معتدله

۳- نواره، میان‌بند، زُنا، پَرهام

zone of maximum precipitation

منطقه حداکثر بارش

۴- محل، جا، بخش، محله، (گوش خوانساری)
 یاغا، (پهلوی) گاس، ناحیه

no passing zone (رانندگی) بخش سبقت ممنوع
 truck loading zone محل بارگیری کامیون‌ها
 the city's commercial zone محله‌ی بازرگانی شهر
 ۵- (در کدهای پستی و منطقه‌بندی پستی)
 حوزه، اولیه ۶- (مخفف) ۷ time zone (قدیمی)
 کمربند ۸- منطقه‌بندی کردن، نسیسنگ کردن،
 ناحیه‌بندی کردن
 the world is zoned according to climate

جهان از نظر آب و هوا منطقه‌بندی شده است.

۹- اختصاص دادن به ۱۰- (مانند کمربند)
 احاطه کردن ۱۱- نواره‌دار کردن، نوار نوار
 کردن

zonk (zɒŋk) vt., vi., interj.

(خودمانی) ۱- ضربه زدن، کتک زدن، کوفتن
 ۲- گیج کردن، میهوت کردن ۳- از هوش رفتن،
 از خود بی‌خود شدن، از حال رفتن ۴- (ندا -
 صدا) دنگ!، زِرپ!

● zonk out

(خودمانی) ۱- بیهوش شدن، از حال رفتن، از پا
 افتادن ۲- از هوش بردن، بیهوش کردن، گیج
 کردن

zonked (zɒŋkt) adj.

(خودمانی) ۱- مست و خراب، سیاه مست،
 (مواد مخدر) لول، نشئه، از خود بی‌خود
 ۲- کاملاً خسته

zon.ule (zɒn'ju:l) n.

۱- منطقه یا ناحیه‌ی کوچک، نیسنگ‌چه،
 پرهام‌چه ۲- کمربند کوچک، زُنارچه

zon'u.lar (-yɒl lər, -yɒ-) adj.

zoo (zʊ) n.

۱- باغ وحش، ددگاه، ددباغ ۲- (خودمانی) جای
 شلوغ پلوغ، هرکی هرکی، خر تو خر

zo|o- (zɒ'ɒ) n.

پیشوند: ۱- جانور، زی -، زیاست
 [zoology] ۲- زیست‌شناسی [zoogeography]

zo|o.chem.is.try

(zɒ'ɒ kem'is trē) n.

شیمی جانوری، زیاشیمی

zo'o.chem'i.cal (-i kəl) adj.

zo|o.flag.el.late (-flaj'ə lit) n.

(جانور شناسی) زیاتاژکدار (از رده‌ی

(Zoomastigophora

zo|o.gam.ete (-gam'ēt) n.

(زیست‌شناسی) زیازامه

zo|o.gen|ic (-jen'ik) adj.

(ایجاد شده توسط جانوران - موجود در
 جانوران) زیازا

zo|o.ge|og.ra.phy

(zɒ'ɒ jē'əg'rə fē) n.

زیاشیمی، جغرافی حیوانی

zo'o.geog'ra.pher, n.

zo'o.ge'o.graph'ic

(-jē'ə'graf'ik) or

zo'o.ge'o.graph'i.cal, adj.

zo'o.ge'o.graph'i.cally, adv.

zo|o.gloe|a (-glē'ə) n.

(انبوه‌ی ژله‌مانندی از باکتری‌ها) اسپرد
 ترکیزه، ترکیزه توده

zo'o.gloe'al or **zo'o.gloe'ic**, adj.

zo.og.ra.phy (zɒ'əg'rə fē) n.

(بخشی از جانور شناسی که با توصیف
 جانوران سر و کار دارد) جانور نگاری

zoo.graphic (zɒ'ɒ'graf'ik, zɒ'ə-) or

zo'o.graph'i.cal, adj.

zo.oid (zɒ'ɒ'id) n.

(زیست‌شناسی) زیاسا

zo.oi'dal, adj.

zo.ol|a.try (zɒ'əl'ə trē) n.

جانور پرستی

zo|o.log|i.cal (zɒ'ə'ləj'i kəl) adj.

۱- وابسته به جانور شناسی، جانور شناسانه
 ۲- وابسته به جانوران، حیوانی

zo'o.log'i.cally, adv.

zoological garden

باغ جانور شناسی، دد باغ، باغ وحش

zo.ol|o.gist (zɒ'əl'ə'jist) n.

جانور شناس

zo.ol.o|gy (zɒ'əl'ə'jē, zɒ'ɒ-) n.

۱- جانور شناسی ۲- جانوران یک ناحیه
 ۳- ویژگی‌های یک جانور یا گروه جانوری

zoom (zʊm) vi., vt., n., adj.

۱- وزوز کردن، با صدای «ز» حرکت کردن،

«زن» کردن ۲- (هواپیما) با زاویه‌ی تقریباً عمود
اوج گرفتن، راستاویز کردن ۳- (دوربین
عکاسی و فیلم برداری و غیره) زوم کردن
۴- وزون، صدای «زن» ۵- ← zomm lens
۶- (دوربین و غیره) زوم ۷- (دوربین و غیره)
دارای عدسی زوم، دارای قدرت زوم کردن،
زوم‌دار

a zoom telescope

تلسکوپ زوم‌دار

zo.om.e|try (zō ăm'ə trē) n.

(سنجش اندازه‌ی اندام‌های جانوران) جانور
سنجی

zoo.met.ric (zō'ō me'trik, zō'ə-)
adj.

zoom lens

(دوربین عکس‌برداری و غیره) عدسی زوم

zo|o.mor.phic (zō'ō mōr'fik) adj.

وابسته به یا به شکل حیوان، زیا ریخت، جانور
دیس

a zoomorphic deity

دارگونه‌ی زیا ریخت

zo|o.mor.phism (-fiz'əm) n.

۱- نسبت دادن شکل و ویژگی‌های حیوانی به
خدایان، زیا ریخت انگاری ۲- (هنر و معماری)
تزیینات به شکل حیوانات، زیا ریخت پردازی

zo|on (zō'ān') n., pl. **zo'|a** (-ə)

zooid ←

zo.on'al, adj.

-zo|on (zō'ān')

پسوند: زیا، جانور، حیوان، جاندار

zo.on|o.sis (zō ān'ə sis) n., pl.

-on'|o.ses', (-ān'ə sēz', -ə nō'sēz')

(بیماری قابل سرایت از جانور مهره‌دار به
انسان) بیماری جانور آورد

zo' o.not'ic (-ə nāt'ik) adj.

zo|o.par|a.site (zō'ō par'ə sīt') n.

جانور انگل، زیا انگل

zo' o.par'a.sit'ic (-sit'ik) adj.

zo.oph|a.gous (zō āf'ə gəs) adj.

carnivorous ←

zo.oph|i.lism (zō āf'ə liz'əm) n.

(علاقه‌ی مفراط به حیوانات به ویژه از نظر
شهوانی) زیا خواهی، زیا دوستی (zoophilia و
zoophily هم می‌گویند)

zo' o.phil'ic, adj.

zo.oph|i.lous (-ləs) adj.

۱- زیا خواه، زیا دوست ۲- (گیاه) زیا خواه

zo|o.pho.bi|a (zō'ō fō'bē ə) n.

ترس نابهنجار از حیوانات، زیا ترسی،
زیا هراسی

zo|o.phyte (zō'ō fit') n.

(به ویژه مرجان‌ها و اسفنج‌ها) گیاه‌سان، زیا
رُست

zo' o.phyt'ic (-fit'ik) or

zo' o.phyt'i.cal, adj.

zo|o.plank.ton (zō'ō plāŋk'tən) n.

(زیست‌شناسی) زیا دروازی

zo' o.plank.ton'ic (-tān'ik) adj.

zo|o.spo.ran.gi|um

(-spə ran'jē əm) n., pl. **-gi|a** (-jē ə)

(گیاه‌شناسی) زیا هاگردان

zo' o.spo.ran'gial (-əl) adj.

zo|o.spore (zō'ō spōr') n.

۱- (گیاه‌شناسی) زیا‌هاک ۲- (جانور‌شناسی)
زیاتاژک

zo' o.spor'ic (-spōr'ik) or

zo.os'po.rous (-ās'pə rəs) adj.

zo.os|ter.ol (zō ās'tə rōl') n.

(انواع الکل‌های استروئید مانند گلیستروول که در
حیوانات وجود داد) زواستروول

zo.ot|o.my (zō āt'ə mē) n.

زیا کالبد شکافی

zo' o.tom'ic (-ə tām'ik) or

zo' o.tom'i.cal, adj.

zo.ot'o.mist, n.

* **zoot suit** (zōōt)

(مردانه - سابقاً) شلوار گشاد و پاچه باریک و
کت گشاد

zo|ri (zôr'ê) n., pl. **zo'ris** or **zo'ri**

(ژاپنی - کفش صندل مردانه دارای یک بند که دور شست پا گیر می‌افتد) زُری

zor.ille or **zor|il** (zôr'il, zâr'-) n.

(جانور شناسی) زوریل (Ictonyx striatus)

جانور گوشت‌خوار بومی نواحی خشک آفریقا)

Zo.ro.as.ter (zô'rô as'têr)

(از ریشه‌ی فارسی) زرتشت، زردشت

Zo.ro.as.tri|an (zô'rô as'trê an)

adj., n.

(از ریشه‌ی فارسی) زرتشتی، زردشتی، گبر

Zo.ro.as.tri.an.ism (-iz'əm) n.

(از ریشه‌ی فارسی) آیین زرتشت، مذهب

زردشتی

zos.ter (zäs'têr) n.

مخفف: herpes zoster

Zou.ave (zôô äv') n.

۱- (سابقاً) سرباز الجزیره‌ای در

ارتش فرانسه ۲- سرباز دارای

اونیفورم رنگارنگ

zounds (zoundz) interj.

(قدیمی - ندا) عجب! آه! ای بابا!

* **zow|ie** (zou'ê) interj.

(ندای حاکی از هیجان یا تحسین

یا اشتیاق و غیره) به! وا! اوه!

zo|ys.i|a (zô is'ê ə) n.

(گیاه شناسی) زویژا (علف چمنی دارای

ریشه‌ی گسترده از جنس Zoysia)

Zr (zirconium) (شیمی) نشان زیرکونیم

zuc.chet|to (zôô ket'ô) n., pl. **-tos**

شب‌کلاه (ویژده‌ی

کشیشان و مطران‌های

کاتولیک)، زوکتو

* **zuc.chi|ni**

(zôô kê'nê) n., pl.

-|ni or nis

کدو سبز،

کدوی تابستانی، زوکینی، کدو مسمایی

Zug (tsôök)

۱- دریاچه‌ی زوک (در کشور سوئیس - ۲۸

کیلومتر مربع) ۲- نام یکی از کانتون‌های

سوئیس



ZOUAVE



ZUCCHETTO

Zui|der Zee (zī'dêr zē')

(شاخه‌ای از دریای شمال که سابقاً در کشور

هلند به صورت خلیج وجود داشت و امروزه

بیشتر آن را با سدبندی خشک کرده‌اند) زی‌در

زی

Zu|lu (zôô'lôô) n., pl. **-lus** or **-lu**

adj.

۱- سیاهپوست زُلو (زولوها در استان ناتال

در آفریقای جنوبی زیست می‌کنند) ۲- زبان زُلو

(از زبان‌های Bantu)

Zu|lu.land (zôô'lôô land')

سرزمین زُلوها (در آفریقای جنوبی)

Zu|ni (zôô'nê) n.

۱- سرخپوست زونی (قبیله‌ی زونی در ایالت

نیومکزیکو زیست می‌کند) ۲- زبان زونی

Zur.ba.ran (thôôr'bä rân'), Francisco

de 1598-1664

فرانسیسکو زورباران (نقاش اسپانیایی)

Zur|ich (zoor'ik)

۱- نام یکی از کانتون‌های سوئیس ۲- شهر

زوریخ (پایتخت این کانتون) ۳- دریاچه‌ی

زوریخ (۸۸ کیلومتر مربع)

Zweig (zwīg), Stefan 1881-1942

استفان زویگ (نویسنده‌ی اتریشی)

* **zwie.back** (tsvê'bäk') n.

بیسکویت آلمانی، زویبک

Zwing|li (zwiŋ'lê), Ulrich 1484-1531

زونگلی (اصلاح طلب پروتستان - سوئیسی)

Zwing.li|an (zwiŋ'lê an) adj., n.

پیرو زونگلی، زونگلی‌گرای

Zwing'li.an.ism, n.

zwit.ter.i|on (zwit'er i'an) n.

(در ملکول برخی پروتئین‌ها و آمینو اسیدها -

یون دارای بار الکتریکی مثبت و منفی) دوباره،

زویتیریون

zwit'teri.on'ic (-i'än'ik) adj.

zy.dec|o (zī'də kô) n.

(موسیقی مکت‌دار و شاد سیاهپوستان ایالت

لوئیزیانا) زیدکو

zyg|a.poph|y.sis (zig'ə päf'ə sis)

n., pl. **-ses'**

(قوس عصبی مهره‌داران) برجستگی یوغی

zyg'ap' o.phys' eal (-ap' ə fiz' ē əl)
adj.

zy|go- (zī'gō)

پیشوند: یوغ، یوغی، یوغ مانند، یوغ سان

zy|go.dac.tyl (zī'gō dak' təl) adj., n.

(به ویژه طوطی‌ها) جفت انگشتی، یوغ انگشتی

zy'go.dac'tyl.ism, n.

zy'godac'tyl.ous, adj.

zy|go.gen.e|sis (-jen' ə sis) n.

(زیست‌شناسی) یوغ‌زایی، یوغ‌زایش،
جفت‌زایی

zy'go.genet'ic (-jə net' ik) adj.

zy.goid (zī'goid') adj.

وابسته به تخم‌بارور شده، تخمی

zy.go|ma (zī'gō mə) n., pl. -ma|ta

(-mə tə) or -mas

zygomatic arch ← ۱- (کالبدشناسی)

zygomatic process ← ۲-

zygomatic bone ← ۳-

zy.go.matic (zī'gō mat' ik) adj.

zygomatic arch

(کالبدشناسی - جانورشناسی) قوس‌وجنه

zygomatic bone (کالبدشناسی -

جانورشناسی) استخوان‌وجنه

zygomatic process

(کالبدشناسی) برجستگی‌وجنه

zy|go.mor.phic (zī'gō mōr' fik) adj.

(زیست‌شناسی) یوغ‌ریخت، متقارن

(zygomorphous هم‌می‌گویند)

zy'go.mor' phism or

zy'go.morphy, n.

zy|go.spore (zī'gō spōr') n.

(گیاه‌شناسی) یوغ‌هاک

zy'go.spor'ic (-spōr' ik) adj.

zy|gote (zī'gōt') n.

(یاخته‌ای که از اتحاد زامه‌های نر و ماده ایجاد

می‌شود - یاخته‌ی بارور شده‌ی تخم) زیگوت،

تخم، تخم‌بارور

zy.gotic (zī'gāt' ik, zi-) adj.

zy.got' i.cally, adv.

zy|go.tene (zī'gō tēn') n.

(زیست‌شناسی) یوغ‌نواره، جفت‌نواره

zy.mase (zī' mās') n.

(نوعی آنزیم موجود در مخمرها) زیمایه‌ی

مخمر، زیمایه‌ی بوزک، آنزیم مخمر

zyme (zīm) n. ۱- آنزیم، زیمایه، زیما

۲- علت بیماری زیمایه‌ای

zy|mo- (zī' mō, -mə)

پیشوند: ۱- زیما، زیمایه [zymogenesis]

۲- تخمیر [zymology] (پیش از واکه: zym)

zy.mo.gen (zī' mō jən) n.

(زیست‌شیمی) زیمازا

zy|mo.gen.e|sis (zī' mō jen' ə sis) n.

(زیست‌شیمی) زیمازایی

zy|mo.gen|ic (-jen' ik) adj.

(زیست‌شیمی) ۱- موجب تخمیر، تخمیر‌آور،

وزمان‌زا ۲- زیمازا‌آور، سازنده‌ی زیمازا

(zymogenous هم‌می‌گویند)

zy.mol.o|gy (zī' māl' ə jē) n.

تخمیرشناسی، وزمان‌شناسی

zymo.logic (zī' mō lāj' ik, -mə-) or

zy'mo.log' i.cal, adj.

zy.mol' o.gist, n.

zy.mol|y.sis (zī' māl' ə sis) n.

(زیست‌شیمی) زیما‌وزمانی، عمل تخمیری

آنزیم‌ها

zymo.lytic (zī' mō lit' ik, -mə-) adj.

zy.mom.e|ter (zī' mām' ət ər) n.

وزمان‌سنج، تخمیر‌سنج

zy.mo.sis (zī' mō' sis) n., pl. -ses'

۱- تخمیر، وزمان‌۲- گسترش (-sēz')

بیماری‌های زیمازاد ۳- بیماری عفونی

zy.mot'ic (zī' māt' ik) adj.

وابسته به یا موجد تخمیر، تخمیری، وزمانی

zy.mur|gy (zī' mər jē) n.

(بخشی از شیمی که با تخمیر به ویژه

شراب‌سازی و آبجوسازی سر و کار دارد)

وزمان‌شناسی، تخمیرشناسی

فهرست پیوست ها

صفحه	عنوان
۵۷۸۳	آیین نقطه‌گذاری
۵۷۸۹	افعال بی‌قاعده
۵۷۹۷	جدول نشانه‌های ریاضی
۵۷۹۸	روابط خانوادگی
۵۷۹۹	خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی
۵۸۰۰	کشورهای جهان
۵۸۰۶	ایالات کشور آمریکا
۵۸۰۸	جدول پول کشورهای جهان
۵۸۱۳	اوزان و مقیاسات
۵۸۲۰	واحدهای اندازه‌گیری انرژی
۵۸۲۱	جدول اندازه‌گیری سرعت باد
۵۸۲۱	جدول واحدهای جهانی اندازه‌گیری
۵۸۲۲	جدول واحدهای اندازه‌گیری حجم
۵۸۲۲	جدول واحدهای اندازه‌گیری زاویه
۵۸۲۲	جدول واحدهای اندازه‌گیری سطح (دستگاه متری)
۵۸۲۲	طول‌های بسیار کوچک
۵۸۲۳	برابری دستگاه قدیم ایرانی با متری
۵۸۲۳	جدول واحدهای اندازه‌گیری قدرت
۵۸۲۴	نام ماهها در تقویم‌های مختلف
۵۸۲۴	جدول برج‌های منطقه البروج
۵۸۲۵	جدول برابری عددهای رومی و ابجد
۵۸۲۵	جدول پیشوند عددها
۵۸۲۵	برابری واحدهای قدیم پول ایران با پول امروز
۵۸۲۶	بلندترین کوههای جهان
۵۸۲۶	طول‌ترین رودخانه‌های جهان
۵۸۲۷	بزرگترین دریاچه‌های جهان
۵۸۲۷	اقلیم‌های جهان
۵۸۲۸	اقیانوس‌ها و دریا‌های جهان برحسب وسعت
۵۸۲۹	بنادر مهم جهان
۵۸۳۱	آبشارهای مهم جهان
۵۸۳۳	ساعت رسمی کشورهای مختلف جهان
۵۸۳۵	جدول عنصرهای شیمیایی
۵۸۳۹	فهرست کوتاه نوشته‌های پُر کاربرد در زبان انگلیسی
۵۸۸۵	راهنمای کاربرد واژه‌ها و عبارات‌های دشوار در زبان انگلیسی

نشان‌های اصلی در نقطه‌گذاری :

- ۱- نقطه « . »
- ۲- نشان پرسش (علامت سؤال) در فارسی «؟» و در انگلیسی « ? » است.
- ۳- نشان شگفتی (علامت تعجب) در فارسی «!» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۴- وک (ویرگول یا کاما) در فارسی «،» و در انگلیسی « , » است.
- ۵- نیم وک، نقطه ویرگول (سمی کولون semicolon) در فارسی «؛» و در انگلیسی « ; » است.
- ۶- دو نقطه (کولون colon) در فارسی «:» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۷- رجه (دش dash) در فارسی «—» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۸- نیم رجه (هایفن hyphen) در فارسی «-» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۹- کمانک (پرانترز) در فارسی « () » و در انگلیسی نیز همان است.
- ۱۰- راست کمانک (کروشه) در فارسی « [] » و در انگلیسی نیز همان است.
- ۱۱- ترانوشث (نقل قول) در فارسی « ” ” » و در انگلیسی نیز همان است.
- ۱۲- فراز وک (اپوستروف « ’ ») در فارسی به کار نمی‌رود.

کاربرد نشانه‌های نقطه‌گذاری :

• یکم - نقطه (period) « . » در موارد زیر به کار می‌رود :

- ۱- در پایان جمله‌های اظهاری (اخباری). مثال :
هریک از شاگردان دو برادر داشت.
Each of the students had two brothers.
- ۲- در پایان جمله‌های پرسشی غیرمستقیم. مثال :
او پرسید ساعت چند است.
He asked what the time was.
- ۳- در پایان جمله‌های امری (فرمانی). مثال :
Write your address and phone number on the back of this sheet.
- ۴- در پایان واژه‌های کوتاه شده (اختصاری یا مخفف). مثال :
نشانی و شماره‌ی تلفن خود را در پشت این صفحه بنویسید.
جغ. = جغرافی
Junior = Jr., Doctor = Dr.,
ق.م. = قبل از میلاد
United State of America = U.S.A.
- ۵- در ترانوشث (نقل قول) اگر واژه یا عبارتی حذف شده باشد، سه نقطه به کار می‌رود. اگر مطلب حذف شده در آخر جمله باشد، چهار نقطه به کار می‌رود. مثال :
"My friend ... was a tall man who took his own life"

«دوست من ... مرد قدبلندی بود که به عمر خود خاتمه داد و ...»

۶- در پایان عنوان کتاب، مجله، مقاله، شعر و رساله نقطه به کار نمی‌رود.
• دوم - نشان پرسش (question mark) « ؟ » در موارد زیر به کار می‌رود :

- ۱- در پایان جمله‌های پرسشی . مثال :
نام شما چیست؟
What is your name ?
- ۲- برای نشان دادن شک و تردید که در درون دو کمانک گذارده می‌شود. مثال :
He was born in 1564 (?) and died in 1616.

او در سال ۱۵۶۴ (؟) متولد و در سال ۱۶۱۶ درگذشت.

• سوم - نشان شگفتی (exclamation mark) «!» در موارد زیر به کار می‌رود:

Help ! کمک!

How terrifying ! چه وحشتناک!

Get out and close the door behind you ! برو بیرون و در را پشت سرت ببند!

• چهارم - وک، ویرگول (comma) «،» در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- پیش از حرف ربط (yet, or, but, and) و غیره) هرگاه این حروف اجزای جمله‌ی مرکب را به هم پیوند دهند. مثال:

They went to his house to arrest him, but he had already left town.
به خانه‌ی او رفتند که بازداشتش کنند، ولی قبلاً از شهر خارج شده بود.

I had never seen such beautiful paintings, and the statues impressed me greatly.
هرگز چنین نقاشی‌های زیبایی را ندیده بودم، و مجسمه‌ها نیز مرا سخت تحت تأثیر قرار داد.

He read the poem, but we did not understand it.
شعر را خواند، ولی ما آن را نفهمیدیم.

۲- برای جدا کردن عبارت مقدماتی از دیگر بخش‌های جمله. مثال:

In the begining, he pursued his research dligently.
در آغاز، پژوهش خود را با کوشایی پیگیری کرد.

Even though he was rich, he did not wish to spend even one penny
با وجود آنکه پولدار بود، میل نداشت حتی یک شاهی خرج کند.

* توجه: در جمله‌های کوتاه و روشن به کار بردن وک برای جدا کردن عبارت مقدماتی، اختیاری است. ولی حتی در جمله‌های کوتاه هم اگر احتمال ابهام، حتی ابهام موقتی، وجود داشته باشد باید از به کار بردن وک مضایقه نکرد. مثال:

If the police shoot, the women and children will be wounded.
اگر پلیس تیراندازی کند، زن‌ها و بچه‌ها مجروح خواهند شد.

The shooting (by the police), warned the women and children
تیراندازی پلیس، به زن‌ها و بچه‌ها هشدار داد.

۳- برای جدا کردن واژه‌های انتقالی (مانند however و anyway) و واژه‌های مقدماتی (مانند yes و no) و عبارات معترضه و یا حاکی از شگفتی، وک به کار می‌رود. مثال:

I wrote her several times; she, however, never answered.
چندین نامه به آن زن نوشتم، معیناً او جوابی نداد.

No, Jahangir can't do it.
نه، جهانگیر نمی‌تواند آن کار را انجام دهد.

David, let me drive your car.
داود، بگذار اتومبیلت را برانم.

Nevertheless, David is always willing to help others.
با این وجود، داود همیشه مشتاق کمک به دیگران است.

۴- برای مجزا کردن پرسش در پایان جمله، وک به کار می‌رود. مثال:

You are a friend of Mehri, aren't you?
شما دوست مهری هستید، اینطور نیست؟

۵- برای جدا کردن بخش متقابل جمله، وک به کار می‌رود. مثال:

David, not Charles, was first in his class.
داود، نه چارلز، در کلاس خود شاگرد اول بود.

۶- برای جدا کردن واژه یا عباراتی که به صورت رده آمده، وک به کار می‌رود. مثال:

Iraj prefers music, hiking, and swimming.
ایرج موسیقی، پیاده‌روی، و شنا را ترجیح می‌دهد.

Pari bought apples, oranges, milk, and butter.
پری سیب، پرتقال، شیر و کره خرید.

* توجه: به کار بردن وک پیش از حرف ربط (و = and) در جملات بالا اختیاری است.

۷- برای تفکیک صفاتی که به اسم بخصوصی عطف می‌شود، وک به کار می‌رود. مثال:

My father is a generous, forgiving, and cheerful man.

پدرم مردی سخی، باگذشت، و شادکام است.

۸- برای جدا کردن مطالب کمانکی (پرانتزی) و عبارتهای غیر حصری (یعنی عبارتهایی که اطلاعات اضافی در اختیار خواننده می‌گذارد، ولی در اصل معنی جمله تغییری نمی‌دهد) وک به کار برده می‌شود. مثال:

My rifle, which is now hanging on the wall, has not been used for years.

تفنگ من، که اکنون بر دیوار آویخته است، سال‌ها بلا استفاده مانده است.

۹- برای تفکیک سخن نویسنده از مطالب ترانوشث (نقل قول) شده، وک به کار می‌رود. مثال:

My mother always used to say, "Do not give the control of your own money to strangers."

مادرم همیشه می‌گفت، «عنان مال خودت را به دست غیر مده.»

"Read this book," Abraham said, "I think you'll like it."

ابراهیم گفت، «این کتاب را بخوان، فکر می‌کنم از آن خوشت بیاید.»

۱۰- برای تفکیک عبارتهای وابسته (dependent clauses) از بقیه‌ی جمله، وک به کار می‌رود. مثال:

Since he was tired and had a headache, he did not go to class yesterday.

چون خسته بود و سرش درد می‌کرد، دیروز سر کلاس نرفت.

۱۱- برای واضح نویسی ارقام متجاوز از یک هزار، وک به کار می‌رود. مثال:

The area of the Earth is approximately 196,950,000 square miles.

وسعت کره‌ی زمین تقریباً ۱۹۶,۹۵۰,۰۰۰ مایل مربع است.

۱۲- برای واضح نویسی اسم‌ها، عنوان‌ها، و جمله‌هایی که به دلیلی ترتیب آن معکوس شده باشند، وک به کار می‌رود. مثال:

Aryanpour Kashani, Dr. Manoochehr

آریان‌پور کاشانی، دکتر منوچهر

Persia, The Carpets of

ایران، فرش‌های

That someday Aunt Turan would come to the United States, non of us imagined.

که روزی عمه توران به آمریکا بیاید، هیچیک از ما تصورش را نمی‌کرد.

* پنجم - نیم وک، نقطه ویرگول (semicolon) ؛ » « در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- بین دو عبارت غیر وابسته (independent clauses). مثال:

We should try to preserve our ancient heritage; those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم؛ آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

* توجه: در جمله‌های همانند جمله بالا می‌توان:

(الف) - به جای نیم وک از نقطه استفاده کرد. مثال:

We should try to preserve our ancient heritage. Those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم. آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

(ب) - می‌توان به جای نیم وک، از وک و یک حرف ربط استفاده کرد. مثال:

We should try to preserve our ancient heritage, and those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم، آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.
۲- برای تفکیک عبارتهای غیر وابسته (independent clause) که توسط قید ربط (مثل however و furthermore و besides, thus و غیره) به هم مربوط باشند می توان از نیم وک استفاده کرد. مثال:

Mehri has taken all the required courses; consequently, she has the necessary qualifications for that job.

مهری کلیه واحدهای درسی لازم را گرفته است؛ در نتیجه، وی واجد شرایط لازم برای آن شغل می باشد.
۳- در جمله های بلند که هریک از اجزاء آن خود دارای وک باشد، برای تفکیک دو عبارت غیر وابسته و یا اقلام متعدد، به جای وک از نیم وک استفاده می شود. مثال:

Because he was so tired, he went straight back to his newly-painted, elegant home; and he told his wife, a loving woman of thirty-five, to keep the children quiet so that he could sleep.

چون بسیار خسته بود، مستقیماً به منزل زیبا و تازه رنگ شدهی خود بازگشت؛
به همسر خود، زنی با محبت که سی و پنج سال داشت، گفت که بچه ها را آرام کند تا او بتواند قدری بخوابد.
A true understanding of Blake's poetry would require; first, a study of his life; second, a study of the times in which he lived; and third, a study of his poetry, all of it.

درک واقعی اشعار پللیک مستلزم امور زیر است:

اول، مطالعهی زندگی او؛ دوم، مطالعه دورانی که در آن می زیسته؛ سوم، مطالعهی اشعار او.

• ششم - دو نقطه (colon) « : » در موارد زیر به کار می رود:

۱- قبل از ترانویشت (نقل قول) طولانی و رسمی (در ترانویشت های کوتاهتر یا خودمانی، از وک استفاده می شود. رجوع شود به: دوم - ۱۰) و یا قبل از مطالبی که باید اعلام یا اظهار شود و یا قبل از فهرست اقلام و آمار. مثال:

My father spoke as follows: "...."

پدرم چنین گفت: «.....»

I know the three secrets of life, and I am going to reveal them to you right now: love, love, and again love.

من سه رمز زندگی را می دانم و هم اکنون آنها را به تو می گویم: عشق، عشق، و باز هم عشق.
۲- پس از عبارت اصلی جمله، به شرطی که عبارت بعدی، عبارت اول را توجیه و تفصیل کند. مثال:

Learning is like eating: too much at a time causes surfeite; too little, debility; and the right amount, health and vigor.

یادگیری همانند خوردن است: زیاده روی در آن موجب امتلاء می شود؛ کمبود آن، ضعف؛ و مقدار به اندازهی آن، سلامتی و نیرو.
۳- در انگلیسی، پس از درود (نامه های رسمی) از دو نقطه استفاده می شود. مثال:

Dear Dr. Moddarres:

آقای دکتر مدرس:

Dear Sir:

آقای عزیز:

• هفتم - رجه، خط تیره (dash) « -- » در موارد زیر به کار می رود:

۱- برای نشان دادن تغییر در روند جمله یا ناتمامی جمله. مثال:
Your old friend is -- how shall I say it -- less honest that expected.

دوست قدیمی شما -- نمی دانم چگونه بگویم -- آنطور که انتظار می رفت درستکار نیست.

She said, "My mother --" آن زن گفت، «مادرم --»

۲- برای تفکیک مطالب فهرست وار یا خلاصه شده یا وصفی. مثال :

My three sisters -- Pari, a registered nurse; Homa, a clinical psychologist; and Mina, a nutritionist -- have agreed to take care of the patient.

سه خواهر من -- پری، لیسانس پرستاری؛ هما، روانشناس بالینی؛ و مینا، ویژه گر تغذیه -- موافقت کرده اند که از بیمار توجه کنند.

۳- برای مجزا کردن عبارت یا جمله ی مؤکد (در مورد عبارت یا جمله ی معترضه ی غیر مؤکد از دو کمانک استفاده کنید). مثال :

I was anxious -- no, "intimidated" would be more accurate -- and decided to inform the police.
من نگران بودم -- نه، «مرعوب» واژه ی درست تری است -- و تصمیم گرفتم به شهرتانی اطلاع بدهم.

• هشتم - نیم رجه، خط پیوند، هایفن (hyphen) «-» در موارد زیر در زبان انگلیسی به کار می رود:

۱- برای وصل کردن دو یا سه واژه که به صورت یک صفت قبل از اسم به کار می رود. مثال :
John is a well-dressed man.
جان مرد شیک پوشی است.

David celebrated his twenty-fourth birthday.

دیوید بیست و چهارمین سال تولد خود را جشن گرفت.

* توجه : اگر این واژه های صفتی بعد از اسم بیاید، معمولاً از نیم رجه استفاده نمی شود. مثال :
John is well dressed.
جان شیک پوشی است.

۲- برای دو نیم کردن واژه در پایان هر سطر (به ویژه در چاپ یا ماشین تحریر) نیم رجه به کار می رود. واژه های یک جایی (مثل worked و plough و bench) را دو نیم نکنید. همچنین، واژه های بیش از یک هجا را فقط در مقطع هجا دو نیم کنید. مقطع هجا در فرهنگ های زبان انگلیسی توسط نقطه مشخص شده است.

۳- در زبان انگلیسی شمار زیادی از واژه ها دارای نیم رجه می باشند و شمار دیگری بدون نیم رجه نگاشته می شوند. برای اطمینان به فرهنگ مراجعه کنید.

• نهم - دو کمانک (parenthesis) « () » در موارد زیر به کار می رود:

۱- برای درج مطالب توضیحی یا اضافی یا معترضه. مثال :

He opened the door with his left hand (they had cut off his right one) and stepped in slowly.

او در را با دست چپ خود باز کرد (دست راستش را بریده بودند) و آهسته به درون گام گذاشت.

* توجه : اگر مطلب درون کمانک بسیار مؤکد باشد، به جای دو کمانک از دو رجه استفاده کنید (رجوع شود به بخش ششم - ۳).

۲- برای درج مطالب رجوعی (مثل مطلب درون کمانک در جمله ی بالا) از کمانک استفاده کنید.

۳- برای درج مبلغ، ارقام، و شماره ها در جمله از کمانک استفاده کنید. مثال :

The important subjects of study in medieval schools were: (1) arithmetic, (2) music, (3) geometry, and (4) astronomy

مطالب مهم مورد مطالعه در مدارس قرون وسطی عبارت بودند از: (۱) حساب، (۲) موسیقی، (۳) هندسه، (۴) ستاره شناسی.

I hereby enclose a check for six-hundred dollars (\$600.00) as prepayment on the purchase of the car.

بدین وسیله چکی به مبلغ ششصد دلار (۶۰۰ دلار) به عنوان پیش پرداخت جهت خرید اتومبیل ارسال می گردد.

- **دهم - راست کمانک، کروش، قلاب (brackets) []** « [] » در موارد زیر به کار می‌رود:
 - برای اصلاح یا دادن توضیح در متن ترانوشته (نقل قول). مثال:

"He wrote it [the novel Rustam and the She-Wolf] during a period of two years [actually one year] and submitted it to four [six] publishers."

«او آن کتاب [رستم و گرگ ماده] را طی مدت دو سال [واقعاً یکسال] نوشت و آن را نزد چهار [شش] ناشر فرستاد.»
 - **یازدهم - نشان‌های ترانوشته (quotation marks) " "** « " " » در موارد زیر به کار می‌رود.
 - ۱- برای درج کلیه مطالب ترانوشته شده. مثال:

"Are you," Julie said, "my father's student?"

جولی پرسید، «آیا شما شاگرد پدرم هستید؟»
 - ۲- در صورتی که مطالب ترانوشته شده خود حاوی ترانوشته دیگری باشد (نقل قول در نقل قول) ترانوشته ثانوی با این نشان (" ") مشخص می‌شود. مثال:

My daughter Mehry said: "Last night I received a letter containing nothing but a check and the words, 'Congratulations to you!'"

دخترم مه‌ری گفت: «دیشب نامه‌ای دریافت کردم که در آن چیزی نبود جز یک چک بانکی و این کلمات، 'به شما تبریک می‌گویم!'»
 - ۳- برای ذکر عنوان مقاله، شعر، داستان کوتاه، قطعه‌ی موسیقی، و فصل کتاب از نشان‌های ترانوشته استفاده کنید. مثال:

The second chapter of the book, entitled "Methods of Preventing the Common Cold" is very interesting.

فصل دوم کتاب تحت عنوان «روش‌های پیشگیری از سرماخوردگی» بسیار جالب است.

The poem "Dover Beach" is Arnold's masterpiece.

شعر «ساحل دور» شاهکار آرنولد است.
 - ۴- هنگام کاربرد واژه به معنی بخصوص و همچنین برای تأکید واژه، از نشان‌های ترانوشته استفاده کنید. مثال:

Some philosophers believe that such words as "good", "bad", "beautiful", and "ugly" have no external existence and are mere expressions of the feelings of the person who uses them.

برخی فیلسوفان معتقدند که واژه‌هایی همانند «خوب»، «بد»، «زشت»، و «زیبا» وجود خارجی ندارند و صرفاً بیانگر احساسات شخصی هستند که آنها را به کار می‌برد.
 - ۵- اگر مطلب ترانوشته شده بیش از سه سطر باشد، به جای به کار بردن نشان‌های ترانوشته سطرها را تک فاصله (single space) کنید و بر حاشیه بیفزایید (indent).

م-آ-ک

افعال بی‌قاعده IRREGULAR VERBS

(برای آشنایی با تلفظ، معنی و ... به سر واژه‌های مربوطه در فرهنگ مراجعه شود)

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
abide	abided, abode	abided, abode
arise	arose	arisen
awake	awoke	awoken
backbite	backbitten	backbitten
backslide	backslid	backslid
be	was/were	been
bear	bore	borne
beat	beat	beaten
become	became	become
befall	befell	befallen
beget	begot, (arch) begat	begotten
begin	began	begun
behold	beheld	beheld
bend	bent	bent
beseech	besought, beseeched	besought, beseeched
beset	beset	beset
bespeak	bespoke	bespoke, bespoken
bestride	bestrode	bestridden
bet	bet, betted	bet, betted
bid	bade, bid	bidden, bid
bind	bound	bound
bite	bit	bitten
bleed	bled	bled
bless	blessed	blessed, blest
blow	blew	blown, blowed
break	broke	broken
breed	bred	bred
bring	brought	brought
broadcast	broadcast	broadcast
browbeat	browbeat	browbeaten
build	built	built
burn	burnt, burned	burnt, burned
burst	burst	burst
bust	bust, busted	bust, busted

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
buy	bought	bought
can	could	could
cast	cast	cast
catch	caught	caught
chide	chided, chid	chided, chid, chidden
choose	chose	chosen
cleave	cleaved, clove, cleft	cleaved, cloven, cleft
cling	clung	clung
come	came	come
cost	cost	cost
countersink	countersank	countersunk
creep	crept	crept
crow	crowed,(arch) crew	crowed
cut	cut	cut
deal	dealt	dealt
dig	dug	dug
dive	dived;(US) dove	dived
do	did	done
draw	drew	drawn
dream	dreamt, dreamed	dreamt, dreamed
drink	drank	drunk
drive	drove	driven
dwell	dwelt	dwelt
eat	ate	eaten
fall	fell	fallen
feed	fed	fed
feel	felt	felt
fight	fought	fought
find	found	found
flee	fled	fled
fling	flung	flung
floodlight	floodlighted, floodlit	floodlighted, floodlit
fly	flew	flown
forbear	forbore	forborne
forbid	forbade, forbad	forbidden
forecast	forecast, forecasted	forecast, forecasted
foresee	foresaw	foreseen

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
foretell	foretold	foretold
forget	forgot	forgotten
forgive	forgave	forgiven
forsake	forsook	forsaken
forswear	forswore	forsworn
freeze	froze	frozen
gainsay	gainsaid	gainsaid
get	got	got; (US) gotten
gild	gilded,(arch) gilt	gilded,(arch) gilt
gird	girded, girt	girded, girt
give	gave	given
go	went	gone
grind	ground	ground
grow	grew	grown
hamstring	hamstringed, hamstrung	hamstringed, hamstrung
hang	hung, hanged	hung, hanged
have	had	had
hear	heard	heard
heave	heaved,hove	heaved,hove
hew	hewed	hewed, hewn
hide	hid	hidden
hit	hit	hit
hold	held	held
hurt	hurt	hurt
inlay	inlaid	inlaid
input	input, inputted	input, inputted
inset	inset	inset
interweave	interwove	interwoven
keep	kept	kept
ken	kenned, kent	kenned
kneel	knelt; (esp US) kneeled	knelt; (esp US) kneeled
knit	knitted, knit	knitted, knit
know	knew	known
lay	laid	laid
lead	led	led
lean	leant, leaned	leant, leaned
leap	leapt, leaped	leapt, leaped

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
learn	learnt, learned	learnt, learned
leave	left	left
lend	lent	lent
let	let	let
lie	lay	lain
light	lighted, lit	lighted, lit
lose	lost	lost
make	made	made
mean	meant	meant
meet	met	met
miscast	miscast	miscast
misdeal	misdealt	misdealt
mishear	misheard	misheard
mishit	mishit	mishit
mislay	mislaid	mislaid
mislead	misled	misled
misread	misread	misred
misspell	misspelt, misspelled	misspelt, misspelled
misspend	misspent	misspent
mistake	mistook	mistaken
misunderstand	misunderstood	misunderstood
mow	mowed	mown, mowed
must	must	must
outbid	outbid	outbid
outdo	outdid	outdone
outfight	outfought	outfought
outgrow	outgrew	outgrown
output	output, outputted	output, outputted
outrun	outran	outrun
outsell	outsold	outsold
outshine	outshone	outshone
overbid	overbid	overbid
overcome	overcame	overcome
overdo	overdid	overdone
overdraw	overdrew	overdrawn
overeat	overate	overeaten
overfly	overflew	overflown

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
overpay	overpaid	overpaid
override	overrode	overridden
overrun	overran	overrun
oversee	oversaw	overseen
overshoot	overshot	overshot
oversleep	overslept	overslept
overtake	overtook	overtaken
overthrow	overthrew	overthrown
partake	partook	partaken
pay	paid	paid
plead	pleaded; (US) pled	pleaded; (US) pled
prepay	prepaid	prepaid
prove	proved	proved; (US) proven
put	put	put
quit	quit, quitted	quit, quitted
read	read	read
rebind	rebound	rebound
rebuild	rebuilt	rebuilt
recast	recast	recast
redo	redid	redone
rehear	reheard	reheard
remake	remade	remade
rend	rent	rent
repay	repaid	repaid
rerun	reran	rerun
resell	resold	resold
reset	reset	reset
resit	resat	resat
retake	retook	retaken
retell	retold	retold
rewrite	rewrote	rewritten
rid	rid	rid
ride	rode	ridden
ring	rang	rung
rise	rose	risen
run	ran	run
saw	sawed	sawn; (US) sawed

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
say		said		said	
see		saw		seen	
seek		sought		sought	
sell		sold		sold	
send		sent		sent	
set		set		set	
sew		sewed		sewn, sewed	
shake		shook		shaken	
shear		sheared		shorn, sheared	
shed		shed		shed	
shine		shon, shined		shon, shined	
shit		shitted, shat		shitted, shat	
shoe		shod		shod	
shoot		shot		shot	
show		showed		shown, showed	
shrink		shrank, shrunk		shrunk	
shrive		shrived, shrove		shrived, shriven	
shut		shut		shut	
sing		sang		sung	
sink		sank		sunk	
sit		sat		sat	
slay		slew		slain	
sleep		slept		slept	
slide		slid		slid	
sling		slung		slung	
slink		slunk		slunk	
slit		slit		slit	
smell		smelt, smelled		smelt, smelled	
smite		smote		smitten	
sow		sowed		sown, sowed	
speak		spoke		spoken	
speed		sped, speeded		sped, speeded	
spell		spelt, spelled		spelt, spelled	
spend		spent		spent	
spill		spilt, spilled		spilt, spilled	
spin		spun; (arch) span		spun	
spit		spat; (esp US) spit		spat; (esp US) spit	

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
split	split	split
spoil	spoilt, spoiled	spoilt, spoiled
spotlight	spotlit, spotlighted	spotlit, spotlighted
spread	spread	spread
spring	sprang	sprung
stand	stood	stood
stave	staved, stove	staved, stove
steal	stole	stolen
stick	stuck	stuck
sting	stung	stung
stink	stank, stunk	stunk
strew	strewed	strewed, strewn
stride	strode	stridden
strike	struck	struck
string	strung	strung
strive	strove	striven
sublet	sublet	sublet
swear	swore	sworn
sweep	swept	swept
swell	swelled	swollen, swelled
swim	swam	swum
swing	swung	swung
take	took	taken
teach	taught	taught
tear	tore	torn
tell	told	told
think	thought	thought
thrive	thrived, throve	thrived, (arch) thriven
throw	threw	thrown
thrust	thrust	thrust
tread	trod	trodden, trod
unbend	unbent	unbent
underbid	underbid	underbid
undercut	undercut	undercut
undergo	underwent	undergone
underlie	underlay	underlain
underpay	underpaid	underpaid

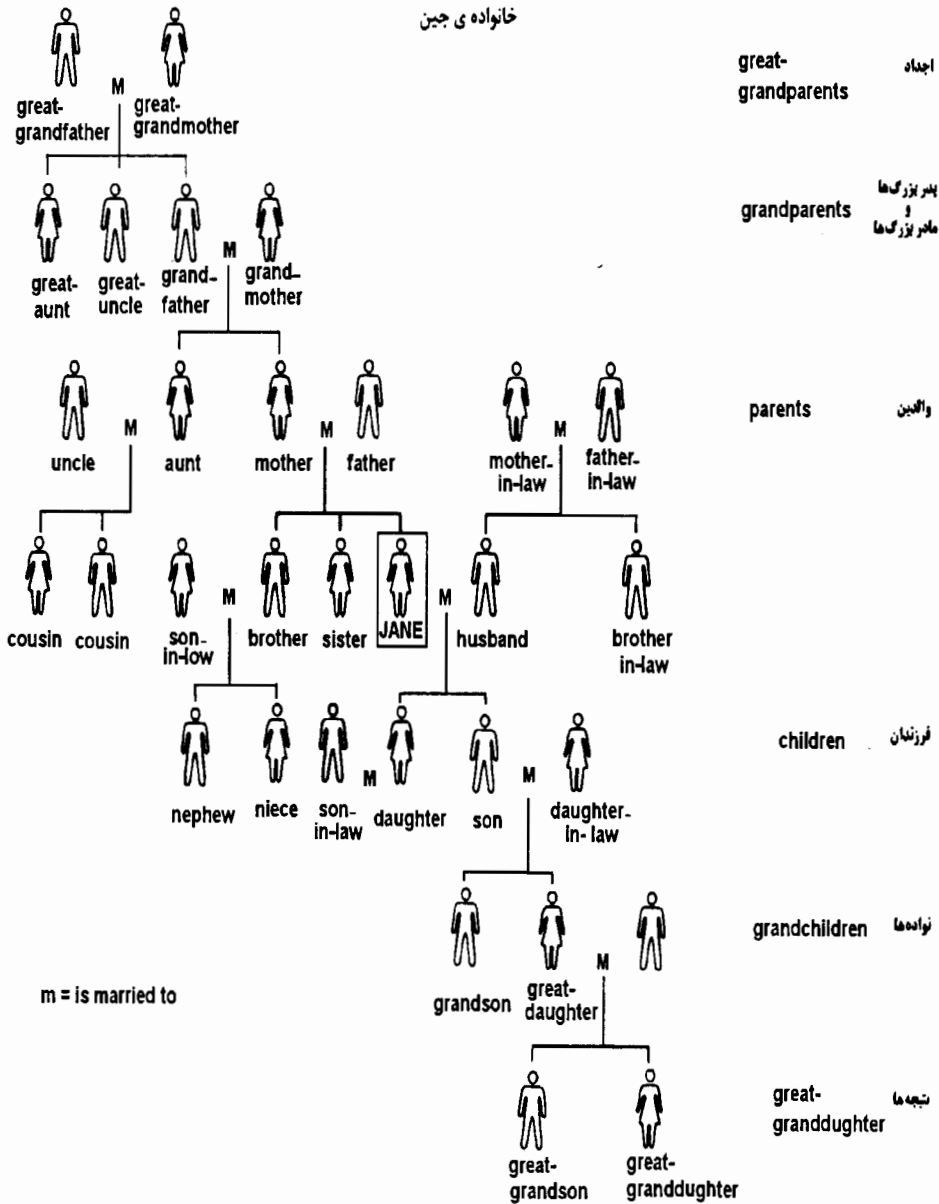
Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
undersell	undersold	undersold
understand	understood	understood
undertake	undertook	undertaken
underwrite	underwrote	underwritten
undo	undid	undone
unfreeze	unfroze	unfrozen
unsay	unsaid	unsaid
unwind	unwound	unwound
uphold	upheld	upheld
upset	upset	upset
wake	woke, (arch) waked	woken, (arch) waked
waylay	waylaid	waylaid
wear	wore	worn
weave	wove, weaved	woven, weaved
wed	wedded, wed	wedded, wed
weep	wept	wept
wet	wet, wetted	wet, wetted
win	won	won
wind	wound	wound
withdraw	withdrew	withdrawn
withhold	withheld	withheld
withstand	withstood	withstood
work	worked, wrought	worked, wrought
wring	wrung	wrung
write	wrote	written

جدول نشانه‌های ریاضی

	\approx	بعلاوه، نشانه جمع یا جهت مثبت	+
تقریباً مساوی است	\equiv	منها، نشانه تفریق یا جهت منفی	-
معادل است با، هم ارز است با	()	ضربدر، نشانه ضرب	×
پرانتز، تجمع یک یا چند کمیت	[]	خط کسری، نشانه کسر متعارفی	—
کروشه، اجتماع بیش از یک پرانتز	{ }	ممیز، نشانه کسر اعشاری	/
آکولاد، اجتماع بیش از یک گروه	~	دو نقطه، نشانه تقسیم	:
تشابه	::	تقسیم بر، نشانه تقسیم	÷
تساوی در تناسب	≐	مساوی، نشانه برابری	=
تناسب هندسی	∞	نامساوی، نشانه نابرابری	≠
تغییری می‌کند متناسب با	→	بعلاوه منها، بعلاوه یا منها	±
میل می‌کند به سوی		منها بعلاوه، منها یا بعلاوه	∓
بخش پذیر است	∥	اتحاد	≡
بخش پذیر نیست	∞	غیر اتحاد، نا اتحاد	≠
بی نهایت		کوچکتر است	<
قدر مطلق	√	کوچکتر نیست	⋆
رادیکال	log	بزرگتر است	>
لگاریتم	f	بزرگتر نیست	⋆
تابع	Σ	کوچکتر یا مساوی	≤
حاصل جمع جمله‌ها	Π	بزرگتر یا مساوی	≥
حاصل ضرب جمله‌ها	∴	بسیار کوچکتر است	≪
بنابراین	\	بسیار بزرگتر است	≫
بدون	%	کوچکتر یا بزرگتر است	≲
درصد	sec	زاویه	∠
سکانت	csc	زاویه قائم	└
کسکانت	⊥	نمود	Δ
عمود		انتگرال	∫
موازی	C	اجتماع	∪
جزء	⊆	درجه	°
زیر مجموعه	∧	دقیقه، پریم	′
و	∨	ثانیه، سکوند	″
یا	⊃	عدد پی	π
اگر	⇔	اگر ... آنگاه	⇒
فقط و فقط اگر	cos	سینوس	sin
کسینوس	tan	متناظر است	↔
تانژانت		کتانژانت	cot

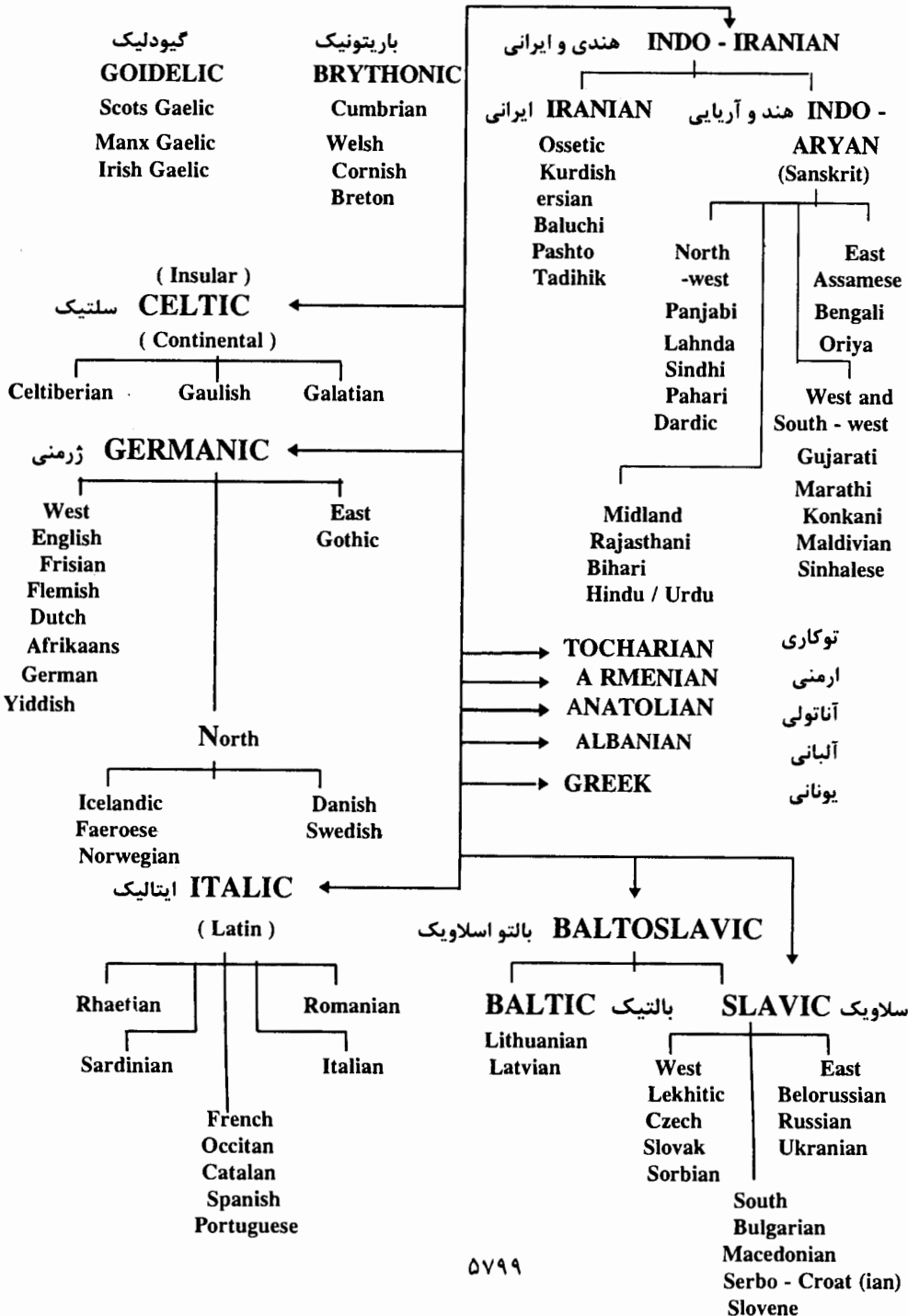
FAMILY RELATIONSHIPS

روابط خانوادگی
Jane's Family
خانواده ی جین



خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی THE INDO-EUROPEAN OF LANGUAGES

هند و اروپایی اولیه PROTO INDO-EUROPEAN



NATIONS OF THE WORLD

کشورهای جهان

C = The Commonwealth

E = European Union

O = Organization of American States

U = United Nations

کشورهای مشترک المنافع

اتحادیه‌ی اروپا

سازمان کشورهای امریکایی

سازمان ملل

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت	مساحت
				(SQ.MI.)	(SQ.KM)
				(مایل مربع)	(کیلومتر مربع)
Afghanistan (U)	افغانستان	Kabul	کابل	251,773	652,090
Albania (U)	آلبانی	Tirana	تیرانا	11,101	28,751
Algeria (U)	الجزایر	Algiers	الجزیره	919,595	2,381,742
Andorra (U)	آندورا	Andorra la Vella	آندورا لا وِلا	175	453
Angola (U)	آنگولا	Luanda	لواندا	481,354	1,246,702
Antigua and Barbuda (C,O,U)	آنتیگوا و باربودا	St. John's	سنت جان	171	443
Argentina (O,U)	آرژانتین	Buenos Aires	بونیوس آیرس	1,073,518	2,780,400
Armenia (U)	ارمنستان	Yerevan	ایروان	11,490	29,759
Australia (C,U)	استرالیا	Canberra	کانبرا	2,966,150	7,682,300
Austria (E,U)	اتریش	Vienna	وین	32,378	83,859
Azerbaijan (U)	آذربایجان	Baku	باکو	33,430	86,583
Bahamas (C,O,U)	باهاما	Nassau	ناسائو	5,353	13,864
Bahrain (U)	بحرین	Manama	منامه	266	688
Bangladesh (C,U)	بنگلادش	Dhaka	داکا	57,295	148,393
Barbados (C,O,U)	باربادوس	Bridgetown	بریج تاون	166	430
Belarus (U)	بلاروس / روسیه‌ی سفید	Minsk	مینسک	80,134	207,546
Belgium (E,U)	بلژیک	Brussels	بروکسل	11,778	30,505
Belize (C,O,U)	بلیز	Belmopan	بلموپان	8,866	22,963
Benin (U)	بنین	Porto Novo	پورتونوو	43,484	112,622
Bhutan (U)	بوتان / بهوتان	Thimphu	تیمفو	18,000	46,620
Bolivia (O,U)	بولیوی	La Paz; Sucre	لاپاز، سوکره	424,165	1,098,583
Bosnia and Herzegovina(U)	بوسنی و هرزگوین	Sarajevo	سارایوو	19,741	51,129
Botswana (C,U)	بوتسوانا	Gaborone	گابورون	224,607	581,730
Brazil (O,U)	برزیل	Brasilia	برازیلیا	3,286,485	8,511,963
Brunei(C,U)	برونئی	Bandar Seri Begawan	بندر سری بگاوان	2,226	5,765
Bulgaria (U)	بلغارستان	Sofia	صوفیه	42,855	110,994

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA	مساحت AREA
				(SQ.MI.)	(SQ.KM)
				(مایل مربع)	(کیلومتر مربع)
Burkina Faso (U)	بورکینافاسو	Ouagadougou	اواگادوگو	105,839	274,122
Burundi (U)	بروندی	Bujumbura	بوجومبورا	10,759	27,866
Cambodia (U)	کامبوج	Phnom Penh	پنوم پن	69,898	181,035
Cameroon (C,U)	کامرون	Yaoundé	یاوندیه	183,569	475,442
Canada (C,O,U)	کانادا	Ottawa	اتاوا	3,849,671	9,970,610
Cape Verde(U)	دماغه‌ی سبز اکیبورد	Praia	پراثیا (پرایا)	1,557	4,033
Central African Republic(U)	جمهوری آفریقای مرکزی	Bangui	بانگی (بنگوئی)	240,324	622,437
Chad (U)	چاد	N'Djamena	نجامنا (انجامنا)	495,755	1,284,000
Chile (O,U)	شیلی	Santiago	سانتیاگو	284,520	736,904
China (U)	چین	Beijing	پکن	3,696,100	9,572,862
Colombia (O,U)	کلمبیا	Bogotá	بوگوتا	440,829	1,141,743
Comoros (U)	کومور	Moroni	مورونی	719	1,862
Congo (U)	کنگو	Brazzaville	برازاویل	131,978	341,821
Costa Rica (O,U)	کاستاریکا (کستاریکا)	San José	سان خوزه	19,730	51,101
Croatia (U)	کرواسی	Zagreb	زاگرب	21,829	56,538
Cuba (O,U)	کوبا	Havana	هاوانا	42,803	110,860
Cyprus (C,U)	قبرس	Nicosia	نیکوزیا	3,572	9,251
Czech Republic (U)	جمهوری چک	Prague	پراگ	30,450	78,864
Democratic Republic of Congo (former Zaire)	جمهوری دموکراتیک کنگو (زئیر سابق)	Kinshasa	کینشازا	905,365	2,344,886
Denmark (E,U)	دانمارک	Copenhagen	کپنهاگ	16,631	43,074
Djibouti (U)	جیبوتی	Djibouti	جیبوتی	8,958	23,201
Dominica (C,O,U)	دومینیکا	Roseau	روزو (رژنو)	290	751
Dominican Republic (O,U)	جمهوری دومینیک	Santo Domingo	سانتودومینگو	18,700	48,433
Ecuador (O,U)	اکوادور	Quito	کیتو	104,506	270,669
Egypt (U)	مصر	Cairo	قاهره	386,662	1,001,451
El Salvador (O,U)	السالوادور	San Salvador	سان سالوادور	8,124	21,041
Equatorial Guinea (U)	گینه استوایی	Malabo	مالابو	10,831	28,052
Eritrea (U)	اریتره	Asmara	اسمره	36,171	93,683

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA	مساحت AREA
				(SQ.MI.)	(SQ.KM)
				(مایلمربع)	(کیلومترمربع)
Estonia (U)	استونی	Tallinn	تالین	17,413	45,099
Ethiopia (U)	اتیوپی	Addis Ababa	آدیس آبابا	423,940	1,098,000
Fiji (U)	فیجی	Suva	سووا	7,078	18,332
Finland (E,U)	فنلاند	Helsinki	هلسنکی	130,547	338,115
France (E,U)	فرانسه	Paris	پاریس	210,033	543,983
Gabon (U)	گابن	Libreville	لیبرویل	103,347	267,667
Gambia (C,U)	گامبیا	Banjul	بانجول	4,361	11,295
Georgia (U)	گرجستان	Tbilisi	تفلیس	26,900	69,670
Germany (E,U)	آلمان	Berlin	برلین	137,822	356,959
Ghana (C,U)	غنا/ساحل طلا	Accra	اکرا	92,099	238,535
Greece (E,U)	یونان	Athens	آتن	50,949	131,957
Grenada (C,O,U)	گرانادا/گرنادا	St. George's	سنت جورج	120	311
Guatemala (O,U)	گواتمالا	Guatemala City	گواتمالاسیتی	42,042	108,888
Guinea (U)	گینه	Conakry	کوناکری	94,926	245,857
Guinea-Bissau (U)	گینه بیسائو	Bissau	بیسائو	13,948	36,125
Guyana (C,O,U)	گویان	Georgetown	جورج تاون	83,000	214,969
Haiti (O,U)	هاییتی	Port-au-Prince	پرتو پرنس	10,700	27,713
Honduras (O,U)	هندوراس	Tegucigalpa	تگوسیگالپا	43,277	112,087
Hungary (U)	مجارستان	Budapest	بوداپست	35,911	93,009
Iceland (U)	ایسلند	Reykjavik	ریک یاویک	39,758	102,973
India (C,U)	هند	New Delhi	دهلی نو	1,222,243	3,165,596
Indonesia (U)	اندونزی	Jakarta	جاکارتا	741,098	1,919,436
Iran (U)	ایران	Tehran	تهران	634,293	1,642,813
Iraq (U)	عراق	Baghdad	بغداد	169,235	438,317
Ireland (E,U)	ایرلند	Dublin	دوبلین	27,137	70,285
Israel (U)	اسرائیل / فلسطین	Jerusalem	اورشلیم / بیت المقدس	8,463	21,919
Italy (E,U)	ایتالیا	Rome	رم	116,333	301,302
Ivory Coast (U)	ساحل عاج	Yamoussoukro	یاموسوکرو	123,855	320,783
Jamaica (C,O,U)	جامائیکا	Kingston	کینگستون	4,411	11,424
Japan (U)	ژاپن	Tokyo	توکیو	145,841	377,727
Jordan (U)	اردن	Amman	امان	37,738	97,741
Kazakhstan (U)	قزاقستان	Alma-Ata	آلماتا	1,049,155	2,717,301
Kenya (C,U)	کنیا	Nairobi	نایروبی	224,961	582,646
Kiribati (C)	کیریباتی	Tarawa	تاروا	277	717
Korea, North (U)	کره شمالی	Pyongyang	پیونگ یانگ	47,399	122,762

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت	AREA مساحت
				(SQ.MI.) (مایل مربع)	(SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Korea, South (U)	کره جنوبی	Seoul	ستول	38,326	99,263
Kuwait (U)	کویت	Kuwait	کویت	6,880	17,818
Kyrgyzstan (U)	قرقیزستان	Bishkek	بیشکک	77,180	199,895
Laos (U)	لاتوس	Vientiane	وین تیان	91,400	236,725
Latvia (U)	لتونی / لاتوی	Riga	ریگا	24,595	63,701
Lebanon (U)	لبنان	Beirut	بیروت	4,036	10,453
Lesotho (C,U)	لسوتو	Maseru	ماسرو	11,720	30,355
Liberia (U)	لیبریا	Monrovia	مونروویا	38,250	99,067
Libya (U)	لیبی	Tripoli	طرابلس / تریپولی	679,358	1,759,530
Liechtenstein (U)	لیختن اشتاین	Vaduz	وادوز	62	161
Lithuania (U)	لیتوانی	Vilnius	ویلنیوس	25,170	65,190
Luxembourg (E,U)	لوکزامبورگ	Luxembourg	لوکزامبورگ	999	2,587
Macedonia (U)	مقدونیه	Skopje	اسکوپیا	9,928	25,713
Madagascar (U)	ماداگاسکار	Antananarivo	آنتاناناریوو	226,658	587,042
Malawi (C,U)	مالاوی	Lilongwe	لیلونگوه	45,747	118,484
Malaysia (C,U)	مالزی / مالزی	Kuala Lumpur	کوالالامپور	127,317	329,750
Maldives (C,U)	مالدیو	Malé	ماله	115	298
Mali (U)	مالی	Bamako	باماگو	478,841	1,240,193
Malta (C,U)	مالت	Valletta	والتا	95	246
Marshall Islands(U)	جزایر مارشال	Dalap-Uliga-Darrit	دالاب - آلیگا - داریت	70	181
Mauritania (U)	موریتانی	Nouakchott	نواکشوت	398,000	1,030,816
Mauritius (C,U)	موریس	Port Louis	پرت لوئیس	788	2,040
Mexico (O,U)	مکزیک	Mexico City	مکزیکوسیتی	759,529	1,967,173
Micronesia (U)	میکرونزی	Palikir	پالیکیر	271	702
Moldova (U)	مولداوی	Kishinev	کیشینف	13,000	33,670
Monaco (U)	موناکو	Monaco	موناکو	0.75	1.90
Mongolia (U)	مغولستان	Ulan Bator	اولان باتور	604,250	1,565,001
Morocco (U)	مراکش / مغرب	Rabat	رباط	274,461	710,850
Mozambique (C,U)	موزامبیک	Maputo	ماپوتو	308,642	799,380
Myanmar (U)	میانمار / برمه	Yangon	یانگون	261,228	676,578
Namibia (C,U)	نامیبیا	Windhoek	ویندهوک	318,251	824,268
Nauru (C)	ناورو	—	—	8	21
Nepal (U)	نپال	Katmandu	کاتماندو	56,827	147,181
Netherlands (E,U)	هلند	Amsterdam	آمستردام	16,033	41,526

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA (SQ.MI.) (مایل مربع)	مساحت AREA (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
New Zealand(C,U)	زلاتدنو/ نیوزلند	Wellington	ولینگتون	104,454	270,534
Nicaragua (O,U)	نیکاراگوئه	Managua	ماناگوا	50,452	130,671
Niger (U)	نیجر	Niamey	نیامی	489,191	1,267,000
Nigeria (U)	نیجریه	Abuja	ابوجا	356,669	923,769
Norway (U)	نروژ	Oslo	اسلو	125,001	323,752
Oman (U)	عمان	Muscat	مسقط	119,499	309,500
Pakistan (C,U)	پاکستان	Islamabad	اسلام آباد	307,293	795,886
Palau (U)	پالاتو / بالاتو	Koror	کورور	630	1,632
Panama (O,U)	پاناما	Panama City	پاناماسیتی	29,761	77,081
Papua New Guinea (C,U)	گینه‌ی نو پاپوا	Port Moresby	پُرت مورسبی	178,703	462,840
Paraguay (O,U)	پاراگوئه	Asunción	آسانسیون	157,042	406,737
Peru (O,U)	پرو	Lima	لیما	480,041	1,243,301
Philippines (U)	فیلیپین	Manila	مانیل	115,830	299,999
Poland (U)	لهستان	Warsaw	ورشو	120,628	312,425
Portugal (E,U)	پرتغال	Lisbon	لیسبون	35,456	91,831
Qatar (U)	قطر	Doha	دوحه	4,416	11,437
Romania (U)	رومانی	Bucharest	بخارست	91,699	237,500
Russia (U)	روسیه	Moscow	مسکو	6,592,844	17,075,400
Rwanda (U)	رواندا	Kigali	کیگالی	10,169	26,338
San Marino (U)	سن مارینو	San Marino	سن مارینو	24	62
São Tomé and príncipe (U)		São Tomé	سائوتومه	387	1,002
Saudi Arabia (U)	عربستان سعودی	Riyadh	ریاض	849,400	2,199,938
Senegal (U)	سنگال	Dakar	داکار	76,124	197,161
Seychelles (C,U)	سیشل	Victoria	ویکتوریا	175	453
Sierra Leone (C,U)	سیرالئون	Freetown	فری تاون	27,925	72,325
Singapore (C,U)	سنگاپور	Singapore	سنگاپور	248	642
Slovakia (U)	اسلواکی	Bratislava	براتیسلاوا	18,933	49,035
Slovenia (U)	اسلوونی	Ljubljana	لیوبلینا	7,819	20,251
Solomon Islands (C,U)	جزایر سلیمان	Honiara	هُنیارا	10,954	28,371
Somalia (U)	سومالی	Mogadishu	موگادیشو	246,201	637,658
South Africa (C,U)	افریقای جنوبی	Pretoria	پرتوریا	472,855	1,224,691
Spain (E,U)	اسپانیا	Madrid	مادرید	190,191	492,592
Sri Lanka (C,U)	سریلانکا	Colombo	کلمبو	25,332	65,610

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA	مساحت
				(SQ.MI.)	(SQ.KM)
				(مایل مربع)	(کیلومتر مربع)
St. Kitts and Nevis (C,O,U)		Basseterre	بایستره	101	262
	سنت کیت و نویس				
St. Lucia (C,O,U)	سنت لوسیا	Castries	کاستریس	238	616
St.Vincent and the Grenadines (C,O,U)	سنت وینسنت و گرنادین	Kingstown	کینگستن (کینگزتاون)	150	388
Sudan (U)	سودان	Khartoum	خارطوم	967,500	2,505,815
Suriname (O,U)	سورینام	Paramaribo	پاراماریبو	63,251	163,820
Swaziland (C,U)	سوازیلند	Mbabane	امبابان	6,705	17,366
Sweden (E,U)	سوئد	Stockholm	استکهلم	173,732	449,964
Switzerland	سوئیس	Bern	برن	15,880	41,129
Syria (U)	سوریه	Damascus	دمشق	71,498	185,179
Taiwan	تایوان	Taipei	تایپه	13,970	36,182
Tajikistan (U)	تاجیکستان	Dushanbe	دوشنبه	55,240	143,071
Tanzania (C,U)	تانزانیا	Dodoma	دودما / دارالسلام	364,881	945,038
Thailand (U)	تایلند / سیام	Bangkok	بانکوک	198,114	513,113
Togo (U)	توگو	Lomé	لومه	21,925	56,785
Tonga (C)	تونگا	Nukualofa	نوکوالوفا	289	749
Trinidad and Tobago (C,O,U)			Port-of-Spain	پرت او اسپین	1,978
5,123					
	ترینیداد و توباگو				
Tunisia (U)	تونس	Tunis	تونس	63,378	164,148
Turkey (U)	ترکیه	Ankara	آنکارا	300,947	779,450
Turkmenistan (U)	ترکمنستان	Ashkhabad	عشق آباد	186,400	482,774
Tuvalu (C)	تووالا	Fongafale	فولگافیل (فونافوتی)	10	26
Uganda (C,U)	اوگاندا	Kampala	کامپالا	93,065	241,038
Ukraine (U)	اکراین	Kiev	کیف	231,990	600,852
United Arab Emirates (U)	امارات متحده عربی	Abu Dhabi	ابوظهبی	32,300	83,657
United Kingdom (C,E,U)		London	لندن	94,251	244,109
	انگلستان / بریتانیای کبیر / بریتانیا (نام کامل):				
	پادشاهی متحد بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی)				
United States (O,U)	ایالات متحده آمریکا	Washington, D.C.	واشنگتن دی.سی.	3,787,318	9,809,116
Uruguay (O,U)	اوروگوئه	Montevideo	مونته ویدئو	68,037	176,215
Uzbekistan (U)	ازبکستان	Tashkent	تاشکند	172,741	447,397

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA	مساحت AREA
				(SQ.MI.)	(SQ.KM)
				(مايل مربع)	(كيلومتر مربع)
Vanuatu (C,U)	وانواتو	Vila	ويلا	4,706	12,188
Vatican City	واتيكان سیتی	—		0.20	0.52
Venezuela (O,U)	ونزوئلا	Caracas	کاراکاس	352,143	912,047
Vietnam (U)	ویتنام	Hanoi	هانوی	127,246	329,566
Western Samoa (C,U)	ساموآی غربی	Apia	آپیا	1,093	2,831
Yemen (U)	یمن	Sana	صنعا	214,287	555,000
Yugoslavia (U)	یوگسلاوی	Belgrade	بلگراد	39,449	102,173
Zambia (C,U)	زامبیا	Lusaka	لوزاکا	290,586	752,615
Zimbabwe (C,U)	زیمبابوه	Harare	هراره	150,827	390,757

U.S. STATES ایالات کشور آمریکا

STATE / ایالت اكدیستی	CAPITAL	تاریخ الخاق به ایالات	وسعت AREA	وسعت AREA
			(SQ.MI.)	(SQ.KM)
POSTAL CODE	مرکز	STATEHOOD	(مايل مربع)	(كيلومتر مربع)
Alabama AL	Montgomery	1819	50,750	131,442
Alaska AK	Juneau	1959	570,374	1,477,263
Arizona AZ	Phoenix	1912	113,956	295,145
Arkansas AR	Little Rock	1836	53,187	137,754
California CA	Sacramento	1850	155,973	403,969
Colorado Co	Denver	1876	103,729	268,657
Connecticut CT	Hartford	1788	4,844	12,546
Delaware DE	Dover	1787	1,955	5,063
Dist. of Columbia DC	—	—	61	158
Florida FL	Tallahassee	1845	53,937	139,696
Georgia GA	Atlanta	1788	57,910	149,986
Hawaii HI	Honolulu	1959	6,423	16,636
Idaho ID	Boise	1890	82,751	214,324
Illinois IL	Springfield	1818	55,646	144,123
Indiana IN	Indianapolis	1816	35,870	92,903
Iowa IA	Des Moines	1846	55,875	144,716
Kansas KS	Topeka	1861	81,823	211,921

STATE / ايالت/كديستي POSTAL CODE	CAPITAL مركز	تاريخ الحاق به ايالات STATEHOOD	وسعت AREA (SQ.MI.) (مايل مربع)	وسعت AREA (SQ.KM) (كيلومتر مربع)
Kentucky KY	Frankfort	1792	39,732	102,905
Louisiana LA	Baton Rouge	1812	43,566	112,836
Maine ME	Augusta	1820	30,865	79,940
Maryland MD	Annapolis	1788	9,775	25,317
Massachusetts MA	Boston	1788	7,838	20,300
Michigan MI	Lansing	1837	58,110	150,504
Minnesota MN	St. Paul	1858	79,617	206,207
Mississippi MS	Jackson	1817	47,689	123,514
Missouri MO	Jefferson City	1821	68,898	178,445
Montana MT	Helena	1889	145,556	376,989
Nebraska NE	Lincoln	1867	76,878	199,113
Nevada NV	Carson City	1864	109,806	284,396
New Hampshire NH	Concord	1788	8,993	23,292
New Jersey NJ	Trenton	1787	7,417	19,210
New Mexico NM	Santa Fe	1912	121,335	314,256
New York NY	Albany	1788	47,224	122,310
North Carolina NC	Raleigh	1789	48,718	126,179
North Dakota ND	Bismarck	1889	68,994	178,694
Ohio OH	Columbus	1803	40,952	106,065
Oklahoma OK	Oklahoma City	1907	68,679	177,878
Oregon OR	Salem	1859	97,060	251,384
Pennsylvania PA	Harrisburg	1787	44,820	116,083
Rhode Island RI	Providence	1790	1,045	2,707
South Carolina SC	Columbia	1788	30,111	77,987
South Dakota SD	Pierre	1889	75,898	196,575
Tennessee TN	Nashville	1796	41,220	106,759
Texas TX	Austin	1845	261,914	678,355
Utah UT	Salt Lake City	1896	82,168	212,814
Vermont VT	Montpelier	1791	9,249	23,955
Virginia VA	Richmond	1788	39,598	102,558
Washington WA	Olympia	1889	66,582	172,447
West Virginia WV	Charleston	1863	24,232	62,761
Wisconsin WI	Madison	1848	56,154	145,438
Wyoming WY	Cheyenne	1890	97,105	251,501

MONETARY UNIT OF THE WORLD

جدول پول کشورهای جهان

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Afganistan:	افغانستان	afghani: pul	افغانی: پول
Albania	آلبانی	lek: qintar	لک: کینتار
Algeria	الجزایر	dinar: centime	دینار: سانتیم
Andorra	آندورا	* (Fr.) franc: centime * (Sp.) peseta: centimo	فرانک: سانتیم پزتا: سانتیم
Angola	آنگولا	kwanza: lwei	کوانزا: لویی
Antigua and Barbuda	آنتیگوآ و باربودا	dollar: cent	دلار: سنت
Argentina	آرژانتین	peso: centavo	پزو: سنتاویو
Armenia	ارمنستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Australia	استرالیا	dollar: cent	دلار: سنت
Austria	اتریش	schilling: groschen	شیلینگ: گروشن
Azerbaijan	آذربایجان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Bahamas	باهاما	dollar: cent	دلار: سنت
Bahrain	بحرین	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Bangladesh	بنگلادش	taka: paisa	تاکا: پیسا
Barbados	باربادوس	dollar: cent	دلار: سنت
Belarus	بلاروس	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Belgium	بلژیک	franc: centime	فرانک: سانتیم
Belize	بلیز	dollar: cent	دلار: سنت
Benin	بنین	franc: centime	فرانک: سانتیم
Bhutan	بوتان (بهوتان)	ngultrum: chetrum	انگولتروم: چتروم
Bolivia	بولیوی	boliviano: peso	بولیویانو: پزو
Bosnia and Herzegovina	بوسنی و هرزگوین	dinar: para	دینار: پارا
Botswana	بوتسوانا	pula: thebe	پولا: تبه
Brazil	برزیل	cruzeiro: centavo	کروزیرو: سنتاویو
Brunei	برونئی	dollar: cent	دلار: سنت
Bulgaria	بلغارستان	lev: stotinka	لو: استاتینکی
Burkina Faso	بورکینافاسو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Burundi	بروندی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Cambodia	کامبوج	riel: sen	ریل: سن
Cameroon	کامرون	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Canada	کانادا	dollar: cent	دلار: سنت
Cape Verde	کیپ ورد	escudo: centavo	اسکودو: سنتاوو
Central African Republic	جمهوری آفریقای مرکزی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Chad	چاد	franc: centime	فرانک: سانتیم
Chile	شیلی	peso: centesimo	پزو: سنتسیمو
China	چین	yuan: fen	یوان: فن
Colombia	کلمبیا	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Comoros	کومور	franc: centime	فرانک: سانتیم
Congo	کنگو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Costa Rica	کاستاریکا	colon: centimo	کلن: سنتیمو
Croatia	کرواسی	dinar: para	دینار: پارا
Cuba	کوبا	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Cyprus	قبرس	pound: cent	پوند: سنت
Czech Republic	جمهوری چک	koruna; haler	کرونا: هالر
Denmark	دانمارک	krone: øre	کرون: اور
Djibouti	جیبوتی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Dominica	دومینیکا	dollar: cent	دلار: سنت
Dominican Republic	جمهوری دومینیک	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Ecuador	اکوادور	sucre: centavo	سوکره: سنتاوو
Egypt	مصر	pound: piaster	پوند: پیاستر
El Salvador	السالوادور	colon: centavo	کلن: سنتاوو
Equatorial Guinea	گینه استوایی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Estonia	استونی	ruble: kopeck	روبل: کوچک
Ethiopia	اتیوپی	birr: cent	بیر: سنت
Fiji	فیجی	dollar: cent	دلار: سنت
Finland	فنلاند	markka: penni	مارکا: پنیا
France	فرانسه	franc: centime	فرانک: سانتیم
Gabon	گابن	franc: centime	فرانک: سانتیم
Gambia	گامبیا	dalasi: butut	دالاسی: بوتوت
Georgia	گرجستان	ruble: kopeck	روبل: کوچک
Germany	آلمان	deutsche mark: pfennig	مارک: فنیک
Ghana	غنا	cedi: pesewa	سدی: پزوا
Greece	یونان	drachma: lepton	دراخما: لپتا (لپتون)
Grenada	گرنادا	dollar: cent	دلار: سنت
Guatemala	گواتمالا	quetzal: centavo	کواتزال: سنتاوو

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Guinea	گینه	franc: centime	فرانک: سانتیم
Guinea-Bissau	گینه بیسائو	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Guyana	گیانا (گویان)	dollar: cent	دلار: سنت
Haiti	هائیتی	gourde: centime	گوارده: سانتیم
Honduras	هندوراس	lempira: sentavo	لمپیرا: سنتاوو
Hungary	مجارستان	forint: fillér	فورینت: فیلر
Iceland	ایسلند	króna: eyrir	کرونا: اورار
India	هند	rupee: paisa	روپیه: پیسا
Indonesia	اندونزی	rupiah: sen	روپیه: سن
Iran	ایران	rial: dinar	ریال: دینار
Iraq	عراق	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Ireland	ایرلند	pound: penny	پوند: پنی
Israel	اسرائیل	shekel: agora	شکل: آگوری
Italy	ایتالیا	lira: centesimo	لیر: سنتسیمو
Ivory Coast	ساحل عاج	franc: centime	فرانک: سانتیم
Jamaica	جامائیکا	dollar: cent	دلار: سنت
Japan	ژاپن	yen: sen	ین: سن
Jordan	اردن	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Kazakhstan	قزاقستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Kenya	کنیا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Kiribati	کیریباتی	* (Austral.) dollar: cent	دلار: سنت
Korea, North	کره شمالی	won: jeon or jun	ون: جن
Korea, South	کره جنوبی	won: --	ون: --
Kuwait	کویت	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Kyrgyzstan	قرقیزستان	som: --	سام: --
Laos	لائوس	kip: at	کیپ: آت
Latvia	لتونی	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Lebanon	لبنان	pound: piaster	پوند: پیاستر
Lesotho	لسوتو	loti: lisente	لوتی: لیسنته
Liberia	لیبیریا	dollar: cent	دلار: سنت
Libya	لیبی	dinar: dirham (1:1000)	دینار: درهم
Liechtenstein	لختن اشتاین	* (Swiss) franc: centime	فرانک: سانتیم
Lithuania	لیتوانی	litas: --	لیتاس: --
Luxembourg	لوکزامبورگ	franc: centime	فرانک: سانتیم
Macedonia	مقدونیه	denar: --	دینار: --
Madagascar	ماداگاسکار	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Malawi	مالاوی	kwacha: tambala	کواچا: تامبالا
Malaysia	مالزی	ringgit: sen	رینگیت: سن
Maldives	مالدیو	rufiyaa: lari	روفیا: لاری
Mali	مالی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Malta	مالت	lira: cent	لیره: سنت
Mauritania	موریتانی	ouguiya: khoums (1:5)	اوگویا: خمس
Mauritius	موریس	rupee: cent	روپیہ: سنت
Mexico	مکزیک	peso: centavo	پزو: سنتاؤو
Moldova	مولداوی	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Monaco	موناکو	*(Fr.) franc: centime	فرانک: سانتیم
Mongolia	مغولستان	tugrik: mongo	توگریک: مُنگو
Morocco	مراکش	dirham: centime	درهم: سانتیم
Mozambique	موزامبیک	metical: centavo	متیکال: سنتاؤو
Myanmar	میانمار	kyat: pya	کیات: پیا
Namibia	نامیبیا	dollar: cent	دلار: سنت
Nauru	نائورا	*(Austral.) dollar: cent	دلار: سنت
Nepal	نپال	rupee: pice	روپیہ: پیسہ
Netherlands	ہلند	guilder: cent	گیلدر: سنت
New Zealand	نیوزیلند	dollar: cent	دلار: سنت
Nicaragua	نیکاراگوئہ	cordoba: centavo	کوردابا: سنتاؤو
Niger	نیر	franc: centime	فرانک: سانتیم
Nigeria	نیرجیہ	naira: kobo	نائیرا: کوبو
Norway	نروژ	kroner: øre	کرون: اور
Oman	عمان	rial: baiza (1:1000)	ریال: بیضا
Pakistan	پاکستان	rupee: paisa	روپیہ: پیسا
Panama	پاناما	balboa: cent	بالبوآ: سنت
Papua New Guinea	گینہ نو پاپوا	kina: toea	کینا: توآ
Paraguay	پاراگوئہ	guaraní: centimo	گوارانی: سنتیمو
Peru	پرو	sol: centimo	سل: سنتیمو
Philippines	فیلیپین	peso: centavo	پزو: سنتاؤو
Poland	لہستان	zloty: grosz	زلوتی: کروچی
Portugal	پرتغال	escudo: centavo	اسکودا: سنتاؤو
Qatar	قطر	riyal: dirham	ریال: درهم
Romania	رومانی	leu: ban	لئو: بانی
Russia	روسیہ	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Rwanda	روآندا	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
San Marino	سان مارینو	*(It.) lira: centesimo	لیره: سنتسیمو
São Tomé and Príncipe	ساؤتومه و پرنسیپ	dobra: centavo	دبرا: سنتاوو
Saudi Arabia	عربستان سعودی	riyal: halala	ریال: هالالا
Senegal	سنگال	franc: centime	فرانک: سانتیم
Seychelles	سیشل	rupee: cent	روپیہ: سنت
Sierra Leone	سیرالئون	leone: cent	لئون: سنت
Singapore	سنگاپور	dollar: cent	دلار: سنت
Slovakia	اسلواکی	koruna: haler	کرونا: ہالیر
Slovenia	اسلوونی	tolar: --	تولار: --
Solomon Islands	جزائر سلیمان	dollar: cent	دلار: سنت
Somalia	سومالی	shilling: cent	شیلینگ: سنت
South Africa	آفریقای جنوبی	rand: cent	راند: سنت
Spain	اسپانیا	peseta: centimo	پزتا: سنتیمو
Sri Lanka	سری لانکا	rupee: cent	روپیہ: سنت
St. Kitts and Nevis	سنت کیتس و نویس	dollar: cent	دلار: سنت
St. Lucia	سنت لوسیا	dollar: cent	دلار: سنت
St. Vincent and the Grenadines	سنت وینسنت و گرنادین	dollar: cent	دلار: سنت
Sudan	سودان	pound: piaster	پوند: پیاسٹر
Suriname	سورینام	guilder: cent	گولڈر: سنت
Swaziland	سوازیلند	lilangeni: cent	لیلانگنی: سنت
Sweden	سوڈ	krona: öre	کرونا: اور
Switzerland	سوئیس	franc: centime	فرانک: سانتیم
Syria	سوریہ	pound: piaster	پوند: پیاسٹر
Taiwan	تایوان	dollar: cent	دلار: سنت
Tajikistan	تاجیکستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Tanzania	تانزانیا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Thailand	تایلند	baht: satang	باہت: اسٹانگ
Togo	توگو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Tonga	تونگا	pa'anga: seniti	پا'انگا: سنیتی
Trinidad and Tobago	ٹرینیڈاد و توباگو	dollar: cent	دلار: سنت
Tunisia	تونس	dinar: millime (1:1000)	دینار: میلیم
Turkey	ترکیہ	lira: kurus	لیرہ: کوروش
Turkmenistan	ترکمنستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Tuvalu	توالو	*(Austral.) dollar: cent	دلار: سنت

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Uganda	اوگاندا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Ukraine	اوکراین	ruble: kopeck	روبل: کوپک
United Arab Emirates	امارات متحده عربی	dirham: fils	درهم: فلس
United Kingdom	انگلستان	pound: penny	پوند: پنی
United States	ایالات متحده آمریکا	dollar: cent	دلار: سنت
Uruguay	اوروگوئه	peso: centesimo	پزو: سنتسیمو
Uzbekistan	ازبکستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Vanuatu	وانواتو	vatu: --	واتو، لیره
Vatican City	واتیکان	*(Ital.) lira: centesimo	لیره: سنتسیمو
Venezuela	ونزوئلا	bolívar: centimo	بولیوار: سنتسیمو
Vietnam	ویتنام	dong: --	دنگ
Western Samoa	ساموآی غربی	tala: sene	تالا: سن
Yemen	یمن	riyal: fils (1:1000)	ریال: فلس
Yugoslavia	یوگسلاوی	dinar: para	دینار: پارا
Zaire	زئیر	zaire: likuta	زئیر: لیکوتا
Zambia	زامبیا	kwacha: ngwee	کواچا: انگ وی
Zimbabwe	زیمبابوه	dollar: cent	دلار: سنت

* نشان دهنده‌ی پول قانونی رایج در کشورهای مشخص شده است.

WEIGHTS AND MEASURES اوزان و مقیاسات

English System سیستم انگلیسی

LINEAR MEASURE		واحدهای اندازه‌گیری طول	
12 inches	اینچ	= 1 foot	پا
3 feet	پا	= 1 yard	یارد
5 $\frac{1}{2}$ yards	یارد	= 1 rod	راد
40 rods	راد	= 1 furlong	فرلانگ
8 furlongs (5280 feet)	فرلانگ	= 1 statute mile	میل قانونی

MARINERS' MEASURE		واحدهای دریایی	
6 feet	فوت (پا)	= 1 fathom	فاتوم
1000 fathoms (approx.)	فاتوم	= 1 nautical mile	میل دریایی
3 nautical miles	میل دریایی	= 1 league	لیگ

SQUARE MEASURE		مقیاس مربع	
144 square inches	اینچ مربع	= 1 square foot	فوت مربع
9 square feet	فوت مربع	= 1 square yard	یارد مربع
$30 \frac{1}{4}$ square yards	یارد مربع	= 1 square rod	راد مربع
160 square rods	راد مربع	= 1 acre	آکر
640 acres	آکر	= 1 square mile	مایل مربع

CUBIC MEASURE		مقیاس مکعب	
1728 cubic inches	اینچ مکعب	= 1 cubic foot	فوت مکعب
27 cubic feet	فوت مکعب	= 1 cubic yard	یارد مکعب

SURVEYORS' MEASURE		مقیاس مساحی	
7.92 inches	اینچ	= 1 link	حلقه
100 links	حلقه	= 1 chain	زنجیر

LIQUID MEASURE		واحد مایعات	
4 gills	جیل	= 1 pint	پاینت
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
4 quarts	کوآرت	= 1 gallon	گالن
$31 \frac{1}{2}$ gallons	گالن	= 1 barrel	بشکه
2 barrels	بشکه	= 1 hogshead	هاگزهد

APOTHECARIES' FLUID MEASURE		مقیاس اوزان مایعات	
60 minims	مینیم	= 1 fluid dram	درم مایع
8 fluid drams	درم مایع	= 1 fluid ounce	اونس مایع
16 fluid ounces	اونس مایع	= 1 pint	پاینت
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
4 quarts	کوآرت	= 1 gallon	گالن

DRY MEASURE		مقیاس خشکه بار	
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
8 quarts	کوآرت	= 1 peck	پک
4 pecks	پک	= 1 bushel	بوشیل

TIME MEASURE		واحدهای اندازه گیری زمان	
60 seconds	ثانیه	= 1 minute	دقیقه
60 minutes	دقیقه	= 1 hour	ساعت
24 hours	ساعت	= 1 day	روز
7 days	روز	= 1 week	هفته
4 weeks (28 to 31 days)	هفته	= 1 month	ماه
12 months (365-366 days)	ماه	= 1 year	سال
100 years	سال	= 1 century	قرن (سده)

ANGULAR AND CIRCULAR MEASURE		مقیاس های مربوط به دایره و زاویه	
60 seconds	ثانیه	= 1 minute	دقیقه
60 minutes	دقیقه	= 1 degree	درجه
90 degrees	درجه	= 1 right angle	زاویه قائمه
180 degrees	درجه	= 1 straight angle	زاویه ۱۸۰ درجه
360 degrees	درجه	= 1 circle	دایره

TROY WEIGHT		اوزان تروی	
24 grains	گندم	= 1 pennyweight	پنی ویت
20 pennyweights	پنی ویت	= 1 ounce	اونس
12 ounces	اونس	= 1 pound	پوند

AVOIRDUPOIS WEIGHT		اوردپوا	
27 $\frac{11}{32}$ grains	گندم	= 1 dram	درم
16 drams	درم	= 1 ounce	اونس
16 ounces	اونس	= 1 pound	پوند
100 pounds	پوند	= 1 short hundredweight	ر کوتاه
20 short hundredweight	ر کوتاه	= 1 short ton	تن کوتاه

APOTHECARIES' WEIGHT		مقیاس اوزان	
20 grains	گندم	= 1 scruple	اسکروپل
3 scruples	اسکروپل	= 1 dram	درم
8 drams	درم	= 1 ounce	اونس
12 ounces	اونس	= 1 pound	پوند

Metric System		دستگاه متری	
LINEAR MEASURE		واحد طول	
10 millimeters	میلی متر	= 1 centimeter	سانتیمتر
10 centimeters	سانتیمتر	= 1 decimeter	دسی متر
10 decimeters	دسی متر	= 1 meter	متر
10 meters	متر	= 1 decameter	دکامتر
10 decameters	دکامتر	= 1 hectometer	هکتومتر
10 hectometers	هکتومتر	= 1 kilometer	کیلومتر

SQUARE MEASURE		مقیاس مربع	
100 sq. millimeters	میلیمتر مربع	= 1 sq. centimeter	سانتیمتر مربع
100 sq. centimeters	سانتیمتر مربع	= 1 sq. decimeter	دسی متر مربع
100 sq. decimeters	دسی متر مربع	= 1 sq. meter	متر مربع
100 sq. meters	متر مربع	= 1 sq. decameter	دکامتر مربع
100 sq. decameters	دکامتر مربع	= 1 sq. hectometer	هکتومتر مربع
100 sq. hectometers	هکتومتر مربع	= 1 sq. kilometer	کیلومتر مربع

CUBIC MEASURE		مقیاس مکعب	
1000 cu. millimeters	میلیمتر مکعب	= 1 cu. centimeter	سانتیمتر مکعب
1000 cu. centimeters	سانتیمتر مکعب	= 1 cu. decimeter	دسی متر مکعب
1000 cu. decimeters	دسی متر مکعب	= 1 cu. meter	متر مکعب

LIQUID MEASURE		مقیاس اندازه گیری مایعات	
10 milliliters	میلی لیتر	= 1 centiliter	سانتی لیتر
10 centiliter	سانتی لیتر	= 1 deciliter	دسی لیتر
10 deciliters	دسی لیتر	= 1 liter	لیتر
10 liters	لیتر	= 1 decaliter	دکا لیتر
10 decaliters	دکا لیتر	= 1 hectoliter	هکتو لیتر
10 hectoliters	هکتو لیتر	= 1 kiloliter	کیلو لیتر

WEIGHTS		اوزان	
10 milligrams	میلی گرم	= 1 centigram	سانتی گرم
10 centigrams	سانتی گرم	= 1 decigram	دسی گرم
10 decigrams	دسی گرم	= 1 gram	گرم
10 grams	گرم	= 1 decagram	دکا گرم
10 decagrams	دکا گرم	= 1 hectogram	هکتو گرم
10 hectograms	هکتو گرم	= 1 kilogram	کیلو گرم
100 kilograms	کیلو گرم	= 1 quintal	کنتال
10 quintals	کنتال	= 1 ton	تن

Metric and English Equivalents برابری واحدهای اندازه گیری انگلیسی و متری

LINEAR MEASURE واحدهای طول

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 inch =	اینچ	25.4 millimeters	میلی متر
1 inch =	اینچ	2.54 centimeters	سانتی متر
1 foot =	فوت	30.48 centimeters	سانتی متر
1 foot =	فوت	3.048 decimeters	دسی متر
1 foot =	فوت	0.3048 meter	متر
1 yard =	یارد	0.9144 meter	متر
1 mile =	مایل	1609.3 meters	متر
1 mile =	مایل	1.6093 kilometer	کیلومتر
0.03937 inch	اینچ	= 1 millimeter	میلی متر
0.3937 inch	اینچ	= 1 centimeter	سانتی متر
3.937 inches	اینچ	= 1 decimeter	دسی متر
39.37 inches	اینچ	= 1 meter	متر
3.2808 feet	پا	= 1 meter	متر
1.0936 yards	یارد	= 1 meter	متر
3280.8 feet	پا	= 1 kilometer	کیلومتر
1093.6 yards	یارد	= 1 kilometer	کیلومتر
0.62137 mile	مایل	= 1 kilometer	کیلومتر

LIQUID MEASURE

مقیاس اندازه گیری مایعات

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 fluid ounce =	اونس مایع	29.573 milliliters	میلی لیتر
1 quart	کوآرت	9.4635 deciliters	دسی لیتر
1 quart	کوآرت	0.94635 liter	لیتر
1 gallon	گالن	3.7854 liter	لیتر
0.033814 fluid ounce	اونس مایع	= 1 milliliter	میلی لیتر
3.3814 fluid ounces	اونس مایع	= 1 deciliter	دسی لیتر
33.814 fluid ounces	اونس مایع	= 1 liter	لیتر
1.0567 quarts	کوآرت	= 1 liter	لیتر
0.26417 gallon	گالن	= 1 liter	لیتر

SQUARE MEASURE

مقیاس مربع

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 square inch =	اینچ مربع	645.16 square millimeters	میلی متر مربع
1 square inch =	اینچ مربع	6.4516 square centimeters	سانتی متر مربع

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 square foot =	فوت مربع	929.03 square millimeters	سانتی متر مربع
1 square foot =	فوت مربع	9.2903 square decimeters	دسی متر مربع
1 square foot =	فوت مربع	0.092903 square meter	متر مربع
1 square yard =	یارد مربع	0.83613 square meter	متر مربع
1 square mile =	مایل مربع	2.5900 square kilometers	کیلو متر مربع
0.0015500 square inch =	اینچ مربع	= 1 square millimeter	میلی متر مربع
0.15500 square inch =	اینچ مربع	= 1 square centimeter	سانتیمتر مربع
15.500 square inches =	اینچ مربع	= 1 square decimeter	دسی متر مربع
0.10764 square foot =	فوت مربع	= 1 square decimeter	دسی متر مربع
1.1960 square yards =	یارد مربع	= 1 square meter	متر مربع
0.38608 square mile =	مایل مربع	= 1 square kilometer	کیلو متر مربع

CUBIC MEASURE مقياس مكعب

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 cubic inch =	اینچ مکعب	16.387 cubic centimeters	سانتی متر مکعب
1 cubic inch =	اینچ مکعب	0.016387 liter	لیتر
1 cubic foot =	فوت مکعب	0.028317 cubic meter	متر مکعب
1 cubic yard =	یارد مکعب	0.76455 cubic meter	متر مکعب
1 cubic mile =	مایل مکعب	4.16818 cubic kilometers	کیلو متر مکعب
0.061023 cubic inch =	اینچ مکعب	= 1 cubic centimeter	سانتی متر مکعب
61.023 cubic inches =	اینچ مکعب	= 1 cubic decimeter	دسی متر مکعب
35.315 cubic feet =	فوت مکعب	= 1 cubic meter	متر مکعب
1.3079 cubic yards =	یارد مکعب	= 1 cubic meter	متر مکعب
0.23990 cubic mile =	مایل مکعب	= 1 cubic kilometer	کیلو متر مکعب

DRY MEASURE مقياس خشک بار

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 quart =	کوآرت	1.1012 liters	لیتر
1 peck =	پک	8.8098 liters	لیتر
1 bushel =	بوشل	35.239 liters	لیتر
0.90808 quart	کوآرت	= 1 liter	لیتر
0.11351 peck	پک	= 1 liter	لیتر
0.028378 bushel	بوشل	= 1 liter	لیتر

WEIGHTS اوزان

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 grain	گندم	= 0.064799 gram	گرم
1 avoirdupois ounce	اونس اوردپوا	= 28.350 grams	گرم
1 avoirdupois pound	پوند اوردپوا	= 0.45359 kilogram	کیلوگرم
1 troy ounce	اونس تروی	= 31.103 grams	گرم
1 troy pound	پوند تروی	= 0.37324 kilogram	کیلوگرم
1 short ton (0.8929 long ton)	تن کوتاه	= 907.18 kilograms	کیلوگرم
1 short ton (0.8929 long ton)	تن کوتاه	= 0.90718 metric ton	تن متری

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 long ton (1.1200 short tons)	تن بلند	= 1016.0 kilograms	کیلوگرم
1 long ton (1.1200 short tons)	تن بلند	= 1.0160 metric tons	تن متری
15.432 grains	گندم	= 1 gram	گرم
0.035274 avoirdupois	اونس اوردپوا	= 1 gram	گرم
0.032151 troy ounce	اونس تروی	= 1 gram	گرم
2.2046 avoirdupois	پوند اوردپوا	= 1 kilogram	کیلوگرم
0.98421 long ton	تن بلند	= 1 metric ton	تن متری
1.1023 short tons	تن کوتاه	= 1 metric ton	تن متری

UNITS OF ENERGY واحدهای اندازه گیری انرژی

foot-pound	horsepower-hour	kilowatt-hour	B.T.U.	calorie	joule	units
فوت - پوند	نیروی اسب ساعت	کیلووات ساعت	بی.تی.یو	کالری	ژول	واحدها
۰/۷۳۷۵۶۲۲	۳/۷۲۵۰۶۲	۲/۷۷۷۷۷۷×۱۰ ^{-۷}	۹/۴۷۸۱۷۲×۱۰ ^{-۴}	۰/۲۳۹۰۰۵۷	۱	oule ژول
۳/۰۸۵۹۶۰	۱/۵۵۸۵۶۲×۱۰ ^{-۶}	۱/۱۶۲۲۲۲۲×۱۰ ^{-۶}	۳/۹۶۵۶۶۷×۱۰ ^{-۳}	۱	۴/۱۸۴	calorie کالری
۷۷۸/۱۶۹۳	۳/۹۳۰۱۴۸×۱۰ ^{-۴}	۲/۹۳۰۷۱۱×۱۰ ^{-۴}	۱	۲۵۲/۱۶۴۴	۱۰۵۵/۰۵۶	B.T.U. بی.تی.یو
۲۶۵۵۲۲۴	۱/۳۴۱۰۲۲	۱	۳۴۱۲/۱۴۲	۸۶۰۴۲۰/۷	۳۶۰۰۰۰	kilowatt-hour کیلووات ساعت
۱۹۸۰۰۰۰	۱	۰/۷۴۵۶۹۹۸	۲۵۴۴/۳۳	۶۴۱۶۱۵/۶	۲۶۸۴۵۱۹	horsepower-hour نیروی اسب ساعت
۱	۵/۰۵۰۵۰۵×۱۰ ^{-۷}	۳/۷۶۶۱۶۱×۱۰ ^{-۷}	۱/۲۸۵۰۶۷×۱۰ ^{-۳}	۰/۳۲۴۰۴۸۳	۱/۳۵۵۸۱۸	foot-pound فوت - پوند

SPEED OF THE WINE جدول اندازه گیری سرعت باد

کم در ساعت	۶۲ تا ۵۲	باد شدید	کمتر از ۲	کم در ساعت	آرامگان (هوای آرام)
کم در ساعت	۷۴ تا ۶۲	تند باد	۶ تا ۲	کم در ساعت	نسیم خفیف
کم در ساعت	۸۷ تا ۷۵	تند باد شدید	۱۲ تا ۸	کم در ساعت	نسیم ملایم
کم در ساعت	۱۰۲ تا ۸۸	توفان	۲۰ تا ۱۴	کم در ساعت	نسیم تند
کم در ساعت	۱۱۶ تا ۱۰۲	توفان شدید	۳۲ تا ۲۱	کم در ساعت	باد خفیف
کم در ساعت	بیش از ۱۲۰	توفند	۴۰ تا ۳۲	کم در ساعت	باد ملایم
			۵۲ تا ۴۱	کم در ساعت	باد نسبتاً شدید

INTERNATIONAL UNITS OF MEASUREMENT

جدول واحدهای جهانی اندازه گیری

واحد اندازه گیری	نام واحد	
جریان برق	ampere	آمپر
قدرت (توان)	ohm	اُهم
فشار	pascal	پاسکال
زمان	second	ثانیه
رسانایی برق	siemens	زیمنس
انرژی	joule	ژول
شدت روشنایی	candle	شمع
ظرفیت خازن	farad	فاراد
دما	kelvin	کلوین
بار برقی	colon	کولن
وزن	kilogram	کیلوگرم
وزن مخصوص	kilogram per cubic meter	کیلوگرم در متر مکعب
روشنایی	lux	لوکس
شار روشنایی	lumen	لومن
طول	meter	متر
سرعت	meter per second	متر در ثانیه
شتاب	meter per square second	متر در مجذور ثانیه
مساحت	square meter	متر مربع
حجم	cubic meter	متر مکعب
مقدار ماده	mole	مول
چگالی	mole per cubic meter	مول در متر مکعب
نیرو	newton	نیوتن
قدرت	watt	وات
اختلاف پتانسیل	volt	ولت
بسامد	hertz	هرتز

جدول واحدهای اندازه گیری حجم

دستگاه متری	برابری دستگاه انگلیسی و آمریکایی با متری
متر مکعب	cubic meter
دسیمتر مکعب	cubic decimeter
سانتیمتر مکعب	cubic centimeter
میلیمتر مکعب	cubic millimeter
اینچ مکعب	cubic inch
فوت مکعب	cubic foot
یارد مکعب	cubic yard

جدول واحدهای اندازه گیری زاویه

رادیان	radian	۵۳/۳۰ درجه	دقیقه	minute	۶۰ ثانیه
درجه	degree	۶۰ دقیقه	ثانیه	second	$\frac{1}{60}$ دقیقه

جدول واحدهای اندازه گیری سطح (دستگاه متری)

کیلومتر مربع	square kilometer	۱,۰۰۰,۰۰۰ متر مربع
هکتار	hectare	۱۰,۰۰۰ متر مربع
آر	are	۱۰۰ متر مربع
متر مربع	square meter	۱۰۰ دسیمتر مربع
دسیمتر مربع	square decimeter	۱۰۰ سانتیمتر مربع
سانتیمتر مربع	square centimeter	۱۰۰ میلیمتر مربع
میلیمتر مربع	square millimeter	۰/۰۰۰,۰۰۱ متر مربع

طول های بسیار کوچک

فرمی	fermi	۱۰-۱۵ متر	آنگستروم	angstrom	۱۰-۱۰ متر
سیگما	sigma	۱۰-۱۲ متر	میکرون	micron	۱۰-۶ متر

برابری دستگاه قدیم ایرانی با متری

حدود ۱ متر	فرسخ (فرسنگ)	۶ کیلومتر	
حدود ۲۵ سانتیمتر	منزل	۳۶ کیلومتر	
دانگ ۰/۲۲ گرم	چارک ۷۵۰ گرم	مَن رِی ۱۲ کیلوگرم	گندم ۰/۰۵ گرم
مثقال ۴/۶۸ گرم	مَن تبریز ۵ کیلوگرم	خَروار ۳۰۰ کیلوگرم	نخود ۰/۲ گرم
سیر ۷۵ گرم	مَن شاه ۳ کیلوگرم		قیراط ۰/۲ گرم

جدول واحدهای اندازه گیری قدرت

B.T.U.	horsepower	kilocalorie-hour	kilocalorie-second	kilopound-second	wat	units
بی تی یو	نیروی اسب	کیلوکالری بر ساعت	کیلوکالری بر ثانیه	کیلوپوند- متر بر ثانیه	وات	واحدها
۲/۴۱۲۱۴	$1/35962 \times 10^{-3}$	۰/۸۵۹۸۴۵	$0/238846 \times 10^{-3}$	۰/۱۰۱۹۷۲	۱	watt وات
۳۳/۴۶۱۷	$12/3333 \times 10^{-3}$	۸/۴۳۲۰	$2/34228 \times 10^{-3}$	۱	۹/۸۰۶۶۵	kilopound-second کیلوپوند- متر بر ثانیه
$14/286 \times 10^{-3}$	۵/۶۹۲۴۶	$3/6 \times 10^{-3}$	۱	۴۲۶/۹۳۵	$4/1868 \times 10^{-3}$	kilocalorie-second کیلوکالری بر ثانیه
۳/۹۶۸۳۲	$1/58124 \times 10^{-3}$	۱	$0/277778 \times 10^{-3}$	۰/۱۱۸۵۹۳	۱/۱۶۳	kilocalorie-hour کیلوکالری بر ساعت ساعت
$2/50963 \times 10^{-3}$	۱	۶۳۲/۴۱۵	۰/۱۷۵۶۷۱	۷۵	۷۳۵/۴۹۹	horsepower نیروی اسب
۱	$0/398467 \times 10^{-3}$	۰/۲۵۱۹۹۶	$69/9988 \times 10^{-6}$	$29/8849 \times 10^{-3}$	۰/۲۹۳۰۷۱	B.T.U. بی تی یو

نام ماهها در تقویمهای مختلف

ایرانی	برج ^۱	میلادی ^۲	شمسی کشورهای عربی	هجری قمری ^۳
فروردین ۳۱ روز	حمل	January ۳۱ روز	تشرین اول	محرم
اردیبهشت ۳۱ روز	ثور	February ۲۸ یا ۲۹ روز	تشرین ثانی	صفر
خرداد ۳۱ روز	جوزا	March مارس ۳۱ روز	کانون اول	ربیع اول
تیر ۳۱ روز	سرطان	April آوریل ۳۰ روز	کانون ثانی	ربیع ثانی
مرداد ۳۱ روز	اسد	May ۳۱ روز	شباط	جمادی اول
شهریور ۳۱ روز	سنبله	June ۳۰ روز	آذار	جمادی ثانی
مهر ۳۰ روز	میزان	July ۳۱ روز	نیسان	رجب
آبان ۳۰ روز	عقرب	August ۳۱ روز	ایاز	شعبان
آذر ۳۰ روز	قوس	September ۳۰ روز	حزیران	رمضان
دی ۳۰ روز	جدی	October ۳۱ روز	تموز	شوال
بهمن ۳۰ روز	دلو	November ۳۰ روز	آب	ذیقعدة
اسفند ۲۹ یا ۳۰ روز	حوت	December ۳۱ روز	ایلول	ذیحجه

۱- از اول فروردین آغاز می‌شود و برابر ماههای ایرانی است.
 ۲- از یازدهم دی ماه آغاز می‌شود.
 ۳- دارای گردش ۱۱ روزه نسبت به سالهای شمسی است و هر ماه ممکن است ۲۹ یا ۳۰ روز باشد.

جدول برج‌های منطقه البروج

میلادی	برج
January	حمل (برّه)
February	ثور (گاو)
March	جوزا (دوپیکر)
April	سرطان (خرچنگ)
May	اسد (شیر)
June	سنبله (خوشه)
July	میزان (ترازو)
August	عقرب
September	قوس (تیرانداز)
October	جدی (بزغاله)
November	دلو (سطل)
December	حوت (ماهی)

جدول برابری عددهای رومی و ابجد

LX	س	۶۰	I	الف	۱
LXX	ع	۷۰	II	ب	۲
LXXX	ف	۸۰	III	ج	۳
XC	ص	۹۰	IV	د	۴
C	قی	۱۰۰	V	هـ	۵
CX	قمی	۱۱۰	VI	و	۶
CXI	قیایا	۱۱۱	VII	ز	۷
CXC	قص	۱۹۰	VIII	ح	۸
CC	ر	۲۰۰	IX	ط	۹
CCC	ش	۳۰۰	X	ی	۱۰
CD	ت	۴۰۰	XI	یا	۱۱
D	ث	۵۰۰	XII	یایا	۱۲
DC	خ	۶۰۰	XV	یا یا یا	۱۵
DCC	د	۷۰۰	XIX	یط	۱۹
DCCC	ض	۸۰۰	XX	ک	۲۰
CM	ظ	۹۰۰	XXX	ل	۳۰
M	غ	۱۰۰۰	XL	م	۴۰
MCCCLXXII	غشعب	۱۳۷۲	L	ن	۵۰

جدول پیشوند عددها

۱۰ ^۹	giga-	گیگا-	۱۰ ^{-۱۲}	pico-	پیکو-
۱۰ ^۶	mega-	مگا-	۱۰ ^{۱۲}	tera-	ترا-
۱۰ ^{-۶}	micro-	میکرو-	۱۰ ^{-۱}	deci-	دسی-
۱۰ ^{-۳}	milli-	میلی-	۱۰ ^۱	deca-	دکا-
۱۰ ^{-۹}	nano-	نانو-	۱۰ ^{-۲}	centi-	سانتی-
۱۰ ^۲	hecto-	هکتو-	۱۰ ^۳	kilo-	کیلو-

برابری واحدهای قدیم پول ایران با پول امروز

۵ دینار	شاهی	۵ ریال	پنج هزار
۱۰ دینار	صددینار (صنار)	۱۰ ریال	تومان
۲۰ دینار	عباسی	۲/۵ ریال	دو ریال
۱ ریال	قران	۲ ریال	دو هزار

HIGHEST MOUNTAINS OF THE WORLD**بلندترین کوه‌های جهان**

رتبه RANK	نام کوه MOUNTAIN	محل LOCATION	بلندی (برحسب فوت) ALTITUDE(FT.)	بلندی (متر) ALTITUDE(M)
1.	Everest	Nepal/China	29,028	8,848
2.	K2	India	28,250	8,611
3.	Kanchenjunga	India/Nepal	28,168	8,586
4.	Lhotse I (Everest)	Nepal/China	27,923	8,511
5.	Makalu I	Nepal/China	27,824	8,481
6.	Lhotse II (Everest)	Nepal/China	27,560	8,400
7.	Dhaulagiri	Nepal	26,810	8,172
8.	Manaslu I	Nepal	26,760	8,156
9.	Cho Oyu	Nepal/China	26,750	8,153
10.	Nanga Parbat	India	26,660	8,126

LONGEST RIVERS OF THE WORLD**طول‌ترین رودخانه‌های جهان**

رتبه RANK	نام رودخانه RIVER	دریایی که به آن می‌ریزد EMPTYES LNTO	طول (برحسب مایل) LENGTH (MI.)	طول (برحسب کیلومتر) LENGTH(KM)
1.	Nile	Mediterranean Sea	4,160	6,695
2.	Amazon	Atlantic Ocean	4,000	6,437
3.	Chang Jiang	East China Sea	3,964	6,379
4.	Huang	Yellow Sea	3,395	5,464
5.	Ob-Irtysh	Gulf of Ob	3,362	5,410
6.	Amur	Tatar Strait	2,744	4,416
7.	Lena	Laptev Sea	2,734	4,400
8.	Congo	Atlantic Ocean	2,718	4,374
9.	Mekong	South China Sea	2,600	4,184
10.	Niger	Gulf of Guinea	2,590	4,168

LARGEST LAKES OF THE WORLD

بزرگترین دریاچه‌های جهان

رتبه	نام دریاچه	قاره	وسعت (برحسب)		حداکثر ژرفا	
			مایل مربع AREA (SQ.MI.)	کیلومتر مربع AREA (SQ.KM)	(برحسب فوت) MAX. DEPTH (FT.)	(برحسب متر) MAX. DEPTH (M)
1.	Caspian Sea	Europe/Asia	143,244	371,000	3,264	995
2.	Lake Superior	North America	31,700	82,103	1,329	405
3.	Lake Victoria	Africa	26,828	69,484	270	82
4.	Lake Huron	North America	23,000	59,570	748	228
5.	Lake Michigan	North America	22,300	57,757	923	281
6.	Aral Sea	Asia	15,500	40,145	213	65
7.	Lake Tanganyika	Africa	12,700	32,893	4,700	1,433
8.	Lake Baikal	Asia	12,162	31,499	5,316	1,620
9.	Great Bear Lake	North America	12,096	31,329	1,356	413
10.	Lake Malawi	Africa	11,150	28,878	2,320	707

CONTINENTS OF THE WORLD

اقليم‌های جهان

اقليم CONTINENT	مساحت (برحسب مایل مربع) AREA (SQ.MI.)	مساحت (برحسب کیلومتر مربع) AREA (AQ. KM)
Africa	11,700,000	30,303,000
Antarctica	5,400,000	13,985,000
Asia	17,400,000	45,066,000
Australia	2,966,150	7,682,000
North America	9,400,000	24,346,000
South America	6,900,000	17,871,000
Europe	3,800,000	9,842,000

اقیانوس‌ها و دریاهای جهان برحسب وسعت
OCEANS AND SEAS OF THE WORLD BY SIZE

رتبه	اقیانوس یا دریا	مساحت (برحسب مایل مربع)	مساحت (برحسب کیلومتر مربع)
RANK	OCEAN OR SEA	AREA (SQ.MI.)	AREA (SQ.KM)
1.	Pacific Ocean	64,186,300	166,241,875
2.	Atlantic Ocean	33,420,000	86,557,466
3.	Indian Ocean	28,350,500	73,427,511
4.	Arctic Ocean	5,105,700	13,223,711
5.	South China Sea	1,148,500	2,974,604
6.	Caribbean Sea	971,400	2,515,916
7.	Mediterranean Sea	969,100	2,509,959
8.	Bering Sea	873,000	2,261,061
9.	Sea of Okhotsk	537,500	1,392,120
10.	Sea of Japan	391,100	1,012,945
11.	East China Sea	256,600	664,591
12.	Andaman Sea	218,100	564,877
13.	Black Sea	196,100	507,897
14.	Red Sea	174,900	452,989
15.	North Sea	164,900	427,089
16.	Baltic Sea	147,500	382,024
17.	Yellow Sea	113,500	293,964

SELECTED PORTS OF THE WORLD

بنادر مهم جهان

Location	موقعیت جغرافیائی	Country	کشور	Port	بندر
	ساحل دریای شمال		هلند	Amsterdam	آمستردام
	ساحل دریای اژه		ترکیه	Izmir	ازمیر
	ساحل دریای مرمره		ترکیه	Istambul	استانبول
	ساحل دریای مدیترانه		مصر	Alexandria	اسکندریه
	ساحل دریای مدیترانه		الجزایر	Algeria	الجزایر
	ساحل دریای سیاه		روسیه	Odessa	اودسا
	ساحل دریای مدیترانه		اسپانیا	Barcelona	بارسلون
	ساحل دریای خزر		آذربایجان	Baku	باکو
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکای شمالی	Baltimore	بالتیمور
	ساحل خلیج فارس		عراق	Basra	بصره
	ساحل اقیانوس هند		هندوستان	Bombay	بمبئی
	ساحل مدیترانه		لیبی	Benghazi	بنغازی
	ساحل دریاچه اربه		آمریکا	Buffalo	بوفالو
	ساحل دریای مدیترانه		لبنان	Beirut	بیروت
	ساحل خلیج پاناما		پاناما	Panama	پاناما
	ساحل مدیترانه		لیبی	Tripoli	ترابلس
	ساحل دریای آدریاتیک		یوگسلاوی	Trieste	تریست
	ساحل دریای مدیترانه		اسپانیا	Gibraltar	جبل الطارق
	ساحل دریای مدیترانه		ایتالیا	Geneva	جنوا
	ساحل دریای سرخ		عربستان	Jiddah	جده
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکا	Charleston	چارلستون
	ساحل دریای مدیترانه		فلسطین اشغالی	Haifa	حیفا
	ساحل دریای مانش		ایرلند جنوبی	Dublin	دوبلین
	ساحل اقیانوس آرام		هلند	Rotterdam	روتردام
	ساحل اقیانوس اطلس		برزیل	Riode Janeiro	ریودوژانیرو
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	San Diago	سان دیاگو
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	San Francisco	سانفرانسیسکو
	ساحل اقیانوس آرام		استرالیا	Sidney	سیدنی
	ساحل دریای زرد		چین	Shanghai	شانگهای
	ساحل میشیگان		آمریکا	Chicugo	شیکاگو
	ساحل دریای مدیترانه		مراکش	Tangier	طنجه
	ساحل خلیج عدن		عدن	Aden	عدن
	ساحل دریای مدیترانه		ایتالیا	Florence	فلورانس
	ساحل اقیانوس کبیر		چین	Fuzhou	فوچو
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکا	Philadelphia	فیلادلفیا

Location	موقعیت جغرافیائی	Country	کشور	Port	بندر
	ساحل دریای مدیترانہ		اسپانیا	Cadiz	قادس
	ساحل اقیانوس اطلس		مراکش	Casablanca	کانابلانکا
	ساحل رود تایمز		انگلستان	Cardiff	کارڈیف
	ساحل دریای عمان		پاکستان	Karachi	کراچی
	ساحل رود گنگ		ہندوستان	Calcutta	کلکتہ
	ساحل دریای بالتیک		آلمان	Kiel	کیل
	ساحل دریای شمال		ہلند	Hague	لاہ
	ساحل رود تایمز		انگلستان	London	لندن
	ساحل دریای بالتیک		روسیہ	Leningrad	لنینگراد / پٹروگراد
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	Los Angeles	لوس آنجلس
	ساحل اقیانوس اطلس		فرانسہ	Le Havre	لوہاور
	ساحل اقیانوس اطلس		پرتغال	Lisbon	لیسبون
	ساحل اقیانوس اطلس		انگلستان	Liverpool	لیورپول
	ساحل دریای مدیترانہ		فرانسہ	Marseille	مارسی
	ساحل دریای بالتیک		سوئڈ	Malmö	مالموئہ
	کنار خلیج کانتن		چین	Macao	ماکوئو
	ساحل دریای مدیترانہ		اسپانیا	Málaga	مالاگا
	کنار خلیج بنگالہ		ہندوستان	Madras	مدرس
	کنار خلیج عمان		عمان	Muscat	مسقط
	کنار اقیانوس کبیر		استرالیا	Melbourne	ملبورن
	ساحل اقیانوس ہند		کینیا	Mombasa	ممبازا
	کنار خلیج کینہ		لیبیریا	Monrovia	منرویا
	ساحل اقیانوس منجمد شمالی		روسیہ	Murmansk	مورمانسک
	ساحل اقیانوس اطلس		اوروگوئے	Montevideo	مونٹویدئو
	ساحل دریای مدیترانہ		ایتالیا	Milano	میلان
	کنار خلیج ناپل		ایتالیا	Naples	ناپل
	کنار خلیج زنوا		فرانسہ	Nancy	نانسی
	کنار رود یانگ تسہ کیانگ		چین	Nanchong	نانکن
	ساحل دریای مدیترانہ		فرانسہ	Nice	نیس
	ساحل دریای مدیترانہ		قبرس	Nicosia	نیکوزیا
	کنار اقیانوس اطلس		آمریکا	New York	نیویورک
	کنار دریای سیاہ		بلغارستان	Varna	وارنا
	کنار خلیج مکزیک		مکزیک	Veracruz	وراکروز
	کنار اقیانوس کبیر		روسیہ	Vladivostok	ولادیوستک
	کنار دریای آردیاتیک		ایتالیا	Venice	ونیز
	کنار دریای شمال		آلمان	Hamburg	ہامبورگ
	کنار خلیج ہانگ چئو		چین	Hong chou	ہانگ چئو
	کنار دریای کارائیب		کوبا	Havana	ہاوانا

Location	موقعیت جغرافیائی	Country	کشور	Port	بندر
	دلتای رود کو آکام		ویتنام	Haiphong	هایفونگ
	کنار خلیج فنلاند		فنلاند	Helsinki	هلسینکی
	کنار خلیج کانتن		هنگ کنگ	Hong kong	هنگ کنگ
	کنار اقیانوس کبیر		استرالیا	Hobart	هوبارت
	شمال دریای سیاه		روسیه	Yalta	یالتا
	کنار خلیج ترکیه		ژاپن	Yokohama	یوکوهاما

SELECTED WATERFALLS OF THE WORLD

آبشارهای مهم جهان

name	river	country	height(meters)
نام	رودخانه	کشور	ارتفاع (به متر)
Angel	Churun	Venezuela	975
Tugela	Tugela	South Africa	948
Mtarazi	Inyangombe	Zimbabwe	762
Yosemite	Yosemite	United States	739
Cuquenián	Cuquenán	Venezuela	610
Sutherland	Arthur	New Zealand	580
Kile	Norway	561
Kahiwa	United States	533
Mardal (Eastern)	Eikesdal	Norway	517
Ribbon	Ribbon	United States	491
King George VI	Utshi	Guyana	488
Wollomombi	Wollomombi	Australia	482
Mardal (Westem)	Eikesdal	Norway	468
Kaliuwaa (Sacred)	Kalanui Stream	United States	463
Kalambo	Kalambo	Tanzania-Zambia	427
Gavarnie	Gave de Pau	France	422
Giessbach	Giessbach	Switzerland	391
Trümmelbach	Trümmelbach	Switzerland	391
Krimmler	Krimmler Ache	Austria	380
Vettis	Morkedola	Norway	371
Papalaua	Kawai Nui Stream	United States	366
Silver Strand	Merced	United States	357
Honokohau	Honokohau Stream	United States	341
Lofoi	Lofoi	Zaire	340
Barron	Barron	Australia	300

name نام	river رودخانه	country کشور	height(meters) ارتفاع (به متر)
Belmore	Barrengarry Creek	Australia	300
Cannabullen	Cannabullen Creek	Australia	300
Horseshoe	Govetts Leap Creek	Australia	300
Wallaman	Stony Creek	Australia	300
Staubbach	Weisse Lutschine	Switzerland	290
Pungwe	Pungwe	Zimbabwe	277
Helena	Helena	New Zealand	271
Molljus	Reisenelva	Norway	269
Austerkrok	Torrjordelva	Norway	257
King Edward VIII	Semang	Guyana	256
Takakkaw	Yoho	Canada	254
Jog (Gersoppa)	Sharavati	India	253
Kaieteur	Potaro	Guyana	251
Waipio	Kekee Stream	United States	244
Tully	Tully	Australia	240
Feigum	Feigumelvi	Norway	218
Fairy	Fairy	United States	213
Fossa	Ullo	Norway	210
Feather	Fall	United States	195
Aurstapet	Aura	Norway	193
Maletsunyane (Semon Kong)	Maletsunyane	Lesotho	192
Sakaika	Guyana	192
Reichenbach	Reichenbach	Switzerland	190
Bridalveil	Bridalveil	United States	189
Khone	Mekong	Kampuchea-Laos	14
Niagara (Horseshoe)	Niagara	Canada-U.S.	48
Paulo Afonso	São Francisco	Brazil	84
Urubupungá	Paraná	Brazil	12
Iguacu	Iguacu-Paraná	Argentina-Brazil	61
Victoria	Zambezi	Zambia-Zimbabwe	107
Churchill (Grand)	Churchill (Hamilton)	Canada	75
Cauvery	Cauvery	India	98
Rhine	Rhine	Switzerland	24
Deti	Jokulsá	Iceland	44

ساعت رسمی کشورهای مختلف جهان

اختلاف ساعت رسمی کشورهای مختلف با زمان بین‌المللی، در جدول زیر، داده شده است. در این جدول، علامت + و - به ترتیب نشان دهنده جلو یا عقب بودن ساعت رسمی کشورها از زمان بین‌المللی می‌باشد. به عنوان مثال، ساعت رسمی ایران سه ساعت و سی دقیقه از زمان بین‌المللی جلو است. ضمناً، بعضی از کشورها دارای ساعت تابستانی می‌باشند بدین ترتیب که در این کشورها، در تابستان (در بعضی از کشورها در تمام سال) ساعت رسمی یک ساعت جلوتر از ساعت رسمی سایر اوقات سال می‌باشد. این کشورها در جدول، با علامت ■ مشخص شده‌اند.

با استفاده از این جدول، می‌توان اختلاف و مطابقت ساعت‌های دو کشور مختلف را نسبت به یکدیگر تعیین کرد. مثال: ساعت $۸/۵ = (-۵) - ۳/۵$ = اختلاف ساعت بین تهران و واشنگتن (در زمستان) ساعت $۷/۵ = (-۵ + ۱) - ۳/۵$ = اختلاف ساعت بین تهران و واشنگتن (در تابستان). بنابراین این ساعت ۷ صبح روز شنبه به وقت تهران، در زمستان مطابق با ساعت ۲۲/۵ و در تابستان مطابق ساعت ۲۳/۵ روز جمعه به وقت واشنگتن می‌باشد.

نام کشور	اختلاف (به ساعت)	نام کشور	اختلاف (به ساعت)
اروگوئه ■	-۹	ونزوئلا	-۸
آرژانتین	-۹	آمریکا	-۸
آفریقای جنوبی	+۲	اوکلاهما ■	-۶
آلبانی ■	+۱	اوهایو ■	-۵
آلمان غربی ■ شرقی	+۱	تگزاس ■	-۶
آنکولا	+۱	فلوریدا ■	-۵
شوروی		کالیفرنیا ■	-۸
مسکو	+۳	میشیگان ■	-۵
لنینگراد	+۳	شیکاگو	-۶
اتریش ■	+۱	نیویورک	-۷
اردن	+۲	واشنگتن ■	-۷
اسپانیا ■	+۱	سانفرانسیسکو	-۴
استرالیا ■	+۱۰	ایتالیا ■	+۱
افغانستان	+۴/۵	ایران	+۳/۵
الجزایر ■	+۱	ایرلند ■	ظهر
امارات متحده عربی	+۳/۵	ایسلند	ظهر
اندونزی	+۷	برزیل	-۹
انگلستان ■	۰	سوئد	+۱
برمه	+۶/۵	سوئیس ■	+۱
بلغارستان ■	+۲	شیلی	-۸
بنگلادش	+۶	عربستان سعودی	+۳
پاناما	-۷	عراق	+۳
پاکستان	+۵	عمان	+۴

نام کشور	اختلاف (به ساعت)	نام کشور	اختلاف (به ساعت)
پرتغال ■	+۱	غنا	ظهر
پرو	-۷	کانادا	-۸
تایلند	+۷	کوبا ■	-۵
تایوان	+۸	کره	+۹
ترکیه	+۲	کلمبیا	-۵
تونس	+۱	کویت	+۳
چکسلواکی ■	+۱	لبنان	+۲
چین	+۸	لهستان ■	+۱
هند	+۵/۵	لوکزامبورگ	+۱
هنگ کنگ	+۸	مالزی (مالایا)	+۷/۵
هندوراس	-۶	مکزیک	-۶
هلند	+۱	مراکش ■	۰
یوگسلاوی	+۱	مجارستان	+۱
یونان	+۲	مصر	+۲
اتیوپی	+۳	فرانسه ■	+۱
رومانی ■	+۲	فنلاند ■	+۲
زلاندنو	نصف شب	قبرس	+۲
ژاپن	+۹	نروژ ■	+۱
سری لانکا	+۵/۵	نیجریه	+۱
سنگاپور	+۷/۵	نیکاراگوئه	-۶
سوریه	+۲	یمن	+۳

TABLE OF THE ELEMENTS

جدول عنصرهای شیمیایی

نشانه اختصاری	وزن اتمی	عدد اتمی	نام	نام
			arsenic ←	آرسنیک ← آرسنیک
Ar	۳۹/۹۴	۱۸	argon	آرگن
At	۲۱۰	۸۵	astatine	آستاتین
Ac	۲۲۷/۰۲	۸۹	actinium	آکتینیم
Al	۲۶/۹۸	۱۳	aluminium	آلمینیم
Am	۲۴۳/۱۳	۹۵	americium	آمریکیم
Sb	۱۲۱/۷۵	۵۱	antimony	آنتیموان
Fe	۵۵/۸۴	۲۶	iron	آهن
Er	۱۶۷/۲۶	۶۸	erbium	اریبیم
As	۷۴/۹۲	۳۳	arsenic	آرسنیک
Eu	۱۵۱/۹۶	۶۳	europium	اروپیم
			nitrogen ←	ازت ← نیتروژن
Sr	۸۷/۶۲	۳۸	strontium	استرونتیم
			strontium ←	استرونسیم ← استرونتیم
Sc	۴۴/۹۵	۲۱	scandium	اسکاندیم
Os	۱۹۰/۲	۷۶	osmium	اسمیم
O	۱۵/۹۹	۸	oxygen	اکسیژن
U	۲۳۸/۰۳	۹۲	uranium	اورانیم
Yb	۱۷۳/۰۴	۷۰	ytterbium	ایتربیم
Y	۸۸/۹۱	۳۹	yttrium	ایتربیم
			hydrogen ←	هیدروژن ← هیدروژن
Ir	۱۹۲/۲	۷۷	iridium	ایریدیم
			promethium ←	الینیم ← پرومتیم
In	۱۱۴/۸۲	۴۹	indium	ایندیم
Es	۲۵۲	۹۹	einsteinium	اینشتینیم
Ba	۱۳۷/۳۳	۵۶	barium	باریم
			boron ←	بور ← بورون
Bk	۲۴۷	۹۷	berkelium	برکلیم
Br	۷۹/۹۰	۳۵	bromine	برم
Be	۹/۰۱	۴	beryllium	بریلیم
			boron ←	بور ← بورون
B	۱۰/۸۱	۵	boron	بورون
Bi	۲۰۸/۹۸	۸۳	bismuth	بیسموت
Pd	۱۰۶/۴	۴۶	palladium	پالادیم
K	۳۹/۰۹	۱۹	potassium	پتاسیم

نام	عدد اتمی	وزن اتمی	نشانه اختصاری
پراسئودیمیم	59	140/91	Pr
پروتاکتینیم	91	231/03	Pa
پرومتیم	61	145	Pm
پلاتین	78	195/09	Pt
پلوتونیم	94	239/13	Pu
پلونیوم	84	210/05	Po
پولونیوم ← پلونیوم			
تالیوم	81	204/37	Tl
تانتالیم	73	180/94	Ta
تربیوم	65	158/92	Tb
تکنسیم	43	98/90	Tc
تکنسیم ← تکنسیم			
تلوریم	52	127/60	Te
تنگستن	74	183/85	W
توریم	90	232/03	Th
تولیم	69	168/93	Tm
تیتان ← تیتانیم			
تیتانیم	22	47/90	Ti
جیوه	80	200/59	Hg
دیسپروزیم	66	162/50	Dy
رادون	86	222	Rn
رادیوم	88	226/02	Ra
ردیم	45	102/90	Rh
رنیم	75	186/2	Re
روبییدیم	37	85/47	Rb
روتنیم	44	101/07	Ru
روی	30	65/38	Zn
زیرکونیم	40	91/22	Zr
ژرمانیم	32	72/59	Ge
ساماریوم	62	150/4	Sm
سدیم	11	22/98	Na
سرب	82	207/19	Pb
سرم	58	140/12	Ce
سزیم	55	132/90	Cs
سلنیم	34	78/96	Se
سولفور ← گوگرد			
سیلیسیم	14	28/08	Si

نشانه اختصاری	وزن اتمی	عدد اتمی	نام	
			tellurium ←	سیلوانیم ← تلوریم
			silicon ←	سیلیکن ← سیلیسیم
Au	۱۹۶/۹۶	۷۹	gold	طلا
Fr	۲۲۳	۸۷	Francium	فرانسیم
Fm	۲۵۷	۱۰۰	Fermium	فرمیم
P	۳۰/۹۷	۱۵	phosphorus	فسفر
F	۱۸/۹۹	۹	Fluorine	فلوئور
Sn	۱۱۸/۶۹	۵۰	tin	قلع
Cd	۱۱۲/۴۰	۴۸	cadmium	کادمیم
Cf	۲۵۱	۹۸	californium	کالیفرنیم
Co	۵۸/۹۳	۲۷	cobalt	کبالت
C	۱۲/۰۱	۶	carbon	کربن
Cr	۵۱/۹۹	۲۴	chromium	کرم
Kr	۸۳/۸۰	۳۶	krypton	کریپتون
Cl	۳۵/۴۵	۱۷	chlorine	کلر
Ca	۴۰/۰۸	۲۰	calcium	کلسیم
			niobium ←	کلمبیم ← نیوبیم
			cobalt ←	کوبالت ← کبالت
Cm	۲۴۷	۹۶	curium	کوریم
Gd	۱۵۷/۲۵	۶۴	gadolinium	گادولینیم
Ga	۶۹/۷۲	۳۱	gallium	گالیم
			xenon ←	گزنن ← گزنون
Xe	۱۳۱/۳۰	۵۴	xenon	گزنون
S	۳۲/۰۶	۱۶	sulphur	گوگرد
			lanthanum ←	لانتان ← لانتانم
La	۱۳۸/۹۱	۵۷	lanthanum	لانتانم
Lr	۲۶۲	۱۰۳	lawreцейum	لاورنسیم
Lu	۱۷۴/۹۷	۷۱	lutetium	لوتتیم
			lutetium ←	لوتسیم ← لوتتیم
Li	۶/۹۴	۳	lithium	لیتیم
Cu	۶۳/۵۴	۲۹	copper	مس
Md	۲۵۸	۱۰۱	mendelevium	مندلفیم
Mn	۵۴/۹۳	۲۵	manganese	منگنز
Mg	۲۴/۳۰	۱۲	magnesium	منیزیم
Mo	۹۵/۹۴	۴۲	molybdenum	مولیبیدن
Nd	۱۴۴/۲۴	۶۰	neodymium	نئودیمیم
Ne	۲۰/۱۷	۱۰	neon	نئون

نشانه اختصاری	وزن اتمی	عدد اتمی	نام	
Np	۲۳۷/۰۴	۹۳	neptunium	نپتونیم
Ag	۱۰۷/۸۶	۴۷	silver	نقره
No	۲۵۹	۱۰۲	nobelium	نوبلیوم
N	۱۴	۷	nitrogen	نیتروژن
Ni	۵۸/۶۹	۲۸	nickel	نیکل
Nb	۹۲/۹۰	۴۱	niobium	نیوبیم
V	۵۰/۹۴	۲۳	vanadium	وانادیم
			tungsten ←	ولفرام ← تنگستن
Hf	۱۷۸/۴۹	۷۲	hafnium	هافنیم
Ho	۱۶۴/۹۳	۶۷	holmium	هلمیم
He	۴	۲	helium	هلیوم
H	۱	۱	hydrogen	هیدروژن
I	۱۲۶/۹	۵۳	iodine	ید

ABBREVIATIONS COMMONLY IN USE

فهرست کوتاه‌نوشته‌های پُر کاربرد در زبان انگلیسی

a absent, acceleration, acre, adult, . alto, anode, answer, ante, anterior, are, area, atto-, author

A ace, adenine, ampere, argon

Å angstrom unit

aa ana

AA administrative assistant, Alcoholics Anonymous, antiaircraft, associate in arts, author's alterations

AAA Agricultural Adjustment Administration, American Automobile Association

AAAL American Academy of Arts and Letters

AAAS American Association for the Advancement of Science

AAFP American Academy of Family Physicians

AAMC American Association of Medical Colleges

A and M agricultural and mechanical, ancient and modern

A and R artists and repertory

AAR against all risks

AARP American Association of Retired Persons

AAS associate in applied science

AASCU American Association of State Colleges and Universities

AAU Amateur Athletic Union

AAUP American Association of University Professors

AAUW American Association of University Women

ab about

AB able-bodied seaman, airborne, airman basic, Alberta, [NL artium baccalaureus] bachelor of arts

ABA Amateur Boxing Association, American Bankers Association, American

Bar Association, American Booksellers Association

abbr abbreviation

ABC American Bowling Congress, American Broadcasting Companies, Australian Broadcasting Corporation

ABCD accelerated business collection and delivery

abd or **abdom** abdomen, abdominal

abl ablative

abn airborne

abp archbishop

abr abridged, abridgment

abs absolute, abstract

ABS American Bible Society, antilock braking system

abstr abstract

ac account, acre

Ac actinium, altocumulus

AC air-conditioning, alternating current, [ML ante Christum] before Christ; [L ante cibum] before meals; area code, athletic club

acad academic, academy

acc accusative

accel accelerando

acct account, accountant

accus accusative

ACE American Council on Education

ack acknowledge, acknowledgment

ACLU American Civil Liberties Union

ACP African, Caribbean and Pacific (states), American College of Physicians

acpt acceptance

ACS American Chemical Society, American College of Surgeons

act active, actor, actual

ACT Action for Children's Television, American College Test, Association of

Classroom Teachers, Australian Capital Territory
actg acting
ACV actual cash value, aircushion vehicle
AD active duty, after date, anno Domini - often printed in small capitals and often punctuated; assembly district, assistant director, athletic director
A/D analog/digital
ADA American Dental Association, Americans for Democratic Action, average daily attendance
ADC aide-de-camp, Aid to Dependent Children, Air Defense Command, assistant division commander
ADD American Dialect Dictionary, attention deficit disorder
addn addition
addnl additional
ADF automatic direction finder
ad int ad interim
ADIZ air defense identification zone
adj adjective, adjunct, adjustment, adjutant
ad loc [L ad locum] to or at the place
adm administration, administrative
ADM admiral
admin administration, administrative
adv adverb, [L adversus] against; advertisement, advertising, advisory
ad val ad valorem
adv advertisement
AEC Atomic Energy Commission
AEF American Expeditionary Force
aeq [L aequalis] equal
aero aeronautical, aeronautics
aet or **aetat** [L aetatis] of age, aged
af affix
AF air force, audio frequency
AFB air force base
AFC American Football Conference, automatic frequency control
A/1C airman first class

AFDC Aid to Families with Dependent Children
aff affirmative
afft affidavit
AFL American Football League
AFL-CIO American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations
AFP alpha-fetoprotein
Afr Africa, African
aft afternoon
AFT American Federation of Teachers, automatic fine tuning
AFTRA American Federation of Television and Radio Artists
Ag [L argentum] silver
AG adjutant general, attorney general
AGC advanced graduate certificate
agcy agency
agl above ground level
agr or **agric** agricultural, agriculture
agt agent
AH ampere-hour, anno hegirae, arts and humanities
AHL American Hockey League
AI ad interim, airborne intercept, air interception, artificial insemination, artificial intelligence
AIA American Institute of Architects
AID Agency for International Development, artificial insemination by donor
AIM American Indian Movement
AK Alaska
aka also known as
AKC American Kennel Club
Al aluminum
AL Alabama, American League, American Legion
Ala Alabama
ALA American Library Association
Alb Albania, Albanian
alc alcohol
ALCS American League Championship

Series

ald alderman

alg algebra

alk alkaline

alky alkalinity

ALS amyotrophic lateral sclerosis, auto-graphed letter signed

alt alternate, altitude, alto

Alta Alberta

alum aluminum

alw allowance

Am America, American, americium

AM airmail, Air Medal, [L anno mundi] in the year of the world - often printed in small capitals; ante meridiem - often not cap and often punctuated; [NL artium magister] master of arts

AMA American Medical Association

amb ambassador

amdt amendment

AmE American English

Amer America, American

AmerInd American Indian

AMG allied military government

Amn airman

amp hr ampere-hour

AMSLAN American Sign Language

amt amount

AMU atomic mass unit

AMVETS American Veterans (of World War II)

an annum

AN airman (Navy)

ANA American Nurses Association

anal analogy, analysis, analytic

anat anatomical, anatomy

anc ancient

ANC African National Congress

Angl Anglican

anhyd anhydrous

ann annals, annual

anon anonymous, anonymously

ANOVA analysis of variance

ans answer

ANSI American National Standards Institute

ant antenna, antonym

Ant Antarctica, Antrim

anthrop anthropological, anthropology

antiq antiquarian, antiquary

AO account of, and others

aor aorist

ap apostle, apothecaries'

AP additional premium, adjective phrase, airplane, American plan, antipersonnel, arithmetic progression, armor-piercing, Associated Press, author's proof

APB all points bulletin

APC armored personnel carrier

API air position indicator

APO army post office

Apoc Apocalypse, Apocrypha, apocryphal

app apparatus, appendix, appliance

appl applied

appro approval

approx approximate, approximately

appt appoint, appointed, appointment

apptd appointed

Apr April

APR annual percentage rate

apt apartment, aptitude

aq aqua, aqueous

ar arrival, arrive

Ar Arabic, argon

AR accounts receivable, acknowledgment of receipt, all rail, all risks, annual return, Arkansas, army regulation, autonomous republic

Arab Arabian, Arabic

ARC AIDS-related complex, American Red Cross

arch archaic, archery, architect, architectural, architecture

Arch Archbishop

archeol archeology
arg argent, argument
Arg Argentina
arith arithmetic, arithmetical
Ariz Arizona
Ark Arkansas
Arm Armagh, Armenian
ARM adjustable rate mortgage
ARP air-raid precautions
arr arranged, arrival, arrive
ARRT American Registry of Radiologic Technologists
art article, artificial, artillery
arty artillery
ARV American Revised Version
ARVN Army of the Republic of Vietnam (South Vietnam)
As altostratus, arsenic
AS after sight, airspeed, American Samoa, Anglo-Saxon, antisubmarine, associate in science
ASAP as soon as possible
asb asbestos
ASCAP American Society of Composers, Authors and Publishers
ASE American Stock Exchange
ASEAN Association of Southeast Asian Nations
asgd assigned
asgmt assignment
ASI airspeed indicator
ASL American Sign Language
ASPCA American Society for the Prevention of Cruelty to Animals
ASR airport surveillance radar, air-sea rescue
assn association
assoc associate, associated, association
ASSR Autonomous Soviet Socialist Republic
asst assistant, assorted
asstd assented, assorted

assy assembly
Assyr Assyrian
AST Alaska standard time
ASTM American Society for Testing and Materials
ASTP army specialized training program
astrol astrologer, astrology
astron astronomer, astronomy
ASV American Standard Version
ASW antisubmarine warfare
at airtight, atmosphere, atomic
At astatine
AT air temperature, ampere-turn, automatic transmission
ATC air traffic control
Atl Atlantic
atm atmosphere, atmospheric
ATM automated teller machine, automatic teller machine
at no atomic number
att attached, attention, attorney
attn attention
attrib attributive, attributively
atty attorney
atty gen attorney general
ATV all-terrain vehicle
at wt atomic weight
Au [L aurum] gold; author
AU angstrom unit, astronomical unit
AUC [L ab urbe condita] from the year of the founding of the city (of Rome)
aud audit, auditor
aug augmentative
Aug August
Aus Austria, Austrian
AUS Army of the United States
Austral Australia
auth authentic, author, authorized
auto automatic
aux auxiliary verb
av avenue, average, avoidupois
AV ad valorem, audiovisual, Authorized

Version

AVC automatic volume control

avdp avoidrupois

ave avenue

avg average

avn aviation

AW actual weight, aircraft warning, articles of war, automatic weapon

AWACS airborne warning and control system

ax axiom, axis

AYC American Youth Congress

AYD American Youth for Democracy

AYH American Youth Hostels

az azimuth, azure

AZ Arizona

b bachelor, bacillus, back, bag, bale, bass, basso, bat, Baumé, before, Bible, billion, bishop, black, blue, bolivar, book, born, bottom, brick, brightness, British, bulb, butut

B boron

Ba barium

BA bachelor of arts, batting average, Buenos Aires

BAA bachelor of applied arts

BAAE bachelor of aeronautical and astronomical engineering

bac [ML baccalaureus] bachelor

bact bacterial, bacteriology, bacterium

BAE bachelor of aeronautical engineering, bachelor of agricultural engineering, bachelor of architectural engineering, bachelor of art education, bachelor of arts in education

BAEd bachelor of arts in education

BAeE bachelor of aeronautical engineering

BAEE bachelor of arts in elementary education

BAG bachelor of agriculture

bal balance

BAM bachelor of applied mathematics, bachelor of arts in music

B and B bed-and-breakfast

B and E breaking and entering

b and w black and white

Bap or **Bapt** Baptist

bar barometer, barometric, barrel

Bar Baruch

BAr bachelor of architecture

BAR Browning automatic rifle

Bart baronet

BAS bachelor of applied science, bachelor of arts and sciences

BAT bachelor of arts in teaching

Bav Bavaria, Bavarian

BB bachelor of business, ball bearing, base on balls, blue book, B'nai B'rith

BBA bachelor of business administration

BBB Better Business Bureau

BBC British Broadcasting Corporation

bbi barrel, barrels

BBQ barbecue

BBS bulletin board system

BC before Christ - often printed in small capitals and often punctuated; British Columbia

BCD bad conduct discharge

BCE bachelor of chemical engineering, bachelor of civil engineering, before the Christian Era - often punctuated; before the Common Era - often punctuated

bcf billion cubic feet

BCh bachelor of chemistry

BChE bachelor of chemical engineering

BCL bachelor of canon law, bachelor of civil law

bcn beacon

BCS bachelor of chemical science, bachelor of commercial science

bd barrels per day, board, bound, boundary, bundle

BD bachelor of divinity, bank draft, bills

discounted, bomb disposal, brought down
BDA bachelor of dramatic art
bd ft board foot
bdl or **bdle** bundle
bdrm bedroom
Be beryllium
BE bachelor of education, bachelor of engineering, bill of exchange, Black English
Bé Baumé
BEC Bureau of Employees' Compensation
BEd bachelor of education
Beds Bedfordshire
BEE bachelor of electrical engineering
bef before
BEF British Expeditionary Force
beg begin, beginning
Belg Belgian, Belgium
BEM bachelor of engineering of mines, British Empire Medal
BEng bachelor of engineering
BEngS bachelor of engineering science
Berks Berkshire
bet between
BeV billion electron volts
BEV Black English vernacular
bf boldface
BF bachelor of forestry, board foot, brought forward
BFA bachelor of fine arts
bg background, bag, beige, being
BG or **B Gen** brigadier general
BH bill of health, Brinell hardness
bhd bulkhead
BHL bachelor of Hebrew letters, bachelor of Hebrew literature
BHN Brinell hardness number
bhp bishop
Bi bismuth
BIA bachelor of industrial administration, Bureau of Indian Affairs
bib Bible, biblical
bibliog bibliography

bid [L bis in die] twice a day
BID bachelor of industrial design
BIE bachelor of industrial engineering
bil billion
biog biographer, biographical, biography
biol biologic, biological, biologist, biology
BJ bachelor of journalism
bk bank, book, break, brook
BK berkelium
bkg banking, bookkeeping, breakage
bkgd background
bks barracks
bkt basket, bracket
bl bale, barrel, black, block, blue
BL bachelor of law, bachelor of letters, baseline, bats left, bill of lading, breadth-length
bld blond, blood
bldg building
bldr builder
BLEVE boiling liquid expanding vapor explosion
BLitt or **BLit** [ML baccalaureus litterarum] bachelor of letters, bachelor of literature
blk black, block, bulk
BLM Bureau of Land Management
BLS bachelor of liberal studies, bachelor of library science, Bureau of Labor Statistics
blvd boulevard
bm beam
BM bachelor of medicine, bachelor of music, basal metabolism, bill of material, board measure, bowel movement, bronze medal
BME bachelor of mechanical engineering, bachelor of mining engineering, bachelor of music education
BMOC big man on campus
BMR basal metabolic rate
BMS bachelor of marine science
BMT bachelor of medical technology

BMX bicycle motocross
bn baron, battalion, beacon, been
BN bachelor of nursing, bank note, Bureau of Narcotics
BNDD Bureau of Narcotics and Dangerous Drugs
BNS bachelor of naval sciences
BO back order, best offer, body odor, box office, branch office, buyer's option
BOD biochemical oxygen demand, biological oxygen demand
BOQ bachelor officers' quarters
bor borough
bot botanical, botanist, botany, bottle, bottom, bought
botan botanical
bp baptized, base pair, birthplace, bishop
BP batting practice, beautiful people, before the present, bills payable, blood pressure, blueprint, boiling point
bpd barrels per day
BPE bachelor of petroleum engineering, bachelor of physical education
BPh bachelor of philosophy
BPharm bachelor of pharmacy
bpi bits per inch, bytes per inch
bpl birthplace
BPOE Benevolent and Protective Order of Elks
bps bits per second
BPW Board of Public Works, Business and Professional Women's Clubs
br branch, brass, brown
Br Britain, British, bromine
BR bats right, bedroom, bills receivable
Braz Brazil, Brazilian
BRE bachelor of religious education, business reply envelope
Breck Brecknockshire
brig brigade, brigadier
Brig Gen brigadier general
Brit Britain, British

brl barrel
bros brothers
BS bachelor of science, balance sheet, bill of sale, British standard, bullshit sometimes considered vulgar
BSA bachelor of science in agriculture, Boy Scouts of America
BSAA bachelor of science in applied arts
BSAE bachelor of science in aeronautical engineering, bachelor of science in agricultural engineering, bachelor of science in architectural engineering
BSAg bachelor of science in agriculture
BSArch bachelor of science in architecture
BSB bachelor of science business
BSc bachelor of science
BSCE bachelor of science in chemical engineering
BSCh bachelor of science in chemistry
BSEc or **BSEcon** bachelor of science in economics
BSEd or **BSE** bachelor of science in education
BSEE bachelor of science in electrical engineering, bachelor of science in elementary education
BSFor bachelor of science in forestry
BSFS bachelor of science in foreign service
BSI British Standards Institution
bkt basket
BSL bachelor of sacred literature, bachelor of science in languages, bachelor of science in law, bachelor of science in linguistics
BSME bachelor of science in mechanical engineering
bsmt basement
BSN bachelor of science in nursing
BSW bachelor of social work
Bt baronet
btry battery

Btu British thermal unit
bu bureau, bushel
Bucks Buckinghamshire
buff buffalo
Bulg Bulgaria, Bulgarian
bull bulletin
bur bureau
bus business
BV Blessed Birgin
bvt brevet
BW bacteriological warfare, biological warfare, black and white
BWI British West Indies
bx box
BX base exchange
by billion years
BYO bring your own
BYOB bring your own beer, bring your own booze, bring your own bottle
byp bypass
c calm, calorie, Canadian, canceled, candle, carat, case, castle, catcher, Catholic, cedi, cent, centavo, center, centi-, centime, centimeter, centum, century, chairman, chapter, circa, circuit, circumference, clockwise, cloudy, cocaine, codex, coefficient, college, colon, color, colt, [L congius] gallon; congress, conservative, contralto, copyright, cost, cubic, cup, curie
C capacitance, carbon, Celsius, centigrade, Coulomb, cytosine
ca circa
Ca calcium
CA California, Central America, certified acupuncturist, chartered accountant, chief accountant, chronological age, commercial agent, controller of accounts, current account
CAB Civil Aeronautics Board
CAD computer-aided design
CAF cost and freight
CAFE corporate average fuel economy

CAGS Certificate of Advanced Graduate Study
CAI computer-aided instruction, computer-assisted instruction
cal calendar, caliber, calorie, small calorie
Cal California, large calorie
calc calculate, calculated
Calif California
cam camera
CAM computer-aided manufacturing
Cambs Cambridgeshire
can canceled, cancellation, cannon, canto
Can or **Canad** Canada, Canadian
canc canceled
C and F cost and freight
C and W country and western
Cant Canticle of Canticles, Cantonese
cap capacity, capital, capitalize, capitalized
CAP Civil Air Patrol
caps capitals, capsule
Capt captain
Car Carlow
CAR civil air regulations
card cardinal
CARE Cooperative for American Relief to Everywhere
CAS certificate of advanced study
cat catalog, catalyst
CAT clear-air turbulence, college ability test, computerized axial tomography
cath cathedral, cathode
CATV community antenna television
caus causative
cav cavalry, cavity
CAVU ceiling and visibility unlimited
Cb columbium, cumulonimbus
CBC Canadian Broadcasting Corporation
CBD cash before delivery, central business district
CBE commander of the Order of the British Empire, companion of the Order of the British Empire

CBI computer-based instruction, Cumulative Book Index
CBO Congressional Budget Office
CBS Columbia Broadcasting System
CBW chemical and biological warfare
cc cubic centimeter
Cc cirrocumulus
CC carbon copy, chief clerk, common carrier, community college country club
CCC Civilian Conservation Corps
CCD Confraternity of Christian Doctrine
CCF Chinese communist forces
ckw counterclockwise
CCTV closed-circuit television
CCU cardiac care unit, coronary care unit, critical care unit
ccw counterclockwise
cd candela, candle, cord
Cd cadmium
CD carried down, certificate of deposit, civil defense, [F corps diplomatique] diplomatic corps
CDC Centers for Disease Control
CDD certificate of disability for discharge
cdg commanding
Cdn Canadian
CDP certificate in data processing
CDR commander
CDT central daylight time
Ce cerium
CE chemical engineer, civil engineer, Christian Era - often punctuated; Common Era - often punctuated; Corps of Engineers
CEA College English Association, Council of Economic Advisors
CED Committee for Economic Development
cem cement
CEMF counter electromotive force
cent centigrade, central, centum, century
Cent Central
CENTO Central Treaty Organization

CERN [Conseil Européen pour la Recherche Nucléaire] European Organization for Nuclear Research
cert certificate, certification, certified, certify
CETA Comprehensive Employment and Training Act
CEU continuing education credit
cf calf, [L confer, imper, of conferre to compare] compare
Cf californium
CF carried forward, centrifugal force, cost and freight, cystic fibrosis
CFC chlorofluorocarbon
CFI certified flight instructor, chief flying instructor; cost, freight, and insurance
CFL Canadian Football League
cfm cubic feet per minute
CFO chief financial officer
CFP Certified Financial Planner
cfs cubic feet per second
cg centigram
CG center of gravity, coast guard, commanding general
cgs centimeter-gram-second
CGT [F Confédération Générale du Travail] General Confederation of Labor
ch chain, champion, chaplain, chapter, chief, child, children, church
CH clearinghouse, courthouse, custom-house
chan channel
chap chapter
CHD coronary heart disease
chem chemical, chemist, chemistry
Ches Cheshire
chg change, charge
Chin Chinese
chm chairman, checkmate
Chmn chairman
chron chronicle, chronological, chronology
Chron Chronicles

Ci cirrus, curie
CI cast iron, certificate of insurance, Channel Islands, cost and insurance
CIA Central Intelligence Agency, certified internal auditor
cía [Sp compañía] company
CIAA Central Intercollegiate Athletic Association
CIC counterintelligence corps
CID Criminal Investigation Department, cubic inch displacement
cie [F compagnie] company
CIF central information file; cost, insurance, and freight
C in C commander in chief
CIP Cataloging in Publication
cir circle, circuit, circular, circumference
circ circular
cit citation, cited, citizen
civ civil, civilian, civilization
CIWS close-in weapons system
CJ chief justice
ck cask, check
cl centiliter, claiming, class, clause, close, closet, cloth
Cl chlorine
CL carload, center line, civil law, common law
clid called, clearde
CLEP College Level Examination Program
clin clinical
clk clerk
clo clothing
clr clear, clearance
CLU chartered life underwriter
cm centimeter, cumulative
Cm curium
CM center matched, circular mil, common meter, [Commonwealth of the Northern Mariana Islands] Northern Mariana Islands, Congregation of the Mission

CMA certified medical assistant
cmd command
cmdg commanding
cmdr commander
CMG Companion of the Order of St. Michael and St. George
cml commercial
CMSgt chief master sergeant
CMV cytomegalovirus
CN credit note
CNC computer numerical control
CNO chief of naval operations
CNS central nervous system
co company, county
Co cobalt
CO cash order, Colorado, commanding officer, conscientious objector
c/o care of
cod codex
COD carrier onboard delivery, cash on delivery, collect on delivery
coeff or **coef** coefficient
C of C Chamber of Commerce
C of S chief of staff
cog cognate
col colonial, colony, color, colored, column, counsel
col or **coll** collateral, collect, collected, collection, college, collegiate
Col colonel, Colorado, Colossians
COL colonel, cost of living
COLA cost-of-living allowance
collat collateral
colloq colloquial
Colo Colorado
colog cologarithm
com comedy, comic, comma
COM computer output microfilm, computer output microfilmer
comb combination, combined, combining, combustion
comd command

comdg commanding
comdr commander
comdt commandant
COMECON Council for Mutual Economic Assistance
coml commercial
comm command, commandant, commander, commanding, commentary, commerce, commercial, commission, commissioned, commissioner, committee, common, commoner, commonwealth, commune, communication, communist, community
commo commodore
comp comparative, compare, compensation, compiled, compiler, composition, compositor, compound, comprehensive, comptroller
compd compound
comr commissioner
com [L. *comjnx*] consort; consolidated, consul, continued
conc concentrate, concentrated, concentration, concrete
concn concentration
cond condition, conductivity
conf conference, confidential
Confed Confederate
cong congress, congressional
conj conjunction, conjunctive
Conn Connecticut
cons consecrated, conservative, consigned, consignment, consol, consolidated, consonant, constable, constitution, construction, consul, consulting
consol consolidated
const constant, constitution, constitutional, construction
constr construction
cont containing, contents, continent, continental, continued, control
contd continued

contg containing
contr contract, contraction, contralto, contrary, control, controller
contrib contribution, contributor
conv convention, conventional, convertible, convocation
COO chief operating officer
cop copper, copulative, copy, copyright
cor corner, coroner, corpus, corresponding
Cor Corinthians
CORE Congress of Racial Equality
Corn Cornish, Cornwall
corp corporal, corporation
corr correct, corrected, correction, correspondence, correspondent, corresponding, corrupt, corruption
COS companies, consul, consulship, cosine, counties
COS cash on shipment, chief of staff
cosec cosecant
cot cotangent
cp compare, coupon
CP candlepower, Cape Province, center of pressure, cerebral palsy, charter party, chemically pure, command post, communist party, Congregation of the Passion, custom of port
CPA certified public accountant
CPB Corporation for Public Broadcasting
CPCU chartered property casualty underwriter
cpd compound
CPFF cost plus fixed fee
cpl characters per inch
CPI consumer price index
cpl complete, comply
Cpl corporal
CPM cost per thousand
CPO chief petty officer
CPOM master chief petty officer
CPOS senior chief petty officer
CPR cardiopulmonary resuscitation

CPS cards per second, certified professional secretary, characters per second, Civilian Public Service, cycles per second

CPSC Consumer Product Safety Commission

CPT captain

cpu central processing unit

CQ call to quarters, charge of quarters, commercial quality

cr center, circular, commander, cream, creased, credit, creditor, creek, crescendo, cruzeiro

Cr chromium

CR carrier's risk, cathode ray, class rate, conditioned reflex, conditioned response, consciousness-raising, Costa Rica, current rate

CRC Civil Rights Commission

cresc crescendo

crim criminal

crim con criminal conversation

criminol criminologist, criminology

crit critical, criticism, criticized

CRNA certified registered nurse anesthetist

CRT carrier route

cryst crystalline, crystallized

cs case, cases, census, consciousness, consul

Cs cesium, cirrostratus

CS capital stock, cesarean section, chief of staff, Christian Science practitioner, civil service, conditioned stimulus, county seat

CSA Confederats States of America

csc cosecant

CSC Civil Service Commission

CSF cerebrospinal fluid

CSM command sergeant major

CST central standard time

ct carat, cent, count, county, court

CT central cime, certificated teacher,

certified teacher, code telegram, computed tomography, computerized tomography, Connecticut

CTC centralized traffic control

ctf certificate

ctn carton, cotangent

c to c center to center

ctr center, counter

cu cubic, cumulative

Cu cumulus, [L cuprum] copper

CU close-up

cum cumulative

Cumb Cumbria

cur currencey, current

cv or **cvt** convertible

CV cardiovascular, chief value, curriculum vitae

CVA Columbia Valley Authority

cw clockwise

CW chemical warfare, chief warrant officer, continuous wave

CWO cash with order, chief warrant officer

cwt hundredweight

CY calendar year

cyl cylinder

CYO Catholic Youth Organization

cytol cytological, cytology

CZ Canal Zone

d date, daughter, day, dead, deceased, deci-, degree, [L denarius, denarit] penny, pence; depart, departure, diameter, differential, dimensional, distance, dorsal, drive, driving

D Democrat, derivative, deuterium, Dutch

da deka-

DA days after acceptance, delayed action, deposit account, Dictionary of Americanisms, district attorney, doctor of arts, documents against acceptance, documents for acceptance, don't answer

DAB Dictionary of American Biography

DAE Dictionary of American English
dag dekagram
DAH Dictionary of American History
dal dekaliter
dam dekameter
Dam Daniel, Danish
D & C dilation and curettage
DAR Daughters of the American Revolution
DARE Dictionary of American Regional English
DARPA Defense Advanced Research Projects Agency
dat dative
DAT differential aptitude test, digital audiotape
dau daughter
DAV Disabled American Veterans
db debenture
dB decibel
DB daybook
d/b/a doing business as
DBA doctor of business administration
DBE Dame Commander of the Order of the British Empire
DBH diameter at breast height
dbl or **dbld** double
DBMS data base management system
DBS direct broadcast satellite
DC [It da capo] from the beginning; decimal classification, direct current, District of Columbia, doctor of chiropractic, double crochet
DChE doctor of chemical engineering
DCL doctor of canon law, doctor of civil law
dd dated, delivered
DD days after date, demand draft, dishonorable discharge, doctor of divinity, due date
DDC Dewey Decimal Classification
DDD direct distance dialing

DDS doctor of dental science, doctor of dental surgery
DE defensive end, Delaware, doctor of engineering
DEA Drug Enforcement Administration
deb debenture
dec deceased, declaration, declared, declination, decorated, decorative, decrease, decrescendo
Dec December
decd deceased
def defendant, defense, deferred, defined, definite, definition
deg degree
del delegate, delegation, delete
Del Delaware
dely delivery
dem demonstrative, demurrage
Dem Democrat, Democratic
Den Denmark
dent dental, dentist, dentistry
dep depart, department, departure, deponent, deposited, deposit, depot, deputy
depr depreciation, depression
dept department
der or **deriv** derivation, derivative
Derbys Derbyshire
derm dermatologist, dermatology
det detached, detachment, detail, determine
detd determined
detn detention, determination
Deut Deuteronomy
dev deviation
Devon Devonshire
DEW distant early warning
DF damage free, direction finder, direction finding
DFA doctor of fine arts
DFC Distinguished Flying Cross
dft defendant, draft
dg decigram

DG [LL Dei gratia] by the grace of God;
director general
DH designated hitter, doctor of humanities
DHL doctor of Hebrew letters, doctor of
Hebrew literature
DI drill instructor
dia diameter
diag diagonal, diagram
dial dialect, dialectical
diam diameter
dict dictionary
dif or **diff** difference
dig digest
dil dilute
dim dimension, diminished, diminuendo,
diminutive
dimin diminuendo
din dinar
DIN [G Deutsche Industrie Normen]
German Industrial Standards
dip diploma
dir direction, director
dis discharge, discount, distance
disc discount
disp dispensary
diss dissertation
dist distance, district
distn distillation
distr distribute, distribution
div divided, dividend, division, divorced
DJ district judge, doctor of jurisprudence,
dust jacket
DJIA Dow-Jones Industrial Average
dk dark, deck, dock
dl deciliter
DL disabled list
DLitt or **DLit** [NL doctor litterarum]
doctor of letters, doctor of literature
DLO dead letter office, dispatch loading
only
DLS doctor of library science
dm decimeter

DM deutsche mark
DMA doctor of musical arts
DMD [NL dentariae medicinae doctor]
doctor of dental medicine
DMin doctor of ministry
DML doctor of modern languages
DMZ demilitarized zone
dn down
DNB Dictionary of National Biography
DNF did not finish
DNR do not resuscitate
do ditto
DO defense order, doctor of osteopathy
DOA dead on arrival
DOB date of birth
doc document
DOD Department of Defense
DOE Department of Energy dollar
dol dollar
dom domestic, dominant, dominion
Don Donegal
Dors Dorset
DOS disk operating system
DOT Department of Transportation
doz dozen
DP data processing, degree of polym-
erization, dew point, doctor of podiatry,
double play
DPE doctor of physical education
DPH doctor of philosophy
DPH department of public health, doctor
of public health
DPM doctor of podiatric medicine
dpt department, deponent
DPT diphtheria, pertussis, tetanus
DQ disqualification, disqualify
dr debtor, drachma, dram, drive, drum
Dr doctor
DR dead reckoning, dining room
dram dramatic, dramatist
DS [It dal segno] from the sign; days after
sight, detached service, document signed

DSc doctor of science
DSC Distinguished Service Cross, doctor of surgical chiropody
DSM Distinguished Service Medal
DSO Distinguished Service Order
DSP [L *decessit sine prole*] died without issue
DST daylight saving time, doctor of sacred theology
DSW doctor of social welfare, doctor of social work
DT daylight time, doctor of theology, double time
DTh doctor of theology
DTP desktop publishing; diphtheria, tetanus, pertussis
Du Dutch
Dub Dublin
DUI driving under the influence
Dumf Gal Dumfries and Galloway
dup duplex, duplicate
Dur Durham
DV [L *Deo volente*] God willing; Douay Version
DVM doctor of veterinary medicine
DW deadweight, delayed weather, distilled water, dust wrapper
DWI driving while intoxicated, Dutch West Indies
dwt deadweight ton, pennyweight
DX distance
dy delivery, deputy, duty
Dy dysprosium
dynam dynamics
dz dozen
e earth, east, easterly, eastern, edge, eldest, ell, empty, end, energy, erg, error, excellent
E electromotive force, energy, English, exponent
ea each
E and OE errors and omissions excepted
EB eastbound

EBC Educational Broadcasting Corporation
EBV Epstein-Barr virus
EC European Community
eccl ecclesiastic, ecclesiastical
Eccles Ecclesiastes
Ecclus Ecclesiasticus
ECG electrocardiogram
ECM electronic countermeasure, European Common Market
ecol ecological, ecology
econ economics, economist, economy
ECT electroconvulsive therapy
Ecua Ecuador
ed edited, edition, editor, education
EDB ethylene dibromide
EdD doctor of education
EDD English Dialect Dictionary
EDP electronic data processing
EdS specialist in education
EDT eastern daylight time
educ education, educational
EE electrical engineer
EEC European Economic Community
EEG electroencephalogram, electroencephalograph
EENT eye, ear, nose, and throat
EEO equal employment opportunity
eff efficiency
EFT or **EFTS** electronic funds transfer (system)
e.g. [L *exempli gratia*] for example
Eg Egypt, Egyptian
EGF epidermal growth factor
EHF extremely high frequency
EHP effective horsepower, electric horsepower
EHV extra high voltage
EKG [G *Elektrokardiogramm*] electrocardiogram, electrocardiograph
el elevation
elec electric, electrical, electricity

elem elementary
elev elevation
ELF extremely low frequency
Eliz Elizabethan
EM electromagnetic, electron microscope, electron microscopy, end matched, engineer of mines, enlisted man
emer emeritus
EMG electromyogram, electromyograph, electromyography
emp emperor, empress
EMP electromagnetic pulse
emu electromagnetic unit
enc or **encl** enclosure
ency or **encyc** encyclopedia
ENE east-northeast
eng engine, engineer, engineering
Eng England, English
engr engineer, engraved, engraver, engraving
enl enlarged, enlisted
ENS ensign
ENT ear, nose, and throat
entom or **entomol** entomological, entomology
env envelope
EO executive order
EOE equal opportunity employer
EOM end of month
EP estimated position, European plan, extended play
EPA Environmental Protection Agency
Eph or **Ephes** Ephesians
Episc Episcopal
eq equal, equation
equip equipment
equiv equivalency, equivalent
Er erbium
ER earned run, emergency room
ERA earned run average, Equal Rights Amendment
ERISA Employee Retirement Income Se-

curity Act
Es einsteinium
ESB electrical stimulation of the brain
Esd Esdras
ESE east-southeast
Esk Eskimo
ESL English as a second language
ESOP employee stock ownership plan
esp especially
Esq or **Esqr** esquire
est established, estimate, estimated
EST eastern standard time
Esth Esther
Et ethyl
ET eastern time
ETA estimated time of arrival
et al [L et alii (masc.), et aliae (fem.), or et alia (neut.)] and others
etc et cetera
ETD estimated time of departure
ETO European theater of operations
et seq [L et sequens] and the following one; [L et sequentes (masc.& fem. pl.), or et sequentia (neut.pl.)] and the following ones
et ux [L et uxor] and wife
ETV educational television
Eu europium
Eur Europe, European
eV electron volt
EVA extravehicular activity
eval evaluation
evap evaporate
evg evening
EW enlisted woman
ex example, exchange, executive, express, extra
Ex Exodus
exc excellent, except
exch exchange, exchanged
excl exclude, excluded, excluding
exhbn exhibition

Exod Exodus
exor executor
exp expense, experience, experiment, experimental, exponent, export, express
expt experiment
exptl experimental
expwy expressway
exrx executrix
ext extension, exterior, external, externally, extra, extract
Ez or **Ezr** Ezra
Ezech Ezechiel
Ezek Ezekiel
f failure, false, family, faraday, feast, female, feminine, femto-, fermi, fine, finish, fluid, fluidness, focal length, [following] and the following one; force, forte, fragile, frequency, from, full
F Fahrenheit, farad, fluorine, French, Friday
FA field artillery, fielding average, football association
FAA Federal Aviation Administration, free of all average
fac facsimile, faculty
FADM fleet admiral
Fah or **Fahr** Fahrenheit
fam familiar, family
F and A fore and aft
FAO Food and Agriculture Organization of the United Nations
FAQ fair average quality, frequently asked question
far farthing
FAS firsts and seconds, free alongside (ship)
fasc fascicle
fath fathom
FB foreign body, freight bill
FBI Federal Bureau of Investigation
FC fire control, fire controlman, follow copy, food control, footcandle

FCA Farm Credit Administration
FCC Federal Communications Commission
fcp foolscap
fcy fancy
FD fire department, free dock
FDA Food and Drug Administration
FDIC Federal Deposit Insurance Corporation
Fe [L ferrum] iron
Feb February
fec [L fecit] he made it
fed federal, federation
fedn federation
fem female, feminine
FEMA Federal Emergency Management Agency
FEPA Fair Employment Practices Act
FEPC Fair Employment Practices Commission
FERA Federal Emergency Relief Administration
Ferm Femanagh
FET Federal excise tax, field effect transistor
ff folios, [following] and the following ones; fortissimo
FHA Federal Housing Administration
FICA Federal Insurance Contributions Act
fict fiction, fictitious
fi fa fieri facias
FIFO first in, first out
fig figurative, figuratively, figure
fin finance, financial, finish
FIO free in and out
fl flanker, floor, florin, [L floruit] flourished; fluid
FL Florida, focal length, foreign language
Fla Florida
fl dr fluid dram
Flem Flemish
Flint or **Flints** Flintshire

FLIR forward-looking infrared
fl oz fluid ounce
FLSA Fair Labor Standards Act
fm fathom
Fm fermium
FM field manual
FMCS Federal Mediation and Conciliation Service
fn footnote
fo or **fol** folio
FO field officer, field order, finance officer, flight officer, foreign office, forward observer
FOB free on board
FOC free of charge
FOE Fraternal Order of Eagles
FOIA Freedom of Information Act
for foreign, forestry
FOR free on rail
forz forzando
FOS free on steamer
FOT free on truck
4WD four-wheel drive
fow first open water
fp freezing point
FPA Foreign Press Association, free of particular average
FPC fish protein concentrate
fpm feet per minute
FPO fleet post office
fps feet per second, foot-pound second, frames per second
fr father, franc, friar, from
Fr France, francium, French, Friday
FRB Federal Reserve Board
freq frequency, frequent, frequentative, frequently
FRG Federal Republic of Germany
Fri Friday
FRM fixed rate mortgage
front frontispiece
FRS Federal Reserve System

frt freight
frwy freeway
fs femtosecond
FS filmstrip, Foreign Service
FSH follicle-stimulating hormone
FSLIC Federal Savings and Loan Insurance Corporation
FSO Foreign Service Officer
ft feet, foot, fort
FT Fourier transform, free throw, full time
FTC Federal Trade Commission
FTE full-time equivalent
fth fathom
ft lb foot-pound
fund fundamental
fur furlong
fut future
FV [L folio verso the page being turned] on the back of the page
fwd foreword, forward
FWD front-wheel drive
FX foreign exchange
FY fiscal year
FYI for your information
g acceleration of gravity, game, gauge, gelding, gender, good, gram, grand, gravity
G German, giga-, guanine, Gulf
ga gauge
Ga gallium, Georgia
GA Gamblers Anonymous, general agent, general assembly, general average, general of the army, Georgia
GAAP generally accepted accounting principles
gal gallery, gallon
Gal Galatians
galv galvanized
GAO General Accounting Office
gar garage
GAR Grand Army of the Republic
GATT General Agreement on Tariffs and Trade

gaz gazette
GB Great Britain
GBF Great Books Foundation
GC gas chromatograph, gas chromatography
GCA ground-controlled approach
GCB Knight Grand Cross of the Bath
GCD greatest common divisor
GCF greatest common factor
gd good
Gd gadolinium
GDR German Democratic Republic
Ge germanium
GE gilt edges
GED General Educational Development (tests), general equivalency diploma
GEM ground-effect machine
gen general, genitive, genus
Gen Genesis
Gen AF general of the air force
genl general
geog geographic, geographical, geography
geol geologic, geological, geology
geom geometric, geometrical, geometry
ger gerund
Ger German, Germany
GeV giga-electron-volt
GHQ general headquarters
GHz gigahertz
gi gill
GI galvanized iron, gastrointestinal, general issue, government issue
Gib or **Gibr** Gibraltar
GIGO garbage in, garbage out
GIT Group Inclusive Tour
Gk Greek
Glos Gloucestershire
gm gram
GM general manager, grand master, guided missile
GMT Greenwich mean time
GMW gram-molecular weight
gn guinea
GNI gross national income
GNP gross national product
GO general order
GOP Grand Old Party (Republican)
Goth Gothic
gov government, governor
govt government
gp group
GP general practice, general practitioner, geometric progression
GPA grade point average
GPD gallons per day
GPH gallons per hour
GPM gallons per minute
GPO general post office, Government Printing Office
GPS gallons per second
GQ general quarters
gr grade, grain, gram, gravity, gross
Gr Greece, Greek
grad graduate, graduated
gram grammar, grammatical
Gramp Grampian
GRAS generally recognized as safe
GRE Graduate Record Examination
gro gross
GRP glass-reinforced plastic
GRU [Russ Glavnoe razvedyvatel'noe upravlenic] Chief Intelligence Directorate
gr wt gross weight
GS general staff, giant slalom, government service, ground speed
GSA General Services Administration, Girl Scouts of America
GSC general staff corps
GSL Guaranteed Student Loan
GSO general staff officer
GSR galvanic skin response
GST Greenwich sidereal time
GSUSA Girl Scouts of the United States of America

gt gilt top, great
GT gross ton
Gt Brit Great Britain
gtd guaranteed
Gtr Man Greater Manchester
gtt [L gutta, pl. guttae] drop
GU genitourinary, Guam
GUI graphical user interface
GUT grand unified theory, grand unification theory
GWRBI game winning run batted in
Gwyn Gwynedd
gyn or **gynecol** gynecology
Gy Sgt gunnery sergeant
h half, harbor, hard, hardness, hecto-, height, high, hit, horse, hour, humidity, hundred, Hungary, husband
H Hamiltonian, henry, heroin, hydrogen
ha hectare
HA hour angle
Hab Habacuc, Habakkuk
hab corp habeas corpus
Hag Haggai
Hants Hampshire
Hb hemoglobin
HBM Her Britannic Majesty, His Britannic Majesty
HC Holy Communion, House of Commons, hydrocarbon
HCF highest common factor
HCG human chorionic gonadotropin
HCL high cost of living
hd head
HD heavy-duty
hdbk handbook
hdkf handkerchief
HDTV high-definition television
hdwe hardware
He helium
HE Her Excellency, high explosive, His Eminence, His Excellency
Heb Hebrew, Hebrews

her heraldry
Heref/Worcs Hereford and Worcester
Herts Hertfordshire
HEW Department of Health, Education, and Welfare
hex hexagon
hf half
Hf hafnium
HF height finding, high frequency, home forces
hg hectogram, heliogram, hemoglobin
Hg [NL hydrargyrum, lit., water silver] mercury
HGH human growth hormone
hgt height
hgw highway
HH Her Highness, His Highness, His Holiness
HHD [NL humanitatum doctor] doctor of humanities
HHS Department of Health and Human Services
HI Hawaii, high intensity, humidity index
hist historian, historical, history
Hitt Hittite
HJ [L hic jacet] here lies
HJR House joint resolution
hl hectoliter
HL House of Lords
hld hold
hlqn harlequin
HLS [L hoc loco situs] laid in this place; holograph letter signed
hlt halt
hm hectometer
HM Her Majesty, Her Majesty's, His Majesty, His Majesty's
HMAS Her Majesty's Australian ship, His Majesty's Australian ship
HMBS Her Majesty's British ship, His Majesty's British ship
HMC Her Majesty's Customs, His

Majesty's Customs
HMCS Her Majesty's Canadian ship, His Majesty's Canadian ship
HMS Her Majesty's ship, His Majesty's ship
HN head nurse
Ho holmium
hom homiletics, homily
hon honor, honorable, honorary
Hon or **Hond** Honduras
HOPE Health Opportunity for People Everywhere
hor horizontal
hort horticultural, horticulture
Hos Hosea
hosp hospital
HOV high-occupancy vehicle
hp horsepower
HP half pay, high pressure
HPA high-power amplifier
HPF highest possible frequency, high power field
HPV human-powered vehicle
HQ headquarters
hr here, hour
HR home run, House of Representatives
H Res House resolution
HRH Her Royal Highness, His Royal Highness
hrzn horizon
HS high school
HSL high-speed launch
HST Hawaiian standard time, hypersonic transport
ht height
HT half time, halftone, hardtop, Hawaii time, high-tension, high tide, [L hoc tempore] at this time; [L hoc titulo] under this title
http hypertext transfer protocol
HUAC House Un-American Activities Committee

HUD Department of Housing and Urban Development
Humber Humber side
Hung Hungarian, Hungary
hv have
HV high velocity, high voltage
HVAC heating, ventilating, and air-conditioning
hvy heavy
hw how
HW high water, highway, hot water
HWM high-water mark
hwy highway
hyd hydraulics, hydrostatics
hyp hypothesis, hypothetical
Hz hertz
i industrial, initial, intelligence, intensity, intransitive, island, isle
I electric current, Indian, interstate, iodine, Israeli
Ia or **IA** Iowa
IAA indoleacetic acid
IAAF International Amateur Athletic Federation
IABA International Amateur Boxing Association
IAEA International Atomic Energy Agency
IALC instrument approach and landing chart
IAM International Association of Machinists and Aerospace Workers
IAP international airport
IAS indicated airspeed
IATA International Air Transport Association
IAU International Association of Universities, International Astronomical Union
ib or **ibid** ibidem
IB in bond, incendiary bomb
IBRD International Bank for Reconstruction and Development

ICA International Cooperative Alliance
ICAO International Civil Aviation Organization
ICC International Chamber of Commerce, Interstate Commerce Commission
Ice Iceland
ICE internal combustion engine, International Cultural Exchange
Icel Icelandic
ICF intermediate care facility
ICFTU International Confederation of Free Trade Unions
ICJ International Court of Justice
ICRC International Committee of the Red Cross
ICU intensive care unit
id idem
ID Idaho, identification, independent distributor, industrial design, inner diameter, inside dimensions, intelligence department, internal diameter
IDA International Development Association
IDP international driving permit
i.e. [L id est] that is
IE industrial engineer
IEEE The Institute of Electrical and Electronics Engineers
IF intermediate frequency
IFC International Finance Corporation
IFF identification, friend or foe
IFO identified flying object
IFR instrument flight rules
Ig immunoglobulin
IG inspector general
IGY International Geophysical Year
ihp indicated horsepower
IIE Institute of Industrial Engineers
IL Illinois
ILA International Longshoremen's Association
ILGWU International Ladies' Garment

Workers' Union
ill illustrated, illustration, illustrator
Ill Illinois
illust or **illus** illustrated, illustration
ILO International Labor Organization
ILS instrument landing system
IL-2 interleukin-2
IM individual medley, intramural
IMCO Inter-Governmental Maritime Consultative Organization
IMF International Monetary Fund
imit imitative
immed immediate, immediately
immun immunity, immunization
immunol immunology
imp imperative, imperfect, imperial, import, imported
IMP international match point
imperf imperfect, imperforate
in inch, inlet
In indium
IN Indiana
inc incomplete, incorporated, increase
incl include, included, including, inclusive
incog incognito
incr increase, increased
ind independent, index, industrial, industry
Ind Indian, Indiana
IND investigational new drug
IndE industrial engineer
indef indefinite
indic indicative
indiv individual
indn indication
Indon Indonesia, Indonesian
indus industrial, industry
inf infantry, infinitive
INF intermediate range nuclear forces
infl influenced
INH [iso-nicotinic acid hydrazide] isoniazid
inorg inorganic
INP International News Photo

inq inquire
INRI [L Iesus Nozarenus Rex Iudaeorum] Jesus of Nazareth, King of the Jews
ins inches, insurance
INS Immigration and Naturalization Service, inertial navigation system
insol insoluble
insp inspector
inst instant, institute, institution, institutional
instr instructor, instrument, instrumental
insur insurance
int intelligence, intercept, interest, interim, interior, interjection, interleaved, intermediate, internal, international, interpreter, intersection, interval, interview, intransitive
intel intelligence
interj interjection
Interpol International Criminal Police Organization
interrog interrogative
intl or **intnl** international
intrans intransitive
in trans [L in transitu] in transit
introd introduction
inv inventor, invoice
I/O input/output
IOC International Olympic Committee
IOM Isle of Man
Ion Ionic
IOOF Independent Order of Odd Fellows
IORM Improved Order of Red Men
IOW Isle of Wight
IP initial point, innings pitched, intermediate pressure
IPA individual practice association
ipm inches per minute
ips inches per second
IPTS International Practical Temperature Scale
iq [L idem quod] the same as
Ir iridium, Irish
IR information retrieval, infrared, inland revenue, intelligence ratio, internal revenue
IRA Irish Republican Army
IRBM intermediate range ballistic missile
Ire Ireland
irid iridescent
irred irredeemable
irreg irregular
IRS Internal Revenue Service
is island, isle
Isa or **Is** Isaiah
ISBN International Standard Book Number
ISC interstate commerce
isl island
ISO International Organization for Standardization
isoln isolation
Isr Israel, Israeli
ISSN International Standard Serial Number
isth isthmus
ISV International Scientific Vocabulary
It Italian, Italy
ital italic, italicized
Ital Italian
ITO International Trade Organization
ITU International Telecommunication Union, International Typographical Union
ITV instructional television
IU international unit
IV intravenous, intravenously
IVF in vitro fertilization
IW inside width, isotopic weight
IWW Industrial Workers of the World
j jack, journal, judge, justice
J joule, jump shot
JA joint account, judge advocate
JAG judge advocate general
Jam Jamaica
Jan January
Jas James

Jav Javanese
JBS John Birch Society
JC junior college
JCAHO Joint Commission on Accreditation of Healthcare Organizations
JCB [NL juris canonici baccalaureus] bachelor of canon law
JCD [NL juris canonici doctor] licentiate of canon law
JCL [NL juris canonici licentiatu] licentiate in canon law
JCS joint chiefs of staff
jct junction
JD [NL juris doctor] doctor of jurisprudence, doctor of law; [NL jurum doctor] doctor of laws; justice department, juvenile delinquent
Jer Jeremiah, Jeremias
jg junior grade
JIT job instruction training, just in time
Jn or **Jno** John
JND just noticeable difference
jnr Brit junior
Jo Joel
Jon Jonah, Jonas
Josh Joshua
jour journal, journeyman
JP jet propulsion, justice of the peace
Jpn Japan, Japanese
Jr junior
JSD [NL juris scientiae doctor] doctor of science of law
jt or **jnt** joint
Jud Judith
Judg Judges
Jul July
jun junior
Jun June
junc junction
juv juvenile
JV junior varsity
k karat, kindergarten, king, kitchen, knit,

knot, koruna, kosher - often enclosed in a circle; kyat
K [NL kalium] potassium; Kelvin, kilometer
ka [G Kathode] cathode
Kan or **Kans** Kansas
kb kilobar, kilobase
KB kilobyte
kbar kilobar
kc kilocycle
KC Kansas City, King's Counsel, Knights of Columbus
kcal kilocalorie, kilogram calorie
KCB knight commander of the Order of the Bath
kc/s kilocycles per second
KD kiln-dried, knockdown, knocked down
Ker Kerry
keV kilo-electron volt
kg keg, kilogram, king
kG kilogauss
KG knight of the Order of the Garter
KGB [Russ Komitet gosudarstvennoi bezopasnosti] (Soviet) State Security Committee
kgps kilograms per second
kHz kilohertz
KIA killed in action
Kild Kildare
Kilk Kilkenny
kit kitchen
kJ kilojoule
KJV King James Version
KKK Ku Klux Klan
Kl kiloliter
km kilometer
kmh or **kmpH** kilometers per hour
kmps kilometers per second
kn knot
K of C Knights of Columbus
Kor Korea, Korean
kPa kilopascal
kpc kiloparsec

kph kilometers per hour
Kr krypton
kt karat, knight, knot
KT kiloton
kV kilovolt
kW kilowatt
kWh kilowatt-hour
Ky or **KY** Kentucky
l lady, lake, lambert, land, large, late, left, [L libra] pound; line, liquid, lira, lire, liter, little, low
L Lagrangian, Latin, long
La lanthanum, Louisiana
LA law agent, legislative assistant, Los-Angeles, Louisiana
Lab Labrador
lam laminated
Lam Lamentations
Lancs Lancashire
lang language
lat latitude
Lat Latin, Latvia
LAT local apparent time
lav lavatory
lb [L libra] pound
LB Labrador
LBO leveraged buyout
lc lowercase
LC landing craft, left center, letter of credit, Library of Congress
LCD least common denominator, lowest common denominator
LCDR lieutenant commander
LCL less-than-carload lot
LCM least common multiple, lowest common multiple, [NL legis comparativae magister] master of comparative law
LCpl lance corporal
LCS League Championship Series
LCT local civil time
ld load, lord
LD learning disabled, learning disability;
 lethal dose - often used with a numerical subscript to indicate the percent of a test group of organisms the dose is expected to kill <LD₅₀>; line of departure
LDC less developed country
ldg landing, loading
LDH lactate dehydrogenase, lactic dehydrogenase
ldr leader
LDS Latter-day Saints
LE leading edge
lea leather
Leb Lebanese, Lebanon
lect lecture, lecturer
leg legal, legato, legislative, legislature
legis legislation, legislative, legislature
Leics Leicestershire
Leit Leitrim
LEM lunar excursion module
LEP limited English proficiency, limited English proficient
Lev or **Levit** Leviticus
lf lightface
LF ledger folio, low frequency
lg large, long
LH left hand, lower half, luteinizing hormone
LHD [NL litterarum humaniorum doctor] doctor of humane letters, doctor of humanities
li ling
Li lithium
LI Long Island
lib liberal, librarian, library
lic license
lieut lieutenant
LIFO last in, first out
Lim Limerick
lin lineal, linear
Lincs Lincolnshire
ling linguistics
liq liquid, liquor

lit liter, literal, literally, literary, literature
lith lithographic, lithography
Litt B or **Lit B** [ML litterarum baccalaureus] bachelor of letters, bachelor of literature
Litt D or **Lit D** [ML litterarum doctor] doctor of letters, doctor of literature
Lk Luke
ll lines
LL lending library, limited liability, lower left
LLB [NL legum baccalaureus] bachelor of laws
LLD [NL legum doctor] doctor of laws
LLM [NL legum magister] master of laws
lm lumen
LM Legion of Merit, long meter, lunar module
LMG light machine gun
LMT local mean time
ln lane, natural logarithm
Indg landing
LNG liquefied natural gas
LOA length overall
loc cit [L loco citato] in the place cited
log logic
Lond London, Londonderry
long longitude
Long Longford
loq [L loquitur] he speaks, she speaks
LOS line of scrimmage, line of sight
Loth Lothian
Lou Louth
LP low pressure
LPG liquefied petroleum gas
LPGA Ladies Professional Golf Association
Lr lawrencium
LR living room, log run, lower right
LRT light-rail transit
LRV light-rail vehicle
LS left side, letter signed, library science, [L

locus sigilli] place of the seal; long shot
LSAT Law School Admission Test
LSI large-scale integrated circuit, large-scale integration
LSM letter-sorting machine
LSS lifesaving service, lifesaving station, life-support system
LST landing ship, tank; local sidereal time
lt light
Lt lieutenant
LT long ton, low-tension
LTC lieutenant colonel, long term care
Lt Col lieutenant colonel
Lt Comdr lieutenant commander
ltd limited
LTG or **Lt Gen** lieutenant general
lt gov lieutenant governor
LTh licentiate in theology
LTJG lieutenant, junior grade
LTL less than truckload
ltr letter, lighter
LTS launch telemetry station, launch tracking system
Lu lutetium
lub lubricant, lubricating
Luth Lutheran
lv leave
LVT landing vehicle, tracked
LW low water
LWM low-water mark
LWV League of Women Voters
lx lux
LZ landing zone
m male, manual, married, martyr, masculine, mass, meridian, [L meridies] noon; meter, middle, mile, [L mille] thousand; milli-, minute, molal, molality, molar, molarity, mole, month, moon, morning, muscle
m- meta-
M Mach, March, medium, mega-, million, monsieur

mA milliamperere
MA [ML magister artium] master of arts; Massachusetts, mental age, Middle Ages
MAA master of applied arts
Mac Machabees
Mac or **Macc** Maccabees
MAC military airlift command
mach machine, machining, machinist
MAD mutual assured destruction
MAE or **MA Ed** master of arts in education
mag magnesium, magnetism, magneto, magnitude
Maj major
Maj Gen major general
Mai Malachi
MALS master of arts in liberal studies, master of arts in library science
man manual
Man Manitoba
M&A mergers and acquisitions
manuf manufacture, manufacturing
MAO monoamine oxidase
MAP modified American plan
mar maritime
Mar March
MARC machine readable cataloging
MARV maneuverable reentry vehicle
masc masculine
MASH mobile army surgical hospital
Mass Massachusetts
MAT master of arts in teaching, Miller analogy test
math mathematical, mathematician
matric matriculated, matriculation
Matt Matthew
MATV master antenna television
max maximum
mb millibar
MB bachelor of medicine, Manitoba, megabyte, municipal borough
MBA master of business administration

mbd million barrels per day
MBD minimal brain dysfunction
MBE member of the Order of the British Empire
MBO management by objective
MBS Mutual Broadcasting System
mc megacycle, millicurie
MC member of Congress
MCAT Medical College Admission Test
MCC mission control center
mcf thousand cubic feet
mcg microgram
MCL Marine Corps League, master of civil law, master of comparative law
MCP male chauvinist pig
MCPO master chief petty officer
Md Maryland, mendelevium
MD [NL medicinae doctor] doctor of medicine; [It mano destra] right hand; Maryland, medical department, months after date, muscular dystrophy
MDC more developed country
MDiv master of divinity
mdnt midnight
mdse merchandise
MDT mountain daylight time
Me Maine, methyl
ME Maine, managing editor, mechanical engineer, medical examiner
Mea Meath
meas measure
mech mechanical, mechanics
med medicine, medieval, medium
Med Mediterranean
MEd master of education
meg megohm
MEGO my eyes glaze over
MEK methyl ethyl ketone
mem member, memoir, memorial
MEng master of the European Parliament
mer meridian
Mersey Merseyside

met meteorological, meteorology, metropolitan
metal or **metall** metallurgical, metallurgy
metaph metaphysics
METO Middle East Treaty Organization
MeV million electron volts
Mex Mexican, Mexico
mf mezzo forte
mF millifarad
MF medium frequency, microfiche
MFA master of fine arts
mfd manufactured
mfg manufacturing
MFH master of foxhounds
MFN most favored nation
mfr manufacture, manufacturer
mg milligram
Mg magnesium
MG machine gun, major general, military government
mgal milligal
MGB [Russ Ministerstvo gosudarstvenni bezopasnosti] Ministry of State Security
mgd million gallons per day
mgr manager, monseigneur, monsignor
mgmt or **mgmt** management
MGy Sgt master gunnery sergeant
MH medal of honor, mental health, mobile home
MHA master of hospital administration
MHC major histocompatibility complex
MHD magnetohydrodynamic, magnetohydrodynamics
mhg mahogany
MHW mean high water
MHz megahertz
mi mile, mileage, mill
MI Michigan, military intelligence
Mic Micah
MIC methyl isocyanate
Mich Michigan

MICR magnetic ink character recognition
mid middle
Middx Middlesex
Mid Glam Mid Glamorgan
midn midshipman
mil military, million
min minim, minimum, mining, minister, minor, minute
Minn Minnesota
MIO minimum identifiable odor
MIPS or **mips** million instructions per second
misc miscellaneous
Miss Mississippi
mixt mixture
mk mark, marka
Mk Mark
mks meter-kilogram-second
mkt market
mktg marketing
ml milliliter
mL millilambert
MLA Member of the Legislative Assembly
MLD median lethal dose, minimum lethal dose
MLF multilateral force
Mlle [F] mademoiselle
Mlles [F] mesdemoiselles
MLS master of library science
MLW mean low water
mm millimeter
MM [F] messieurs; mutatis mutandis
Mme [F] madame
Mmes [F] mesdames
mmf magnetomotive force
MMPI Minnesota Multiphasic Personality Inventory
Mn manganese
MN magnetic north, Minnesota
MNC multinational company, multinational corporation
mo month

Mo Missouri, molybdenum, Monday
MO mail order, medical officer, Missouri, modus operandi, money order
mod moderate, modern, modification, modified, modulo, modulus
modif modification
mol mole, molecular, molecule
MOL manned orbiting laboratory
mol wt molecular weight
MOM middle of month
mon monastery, monetary
Mon Monaghan, Monday
Mont Montana
mor morocco
MOR middle of the road
morph morphology
mos months
MOS metal-oxide semiconductor, military occupational specialty
MOSFET metal-oxide-semiconductor field-effect transistor
MP melting point, member of Parliament, metropolitan police, milepost, military police, military policeman
MPA master of public administration
MPAA Motion Picture Association of America
mpg miles per gallon
mph miles per hour
MPH master of public health
MPhil master of philosophy
MPM meters per minute
MPS meters per second
MPV multi-purpose vehicle
MPX multiplex
mR milliroentgen
MR map reference, mentally retarded
MRE meals ready to eat
MRI magnetic resonance imaging
mRNA messenger RNA
ms millisecond
MS [It mano sinistra] left hand; manuscript, master of science, military science, Mississippi, motor ship, multiple sclerosis
MSc master of science
msec millisecond
msg message
MSG master sergeant, monosodium glutamate
msgr monseigneur, monsignor
MSgt master sergeant
MSH melanocyte-stimulating hormone
MSL mean sea level
MSN master of science in nursing
MSS manuscripts
MST mountain standard time
MSW master of social welfare, master of social work
mt mount, mountain
Mt Matthew
MT machine translation, metric ton, Montana, mountain time
mtg meeting, mortgage
mtge mortgage
mth month
mtn mountain
MTO Mediterranean theater of operations
mun or **munic** municipal
mus museum, music, musical, musician
mV millivolt
MV main verb, mean variation, motor vessel
MVD [Russ Ministerstvo vnutrennikh del] Ministry of Internal Affairs
MVP most valuable player
mW milliwatt
MW megawatt
MWe megawatts electric
mxd mixed
my million years
myc or **mycol** mycology
Myr million years
n name, nano-, navy, net, neuter, usu ital

neutron, noon, normal, north, northern,
 note, noun, number
N newton, nitrogen
Na [NL natrium] sodium
NA national association, no account, North
 America, not applicable, not available
NAACP National Association for the
 Advancement of Colored People
NAB New American Bible
NAD no appreciable disease
Nah Nahum
NAIA National Association of Intercol-
 legiate Athletes
NAS National Academy of Sciences, naval
 air station
NASA National Aeronautics and Space
 Administration
NASCAR National Association for Stock
 Car Auto Racing
NASD National Association of Securities
 Dealers
NASL North American Soccer League
NASW National Association of Social
 Workers
nat national, native, natural
natl national
NATO North Atlantic Treaty Organization
naut nautical
nav naval, navigable, navigation
Nb niobium
NB New Brunswick, northbound, nota
 bene
NBA National Basketball Association,
 National Boxing Association
NBC National Broadcasting Company
NBS National Bureau of Standards
NC no charge, no credit, North Carolina,
 nurse corps
NCAA National Collegiate Athletic Asso-
 ciation
NCE New Catholic Edition
NCV no commercial value

nd no date
Nd neodymium
ND doctor of naturopathy, North Dakota
N Dak North Dakota
NDE near-death experience
NDP New Democratic Party (Canad)
Ne neon
NE Nebraska, New England, no effects,
 northeast
NEA National Education Association,
 National Endowment for the Arts
Neb or **Nebr** Nebraska
NEB New English Bible
NED New English Dictionary
neg negative, negotiable
Neh Nehemiah
NEH National Endowment for the Hu-
 manities
NEI not elsewhere included
nem con [NL nemine contradicente] no
 one contradicting
nem diss [NL nemine dissentiente] no
 one dissenting
NEP New Economic Policy
NES not elsewhere specified
Neth Netherlands
neurol neurological, neurology
neut neuter
Nev Nevada
New Eng New England
NF Newfoundland, no funds
NFC National Football Conference
NFL National Football League
Nfld Newfoundland
NFP natural family planning
NFS not for sale
ng nanogram
NG national guard, no good
NGF nerve growth factor
NGO nongovernmental organization
NGU nongonococcal urethritis
NH never hinged, New Hampshire

NHL National Hockey League
Ni nickel
NIC newly industrialized country, newly industrializing country
NIH National Institutes of Health, not invented here
NIMBY not in my backyard
NIT National Invitational Tournament
NIU network interface unit
NJ New Jersey
NKVD [Russ Narodnyi komissariat vnutrennikh del] People's Commissariat of Internal Affairs
NL National League, new line, night letter, [L non licet] it is not permitted; north latitude
NLCS National League Championship Series
NLF National Liberation Front
NLRB National Labor Relations Board
NLT night letter
nm nanometer
NM nautical mile, New Mexico, no mark, not marked
N Mex New Mexico
NMHA National Mental Health Association
NMI no middle initial
NMR nuclear magnetic resonance
NNE north-northeast
NNW north-northwest
no north, northern, [L numero, abl. of numerus] number
No nobelium
NOAA National Oceanic and Atmospheric Administration
NOIBN not otherwise indexed by name
nom nominative
non obst or **non obs** non obstante
non seq non sequitur
NOP not otherwise provided for
Nor Norway, Norwegian

NORAD North American Air Defense Command
Norf Norfolk
norm normal
Northants Northamptonshire
Norw Norway, Norwegian
nos numbers
NOS not otherwise specified
Notts Nottinghamshire
nov novelist
Nov November
NOW National Organization for Women
NO_x nitrogen oxide
np no pagination, no place (of publication)
Np neptunium
NP neuropsychiatric, neuropsychiatry, no protest, notary public, noun phrase
NPF not provided for
NPN nonprotein nitrogen
NPR National Public Radio
NPS National Park Service
nr near
NR not rated
NRA National Recovery Administration, National Rifle Association
NRC National Research Council, Nuclear Regulatory Commission
ns also **nsec** nanosecond
Ns nimbostratus
NS new series, new style, not specified, not sufficient, Nova Scotia
NSA National Security Agency
NSC National Security Council
NSF National Science Foundation, not sufficient funds
NSW New South Wales
NT New Territories, New Testament, Northern Territory, Northwest Territories
Nthmb Northumberland
NTP normal temperature and pressure
NTSB National Transportation Safety Board

nt wt or **n wt** net weight
NU name unknown
num numeral
Num or **Numb** Numbers
numis numismatic, numismatical, numismatics
NV Nevada, nonvoting
NW northwest
NWT Northwest Territories
NY New York
NYC New York City
NYSE New York Stock Exchange
NZ New Zealand
o ocean, ohm, old, order, oriental, over
O Ohio, oxygen, [NL octarius] pint
o- ortho-
o/a on or about
OAS Organization of American States
OASDHI Old Age, Survivors, Disability, and Health Insurance
OAU Organization of African Unity
ob [L obiit] he died, she died; observation
Ob or **Obad** Obadiah
OB obstetric, obstetrician, obstetrics
OBE officer of the Order of the British Empire, out-of-body experience
OB-GYN obstetrician gynecologist, obstetrics gynecology
obj object, objective
obl oblique, oblong
obstet obstetrical, obstetrics
obv obverse
oc ocean
OC off center, officer candidate, on center, on course, over-the-counter
occas occasionally
oceanog oceanography
OCR optical character reader, optical character recognition
OCS officer candidate school
oct octavo
Oct October
OD doctor of optometry, [L oculus dexter] right eye; officer of the day, olive drab, on demand, outside diameter, outside dimension, overdraft, overdrawn
Oe oersted
OECD Organization for Economic Cooperation and Development
OED Oxford English Dictionary
OEO Office of Economic Opportunity
OER officer efficiency report
OES Order of the Eastern Star
OF outfield
off office, officer, official
offic official
OG officer of the guard, original gum
OH Ohio
OHMS on Her Majesty's service, on His Majesty's service
OIT Office of International Trade
OJ orange juice
OJT on-the-job training
OK Oklahoma, outer keel
Okla Oklahoma
OM order of merit
OMB Office of Management and Budget
ON or **Ont** Ontario
OOD officer of the deck
op operation, operative, operator, opportunity, opus
OP observation post, out of print
op cit [L opere citato] in the work cited
OPEC Organization of Petroleum Exporting Countries
opp opposite
opt optical, optician, optics, option, optional
OR operating room, operational research, operations research, Oregon, owner's risk, own recognizance
orch orchestra
ord order, ordnance
Ore or **Oreg** Oregon

org organic, organization, organized
orig original, originally, originator
Ork Orkney
ornith ornithology
ORV off-road vehicle
Os osmium
OS [L oculus sinister] left eye; old series, old style, ordinary seaman, out of stock
OSHA Occupational Safety and Health Administration
OSS Office of Strategic Services
OT occupational therapy, Old Testament, overtime
OTA Office of Technology Assessment
OTB offtrack betting
OTC over-the-counter
OTR occupational therapist, registered
OTS officers' training school
OW one-way
Oxfam Oxford Committee for Famine Relief
Oxon [ML Oxonia] Oxford; Oxfordshire, [ML Oxoniensis] of Oxford
oz [obs. It onza (now oncia)] ounce, ounces
p page, pages, parental generation, part, participle, past, pater, pawn, pence, penny, per, peseta, peso, petite, piano, pico-, pint, pipe, pitch, pole, port, power, pro, proton, purl
P phosphorus, pressure, [F poids] weight
p- para-
Pa pascal, Pennsylvania, protactinium
PA particular average, passenger agent, Pennsylvania, per annum, personal appearance, personal assistant, power amplifier, power of attorney, press agent, private account, professional association, public address, purchasing agent
Pac Pacific
PAC political action committee
paleon paleontology

pam pamphlet
Pan Panama
p and h postage and handling
P&I principal and interest
P&L profit and loss
par paragraph, parallel, parish
para paragraph
part participial, participle, particular
PAS para-aminosalicylic acid
pass passenger, passive
pat patent
PAT point after touchdown
path or **pathol** pathological, pathology
PAYE Brit Pay as you earn
payt payment
pb paperback
Pb [L plumbum] lead
PB personal best, power brakes
PB&J peanut butter and jelly
PBS Public Broadcasting Service
pc parsec
PC Peace Corps, percent, percentage, politically correct, postcard, [L post cibum] after meals; printed circuit, professional corporation
PCP pneumocystis carinii pneumonia, primary care physician
PCR polymerase chain reaction
pct percent, percentage
pd paid
Pd palladium
PD per diem, police department, postal district, potential difference, program director, public domain
PDA predicted drift angle, public display of affection
PDD past due date
PDT Pacific daylight time
PE physical education, printer's error, probable error, professional engineer
P/E price/earnings
PEI Prince Edward Island

pen peninsula
PEN International Association of poets, Playwrights, Editors, Essayists and Novelists
Penn or **Penna** Pennsylvania
per period, person
perf perfect, perforated, performance
perh perhaps
perm permanent
perp perpendicular, perpetrator
pers person, personal, personnel
Pers Persia, Persian
pert pertaining
pet petroleum
Pet Peter
PET positron-emission tomography
pf personal foul, pfenning, picofarad, preferred
PF power factor, pianoforte, [It più forte] louder
PFC or **Pfc** private first class
pdf preferred
PDF personal flotation device
pg page, picogram
Pg Portugal, Portuguese
PG paying guest, postgraduate, prostaglandin
PGA Professional Golfers' Association
ph phase
PH pinch hit, public health, Purple Heart
phar pharmacopoeia, pharmacy
pharm pharmaceutical, pharmacist, pharmacy
PhB [NL philosophiae baccalaureus] bachelor of philosophy
PhD [NL philosophiae doctor] doctor of philosophy
phil or **philol** philological, philology
Phil Philippians
philos philosopher, philosophy
phon phonetics
photog photographic, photography
phr phrase

phys physical, physics
physiol physiologist, physiology
PI Philippine Islands, private investigator, programmed instruction
PID pelvic inflammatory disease
PIK payment in kind
PIN personal identification number
PINS persons in need of supervision
pinx [L pinxit] ne painted it, she painted it
PIRG Public Interest Research Group
pizz pizzicato
pk park, peak, peck, pike
PK preacher's kid
pkg package
pkt packet, pocket
PKU phenylketonuria
pkwy parkway
pl place, plate, plural
PL partial loss, private line, Public Law
plat plateau, platoon
PLC Brit public limited company
plf plaintiff
PLO Palestine Liberation Organization
pls please
PLSS portable life-support system
pm phase modulation, premium
Pm promethium
PM paymaster, permanent magnet, police magistrate, postmaster, post meridiem - often not cap and often punctuated; postmortem, prime minister, provost marshal
pmk postmark
PMS premenstrual syndrome
pmt payment
PN promissory note
pnxt [L pinxit] he painted it, she painted it
Po polonium
PO [L per os] by mouth, orally; petty officer, postal order, post office, purchase order
POB post office box
POC port of call

POD pay on delivery, post office department
POE port of embarkation, port of entry
Pol Poland, Polish
polit political, politician
poly polytechnic
pon pontoon
pop population
POP point of purchase
por portrait
POR pay on return, price on request
port portable, portrait
Port Portugal, Portuguese
pos position, positive
POS point of sale
poss possessive
pot potential, potentiometer
POV point of view
pp pages, [L per procurationem] by proxy; pianissimo
PP parcel post, past participle, postpaid, prepaid
ppa per power of attorney
ppb parts per billion
ppd postpaid, prepaid
PPI plan position indicator
ppm parts per million
PPS [NL post postscriptum] an additional postscript
ppt parts per thousand, parts per trillion, precipitate
pptn precipitation
PQ Province of Quebec
pr pair, price, printed
Pr praseodymium, propyl
PR payroll, proportional representation, public relations, Puerto Rico
PRC People's Republic of China
prec preceding
pred predicate
pref preface, preference, preferred, prefix
prem premium

prep preparatory, preposition
prepd prepared
prepg preparing
prepn preparation
pres present, president
Presb Presbyterian
prev previous, previously
prf proof
prim primary, primitive
prin principal, principle
priv private, privately, privative
PRN [L pro re nata] for the emergency, as needed
PRO public relations officer
prob probable, probably, probate, problem
proc proceedings
prod product, production
prof professional, professor
prog program
proj project, projector
prom promontory
pron pronoun, pronounced, pronunciation
prop property, proposition, proprietor
pros prosody
Prot Protestant
prov province, provincial, provisional
Prov Proverbs
prox proximo
ps picosecond
Ps or **Psa** Psalms
PS [NL postscriptum] postscript; power steering, power supply, public school
PSA public service announcement
psec picosecond
pseud pseudonym, pseudonymous
psf pounds per square foot
PSG platoon sergeant
psi pounds per square inch
psig pounds per square inch gauge
PST Pacific standard time
psych psychology
psychol psychologist, psychology

pt part, payment, pint, point, port
Pt platinum
PT Pacific time, part-time, physical therapy, physical training
pta peseta
PTA Parent-Teacher Association
pte Brit private
ptg printing
PTO Parent-Teacher Organization, please turn over, power takeoff
PTSD post-traumatic stress disorder
PTV public television
Pty Brit proprietary
Pu plutonium
PU pickup
pub public, publication, publicity, published, publishing
publ publication, published, publisher
PUD pickup and delivery
pulv [L pulvis] powder
PUSH People United to Serve Humanity
PV photovoltaic, polyvinyl
PVA polyvinyl acetate
PVC polyvinyl chloride
PVO private voluntary organization
pvt private
PVT pressuer, volume, temperature
PW prisoner of war
PWA person with AIDS
pwr power
PWR pressurized water reactor
pwt pennyweight
PX please exchange, post exchange
PYO pick your own
q quart, quartile, quarto, queen, query, question, quetzal, quire
QA quality assurance
QB quarterback, queen's bench
QC quality control, queen's counsel
qd [L quaque die] daily
QED quantum electrodynamics, [L quod erat demonstrandum] which was to be

demonstrated
QEF [L quod erat faciendum] which was to be done
QEI [L quod erat inveniendum] which was to be found out
QF quick-firing
qid [L quater in die] four times a day
Qld Queensland
qm [L quoque matutino] every morning
QM quartermaster
QMC quartermaster corps
QMG quartermaster general
qp or **q pl** [L quantum placet] as much as you please
qq questions
qq v [L quae vide] which (pl) see
qr quarter, quire
qs [L quantum sufficit] as much as suffices
qt quantity, quart
qtd quartered
qto quarto
qty quantity
qu or **ques** question
quad quadrant
qual qualitative, quality
quant quantitative
quar quarterly
Que Quebec
quot quotation
qv [L quod vide] which see
qy query
r rabbi, radius, rain, range, Rankine, rare, real, Reaumur, recto, red, repeat, rerun, resistance, right, river, roentgen, rook, rough, run
R radial, radical - used esp. of a univalent hydrocarbon radical; recipe; registered trademark - often enclosed in a circle; regular, Republican
ra range
Ra radium
RA regular army, right ascension, Royal

Academician, Royal Academy
RAAF Royal Australian Air Force
rad radical, radian, radiator, radio, radius, radix
RADM rear admiral
RAF Royal Air Force
R & B rhythm and blues
R and R rest and recreation, rest and recuperation
rap rapid
Rb rubidium
RBC red blood cells, red blood count
RBE relative biological effectiveness
RC Red Cross, resistance capacitance, Roman Catholic
RCAF Royal Canadian Air Force
RCMP royal Canadian Mounted Police
RCN Royal Canadian Navy
rct recruit
rd road, rod, round
RD registered dietitian, rural delivery
RDA recommended daily allowance, recommended dietary allowance
RDF radio direction finder, radio direction finding, Rapid Deployment Force, refuse-derived fuel
Re rhenium
REA Rural Electrification Administration
reas reasonable
rec receipt, record, recording, recreation
recd received
recip reciprocal, reciprocity
rec sec recording secretary
rect receipt, rectangle, rectangular, rectified
red reduce, reduction
ref reference, referred, refining, reformed, refunding
refl reflex, reflexive
refr refraction
refrig refrigerating, refrigeration
reg region, register, registered, registration,

regular
regd registered
regt regiment
REIT real estate investment trust
rel relating, relative, released, religion, religious
relig religion
rep repair, repeat, report, reporter, representative, republic
Rep Republican
repl replace, replacement
rept report
req request, require, required, requisition
reqd required
res research, reservation, reserve, reservoir, residence, resident, resolution
RES reticuloendothelial system
resp respective, respectively
ret retain, retired, return
retd retained, retired, returned
rev revenue, reverse, review, reviewed, revised, revision, revolution
Rev Revelation, reverend
Revd Brit reverend
rf refunding
RF radio frequency
RFD rural free delivery
RFP request for proposal
Rh rhodium
RH relative humidity, right hand
rhet rhetoric
RHIP rank has its privileges
RI refractive index, Rhode Island
RIA radioimmunoassay
RICO Racketeer Influenced and Corrupt Organizations (Act)
RIF reduction in force
RIO radar intercept officer
RIP [L requiescat in pace] may he rest in peace, may she rest in peace; [L requiescant in pace] may they rest in peace
rit ritardando

riv river
RJ road junction
rm ream, room
rms root-mean-square
Rn radon
RN Royal Navy
rnd round
RNZAF Royal New Zealand Air Force
ROC Republic of China (Taiwan)
ROG receipt of goods
ROI return on investment
ROK Republic of Korea (South Korea)
Rom Roman, Romance, Romania, Romanian, Romans
ROP record of production, run-of-paper
ROR release on own recognizance
Ros or **Rosc** Roscommon
rot rotating, rotation
ROTC Reserve Officers' Training Corps
RP Received Pronunciation, relief pitcher, reply paid, reprint, reprinting, Republic of the Philippines
RPh registered pharmacist
rpm revolutions per minute
rps revolutions per second
rpt repeat, report
RQ respiratory quotient
RR railroad, rural route
RRT registered record technician
RS Received Standard, recording secretary, revised statutes, right side, Royal Society
RSA Republic of South Africa
RSFSR [Russ Rossiiskaya Sovetskaya Federativnaya Sotsialisticheskaya Respublika] Russian Soviet Federated Socialist Republic
RSV Revised Standard Version
RSVP [F répondez s'il vous plaît] please reply
RSWC right side up with care
rt right, route
RT radiologic technologist, radiotelephone, respiratory therapy, room temperature, round-trip
rte route
rtw ready-to-wear
Ru ruthenium
Rum Rumania, Rumanian
Russ Russia, Russian
RV Revised Version
RW radiological warfare, right worshipful, right worthy
rw or **ry** railway
s sabbath, saint, schilling, scruple, second, secondary, section, senate, series, shilling, [L signa] label; siemens, signor, sine, singular, small, smooth, snow, society, son, sou, south, southern, subject, symmetrical
S satisfactory, short, standard deviation of a sample, sulfur, svedberg
Sa Saturday
SA Salvation Army, seaman apprentice, sex appeal, [L sine anno without year] without date; South Africa, South America, South Australia, subject to approval
sac sacrifice
SAC special agent in charge, Strategic Air Command
SAD seasonal affective disorder
SAE self-addressed envelope, Society of Automotive Engineers, stamped addressed envelope
SAG Screen Actors Guild
sal salary
SALT Strategic Arms Limitation Talks
Sam or **Sami** Samuel
san sanatorium
S&H shipping and handling
S and M sadism and masochism, sadist and masochist
sanit sanitary, sanitation
SAR search and rescue
SASE self-addressed stamped envelope
Sask Saskatchewan

sat saturate, saturated, saturation
Sat Saturday
satd saturated
S Aust South Australia
sb substantive
Sb [L stibium] antimony
SB [NL scientiae baccalaureus] bachelor of science; simultaneous broadcast, south-bound
SBA Small Business Administration
SBN Standard Book Number
sc scale, scene, science, scilicet, screw, [L sculpsit] he carved it, she carved it, he engraved it, she engraved it
Sc scandium, Scots, stratocumulus
SC small capitals, South Carolina, supercalendered, supreme court
Scand Scandinavia, Scandinavian
SCAT School and College Ability Test, supersonic commercial air transport
ScD doctor of science
sch school
sci science, scientific
SCID severe combined immune deficiency, severe combined immunodeficiency
scil scilicet
SCLC Southern Christian Leadership Conference
Scot Scotland, Scottish
SCPO senior chief petty officer
script scripture
sct scout
sctd scattered
sd said, sewed
SD sea-damaged, sine die, South Dakota, special delivery, stage direction, standard deviation
S Dak South Dakota
SDI Strategic Defense Initiative
SDRs special drawing rights
SDS Students for a Democratic Society
Se selenium

SE self-explanatory, southeast, Standard English, stock exchange, straight edge
SEAL sea, air, land (team)
SEATO Southeast Asia Treaty Organization
sec secant, second, secondary, secretary, section, [L secundum] according to; security
SEC Securities and Exchange Commission
sect section, sectional
secy secretary
sed sediment, sedimentation
sel select, selected, selection
sem semicolon, seminar, seminary
Sem Semitic
sen senate, senator, senior
sep separate, separated
Sep September
SEP simplified employee pension
sepd separated
sepg separating
sepn separation
Sept September
seq [L sequens, sequentes, sequentia] the following
seqq [L sequentia] the following ones
ser serial, series, service
Serb Serbian
serg or **sergt** sergeant
serv service
SES socioeconomic status
sess session
sf or **sfz** sforzando
SF sacrifice fly, science fiction, sinking fund, square feet, square foot
SFC sergeant first class
SG senior grade, sergeant, solicitor general, often not cap specific gravity; surgeon general
sgd signed
Sgt sergeant
Sgt Maj sergeant major
sh share

Shak Shakespeare
shd should
Shet Shetland
SHF superhigh frequency
shipt shipment
shp shaft horsepower
shpt shipment
sht sheet
shtg shortage
Si silicon
SI [F Système International d'Unités]
International System of Units
SIDS sudden infant death syndrome
sig signal, signature, signor
Sig [L signa] label
SIG special interest group
sigill [L sigillum] seal
sin sine
sing singular
SIS Secret Intelligence Service (Brit)
SJ Society of Jesus
SK Saskatchewan
sl slightly, slip, slow
SL salvage loss, sea level, south latitude
SLAN [L sine loco, anno, (vel) nomine]
without place, year, or name
SLBM submarine-launched ballistic missile
sld sailed, sealed, sold
SLE systemic lupus erythematosus
Slo Sligo
SLR single-lens reflex
sm small
Sm samarium
SM [NL scientiae magister] master of
science; sergeant major, service mark,
soldier's medal, stage manager, station
master
S-M or **S/M** sadomasochism, sado-
masochist
SMA sergeant major of the army
SMaj sergeant major
SMSA Standard Metropolitan Statistical

Area
SMSgt senior master sergeant
SMV slow-moving vehicle
Sn [LL stannum] tin
SN seaman
SNCC Student Nonviolent Coordinating
Committee
SNF skilled nursing facility
SNG substitute natural gas, synthetic
natural gas
Snr Brit senior
so south, southern
SO seller's option, strikeout
soc social, society, sociology
social sociologist, sociology
sol solicitor, soluble, solution
soln solution
Som Somersetshire
SOP standard operating procedure,
standing operating procedure
soph sophomore
SO_x sulfur oxide
sp special, species, specific, specimen,
spelling, spirit
Sp Spain, Spanish
SP self-propelled, shore patrol, shore
patrolman, shore police, [L sine prole]
without issue; single pole, specialist
Span Spanish
SPCA Society for the Prevention of
Cruelty to Animals
SPCC Society for the Prevention of
Cruelty to Children
spd speed
spec special, specialist, specifically, speci-
fication
specif specific, specifically
SPF sun protection factor
sp gr specific gravity
sp ht specific heat
SPOT satellite positioning and tracking
spp pl species

SPQR [L senatus populusque Romanus] the senate and the people of Rome; small profits, quick returns
sps [L sine prole superstite] without surviving issue
sq squadron, square
Sr senior, senior, señor, sister, strontium
SR seaman, recruit, sedimentation rate, shipping receipt
Sra senora, señora
SRO standing room only
Srta seniorita, señorita
ss scilicet - used in legal documents, [L semis] one half
SS saints, same size, Social Security, steamship, sworn statement
SSA Social Security Administration
SSE south-southeast
SSG or **SSgt** staff sergeant
SSI supplemental security income
SSM staff sergeant major
SSN Social Security number
ssp subspecies
SSPE subacute sclerosing panencephalitis
SSR Soviet Socialist Republic
SSS Selective Service System
SSW south-southwest
st stanza, state, stitch, stone, street
St saint, stratus
ST short ton, single throw, standard time
sta station, stationary
Staffs Staffordshire
START strategic arms limitation talks
stat [L statim] immediately; statute
STB [NL sacrae theologiae baccalaureus] bachelor of sacred theology; [NL scientiae theologiae baccalaureus] bachelor of theology
stbd starboard
std standard
STD [NL sacrae theologiae doctor] doctor of sacred theology

Ste [F sainte] saint (female)
ster or **stg** sterling
stge storage
stk stock
STL [NL sacrae theologiae licentiatus] licentiate of sacred theology
STM [NL sacrae theologiae magister] master of sacred theology
STOL short takeoff and landing
stor storage
STP standard temperature and pressure
str steamer, strophe
stud student
STV subscription television
Su Sunday
sub subaltern, subscription, subtract, suburb
subj subject, subjunctive
suff sufficient, suffix
Suff Suffolk
Sun Sunday
sup superior, supplement, supplementary, supply, supra
supp or **suppl** supplement, supplementary
supr supreme
supt superintendent
supvr supervisor
sur surface
surg surgeon, surgery, surgical
surv survey, surveying, surveyor
Suss Sussex
sv sailing vessel, saves, [L sub verbo or sub voce] under the word
svc or **svce** service
svgs savings
sw switch
Sw Sweden
SW seawater, shipper's weight, shortwave, southwest
SWAK sealed with a kiss
SWAT Special Weapons and Tactics

Swed Sweden
SWG standard wire gauge
Switz Switzerland
syl or **syll** syllable
sym symbol, symmetrical
syn synonym, synonymous, synonymy
sys system
t metric ton, tablespoon, target, teaspoon, technical, temperature, [L tempore] in the time of; tense, tension, tertiary, time, ton, township, transitive, troy, true
T tera-, tesla, thymine, toddler, tritium, T-shirt
Ta tantalum
TA teaching assistant, transactional analysis
TAC Tactical Air Command
TAG the adjutant general
tan tangent
TAT thematic apperception test
taxon taxonomic, taxonomy
Tay Tayside
tb tablespoon, tablespoonful
Tb terbium
TB thoroughbred, trial balance, tubercle bacillus
TBA often not cap to be announced
TBD to be determined
tbs or **tbps** tablespoon, tablespoonful
TBS talk between ships
tc tierce
Tc technetium
TC teachers college, terra-cotta; till countermanded
TCE trichloroethylene
tchr teacher
TD tank destroyer, touchdown, Treasury Department
TDD telecommunications device for the deaf
TDN total digestible nutrients
TDY temporary duty
Te tellurium
tec technical, technician
tech technical, technically, technician, technological, technology
technol technological, technology
TEFL teaching English as a foreign language
tel telegram, telegraph, telephone
teleg telegraphy
temp temperance, template, temporal, temporary, [L tempore] in the time of
Tenn Tennessee
ter terrace, territory
terr territory
TESL teaching English as a second language
TESOL Teachers of English to Speakers of Other Languages
Test Testament
Tex Texas
TF task force, territorial force
tfr transfer
TFR total fertility rate
TG transformational grammar, type genus
TGIF thank God it's Friday
tgt target
TGV [F train à grande vitesse] high-speed train
Th thorium, Thursday
TH true heading
Thai Thailand
ThD [NL theologiae doctor] doctor of theology
theat theater, theatrical
theol theological, theology
therm thermometer
Thess Thessalonians
ThM [NL theologiae magister] master of theology
Thurs or **Thur** or **Thu** Thursday
Ti titanium
TIA transient ischemic attack
tid [L ter in die] three times a day

Tim Timothy
TIN taxpayer identification number
tinc tincture
Tip Tipperary
tit title
Tit Titus
tk tank, truck
tkt ticket
Tl thallium
TL total loss, truckload
TLC tender loving care, thin-layer chromatography
TLO total loss only
tlr tailor, trailer
Tm thulium
TM trademark, transcendental meditation
TMJ temporomandibular joint
TMO telegraph money order
tn ton, town, train
TN Tennessee, true north
TNF tumor necrosis factor
tng training
tnpk turnpike
TO table of organization, telegraph office, traditional orthography, turn over
Tob Tobit
TOEFL Test of English as a Foreign Language
tol tolerance
tonn tonnage
topo topographic, topographical
topog topography
tot total
TOT time on target
tp title page, township
TP triple play
TPA tissue plasminogen activator
tpk or **tpke** turnpike
tps townships, troops
tr translated, translation, translator, transpose, troop, trustee
trag tragedy, tragic
trans transaction, transitive, translated, translation, translator, transmission, transportation, transverse
transf transfer, transferred
transl translated, translation
transp transportation
trav travel, traveler, travels
treas treasurer, treasury
trib tributary
trit triturate
trop tropic, tropical
ts tensile strength
TSgt technical sergeant
TSH thyroid-stimulating hormone
tsp teaspoon, teaspoonful
TSS toxic shock syndrome
TT telegraphic transfer, teletypewriter, Trust Territories
TTY teletypewriter
Tu Tuesday
TU trade union, transmission unit
TUC Trades Union Congress
Tues or **Tue** Tuesday
Turk Turkey, Turkish
TV terminal velocity, transvestite
TVA Tennessee Valley Authority
2WD two-wheel drive
twp township
TWX teletypewriter exchange
TX Texas
Tyr Tyrone
u uncle, unit, unsymmetrical, upper
U [Union of Orthodox Hebrew Congregations] kosher certification - often enclosed in a circle; university, unsatisfactory, uracil, uranium
UAE United Arab Emirates
UAR United Arab Republic
UAW United Automobile Workers
UC undercharge, uppercase
ugt urgent
UHF ultrahigh frequency

UI unemployment insurance
UK United Kingdom
ult ultimate, ultimo
UMWA United Mine Workers of America
UN United Nations
unan unanimous
Unc uncirculated
UNCF United Negro College Fund
UNESCO United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization
Unh unnilhexium
uni uniform
UNICEF [United Nations International Children's Emergency Fund, its former name] United Nations Children's Fund
univ universal, university
unp unpagged
Unp unnilpentium
Unq unnilquadium
UNRWA United Nations Relief and Works Agency
uns unsymmetrical
UP underproof, Upper Peninsula (of Michigan)
UPC Universal Product Code
UPI United Press International
urol urological, urology
US [L ubi supra] where above mentioned; United States, [L ut supra] as above
USA United States Army, United states of America
USAF United States Air Force
USCG United States Coast Guard
USDA United States Department of Agriculture
USES United States Employment Service
USG United States government
USGA United States Golf Association
USGS United States Geological Survey
USIA United States Information Agency
USMC United States Marine Corps
USN United States Navy
USNR United States Naval Reserve
USNS United States Naval Ship
USO United Service Organizations
USP United States Pharmacopeia
USPS United States Postal Service
USS United States ship
USSR Union of Soviet Socialist Republics
USTA United States Tennis Association
usu usual, usually
UT Universal time, Utah
UTC Coordinated Universal Time
ut dict [L ut dictum] as directed
util utility
UV ultraviolet
UW underwriter
ux [L uxor] wife
UXB unexploded bomb
v vector, velovity, verb, verse, verso, versus, very, vice, victory, vide, voice, voltage, volume, vowel
V vanadium, volt
Va Virginia
VA Veterans Administration, vicar apostolic, vice admiral, Virginia, visual aid, volt-ampere
vac vacuum
VADM vice admiral
vag vagrancy
val value, valued
var variable, variant, variation, variety, various
VAR visual-aural range, volt-ampere reactive
VAT value-added tax
vb verb, verbal
VC veterinary corps, vice-chancellor, vice-consul, Victoria Cross, Vietcong
VD vapor density, various dates, venereal disease
VDRL venereal disease research laboratory
VDT video display terminal
VDU visual display unit

veg vegetable
vel vellum, velocity
Ven venerable
ver verse
vert vertebrate, vertical
VF very fair, very fine, video frequency, visual field, voice, frequency
VFD volunteer fire department
VFR visual flight rules
VFW Veterans of Foreign Wars
VG very good, vicar-general
VHF very high frequency
vi verb intransitive, [L vide infra] see below
VI Virgin Islands, viscosity index, volume indicator
vic vicinity
Vic Victoria
vil village
VIN vehicle identification number
vis visibility, visible, visual
VISTA Volunteers in Service to America
viz videlicet
VJ veejay
VLF very low frequency
VMD [NL veterinariae medicinae doctor] doctor of veterinary medicine
VNA Visiting Nurse Association
VOA Voice of America
voc vocational, vocative
vocab vocabulary
vol volcano, volume, volunteer
VOM volt-ohmmeter
VOR very-high-frequency omnidirectional radio range
vou voucher
VP variable pitch, various places, verb phrase, vice president
VRM variable rate mortgage
vs verse, versus
VS veterinary surgeon, [L vide supra] see above
vss verses, versions

V/STOL vertical or short takeoff and landing
vt verb transitive
Vt Vermont
VT vacuum tube, variable time, Vermont, voice tube
VTOL vertical takeoff and landing
VTR videotape recorder
VU volume unit
Vulg Vulgate
vv verses, vice versa
w warden, water, week, weight, Welsh, west, western, white, wicket, wide, width, wife, with, withdrawal, work
W energy, [G Wolfram] tungsten; watt
WA Washington, Western Australia
war warrant
Warks Warwickshire
Wash Washington
Wat Waterford
WATS Wide-Area Telecommunications Service
W Aust Western Australia
Wb weber
WB water ballast, waybill, weather bureau, westbound, wheelbase
WBC white blood cells
WBF wood-burning fireplace
WC water closet, without charge
WCTU Women's Christian Temperance Union
wd wood, word, would
WD War Department
We or **Wed** Wednesday
Westm Westmath, Westmorland
Wex Wexford
wf wrong font
WFTU World Federation of Trade Unions
wh which, white
WH watt-hour, withholding
whf wharf
WHO World Health Organization

whr watt-hour
whs or **whse** warehouse
whsle wholesale
wi when issued
WI West Indies, Wisconsin, Wrought iron
WIA wounded in action
Wick Wicklow
wid widow, widower
wilts Wiltshire
Wis or **Wisc** Wisconsin
Wisd Wisdom
wk week, work
wkly weekly
WL waterline, wavelength
wm wattmeter
wmk watermark
WNW west-northwest
WO warrant officer
w/o without
WOC without compensation
WP weather permitting, wettable powder, white phosphorus, without prejudice, word processing, word processor
WPA Works Progress Administration
wpc watts per candle, watts per channel
WPI Wholesale Price Index
WPM words per minute
wpn weapon
WR warehouse receipt, world record
WRAC Women's Royal Army Corps
WRAF Women's Royal Air Force
WRNS Women's Royal Naval Service
wrnt warrant
WRVS Women's Royal Voluntary Service
WSW west-southwest
wt weight
WT watertight, wireless telegraphy
wtd wanted
WV or **W Va** West Virginia
WVS Women's Voluntary Services

WW warehouse warrant, with warrants, world war
w/w wall-to-wall
WWW World Wide Web
WY or **Wyo** Wyoming
X cross, ex, experimental, extra
X-C cross-country
XD or **x div** ex dividend
Xe xenon
XL extra large, extra long
Xn Christian
Xnty Christianity
XO executive officer
XS extra small
XW ex warrants
y yard, year, yeoman
Y yttrium
YA young adult
Yb ytterbium
YB yearbook
YBP years before present
yd yard
yeo or **yeom** yeomanry
YO year old
YOB year of birth
Yorks Yorkshire
yr year, younger, your
yrbk yearbook
YT Yukon Territory
Yug Yugoslavia
Z zero, zone
Z or **ZD** zenith distance
Zach Zacharias
Zech Zechariah
Zeph Zephaniah
ZI zone of interior
Zn [azimuth + north] azimuth; zinc
zool zoological, zoology
ZPG zero population growth
Zr zirconium

This section is a guide to the correct use of words and phrases that are frequently misused.

راهنمای کاربرد واژه‌ها و عبارتهای دشوار در زبان انگلیسی

(این واژه‌ها و عبارات غالباً باهم اشتباه می‌شوند)

abbreviate - means to shorten by omitting.

abridge - means to shorten by condensing.

New York is abbreviated to NY, Tennessee to TN, In order to save time in the reading, the report was abridged.

ability - means a developed, actual power.

capacity - means an undeveloped, potential power.

He now has fair writing ability, but additional courses in college will develop his capacity beyond the average level.

above - Avoid above except in business forms where it may be used in reference to a preceding part of the text.

In normal writing use foregoing or preceding, instead of above.

Unacceptable: The above books are available in the library.

Acceptable: The above prices are subject to change without notice.

accede - means to agree with.

concede - means to yield, but not necessarily in agreement.

exceed - means to be more than.

We accede to your request for more evidence.

The condidate conceded the victory to his opponent.

My expenses often exceed my income.

accept - means to take when offered

except - means excluding. (preposition)

except - means to leave out. (verb)

I accept the proposition that all men are created equal.

All eighteen-year-olds except seniors will be called.

The final report will except all data that doesn't conform to standards.

access - means availability.

excess - means too much.

The lawyer was given access to the grand jury records.

Their expenditures this month are for in excess of their income.

in accord with - means in agreement with a person.

I am in accord with you about this.

in accordance with - means in agreement with a thing.

The police officer acted in accordance with the law.

acoustics - when used as a singular noun means the science of sound.

Acoustics is a subdivision of physics.

acoustics - when used as a plural noun denotes the qualities of sound.

The acoustics of Carnegie Hall are incomparable.

acquiesce in - means to accept, with or without objection.

Although there is some doubt about your plan, I acquiesce in its adoption.

ad - is a colloquial, clipped form for advertisement; it is not to be used in formal writing. Other colloquial words of this type are exam (examination), auto (automobile), lab (laboratory), demo (demonstration) , and dorm (dormitory).

adapt - means to adjust or change.

adopt - means to take as one's own.

adept - means skillful.

Children can adapt to changing conditions very easily.

The war orphan was adopted by the general and his wife.

Proper instruction makes children adept in various games.

addicted to - means accustomed to by strong habit.

subject to - means exposed to or liable to.

People addicted to drugs or alcohol need constant medical care.

The coast of Wales is subject to extremely heavy fogs.

addition - means the act or process of adding.

edition - means a printing of a publication.

In addition to a dictionary, she always used a thesaurus.

The first edition of Shakespeare's plays appeared in 1623.

advantage - means a superior position.

benefit - means a favor conferred or earned (as a profit).

He had an advantage in experience over his opponent.

The rules were changed for her benefit.

NOTE: To take advantage of, to have an advantage over.

adverse - means unfavorable.

averse - means disliking or reluctant.

He took the adverse decision in poor spirit.

Many students are averse to criticism by their classmates.

affect - means to influence or to pretend. (a verb)

effect - means an influence or result.

(a noun)

effect - means to bring about. (a verb)

Your education must affect your future.

He affected a great love for opera, though in fact it bored him.

The effect of the last war is still being felt.

A diploma effected a tremendous change in his attitude.

affection - means feeling.

affectation - means pose or artificial behavior.

Alumni often develop a strong affection for their former schools.

The affectation of a Harvard accent is no guarantee of success.

affinity - means an attraction to a person or thing.

infinity - means an unlimited time, space, or quantity.

She has an affinity for men with beards.

It is impossible to visualize an infinity of anything.

after - is unnecessary with the past participle.

Not: After having checked the timetable, she left.

But: Having checked the timetable, she left.

aggravate - means to make worse.

exasperate - means to irritate or annoy.
Her cold was aggravated by faulty medication.

His inability to make a quick recovery exasperated him exceedingly.

ain't - is an unacceptable contraction for am not, are not, or is not.

aisle - is a passageway between seats.

isle - is a small island.

alibi - is an explanation on the basis of being in another place.

excuse - is an explanation on any basis.
The alibi offered at the trial was that he was twenty miles away from the scene of the crime.

His excuse for failing on the test was that he was sick.

alimentary - refers to the process of nutrition.

elementary - means primary.

The alimentary canal includes the stomach and the intestines.

Elementary education is the foundation of all human development.

all ready - means everybody or everything ready.

already - means previously.

They were all ready to write when the teacher arrived.

They had already begun writing when the teacher arrived.

alright - is an unacceptable spelling for all right.

all-around - means versatile or general.

all around - means all over a given area.

Rafer Johnson, decathlon champion, is an all-around athlete.

The police were scouring for evidence for miles all around.

all together - means everybody or everything together.

altogether - means completely.

The boys and girls sang all together.

This was altogether strange for a person of her age.

all ways - means in every possible way.

always - means at all times.

She was in all ways acceptable to the voters. Their reputation had always been spotless.

allow - means to give permission.

Acceptable: The teacher allows adequate time for study in class.

Unacceptable: I allow I haven't ever seen anything like this.

allude - means to make an indirect reference to.

elude - means to escape from.

Only incidentally does Coleridge allude to Shakespeare's puns.

It is almost impossible for one to elude tax collectors.

allusion - means an indirect reference.

illusion - means a deception of the eye or mind.

The student made allusions to his teacher's habits.

Illusions of the mind, unlike those of the eye, cannot be corrected with glasses.

alongside of - means side by side with.

Bill stood alongside of Henry.

alongside - means parallel to the side.

Park the car alongside the curb.

allot - means apportion.

alot - is an unacceptable spelling for a lot. A lot, meaning very much, should be avoided in formal writing.

They allotted the prize money equally among the winners.

Not: We like the proposal a lot.

But: We like the proposal very much.

alumnus - means a male graduate.

alumna - means a female graduate.

With the granting of the diploma, he became an alumnus of the school.

NOTE: The masculine plural form of alumnus is alumni (-ni rhymes with hi).

She is an alumna of Hunter College.

NOTE: The feminine plural form is alumnae (-ae rhymes with key).

NOTE: Use alumni when referring to both men and women.

amend - means to correct.

emend - means to correct a literary work; to edit.

Our Constitution, as amended by the Bill of Rights, was finally ratified.

Before publication, several chapters of the book had to be emended.

among - is used with more than two persons or things.

NOTE: Amongst should be avoided.

between - is used with two persons or things.

The inheritance was equally divided among the four children.

The business, however, was divided between the oldest and the youngest one.

amount - applies to quantities that cannot

be counted one by one.

number - applies to quantities that can be counted one by one.

A large amount of grain was delivered to the store.

A large number of bags were delivered.

and etc. - is unacceptable for etc., a Latin abbreviation meaning and other things. It is best to use etc. only when you are sure your reader will understand what other items or kinds of items you are referring to - for instance, when referring to a list of things already mentioned in full. Beware of etc. as a cover for vague or sloppy thinking.

annual - means yearly.

biannual and **semiannual** - mean twice a year.

biennial - means once in two years, every two years.

The Saint Patrick's Day parade is an annual event in New York city.

Some schools have biannual promotion, in January and June.

The biennial election of Congressmen is held in the even numbered years.

another such - is acceptable.

such another - is unacceptable.

Another such error may lead to legal prosecution.

After his illness, he seemed quite another (**not** such another) person from what he had been.

ante - is a prefix meaning before.

anti - is a prefix meaning against.

The antechamber is the room just before the main room.

An antifascist is one who is opposed to fascists.

any other - indicates a comparison. Do not use any for a comparison.

He likes France better than any other country.

anywheres - is unacceptable.

anywhere - is acceptable.

We can't find it anywhere.

Similarly, use nowhere (**not** nowheres) and somewhere (**not** somewheres).

appraise - means to set a value.

apprise - means to inform.

The jeweler appraised the diamond at a very high value.

We were apprised of their arrival by the honking of the car horn.

apprehend - means to catch the meaning of something.

comprehend - means to understand a thing completely.

At first I didn't apprehend his true intent.

It is often difficult to comprehend the Euclidean postulates.

NOTE: Apprehend may also mean to take into custody.

The sheriff succeeded in apprehending the rustler.

apt - suggests habitual behavior.

likely - suggests probable behavior.

liable - suggests an exposure to something harmful.

Children are apt to be rather lazy in the morning.

A cat, if annoyed, is likely to scratch.

Cheating on a test may make one liable to expulsion from school

argue - means to prove something by logical methods.

quarrel - means to dispute without reason or logic.

The opposing lawyers argued before the judge.

The lawyers became emotional and quarreled.

artisan - means mechanic or craftsman.

artist - means one who practices the fine arts.

Many artisans participated in the building of the Sistine Chapel.

The basic design, however, was prepared by the artist Michelangelo.

as - (used as a conjunction) is followed by a verb.

like - (used as a preposition) is not followed by a verb.

Do as I do, not as I say.

Try not to behave like a child.

Unacceptable: He acts like I do.

as if - is correctly used in the expression, "He talked as if his jaw hurt him."

Unacceptable: "He talked like his jaw hurt him."

as per - is poor usage for according to or in accordance with.

He assembled the bicycle in accordance with (**not** as per) the directions.

as to whether - is unacceptable.

Whether includes the unnecessary words as to.

I don't know whether it is going to rain.

ascent - is the act of rising.

assent - means approval.

The ascent to the top of the mountain was perilous.

Congress gave its assent to the President's emergency directive.

assay - means to try or experiment.

essay - means to make an intellectual effort.

We shall assay the ascent of the mountain tomorrow.

Why not essay a description of the mountain in composition?

at - should be avoided where it does not contribute to the meaning.

Acceptable: Where shall I meet you?

Unacceptable: Where shall we meet at?

attend to - means to take care of.

tend to - means to be inclined to.

One of the clerks will attend to my mail in my absence.

Lazy people tend to lack ambition.

audience - means a group of listeners.

spectators - refers to a group of watchers.

Leonard Bernstein conducted a concert for the school audience.

The slow baseball game bored the spectators.

NOTE: A group that both watches and listens is called an audience.

average - means conforming to norms or standards.

ordinary - means usual, customary, or without distinction.

A book of about 300 pages is of average length.

The contents of the book were rather ordinary.

back - should **not** be used with such words as refer and return since the prefix re- means back.

Refer to the text if you have difficulty recalling the facts.

balance - meaning remainder, is acceptable only in commercial usage.

Use remainder or rest otherwise.

Even after the withdrawal, his bank balance was considerable.

Three of the students voted for John; the rest voted for Jim.

bazaar - is a marketplace or a fair.

bizarre - means odd or strange.

We are going to the bazaar to buy things.

He dresses in a bizarre manner.

being that - is unacceptable for since or because.

Acceptable: Since you have come a long way, why not remain here for the night.

berth - is a resting place.

birth - means the beginning of life.

The new liner was given a wide berth in the harbor.

She was a fortunate woman from birth.

beside - means close to.

besides - means in addition.

He lived beside the stream.

He found wild flowers and weeds besides.

better - means recovering.

well - means completely recovered.

Ivan is better now than he was a week ago.

In a few more weeks, he will be well.

both - means two considered together.

each - means one of two or more.

Both of the applicants qualified for the

position.

Each applicant was given a generous reference.

bouillon - is a soup.

bullion - means gold or silver in the form of bars.

This restaurant serves tasty bouillon.

A mint makes coins out of bullion.

breath - means an intake of air.

breathe - means to draw air in and give it out.

breadth - means width.

Before you dive in, take a very deep breath.

It is impossible to breathe under water.

In a square, the breadth is equal to the length.

bridal - means of a wedding.

bridle - means to hold back.

The bridal party was late to the church.

You must learn to bridle your temper.

bring - means to carry toward the person who is speaking.

take - means to carry away from the speaker.

Bring the books here.

Take your raincoat with you when you go out.

broach - means to mention for the first time.

brooch - means an ornament for clothing.

At the meeting, one of the speakers broached the question of salary increases.

The model was wearing an expensive brooch.

broke - is the past tense of break.

broke - is informal for without money.

He broke his arm.

bunch - refers to things.

group - refers to persons or things.

This looks like a delicious bunch of bananas.

What a well-behaved group of children!

NOTE: The colloquial use of bunch applied to persons should be avoided.

burst - is acceptable for broke.

bust - is unacceptable for broke (or broken).

Acceptable: The balloon burst.

Unacceptable: My pen is busted.

business - is sometimes incorrectly used for work.

Unacceptable: I went to business very late today.

Acceptable: He owns a thriving business.

but - should **not** be used after the expression cannot help.

Acceptable: One cannot help noticing the errors.

Unacceptable: One cannot help but notice

....

byword - is a pet expression.

password - is a secret word uttered to gain passage.

In ancient Greece, truth and beauty were bywords.

The sentry asked the scout for the password.

calculate - means to determine mathematically. It does **not** mean to think. Some students still know how to calculate on an abacus.

Unacceptable: I calculate it's going to rain.

E4calendar - is a system of time.

calender - is a smoothing and glazing machine.

colander - is a kind of sieve.

In this part of the world, most people prefer the twelve-month calendar.

In ceramic work, the potting wheel and the calender are indispensable.

Vegetables should be washed in a colander before cooking.

Calvary - is the name of the place of the Crucifixion.

cavalry - is a military unit on horseback.

Calvary and Gethsemane are place-names in the Bible.

Most of our modern cavalry is now motorized.

can - means physically able.

may - implies permission.

I can lift this chair over my head.

You may leave after you finish your work.

cannon - is a gun for heavy firing.

canon - is a rule or law, usually of a church.

Don't remain near the cannon when it is being fired.

Churchgoers are expected to observe the canons.

cannot help - must be followed by an -ing form.

We cannot help feeling (**not** feel) distressed about this.

NOTE: cannot help but is unacceptable.

can't hardly - is a double negative. It is unacceptable.

The child can hardly walk in those shoes.

capital - is the city or money.

capitol - is the building.

Paris is the capital of France.

The Capital in Washington is occupied by the Congress. (The Washington Capitol is capitalized).

NOTE: capital also means wealth.

catalog - is a systematic list. (also **catalogue**)

category - is a class of things.

The item is precisely described in the sales catalog.

A trowel is included in the category of farm tools.

cease - means to end.

seize - means to take hold of.

Will you please cease making those sounds?

Seize the cat as it rounds the corner.

censer - is a container which holds burning incense.

ensor - means to examine for the purpose of judging moral aspects.

censure - means to find fault with.

One often finds a censor in church.

The government censors films in some countries.

She censured her husband for coming home late.

center around - is unacceptable. Use center on.

The maximum power was centered in the nuclear reactor.

All attention was centered on the launching pad.

certainly - is an adverb.

sure - is an adjective.

He was certainly learning fast.

Colloquial: He sure was learning fast.

cession - means a yielding.

session - means a meeting.

The cession of a piece of territory could have avoided the war.

The legislative session lasted three months.

childish - means silly, immature.

childlike - means innocent, unspoiled.

Pouting appears childish in an adult.

His childlike appreciation of art gave him great pleasure.

choice - means a selection.

choose - means to select.

chose - means selected.

My choice for a career is teaching.

We may choose our own leader.

I finally chose teaching for a career.

cite - means to quote.

sight - means seeing.

site - means a place for a building.

He was fond of citing from the Scriptures.

The sight of the wreck was appalling.

The Board of Education is seeking a site for the new school.

climate - is the average weather over a period of many years.

weather - is the hour by hour or day by day condition of the atmosphere.

He likes the climate of California better than that of New York.

The weather is sometimes hard to predict.

coarse - means vulgar or harsh.

course - means a path or a subject of study.

He was shunned because of his coarse behavior.

The ship took its usual course.

Which course in English are you taking?

comic - means intentionally funny.

comical - means unintentionally funny.

A clown is a comic figure.

The peculiar hat she wore gave her a comical appearance.

comma - is a mark of punctuation.

coma - (rhymes with aroma) means a period of prolonged unconsciousness.

A comma can never separate two complete sentences.

The accident put him into a coma lasting three days.

common - means shared equally by two or more.

mutual - means interchanged.

The town hall is the common pride of every citizen.

We can do business to our mutual profit and satisfaction.

compare to - means to liken to something which has a different form.

compare with - means to compare persons or things with each other when they are of the same kind.

contrast with - means to show the difference between two things.

A minister is sometimes compared to a shepherd.

Shakespeare's plays are often compared with those of Marlowe.

The writer contrasted the sensitivity of the dancer with the grossness of the pugilist.

complement - means a completing part.

compliment - is an expression of admiration.

His wit was a complement to her beauty.

He received many compliments on his valedictory speech.

comprehensible - means understandable.

comprehensive - means including a great deal.

Under the circumstances, your doubts were comprehensible.

Toynbee's comprehensive study of history covers many centuries.

comprise - means to include.

compose - means to form the substance of.

Toynbee's study of history comprises seven volumes.

Some modern novels are composed of as little as two chapters.

concur in - must be followed by an action.

concur with - must be followed by a person.

I shall concur in the decision reached by the majority.

I cannot concur with the chairman, however much I respect his opinion.

conducive to - means leading to.

conducive for - is unacceptable.

Your proposals for compromise are conducive to a settlement of our disagreement.

conform to - means to adapt oneself to

conform with - means to be in harmony with.

Youngsters are inclined to conform to a group pattern.

They feel it is dangerous not to conform with the rules of the group.

conscience - means sense of right.

conscientious - means faithful.

conscious - means aware.

Man's conscience prevents him from becoming completely selfish.

We value her because she is conscientious.

The injured man was completely conscious.

considerable - is properly used only as an adjective, **not** as a noun.

Acceptable: The fraternal organization invested a considerable amount in government bonds.

Unacceptable: He lost considerable in the stock market.

consistently - means in harmony.

constantly - means regularly, steadily.

If you choose to give advice, act consistently with that advice.

Doctors constantly warn against overexertion.

consul - means a government representative.

council - means an assembly which meets for deliberation.

counsel - means advice.

Americans abroad should keep in touch with their consuls.

The City Council enacts local laws and regulations.

The defendant heeded the counsel of his friends.

contemptible - means worthy of contempt.

contemptuous - means feeling contempt.

His spying activities were contemptible.

It was plain to all that he was contemptuous of his co-workers.

continual - means happening again and again at short intervals.

continuous - means without interruption.

The teacher gave the class continual warnings.

Noah experienced continuous rain for forty days.

convenient to - should be followed by a person.

convenient for - should be followed by a purpose.

Will these plans be convenient to you?

You must agree that they are convenient for the occasion.

copy - is an imitation of an original work. (not necessarily an exact imitation)

facsimile - is an exact imitation of an original work.

The counterfeiters made a crude copy of the hundred-dollar bill.

The official government engraver, however, prepared a facsimile of the bill.

core - means the heart of something.

corps - (pronounced like core) means an organized military body.

corpse - means a dead body.

The core of the apple was rotten.

The corps consisted of three full-sized armies.

The corpse was quietly slipped overboard after a brief service.

corespondent - is a joint defendant in a divorce case.

correspondent - is one who communicates.

The correspondent declared that he loved the other man's wife.

Max Frankel is a special correspondent for the New York Times.

corporeal - means bodily as opposed to spiritual.

corporal - means bodily as it pertains to a person.

Many believe that our corporeal existence changes to a spiritual one after death.

Corporal punishment is not recommended in modern schools.

could of - is unacceptable for could have. Similarly, avoid should of, must of, and would of.

Not: I could of won.

But: I could have won.

credible - means believable.

creditable - means worthy of receiving praise.

credulous - means believing too easily.

The pupil gave a credible explanation for his lateness.

Considering all the handicaps, he gave a creditable performance.

Politicians might prefer to address credulous people.

deal - is acceptable when it means quantity. When it means a business transaction it is colloquial.

Acceptable: I have a great deal of confidence in you.

Colloquial: Let's make a deal and I'll buy your car.

decease - means death.

disease - means illness.

He announced the decease of his friend.

Leukemia is a deadly disease.

decent - means suitable.

descent - means going down.

dissent - means disagreement.

The decent thing to do is to admit your fault.

The descent into the cave was treacherous.

Two of the nine justices filed a dissenting opinion.

deduction - means reasoning from the general (laws or principles) to the particular (facts).

induction - means reasoning from the particular (facts) to the general (laws or principles).

All men are mortal. Since John is a man, he is mortal. (deduction)

There are 1,000 oranges in this truckload. I have examined 100 from various parts of the load and find them all of the same quality. I therefore conclude that the 1,000 oranges are of this quality. (induction)

deference - means respect.

difference - means unlikeness.

In deference to his memory, we did not play yesterday.

The difference between the two boys is unmistakable.

definite - means clear, with set limits.

definitive - means final, decisive.

We would prefer a definite answer to our definite question.

The dictionary is the definitive authority for word meanings.

deprecate - means to disapprove.

depreciate - means to lower the value.

His classmates deprecated his discourtesy.

The service station depreciated the value of our house.

desirable - means that which is desired.

desirous - means desiring or wanting.

It was a most desirable position.

She was desirous of obtaining it.

despise - means to look down upon.

detest - means to hate.

Some wealthy persons despise the poor.

I detest cold weather.

desert - (pronounced DEZ-ert) means an arid area.

desert - (pronounced di-ZERT) means to abandon; it is also a reward or punishment.

dessert - (pronounced di-ZERT) means the final course of a meal.

The Sahara is the world's most famous desert.

A husband must not desert his wife.

Execution was a just desert for his crime.

We had plum pudding for dessert.

device - means a way to do something. (a noun)

devise - means to find the way. (a verb)

A hook is a good fishing device.

Some fishermen prefer to devise other ways for catching fish.

differ from - is used when there is a difference between things.

differ with - is used when there is a difference in opinion.

A coat differs from a cape.

You have the right to differ with me on public affairs.

different from - is acceptable.

different than - is unacceptable.

Acceptable: Jack is different from his brother.

Unacceptable: Florida's climate is different than New York's climate.

discover - means to find something already in existence.

invent - means to create something that never existed before.

Pasteur discovered germs.

Whitney invented the cotton gin.

discreet - means cautious.

discrete - means separate.

The employee was discreet in her comments about her employer.

Since these two questions are discrete, you must provide two separate answers.

disinterested - means impartial.

uninterested - means not interested.

The judge must always be a disinterested party in a trial.

As an uninterested observer, he was inclined to yawn at times.

divers - (pronounced DI-vurz) means several.

diverse - (pronounced di-VERS) means different.

The store had divers foodstuffs for sale.

Many of the items were completely diverse from staple foods.

doubt that - is acceptable.

doubt whether - is unacceptable.

Acceptable: You doubtless know your work; why, then, don't you pass?

Unacceptable: He doubtlessly thinks that you can do the job well.

dual - means relating to two.

duel means a contest between two persons.

Dr. Jekyll had a dual personality.

Alexander Hamilton was fatally injured in a duel with Aaron Burr.

each other - refers to two persons.

one another - may also refer to more than two persons.

The two girls have known each other for many years.

Several of the girls have known one another for many years.

eats - is unacceptable as a synonym for food.

We enjoyed the food at the party.

economic - refers to the subject of economics.

economical - means thrifty.

An economic discussion was held at the United Nations.

A smart shopper is usually economical.

either ... or - is used when referring to choices.

neither ... nor - is the negative form.

Either you or I will win the election.

Neither Bill nor Ellen is expected to have a chance.

elegy - is a mournful or melancholy poem.

eulogy - is a speech in praise of a deceased person.

Gray's "Elegy Written in a Country Churchyard" is a melancholy poem.

The minister delivered the eulogy.

eligible - means fit to be chosen.

illegible - means impossible to read or hard to read

Not all persons are eligible to be President.

His childish handwriting was illegible.

eliminate - means to get rid of.

illuminate - means to supply with light.

Let us try to eliminate the unnecessary steps.

Several lamps were needed to illuminate the corridor.

else - is superfluous in such expressions as the following:

Unacceptable: We want no one else but you.

Acceptable: We want no one but you.

emigrate - means to leave one's country for another.

immigrate - means to enter another country.

The Norwegians emigrated to America in mid-1860.

Many of the Norwegian immigrants settled in the Midwest.

enclosed herewith - is redundant.

enclosed - is acceptable.

You will find enclosed one copy of our brochure.

endorse - means to write on the back of.

Acceptable: He endorsed the check.

Unacceptable: He endorsed the check on the back.

enormity - means viciousness or great wickedness.

enormousness - means vastness.

The enormity of his crime was appalling.

The enormousness of the Sahara exceeds that of any other desert.

enthused - should be avoided.

enthusiastic - is preferred.

Acceptable: We were enthusiastic over the performance.

Unacceptable: I am truly enthused about coming.

equally as good - is unacceptable.

just as good - is acceptable.

Acceptable: This book is just as good as that.

Unacceptable: Your marks are equally as good as mine.

everyone - is written as one word when it is a pronoun.

every one - (two words) is used when each individual is stressed.

Everyone present voted for the proposal.

Every one of the voters accepted the proposal.

NOTE: Everybody is written as one word.

every bit - is colloquial for just as.

Acceptable: You are just as clever as she is.

Colloquial: He is every bit as lazy as his father.

everywheres - is unacceptable.

everywhere - is acceptable.

We searched everywhere for the missing book.

every which way - meaning in all directions is colloquial.

every way - is acceptable.

He tried to solve the problem every way he could.

exceed - means going beyond the limit.

excel - refers to superior quality.

You have exceeded the time allotted to you.

All-around athletes are expected to excel in many sports.

except - is acceptable.

excepting - is unacceptable.

Acceptable: All except Joe are going.

Unacceptable: All cities, excepting

Washington, are in a state.

NOTE: Don't use except for unless.

He won't consent unless you give him the money.

exceptional - means extraordinary.

exceptionable - means objectionable.

Exceptional children learn to read before the age of five.

The behavior of exceptional children is sometimes exceptionable.

excessively - means beyond acceptable limits.

exceedingly - means to a very great degree.

In view of our recent feud, he was excessively friendly.

The weather in July was exceedingly hot.

expand - means to spread out.

expend - means to use up.

As the staff increases, we shall have to expand our office space.

Don't expend all your energy on one project.

factitious - means unnatural or artificial.

fictitious - means imaginary.

His factitious enthusiasm did not deceive us.

Jim Hawkins is a fictitious character.

faint - means to lose consciousness.

feint - means to make a pretended attack.

The lack of fresh air caused her to faint.

First he feinted to the left; then he lobbed the ball over the net.

farther - is used to describe concrete distance.

further - is used to describe an extension of time or degree.

Chicago is farther from New York than is Cincinnati.

I'll explain further my point of view.

feel bad - means to feel ill or sorry.

feel badly - is unacceptable.

Acceptable: I feel bad about the accident I saw.

Unacceptable: I felt badly when I saw her fall.

fever - refers to an undue rise of temperature.

temperature - refers to the degree of heat which may be normal.

We had better call the doctor - he has a fever.

The temperature is 80 degrees.

fewer - refers to persons or things that can be counted.

less - refers to something considered as a mass.

We have fewer customers this week than last week.

I have less money in my pocket than you have.

But idiom: one less thing to worry about

financial - refers to money matters in a general sense.

fiscal - refers to the public treasury.

Scholars are usually not financial successes.

The government's fiscal year begins July 1 and ends June 30.

flout - means to show contempt for.

flaunt - means to make a display of.

He flouted the authority of the principal.

She flaunted her wealth.

flowed - is the past participle of flow.

flown - is the past participle of fly.

The flood waters had flowed over the levee before nightfall.

He had flown for 500 hours before he crashed.

forbear - means to refrain from doing something.

forebear - means ancestor.

Forebear seeking vengeance.

Most of the family's forebears came from Ghana.

formally - means in a formal way.

formerly - means at an earlier time.

The letter of reference was formally written.

He was formerly a delegate to the convention.

former - means the first of two.

latter - means the second of two.

The former half of the book was prose.

The latter half of the book was poetry.

fort - means a fortified place.

forte - means a strong point. NOTE: No acute accent is used.

A small garrison was able to hold the fort.

Conducting Wagner's music was Toscanini's forte.

forth - means forward.

fourth - comes after third.

They went forth like warriors of old.

The Fourth of July is our Independence Day.

freeze - means to turn to ice.

frieze - is a decorated band in or on a building.

As the temperature dropped, the water began to freeze.

The friezes on the Parthenon are wonders

of art.

funny - means humorous or laughable.

That clown is truly funny.

Funny meaning odd or strange is a colloquial use.

genial - means cheerful.

congenial - means agreeing in spirit.

Genial landlords are rare today.

A successful party depends on congenial guests.

genius - means extraordinary natural ability, or one so gifted.

genus - means class or kind.

Mozart showed his genius for music at a very early age.

That flower probably does not belong to the genus of roses.

gibe/jibe - (pronounced alike) - both mean to scoff.

We are inclined to gibe at awkward speakers.

jibe also means to agree.

The two stories are now beginning to jibe.

got - means obtained in formal writing.

He got the tickets yesterday.

But colloquial: You've got to do it.

But: You have to do it.

Not: We have got no sympathy for them.

But: We have no sympathy for them.

gourmand - is one who eats large quantities of food.

gourmet - (rhymes with poor-may) is one who eats fastidiously; a connoisseur.

His uncontrollable appetite soon turned him into a gourmand.

The gourmet chooses the right wine for

each course.

graduated - is followed by from.

He graduated (or was graduated) from high school in 1997.

Unacceptable: He graduated college.

NOTE: A graduated test tube is one that has markings on it to indicate volume or capacity.

guess - is colloquial for think or suppose.
I think I'll go downtown.

habit - means an individual tendency to repeat a thing.

custom - means group habit.

He had a habit of breaking his glasses before each ball game.

The custom of the country was to eat fish raw.

had ought - is unacceptable.

You ought not to eat fish if you are allergic to it.

hanged - is used in reference to a person.

hung - is used in reference to a thing.

The prisoner was hanged at dawn.

The picture was hung above the fireplace.

healthy - means having health.

healthful - means giving health.

The man is healthy.

Fruit is healthful.

heap - means a pile.

heaps - is slang in the sense of very much.

Slang: Thanks heaps for the gift.

Lots is also slang for very much.

holy - means sacred.

holey - means with holes.

wholly - means completely or altogether.

Easter Week is a holy time in many lands.

Old socks tend to become holey after a while.

We are wholly in agreement with your decision.

hypercritical - refers to a person who finds fault easily.

hypocritical - refers to a person who pretends.

Don't be hypercritical about meals at low prices.

It is better to be sincere than to be hypocritical.

idle - means unemployed or unoccupied.

idol - means image or object of worship.

Idle men, like idle machines, are inclined to lose their sharpness.

Some dictators prefer to be looked upon as idols by the masses.

immunity - implies resistance to a disease.

impunity means freedom from punishment.

The Salk vaccine helps develop an immunity to poliomyelitis.

Because he was an only child, he frequently misbehaved with impunity.

imply - means to suggest or hint at. (The speaker implies.)

infer - means to deduce or conclude. (The listener infers.)

Are you implying that I have disobeyed orders?

From your carefree attitude, what else are we to infer?

inclement - (pronounced in-CLEM-ent) refers to severe weather, such as a heavy rainfall or storm. It does **not** mean threatening.

Because of the inclement weather, we were soaked to the skin.

indict - (pronounced in-DITE) means to charge with a crime.

indite - means to write.

The Grand Jury indicted him for embezzlement.

Modern authors prefer the expression to write, rather than indite; the latter is now a stuffy sort of expression.

ingenious - means skillful, imaginative.

ingenuous - means naive, frank, or candid.

The ingenious boy created his own rocket.

One must be ingenuous to accept the Communist definition of freedom.

inside/inside of - When referring to time, use within.

She is arriving within two hours.

irregardless - is unacceptable.

regardless - is acceptable.

Not: Irregardless of the weather, I am going to the game.

But: Regardless of his ability, he is not likely to win.

irresponsible - means having no sense of responsibility.

not responsible for - means not accountable for something.

Irresponsible people are frequently late for appointments.

Since you came late, we are not responsible for your having missed the first act.

its - means belonging to it.

it's - means it is.

The house lost its roof.

It's an exposed house, now.

judicial - means pertaining to courts or the law.

judicious - means wise.

The problem required the judicial consideration of an expert.

We were certainly in no position to make a judicious decision.

kind of / sort of - are colloquial for rather.

What kind of car do you prefer?

We are rather disappointed in you.

last - refers to the final member in a series.

latest - refers to the most recent in time.

latter - refers to the second of two.

This is the last bulletin. (There won't be any other bulletins.)

This is the latest bulletin. (There will be other bulletins.)

Of the two most recent bulletins, the latter is more encouraging.

later on - is unacceptable for later.

Later, we shall give your request fuller attention.

least - means the smallest.

less - means the smaller of two.

This was the least desirable of all the locations we have seen.

We may finally have to accept the less desirable of the two locations we last saw.

leave - means to go away from.

let - means to permit.

Leave this house at once.

Let me remain in peace in my own house.

legible - means able to be read.

readable - means able to be read with pleasure.

Your reports have become increasingly legible.

In fact, I now find most of them extremely readable.

lengthened - means made longer.

lengthy - means annoyingly long.

The essay, now lengthened, is more readable.

However, try to avoid writing lengthy explanations of obvious facts.

levy - (rhymes with heavy) means to impose a tax.

levee - means an embankment.

It is the duty of Congress to levy taxes.

The Mississippi River is contained by massive levees.

libel - is a written and published statement injurious to a person's character.

slander - is a spoken statement of the same sort.

The unfavorable references to me in your book are libels.

when you say these vicious things about me, you are committing slander.

lightening - is the present participle of to lighten.

lightning - means the flashes of light accompanied by thunder.

Lightening the pack made it easier to carry. Summer thunderstorms produce stalling lightning bolts.

line - meaning occupation is unacceptable.

Acceptable: He is in the engineering profession.

Unacceptable: What line are you in?

lineament - means outline or contour.

liniment - is a medicated liquid.

His face had the lineaments of a Greek Adonis.

After the football games, we all applied liniment to our legs.

loan - is a noun.

lend - is a verb.

The bank was willing to grant him a loan of \$500.

The bank was willing to lend him \$500.

lonely - means longing for companionship.

solitary - means isolated.

Some people are forced to live lonely lives.

Sometimes solitary surroundings are conducive to deep thought.

luxuriant - means abundant growth.

luxurious - implies wealth.

One expects to see luxuriant plants in the tropics.

The luxurious surroundings indicated both wealth and good taste.

majority - means more than half of the total number.

plurality - means an excess of votes received by the leading candidate over those received by the next candidate.

Example:

A received 251 votes.

B received 127 votes.

C received 123 votes.

A received a majority, or one vote more than half of the total.

A received a plurality of 124 votes over B.

many - refers to a number.

much - refers to a quantity in bulk.
How many inches of rain fell last night?
I don't know, but I would say much rain fell last night.

material - means of or pertaining to matter.

materiel - (accent the last syllable) is French, and means material equipment, the opposite of personnel (manpower).

His material assets included an automobile and two suits of clothing.

The small army was rich in materiel, poor in personnel.

may - is used in the present tense.

might - is used in the past tense.

We are hoping that he may come today.

He might have done it if you had encouraged him.

it's I - is always acceptable.

it's me - is acceptable in informal speech or writing.

It's him / This is her / It was them

- are informal.

It's he / This is she / It was they

- are always acceptable.

measles - is plural in form, singular in meaning.

Measles is now a minor childhood disease.

NOTE: Mumps and shingles are also singular in meaning.

medieval - means of or pertaining to the Middle Ages.

middle-aged - refers to persons in the middle period of life.

Serfs and feudal baronies were part of medieval times.

According to the Bible, the middle-aged

man has thirty-five more years of life to look forward to.

Messrs - (rhymes with guessers) is the plural of Mr. NOTE: no period.

Misters in unacceptable.

The meeting was attended by Messrs Smith, Jones, Brown, and Swift

metal - is a type of substance.

mettle - means spirit.

Lead is one of the more familiar metals.

One had to admire his mettle in the face of a crisis.

minutiae - (pronounced min-EW-she-ee) is the plural of minutia, and means minor details.

A meticulous person spends much time on minutiae.

Mmes - (pronounced me-DAM) is the abbreviation for Mesdames, the plural of Madam. NOTE: no period. It introduces a series of names of married women.

The party was attended by the Mmes Jones, Smith, and Wilson.

The plural of Miss is Misses.

moneys - is the plural of money. (also monies)

We shall vote on the disposition of the various moneys in the treasury.

moral - means good or ethical; also, an ethical lesson to be drawn.

morale - (pronounced more-AL) means spirit.

The moral of the story is that it pays to be honest.

The morale of the troops rose after the general's inspiring speech.

most - is an adverb in the superlative degree.

almost - is an adverb meaning nearly.
He is the most courteous boy in the class.
It's almost time to go to school.

nauseous - means causing sickness.

nauseated - means being sick.

The odor is nauseous.

I feel nauseated.

naval - refers to ships.

nautical - refers to navigation and seamen.

John Paul Jones was a famous naval commander.

A nautical mile is a little longer than a land mile.

neither - means not either of two, and should **not** be used for none or not one.

Neither of his two books was very popular.

Of the many plays he has written, not one (or none) was good.

nowhere - is unacceptable for no place or nowhere.

You now have nowhere to go.

nohow - is unacceptable for regardless.

Unacceptable: I can't do this nohow.

notable - means remarkable.

notorious - means of bad reputation.

December 7, 1941, was a notable day.

At that time, the notorious Tojo commanded the Japanese forces.

nothing more or less - is unacceptable for nothing more nor less.

Using correct English is nothing more nor less than a matter of careful practice.

nowheres - is unacceptable.

nowhere - is acceptable.

The child was nowhere to be found.

number - is singular when the total is intended.

The number of pages in the book is 500.

number - is plural when the individual units are referred to.

A number of pages were printed in italic type.

obligate - implies a moral or legal responsibility.

oblige - means to do as a favor or to accommodate.

The principal felt obligated to disqualify himself in the dispute between the pupils.

Please oblige me by refraining from discussing this matter with anyone else.

observance - means the act of complying.

observation - means the act of noting.

In observance of the new regulation, we shall omit further tests.

His scientific observations became the basis for a new rocket theory.

occupancy - refers to the mere act of occupying, usually legally

occupation - means the forceful act of occupying.

According to the lease, the tenant still had occupancy of the apartment for another month.

The occupation of the town by troops worried the townspeople.

oculist or **ophthalmologist** - is an MD who treats diseases of the eye.

optometrist - is a person who measures

the eye to prescribe glasses.

optician - is a person who makes the glasses.

An oculist is also called an ophthalmologist.

An optometrist may also be an optician.

of any - (and of anyone) is unacceptable for of all.

His was the highest mark of all.

OK - (or okay) is used for acceptable or approved in informal business and informal social usage. Avoid the of OK in formal situations.

on account of - is unacceptable for because.

We could not meet you because we did not receive your message in time.

ordinance - means regulation.

ordnance - refers to guns, cannon, and the like.

The local ordinance restricted driving speeds to 35 miles an hour.

Some rockets and guided missiles are now included in military ordnance.

ostensible - means shown (usually for the purpose of deceiving others).

ostentatious - means showy.

Although he was known to be ambitious, his ostensible motive was civic pride.

His ostentatious efforts in behalf of civic improvement impressed no one.

other ... than - is acceptable; other ... but (or other ... except) is unacceptable.

We have no other motive than friendship.

other - is an adjective and means different.

otherwise - is an adverb and means in a

different way.

What you did was other than what you had promised.

I cannot look otherwise than with delight at the improvement in your work.

out loud - is colloquial for aloud.

He read aloud to his family every evening.

outdoor - is an adjective.

outdoors - is an adverb.

We spent most of the summer at an outdoor music camp.

Most of the time we played string quartets outdoors.

Out-of-doors is acceptable in either case.

part from - a person.

part with - a thing.

It was difficult for her to part from her classmates.

It will be difficult for him to part with his car.

pedal - means a lever operated by foot. (avoid foot pedal)

peddle - means to sell from door to door. It is impossible to ride a bicycle without moving the pedals.

The traveling salesman peddling brushes in a thing of the past.

percent - (also **per cent**) expresses rate of interest.

percentage - means a part or proportion of the whole.

The interest rate of some banks is 4 percent.

The census showed the percentage of unmarried people to have increased.

persecute - means to make life miserable for someone.

prosecute - means to conduct a criminal investigation.

Some racial groups insist upon persecuting other groups.

The District Attorney is prosecuting the racketeers.

personal - refers to a person.

personnel - means an organized body of individuals.

The general took a personal interest in every one of his men.

He believed that this was necessary in order to maintain the morale of the personnel in his division.

physic - means a drug.

physics - is a branch of science.

physique - means body structure.

A doctor should determine the safe dose of a physic.

Nuclear physics is one of the most challenging of the sciences.

Athletes must take care of their physiques.

plenty - is a noun; it means abundance.

America is a land of plenty.

There is plenty of (**not** plenty) room in the compact car for me.

Plenty as an adverb is colloquial.

The compact car is quite large enough for me.

pole - means a long stick.

poll - means vote.

We bought a new pole for the flag.

The seniors took a poll to determine the graduate most likely to succeed.

poorly - meaning in poor health is unacceptable in formal usage.

Grandfather was feeling in poor health all last winter.

pour - is to send flowing with direction and control.

spill - is to send flowing accidentally.

Please pour some cream into my cup of coffee.

Careless people spill things.

practicable - means usable or workable and is applied only to objects.

practical - means realistic, having to do with action. It applies to persons and things. There is as yet no practicable method for resisting atomic bomb attacks.

Practical technicians, nevertheless, are attempting to translate the theories of the atomic scientists into some form of defense.

precede - means to come before.

proceed - means to go ahead.
(procedure is the noun)

supersede - means to replace.

What are the circumstances that preceded the attack?

We can then proceed with our plan for resisting a second attack.

It is then possible that Plan B will supersede Plan A.

prescribe - means to lay down a course of action.

proscribe - means to outlaw or forbid.

The doctor prescribed plenty of rest and good food for the man.

Some towns may proscribe various forms of expression.

principal - means chief or main (as an adjective); a leader (as a noun).

principle - means a fundamental truth or belief.

His principal supporters came from among the peasants.

The principal of the school asked for cooperation from the staff.

Humility was the guiding principle of Buddha's life.

NOTE: principal may also mean a sum placed at interest.

Part of his monthly payment was applied as interest on the principal.

prodigy - means a person endowed with extraordinary gifts or powers.

protégé - means someone under the protection of another.

Mozart was a musical prodigy at the age of three.

For a time, Schumann was the protégé of Johannes Brahms.

prophecy - (rhymes with sea) is the noun meaning prediction.

prophecy - (rhymes with sigh) is a verb meaning to predict.

The prophecy of the three witches eventually misled Macbeth.

The witches had prophesied that Macbeth would become king.

put in - meaning to spend, make, or devote is colloquial.

Every good student should spend (**not** put in) at least four hours a day in studying.

Be sure to make an appearance at the council meeting.

rain - means water from the clouds.

reign - means rule.

rein - means a strap for guiding a horse.

The rain in Spain falls mainly on the plain.

A queen now reigns over England.

When the reins were pulled too tightly, the horse reared.

real - meaning very or extremely is colloquial.

He is a very handsome young man.

He is really handsome.

reason is because - is unacceptable for reason is that.

The reason young people do not read Trollope today is that his sentences are too involved.

Avoid due to after reason is.

The reason he refused was that he was proud (**not** due to his pride).

rebellion - means open, armed, or organized resistance to authority.

revolt - means similar resistance on a smaller scale.

revolution - means the overthrowing of one government and the setting up of another.

Bootlegging has sometimes been referred to as a rebellion against high whiskey taxes.

An increase in the grain tax caused a peasants' revolt against the landowners.

Unpopular regimes are often overthrown in violent revolutions.

reckon - meaning suppose or think is unacceptable.

I think it may rain this afternoon.

recollect - means to bring back to memory.

remember - means to keep in memory.

Now I can recollect your returning the money to me.

I remember the occasion well.

reconcile to - means resign to or adjust to.

reconcile with - means to become

friendly again with someone; also, to bring one set of facts into harmony with another one.

I am now reconciled to this chronic ache in my back.

George was reconciled with his parents after many years.

How does one reconcile the politician's shabby accomplishments with the same politician's noble promises?

regular - meaning real or true is colloquial.

Colloquial: He was a regular tyrant.

Standard: He was a true tyrant.

respectably - means in a matter deserving respect.

respectfully - means with respect and decency.

respectively - means as relating to each, in the order given.

Young people should conduct themselves respectably in school as well as in church.

The students listened respectfully to the principal.

John and Bill are the sons respectively of Mr. Smith and Mr. Brown.

reverend - means worthy of reverence or respect.

reverent - means feeling or showing respect.

Shakespeare, the reverend master of the drama, still inspires most readers.

Sometimes a too reverent attitude toward Shakespeare causes the reader to miss much of the fun in his plays.

rob - One robs a person or institution.

steal - One steals a thing.

They robbed the man of his money.

He stole my wallet.

rout - (rhymes with stout) means a defeat.

route - (rhymes with boot or stout) means a way of travel.

The rout of the army was near.

The salesman has a steady route.

same as - is colloquial for in the same way as and just as.

The owner's son was treated in the same way as any other worker.

Avoid same as a pronoun, except in legal usage.

If the books are available, please send them (**not** same) by parcel post.

self-confessed - is redundant for confessed. Omit self.

He was a confessed lover of chocolate.

sensible of - means aware of.

sensitive to - means affected by.

I am very sensible of my shortcomings.

He is sensitive to criticism.

shape - meaning condition is colloquial.

The refugees were in a serious condition when they arrived here.

show up - meaning to expose is unacceptable.

It is my firm intention to expose (**not** show up) your hypocrisy.

simply - meaning absolutely or extremely is often redundant.

Not: The performance was simply thrilling.

But: The performance was thrilling.

size up - meaning to estimate is colloquial.

The detectives were able to estimate the fugitive's remaining ammunition supply.

sociable - means friendly.

social - means relating to people in general.

Sociable individuals prefer to have plenty of people around them.

The President's social program was just another waste.

sole - means all alone.

soul - means human spirit.

He was the sole owner of the business.

Man's soul is unconquerable.

some time - means a portion of time.

sometime - means at an indefinite time in the future.

sometimes - means occasionally.

I'll need some time to make a decision.

Let us meet sometime after noon.

Sometimes it is better to hesitate before signing a contract.

somewheres - is unacceptable.

somewhere - is acceptable.

specie - means money as coins. (Specie is singular only.)

species - means a member of a group of related things. (Species is singular and plural.)

He preferred to be paid in specie, rather than in bank notes.

The human species is relatively young. (singular)

Many animal species existed before man. (plural)

stand - meaning to tolerate is colloquial.

I refuse to tolerate crime.

state - means to declare formally.

say - means to speak.

Our ambassador stated the terms for a ceasefire.

We said that we would not attend the meeting.

stationary - means standing still.

stationery - means writing materials.

In ancient times people thought the earth was stationary.

We bought writing paper at the stationery store.

statue - means a piece of sculpture.

statute - is a law.

The Statue of Liberty stands in New York Harbor.

Compulsory education was established by statute.

stay - means to remain.

stop - means to cease.

summons - is singular; summonses is the plural

We received a summons to appear in court.

This was the first of three summonses we were to receive that week.

surround - means to enclose on all sides.

Do **not** add on all sides to it.

The camp was surrounded by heavy woods.

suspicioned - is colloquial for suspected.

We suspected that they were ready to betray us.

take in - is colloquial in the sense of deceive or attend.

We were deceived by her charming manner.

We should like to attend (**not** take in) a few plays during our vacation.

tasteful - means having good taste.

tasty - means pleasing to the taste.

The home of our host was decorated in a tasteful manner.

Our host also served us very tasty meals.

tenants - are occupants.

tenets - are principles.

Several tenants occupied that apartment during the first month.

His religious tenets led him to perform many good deeds.

tender - means to offer officially or formally.

give - means to donate or surrender something willingly.

The discredited official decided to tender his resignation.

He gave testimony readily before the grand jury.

testimony - means information given orally only.

evidence - means information given orally or in writing.

He gave testimony to the grand jury.

The defendant presented written evidence to prove he was not at the scene of the crime.

that there / this here - are unacceptable. Omit there, here.

That person is taller than this one.

their - means belonging to them.

there - means in that place.

they're - means they are.

We took their books home with us.

You will find your books over there on the desk.

They're not as young as we expected them

to be.

themselves - is unacceptable for themselves.

Most children of school age are able to care for themselves in many ways.

therefor - means for that.

therefore - means because of that.

One day's detention is the punishment therefor.

You will, therefore, have to remain in school after dismissal time.

these kind - is unacceptable.

this kind - is acceptable.

I am fond of this kind of apples.

(These kinds would be also acceptable.)

tortuous - means twisting.

torturing - means causing pain.

The wagon train followed a tortuous trail through the mountains

The torturing memory of his defeat kept him awake all night.

track - means a path or road.

tract - means a brief but serious piece of writing or a piece of land.

The horses raced around the track.

John Locke wrote a famous tract on education.

The heavily wooded tract was sold to a lumber company.

ulterior - means lying beyond or hidden underneath.

underlying - means fundamental.

His noble words were contradicted by his ulterior motives.

Shakespeare's underlying motive in Hamlet was to criticize the moral climate of his own

times.

unique - means the only one of its kind, and therefore does not take very, most, or extremely before it.

The First Folio edition of Shakespeare's works is unique (**not** very unique).

NOTE: The same rule applies to perfect.

upwards of - is colloquial for more than.

There are more than one million people living in Idaho today.

valuable - means of great worth.

valued - means held in high regard.

invaluable - means priceless.

This is a valuable manuscript.

The expert gave him highly valued advice.

A good name is an invaluable possession.

venal - means corrupted.

The venal councilwoman accepted the bribe.

veracity - means truthfulness.

truth - is a true statement, a fact.

Because he had a reputation for veracity, we could not doubt his story.

We would have questioned the truth of his story otherwise.

via - means by way of and should be used in connection with travel or motion only.

We shipped the merchandise via motor express.

I received the information through (**not** via) his letter.

virtue - means goodness.

virtuosity - means technical skill.

We should expect a considerable degree of virtue in our public officials.

The young pianist played with amazing virtuosity at his debut.

virtually - means in effect.

actually - means in fact.

A tie in the final game was virtually a defeat for us.

We had actually won more games than they.

waive - means to give up.

wave - means a swell or roll of water.

As a citizen, I refuse to waive my right of free speech.

The waves reached the top deck of the ship.

whereabouts - is colloquial for where.

Where do you live?

NOTE: Whereabouts as a noun meaning location is acceptable.

Do you know his whereabouts?

whose - means of whom.

who's - means who is.

Whose is this notebook?

Who's in the next office?

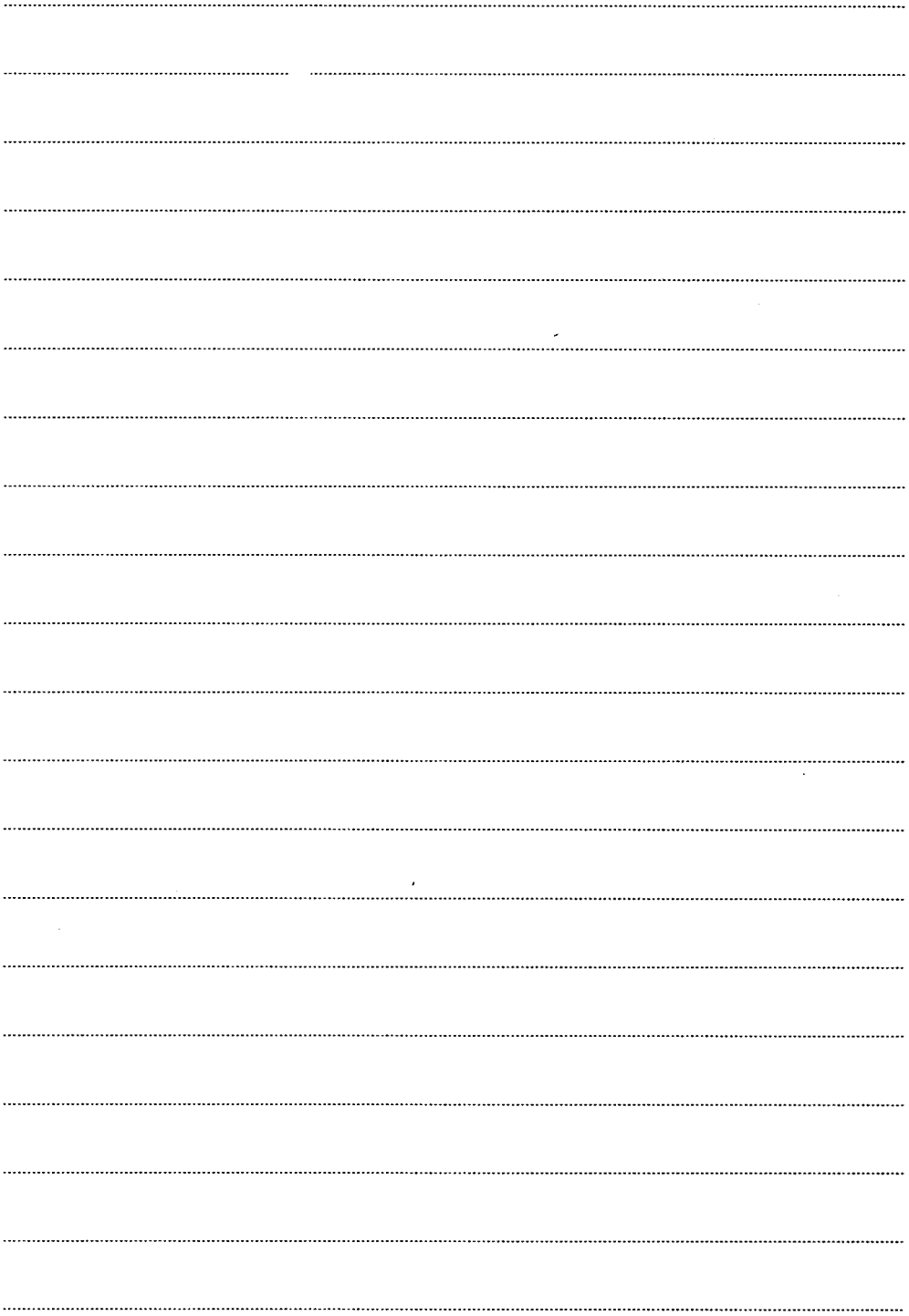
would have - is unacceptable for had.

I wish you had (**not** would have) called earlier.



A solid horizontal line spanning the width of the page.

Multiple horizontal dotted lines for writing, arranged in a series of rows.





نام کتاب :	فرهنگ پیشرو، آریان پور (انگلیسی - فارسی)
مؤلف :	دکتر منوچهر آریان پور کاشانی
ناشر :	نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه
حروفچینی و صفحه آرایی :	حمید کریمیان
تیراژ :	۵۰۰۰ دوره شش جلدی
نوبت چاپ :	اول
تاریخ انتشار :	۱۳۷۷
شابک دوره :	۹۶۴-۶۷۱۵-۴۰-۰
شابک جلد ششم :	۹۶۴-۶۷۱۵-۴۶-X
قیمت دوره شش جلدی:	۲۵۰/۰۰۰ ریال

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

هر نوع استفاده ی تجاری و بازرگانی از این فرهنگ، اعم از بازنویسی، خلاصه سازی، زیراکسی، ضبط کامپیوتری، فرهنگ الکترونیکی، لوح فشرده (CD)، شبکه های اطلاع رسانی، انواع بزرگراههای اطلاع رسانی نظیر اینترنت، اینترانت و و هر نوع تکثیر دیگر کلاً و جزئاً بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

تلفن : ۰۹۱۱۲۱۲۳۹۸۰ - ۲۰۵۸۵۳۹
صندوق پستی : تهران ۶۸۵۱ - ۱۵۸۷۵

اسکن شد

فرهنگ پیشرو آریان پور

انگلیسی - فارسی

(شش جلدی)

دکتر منوچهر آریان پور کاشانی

با همکاری

دکتر بهرام دلکشایی

جلد ششم

T, U, V, W, X, Y, Z

کلید تلفظ

PRONUNCIATION KEY

Symbol Words	Key Words	Symbol	Key
نشان	واژه‌های نمونه	نشان	واژه‌های نمونه
a	asp, fat, parrot	b	bed, fable, ebb
ā	ape, date, play, break	d	dip, beadle, had, dodder
ä	ah, car, father, cot	f	fall, after, off, phone
e	elf, ten, berry	g	get, haggle, dog
ē	even, meet, money, flea	h	he, ahead, hotel
i	is, hit, mirror	j	joy, agile, badge
I	ice, bite, high, sky	k	kill, tackle, bake, coat, quick
ō	open, tone, go, boat	l	let, yellow, ball
ô	all, horn, law, oar	m	met, camel, trim, summer
oo	look, pull, moor, wolf	n	not, flannel, ton
ōō	ooze, tool, crew, rule	p	put, apple, tap
yōō	use, cute, few	r	red, port, dear, purr
yoo	cure, globule	s	sell, castle, pass, nice
oi	oil, point, toy	t	top, cattle, hat
ou	out, crowd, plow	v	vat, hovel, have
u	up, cut, color, flood	w	will, always, swear, quick
ur	urn, fur, deter, irk	y	yet, onion, yard
ə	a in ago	z	zebra, dazzle, haze, rise
	e in agent	ch	chin, catcher, arch, nature
	i in sanity	sh	she, cushion, dash, machine
	o in comply	th	thin, nothing, truth
	u in focus	th	then, father, lathe
ər	perhaps, murder	zh	azure, leisure, beige
		ŋ	ring, anger, drink
		'	[indicates that a following l or n is a syllabic consonant, as in <i>cattle</i> (kat'1), <i>Latin</i> (lat'n)]

خلاصه‌ی کلید تلفظ فوق در پایین هر صفحه‌ی فرد این فرهنگ ارائه می‌شود.

FOREIGN SOUNDS

آواهای بیگانه

"ə" - این نشان آوایی بین (e) و (i) دارد (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "salle"). "e" - نشان واکی مرکب (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "coeur" - مانند تلفظ (e) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "œ" - این نشان، آوایی مانند (eu) در واژه‌ی فرانسوی "feu" و (ø) یا (oe) در واژه‌های آلمانی "blöd" و "Goethe" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (i) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "ø" - این نشان، آوایی مانند (ø) و (u) را مشخص می‌کند؛ مثلاً آوای (o) در واژه‌ی فرانسوی "tonne" و در واژه‌ی آلمانی "korrekt" (با آوای (ø) در واژه‌ی انگلیس "horn" شباهت دارد). "ü" - این نشان، آوای (u) در واژه‌ی فرانسوی "duc" و واژه‌ی آلمانی "grün" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ē) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "kh" - این نشان صدای (خ) را مشخص می‌کند؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "doch" یا در واژه‌ی اسکاتلندی "loch". "H" - این نشان دارای آوایی بین (خ) و (ش) است؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "ich" (مانند تلفظ (ش) در حالی که زبان به سوی پایین فشرده می‌شود). "x" - این نشان (r) یا (r) مشدّد را مشخص می‌کند؛ مثلاً واژه‌ی فارسی «آزابه» یا واژه‌ی فرانسوی "rest" یا واژه‌ی ایتالیایی "ricotta". " " " - این نشان (آپوستروف) پس از حروف (l) و (r) در نشانه‌ی آوایی برخی واژه‌های فرانسوی به کار می‌رود و نشانگر آن است که این حروف بی‌واک هستند؛ مثلاً (r) در واژه‌ی فرانسوی "lettre" که نشان آوایی آن (let'r) است.

راهنمای نشانه‌ها و کاربرد فرهنگ پیشروآریان پور

know (nō) vt., vl. knew, known, know'ing

سر واژه

تلفظ (بازگشت به کلمه تلفظ)

مثال برای نشان دادن معنی واژه و طرز کاربرد آن در جمله

اصطلاح یا ضرب المثلی با کاربرد ویژه‌ی مربوط به سر واژه

واژه‌ی مشتق از سر واژه (شکلخت معنی سر واژه معنی واژه‌های مشتق را روشن می‌کند. به همین دلیل و همچنین برای عبره جویی در جا از دانستن معنی واژه‌های مشتق خودداری شده است)

این ستاره یعنی واژه‌ی نوآوری شده در آمریکا یا Americanism (برخی از این واژه‌ها فقط در آمریکا و برخی دیگر در سرتاسر دنیای انگلیسی-زبان رواج دارند)

این نقطه فاصله‌ی در هجا یا دو سیلاب را نشان می‌دهد در آخر مسطر می‌توان واژه را در محل این نقطه شکست و بقیه‌ی آن را در سطر بعدی نگاشت

اسم خاص با حرف بزرگ شروع می‌شود

اجزای سخن به صورت مخفف (فعل لازم)

معنی اول

ترجمه‌ی فارسی مثال

معنی دوم

معنی سوم

اجزای سخن به صورت مخفف (اسم)

اجزای سخن به صورت مخفف (صفت)

این خط فاصله‌ی دو هجا یا سیلاب را نشان می‌دهد در آخر مسطر نمی‌توان واژه را در این محل شکست و بقیه را در سطر بعدی نگاشت

تاریخ تولد و تاریخ وفات

مخفف واژه‌ی لاتین circa یعنی در حدود

۱- دانستن
او پاسخ هر پرسشی را می‌داند.
او پنج زبان می‌داند.
اسم مرا می‌دانی؟
نه، نمی‌دانم.

۲- بلد بودن، از حفظ بودن
من نشانی او را بلدم.
راه را بلدی؟
من نمی‌توانم کامیون برانم.

۳- آگاه بودن به، آگاهی داشتن به، اطلاع داشتن، مصیوق بودن
او آگاه است که همه دوستش دارند.
تا آنجایی که من می‌دانم
با کسی آشنا شدن، کسی را خوب شناختن
خدا می‌داند

he knows the answer to any question

he knows five languages

do you know my name?

no, I don't know

I know his address

do you know the way?

I don't know how to drive a truck

he knows that everyone loves him

as far as I know

get to know someone

Heaven knows! (or God knows!)

know'er, n.

know-how (-hou') n.

(عامیانه) فوت و فن، کاردانی، لم، دانش عملی یا تجربی (در برابر دانش کتابی یا تئوری)

he has money but lacks business know-how

او پول دارد ولی فوت و فن کسب را بلد نیست.

knowl|edge|a|ble (-ə bəl) adj.

دانا، با خبر، آگاه، وارد، مطلع، فاضل

Knox (nāks), John c. 1514-72

جان ناکس (اصلاحگر مذهبی - اسکاتلندی)

Knt

Knight: مخفف

Knut (k'noot)

مخفف واژه‌ی Knight است (که در جسامت خود معنی شده است)

Canute

این پویکان یعنی بازگشت شود به یا رجوع شود به